

جلد اول

ع ۷۶

طبقات ناصری

تألیف

قاضی القضاة صدر جهان ابوعمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد افصح العجم اعجوبة الزمان، ابن منهاج الدین عثمان الجوزجانی

معروف به



قاضی منهاج سراج

(که در دهلی بسال ۶۵۸ ه نوشته شده است)

به تصحیح و مقابله و تحشیه و تعلیق

عبدالحی حبیبی

قندهاری

در سنه ۱۳۴۲ ش از طرف انجمن تاریخ افغانستان نشر شد

پوهنی مطبعه (کابل)

چاپ دوم

بسمه تعالی

مقدمهٔ طبع دوم

جلد اول این کتاب در سنه ۱۳۲۸ ش و جلد دوم آن در سال ۱۹۵٤ م باطبع لیتوگرافی ووضع نامطبوعی درحدود چند صد نسخه چاپ شد، وبعد ازیک سال نسخ آن نایاب گردیدو حکم نسخ خطی را یافت .

چون این کتاب مفید همواره مطلوب اهل ذوق و دانش بود ، اینک طبع دوم آن باحروف و کاغذو صحافت خوب و با برخی زواید ، بهمت وزارت معارف و انجمن تاریخ افغانستان در سال ۱۳٤۲ ش دروطن خود موءلف انتشار یافت .

از برکات عصر مبارک پادشاه معظم و دانش پرور افغانستان اعلیحضرت همایون محمدظاهر شاه است ، که به نشر واحیای آثار اسلاف خود موفق می شویم ، ومواریث ایشان را به اخلاف وارباب ذوق وجستجو می سپاریم .

ایزد تعالی توفیق نصیب کناد ، تا بطبع و نشرو احیای آثار دیگراسلاف خود نیز موفق آییم ، و به نستعین .

کابل . جمال مینه . ۱۵ جدی ۱۳٤۱

عبدالحی حبیبی

مقدمهٔ طبع اول

«طبقات ناصری» یکی از مهمترین و معروفترین کتب تاریخی زبان پارسی است، که تقریباً هفت قرن پیش ازین به قلم یکی از دانشمندان خبیر خراسان قاضی منهاج سراج جوزجانی دردهلی نوشته شد.

موءلف دانشور این کتاب یکی از نویسندگان معروف و زبردست زبان پارسی است، که کتابش از حیث سلاست و روانی انشاء بی نظیراست، وهم درضبط وقایع تاریخی و مشاهدات خود موءلف، یکی از آثار برجستهٔ تاریخی بشمار می آید.

منهاج سراج نویسندهٔ فاضل ودانشمند این کتاب، ازرجال معروف عصر است، که بدربار سلاطین غور و آل شنسب محشور بود، و بسی از حوادث تاریخی را در اوایل خروج مغل برأی العین مشاهده کرد، و یا از اشخاص خبیر وثقهٔ آن عصر سماع کرده، ودرین کتاب نوشته است.

بعد ازین این مرد بصیرو آگاه، بهند افتاد، ودرآنجا نیز مناصب بزرگ درباری وقضایی را دریافت، ودردربار سلاطین دهلی، حوادث تاریخی را بچشم خویش دید، ومشاهدات عینی خودرا با نشای روان ودلچسپی درقلم آورد، که کتاب «طبقات ناصری» عبارت ازانست، واین کتاب، درطول چندین قرن، همواره مورد استفادهٔ نویسندگان وارباب ذوق، ودوستداران ادب بوده است.

با وجود شهرتیکه منهاج سراج بحیث یکنفر موءرخ زبردست، و نویسندهٔ مقتدری دارد، و کتابش نیز ازشهکارهای ادبی و تاریخی شمرده شده، متاسفانه تاکنون نسخهٔ کاملی از کتاب وی طبع نگردید، و بدسترس ارباب ذوق گذاشته نشد.

درسال(۱۳۲۰ ش) چندطبقهٔ این کتاب که ازطرف انجمن آسیائی بنگال هشتادسال پیشتر طبع شده، درکابل به مطالعهٔ من رسید، و بعدازآن ترجمه انگلیسی آن کتاب که ماسوف علیه میجر راورتی انگلیس کرده است، ازنظرم گذشت و باخود گفتم: دریغا و فسوسا! که کتابی بدین خوبی و سلاست و نزاهت انشاء وطراوت، ازدیدهٔ

شوقمندان مخفی بماند، و نسخهٔ کامل آن به چاپ نرسد، ومورد استفادهٔ این و آن قرار نگیرد.

بدین فکر درجستجوی نسخ کامل کتاب افتادم، ورأی زدم، که اگر از یاری بخت بلند، یکی از نسخ این کتاب نایاب بدست افتد، باید به نشر وطبع آن همت گمارم، ودرین راه کاری را بکنم، که این شهکار تاریخ وادب بدست جهانیان افتد، وروان نویسندهٔ آن شاد گردد.

بعد از پرسش و کنجکاوی زیاد، برمن پیدا آمد، که نسخ خطی کتاب خیلی کم است، جزچند نسخه که در کتب خانهای هند وانگلستان محفوظ است، دیگر نسختی از آن معلوم نیست، واز تهیدستی که مراست، رسیدن بدان کتب خانها میسور ومقدور نی.

چون دست من به آن نسخ خطی نرسید، این آرزودر دلم خشکید، وارمان این کار را در خاطر نهفتم، ولی دریغم آمد، که دست از طلب بردارم واین آرزو را فراموش گردانم. چون «جوینده همواره یابنده بود» ودست جستن و پالیدن بدامان نومیدی نمی‌چسپد، عاقبت الامر درقندهار نسختی ازین کتاب یافتم، وعلی الفور دست بکار بردم، و به تصحیح، و تحشیه و نقل و تهذیب آن پرداختم. باوجودیکه این کار را در طول ایام ولیالی دوام دادم، و نسخهٔ خطی ایکه یافته بودم، مدار کار گردانیدم، و نسخ ناقص کلکته وطبعهٔ (۲۳) طبع بمبئ، و ترجمهٔ راورتی را بآن ممد کردم چون یکی ازین نسخ، کامل نبود، در اثنای کار به بسی از مشکلات، ودشواریها برخوردم، ومتاسفانه کتبی که درین راه بامن کمک کند، ویا از آن استفادتی کنم نیز در کابل بزحمت دست میداد، و برای تحقیق یکنام مجبور بودم، که در ب چندین اشخاصیکه کتابی پیش آنها بود بکوبم، واز آنجاهم نومید برگردم.

در خلال این کار، بسبب نیافتن کتب ومراجع لازمه، بارها باین فکر افتادم که دست از کار بکشم، وآنرا بموقعی ملتوی گردانم، ودر جایی انجام دهم، که کتب لازمه موجود باشد، وهم فراغی ازامور دفتری وعلمی دیگر میسر گردد، چون ظاهراً چنین فرصتی وفراغ بالی در ایام زندگانی من، مامول ومتصور نبود،

و به محیطی رسیده نمی توانستم که در آنجا کتب و مآخذ لازمه بسهولت مهیا گردد، بنابر آن باوضع موجوده بساختم، و کارخودرا (باوجودیکه ناقص خواهد بود) دوام دادم.

در مدت پنج سالیکه باین کار مشغول بودم، وظایف اداری وعلمی دیگری هم داشتم، که باید آنرا بسر رسانم و مجبور بودم، که درخلال این کار، چندین جلد کتب دیگررا بنویسم، و نشرات پښتو ټولنه (اکادیمی افغان) را ملاحظه ورسیدگی کنم، وهم امور اداره ودروس تاریخ زبان فاکولتهٔ ادبیات را حاضر گردانم، (۱) بنابران هفته‌ها وماهها این کار معوق میماند، وبعد از آنکه فرصتی بدست با زمی آمد تجدید میشد، وشبها اندرین کار «متجافی عن المضجع» بودم، وروز اندرپی کتاب و ماخذی میگشتم.

چنانچه خوانندگان محترم کتاب می بینند، با نبودن کتب لازمه، درحواشی صفحات بسی از مشکلات را تا جائیکه مقدور و میسور بود، حل کردم، و برخی ازمواد تشریح طلب را هم درپایان کتاب بصورت تعلیقات علاحده درآوردم، ودرحل اسمای بلاد و اماکن از معلومات بومی و کتبی کار گرفتم، با وجود آن هم اگرزلتی وخطایی، یا کوتاهی درکار من باشد، از خوانندگان دانشمند پوزش میطلبم، و تکمیل کار خویشتن را به همت علماء و دانشوران دیگر میگذارم، زیرا: «این توشه بمن گر نبود باد گری هست.»

درپایان سخن این را زیادت میکنم: که درتحریرمتن کتاب، حتی المقدور کوشیده ام، که صورت کلمات وعبارات موءلف عیناً حفظ شود، ودرآن تحریفی بعمل نیاید، ودرانجائی که مجبور بودم. برای تکمیل مقاصدعبارتی رابیفزایم، درذیل صفحات اشارت کرده ام، وروانداشته ام، که انشای استادی بعبارات محدث آلوده گردد، ومراعات حفظ امانت ادبی نشود. همچنان درنگارش شرح احوال و آثار موءلف که قسمت بزرگ تعلیقات را تشکیل میدهد، به نوشته های خودش استناد کردم، وهرقدر معلوماتی که دردست بود، درآنجا فراهم آوردم، واینک کتاب «طبقات ناصری» را بدوستداران دانش وادب اهداء میکنم.

جوی شیر - کابل، ۱۵ برج جدی ۱۳۲۵

عبدالحی حبیبی قندهاری

(۱) از اوایل ۱۳۲۰ ش تا اواخر ۱۳۲۵ - که درکابل رئیس فاکولتهٔ ادبیات و اکادیمی افغان بودم ومسئولیت های اداری و علمی داشتم، ترتیب این کتاب بسردست بود.

رموز و اشارات کتاب

(١) از اول کتاب تا آخر طبقهٔ (٦) تنها از نسخهٔ خطی (اصل) که مدار حقیقی کار بوده گرفته شده، چون نسخهٔ دیگری در دست نبود، تنها بران نسخه کفایت شد، عباراتیکه درین شش طبقه دربین قوسین (.....) آمده، حسب ضرورت از طرف مصحح برای تکمیل مقصد زیادت شده، و اسمای اعلام اگر در نسخهٔ اصل خطی مغلوط بوده، صحیح آن باختلاف ضبط موءرخان در ذیل صفحات نوشته شد.

(٢) سرا ز طبقهء (٧) ذکر طاهر یان، تا آخر کتاب با ترجمهٔ راورتی مقابله شد، و اختلافات نسخ در ذیل صفحات به اشارت اسم (راورتی) آمده، ومخصوصاً طبقات (٧-٨-٩-١٠) با راورتی مقابله شد، زیرا نسخهٔ دیگری جز ترجمهء راورتی در دست نبود.

(٣) از آغاز طبقهء (١١) تا آخر آن، و از اول طبقهء (١٧) تا آخر کتاب که در نسخهء مطبوع کلکته طبع شده، مدار کار من نسخهء اصلی خطی و مطبوع بوده و اختلافات آنرا در حواشی نشان داده ام، اگر عبارات نسخهء خطی مرجح بود، آنرا در متن نوشته ام، واختلافات ضبط نسخهٔ مطبوع کلکته را بعلامت (مط) در ذیل صفحه نوشته ام، و اگر عبارات نسخهٔ مطبوع رجحانی داشت، آنرا به متن برده ام، و اختلاف نسخهٔ خطی را بعلامت (اصل :) در حاشیه نوشته ام. کذلک جملات وعباراتیکه در نسخهٔ خطی اصل نبوده و در مطبوع آمده، آنرا درمتن بین قوسین ( ) گرفته ام. اما کلمات و عباراتیکه در نسخهٔ اصل خطی موجود بود، و در مطبوع کلکته نیامده آنرا دربین دو قلاب نوشته ام. [ ]

(٤) در حواشی نسخهٔ مطبوع کلکته برخی از اختلافات نسخ خطی ضبط شده، که در تمام کتاب آنرا بعبارات (نسخ مط) یا (مأخذ مطبوع) آورده ام، و مقصد از (نسخ راورتی) هم اختلافاتیست، که راورتی از روی نسخ متعدد خطی خویش ضبط کرده.

(٥) از آغاز طبقه (١٢) تا آخر طبقه (١٦) که طبع نشده بود، با ترجمهٔ

راورتی مقابله شده، و اختلافات ضبط اسماء وغیره از راورتی گرفته شد.

(٦) در تمام کتاب جائیکه از کتب و مراجع دیگر استفاده شد، در ذیل صفحات بقید جلد و صفحه، وگاهی تنها بنوشتن نام کتاب، یا موءلف اشارت شد.

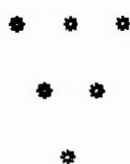
(٧) در مواردیکه ذیل صفحات حوصلهٔ تشریح موضوع را نداشت در آنجا باشارت (ر:) به تعلیقات آخر کتاب حوالت دادم، واعدادیکه بعداز (ر: . . .) نوشته شده، عدد تعلیق آخر کتاب را نشان میدهد که باید به آن رجوع شود.

(٨) طبقه (۲۳) علاوه بر ترجمهٔ راورتی، و نسخهٔ (مط) با نسخهٔ محرف مطبوعه بمبئ نیز مقابله شده، که اختلافات و تحریفات آنرا به علامت (مب) یعنی مطبوع بمبئ در ذیل صفحات نشان داده ام.

(٩) در مواردیکه املای نسخهٔ اصل با املای امروزه تفاوت داشت و غلط نبود، همان املای نسخهٔ اصلی حفظ شده، و اگر غلط بوده، درذیل صفحه، املای اصلی را نوشته ام.

(١٠) در حواشی اگر (کذا فی الاصل) نوشته شود، مقصد نسخهٔ خطی من است، که آنرا اصل کار قرار داده ام، وشرح تمام نسخ را در تعلیقات آخر کتاب نمره (٤٤) نوشته ام.

(١١) برخی از حواشی و توضیحات یا تعالیق لازمه در طبع دوم افزوده شده است.



بسم الله الرحمن الرحیم

(۱)

الحمد لله الاول الذی لا ابتداء لوجوده، الاخر الذی لا انتهاء لجوده، الملک الذی لیس لملکه زوال، الدایم الذی لا یکون لسلطانه انتقال، والصلوه علی من ختمت برسالته مصارع باب النبوه، و فتحت بجلالته مشارع کتاب الفتوه، والسلام علی آله الناصرین لدین الاسلام، واصحابه الکاسرین للاصنام، وسلم تسلیماً کثیراً کثیراً.

اما بعد: چنین گوید بندهٔ دعا گوی مسلمانان الناصر لاهل السنة والجماعه، الداعی الی الله تعالی ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج الجوزجانی (۲) عصمه الله تعالی عن الزلل و التوانی، که چون فیض فضل آفریدگار تعالی و تقدس، تاج و تخت سلطنت ممالک هندوستان، و بالش مسند اقالیم اسلام را بفر تارک مبارک، و یمن پای گردون سای خدایگان عالم، سلطان سلاطین ترک وعجم، مالک رقاب ملوک امم، فرمان فرمای ابناء آدم، ناصر الدنیا والدین، غیاث الاسلام و المسلمین، صاحب الخاتم فی ملک العالم، ذو الامان لاهل الایمان، وارث ملک سلیمان، ابو المظفر محمود بن السلطان التتمش (۳) یمین خلیفة الله، قیم امیر المومنین، اعلی الله سلطانه، وخلد برهانه، وعظم شانه، و ادام لحرز الاسلام امانه، آراسته و مزین گردانید، وخطبه وسکه بحلیهٔ اسم ولقب همایون آن پادشاه زیب وزینت یافت، و ایوان ساهی (٤) و میدان پادشاهی، به شعاع طلعت لقاش نورو بهاء گرفت، و پرتو آفتاب سلطنتش از مطالع بختیاری، بر اطراف

(۱) از نسخهٔ اصل، این مقدمه افتاده، از روی نسخهٔ مطبوع کلکته عیناً گرفته شد.

(۲) راجع بنام موءلف و پدر و وطنش به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۱)

(۳) مط: التمش، ولی چنانچه در تعلیقات این کتاب تحقیق خواهد شد التتمش اصح است.

(٤) کذا در اصل، در لغت عرب در ماده سهو معانی سکون وملایمت موجود است، و سهی کوکبی است از بنات نعش (انمنجد)، اگرچه صیغهٔ اسم فاعل ساهی در کلام عرب بمعنی بلند و رفیع نقل نشده، شاید موءلف درینجا توسیعاً آنرا بمعنی رفیع وساکن آورده باشد ونیز محتمل است که اصل کلمه (شاهی) باشد وبه تصحیف کاتب (ساهی) گردیده باشد.

گیتی مستظهر گشت، و نسیم صبای عهد مبارکش ریاحین امن و امان، در چمن بساتین جهان بشگفانید، و سران و سروران جهان، گوش جان را بقرط (۱) طواعیت درگاه گردون پناهش مقرمط گردانیدند، و گردن کشان گیهان، رقبهٔ عبودیت را در ربقهٔ (۲) امتثال اوامر و نواهی حکمش کشیدند، و زبان زمان و بیان جهان، بلبل آسا برشاخچهٔ ثنا، این نوا سرائیدن گرفت:

الدین فی غبطة و الملک فی جزل	والتاج والتخت فی حلی و فی حلل
و کم اقیم بحد العصر من صغر (۳)	و کم اسد بصرف الدهر من خلل

شعر

جهان بدولت او آنچنان شد آباد ان	دعای دولت او گوی، زانکه بی کوشش
که شاخ گلبن زرین همی زند پیکان	که بیخ سوسن سیمین همی کشد خنجر

ملک تعالی آن ظل سلطنت را تا نهایت حد امکان بقا، بر بسیط ربع مسکون، ممدود داراد. در اثنای صفای این دولت، وادوار قرار این مملکت، که جاوید باد چون مسند قضای هندوستان، بدین مخلص داعی دعا، و ناشر ثنا مفوض گشت، و قتی از اوقات، در دیوان مظالم، ومقام فصل خصومات وقطع دعاوی، کتابی در نظر آمد، که افاضل سلف، برای تذکره اماثل خلف از تواریخ انبیاء وخلفاء علیهم السلام، وانساب ایشان، واخبار ملوک گذشته نور الله مراقدهم جمع کرده بودند، وآنرا در حواصل جداول ثبت گردانیده، در عهد سلاطین آل ناصرالدین

---

(۱) قرط: بضم اول گوشواره (المنجد)

(۲) رقبه گردن و ربقه حلقهء رسن است (غیاث)

(۳) بیت اول مطلع قصیدهء لامیه ایست، که ابوطیب متنبی در مدح یکی از امرای دیالمه گفته، وتمام قصیده در دیوان وی موجود است. ولی بیت دوم از قصیدهء ابی تمام است، که در آن حد العصر عبارت از حوادث قاطعهء زمان باشد، که مانند حد سیف است، ودر زبان عرب حد السیف تیزی ومقطع اوست (المنجد) و اسد در مصراع دوم فعل مضارع متکلم واحد است از مصدر سد، اما صرف گردش روزگار است، که عبارت از حوادث رو آورنده باشد، ومقصود شاعر این است که میخواهد استقامت و اصطبار خویش را در مقام مصایب روزگار و مهالک حادثه نشان دهد. یعنی: چه بسا ایستادگی که من کردم در مقابل تیزیهای حوادث زمانه از ابتدای خوردی خود وچه بسیار سد بسته کردم نوایب مهلکهء روزگار را که عبارت از خلل است. این شعر از نظر بلاغت نقصی خواهد داشت: باین معنی که داخل شدن کم خبریه، بر فعل مضارع، خلاف استعمال بلغا ست.

(از افادات شیخ محمد طاهر قندهاری)

سبکتگین بردالله مضاجعهم بر سبیل ایجاز و نهج اختصار، از هر بستانی گلی، و از هر بحری قطره‌ء جمع آورده، و بعد از ذکر انبیاء و انساب طاهر ایشان، و خلفای بنی امیه و بنی العباس، و ملوک عجم و اکاسره، بر ذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی رحمه الله بسنده نمود، و از ذکر دیگر ملوک و اکابر، و دودمانهای سلاطین ما تقدم و ما تاخر اعراض کرده. این ضعیف خواست، تا آن تاریخ مجدول(۱) بذکر کل ملوک و سلاطین اسلام، عرب و عجم، از اوایل و اواخر مشحون گردد، و از هر دودمان شمعی در آن جمع افروخته شود، وسر هر نسبی را، از بیان حال و آثار ایشان، کلاهی دوخته گردد، چنانچه ذکر تبابعهٔ (۲) یمن، و ملوک حمیر (۳) و بعد از ذکر خلفاء، ذکر آل بویه، و طاهریان، و صفاریان و سلجوقیان و رومیان و شنسبیان، که سلاطین غور و غزنین و هند بودند، و خوارزم شاهیان، و ملوک کرد، که سلاطین شام اند، و ملوک و سلاطین معزیه که بر تخت غزنین و هند پادشاه شدند، تا عهد مبارک این دودمان سلطنت، و خاندان مملکت التتمشی (٤)، که وارث آن تاج و تخت، سلطان معظم ناصر الدنیا والدین سلطان السلاطین فی العالمین، ابو المظفر محمود بن السلطان یمین خلیفة الله، قیم امیر المومنین، خلد الله سلطانه است نوشته شد، و این تاریخ درقلم آمد، و با لقاب همایون واسم میمون او موشح گشت، و نام این «طبقات ناصری» نهاده شد. رجای واثق است به کرم عمیم آفریدگار تعالی و تقدس، که چون این نسخه بنظر مبارک این پادشاه جهان، پناه اهل ایمان اعلی الله جلاله مشرف گردد، سعادت قبول یابد، و پرتو عواطف خسروانه، از اوج فلک انعام، و اعلی چرخ اکرام، برین ضعیف تابد، و بعد از نقل ازین منزل مستعار، از خوانندگان دعای خیر باقی ماند، و اگر برسهوی و غلطی اطلاع یابند بذیل عفو مستور فرمایند، که آنچه از تواریخ در کتب معتبره یافته شد درقلم آمد، و این چند بیت لایق وقت بود، ثبت افتاد، به رجای عفو از حاضران (۵) درین صحایف :

---

(۱) شرح این تاریخ مجدول در تعلیقات آخر کتاب در احوال مولف و مبحث مآخذ وی خوانده شود.

(۲) مط: تبابعه، ولی تبع بضم اول و تشدید و فتح دوم لقب ملوک یمن بود، که جمع آن تبابعه است (المنجد).

(۳) به کسره اول و سکون دوم و فتح سوم (مر دم قدیم یمن که زبان ایشان حمیری، از السنه سامی است و مسیحیت را در عهد قسطنطین دوم (۲۳۷- ۳٦۱ م) پذیرفتند (معجم المنجد ۱٦۷)

(٤) اصل: ایلتمشی

(۵) کذا فی مط، ولی باید ناظران باشد.

هرچه کردم سماع بنوشتم — اصل نقل و سماع گوش بود
درگذارد خطا، چو دید کریم — زانکه با عزو عقل و هوش بود
هرکه او ذوق مهتری دریافت — نزد صبرش، صبر چو نوش بود(۱)
دامن عفو پر و ریش مدام — در ره حلم عیب پوش بود
به دعا یاد دارد ش «منهاج»
گرچه اندر قفس خموش بود

ملک تعالی این سلطنت را باقی داراد، و متأملان و ناظران این تواریخ را در کنف عصمت خود، محروس و محفوظ.
بحق محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیراً کثیراً (۲)

(۱) در مصراع دوم تجنیس است، و صبر دوم به فتحهٔ اول و کسرهٔ ثانی، عصارهٔ شجرهٔ تلخی است (المنجد)

(۲) تا اینجا در نسخهٔ مطبوع کلکته دیباچهٔ کتاب را طبع کرده اند، و در حاشیه نوشته اند، که بعد ازین ده طبقه (از طبقهٔ اول که ذکر انبیاء علیهم السلام است، تا آخر طبقهٔ دهم که شرح دیلمیان است) چون تعلق به هندوستان ندارد، ترک نموده شد، و نسخهٔ مذکوره از طبقهٔ (۱۱) شرح آل سبکتگین آغاز میگردد، راورتی نیز از ترجمهٔ (۶) طبقهٔ اول صرف نظر کرده، و مختصر آنرا در چند صفحه مینویسد، و از ترجمهٔ طبقهٔ (۷) آل طاهر آغاز میکند.

الطبقة الاولی (۱)

طبقهٔ انبیاء

ابو البشر آدم صلوات الله علیه

اما بعد: بدانکه حق تعالی چون خواست، که تخت خلافت، بفر و شکوه آدم علیه السلام، زیب و زینت دهد، ملایکه را که در فوج عزازیل از آسمان بر زمین آمده بودند، و اطراف بساط زمین را بنورعبادت منور میداشتند، اعلام داد: و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه (۲) آن فرستادگان از حضرت ذوالجلال استطلاعی (۳) نمودند که: اتجعل فیها من یفسد و یسفک الدماء؟ و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک.
و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند، سر بر خط امتثال فرمان نهادند، مگر عزازیل. چون امر مستور ظاهر شد، و نسیم آثار ایجاد شگوفهء چهرهء آدم را از غنچهء خلعت، بر شاخچهٔ خلافت بشگفانید، و اورا برجنابت نجابت دوش ملایکه در مهد عزت، بصد رجنت بودند، و حوا علیها (٤) السلام، برای استیناس و آرام او از پهلوی عزت چپ بیرون گرفت و آن روز جمعه بود، و یک روز آخرت پانصد سال

---

(۱) چون نسخهء اصل مقدمه و قسمت اول طبقهء اولی ندارد، بنا برین نقل حصهءناقص نسخت اصل، از عالم مرحوم دوکتور محمد اقبال استاد دانشگاه پنجاب خواسته شد، تا از نسخت خطی آن دانشگاه نقلا بفرستند. آن دانشمند فقید نیزآرزوی مرا قبول فرموده، و نقل حصهء ناقص را فرستادند؛ و در نامهٔ خویش نوشتند که «بدبختانه این نسخه از روی صحت نسخهء خوبی نیست، و درین کتب خانه منحصربفرد است» چون برای تکمیل این حصه، نسخهء دیگری نبود، بنا برآن همان نقل نسخهءپنجاب را گرفتم، و بعضی تعدیلات لازمهٔ آن در حاشیت اشارت کردم، خدای کریم آن دانشمند را غریق رحمت کناد.

(۲) قرآن: البقره آیهء ۳۰.

(۳) در نقل نسخهٔ پنجاب (استطاعی) نوشته شده.

(٤) نسخهءپنجاب: علیه

این دنیا باشد، و آدم از بامداد تا نماز پیشین، که قریب به نصف روز باشد درجنت بود، و دانهٔ گندم بحکم تقدیر اورا خورا نیده شد، او وحوا و ابلیس وطاوس و مار بر زمین افتادند. بحکم فرمان اهبطوا منها جمیعاً (۱) آدم بسرندیپ افتاد، و حوا به جده، وطاوس به هندوستان، و مار به اصفاهان و ابلیس بجزایر بحر.

چون بعد از دویست و پنجاه سال توبهٔ او قبول شد، در عرفات حوا را باز یافت، وروایت صحیح آنست: که چون حق تعالی او را چهل (۲) فرزند داد در بیست شکم، ودر هرشکمی یک پسر و یک دختر. دختر این شکم را که مقدم بود به پسر شکم موء خر میداد، و دختر شکم موء خر به پسر شکم مقدم میداد، پنجاه صحیفه برو (۳) منزل شد، وخانهٔ از یکدانه درصافی فرود آمد، بجای کعبه بنهاد، تاآخرحیوه او آنجا بود، وبعد ازوفات او، به آسمان چهارم بردند، بیت المعمور آنست، و نه حرف هندسه بیک روایت درعلم حساب بر وی منزل شد واسرار حکمت افلاک، وطباع (٤) سفلی، همه بر وی منزل شد، ودرعهداو کثرت فرزندان بحدی رسید، که درحجازوشام وعراق وهند و سند وحبشه گنجائی نیافتند، چون واقعهٔ هابیل وقابیل بجهت خواهران ایشان (٥) و اقلیما درافتاد، و قابیل خواهر خود راکه باو زاده شده بود برگرفت، و بجانب جنوب آمد، و بکوههای قمر وحبشه و زنگبار بر فت، وفرزندان او بسیارشدند، وهمه درطوفان هلاک گشتند.

اما مهتر آدم علیه السلام بیک روایت در سراندیپ ساکن شد، و هرسال به حج رفتی، تا چهل حج بکرد، ودر صحف او تحریم میته و لحم خنزیر ودم بود، وآنچه ما یحتاج معاش او وفرزندان او بود، ازحل وحرمت و اباحت همه بود وچون پانصد سال ازعمرا و بگذشت قابیل بزاد، وازپس او بهفت سال هابیل بزاد چون قابیل هشت ساله شد، هابیل را بجهت خواهر بکشت، که با قابیل (٦)

(۱) قرآن ۲- ۳٦

(۲) نسخه پنجاب : اورا از چهل

(۳) ازنسخهء اصل چند ورق افتاده، بنا بران دیباچه وابتدای طبقه اول ندارد، ازینجا آغاز میگردد.

(٤) پنجاب : طبع

(٥) پنجاب : ایشان ابود او اقلیما،

(٦) اصل : که قابیل. نسخه پنجاب : و بجهه با قابیل شکم زاده بود.

بیک شکم زاده بود، چنانچه تحریر یافته است. آدم بر فوت هابیل بسیار جزع نمود چون حق تعالی شیث را عوض هابیل بوی داد، عمر مهتر آدم علیه السلام یکهزار سال بوده است، و در روضهٔ او خلاف است، بعضی گفته اند بسر ندیپ. و بعضی گفته اند، بزمین شام است، که سیاحان ازان خبر میدهند، و اصحاب قصص برین متفق اند، که تابوت آدم علیه السلام درون کشتی مهتر نوح علیه السلام بودست، واین معنی بدانچه روضهٔ او در شام است نزدیکتر است. و بروی دو سر بزینه بود و سر گاو واشتر، ود و سر گوسپند ومیش (۱) منزل شد، وازآلات آهنگری خایسک (۲) و سندان. و اورا سنگ گوهر اهن (۳) تعلیم شد، تا آهن ساخت. اورا جبرئیل زراعت و طبخ نان کردن، و تنور ساختن، درآموخت، و دهقانیش (٤) تعلیم کرد، وحوا را رشتن پشم، وآدم را بافتن تعلیم کرد.

مهتر شیث علیه السلام

مادر شیث علیه السلام حوا بود (۵) مقدسی در دو تاریخ خودآورده است، که در پارسی شیث بدل بود، و بقول دیگر بخشیده. چون قابیل هابیل رابکشت، ایزد تعالی او را بدل هابیل به آدم علیه السلام داد، بدین سبب اورا شیث نام کردند، ونسل همه اولاد آدم علیه السلام در نزول طوفان بریده گشت الا ازان شیث. و محمد جریر طبری گوید: اشتقاق او ازشیث است

(۱) اصل: وتمیش، پنجاب: گوسفند ومیش.

(۲) خایسک: بفتح یا وسکون سین، مطرقهٔ آهنگران وزرگران (غیاث).

(۳) عیناً نگاشته شد، شاید مقصد سنگی باشد که گوهر آهن دارد.

(٤) اصل: دهقانیش

(۵) اینجا یک کلمه خوانده نمیشود، وظاهر نیست، که مقصد مولف کدام مقدسی است، در مورخان دورهٔ اسلامی دو نفر بنام مقدسی مشهور اند: یکی مطهر بن طاهر المقدسی مولف کتاب البدء والتاریخ در سال ۳۵۵ھ طبع کلمان هوار، پاریس ۱۸۹۹ تا ۱۹۱۹ م در شش جلد که سهواً جلد اول آنرا بنام ابو زید احمد بن سهل بلخی نشرکرد. و دیگری هم محمد بن احمد المقدسی معروف به البشاری که کتاب «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم» را در سال ۳۷۵ ھ نوشت، طبع لیدن ۱۹۰۶.

چون کلمهٔ پریده به (مطهر) نزدیکی دارد، شاید مقصد همان مورخ نخستین باشد. در نسخهٔ پنجاب بو نصر مقدسی است؟

بزبان ایشان بدل باشد، و آدم علیه السلام بفرمان ایزد تعالی، او را ولی عهد کرد. و شناختن ساعات بیاموخت، که در شبانروزی، چند ساعتست و پرستش ایزد تعالی بیاموخت، تا او خلق را بیاموزد، و بگفت او را، که طوفان کجا باشد، و درکدام زمین قرار گیرد، و گویند مدت طوفان هفت سال بود، و در یاست پس از آدم شیث را بود، و پیغامبر مرسل بود، وایزد تعالی بدو کتابی فرستاد در پنجاه صحیفه. ودر ایام او بعضی از اولاد آدم حریصی نمودند بر بازگشتن بهشت، از انچه آدم علیه السلام صفت کرده بود پیش ایشان، تا ایشان زهد پیش گرفتند، و بکوه حرمون (۱) رفتند و بعبادت مشغول شدند، و شیث دویست و پنجاه ساله بود، که انوش بزاد، و عمر مهتر شیث نهصد ودوازده سال بوده است. و مهتر آدم علیه السلام او را به محافظت قالب خود وصیت کرده بود از طوفان، که دریابند، و ازمخالطت (۲) فرزندان قابیل احتراز فرمود، صحیح آنست که سی صحیفه بر شیث منزل شد، و جملهٔ آن صحف بعلوم و حکم مشحون بود، واورا حکماء یونان عالیمون خوانند، ودرکتب ایشان برین جمله است، وعلوم طبیعی و ریاضی و حکمی و اکسیری از وی روایت کنند، ودر کتب حکمت ذکر آن همه هست. والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

انوش علیه السلام

انوش را اوانش (۳) نام بود، و مادرش بحوا مله السمار (٤) حوری از بهشت، که ایزد تعالی شیث را بوی مخصوص گردانیده بود. چون شیث

---

(۱) به تعلیقات آخرکتاب رجوع شود (ر: ۲).

(۲) پنجاب: از طوفان اگر دریابند داز محافظت فرزندان؟

(۳) کذا فی الاصل، و لی میرخواند انس مینویسد (روضه الصفا، ج ۱ ص ۱٦) شاید عبارت چنین باشد: اول أنش.

(٤) کذا فی الاصل، تورات در سفر التکوین شرحی راجع به انوش میدهد، و لی نام مادرش را نمیگوید، در تاریخ سیستان (ص ٤) محوا یله البیضاست. در جلد اول طبری چاپ بریل (خروره اخت شیث) آمده.

بزبان ایشان بدل باشد، و آدم علیه السلام بفرمان ایزد تعالی، او را ولیعهد کرد. و شناختن ساعات بیاموخت، که در شبا روزی، چند ساعتست و پرستش ایزد تعالی بیاموخت، تا او خلق را بیاموزد، و بگفت او را، که طوفان کجا باشد، و در کدام زمین قرار گیرد، و گویند مدت طوفان هفت سال بود، و ریاست پس از آدم شیث را بود، و پیغامبر مرسل بود، و ایزد تعالی بدو کتابی فرستاد در پنجاه صحیفه. ودر ایام او بعضی از اولاد آدم حریصی نمودند بر بازگشتن بهشت، از آنچه آدم علیه السلام صفت کرده بود پیش ایشان، تا ایشان زهد پیش گرفتند، و بکوه حرمون (۱) رفتند و بعبادت مشغول شدند، و شیث دویست و پنجاه ساله بود، که انوش بزاد، و عمر مهتر شیث نهصد ودوازده سال بوده است. و مهتر آدم علیه السلام او را به محافظت قالب خود وصیت کرده بود از طوفان، که دریابند، و از مخالطت (۲) فرزندان قابیل احتراز فرمود، صحیح آنست که سی صحیفه بر شیث منزل شد، و جملهٔ آن صحف بعلوم و حکم مشحون بود، و او را حکماء یونان عالیمون خوانند، و در کتب ایشان برین جمله است، وعلوم طبیعی و ریاضی و حکمی و اکسیری از وی روایت کنند، و در کتب حکمت ذکر آن همه هست. و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

انوش علیه السلام

انوش را اوانش (۳) نام بود، و مادرش بحواملة السمار (٤) حوری از بهشت، که ایزد تعالی شیث را بوی مخصوص گردانیده بود. چون شیث

(۱) به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۲)

(۲) پنجاب: از طوفان اگر دریابند از محافظت فرزندان؟

(۳) کذا فی الاصل، ولی میرخواند انش مینویسد (روضه الصفا، ج ۱ ص ۱٦) شاید عبارت چنین باشد: اول آنش.

(٤) کذا فی الاصل، تورات در سفر التکوین شرحی راجع به انوش میدهد، ولی نام مادرش را نمیگوید، در تاریخ سیستان (ص ٤۱) محوایلة البیضاست. در جلد اول طبری چاپ بریل (خوروه اخت شیث) آمده.

ازمادرتنها زاد، و دیگر اولاد، دوگان زائیده بودند، آنگاه که قینان(١) بزاد، اوصد و نود و پنج ساله بود و او علم دبیری و حساب بیرون آورد، واوقات وایام وشهور و سال را بشمرد، و تاریخ نهاد، و مردمانرا بیاموخت، وبرشریعت پدر خود، خلق را دعوت کرد، و تحریص بنمود، و وصیت شیث وآدم علیه السلام، درمحافظت صندوق مهتر آدم، ازطوفان نگاه میداشت، وعلوم نجوم وطبیعی که از پدر بدو رسیده بود تعلیم میکرد، و برجادهٔ انبیا بود. والله اعلم بالصواب.

قینان بن انوش

نام قینان حارس بود، مادر روی واسطه(٢) بنت کیال بن شیث، بن آدم علیهما السلام، که اورا صد وهفتاد سال عمر بود، که مهلائیل بزاد، بر سنت پدر وجدخود برفت، وشریعت حق را محافظت میکرد. بوصیت مهتر آدم علیه السلام، ازفرزندان قابیل، قوم خود را نگاه میداشت، تاشیطان طبل و نای وسنج (٣) بساخت، در پای کوه حرمون که فرزندان قینان آنجا بودند و بهفرزندان (٤) قابیل داد، تا در دامن آن کوه زدن گرفت. دختران و پسران ایشان از بالاء کوه فرود می آمدند، وزنا در میان هردو فریق، ظاهرشد. چون خبر به قینان رسید، چندان غم بروی مستولی شد، که هم دران هلاك گشت، واز دنیا رحلت کرد.

مهلائیل بن قینان

ومهلائیل هم آمده است (٥) ونام مادرش نحله بود بنت سولان (٦) بن (٧) هیطل بن شیث. وفرزندان آدم که درایام شیث زهد گرفته بودند و بکوه حرمون(٨)

(١) تورات و مسعودی وطبری و آثار الباقیه وحمدالله ومبرخوانند: قینان. ولی در اصل: قیتان که سهوکاتب است.

(٢) طبری: امه نعمه ابنة شیث.

(٣) سنج: دوصفحهٔ مدور رویی است، که برای آواز بهمزده میشود، ومعرب آن صنج است.

(٤) اصل: وفرزندان.

(٥) درتورات سفرتکوین: مهللئیل.

(٦) طبری والکامل ومجمل: امه دینه بنت براکیس.

(٧) اصل: بنت.

(٨) اصل: جرمون.

رفته، چون عبادت بسیار کردند، ضعیف گشتند، و نومید شدند، که ایشان را بهشت باز نخواهند برد، درمیان خلق آمدند، و به لهو مشغول گشتند، و از اولاد قابیل زنان خواستند، و جباران و ظالمان از اولاد ایشان پدید آمدند، و برای دفع ایشان یکی را از فرزندان شیث پادشاه کردند، و لشکر ساختند، تا ظلم و تعدی آن جباران دفع کردند، و آن پادشاهان فرزندان شیث و آدم را کلدانیان (۱) گویند، و بعضی گویند، اول ایشان کیومرث بود، و اورا کلشاه (۲) گفتندی، والله اعلم.

یرد بن مهلائیل (۳)

نام وی تول بود، مادرش شهیال بنت برمائیک (۴) بن شیث بود، در ایام او خلق متفرق شدند، و هر کس خود را زمینی اختیار کردند، و لقبی نهادند، و گوشهٔ گرفتند و از اولاد او قبطی جبابره و ظالمان پیدا آمدند، و بایکدیگر قتال کردند، پس از فتنهٔ بسیار، سامیارس را از اولاد قبطی بر سر خود رئیس کردند، و اوقات ریاست سامیارس چهل و سه سال بود، و از آدم تا آن وقت یک هزار سال تمام شد، و از هبوط تا آن وقت یک هزار و سیصد و چهل سال بود. والله اعلم.

اخنوخ (۵) بن یرد

مادر اخنوخ را دمت نام بود، بنت یبان (۶) بن آدم علیه السلام، و او ادریس پیغامبر بود علیه السلام، از برای آنکه بسیار درس کردی، ادریس خواندندی.

---

(۱) اصل: کلنداثیان؟ شاید صحیح آن مطابق آثار الباقیه (ص ۸۷ ببعد) کلدانیان باشد و مدنیت کلده در تاریخ تمدن مشهور و معلوم است.

(۲) درمجمل گوید (ص ۲۱) اول مردیکه بزمین ظاهر کرد، مردی بود که پارسیان او را گل شاه همی خوانند، زیرا که پادشاهی او الابر گل نبود. حمزه اصفهانی می نویسد: «فاول انسان کان علی وجه الارض رجل یسمیه الفرس کیومرث کلشاه (سنی ملوك الارض ۲٤). البیرونی گوید: پارسیان نخستین انسان را کیومرث ملقب به کرشاه دانند یعنی شاه جبل، یا گل شاه (ملک الطین) و باز مینویسد که کر، در پهلوی بمعنی کوه است، پس کرشاه ملک الجبال باشد (آثار الباقیه ۹۹) این گر، در اوستا و سنسکریت نیز بمعنی کوه است و در پشتو تاکنون غر، کوه را گویند، پس معنی آن شاه کوهسار است نه گل شاه.

(۳) تورات: یارد. آثار الباقیه ۷۳: یردبن مهلائیل. گزیده: برد؟ میرخوند گوید که برد و یرد هردو منقولست. در اصل: برد؟ مسعودی: لود؟ ولی یرد بیای حطی اصح است.

(٤) طبری: امه سمعن یا سمعان بنت براکیل.

(۵) بدون همزهٔ اول خنوخ هم منقولست (میرخواند - مسعودی ج ۱ ص ۲۲)

(٦) درینجا اصل نسخه بسبب کرم خوردگی نقص دارد، این کلمه عیناً طوریکه بنظر می آید، نوشته شد، طبری گوید: امه برکنا بنت الدرسیل بن محریل. تاریخ سیستان: مادرش اجره.

و پیغامبر بود، چون قابیل از پس پیری آتش پرست شده بود، اولاد او بران رفتند، و خمر می ساختند و میخوردند، و نکاح از میان برداشتند، و هر کسی دعوت غیب گفتن گرفت، و کاهن بسیار شدند، و آنرا مذهب ساختند، ایزد عز و جل مهتر ادریس را فرستاد برایشان، و علم نجوم داد، و اورا بفرمود تا خلق را به صحیفهای (١) مهتر شیث دعوت کرده، و شش صد و پنجاه سال بود، که به آسمان رفت، و اول کسی که جامه دوختن بیرون آورد او بود، اول کسی که بقلم خط نوشت او بود، نبوت خود بمعجزه علم رمل برقوم خود ثابت کرده، تا به نبوت او گرویدند، و باتفاق منجمان، دقایق و درجات، و دوران فلکی، در استخراج، در وقت نبوت او بود و اورا بزبان یونان هرمس هرامسه خوانند، و علم حکمت ازو روایت کنند، و علماء قصص چنین گویند که اورا فرزندی بود، از غایت علم و کیاست و صباحت، در جوانی و خردی از دنیا برفت، از برای آن فرزند اضطراب نمود، حضرت عزت اورا مخیر کرد، میان زنده شدن فرزند و میان عمر دراز، او دراز زندگانی اختیار کرد، و اورا بعد از انکه مرگ برسید، برسبیل امتحان شربت وار بچشید، وبه صدر (٢) جنت بردند، و امروز او آنجاست، و در شب معراج، مصطفی علیه السلام، اورا دیده است، والله اعلم الواقع.

متوشلح (٣) بن اخنوخ

مادر متوشلح را برکیا (٤) نام بوده، بنت کسرجیل بن خویلد بن آدم علیه السلام و پس از هفت صد سال اورا فرزندی آمد، و پس از ولادت پسر خود، دویست سال بزیست، و عمر او نهصد و نوزده سال بود، بر سنت آباء رفتی علیهم السلام، و فرزندان را بصلاح و عفت ارشاد کردی، و از تعدی و ظلم احتراز فرمودی، والله اعلم.

لمک بن متوشلح

مادر لمک (٥) را عریا نام بود (٦) بنت عرایل بن متوسل بن حیر بن شیث، و لمک

---

(١) اصل: بصحیفای (٢) اصل: وصدر جنت (٣) در تورات سفر تکوین اصحاح ٥ متوشالح آمده ودر اصل در آخر آن خای منقوطه است، آثار الباقیه: متوشالح، تاریخ سیستان: متوشلخ، مسعودی: متوشلح. (٤) طبری: هدانه بنت باویل، تاریخ سیستان: بروخا.

(٥) در اصل عوض لمک، ملک هم آمده، ولی باستناد تورات (تکوین - اصحاح ٥) و مسعودی (ج ١ ص ٢٢) ومجمل (ص ١٨٦ - ٢٢٨) و آثار (ص ٧٣) لمک است، که باتفاق ارباب قصص پدر نوح بود، و مزار مهتر لمک در لغمان سمت مشرقی افغانستان مشهور است. (٦) طبری: عربا بنت عزرائیل

معنی بتازی قلیل بود ، واو بشام وحجاز و عراق وما وراء النهر، و پارس و کرمان و قهستان (۱) وخراسان جمله بگشت ، اسحاق موصلی (۲) آورده است ، در کتاب ... انی که اورا فرزندی بمرد، بسیار جزع کرد ، آنگاه بربط ساخت برمثال فرزند ... یش ، وآنرا بر گردن نهادی و میزدی ، و بدان غمگساری میکردی ومیگریستی .

واو پدر مهتر نوح بود علیه السلام ،جمله عالم از سه پسر نوح اند ، و با او در کشتی هشتاد و نه تن بودند . چون فرزندان نوح و فرزندان ایشان جمله هلاك ... دند ، در طوفان باد و آتش که بر قوم صالح وهود بود (۳)

نوح النبی علیه السلام

یافث (٦)

ودی - کمادبر - هول - طبل - باشو - جرال - عاجوج - حوس - توسن - هرسن - مارسو - طیب - رمینان - مرحان - یونان ...

ماجوج - بروع - یاجوج - خزر - ترک - مارس - یوان - کنعان

بروع — انان — جیم — روم — قیطن

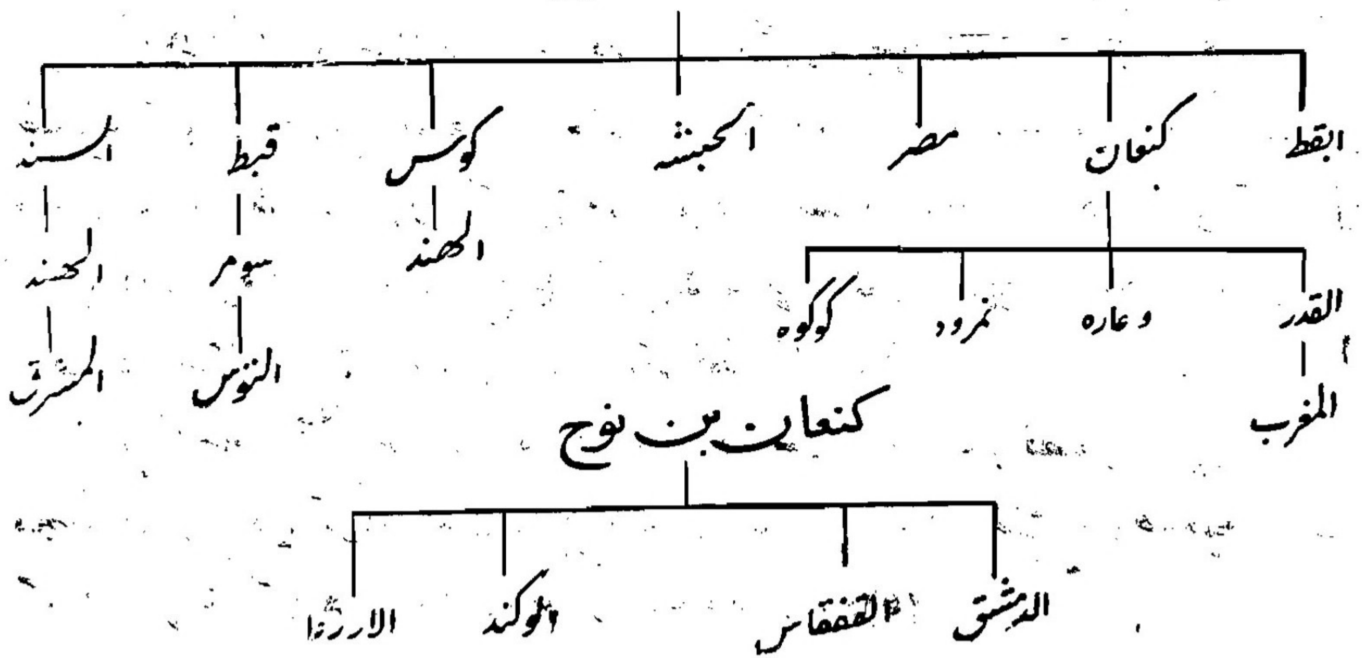
---

(۱) اصل : قهتان ، ولی قهستان معرب کهستان ناحیتی است در شرق ایران بشمال کرمان ودشت لوت .

(۲) اصل : موصیلی ، برای تشریح (ر : ۱ ، مآخذ مولف نمبر ۱۳).

(۳) در ینجا مولف شجرهٔ اولاد نوح (ع)(یافث ،حام ، کنعان) رانوشته ،ولی کاتب در انساء محت ... م ورزیده ، وآنرا ابهم مخلوط ساخته ،وخوشخط وخوانا هم ننوشته ،علاوه بران رسیدن نم هم این حصه ... ب رامغشوش وخراب کرده که خواندن آن دشوار است . درینجا ما عیناً نوشته های کتاب را ... انیکه خوانده میشود ، نوشتیم (والعهده علی الکاتب)

(۳) ارباب قصص و تاریخ نگاران درشمار واسمای اولاد نوح مختلف و مشوش اند آنچه درین کتاب ... ر می آید ، بانوشته های تورات ومسعودی و مجمل سر نمیخورد و نمی توان اقوال مشوش مورخان را ... ورات تطبیق کرد . ×



اما مادر نوح قینقوس بود (۱) بنت برا لیلك بن متو شالح، از برای آن او را نوح خوانند، که نوحه بسیار کردی (۲) چون او را وحی آمد به پیغامبری، صدو پنجاه ساله بود، و آنروز که سام بزاد، پانصد ساله بود، ودرمیان قوم خود یک هزار سال کم پنجاه سال بماند، آنگاه طوفان پیدا آمد. چون بگذشت شش صد سال بزیست، و پس از طوفان عالم را تمام، میان فرزندان خود قسمت کرد. بابل به سام داد، ترك وخزر و روم و ناحیت شمال به یافث داد، درایام ضحاك، با و وحی پیغامبری آمد، و درانوقت، صد وپنجاه ساله بود، در ایام او بت پرست بودند. یعوق و یغوث و نسر آن بتانست. و برو از آسمان کتابی نیامد (۳) و او خلق را بصحف آدم و شیث

× مسعودی طوری مینویسد، که با مجمل تطبیق نمی شود، و اقوال هردوبا نوشته این کتاب مطابق نیست وبالاخره میرخواند دررو ضة الصفا طور دیگرمی نویسد. چون اقوال تمام مورخان درین باره مشوش است، عیناً نوشته کتاب را نقل کردم، واز تطبیق آن که نمیشود، صرف نظر شد.

حاشیه این صفحه: (۱) طبری: قینوش یا قیوس بنت براکیل. تاریخ سیستان: قینوش بنت برکائیل بن محوائیل.

(۲) درینجا به خط نوی که ما سوای خط متن است، حاشیه نوشته شده، چنین: «آنکه نوح را مشتق از نوحه ویعقوب را ازعقب ویوسف را از اسف دانسته، دور از صواب مینماید. اصحاب قصص، متفق اند، که زبان تازی از اسمعیل علیه السلام پس بافواه افتاد، ازین وجه است ذبیح الله علیه السلام را کنیت ابوالعرب است، و این مقرراست، که نوح علیه السلام قبل از ابوالعرب بود، منه ۱۲»

(۳) اصل: بیامد، ولی بقرینه ما بعد نیامد درست است.

وادریس دعوت کردی، ودر تورية قصهء نوح چنانچه بقرآن موافق (۱) آمده، وهمه خلق باتفاق ازنسل ویند، چنانکه خدای تعالی فرمود: وجعلنا ذریته هم الباقین (۲)، وهمه خلق طوفان رامقراند، مگر پارسیان عجم وگبران هند (۳). صحیح آنست که نوح علیه السلام بر شریعت مستأنفه مبعوث شد، و بنا برین صحت لازم باشد که بروی کتابی منزل بوده باشد، وغلبهء ظن دران می‌آید، که صابیان که درقرآن با ادیان دیگرذکر ایشان می‌آید، بردین او بوده اند. بدین سبب دراحکام شرع حکم ایشان، حکم اهل کتابست.

اما آنچه او را شریعت مستأنفه بوده است، صاحب قصص نابی (٤) در مجموع خود نقل کرده است، که بعثت او بشریعت بوده است، وصحیح آنست، که عمر نوح یک هزار وچهارصدو پنجاه سال بود (٥).

سام بن نوح علیه السلام

نام مادر سام عروه بنت براکیل (٦) بن محول بن اخنوخ النبی بوده، محمد ادریس گوید: درمیان اولاد سام نوزده زبان بود، عرب وعجم و روم همه از اولاد سام اند، همه نیکوروی. وبروایت تورية ارفخشد بن سام صدو دوساله بود، وعمر سام سیصد سال بود (۷) والله اعلم بالصواب.

ارفخشد بن سام

مادر ارفخشد صلیب (۸) بود، بنت سامیل بن‌قیم. اوازپس طوفان، بدو سال

---

(۱) درمتن موافقت آمده، وبالای آن بخط نو(موافق) نوشته اند.

(۲) قرآن، الصافات، ۷۷

(۳) قصه طوفان درمتون هندی مها بهارت وشت پت پران می‌آید، و پهلوان آن(منو) است، که بعد ازطوفان انسان اولین شمرده میشود، وبانوح تورات مطابقت دارد.

(٤) دراصل: یابی، به تعلیقات آخرکتاب رجوع شود.

(٥) درینجا مولف شجره اولاد سام رآورده، کاتب آنرا به خط خوانا ننوشته. و آثار نسم هم آنرا مغشوش ترساخته که خواندن آن متعسر است.

(٦) طبری: امه عمزوره بنت براکیل. تاریخ سیستان: عمریه.

(۷) این اعداد باشمار تورات سر نمیخورد، وارفخشد درتورات ارفکشاد است. مسعودی وآثار الباقیه: ارفخشذ. تاریخ سیستان: ارفخشد.

(۸) طبری: صلیب بنت بتاویل.

زاد، ازآدم تا ارفخشد، دوهزار ودویست وچهل سال بود، وآنگاه که شالح(۱) بزاد صد وسی وپنج بود، والله اعلم بالصواب.

شالح بن ارفخشد

مادر شالح سرود بنت سروش بن یافث. دران وقت که عابر بزاد، او صد وسی ساله بود، ازآدم تا او دوهزاروسیصد وسی ونه سال بود، از روزگار توفان تا زاده شدن شالح یک هزار وصد وسی سال بود.

عابر بن شالح

مادر عابر مکعبه(۲) بود، بنت عویلم بن سام بن نوح. نور پیغامبری در پیشانی او پیدا بود، مردمان نشان آن نور یافته بودند، وگفته که او باشد، که خدای عزوجل را به یگانگی بپرستد وبتان را بشکند. واورا بزرگ داشتندی، چون فالغ (۳) بزاد، او صد وسی وچهار ساله بود، و یقطان پسر خواهر او بود، آنکه جور آشکارا کرد میان مردمان، وغارت کرد تا آنگاه که با او صلح کردند، وخراج گذاردند اورا همه اهل یمن وربیعه ومصر، وخاندان ارباب عزت (؟) متفق اند، که هود پیغامبر علیه السلام او بود(٤) واو چهار صد وهفتاد وچهار سال عمر یافت. والله اعلم بالواقع.

صالح النبی علیه السلام

وهو صالح بن عبدالله بن حارث بن ثمود، بن عوض بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام (۵). حق تعالی اورا به بنی اعمام او فرستاد، که ایشان فرزندان ثمود

---

(۱) درین کتاب شالح به‌حای‌حطی وخای‌منقوطه هر دو آمده، ولی در تورات (شالح) بدون نقطه آخرین ضبط است، درمجمل شالخ، ودر ابو الفدا (طبع‌مصر) شالح. طبری و مسعودی طبع مصر: شالخ. آثار: شالخ

(۲) تاریخ سیستان: مرغانه

(۳) اصل: فالع. تورات، اصحاح ۱۱: فالج. طبری: فالغ وگوید: ومعناه بالعربیه قاسم، وانماسمی بذلک لان الارض قسمت، والالسن تبلبلت فی ایامه (ص ۹ ۱۳). ابی الفداء: فالغ. مجمل (ص ۱٤٦) فالغ تاریخ سیستان ص ٤۲: فالخ. تاریخ گزیده (ص ۲۷): قالغ. مسعودی وآثار: فالغ.

(٤) مجمل وتاریخ سیستان درین قول بااین کتاب موافق‌اند. طبری گوید: ویزعمان هوداً هوعابر بن شلغ. گزیده (ص۲۸) هود علیه السلام، بعضی اورا عابر می شمارند، هود بن عبد الله بن ذیاح بن حاروب بن عاد بن عوص بن ستاد بن آدم بن ادم بن سام بن نوح.

(۵) گزیده (ص۲۹) صالح بن آسف بن عبید بن ناجح بن خادر بن ثمود بن حاثر بن ادمم بن سام بن نوح.

بودند ، ومنازلهم الحجر ، میان حجازوشام وادی قوی بود ، چون قوم عاد بطوفان باد هلاک شدند ، قوم ثمود بماندند وبسیار گشتند ، و بت پرستی آغاز کردند ، وفساد ظاهرگردانیدند .

یک روایت آنست : که صالح دراول بالغ شدن پیغامبرشد ، و بروایت صحیح آنست ، که بر سرچهل سالگی برو وحی آمد ، وچهل سال خلق وقوم خود را بتوحید وعدل دعوت کرد ، اندك مردم بد وبگرویدند ، باقی قوم ازو معجزه درخواست کردند ومهترایشان جندع بن عمرو بود (۱)، بالتماس او ، صالح علیه السلام دعا کرد ، ناقه که ده ماهه آبستن بود ، ازسنگ بیرون آمد ، وزانو بزد و بچه آورد ، دربزرگی بمادر نزدیک ، و بزرگی ناقه چنان بود ، که ازین پهلوی اوتا پهلوی دوم صدو بیست و پنج گز بود . چاهی بود قوم ثمود را ، میان ناقه و جمله مواشی ایشان قسمت شد ، یک روزمواشی را ، و یک روز ناقه را ، بدین سبب تنگ آمدند ، قیدار بن سالف (۲) باچند تن شریک شد ، و ناقه و بچهٔ اورا بکشتند . حق تعالی برایشان آتشی فرستاد تا همه هلاك شدندوعمرمهتر صالح دویست وهشتاد ساله بود . وصاحب تاریخ مقدسی چنین روایت میکند : که حق تعالی هود را به پیغامبری ، نزدیک قوم فرستاد ، وصالح راکه بهثمود فرستاد ، هم درایام مملکت جمشید بوده است ، در زمین بابل . ودر بعضی تواریخ می آرد : که درمیان مهتر نوح علیه السلام ومهتر ابراهیم علیه السلام دوهزار ودویست وچهل سال بود ، ودر بعضی روایت ازطوفان تا روزولادت مهتر ابراهیم ، یک هزار دوصدوهفتاد سال بود ، والله اعلم .

هود النبی علیه السلام

هود بن عبدالله بن ریاح بن حارث بن عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام ، پیغامبرخدایتعالی بوده است ، واومرد گندم گون بود ، وهیچ یک از انبیاء علیهم السلام به آدم علیه السلام مانندتر ازو نبود ، واوقوم عاد را بتوحید وعبادت خدای تعالی دعوت کرد ، وازظلم نهی کرد ، بدین قدر فرمان بود اورا . واو بردین مهتر نوح علیه السلام وشریعت او بود ، وقوم عاد ، مردمانی بودند ، تمام خلقت و

(۱) مسعودی : جندع بن عمرو بن الدیل بن ارم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح (۱ : ۳۵۵).

(۲) مسعودی (۱ : ۳۵۵) قدار بن سالف و مصدع بن مفرج ، ودو زن : عنیزه بنت زعیم وصدوف بنت المحیا .

قوی بنیت(۱) ببالا هر یک صد گز بود، و آنکه کوتاه تر بود از همه، شست گز کم نبود، و مقام ایشان از حضرموت تا یمن و عمان بود، هود علیه السلام، مدت مدید، در میان قوم بود، و ایشان را دعوت میکرد، قبول نکردند مگر قوم اندک. و از اشراف ایشان مرثل بن سعید بن عقیر بود(۲) حق تعالی باران از یشان هفت سال بازگرفت و قحط بدیشان گماشت، بعد از هفت سال برای باران خواستن به مکه آمدند، و مرثل در میان ایشان بود، از یشان جدا شد، و ایشان دعا کردند، سه ابر پیدا آمد، سپید و سرخ و سیاه، هاتفی آواز داد، که اختیار کنید یکی را، ابر سیاه را اختیار کردند. حق تعالی باد و آتش را به آن ابر بر ایشان گماشت تا همه هلاک شدند. هفت روز و هفت شب آن باد میرفت، تا جملهٔ آن قوم ذره ذره رفتند و هلاک شدند. مرثل و قوم او بماندند. هود علیه السلام بعد از هلاک قوم بمکه آمد، و عمر مهتر هود چهارصد و شست و چهار سال بود. و بعضی گفتند (۳) (گور او) به حضرموت است، و بعضی گویند به مکه.

لقمان علیه السلام

بیک روایت لقمان حکیم، او بوده است (٤)، ایزد تعالی دعاء او را مستجاب کرد، و او را عمر هفت کرگس بداد، کرگس هفصد سال بزید، که چهار هزار و نهصد سال باشد.

شداد المتمرد

و هو شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام، شداد

---

(۱) اصل: و قوی به نسبت.

(۲) طبری: مرثد بن سعد بن عفیر (ص ۱٤۹)

(۳) کلمات گور او در اصل نبود از قرینهٔ تعبیر ابی الفدا زیاد شد، وی گوید: و بقی هود کذلک حتی مات و قبره بحضرموت و قیل با لحجر من مکه. گزیده نیز گوید که به حضرموت مدفونست (ص ۲۹).

(٤) لقمان در ادب عرب به «صاحب لبد» مشهور است، و ارباب قصص ذکر کرگسهای وی را کرده اند، مجمل گوید: او یهود مومن بود، و از خدای تعالی عمر خواست چنانک هفت کرگس را، پس آواز آمد، که هم بباید مردن، و حاجتش روا گشت. و کرگس پانصد سال بماند، و اینست صاحب لبد» ص ۱۸۸ - طبری گوید: به اندازهٔ عمر هفت کرگس زندگانی کرد، و هر کرگس هشتاد سال عمر کرد و کرگس آخرین لبد نام داشت، چون لبد بمرد، لقمان هم بمرد. ابی الفدا هم عینا چنین گوید ولی مینویسد، که این لقمان ما سوای لقمان الحکیم است، که در عهد داود (ع) زندگانی داشت.

وشدید دو برادر بودند، پدرشان عاد ملک بود، چون بمرد، ملک پدر هردو را میراث شد، شدید بمرد، تمام ملک شداد را مسلم شد، و بزرگ شد و همه دنیا بگرفت، چنانچه دویست و هفتاد پادشاه در زیر دست فرمان او بودند، ومال وخراج بدو گذاردندی. واین شداد ملحد بود، خدای تعالی پیغامبر را بوی فرستاد ایمان بوی نیاورد، پیغامبر به بهشت اورا وعده کرد، شداد گفت علیه اللعنه: مراچه حاجت، که برای چنین بهشتی، غیر خود را سجده کنم؟ من خود چنین جای بسازم، فرمود جمله پادشاهان دنیا را: تاهمه امور (؟) از زر و سیم وجواهر عالم را نزد یک اوآوردند، وشتالنگ گوسفند راد رمیان خلق روان کرد، ووزراء را فرمان فرمود، تا درحدود یمن، موضعی بقدرچندین فرسنگ درچندین فرسنگ، برای او بهشتی ساختند و برسرهرستونی سنگین، خشتی از سیم، واندایش (۱) آن دیوارازمشک و زعفران ساختند، وبجای سنگ ریزه در جویها از لعل ومروارید ریختند، سیصدسال بنابست (۲) تا تمام شد. و او چون قصد آن موضع کرد و به نزدیک آن رسید، حق تعالی فرشته را بفرستاد، تا یک بانگ برایشان زد، او و همه خلق بدوزخ رفتند، وهیچ مخلوقی بدان موضع نرسید، وحق تعالی آنموضع را ازچشم خلق پوشانید، تادر عهد معاویه شخصی شتربانی که شترگم کرده بود میطلبید، بدان موضع رسید، و از ان موضع نشانی پیش معاویه آورد، وکعب احبار ازان حال خبر داد، که صدق است. و الله اعلم.

فالج بن عامر (۳)

نام او قاسم بود، مادرش عروه (٤) بنت صفوفی بن عویلم بود، وولادت او بعدازطوفان به چهل سال بود، و با فالج از فرزندان صلب او هفتصد سوار برنشستی، و از جلوس نمرود کافر که اول به بابل ملک شد، تاوقت ولادت او صدسال بود، و از آدم علیه السلام تا نمرود، دوهزار و هفتصد ودو سال

(۱) یعنی کاه گل و گلابه، وتنها اندا بر وزن فردا نیز به همین معنی آمده (فرهنگ نو بهار) اندائیدن از ین ریشه مصدر، و اندایش حاصل مصدر است.

(۲) کذا - شاید ببایست باشد.

(۳) کذا فی الاصل، ولی طوریکه درسابق گذشت، عامر نی بلکه عابر است

(٤) تاریخ سیستان: میشاخا.

بود، چون صرح (۱) فرود آمد، فالج در زیر آن بمرد. پس از آن در زبانها اختلاف افتاد. والله اعلم بالصواب.

ارغو بن فالج (۲)

در روایت ارغون آمده، مادر وی انه بنت شقر بن عویلم بن سام بن نوح النبی علیه السلام بود، و عمر وی دویست وسی و نه سال بود، که ساروغ بزاد.

ساروغ بن ارغو (۳)

نام ساروغ سریع بود، مادرش عروه بنت کونک بن عویلم، و اورا برای آن سریع گفتندی، که شتاب زده بود به نیکی ها کردن. هرگز ندیدی کس او را الا به نماز، یا بکار خیر، یا به عبادت یا به ثناء خدای مشغول بودی، سی ساله بود که ناحور بزاد، عمر وی دویست و سی سال بود. والله اعلم بالحق.

ناحور (٤) بن ساروغ

تفسیر ناحور سروزی بود، مادر وی ملکه بنت اخیل بن عویلم. چون تارح بزاد، او چهل ساله بود، و عمر او دویست و چهل و هشت سال بود.

تارح بن ناحور (٥)

مادر تارح شکی بود بنت حومیان بن یقطان. پدرش او را تارح نام کرد، چون نمرود خزاین خود بدو داد، او را آزر نام کرد، و گویند آزر نام آن

---

(۱) اصل: صرخ، ولی صرح صحیح است، بمعنی بنای عالی (المنجد) و نام قصر بخت نصر نزدیک بابل (منتخب).

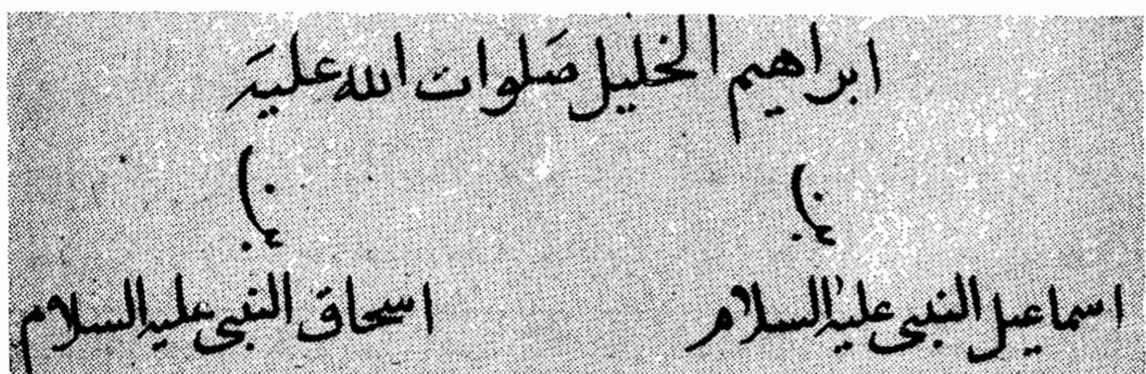
(۲) تورات و مسعودی (ص ۲ - ج ۱) رعو، مجمل (ص ۲۲۸) ارغو، تاریخ سیستان (ص ٤۲) ارغوا. ابوالفدا (ص ۲۳) رعو. طبری (ص ۱٤۳) ارغوا. آثار: ارغو

(۳) تورات: سروج. طبری (ص ۱٤۳ - ۱) ساروغ - ابوالفدا کذا - مجمل (ص ۱۹۳) اشواع، اسوع، اشوع - تاریخ سیستان (ص ٤۳) اشروع - آثار و مسعودی (ص ۲٥-۱) ساروغ.

(٤) اصل: ناجور. تورات و مسعودی و آثار و ابوالفدا: ناحور. تاریخ سیستان (ص ٤۳) ناجورا. مجمل (۱۹۳) باخور. طبری (ص ۱٤۳-۱) ناحور.

(٥) تورات: تارح - در اصل ودینوری و مجمل و تاریخ سیستان و طبری (ص ۱٤۳-۱) تارخ. گزیده (ص ۳۰) تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارعنون بن حالع بن دبر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح. آثار و مسعودی و ابوالفدا (ص ۲۳) تارح.

بت بود، که در دست او بود، و بعضی گویند: آن بت او ساخته بود، وآزر بتگر بود بز بان ایشان، و او چهل و پنج ساله بود، که ابراهیم علیه السلام بزاد. صاحب قصص نابی (۱) ابوالحسن بن هیصم چنین روایت کند، که آزر مردی از کوشان بود، از سواد کوفه، و در ملک بابل، که بعد از طوفان تاج بر سر نهاد، وجباری کرد. در وقت مهتر ابراهیم علیه السلام، نمرود (۲) بن کنعان بن کوس بن ارم بن سام بن نوح بود، و بعضی گویند، از اولاد حام بود، واضح آنست که اول پادشاه مشرق ومغرب او بود، بعضی گویند: نمرود ملک بابل وعراق داشت، از دست گشتاسپ بن لهراسپ ملک عجم بگرفت، و نمرود دعوی ربوبیت میکرد، وچون وقت ولادت مهتر ابراهیم نزدیک آمد، منجمان و کاهنان نمرود را خبر کردند، که کودکی ازمادر تولد خواهد شد، که ملک تو بردست او برافتد، نمرود فرمان داد، تاجمله مردان اززنان پرهیز کنند، چون حق تعالی ابراهیم را ازصلب پدر به رحم مادر برد، مادر ابراهیم راعلیها لسلام اهلیه (۳) نام بود، وحمل اورا مخفی داشت، وچون ابراهیم ازمادر بزاد، مادر بجهت او در زمین محلی سمجی (٤) راست کرد، واورا درانجا پروردن گرفت تا بزرگ شد، والله اعلم بالحق.



این ده خصلت سنت ابراهیم خلیل است علیه السلام: آب در دهان کردن، ومسواک کردن، وآب در بینی کردن، وموی لب باز کردن، فرق سرشانه کردن، موی زیر بغل کندن، موی عانه پاک کردن، موی قفا تراشیدن، استنجا پاک کردن. (۵) الواجبات عشرخصال، خمس فی الرأس: المضمضه والاستنشاق والسواك

(۱) اصل: قصص فارپابی (ر: ۱). (۲) کذا – ولی صحیح آن مطابق بروایات مورخان درطبقهٔ (۵) مبحث نمرود خوانده شود. (۳) در تاریخ سیستان ۳ ٤ نام مادر ابراهیم بنت ثمر است.
(٤) سمج چو تند، زندان دزدان که زیر یا بالای کوه سازند (فرهنگ نوبهار) تهخانه زیرزمین (لطایف).
(۵) خصلت دهم در اصل نسخه نیامده، شاید کاتب آنرا ننوشته باشد.

وقص الشارب ، و فرق الشعر . و خمس فی الجسد : تقلیم (۱) الا ظفارو نتق ا لا بط (۲) وحلق العا نه (۳) و الجیاد ، و الاستنجاء با لماء .

چنین روایت کردند : که نمرود ، در مدت چهل سال هفت هزار کودك بجهت ابراهیم کشته بود ، ابراهیم چون سیزده ساله شد ، ناگاه پدر اورا بدید ، ازمادرش پرسید ، که این کیست ؟ گفت : پسر توا براهیم ، ازخوف نمرود متأ مل شد . ابراهیم درغار بامادر در منا ظره شد ، و باپدر به جهت بتان مناظره شد ، و با قوم به جهت کواکب مناظره شد ، با نمرود به جهت شکستن بتان مناظره شد . پس تد بیر سوختن ابراهیم کردند . نمرود بفرمود : تادردامن کوهی به جهت آتش موضعی ساختند ، شست گزدرازی ، به جهت او چهل روز آنرا به هیزم پر کردند ، وآتش در زیرآن درزدند ، ابلیس ایشان را تعلیم منجنیق داد . تاابراهیم را درآتش انداختند ، مدت هفت روز ، چون برامد ، نمرود برجای بلندی رفت ، ابراهیم رابسلامت دید ، مادروپدرش را فرمان داد ، تا اورا آوازدادند ، چون نظر کرد ، موئی براعضاء مبارك او تغییر نپذیرفته بود ، اورا بیرون آوردند ، ودست از ایذاء او بداشتند . وبعضی گفته اند : صرحی بساخت ، ودرمدت چهل سال ، هشت هزار پایه دربالا برد چون برانجارفت ، تابه آسمان جنگ کند ، جبرئیل بانگ بروی زد ، صرح خراب شد ، نمرودهلاك گشت ، ومدت عمروملك اودویست وهفتاد سال بود ، و بروایتی بر پشت کرگس بهآسمان قصدکرد ، ازآنجا فرود افتاد ، هلاك شد . مهتر ابراهیم بسلامت ماند ، بروایتی پشه در بینی اورفت ، هفت سال در رنج وزحمت آن درماند ، عاقبت هلاك گشت .

مهترابراهیم علیه السلام ، بعد از بیرون آمدن ازآتش ، دختر عم خود ساره بنت هرمس ناحور (٤) را بخواست ، برادرزاده اولوط بن هارون (٥)

---

(۱) اصل : تعلیم ، ولی تقلیم بمعنی برید ن ناخن درست است .

(۲) نتق الابط : کندن موی بغل .

(۳) حلق العانه : تراشیدن زیر ناف . جیاد جمع جید بمعنی گردن .

(٤) مسعودی ۱ : ۳۵ : ساره بنت بتوا یل ابن ناحور . اصل : ناجور

(٥) مسعودی : لوط بن هاران بن تارح بن ناحور وهو ابن اخی ابراهیم .

آزرعلیه‌السلام بد و ایما ن آورد، پدر خود را بایمان خواند، اجابت نکرد، و او دران وقت هشتاد ساله بود، و بیک روایت ابراهیم و ساره و لوط و پدر لوط، چهار کس هجرت کردند، ساره را در صندوق کرده، بیرون آوردند، باج بانان باج طلب کردند، درصندوق را بگمان مال بکشادند که قماش است چون ساره را بدیدند خواستند، که نمرود را خبر کنند، حق تعالی میان زبان ایشان اختلاف پیدا آورد بیلبلة اللسن (۱)، آن بلاد را بابل بدان سبب نام شد، وابراهیم از آنجا نقل کرد، بشام رفت بزمین فلسطین، پس چون حق تعالی بیست صحیفه بوی فرستاد شریعت مهتر نوح را به شریعت وی، منسوخ گردانید، وده سنت که بردین ماست، بروی فرض بود، واوخودرا بعد از هفتاد سال به تیشه ختنه کرد، و بروایتی بعداز هشتاد سال. و اعزاز مهمانان بروی فرض بود، روزه ونماز و حج همه. بمزرعهٔ حبرون که ملک او بود، بحکم شرعی (۲) دفن کردند، وتابدین عهد مایده اولاد او برقرار است، حق تعالی این پادشاه عالم عادل نیکو سیرت عالم پرور راسالها بسیار باقی دارا د، آمین ورب العالمین.

اسحاق النبی علیه السلام (۳)

مادر اسحاق علیه السلام، ساره بنت هیاران بن آزر بود (٤) وچون ابراهیم علیه السلام صد ساله شد، وساره نود نه ساله بود، حق تعالی ابراهیم را بزبان جبرئیل باسحاق و بعد ازوبه یعقوب بشارت داد، قوله تعالی: و بشرناها باسحاق ومن وراء اسحاق یعقوب(۵)

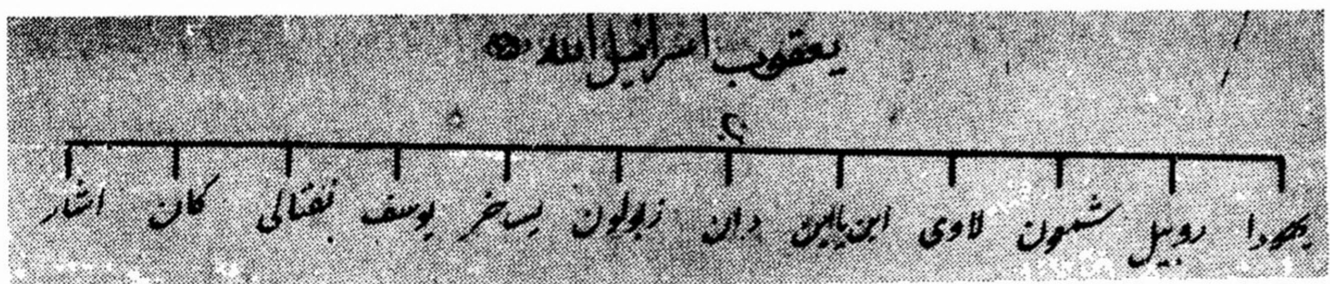
و اسحاق پیغمبر بس بزرگ بود، ودرحیات پدرخود، خلق رابدین ابراهیم دعوت میکرد، وزن او رقفا (٦) بنت ناحور بن آزر بود دخترعم اسحاق. و او را

(۱) دراصل مغشوش است، ازلسن هم خوانده میشود. بلبل الالسنه ای خلطها (المنجد) لسن بضم اول جمع لسانست (۲) دراصل بجای شرعی (شری) نوشته است، نام مدفن ابراهیم در تورات (حبرون) و عفرون است، که ابراهیم از بنی حث خریده بود (تکوین، ۲۵) طبری: جبرون (۳) مولف زیر این عنوان دایرهٔ اولاد اسحاق (ع) را آورده، و خیلی مغشوش است که خوانده نشد بقول مسعودی (۱: ۳٦) پسران ابراهیم از بطن قنطورا ء شش نفر اند: مرق، نفس، مدن، مدین، سنان، سرح. (٤) طبری و دیگران: هاران، که عم بزرگ ابراهیم (ع) بود. مسعودی: ساره بنت بتوایل بن ناحور وهی ابنة عم ابراهیم (۱: ۳٥)

(۵) درمتن کتاب کاتب، این آیه راغلط نوشته، تصحیح شد. قرآن، هود - ۷۱

(٦) مسعودی: یومحاء بنت بتوایل.

ازان زن دو پسر آمد بیک شکم، یکی عیص (۱) دوم یعقوب، مهتر اسحاق، عیص را دوستر داشتی، و مادرش یعقوب را دوستر داشتی، و مهتر اسحاق در آخر عمر پوشیده چشم شد، روزی عیص را گفت: برو برای من شکاری آر، و ازان به جهت من طعامی بساز، تاترا دعاگویم، عیص بطلب صید برفت، مادر مهتر یعقوب را خبر کرد، که بزغاله ذبح کن، و پوست او در ساعد خود کش و طعامی از گوشت او نزد یک پدر آر، تاترا دعا کند. یعقوب بفرمان مادر همچنان کرد، مهتر اسحاق اورا دعا کرد، تاخدای بر نسل او برکت کند، و ازفرزندان او پیغامبران انگیزد، ببرکت این دعا، حق تعالی ازپشت یعقوب، هفتاد هزار پیغامبر بفرستاد. چون عیص ازصید باز آمد، شکاری بخدمت پدر آورد، اسحاق گفت: آن دعاء برادرت یعقوب برد، اما ترا دعائی کنم: که نسل ترا برکتی باشد، و از پشت تو پیغامبری صابری آید، یعنی ایوب. پس دعاء مهتر اسحاق مستجاب شد، وهمه ترکان روم و پادشاهان عجم، ازفرزندان عیص اند، وایوب پیغامبر علیه السلام ومهتر اسحاق صد وهشتاد (۲) ساله بود، چون برحمت حق پیوست، در جوار مهتر ابراهیم دفن کردند، صلوات الله علیهم. و السلام علی من اتبع الهدی.



مهتر یعقوب علیه السلام پیغامبر خدای بود، چون بحد جوانی رسید، مهتر اسحاق

---

(۱) تورات: عیسو. (۲) مسعودی: صد و هشتاد و پنج.

(*) جدول اسباط دراصل نسخه لا یقرأ بود، این نامها ازمروج مسعودی (ج ۱- ۲۷) نگاشته شد، ولی درتورات (تکوین - ۳۵) چنین است: ازبطن لیئه ۱ - راوبین، ۲ شمعون ۳ لاوی ۴ یهوذا ۵ یساکر ۶ - زبولون، ازبطن راحیل: ۷ یوسف ۸ بنیامین. ازبطن بلهه جاریه راحیل: ۹ دان ۱۰ نفتالی. ازبطن زلفه جاریه لیئه: ۱۱ جاد ۱۲ اشیر. ابوالفدا هم اسامی اسباط را چون مسعودی آورده است، ولی بعوض کان، کازمینویسد (ص ۳۷ ذیل طبری).

اورا وصیت کرد، که اگر زن خواهی، ازدختران نیاء (۱) خود خواهی، رایان بن ناهر (۲)، و رایان بزمین شام ساکن بود، و برعزیمت زن خواستن روی بشام آورد، بمنزلی فرود آمد، که بیت المقدس او بود، بخواب دید، که نردبانی از نور به آسمان برنهادستی، وملایکه فرومی آمدی. حق تعالی برووحی کرد، این زمین ترا، وفرزندان ترا میراث باشد، وازایشان پیغامبران فرستیم، واماما ن وشریعت. وهم ایشانرا و ترا نگاه داریم، تابدین موضع بازآئی. چون یعقوب بشام رفت، خال او دو دختر داشت مهتررا اولیا، وکهتر را راحیل نام بود، ودران شریعت جمع دوخواهرروا بودی، هردو را درحکم خود آورد، ودو کنیزك بود، ایشان نیز خواهر یکدیگر بودند. یکی را نام بیلقا، ودوم را فتلقا، هردوکنیزك راهم بخدمت او کشیدند. شش پسر ازان دو دختر خال آورد. وشش ازان دو کنیزك. ازاولیا چهار پسر بود، واز راحیل دو. واز کنیزکان ازهریك سه پسر. حق تعالی از میان ایشان یوسف را بمزید جمال مخصوص گردانید، تاازکنار پدردور افتاد، ومدت چندسال درفراق او بماند وچندان بگریست، که دوچشم او سفید شد، وبجامهٔ مهتر یوسف که برروی او انداختند، چشمش روشن گشت، واو با جمله فرزندان به مصر آمد، ومهتر یوسف رادردولت ومملکت پیغامبری بدید، ودر مصر برحمت حق پیوست، وعمراو صدوچهل و پنج سال بود (۳) واورا بشام آوردند، ودرجوار پدر وجد اسحاق وابراهیم علیهم السلام دفن کردند، وبرادر اوعیص هم دران روزوفات کرد، هردو برادر درجوار یکدیگر (مدفونند) (٤) علیهم صلوات الله وسلامه. والله اعلم بالحق.



مهتر یوسف علیه السلام

مهتر یوسف علیه السلام پیغامبر صاحب جمال بود، ومهتر یعقوب اورا ازهمه فرزندان دوستر داشتی، واو هفت ساله بود، که درخواب دید، که یازده ستاره از آسمان وماه وآفتاب فرود آمدند وخدمت او کردند، باپدر گفت. یعقوب علیه السلام اورا منع کرد، که زینهار تا ازین خواب تو، برادران آگاه نگردند، وبعضی گویند: که

(۱) نیا: جد پدری یامادری، که جمع آن نیاکان است (فرهنگ نوبهار).

(۲) طبری: لیان بن ناهر. ابوالفدا: لابان. تورات: لابان.

(۳) مسعودی: صدوچهل.

(٤) کلمه مدفونند دراصل نیست، شاید چنین کلمه افتاده باشد.

مادر برادرانش بشنید، وبا ایشان بازگفت. برادران رای زدند، که اورا ببایدبرد، و بموضعی بایداندا خت، که از کنار یعقوب علیه السلام دورافتد، روبیل برادر مهتر بود گفت: کشتن با و مصلحت نیست.

ابن جریج (۱) میگوید: که شمعون گفت، اورا در چاهی باید انداخت از پدر اجازت خواستند و بتماشا بردند، و اورا در چاه انداختند. کاروان مالک زعز (۲) بدان موضع رسید، و اورا از چاه برآورد، برادران آمدند گفتند: این غلام گریختهٔ ماست، و به بیست درم نقره قلب فروختند، و مالک اورا بمصر برد، قطمیر وزیر عزیز مصر بود، و زلیخا زن او، اورا بخرید، وزلیخا بخوبی او دل ببادداد، و ازبرای دفع تهمت از خود یوسف را در زندان کرد، هفت سال در زندان ماند، تا عزیز مصر خواب دید: که هفت خوشهٔ سبز، و هفت خوشهٔ خشک دید، و تعبیر آن یوسف باز گفت، واورا وزارت مصرداد، و عزیز شد، و برادران بوی رسیدند، و مهتر یعقوب با اهل و تبع و خویشاوندان، بقدر هشتاد تن به مصر آمدند، ویازده برادران و مادر و پدر اورا خدمت کردند، و مدت غیبت او از پدر چهل سال بود، و یعقوب بعد ازانچه بمصر آمد، هژده سال بزیست، پس او در مصر، و برادرش عیص در شام، در یکروز برحمت حق پیوستند ومهتر یوسف، بعد از پدر بیست و سه سال بزیست و بروایت توریت عمر یوسف تا عهد موسی و خضر بود، و میان آنچه یعقوب بمصر آمد، تاآنگاه که موسی بنی اسرائیل را ازمصر بیرون آورد چهارصد سال بود. چون یوسف وفات یافت، در تابوت رخام کردند و در نیل دفن کردند، موسی علیه السلام اورا ازانجا بیرون برداشت و به بیت المقدس آورد، و عمر مهتر یوسف باصح روایت صدو بیست سال بود، والله اعلم بالصواب.

---

(۱) عبد الملک بن عبد العزیز ابن جریج از مشاهیر رجال حدیث در سنه ۸۰ ه بمکه متولد، و در حوالی ۱۵۰ ه وفات یافت. ذهبی در تذکرة الحفاظ گوید: که وی اصلا رومی بود و ابن خلکان (ج ۱- د ۰ ٤) وی را ازواضعان حدیث میداند و گوید: انه اول من صنف فی الاسلام. طبری ازین شخص بسیارروایت میکند.

(۲) کذا فی الاصل، ولی طبری (ص ۲۳۳) نام این شخص را (مالک بن دعر بن بویب) مینویسد، و مجمل (ص ۱۹۵) مالک دعورمی آورد.

لوط النبی علیه السلام

لوط بن هارون بن آزر، برادرزادهٔ مهتر ابراهیم بود علیه السلام، چون ابراهیم بزمین فلسطین ساکن شد، حق تعالی او را به چهار بارهٔ شهر فرستاد، بروم و داد و رما و صدایم (۱) از زمین فلسطین، و دران زمین قحط بود، درین سال خصب (۲) شد. غرباء روی بدان شهرها نهادند و جماعتی این فعل شنیع آغاز کردند: حسن روایت میکند، که با مردمان مباشرت میکردند. لوط ایشان را بفرمان منع کرد، باز نه ایستادند، حق تعالی جبرئیل را فرمان داد، تا آن شهرها را به پر (۳) خود برکند، و نزد یک آسمان برد، وازانجا آتش در ایشان افتاد، و همچنان بازگونه بزمین آمدند، و زیر و زبر شدند، ومهتر لوط علیه السلام، بافرزندان خود، مگر زن، بخدمت ابراهیم پیوست، والله اعلم بالصواب و الیه المعاد والمآب.

ایوب الصابر من ابناء عیص

ضحاك روایت میکند: که اورا ایوب بن موص بن عیص بن اسحاق (۴) علیها السلام گفتندی، داماد مهتر یعقوب بود، ولیا دختر یعقوب درحکم او بود، ومادر ایوب دختر مهتر لوط بود، ودوباره شهر حوران وسه (۵) ازان او بود، ومال بسیار داشت ومویشی بی شمار، سیزده فرزند داشت، ویک هزار غلام. ناگاه خدایتعالی اورا ببلاء جذام مبتلا کرد، وتمام مال ومویشی وفرزندان او هلاك شدند، مگر زن او دختر مهتر یعقوب که خدمت او میکرد، ودرین بلاء هفت سال و هفت ماه وهفت روز، وهفت ساعت بماند.

---

(۱) کذا فی الاصل، طبری (ص۳٤۳ - ج ۱) صبعه، صعره، عمره، دوما، سدوم.
مجمل (ص ۱۹۱) صنعه، صعوه، عمره، دوما، سدوم. تورات (تکوین): سدوم، عموره، ادمه، صبوییم، صوعر. گزیده (ص ۳٥): صنعه، صعوه، عمره، دویا، سدوم.

(۲) خصب: بکسر اول وسکون دوم، فراخی عیش وبسیاری گیاه (منتخب).

(۳) مطابق به املای قدیم (بر) یک نقطه دارد، شاید پر باشد بپاء پارسی.

(٤) طبری: ایوب بن اموص بن رعویل (راح) بن عیص. مسعودی: ایوب بن موص بن رزاح بن رعوایل بن عیص.

(٥) کذا فی الاصل: یاقوت گوید: دیر ایوب قریه بحوران من نواحی دمشق، ولی شهر دیگر قرار ضبط طبری ثانیه باشد، که درینجا (سه) آمده.

حق تعالی از زیر پای وی چشمهٔ پیدا آورد، تا درانجا غسل کرد، وصحت یافت. حقتعالی اورا بیست و شش فرزند بخشید، و مال‌ومویشی دو چند آنکه داشت، کرامت کرد، و بر سراو از نماز پیشین تانماز شام ملخ زرین بباريد. پس ازان حق تعالی اورا باهل روم فرستاد، و برد ین مهتر ابراهیم، تا آن وقت که عیسی علیه السلام بیامد. والله اعلم بالصواب.

شعیب النبی علیه السلام

نام مهترشعیب بزن (۱) بود، و در نسب او اختلافست، واو نابینا بود، چنانکه ایزد عزوجل فرموده است: وانا لنراك فینا ضعیفاً (۲). وچنین میگوید که اوخطیب انبیاء بود، ایزد تعالی اورا باهل مدین فرستاد، وایشان اصحاب الایکه بودند، درمکیال و میزان نقصان کردندی، چنانکه خدای تعالی فرمود: «ولا تنقصوا المکیال والمیزان» (۳).

محمد اسحاق روایت میکند: که شعیب بن مراولیت بن دعویل بن هران بن عنقا بن راس بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام بود (٤). وهب میگوید: که دختر لوط درخانهٔ مهترشعیب بود، و بعدازهلاك قوم اومهترشعیب اعرج واعمی بود، واوراحق تعالی باهل مدین فرستاد، وحرارت برایشان گماشت، وایشان در بیشهٔ پناه کردند، ابری برایشان فرستاد، تادرمیان سایهٔ آن ابر پخته شدند، و هلاك گشتند، و پس ازان چندگاه مهترشعیب برحمت حق پیوست، والله اعلم بالحقیقه.

موسی کلیم الله وهارون الوزیر

موسی بن عمران بن یصیر بن واهب بن لاوی بن یعقوب (۵) واخوه

---

(۱) کذا فی الاصل: ولی طبری (ص ۵ ۲۲) یترون آورده.
گزیده (ص ٤۲) شعیب بن تویب بن عنقا بن مدمان بن ابراهیم.

(۲) قرآن، هود ۹۱ (۳) قرآن هود، ۸٤

(٤) طبری (ص ۲۲۵ - ۱) قرار تورات: شعیب بن صیفون بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم. وکان ابن اسحاق یقول: هوشعیب بن میکائیل من ولد مدین. مسعودی (ص ۲۸ - ۱) شعیب بن نویت بن رعویل بن مربن عنقاء بن مدین، بن ابراهیم. مجمل (ص ۱۹۸) پسرمشعون بن‌عفان بن‌مدین بن‌ابراهیم.

(۵) مسعودی (ص ۲۸ - ۱) موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب. مجمل (ص ۲۰۳) بحواله‌تاج التراجم: موسی ابن عمران بن یصحربن قاهب بن لاوی بن یعقوب. طبری (ص ۲۷۰ - ۱) موسی بن عمران بن یصهر بن‌قاهث بن‌لاوی بن یعقوب. گزیده: (ص ٤۲) موسی بن عمران بن قماث بن لاوی بن یعقوب.

هارون بن عمران علیها السلام، ومادر ایشان اناحیه (۱) ازفرزندان لاوی بن یعقوب. وبروایت تورات یوخابد (۲) ونام خواهر موسی مریم، واین مریم درحکم کالوین بن یوقیا بن یهودا ابن یعقوب بود، وزن موسی علیه السلام صفورا دختر شعیب علیه السلام بود، (۳) وفرعون موسی ازعمالقهٔ شام بود، نام او ولید بن مصعب (٤) وکنیت او ابومره بود، وفرعون را چهارصد سال ملک بود، از ضحاك ملك بابل، ودرجوانی اورا درد سر نبود، همه صحت داشت. بنی اسرائیل بعد از یوسف علیه السلام با فرعون یارشدند، مگر اندکی که در دین مهتر ابراهیم بماندند.

حق تعالی فرعون را بر ایشان گماشت، تا بخواب دید، که ملك تو بردست یکی از بنی اسرائیل برخواهد افتاد، میان زنان و مردان جدائی کردند، فرزندان را کشتن فرمود. حق تعالی حمل مادر مهتر موسی را به پرده عصمت خود بپوشانید تااورا بعد ازولادت درتابوت نهاد، و درنیل انداخت، وآسیه (۵) اورا فرمود تا بیرون آوردند، ودرکنار فرعون بپرورد، چون بزرگ شد، قبطی را بکشت، فرعون به طلب او فرمان داد. حزقیل بن حایل که درسرایمان آورده بود،

---

(۱) طبری (ص ۲۷۰-۱) فنکح عمران یحیب ابنة شمویل بن برکیا بن یقسان بن ابراهیم وبروایت دیگر: ثم ولد لعمران موسی وکانت امه یوحانذ وقیل کان اذاحید.

(۲) تورات (خروج - ٦) عمرام یوکابد عمهٔ خود را بزنی گرفت.

(۳) طبری (ص ۲۷۰-۱) وامرأته صفورا ابنة یترون وهو شعیب، مسعودی کذا (ص ۲۸-۱) تورات: موسی ازفرعون رفت، ودرمدیان نزدیک چاهی فرود آمد، رعوئیل کاهن مدیان هفت دختر داشت که ازانجمله صفوره دخترش را بوی داد، وجرشوم از بطن وی زائید (خروج - ۱).

(٤) مسعودی (۸۱:۳) ولید بن مصعب بن معاویه بن ابی نمیر بن الهلواس بن لیث ابن هران بن عمر بن عملاق. گزیده: (ص ٤۲) ولید بن مصعب بن ریان.

(۵) اصل: البته، ولی آسیه صحیح است، طبری ومجمل وگزیده و دیگر اصحاب قصص درین باره متفق القول اند، ولی تورات گوید این زن دختر فرعون بود.

موسی علیه السلام را خبر کرد، از مصر به مدین(۱) آمد، و ده سال شبانی مهتر شعیب کرد، و دختر اورا بخواست، و بدو وحی آمد، و او را بفرعون فرستاد، و اورا دو معجزه داد، ید بیضا و عصا. و فرعون اورا تکذیب کرد، و سحره بد و ایمان آوردند، و موسی بفرمان او از مصر با بنی اسرائیل بیرون آمد، و فرعون در عقب او روان شد بلب بحر قلزم، حق تعالی اورا در بحر راه داد، و فرعون غرق شد، و قارون پسر عم موسی علیه السلام بود و مال بسیار داشت، که چهل مرد کلید گنجهاء او را از زمین برگرفتندی. با موسی خلاف کرد، و بدعاء موسی بزمین فرو رفت. موسی را فرمان آمد که بشام می باید رفت، بدعاء بلعم باعور درمیان تیه بماندند، و معجزات بیشمار در تیه ظاهر شد، و بنی اسرائیل چهل سال در تیه بماندند، و عصا، و توریت و من و سلوی، و دوازده چشمهٔ آب ظاهر از یک سنگ خورد، و بقره، و قتل عاج بن عوج بن عنق، عبادت گوساله، همه در تیه بود، و هارون پیش از موسی بسه سال برحمت حق پیوست، و او صد و هژده ساله بود، و بیک سال از موسی مهتر بود. وچون موسی صد و بیست ساله شد برحمت حق پیوست، و یوشع بن نون را بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، و بروایتی موسی و یوشع و کالو (۲) و توساقان بن حزقیل (۳) همه در ملک ضحاک بودندی، و بروایتی بعد از ضحاک پانصد سال در ملک منوچهر، و بروایتی در عهد بهمن. و معجزات موسی آن بود، که از نزدیک فرعون الکن رفت و صحیح باز آمد، دوم عصاء او

---

(۱) اصل : مداین، و لی مدین اصح است.

(۲) در صفحات ما بعد این کتاب کا نو آمده، و لی طبری (ص ۳۲۳) کالب بن یوفنا، و مجمل (ص ۲۰۵) کالوب بن یوفنا، و قاموس العهد (ص ۷۱۱) بن یفنه به تشدید نون، و مسعودی: کالب بن یوقنا بن بارض بن یهوذا آورده.

(۳) اصل : حرقل که صحیح آن حزقیل است و شرح آن می آید.

ثعبان شد. سیوم ... آن جادو فروخورد (۱) چهارم بهر گاه که دست باز کردی، چون آفتاب تابان بودی. و پنجم دیگر ملخ، و شپش، وغوك، وخون شدن آبهاء قبط، و طوفان، و هم شگافتن دریا، یازدهم دوازده چشمهٔ آب از یک سنگ بضرب عصا، دوازدهم سایه بانی ابر در تیه، سیزدهم فرود آمدن من و سلوی به بنی اسرائیل. وجز این معجزات دیگر هم بود، و اورا عمر صدو بیست سال بود.

یوشع

یوشع بن نون بن افراهیم (۲) بن یوسف، خلیفهٔ موسی بر بنی اسرائیل، بروایت حسن در حال حیات موسی علیه السلام پیغامبر شد، چون موسی به حمیت در وی (۳) بدید تمناء موت کرد، و بروایت بعضی خواهرزاده موسی بود، ذوالکفل او بود، واو باموسی در طلب خضر همراه بود، چون موسی و هارون در تیه برحمت حق پیوستند، و او با بنی اسرائیل بیامد، شهر بلغا (٤) را از دست جباران عمالقه بیرون آورد، و جملهٔ عمالقه را بکشت، و سی و یک ملک راکه درزمین شام بودند بکشت، و چهل سال پیغامبر بود، و همه ملک او چون برفت، کانو بن نوقیا (۵) که پسر خواهر موسی بود، بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، واوچهل ساله بود، پسرخود یوسافاس را خلیفه کرد، و این یوسافاس در جمال مثل یوسف بود، چهل سال دیگر بعد از ان او بود.

---

(۱) اصل: سیوم هروان آن جادو الخ، ولی‌عبارت مبهم است، درحاشیه کتاب چنین تصحیح شده: تمام تعبیه و مات سحره را فروخورد. این عبارت مصحح نیزمغشوش است، وشاید عوض مات (حیات) جمع حیه بمعنی مار باشد.

(۲) تورات سفر یوشع: افرایم. مجمل (ص ۲۰٤) افرائیم. ابوالفدا و مسعودی: افرایم. طبری (ص ۳۰٦) یوشع بن نون بن افراییم بن یوسف. : گزیده (ص ٤۹) یوشع بن نون بن النسا ناخ بن عمهور بن لیدان بن شوبلح بن افرائیم.

(۳) دراینجا بالای کلمه (در) از طرف کدام شخص (بر) نوشته شده. قصه حمیت و تمنای مرگ در بین اصحاب قصص مشهوراست، دیده شود طبری (۳۰۵-۱) وغیره.

(٤) کذا. مسعودی (۲۹-۱) فافتتح بلاد اریحا من ارض الغور وهی ارض البحیره المفتنه. تورات: اریحا. مجمل (ص ۲۰۵) بالعه. طبری: اریحا. (۵) کذا فی الاصل، شرح آن گذشت.

حزقیل (۱)

حزقیل بن خالد بن نوایم بن عربا بن مواصا بن وراس بن احراما بن یوساقط بن ساسان بن راحیم بن سلیمان بن داود علیه السلام، و قیل حزقیل بن نورا. و مادر او را نحته نام بود، و او پیغامبر بود، بر سر قومی که سی و اند هزار کس بودند، که آن پیش عدو برفتند. حق تعالی بفرمود تا جان همه را به یکبار برگرفتند، و پیغامبر دعا کرد، زنده گردانید.

اشمویل

بن هلقاشا (۲) پیغامبر بنی اسرائیل، قوم او ازو درخواست کردند، که مارا ملکی باید که ما بقوت او با عمالقه جهاد کنیم، حق تعالی طالوت ملک را بر ایشان ملک گردانید، و تابوت را که عصاء موسی و هارون در انجا و ریزهای الواح موسی، و یک طاس زرین و سکینه صورتی بر هیأت بزرگواری از بنی اسرائیل (۳) و مشرکان بفرمان برده بودند باز آوردند، و در مصاف او طالوت مرجالوت را بکشت، و این طالوت از سبط سام بود. والله اعلم.

الخضر (۴)

خضر بن ایلیا بن ملکا بن قالع بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بود، و پدر او پادشاه بود، و بعضی گویند: خضر بن عامیل از فرزندان ابراهیم علیه السلام بود. و بروایت ابوحذیفه، خضر را نام ارمیا بود (۵) حق تعالی او را در آخر عهد

---

(۱) اصل: حرقیل. مجمل (ص ۲۰۵) حزقیل ابن العجوز. طبری (ص ۳۲۳) حزقیل بن بوذی. تورات: حزقیال. مسعودی (۱-۳۱) حزقیل. گزیده: حزقیل بن بوری از نسل لاوی.

(۲) مجمل: (ص ۲۰۷) پسر بالی بن علقمه. طبری (۱-۳۳۰) شمویل بن بالی بن علقمه بن یرخام ابن الیهود بن تهو بن صوف. مسعودی (۱-۳۲) شمویل بن بروحان بن ناحورا. گزیده (۵۱) اشمویل بن هلقاما بن روهام بن یهود بن برحو بن صوف.

(۳) درینجا عبارت پریشانست، و شخصی در متن برکلمه هیأت علامتی گذاشته و در حاشیت (طابوت) نوشته است. که مقصد ازان بدست نمی آید، شاید مطلب از هیأت بزرگواری همان هیکل مقدس باشد، ولی سکینه آنست که طبری گوید: طست من ذهب یغسل فیها قلوب الانبیاء اعطاها الله موسی. (۴) طبری: اسمه بلیا بن ملکان بن فالغ. مجمل: خضر الیسع است، نام او ایلیا بن قالغ. مسعودی: الخضر بن امیکان بن فالغ. (۵) طبری: اورمیا ابن خلقیا و کان من سبط هارون بن عمران.

باستانیة الملک (۱) پیش از انکه بخت نصر، بیت المقدس را خراب کردی، به پیغامبری فرستاد، وباکثر روایات پسر خالهٔ ذوالقرنین بود، ووزیر او بود. و ابن‌عباس میگوید: که نام او الیسر (۲) بود، اوراخضر برای آن نام‌شد، که درموافقت سکندر درظلمات رفت، وآبحیات بخورد، بعد از ان هرجا که پای نهاد سبزمیشد؛ و اوموکلست بربادها، وتانفخ صور زنده خواهد بود. والله اعلم.

الیاس

الیاس‌بن‌عاروق ولد هارون، وقیل الیاس‌بن سیسی بن‌محاس بن الغیوار بن هارون (۳) واو را الیاسین هم گویند، و بعدازحزقیل، حق تعالی او را بملک بعلبک فرستاد، سون (٤) نام آن ملک بود. وبروایتی اورماین و ذوالکفل هم اوست، وآن ملک را زنی بود، ارنیل (۵) نام، کافر و بت‌پرست بود، الیاس راتکذیب کردند. حق تعالی باران ازآسمان بازگرفت، الیاس را طلب کردند. الیسع بن اخطوب (٦) شاگرد الیاس بود، اورا نزدیک ایشان فرستاد و ایمان آوردند، باران بارید، پس ازان بازکافرشدند، خدایتعالی قحط برایشان گماشت، بدعاء الیاس همه هلاک شدند، وحق تعالی الیاس را باخضرحیات بخشید به خوردن آبحیات تا نفخ صور. والله اعلم بمافی الصدور والسلام.

داود النبی علیه السلام

داود علیه السلام پسر انسا بن عوید بن بعربن سلیمان بن فحنوق بن عمی‌مادان بن ارم بن خضربن‌برص‌بن یهودا بود (۷) پدر داود را چهار پسر بود، وبروایتی هفت‌و بروایتی سیزده.

قصص نابی (۸) چنین روایت میکند: که داود علیه السلام، کهتراز همه بود،

---

(۱) و(۲) کذا فی الاصل.
(۳) طبری(۳۲۵) ابن یاسین بن فنحاص بن‌العیزار بن هارون بن عمران. مجمل (۲۰٦) پسر قصی بن فینحاص بن العیزار بن هارون. (٤) طبری: احاب. میر خواند: احب(۵) طبری(۳۲٦) وکان اسم امرأته ازبل (٦) کذا فی الطبری(ص۳۲۸)میر خواند (۱۱۰) اخطوت. (۷) طبری(۱:۳۳۷) داود بن ایشی ابن عوبد بن باعزبن سلمون بن نحشون بن عمی‌نادب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهوذا بن یعقوب. تورات: (راعوث - ٤) داود بن یسی بن عوبید بن بوعزبن‌سلمون بن نحشون بن عمیداداب بن رام بن حصرون بن فارص.
(۸) اصل: نای(ر:٤).

کوتاه پا، سبز چشم، یک نیمه سر مبارکش اصلع بود، پدر او را چوپانی گوسپندان فرمود، تا حقتعالی به اشمویل وحی کرد، که هلاک جالوت بردست پسرانسا خواهد بود، بروتا پسران بر تو عرض کند، و او را چند علامت باشد، چون بیامد، بر داود ظاهر دید، و از داود پرسید: که تو هیچ علامتی دیدهٔ؟ گفت: بسیار و یکی ازانها آنست که درین مدت نزدیک، در بیابانی برسیدم، سنگ بامن در سخن آمدند که ما را برگیر، که ترا در کشتن جالوت بکار خواهیم آمد. اماچون برگرفتم، یک سنگ گفت: من سنگ هارونم، که فلان ملک کافر را بمن کشت. و دیگری گفت: من سنگ موسی ام، که فلان ملک کافر بمن کشت. وسیوم گفت: من سنگ تو ام، که جالوت را بمن خواهی کشت، وما هرسه یک ایم. آن سنگ بز مینست (۱). اشمویل او را خبر کرد، که مستعد باش کشتن جالوت را که تو ملک بنی اسرائیل خواهی بود، و باز گشت.

طالوت ملک مومن باجالوت در افتاد، و در لشکر طالوت منادی کردند، که هر که جالوت را بکشد، دختر ملک طالوت، زن او باشد با نیمی ملک، داود در میدان آمد، وجالوت راخواست، جالوت خودی داشت برسر، وزن آن صد و بیست رطل آهن بود که هشتاد من باشد، آن سنگ را داود از توبره براورد، ودرقذافه (۲) نهاد و بینداخت، وتکبیر کرد، جمله مخلوقات با او در تکبیر موافقت کردند، باد بخواست (۳) وخود آهنین ازسرجالوت بربود، وآن سنگ سه پاره شد، یکپاره برمیمنه رفت، و دوم برمیسره، وسیوم بر پیشانی جالوت آمد، چنانکه از پس قفاء او بگذشت، واز اسپ بیفتاد، و داود سراو را نزد یک طالوت آورد، واهل ایمان مظفر شدند، وحق تعالی بوی وحی فرستاد، و او را کتاب زبور کرامت کرد، واو را حسن صوت (٤) بخشید، وآهن در دست او نرم گردانید، تا معیشت او ازکسب او باشد، و ملک او را چنان بزرگ گردانید، که هر شب پاسبانان او سی وسه هزار مرد بودی، وسی سال بعد ازقبول توبه ملک راند، وبرحمت حق تعالی پیوست، وچهل هزار راهب، ماورای خلق، بروی نماز کردند، وعمر مهتر داود، صد وهفتاد سال بود در اصل، وسی سال دیگر مهتر آدم در روز میثاق او را بخشیده بود، ازعمرخود، بروایت تکملة اللطایف (۵). والله اعلم بالصواب.

---

(۱) کذافی الاصل. شاید صحیح آن: نزدمنست. (۲) القذاف: المنجنیق وکل مایرمی به الشیء الی البعد (المنجد).
(۳) به املای مروجهٔ موجوده: بخاست.
(٤) اصل: احسن صورت. (٥) اصل: تکلمه.

سلیمان النبی علیه السلام ملک الجن و الانس

سلیمان بن داود علیه السلام، داود اورا خلیفه کرد، و او دوازده ساله بود، ومادر او زن اوریا بود، و از دختر طالوت پسری بود . . . داود (۱) نا معاصی شد، چون توبه کرد، همدران قرار کشته شد، وسلیمان را علیه السلام مهتر داود، درمشاورت دینی وملکی دخیل گردانید، وسبب حادثه درآمده بودن گوسپندان شخصی بود (۲) درکشت شخصی دیگر، که سلیمان را حق الهام داد، که تخریج کرد، وچون مهتر داود درگذشت، سلیمان به تخت خلافت بنشست، و بناء بیت المقدس که مهتر داود نهاده بود، آنرا سلیمان تمام کرد، ومرغان و بادوجن وانس را مسخر او گردانید، وفهم زبان مرغان اورا کرامت کرد، وبساطی فرمود، تا به جهت او ببافتند. مقدار لشکر او یک فرسنگ در یک فرسنگ، چنانچه تخت او در میانهٔ بساطی بنهادندی. و چهارصد کرسی از راستاء تخت او بنهادندی، وچهار صد ازچپ تخت او، و بر سر کرسیهاء راست علماء بنی اسرائیل واشراف ایشان بودندی، و بر چپ او همه اکابر واشراف جن و انس، شیاطین وجن دیگرد رگرد آن حلقه زدندی، ودر عقب ایشان وحوش و بهایم حلقه کردندی، وزبر آن فرش مرغان پر در پر بافته، چنانکه تمامت فرش در زیر سایهٔ مرغان بودی، پس بامداد فرش را از بیت المقدس به اصطخر فارس می آوردند یکماه راه، او اینجا قیلوله فرمودی وبعد از نماز پیشین از آنجا بحد کابل آوردندی، و برسر کوه سلیمان (۳) برابر ملتان یکماه راه، شب آنجا بودی، دیگر روز همبران قاعده باصطخر وازانجا بشام: غدوها شهر ورواحها شهر(٤). ودر بوادی (۵) نمل بگذشت، وسخن مهتر موران شنید، وبر وایتی همه ملک دنیا داشت، وباصح روایت آنست: که دران عهد ملک بابل منوچهر داشت، واصطخر فارس را بخدمت مهتر سلیمان،

(۱) درینجا عبارت شکسته است، شاید اصل نام پسر دختر طالوت ساقط شده باشد، میرخواند (ص ۱۲۱) شلوم بن داود وابو الفدا (ص ۷۳) ابشولوم مینویسد. (۲) اصل: که در.

(۳) کوه سلیمان در حدود جنوب شرق افغانستان کنونی کاین است، و این کوه را مردم بومی (کسی غر) گویند، ویک قله بلند آن تخت سلیمان ۱۱۲۹۵ فت ارتفاع دارد و بالای این قله وادیهای پښتونخوا بنظر میآید، واین جا در عنعنات ملیه پښتون مقدس ومزار عامه است، ومردم گویند که تخت سلیمان به صخره های راس قله آن کوه تصادم کرد، و شگاف صخرهء کوه پدیدار است. این کوه را منشأ اجداد نسل پښتون می پندارند.

(٤) قرآن سباء ۱۲ (۵) بوادی جمع بادیه، قرآن: حتی اتوا علی واد النمل (سورهء سباء).

بازگذاشته بود، وملک هند و زمین کابل به خدمت او مفوض گردانیده بود، وآن سفر از برای تنزه بود، و بلقیس که پادشاه یمن بود (١) وایمان آورده بود، در نکاح او آمده، ومهتر سلیمان را سیصد زن در نکاح بود، و هفتصد کنیزک سریت داشت. چون مهلت او به آخر رسید، در بیت المقدس آمد، و وضو ساخت، ودر نماز بایستاد، وجان به حضرت رب العالمین فرستاد، و یکسال بایست، تاجن وانس رامعلوم شد، که نقل کرده، وا ورا پسری بود رجعیم (٢) نام به تخت بنشست. والله اعلم بخواتیم الاحوال والاعمال، والحمد علی کل حال.

یونس النبی علیه السلام

یونس بن مالک متی از اولاد ابشا (٣) بود، و بروایت توریت، از فرزندان یهودا بود، حق تعالی اورا بعد سلیمان علیه السلام، باهل بدیوسی (٤) فرستاد، که آنرا درین وقت موصل میگویند، واو را ایشان تکذیب کردند، و ایشانرا او بعذاب وعده کرد، وازمیان بیرون رفت. چون عذاب دررسید، قوم او بحضرت حق بنالیدند وتوبه کردند، قبول افتاد، ویونس را فرمان بود، تادرمیان قوم رود، واورا از توبهٔ ایشان معلوم بود، برعزیمت خشم (٥) برآمد، تادرمیان قوم آورد، چون در کشتی بنشست، کشتی بایستاد، همه اتفاق کردند، که درمیان کشتی کسی است، که به عقاب خدای گرفتار است، قرعه بزدند، بنام یونس آمد، خودرا در دریا انداخت، ماهی رافرمان شد تا اورا بگرفت، وچهل روز درمیان شکم ماهی بماند، نماز و تسبیح

---

(١) اصل: بودند.

(٢) کذا، طبری: رحبعم. تورات (سفر ایام – ١٠) رحبعام. مسعودی وابوالفدا: رجبعم. گزیده (٥٥) رجعیم.

(٣) طبری ومیرخواند: یونس بن متی. ابوالفدا: ومتی ام یونس ولم یشتهر نبی بامه غیر عیسی ویونس، کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل وقد قیل انه من بنی اسرائیل. نام یونس درعبرانی «یوناه» بود، که به مردم نینوا مبعوث شد (ترجمان القرآن ج ٢-٥-١٠) درتورات سفر مخصوصی بنام یونان بن امتای موجود است، که تورات ویرا صاحب الحوت و پیغمبر نینوا میداند.

(٤) کذافی الاصل، ولی باتفاق مورخان نینوی صحیح است.

(٥) اصل حسم، معنی آن فهمیده نشد، قرآن فرماید: اذ ذهب مغاضباً. الانبیاء ٨٧. شاید این کلمه خشم یاحشم باشد.

میگفت، تا چون خلاص یافت، اندام مبارکش نازک شده بود، حق تعالی به جهت صیانت او، درخت کدو بر سر او بیافرید، تا در سایهٔ آن قوت گرفت، و میان قوم آمد، و ایشانرا شرایع آموخت، و اشعیا را بر سر آن قوم خلیفه گردانید، و او پادشاه آن قوم شد، و او از خلق عزلت جست، و روی بعبادت آورد تا آخر عمر، و الله اعلم.

اشعیا علیه السلام

اشعیا بن موص (١) قوم یونس مدت بیست سال بر دین حق تعالی بودند، تا ملک ایشان که صدیق اشعیا بود برحمت حق پیوست، قوم بر اشعیا غوغا کردند و اورا بکشتند، حق تعالی عدوی قوی را بر ایشان گماشت تا همه را بکشت. و الله اعلم بما لا تعلم و نعلم.

ارمیا علیه السلام

و هو باشیة الملک (٢) وهب روایت کرد: که حق تعالی حکایت او میگوید، قوله تعالی: او کالذی مر علی قریة (٣) بیت المقدس بود، که بخت نصر خراب کرده بود، و در بعضی روایات آن قصهٔ مهتر عزیز است. و الله اعلم و هو سریع الحساب یوم العقاب و النوایب.

دانیال علیه السلام

دانیال دو بوده اند: اصغر و اکبر: دانیال اکبر بخواب دیده بود: که خراب شدن بیت المقدس، بردست شخصی باشد، که مادر او را بستر پاک (٤) نبود از زمین بابل عراق، بنا برین ببابل آمد و طلب کرد، در میان کودکان اورا دریافت، و اورا جامه داد و بنواخت، و او راگفت ملک خواهی شد، و از وخطی بستد بامان خود و اقرباء خود و باز آمد، و برحمت حق پیوست. چون بنی اسرائیل زکریا را بکشتند، سنحاریب (٥) ملک بابل بود، بخت نصر را بزرگ گردانید، و بشام فرستاد. و بروایت اهل عجم، بهمن بن اسپندیار اورا فرستاده بود، تا هفتاد هزار کس را

---

(١) تورات: اشعیا بن اموص، گزیده (ص ٥٦) شعیا بن راموص از نسل سلیمان (ع).

(٢) این کلمه خوب خوانده نمی شود، میرخواند گوید: «حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص و نبوت بر ارمیا قرار گرفت». شاید نزد مولف کتاب ناشیه و ارمیا یک شخص باشد، و کاتب آنرا سهواً باشیه ببای موحده نوشته باشد. (٣) قرآن، البقره ٢٥٩

(٤) این جمله بدو صورت خوانده می شود: اول بستر پاک، بطور صفت و موصوف: که شاید بیان فقر و پریشانی مادر بخت نصر باشد که مورخان دیگر هم به فقر وی اشارت کرده اند. دوم: که مادر او را بستر پاک نبود. چون در املای قدیم بین بای موحده و مثلثه فرقی نیست، بنابران به هر دو صورت میتوان خواند. (٥) اصل: سخاریب ولی باتفاق مورخان: سنحاریب.

بران خون که می جوشید بکشت، تا آن خون قرار گرفت و باز گشت، و بنی اسرائیل را برده کرد، و درمیان اسیران ارمیا و عزیر و دانیال أصغر بودند از فرزندان دانیال اکبر. بخت نصر خوابی هایل دید، دانیال اصغر را طلب کرد. ودران وقت بخت نصر ملک بابل بود، اورا تعبیر کرد، و آن خط که دانیال اکبر ستده بود باز نمود، و بنی اسرائیل، از شفاعت او خلاص یافتند، و بشام باز آمدند، والله اعلم.

عزیر علیه السلام

عزیر بن سارما (۱) چون از بخت نصر خلاص یافت، و به بیت المقدس آمد، و با او سله (۲) انجیر بود و قدری شیرو دراز گوشی، آن خرابی دید، در خاطرش آمد: که زنده گردانیدن اینها چگونه باشد؟ حق تعالی در سایهٔ درختی که او بخفت، صد سال اورا درخواب بداشت، چون بیدار شد، پنداشت که یک روز یا بعضی از روز خفته است حیرت کرد، دران خر و شیر و انجیر نگاه کرد، بر قرار خود دید، و دراز گوش ریزه ریزه شده، حق تعالی در پیش او زنده گردانید، باز آمد و توریت را جمله املا کرد، تا بی نقصانی بنوشتند.

زکریا علیه السلام

زکریا علیه السلام ابن اذن (۳) از فرزندان مهتر داود بود، و او مرد درودگر (۴) بود، و زن او اشباع بنت عمران بن ماثان بن اسیم بن یغافیم (۵) بود.

---

(۱) میرخواند: عزیر بن شرحیا، سرحیا.

ابوالفدا: واسم العزیر بالعبرانیه عزرا، وهومن ولد فنحاس بن العزر بن هارون.

(۲) سبد و زنبیل «المنجد». غیاث گوید که ترکی است. ابوالفدا: ومعه حماره وسله فیها طعام.

(۳) تورات: زکریا بن یوخیا. مسعودی (ص ۲۷ ج ۱) زکریا و هو من ولد داود من سبط یهودا. میرخواند: پدر زکریا: اذان، ذان. گزیده: زکریا بن برخیا بن البعار.

(۴) درودگر: بضمتین نجار، و این ماخوذ از درودن است، که چوب وزراعت قطع کردن باشد (غیاث). بوعلی سینا در دانش نامه این کلمه را بمعنی بناء آورده است (ص ۱۰۰ طبع تهران).

(۵) مسعودی: ایساع بنت عمران بن ماثان بن یعامیم من ولد داود. طبری: عمران بن ماثان. میرخواند: وعمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بود. گزیده: مریم بنت عمران بن ثامان بن البعار ابن الیهرد بن امین . . . از اولاد سلیمان.

خواهر مریم بنت عمران، و یحیی علیه السلام و عیسی هردو خاله‌زاده یکدیگر بودند. زکریا مهتر بنی اسرائیل بود، در عهد خود صاحب فرمان و حافظ تورات و کافل مریم. چون مریم به مهتر عیسی حامله شد، جهودان مهتر زکریا را بفاحشی او نسبت کردند و قصد کشتن او کردند از پیش ایشان برفت. حق تعالی او را در میان درخت جای داد، شیطان جهودانرا بدان درخت رهنمون کرد، تا زکریا را به‌آن درخت بدو نیم کردند. زکریا علیه السلام از حضرت عزت درخواست فرزند کرد، باجابت نافذ گشت.

یحیی علیه السلام

یحیی علیه السلام ابن زکریا بود، چون مریم بکرامت فرزند بی پدر مشرف گشت، زکریا از حضرت عزت فرزند خواست اجابت آمد، علامت اجابت التماس نمود، خطاب آمد: که نشان آنست، که با قدرت و صحت در سه روز سخن نگویی مگر باشارت حق تعالی، او را یحیی کرامت کرده شد، حصور (۱) با قدرت زن نخواست، و هرگز بزنان ننگریست، گناه نکرد و نه اندیشید. دران عهد ملکی دختری داشت باجمال، و زن آن ملک زال شده بود، میخواست تا دختر خود را بجاء خود، در نکاح ملک آرد، مهتر یحیی منع کرد، دختر را بیاراست، و ملک رامست کرد، و دختر را نزدیک ملک فرستاد، و گفت: تا سر یحیی را پیش تو نیارد، ملک رادست ندهی. پس سر یحیی را ببریدند، و آن خون میجوشید، تا بخت‌نصر هفتاد هزار کس را بران خون بکشت تا بیارامید، و بعضی گفته اند: ارطاجوس (۲) مجوس ایشان را بکشت، و بروایتی رزین اشکانی یکی از ملوک طوایف بود. والله اعلم بما فی الغیبة (۳) مستور.

---

(۱) مردیکه با وجود قوت مردی بزن میل نکند (منتخب).

(۲) کذا فی الاصل، ولی مسعودی (۳۷-۱) ومجمل (۲۱۹) صردوس.

(۳) این کلمه بسبب نم رسیدگی خوانده نمی شود، شاید غیبه باشد: یا عیبه بمعنی جامه دان و ظرف چرمی که دران رخت وسلاح گذارند (منتخب).

عیسی علیه السلام ابن مریم

عیسی علیه السلام ابن مریم بنت عمران بن ماثان بن اشم بن ماموں بن یعاقیم بن ولید بن داود علیه السلام (١) نام مادر مریم حنه بنت قاقور. چون مادر مریم حامله شد، نذر کرد، فرزندیکه بیارد، برخدمت خدای تعالی وقف باشد. چون دختر آورد، بخدمت زکریا برد، چون مریم بالغه شد، بوقت طهارت و غسل بجانب شرقی پرده بست، وغسل کرد، و جبرئیل علیه السلام، بفرمان رب العزت روح عیسی را در جیب او در دمید. بقول حسن بصری هفت ساعت حامله بود، وبقول مجا (٢) نیمروز، و از راه دهن بر زمین نهاد، واین وضع، دربیت اللحم بود، ودر زیر نخل خرماء خشک، ودران وقت پادشاه هرداس (٣) بود، و یوسف نجار، که پسرخال مریم بود، بفرمان زکریا، خدمت محراب او کردی، از بیم هرداس اورا بگریزانیده بود، و به بیت اللحم آورده، چون مهترعیسی علیه السلام برزمین آمد، نخل خرما که خشک بود تازه شد، و برگ بیرون آورد ومیوه داد. چون قوم بطلب ایشان بیامدند، مریم خاموش بود، جواب قوم را به عیسی علیه السلام اشارت کرد، مهترعیسی گفت: انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً و جعلنی مبارکاً (٤).

وچون سیزده ساله شد، بدو وحی آمد، وعمراو سی وسه سال در پیغامبری بود، و سیزده سال دیگر، حق تعالی او را به ملک نصیبین (٥) فرستاد، نام او داد (٦) بود، واو بت پرست بود، وزمان زمان طب بود، حق تعالی مهترعیسی را در معجزات داد ازجنس طب که خارق عادتست، چنانکه مرده بدعاء او زنده شدی، ونابیناء مادر زاد بینا گشتی، وپیس را اندام بقرار باز آمدی، وهرچه شب خورده بودندازطعام وشراب، بجهت بامداد ان نهادهٔ ایشانرا ازان اعلام دادی.

---

(١) کذا فی الاصل، تطبیق آن در حاشیت مبحث زکریاگذشت. (٢) کذا فی الاصل.

(٣) انجیل متی (اصحاح ٢) هیرودس المجوس. ابوالفدا: کان اسمه فیلاطوس ولقبه هرذوس. مجمل (ص ٢١٩) هیروذوش. طبری (ص ٧٤٠ - ج ٢) هیردوس الکبیر.

(٤) قرآن، مریم ٣٠

(٥) اصل: نصین، ولی سهو کاتبست، وصحیح آن نصیبین است (میر خواند ١٤٨) حدود العالم گوید: خرمترین شهرهاست دربین النهرین. (٦) کذا فی الاصل.

چون حواریان بدو ایمان آوردند ، ازگل مرغی بساخت ، دروی دمید ، پران شد ، به التماس ایشان خواستند بدعاء او ازآسمان مایده آمد ، وبدوهرکه ایمان نیاورد ، خنزیر شد یعنی خوك (١) .

جالینوس حکیم بدو ایمان آورد ، وجهودان قصد کشتن او کردند ، ازپیش ایشان گریخته بموضعی رفت ، شخصی رابطلب او فرستادند ، حق تعالی مهترعیسی را به آسمان برد ، وآن شخص رابصورت عیسی گردانید ، چون بیرون آمد ، اورا بردار کردند ، ومهترعیسی علیه السلام به آسمان چهارم بفرمان خدای تعالی بعبادت مشغول گشت ، تاآخرفرودآید ، بردین محمد علیه السلام ، وعمراودران وقت سی وسه سال بود . چون ازآسمان فرودآید ، چهل سال دیگردرجهان باشد وبردین محمد علیه السلام ، واز قبیلهٔ ادن (٢) زن خواهد ، واورا فرزندان بسیار آیند ، وهریک حج وعمره گذارندبامهدی واصحاب کهف ، وچهل سال مملکت ونبوت راند . والله اعلم بالصواب .

اسماعیل الذبیح علیه السلام (*)

نابت ، قیدر (قیدار) ، ادبیل (ادبل) ، مبشا (میشام) ، مسمع ، دما (دوما) ، ماس (مسا) ، ادد (حداد) ، طیور (یطور) ، نفیس (نافس) ، طما (تیم) ، قیدمان (قادمن)

مادرمهتراسماعیل هاجر بود . واورا ملک مصر بخشیده بود مرساره را ، وقتی که کرامت ساره ظاهر شده بود ، وآن چنان بود ، که چون مهتر ابراهیم بزمین مصر رفت از حران ، ملک مصر صاروق (٣) فرعون بود ، واورا ازحال جمال ساره

(١) کلمات خنزیر وخوك دراصل خوب خوانده نمیشود ، به تقریب تصحیح شد ، زیرا گزیده هم گوید (ص٦٣) حق تعالی ایشانرامسخ کرد ، وخوك گردانید .

(٢) کذا فی الاصل ، این نام قبیله در مراجع موجوده یافته نشد .

(*) جدول پسران اسماعیل (ع) درنسخهٔ اصل لا یقرأ بود . این نامها بااختلاف روایت ازطبری (ج١) نوشته شد ، درسطر دوم جدول متن اختلافیست که طبری روایت کرده . ولی مسعودی (ج١) چنین است : فانث ، قیدار ، اربل ، میم ، مسمع ، دوما ، دوام ، میشا ، حداد ، حیم ، قطورا ، ماش .

(٣) طبری و مجمل نام این فرعون رانیاورده اند ، وفقط فرعون نوشته اند ، ولی ابوالفدا گوید : کان اسمه سنان بن علوان وقیل طولیس . حمدالله درتاریخ گزیده گوید : (ص ٣٢) سنان بن علوان بن عبید بن عولج بن بلمع از اولاد سام بن نوح .

اعلام داد ند ، سا ره را بنزدیک خود برد ،خواست تا بدو تعلق سازد ، دستش خشک گشت، ازو دعا خواست، دستش بحال صحت باز آمد . کنیزك قبطی را که درحرم او بود باو بخشید ، و گفت: ها اجرك (١) اسم آن کنیزك هاجر شد .چون بخدمت مهتر ابرا هیم علیه السلام آورد ، بخدمت او بخشید، ومهتر اسماعیل از بطن او بود . واسماعیل از اسحاق به سیزده سال مهتر بود ' وخلیل اورا بغایت دوست گرفت، ساره را غیرت آمد و گفت :اورا از نزدیک من بجای دیگر نقل کن .
ابراهیم خلیل الله علیه السلام هاجر و اسماعیل را بزمین حجاز آورد ، بموضعی که شهرمکه است، بفرمان حق تعالی . واسماعیل در ان وقت شیرخواره بود ، وبروایتی سه ساله وبروایتی سیزده ساله ، مهتر ابراهیم سه روز نزدیک ایشان مقام گرفت وبرفت، وچون عطش برایشان غالب گشت، حق تعالی چاه زمزم رابه جهت ایشان ظاهر کرد ، وقوم جرهم که اعراب یمن بودند ، ومضاض (٢) ابن عمر و الجرهمی ملك ایشان بوده ست، به سبب آن آب آنجا ساکن شد .مهتر اسماعیل میان ایشان بزرگ شد، وزبان عربی از ایشان بیاموخت ،و مهتر ابراهیم علیه السلام ، پیوسته بدیدن ایشان آمدی ، وبفرمان حق تعالی خانه کعبه بموافقت مهتر اسماعیل بساخت از بیخ کوه طور سینا و کوه لبنان و کوه جودی ، و کوه حری. وچون خانه ساخته شد ، جبرئیل اورا تعلیم کرد ، حج ومناسک بجای آوردن ، وقربان نکرد ، در شب ترویه (٣) بخواب دید : که خیز پسر را قربان کن ، تا آنجا که حق تعالی فدا فرستادش . پس اسماعیل زن خواست ،دختر مضاض ابن عمرو سیده نام، واورا از آن فرزندان آمدند، و بسیار شدند ، وعمالقه را از دیار مکه وحجاز نفی کردند و برشریعت ابراهیم وملت حنیفی بودند ،وعمر اسماعیل صدوسی وهفت سال بود . وهاجر پیش از ووفات یافته بود، واورا درحجرهٔ کعبه نهاده بودند. چون اسماعیل علیه السلام برحمت حق پیوست ، اورا جوار مادر دفن کردند. والله اعلم باحوال اصحاب القبور .

---

(١) مگر آن فرعون درمصر همه ران اوقات عربی حرف میزد (؟!) درحالیکه چند سطر بعد ازعربی یاد گرفتن اسماعیل ازاعراب جرهمی ذکر رفته است (!) .

(٢) درطبری طبع مصر مضاض، وترجمه بلعمی وروضه الصفا طبع هند مصاص آمده.

(٣) معنی لغوی ترویه سیراب گردانیدن ویوم الترویه روزششم ماه ذی الحجه باشد (منتهی الارب ٢ : ١٠٣٤)

قيدار بن اسماعيل

مادر قيدار ام سلمى بود بنت حارث بن مضاض بن عمرو بن جرهم، وقيدار را هفت خصلت داده بود خداى تعالى، كه درزمان او كس را نبود، يكى آهورا در تگ بگرفتى، ديگر تير انداختى، كه هرگز خطا نكردى. سيوم ازدور بديدى. چهارم قوتى عظيم داشت. پنجم هيبتى تمام داشت. ششم شجاعت. هفتم در شبا روزى گرد هفتاد زن بگشتى، و قوتيكه داشت، ذره ازان ساقط نشدى، والله اعلم بالصواب.

نبت (١)

نام نبت سعد بود، مادرش دختر زيد بن كهلان بن سنا بود از اولاد قحطان، و اورا ازبراى آن نبت خواندندى، كه مادر و پدرش در راه يمن بير فتند، مادرش در حال ولادت او بمرد، وپدرش اورا برگرفت، و در غاركوهى نهاد. چون ماران بيحد مى آمدند، پدرش هم ازان رنج بمرد، واوچهل روز آنجا بماند، تا كسى بگذشت و اورا برگرفت، ونبت نام كرد، يعنى رويانيدهٔ ايزد بقدرت خود جل جلاله وعم نواله وتم افضاله؛

يشخب (٢)

نام مادر يشخب حظانه بود، بنت على بن جرهم، واورا يشخب از براى آن گفتندى، كه بندهٔ اورا اولاد اسحاق بكشتند، و او سوگند خورد، كه هزار تن را از اولاد اسحاق برسر گور بندهٔ خود بكشد. پس هزار كس را برسر گور آن بنده سر ببريد، واورا ازان جهت يشخب گفتند، يعنى خونريز، والله اعلم.

يعرب

مادر يعرب بهنده بود، بنت واسع بن اليعرى ازعمالقى، اورا يعرب براى آن گفتندى كه مادرش اورا مرده زاد، خداى تعالى اورازنده گردانيد.

(١) مورخان درضبط اغلب اين نامها مختلفند، برخى نابت و بعضى يافث و تبت و ثابت وغيره آورده اند ديده شود مروج الذهب ج اص ٣٩٤ (٢) مجمل يشحب، حمزه: يشجب. طبرى: يشجب، مسعودى: يشجب. ولى درين كتاب: يشخب.

یعرب نام کردند ، و بعضی گویند که او زنده آمد ، و بروایت دیگر نام او یمن بوده است ، و الله اعلم .

الهمیسع

مادر همیسع حارثه بود بنت مراعم بن دراعه (۱) او را همیسع برای آن گفتندی ، که بزرگ همت بود ، و هیچکس بر اولاد اسحاق دست نیافت الا او ، ملک شام و حجاز و یمن بگرفت ، و به فسطاط مصر برفت ، و از زمین فارس نیز بعضی بگرفت ، وهر که اورا بدیدی در سجده افتادی از هیبت . والله اعلم .

اذد (۲)

نام مادر او د حنیه بود بنت قحطان (۳) و این اذد به بیست و چهار زبان سخن گفتی ، و به بیست وچهار نوع خط نوشتی ، و از اولاد اسماعیل علیه السلام نخست کسی که خط نوشت او بود . و الله اعلم .

اد

مادر اد سلمی بنت حارث بن مالک بن جماره بن لحم (٤) او را برای آن اد گفتندی ، که بلند آواز بود ، چنانکه صوت او دوازده میل شنیده شدی ، به حسن وجمال او هیچکس نبود . و الله اعلم .

عدنان

مادر عدنان دختر یعرب بود بن قحطان . و عدنان سخت نیکو روی بود ، چنانکه چشم در دیدار اوخیره بماندی . در نسبت مصطفی علیه السلام ، از عدنان تا اسماعیل اختلاف بسیار است ، هم در عدد مردان و هم در نامهای مردان . پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود که :

(۱) مجمل : امه حارثه بنت حراط . (۲) تاریخ سیستان و مجمل و مسعودی : ادد .
(۳) امه حبه بنت قحطان (مجمل) . (٤) مجمل : امه نعاجه بنت عمرو .

«نسبتی اذا بلغتم عدنان فامسکوا» (۱) گویند عدنان روزی تنها نشسته بود هشتاد سوار از دشمنان او، روی باو آوردند، با ایشان قتال کرد اسپ او کشته شد، او قصد کوه کرد دریافتندش، ازخدای زینهار خواست دستی از کوه پیدا آمد و اورا بگرفت و بر سر کوه نهاد، تاریکی عظیم بیامد، آن سواران را هزیمت شده، هلاک گشتند، آنرا هم از معجزات مصطفی علیه السلام میگیرند.

معد

مادر معد هم بنت یشخب بن یعرب بن قحطان بود، بروایت دیگر گویند مادرش مهدد بنت لحم بود (۲) و از برای آن اورا معد خواندندی که هرگز زین از پشت اسپ جدا نکردی، و سلاح پوشیده بودی برای جنگ بنی‌اسرائیل، و الله اعلم بالحقیقة و الصواب.

نزار

مادر نزار معاره بنت شنه بن عوی بن جرهم. وبروایت دیگر: معاویه بنت جوشن (۳) اورا اب الآباء (۴) گفتندی، ونزارش از برای آن گفتندی: چون ازمادر بزاد، پدرش یک هزار شترقربان کرد، اشراف عرب اورا گفتندی: که این سخت نزار است، یعنی حقیر است، والله اعلم بالصواب.

مضر

مادر مضر عقیل بود بنت عرک بن عدنان بن نزار، و بروایت دیگر سوده (۵) بنت عدنان. و الله اعلم بالصواب.

---

(۱) مسعودی (ج ۱ ص ۳۹۳) این نهی را تا معد می شمارد، ولی صحیح بخاری به اسناد موثوقه سلسلهٔ اجداد حضرت محمد ص را تا عدنان شمرده است، و متن کتاب المواهب چنین است: «اجتمع العلماء والاجماع حجه علی ان رسول الله ص انما انتسب الی عدنان ولم یتجاوزه» محقق قندهاری دراپجد التواریخ مینویسد: «قد روی عن ابن عباس رض ان النبی (ص) کان اذا نتسب لم یتجاوز معد بن عدنان بن ادد، ثم یمسک، ویقول کذب النسابون». (۲) طبری: مهدد بن اللهم. کامل: مهدد ابنه اللهم. مجمل: امه سمره بنت سحت. (۳) مجمل: امه ناعمه بنت جرهم طبری وکامل: امه معانه بنت جوشم بن جهمله بن عمرو. (۴) اصل: ابا اباد، شاید سهو کاتب باشد. (۵) اصل: ستوده، طبری: سوده بنت عک. مجمل: سوده بنت علی.

الیاس

مادر الیاس عمقا بود بنت ایاد بن احاطب بن عمرو بن حمیر، و بروایت دیگر رباب بنت جده بن معد (۱) و از برای آن اورا الیاس گویند: که آنگاه زائیده (۲) شد، که مادر و پدرش نومید شده بودند از فرزند، از غایت پیری، و الله اعلم بالحقیقه.

مدرکه

مادر مدرکه حدف بنت عامیر . . . (۳) بن حارث بن ام القیس (؟) بن ثعلبه بن مارب بن ازار بن عوب. و بروایت دیگر خذف بنت حلوان بن عمرو بن الحارثه بن قضاعه (٤).

خزیمه

مادرخزیمه سلمی (۵) بنت اسد بن ربیع بن نزار بن معد. و بروایت دیگر سلمی بنت الحاق بن قضاعه (٦). اورا خزیمه برای آن خوانند که او قبیلهٔ یعرب و قحطان بیک جا پیوسته کرده بود، و الله اعلم.

کنانه

مادرکنانه هند بود، وگویند دعوانه بود، دخترقیس بن عمرو بن عیدان بن مضر بن نزار (۷) و او مردی بزرگ همت وعظیم درشت خوی بود.

النضر

نام نضر (۸) قیس بود، ومادراو بره بنت مره بن اد بن طلحه بن الیاس بن مضر (۹)

---

(۱) مجمل: امه احصا بنت اباد. طبری: رباب بنت حیده بن معد. (۲) اصل: زاینده.
(۳) اصل: عامیربا آسمان بن، ولی سهوکاتب است، چنین بنظرمی آید: بنت عامر یا اسمابنت حارث (٤) درطبری نام مادرمدرکه خندف است، مجمل گوید: امه لیلی بنت حلوان.
(۵) اصل: مادرخزیمه بنت سلمی اسد، ولی به استناد کتاب دیگر تصحیح شد. زیرا مجمل گوید: امه سلمی بنت اسد. طبری والکامل: امه سلمی بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه. (٦) اصل: قصاعه.
(۷) مجمل: امه هند بنت قیس. طبری: ام کنانه عوانه بنت سعد بن قیس وقد قیل امه هند بنت عمرو بن قیس.
(۸) درعنوان ومتن اصل: نصر، ولی به قرار ضبط جمهور نضر است.
(۹) اصل: نصر. مجمل و طبری: امه بره بنت مر بن اد بن طابخه، و بروایت صحاح جوهری طابخه لقب عامر بن الیاس بن مضر است و لقبه بذلک ابوه لما طبخ الضب.

اورا قریش خوانند : ازانکه برهمه‌عرب چیرگی (؟)داشت، و قریش جانوریست در دریا ، که برهمه جانوران آبی چیرگی (۱) دارد ، پس نضر رابدان (۲) مانند کردند و قریش خواندند ، والله‌اعلم .

مالک

مادرمالک عاتکه بنت عدوان بن‌عمرو بن قیس بن‌غتلان (۳) بود، واودوبرادر داشت : یکی یخلد و دوم قفلت ، وازقفلت نسل نماند (٤) .

فهر

مادر فهرحیداء بنت‌عامر بن حارث بن‌مضاض بن‌حدده بن‌عامر بن سعد الجرهمی بود(۵) ونام وی عامر بود، و رئیس مکه بود ، درحرب حسان حمیری که ملک یمن بود، باوی حرب کرد، که حسان خواست تا سنگهاء مکه به یمن برد ، اولاد قریش با او حرب کردند، و هزیمت کرد ، او را بگرفتند ، و فهر رئیس ومقدم سالارعرب بود . والله اعلم بالصواب .

غالب

مادرغالب لیلی بود ، بنت حارث بن‌سعد بن هذیل بن‌مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار (٦) و او بروایت دیگردخت حارث تمیم بن‌سعد الجرهمی بود . والله اعلم بالصواب .

لؤی

مادرلوی سلمی بنت عمرو بن سعد بن‌حارث بن عمرو العاص ، بن‌حارث الخزاعیه

---

(۱) در سطر پیش و این سطر در نسخهٔ اصل عوض چیرگی (حیرکه) نوشته شده ، که معنی آن فهمیده نشد ، و چیرگی به تقریب معنی وظاهر نوشته شد . (۲) اصل : بدان او ما زند . (۳) مجمل : امه عاتکه بنت العدوان وهو الحارث بن عمرو بن قیس بن‌عیلان فی قول هشام . الکامل : امه عاتکه بنت عدوان وهو الحرث بن قیس عیلان و لقبه عکرشه . . . (٤) کذا ، ولی درطبری این دو برادر (یخلد ـ صلت) نامیده شده (ص ۱۸۷ ج ۲) .

(۵) مجمل : امه جندله بنت الحرث. طبری و الکامل : امه‌جندله بنت عامر بن الحارث بن مضاض الجرهمی.

(٦) طبری : ام غالب لیلی بنت الحارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکه . مجمل : امه سلمی بنت سعد . الکامل : ام غالب لیلی ابنة الحرث بن تیم بن سعد بن هذیل .

وبروایت دیگر: مادرش عاتکه بنت یخلد(۱) بود.

کعب

مادر کعب ماریه بنت کعب بن العین (۲) بود، واورا دو برادر بود (۳): عمامه واسامه، ازیشان نسل بسیار ماند، وبرادرش (٤) از اولاد حسن بن یسع الله بن اسد بود، ودرهمه عرب مشهور بود و مذکور، والله اعلم بالصواب

مره

مره جد ابو بکر صدیق و طلحه وعکرمه و سعید بن مسیب، ومحمد منکدر(۵)و امسلمه بود، مادرمره وحشیه بنت شیبان بن الحارث بن فهر بوده؛ بعضی گویند مادروی محشیه بود (٦) واین همه صحابه که برشمرده شد، از نسل مره بودند چنانکه هر یک بموضع خود گفته شود.

کلاب

کلاب بن مره جد عبد الرحمن بن عوف، وسعد بن ابی الوقاص، ومادر مصطفی علیه السلام و التحیه. و مادر کلاب هند بن سریر بن معلیه الحرث بن فهر بود. وبروایت دیگر هند بنت حارثه الماریه بود. (۷)

---

(۱) دراصل: بدون نقاط. طبری. ام لوی، عاتکه بنت یخلد بن النظر بن کنانه. وبروایت دیگر: سلمی بنت عمرو بن ربیعه (ص۱۸٦ج۱) (۲) طبری: وام کعب ماریه بنت کعب بن القین بن جسر بن شیع الله بن اسد بن وبره بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه. الکامل: ام کعب ماریه ابنه کعب بن القین بن جسر. مجمل: امه مان بن القیس.

(۳) نامهای این دو برادر، درطبری والکامل (عامر،ساMه) آمده.

(٤) کذا، ولی درین جمله ظاهراً برادرش سهو ومادرش درست باشد، اسمای اجداد مادری کعب درحاشیه صفحه گذشته گذشت.

(۵) اصل: متکدر. ولی محمد بن منکدر بن عبد الله بن الهدیر (متوفی در مدینه ۱۳۱ هـ) از زهاد صحابه بود (صفه الصفوه ص ۲۹ ج ۲).

(٦) طبری: وامه مره وحشیه بنت شیبان بن محارب بن فهر بن مالک بن کنانه، وقیل ان ام مره مخشیه بنت شیبان بن محارب بن فهر.

(۷) طبری: بروایت ابن اسحاق: مادرکلاب هند بنت حارثه البارقیه. مجمل: ام کلاب: هند بنت سریر بن ثعلبه بن الحارث بن فهر. الکامل: اسماء بنت جاریه البارقیه (ص ۱۱ ج ۲).

قصی

نام قصی بن کلاب زید بود ، وقریش او را مجمع القبایل گفتندی ، برای آنکه جمله قریش را جمع کرد درمکه ، ودارنده ساخت ، برای امارت قریش مفتاح کعبه از بنی خزاعه بستد ، و دخترخلیل بن حبشی الخزاعی (۱) را نکاح کرد ، اورا از دخترخلیل چهار پسر آمد : عبد مناف و عبد الدار وعبد العزی (۲) و عبد . اما فرزندان عبد جمله در بادیه رفتند ، عبد الدار (۳) در روز احد کشته شدند مگرعثمان طلحه که او اسلام آورد ، ومصطفی علیه السلام مفتاح کعبه بدو داد پس ازان به برادر اوشیبه داد ، وعبد العزی : خدیجه کبری رضی الله عنها ازفرزندان او بود ، واما عبدمناف چنانکه تقریر یابد . والله اعلم بالاسرار المشهورة والمکشوفة (۴) .

ا

عبدمناف

عبدالشمس — حارث — نوفل — عباده — محرمه — هاشم — عبدالیغوث — المطلب

مادرعبد مناف را قمر گفتندی ، ازحسن وجمال وی ، ونام عبدمناف مغیره بود بعد ازقصی پدرش مهتری و امارت قریش به وی رسیده بود ، واورا دو پسر آمد بیک شکم : هاشم وعبد الشمس پشتها بهم باز چفسیده (۵) و عبدمناف ایشانرا به تیغ ازیکدیگرجدا کرد . هاشم جد مصطفی علیه السلام و عبد الشمس پدر امیه و جد معاویه وجد عثمان رضی الله عنه بود ، والله اعلم بالصواب (۶) .

---

(۱) حلیل بن حبشیه الخزاعی (طبری) .

(۲) اصل : عبد اخزی ، بروایت جمهور عبد العزی است . (۳) اصل : عبد ار .

(۴) قصی بن کلاب ، درحدود ۴۰۰ میلادی میزیست ، ومنصب ریاست هم دردودمان وی ماند (حیات محمد ص) .

(۵) چفسیدن : بروزن ومعنی چسپیدن ، این مصدر درکتب وادب قدیم پارسی مستعمل بود .

(۶) عبد مناف : ازاجداد حضرت پیغمبر (ص) درحدود (۴۳۰) میلادی متولد گردید ، درین کتاب درجمله اولاد وی (حارث ، عباده ، محرمه ، عبد الغوث ؟ ظاهراً عبد الیغوث) هم نام برده شده ، که در مراجع دیگریافته نشد .

هاشم بن عبد مناف

هاشم بن عبد مناف، نام او عمرو بود، و او را هاشم برای آن گفتندی، که در قحط مکه نان بسیار در کاسه ثرید (١) کردی و خلق را دادی، و پارسی هشم نان در کاسه شکستن باشد، و او را هاشم نام کردند (٢). وسنت نهاد مر قریش را، تا در تابستان بشام رفتی، و در زمستان به یمن. و مادر هاشم عاتکه بنت هلال بن فالج بن ذکوان (٣) و مهتری و فرماندهی (٤) قریش بعد از عبد مناف بوی رسید، و از فرزندان او نسبت که باقی ماند از دو پسر ماند، از اسد بن هاشم و از عبدالمطلب بن هاشم. اما آن از اسد که پدر فاطمه بود مادر علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه، او بشام رفته بود به تجارت. بعد از و مهتری به پسر او رسید مطلب، و بعد از و به عبد المطلب که جد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود رسید، و الله اعلم و الحمد لله.

عبد المطلب بن هاشم

عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف. نام عبد المطلب شیبة الحمد (٥) بود و سبب نام او آن بود، که چون هاشم به تجارت بزمین شام رفت، بمدینه رسید، سلمی بنت عمرو النجاریه (٦) را بخواست، و عبدالمطلب در صلب او بود و برحم مادر رفت، و هاشم در شام برحمت حق پیوست، سلمی عبد المطلب را بزاد، و در میان خالان خود بزرگ شد، و به برنایی رسید، و سلاح بردست کرد، و در جمال آیتی بود، و در تیراندازی و دیگر سلاح از همه بنی اخوال بر سر آمد، تا بابت

(١) ثرید: بروزن حمید، پارچه های نان که در شوربا تر سازند (غیاث).

(٢) در ین باره ابن الزبعری گفت: عمرو الذی هشم الثرید لقومه ورجال مکه مسنتون عجاف.

(٣) طبری و الکامل: عاتکه بنت مره السلمیه. مجمل: عاتکه بنت عمرو بن هلک.

(٤) اصل: فرمان ده. (٥) اصل: شیبه؟ طبری و الکامل شیبه نوشته اند، فولدت له شیبه الحمد فربا فی اخواله. گزیده (ص ٢٧) عبد المطلب نام او عامر بود و لقب عبدالحمد.

(٦) اصل: تجاریه، اما سلمی بقول جمهور از بنی النجار بود.

بن المنذر بن حسان بن ثابت (۱) شاعر مصطفی علیه السلام و التحیه بمدینه رسید جمال و تیر اندازی عبدالمطلب را بدید بمکه آمد، و مطلب عم او را خبر کرد، عم او بطلب برادرزادهٔ خود بطرف مدینه آمد، در کمین میبود، تا جوانان مدینه به تیراندازی بیرون آمدند، و شیبة الحمد درمیان ایشان بود، مطلب او را بشناخت، گریه بر وی غالب شد، خود را ظاهر کرد، و او را در کنار گرفت، و جامه بپوشانید و از مادر بستد، و در عقب خود، بر مرکب جمازه بنشاند، و او هیچ فرزند نداشت، تا چون بمکه رسید خلق او را بدیدند گفتند: مطلب آمد و عبدی نیز آورد خود را، یعنی بندهٔ، نام عبدالمطلب بر وی نشست. چون مطلب درگذشت مهتری قریش بوی رسید، و الله اعلم.

عبد الله بن عبد المطلب

اصحاب قصص و تواریخ چنین روایت کنند: که عبدالمطلب بخواب دید که بروی، چاه زمزم را عمارت کن، و دران وقت چاه زمزم خراب گشته بود چون عمارت آغاز شد، باو قریش منازعت کردند، نزد کاهنی رفتند بشام در راه تشنگی بر ایشان غالب شد، حق تعالی از زیر پای پسر (۲) عبد المطلب چشمهٔ ظاهر گردانید، تا همه آب بخوردند و آن منازعت ازمیان ایشان رفع شد و عمارت زمزم او را مسلم داشتند، و دران وقت عبد المطلب را یک پسر بیش نبود، الحرث بن عبد المطلب. با خود نذر کرد، اگر خدای او را ده پسر دهد، یکی را قربان کند، حق تعالی او را ده پسر داد، اسامی این بود که در قلم آمد: حرث، و ضرار، و مقوم، و عبدمناف، و ابو طالب، و حمزه و عباس، و عبد العزی، و ابولهب، و عبدالله پدر مصطفی علیه السلام و التحیه (۳) با پسران قصهٔ نذر درمیان نهاد، و همه تسلیم شدند، در کعبه آمد، پیش هبل قرعه انداخت، بر عبد الله آمد، و او کهتر ازهمه بود، خواست تا قربانش کند،

---

(۱) کذا. عیناً از متن کتاب نوشته شد، ولی ظاهراً غلطست، زیرا حسان بن ثابت معاصر حضرت پیغمبر است، پس دور از عقلست که نواسهٔ وی معاصر جد حضرت پیغمبر باشد، اما راجع به کسیکه خبر بودن عبد المطلب را در بین بنی نجار، بمکه رسانید، طبری و الکامل گوید: ثم ان رجلا من بنی الحارث بن عبد مناة مر بیثرب. (۲) اصل بسر:

(۳) نامهای اعمام رسول (ص) عینا از متن کتاب نوشته شد، این نامها را برخی از مورخان نیاورده اند، طبری و الکامل از شرح آن سا کتند، میرخوند (حارث، ابولهب (ابوعتبه) عبد د مقوم: ضرار، زبیر، ابوطالب، عبدالله، حمزه، عباس) آورده. لطف الله احمد درحیات فخر کاینات چنین شمرده است: (حارث. ابولهب. عبدالکعبه، مقوم، ضرار، زبیر. ابوطالب. عبدالله. حمزه. عباس)

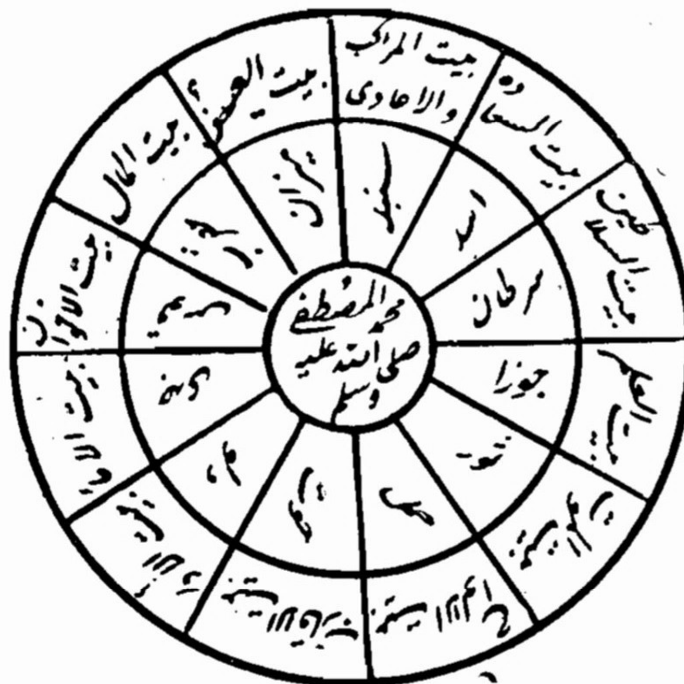
قریش غوغا کردند، که نگذاریم که نباید که سنت شود، بنزد یک عرافه(١) حجاز رفت، عرافه گفت: قرعه انداز برشتر و پسر و در می افزای، تا آنجا که قرار گیرد تا بصد شتر رسید، قرعه برشتر آمد، همه را قربان کرد، و دست پسر(٢) بگرفت.

و به جهت پسر خود عبدالله دختر وهب بن عبد مناف بخواست آمنه نام، و او مادر مصطفی صلی الله علیه و سلم بود. چون مصطفی علیه السلام از صلب پدر، به رحم مادر خود آمد، در شکم بود که عبدالله نقل کرد، وچون چند ساله شد عبدالمطلب وفات یافت، مصطفی علیه السلام یتیم بی پدر و مادر بماند، والله غالب علی امره.

امام الانبیاء و تاج الاصفیا

صاحب العمامه والتاج، والقربه والمعراج، صلی الله علیه وعلی آله واصحابه

وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین طالع مولود النبی محمد ص (٣)



ولادت مصطفی صلی الله علیه والسلام، روز دوشنبه بود، دوازده روز گذشته بود از ماه ربیع الاول، دوماه گذشته بود (٤) از سال فیل، در عرب عام الفیل خوانند. روز بیستم

(١) العراف. وهوالمنجم والمخبر عن الماضی والمستقبل (منجد). (٢) اصل: بسر

(٣) کلمات بین دایره عیناً نوشته شد از اصل.

(٤) مسعودی: پنجاه روز بعد از اصحاب الفیل.

از ماه نیسان برهفتصد وهشتاد و نه از ذوالقرنین (۱) ،وچهل سال گذشته بود از ملک نوشیروان (۲) .دوازده سال مانده بود ازملك عمرو بن هند ملك الحیره (۳) . ولادت او درمکه بود، در شعب بوطالب (٤) ، در منزلگاه پدرش عبدالله ، درون .... (۵) القصوی ، درخانهٔ محمد بن یوسف (٦) دردست چپ خانه ازدر آمدن آن (۷) و اکنون آنخانه مسجد است .

احوال او صلی الله علیه وسلم همین جا بیاریم ، تا بابی جداگانه نباید آورد. چون پدر پیغامبر صلی الله علیه وسلم در گذشت او دوماهه بود ، چنانکه رسم عربست او را بدایه دادند ، نام دایه حلیمه بود از بنی سعد بن بکر ، پیغامبر صلی الله علیه وسلم را به بنی سعد ببرد ، چهار سال بداشت ، پس بمادرش آورد ،مادر او را بمدینه برد پیش برادران خود ، چون باز گشت در راه فوت شد منزلیکه آنرا ابواء (۸) گویند میان مکه ومدینه، وام ایمن مولی (۹) پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را بمکه باز آورد، ازپس مرگ مادر به پنج روز. ازان پس یکسال و دوماهو بیست و پنج روز عبدالمطلب گذشته شد . از پس مرگ عبدالمطلب به چهارسال ابوطالب اورا به شام برد تا بحیرا راهب را بدید (۱۰) از پس آن چهار سال و نه ماه و شش روز بتجارت با خدیجه مشغول گشت

---

(۱) مسعودی : سنه ثمانمائه و اثنتین و ثمانین من عهد ذی القرنین . (٤) مجمل: ٤١، ٤٢، ٤٣ سال طبری: ٤٢ سال . (۳) اصل : بحیره . ابوالفدا : الحیره ، هو ابن المنذر بن ماء السماء امه هند و ثمان سنین مضت من ملکه کان مولد النبی .

(٤) میرخوند : در یکی از سرایهای شعب بنی هاشم . (۵) اینجا یک کلمه خوانده نمیشود .

(٦) این خانه بروایت طبری به دار ابن یوسف مشهور بود ، که حضرت پیغمبر (ص) آنرا به عقیل ابن ابی طالب بخشیده بود ، و محمد ابن یوسف برادر حجاج آنرا خرید و بعد ازان خیزران مادر هارون الرشید آنرا به مسجد تبدیل کرد (طبری ، میرخوند).

(۷) عبارات اصل نسخه سخت پریشانست چنین : چپ خانه که در امدند وآن اکنون الخ .

(۸) اصل : الیوار ، ولی باتفاق جمهور مورخان اینجای ابواء قریه ایست بین مدینه و جحفه ، که ۲۳ میل از مدینه دوراست . (۹) کذا ، ولی هم خوانده میشود .

(۱۰) درباره بحیرا و نسطور به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود .

وبشام رفت، و نسطور (۱) راهب را بدید، بمکه باز آمد، بیست وچهار ساله بود، و ازان پس بدوماه خدیجه را رضوان الله علیها بزنی کرد، و از پس آن بده سال بنیاد کعبه را نو کردند، ودر قبایل عرب خلافی افتاد در نهادن حجرالاسود، بحکم اشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم رضا دادند و بران برفتند. و از پس آن به پنج سال بروی وحی آمد، وپیغامبر علیه السلام والتحیه دران وقت چهل ساله و دوازده روزه بود، وحی روز آدینه بیست و هفتم ماه رجب آمد، و از پس آن به پنج سال جنگ حصار شعب (۲) بود، و از پس آن به چهار سال و دوماه ودو روز، مرگ ابوطالب بود، واز پس مرگ ابوطالب سه روز مرگ خدیجه بود، و از پس مرگ خدیجه بسه ماه و شش روز هجرت طایف بود، زید بن حارثه (۳) را با خود ببرد، و بیست و هشت روز آنجا ببود و بمکه باز آمد، و از پس آن بیکسال و شش ماه و شش روز معراج بود. و از پس آن بیکسال و دو ماه و یکروز هجرت بود از مکه بمدینه، و پیغامبر علیه السلام درین وقت پنجاه ساله بود، میان مبعث و هجرت دوازده سال بود ونه ماه. واز پس آن چهار ماه وچهار روز تزویج فاطمه بود رضی الله عنها. واز پس تزویج فاطمه به چهارده روز فاطمه را به علی کرم الله وجهه سپرد، و از پس هجرت بیک سال ونه ماه، روزه ماه رمضان فریضه گشت، واز پس آن به سیزده روز فرمان آمد بقبله گردانیدن از بیت المقدس بسوی کعبه، واز پس آن یکماه و دو روز کارزار بدر بود، و از پس آن بیکماه کارزار بنی سلیم بود وپس آن به شش ماه وچهار روز ولادت حسن بود بن علی کرم وجهه و رضی الله عنهما، واز پس آن به بیست روز حرب احد بود. واز پس آن بیکسال ودو ماه وده روز کارزار بنی النضیر بود، واز پس آن بیست وهشت روز ولادت حسین بن علی بود رضی الله عنه واز پس آن بشش ماه ویازده روز تزویج ام سلمه بود واز پس آن بیکماه و بیست و

(۱) اصل: نسوه، مورخان قدیم نام این راهب را تصریح نکرده اند، میرخوند و دیگر متأخرین نسطور وقسطور نوشته اند. محمد حسین هیکل درحیات محمد ص گوید: که یک نفر راهب نسطوری درین سفربا حضرت محمد (ص) سخن گفت.

(۲) اصل: ثعب، ولی شعب درست است، مطابق بقول مسعودی: وفی سنه ست و اربعین کان حصار قریش للنبی ص و بنی هاشم وبنی عبدالمطلب فی الشعب. (۳) اصل: حارث.

پنج روز تزویج زینب بود ، و از پس آن به سه روز ، کارزار بنی غسان بود ، و از پس آن بیکماه و نه روز کارزار ذی قرد بود ، و از پس آن به پنج ماه و بیست و هفت روز غزوة الحدیبیه بود و از پس آن به پنج ماه و بیست و یک روز کارزار طایف بود ، و از پس آن ولادة ابراهیم بود پسر مصطفی صلی الله علیه وسلم از ماریة القبطیه ، و از پس آن بشش ماه و یازده روز غزو تبوك بود ، و از پس آن به پنج ماه و پنج روز نزول براءت من الله ورسوله (۱) بود و از پس آن بدو ماه و هژده روز وفات ابراهیم بود ، و آن روز کسوف آفتاب بود ، چنانچه تمام آفتاب سیاه شده بود ، از پس آن بیکماه و دوازده روز حجة الوداع بود ، مصطفی صلی الله علیه و سلم همه حرم خود را برابر برده بود ، و از پس آن بدو ماه و شش روز به بیماری افتادن پیغامبر علیه السلام بود ، و چهارده روز بیمار بود ، و فرمان یافت روز دوشنبه دوازدهم اول ماه ربیع الاول ، و ده سال و دو ماه گذشته بود از هجرت ، روز بیست و پنج از ماه ابان ، سال بر نهصد و چهل و چهار روز از ذو القرنین ، روز نهم از اسفندیار ماه ، سال بر یک هزار و سیصد از بخت نصر .

صلی الله علیه وسلم ، و علی آله و اصحابه
الطیبین و الطاهرین . و الله اعلم بالصواب

صفات گزیده و اخلاق پسندیدهٔ مصطفی علیه الصلوة و السلام

روایت میکند امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ، که پیغامبر با هیبت بود ، چنانکه هر که از دورش بدیدی بترسیدی ، چون نزدیکتر او آمدی بیار امیدی خوشدل گشتی و شاد روی بودی و روشنائی از روی او همی تافتی ، ببالا ، دو بهر بود که اگر مرد دراز بالا با او برفتی ، از و فروتر نمودی ، گرد سر بود ، جعد موی بود و بر بناگوش ایستاده بودی ، چون فرو دگذاشتی بسر کتف رسیدی ، چون باز کشیدی باز بجای خود شدی ، فراخ پیشانی بودی ، کشاده ابرو بود ، در میان دو ابرو او را رگی بود ، چون در خشم شدی پیدا آمدی ، باریک بینی بود ، باریک لب بود ، کشاده دندان بود ، گرد روی بود شیرین سخن بود ، لطیف آواز بود موی سیاه بود ، سپید عارض بود ، و خوب گردن بود ، معتدل اندام بود ، پشت او و شکم راست بود ، فراخ بر بود از سینه تا ناف او خطی از موی خورد (۱) دمیده ،

(۱) قرآن ، آیه ۱ سوره التوبه ، پاره ۱۰

(۲) اصل : خرد .

چنانچه بقلم بنگارند ، دراز ساعد بود ، پهن کف بود ، باریک انگشت بود ، دراز انگشتان بود ، انگشتان او کشاده بود ، دراز ناخن بود ، نگریستن او بدنبالهٔ چشم بود ، بیشتری در زمین نگریستی آهسته بودی بی ترش رویی ، وشادگان بود بی‌خندیدن ، حکمش عدل بود ، گفتارش حکمت بود ، پیشه اش سخاوت بود ، پردل بود ، نرم گوی بود ، صعب خوی نبود ، بدی رامکافات نکردی ، گناه راعفو کردی ، در میان دو کتف وی خالی بود سیاه از دینار کمتر ، چنانکه بزردی زدی ، وآن مهرنبوت بود ، از وی بوی خوش آمدی ، مانندبوی‌مشک ، که پیش ازو ، و پس ازو کس‌را چنان نبوده ، صلوات‌الله‌علیه وعلی آله واصحابه .

معجزات مصطفی علیه السلام

بدان اسعدك‌الله تعالی : که پیغامبر را صلی‌الله علیه وسلم معجزات بسیارست اما آنچه ایزدتعالی او را بدان مخصوص گردانیده بود ، که سید همه پیغامبران کرد و فرمود : آدم و آنکه ازو پس باشند از پیغامبران صلوات‌الله‌علیهم وسلامه همه زیرعلم او باشند ، و اندر چند جای که ذکر پیغامبران کرد ، نخست یاد او کرد ، چنانکه گوید عزمن قایل تعالی وجل : واذ اخذنامن‌النبیین میثاقهم و منك و من نوح (۱) . و از پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم پرسیدند : متی کنت نبیاً ؟ فرمود : کنت نبیاً و آدم بین‌الماء والطین (۲) ، من پیغامبر بودم ، وآدم میان آب و گل بود . از مادر ختنه کرده زاد وناف بریده ، چون از مادر جدا شد ، سر به سجده نهاد ، انگشت بر کرد ، و شهادة آورد ، هرگاه دایهٔ او مشغول شدی ، گهوارهٔ او خود جنبیدی ، و چون دایه دیر تر آمدی ، انگشت خود را مکیدی ، مزهٔ شیر و انگبین یافتی ، بول و غایط او هرگز کس ندیدی ، احتلامش نیفتادی ، سایهٔ او بر زمین نیفتادی ، چشمش در خواب بودی ، دلش بیدار بودی ، و نه خفتی ، از پس همچندان دیدی که از پیش . هرکه با اورفتی ، اگردراز بودی‌فروتر نمودی ، هرگز پشه ومگس بر وی‌ننشستی ، بر هرستوری که بر نشستی اگرچه ضعیف بودی ، بر همه‌ستوران چیرگی کردی ، هرگز یرناف اوموی‌بر نیامدی با هر که کشتی گرفتی ، اگر چه آنکس قوی تر بودی بیفتادی ، و از خوی و

(۱) قرآن ، الاحزاب ۷ (۲) این حدیث صحیح را ابو نعیم در حلیه‌الاولیاء و ابن سعد در طبقات و طبرانی درالکبیر چنین روایت کرده اند : کنت نبیاً و آدم بین‌الروح والجسد (جامع‌الصغیر ۲ - ۹۷).

خون او بوی مشک آمدی ، سنگریزه بر دست او تسبیح گفتی ، و سنگ و کلوخ بروی سلام گفتی ، در چاهیکه آب دهان افگندی ، آب آن چاه خوش گشتی ، ستون خانه از درد جدایی او بنالیدی ، چون ستون را در کنار گرفتی خاموش گشتی ، درخت بفرمان او از جای پیشتر آمدی ، چون گفتی باز گرد بازگشتی . در سفر ابر بر سروی سایه افگندی ، پریان با او سخن گفتندی و به وی ایمان آوردندی ، از میان انگشتان او چندان آب آمد ، که همه لشکر او سیراب شدند ، روزحرب بدر لشکر کفار را بیک مشت خاك هزیمت داد از همه‌نیا پنهان خبر کردی ، حدیث غار و آنچه درو بود معروفست ، سوسمار و آهو با او سخن میگفت ، براق و معراج و دیدن هفت آسمان و هفت زمین و ملکوت و عرش و کرسی و حجابهاو سدره و درخت طوبی و قاب قوسین در کمتر از ثلث شب او را بنمودند ، بتان کعبه او را سجده کردند و بزغالهٔ بریان زهر آلود با او بسخن آمد وگفت : لاتأ کلی انامسمومة. سینهٔ اوبشگافته ودل اوبیرون آوردندو بشستند وباز بجا نهادند ، کنگرهٔ قصر کسری شب ولادت او بیفتاد ، نیمهٔ فارس دران شب خشک گشت ، ماه باشارت او بدونیم شد ، کودك خورد درگهواره به پیغامبری و نبوت اوگواهی داد . این‌قدر ازمعجزات آوردیم و بر سبیل ایجاز و اختصار .

نامهای مصطفی علیه‌السلام و نود و نه نام

محمد ، احمد ، مصطفی ، حامد ، محمود ، قاسم ، عبدالله ، رسول ، نبی امی ، بشیر ، نذیر ، سراج ، منیر ، مبشر ، منذر ، عزیز ، روف ، رحیم ، عمید طاهر ، مطهر ، شاکر ، شکور ، شکر ، ماحی ، متقی ، ناصر ، منصور ، سید صبور ، صابر ، راشد ، رشید ، شدید ، علیم ، حلیم ، سلیم ، منیب ، قوی فصیح ، وفی ، تقی ، نقی ، علی ، زکی ، مرضی ، سخی ، جواد ، میمون ، مجتبی مرتضی ، منتجب ، مبارك ، مهدی ، صادق ، صالح ، ناسخ ، مشفق ، شفیق رفیق ، هادی ، راضی ، مهتدی ، طیب ، تواب ، اواب ، عابد ، مجتهد ، خاضع خاشع ، ساجد ، راکع ، آمر ، ناهی ، زاجر ، طه ، یس ، مزمل ، مدثر ، شاهد شهید ، فتاح ، عریف ، عطوف ، مکی ، مدنی ، البطحی ، التهامی ، حجازی

هاشمی، عربی، نور، بشارت، رحمة، مجید، سعید، کریم، ودود.

در توریت مید مید، در انجیل طاب، در زبور فارقلیطا، در صحف ابراهیم حاشر، در صحف ادریس عاقب، در صحف طیلشاه (١)، در آسمان اول عبدالله، در آسمان دوم عبدالملک، در آسمان سیم عبدالقدوس، در آسمان چهارم عبدالسلام، در آسمان پنجم عبدالمومن، در آسمان ششم عبدالمهیمن در آسمان هفتم عبدالخالق، آفتاب عبدالرزاق، ماهتاب عبدالجبار، ستارگان عبدالنور، روزها عبدالحکیم، شبها عبدالودود، فرشتگان عبدالرحمن کروبیان عبدالغفار، روحانیان عبدالجلیل، مقربان عبدالحمید، حفظه عبدالمنعم، حملهٔ عرش عبدالغنی، عرش عبدالمغنی، کرسی عبدالرافع، طوبی عبدالقاهر، سفره (٢) عبدالوهاب، بره عبدالمجید، لوح عبدالباعث، قلم عبدالکریم، حور عبدالغفور، رضوان عبدالشکور، بهشت عبدالباری، بیت المعمور عبدالفتاح، جانوران عبدالمصور، باد عبدالقاهر، آتش عبدالقادر پریان عبدالحی، زمین عبدالباری، دوزخ عبدالغالب، ملک عبدالمحسن، درخت عبدالباقی، نبات عبدالرزاق، خاک عبدالحلیم، سنگ عبدالحکیم، کوه عبدالصمد، دریا عبدالصبور، مرغان عبدالجلیل، وحوش عبدالحمید، مومنان رسول الله، متقیان صفی الله، زاهدان خیره الله، ابدال صفوة الله، تایبان حبیب الله صلی الله علیه وسلم.

القاب رسول صلی الله علیه و سلم

رسول الرحمه، رسول البشاره، رسول الملحمی (٣) رسول الثقلین، نبی الحرمین سید العالمین، صاحب الحشر، صاحب العجائب، صاحب الآیات، المبعوث بالبینات، خطیب القیامت، شفیع الامت، سید ولد آدم، سید المرسلین، خاتم النبیین رسول رب العالمین، امام المتقین، قایدغر المحجلین (٤) قمر الساطع الحجة القاطعه

(١) کذا، گزیده (ص ١٧٣) در توریت طاب طاب، در انجیل میدمید، در زبور فارقلطیا، در صحف مقفی.

(٢) سفره: یعنی الملائکة الذین یسفرون بین الله وبین انبیائه واحدهم سفر (غریب القرآن).

(٣) اصل به جیم منقوطه، ولی بقرار ضبط علماء نبی الرحمه والملحمه (الملاحم) در اسمای آنحضرت ص آمده (ص ١٦-١ صفه الصفوه).

(٤) در اصل بی نقط است، ولی ارباب اوراد وتصوف قایدغر المحجلین گویند.

الشمس الطالع ، البحر الذاخر ، النجم الزاهر ، الفلك الدایر ، رحمة للمومنین حجة علی الکافرین ، مرسل بالرحمه ، موید بالنصر ، رحیم علی الامه ، معصوم من الذنوب ، مطهر من العیوب ، مدینة العلم ، مذکر الحلم ، معدن الزهد ، موطن التقی والزها ، صاحب المقام المحمود والحوض المورد ، وصاحب التاج والمنبر والبراق والکوثر والشفاعة والقربة والخطابة والقبلة والزلفة والشریعة ، اسرع الناس خروجاً اذا بعثوا ، سید هم اذا حشروا ، خطیبهم اذا نصتوا ، شفیعهم اذا حبسوا مبشرهم مفتاح الجنة بیده ، اصطفه الله خلیلاو کلیماً محبا (١) بعثه نبیاً ، سماه صفیاً ، فتح له الکرامات ، واید ه بالنصرة والآیات ، واکبره (٢) بالبراهین والمعجزات ، وعرض له السموات بملکوتها ، والارض باطرافها واکنافها ، والبحار بعجایبها وحیتانها ، والجبال بعبرها (٣) والجنة بنعیمها ودرجاتها ، والنار بابوابها ودرکاتها ، وقرن اسمه وجعله واسطة بین خلقه ، شرح صدره وغفر ذنبه ورفع ذکره ، صلوات الله علیه وعلی آله .

این فصول از تاریخ مجدول که در دیباجه ذکر او رفته است ، بی زیادت ونقصان نقل افتاد ، اما انچه از کتاب کریم وکلام قدیم ، علماء قصص رضی الله عنهم اجمعین استخراج کرده اند ، خصوصا صاحب قصص نابی (٤) ابوالحسن بن الهیصم رحمه الله ، چهل اسم است ، که هر دو اسم ازان متضمن دو فایده است ، دو اسم ازان تصریح است محمد واحمد قال الله تعالی : محمد رسول الله (٥) ، وقال : من بعدی اسمه احمد (٦) . دو اسم تعظیم را : امی ورسول . دو اسم شفقت را : روف ورحیم ودو اسم بشارت مومنان را : بشیر ومبشر . دو اسم تخویف کافران را : نذیر ومنذر . دو اسم دعوت را : داعی وهادی . دو اسم اقتداء امت را : نور ومبین . دو اسم نعمت را : سراج ومنیر ، دو اسم وعظ بریت (٧) را : ذاکر و مذکر . دو اسم مومنان ملت را : مومن وحنیف . دو اسم تصدیق رسل را و موافقت را : مصدق ومکتوب ، دو اسم ظهور بینت (٨) را : برهان

(١) کلمات کلیما و محبا در اصل خوب خوانده نمیشود . (٢) اصل : اکسر ، شاید اکبره باشد .
(٣) العبر : شاطیء و ناحیه (المنجد) . (٤) اصل : بابی والهیضم (ر : ٤) .
(٥) قرآن ، الفتح ، ٢٩ (٦) قرآن ، الصف ٦ (٧) بریه : خلق ومردم (المنجد) .
(٨) اصل : بنیت ، امابینه دلیل وحجت است .

و بینه. عون و نصیر را: ولی و نصیر. دو اسم شرف و اصالت(١) را: اول المسلمین وخاتم النبیین. دو اسم اتمام نصیحت را: رحمت وحریص. دو اسم اختصاص و قربت را: عبد و کریم. دو اسم انبساط حالت را: مزمل و مدثر. دو اسم الزام هر بد ملت را: بشیر و امی، دو اسم امن و کفایت را طه و یس. صلی الله علیه وآله و اصحابه الطاهرین الطیبین اجمعین، وسلم تسلیماً کثیرا.

للسید حسن الغزنوی علیه الرحمه (٢):

شعر

سلام کالطاف الاله الممجد	سلام کاصداق النبی المؤید
علی من تلقی عزه ای عزة	علی من ترقی مصعداً ای مصعد

للداعی منهاج السراج (٣):

ای مردهان تنگ ترا تنگها شکر	شاخ نبات تست بر آونگها (٤) شکر
تا بوی برد شکر از آن چشمهٔ حیاة	آورده از خجالت آن رنگها شکر
هرگز کجا رسد بلب باحلاوتت (٥)	گر قطع کرد خواهد فرسنگها شکر
با لعل ار مزه کند، از بهر هرجلاب	از راه طعنه بین که خورد سنگها شکر
دعوی ذوق کردمگر چون لبت بدید (٦)	با خود زشرم کرد بسی جنگها شکر
چون گشت لذت لب نوشینت منتشر	از نام خود کشیده بسی ننگها شکر

«منهاج» راست عرصهٔ ملک سخن فراخ
کز نعت تست در دهنش تنگها شکر

السنه الاولی من الهجره

صاحب تاریخ مقدسی چنین میگوید: که مصطفی علیه الصلوة والسلام، چون از مکه

---

(١) اصل اضافت. (٢) سید اشرف الدین حسن بن ناصر علوی غزنوی یکی از شعرا و واعظان حدود ٥٥٠ هاست سید حسن بروزگار بهرام شاه بن مسعود در غزنه بود، و در آنجا مورد بغض سلطان شد، از غزنه مفارقت گزید، و پس از سفر حج در بغداد از حضور غیاث الدین مسعود از سلجوقیان عراق (٥٢٩–٥٤٧ هـ) نوازش دید، وبقول دولتشاه درجوین از جهان رفت ٥٦٥ هـ.

(٣) در اصل کلمات طیب الله ثراه از طرف کاتبان افزوده شده است. (٤) آونگ یا آونذ: بر وزن پابند، ریسمانیکه خوشهای انگور و غیر آن بران آویزند (فرهنگ نوبهار). (٥) اصل: باحلاواتت، ولی باحلاوتت اصح خواهد بود. (٦) اصل: مگر خون لبت ندید، ولی خطای کاتب باشد.

هجرت کرد، پانزده روز در راه بماند، روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول، وقت چاشت به قبا رسید، و ابوبکر در خدمت او در زیر سایه نخل خرمائی نزول فرمود خلق مدینه را چون خبر شد، همه روی بخدمت نهادند از جماعت که اورا دیده بودند، جمال مبارك اورا میشناختند و طائفه ایکه هنوز خدمت اورا در نیافته بودند، نمی دانستند که مهتر علیه السلام کدام است و ابوبکر کدام؟ تا چون هوا گرم شد، ابوبکر بردای خود اورا سایه کرد، همگان را معلوم شد، که سلطان تخت رسالت اوست، ابوبکر صاحب و سایه دار او رضی الله عنه. پس بخانه کلثوم هدم(۱) نزول کرد و بروایتی نزدیك سعد خیثمی (۲) و روز سه شنبه و چهارشنبه و پنج شنبه آنجا بود فرمان داد به شکستن بتان، و مسجد قبا بنا فرمود، روز آدینه بنزدیك سالم عوف(۳) آمد، ودر بطن وادی نماز جمعه گذارد، و اول جمعه در اسلام آن بود، پس بمدینه آمد، و آن روز مدینه هنوز باره نداشت، خانها و بستانها بود، هر کس خواجه را دعوت نزول میکرد، فرمود ناقهٔ مرا بگذارید که اورا فرمانست بجائیکه بنشیند، تا معلوم شود، آن موضع کدامست؟ ناقه می آمد، تا در خانهٔ ایوب انصاری، آنجا زانو زد و بنشست، خواجه هفت ماه درخانهٔ او بود، تا مسجد مدینه بساخت، خانها به سید در جوار مسجد مهیا شد، خواجه از آنجا نقل کرد، پس فرمان داد، ابو رافع و زید حارثه را، تا فرزندان خواجه، از مکه بمدینه آوردند، وفرزندان ابوبکر را هم، وبعد هجرت بیك ماه نماز چهارگانه شد (٤) وچون ماه رمضان درامد، علم سپید(٥) بجهت عم خود حمزه با بیست یا سی سوار، بجهت زدن کاروان قریش فرستاد وآن اول علمی بود ولشکری در اسلام. و درین سال با عایشه درفراش آمد و ولادت نعمان بشیر، درین سال بود. والله اعلم.

---

(۱) اصل هند ولی قرار طبری والکامل: کلثوم بن الهدم. (۲) اصل سعید جشمی؛ ولی بقرار طبری ومسعودی وغیرهم: سعد بن خیثمه است. لطف الله احمد گوید: که در خانهٔ کلثوم منزل گزیدند، ولی زایرانش درخانهٔ سعد میدیدند، زیرا سعد متأهل نبود (حیات فخر کائنات ج ۲ ص ۲۳) (۳) طبری: بنی سالم بن عوف. (٤) طبری: فی هذه السنه زید فی صلات الحضر رکعتان وکانت صلاه الحضر والسفر رکعتین.
(٥) اصل: سید. ولی از روی متن طبری والکامل درست شد: عقد رسول الله (ص) لعمه حمزه لواء ابیض فی ثلاثین رجلا من المهاجرین.

السنه الثانیه من الهجره

این سال را سنة الامر بالقتال خوانند، چون ماه محرم بگذشت وصفر درآمد، مصطفی لشکر کشید بطرف بواط (١) چون ماه ربیع الاول درآمد به بواط، در آخر ماه جمادی الاخری(٢) عبدالله حجش را بزدن کاروان قریش فرستاد با هشت صحابی واز کاروان قریش، چند کس را بدوزخ فرستادند، چندین تن را اسیر کرد، وآن اول غنیمت بود در اسلام، چون نصف ماه شعبان شد، قبله از بیت المقدس بگشت وعبدالله زید انصاری بانگ نماز در خواب دید، چون رمضان درآمد، روزهٔ ماه رمضان فرض شد، وبامداد هفدهم ماه رمضان روز فتح بدر بود، وآن روز جمع مشرکان پانصدو پنجاه مرد بود وهمه اشراف قریش ومشاهیر عرب با مصطفی علیه السلام سیصد وچهارده مرد بودند، وهفتاد شتر ویک اسپ که مقداد اسود داشت، وهشتاد شمشیر بود وجمع مشرکان به عدوة قصوی (٣) نزول کردند، و صحابه درخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم به عدوه دنیا، بفرمود مر صحابه را تا حوض راست کردند، وپر آب کردند، وتمامت موضع دیگر که آب بود همه بانباشتند، وبرای اوازشاخ سایبانی کردند، ومصطفی علیه السلام صحابه را گفت: که هان یاران! مکه(٤) هر که جگر گوشهٔ داشت از اشراف، بتمام و کمال، پیش آورده است، چه میکنید؟ از مهاجران وانصار، فصلی در جان باختن بگفتند، که جانها ءما فدای حق و نبوت تو در کارزار (٥) باید بود. مصطفی فرمود: حق تعالی مرا وعدهٔ نصرت کرده است. چون به قتال مشغول شدند اسود عبدالاسد مخزومی(٦) ازمیان مشرکان سوگند خورد، که یا حوض مومنان خراب کنم، ویا ازان آب خورم، ویا کشته شوم، وبیرون آمد، وقصد حوض کرد، شیرخدای حمزه یک شمشیر بپای او بزد، واو را قلم کرد، او خود را در روی انداخت، و بسوی حوض خزیدن گرفت، تا سوگند خود را راست کند، حمزه بازگشت، واو را درحوض

---

(١) اصل: ابواط. طبری وغیره بواط. (٢) اصل: جماد لآخر. (٣) اصل: عزوه، صحیح آن عدوه است قرآن عظیم فرماید: اذأنتم بالعدوة الدنیا وهم بالعدوه القصوی (الانفال ٤٢). (٤) اصل درمکه، ولی ترجمه این عبارت طبریست، که بقول وی حضرت رسول فرموده بود: هذه مکه قد القت الیکم افلاذ کبدها، و بلعمی چنین ترجمه کرده: مکه جگر گوشه های خود را بجانب شما افگنده.

(٥) اصل: توکار را باید. (٦) اصل: مخرومی.

بکشت. پس آنگاه عتبه وشیبه پسران ربیعه، و ولید عتبه بیرون آمدند، ومبارز خواستند از بنو اعمام خود.

عبیده (۱) بن حارث بن عبد المطلب، وحمزه وعلی بیرون آمدند، عبیده زخم خورد وحمزه وعلی هردو اورا یاری کردند، وهر سه مشرک را بکشتند.

مهجع (۲) بن عبد الله را مشرکان تیر زدند و شهید کردند. پس ابوجهل بیرون آمد. چون مصطفی علیه السلام اورا بدید، غضب نبوت شعله زدن گرفت فرمود: هان ابوبکر ویاران! جبرئیل آمد. مصطفی میان صفها آمد، ویک مشت خاک ریزه برگرفت و روی به کفار آورد وگفت: شاهت الوجوه، وبران سنگریزه دمیده، بسوی مشرکان انداخت، هزیمت بر ایشان افتاد، وچهل ودو مشرک را از اشراف ایشان اسیر کردند، وپنجاه کس را از اشراف بدوزخ فرستادند، واز بنی هاشم پنج تن اسیر شدند، وعقیل ابی طالب، ونوفل حارث، وعثمان وعمر، وسلیت بن عدی (۳) وداماد مصطفی ابو العاص زوج زینب از بنی امیه اسیر شد. پس معاذ بن عمر درامد وابوجهل را زخمی زد که بماند، عبد الله مسعود سرش باز برید، باز مشرکان هزیمت کردند. پس سریهٔ عصما (۴) درین سال بود، وکشتن ابوعفک (۵) وغزوهٔ بنی قینقاع (۶) هم در شوال این سال بود، وغزوهٔ سویق (۷) که درعقب ابوسفیان (۸) رفتند هم دران سال بود، درذی الحجه روز عید اضحی دو گوسپند مصطفی بدست خود قربان کرد، والله اعلم باموریتعلق بعلمه.

السنة الثالثة من الهجره

این سال را سنة الرمض خوانند، پس مصطفی علیه السلام والصلوة، چون از بدر

---

(۱) اصل: عبید، طبری وغیره عبیده. (۲) اصل: مهجج، ولی بقرار طبری وغیره مهجع از موالی حضرت عمر بود.

(۳) کذا، ولی درینجا اسمای حضرت عثمان وعمر غلط است، زیرا آنها در مجاهدین بدر بند نه از گروه اسراء. بقول طبری والکامل از بنی هاشم، عباس وعقیل ونوفل اسرای بدر بودند، که حضرت عباس فدیهٔ آنها را اطلاق به امر حضرت رسول ص پرداخت.

(۴) عصماء بنت مروان از بنی امیه زنی بود که مسلمانان را هجو میکرد، وبامر پیغمبر ص عمیر بن عوف اورا بکشت (حیات محمد). (۵) اصل: غفل، ولی ابوعفک نام یهودی بود ازقبیله بنی عمرو بن عوف، که بجرم هجو مسلمانان، سالم بن عمیر اورا کشت.

(۶) اصل: وعروه بنی فلسفی که تحریف کاتب است. (۷) اصل: عروه سوین (۸) اصل: ابوسفین.

بازگشت، کعب اشرف یهودی عهد پیغامبر صلی الله علیه وسلم بشکست، درجمازه سوار بمکه آمد، وبرای مشرکان تعزیت داشت مصطفی محمد سلمه را، وسلکان بن سلامی (١) را با فوجی فرستاد، در شب بپای حصار او آمدند، واورا آواز دادند، سلکان گفت: که ما بقرض خواستن آمده ایم، که محمد از ما صدقات میخواهد، کعب فرود آمد(٢). سلکان مراورا در زیردست بگرفت، محمد سلمه اورا بدوزخ فرستاد.

در ماه شوال روز آدینه، بیست وششم ماه، مصطفی علیه السلام ازمدینه بیرون آمد، روز شنبه غزوهٔ احد بود، چون نمازجمعه بگذارد، سلاح در پوشید وبا هزار مرد از مدینه بیرون آمد، ومشرکان سی هزار مرد زیادت بودند وابوسفیان بر ایشان بود، وزن او هند بنت عتبه با او بود، سوگند خورده بود که جگرحمزه بخورد، که حمزه برادر اورا در جنگ بدر کشته بود، چون مومنان درخدمت سید عالم، یک میل از مدینه، بیرون آمدند عبد الله ابی، سرمنافقان، سه یکی ازخلق را باز گردانید.

مصطفی علیه السلام براند، تا بشعب احد آمد، وعبد الله جبیر را که امیرهمه تیراندازان بود، بر دهانهٔ دره بایستانید، که شما نگاهدارید، تا از پس ما مشرکان در نیایند، وعلم اسلام، به پسرعم خود مصعب بن(٣) عمیر بن هاشم داد وهردو فریق روی بجنگ آوردند، وهند زن ابوسفیان ازغلام امیرجبیر مطعم که وحشی نام او بود، قبول کرده بود، که اگرحمزه را بکشی، جمله حلی، ازگوش وگردن ودست وپای من ترا باشد، وجبیر مطعم که مالک وحشی بود، وحشی را گفته بود، که عم او روز بدر در زیردست وپای مسلمانان کشته شده بوده است اگرحمزه راکشی، آزاد باشی!

آنگاه مصعب بن عمیر که علم مصطفی بدست او بود، شهادة یافت، مصطفی علم بدست علی داد، ونصرت خدایتعالی در رسید، ومشرکان هزیمت شدند تیراندازان ازدهانهٔ دره درعقب غنیمت برفتند، خالد ولید با صد سوار درعقب

---

(١) طبری والکامل: محمد بن مسلمه وسلکان بن سلامه بن وقش.

(٢) اصل: کعب فرمود، ولی بجای آن فرود آمد موزون تر است.

(٣) کذا، ولی در طبری والکامل تنها، مصعب بن عمیر است، طبری گوید: واعطی رسول الله ص اللواء رجلاً من قریش یقال له مصعب بن عمیر..

درآمد، وعبد الله جبير را كه امير تيراندازان بود، شهيد كرد، و حشم كفار از كمين برخاستند، وحمزه را شهيد كردند، وهزيمت بر مسلمانان افتاد، وسنگ بر روی مبارك مصطفی صلی الله عليه وسلم زدند، ودندان مباركش بشكستند، و رخش خون آلود كردند، واو در حفره افتاد، علی و طلحه دست مباركش گرفتند وبرآوردند، وشيطان از بالاء كوه آواز داد: آلان محمداً قد قتل، محمد كشته شد. هند و زنان مشركه، مسلمانان كشته شده را مثله (١) كردند، وهفتاد تن ازمسلمانان شهيد شدند، وازمشركان بيست ودوتن بدوزخ رفتند، ومصطفی بمدينه بازآمد، ودرين سال حسن علی را ولادت بود، مصطفی زينب بنت خزيمه را درنكاح آورد، وام كلثوم را به عثمان رضی الله عنه داد والله اعلم بالصواب.

السنه الرابعه من الهجره

اين سال را سنه ترقيه گويند، محمد اسحاق روايت ميكند: كه چون مصطفی صلی الله عليه وسلم بازگشت از احد، قومی بيامدند از قبيلهٔ عضل (٢) وقاره ومعلمان دين التماس نمودند، شش تن باايشان نامزدشدند، عاصم، ثابت وحبيب و زيد بن الدثنه(٣) درميان ايشان،چون به رجيع (٤) رسيدندآن طايفه عذر كردند، وشمشيرها كشيدند، بر ايشان حمله كردند، عاصم، ثابت وسه يار شهيد شدند، وحبيب اسير گشت، واورا بردار كردند، دران لحظه از خدای تعالی درخواست، كه ديدار مصطفی عليه السلام به بيند، حجاب از ميان برخواست (٥)، ازسردار مدينه بروی ظاهرشد، وجمال مصطفی بديد، پس تمام شد، رضی الله عنه. اين آيت درحق ايشان منزل شد: ومن الناس من يشری نفسه ابتغاء مرضاة الله (٦).

پس حادثهٔ بئرمعونه افتاد، وآن چنان بود: كه مصطفی عليه السلام منذر بن عمرو انصاری را با چهل يار از اصحاب صفه وزهاد بجانب نجد فرستاد

---

(١) مثله، گوش و بينی بريدن و عقوبت كردن (غياث) ترجمه اين عبارت طبريست: يمثلن بالقتلی ... (٢) اصل: عصل (٣) اصل: الدسه، نامهای اين ٦ نفر بقول طبری وجمهور اينست.

(١) مرثد بن ابی مرثد الغنوی (٢) خالد بن البكير (٣) عاصم بن ثابت بن ابی الافلح (٤) خبيب بن عدی (٥) زيد بن الدثنه (٦) عبد الله بن طارق. (٤) اصل: برجميع، ولی رجيع آبی بود درحجاز متعلق بهذيل. (٥) كذا، باملای حاضره: برخاست (٦) قرآن، البقره ٢٠٦

تا ایشانرا باسلام دعوت کنند، چون به بئر معونه رسیدند، عامر طفیل با جمعی ناگاه بر ایشان زدند، و همه را شهید کردند، مگر عمرو بن امیه ضمیری(۱) را که اسیر کردند، و بفدای سوگند، اورا عامر طفیل آزاد کرد چون عمرو بمدینه باز آمد، دو تن از بنی عامر آمده بودند و اسلام آورده، و عهد نامهٔ مصطفی علیه السلام با خود برده، عمرو ایشانرا دریافت، هر دو را بکشت، چون پیغامبر را معلوم شد فرمود: که بد کردی، و بر عامر که غدر کرده بود، چهل بامداد دعا کرد، و هیچ کس بشومی آن غدر، دولت اسلام درنیافت. غزوهٔ ذات الرقاع درین سال بود، وغزوهٔ بدر میعاد(۲) درین سال بود وام سلمه را مصطفی علیه السلام و التحیه، درین سال خواست، والله اعلم بالصواب.

السنه الخامسه من الهجره

این سال‌را سنة الزلازل خوانند، مصطفی علیه الصلوة والسلام، درین سال بطرف دومة الجندل از حد روم برفت، وغزوهٔ بنی المصطلق (۳)، درین سال بود، وحدیث افک افتادن در ان غزوه بود، عایشه رضی‌الله‌عنها دران سفر بخدمت مصطفی علیه الصلوة والسلام بود، بوقت کوچ از هودج بجهت تجدید وضو بیرون آمد، چون فارغ شد، باز آمد، صحابه کوچ کرده بودند همانجا بیفتاد، وچادر در سر کشید، صفوان بجهت ناقهٔ لشکر توقف کرده بود اورا درعقب خود نشاند، لشکر(٤) بمنزلگاه نزول کرده بود، که در رسید، چون منافقان آن بدیدند، هر کسی سخنی گفتند، چون بمدینه آمدند، عایشه رضی الله عنها، اجازت خواست، بخانهٔ پدر رفت، مدت یکماه برامد، عایشه‌را ازان تهمت که میگفتند خبرشد، شب و روز میگریست، ناگاه مصطفی علیه السلام بحجرهٔ ابو بکر رضی الله‌عنه آمد و وحی آمد در براءة اوشا نزده آیت. مصطفی ثابت ومسطح اثاثه، و حمنه بنت جحش (۵)، عبدالله ابی را حد زد. پس درماه

(۱) طبری: الضمری (۲) به اختلاف روایات: بدرالموعد، بدرالآخره، بدر الثانیه، بدرالوعده بدرالمیعاد. (۳) اصل: المصطق، ولی آنچه درمتن نوشته شد، درستست. (٤) اصل: ازلشکر که از زاید است.

(۵) نامهای آنها در طبری: مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت، حمنه بنت جحش، که دراصل حسان حک شده، وحمه بنت جحش را نوشته اند.

ذی القعده حرب خندق بود، وسبب آن بود که جهودان بنی قریظه عهد مصطفی علیه السلام بشکستند، ومشرکان مکه را بر قتال محمد تحریض کردند، وسر ایشان حی اخطب بود، و سلام بن ابی الحقیق بود، غطفان (۱) که سر ایشان عتبه بن الحصین الفواری (۲) بود، وابو سفیان وسران قریش جمله ده هزار مرد بدر مدینه آمدند، مصطفی به مشورت سلمان فارسی خندق فرموده، وبا سه هزار مرد بیرون آمد، وبیست واند روز جنگ قایم شد، تا به آخر مبارزان مشرک عمرو بن عبد ود که مبارز عرب بود، و عکرمهٔ ابو جهل، ودیگران در خندق درآمدند، علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، عمر وعدی (۳) راضربتی بزد، و بدوزخ فرستاد، و دیگران به هزیمت از خندق بیرون رفتند. و سعد پسر نعیم مسعود اشجعی (٤) رضی الله عنهما با جازت مصطفی حیلتی ومکری اندیشید وجهودان رادرشب گفت: که من دوست شما ام، نصیحت من بشنوید، از قریش گروگان بستانید، آنگاه با محمد قتال کنید! قبول کردند، پس به نزد یک قریش آمد وگفت:

بدین جهودان اعتماد مکنید: که ایشان میخواهند تا از شما گروگان بستانند وصد مرد به محمد دهند، و بخدمت مصطفی آمد گفت: کار هردو فریق کردم دیگر روز قریش از جهودان مدد خواستند، جهودان از قریش گروگان التماس نمودند، سخن نعیم راست افتاد، هردو فریق با هم بی اعتماد شدند، وشب حق تعالی فرشتگانرا بفرستاد، تا خیمهاء ایشان بر کندند، وسرما بر ایشان گماشت همه خایب وخاسر باز گشتند، ومصطفی لشکر بدر بنی مریظه آورد و بیست وپنج روز ایشان حصار دادند، پس برحکم سعد معاذ فرود آمدند، او بقتل مردان ایشان واسر (۵) فرزندان حکم کرد، ومصطفی علیه السلام فرمود: تا هفتصد مرد ایشانرا بدوزخ فرستادند، وزن و فرزندان ایشانرا برده کردند، ودرین جنگ هفت تن ازمسلمانان شهید شدند، رضی الله عنهم.

---

(۱) اصل: که عطفان را. (۲) کذا، ولی صحیح آن بقول طبری وغیره عیینه بن حصن بن حذیفه بود از بنی فزاره.

(۳) کذا، ولی همان عمرو بن عبد ود است. (٤) کذا، ولی بقول طبری نعیم بن مسعود بن عامر اشجعی بود وبعد ازین میآید که سخن نعیم راست افتاد، پس اینجا کلمات سعد پسر زاید است. (۵) اصل: اسیر.

السنة السادسة من الهجرة

این سال را سنة الاستیناس خوانند، درین سال پانزده لشکر به اطراف فرستاده بود و سریهٔ عرنیین(۱) هم درین سال بود، وآن طایفه بیامدند، و اسلام آوردند و هوای مدینه ایشانرا سازوار نیامد، رنجورشدند، مصطفی علیه الصلوة والسلام ایشانرا بمیان شتران فرستادند، تا درهوای بادیه صحت یافتند، پس نگاه بانان را شهید کردند، و شتران را بردند، کور(۲) بن جابر الفهری را در عقب ایشان فرستاد، ایشانرا بگرفتند، ودست وپای ایشانرا ببریدند، وچشمهاء ایشان کور کردند، ودرآفتاب بگذاشتند تا ازگرما بدوزخ رفتند. پس غزوهٔ ذی‌قرد(۳) بود، وشترانیکه عتبهٔ حصین فراوی (٤) برده بود، تعاقب کردند و بازستدند. پس غزوهٔ حدیبیه بود، درماه ذی‌القعده مصطفی علیه السلام درخواب دید که به مکه آمدستی، بفرمود صحابه را تا همه احرام عمره گرفتند، وبا هفتصد صحابی ازمدینه روی بمکه نهادند، وشتران هدی را بردند(۵)، چون به عسفان رسیدند بشر بن سفیان الکعبی پیش مصطفی آمد، که اهل مکه مستعد منع توشده اند، و خالدولید، به کراع عمیم (٦) آمده است. مصطفی علیه الصلوة والسلام راه بجانب ورع بگردانید، وعثمان عفان را رضی الله عنه به نزدیک مکیان فرستاد، که ما بزیارت آمده ایم، مکیان اورا نگاه داشتند، وخبر به مصطفی رسید، که عثمان شهید شد، پس بفرمود: تا سعد را زندان کردند، وبرقتال قریش خبرداد ند، وقریش سهیل بن عمرو را بنزدیک مهتر ما علیه السلام فرستادند، که عثمان درحیاتست درین(۷) سال بازگرد! درسال آینده درین روزقریش مکه را خالی کنند، تاخواجه وصحابه عمره قضا کنند، وده سال صلح باشد، و هرکه از قریش بمدینه آید باز دهند، وهرکه ازمدینه بمکه آید، بازدهند، وهرکه خواهد درعقد محمد آید وهرکه خواهد از قبایل درعقد قریش آید، وعهدنامه بنوشتند، ومصطفی همانجا

---

(۱) اصل: غزنین، الکامل: عرنیین، که از بنی عکل و بنی عرنیه بودند (۲) کذا، الکامل: کرز بن جابر. (۳) اصل: مرود، و سهوکاتب است.

(٤) طبری و الکامل: عیینه بن حصن بن حذیفه بن بدرالفزاری.

(۵) این کلمه را کرم خورده (برانددند) نیز خوانده میشود، در طبریست: وساق معه الهدی.

(٦) کذا، طبری: کراع غمیم، درهشت میلی عسفان. (۷) اصل: که درین.

قربان کرد و بازگشت، ودر راه آیت انا فتحنا لک فتحاً مبیناً (۱) بیامد. والله اعلم بالصواب، والیه المرجع والمآب.

السنه السابعه من الهجره

این سال را سنة الاستدلال گویند، راوی میگوید: مصطفی علیه السلام با یک هزار وچهارصد صحابی روی به خیبر نهاد، وآن بلاد را چند حصن بود یک یک را فتح کرد، تا به حصن الوطیح (۲) وسلالم رسید، ومدة ده شبا روز آن حصن را بداشت تا مرحب که مبارز ومهتر آن طایفه بود، سلاح پوشید، وبیرون آمد، ومبارز خواست، محمد مسلمه (۳) با او درمیدان آمد، ودرختی درمیان هردو بود، هر یک زخم خصم را بدان ردمیکردند، تا بزخم شمشیر آن درخت قطع شد، پس محمد مسلمه (٤) اورا ضربتی زد، وبدوزخ فرستاد، وبروایت شیع علی رضی الله عنه بود که مرحب (٥) را بقتل رسانید، پس محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام، ابوبکر را رضی الله عنه، بافوجی از صحابه به حصنی فرستاد ازحصنهاء خیبر، چون آنجا رفت، قتال بسیار کرد، آنرا فتح نا کرده باز آمد، مصطفی علیه التحیه، دیگرروز علی را رضی الله عنه پیش خواند واورا دردچشم بود، آب دهان مبارک خود درچشم علی مالید، وعلم بدست او داد، اورا بدان قلعه فرستاد، درحال چشم مبارکش صحت یافت، وروی بدان قلعه نهاد، وقتال آغاز کرد، ومبارزان جهودان بیرون آمدند، وبه قتال پیوستند، ناگاه مبارز جهودی زخمی کرد برسپر (٦) علی رضی الله عنه، سپر ازدست وی بیفتاد، دری دید نزدیک قلعه، علی رضی الله عنه دست فراز کرد، وآن درآنجا سپر (۷) پیش داشت، وقتال میکرد تا قلعه بکشاد.

سلمه (۸) بن الاکوع میگوید، رضی الله عنه: بعد از فتح من با هفت تن از صحابه برفتیم، وچندانچه جهد کردیم، آن در رانتوانستیم ازیکروی بدیگر روی

---

(۱) قرآن، الفتح. (۲) اصل: یسطیح، طبری وجمهور: الوطیح. (۳) اصل: سلمه، طبری وجمهور: مسلمه. (٤) اصل: سلمه. (٥) اصل: مرجب. (٦) اصل: سرهم خوانده میشود (۷) اصل: سر، ولی سپر اصح است بسند قول طبری: فطرح ترسه من یده فتناول علی (رض) باباً کان عند الحصن فتترس به عن نفسه فلم یزل فی یده وهو یقاتل... (۸) اصل: سلمی، بقول جمهور: سلمه.

گردانیدن . روایت صحیح آنست: که همدرین غزو بود ، که زن سلام بن (۱) مشکم کید کرد ، و زهردر بزغالهٔ بریان تعبیه کرد ، و بخدمت مصطفی علیه السلام آورد و رسول علیه السلام گفت: این بزغاله مرا خبر میکند ، که زهردارد ، وچون خوانچهٔ بزغاله بریان زهرآلود بیرون بردند ، جعفرطیار از حبشه برسید ، و همان روز تمام قلاع فدح شد ، وهمدرین سال بفرمود ، تا خاتمی ساختند به جهت او علیه السلام ، و نقش خاتم محمد بنوشتند ، و رسولان فرستاد ، بملوک اطراف بعرب وعجم و روم . والله اعلم بالصواب .

السنه الثامنه من الهجره

این سال را سنهٔ استواء گویند ، وغزوهٔ موته (۲) درین سال بود ، راوی میگوید که مصطفی علیه السلام ، حارث بن عمرو را رضی الله عنه ، نزدیک شرحبیل (۳) بن عمرو فرستاد ، واو عامل هرقل بود درشام ، او رسول مصطفی علیه السلام را بکشت . مصطفی علیه السلام ، سه هزارمرد را بدان جانب فرستاد وزید حارثه را برسرایشان امیر کردو فرمود: که زید شهادت یابد ، جعفر ابی طالب امیر باشد ، واگر جعفر شهادة یابد ، عبد الله رواحه امیر باشد ، وآن لشکر برفت ، چون بموته رسیدند بموضعی از حدود شام ، هرقل با بیست هزارمرد بزمین بلقا بود ، حشم (٤) هرقل به لشکر اسلام رسید ، چون قتال پیوستند زید بن حارثه شهید شد ، جعفر رایت بستد ، و پیاده شد ، دست راستش بینداختند ، بدست چپ بگرفت چپ هم قطع شد ، علم را به سینه بگرفت ، پس شهید شد ، ودر سن سی وشش سالگی بود ، حق تعالی اورا بعوض دو دست دو پر داد ، تا درجنت می پرد ، عبدالله رواحه رایت بستد شهید شد ، باقی لشکرخالد ولید را امیر کردندو باز گشتندرضی الله عنهم .

چون ماه رمضان درامد ، بنی بکر و قریش عهدی که با مصطفی کرده بودند نقض (۵) کردند ، مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمان داد ، تا صحابه استعداد کردند ، با ده هزار مرد ، بجانب مکه روان شد ، چون به نزدیک رسید بفرمود تا هر مردی دو آتش کردند ، چنانچه بیست هزار آتش شد عباس رضی الله عنه

---

(۱) اصل : بن مسلم ، مطابق قول جمهور صحت شد . (۲) اصل : موت . (۳) اصل : سرجنبل . جمهور : شرحبیل (٤) اصل : جشم (۵) اصل : نقص .

را دل میخواست ، که کسی قریش را خبر کند ، و قریش را از آمدن لشکر صحابه هیچ خبر نبود ، ابو سفیان حرب ، وبدیل و رقاء(۱) از مکه به تفحص آمده بودند ، در شب تاریک باهم میگفتند : که ما لشکر ازین زیاده ندیده ایم ، عباس سخن او را بشناخت ، آواز داد : «ای ابوسفیان ! وای بر قریش !». ابوسفیان خودرا در پناه عباس انداخت ، دیگر روز بامداد بخدمت مصطفی آمد ، ایمان آورد . پیغامبر با ده فوج سوار ، هرفوج یک هزار مرد باسلاح چنانچه جزچشم وگوش ولب هیچ دیگری ظاهر نبود ، بمکه درآمدند ، و خلق متفرق شد ، و پیغامبر به مسجد آمد ، وطواف کرد ، و به تازیانه بسوی بتان اشارت میکرد ، وایشان برهم می افتادند ، وپانزده روز در مکه بود ، پس بجانب حنین آمد ، وهوازن وثقیف میان مکه وطایف بودند ، ومهتر ایشان عوف بن مالک بود ، و مصطفی بادوازده هزارمرد ازمهاجروانصار ، ودو هزارمکیان چون بحنین رسیدند ، قتال پیوستند ، وهزیمت برمشرکان افتاد ، هزار تن را اسیر کردند ، ومواشی ومال چندان بدست اسلامیان آمد ، که در حساب نیاید . باقی مشرکان بطایف رفتند ، و در حصار درآمدند ، وآن حصار فتح شد ومصطفی بازگشت ، بمدینه آمد ، ولادت ابراهیم پسرمصطفی درین سال بود . صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین .

السنه التاسعه من الهجره

این سال را سنة البراءة خوانند ، وغزوهٔ تبوك درین سال بود ، وسبب آن بود ، که هرقل ملك روم استعداد آن کرد ، که بنفس خود قصد حضرت رسالت کند ، وبرای استیصال لشکر اسلام بمدینه آید (۲) ، چون رای باصغا رسید ، سید کونین (۳) را ازان حال معلوم شد ، صحابه را رضی الله عنهم فرمان داد : که استعداد عزم روم کنید ، وعموم احوال و جمیع اوقات دیگر ، هرگاه که سید المرسلین غزوه مصمم (٤) کردی ، آنرا در پرده داشتی ، وبظاهر نفس بجانب دیگر گماشتی ، تاخصم را ازتوجه لشکر معلوم نگشتی . اما درین سفر ، خواجهٔ

---

(۱) اصل : بدیل ووفار . (۲) اصل : آرد (۳) اصل : چون رای باصفا رسید کونین را . . .

(٤) اصل : برغزوه مصمم .

کونین علیه السلام، پرده از روی عزم برگرفت، وصحابه را اعلام داد، که به رای (١) نبوت بطرف روم مهیا باشید، وسبب آن بود، که وقت تابستان و موسم گرماء حجاز بود، ولشکر اسلام بسیار، وعدد بی شمار، ودراطراف واکناف شام و روم قحط بود، وازمدینه تا تبوك که مقصد بود، نود فرسنگ راه بود. چون صحابه استعداد کردند، سید انبیاء علیه الصلوة والسلام از مدینه بیرون آمد با سی هزارمرد صحابی، ازین جمله ده هزار اسپ سوار وده هزار شتر سوار وهشت هزار پیاده، علی را رضی الله عنه در مدینه خلیفه فرمود، پس بجانب تبوك روان شد، چون بران موضع رسید، لشکر هرقل روم متفرق شده بودند، واز تبوك خالد ولید را بجانب دومة الجندل (٢) فرستاد وامیر ایشان اکیدر کندی (٣) بود، ومصطفی خالد را فرمود: که تواورا درشکارگاه خواهی یافت، خالد در شب باو رسید، واورا بگرفت، وبخدمت مصطفی آورد، چون او را بخشید جزیه قبول کرد وباز گشت، وسورهٔ براءة من الله ورسوله (٤) درین سال نازل شد وابوبکر وعلی را رضی الله عنهما بجانب مکه فرستاد، برقافلهٔ مشرکان تا اعلام دادند، والله اعلم، اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارك وسلم.

السنه العاشره من الهجره

این راسنة الحج الوداع گویند، درین سال مصطفی علیه السلام والتحیه اسامهٔ زید را بزمین فلسطین فرستاد، تا کینهٔ پدر را زید حارثه (٥)، باز خواهد. چون آنجا رفت، آن زمین را نهب کرد، وآن مشرکان را بسیار بدوزخ فرستاد، وبلاد ایشانرا بسوخت، ودرین سال از جملهٔ قبایل عرب فوج فوج بخدمت مصطفی آمدن گرفتند، واسلام قبول کردند، واوعلیه السلام با جملهٔ حجرهاء خود که امهاة مومنین بودند، از مدینه بیست وپنجم ماه ذی القعده برعزیمت حج بیرون آمد، وبا همه اهل بیت حج گذارد، وهدی بداد، وکعبه را وداع کرد، وخطبهٔ الوداع گفت.

چون سال یازدهم درامد، درآخر ماه صفر، زحمت ومرض برذات مبارك او

---

(١) اصل: که رای. (٢) اصل: دوته الجندل. (٣): اصل: اکرر، بقول بلاذری: اکیدر بن عبدالملك الکندی. (٤) آیهٔ اول سورهٔ التوبه. (٥) اصل: از زیدحارثه.

استیلا یافت، و دوازده روز رنجور بود، روزدوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سنه احدی عشر، وقت چاشت ازدارفنا، بدار بقا رحلت فرمود. گفته اند: مدت مرض او چهارده روز بود، ووصیت فرمود، تا او را علی وعباس، ودو پسر عباس، فضل وقثم بشویند، واسامهٔ زید رضی الله عنهم وشقران (۱) مولی رسول، با ایشان بودند، واوس بن خولی انصاری هم با ایشان بود، و در سه جامهٔ سپید کفنش کردند، وصحابه بروی جدا جدا نماز کردند، بی جماعت و امام، و او را در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها دفن کردند.

صلی الله علیه وسلم، وعلی آله واصحابه وذریاته الی یوم الدین



الطبقه الثانیه

طبقهٔ خلفاء راشدین

الاول ابو بکر

ابوبکر صدیق رضی الله عنه، خلیفهٔ رسول بود، نام او ابوبکر عتیق بن ابی تحافه ونام ابوقحافه عثمان بن عامر بن عمر و بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود وابوبکر رضی الله عنه. مردی تمام بالا بود، لعل (۲) و سپید باریک اندام تنک موی، وبر روی مبارکش رگها بنمودی، پیشانی بیرون آمده، چشمها بکود (۳) فروشده، و ازجملهٔ مالداران قریش بود، و به تجارت شام رفته بود، وپیش ازظهور اسلام راهبی اورا وصیت کرده بود، که منتظر باش به بیرون آمدن نبی آخر الزمان را، وگفته اند: خوابی دیده بود، چون باز آمد، خبر مصطفی بشنید اسلام آورد، واقرباء خود را باسلام دعوت کرد، عثمان بن عفان، و زبیر عوام وطلحه وسعد ابی وقاص، وعبدالرحمن عوف، بدعوت او اسلام آوردند، وابوبکر سی ساله بود، که اسلام آورد، واورا شش فرزند بود: عبدالله، وعبدالرحمن ومحمد، وعایشه، واسما، و ام کلثوم، و با مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه

(۱) درنسخه اصل، فضل را فضیل، وشقران را نفران نوشته، که مطابق قول جمهور تصحیح شد.

(۲) درشرح حلیه های اکثر اشخاص این کلمه بجای سرخ ازطرف مولف استعمال شده. (۳) اصل: به کوفروشده، شاید اصلاً (بکودفرو) باشد، وترجمه همان تعبیر غایر العینین طبری ودیگران باشد، که در حلیه حضرت ابوبکر آورده اند.

وازواجه وامهاته، یکجا هجرت کرد، ومال وفرزندان، فدای مصطفی کرد، و رسول علیه السلام در آخر حیوة، اورا امامت فرمود، وبعد ازمصطفی باجماع صحابه بخلافت نشست، ودرعرب هرکه مرتد شد، همه را کشت، ودرایام خلافت او بحرین، و... (۱) بحر، وازعراق بعضی ازحوالیه بادیهٔ عرب، وبعضی ازشام وحمص واجنادین (۲) از زمین فلسطین کشاده شد، مسیلمهٔ کذاب، واسود کعب کذاب را بکشت، وآخر عمر، پانزده روز رنجور گشت، و درسال سنه ثلاث عشر من الهجره برحمت حق پیوست واورا درجوار مصطفی صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها دفن کردند، ومدت خلافت او، دو سال وسه ماه وده روز بود، والله اعلم بالصواب.

الثانی عمر الفاروق رضی الله عنه

عمر خطاب رضی الله عنه، نام پدر عمر خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن قرط بن ریاح بن عبدالله بن رواح بن عدی بن کعب بن لوی (۳) بود، درنسب به هشت پدر، به نسب مصطفی صلی الله علیه وسلم می پیوندد، وکنیت او ابوحفص، ومادر اوحیثمی بنت هاشم بن المغیرا لمخزومی (٤) بود، وروایت اهل حجاز آنست: که اوسپید رنگ بغایت بود، دراز بالا، اصلع سر، لعل رخسار، وبروایت اهل عراق، سیاه چرده بود به اتفاق، وبهر دو دست شکار توانستی کرد، واو بیست وپنج ساله بود که اسلام آورد، در سنه ست من الهجره، مصطفی صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب درحق عمر رضی الله عنه مستجاب شد، مردی عظیم باصلابت بودوخواهر او

---

(۱) درینجا یک کلمه بصورت (اسباب) خوانده میشود. (۲) اصل: احاو بن، ازروی طبری و بلاذری نوشته شد. (۳) کذا، طبری: عمربن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی. مسعودی: عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن فرط بن ر باح بن عبد الله بن رداح بن عدی ابن کعب... (مروج ص ٤۱۷ ج ۲) درین اختلاف روایات قول طبری والکامل از طرف مورخان موثق شمرده شده است، چنانچه مجمل و الکنی والاسماء هم با طبری همنواست، و محقق قندهاری نویسنده ابجد التواریخ وعلامه شبلی مولف الفاروق هم موافق بطبری نوشته اند محقق قندهاری می نویسد: نفیل مصغر، ریاح بکسر الراء و با لتحتیه، قرط بضم القاف، رزاح بفتح الراء (ابجد. ص٦). (٤) طبری والکامل: حنتمه بنت هاشم بن المغیره. مروج مسعودی: خیثمه بنت هشام.

فاطمه زن سعید (۱) بن زید بن عمرو بن نفیل بود، و زید وخطاب هردو برادران بودند، واین سعید پسرعم عمر بود، وخباب بن ارت (۲) خواهرو داماد اورا قرآن همی آموخت، هر دو مسلمان شده بودند قریش ذکر مصطفی صلی الله علیه وسلم بردر کعبه میگفتند، که پدران ما را خلاف کرد، عمر برخاست، وشمشیرحمایل کرد، تا بکشتن مصطفی صلی الله علیه وسلم آید، در راه نعیم بن عبدالله النحام (۳) اورا گفت: ای عمر! بنی عبد مناف نگذارند، که تو محمد را بکشی، ابتدا به خواهر و داماد خود کن! او بخانهٔ خواهر آمد، آواز قرآن خواندن بشنید، که سوره طه میخواندند، چون بشنید، مصحف بستد وخوانده بود، بعد ازانکه غسل کرده بود، اسلام دردلش افتاد، مصطفی صلی الله علیه وسلم درخانهٔ ارقم بن ارقم (٤) بود آنجا آمد واسلام آورد، و ایشان سی و نه تن بودند، عمر چهلم ایشان شد وسوگند خورد: که من خدایتعالی را پنهان نپرستم، بیرون آمد، وشمشیرحمایل کرد، اسلام آشکارا کرد، بعداز ابوبکرخلیفه او شدو امیرالمومنین نام شد ومداومت برجماعت نماز تراویح وتنویرمساجد او نهاد، فتوح بسیاردرایام خلافت او شد چنانکه شام ومصرو جزیره وعراق وجبال ارمنیه واهوازوفارس واصطخرو ری وآذربایگان واصفاهان وبیت المقدس و نهاوند همه بکشاد، وتاریخ او نهاد و دیوان معاملت ومواجب لشکر اسلام درهفتم سال از خلافت معین کرد، و در مدة خلافت ده سال حج کرد متواتر، و ده سال وپنج ماه وشش روزخلافت راند و درسنه ثلاث وعشرین ازهجرت بردست ابولولو شهادت یافت، و درحجرهٔ عایشه، درجوارمصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وازواجه امهات المومنین وابوبکررضی الله عنهم دفن کردند، و اورا پسران بودند: عبدالله وعبیدالله وعاصم و زید ومحیرا، وابوشحمه (٥)، رضی الله عنهم اجمعین.

---

(۱) اصل: سعید زید بن عمر بن ثقیل. (۲) اصل: حباب بن ادت، الکامل، مثل متن.

(۳) اصل: التحام الکامل: النحام. (٤) الکامل: دارالارقم، تاریخ خلفاء سیوطی: دار الارقم بن ابی الارقم المخزومی.

(٥) کذا، ولی خود مولف در مبحث عشره مبشره اسمای اولاد عمر (رض) را طور دیگر آورده روایات مورخان دیگرهم گوناگونست، ونام محیرا درکتب دیگر دیده نشد.

الثالث عثمان ذو النورین رضی الله عنه

عثمان بن عفان رضی الله عنه، عفان پسر ابوالعاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبدمناف بود، وکنیت او ابو عمرو، وداماد مصطفی بود، بدو دختر رقیه وام کلثوم و مادر عثمان، اروی بنت کریز(۱) بن ربیعت بن حبیب بن عبدالشمس بود. عثمان رضی الله عنه میانه بالا بود، ونیکو روی، وتنک پوست و تراندام، وگندم گون و بزرگ ریش، و فراخ کتف، و دندانهای خود را به زر بسته بودی، و اورا روایت میکنند: که از تجارت شام باز می آمد در میان راه به منزلگاه رزفی (۲) ومعان فرود آمده بود، در میان خواب و بیداری ندا شنید: که ای خفتگان برخیزید! ومهیا باشید! که احمد بیرون آمد. چون بمکه باز آمد، بخدمت مصطفی علیه السلام بیامد، واسلام آورد، چون عم اورا حکم بن ابی العاص از اسلام او خبر شد اورا به بست تا دین اسلام بگذارد، ودین پدران نگرداند، مادرش سوگند خورد، که اورا نان ندهد، او ازدین اسلام دست باز نداشت، اگرچه مذلت دید. ایشان دست ازوی بداشتند، و چون عمر رضی الله عنه شهادة یافت، بخلافت با عثمان بیعت کردند، وخاتم و رداء مصطفی علیه السلام بدو رسید، و درایام او فتوح بسیار بود، وبصره وآنچه باقی بود، از حدود صفاهان و ری واصطخر و فارس و دارابجرد وکرمان وسجستان وطبرستان وخراسان وایران ونیشابور، وهرات و مروشاهجان وهری رود و بلخ و طخارستان و ارمنیه، وارزروم (۳) وکندریه و طرابلس و قبرس. و اورا مناقب بسیار است: جمع کنندهٔ قرآنست آن مصحف که ابوبکر بمشورت عمر رضی الله عنهما بخط زید بن ثابت نبشته بود ودر بیت المال نهاده بفرمود تا چند نسخه بنوشتند، ویکی بمکه ویکی بمدینه ویکی بشام ویکی بعراق فرستاد، و هرکه برخلاف نسختی داشت، از دست همه بیرون کرد، و همه را بران مصحف جمع کرد، چون سال سنه خمس و ثلثین درامد از هجرت، صحابه

---

(۱) اصل: کوبر، طبری والکامل: کریز.

(۲) کذا، ولی در مآخذ موجوده را جع باینجا چیزی بدست نیامد، در جغرافیای حدود العالم است: معان شهرکیست در شام که دران بنی امیه اند، در همین کتاب جائی بنام (عین زربه) آمده، که بنام رزفی نزد یکی دارد. (۳) کذا، املای موجوده: ارض روم.

خروج کردند، اورا به حصنی محاصره کردند، بیست روز آن حصار بداشت بعد ازان از پس قصر او وحصار را نقب کردند ودرآمدند، وعمر و بدیل به حلق او زخمی کرد، مصحف برکنار او بود، بردست دینار بن عیاض شهید شد(۱) رضی الله عنه، روز چهارشنبه شهادة یافت، تا روز شنبه درخانه بماند، وبعد ازان او را دفن کردند. اما فرزندان عثمان رضی الله ده پسر بودند، وچهار دختر. اما پسران: عبد الله اکبر، و عبدالله اصغر، وخالد و ابان (۲) و عمرو، و سعید ومغیره، وعبدالملک وعمر (۳) اما دختران: ام امار، وعمره، و ام سعید وعایشه (٤) عثمان رضی الله عنه بنفس خود ده حج گذارد، ومدت خلافت او دوازده سال کم ده روز بود، و مدت عمر او هشتاد و هشت سال بود، بعضی گفته اند نود سال بود، والله اعلم.

الرابع علی المرتضی کرم الله وجهه

علی کرم الله وجهه ابن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بود، و اول کسی که پدر و مادرش هاشمی بود اوست وکنیت علی رضی الله عنه ابوالحسن بود، و بروایت واقدی رضی الله عنه سیاه چرده بود بغایت بزرگ شکم، فراخ چشم، اصلع سر، کوتاه بالا، عمر او شست و سه سال بود بروایت محمد اسحاق. و علی ده ساله بود، که اسلام آورد، و پیش از وحی در تربیت مصطفی علیه السلام بود، واقدی روایت میکند: روزی علی به خدمت مصطفی علیه السلام درامد، واو را دید، باخدیجه نماز میگذارد، پرسید: که یا محمد! این چیست؟ مصطفی علیه السلام فرمود:

---

(۱) نامهای قاتلان عثمان رض با روایت طبری و الکامل مختلف است، طبری والکامل گوید: که قتیره وسودان بن حمران وعافقی وی را مجروح کردند، وکنانه بن بشر التجلیبی (الکامل: النجیبی) قتل کرد، مجمل و طبری درین موقع نام مروان بن عیاض را هم می برند، اما عمر و بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و دینار بن عیاض از اصحابی بودند که اولی در راس مصریان نامهٔ تهدید بحضرت عثمان رض نوشت ودومین درموقع ازدحام مردم دور دار عثمان، از طرف حافظان سرای مذکور قتل شد. (طبری).

(۲) اصل: امان. طبری وغیره: ابان. (۳) عوض مغیره در طبری عتبه است، و بقرار طبری و الکامل یک پسر شان ولید بود، که درینجا نام وی نیامده ولی مسعودی با متن همنو است.

(٤) طبری: مریم، ام سعید، عایشه، ام ابان، ام عمرو، ام البنین. مسعودی: مانند متن اینکتاب.

هذا دین الله اصطفی لنفسه این دین خدایست، که برای پرستش بندگان پسندیده است، حضرت خود را! ترا ای علی دعوت میکنم، تا این دین قبول کنی! علی رضی الله گفت: من ذکر این دین نشنیده ام، با پدر خود ابوطالب بازگویم. مصطفی فرمود: یا علی! اگر این دین قبول نمیکنی، سر ما را با کسی آشکارا مکن! علی بخانه باز رفت، در اندیشه بود همه شب، حق تعالی در دل او اسلام افگند. بامداد بخدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد، و اسلام آورد، مادر علی رامعلوم شد، با پدرش باز گفت، مصطفی و خدیجه و علی از مکه بیرون آمدند، ودر شعاب یعنی درغارهاء کوه های مکه نماز میگذاردند، ابوطالب در طلب ایشان بیرون آمد، ایشانرا دید پرسید: ای برادر زادهٔ من! این چیست؟

مصطفی علیه السلام فرمود: ای عم! هذا دین الله اصطفی لنفسه و بعث به رسله وانبیائه، وانت احق من اجاب، این دین خدائیست تعالی وتقدس، که انبیاء ورسل را بدان فرموده است، و تو ای عم! اولی تری به قبول این دین از دیگران. ابوطالب جواب داد: من نتوانم، که دین پدران بگذارم، ولیکن تو کار خود کن و نگذارم، که هیچکس مکروهی بتو رساند و علی را گفت: ملازمت محمد بکن! که او ترا جز بخیر نخواهد.

بروایت دیگر علی رضی الله عنه شش ساله بود، که اسلام آورد، وچون عثمان رضی الله عنه شهادة یافت، با علی اهل بدر تمام بخلافت بیعت کردند، فرمود: تا در بیت المال را بشکستند، و مال را بر خلق به سویت قسمت کردند و طلحه وزبیر بعد ازانکه بیعت کرده بودند، نقض عهد کردند وبنزدیك عایشه رضی الله عنها رفتند، و علی چهار سال در مدینه بود، وپس بطرف عراق رفت، و میان او و عایشه و طلحه و زبیر و معاویه مصاف شد ببصره، بروایتی هژده هزار کس کشته شد. و در سنه سبع وثلثین روی بشام نهاد، و معاویه در بیعت نیامده بود، از شام روی به علی نهاد، و به صفین بهم رسیدند. چهل شبا روز جنگ میان ایشان قایم بماند، و با علی نود هزار مرد، و با معاویه هشتاد وسه هزار مرد، میان ایشان هفتاد هزار مرد کشته شد، بیست وپنج هزار ازطرف عراق، وچهل وپنج هزار از طرف شام.

و گفته اند : که مصاف صد و ده روز بداشت ، جنگ نود روز بود ، تا حکمین کردند وباز گشتند ، و خوارج با علی بیرون آمدند ، ومدت خلافت علی رضی الله عنه چهار سال و نه ماه بود و چند روز ، او رضی الله عنه بدین قتال چندگاه مشغول بود ، به حج نرسید وخوارج عبدالرحمن بن ملجم رافدایی فرستادند ، درنماز علی را کرم الله وجهه به خنجر زهرآلود زخمی زد ، بعد ازان سه روز بزیست ، روز آدینه هفدهم ماه رمضان سنه اربعین من الهجرة النبی علیه السلام برحمت حق پیوست .

الحسن بن علی رضی الله عنه

بزرگترین از فرزندان علی ، وکنیت او ابومحمد بود ، ومادر او خاتون قیامت فاطمهٔ زهراء بنت محمد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها بود ، وحسن از همه خلق به مصطفی مانندتر بود ، ازناف تا به قدم ، و او زن بسیار خواست ، تا چنین روایت میکنند : که دویست زن آزاد ، درنکاح اوآمده بود ، واورا هفت فرزند بود ، پنج پسر : حسن وحسین و زید وعمر و طلحه . و دو دختر : ام عبدالله ، و ام حسن (۱) . وچون مصطفی ازدارفنا بدار بقا رحلت فرمود ، او هفت ساله بود وچون علی رضی الله عنه به کوفه شهادت یافت ، خلق کوفه دران روز بااو بخلافت بیعت کردند و چون خبر بشام رسید ، خلق شام با معاویه دربیت المقدس بیعت کردند

و حسن علی ، با چهل هزار مرد از کوفه ، در ماه ربیع الاول سنه احدی و اربعین ، روی بشام نهاد ، ومعاویه روی بعراق نهاد ، درمدت ده روز بزمین کوفه آمد ، ولشکرحسن رضی الله عنه ، به بساط (۲) مداین باهم درآویختند وچون حسن رضی الله عنه دید که خون مسلمانان ریخته خواهد شد ، با معاویه صلح کرد ، وخلافت بدو تسلیم کرد در ماه جمادی الاولی ، ومدت خلافت او هفت ماه بود و پانزده روز ، وگفته اند : که شش ماه و پنج روز ، حسن رضی الله عنه بمدینه آمد ، ومعویه(۳) او را مال بسیار داد و خدمت کرد ، وگفته اند : که زن حسن رضی الله عنه جعده (٤) بنت الاشعب بن قیس الکندی اورا بطریقی زهرداد ، ودر

(۱) درعدد اولادش اختلافست : مجمل ده پسر و یک دختر نوشته ، واب التواریخ ۱۵ نفر میگویسد .

(۲) اصل : بساط مداین باهمه درآویختند . (۳) کذا . (٤) کذا ، مسعودی : جعده .

ماه ربیع الاول، سنه خمسین، بدار بقا رحلت کرد، و مدت عمر او چهل و هفت سال بود، و الله اعلم بالصواب.

الحسین بن علی رضی الله عنه

کنیت او ابوعبدالله بود، و امه، ام اخیه (١)، و او از حسن بده ماه وبیست روز خرد (٢) تر بود، و اورا چهار فرزند بود علی اکبر، وعلی اصغر، وفاطمه، وسکینه و اولاد حسین رضی الله عنهم....... (٣)

چون معاویه به شام رفت درگذشت، و والی مدینه ولید بن عتبه بن ابی سفیان بود، ووالی عراق عبیدالله (٤) بن زیاد، ومروان حکم مرولید را گفت: ازحسین علی وعبدالله زبیر به جهت امارت یزید بیعت بستان! اگر بیعت نکنند، ایشانرا بکش هردو را طلب کرد وبیعت خواست هردو گفتند: با مداد بیندیشیم ازانجا بیرون آمدند ومخفی شدند، چون خبر بکوفه رسید که حسین رضی الله عنه دربیعت نیامد، یک شتر ونامه بطلب او فرستادند، حسین روی بکوفه نهاد و مسلم بن عقیل را که پسر عم او بود پیش فرستاد تا بیعت اهل کوفه بستاند، خبر به عبیدالله (٥) زیاد رسید خبر به عبیدالله رسید روی به کوفه نهاد وشب درکوفه آمد، وشیعهٔ حسین با او مقابله آغاز نهادند، در قصر امارت رفت. چون شب شد خلق متفرق شد، مسلم عقیل را ناگاه بگرفت وشهیدش کرد، خبر به حسین رسید، از راه بازگشت، بطرف مدینه، چون بزمین کربلا رسید، بموضع که آنرا عاضریه (٦) گویند آنجا منزل کرد، وآن روز پنجشنبه بود، دوم ماه محرم، سنه احدی وستین. روز آدینه عمرسعد وقاص باچهارهزار سوار بدو رسید، وتا آدینهٔ دیگر جنگ میان ایشان قایم شد، ودرین مدت آب را ازاهل بیت رسول بازگرفته بودند، وبا حسین رضی الله عنه، نوزده تن از اهل بیت مصطفی علیه السلام بودند. روز آدینه دهم محرم سنه احد وستین شهادت یافت، با هفت تن از فرزندان علی رضی الله عنه، وسه تن از فرزندان حسین، و از یاران او هشتاد تن را شهید کردند، وعلی اصغر پسرحسین را زنده گذاشتند که خورد بود و رنجور. حسین را رضی الله عنه

(١) اصل: ام اخبه. (٢) باملای کنونی: خورد. (٣) این جمله مقطوع است شاید عبارتی از بین افتاده باشد. (٤) و (٥) اصل: عبدالله، جمهور: عبید. (٦) اصل: عاضربه از روی مجمل (ص ٢٩٨): عاضریه.

حصین بن شبر (۱) برحلق تیر زد و زرعه بن شبر (۲) اورا شمشیر زد، و سنان بن انس (۳) النخعی نیزه زدش، و فرونشست، و سرمبارکش باز برید و مدت عمر او پنجاه وهشت سال بود. رضی الله عنه، وخلاف الله علی قاتلیه.

عبدالله بن الزبیر رضی الله عنه

عبدالله بن الزبیر العوام. مادرش زن عوام، صفیه بود عمهٔ مصطفی علیه السلام و اول فرزندکه در مدینه آمد بعد از ظهور اسلام او بود، و چون حسین از مکه بکوفه رفت، عبدالله زبیر همانجا باستاد، او در کعبه آمد وخلق را جمع کرد، ولعن یزید ظاهر گردانید، وخلق با او بیعت کردند. با هل مدینه مکتوب نوشت: تا بنی امیه را از شهر مدینه اخراج کردند و زهد ونماز وروزه آغاز نهاد، وخلق عظیم بدو رغبت کردند.

چون خبر به یزید رسید، مسلم بن عقبه را با لشکر بسیار بمدینه فرستاد تا از خلق مدینه چهار هزار مرد بکشتند، و هفتاد کس را از انصار (٤) شهید کردند، مسلم بن عقبه روی از مدینه بمکه نهاد، در راه کشته شد، وحصین بن نمیر (٥) را بر لشکر بمکه فرستاد، چون بمکه رسید، عبدالله زبیر درحرم کعبه آمد، آن جماعت بر کعبه منجنیق نهادند، ویک رکن را خراب کردند، حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد، تا هفده تن بسوختند، پس مختار بن عبید (٦) با لشکری بیامد، وایشانرا از مکه بیرون کرد، ناگاه خبر مرگ یزید (۷) رسید ایشان بشام رفتند، وکار عبدالله زبیر درحرم بالاگرفت، (۸) و اسم خلافت برخود نهاد، وحجاز وعراق وخراسان ویمن ومصر و شام، دیگران همه را ضبط کرد، وخلافت و امر او تا عهد عبد الملک مروان بداشت

---

(۱) الکامل: بن نمیر التمیمی. (۲) کذا، طبری ومسعودی ومجمل: زرعه بن شریک التمیمی.
(۳) اصل: انش. (٤) اصل: انصاری. (٥) اصل: شهیر، مجمل وغیره: نمیر.
(٦) کذا، مسعودی و مجمل: مختار بن ابی عبید ثقفی. (۷) اصل: نرعان، به تخمین اصلاح شد اصا به گوید: و حاصر ابن الزبیر حتی بلغهم وفات یزید بن معاویه (ج ٦ ص ۳٦٦).
(۸) اصل: بالا گشت گرفت.

اوحجاج یوسف را نامزد کرد تا بمکه آمد ، ومدتی حصار داد ، ابن زبیر را در منجنیق نهاد اورا بکوفت وپوست کشید و پرکاه کرد وبیاویخت ومدت عمراو هفتاد و دو سال بود ، ومدت خلافت او سیزده سال بود .

محمد بن حنفیه (۱) رضی الله عنه

وهو محمد بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه ، ومادر او خوله بنت اناس بن جعفر الحنفی (۲) بود ، و او را حنفیه بمادر باز خوانند او سیاه چرده بود بغایت عالم وفاضل وشجاع وسخی بود ، وبطایف ساکن بود ، و وفات او در زمان حجاج بن یوسف بود ، چون وفات او نزدیک آمد بشام رفت ، وصیت کرد ، مر محمد علی عبدالله عباس را که پدر خلفاء بنی العباس بود ، که امارت بفرزندان توخواهد رسید . چون معاویه بن یزید خود را ازخلافت خلع کرد ، عبدالله زبیر دعوی خلافت کرد ، مختار کذاب (۳) ابوعبید ، مردی محتال بود ، اما در غایة شجاعت و رجولیت و در بیعت ابن زبیر بود ، طمع امارت میداشت ، و ابن زبیر چون در نهاد او فساد و خلاف می دید ، امارتش نداد ، از وی دستوری خواست وبطایف آمد ، در خدمت محمد حنفی می بود ، تا روزی محمد حنفی را گفت : چراخون حسین طلب نکنی؟ محمد فرمود : که مارا که نصرت کند ؟ مختار گفت : اگر کسی بطلبد تو راضی باشی؟ فرمود: که باشم . پس از محمد مکتوبی طلب کرد ، نزدیک اشراف کوفه فرستاد ، که مرا مهمی هست بنویس تامرا نصرت کنند ، آن مکتوبات حاصل کرد وبکوفه آمد وچنان نمود اهل کوفه را ، که غرض از ان بغرض (٤) خون حسین است ، رضی الله عنه ، و من رسول محمد حنفیه ام ، و او خلیفه وامام منتظر است از اهل بیت ، وبرین سخن از اهل کوفه بیعت بستد ، وعبدالله مطیع عدوی را که والی کوفه بود ازجهت ابن زبیر ، بیرون کرد ، وکشندگان حسین را بدست آورد ، وعمرو سعد ، وشمر (٥) بن ذی الجوشن را ، وهر که در روز کربلا در لشکر عمرو سعد بود همه را بکشت ، بعد از ان دعوی نبوت کرد ، وعبیدالله (٦) زیاد از شام با پنجاه هزار سوار بیامد ، وبا اومصاف داد ، لشکر عبیدالله (٦) زیاد همه منهزم و کشته شدند ، وبا اهل کوفه ظلم بسیار کرد ، وایشان نزدیک عبدالله زبیر حال بنوشتند ، اوبنزدیک برادر خود

---

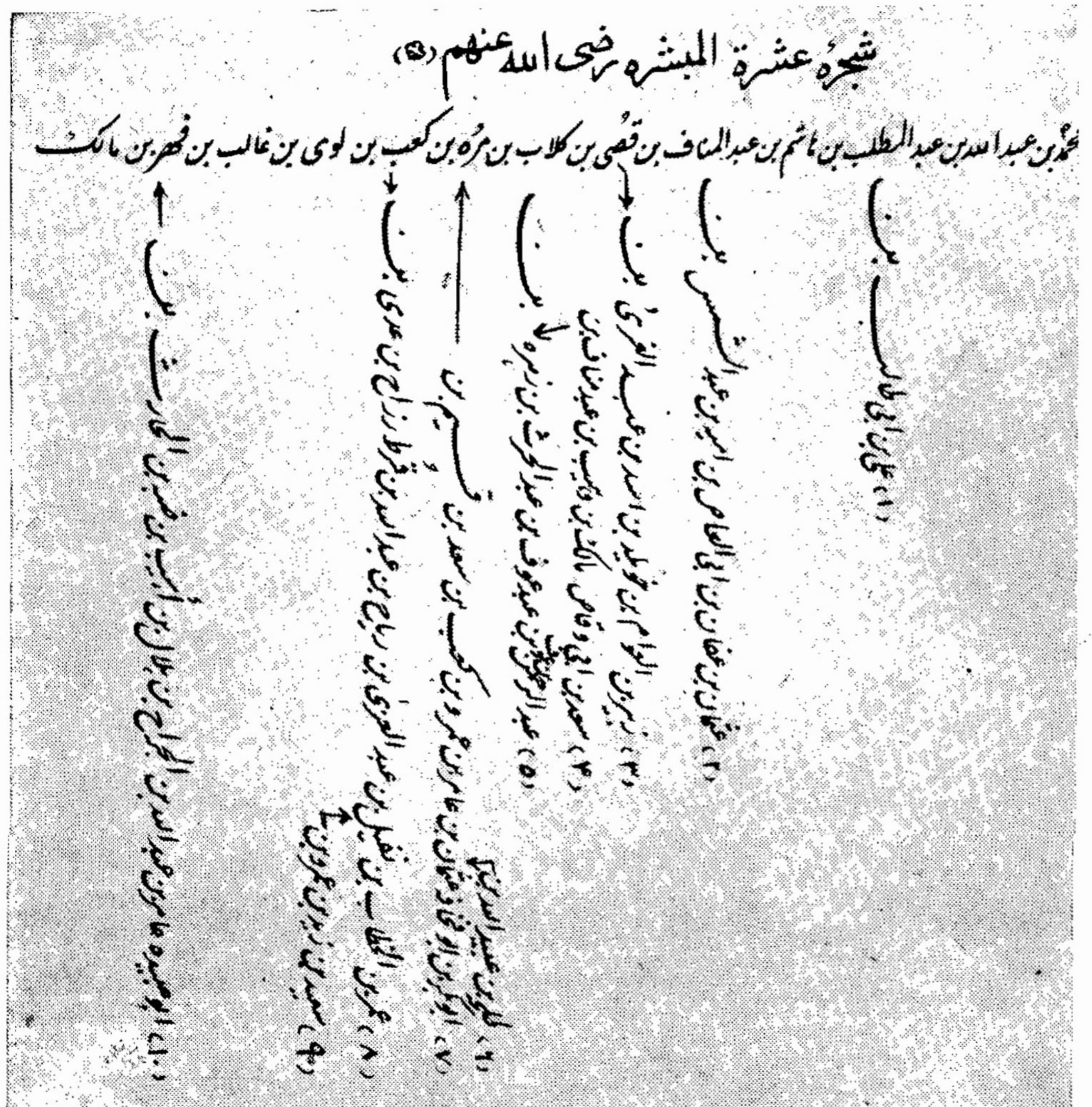
(۱) اصل . حنیفه . (۲) طبری : خوله ابنه جعفر بن قیس. مسعودی : خوله بنت ایاس.

(۳) اصل : کلاب (٤) اصل : به عرض . (٥) اصل : شبر . (٦) اصل : عبدالله

مصعب الزبیر فرمان داد تا لشکر از بصره بیاورد ، و مختار کذاب را در سنه سبع وستین بکشت، و خروج او سنه ستین بود، والله اعلم بالصواب .

شجره نسبه العشره المبشره المتصل بنسبه النبی علیه السلام

از مصطفی علیه السلام روایت کرده اند: که این ده تن از صحابه بی شک و شبهة از اهل بهشتند: ابوبکر، و عمر، و عثمان و علی و طلحه، و زبیر، و سعدوقاص، و سعید(۱) بن زید، و عبدالرحمن عوف، وابوعبیده جراح رضی الله عنه، وهرده تن به نسبت ازشجرهٔ مصطفی اند، چنانکه درین صورت ثبت افتاد، که هریک بچند پدر بنسب مصطفی علیه السلام متصل می‌شوند، و درآخر این شجره، مناقب و ولادة و حلیت و مدت حیات و وفات و اولاد ایشان و فضیلت وروایت حدیث، کلمهٔ چند درقلم آمد، تا ناظران را فایده باشد، ومولف را بدعای خیر، و پادشاه‌حال را بدعای خیر یاد کنند، والله اعلم بالصواب.



(۱) اصل: سعد، بروایت موثق: سعید. (*) این شجره دراصل مغشوش ولایقرأ بود، ازکتاب اصابه تصحیح شد.

الاول ابو بکر الصدیق رضی الله عنه

ابو بکر صدیق رضی الله عنه. نام او عبد الله بود، و نام پدر او عثمان بود، و کنیت او ابو قحافه بود، و ولادت او بعد عام الفیل بود سه سال، و اول کس بود که اسلام آورد، و از مصطفی صد و چهل و دو حدیث روایت کند، و یار غار مصطفی بود و حق تعالی اورا صاحب محمد میگوید بقوله: ثانی اثنین اذ هما فی الغار(۱) وبقوله تعالی: اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا. (۲) و مناقب او بسیار است واحوال او بعضی در ذکر خلافت او گفته شده است، و وفات او در بیست و هفتم ماه جمادی الاخری سنه ثلاث عشر (۳) بود، و عمر او شست وسه سال بود، ونامهای فرزندان او عبد الله (٤) وعبد الرحمن و محمد وعایشه و ام کلثوم، و اسما مادر عبد الله زبیر، رضی الله عنهم، و الله اعلم.

الثانی عمر بن الخطاب رضی الله عنه

مادر او حیثمه بنت هاشم مخزومی (٥) بود، و ولادت او پیش از فجار (٦) اعظم بود، به چهار سال، و آن حربی بود درعرب که در شهر حرام افتاد در جاهلیت، و دران حرب فجور بسیار رفت، وعمر رضی الله عنه بعد از پنج سال از ظهور نبوت، اسلام آورده بود، چون سی و نه تن اسلام آورده بودند عمر اسلام آورد، چهل تن شدند، و اسلام آشکارا کرد، واو پانصد وسی وهفت حدیث از مصطفی روایت کند. اسماء اولاد او (۷): ابو عبد الله، و عاصم، و زید اکبر، و زید اصغر، وعبد الله وعبد الرحمن اکبر و اصغر، و کنیت او ابو شحمه بود. (۸) و دختران او پنج بودند، وشهادة او آخر ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین.

الثالث عثمان بن عفان رضی الله عنه

عثمان عفان رضی الله عنه، مادر وی اروی بنت کریز (۹) بود، و ولادت او بعد از میلاد مصطفی علیه السلام بود باندکی. و او شوهر دو دختر مصطفی صلی الله علیه

---

(۱) قرآن، التوبه ٤٠ (۲) قرآن، التوبه ٤٠ (۳) در اصل خوانده نمی شود از مبحث سابق گرفته شد اما تاریخ وفات ابوبکر «رض» بقول طبری و مجمل ۲۲ جمادی الاخری است. (٤) اصل: ابو عبد الله ولی در طبری وغیره: عبد الله. (٥) نسخه پنجاب: کذا. به مبحث خلافت عمر «رض» رجوع شود. (٦) اصل: بحار. پ: بخار. ولی صحیح آن فجار است، مطابق بقول جمهور. (۷) به حاشیه مبحث خلافت عمر رض رجوع شود (۸) مرجع ضمیر او عبد الرحمن اصغر است که بقول مسعودی ابو شحمه کنیت داشت.

(۹) اصل: کوبر، از طبری وغیره نوشته شد.

وسلم بود: اول رقیه، دوم ام کلثوم. و اورا از برای آن ذوالنورین گفتندی، و پیش ازو هیچکس را این دولت نبوده است، که دو دختر پیغامبری در نکاح آورده است و جملهٔ مصحف ها را بر یک مصحف که ابوبکر و عمر، به خط زید ثابت جمع کرده بودند جمع کرد. و او صدوچهل وشش حدیث روایت کند از مصطفی علیه السلام.
اسماء اولاد او: عبدالله اکبر و اصغر، وعمرو، خالد وابان (۱) و ولید، وسعید و عبد الملک، و دختران او هشت بودند. والله اعلم بالصواب.

الرابع علی المرتضی رضی الله عنه

نام مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بود، و اول کس که مادر و پدر وی هردو هاشمی بودند، علی رضی الله عنه بود، و ولادت او در سنه ثلاث وثلثین بود ازعام الفیل، و اورا فضایل بسیار است: پسر عم نبی بود وشوهر فاطمهٔ زهراء و پدر سبطین، و مصطفی را بدرجهٔ هارون بود مر موسی را، نشر علوم اسلام ازو بود. اسدالله واسد رسول الله بود. و از مصطفی پانصدوسی وهفت حدیث روایت کند واسماء اولاد او حسن وحسین ومحسن و پسر حنفیه (۲) که اورا محمد اکبر گفتندی و محمد اوسط و محمد اصغر و ابوبکر وعمر اکبر و اصغر، ویحیی وعثمان و عباس اکبر که او را سقا گفتندی و جعفر اکبر، و عبدالله اکبر و اصغر، و عون (۳) و دختران او هشت بودند، رضی الله عنهم.

الخامسه طلحه بن عبیدالله (٤) رضی الله عنه

طلحه ابن عبید الله بن عثمان، برادر زادهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود وکنیت او ابومحمد، و مادر او صفیه (٥) خواهر علاء حضرمی (٦)، و روز احد مصطفی علیه السلام اورا طلحة الخیر خواند، و از بس جود و عطاء روز حنین اورا طلحة الجود خواند، و طلحة الطلحات هم گفتندی، و روز احد خود را سپر مصطفی علیه السلام کرد، و هفتاد و پنج زخم نیزه و تیر و شمشیر خورد و تیر بر انگشت او رسید، یک انگشت او بیکار شد. و او مرد لعل وسپید بود، میانه بالا

---

(۱) اصل وپ: آیاز. طبری وغیره: ابان. (۲) پ. محمد حنیفه. (۳) اصل: عوف. طبری وغیره: عون.
(٤) اصل: عبدالله. الاصابه: عبیدالله. (٥) کذا، الاصابه (۳ - ۳۹۰) الصعبه بنت الحضرمی. (٦) اصل: حصرمی.

فراخ سینه، کشاده کتف، و سطبر ساق بود، مال بسیار داشت، و بذل بسیار کردی، و در حرب جمل، مروان حکم او را تیری زد بر سینه، شهادت یافت، و مدت عمر او شست وسه سال بود، و دختر او بعد از وفات او بسه سال، اورا از گور براورد و بر کنار رودی بود، همچنان تازه، ببصره نقل کرد و دفن کرد، و اسماء اولاد او اسماعیل و موسی و عمران و اسحاق و یعقوب و یوسف و زکریا و یحیی و عیسی و عثمان وصالح، و دختران او چهار بودند، والله اعلم بالصواب.

السادس زبیر العوام رضی الله عنه

زبیر عوام رضی الله عنه، مادر او عمهٔ مصطفی بود علیه الصلوة والسلام صفیه بنت مطلب(۱). شانزده ساله بود که اسلام آورد، و بهر دو قبله نماز گذارد، و هیچ غزوی ازوا فقت مصطفی علیه السلام فوت نکرد، اول کسی که در راه خدای شمشیر بر کشید او بود، ودر روز بدر، چادر زرد بر سر بسته بود، وملایکه هم بدان شکل آمدند، و او سی وهشت حدیث از پیغامبر روایت کند، مدت عمر او پنجاه و اند سال بود، در مصاف جمل شهادت یافت. اسماء اولاد او عبدالله و عروه ومنذر و عاصم و مهاجر وخالد و عمر ومصعب و عبید و جعفر. و ده دختر بودند. رضی الله تعالی عنهم اجمعین.

السابع سعد بن ابی الوقاص رضی الله عنه

سعد ابی الوقاص، وکنیت او ابوعبدالله اسحاق(۲) بود، ونام پدر سعد مالک بود، و ابی وقاص کنیت پدر او بود، ومادر سعد عمیه(۳) بنت سفیان بن امیه بود و او چنین میگوید: که من سیم کسم ازان جماعت که ایمان آوردند ودران وقت نوزده ساله بود، و جمله غزوها با مصطفی علیه السلام بود، و اول کس که در راه خدای تیر انداخت او بود، ودر روز احد مصطفی علیه السلام اورا فرمود: که تیرانداز، مادرم و پدرم فدای تو باد! او مرد سیاه چرده بود و بلند بالا وشکسته موی بود، و درآخر عمر، چشم او پوشیده شد، و بلاد سواد

(۱) کذا در اصل ونسخهٔ پنجاب. (۲) اصابه و الکنی و الاسماء: ابو اسحق.
(۳) الاصابه: امه حمزه.

و قادسیه او فتح کرد، در ایام عمر رضی الله عنه، و بعد از شهادت عثمان به عتیق رفت، دومنزلی بمدینه ساکن شد، و درهیچ کاری شروع نکرد و در سال سنه خمس وخمسین در ایام معاویه، از دار فنا رحلت کرد، و مدت عمر او هشتاد و هفت سال بود، وآخرین کس که از دار فنا بدار بقا رحلت کرد ازعشرهٔ مبشره او بود، و از مصطفی هشتاد ویك حدیث روایت کند.

اسماء اولاد او: محمد وابراهیم واسحاق اکبرواسحاق اصغر و عبدالرحمن و عمرو، و هژده دختر بودند اورا. رضی الله عنهم.

الثامن سعید بن زید رضی الله عنه

سعیدبن زید بن نفیل، کنیت او ابوالاعور بود، و او ابن‌عم عمر بود، رضی الله عنهما، و مادر او فاطمه بنت نعجه (۱) خزاعیه بود، و او پیش از عمر رضی الله عنهما اسلام آورد، و او مرد سیاه‌چرده بود، درازبالا بود، بسیار موی بود و پدر او زید، پیش از ظهور اسلام طالب حق شده بود و از مشرکان جاهلیت مفارقت گزیده وسعید تاعهد معاویه حیات یافت، و از مصطفی علیه السلام، چهل وهشت حدیث روایت کند، وفوت او هم به‌عقیق بود، وبمدینه آوردند و دفن کردند، و عمراو هفتاد و هشت‌سال بود، و فوت‌او درسنه احدی وخمسین بود. واسماء اولاد اوعبدالرحمن اکبرواوشاعربود، وعبدالرحمن اصغر و عبدالله اکبرو اصغر و عفواکبر و ابراهیم اکبر و اصغرو زید و خالد و اسود و دختران او هژده بودند. رضی الله عنه.

التاسع عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه

کنیت او ابوزید بود، و مادراو شفاء، و بروایتی عنقا (۲) بنت‌عوف‌بن زهره‌بود واو ازجملهٔ مالداران قریش بود، و او مردی بلندبالا، نیکوروی، تنك‌پوست و سپید رنگ، فراخ چشم (۳) شکسته‌موی، و ازکبارصحابه، بهردو قبله نماز کرده بود، و دو هجرت کرده بود، و درهیچ غزوی غایب نبود از خدمت مصطفی علیه السلام. ودرغزوه احد هشت‌زخم بر تن او بود، و مصطفی علیه السلام درغزو تبوك

(۱) الاصابه: بعجه. (۲) کذا، الاصابه: واسم‌امه صفیه ویقال الصفا ویقال الشفاء وهی زهریه.
(۳) اصل: جسم در نسخه پنجاب چشم، که ترجمه اعین است واصابه گوید: کان عبدالرحمن ابیض اعین.

بدو اقتدا کرده بود، او را فضایل بسیار بود، و او شست و پنج حدیث از پیغامبر روایت کند، و عمر او شست و پنج سال بود از دار فنا نقل کرد در سنه تسع وعشرین. و ششم سال از خلافت عثمان رضی الله عنه. او را هژده پسر بود، و چهار زن، ثمن مال او که قسمت زنان بود، مبلغ سیصد و بیست و چهار هزار درم نقره بود و وصیت کرد، تا پنجاه هزار درم درخیرات صرف کنند. اسماء اولاد او محمد، ابراهیم اسمعیل، یحیی، ابوبکر، عمر، عثمان، عبدالله اکبر و اصغر، سالم اکبر و اصغر عروه اکبر و اصغر، جمیل (۱)، مصعب، معف، زید، سهیل، ابوالابیض، بلال مستور (۲). دختران او هفت بودند رضی الله عنهم اجمعین، والله اعلم بالصواب.

العاشر ابو عبیده الجراح رضی الله عنه

نام او عامرو نام مادر او ام غمیم بود بنت جابر. بروایتی اهمه (۳) بود، و نام پدر او عبدالله، و او را به جد باز خواندندی، وجراح اسم جد او بود، و او مردی نیکو روی بود، تنک پوست بلند بالا و باریک اندام، رگها بر روی خاسته، دندان پیش شکسته. وسبب آن بود: که در روز احد دو حلقه زره از پیشانی مبارك مصطفی علیه السلام بکشید بدندان، دو دندان او بشکست. و بروایتی آنست: که هرگز هیچ شکسته دندان از و فصیح تر و سخن گوی تر نبود و او غزاء بدر دریافته بود، چهل و یکسال بود، که مصطفی علیه السلام او را امین امت خوانده است و او را به یمن فرستاد تا تعلیم شریعت و قرآن کند اهل یمن را، وابو بکر او را بشام فرستاد، تا فتح کرد، او چهارده حدیث از مصطفی علیه السلام روایت کند. عمر او پنجاه و هشت سال بود. بطاعون عمواس بشام برحمت حق پیوست. اسماء اولاد او ابویزید و عمیر رضی الله عنهما.

اللهم اشفعهم فینا، وفی بقاء دولت السلطان الزمان.

---

(۱) در اصل: عزوه وحمیل. (۲) پ: مدور. (۳) کذا فی الاصل، پ: اهیمه. الاصابه: امه امیمه بنت غنم بن جابر بن عبد العزی بن عامر بن عمیره (ج ٤ ص ۱۱).

الطبقة الثالثه

بنی امیه

اولهم معاویه

بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبدالشمس بن عبد مناف. مصطفی علیه السلام اورا فرموده بود: اولیت هذ الامة فاعدل فیهم. این حدیث اورا بران داشت، تا باامیرالمومنین علی رضی الله عنه بیعت نکرد، اجتهاد کرد، تاویل حدیث برعهدی (۱) بود، که بعد از علی رضی الله عنه اطلاق شدی، اورا خطا افتاد، کنیت او ابو عبدالله بود، و درسال پنجم از هجرت ایمان آورده بود، ولادت او پیش از مبعث مصطفی علیه السلام بود به پنج سال، و حرب میان او وعلی دراز شد، مدت صدو اندروز بداشت، نود مصاف شد، چون کار به حکمین رسید، عمروعاص ازجهت معاویه و ابوموسی اشعری ازجهت علی کرم الله وجهه حکم شدند، وعمروعاص باموسی اشعری غدر کرد، وعلی را ازخلافت خلع کرد، بران قرار که معاویه را هم خلع کند عمرو معاویه را نصب کرد، برخلاف آنچه قرار بود. علی رضی الله عنه برخاست ازجمع وجمله لشکر او، ومعاویه هم برخاست وجنگ قایم شد. معاویه بشام رفت و علی کرم الله وجهه بعراق باز آمد، و بجنگ خوارج واهل نهروان مشغول شد. چون علی کرم الله وجهه بعراق برحمت حق پیوست، جهان بر معاویه صاف شد. درسنه اربعین من الهجره، و پیش ازان به بست سال درعهد عمروعثمان رضی الله عنهما امارت شام داشت، وبعدازان بیست سال دیگر ملک راند. چون حسن علی رضی الله عنه بااو صلح کرد، وامارت بدو سپرد، کوفه به مغیره بن شعبه داد، وبصره وعراق وخراسان به عبیدالله عامرداد، و اوجبال غوررا فتح کرد، وباز آمد وبه مرو درگذشت پس خراسان را به عبیدالله (۲) زیاد داد، و اوبلاد ماوراء النهر و طخارستان غزو کرد، و درایام معاویه بلاد روم وروس بکشادند و لشکر اسلام هفت سال آنجا بود وازبلاد ایران بلخ وکش و نخشب و سمرقند فتح شد. و به جهت یزید بیعت بستد

(۱) اصل: بر عهد می بود. (۲) اصل: عبدالله، طبری وغیره: عبیدالله.

وفوت معاویه به‌دمشق بود، درسال سنه ستین، و او مرد بلند بالا بود. وشگرف اندام گوشت اوسپید پوست، چون بخندیدی، لب زیرین او بازگشتی. و سه پسر داشت: یزید، وعبدالرحمن وعبدالله. ومدت عمر او هفتاد وهشت سال بود، وبیک روایت هشتاد و پنج سال بود. والله اعلم بافعاله واحواله خیرهما وشرهما. رضی الله عنه.

الثانی یزید بن معاویه

یزید بن معاویه لعنه الله، ولادت او در سنه ست وعشرین بود، ومصطفی علیه السلام چون درو نگریستی به‌خشم نگریستی. چون ولایت بوی رسید، ازحسین علی رضی الله عنه بیعت خواست، حسین در بیعت او نیامد، حسین از مدینه بکوفه نقل کرد، مردمان کوفه اورا غدر کردند، ومسلم عقیل را عبیدالله زیاد بکشت. وحسین را رضی الله عنه دردشت کربلا شهید کردند، وبدین سبب یزید ملعون شد، ویزید سلام (۱) بن زیاد را امیرخراسان کرد، بغزو ماوراء النهر رفت، و درعهد یزید تخت گاه حسین خاینان (۲) فتح کرده بود، یک روایت آنست که شبی خمر میخورد، رقص کرد بیفتاد و سرش شکست و مغز ش بیرون آمد وبد وزخ رفت. ولادت اوبه ماطرون (۳) بود، وفوت اوبه حوران (٤) درچهاردهم ماه ربیع الاول سنه اربع وستین، وعمر اوسی وهشت سال بود، وملک او سه سال و هشت ماه بود با چنین سهل مدتی وملکی، لعنت ابد برخود بگذاشت، وبدوزخ رفت، والله اعلم.

الثالث معاویه بن یزید

معاویه بن یزید، بعد ازفوت پدر با او بیعت کردند، و چهار ماه در امارت بماند وگفته اند چهل روز، بعد ازان بر منبر رفت وخطبه کرد وگفت:
ایها الناس! انما انا لحم و دم ولاصبر لی علی نار جهنم فولوا امرکم من شئتم.
معنی چنین باشد: که گوشت و خونم، مرا بر آتش دوزخ شکیبائی نیست

(۱) طبری: سلم بن زیاد. (۲) اصل: حسین خانالغ. پ: تختگاه چنین خا بنالغ، شاید (چین خانبالغ) باشد.
(۳) الماطرون: بکسر الطاء من شروط هذا الاسم ان یلزم الواو وتعرب نونه، موضع بالشام قرب دمشق (معجم البلدان). (٤) اصل: حوارین. پ: بخارین. الکامل: حوران که جائیست در شام (ج ٤- ٦۲) یاقوت: کور من اعمال دمشق.

هر کرا خواهید، امیرخود کنید، که پدر وجد من برخاندان علی غدر کردند، و ولایت فرزندان علی کرم الله وجهه را بود، و بظلم حسین را بکشتند، وخدای نکناد که من آن کنم، که ایشان کردند، وخودرا از ولایت خلع کرد، و از منبر فرود آمد، وبخانهٔ خودرفت، ودربست، ودرطاعون وفات کرد. مدت عمر اوبیست سال بود، ولادت اودرسنه اربع واربعین بود وفوت اودرربیع الآخر سنه اربع وستین بود علیه الرحمه.

چون او وفات کرد، فتنه در بلاد شام ظاهرگشت، و شش تن خلافت طلب کردند: مروان حکم، وضحاک قیس فهری بود درشام، و عبدالله زبیر درمکه، ومختارکذاب به جهت محمد حنفیه (۱) درکوفه، ونافع ازرق (۲) بود خارجی درنجد، وعامر خارجی (۳) درعراق، عفی الله عنهم.

الرابع مروان بن الحکم

و او ازصحابه بود، ونسبت اومروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبدمناف. و اول کسی که خلافت را به شمشیر گرفت او بود، واومردی دراز بالا، باریک اندام. ولادت او در سنه اثنین بود، و اورا به شهر اردن اهل شام درسنه اربع وستین بیعت کردند، وبعضی باضحاک قیس فهری بیعت کردند، ومیان هر دوفریق مصاف شد، موضعی که آنرا مرج (٤) راهط گویند، ضحاک کشته شد، تمام دربیعت مروان آمدند، و اوزن یزید معاویه را بخواست. روزی میان او، ومیان پسر یزید خالد نام که پسر زن او بود، حکایتی شد، مروان خالد را دشنام مادر داد، و او بدین سبب بر مروان کینه گرفت، و او را زهر دادکارنکرد، شبی فرصت طلبید، بالشت برروی وی نهاد، چندان نگاه داشت که روان بمرد، درسنه خمس (٥) وستین، ومدت ولایت اونه ماه بود، ومدت عمر اوشست وسه سال بود، و او را فرزندان بسیار بودند: عبدالملک و بشر و محمد وعبدالعزیز والله اعلم.

---

(۱) اصل: حنیفه (۲) اصل: اررق. الکامل: نافع بن الازرق (۳) کذا، در الکامل: نجده بن عامر بن عبد الله. (٤) اصل: مرح. الکامل: مرج (٥) اصل: خمسین.

الخامس عبد الملک مروان

کنیت او ابوالولید بود، وخصمان او، اورا ابوالذباب گفتندی، بسبب آنکه بوی دهان داشتی، مگس بسیار جهت آن بوی، بروی جمع آمدی و ولادت او درسنه ست وعشرین بود، و او مردی عاقل و دانا وشجاع بود، اما بخیل بود، او را بدین سبب رشح الحجر (۱) گفتندی، و اورا برمعاملهٔ دیوان مدینه عامل کرده بودند، ومروان او را برمعاملت حجر (۲) فرمان گردانیده بود، پس ازان درسنه خمس وستین اورا ولی (۳) عهد کرد درشام، وبسبب خروج عبدالله زبیر، درعهد عبدالملک فتنه درمیان خلق افتاد، وعبدالملک لشکر از شام بعراق آورد، ومصعب زبیررا بکشت در سنه سبعین، وحجاج را به جنگ عبدالله زبیر فرستاد، تا عبدالله زبیررا بکشت، وکعبه را خراب کرد و ولایت عراق وخراسان حجاج را داد، ومهلب بن ابی صفره (٤) را خراسان داد، وپسر خود مسلم عبدالملک را بروم فرستاد، تا قلاع وحصون بسیار فتح کرد، و درپای قسطنطنیه بنشست، ودر حدود مغرب فتوح بسیار کرد ودرعهد او فتوح بسیار شد، ومدت ولایت او از اول عهد بیست سال بود بعد ازقتل عبدالله زبیر، سیزده سال و هژده روز بود. فرزندان او: ولید و سلیمان وهشام ومسلمه و ابوبکر بودند.

السادس ولید بن عبد الملک

ولید بن عبد الملک، کنیت او ابوالعباس بود، و او مردی بود فحش گوی وپلید چشم، خبیث فعل، و درعهد او قتیبه بن مسلم به ماوراء النهر رفت وفرغانه فتح کود، وبا ترک طرخان ترکستان (٥) مصاف کرد، وطرخانرا بکشت وبه خوارزم باز رفت، و ازغنایم آن فتوح، صد هزار برده کودک از غلام وکنیزک، بدست اهل اسلام افتاد، وحجاج درآخر ایام ولید بمرد بعلت میل (٦) و بیخوابی. چون حجاج سعدبن مسیب را که ازکبار

---

(۱) کذا: و لی الکامل وسیوطی: رشح الحجاره (۲) کذا، در (پ) خوانده نمی شود (۳) اصل: والی.
(٤) اصل: مهذب بن ابی صعوه، از الکامل وغیره اصلاح شد. (٥) کذا فی الاصل. ولی در الکامل نیزک طرخان آمده، که از مرزبانان بادغیس وسواحل آمویه بود. (٦) پ: سل، میل بمعنی جور وظلم است، مال: ای جار وظلم (المنجد).

صحابه بود بکشت ، خواب از وی برفت ، بدان علت بعد ازچهل روز بمرد و این حجاج صدوبیست هزار کس را از اشراف خلق کشته بود ، و رای حربها ، و ولید مسجدجامع دمشق بنا کرد ، و درعهد او ازبلاد روم و اندلس و دیگر قلاع ، و ازهندوستان تا بلاد ملتان و منصوریه فتح شد ، ومدت امارت او نه سال وهفت ماه بود ، وفوت او در جمادی الاخری سنه ست وتسعین بود والله اعلم بحقایق الامور.

السابع سلیمان بن عبدالملک

سلیمان بن عبدالملک ، کنیت او ابوایوب بود ، مرد نیکو روی و فصیح وسپید پوست وخوب روی . افتتاح و اختتام دولت او بخیر بود ، ردمظالم کرد و عمرعبدالعزیز را ولی عهد کرد ، یزید بن مهلب (۱) را ولایت خراسان داد ، ودرعهد او بلاد گرگان را فتح کرد ومسلمه برادر اوقسطنطنیه فتح کرد ، وسلیمان زندانهای حجاج را خراب کرد ، ازوآثار خیر بسیار ماند وولادت اوسنه اربع وخمسین بود ، ولایت او دو سال و هشت ماه بود ووفات او روزجمعه دهم ماه صفرسنه تسع وتسعین بود ، و مدت عمراو چهل وپنج سال بود ، علیه الرحمه ، والسلام علی من اتبع الهدی .

الثامن عمر بن عبدالعزیز

عمربن عبدالعزیزبن مروان بن الحکم ، مادر او ام‌عاصم بنت عاصم (۲) بن عمر بن الخطاب ، وکنیت‌او بوحفص (۳) بود ، واوزابرادربود اصح (٤) نام ، واو کتب اوایل‌خوانده بود وعلم‌حوادث نیکو دانستی. روزی اسپی بر پیشانی عمر زخمی بزد بشکست ، چون برادر او اضح (٤) اورابدید گفت : الله اکبر هذا اشج بنی امیه الذی یملاء الارض عدلا (٥) . ودر کتاب‌دانیال پیغامبر نام‌او اشج (٦) بود ، وعمر مردی خوب سیرت و عاقل عادل ، ومنصف وباخیر بود ، واحوال

(۱) اصل : بن مهذب الکامل : مهلب (۲) اصل : مادر او علمم‌بنت عمر. ازالکامل وسیوطی وغیره اصلاح شد
(۳) اصل : ابوخفصص (٤) کذا ، ولی چندسطر بعداضح آمده ودر (پ)اصیح وسبع است (٥) عربیه در ، نیست
(٦) در اصل لا یقرأ ودر پ شیخ است ، الکامل و مجمل و سیوطی وابن خلدون : اشج . در ابجدالتاریخ گوید : اخرج الترمذی فی تاریخه کان عمر بن الخطاب یقول : من ولدی رجل بوجهه شجة یملاء الارض عدلا وصدق ذلک بعمر بن عبد العزیز .

برجادهٔ سنت مصطفی علیه السلام، و سیرت خلفاء راشدین داشت، و لعنت از اهل بیت مصطفی برگرفت و کارها برجادهٔ عدل کرد، و یزید مهلب را بازداشت وخراسان بعبدالله نعیم (۱) داد ودرهیچ عهد مال خراسان وعراق زیادت از آن نبود که درعهداو، وبعضی ازعلماء برانند: که مهدی آخرالزمان اوبود، وهرمال وضیاع واملاک که ولات بنی امیه ازخلق بظلم ستده بود باز داد، و درعهداو خاقان ترکستان چین، سیصد هزارسوارو پیاده بیاورد جراح عبدالله حکمی با بیست و پنج هزارسوار پیش او بازرفت ازخراسان، ومیان بخاراوسمرقند، یکماه درمیان ایشان جنگ قایم شد، وبه آخر نصرت اسلام شد.

ولادت عمر سنه اثنی وستین بود وازو آثارخیر بسیار ماند، وفوت اوبه دیرسمعان (۲) بود، ومدت عمر اوسی ونه سال بود، ووفات او روزجمعه بیست و پنجم ماه رجب سنه احدی ومائة بود، ومدت خلافت اودوسال و پنج ماه بود. رضی الله عنه وعن اعوانه وانصاره. والسلام علی من اتبع الهدی.

التاسع یزید بن عبدالملک

ابوخالد کنیت او بود، او را عاشق بنی امیه گفتندی، پیوسته به لهوو طرب مشغول بودی، ولادت او درسنه تسع وستین بود، ودر ایام او یزید مهلب ببصره خروج کرد، یزیدعبدالملک برادر خود مسلمهٔ عبدالملک را بفرستاد تا اورادرسنهٔ اثنی و مائة بکشت، وولایت خراسان سعد (۳) بن عبدالعزیز را داد، بعد ازوی سعیدبن الحرث (٤) را داد، وبعدازوی ابن هبیره (٥) را داد. مدت ولایت اوچهارسال و یکماه بود وعمر وی سی و شش سال بود و فوت او بیست و پنجم ماه شعبان سنه خمس ومائة بود، وسبب آن بود: که او معشوقه

---

(۱) کذا، ولی الکامل (ج ٥-٢٤) وابن خلدون (ج۳-۷٥) گوید: که الجراح بن عبدالله الحکمی را از خراسان معزول وعوض وی عبدالرحمن بن نعیم القشیری را گماشت. (۲) اصل: بدین سمعان، مجمل والکامل: دیر. ابجد التاریخ گوید: دیرسمعان بکسر السین من اعمال حمص.

(۳) کذا. الکامل: سعیدبن عبدالعزیز، مشهور به: سعیدخذینه (٤) کذا، الکامل سعید بن عمروالحرشی

(٥) اصل: بحیره. پ: بخره. الکامل ومسعودی وابن خلدون: عمربن هبیره الفزاری.

داشت حبابه(۱) نام، ویزید روزی بنشاط مشغول شده بود و فرمان داد، که هیچکس از خدم بنزدیک او نیاید: پس اناری بشگافت، و بجانب حبابه انداخت، حبابه ازان یکدانه بخورد، درحال بمرد، وچندانکه یزید آواز داد، هیچکس نزدیک او نیامد، که چنان فرمان داده بود، او بخانهٔ مرده بماند، تا شب درامد، پس خادمان درامدند، وآن حال بدیدند، کار به تجهیز و تکفین کشید بساختند، یزید پایهٔ جنازه بر گردن نهاد، چون اورا دفن کردند، بیست روز بزیست ودر گذشت.

العاشر هشام(۲) بن عبدالملک

هشام بن عبدالملک، کنیت او ابوولید بود، او بخلافت بنشست در ماه رمضان سنه تسع وستین(۳) و در ایام او زید بن علی بن الحسین خروج کرد، وچهارده هزار مرد ازشیعه با او بیعت کردند، وباز خلاف کردند، و ازان جمله چهارده کس پیش اوبماندند، وهشام عبدالملک، یوسف بن عمر را که والی عراق بود بطلب ودفع زید بن علی فرستاده بود، ناگاه اورادریافتند، قتال میان ایشان قایم شد تیری بردماغ زید آمد و شهید شد، اورا دفن کردند، پس ازان اورا از خاک بر کشیدند وبیاویختند. پس هشام نامه کرد بجانب ابن عمر (٤) تا زید را بسوختند رضی الله عنه .

پسر(٥) زید بن علی، که یحیی نام او بود ازانجا بگریخت و بطرف بلخ آمد علیه الرحمه، وهشام ولایت خراسان را به جنید بن عبدالرحمن العطفانی داد (٦)، و در سنه اثنی عشر ومائة، خاقان ملک ترکستان بیرون آمد وبا جنید مصاف کرد، میان سمرقند وفرغانه. و درسال دوم هم مصاف کردند، هردو کرت نصرت لشکر اسلام را بود، و لشکر ترکستان چندان بود که در عد دنیاید خلق بسیار از ایشان بدوزخ رفت، و بسیار اسیر شدند، و بروایتی فتح مسلمه برادر هشام را بود، و بملک خزر مدینهٔ باب الابواب بنا کرد(۷)، وآن فتح جنید را بود

(۱) اصل: حسانه. پ: حشانه. الکامل ومسعودی: حبابه. گزیده: حنانه. (۲) اصل هاشم (۳) کذا، ولی بقول جمهور: ۱۰۵ ه (٤) اصل وپ: بجانب عمرو، ولی چون یوسف بن عمرو والی عراق بود نه خود عمر، کلمهٔ ابن زیادت شد. (٥) اصل: پس زید، اگر به ضمه اول بخوانیم بمعنی همان پسر باشد.

(٦) کذا. الکامل و فتوح البلدان: الجنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن الحرث المری. (۷) این جمله در اصل وپ: مغشوش بود از تصریح یاقوت والکامل وغیرهم اصلاح شد، یاقوت گوید: باب الابواب وهو الدربند شروان علی بحر طبرستان وهو بحر الخزر.

ولایت هشام نوزده سال و هشت ماه و نیم بود ، وبقولی یازده ماه ، و فوت او بزمین شام درموضعی بود ، که نام او رصافه(۱) است ، وآن دارالملک او بود ، ومدت عمر او پنجاه و شش سال بود ، و وفات او در ششم ماه ربیع الاول سنه خمس وعشرین و مائة بود.

الحادی عشر ولید (۲) بن یزید عبدالملک

اورا خلیفه ابن العاشق خواندندی ، کنیت او بوالعباس بود ، مردی بی اعتقاد و پلید باطن وهوا دوست بود ، ولادت او در سنه سبعین (۳) یا سنه ثمانین بود گویند بدین آیت رسید که : وخاب کل جبار عنید (٤)، مصحف ازدست بینداخت و بر روی اماج نهاد ، و بران تیر می انداخت ومیگفت : اینک منم جبار عنید ! لعنه الله بدین اعتقاد ، پس ولایت خراسان به نصر سیار داد ، نصرسیار یحیی بن زید را که بطرف خراسان و بلخ گریخته بود ، درطالقان حدود کشت و بیاویخت(۵) تا ابومسلم مروزی او را از دار فرود آورد . چون از ولایت ولید یزید یکسال و دوماه بگذشت ، وخلق را خبث اعتقاد اومعلوم شد ، اورا معزول کردند ، و نام اوخلیفهٔ بنو مروان شد ، روز پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاخری سنه ست وعشرین ومائه کشته شد . الحمد لله علی ذلک .

الثانی عشر یزید بن ولید

کنیت او ابوخالد بود ، ولادة اوسنه ست و ثمانین بود ، و او را ناقص نام شد بسبب آنکه مواجب حشم ناقص کرد (٦) ، امامردی گزیده سیرت پاکیزه اعتقاد بود ، روشن دل و عاقل بود ، رد مظالم کرد ، مادرش شاه بری (۷) بنت فیروز

---

(۱) اصل : رصامه ، پ : احایه . الکامل و مسعودی : رصافه در ارض قنسرین . (۲) اصل : ولید بن عبدالملک . پ : مانند متن . (۳) اصل : سبعین و سنه ثمانین . (٤) قرآن ، ابراهیم ۱۵ (۵) مزار این امام در جوزجان (سرپل) شمال افغانستان موجود است ، برای شرح وکتیبه آن به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود . (٦) این جمله دراصل چنین است : اوزا ناقص تمام شد ، بسبب آنکه موجب خشم ناقص کرد ولی مطابق باین عبارت مسعودی اصلاح شد : انما نقص بعض الجنید ارزاقهم فقالوا یزید الناقص . . .
(۷) کذا . مجمل وگزیده : شاه آفرید بنت فیروزبن یزدجرد ابن شهریار ، مسعودی : امه ساریه بنت فیروز . الکامل : امه شاهفرند بنت فیروز بن یزدجرد . . .

بن کسری بن یزدجرد بن شهریار بود، ذکر او در کتب قدماء بود بدین وجه که: یا... (۱) الکنوز و یا ساجدا بالاسحار کانت ولایتک رحمتی و وفاتک فتنة فنبشوك فصلبوك. معنی چنان باشد: ای پراگنده کنندهٔ گنجها! و ای سجده کننده در اسحار! ولایت تو رحمت بود، و فات توفتنه بود، ترا از گور بر کشند وبیاویزند، ومدة عمراو چهل سال بود. و فات او بیستم ذی الحجه سنه ست وعشرین ومائه بود، ولایت او پنجاه ودو روز بود. چون مروان محمد مروان حکم که او را مروان حمار گفتندی، بامارت بنشست اورا از خاك بیرون کشید وبیاویخت، علیه الرحمة والغفران، والسلام علی من اتبع الهدی.

الثالث عشر ابراهیم بن ولید

کنیت او ابواسحاق بود، روزی که برادرش درگذشت اورا بیعت کردند، بعد ازو برادر او، و عبد العزیز بن الحجاج بن عبد الملک، بمروان محمد بن مروان الحکم بیعت کردند، ومروان والی بلاد جزیره بود، ودعوت خلافت میکرد لشکر به غوطه (۲) دمشق آورد، مروان باسلیمان بن هشام بن عبد الملک، که فرستادهٔ ابراهیم بود، مصاف کرد، ومروان اورا بکشت. ابراهیم ولید بیامد و خود را از ولایت خلع کرد، در بیعت مروان درامد، ومدت ایالت او هفت روز بود، و بروایتی هفتاد روز، و مدت سه ماه کار امارت مضطرب بماند تا بر مروان قرار گرفت، و ابراهیم در سرآب (۳) که از ولایت جزیره است غرق شد، در صفر اثنی وثلثین ومائه.

---

(۱) این جمله عربی در اصل وپ سخت پریشانست و چنین نوشته شده: یا مسبوز (پ: منبور) الکفوز و یا ساجدا بالاسحار کانت ولا یتک رحمتی (پ: رحمه) و وفاتک فتنه فنسبوك فصکبوك (پ: فصلیوك) چون این عبارت بی معنی بود، مطابق بترجمه فارسی اصلاح شد، اما بجای مسبوز؟ نقاط گذاشتم، شاید صحیح آن منشر یا منثر باشد بمعنی پراگننده. ولی نبش شگافتن قبر است.

(۲) اصل: عوطه. الکامل: غوطه. یاقوت گوید: ناحیه ایست که دمشق درانست، ومحیط آن هژده میل است. (۳) کذا فی الاصل. پ: ازآب؟ درمراجع موجوده یافته نشد شاید فرات و یا به اضافت سرآب باشد. گزیده (ص ۲۸۶) جای غرق را فرات گفته است.

خلفای بنی اُمیه (۴۱-۱۳۲ﻫ) مربوط صفحه (۱۰۲)

اُمیّه بن عبدالشمس بن عبدالمناف (قریشی عرب)

- حرب
  - ابوسفیان
    - ۱- معاویه اول (۴۱-۶۰ﻫ)
      - ۲- یزید اول (۶۰-۶۴ﻫ)
        - ۳- معاویه ثانی (۶۴ﻫ)
- ابوالعاص
  - الحکم
    - ۴- مروان اول (۶۴-۶۵ﻫ)
      - ۵- عبدالملک (۶۵-۸۶ﻫ)
        - ۶- الولید اول (۸۶-۹۶ﻫ)
          - ۱۲- یزید سوم (۱۲۶ﻫ)
          - ۱۳- ابراهیم (۱۲۶ﻫ)
        - ۷- سلیمان (۹۶-۹۹ﻫ)
        - ۹- یزید دوم (۱۰۱-۱۰۵ﻫ)
          - ۱۱- الولید دوم (۱۲۵-۱۲۶ﻫ)
        - ۱۰- هشام (۱۰۵-۱۲۵ﻫ)
          - معاویه
            - عبدالرحمن
              - (امویان اندلس)
      - عبدالعزیز
        - ۸- عمر (۹۹-۱۰۱ﻫ)
      - محمد
        - ۱۴- مروان ثانی (۱۲۷-۱۳۲ﻫ) (استیلای عباسیان)

(دول اسلامیه ص ۱۱)

الرابع عشر مروان بن محمد بن مروان الحکم

کنیت او ابوعبدالله (۱) بود، ومادر او کردیه (۲) بود، وولادت او در سنه خمس وستین، و بروایتی سنه سبعین، و بروایتی سنه اربع و ستین بود، و بیعت او در سنه سبع وعشرین ومائه، و اورا حمار الجزیره گفتندی، بدان سبب که عرب هر صد سالی را سال حمار گوید، بدلیل قوله تعالی فی قصة عزیر: بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک (۳) و ملک بنی امیه نزدیک صد سال بود، که اورا امارت رسید.

حمارش از بهر آن گفتند، ودر کتب بنی امیه رسیده بود، که رفتن ملک بنی امیه وقتی باشد، که بامارت کسی بنشیند، که مادر او جاریه (٤) باشد. و مروان آخرین امیر بود از بنی امیه. در ایام او منازعت افتاد، میان نصر سیار و میان سرهنگان اوبخراسان، ودرین وقت ابومسلم مروزی خروج کرد، و ضحاک قیس فهری خارجی خروج کرد از شهر زور (٥) بر مروان، ومیان ایشان قتال افتاد در نواحی کوفه، ودر سنه ثمان وعشرین ومائة ضحاک را بکشت، وولایت مروان پنج سال ودو ماه بود، واورا در بوصیر دیهی از دیهاء مصر بکشتند (٦) ودولت بنی امیه وبنی مروان نقل کرد، وسلطانی بنی العباس قوت گرفت.

حق تعالی سایهٔ چتر پادشاه زمان را باعواطف امن و امان ممدود دارد. والله اعلم بالصواب.

---

(۱) الکامل: وکان یکنی ابا عبدالملک (۲) اصل: کردمه از الکامل (٥: ۲۰٤) اصلاح شد.
(۳) قرآن، البقره، ۲۵۹. (٤) اصل: حاریه (٥) اصل: شهر روز. الکامل و طبری وگزیده: شهر زور. یاقوت گوید: وهی کوره واسعه فی الجبال بین اربل وهمدان احدثها زور بن الضحاک واهل هذه النواحی کلهم اکراد... (٦) اصل: اورا درین توصیف دیهی از دیهاء مقر بکشتند. پ: اورا درموصوف دیهی الخ... از الکامل تصحیح شد که گوید: وکان قتله ببوصیر من اعمال مصر...

الطبقه الرابعه

خلفاء بنی العباس

خبر کردن مصطفی علیه السلام بخلافت فرزندان عباس

اصحاب تواریخ و نقلهٔ آثار چنین روایت کرده اند، که مصطفی علیه السلام عم خود عباس را از خلافت (۱) فرزندان او، بعد از بنی امیه اعلام فرموده بود و عباس رضی الله عنه بسه سال از مصطفی علیه السلام بزرگتر بود، واورا چهار پسر بود: عبدالله و عبیدالله وفضل وقثم. و مدة عمر عباس هشتاد وسه سال بود، ودر خلافت عثمان رضی الله عنه، بمدینه وفات کرد، و درآخر عمر چشم او پوشیده شده بود، و پسر او فضل بشام وفات کرد، وعبیدالله بمدینه، وقثم بسمرقند، و عبدالله(۲)عباس رضی الله عنه پانزده ساله بود، که مصطفی علیه السلام ازدنیا نقل کرد ودر آخر عمر چشم او پوشیده شده بود، وعمر او هفتاد وسه سال بود، و بطایف وفات کرد درفتنهٔ عبدالله بن الزبیر. و اورا هشت پسر بود، یکی از یشان علی بن عبدالله عباس رضی الله عنهم بود و پدر خلفاء، و چون این علی از مادر بزاد امیرالمومنین علی کرم الله وجهه کام او را بمالید، و او را علی نام کرد، و پدرش را بگفت که: هذا ابا لخلفاء وچون بزرگ شد، عبادت بسیار کردی، بوستانی داشت پانصد درخت، درانجا هرروز زیر هردرخت نماز دو رکعت بگذاردی واین علی عبدالله را ولید عبدالملک مروان، دوبار تازیانه زدن فرمود (۳) یک کرت به جهت آنکه زن هشته (٤) ولید را درحکم خود آورد، یک کرت دیگر از وی نقل کرده بودند: ان هذ الامر سیکون فی ولدی. زود باشد، که خلافت بفرزندان من رسد، اورا هفده (٥) تازیانه بزد، وبنو امیه فرزندان عباس (٦)

---

(۱) دراصل کلمه خلافت نبود، حسب ضرورت از (پ) نوشته شد، الکامل گوید: ان رسول الله اعلم العباس ان الخلافه تول الی ولده (٥ - ۱۹٤) کذا فی الطبری. (۲) اصل: عبیدالله. ولی خلفاء از اولاد عبدالله بن عباس اند. (۳) اصل: رد وبفرمود. پ: مانند متن (٤) پ: هشته. ولی هشته از مصدر هشتن بمعنی فرومانده و گذاشته ورها کرده (برهان قاطع).
(٥) پ: هفت (٦) دراصل و پ کلمه عباس نبود، بحکم ضرورت اضافه شد.

را منع کرده بودند، که از بنی الحارث (۱) زن نخواهند، بدان سبب که خبری روایت کرده بودند، که از بنی امیه خلافت بمردی (۲) رسد، که پدرش عباس باشد، و مادرش حارثیه. واین علی بن عبدالله رضی الله عنه، چون چهارده ساله شد اورا پسری آمد نامش محمد کرد، و او پدرخلفاء بود، واین محمد در زمان خلافت عمرعبدالعزیز رضی الله عنهما، اجازت خواست، و رایطه (۳) بنت عبیدالله الحارث را درنکاح آورد، حق تعالی او را پسری بخشید ازان زن، ابوالعباس سفاح و دختران (٤) وفرزندان دیگر داشت: ابراهیم و ابوجعفر وعلی و حسن.

روایت کنند: که پسرمحمد حنفیه (۵) که ابوهاشم نام اوبود، و درعلم قدر و جلالت تمام داشت، چون اورا وفات نزدیک آمد، وصیت کرد محمد علی عبدالله را که چون ازهجرة صد سال تمام شد، داعیان خود را به اطراف ممالک بفرست تا بخلافت شما دعوت کنند، به حکم آن وصیت چون صد سال تمام شد محمد امام، دعوت آغاز کرد، چهار کس اورا اجابت کردند ازاهل کوفه منذر همدانی وابوریاح نبال وابوعمرو بزاز و مصقله طحان، ودیگر داعیانرا باطراف خراسان فرستاد، ودرسنه اربع ومائه ولادت ابوالعباس سفاح بود ازحارثیه، پدر اورا درخرقه پیچیده، به نزدیک نقباء خراسانی آورد گفت: امام شما این خواهد بود، واین حال در ولایت عبدالملک بود.

چون سال سنه خمس وعشرین ومائه رسید، نقباء خراسانی ازاهل دعوت بکوفه آمدند، وابومسلم مروزی رحمة الله علیه کودک بود وحدیث دعوت فهم کرده بود وخدمت یوسف بن ابوسفیان باهلی (٦) میکرد، ونقباء علامات دولت درناصیهٔ او میدیدند. چون ازکوفه بمکه آمدند، بخدمت محمد عبدالله عباسی، ومال خراسان بگذاردند وخبرابومسلم باو بازگفتند فرمود: که اگرآزاد است اورا بدست آرید و اگربنده است بخرید. چون بفرمان اورا بخدمت امام آوردند، اورا خدمت میفرمود، چون امام محمد برحمت حق پیوست، پسر بزرگترش ابراهیم قایم مقام

(۱) پ: الحارس. (۲) درمتن اصل: بکسی. درحاشیه اصل و پ: بمردی.
(۳) اصل: ایطه، از مسعودی اصلاح شد (ج۲ص۲۰۹). (٤) اصل: ومهتران. (۵) اصل: حنیفه.
(٦) اصل: باهل.

پد رشد، ابومسلم را بخراسان فرستاد، واو فرصت نگاهداشت، وشهر مرو را خندق کرد، وحشم بسیار جمع کرد، و اول اظهار دعوت بنی العباس، روز عید کرد و نمازگذارد وخروج کرد در رمضان سنه تسع وعشرین ومائه، ومتابعان بنی امیه را ازخراسان نفی کرد، و دعوت به آل محمد میکرد، و مخفی نام ابوالعباس اظهار میکرد، ونصر(١) سیار از پیش او به نشاپور بگریخت، چون به ساوه رسید فوت شد ومملکت عجم بر ابومسلم مروزی قرار گرفت ومال وزر بسیار بخدمت ابراهیم امام فرستاد، وابراهیم امام با برادران ابوالعباس وابوجعفر وفرزندان وخدم حج گذارد، چون خبرخروج ابومسلم و دعوت ابراهیم امام، بمروان رسید بامیر دمشق فرمان داد، تاروی برایشان نهاده، وآنگاه ابراهیم امام را بگرفت در زندان حران مقید کرد، درقید برحمت حق پیوست، وابوجعفر با دو عم خود ودیگر پسرعمان، بکوفه آمدند ومخفی گشتند، ابومسلم بنواحی عراق بود با لشکر خود، واورا امیر آل محمد لقب شده بود، وزید علوی را که سالها آویخته بودند از دار فروگرفت وبفرمود: تاجمله خلایق تعزیت او بداشتند وجامه سیاه کردند وباخلق چنان نمودند، که به جهت تعزیت آل محمد که شهید شده بودند بردست بنی امیه، جامه سیاه میکنند، ودرسرآن بود، که ابوالعباس اعلام داده بود: که دولت عباسیان وشعار ایشان در لبس، سیاه خواهدبود. ابومسلم چون درین وقت رای از بنی العباس بگشته بود، ومیخواست تا ازعلویه امامی باشد، جلال وزیر را که محمدگفتندی، به نزدیک سه تن از اولاد علی فرستاد رضی الله عنهم: جعفرصادق وعبدالله حسن علی، وعمرعلی حسین علی، ایشان قبول نکردند، و پیش ازانکه جواب به ابی مسلم رسیدی، خراسانیان که فرستادهٔ ابومسلم بودند درکوفه آمده بودند و غوغا کرده به جهت امام، وابومسلم مخفی داشت آمدن عباسیان را بکوفه، و ابوحمید سمرقندی غلامی داشت خوارزمی سابق نام، آن غلام را از احوال امام معلوم شد، بطریقی آن موضع را طلب کرد، وبخدمت ایشان آمد. چون بخدمت ایشان رسید پرسید: که پسر ابن حارثیه(٢) کدامست؟ برابوالعباس اشارت کردند حالی زمین بوس کرد، ومبارکباد خلافت گفت، ودیگران را اعلام داد

(١) اصل: نصیر. الکامل و غیره: نصر. (٢) اصل: حارثه، پ: حارثیه.

جمله جمع شدند. ولبس سیاه و استعداد تمام که ابومسلم فرستاده بود بخدمت آوردند وابو العباس شب آدینه، دوازدهم ربیع الاول سنه اثنتین (۱) ثلثین ومائه بیرون آمد، ونماز شام بگذارد بجماعت، و دیگر روز آدینه درمسجد جامع با او بیعت خلافت کردند، رضی الله عنه. بعد ازین ذکر صاحب الدعوة ابومسلم تقریر کرده آید. والله اعلم.

ذکر صاحب الدعوه ابو مسلم المروزی

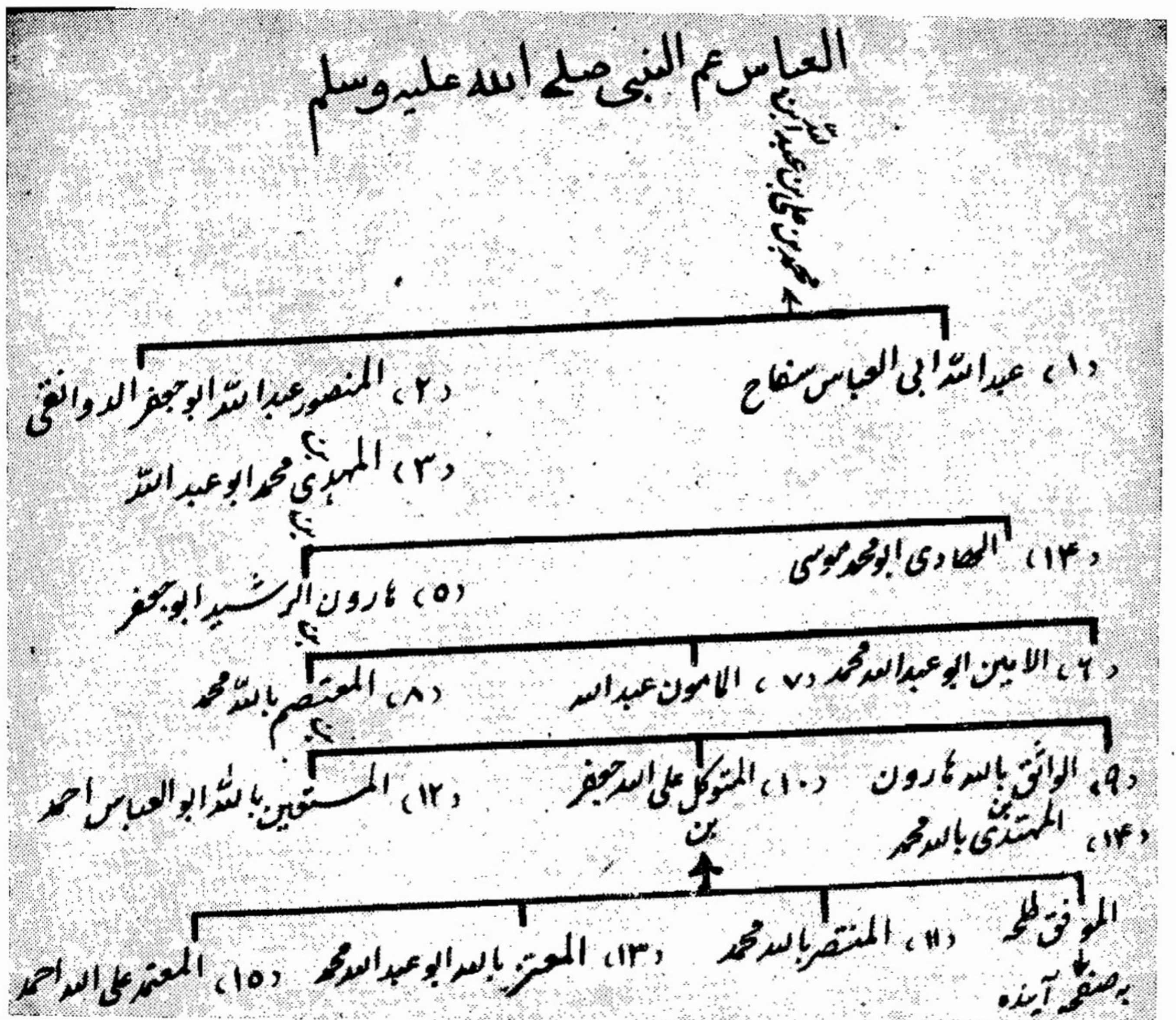
صاحب تاریخ مقدسی گوید: که دراسم و نسب او اختلافاست، بعضی گفته اند: ازعرب بود، ولادت او باصفهان بود، وپرورش او درمیان فرزندان ادریس بن عیسی العجلی بود، ودرمکتب قرآن با ایشان حفظ کرد، ولغت و اشعار یادگرفت، وبیشتر اهل تاریخ برانند، که او باصل ازعجم بود، اما فاضل وحافظ وپرهیزگار، مردی بود کوتاه بالا، گندم گون پاکیزه پوست شیرین منظر، دراز پشت کوتاه ساق. هرگز کس اورا خندان ندیدی ومزاح نکردی، از هیچ فتح تازه روی ننمودی، و ازهیچ نکبت ترش روی نگشتی، سخت دل عظیم بود وبرکس رحم نیاوردی. تازیانه شمشیراو بود، جمله انصاف را که بردولت بنی امیه دل نهاده بودند ونشوونما درولایت بنی مروان یافت، از خراسان و یمن و ربیعه از زهاد وعباد وقضات و ملوك ودهاقین و مجوس ونصاری و یهود و غیرآن جماعت را همه بکشت. روایت آنست که بی آنچه(۲) درجنگها وحصارها بکشت سیصد و شست هزار مردرا درمقام سیاست بکشت، جهان را ازخوارج بنی امیه خالی کرد، ودولت بعباسیان رسانید. بتأیید الله و نصره.

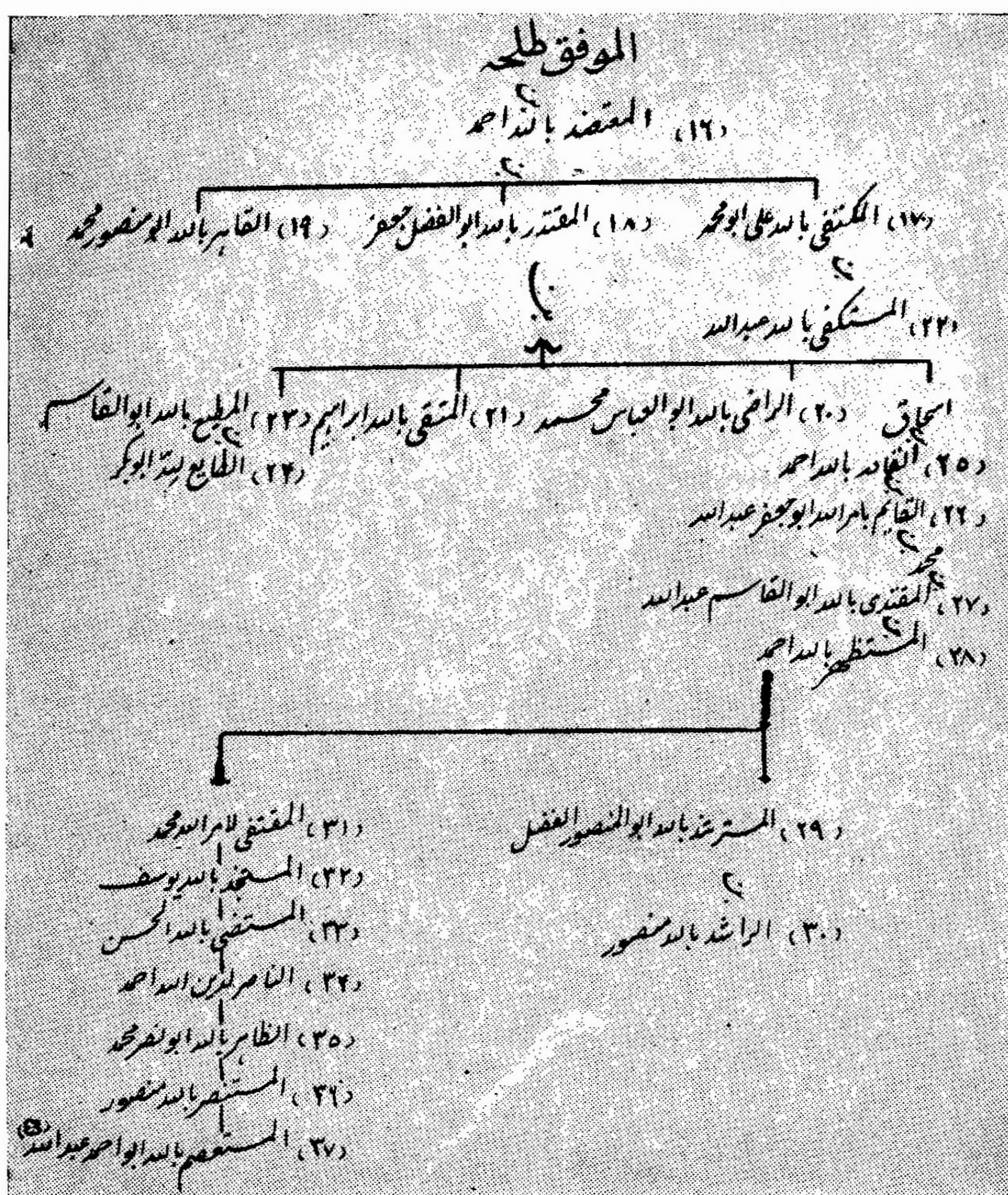
او را سه زن بود، مرد غیور بود برحرم خود، سالی یک کرت بفراش زن خود نرفتی، عظیم جوانمرد بود وبی طمع، هرگز ازهیچکس طمع نکرد ونخو است ونستد. اورا یک هزار طباخ بود، هرروز سه هزار من نان درمطبخ او بپختندی وصد وسی گوسپند بیرون گاوان ومرغان خرج شدی. یک هزار و دو یست سر بارکش بود آلات مطبخ اورا، سالیکه به حج رفت درقافله ندا فرموده که درقافله به جهت طعام آتش کند، من ازخون او بیزارم. باید که آنچه ما یحتاج طعام

---

(۱) دراصل خوانده نمی شود، ازالکامل نوشته شد. (۲) درینجا برخلاف سایرموارد این کتاب آنچه با ملای قدیم (آنج) نوشته شده، ولی درد یگر موارد آنجه آمده که متأخر تراست.

و شراب جمله اهل قافله است ازمن باشد، در رفتن و آمدن جملهٔ اعراب بادیه ازخوف او ازحوالی راه نقل کردندی، و بموضع دیگر رفتندی. چون بمکه رسیدی بر کنار حرم از مرکب پیاده شدی و پای برهنه میرفت، تا نماز پیشین و واجبات وفرایض وآداب وشروط حج بجای آوردی رحمة الله علیه. وولادت او درسنه اثنین ومائه بود، ودرسنه سبع وثلثین ومائه بردست ابوجعفر المنصور که دوم خلیفه بود شهادت یافت، ومدت عمر اوسی وپنج سال بود علیه الرحمة والغفران. ولقب او شهنشاه شد، و نوبت او بر سر چهار سوی مروشاهجان خراسان میزدند، تا سال سنه سبع وعشره وستمائه، که خروج چنگیزخان ملعون بود. اسپ نوبتی او بر در قصر او که درمرو ساخته بود میداشتند. حق تعالی اورا و جمیع خلفاء بنی العباس را وسلاطین ماضیه را غریق رحمت گرداناد.





ابی العباس سفاح رضی الله عنه

نام او عبدالله بود، بن محمد بن علی عبدالله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین (۱) ولادت در سنه خمس ومائه، و قیل در سنه ثلاث ومائه. و مادر او رایطه بنت عبید الله الحارثیه (۲) بود، وبیعت او روز جمعه سیزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنتین وثلاثین ومائه (۳) بود، اول کسیکه با او بیعت کرد عم او بود داود

(*) این شجره دراصل سخت مغشوش است وبسبب نم رسیدگی سیاه گردیده وخوانده نمیشود، از الکامل ومجمل وطبری وتاریخ خلفای سیوطی وابجد التواریخ محقق قندهاری وغیره کتب تاریخی نوشته شد.

(۱) اصل: اجمین بود (۲) اصل: عبدالله الحارثه. پ: رابطه بنت عبدالله الجارثیه الکامل ومسعودی وغیره: ا.ه رایطه بنت عبیدالله بن عبدالمدان الحارثی (۳) دراصل کلمه اثنتین خوانده نمی شود. از الکامل نوشته شد.

بن‌علی بن عبدالله بن‌عباس. بعد از و برادر او ابوجعفر منصور، از بامداد جمعه تا نماز پیشین خلق با او بیعت کردند، پس ابوالعباس خطبه کرد و نماز بگذارد و بعد از نماز به لشکرگاه ابوسلمه خلال (۱) رفت، تمام لشکر در بیعت او آمدند و عبدالله بن‌علی بن عبدالله عباس، عم خود را به قتال مروان نامزد کرد، مروان به هزیمت از پیش عبدالله برفت تا کشته شد، وعبدالله علی دمشق را فتح کرد و بارهٔ او را خراب کرد، و قبور بنی امیه را تمام باز کرد، وجماه‌را بیرون آورد وبسوخت، در گور معاویه خطی بود چون خاکستر، و در گور یزید مهرهاء پشت او جدا جدا بود، وهر کرا دریافت از اقرباء و اتباع ایشان را همه بکشت، وسر ایشان به نزدیک ابوالعباس فرستاد، وسر مروان را هم. و ابوالعباس آن سر را بخراسان فرستاد تا بسمرقند بردند. ولایت ابوالعباس چهار سال وده ماه بود، و وفات او در ذی الحجه سنه ست وثلاثین ومائه بود. اللهم اغفر له والله اعلم بالصواب.

ابو جعفر الدوانقی

اسم او عبدالله بن محمد بود، وهر دو برادر همنام بودند، و او از ابوالعباس مهتر بود وولی عهد برادر خود بود، ومادر اورا سلامه (۲) نام بود، و بروایتی سلامه ز (۳) زیاد الحمیری بود، و او را عبد الملک طویل گفتندی، و ولادت او بشام بود به موضعی که آنرا شراة (٤) خوانند در سنه خمس و تسعین (٥)، ودر وقت بیعت خلافت چهل ودو ساله بود، دران وقت که خلق به برادرش بیعت کرده بودند، ابومسلم را با ابو جعفر درخراسان فرستاد، ابومسلم ابا جعفر را تخویف کرده بود، آن کینه در دل او بود.

درآخر عهد ابوالعباس ابومسلم با ابوجعفر به حج رفت. چون حج بگذاردند، بوقت مراجعت دراثناء راه خبر فوت ابوالعباس رسید، ابومسلم عطف کرد بجانب جزیره ابوجعفر اورا بطریقی باز آورد. و برو بهانها کرد و ابومسلم را بکشت وخلافت اورا مسلم گشت و عمش با او خروج کرد ودعوی خلافت کرد، اهل شام در بیعت او آمدند

(۱) اصل: ابومسلم جلا ل. پ: کذا. از الکامل ومسعودی ومجمل درست شد، و ابوسلمه حفص بن سلیمان الخلال وزیر وکاتب سفاح. (۲) پ: اسلافه. مجمل و مسعودی: سلامه البربریه (۳) پ: ثلاثه‌زید. (٤) اصل وپ: بهراه. الکامل: والد بالحمیمه من ارض الشراه. یاقوت: الشراه صقع بالشام بین دمشق ومدینه. (٥) دراصل کلمه تسعین مغشوش است.

وسبب آن بود : که ابوالعباس شمشیرد رمیان نهاده بود ، که هر که آن شمشیر بردارد ، ومروان را بکشد ، خلافت بعدازمن اورا باشد ، وعبدالله بن علي ، عمش آن شمشیر برگرفته بود . درین وقت ابو مسلم اباجعفر را نصرت کرد ، وعبدالله را بگرفت وبه نزدیک ابوجعفر فرستاد ، تادر حبس بمرد . بموضع بغداد آمد و بغداد بساخت ، وآن را مدینةالسلام (۱) نام نهاد ، ولایت او بیست و دو سال بود کم سه روز ، فوت او بمکه بود در سنه ثمان و خمسین و مائه ، پیش از ترویه سه روز ، به حجون (۲) دفنش کردند . ومدت عمر ابو جعفر منصور شست و سه سال بود .

المهدی محمد بن ابی جعفرالمنصور

کنیت او ابو عبدالله بود ، و لادت او درسنه احدی و عشرین ومائه ، و او بزرگتر فرزندان منصور بود ، ومادراو ام موسی بنت منصور الحمیری بود ، منصور پیش از ترویه بیک روز فوت شد ، مهدی را روز ترویه در سنه ثمان و خمسین و مائه سی وهشت ساله بود که بیعت کردند ، واو را اوصاف حمیده بسیار بود ، رد مظالم کرد ، وهر پنج نماز بجماعت حاضرشدی ، وجمله خزاین که پدرش منصور جمع کرده بود ، همه را در خیرات صرف کرد ، و مسجد حرام را وسیع گردانید ، ودرعرصهٔ عمارت آن بقعهٔ مبارک در افزود ، و در سالیکه به حج رفت ، هشتاد هزار درم نقره نفقه کرد ، ماورای آنچه از یمن و مصر خرج کرد ، وبیمارستانها به جهت بیماران و معلولان بنا نهاد ، و پسرش هادی بن مهدی با صد هزار سوار مواجب خوار ، وورای حشری واتباع واهل سوق ببلاد روم فرستاد ، واز کفار روم چهل وپنج هزار مرد را بدوزخ فرستاد وچندان غنایم بدست آورد ، که اسپی بدرمی ، وزرهی بدرمی ، وبیست شمشیر بدرمی شد ، و ازغنایم وجزیه هرسال هفتاد هزار دینار زر براهل روم مقررشد ، و حکیم مقنع درعهد او خروج کرد ، ومذهب تناسخ ظاهر گردانید و او مرد یک چشم بود از ولایت مرو . مهدی حشم خراسان را نامزد قلعهٔ او کرد ، بحدود کش او را محصر گردانیدند و بکشتند ، وسر او به نزدیک مهدی فرستادند . وفوت مهدی در ری بود ، روز پنجشنبه بیست ودوم ماه محرم ، سنه تسع (۳) وستین و مائه .

---

(۱) اصل : اسلام (۲) اصل : حجوم پ : محجوم . یاقوت : حجون ، جبل باعلی مکه وعنده مدافن .

(۳) الکامل : کذا . مسعودی : سبع وستین و مائه .

و مدت ولایت او ده سال و یک ماه و نوزده روز بود ، وگفته اند که یازده سال بود . والله اعلم .

الهادی ابو محمد موسی بن المهدی

مادر او و مادر هارون یکی(۱) بود ، ولادت و بکوفه بود ، بیعت او در سنه تسع و ستین و مائه بود، ودرحال فوت پدر ، او به جرجان بود، و بیعت او برادرش هارون بستد در بغداد ، وچون ازجرجان به بغداد آمد ، خواست تا هارون را از ولایت عهد خلع کند ، و پسرخود را ولی عهد گرداند ، هارون چون ولایت عهد(۲) بعد از هادی از پدر داشت ، تن درخلع نداد ، و هادی پرخرد و بزرگ منش و بلندهمت بود ودر یک شب عیسی بن داب(۳) را سی هزار دینار نیشا پوری عطا داد ، ولادت هادی درسنه خمس وعشرین و مائه بود ، ومدت عمر او چهل و پنج سال بود (٤) و فوت او درعراق بود ، شب جمعه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبعین و مائه ، و مدت خلافت او یکسال وچهار ماه ، وبروایتی سه ماه بود.

والله الباقی والدایم و هو علی کل شیء قدیر .

الرشید ابوجعفر هرون بن المهدی

بیعت او در ربیع الاول سنه سبعین و مائه بود ، واهل تواریخ گویند : که هرگز شبی مثل آن شب نبود ، بسبب آنکه درین شب یک خلیفه فوت شد و یک خلیفه را ولادت بود . وآنچنان بود که فوت هادی و بیعت هارون و ولادت مامون دران شب اتفاق افتاده بود . وولادت هارون درسنه ثمان و اربعین و مائه بود(٥) چون هارون بخلافت رسید وزارت به یحیی خالد برمکی داد ، و خراسان را به جعفر بن محمد بن اشعث داد ، و جمله فرزندان ابوطالب را امان داد ، و به جهت بنی هاشم خمس اموال مقرر گردانید و قضاء ممالک به ابی یوسف القاضی داد ، وقضای ری و مغرب به محمد حسن شیبانی داد ، و برامکه درعهد او بغایت اعلی درجات مناصب برسیدند و برافتادند ، وسبب

---

(۱) اصل : مکی وظاهراً غلط است ، زیرا مادرهادی وهارون : خیزران بنت عطاء ام ولد حرشیه بود (مسعودی). (۲) اصل وپ : ولایت عبدالله که سهو کاتبان خواهد بود (۳) اصل : را ب . پ : رات. الکامل ومسعودی: داب. (٤) الکامل (٦-٤۱) : وکان عمره ستا وعشرین سنة و قیل ثلاثاً وعشرین سنه.
(٥) الکامل: مولد هرون خمس وار بعین ومائه یا تسع واربعین ومائه. ولی چون جلوس وی در ۱۷۰ھ است ودر وقت جلوس ۲۲ ساله بود (الکامل ٦-٤۳) باید ولادتش هما ۱٤۸ھ باشد .

آن بود : که هارون را خواهری بود عباسه (۱) نام ، اورا دوست داشتی ، و جعفر یحیی را هم بغایت دوست داشتی . چون بی هردو شکیبائی نداشت به جهت حضور هردو میان ایشان عقد نکاح کرد تا نظر بهم دریک مجلس حلال باشد بران قرار که بفراش جمع نشوند . وچون عقد نکاح شد ، ایشان را جمع می آورد ، دلهاء ایشان بایکدیگر میل کرد . ودر فراش بر سبیل خفیه جمع شدند وحمل ظاهر شد ، و فرزند بیک حمل تولد شد ، هرون را معلوم شد ، جعفر رابکشت . وفضل برادر اورا با پدرش در زندان محسوب کرد . تا درحبس بمردند وخاندان ایشان بکلی بر انداخت . وخواهر رادرصندوق کرد ، ودرچاهی انداخت ، وهرون پشیمان شد . وسنت هارون (۲) آن بود خود که یکسال حج کردی ویکسال غزا . ومدت خلافت او بیست وسه سال بود . والسلام علی من اتبع الهدی .

الامین محمد بن الهرون

کنیت او ابوعبدالله ومادراو زبیده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور بود .
هارون اورا ولی عهد خود کرد . بعدازو مامون را ، وامین را بطوس بیعت کردند وولادت او درماه شوال درسنه احدی وسبعین ومائه بود . پدر اورا ولی عهد کرد وبعدازو مامون را . وبعد ازو مومن را . امین فاضل وعالم وکریم بود ، اما چون او جوان ونازنین بود ، به لهوو طرب مشغول شد ، وهر ماه یک بار دادی وفضل ربیع را وزارت داد ، ومامون (۳) بیعت ولایت بعد از پدر خود به جهت علی موسی رضا بستد ، امین چون بشنید که مامون لقب واسم امین از خطبه و دراهم و دینار بیرون برد ، امین علی بن عیسی بن ها مان (٤) رابحرب مامون فرستاد ، ومامون طاهر بن الحسن وهرثمه (٥) را بالشکری گران به بغداد فرستاد ، وامین رامحصر کردند ، مدت یکسال . ودرین وقت علویان بهر طرف خروج کردند ، وکار امین درهم شد ، و

---

(۱) اصل : عباسیه (۲) درنسخه اصل گاهی بالف وگاهی بدون الف است . (۳) کلمات ومامون دراصل نیست ، وچنین معنی میدهد که باید امین برای علی موسی الرضا بیعت ستده باشد ، ولی به تصریح مسعودی و مجمل ، مامون درمرو برای وی بیعت ستد که مهتر ین دودمان علی رض بود . بنابر ان برحسب ضرورت و قول مورخان اسم مامون درعبارت زیادت شد (٤) در اصل خوانده نمی شود از الکامل درست شد .
(٥) اصل : هریمه . الکامل و مجمل و ابن خلدون : هرثمه بن اعین .

و به عاقبتش شهید کردند، در ماه محرم من ثمان وتسعین ومائه. ومدت عمر او بیست و هفت سال، وخلافت چهار سال بود.

(پس از امین در بغداد با) (۱) ابراهیم المبارك بیعت کردند، وسبب بیعت او آن بود، که آل عباس را در بغداد معلوم شد: که مامون علی موسی الرضا را ازمدینه بخراسان برد، وخلق را بولایت عهد او بعد از امین، مامون بیعت داد، عباسیان بترسیدند، که خلافت ازخاندان عباسیان نقل شود ابراهیم را بیعت کردند. در تشویش امین ومامون، ولایت وخلافة ابراهیم یک سال و یازده ماه بود. والله الباقی و الهادی.

المامون عبدالله بن الهارون (۲)

مبارك عهد وولایت بود(۳)، مردی بود لعل و سپید، فراخ چشم کشیده روی تنک موی، بر رخسار خال سیاه داشت، مادر او جاریه بود بادغیسیه (٤) مراجل نام، نیکو سیرت و رعیت پرور و عدل گستر ومنصف وعادل بود، درمحکمهٔ قضا خودنشستی وخطبه کردی ونماز جمعه خود گذاردی، و برادر خود موتمن را از بیعت خلع کرد، ودیگر برادر معتصم را ولیعهد کرد، وعلم قدیم را ظاهر کرد، فلسفه (٥) وحکمت و طب و نجوم را از زبان یونانی بعربیت نقل کرد، و بکرات غزو روم کرد وحصون و قلاع در ان دیار فتح کرد، ورجاء بن ابی الضحاك (٦) را بفرستاد تا علی موسی رضا را از مدینه بخراسان برد و بیعت داد خلق بولایت علی (۷) موسی رضا بعد از مامون، وآن بسعی فضل وزیر بود وفضل سهل را ذوالریاستین لقب داده بود، عباسیان ازین بیعت برآشفتند و ابراهیم المهدی را بیعت کردند، مامون پشیمان شد، علی رضا را زهرداد

---

(۱) جای کلمات بین قوسین در اصل سپید است، به تقریب اضافه شد. این ابراهیم پسر مهدی و برادرهارون ملقب به المبارك بود (الکامل ٦-١٤٠). (۲) جای این عنوان دراصل سپید است.
(۳) کذا فی الاصل (٤) اصل: جاریه بود اوعبسه نام، مطابق بقول جمهور اصلاح شد.
(٥) اصل: فلسفی (٦) اصل: واجابت الضحاك. الکامل: مانند متن. (۷) اصل: علی وموسی.

و بفرمود ، تا فضل را در گرمابه (۱) بکشتند ، و حسن سهل را وزارت داد ، و طاهر را سپاه سالاری داد ، ذوالیمینین لقب فرمود ، بدانچه علی‌عیسی هامان (۲) را بدو دست شمشیر زد وبکشت . ودربغداد اورا بیعت خلافت کردند ، وبعدازان مدت خلافت او بعد از شهادهٔ امین بیست سال بود ، ومدت عمر او چهل وهشت سال بود ، وفوت او ببلاد روم بود ، و به طرسوس (۳) نقل کرد . وآنجادفن کردند ، درسنه ثمان عشرومائتین (۴) .

المعتصم بالله ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید

این روایت صوری است ، اما روایت نسبی (؟) نام او ابراهیم بود ولادت او درشعبان سنه احدی وثمانین ومائه بود (۵) ، او درمیان بنی اخوال خود میبود ، چون بزرگ شد ، قرآن بیاموخت وخط وادب تعلیم کرد ، ومردی علمدوست بود ، وعادل وضابط وبسیارعطاء بود ، و ازخلفای بنی العباس ، بیش ازوشجاعتر هیچکس نبود ، ودرعهد (۶) برادرش امین با او بود دربغداد ، چون امین شهادة یافت ، ازبغداد بخراسان آمد بنزدیک مامون . مامون‌را چندان خدمت کرد که مامون اورا ولی‌عهد خودگردانید وبابک خرمی (۷) که درعهد مامون خروج کرده بود ، و اکثربلادآذربایجان ، دین اوراگرفته بودند ، اورا بگرفت وببغداد فرستاد ، اورا بیاویختند درشهور سنه ثلاث وعشرین ومائتین بود ، درمدت بیست سال بابک خرمی (۷) ، دویست وپنجاه هزارمسلمانرا کشته بود ، و معتصم بغزو روم رفت ، وعموریه (۸) را فتح کرد ، وشهر «سرمن‌رآی» را برهفت فرسنگی بغداد بنا کرد ، ومدت خلافت اوهشت سال وهفت‌ماه وهشت روز بود ، و او هشتم خلیفه بود ، وهشتم فرزند عباس ، ومدت عمراوچهل و هشت سال بود . اورا هشت پسر ماند وهشت دختر ، وازوی هشت‌هزار دینار ماند وهشت هزاردرم ماند.

---

(۱) اصل : درگرما بکشتند ، به قول الکامل درست شد : وثب قوم بالفضل بن سهل فقتلوه فی الحمام (۶-۱۴۳) . (۲) اصل : ماهان ، جمهور : هامان .

(۳) اصل : طرسوس ، الکامل وغیره : طرسوس ، که شهری بود آبادان درشام (حدودالعالم) .

(۴) اصل : ویتین . (۵) الکامل : وکان مولده سنه تسع وسبعین ومائه و قیل ثمانین ومائه . چون معتصم در ۲۲۷ ه وفات یافته ومدت عمرش ۴۸ سالست ، باید مولد وی ۱۷۹ - ۱۸۰ ه باشد.
(۶) اصل : درعهد او برادرش . چون او زاید است حذف شد.

(۷) اصل : بابک جربی . پ : بابک حزنی . الکامل : بابک الخرمی . مسعودی : وکان اسم بابک الحسین (۸) اصل : عمرویه . الکامل : عموریه . یاقوت : بلد فی بلاد الروم .

و از برای این اورا خلیفه مثمن گفتندی. وفوت او روز پنجشنبه بود، نوزدهم ماه ربیع الاول سنه سبع وعشرین ومائتین بود. والحمد علی کل حال وعلی جمیع الاحوال.

الواثق بالله ابو جعفر هارون بن المعتصم

نام مادر او قراطیس بود رومیه (۱) واورحمه الله، درشت اخلاق بود و بد خو و میل به مذهب معتزله داشت، وعلماء امت را بر مذهب خود تحریض کرد، و احمد حنبل را بتازیانه بزد، تاقرآن رامخلوق گوید نگفت، و درعهد اوعبدالله (۲) طاهر امیر خراسان بود، پسرش طاهرعبدالله را امارت خراسان داد، ودر قصص ابن هیصم نابی (۳) چنین روایت‌میکند: که سلامه (٤) ترجمان را الواثق بالله بفرستاد تا از سد سکندر اورا خبرآورد، که درخواب دیده بود: که سد سکندر خراب شده، سلامه را مال بسیارداد، وپنجاه هزار (۵) مرد بااو بفرستاد، تا از سرمن رآی (٦) بخراسان آمدند، وازانجا بیک قول بطرف خزر رفتند وبیک قول بطرف گرج (۷) ومدت دوسال وهشت ماه دران سفر بماندند وباز آمدند، وصفت سد وطول وعرض ودرازگاه وکلید وخلقی که بران موکلند ازعهدذوالقرنین، همه بیاوردند چنانچه درقصص مسطور است. ودرعهدالواثق بالله آتش ازجانب مشرق ظاهرشد، وآنرا بانگی بود، وازفزع آن خلق بسیار هلاک شدند، ومدت خلافت او پنج سال ونه ماه بود. وعمر اوسی وهشت سال بود (۸)، وفوت اودرذی الحجه سنه اثنین وثلثین ومائتین بسرمن رآی.

---

(۱) اصل: درمیه، الکامل: امه ام ولد رومیه تسمی قراطیس (ج ٦-۲۱٦) (۲) اصل: عهد ابوعبدالله. چون بقول جمهور عبدالله ابن طاهر امیرخراسان بود نه ابوعبدالله، بنابران بجای ابو، او درست است. (۳) اصل: فانی. پ: ابن هشیم ثانی (ر: ٤) (٤) کذا، ولی معجم البلدان یاقوت (۵-۵۱) این داستان را بنام سلام الترجمان مفصل می‌آورد که از سرمن رای به ارمینیه وازانجا بالان وخزر رفت تا که بارض خراب و بدبوی رسید الخ.

(۵) کذا فی الاصل، ولی یاقوت در معجم البلدان از زبان سلام گوید: فضم الی خمسین رجلا، درینصورت کلمه هزار باید سهو باشد این قصه عیناً بعبارا تیکه یاقوت نقل کرده در احسن التقاسیم محمد بن احمد مقدسی بشاری تالیف ۳۷۵ ه طبع لیدن ۱۹۰٦ م (ص ۳٦۲) به نقل ازکتاب ابن‌خرداذبه به تفصیل آورده شده ومعلوم است که ماخذ قدیم آن کتاب ابن خرداذبه بوده است.

(٦) اصل: تا ازسد سکندر بخراسان آمدند، ولی مطابق به بیان یاقوت همان سر من رای درست است.

(۷) گرج شهری بوددرگرجستان (یاقوت) (۸) الکامل: وکان عمره اثنتین وثلثین سنه وقیل ستاًوثلثین سنه.

المتوکل علی الله جعفر (۱) بن المعتصم

مادراو ام ولد بود نام شجاع طخاریه (۲)، همان روز که برادرش الواثق بالله فوت شد، اورا بخلافت بیعت کردند. و او بیست و شش ساله بود، و متوکل مردی کریم و گزیده اخلاق بود و در مذهب سنت و جماعت صلب. پسر عباس (۳) موسی را که سرجهمیان آن عصر بود، و قرآن را مخلوق میگفت بکشت، و به جمله بلاد اسلام فرمان داد: که هیچکس قرآن را مخلوق نگوید. و احمد حنبل را از حبس خلاص داد. ناگاه در سنه سبع و اربعین و مائتین در لهو و طرب بود، ترکان درآمدند، و اورا شهید کردند، و مدت عمر او چهل سال بود، و مدة خلافت او چهارده سال بود و ده روز. بعد از شهادت او رونق آن درگاه برفت تا عهد امیرالمومنین المستنصر بالله و الله اعلم.

المنتصر بالله (٤)

ابوجعفر محمد بن المتوکل، مادراو رومیه بود نام او حبشیه (۵). همان وقت که پدرش را شهید کردند اورا بیعت کردند، و معتز (٦) و موید راکه برادران او بودند و پدر ایشانرا متعاقب او ولی عهد کرده بودند خلع کرد، و بعضی اورا متهم بدان کردند: که درقتل پدر شریک بود، و شش ماه در خلافت بماند، و وفات کرد همچنانکه شیرویه (۷) پسر کسری پدر را کشت، پس او شش ماه ملک براند و بمرد و بروایتی منتصر را زهر دادند. وفات او روز یکشنبه چهارم ماه ربیع الاول (۸) سنه ثمان و اربعین و مائتین بود، و مدت عمر او بیست (۹) سال بود و السلام علی من اتبع الهدی.

المستعین بالله

ابوالعباس احمد بن محمد بن المعتصم. بیعت او بعد منتصر بدو روز بود، روز شنبه، او مرد خوب سیرت بود، و در وقت بیعت بیست و هشت ساله بود. چون اورا بیعت کردند، معتز را حبس کرد، وطاهر عبدالله والی خراسان درین سال

---

(۱) اصل: ابوجعفر. بقول ابن اثیر و مسعودی وغیره نام وی جعفر بود وکنیت او ابوالفضل.

(۲) مسعودی ومجمل: شجاع خوارزمیه. پ: طخازیه.

(۳) اصل: عبات. چند کلمه بعد (سر جهمیان) در اصل آمده، که شاید جهمیان باشد، فرقهٔ معروف منسوب به جهم بن صفوان.

(٤) اصل و پ: المستنصر بالله. جمهور: مانند متن (۵) اصل: جشه. مسعودی و سیوطی: حبشیه (٦) اصل: معین

(۷) اصل: شرویه (۸) الکامل: یوم الاحد لخمس خلون من ربیع الآخر. (۹) الکامل: ۲۵ یا ۲٤ سال.

وفات کرد، و پسر او محمد طاهر را عهد و لواء داد، بولایت عجم فرستاد؛ و در عهد او حسن (۱) زید علوی بطبرستان خروج کرد، معتز (۲) را از حبس بیرون آوردند ومستعین را خلع کردند، و مدت خلافت او سه سال و نه ماه بود. ولادت او در سنه عشرین ومائتین بود، واو را از بغداد بعد از خلع روان کردند پس از نه ماه برحمت حق پیوست، و بروایت دیگر غرق شد. والله اعلم الغیب والشهاده.

المعتز بالله

ابوعبدالله محمد بن متوکل، و بروایتی دیگر نام او زبیر بود، ولادت او در سنه اثنتین وثلاثین ومائتین بود، مادر او رومیه بود فتحه (۳) نام، بیعت او در ششم ماه محرم سنه اثنتین وخمسین ومائتین بود، و پیش از و خلیفهٔ جوانتر از و بخلافت ننشسته بود. چون از خلافت او سه سال بگذشت، اتراك با او تمرد آغاز کردند، و مراسلات بسیار در میان آمد، ایشان عاقبت او را خلع کردند و بعد از خلع بیستم روز شهادة یافت، مدت خلافت او چهار سال وشش ماه بود، وبروایتی سه سال وشش ماه وبیست روز بود.

المهتدی بالله

ابوعبدالله محمد بن الواثق. چون معتز را خلع کردند، اتراك او را از بغداد به سرمن رآی بردند، تا با او بیعت کنند، او امتناع کرد و گفت: شما فرمان مرا امتثال نمائید، قبول کردند در رجب سنه خمس وخمسین ومائتین او را بیعت کردند، و او رحمه الله زهد و طاعت و ورع پیشه گرفت گفت عیبی باشد که از بنی امیه خلیفه باشد، چون عمر عبدالعزیز بزهد و ورع وازبنی العباس مثل آن نبود. عدل کامل آغاز کرد، خواست: تا هرچه در دست اتراك است از اموال مسلمانان، وآنچه خلفاء بظلم قبض کرده بودند باز ستانند و به‌خصمان تسلیم کند، اتراك بروی خروج کردند، و میان ایشان قتال قایم شد، در حرب او را جراحات بسیار شد او را بگرفتند وخلع کردند وازان جراحات برحمت حق پیوست. ولادت او در سنه ثمان عشر ومائتین بود

(۱) اصل: حسین (۲) اصل: معتزله را از (۳) کذا: اسلوپ. مسعودی و سیوطی: فیتحه. مجمل والکامل: قبیحه.

رحمة الله علیه. ودرعهد او معتزهم فوت شد، ودرین ایام برقعی در بصره خروج کرد، و بصره‌را ضبط کرد، واموال مسلمانان بدست غلامان زنجی(١) باز داد وفتنهٔ او مدت هفت سال بداشت، واو خودرا باهل بیت نسبت دروغ میکرد.

المعتمد علی‌الله

ابو العباس احمد بن المتوکل، مادر او ام ولد بود، نام او فتیان (٢)، واورا روز سه شنبه شانزدهم ماه رجب سنه ست وخمسین ومائتین (٣) بیعت کردند، و تمام فرزندان هرکه خلیفه بود پیش ازو(٤) در بیعت درآمدند، واورابرادری بود موفق لقب(٥) ابو احمد بن المتوکل درغایت رجولیت وشهامت بود، و اورا بر سر لشکر امیر کرد، وبر دست او کارهای بزرگ رفت، ودرایام معتمد امور عظیم افتاد، چنانچه کار برقعی دربصره تصرف تمام گرفت، و موفق بعد از فراغ او کار خبیث (٦) بکرد، و روی ببصره نهاد در سنه خمس و ستین ومائتین (٧) اورا محصر کرد وبگرفت و بکشت، وسر او ببغداد آورد. و درعهد معتمد، یعقوب لیث از سجستان خروج کرد. احمد عبد الله خجستانی در خراسان خروج کرد وشرکب حمار (٨) مرو وسرخس بگرفت، و حوادث بسیار افتاد، و نصر احمد سامانی را ولایت ماوراء النهر نبشتند. و مدت خلافت او

---

(١) اصل: ربحی. الکامل: برقعی صاحب الزنج، که زنوج سباخ را دور خود گرد آورد (ج ٧-٨١).

(٢) اصل: قسان. پ: قبتان. مسعودی و سیوطی: فتیان. الکامل وطبری: فتیان.

(٣) مسعودی: سنه ٢٥٥ (٤) درحاشیهٔ اصل: تمام فرزندان هرکه پیش ازو خلیفه بود دربیعت درآمدند (٥) اصل: موفق لقب احمد بن المتوکل. ولی نام موفق طلحه بود، وکنیت وی بتصریح مسعودی والکامل: ابواحمد بود. (٦) اصل: کار عمرو لیث. پ: کار عمرو بست دراینجا ذکر عمرو لیث موردی ندارد اگر عوض آن خبیث باشد بصحت اقربست. زیرا الکامل وغیره صاحب الزنج را خبیث وشهر اورا هم مدینه الخبیث گفته‌اند و نیز عمرو لیث به بصره محصر نشده وسر اورا ببغداد نبرده اند.

(٧) الکامل (ج ٧-١٦٣) صاحب الزنج خبیث روز چهارشنبه ٢٦ رمضان ٢٥٥ هـ خروج کرد، وروز شنبه ٢ صفر ٢٧٠ هـ قتل گردید و ١٤ سال فتنه اش دوام کرد (٨) اصل وپ مرکب جمال، الکامل: شرکب الحمار وپسرانش بنوشرکب: ابراهیم، یعمر، منصور. اما خجستانی از مشاهیر هرات است زیرا خجستان از جبال هرات واعمال باد غیس بود وتاکنون هم به این نام معروفست.

بیست وسه سال بود، وفوت او به فجأ (۱) بود رحمه الله، در شب دوشنبه نوزدهم ماه رجب، سنه تسع وسبعین مائتین بود.

المعتضد بالله

ابوالعباس احمد بن الموفق. نام او احمد ومحمد بود، وبروایتی طلحه بن المتوکل (۲) وروز خلافت سی وهفت سال بود، وولادت او در ربیع الاول سنه ثلاث واربعین ومائتین. واو مردی عالم ونیکوسیرت وضابط بود، وهر خللی که بعد از موفق درکار خلافت آمده بود بقرار باز آورد، ودر عصر او خوارج در دیار شام فساد کردند، معتضد خود بشام رفت، وخوارج را قهر کرد، ورافع هرثمه (۳) را از ایالت خراسان معزول کرد، ونصر احمد سامانی را خلیفه کرد در ماوراء النهر. وعمرو لیث را ایالت خراسان داد، وبعد ازمدتی اسماعیل سامانی عمرو لیث را اسیر کرد، وبخدمت معتضد فرستاد، وایالت خراسان بتمام، حوالت او فرمود، ومدت خلافت او نه سال ونه ماه بود، وبروایتی ده ساله ونه ماه. وفوت او بیست ودوم ماه ربیع الاول (٤) سنه تسع وثمانین ومائتین بود.

المکتفی بالله

ابومحمد علی بن المعتضد. مادر او ترك بود جیجك (٥) نام، وولادت او در بغداد بود غرهٔ ماه ربیع الاول سنه رابع وستین ومائتین. اورا پیش از فوت پدرش بسه روز بیعت کردند. چون معتضد برحمت حق پیوست، وکد گشت. واو مردی کریم بود وعاقل وخوب اخلاق بود، ودر ایام او زکرویه (٦) خارجی بسواد کوفه خروج کرد، ومکتفی رضی الله عنه لشکر فرستاد، بعد از وقایع بسیار

(۱) اصل: فوت او به فجقا بود. مجمل والکامل: بصورت فجاء با فراط خمر در بغداد بمرد.
(۲) کذا شاید چنین باشد: (نام پدر او ابی احمد موفق بود وبروایتی طلحه بن المتوکل) زیرا کنیت موفق ابی احمد بود (الکامل ۷ - ۱۸۲). (۳) اصل: رانع هرشمه. پ: هرهمه الکامل (۷ - ۱۷۳): رافع هرثمه (٤) الکامل: ربیع الاخر (٥) اصل: خنجك. پ: خجك طبری والکامل وسیوطی: جیجك (٦) اصل وپ: کرویه، الکامل (۷ - ۲۱۸) زکرویه.

اورا به بغداد آوردند، و سر بردار کردند، و سر او بخراسان فرستادند نزدیک اسماعیل احمد سامانی . و هم در عهد او صاحب الشامه (۱) قرمطی به شام خروج کرد، وخود را از اولاد علی گفت . امیرالمومنین مکتفی، قاسم بن عبدالله الوزیر را بفرستاد، تا او را بگرفت وبسوخت. و در عهد او اسماعیل بن احمدسامانی برحمت حق پیوست . ایالت خراسان پسر او احمد بن اسماعیل (را) داد ، ومدت خلافت او شش سال ونه ماه بود (۲) . وفوت او در ذوالقعده سنه خمس وتسعین و مائتین بود .

المقتدر بالله

ابو الفضل جعفر بن المعتضد . مادر او ام ولد بود شعب (۳) نام ، واو در وقت بیعت خلافت سیزده ساله ویکماهه بودو بیست (و) پنج روزه . ولادت او در رمضان سنه اثنی وثمانین و مائتین بود، و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود، ودرین مدت دو بار از خلافت افتاد وباز خلیفه شد. و احمد اسماعیل سامانی در عهد او برحمت حق پیوست . نصر احمد را که پسر او بود وعهد ولواء فرستاد، نصر (٤) قرمطی در عهد او خروج کرده بود ، او را بکشتند. وابوالهیجا را اسیر (٥) کردند، که او (٦) قصد مکه کرده بود (۷)، وحجر اسود را برکنده وببرده وجامهٔ کعبه برداشته . وشهادة المقتدر بالله روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه شوال سنه عشرین (۸) وثلث مائه بود، والله اعلم .

القاهر بالله

ابو المنصور محمد بن المعتضد ، مادر او ام ولد بود نام او قبول (۹)، وولادة او در جمادی الاولی سنه سبع وثمانین و مائتین بود، ودمان روزکه برادر او مقید شد

---

(۱) اصل: صاحب دکه . پ: کله . صاحب الشامه قرمطی (الکامل ۸-۲۱۰) (۲) الکامل: شش سال ۶ ماه ۱۹ روز (۳) پ: شبعب . مجمل : شعب. مسعودی : سغب. (٤) پ: بونصر (٥) پ: امیر (٦) اصل: او ندارد پ: مانند متن (۷) الکامل (۸ : ۶۳ و ۸۰): ابوالسرایا نصر بن حمدان برادر ابوالهیجا عبدالله بن حمدان است که این هردو برادر بنوحمدان درخلافت مقتدر شهرت زیادی داشتند ، دست شان در وقایع بزرگ دخیل بود ، ودرنتیجه ابوالهیجا مقتول ونصر مغرور گردید . اما بردن حجر اسود وبرداشتن کسوت کعبه بسال ۳۱۷ ه از طرف ابوطاهر قرمطی بود (رجوع به الکامل ، ج ۸-۷۷) بنابران رویت متن این کتاب باآنچه ابن اثیر نوشته مخالف است . (۸) اصل : عشر (۹) کذا ، پ: فضل . مجمل: خلوت . طبری : ظلوم . سیوطی : فتنه.

و شهادة یافت، او را بیعت کردند، و راوی چنین میگوید: که القاهر بالله با حرمهاء پدر و برادر استخفاف کرد، وچوب برسر مادر مقتدر مینهاد تاهمه مالش بستد(۱) و او را هلاک کرد، و پس برادر زخود المکتفی را چهارمیخ کرد ومیل کشید. اول بروایتی آنست: که اتراك قومی بودند، که ایشانرا ساجه(۲) خواندندی، بر امور خلافت استیلا یافته بودند، خواست تا قاهر ایشانرا ضبط کند سرخیل ترکان که اورا سیماء مناطی گفتندی قصد او کرد باجماعت ترکان، قاهر را بگرفتند ومیل کشیدند. روزچهارشنبه ششم ماه جمادی الاولی سنه اثنتین وعشرین وثلث مائه. و بعدازان درجمادی الاولی سنه اثنتین و ثلثین برحمت پیوست، و مدت خلافت او یکسال وشش ماه و هفت روز بود. و السلام.

الراضی بالله

ابوالعباس محمد بن المقتدر. مادر او ام ولد بود ظلوم نام، بیعت او همان روز بود که قاهر را خلع کردند، ولادت او در ماه رجب سنه سبع وتسعین (۳) و مائتین بود، واو بسی فاضل و ادیب و شاعر و فصیح بود و نیکو سیرت وعادل وخصال حمیده داشت، نصر احمدسامانی را عهد و لواء فرستاد برممالك عجم ودر عهد او وشمگیر(٤) طبرستانی با ماکان کاکی (٥) خشم شد، ودیلم را با خراسانیان (٦) دران حدود مصاف افتاد، وماکان کشته شد(۷) و بجکم (۸) که حاجب ماکان بود ببغداد آمد، ابن مقله وزیر با ترکان ضم شده بود، بجکم

(۱) اصل: القاهر بالله هرماج حرمهای پدرراو برادررا استخفاف کرد چون برسر مادر مقتدرمی نهادند تا همه الخ. عبارات متن از (پ) گرفته شد (۲) اصل: ساخته. پ: رجنه. بقرار الکامل وابن خلدون (۳-۲۹۲) ساجه فرقه از عساکر خلافت که برای امتیاز ازعساکر باین نام مسمی بودند. (۳) اصل: تسع وسبعین ولی بقول ابن اثیرو سیوطی ۲۹۷ھ درست است. (٤) اصل: شمگیر (٥) کذا. الکامل: کالی (٦) این کلمات دراصل سیاه شده ودر (پ) هم مغشوش است و باتکلیف چنین هم میتوان خواند: دیلم را بآخر با بنی سامان دران... (۷) طوریکه می آید قتل ماکان در عصر المتقی است (۸) اصل و پ: بحکم حاجب... گردیزی: بحکم. الکامل وغیره بجکم از غلامان ابی علی العارض بود ونزد ماکان ابن کالی دیلمی رتبه وزارت داشت (ج ۸- ۱۳۳) درباره بجکم رجوع شود به تعلیقات آخر کتاب.

چون بدار الخلافت آمد(۱) بعضی از ترکان متعدی(۲) را بقتل رسانید، و بعضی متفرق شدند، و ابن مقله را بزندقه نسبت کرد، ودست راست اورا از بازو قطع کرد، وهیچ وزیر در دنیا خوب خط تر از ابن مقله نبود، واز ین عهد باز کار خلافت ضعف پذیرفت. مدت خلافت او شش سال وده(۳) ماه وده روز بود، وفات او به واسط بود. والله اعلم واحکم.

المتقی بالله

ابواسحاق ابراهیم بن المقتدر، مادراو رومیه بود حلوت(٤) نام. بیعت او روز چهارشنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلث مائه بود، چون او را بیعت کردند به نزد یک عم خود آمد القاهر بالله، واورا میل کشیده بودند و گفت: مرا بر خلافت جبر میکنند، من بی رضاء تو قبول نکنم، عم او ازوی راضی شد و گفت: برادر تست، الراضی بر من ظلم کرد، اما من از تو برین لطف راضی شدم وخود را خلع کردم، وخلافت بتو تسلیم کردم، پس هزار دینار سرخ از دفاین خود المتقی بالله را داد، ودرعهد متقی ماکان را، کردان (٥) در صحرا بکشتند وترکان ولشکر بغداد بر ترکی جمع شدند، که نام او تورون بود، واورا بر لشکر امیر کردند، ومتقی بر ترکان نااعتماد شد. ونصر احمد سامانی در ولایت او در شعبان سنه تسع وعشرین(٦) و ثلث مائه برحمت حق پیوست، واز دار الخلافة نوح احمد را لواء وعهد عجم فرستادند، ومتقی فرصت طلبید وبموصل رفت وتورون بواسط بود، تورون بموصل آمد، و میان متقی و تورون بآخر صلح شد که سر لشکر تورون باشد. چون متقی به لشکرگاه تورون رسید، تورون پیش او پیاده شد. چون متقی به سراپردهٔ او رسید، متقی را بگرفت، و میل کشید، واین حادثه روز شنبه نوزدهم ماه صفر سنه ثلاث وثلثین وثلث مائه بود، و روایت سلامی (۷) صفر سنه اربع. ومدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود، و وفات او بعد آن در شعبان سنه سبع وخمسین وثلثمائه بود والله اعلم.

---

(۱) اصل: بحکم خون بدار الخلافت آمدند (۲) درمتن اصل برکلمه متعدی خط گرفته شده و بالای آن مقتدر نوشته اند که شاید مقتدری باشد، در، پ: معتدی. (۳) اصل: دوماه، الکامل: ده ماه. (٤) اصل: حلوث، پ: خلوت. مجمل وسیوطی: خلوب. (٥) الکامل: کرادیس (٦) الکامل وغیره: رجب ۳۳۱ هـ. (۷) ر: ٥

المستکفی بالله

ابوالقاسم عبدالله بن المکتفی، مادراو کنیزك بود، ولادت او درسنه اثنی (۱) وتسعین و مائتین بود، و بیعت او درصفرسنه ثلاث وثلثین وثلث مائه، وبروایت اسلامی (۲) درصفرسنه اربع بود، وبعداز بیعت، امیر نوح پسر احمد را لواء وعهد عجم فرستاد در وقت او آل بویه غلبه کردند وعراق درضبط آوردند، درمیان او وا حمد بویه مخالفت افتاد، وخلیفه را پسر بویه بگرفت ومیل کشید، روز پنجشنبه بیست (و) دوم ماه جمادی الاخری سنه اربع وثلاثین (۳) وثلث مائه، ومطیع را بیعت کردند ودران وقت قحط افتاد، وخلق بسیار هلاك شدند، چون پسر بویه ازبغداد برفت، کار بر خلق آسانتر گشت، و مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود والسلام علی اهل لا اسلام.

المطیع بالله

ابوالقاسم الفضل بن المقتدر، ولادت او درسنه احدی وثلث مائه بود ابوالحسن بویه با او بیعت کرد، واول دولت را قاعدهٔ نیکونهاد، و هرچه در عهد مستکفی ازجادهٔ معدلت، بواسطهٔ تشویش ادراك مختل شده بود، بقرار اصل معدلت باز آورد، واورا رب الدولت لقب شد. مطیع نوح نصر را عهد و لواء فرستاد به ممالک عجم، وچون بیست ونه سال ازولایت مطیع بگذشت، او را افلاج ظاهرشد خود را ازخلافت خلع کرد، وبه پسرخود الطایع لله، درسنه ثلاث وستین وثلث مائه خلافت داد، وبعد ازان بدو ماه برحمت حق پیوست. والله اعلم.

الطایع لله

ابوبکر (٤) عبدالکریم بن المطیع، ولادت او درسنه عشر (٥) و ثلث مائه بود، وبیعت او پدر او کرد، هم دران روز که خودرا ازخلافت خلع کرد، و او عهد ولواء فرستاد، عبدالملك بن نوح سامانی را، درایام دولت او رومیان غلبه کردند و شهرهای شام و طرسوس وانطاکید بستدند وتا به حمص (٦) ازحد شام بیامدند، ومغربیان خروج کردند ومصررا بگرفتند وبرابر مصرشهری بنا کردند

---

(۱) الکامل: ست وتسعین. (۲) ر: ٥ (۳) اصل: عشرین، ولی ۳۳٤ه درست است.

(٤) الکامل: ابوالفضل عبدالکریم (٥) الکامل: ۳۱۷ه (٦) اصل: تحمیص.

منصوره نام کردند. و در مکه و مدینه بنام ایشان خطبه کردند، و کار خلافت عباسیان فتور گرفت، و آل بویه بر بغداد، و حضرت خلافت استیلا یافته بودند و خوارج از اطراف تعدی آغاز نهادند، و فناخسرو (۱) و بن حسن بویه، طایع را تعظیم کردی، چون او بمرد، برادرش ابونصر حسن بجای او نشست، و او با طایع نیک نبود و زن خودرا بفرستاد تا او را راه داد در حرم خود طایع را بگرفت تا خودرا خلع کرد، وقادر را از عراق بیاورد، و بخلافت بنشاند و مدت خلافت او هفده سال و نه ماه وشش روز بود بعد از مطیع، در بغداد (۲) در رمضان سنهٔ ثلاث و تسعین وثلث مائه برحمت حق پیوست.

القادر بالله

ابوالعباس احمد بن اسحاق بن المقتدر، و او مردی عالم و ادیب و فاضل بود بغایت زهد وتقوی وعبادت، درعهد امیرسبکتگین. ولادت او نهم ماه ربیع الاول سنه ست و ثلثین (و ثلث مائه) بود، و او پسر او را که سلطان یمین الدوله محمود سبکتگین بود، عهد و لواء فرستاد و ممالک عجم بدو داد، و در تمامت عهد محمود، خلیفه القادر بالله بود، و او پسرخودرا در روزگار خود، ولی عهد کرد، و اورا الغالب بالله لقب داد، غالب پیش از پدر برحمت حق پیوست. پس دیگر پسر را ولی عهد کرد، القایم بامرالله لقب داد، ومدت عمر او نود و سه (۳) سال بود، و مدت خلافت او چهل و یکسال. و بروایتی چهل وسه سال وسه ماه ویازده روز. وفوت او در ذی الحجه سنه اثنی و عشرین و اربع مائه بود. الحمد لله القایم الدایم.

القایم بامرالله

ابوجعفر عبدالله بن القادر، مادر او کنیزک بود، نام او بدرالدجی (٤) ولادت او درذی القعده سنه احدی و تسعین وثلثمائه بود، و او صاحب واقعه (۵) بدست نصاری اسیرشد. سلطان الپ ارسلان او را مخلص کرد

(۱) اصل وپ: فاخر بن حسن. جمهور: فناخسرو عضدالدوله ابوشجاع (جلوس ۳۳۸ - وفات ۳۷۲ ھ).
(۲) الکامل: شوال. (۳) الکامل: ۸٦ سال. چون تولد القادر ۳۳٦ و وفات او ٤۲۲ ھ است عمروی ۸٦ صحیح است. (٤) اصل: بدرالدجی. الکامل: قطرالندی وقیل علم ... (۵) اصل: واقعی.

بیک روایت مدة خلافت او چهل و چهار سال بود و هشت ماه و دو روز، وفات او پنجشنبه سیزدهم ماه شعبان سنه سبع و ستین و اربع مائه بود، بعد از و پسر او را بیعت کردند رضی الله عنه. والله اعلم بالصواب.

المقتدی بامرالله

ابوالقاسم عبدالله بن محمد الذخیره (۱)، بن القایم بامرالله، مادر او کنیزک بود (۲) علم نام، ولادت او هشتم جمادی الاولی سنه ثمان و اربعین و اربع مائه و بحکم ولادت چنان معلوم میشود: که پدر او را ذخیره (۳) لقب بود، و او پیش از پدر خود القایم بامرالله بجوار رحمت حق پیوست. چون جدش (٤) درگذشت او را بیعت کردند و به خلافت نشاندند، و مدت ولایت او نوزده سال و پنج ماه (۵) بود، و فوت او روز جمعه پانزدهم ماه محرم سنه سبع و ثمانین من هجرة النبویه.

المستظهر بالله

ابوالعباس احمد بن المقتدی بامرالله، ولادت او در سنه ثمان و سبعین و اربع مائه بود، و بروایتی بیستم شوال سنه سبعین. مادر او کنیزک ترک بود، ومدت خلافت او بیست و پنج سال و چند ماه بود، و وفات او شب یکشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الآخر، و بروایتی جمادی الاولی سنه اثنی عشر و خمس مائه، والله اعلم.

المسترشد (٦) بالله

ابوالمنصور الفضل بن المستظهر، ولادت او دوشنبه بود و هفتم شوال، و بروایتی شعبان سنه ست و ثمانین و اربع مائه بود (۷). چون بخلافت بنشست جماعتی عجمی خروج کردند، از بغداد روی به قتال ایشان آورد وانهزام بر لشکر ایشان افتاد، و مسترشد علیه الرحمه اسیر شد. و بروایتی سلطان الپ ارسلان (۸) طاب ثراه از کاشغر لشکر بکشید در مدت اندک

---

(۱) اصل: بن محمد بن الذخیره بن القایم. الکامل: (ج ۱۰-٤۰) الذخیره اباالعباس محمد بن القایم
(۲) الکامل و سیوطی: ارجوان (۳) اصل: دخیره (٤) اصل: حدثه درگذشت (۵) الکامل: ۸ ماه
(٦) اصل: المسترسل. (۷) سیوطی: ربیع الاول ٤۸۵ هـ (۸) این روایت صحت نخواهد داشت زیرا الپ ارسلان بقول جمهور در (٤٦۵هـ) قتل گردید، و شادی مسترشد در حدود (۵۰۰هـ) است.

و بران جماعت ضال روی آورد، و قتال کرد، وخلیفه را خلاص داد، و مسترشد به مراغه رفت، آنجا ملاحده او را شهید کردند، روز پنجشنبه هفتم ماه ذی القعده سنه تسع و عشرین وخمس مائه، و مدت خلافت او هفده سال وشش ماه بود.

الراشد بالله

ابو جعفر منصور بن المسترشد، ولادهٔ او در بغداد بعد از پانصد سال از هجرت بود (۱)، خلافت او را استقامت نشد، او را بسبب حادثه از بغداد بموصل سفر افتاد، وسلطان مسعود سلجوقی در بغداد آمد، و چون راشد بموصل رفت او را خلع کردند، و مقتفی لامرالله را بیعت خلافت کردند وراشد در اصفهان بدست ملاحده شهادهٔ یافت در رمضان سنه اثنتین و ثلثین وخمس مائه. خلافت او دو سال وشش ماه (۲). و الله اعلم.

المقتفی لامرالله

ابوعبدالله محمد بن المستظهر بالله. چون برادرزادهٔ او راشد را خلع کردند(۳) او را بیعت عام کردند، چنانچه همه خلق او را میدیدند، روز چهارشنبه هژدهم ماه ذی الحجه سنه اثنی وثلثین وخمس مائه بود (٤)، ولادت او دوازدهم ماه ربیع الآخر (٥) سنه تسع و ثمانین و اربعمائه بود. وفات او در شب یکشنبه دوم ربیع الاول سنه خمس و خمسین وخمس مائه، و مدت خلافت او بیست وچهار سال، وسه ماه و بیست و یکروز بود.

المستنجد بالله

ابوالمظفر یوسف بن المقتفی لامرالله، ولادت او غرهٔ ربیع الاول سنه عشر (٦) وخمس مائه بود، واو بس بزرگ ذات و گزیده صفات بود، و مدت خلافت او یازده سال وشش ماه بود، و وفات او در بغداد، روز دوشنبه هشتم ماه ربیع الاول(۷) سنه ست و ستین وخمسمائه بود.

(۱) سیوطی: ۵۰۲ه (۲) الکامل: ۱۱ ماه و ۱۱ روز (۳) اصل: برادر اوراشد. پ: برادر زاده را شد راخلع... ولی راشد پسرمسترشد ومسترشد برادر مقتفی است، که هردو پسران مستظهرند. (٤) الکامل: ۵۳۰ه (٥) الکامل: کذا. سیوطی: ۲۲ ربیع الاول. (٦) سیوطی: ثمان عشر (۷) الکامل: تاسع ربیع الآخر.

المستضی (١) بالله

ابو محمد الحسن بن یوسف (٢) المستنجد بالله، ولادت او روز دوشنبه سیزدهم ماه شعبان سنه ست و ثلثین و خمسمائه بود، و او سی ساله بود که او را بیعت خلافت کردند، بعد از فوت پدرش امام مستنجد، روز یکشنبه دهم ربیع الآخر، سنه ست (و) ستین و خمسمائه، ومدت خلافت او نه سال و شش ماه و بیست روز بود، وفوت او روز شنبه سلخ ماه شوال سنه خمس (و) سبعین و خمسمائه بود، و او در مسند خلافت عظمت تمام داشت، ومثال او در میان امثلهٔ اجداد داعی منهاج سراج موجود ست، به قضاء قلعهٔ تولک و لایت قهستان و جبال هراة، و آن مثال بنا بر مثال جداعلی مستضی بود القادر، وآن مثال هم موجود است، وجد پدری تشریف دار الخلافه پوشیده بود، بوقت رفتن سفر قبله، علیه الرحمة و المغفره.

الناصر لدین الله

امیر المومنین ابوالعباس احمد بن المستضی، ولادت او روز دوشنبه دهم ماه رجب سنه ثلث و خمسین و خمسمائه بود پدر او روز جمعه دوازدهم شوال سنه خمس و سبعین و خمسمائه خطبه کرد، و او را در اثنای خطبه بولایت عهد ذکر فرمود، و چون مستضی در سلخ همین شوال (٣) برحمت حق پیوست در غرهٔ ذی الحجه سنة المذکوره او را بیعت کردند، و او خلیفهٔ بود، که چهارده پدر او خلیفه بودند، و میان او و عباس بیست پدر بود رضی الله عنهم در عهد او کار خلافت قوت گرفت، و درین عهد سلطنت غور و خراسان و غزنین و هندوستان به سلطان غیاث الدین محمد سام، و معز الدین محمد سام تعلق داشت، وتخت خوارزم و بعضی از خراسان، سلطان تکش بن خوارزمشاه بن الپ ارسلان (٤) بن اتسز داشت، و وزارت دار الخلافه ابن القصاب داشت تکش بن خوارزمشاه سر از طاعت دار الخلافه بکشید، و از خوارزم بعراق آمد، و ابن القصاب الوزیر بدفع او از بغداد بیامد، ومیان ایشان مصاف شد و لشکر خلیفه شکسته شد، و بحضرت غور و غزنین رسل دار الخلافه بیامدند واستمداد نمودند، چنانچه امام شمس الدین ترك و ابن الربیع و ابن الخطیب (٥)

---

(١) الکامل وسیوطی: المستضیء بامرالله (٢) اصل: ابو محمد بن الحسن بن یوسف بن المستنجد (٣) الکامل: ٢ ذیقعده
(٤) کذا. جمهور: خوارزمشاه ایل ارسلان. (٥) ر: ٦.

و پدر کاتب مولانا سراج منهاج علیهم الرحمه بهم از حضرت سلطان غیاث الدین محمد ، برسالت دارالخلافه نامزد شدند ، وتکش خوارزمشاه بشومی عصیان از دنیا نقل کرد ، بزودی پسرش سلطان علاءالدین محمد (۱) ، به تخت خوارزم شاه نشست ، وسلاطین غور برحمت حق پیوستند ، و محمد خوارزمشاه (۲) قوت گرفت ، با امام ناصر آغاز عصیان نهاد ، و آن شومی در وی رسید ، حق تعالی چنگیز خان ملعون را فرستاد ، تا تمامت ملک او را براند اخت و حضرت ناصر لدین الله از ننگ عصیان او بازرست . ومدت خلافت اوتا شهور سنه اثنی وعشرین وستمائه امتداد یافت ، وچهل وهشت (۳) سال در مسند خلافت بماند و هیچ خلیفه زیادت از و ملک نراند.

الظاهر بالله

ابونصر محمد ابن الناصر ، عادل ترین خلفا بود ، و در جود و عطا بر حاتم واثق . روات ثقات چنین روایت کرده اند : که حوضی بود چهل گز به عمق ، پر از طلی (٤) گداخته و برهم ریخته بود ، ودر لفظ مبارک امام ناصرلدین الله به کرات رفته بود ، که خدای تعالی مرا چندان حیات بخشد ، که این حوض را پر از زر گردانم . چون دولت بخت خلافت با مام ظاهر رسید ، بکرات بر لفظ مبارک رفت : که خدای مرا چندان حیات بخشد ، که آن حوض را به عطا و بذل خالی گردانم . چون به تخت نشست ، رد مظالم کرد ، هر چه از املاک اعیان واموال بلاوجه (٥) در تصرف دیوان خلافت آمده بود ، امام ظاهر بکل باز فرمود دادن ، وآن چاه پر از زر را بذل وعطاو صدقات کرد ، وبر صحایف ایام ، نقش آن باقی ماند . چون از مدت خلافت او نه ماه ونه روز بگذشت جماعت خصمان ومخالفان ، زهر در پیراهن اوتعبیه کردند ، چون از حمام بیرون آمد ، آن جامه در پوشید ، برحمت حق پیوست علیه الرحمة والرضوان .

المستنصر بالله

امیرالمومنین ابوجعفر منصور بن الظاهر بن الناصر رضی الله عنهم. درعهدخود

(۱) یا قطب الدین محمد (۲) پ : کلمه شاه ندارد (۳) اکا مل : ٦٠ ٤ سال ، ۱ماه ۲۸ روز .
(٤) کذا دراصل وپ . (٥) اصل : املاك واعیان واموال بناوچه. پ : اعیان بناوجه.

امامت الناصر لدین الله کردی، وچون بتخت بنشست، روی به جهاد و غزو کفار آورد، وخزاین اموال بی اندازه در راه جهاد صرف کرد، و لشکرهاء جرار بدفع مغل و کفار بطرف عراق فرستاد، وچند کرت لشکر اسلام مظفر و منصور گشتند، ومدام لشکر مغل از پیش لشکر اسلام، وغزات بغداد منهزم بودند و بر ایشان دست نیافتند، و او به نزد یک سلطان شمس الدین عهد و لواء فرستاد بحضرت دهلی، در شهور سنه خمس وعشرین وستمائه. وکاتب این طبقات منهاج سراج بحضرت دهلی رسید، ودر وقت جشن این تشریف حاضر بود. و در عهد خود عادل (۱) بود، وعدل بسیار کرد، وبعد از چند سال که راه (۲) بادیه و حجاز بسبب حوادث کفار، واستیلاء مغل منقطع گشته بود، قافله بجانب بیت الحرم فرستاد، وازدولت اوآثار خیر در دار الخلافه باقی ماند، ومدت خلافت او هفده سال وهفت ماه بود.

المستعصم بالله

ابوعبد الله (۳) محمد بن المستنصر، بعداز پدرخود در شهور سنه احدی واربعین وستمائه ببغداد اورا بخلافت بیعت کردند، و امور دار الخلافت بفر دولت او رونق تمام گرفت، واطراف ممالک تمام اسلام درضبط اوآمد، وخطب دیار اسلام بلقب مبارك واسم همایون او زینت یافت، ودرعهد دولت او تخت و تاج هندوستان بفرق وپای مبارك سلطان معظم شهریار اعظم ناصر الدنیا والدین محمود بن سلطان الشهید شمس الدین که این طبقات بنام او تصنیف شد (٤) آراسته بود، ودرین عهد اغلب آن بوده، که خراسان وعراق، وماوراء النهر وطبرستان وفارس وکرمان ومکران درضبط مغل بود، تا درشهور سنه اربع وخمسین وستمائه هلا (۵) ومغل که برادرمنکوخان مغل بود، از ترکستان (٦) به خراسان آمد، ولشکرهاء خراسان وعراق وآذربایجان جمع کرد، وقصد بغداد کرد، ودرآخر این سال، لشکر شیراز وموصل، جمله را به در بغداد برد (۷)، ودر

(۱) اصل وپ: عالی (۲) اصل: راهب بادیه (۳) ابن خلدون وسیوطی: نام عبدالله، کنیت: ابواحمد.
(٤) اصل: شد ندارد، از (پ) نوشته شد. (۵) کذا، املائی است قدیم از نام هلاکو (٦) اصل: ترکستان ترکان. پ: کلمه ترکان ندارد (۷) اصل: کلمهء برد ندارد، از (پ) گرفته شد.

(۲) عباسیان

۱۸- المقتدر

۲۰- الراضی (۳۲۲- ۳۲۹ه)

۲۱- المتقی (۳۲۹- ۳۳۳ه)

۲۳- المطیع (۳۳۴-۳۶۳ه)

۲۴- الطائع (۳۶۳- ۳۸۱ه)

۲۵- القادر (۳۸۱- ۴۲۲ه)

۲۶- القائم (۴۲۲- ۴۶۷ه)

محمد ذخیرة الدین

۲۷- المقتدی (۴۶۷-۴۸۷ه)

۲۸- المستظهر (۴۸۷- ۵۱۲ه)

۲۹- المسترشد (۵۱۲-۵۲۹ه)

۳۰- الراشد (۵۲۹- ۵۳۰ه)

۳۱- المقتفی (۵۳۰- ۵۵۵ه)

۳۲- المستنجد (۵۵۵- ۵۶۶ه)

۳۳- المستضئ (۵۶۶- ۵۷۵ه)

۳۴- الناصر (۵۷۵- ۶۲۲ه)

۳۵- الظاهر (۶۲۲- ۶۲۳ه)

(خلفای عباسی مصر)

۳۶- المستنصر (۶۲۳- ۶۴۰ه)

۳۷- المستعصم (۶۴۰- ۶۵۶ه)

(استیلای هلاکو)

(دول اسلامیه، ص ۱۴)

(۱) خلفای عباسیه (۱۳۲-۶۵۶ھ) صفحه (۱۳۰)

محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (عم حضرت محمد صلعم) هاشمی قریشی

۲- المنصور (۱۳۶-۱۵۸ھ) | ۱- عبدالله سفّاح (۱۳۲-۱۳۶ھ) | ابراهیم

۳- المهدی (۱۵۸-۱۶۹ھ)

۴- الهادی (۱۶۹-۱۷۰ھ) | ۵- الرشید (۱۷۰-۱۹۳ھ) | • | المنصور | ابراهیم

۶- الامین (۱۹۳-۱۹۸ھ) | ۸- المعتصم (۲۱۸-۲۲۷ھ) | ۷- المامون (۱۹۸-۲۱۸ھ)

۹- الواثق (۲۲۷-۲۳۲ھ) | ۱۰- المتوکل (۲۳۲-۲۴۷ھ) | محمد

۱۴- المهتدی (۲۵۵ھ) | ۱۲- المستعین (۲۴۸-۲۵۱ھ)

۱۱- المنتصر (۲۴۷-۲۴۸ھ) | ۱۳- المعتز (۲۵۱-۲۵۵ھ) | ۱۵- المعتمد (۲۵۶-۲۷۹) | الموفق

۱۶- المعتضد (۲۷۹-۲۸۹ھ)

۱۷- المکتفی (۲۸۹-۲۹۵ھ) | ۱۸- المقتدر (۲۹۵-۳۲۰ھ) | ۱۹- القاهر (۳۲۰-۳۲۲ھ)

۲۲- المستکفی (۳۳۳-۳۳۴ھ)

(رجوع به صفحهٔ دیگر)

ماه ذی الحجه سنه خمس وخمسین وستمائه امیر المومنین المستعصم باجمله اهالی اسلام و ملوك دین دار، که از بندگان دولت او بودند و سلیمان شاه که لشکرکش(۱) دار الخلافه بود با مغل چند مصاف (فیروز داد، و روز نهم ماه محرم سنه ست وخمسین وستمائه بردر بغداد مصاف شد(۲))، حق تعالی امیر المومنین را نصرت بخشید، و لشکرهای کفار منهزم گشتند، وسلیمانشاه از گردوی (۳) دار الخلافه کفار را تا باصفهان تعاقب کرد، و بقدر صد و اند هزار مغل را بدوزخ فرستاد و اسرای مسلمانان از دست ایشان خلاص یافتند، و پسر ملك موصل را که راهبری کفار میکرد اسیر کردند، و بدوزخ فرستادند.

امیر المومنین را خدای عزوجل نصرت بخشید و بر زیادت باد، آمین رب العالمین. ملك تعالی تخت خلافت عباسی را بطرهٔ عمامهٔ امام المومنین المستعصم بالله آراسته دارد، و کور(٤) دستار خلافت او را از زیر پریشانی زوال، در عصمت محفوظ گرداناد، و مسند مملکت جهانداری ومیدان شاهی و بختیاری را به چتر همایون و فرمیمون پادشاه زمان، پناه اهل ایمان ناصر الدنیا والدین تا نهایت حد امکان مزین داراد. بحق محمد و آله اجمعین(٥).

بعد ازین فتح، وزیر دار الخلافه با میر المومنین خلاف کرد، و بطریق خیانت و مکر باهلا (٦) و مغل ساخت و نظم دولت عباسی را پریشان گردانید، و بغداد بدست کفار افتاد و امیر المومنین با اتباع و فرزندان تمام شهادت یافت، الا یك پسر او که باقی مانده بود. رضی الله عنهم.

(۱) اصل: کس. این سلیمان از ترکان ایوائی بود وپدرش پرچم نامداشت. (۲) کلمات بین قوسین در اصل نیست از (پ) گرفته شد. (۳) اصل: کرواوی. پ: مانند متن. شاید گرد وادی باشد.
(٤) الکور: الدور من العامه (المنجد) (٥) ظاهرا تا اینجا پیش از سقوط بغداد نوشته شده وسطور مابعد پس از زوال خلافت و سقوط بغداد از طرف مولف اضافه شده است (٦) اصل: ومکر باهل هلا والا ومغل ساخت ونظر دولت الخ..
پ: مکر واهل او مغل ساخته و نظم دولت الخ...

الطبقه الخامسه

من الكتاب منه ذكر
طبقات ملوك العجم الى ظهور الاسلام
وهم خمس طبقات

الطبقة الاولى الباستانيه — الطبقة الثانيه الكيانيه — الطبقة الثالثه الاشكانيه
الطبقة الرابعه الساسانيه — الطبقة الخامسة الاكاسره

الحمد لله الذى بدء خلق الانسان من طين، ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهين. والشكر لمن
انشأ من نفس واحدة وخلق منها زوجها (۱) وبث منهما رجالاً كثيرا ونساءً والصلوة
على من انباء آخر الرسل انباء (۲). والسلام على آله واصحابه اكراماً واعلاماً.

اما بعد: چنین گوید بندهٔ ضعیف ربانی، منهاج سراج جوزجانی (۳) که طبقات
ملوك عجم (نزد) ارباب تواریخ واصحاب الكتاب پنج طبقه است: اول را طبقهٔ باستانیه
ودوم را کیانیه، وسیم را اشکانیه، وچهارم را ساسانیه، و پنجم را اکاسره (گویند)
(٤) چنانچه به شرح و تفصیل خواهد افتاد، و در تواریخ عجم که شاهنامهٔ فردوسی
ازانجا نقل کرده است بسیار است، و قول آتش پرستان از ره صدق وصواب بعید است
وآنچه حق است و بی غبار شبهه است، بر نهج مقرر موعود آورده خواهد شد. ان شاء الله تعالی

بدانکه (٥) حضرت عزت، آدم صفی را از حواء علیها (٦) السلام، بیست
بطن فرزند داد، در هر بطنی یک پسر و یک دختر چنانچه گفته شده است. چون
قابیل هابیل را بکشت، شیث را عوض هابیل بیک بطن به آدم بخشید، چنانچه
معنی شیث هبة الله باشد، و آدم او را وصی کرد، و بعد آدم بدو وحی
آمد، فرماندهی فرزندان آدم اورا بود، و بقول فارسیان کیومرث بن آدم
را بود، و بقول اسلامیان بعد از شیث انوش بن شیث را بود، و در عهد انوش
یکی از فرزندان آدم، که او را نبطی خوانند، واو و فرزندان او بکوه حرمون
رفتند و بعبادت مشغول شدند، بر امید بهشت (۷) که صفت آن از آدم علیه السلام
بسیار می شنید واین نبطی و فرزندان او دیگر فرزندان آدم را بعبادت و
عزلت از خلق دعوت کردند، وجمعی با ایشان موافقت نمودند. و بروایت

---

(۱) اصل: وزوجها (۲): اصل انبیاء (۳) اصل: جورجانی (٤) کلمات نزد وگویند، که در قوسین است در اصل نبود
برای تتمیم عبارت افزوده شد. (٥) اصل: وانکه (٦) اصل: علیه (۷) اصل: شدند بر احیل که صفت آن از پ: ما نند متن.

قانون مسعودی، که ابومعشر منجم کرده است(۱)، از عهد وفات آدم تا بدان وقت، چهار صد و سی و دو سال بود. وچون نوبت فرماندهی از انوش به پسر او رسید، که قینان نام او بود، علم حساب و کتب نجوم به تعلیم آدم و شیث علیهما السلام شایع شده بود، وخلق را بدان رغبت خاست. (چون) نوبت فرماندهی به مهلائیل که پدر ادریس بود علیه السلام (رسید) (۲) آن نبطی و فرزندان او که ازخلق عزلت جسته بودند وبعبادت مشغول شده، از طول مدت به تنگ آمدند، و از کوه حرمون(۳) فرود آمدند، و با فرزندان قابیل یارشدند، که در کوههای شام و جنوب کثرت گرفته بودند، واز دایرهٔ حساب عدد ایشان بیرون شده، و ابلیس علیه اللعنه ایشان را تعلیم آتش پرستی داده، وآتشکدها ساخته، و خمر و زنا در میان ایشان شایع گشت، میان اولاد قینان آمدند، وایشانرا به لهوو طرب و خمر خواندند، و با زنان و دختران ایشان زنا کردند واز وفات آدم هزار سال تمام شد، مفسدان فرزندان قابیل و نبطی جبروت وتعدی آغاز نهادند، و دست ظلم وفساد برکشادند و یکی از میان ایشان برقوم خود پادشاه کردند، نام او سامیارس (٤)، و میان ایشان ودیگر فرزندان آدم که صلحاء بودند قتال و مخالفت پیدا شد و فرزندان و متابعان شیث علیه السلام جمع شدند، وملوک گل راکه ایشانرا ملوک باستانیه گویند اختیار کردند، تا شر مفسدان فرزندان قابیل و نبطی از ایشان دفع کند، و اولاد صلحاء آدم را علیه السلام، از ظلم ایشان خلاص دهند. و اول کس از پادشاهان عادل مصلح، که برای دفع ظالمان نصب کردند، بزبان یونانیان او را ایلوروس نام بود ودلالت آن میکنند: که اهل عجم وفارس او را کیومرث میگویند، ولقب او گلشاه بود، و اول پادشاه از کلدانیان او بود، و این جماعت پادشاهانرا پیشدادیان هم گویند. واین ایلوروس که پادشاه شد، از سال هبوط آدم علیه السلام یک هزار و بیست و چهار سال گذشته بود، ودارالملک آن پادشاه زمین بابل گشت باتفاق همه فرزندان شیث علیه السلام وصلحاء وفرزندان آدم علیه السلام. چون یك هزار وصدوشست و دوسال بگذشت، ملك عجم وعرب وشام ومغرب منتظم گشت، وپیش ازطوفان نوح از کلدانیان بروایت قانون مسعودی(۵) یازده پادشاه بنشست به تخت. واین مختصر نمودار یست بیش ازین تحمل نکند. والله اعلم.

---

(۱) رجوع کنید به تعلیقات آخر کتاب وشرح حال مولف نمبر ۱ (۲) کلمات: چون و رسید که در قوسین است در اصل نیست. (۳) این نام در اصل گاهی بح وگاهی بج است (ر: ۲) (٤) اصل: ساماوس. پ: سامیارس.
(۵) یکی از آثار معروف البیرونی است (ر: ۷).

الطبقة الاولی

الاول کیومرث

در نسب او اختلاف بسیار است، بعضی گفته اند از نساب عرب: که از فرزندان سام بن نوح بود، ونام او امیم بن لاورد (۱) بن سام بن نوح بود. ونساب عجم و فارسیان میگویند: که او پسر آدم بود، و او برهنه بود وسیاحت کردی، وگرد جهان گشتی در کوه وبیابان. وهر چه بدید وتجربه کرد که آنرا نام نبود نام نهاد، وظالمان را که فرزندان قابیل بودند دفع کرد، وپوست ددگان: شیر و پلنگ بپیراستی وبپوشیدی، ولقب او گلشاه (۲) بود، خدایتعالی را بپرستیدی وعادل بود، ودر زراعت و عمارت جهان کوشید، ومدت ملک او سی سال بود و او را پسری بود میشی (۳) نام. چون بزرگ شد ودر رسید، این میشی را پسری آمد سیامک نام، واین سیامک را پسری آمد فراوك (٤) نام، واین فراوك را پسری آمد هوشنگ نام. ایشان همه در عهد کیومرث بودند. والله اعلم بالخیر.

الثانی هوشنگ

بروایت تاریخ طبری او از فرزندان مهلائیل بن قینان (۵) ابن انوش بن شیث بود و بروایت تاریخ عجم وتاریخ مقدسی از فرزندان کیومرث و از وقت کیومرث تا ولادت او دویست وبیست وسه سال بود، هوشنگ بن فراوك (٦) بن سیامک بن میشی (۳) بن کیومرث. ولقب او بعجم پیش داد گویند، یعنی نخست دادگر او را گویند. و او پادشاه بزرگ وعادل و رعیت پرور بود، وجهان را آبادان کرد واز درختان تخته ودرها ساخت وآبها در جویها روان کرد، وکاریزها کنید (۷) وزر وسیم از کانها بیرون آورد، وفرشهاء گستردنی فرمود تا ببافتند، واز پوست

(۱) کذا فی الاصل. مسعودی (۱-۱۳۶) هو امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح. گزیده: کیومرث بن ولاد بن ایم بن ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح (۲) راورتی: پیشدادیا ایرانشاه (۳) اصل: مبشی. طبری: مشا. آثار الباقیه (ص ۱۰۳) میشی. مروج مسعودی (۱-۱۳۸) میشاه کذا فی التنبیه والاشراف. (٤) اصل: فراود. البیرونی در آثار (ص ۱۰۳) افراواك، طبری کذا. مجمل وتاریخ سیستان: فراوك. مسعودی (۱-۱۳۸) فروال. گزیده (ص ۸۱) فراور (۵) اصل قیتان (٦) اصل فراود (۷) اصل: مشبی. (۸) پ: کند.

وحوش و ددگان پوشیدنی وجامه ساخت: وموی‌های سمور و سنجاب وقندز(١) وغیر آن بفرمود تا بپیراستند، وسگان را شکار آموخت، وگوشت جانوران (٢) را بفرمود تا آنچه پاک بود بخورند، وپیشها چون درودگری و رازی(٣) وآهنگری خلق را تعلیم کرد، و مساجدها(٤) بنا کرد، وخلق را از آتش‌پرستی منع و زجر کرد و عبادت حق تعالی بفرمود. و بروایت تاریخ طبری، او بردین مهتر آدم وشیث بود و مدت ملک او بروایتی چهارصد، وبروایتی یک هزار وچهارصد، و بروایتی چهل سال بود. چون او از دنیا برفت، صاحب تاریخ مقدسی چنین می‌آرد: که بعد ازو در جهان سیصد سال، هیچ پادشاه نبود، تا طهمورث (٥) پیدا شد.

الثالث طهمورث

طهمورث (٥) بن ویونکهان بن ایتکمد(٦) بن هوشنگ. و او پادشاه خداپرست بود، وعادل و رعیت پرور، وبردین ادریس بود علیه السلام. وبروایت مقدسی در عهد پادشاهی او، مردی در زمین هندوستان ظاهر شد، وخلق را بدین صابیان دعوت کرد، نام او بوذاسفر (٧)، وطهمورث دین او قبول کرد، و در میان خلق انصاف نگاهداشت، و حق تعالی او را قوتی داد، که شیاطین را ازآبادانیها و میان خلق بیرون کرد، تا به کوهها وجزیرها، و دریاها و بیابانها آرام گرفتند، و طهمورث جانوران را از دشت بیاورد و مسخر کرد و پالان بر نهاد، و اسپ را بگرفت، ودر قید درآورد، وسگان را بر مهای گوسفندان فرستاد، و باز وچرغ را بگرفت وشکار آموخت، وبه روایتی ابلیس را بگرفت ولگام بر سرش کرد وبرنشست، و هر که او را مخالفت نمود

---

(١) بر وزن بلبل، سگ آبی (٢) بعد از جانوران یک کلمه خوانده نمیشود شاید وحشی باشد (٣) درودگری نجاریست، راز بمعنی رنگ ولونست و رازیدن رنگ کردن. پس رازی رنگریز باشد. وکلمه راز تا کنون در زبان پښتو بمعنی رنگ وطور زنده است (ر: ٨) (٤) کذا. اینگونه جموع در ادب قدیم پارسی بنظر می‌آید (٥) اصل طمهورث. را ورتی: طهمورث دیوبند (٦) کذا فی الاصل مروج (١: ١٣٨) طخمورث بن انوجهان بن استحد بن هوشنج. بیرونی: طهمورث بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ مجمل: طهمورث بن ابورکهد بن هورکهد بن اسکهد بن اوشنج. ابن خلدون (٢: ١٥٥) ابن انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنگ. گزیده: طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث.

(٧) ر: ٩

همه را قهر کرد و تمامت ملک دنیا درتصرف او آمد، وشهرها بنا کرد: چون قهندز و مرو درخراسان، و آمل در طبرستان. و اول کسی که پارسی نوشت او بود، ونخست کس که تاج برسر نهاد او بود. و مدت ملک او بروایتی سی سال بود، و بروایتی یک هزار وسی. والله اعلم بحقایق الاحوال والحمد علی کل حال.

الرابع جمشید

از فرزندان ایتکمدبن هوشنگ بود،جمشید بن‌حرمه بن‌نکهان (۱). بس‌خوب روی بود. بروایت مقدسی از تاریخ طبری برادر طهمورث بود، مملکت هفت اقلیم بگرفت. واو ولی‌عهد مهتراد ریس بود علیه السلام. جهان را آبادان کرد و اسباب پادشاهی وجنگ بیرون آورد، چنانک (۲)سراپرده و نوبت و طبل وعلم ودمامه، و از آهن سلاح کرد، چنانچه شمشیر وزره وجوشن و زین ولگام و ترتیب لشکرها وضع کرد، و افریشم وقزینه (۳) وکتان بکشیدندو برشتندو جامها بافتند. بفرمان او دربندها وقفل و کلید نهاد، و کاسه و خوان تخریج کرد وخلق راچهار گروه کرد: یک‌فوج ازجهت لشکروجنگ. دوم ازبرای زراعت و سیم را از جهت خرید و فروخت و تجارت. و چهارم گروه را از برای علم وشریعت و محافظت دین را. و پیلان را مسخر کرد، وگردون (٤) از برای بارکشیدن بیرون آورد، و درعهداو علم نجوم قوت گرفت وافسونها ظاهر شد و جن‌او را مسخرشدند و دیوان بفرمان او سیماب ازکوهها بیرون آوردند وشیشه وگوهرها و خشت پخته و گچ و آهک وگرمابه درعهد اوتخریج کردند وچون از ملک او چهار صد سال (۵) بگذشت، شیطان او را از راه ببرد وکافر شد، و دعوی خدایی (٦) کرد، خاک در دهنش باد. چهارصد سال دیگر در کفر بود، حق تعالی ملک او را زوال آورد. بیوراسپ کافر ساحر ظاهر شد از زمین مشرق، او را قهرکرد، از پیش او بگریخت.

---

(۱) کذا. برای شرح (ر: ۱۰) (۲) کذا، که املای قدیم است. (۳) اصل: قرینه. پ: قرینه طبری گوید: یغزل الابریسم والقزوالکتان. قزمعرب کژ ابریشم کم بهاست (غیاث) بلعمی در ترجمه‌طبری درین موقع قزینه آورده که صحیح بنظرمی‌آید. (٤) گردون: آلهٔ حمل و نقل که دارای چرخ وعراده باشد. (۵) راورتی: ۷۰۰ سال.
(٦) اصل: خدای.

صد سال دیگر گریخته میگشت تا او را بگرفت و پاره پاره کرد. توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء (۱).

الخامس بیوراسپ (۲) کافر

اصحاب تواریخ چنین روایت کنند: آورده اند که بیوراسپ کافر، ازجانب مشرق بیرون آمد و مملکت جمشید بگرفت وخزاین او برداشت، و جمشید را بفرمود، تا دونیمه کردند، وتمام دنیا درضبط آورد، وبت پرستی آشکارا کرد همه دنیا بت پرست شدند، حق تعالی نوح را به نزد یک بیوراسپ وقوم او فرستاد، نهصد و پنجاه سال ایشان را دعوت بعبادت خدای تعالی کرد، هشتاد کس بیش ایمان نیاوردند، پس طوفان فرستاد، بفرمان خدای تعالی بیوراسپ و تمام خلق و مملکت او غرق شدند. ومدت ملک او یک هزار سال بود و این روایت از تاریخ طبری نقل افتاد. ومحمد جریر طبری چنین میگوید: که این بیوراسپ پیش ازطوفان بود، وضحاک تازی بعده.

السادس ضحاک تازی

ظالم ومتمرد وساحر بود، اصحاب تواریخ چنین آورده اند که پدر هوشنگ پیش داد را پسری بود مارلو نام او، و او پدرهمه عرب بود، و ایشانرا تازی از برای آن گویند، واورا پسر آمد رنکنا نام، و اورا پسری آمد اروندآسپ نام کرد، این اروند اسپ پدر ضحاک بود، ملک عرب بود، عادل وگزیده اخلاق ونیکوسیرت. ابلیس پسر او ضحاک را وسوسه کرد، تا برگذر پدر چاهی حفر کرد، اروند اسپ در آنچاه افتاد هلاک شد، ضحاک پادشاه شد. و بروایت تاریخ مقدسی، نام او بیوراسپ بن طرح بن کابه بن نوح بود (۳).

بروایت تاریخ طبری ازفرزندان سام بن نوح بود، وبعد ازطوفان هزار سال بود (٤) تا ضحاک ساحر بیرون آمد، وهمه جهان بگرفت، و اورا ازدهاک گویند. یعنی بلا ازو ظاهر شد، وجمله طلسمات درجهان پیدا کردهٔ او بود و برسرهاء کتف او دوپاره گوشت ظاهر شده بود، چنانچه دو مار به خلق (۵)

(۱) قرآن، آل عمران ۲٦ (۲) اصل: بیوراسپ (۳) نامهای اجداد ضحاک عیناً نقل افتاد، برای شرح آن (ر: ۳).
(٤) اصل: نبود (۵) اصل: بحلق. پ: مانند متن.

نمودی که اژدهاست، و داروی آن علت مغز سر آدمی میساختند، و هر روز دو آدمی بکشتی، تا نوبت به کاوه آهنگر رسید، دو پسر اورا بکشت و او خروج کرد و افریدون را بیرون آورد، وملک ضحاك بگرفت، وجد افریدون پسر جم بود وبنوح ایمان آورده بود ودر کشتی بود و افریدون تاج برسر نهاد وضحاك تازی را بکشت، ومدت ملك او یك هزار سال بود. والله اعلم.

السابع افریدون

آن روز که افریدون به تخت نشست، اول روز ازمهر ماه بود، آنرا مهرگان نام کردند، و او از فرزندان جم بود، و در روزگار ضحاك هیچکس اسم پدر بر خود معین نتوانستی کرد، همه به گاو باز خواندندی، ونسبت او با فریدون بن القیان گاو، بن شهریار گاو، بن بورگاو، بن حنه گاو، بن میدگاو، بن ویزه گاو، بن راهه گاو، بن بیرگاو بن جمشید الملك (۱).

چون به تخت بنشست، ومدت بیست سال کاوه آهنگر لشکر کشی کرد وجمله جهان را از برای افریدون بگرفت اوداد وعدل کرد، وهرچه ضحاك بظلم ستده بود او بازداد وخلق را بعبادت خدای تعالی باز خواند، و از کفر منع کرد و آتش کدها و بت خانها بر انداخت، و فلاسفه در عهد او کتب ساختند ومدت ملك او پانصد سال بود. جهان را میان سه پسر خود قسمت کرد: توران وخزر (۲) وسقلاب به تورداد، و روم ومغرب وخاور به سلم تسلیم کرد. و زمین بابل وعجم وعرب و هند وسند به ایرج داد که کهتر بود. و بروایت طبری ولادت مهتر ابراهیم علیه السلام، در عهد مملکت او بود. وبروایت واضح آنست: که در عهد نمرود بود. والله اعلم بالصواب.

الثامن ایرج

ایرج پسر کهتر افریدون بود، اورا از دیگران دوستر داشتی، وگویند نام او ایران بود. چون پدر اورا خلیفه کرد، برادران اوحسد کردند، اتفاق نمودند وعهد پدر بشکستند. تور از چین وترکستان وخزر (۲) وسقلاب لشکر آورد وسلم از روم و مغرب وخاورحشم جمع کرد، وباهم شدند. ایرج بمصاف ایشان

(۱) این اسماء عیناً از اصل نوشته شد، برای شرح (هـ: ۱۱). (۲) اصل: حرز.

رفت، شکسته شد و گرفتار آمد و شهید شد. ایشان ملک جهان را نتوانستندی داشت بهرطرف و بهر ولایت ملکی برخاست، و پادشاهی بگرفت، و بدست ایشان اقلیم بابل بیش نماند، و بمدت نزد یک هرد و بدوزخ رفتند، و به روایت صحیح تاریخ مقدسی افریدون دعا کرد تاحق تعالی او را چندان حیوة بخشید، که فرزندی از فرزندان او، کینه ایرج باز خواهد، تا منوچهر دهم فرزند ایرج درخراسان ظاهر شد، و تور و سلم را بکشت. افریدون تاج برسر او نهاد درحال بمرد، ملک از دست فرزندان ایشان برفت. بروایت طبری ملکی پیدا شد از فرزندان حام بن نوح. نام او کوش (۱)، اقلیم بابل بگرفت، و او بت پرست بود و مدت ملک او چهل سال بود. پس بمرد و ملک به پسر او رسید کنعان نام، برضلالت پدر خود، و او نیز بدوزخ رفت، او را پسری ماند نمرود (۲) علیه اللعنه.

التاسع نمرود الجبار

نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح. اول کس که بعد از طوفان جباری کرد و تاج برسر نهاد او بود، زمین بابل در تصرف آورد، عرب و عجم بگرفت و بتخانه بنا کرد، و بت پرستی میکرد، و بت زرین و سیمین بساخت، و همه را بجواهر مرصع کرد، و آذر بتگر را برخزانها و بتان وجهان زایشان امین گردانید و علوم نجوم را امتا بعت نمود، و غالب ظن آنست، که آن بتان برصورت و رسم کواکب ساخته بودند، و ایشانرا می پرستید.

منجمان بحکم حساب او را آگاه کردند، از ولادت مولودی که ملک از دست او بیرون کند، و دین حق پیدا آرد، موکلان برگماشت، تا چهار هزار فرزند را دران سال هلاک کردند، وهم قضا را دفع نتوانست کرد، تا ابراهیم بزمین آمد، و آن متمرد بر پشت کرگسان عزیمت آسمان کرد، و در بابل صرح (۳) ساخت، مدت صدسال ببایست تا تمام شد. حق تعالی پشه را برگماشت

(۱) اصل: لوش. طبری: کوش. ابوالفدا: لوش. مجمل: نمرود بن کنعان بن کوش.

(۲) اصل: او نمرود. (۳) صرح: قصر و کوشک و بنای عالی. مجمل (ص ۴۷) گوید: کلمه صرح از زبان نبط عراق آمده که کوشک را بدان زبان صرحا گفتندی، بنائی بود بلند بهوا برشده که آنرا عقرقوب گفتندی. و آثار باقیه آنرا بنام تل نمرود یا تل عقرقوب نویسنده مجمل دیده بود.

تا در دماغ او رفت، و او روی در آن صرح بلند که بالاء او چهار هزار پایه داشت نشسته بود. جبرئیل را فرمان شد: تا یک بانگ بران صرح زد، آن صرح را فرود آورد، و آن ملعون دران زیر هلاک شد. و مدة ملک او چهارصد سال بود علیه اللعنه. وچون او بمرد ملک بقرابت او رسید، بر کیش او بت پرستی کردی نام او قبط (۱). مدت ملک او صد سال بود، چون او بمرد پسر او بجای او نشست هشتاد سال میان خلق عدل کرد، و جهان آبادان کرد، و سیصد سال بودند ر اهل بیت او، آنگاه بملوک عجم بازگشت. والله اعلم.

العاشر منوچهر

دهم فرزند ایرج بن افریدون بود بروایت مقدسی. اما تاریخ طبری چنین روایت میکند: که منوچهر بن منشخورنر بن منشخوار بغ بن ویرک بن سروشنک بن ایرک بن بتک بن فرزشک بن فرکوزک بن ایرج (۲).

چون منوچهر بزرگ شد پادشاهی بگرفت، و هردو عم خود را که تور و سلم بودند بشکست در مصاف و بکشت، و دست عمالقه و فرزندان نمرود از بابل و عرب و شام و مغرب کوتاه گردانید، وجهان بروی راست شد، عدل کرد، جهان آبادان گردانید، وجمله شهرها که دران ممالک او بود خندقها فرمود، و رسم خندق او بیرون آورد، و بهرشهری سلاح بسیار مهیا کرد، وچون از ملک او شست سال بگذشت، مهتر موسی علیه السلام بیرون آمد وحق آشکارا کرد، بمصر وشام و مغرب، وفرعون غرق شد. و بروایتی منوچهر به مهتر موسی ایمان آورده بود، اما به خصومت فرزندان ملقا بود بخدمت او نرسید. چون از ملک او هشتاد سال

---

(۱) این کلمه در اصل خوانده نمی شود، طبری گوید: بعد از نمرود پادشاهی بیکی از خویشان وی نبط بن قعود رسید (۱: ۱۵۰) در ترجمه راورتی و (پ) این نام قبط است. (۲) این نامها در اصل خیلی مغشوش است وچنین خوانده میشود: منوچهر بن مخی بن سرلوسک بن اتورک بن فرستک بن فروبن کرکین بن کودل بن ایرج. در متن مطابق بطبری طبع مصر (۱: ۱۹٤) نوشته شد. مسعودی (۱: ۱٤۰) منوچهر بن ایران بن افریدون. مجمل: منوچهر بن مفسجر بن وترک بن شروسک بن ایراک بن سک بن فرسنک بن اشک بن فرکرزک بن ایرج. بنده هش در سلسله روایت طبری بجای بتک بیتک و عوض فرکوزک فرکوشک و عوض کوزک کوشک آورده. تاریخ سیستان: منوچهر بن نروسنج بن ایرج. آثارالباقیه (ص ۱۰٤) منوشجهر بن کوزن ابنه ایرج.

بگذشت، افراسیاب بیرون آمد از فرزندان تور بن افریدون و بکینهٔ پدر طلبیدن از جیحون بگذشت، و مملکت بر منوچهر مشوش کرد، و تختگاه بلخ را ساخت وخراسان وعراق بگرفت، ومنوچهر چندبار با او مصاف کرد شکسته شد، ودر شهر آمل ومازندران که طبرستان گویند حصاری شد، ودران مدت از کثرت نعمت آن شهر به هیچ چیز محتاج نگشت، وسام نریمان جد رستم از زاولستان (۱) وهند وستان بیامد ولشکر آورد به منوچهر پیوست، و با افراسیاب ترک مصافها کردند، تا کار به صلح مقرر شد، بران قرار که از طبرستان یک تیر پرتاب، افراسیاب بمنوچهر بگذارد. آرش (۲) که درعجم بلند کمان توازو نبود، بر سر کوه آمل برامد، و در پیکان طلسمی تعبیه کرد، و تیر بجانب خراسان بینداخت تا آب جیحون برفت.

یک روایت آنست: که آرش هما نجا بمرد، واصح آنست که اورا امیر جمله تیراندازان گردانید، ومیان ایران وتوران آب جیحون شد، وافراسیاب بازگشت وملک منوچهر صد و بیست سال بود. والسلام (علی) اهل الاسلام.

الحادی عشر افراسیاب الترك

درنسب او دو روایت است: یک روایت آنست: که افراسیاب بن بشنگ بن داوشم بن تور بن افریدون. و بروایت دیگر: افراسیاب بن بشخ بن رستم بن ترك (۳). و این شخص آن بود: که جمله نسبت ترکان بدو کنند، واو ازفرزندان یافث بن نوح بود، با منوچهر عهد کردو بازگشت، بار دیگر عهد بشکست و ازجیحون بگذشت وعراق وخراسان بگرفت وجمله خراب کرد، وآنروز که مملکت ایران بگرفت، با لشکر خود گفت: که تمام خلق ایران رامی باید کشت، تا خلق دیگر برعادت ما، درین زمین در رسند، جمله چشمه سارها ءجبال غور که آن بخراسان

(۱) اصل: زاو بلستان (۲) طبری (۱: ۱۹۵) نام این تیرانداز ارشسیاطیربود، که گاهی بصورت مخفف (ایرش) هم نامیده میشد (۳) کذا. طبری (۱: ۱۹۵): فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك بن شهراسب ویقال: ابن ارشسب بن طوج بن افریدون. آثار البیرونی: فراسیاب بن بشنك بن اینت بن ریشمین بن ترك بن زیناسب بن ارشسب بن طوج، ابن خلدون (۲: ۱۵۷) افراسیاب بن اشك بن رستم بن ترك. مسعودی (۱- ۱۵۷): فراسیاب بن اطوج بن یاسربن رامی بن آرس بن بورك بن ساساسب بن زسست بن نوح بن سرور بن اطوج بن افریدون.

وسجستان رفتی انباشته گردانید. وبروایت تاریخ مقدسی دوازده سال بود که در مملکت او باران نبارید وجهان خراب شد وخلق وجانوران بیابانها هلاك گشتند تا زو بن طهماسپ، از فرزندان منوچهر بیرون آمد (١) وزال زر (٢) از سیستان بیامد، وبدرشهر ری مدت (٣) هشت ماه قتال کردند، وافراسیاب را بشکستند وبترکستان بازگشت. اما پیوسته تادور کیخسرو با یران میتاخت و میزد. والسلام

الثانی عشر زو بن طهماسپ

در تاریخ طبری زو بن طهماسپ بن منوچهر (٤) میگوید. امادر تاریخ مجدول (٥) می آرد: که زو بن کیخم بن زو بن هوشب، بن تامل نوك، بن درسر بن منوچهر بود. واین زو دراصل زابست (٦) وچون او پادشاه شد، گرشاسپ را که ازبنو اعمام او بود، لشکرکش خود کرد، واسم او بیک روایت همین سام بن نریمان بود (٧) و طهماسپ بن اشك بن زو بن مارح بن منوچهر بود، چون او بتخت نشست، هرچند که افراسیاب خراب کرده بود، جمله عمارت کرد، ودرعهد او ازآسمان بارانها بسیار بارید، وازدجله وفرات جویها کشید، ودیه‌ها بنا کرد، وقصبات بفرمود تا آبادان کردند، وهفت سال خراج از رعیت بکلی برگرفت و ببخشید تا جمله جهان معمور گشت ودرختان بسیار و میوه‌ها هر جنس از کوهها بیاورد، وسپرغم (٨) کشت، وحلواهائیکه پیش ازو نبود بفرمود تا بساختند. ومدت سی سال پادشاه بود و درگذشت.

---

(١) اصل: منوچهرآمد، پ: مانند متن (٢) ر: ١٢ (٣) کلمات (ری مدت) دراصل مغشوش است. از (پ) گرفته شد. (٤) طبری (١ : ٢٣٥) زوبن طهماسپ. یا: زاب بن طهماسفان. آثارالبیرونی (١٠٤): زاب بن تهماسب بن کمجهوبر بن زو بن هوشب بن و ید نیک بن دوسربن منوشجهر. مجمل (٢٨) زاب طهماسپ (زو) پسر نودر. یا: پسرطهماسپ بن منوچهر. مروج مسعودی (١: ١٤٠) زوبن بهاست بن کمجهور بن عداست بن رایریج بن راع بن ماسر بن یود بن منوجهرا لملك.

تاریخ سیستان زو طهماسپ. فردوسی: ندیدند جز پور طهماسپ زو که زورکیان داشت وفرهنگ گو. ابن خلدون (٢ : ١٥٧) زومر بن طهمارسپ و یقال راسپ بن طهمارسپ. (٥) ازمآخذ مهمه مولف است (ر : ١)

(٦) اصل: زایست. (٧) تاریخ سیستان: نریمان ابن کورنگ ازنبیره گرشاسپ. اسدی درگرشاسپ نامه: نریمان پسر کورنگ که نرا درگرشاسپ بود. اما گرشاسپ بقرار بیان اسدی: بن اثرط بن شم بن طورك بن شیدسپ بن طوربن جم بود.

(٨) سپرغم یا اسپرغم: ریحان وگل وسبزه (فرهنگ نوبهار).

الطبقة الثانية الكيانيه

الاول کیقباد

اول کس که از کیان به تخت نشست او بود، بعد ازان سالها با فراسیاب حربها کرد، نسبت او کیقباد بن رانکوه بن کوران شاه ابن سروس بن کشتسب بن قرح بن برویز بن شاد بن کشتسب بن ناردا د بن بشتکر بن فروشنک بن متبع بن کستهم بن نودر بن منوچهر الملك (۱) .

دار الملك او بمد این بود، عدل کرد با رعایا، و از هیچ کس خراج نستد مگر دو یك، شهرها و نواحی و مضافات هر یك را جدا کرد، و فرسنگها او نهاد و بلخ بساخت و دار الملك آنجا برد، و رستم را جهان پهلوان کرد، و مدت صد سال بیك روایت صدوبیست سال پادشاه بود، وبروایت تاریخ مقدسی از فرزندان افریدون بود، و اورا پسران بسیار بودند، هریك باقالیمی ملکی بودند والله اعلم.

الثانی کیکاوس

بن کیقباد (۲) . در اول حال پادشاه مظفر بود و پیروز جنگ. وجمله ملوك اورا منقاد شدند، و مهتر سلیمان علیه السلام در عهد او بود . کیکاوس به سلیمان علیه السلام ایمان آورده بود، وازو در خواست کرد : تا دیوان را فرمان بردار او کرده بود، وبجهت کیکاوس کوشکها وشهرها ساخته بودند: چون مدتی از ملك او بگذشت، ابلیس راه او بزد، واو را در ضلالت انداخت.

بیك روایت صرح بابل ساخت، تا از حال آسمان اطلاع یابد. حق تعالی فرشته را فرمان داد، تا تازیانه آتشین بران کوشك زد وخراب کرد، و ملوك بر کیکاوس عاصی شدند، وشمر (۳) ملك حمیر که در یمن پادشاه بود بروی عاصی شد

---

(۱) کذا فی الاصل. طبری (۱ : ۲۳۶) هو کیقباذ بن زاغ بن نوحیاه بن میسو بن نوذر بن منوشهر. البیرونی : کیقباد بن زغ بن نوذکا، بن مایشوبن نوذر. مجمل (ص ۲۹) کیقباد ابن الزاب (زو) وبروایتی پسر کیکامه پسر زو.

(۲) طبری وی را پسر کیقباد یا پسر کیبیه بن کیقباد مینویسد. مجمل (ص۲۹) کیکاوس بن کی افره بن کیقباد. بیرونی : کیکاوس بن کینیه. (۳) اصل سنجر. طبری (۱ : ۲۶۴) کیکاوس با ذوالاذعار بن ابرهه ذی المنار بن الرایش مصاف داد. ولی مسعودی (مروج ۱ : ۱۴۱) گوید که نام شاه یمن شمر بن فریقس بود.

کیکاوس بجنگ او رفت شکسته شد و اسیر گشت و اورا در چاهی کردند، و دختر ملک یمن بروی عاشق شد، تا رستم از سجستان لشکر برد، واورا خلاص داد سعدی (۱) دختر ملک یمن را باو بیاورد، کیکاوس را پسری بود سیاوخش نام، سعدی بروی عاشق شد، سیاوخش تن در فساد او نداد، آن زن پدر اورا بخیانت بروی بدکرد، تا اورا برسر لشکر بجنگ افراسیاب فرستاد، با افراسیاب صلح کرد، پدرش را بران صلح رضا نبود، بر وی سرزنش نوشت، او بضرورت برافراسیاب رفت ودختر افراسیاب را بخواست، بعاقبت افراسیاب او را بکشت، ودختر افراسیاب را از سیاوخش پسری آمد، کیخسرو نام کرد، و کیکاوس رستم را بفرستاد، تا با افراسیاب جنگ کرد وکیخسرو (و) مادرش را نزدیک کیکاوس آورد، کیکاوس مملکت به کیخسرو سپرد و پادشاهی سیستان به رستم داد، بعدازان پنجاه سال بزیست پس بمرد، ومدت پادشاهی او صد و پنجاه سال بود. والله اعلم بالصواب.

الثالث کی خسرو

کیخسرو ابن سیاوخش بن کیکاوس بن کیقباد. چون کی خسرو را بنزدیک کیکاوس آوردند، بامادرش یک جا، اورا ولی عهد کرد وتاج برسر او نهاد. چون کیکاوس بمرد، کیخسرو برتخت نشست. گودرز را هشتاد پسر بود همه امراء وسپاه سالاران کیخسرو بودند، واورا ازصفاهان فرمان داد، تا لشکرهای عراق جمع کرد، و با گیو (۲) وفرزندان ولشکرهای خراسان بترکستان رفتند، و با فراسیاب جنگها کردند، آخر افراسیاب راهزیمت شد و پسرانش کشته شدند. و افراسیاب خودرا در آبی انداخت او را بگرفتند وپیش کیخسرو آوردند، فرمان داد تا اورا بکشتند، ودست در خون او کرد وگفت: من کین پدر خواستم، بیش مرا بجهان کاری نیست، از خلق عزلت گرفت، وبعبادت مشغول گشت. والسلام.

---

(۱) کذافی الاصل. طبری (۱-۲٦۳) نام دختر ملک یمن سوذابه بود، مجمل (ص ٤٦) سوداوه آورده. اما، مسعودی (مروج ۱: ۱٤۱) نام وی راما ننداین کتاب سعدی مینویسد.
(۲) گیو پسر گودرز بود.

الرابع کی لهراسپ

کی لهراسپ الجبار از بنو اعمام کیخسرو بود. کیلهراسپ بن کیمش بن شاهزاد بن فرخان بن خدیو بن ارش شاه، بن گودرز، بن طهماسپ بن کشن ابن کیکاوس(۱).

چون کیخسرو خواست که از خلق عزلت گیرد، و ترک پادشاهی کند، اصناف خلق که درممالک عجم بودند جمع شدند، همه نوحه کردند و تضرع نمودند، تا در میان خلق باشد، کیخسرو اجابت نکرد خلق گفتند: مارا از پادشاهی چاره نباشد برسرما یکی را خلیفه و پادشاه کن انگاه عزلت گزین! کیلهراسپ را برسر ایشان پادشاه کرد، واورا بر تخت نشاندند و نگین بدو سپرد وخود عزلت گزید.

کی لهراسپ پادشاه بزرگ وجبار بود، ورسم دیوان مشاهرهٔ حشم او نهاد وخودرا تختی از زر بساخت، وبجواهر نفیس آنرا مرصع کرد، ودر خراسان شهر بلخ بساخت و به بلخ آمد، و آنرا مدینة الحسنا نام نهاد و دارلملک آنجاساخت وملوک روم وهند اورا منقاد شدند، وباخلق روزگار نیکوکرد، و سراپرده وخرگاه ائین نهاد، وسنحاریب(۳) ملک را لشکرکشی داد و این سنحاریب ملک موصل و بابل بود قصد شام کرد، که ملک شام پای شکسته بود، تاملک شام را بگیرد. منجمان و عالمان اورا منع کردند بخت نصر سپه سالار او بود، اورا منع کرد، گفت ایشان نشنود، اشعیا پیغامبر در میان شا میان بود دعا کرد، لشکر سنحاریب همه هلاک شدند. سنحاریب بابخت نصر گرفتار شدند وخلاص یافتند. صد و بیست سال از ملک لهراسپ بگذشت، گشتاسپ که پسر او بود بفرمان پدر بر تخت نشست ولهراسپ بعبادت مشغول شد، تا آنگاه که ارجاسپ اورا بکشت.

الخامس گشتاسپ

بن لهراسپ. ببلخ بر تخت نشست وکارها بر جادهٔ عقل کرد و عدل. زرتشت

---

(۱) کذا. طبری (۱: ۲۸۰) : لهراسپ بن کیوجی بن کیمنوش بن کیفاشین. آثار البیرونی (ص ۱۰٤) : لهراسپ بن کیوجی بن کیمنس بن کی قباد. مروج مسعودی (۱: ۱٤۱) لهراسپ بن قنوج بن کیمس بن کیناسسر بن کینا سه بن کیقباد. (۳) اصل: سجاریت، شجاریب. طوریکه در شرح حال دا نیال (ع) گذشت، مطابق به ضبط طبری و دیگران سنحاریب درست است. راورتی: سنجاریب.

در عهد او دعوی پیغامبری کرد، وگشتاسپ دین او قبول کرد، و آتشکدها بنا نهاد، و زرتشت کتابی آورده بود، ژند پاژند نام، آن کتاب را بزر بردوازده هزار پوست بنوشت، واو را پسری آمد شایسته اسپندیار نام، اورا به چین فرستاد، تاچین بگرفت وباز آمد، و از پدر ملک وتخت بخواست. پدرا ورا گفت: که رستم بی فرمان شده است، او را بسته بیار، تا تخت ترا دهم.

اسپندیار به سیستان آمد، بردست رستم کشته شد. گشتاسپ بخت نصرو سنحاریب را دردارالملک بابل نشاند، وتمام زمین شام ویمن ومغرب اورا داد واو به بیت المقدس آمد، واهل بیت المقدس وشام را ملکی بود ازفرزندان داود النبی علیه السلام با بخت نصر صلح کرد، و شحنه درمیان ایشان بگذاشت و بخت نصر بزمین مغرب آمد، بنی اسرائیل آن ملک خود را بگرفتند و شحنهٔ بخت نصررا بکشتند بخت نصر باز آمد، وبیت المقدس رابگرفت وخراب کرد والله الباقی والدایم و الیه مرجع الامور.

السادس بهمن

بهمن بن اسپندیار پادشاه عادل بود، وشرق و غرب درتصرف اوآمد، خدای پرست بود، و در نامها و مثالها که باطراف فرستاد، برسر مکتوب نوشتی بهمن (١) عبدالله وخادم الله. ورسولی بشام فرستاد، نزدیک بنی اسرائیل رسول اورابکشتند. بکرت دوم بخت نصر را فرستاد، تابیت المقدس خراب کرد، بنی اسرائیل را برده کرد، و مملکت را تا مشرق ومغرب رسید، ولشکر بسیستان برد وکین پدر باز خواست و زال زر را بکشت، وخزاین رستم را برداشت، و از بنی اسرائیل زنی خواست، او را از ان زن پسری آمد بنی اسرائیل راآزاد کرد. پس دخترخود همای چهرآزاد (٢) رابزنی کرد، واین همای از پدر خود بار گرفت. وچون ازحمل اوهشت ماه بگذشت، بهمن از

(١) اصل: بس عبدالله پ: من عبد الله (٢) طبری (٢: ٢) خمانی تلقب بشهر آزاد؛ مجمل ص ٣٠: همای چهرزاد. این نام در پهلوی چیهراچات بود که فردوسی چهرزاد آورده. مسعودی در مروج (١: ١٤١) حمای مینو یسد.

دنیا نقل کرد، وفرزندی راکه در شکم بود ولی عهد خود کرد، و مدت ملک بهمن بیست ودو سال بود.



السابع همای

همای بنت بهمن، چون بهمن از دار فنا نقل کرد، خلق برشاهی همای دل بنهادند چون مدت حمل او به آخر رسید، او را پسری آمد دارا نام کرد، بترسید اگر ظاهر کند پادشاهی ازو برود، قصد کرد، تا پسر را هلاک کند، دلش بار نداد پسر را در مهدی نهاد، و مال وجواهر بسیار درانجا نهاد، و او را در آب بلخ انداخت، وبقول صاحب تاریخ طبری آن مهد او بدست آسیابانی افتاد، همای متفحص آنحال میبود. چون او را معلوم شد، آن شخص را طلب کرد، و دیگر مالش داد وبفرمود که ازین دیار سفر باید کرد. آن شخص آن مهد را برگرفت وبا اتباع خود در دریا نشست، کشتی غرق شد، وآن مهد بر روی آب بماند وباد آنرا بدجله آورد، وبردست قصاری (١) افتاد، آن قصار او را بیرون آورد بپرورد وادبش آموخت. چون در رسید دلش بسلاح و سواری میل تمام کرد جمله در آموخت، و از قصار تفحص حال خود میکرد. چون معلومش شد باقی جواهر ومال (٢) از قصار بستد واسپ و سلاح بخرید، در میان صفاهان آمد، وبشهر ماسبذان (٣) رسید، که دارالملک مادرش بود، روزی لشکر را بر همای عرض میکردند، در میدانی که پیش او بود درامد. چون سواران و امراء و ملوک را دید، که گوی میزدند، اوازهمه ببرد، و از تیر و از نیزه بر همه راجح آمد، او را بپرسید که تو کیستی؟ گفت: در هنرم ظاهر است. همای از بالای (٤) منظرنگاه میکرد و لشکر را انعام میفرمود از حال آن جوان پرسید، در هنر و جمال او متحیر شده بود، و در باطنش میلی تمام گشته، فرمان داد: تا او را بنزدیک او آوردند. همای از اصل و حال او پرسید، جواب داد: که پادشاه بنده را ازین جواب معذور فرماید که قصهٔ من طویلی (٥) دارد.

---

(١) قصار: گازر، دوبی (المنجد). (٢) اصل: جواهر بر مال (٣) اصل: ماسیذان. وظاهراً ماسبذان است که بقول یاقوت اصل آن ماه سبذان بود، ابی الفداد رتقویم البلدان گوید که ماسبذان وسیروان یکی است (٤) اصل بالاء نظر (٥) اصل طویل.

درین حدیث بود، که از هر دو پستان همای شیر روان شد، و اورا بنزد یکتر خواند و گفت: که چاره نیست، از انچه قصه وحال خود است گوی!

دارا حدیث آغاز کرده و حال خود باز گفت، همای گفت ازان جواهر بر تو هیچ باقی هست؟ دارا آنچه بود، بخدمت همای بنهاد. چون نظر همای بران افتاد از تخت فرود آمد، و دارا را در کنار گرفت، وتاج بر سر او نهاد، و اورا بر تخت نشاند و لشکرها را خبر کرد، که این جوان پسر منست، و مدهٔ ملک همای سی سال بود. و الله اعلم بالصواب.

الثامن دارا (۱)

چون مادرش اورا بر تخت نشاند، پادشاهی بروی قرار گرفت، وملوک جهان اورا منقاد شدند، و بروم رفت و پادشاه روم را بگرفت، وازیشان اسیر بسیار کرد و مال برایشان نهاد، تا هر سال صد هزار بیضهٔ زرین بفرستادی ویک بیضهٔ زرین چندانکه بیضهٔ اشتر مرغ باآن مال بفرستادی و دران عهد فیلقوس پادشاه یونان بود، مال بدارا فرستادی، که دارا پادشاه شجاع وضابط بود و باقوت وباشوکت، و شرق وغرب در خطبهٔ او آمد مدت ملک او دوازده سال بود

التاسع دارا بن دارا

چون داراء اکبر از دنیا نقل کرد، داراء اصغر بر تخت نشست، مردی باحشمت و بزرگ بود، او راملک یونان خراج دادی، برقراریکه پدر او داراء اکبر را. چون سکندر فیلقوس در رسید، ملک روم را بکلی (در) ضبط آورد، و آن خراج باز گرفت، و نزدیک دارا نفرستاد. دارا رسولی نزدیک او فرستاد، وچوگان و گوی و یک قفیز (۲) کنجد. بمعنی آنکه: عدد لشکر من بمثل این کنجد بیرون از شمار است. چون رسول به اسکندر رسید بفال گرفت: که این گوی زمین است، وچوگان نصرت من دران باشد و کنجد چرب ولطیف. ورسول خود بارسول دارا بفرستاد، ویک قفیز شنبلدان (۳) فرستاد. یعنی آنچه عدد لشکر من بیش است

---

(۱) راورتی: داراب اکبر. (۲) قفیز: پیمانه مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل. گویند معرب کفیز است (غیاث).
(۳) اصل: سنبدان ولی شنبلدان خواهد بود، که مفرد آن شنبلد است بروزن بد منش بمعنی خردل.

همه تلخ اند و تیز . برین جواب دارا لشکر ساخت ، با سیصد هزار مرد عزم روم کرد ، وسکندر نیز لشکر ساخت باهشتصد (۱) هزار مرد ببلاد جزیره آمد ، بروایتی شش ماه و بروایتی یکسال باهم جنگ کردند سکندر و پهلوان را که ازلشکر دارا بودند ، در خفیه مالی فراوان وعده کرد ، تادر مصاف دارا را زخم زنند . پس درامدند وزخم کردند ، از اسپ درافتاد ، سکندر را اعلام دادند به تعجیل نزدیک او آمد ، و از اسپ فرود آمد و بنشست ، وسر دارا را ازخاک برگرفت ، وروی اورا ازخاک پاک کرد ، شکر ایزد تعالی گفت ، که این حرکت از من واز لشکر من نبود ، اکنون التماس توچیست ؟

دارا گفت : سه چیز التماس منست : یکی آنکه دختر من روشنک را در حبالهٔ خود آری . دوم آنکه کشندگان مرا بکشی . سیوم آنکه : دین مرا خوار نکنی واکابر عجم را عزیز داری هر سه التماس دارا قبول کرد و درگذشت .

العاشر اسکندر

بن فیلقوس رومی ، وبروایتی نسبت او چنین یافته شد که ثبت افتاد : سکندر بن فیلقوس بن مرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن اقطو بن نویان بن یافث بن سرجون بن رومیه بن شزط بن نوفل بن رومی بن الاصف بن التفق بن العیص بن اسحاق النبی علیه السلام (۲) .

در کنیت او اختلاف بسیار است ، بعضی گفته اند : اوراذ والقرنین از برای آن گفتندی : که بخواب دید ، که هردو گوشهٔ آفتاب را بدست خود گرفته بودی و بعضی گویند : برای آنکه او دو گیسو داشت . و بعضی گویند : که درجنگی بریک نیمهٔ او زخمی آمد هلاک شد ، حق تعالی اورا زنده گردانید ، دیگر بار بر نیمهٔ دیگر زخمی آمد بمرد . و بعضی گویند : برسر دو شاخ داشت اما آنچه اورا سکندر نام به چه سبب بود؟ بعضی گویند : داراء بزرگ دختر فیلقوس پادشاه یونان رابخواست . چون به عجم آورد ، ازان دختر بوی ناخوش می آمد اورا بنزدیک پدر باز فرستاد ، آن دختر حامله بود ، اوراداروکردند به گیاهی

(۱) اصل هیصد ، طبری : ۸ صدهزار (۲) کذا فی الاصل ، طبری (۲ : ۹) : اسکندر ابن بیلبوس بن مطریوس . و یقال ابن مصریم بن هرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث بن ثوبه بن سرحون بن رومیه بن نرنط بن نوفیل بن روفی بن الاصفر بن الیفز بن العیص بن اسحاق .

که آنرا اسکندر گویند. چون پسر آورد، اسکندر نام کردند، و به حقیقت او پسر دارای اکبر بود.

علماء تفسیر و قصص در تفسیر آیت «یسئلونک عن ذی القرنین» (۱) چنین آورده اند: که او بندهٔ صالح بود مر خدای راعز و جل. و مهتر خضر و مهتر الیاس علیهما السلام هر دو وزیر او بودند، ولشکر نور وظلمت در فرمان او بود. اول سفر بجانب مغرب کرد، ومدت یکسال مملکت تمام مغرب بگرفت و ازانجا بجانب شرق آمد، وتمام آن ممالکت بگرفت، وزمین هندوچین در ضبط آورد، و از چین بجانب جنوب رفت، وسد یاجوج و ماجوج بساخت وصورت آن حال در قصص نابی (۲) آورده است: که امیر المومنین الواثق بالله در خواب دید: که سد سکندر بیفتاد، دیگر روز سلام ترجمان را بفرستاد تا برود وخبر سد بیاورد، اورا پنج هزار دینار سرخ بفرمود، وده هزار درم سنگ نقره، وصد اشتر توشه، وپنجاه مرد باونامزد کرد، هر یک رایکساله مواجب ویک هزار درم سنگ نقره انعام داد وفرمان بجانب اسحاق و اسماعیل امیر ارمینیه (۳) بنوشت، ازانجا بملک سریر (۴) و ازانجا بملک اللان و ازانجا بملک (۵) خزر و ازانجا راهبر بدادند شست وشش روز راه رفتند، تا بزمینی رسیدند سیاه و بوی ناک. ده شبانروز دران زمین برفتند، بعد ازان بشهرهای خراب وحصارهای کهنه رسیدند، که آن جمله از دست یاجوج وماجوج خراب شده بود. مدت بیست وهفت روز دران خرابی برفتند نزد یک سد سکندر. در پیش آن کوه حصارها بود، درانجا خلقی عربی زبان و بعضی فارسی زبان. ایشانرا مساجد و خواندن بود. چون بدانجا رسیدند اورا اعزاز کردند، بنزد یک سد بردند. چنین روایت میکنند: که میان آن دو کوه

(۱) قرآن، الکهف ۸۳. (۲) کذا ـ پ: بانی (ر: ٤).

(۳) اصل: ارمینه (٤) این نام دراصل درست خوانده نمی شود حک شده، بقرار تصریح یاقوت از روایت سلام باید سریر باشد: فخرجنا من سر من رآی بکتاب منه الی اسحاق بن اسماعیل صاحب ارمینیه وهو بتفلیس ... فلما وصلنا الیه قضی حوایجنا وکتب الی صاحب السریر، وکتب لنا صاحب السریر الی ملک اللان، وکتب ملک اللان الی فیلانشاه وکتب فیلانشاه الی ملک الخزر (معجم البلدان ۵۲ ج ۵) سریر بقول یاقوت کشور وسیعی است بین اللان وباب الابواب که یکراه به بلاد خزرو راهی به ارمینیه دارد، وعبارت از هژده هزار قریه کوهسار است. (۵) اصل: السلان وحرز.

پانصد و پنجاه گز کشادگی بوده ، وآن دو کوه همچنان بود که دو دیوار . سکندر در میان آن دو کوه از پارهاء آهن بعوض خشت روی و مس ، و بعوض گل سرب برهم (۱) ریخته ، و بلندی دیوار تاسر کوه برده . و بریک طرف دیوار نزدیک کوه دری نهاده در بلندی صد و پنجاه گز عرض آن ، و قفلی نهاده واز زمین تا قفل پنج گز بلندی . و زنجیری ده گز طول آن ، و یک گز عرض آن قفل و مفتاح یک گز و نیم ، در زنجیری هشت گز بسته از قفل آویخته . آن کلید را دوازده دندانه نهاده هر یک در غلظ دسته جوازی (۲) . این جمله را بدید ، وآن مهتر حصارها هر آدینه پیش آن درآید ، باده سوار ، وآن دبوسهای (۳) آهنین بدان در میزنند تا آن قوم یاجوج و ماجوج چنان دانند ، که لشکر آنجاست . وچنین روایت میکند صاحب قصص : که از وقت رفتن تا باز آمدن دو سال وهشت ماه بود حق تعالی ذوالقرنین را چنین توفیقی کرامت کرد ، و ممالک تمام دنیا او را مسلم گردانید ، واطراف دنیا بگرفت و بزمین عراق وایران ملوک طوایف نصب کرد ، ودر ظلمات بجانب شمال عالم در رفت و بیرون آمد ، وهم در عراق فوت شد ، وملک بدست او چهارده سال بود (٤) .

---

(۱) اصل : بعوض خشت و روی و مس بعوض گل سرب . پ : کلمه برهم ندارد .

(۲) اصل : علظ دست جوازی . پ : مانند متن . غلظ سطبر یست وجواز بروزن گداز هاون چوبین باشد . فرخی راست :

ای بگوپال گران کوفته پیلانرا پشت   چون کربخی که فرو کوفته باشد به جواز

هکذا معصره است که بدان روغن حبوبات کشند ، خسرو گوید :

جای تنبول همی خوردی گنجارهٔ تلخ   پرزگنجاره دهانش چو جواز روغن

(فرهنگ انندراج و برهان قاطع) .

اما دست اصل همان دسته است که یاقوت هم عیناً چنین نگاشته : «مفتاح ... طوله سبعه اذرع له اربعه عشر دندانه اکبر من دستج الهاون» (معجم البلدان ۵۲ ج ۵) .

(۳) دبوس : گرز آهنین (برهان) . (٤) راورتی : ۱۲ سال .

الطبقة الثالثه

ملوك الطوایف الاشکانیه

الاول اشك

بن دارا ارفعو (۱) گفتندی ، نسبت اوچنین یافته شد : اشك بن اشعار بن شاپور بن بلاتن بن اشکان بن الجباء بن سیاوخش بن کیکاوس (۲) . و پسر دارا ءاکبر بود وملوك عجم او را بزرگ داشتندی وخدمت کردندی ، و برسر مثالها اول نام او نوشتندی ، و جمله ملوك طوایف که اسکندر ایشانرا در ممالك عجم نصب کرد از یك خاندان بودند . همه اشك را خدمت کردندی ، اما او کسی را معزول نکردی اگر یکی ازین ملوك قصد دیگری کردی ، ملوك اورا منع کردندی . تا مدت چهارصد سال برین قرار بود. چون اردشیر جامع خروج کرد ، آن قاعده منهدم شد .

اما اشك درعهد خود بزرگ بود ، تا پادشاهی انطیخس (۳) نام قصد او کرد ، ملوك طوایف اشك را یاری کردند ، و رومیانرا منهزم گردانید ودیگر بار قسطنطین الملك قصد او کرد ، او را نیز قهر کرد ، ورومیه را نیز خراب کرد و باز آمد وفوت شد . ومدت ملك او ده سال بود ، والله اعلم .

الثانی اشکان

پسر اشك ، بعد از پدر درملك بنشست ، و بعضی گفته اند : که ارفعو این پسر بود ، مملکت را ضبط کرد ، وکارها برجادهٔ نیکوئی کرد ، وسیرت پدرنگاه داشت و ملوك طوایف او رابزرگ داشتندی ، ومدت ملك او ده سال بود بعد ازان درگذشت .

---

(۱) را ورتی : ارفعوا . (۲) کذا فی الاصل ، مجمل ص ۳۲ : اشك بن دارا بن داراب . مسعودی (مروج ۱ : ۱٤٦) : اسك بن اشغان بن انمرالجبار بن سیاوس بن کیکاوس . طبری (۲ : ۱۲) افقورشاه بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیقاوس .

(۳) اصل : انطیحش . ولی طوریکه مصحح فاضل مجمل (ص ۵۹) تصحیح کرده اینجا هم درست شد ، وابن خلدون نیز چنین ضبط کرده .

الثالث شاپور

بن اشکان. بعد از پدر بتخت نشست، و ملک حضر(۱) را بشام فرستاد، وبنی اسرائیل را عذاب بسیار نمود، وبیت المقدس را خراب کرد، وهمچنان خراب بماند تا بعهد اسلام، چنانکه سنگی برسنگی نمانده بود.

شاپور مردظالم دوست بود وقاهر وضابط و کین کش بود. چون از ملک او چهار سال بگذشت، مهتر عیسی علیه السلام را به بیت المقدس ولادة بود ومدت ملک او شست سال بود در گذشت. والله الباقی.

الرابع گودرز

بن شاپور. پس از شاپور گودرز به تخت پدر نشست، واورا گودرز اکبر گویند، مرد ضابط ونیکو عهد بود، بملک خود که درضبط داشت قانع بود، ومدت ملک او ده سال بود درگذشت. والله الدایم.

الخامس گودرز الاصغر

بیک قول سرسق نام بود، وبقول تاریخ طبری گودرز اصغر پسر گودرز اکبر بود بقول دیگر ایران نام بود. نوزده ساله بود، که بتخت نشست. بیست و یکسال ملک راند، مرد جلد بود و باخلق نیکوئی کرد. والله اعلم بالصواب.

السادس نرسی الاشغانی

چون بتخت نشست، باخلق نیکوئی کرد وملک را ضبط کرد، وخصمانرا مقهور گردانید ورسمهاء نیکو نهاد، وآئین داد گسترد، ودرعهد او خلق آسایش داشتند وچون پادشاه گشت گفت: هرکه در پادشاهی من هست، فرمان برداری کنید تا ازمن نیکوئی بینید، وهرکه سر از فرمان من بکشد بزندان بکنم، ومدت ملک اوچهل سال بود. والله اعلم.

السابع الکسری الاشغانی

اورا اردوان اکبر گویند، مردضابط وسایس وجلد بود، وچون ملک درتصرف آورد، باخلق نیکوئی کرد، وهرکه از اطراف، قصداو کرد، آن قاصد را قهر کرد

---

(۱) اصل: خضر، ولی بقول ابن خلدون (۲: ۱۶۸) و مجمل (ص ۶۰) صاحب الحضر است.

و از مملکت خود باخبر بود، وملوک طوایف او را بزرگ داشتند، و ایشان را حرمت داشتی، ومدت ملک او چهل وچار سال بود. والله اعلم.

الثامن بلاش (۱) الاشغانی

مرد دانا وعالم دوست بود، وپیوسته فرمودی تا پیش او کتب واخبار گذشتگان خواندندی، وقصص گفتندی، واز احوال ملوک ماضی، وحسن خلق وسیر هر کس باز پرسیدی، و خلق درعهد او فراغتی داشت، وبشنودن اخبار و تواریخ مشغول بودی، ومدت ملک او بیست وچهار سال بود. والله اعلم.

التاسع اردوان الاصغر

مرد فضول و مکثار (۲) و معاشر بود، پیوسته بعشرة ولهو مشغول بودی و نشاط کردی ودر ایام او کاری نرفت که ذکر آن توان کرد، و او آخر ملوک طوایف بود ومدت ملک او سیزده سال بود، وبردست اردشیر بابکان کشته شد.

الطبقة الرابعة الساسانیه

الاول اردشیر الجامع

نسبت او از تاریخ طبری برین وجه نقل شد: اردشیر بن ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان بن ساسان بن هرمس بن ساسان بن بهمن الملک بن اسپندیار بن گشتاسپ بن لهراسپ الجبار (۳). چون از ملک سکندر، دویست وشست وشش سال، وبقولی دویست وهفتاد سال، و بقول نصاری پانصد وپنجاه سال بگذشت، اردشیر بابک خروج کرد، ساسان جد اردشیر مرد جلد بود. چنانچه با هشتاد مرد تنها جنگ کردی آتشکدهٔ روستاخیز (٤) او داشت وناحیتی از نواحی پارس اورا بود، واورا پسری آمد، بابک نام کرد. چون بزرگ شد، بعد از پدر مهترشد، اورا پسری آمد، اردشیر نام کرد، چون از مادر بزاد

(۱) اصل: بلاس (۲) مکثار: کثیرا لکلام و پرگوی (المنجد).

(۳) اصل: اردشیر بن ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان الاکبر هرمس بن بهمن الملک الخ... آنچه درمتن نوشته شد ازطبریست مروج مسعودی (۱ : ۱۵۰) اردشیر بن بابکشاه بن ساسان بن بهافرید بن دارا ابن ساسان بن بهمن.

(٤) کذا دراصل وپ، طبری: رستاق خیر کوره صطخر.

برسر و روی وی زیادت یک بدست(١) موی بود، اورا بنزد یک والی رستاخیز(٢) بردند که نام آن والی جوهر(٣) بود، اورا قبول کرد و بزرگ شد وهنر آموخت. چون بزرگ شد، و داد وعدل کرد، شبی بخواب دید: که فرشته اورا گفت: که بیشتر ملک زمین بتو خواهد رسید، و بید ارشد و در ضبط مما لک جهد نمودن گرفت و ملوک طوایف را منقاد خود گردانید، و او مرد فاضل و نیکوروی بود و دلیر. علماء مجوس را جمع کرد، تا کتب زرتشت که ذوالقرنین بسوخته بود و پریشان کرده جمع کردند، و بروم رفت وضبط کرد، و ملوک ترک و هند اورا مطیع گشتند، و بعد ازدوازده سال که از ملک او بگذشت، لقبش شاهنشاه کردند. چون اردوان را بگرفت لگد برسر او میزد تا بکشت. پس بزرگ شد و مما لک اقالیم ضبط کرد، و در اطراف مما لک خود، دوازده پاره شهر معظم بنا کرد، و مدة ملک او چهارده سال وششماه بود و درگذشت. والله اعلم بالصواب.

الثانی(٤) شاپور بن اردشیر

پادشاه نیکورای وعادل بود، مادرش ازاشکانیان بود، درمیان غنیمت اردشیر گرفته بود، او بروی عاشق شد، واز پدرخود بابکان اورا پنهان گردانیده بود، که ساسانیان را از بهمن اسپندیار عهدی بود، که فرزندان خودرا وصیت کردندی: که هیچکس را ازاشکان زنده نگذارند. چون آن کنیزک اشکانی را پنهان کرد به هیچ وجه عشق ازدل او نمیرفت، عاقبت برحکم وصیت بفرمود: تا آن کنیزک را بکشتند، درپنهانی آن مرد امین که اورا بکشتن کنیزک فرمان داده بود معلوم شد: که آن کنیزک را از اردشیر حمل است، فرزند داد، او را پنهان داشت تا فرزند ده ساله شد.

روزی اردشیر بر تخت غمناک نشسته بود از بی فرزندی. آن مرد امین اورا خبرداد، وازحال شاپور بازگفت، اورا طلب کرد، وعزیزش گردانید، وولی عهد پدرش شد، و بر تخت نشست. بعدازپدر مملکت بروی قرار گرفت، وبروم رفت

(١) بکسرتین وجب که حالا بلست گویند. (٢) پ: رستا (٣) اصل: بردند، بعد از نام آن والی الخ... پ: مانند متن. طبری نام والی را با ختلاف روایات طیروزه یا جزمیر نوشته.
(٤) اصل: الثامن.

و شهرهای روم بگرفت، واز تمام روم مال بستد، ودرزمان او(۱) مانی زندیق بیرون آمد، وهم درعهد اوسیل عرم سبا را خراب کرد(۲)، ولعب نرد هم درعهد او نهاده شد، و شش باره شهر معظم در اطراف عجم بنا نهاد، ومدت ملک اوسی سال بود ودرگذشت.

الثالث هرمز بن شاپور

اورا هرمز البطل خواندندی ازغایت دلیری، وهرمز الجری هم خواندندی. ازجلادت ودلیری چنان بود که برشیر نشستی وشیررا رام کردی. پدرش شاپور اورا بخراسان فرستاده بود، ماده(۳) لشکر بسیار شد، اعدا باشاپور گفتند: که هرمز قصد آن دارد، که ملک ازتو بستاند، این غمز (۴) اعدا بسمع هرمز رسید، هرمز یک دست خود ببرید و بنزد یک پدر فرستاد، که خصمان چنین سعایتی کرده اند، ودر عجم قرار آنست: که هرکس که ناقص باشد، پادشاه نباشد، من خودرا ناقص کردم تا دل پادشاه ازین غم فارغ باشد.

چون این پیغام به شاپور رسید بگریست و گفت: اگر از سرتاپای خودرا ناقص کنی، فرزند وولی عهد من توئی! اوراولی عهدکرد، و بعد از شاپور پادشاه شد، و اطراف ممالک عجم وحجاز وشام، و مبالغی از روم درتصرف آورد، و مانی زندیق را بر دروازهٔ جندی شاپور ببلاد اهواز (۵) بردار کرد، وباخلق واتباع پدر خود نیکوئی کرد، و مدةِ یک سال و دو ماه (۶) ملک راند.

(۱) اصل: ودرزمان که اوبرمیانی زندیق. پ: بد مال زندیق (۲) از کلمه وهم تا کرد درنسخهٔ پ نیست، عرم به فتح اول وکسره ثانی جمع عرمه است سدیعرض به الوادی والمطرالشدید (المنجد). در غریب القرآن گوید: عرمه و هی سکر الارض مرتفعه. فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم (الآیه) (۳) کذا. پ: ماه (۴) اصل وپ: عمر، ولی غمز درست باشد، غمز بالرجل وعلیه: طعن علیه وسعی به شرا (المنجد).

(۵) اصل: ومانی زندیق را ودروازه جنده شاپور ببلاد از هواز بردارکرد، پ: قند شاپور مجمل گوید: از دروازه کند یشاپور بیاویختند. مجمل وطبری این واقعه را درعهد بهرام نویسند طبری: فامر بقتله وسلخ جلده وحشوه تبناً و تعلیقه علی باب من ابواب مدینه جندیسابور بقول یاقوت (ج ۳) جندیساپور شهری بود درخوزستان (۶) راورتی: ده ماه.

الرابع بهرام بن هرمز

بعداز پدر بتخت نشست ، مردعالم وعادل بود ، و اطراف ممالک پدر را درضبط آورد و با خلق نیکوئی کرد ، وبیک روایت مانی زندیق واتباع اورا بکشت و پوست مانی پرکاه کرد و بردروازهٔ جند یشاپور بیاویخت . وصاحب تاریخ مقدسی چنین آرد : این بهرام هرمز باول مرد درشت وگران طبیعت بود واو را بهرام الصلف (۱) خواندندی ، و با خلق درشتی کردی ، وخلق ازوی هراسان شدندی ، وبنزدیک موبد موبدان رفتند ، واز حال درشتی بهرام بازگفتند ایشانرا فرمود : که بامدادان هیچکس بدرگاه او نرود از خورد وبزرگ ؛ تاتنها ماند . تاقدر مردان بشناسد ، همچنان کردند . بهرام از خواب برخاست ، هرکرا از خورد و بزرگ طلب کرد ، خورد وبزرگ رانیافت، خوف بروی غالب شد ، موبد موبدان بنزدیک او آمد ، تاحال به بهرام باز گفت . بهرام توبه کرد و با خلق نیکوئی کردن گرفت ومدة ملک او سه سال بود ، ودر گذشت والله المحسن علی خلقه .

الخامس بهرام بن بهرام

بن هرمز . چون بتخت نشست ، خود را شاهنشاه لقب کرد ، مرد بزرگ بود بلند همت ، و باکس در بارگاه تخت سخن نگفتی ، مگر با یک حاجب از بزرگ منشی که بود ، اما باخلق عدل کرد . درعهد او ملک مضبوط بود ودر حیات پدر سیستان داشت ، پدرش بخواند ، ولی عهد کرد ، مدت ملک او بروایت تاریخ مقدسی چهار ماه بود ، وبروایت طبری چهار سال ، والله اعلم بالحقیقه .

السادس نرسی بن بهرام

پس از بهرام بملک نشست ، وبعد از هفتاد سال او را پسری آمد هرمز نام کرد ، اورا ولی عهد گردانید ، ممالک پدران مضبوط او بود ، و با خلق نیکوئی کرد ، ونه سال ملک راند ، ودر گذشت .

(۱) صلف : تمدح بماليس فيه اوعنده وادعى فوق ذلك اعجابا وتكبرا فهوصلف (المنجد) .

السابع (۱) هرمز بن نرسی

بروایت تاریخ طبری با خلق بدخوئی کرد، چنانکه خلق از وی نفرت گرفتند. چون اورا معلوم شد توبه کرد، و با خلق نیکوئی کردن گرفت و ممالک ضبط کرد، ودر وقت رحلت از دنیا فرزند نداشت مگر زن او حامله بود وصیت کرد، که اگر پسر آید او را شاپور نام کنند. ملک عجم ششماه معطل بود وبی پادشاه. وهمگنان بر قرار می بودند، تا پسر آمد شاپور نام کردند وتاج از برگاهوارهٔ او بیاویختند.

آورده اند: که این هرمز دختر ملکی را بزنی کرد، آن دختر اورا دست نداد و (موبد) موبدان (۲) را بطلبید حاضر نبود، پسرش را بپرسید (فرمود (۳): که هرکه) در پادشاهی عاصی گردد (٤)، سزای او از چه بود؟ گفت: اورا بباید کشت، مگر زن یا دیوانه یا کودک! گفت چه گوئی اندر آنچه او راکشتن واجب نبود (٥)، آنکس که در کشتن او اشاره کند بروی چه واجب آید؟ گفت: او را بباید کشت پس موبدان را بکشت. مدت ملک هرمز بن نرسی هفت سال بود و پنج ماه. والله اعلم.

الثامن شاپور ذو الاکتاف

شاپور ذو الاکتاف بن هرمز بن نرسی. شاپور در شکم مادر بود، که تاج برشکم مادرش نهادند و بروایت تاریخ مقدسی: چون از مادر بیامد، وزراء تدبیر ملک او میکردند تا پنج ساله شد، روزی بر قصر خود بر لب دجله (٦) نشسته بود، غلبه (۷) خلق شنید، گفت که حال چیست؟ گفتند: خلق بر سر جسر میگذرند، از کثرت انبوهی غوغا (۸) میکنند. فرمود: که دو جسر باید کرد، یکی از بهر روندگان، و یکی از بهر آیندگان. تا خلق را زحمت نشود. وزراء از کیاست شاپور خوشدل شدند ودیگر روز تا نماز شام جسر دیگر بساختند.

چون پانزده ساله شد، روی بدفع اعراب آورد، که دران مدت او خرد بود وهمه ملوك ترك وروم وعرب راطمع تصرف ممالک عجم افتاده بود، بسیار از

---

(۱) اصل: التاسع. (۲) پ: وموبدان را.
(۳) کلمات بین قوسین در اصل نیست از (پ) گرفته شد (٤) اصل کذا. پ: کرد (٥) پ: بود.
(٦) پ: برلب آب خود (۷) کذافی الاصل وپ. شاید غوغا یاغلغله باشد، زیرا طبری نیز درین موقع کلمات ضوضاء وضجه آورده که غوغای مردم باشد در ازدحام. (۸) اصل: غلبه. پ: غوغا.

ملک عجم بگرفته خاصه عرب که تعدی بسیار کرده بودند و غارت و تاراج وکشتن خلق بردست گرفته اول لشکر به دیار عرب برد، و ایشانرا دفع کرد وخلق بسیار را از ایشان بکشت، وآنچه باقی ماند، بجانب ملک روم رفتند، از بس که عرب را بکشت، دلش از قتل ایشان بگرفت، میفرمود: تاشانهاشان (۱) بیرون میکشیدند و میگذاشت.

روایت تاریخ مقدسی آنست: که عجوزی برسر راه شاپور بنشست چون شاپور بدو رسید آواز داد: که ای شاه! یک سخن بشنو! شاپور بایستاد عجوز گفت: که اگر کینهٔ عجم میخواستی از عرب که تعدی کرده بودند بس شد، که بسیار کشتی! واگر اسراف میکنی، هشدار که این را قصاص خواهد بود یعنی به محمد علیه السلام درعهد اسلام، که همه عجم در تصرف عرب خواهد آمد قصاص از اشراف باز باید داد.

چون شاپور آن سخن بشنید، دست از قتل عرب بداشت، پس خواست که مملکت روم را درنظر آرد و لشکر بدان دیار کشد، در صورت سیاحان برفت ملک روم جشنی فرموده بود، شاپور دران جشن به نظاره رفت، اورا بشناختند وبگرفتند، ودرخام (۲) کشیدند، و ملک روم لشکر بعجم آورد، وشاپور را باخود آورد، وجمله خزاین شاپور بستد، ودر بلاد عجم بسیار خرابی کرد، و خلقی را بکشت چون بدرجندیشاپور (۳) رسید، آنجا فرود آمد، و مشکهاء روغن بود اسیران عجم برخام (۲) ریختند نرم شد، شاپور خلاص یافت، ودرشب بدر شهر آمد، خلق شادی کردند، وهم درشب بیرون آمد، و برلشکر روم زد، قیصر را بگرفت واز رومیان بسیار بکشت، وهرمال که از خزینه و بلاد او ستده بود، همه بازستد، وبفرمود، تاهرچه خراب کرده بودند، از خاک و درخت روم عمارت کرد، و بعوض نخلی زیتونی بنشاندند، وخاک درگردون (٤) وکشتی از روم بیاوردند، تاچون عجم معمور شد، هردو پی پای او بکشید واورا بگذاشت تا باز رفت

---

(۱) اصل: سان (۲) خام: چرم دباغت نشده (فرهنگ نوبهار) قصه درخام کشیدن وی مشهور است، مسعودی درمروج (۱: ۱۶۰) گوید: فجعله فی جلد بقره الخ... (۳) اصل: جنده شاپور (٤) گردون: فلک و ارابه و گادی، وچرخی که از اسباب جرثقیل است (غیاث).

و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود درگذشت، و پنج باره شهر در بلاد متفرقه بساخت.

التاسع اردشیر بن هرمز

بن نرسی برادر شاپور ذوالاکتاف، بعد از برادر بر تخت بنشست، اول عدل کرد و خلق ازوی بیاسودند، چون سال تمام شد مزاج بگردانید، علماء پارس را بکشت و ملوک را یک یک بکشت. بکینهٔ خویش خلق خروج کردند، و او را از ملک بیرون کردند، مدت ملک او چهار سال بود، والسلام.

العاشر شاپور

بن شاپور ذوالاکتاف. چون عم اورا از ملک بیرون کردند اورا بتخت بنشاندند باخلق نیکوئی کرد، عدل پیشه گرفت، عم اورا مطیع شد، ومما لک را ضبط کرد، وخصمانرا از ملک بازداشت، بعد از پنج سال وچهار(۱) ماه حشم(۲) بروی بشوریدا و در خیمه نشسته بود اورا بکشتند.

الحادی عشر بهرام بن شاپور (۳)

اورا در عهد پدر کرمانشاه خواندندی. چون پادشاهی بدو رسید، بر تخت نشست سخنان نیکو گفت و عدل کرد و باخلق نیکوروزگاری کرد، و مما لک را ضبط میداشت، وخصمان هرکس بجای خود میبودند. چون از ملک او یازده سال بگذشت، بقول طبری پانزده سال، سپاه بروی بشوریدند، و اورا تیری رسید کشته شد. بعضی گفته اند: اورا فرزندی نبود، ملک به برادر او رسید یزدجرد. و بعضی گفته اند: پسر او بود، بعد از پدر بتخت نشست.

الثانی عشر یزدجرد الاثیم (٤)

یعنی یزدجرد بزه کار، و یزدجرد دخشن هم گفتندی یعنی درشت. بعضی گفته اند او پسر بهرام شاپور ذوالاکتاف بود، بدخو بود و غلیظ وخونریز وظالم و تباه کار وبزه کار. خلق عجم در ظلم او گرفتار آمد، وشفاعت هیچکس از وضیع و شریف در باب هیچ گناه کار قبول نکردی، و خلق عاجز شدند و دست بدعا و تضرع

---

(۱) را ورتی: دو ماه (۲) اصل: حشم (۳) اصل: بهرام بن شاپور بن شاپور، بقول طبری و مسعودی بهرام ابن شاپور ذوالاکتاف است (٤) اصل: اسیم.

برداشتند، بعد از بیست و یکسال ناگاه اسپی از دشت درامد، و بر در سرای پردهٔ او بایستاد، بر صفتی که هرگز هیچکس به لون و شیئت (۱) و خوبی او اسپی ندیده بود. هیچکس گرد آن نمی یارست گشت.

یزدجرد بیرون آمد، زین بر پشت او نهاد و لگامش کرد، چون پاردم (۲) خواست که بیفگند، آن اسپ لگدی بر دل او زد چنانکه هلاک شد، و خلق از ظلم او باز رست، و اسپ بجست، و زین و لگام بینداخت وغایب شد همگنان اتفاق کردند، که فرستادهٔ حق بود، تا خلق را از ظلم او خلاص داد والله اعلم بالصواب.

الثالث عشر بهرام بن یزدجرد

بهرام گور، پسر یزدجرد الاثیم (۳)، مرد فاضل وشجاع و کریم، و در جلادت آیتی بود، و به همه جهان در عصر خود داستان نیکوئی بود، وآنچه او کرد از مردانگی، کس را از پادشاهان میسر نبود، پدرش یزجرد را فرزند نمیزیست چون بهرام گور بزاد، او را بملک عرب، نعمان بن امرء القیس سپرد، که از دست پدرش یزدجرد و همچنان پدرانش ازدست ملوک عجم نصب بودند یزدجرد بهرام را به نعمان سپرد، تا بهرام را در هوای عرب بپرورد، مگر بزید. نعمان او را بعرب برد، و بجهت او قصر خورنق درمدت بیست سال بساخت، گچ آنرا بهشیر تر کرد، دویست ارش (٤) بالاء آن قصر بود، بهرام را به شیردایگان عرب وعجم که از نسل بزرگان بودند بپرورد، ودر برابر ایوان (٥) قصر خورنق دیهی بود سدیر (٦) نام، که از خوشی هوای آن، و کثرت ریاحین و درختان، مانند بهشت بود برلب آب فرات. نعمان ملک عرب ترک ملک گرفت وبعبادت مشغول شد، پسرش منذر (۷) بن نعمان بتخت نشست بهرام را می پرورد، و این منذر (۷) پسری داشت همزاد بهرام. هردو را ادب و هنر فراوان بیاموخت

---

(۱) ر: ۱۳ (۲) پاردم: بر وزن کارکن تنگ وریسمان زیر دم چارپا که آنرا دمچی یارانکی هم گویند. (۳) اصل: الاثم.

(٤) ارش بر وزن قمر، مخفف آن رش است، فاصله از سرانگشتان تا مرفق و یا از سر انگشت میانهٔ دست راست، تا سر انگشت میانهٔ دست چپ، چون دستها را از هم کشاده دارند (فرهنگ نوبهار). (٥) اصل: ایران. پ: ودران قصر (٦) اصل و پ: سدید، مطابق به طبری (۲: ۷٤) و مجمل ۱۷۹: سدیر (۷) اصل: مندر.

وچون پانزده ساله شد، اسپ وسلاح خواست، ودران نوع بی همتا بیرون آمد چنانچه با منذر (۱) بشکار رفت شیری دید برگردن گوری سوارشده، تا آن گوررا بشکند، تیر بر پشت گور زد، شیر و گور هر دو را بر زمین دوخت و بیفگند، آن روز نام او بهرام گور شد، پس ازان بخدمت پدر آمد با تجمل تمام، یکسال بخدمت بود تنگ آمد بازگشت، به نزدیک ملک عرب منذر باز رفت. چون پدرش را اسپ لگد زد و بکشت و خلق عجم از یزدجرد شهریار در رنج بودند گفتند: اگر پسرش را ملک سازیم همچنان ظلم کند که پدرش کرد، پس ملکی از فرزندان ارد شیر جامع پادشاه کردند چون بهرام خبر یافت لشکر برداشت، بر درمداین آمد، تا ملک پدر طلب کند اعیان و ارکان دولت بدان قراردادند، که تاج پادشاهی را در میان دو شیر گرسنهٔ وحشی نهند، هرکه بردارد، ملک و پادشاه او باشد. دیگرروز جمله لشکر عرب وعجم جمع شدند بر در شهر مداین، بهرام پای درنهاد وسنگی در دست گرفت، وبمیان هردو شیر در رفت، و بر پشت شیران برنشست، وگوشهای شیران بگرفت، وسر ایشان بکوفت و برهم میزد تاهر دو را بکشت وتاج بر سر نهاد، و بر تخت آمد و بنشست، همه او را خدمت کردند. چون مملکت بر وی قرار گرفت، بطرب مشغول شد و بر خلق عدل میکرد، وجمله مصالح را به وزراء باز گذاشت، و ازهیچ کاری تفحص نمیکرد، چنانکه ملوک اطراف طمع در ملک او کردند. خاقان ترکستان را خبر شد، با دویست و پنجاه هزار سوار ازراه مازندران درعجم آمد وجمله خراسان وعراق را خراب کرد، بهرام بدان هیچ التفات نکرد، تاچون خاقان نزدیک رسید، خلق دل ازبهرام برداشتند، که ازوی هیچ کاری نخواهد آمد، از عجم سیصد مرد برگزید، ومملکت را بملکی سپرد نام او نرسی، وخود بطرف مغرب به آوازهٔ شکار برفت.

خاقان ترکستان را خبر بردند، که بهرام بگریخت، خاقان همچنانکه بود آرام گرفت و ایمن شد، ناگاه بهرام ازجانب آذربایگان درآمد، و بر لشکر خاقان زد، وجمله را بکشت وغنیمت بسیار کرد و بفرمود، تاغنایم را

(۱) اصل: مندر

حساب کردند، از زر و جواهر و مواشی، خراج سه سال مملکت بود سه سال مال رعیت جمله ممالک خود ببخشید، باز به عشرت مشغول شد و تنها بر شبه بازرگانان به هندوستان رفت، و در هندوستان بذات خود مردانگی بسیار کرد، و پیلان را به تنهای خود خرطوم بگرفتی و بر زمین زدی و سر از تن جدا کردی، و مصافهای هندوستان که خصمان ملک هند بودند تنها بشکست ملک هند را دختری بود به وی داد، به آخر خود را بر ملک هند آشکارا کرد، ملک هند مال از وی قبول کرد، و او را بسیار خدمت کرد و بعجم باز آمد، و مدام شکار میکردی، و از عجم کس فرستاد، و از رای (۱) سرود گویان هند طلبید، رای یک هزار زن و مرد سرودگوی بر بهرام فرستاد، گویند لولیان ایران از آن نسل اند، و حدیث کنیزک مطرب و شکار آهوان معروفست. بهرام از بزرگی وفضل که بود جمله زبانها بدانستی، و او را شعر عربیت بسیار است.

در تاریخ مقدسی چنین آورده است: که هرگاه که در خشم شدی لفظ عربیت گفتی، و هرگاه که در بارگاه بودی، لفظ پارسی گفتی، و هرگاه که در مصاف بودی و در جنگ ترکی گفتی، و با زنان حرم بزبان هرات سخن گفتی. و به همه اوصاف فرزانگی آراسته بود، و در عهد او دولت خاندان پدران مصطفی علیه السلام در جنبش آمد، و قصی ابن کلاب که اول ملک عرب بود از اجداد مصطفی علیه السلام از مادر بزاد در عهد او و عهد بهرام گور شست سال بود درگذشت، والله اعلم بالصواب

الرابع عشر یزد جرد بن بهرام

چون بر تخت نشست با خلق داد و عدل کرد، و ملوک اطراف او را منقاد شدند، و مملکت را در ضبط آورد. چون مدتی بگذشت، ملک روم خراج باز گرفت، دو پسر داشت یزد جرد: یکی فیروز، دوم هرمز. سیستان بفیروز داد، و هرمز را پیش تخت بداشت، یزد جرد هژده سال وچهار ماه وهژده روز ملک راند ودرگذشت. هرمز ملک بگرفت، فیروز از سیستان بطرف غرستان (۲) و طخارستان رفت بملک هیاطله و از وی مدد طلبید و لشکر آورد

(۱) رای: لقب شاهان هند. (۲) پ: کلمه غرستان ندارد.

و با هرمز مصاف کرد، هرمز با دو تن دیگر کشته شد، فیروز پادشاه شد، و یزدجرد در عهد خود دیواری میکرد (۱) از ازمینیه تا خزران بجهت پیدا کردن سرحد، تا بدر مازندران رسید، یزدجرد درگذشت.

الخامس عشر فیروز بن یزدجرد

چون پدرش بمرد، میان او و برادرش حربها و مصافها شد در حد مرو، و برادرش کشته شد، فیروز تخت عجم بمد د ملک طخارستان که ایشانرا هیاطله گفتندی بگرفت و داد و عدل کرد و سیرت نیکو و مرحمت پیشه گرفت، و بعد ازان هفت سال در ملک او قحط افتاد، چنانچه درین هفت سال باران نبارید و بیشتر حیوانات بیابانها هلاک شدند. فیروز بلاد ممالک خود (را) فرمان داد تا درانبارهاء غله و خزاین وذخایر کشادند و آنچه بود بر خلق بوظایف (۲) ما یحتاج ایشان قسمت کردند، تا درین مدت هفت سال هیچکس در مملکت او از گرسنگی هلاک نشد مگر یک مرد بشهر اردشیر. این حدیث از تاریخ مقدسی نقل شد. پس از هفت سال حق تعالی از آسمان باران فرستاد چندان غله و نعمت از زراعت حاصل شد که از هر دانه هفت خوشه، و از هر خوشه هفصد دانه برست، چنانچه حق تعالی در قرآن فرمود: کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبه (۳).

مقدسی چنین نقل کرده است از مفسران: که معنی این آیت در هیچ وقتی نبوده است مگر در وقت فیروز، بعد از قحط فیروز با هیاطله جنگ کرد و شکسته شد و عهد کرد با ایشان، و بملک باز آمد، و بعد ازان دوم بار عهد بشکست و با هیاطله مصاف کرد و کشته شد، و فیروز نه شهر بنا کرد در اطراف ممالک خود، و بیست و هفت سال بود تا اجل فیروز آمد. والله اعلم بالصواب.

السادس عشر بلاش بن فیروز

چون مدت فیروز در گذشت، ازو دو پسر ماند: بلاش (٤) و قباد. بلاش مرد عاقل و عادل بود و عمارت دوست، و با خلق نیکوئی بسیار کرد، و مملکت را به عدل و نیکوئی آبادان گردانید، شانزده (۵) شهر را بنا نهاد چون او به تخت بنشست، قباد با پنج کس از خواص، بطرف ترکستان، بنزد یک خاقان رفت بطاب مدد. چون چهار سال از ملک بلاش در امد درگذشت والله اعلم.

---

(۱) در اصل میکرد نیست از (پ) گرفته شد (۲) کذا، پ: بوصایف (۳) قرآن: البقره ۲۶۱ (٤) اصل: بلاس.
(۵) اصل: شنازده.

السابع عشر قباد

چون برادرش بلاش بتخت نشست، قباد با پنج تن از ابناء ملوک عجم، روی بترکستان نهاد، چون بحد نشاپور رسید، بخانهٔ دهقان فرود آمد، دهقان دختری داشت درغایت جمال، وآن دهقان از نسل ملوک ماتقدم بود بحوادث روزگار گریخته وواقعه زده آنجا افتاده بود، وسالخورده. چون چشم قباد بران دختر افتاد بروی عاشق شد و بطریق که ممکن گشت اورا درعقد خود آورد وسه روز آنجا مقام کرد، بعد ازسه روز انگشترین لعل گران قیمت، از بند زر بسفت ازار باز کرد و بدان دختر داد، اورا همچنان درنکاح خود بگذاشت، و بطرف ترکستان رفت.

آن دختر از قباد بارگرفت، وبرسر نه ماه پسری آمد، نوشروان نام کرد، قباد بعد از چهار سال از ترکستان باز آمد ولشکر گران آورد چون بدان موضع رسید، نوشیروان ومادرش بودند، پسر را پیش او بردند. درین وقت بلاش درگذشته بود، خلق عجم رسولان بنزدیک قباد فرستادند، اورا طلب کردند برفت وبه ملک نشست، واومرد بسلامت بود و از خون ریختن پرهیز کردی فساد درمیان خلق بسیار شد، وازیشان شخصی بیرون آمد، نام او مزدک(۱) دعوی پیغامبری کرد، وتمام دین زرتشت را گفت برقرار است مگر دوچیز: یکی زنان و یکی مال. این دو چیز میان خلق مشترکست.

جمله مفسدان وسفهای جوانان بروی جمع شدند، وکار نسب(۲) خلق درهم شد. قباد سست مزاج بود، بمزدک ایمان آورد، ده سال ازین فساد برامد، خلق جمع شدند، قباد را یافتند وحبس کردند، وجاماسپ بحیله خواهر خلاص یافت و بعد از پنج سال لشکر آورد بی جنگ ملک بگرفت، وچهل سال ملک راند و درعهد خویش نوشیروان را ولیعهد کرد، وعرب با و مخالف شدند، واز یمن تبع بیامد، برادر زاده را بجنگ او فرستاد، قباد به هزیمت شد، تا وی آنجا کشته شد. مدت ملک او چهل ودو سال بود ودر عهد او ولادت عبدالمطلب بود جد پیغامبر علیه السلام، اورا از قبایل عرب بمکه آوردند.

(۱) دراصل مژدک هم خوانده میشود. (۲) دراصل کار وکسب هم خوانده میشود، پ: نسب.

الطبقة الخامسه الاکاسره

الاول نوشیروان بن قباد

چون بتخت نشست ، هشتاد هزار مرد را در یکروز بکشت و دین زرتشت را بر قاعدهٔ شریعت او تازه کرد ، و دیواری که هرمز برای سرحد میان عجم بر کشیده بود ونیم کاره مانده ، تا به باب‌الابواب بکشید و راه ترکان خزر مسدود کرد و باخلق خدای تعالی داد وعدل کرد ، مدام به پرورش وآسایش رعیت ولشکر مشغول بود ، کار دین و دنیاء خلق بساخت ومهیا گردانید ، چون از ملک او پنج سال بگذشت ، لشکر بروم برد ، به انطاکیه رفت ، وآن شهر بگرفت ، و شکل آن شهر بر کاغذی نقش کرد ، وبحدود مداین بران صورت شهری بنا کرد ، و رومیه نام نهاد ، و اسرای(۱) انطاکیه را آنجا ساکن گردانید ، واز انطاکیه به اسکندریه رفت و بگرفت و به قسطنطنیه رفت ، و ملک آن‌شهر خراج قبول کرد ، ازانجا به خزران (۲) ترکستان رفت ، و خلق را بکشت ، و خراب کرد ، وازانجا بازگشت به یمن رفت ، آن ملک مطیع او شد ، باخاقان ترکستان قرابتی کرد ودختر او بخواست . بعد ازان یک سال ازخاقان مدد خواست ، با ملک هیاطله وترکستان وقنچاق و طخارستان قتال کرد ، و او را بکشت ، و کینهٔ جد خود فیروز باز خواست ، وهمه شهر ها خراب کرد ، وبماوراءالنهرو فرغانه رفت و به مداین باز آمد ، و لشکر به سراندیپ فرستاد ، وبرمملکت هند خراج مقرر کرد تا حد مغرب بگرفت و هیچکس را از ملوک عجم آن سلطنت (و) ملک نبود که اورا بود . بعد از بیست سال از ملک او ، ولادت پدر مصطفی علیه‌السلام بود عبدالله بن عبدالمطلب .

چون چهل سال از ملک او بگذشت، ابرهه از حبشه پیل آورد ، تا کعبه را خراب کند . همدرین‌سال ولادت مبارک سید انبیاء بود علیه السلام و التحیه چنانچه فرموده است که : ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان (۳) .

واین نوشیروان پادشاه نیکوسیرت بود، اورا همین مدح پیغامبر که ملک عادل

(۱) اصل : وسرای (۲) اصل : به‌حرزان ، که‌صحیح آن خرزان است وناحیتی بود در شرق‌خزر (حدود العالم) .
(۳) اصل : ولادت فی زمن ... این‌حدیث در صحاح نیامده ولی شهرت زیاد دارد .

فرموده است از مناقب کفاف باشد، و مدت ملک او چهل وهفت سال بود و درگذشت. والله اعلم بالصواب.

الثانی هرمز بن نوشیروان

بعد از پدر به تخت نشست، مادراو دختر خاقان بود، هرمز مرد باادب بود چون ملک بر وی قرار گرفت، تونگر و درویش، قوی و ضعیف از ملک او آسوده شدند، به هیچ وجه بر خلق ظلم نکرد و حشم را از تعدی منع کلی کرد، حشمهاء او بر سرحدها در محافظت سستی کردند، خاقان ترکستان که جدش بود، طمع ملک او کرد، و ملک روم شهرهای شام که نوشیروان ستده بود بازگرفت، واز طرف یمن، حمیر و تبابعه(۱) از حجاز بیرون آمدند، وشهرهاء پارس بگرفتند وخراب کردند، هرمز درمداین عاجز بماند، خاقان ترکستان بیامد، خراسان باهرات بگرفت، هرمز مشورت کرد باموبدان خود، به تدبیر ایشان بهرام چوبینه را با سپهداران به طبرستان وگرگان، بدفع خاقان فرستاد، تالشکر ترکستان را به در بلخ هزیمت کرد وایشان سیصد هزار سوار بودند، وخاقان را بکشت و پسراورا بگرفت، بنزدیک هرمز فرستاد، باشش(۲) هزار اسیر و غنایم بسیار. هرمز با او بد کرد، بنزدیک بهرام غلی (۳) فرستاد و دوک وپنبه، وبهرام بدین سبب عاصی شد بیامد ولشکر به مداین آورد، پیش ازان با پرویز مصاف کرد، پرویز منهزم شد وبروم رفت، بهرام ملک بگرفت، وخطبه بنام پسر یزدجرد هرمز کرد ومدت ملک او یازده سال وهفت ماه بود، و پیش ازان بچند روز هرمز را هم خدم او کشته بودند. والله اعلم بالحقیقه.

الثالث خسرو پرویز

بن هرمز انوشروان (٤) چون از پیش بهرام چوبینه بهزیمت برفت بروم شد قیصر اورا عزیز داشت. ودختر خود مریم اورا داد، پسر خود را با هفتاد هزار سوار نامزد کرد، بعد از هفده ماه چون آن لشکر بعجم آورد، حشم عجم از بهرام بگشتند بخدمت پرویز پیوستند، بهرام باچهار هزار مرد بماند. بعد ازانکه میان ایشان

---

(۱) اصل: تبایعه (۲) اصل: تاشش (۳) اصل: علی. ولی غل صحیح خواهد بود، زیرا میرخواند (۱: ۲٦٥) نیز درین مورد غل آورده. (٤) این نام در اصل گاهی انوشیروان وگاهی نوشروان بدون یاء آمده، در هرجا مطابق با اصل نقل افتاد.

حربها رفته بود ، بهرام بهزیمت بترکستان رفت بخدمت خاقان وآنجا بعد از هفت سال کشته شد ، مملکت پرویز را صاف شد ، و او مرد نیکو اوصاف بود عادل ورعیت پرور وجوانمرد و بخشنده وضعیف نواز . آنچه اورا جمع شد از ملوك عجم هیچکس نداشت .

اول تاجی ازچهارصد من زرسرخ زده بود ، ویک پاره یاقوت که طول او یك بدست بود چون آفتاب رخشان دران نشانده ، ویک هزار دانه مروارید هر یک چند بیضهٔ گنجشك چون ستاره رخشان . آن جمله در تاج و تخت او وضع کرده وآن تاج بزنجیرها از اطاق بارگاه او چنان آویخته ، که چون بر تخت نشستی تاج برسر او چست آمدی ، تا بیننده را گمان افتادی ، که این تاج برسر او نهاده است (١) .

دیگر اسپی داشت شبدیز نام ، که در همه دنیا بصورت وشیئت (٢) وملاحت او مرکبی نبود ، اورا نعل و میخ زرین زد ، وشبا روزی سی فرسنگ بدویدی مدام بازین و لگام و دم بسته درپیش تخت او بودی ، هرچه او خوردی بدان اسپ دادی . دیگر زنی داشت شیرین نام رومی ماهروی ، که در همه جهان بصباحت وملاحت او زنی نبود . دیگر گنج باد آورد داشت وآن چنان بود : که قیصر روم ازحشم خود خایف شد ، صد کشتی خزینهٔ خود خواست (٣) تا بنزد یک حبشه فرستد با مانت . وازجملهٔ آن سی کشتی پر دینار و زر وسیم ، وسی کشتی پردرم نقره ، و بیست کشتی پرگوهر و یاقوت ودیگر اجناس جواهر ، و بیست کشتی سیمینهٔ ساخته . چون آن کشتیها در دریا افگند تا بحبشه روند ، آن کشتی هارا باد در ربود و به انطاکیه آورد ، که ملك پرویز بود جمله بگرفت ، ودرخزینه نهاد ، وآنرا گنج باد آورد نام کرد . دیگر یکهزار پیل جنگی داشت وپنجاه هزار اسپ واستر برآخر داشت دوازده هزار اشتر وسی وهشت هزار اسپ تازی بود ، ودوازده هزار زن داشت ازان سه هزار آزاد خدمت او کردندی ونه هزار بنده . سی وهشت سال ملك او بود چون بیست سال از ملك او بگذشت مصطفی علیه السلام مبعوث شد به مکه چون سی سال بگذشت

(١) در متن اصل (است) نوشته شده و بالای آن (اند) نگاشته اند . (٢) این کلمه در (،) هیئت است ، (ر : ١٣) . (٣) خواست در اصل نیست ، از (پ) گرفته شد .

مصطفی از مکه بمدینه هجرت کرد. درسنه سبع من الهجره مصطفی علیه السلام عبدالله بن حذافه سهمی(١) را بنزدیک پرویز برسالت فرستاد، ونامه نبشت وبه اسلامش دعوت کرد، اسلام قبول نکرد، ونامهٔ مصطفی پاره کرد، و دومرد بفرستاد نزدیک ملک یمن که بنده از بندگان ما درحجاز دعوت نبوت میکند، او را بگیر بنزدیک من فرست. ایشان را گفت: اول نزدیک محمد روید اگر نیاید بنزدیک ملک یمن روید، تامدت شش ماه بمکه بماندند، تا بعد از شش ماه تنگ آمدند خواستند تا بملک یمن روند بخدمت مصطفی علیه السلام آمدند، که ما تنگ آمدیم، مصطفی علیه السلام فرمود: که خدای مراخبر کرد، که دوش شیرویه(٢) پسر پرویز پدر را بکشت ایشان برفتند چون نزدیک ملک یمن رسیدند، نامه شیرویه رسیده بود، و آن معجزها ایشان را روشن شد، باز آمدند و ایمان آوردند، و ملک پرویز به آخر شد. والله اعلم.

الرابع شیرویه

بن پرویز. بعد از پدر به تخت نشست، ومادر او دختر ملک روم بود مریم نام. چون پدر را بکشت، محبوسان را خلاص داد، سی هزار مرد که در حبس پرویز بودند همه را آزاد کرد، و زنان پدر را شوهر داد. بروایت دیگر شانزده برادر بروایت دیگر هژده برادر را با پدر بکشت، و باخلق داد و عدل کرد. اما نظام از کار ملک عجم برفت، وفتور باطراف آن راه یافت ودر عهد او قحط افتاد، که از ده تن نه تن دران قحط هلاک شدند. از پرویز دو دختر ماند: یکی پوران دخت(٣) یکی آزرمیدخت(٤). هردو برادر را ملامت کردند که ازحرص پدرو برادران را بکشتی، نفرین کردند او را. در کتاب چنین دیده شد، که چون پدر را بکشت بهزن پدر شیرین نام طمع کرد، او را بخود خواند. شیرین جواب داد: که مارا بعد از پدر تو بهتر از تو نخواهد بود، اما یک هفته صبر کن، تادر وفاء پدر تو تعزیت بدارم، تاخلق مرا به بیوفائی سرزنش نکنند. شیرویه شیرین را مهلت داد شیرین یک هفته بر سرخاک پرویز رفت و هرچه از مال ونعمت داشت

(١) اصل: خذافه، بقرار الاصابه(٤: ٥٥) عبدالله بن حذافه بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی.

(٢) اصل: شرویه (٣) اصل وپ: تورانددخت. طبری(٢: ١٦٦) ومروج مسعودی(١: ١٧٥): بوران.

(٤) اصل وپ: آرزوندخت، جمهور: آزرمی دخت.

بخلق داد وبعد از هفت روز خود را برسر تربت او هلاک کرد. ودر کتاب معتبر چنین یافته شد: که چون از ملک شیرویه هشت ماه برامد، خزاین ودفاین عرض میداد، آوندی (۱) یافت سر به مهر خاتم پرویز، بر سر آن نبشته که داروی باه! شیرویه در کار زنان حرص تمام داشت، آن مهر برداشت دارو ئیکه دران آوند بود یک انگشت دردهان نهاد، آن دارو خورد، به زهر معجون بود ازان هلاک شد، وملک به آخر آمد. واین حدیث دلیل است، بر کمال شهامت پرویز که بعد از وفات خود به هشت (۲) ماه کشنده خود را بزهر هلاک کرد، وشیرویه بشومی پدر کشتن و برادران هلاک کردن، هیچ برخورداری از ملک ندید وچنین روایت میکنند: که بدان شومی حق تعالی نعمت خواب از وی برگرفت و راحت غنودن از وی سلب کرد، تا هلاک شد.

الخامس اردشیر

خرد بود پسر شیرویه، اورا بتخت نشاندند، ویکی (۳) از مهتران عجم را نایب او کردند، تا تیمار ملک بدارد. شیرویه لشکر بروم فرستاده بود، شهر آرای (٤) را برسر ایشان سالار کرده، تا خراج روم بیاورد. چون شهر آرای (٤) را معلوم شد، از حال نشاندن اردشیر بی مشورت او بدان رضا نداد؛ ولشکر باز آورد و اردشیر را بگرفت وبکشت. والله اعلم.

السادس شهر آرای (٤)

از روم بیامد با لشکر، و اردشیر را که بتخت نشانده بودند بگرفت و بکشت وخود بر تخت نشست و تاج برسر نهاد. عجم از خدمت او ننگ کردن گرفتند قصد کشتن او کردند. پوران دخت (۵) که دختر پرویز بود حیله کرد، و خلق را بکشتن او وتحریص نمود. درموکب که برنشسته بود و به گشت میرفت، یکی

(۱) آوند: بروزن پایند، ظرف (فرهنگ نوبهار) (۲) ترجمه راورتی شش ماه (۳) ویکی در اصل نیست از (پ) گرفته شد. نام این مهتر بقولی مهادرجشنس بود.

(٤) اصل: شهر ارا. پ وراورتی: شهر آرای. طبری (۲: ۱٦۷) والبیرونی وغیره: شهربراز فردوسی: گراز ملقب به فرائین. بقول طبری نام وی: فرخان ماه اسفندار. بیرونی: حرمان خوهان. راورتی دربعضی نسخ: شهریار. مدت سلطنت اردشیر: یک سال و ٦ ماه.

(۵) اصل وپ: توران دخت.

ازجملهٔ سرداران عجم نیزه بر پهلوی او زد اورا ازاسپ دراندا خت، دیگر سواران اورا نیزه میزدند تا بکشتند، مدت ملک او بروایت مقدسی بیست روز بود. بروایت طبری چهل روز بود. چون اورا بکشتند، رسن در پای او کردند وگرد شهر میکشیدند. والله اعلم.

السابع پوراندخت (۱)

بنت پرویز که مهتر بود، همه عجم باتفاق اورا بملک نشاندند، چون بتخت نشست سیرت خوب با خلق آغاز نهاد وعدل کرد، و رعیت را بپرورد وخراجها ببخشید وحشم را مال بسیارداد، وخزاین ودفاین همه بر ملوک وامراء قسمت کرد وآن مرد که شهرآرای را کشته بود، فسفروخ (۲) نام، اورا وزیرخود گردانید چلیپائی که پرویز از ملوک روم گرفته بود بازفرستاد، ملوک اطراف به پادشاهی او راضی شدند، نیکو رای وتدبیر بود، هرچه کرد بدان راضی بودند چون خبر پادشاهی او به مصطفی علیه السلام رسید فرمود: لا یصلح قوم یملکهم امرأة. پیروزی نباشد قومی را که پادشاه ایشان زن باشد. وبروایت مقدسی یکسال ونیم، وبروایت طبری یکسال وچهار ماه ملک راند ودرگذشت بعدازوی مردی ازخویشان جشنسده (۳) نام ملک بگرفت، یکماه ونیم ملک راند، نام آن مرد درتاریخ مجدول نیاورده اند. اما طبری گوید: که آن مرد را نام درتاریخ واخبار عجم پیدا نیست.

الثامن آزرمیدخت (٤)

بنت پرویز، بعد ازخواهر بملک نشست، داد وعدل کرد ملک را بتدبیر نگاهداشت درآل کسری زن ازو خوبتر نبود اصفهبد خراسان مردی هرمز نام از ملوک عجم درعهد پرویز وشیرویه و پوران دخت (۱)، خراسان او داشت اورا پسری بود رستم نام، واین رستم به نیابت پدر بخراسان بود. اصفهبد به ملکه آزرمیدخت (٤) پیغام کرد، که اگر مرا شوی کنی، من پیش توخدمت کنم

---

(۱) اصل و(پ): تورا ندخت (۲) اصل: سفروخ. طبری: فسفروخ بن ماخرشیذان. (۳) اصل: خنده.
پ: حبنه، طبری (۲: ۱٦۸) جشنسده، حنزه درسنی (۱۸): جشنس بنده. آثار الباقیه: فیروزبن جهر امحسس بن مرکسه بن ملوزاد ملقب به حوسدیه. (٤) اصل وپ وراورتی: آرزومندخت.

وملک ترا نگاهدارم . آزرمیدخت جواب داد : که ملکه چون بر تخت باشد آشکارا شوهر کردن مصلحت نباشد ، صواب آنست : که اگر از منت می باید حالی بنزد یک من آیی ، و مراد خود حاصل کنی ! اصفهبد برین جواب بیارامید چون شب شد بیامد بدرسرای . امیرحرس را ملکه فرمان داد که سر او را بردار ، وبنزد یک من آر ! امیرحرس او را بکشت . رستم را بخراسان خبرشد ، لشکر بیاورد ، وآزرمیدخت را بگرفت ، وبه ستم با او ببود . پس هردو چشم اورا کورکرد ، پس بکشت . مدت ملک او شش ماه بود ، و بروایت مقدسی چهار ماه . والله اعلم .

التاسع کسری

بن مهر جشنس (۱) . چون آزرمیدخت (۲) کشته شد ، اکابر عجم طلبگار پادشاه شدند ، وباطراف کسان فرستادند ، به اهواز مردی بود از نسل اردشیر بابکان . نام او کسری بن مهرجشنس (۱) او را بیاوردند ، ملک بدو دادند . روزی چند بود ، اساس ملک ندانست ، ودر تدبیر کارها عاجز شد و ضبط نتوانست کرد ، عجم بروی بشوریدند تا او را بکشتند . ملکی دیگر طلب کردند ، نشان یافتند ، که بطرف نصیبین کسی هست از فرزندان پرویز بران اشارت برفتند .

از نسل پرویز پسری از شیرویه گریخته بود ، و در نصیبین مخفی میبود او را بیاوردند و بر تخت نشاندند ، روزی چند در ملک بود ، او نیز در کار ملک داری عاجز شد . چون ممارست نیافته بود مضطر گشت وکارها (۳) پریشان میکرد . او را نیز از مملکت معزول کردند .

العاشر جشنسده (٤)

چون تخت ازان مرد خالی شد ، طلب ملک دیگر کردند از فرزندان نوشروان یکی را نشان دادند جشنسده نام ، او را بیاوردند ، و بر تخت نشاندند . وچون تاج برسر او نهادند ، سرش نیک بزرگ بود گفت : آن تاج برسر من تنگست

---

(۱) اصل : مهر جبش . راورتی : مهرجیش . طبری : ما زند متن (۲) اصل : آرزومندخت.
(۳) اصل : برکارها (٤) اصل وراورتی : جنید . طبری (۲ : ۱٦۹) فیروز ابن مهر ابخشنسرو یسمی ایضا جشنسده .

مردمان آن سخن را فال بد داشتند ، که نخست بر زبان او تنگی رفت اگر (از) ملوك است (چرا) (۱) این قدر نداnst ؟ او را ازان تخت فرود آوردند و معزول کردند .

الحادی عشر فرخزاد

بن خسرو (۲) از پیش شیرویه گریخته بود و بحد مغرب نزدیک نصیبین رسیده اورا طلب کردند و بیاوردند و بر تخت نشاندند وپادشاهی بدوسپردند .

چون کار ملک عجم به آخر رسیده بود ، و دولت عرب روی به ارتفاع نهاده کلاه پادشاهی بر سر هیچ ملک چست نمی آمد . ازانچه عمامه آمده بود ، و کار کلاه رفته (۳) ، و آتشگاه گذشته و هنگام کعبه گشته . چون شش ماه از ملک فرخزاد گذشت او را هم بکشتند . والسلام علی من اتبع الهدی.

الثانی عشر یزدجرد شهریار

آخر ملوك العجم

بن پرویز ، باصطخر فارس بود ، محبوس بود ، وشانزده سال شده بود وچون اوازمادر بزاد ، اورا پیش (پدر) (٤) بردند اورا پرویز بستدو برزمین زدتا مگر بمیرد که منجمان و ارباب اسرار او را آگاهی داده بودند ، بدانچه ملک عجم بر یزدجرد شهریار ختم شود . چون او را بر زمین زد نمرد . پرویز گفت: تقدیرخدای بتدبیر بنده باطل نگردد . چون حکم چنین خواهد بود ، اورا به اصطخر فارس محبوس فرمود . درین وقت اکابر عجم اورا بیاوردند وبر تخت نشاندند ، چون چهارسال از ملک او بگذشت ، کار عجم ضعیف شد ، خلل ها در اطراف ممالک ایشان راه یافت .

---

(۱) اصل : از و چرا ندارد (۲) کذا ، طبری (۲ : ۱٦۱) : فرخزاد خسرو (۳) اصل : کلاه وفتنه و آتشگاه ، از (پ) تصحیح شد . (٤) اصل : کلمه پدر ندارد .

امیر المومنین عمر رضی‌الله (عنه) سعد وقاص را بجانب مداین فرستاد با لشکر صحابه رضی‌الله عنهم ، یزدجرد شهریار از مداین بجانب خراسان آمد از راه خوزستان و پارس. رستم فرخ هرمز را بجنگ لشکر اسلام فرستاد رستم چون دید که کار به‌آخر رسیده است ، یزدجرد را خبر کرد تا بخراسان رفت با هزار مرد خازن ، وهزار بازدار، و هزار سگبان وآنچه لایق‌شکار باشد ، و پادشاهی و نشاط.

رستم پیش لشکر اسلام باز آمد ، میان او و سعد وقاص حربها رفت ، تا به قادسیه رستم کشته شد. وپس ازان مداین را در سال شانزدهم(۱)از هجرت بگرفتند، ویزدجرد بجانب خراسان رفت تا درعهد امیر المومنین عثمان رضی‌الله عنه (۲)، در سال سنه احدی و عشرین از وفات مصطفی صلی‌الله علیه وسلم (۳) ماهوی دهقان(٤) مر یزدجرد راد رآسیائی بکشت، وکار ملوک عجم به‌آخر رسید.

ملک خدای تعالی باقی است. ومدت پادشاهی یزدجرد بیست سال بود. والله اعلم.



(۱) اصل : شنا نزدهم. (۲) اصل : عنهم.
(۳) راورتی : سال ۲۱ هجری= ٦۲٤ ع (٤) درمجمل گوید : که ماهوی سوری سپهبد مروحیلت کرد، وبعدازان بفرمان ماهو، یزدجرد درآسیا بی‌بدست آسیابانی کشته شد (ص ۸٤).

الطبقة السادسه

التبابعه (۱) ملوک الیمن

الحمدلله عالم السر والعلن ، مقلب الایام والزمن ، والصلوة علی محمد المبعوث بالحق کاسر الاصنام والوثن (۲) ، والسلام علی آله واصحابه الانصار والمهاجرین الی الله من الوطن ، سادة العرب والشام والیمن . وسلم تسلیماً کثیراً .

اما بعد چنین گوید : عبدالراجیء لطف ربانی ، عثمان محمد منهاج الجوزجانی عصمه الله تعالی عن الجانی : که ذکر این طبقه از تاریخ مقدسی وتاریخ طبری نقل افتاد برسبیل ایجاز و اختصار .

مقدسی چنین روایت میکند : بعد ازانچه تکه (۳) قحطان بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح به یمن فرود آمد ، یعرب قحطان پادشاه شد ، و این یعرب اول کس بود (٤) ، که لغت عرب گفت ، و اشتقاق زبان عرب از اسم او شد ، وبعد ازو در تاریخ معلوم نیست که پادشاه که شد ؟

آنگاه یکی ازیشان فرع بن مهنیب بن ایمن (٥) از فرزندان همیسع بن حمیر در زمان ضحاک ، عمالقه را از دیار یمن بیرون کرد ، و داماد افریدون شد و هم ازیشان پادشاه شد : شمرذی الجناح (٦) . و هم دران عهد مهتر موسی علیه السلام بیرون آمد ، وملک عجم منوچهر بود ، و هم ازیشان سمر سهنص (۷) پادشاه شد ، وهم ازیشان ذو یصرع (۸) پادشاه شد ، و هم ازیشان دومرایح (۹) پادشاه شد . فی الجمله پانزده مرد ازیشان در سالهاء بسیار پادشاه یمن بودند ، تاعهد به حارث رایش شد ، که اول تبابعهٔ یمن بودند . والله اعلم والسلام .

---

(۱) اصل : تبایعه ، ولی تبابعه جمع تبع است که بقول سهیلی بمعنی ملک متبع است زمخشری گوید : قیل لملوک الیمن التبابعه ، لانهم یتبعون (ابن خلدون ۲ : ٥۰) (۲) اصل : والشمس .

(۳) کذا ، ابن فقیه ۳۳ : یقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح به یمن فرود آمد ، راورتی : قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح . (٤) بود در اصل نیست از (پ) گرفته شد

(٥) کذا ، مجمل ص ۱٥۳ : شمسو بن الاملوک عمالیق را از یمن راند ، حمزه : شمر بن الاملوک . ابن خلدون (۲ : ٥۱) : عریب بن زهیر ابن ایمن بن الهمیسع ...

(٦) اصل : دی الجناح (۷) کذا ؟ (۸) طبری : ذوشرح . مجمل : ذوسرح ، یا ذوالصرح ابن خلدون .

(۹) کذا دراصل و پ.

الاول الحارث الرایش

و نسبت او در مقدسی چنین می آرد: الحرث بن مهیب بن ایمن، بن ذی برحم بن راید بن المغرب بن بطن بن عذیب بن دهیر بن التبع بن حمیر بن سباب بن یشخب بن یعرب. اما بروایت طبری: رایش بن یعب بن قحطان بن ابی شداد (۱). حارث رایش درجهان با ملوك اطراف (حرب بسیار کرد و ممالك اطراف)(۲) بگرفت، و حدود مغرب و مصر در تصرف آورد، ولشکر به هندوستان آورد واز پادشاهان هندوستان مال بستد، و ازان بلاد برده وغنایم بسیار به یمن برد واز حدودعراق انبار و موصل بگرفت و بجانب آذربایگان رفت و با ترکان حرب کرد، و بر کنار آبادانی آن بلاد سنگ بفرمود تا نصب کردند، و برانجا نام او و حربهای او ضبط (و) ممالك او از اول حال تا آخر بنوشتند. و او در روزگار منوچهر بود ملك عجم. وحارث مطیع منوچهر بود. ومدة ملك او صدو بیست سال بود ودرگذشت. والله اعلم بالصواب.

الثانی ابرهه بن الحارث الرایش

بعد ازو پسراو ابرهه ذوالمنار پادشاه شد، و اومرد ضابط بود، لشکر بر جانب مغرب برد. وچندان برفت، که به ظلمات رسید، لشکردرظلمات برد ترسید که نباید که لشکراو در تاریکی گم شود بفرمان او میلها کردند، و براه نزدیك هم دیگران. و بران روشنائیها نهادند، تا باز آمدن و رفتن لشکراو آسان شود. و اورا ذوالمنار لقب دادند. و او مطیع منوچهر بود، ومدت ملك اوصدو هشتاد سال بود. (والله) اعلم بالصواب

الثالث فریقیس (۳) ابرهه

بعد از پدرخود افریقیس پادشاه شد ولشکر بجانب مغرب برد، وآن ممالك تمام درضبط آورد، ودران دیار شهر افریقیه بنا کرد ودرعهد حیوة پدر لشکر

---

(۱) کذا، طبری: الرایش بن قیس بن صیفی بن سبا. مسعودی: الرایش وهو الحرث بن ذی سدد، مجمل: الحرث الرایش بن قیس بن قلیسی بن صفغی بن سبا الاصغر الحمیری. ابو الفدا: الحارس الرایش ابن ذی سدد بن عاذ. ابن خلدون: انما سمی الرایش لانه راش الناس بالعطاء ... انه من ولد وائل بن الغوث بن حیران بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر. . . (۲) کلمات بین قوسین از (پ) گرفته شد، دراصل نیست.
(۳) اصل: افریقس. طبری: فریقش بن قیس بن صیفی بن سبا. حمزه: افریقیس را اورتی کذا. مسعودی: افریقس بن ابرهه. ابن فقیه: افریقش بن ابرهه الرایش.

بجانب مغرب برده بود، وسیاهان مغرب را اسیر کرده، و همه را بیمن آورد و با خصمان حرب بسیار کرد. وبعد از پدر بتخت نشست، واو هم مطیع منوچهر بود، و مدت ملک او صد (و) شست (و) چهار سال بود. والله اعلم.

الرابع منذر (۱) ابرهه

و برادرش افریقیس بن ابرهه بمرد، منذر بعد از برادر به تخت نشست، واورا ذوالاذعار (۲) لقب شد، و سبب این لقب آن بود: که لشکر ببلاد نسناس (۳) برد، وآن جماعت خلقی اند: که گردن وسر ندارند وچشم ودهان ایشان در سینهٔ ایشانست، سیاهان در آخر مغرب وجنوب اند. منذر لشکر بدان بلاد برد، وآن طرف را بزد، وازان خلق بردهٔ بسیار آورد، خلق آن بدیدند، ترسی و هیبتی ازان در دل خلق افتاد، اورا ذوالاذعار لقب کردند او هم درعهد منوچهر بود، و اورا مطیع بود، ومدت ملک او بیست و پنج سال بود (٤) والله اعلم بعوالم الهدی.

الخامس هداد بن شراحیل (٤)

بن عمرو بن الحارث الرایش، بعداز منذر پادشاه شد، پسرعم منذر بود، واین هداد پدر بلقیس بود. و بیک روایت گویند: اورا بادختر پادشاه جن ازدواج افتاد بلقیس ازان دختر بود. این هداد چون بملک نشست، اطراف ممالک پسرعم را با یمن درضبط آورد، وباخلق نیکوئی کرد. اما مدة ملک او اندك روزگاری یافت ودرگذشت، و دختر او بلقیس پادشاه شد، والسلام.

السادس بلقیس بنت هداد

بن شراحیل. بعد از پدر پادشاه یمن ومغرب شد، و اورا هزار سپهسالار بود، وبر دست هر یک ده هزار مرد. و او تختی داشت، چنانچه قرآن ازان خبر میدهد:

---

(۱) کذا. مسعودی: المعبد بن ابرهه وهو ذو الاذعار. حمزه: العبد ذوالاذعار. مجمل: القیذ یا القید بن افریقس.

(۲) اصل وراورتی: دوالادعار (۳) اصل: نستامن. پ: اسا س.

(٤) اصل: ذولاعار. پ: ذوالعاد، ذوانواد. ابن خلدون: سمی بذلک لکثره ذعرا لناس من جوره (٥) کذا، مسعودی: هدهاد بن شرحبیل. مجمل: هداهاد بن عمروبن سراحیل بن الرایش. حمزه: هداد. دینوری: هدهاد بن شرحبیل بن عمرو. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام: هدهاد برادر بلقیس. راورتی: هیلاد بن سراخیل.

و لها عرش عظیم (۱) . طول وعرض آن تخت که از زرصامت (۲) ساخته بود هشتاد گز بود ، و جمله بیاقوت و زمرد ولآلی مرصع کرده . بردست مهترسلیمان بلقیس ایمان آورد ، و آن تخت اورا پیش از رسیدن او بخدمت مهتر سلیمان علیه السلام آصف برخیا به طرفة العینی حاضر کرد ، وقصهٔ او معروف است ، چنانچه حق تعالی در قرآن مجید بیان فرموده است . ومدت ملک او چهل سال بود. والسلام (علی) من اتبع الهدی .

السابع ناشر النعم

وهو ناشر ، بن عمر بن عمر ، بن سراحیل ، بن الحارث الرایش بود ، (بعد) از بلقیس که دختر عم او بود بر تخت یمن نشست ، اورا ناشر النعم (۳) بجهت آن نام نهادند که باخلق ممالک خود انعام بسیار کرد ، واهل یمن وممالک خود را جمع گردانید و دست اعدا از یشان کوتاه کرد ، ولشکرها د رحد مغرب چندان میبرد ، که (از) آبادانیهاء مغرب وجنوب بیرون رفت ، و در بیابان بموضعی رسید ، که رودی از ریگ میرفت . چون هیچکس از آدمیان بدان موضع نرسیده بودند ، مردی را از اقرباء خود عمرو نام که بس دلیر بود بفرمود تا دران ریگ رود بجهت راه بردن ، آن مرد غرق گشت .

ناشر النعم بفرمود : تا بتی ساختند از زر و مس ، بران بت بنوشتند که : لیس ورائی مذهب (٤) معنی آن باشد : که ورای من راهی نیست از انجا باز گشت ، به یمن آمد ، ومدت ملک او هفتاد و پنج سال بود .

الثامن شمر بن افریقیس (٥)

بن ابرهه بن الحارث . به ملک نشست ، واورا اهل یمن شمر یرعیش (٦) خواندندی ، بجهت آنچه رعشه داشت ، بعربیت لرزه (۷) را رعشه گویند ، واین شمر

---

(۱) قرآن ، النمل ۲۳ (۲) زرصامت : زیور ونقود وغیره در مقابل مال ناطق کنیز وغلام وغیره (غیاث) . (۳) مجمل : ملک یاسر ینعم بن شراحیل . حمزه : ناشر ینعم بن شراحیل طبری : یاسر بن عمرو بن یعفر . مسعودی : ناشر النعم بن عمرو بن یعفر . ابو الفدا : قیل ان ناشر النعم اسمه مالک بن عمرو بن یعفر بن عمرو من والد المنتاب بن زید الحمیری . (٤) اصل : لیس ورایتی مذهب . (٥) اصل : شمن . مجمل : سمر یرعش . حمزه : شمر یرعش . ابن الفقیه : شمر بن افریقیس . ابن خلدون : شمر مرعش ، سمی بذلک لارتعاش کان به . (٦) اصل : سمر برعیش . (۷) اصل : دزه .

ملک بزرگ بود، وملک اجداد خود را تمام ضبط کرد، و قوة تمام گرفت و تولد او در ایام گشتاسپ بهمن (بود).

این شمر از راه بادیه بیرون آمد، و به کوه طی بگذشت چون بکوه حیره (۱) رسید حیران بماند و راه ندانست، آن موضع را به حیرة نام کردند، چون راه بازیافت بعراق بیرون آمد، و بر کنار انبار (۲) از دجله بگذشت، به آذربایگان رفت، با ترکان حرب کرد، ایشانرا منهزم گردانید، وبرده بسیار گرفت و بسیار بکشت و بازگشت به یمن، جمله ملوک ازو بترسیدند. ملک هندوستان حریر و عطر بسیار فرستاد به نزدیک شمر. او را خوش آمد، رسول ترسید که شمر عزم هندوستان کند گفت: این همه ظرایف از چین آرند، شمر صفت چین بپرسید، و قصد چین کرد، و لشکر حمیر با خود ببرد و از راه بابل به هندوستان رفت، و لشکر بطرف تبت وچین فرستاد، که ملک چین ازو هزیمت کرد، شمر از راه ترکستان بچین رفت، و ملک چین را بگرفت و بکشت و غارت کرد و بازگشت، و از راه هندوستان به یمن باز آمد، ومدت هفت سال درین لشکری و سفری بماند، وپارس و خراسان و سیستان همه او را مسلم شدند، وسمرقند را بگرفت وخراب کرد، ومدت ملک او صد وسی وهفت سال بود. این همه در ایام گشتاسپ و بهمن بود. والله اعلم بالحقیقه.

التاسع (۳) اقرن بن شمر

بعد از شمر پسر او اقرن بن شمر بملک وتبابعی (٤) نشست، و ممالک یمن ومغرب ضبط کرد، وپیش از ظهور عیسی علیه السلام بغزو روم رفت، و لشکر بسیار برد، ودران عهد اهل روم، همه بت پرست بودند و با ایشان حربها کرد وغنایم گرفت. چون در دریاء روم بناحیتی برسید، که آنرا وادی یاقوت گویند درگذشت. پنجاه وسه سال ملک او بود.

العاشر تبع بن الاقرن

تبع بن اقرن (٥) بن شمر، بجای پدر تبع اکبر بنشست (٦)؛ و بر جای پدر خود

---

(۱) اصل: بحیره. طبری و ابن خلدون: حیره. (۲) انبار: شهری بود از دیار مضر واقع جزیره یعنی عراق کنونی (ترجمه اصطخری ۷۹) (۳) اصل: السابع (٤) اصل: تبا یعی (٥) اصل: اقران.
(٦) اصل درمتن: بن شمر پسران تبع اکبر بنشست. درحاشیه: بجای پدر بنشست.

سالها آرام گرفت، چنانچه هیچ لشکر بموضعی نبرد و غزوی نکرد و خلق ممالک او را درزبان گرفتند، و موثبان لقب نهادند، و معنی موثبان (۱) نشیننده باشد. چون طعنهٔ خلق و مملکت (۲) و اقرباء در حق او بسیار شد، اورا خشم آمد، روی به لشکرکشی آورد، و از راه آذربایگان به ترکستان و تبت رفت، و فوجی از لشکرعرب اینجا بنشاند، چنانچه از نسل ایشان در زمین ترک تا بدین وقت باقی است، و از تبت بزمین چین رفت، وآن مملکت را غارت کرد، وغنایم بسیار بدست آورد و بازگشت، بملک خود بازآمد و درگذشت والله اعلم (۳).

الحادی عشر ملک کلیکرب (٤)

بن تبع الاکبر. بعد از پدر خود پادشاه شد، وممالک یمن ومغرب در ضبط آورد وعدل کرد، ودر روزگار او کاری نرفت، که ذکر را شاید (٥) و مدت ملک او سی و پنج سال بود. والسلام علی من اتبع الهدی.

الثانی عشر تبع الاوسط

این (٦) تبع پسر ملک کلیکرب بود، بعد از پدر بتخت نشست، نام او سعد بود وکنیت او ابوکرب (۷) بود. مردی عالم و دانا بود، و درعلم نجوم رنج تمام برده، و هر کاری که کردی از مصالح ملکی وسفروغزوات همه بنا برطالع اختیار کردی، ودران شیوه مهارت تمام داشت، و از یمن لشکرعرب وحمیر را به اطراف مغرب ومشرق برد، وممالک هند را وممالک روم را بزد، و غزو ایشان بکرد واو بت پرست بود، جمله یمن وعرب بردین او بودند، مگرحوالی مدینه که همه جهودان بودندو (بر) دین موسی علیه السلام. ایشان از پیش بخت نصر گریخته ازشام آمده بودند وبحوالی مدینه ساکن شده، چون تبع برزمین حجاز بگذشت. مکه را زیارت کرد، و کعبه را جامه کرد از دیبا و بمدینه آمد وجنگ آغاز نهاد، مدینه را محاصره کرد، و آن حرب مدت یکماه بداشت. اهل مدینه هر شب خروارها خرما به لشکرگاه تبع

(۱) طبری: عمروبن تبع هذا یدعی موثبان لانه وثب علی اخیه حسان. (۲) از (اورا) تا مملکت در (پ) نیست (۳) راورتی: مدت ملک او ۱۶۰ سال. (٤) اصل: ملککرب، راورتی: ملکیرب. مجمل ومسعودی: کلیکرب (٥) اصل: شاید دران شست ومدت. (٦) اصل: ابن (۷) کذا: مجمل: ابوکرب اسعد.

فرستادندی ، روز همه جنگ کردندی ، لشکر تبع را از یشان شرم آمد تبع گفت : ایشان کریم مردمانی اند. پس دو کس از بنی اسرائیلیان ، یکی را کعب نام و یکی را اسد گفتندی گفتند : این شهر را تو خراب نتوانی کرد که این شهر مهجر(۱) نبی آخرالزمان خواهد بود . تبع از نبی آخرزمان باز پرسید ، ایشان از حال توریت ، و دین محمد وظهور نبی آخرالزمان باز گفتند او دین موسی قبول کرد ، وبه محمد ایمان آورد ، و مدینه را معمور کرد وبگذاشت و قصیدهٔ بگفت ، ازان دوبیت مشهورتر در قلم آمد ، بالعربیة :

شهدت علی احمد انه رسول من الله باری النسم

فلو(۲) مد عمری الی عمره لکنت وزیرا له وابن عم

باز گشت وبه یمن رفت ، ولشکر حمیر از کثرت غزوات او سیر آمده بودند و اورا شهید کردند . ومدت ملک او سیصد و شست سال بود (۳) .

الثالث عشر حسان تبع

ولقب او ذوحسان بود به تخت نشست ، ملک پدر را ضبط کرد ، و اطراف را در تصرف آورد ، و کشندگان پدر خود را یک یک به سختی (٤) می نهاد ومیکشت ، و با خلق تکبر میکرد . بعد از پنج سال عزیمت عرب کرد . و بطرف شام روی آورد ، لشکر او کاره بودند رفتن شام را ، او را هرچند گفتند امتناع نمود برفت . چون بدیار حیره وموصل رسید ، حمیر با برادر او عمرو بن تبع بیعت کردند ، وآنچه عمرو بن تبع ، حسان برادرخود را بکشد. شیطان او را از راه ببرد ، وبرادر را بکشت ، وخود بجای اوبنشست ، و این جمله حوادث درعهد ملوک طوایف بود . والله اعلم بحقیقة الحقایق .

الرابع عشر عمرو بن تبع الاوسط

چون تبع برادر را به تحریص جماعت فسده و تسویل (٥) شیطان بکشت ، حق تعالی راحت خواب ازو بازگرفت وآسایش غنودن از دماغ و دل او سلب کرد ، علما را جمع کرد ، وبیخوابی را علاجی طلبید ، جمله علمای آن عصر

(۱) اصل : مهاجر (۲) اصل : قلو (۳) راورتی : ۱٦۰ سال (٤) اصل : را یک تخت بند حجتی می نهاد . (٥) اصل وپ : تسوید .

باتفاق جواب گفتند: که تو برادر خود را بظلم و ناحق کشته یی ! حق تعالی به مکافات آن تعدی وظلم ، خواب از تو بستده است ، درمان آن درد آنست: که جمله کسانی را که بر قتل برادر تحریص نمودند بکشی ، مگر قبول کند و راحت خواب باز دهد .

عمرو بن تبع آن حدیث ایشان قبول کرد ، وهر که او را بران ظلم و قتل داشته بود جمله را بکشت . مگر دو رعیتی که او را از کشتن برادر منع کرده بودند و این جمله در عهد ملوک طوایف بود ، بعد از عهد ذوالقرنین . چون کشندگان برادر را تمام بکشت ، حق تعالی او را صحت بخشید و خواب یافت ، آنجمله بروایت مقدسی . اما بروایت طبری عمرو هم دران بیخوابی شد . مدت ملک او بیست وسه سال بود .

الخامس عشر عبد کلال بن مرثد

عبد کلال بن مرثد (۱) ، بعد ازعمرو پادشاه شد وقوت تمام گرفت ، و از اطراف مال بستد و جمع کرد و ممالک تبابعه ضبط کرد و در تصرف آورد و او درعهد مهترعیسی بود علیه السلام . ایمان آورد و مدت ملک او هفتاد وچهار سال بود ، در عهد او کاری زیادت نبود ، که ذکر را شاید . والله علی کل شیء قدیر .

السادس عشر تبع الاصغر

بن حسان بن تبع الاوسط . بعد از عبد کلال پادشاه شد در یمن ، وملک اجداد خود درضبط آورد ، و قوت تمام گرفت . و در روایات آنست : که یهود یثرب را بکشت ، و سبب آن بود : که دو قبیله بودند از اصل انصار درمدینه ؛ یکی اوس دوم خزرج . این دو قبیله بدست یهودان عاجز آمده بودند ، واز یهودی پادشاه بود درمدینه فطیون نام ، مرد ظالم وستمگار ، عروس را که بخانهٔ شوهر بردندی پیشتر نزد یک فطیون آوردندی ، تا بکارت اوزایل کردی ، آنگاه بخانهٔ شوهر بردندی.

چون ظلم او بسیار شد ، ملک بن عجلان الخزرجی (۲) دختر خود را بخصم (۳) خود میداد ، آن دختر را به فطیون بردند ، ملک عجلان لباس زنان درپوشید

(۱) کذا . مجمل : عبیدکلال بن بلقین . حمزه : عبیدکلال بن مثوب . (۲) اصل : الحررحی .
(۳) اصل: تتصم میداد . پ : مانند متن .

و کاردی با خود ببرد، ودرمیان عورات درحرم فطیون رفت چون فطیون قصد دختر او کرد، ملک عجلان از کمین بیرون آمد، فطیون را بکشت، و ازانجا بگریخت، وبنزدیک تبع اصغر آمد، و استعانت نمود، تبع لشکر برگرفت وبدریثرب ومدینه آمد، سیصد و پنجاه مهتر از بنی اسرائیل بقتل رسانید، و خواست تامدینه را خراب کند، چنانچه پیشتر ازین درقلم آمده است . چون او را از هجرت مهتر علیه السلام خبر کردند ، دین موسی قبول کرد، و به محمد علیه السلام ایمان آورد وبمکه آمد وطواف کرد ، وکعبه را جامه کرد و بازگشت . مدة ملک او هفتاد وهفت سال بود (۱) .

السابع عشر مرثد بن عبد کلال (۲)

بعد از تبع اصغر پادشاه شد، ومملکت یمن واطراف درضبط آورد، واو درزمان ارد شیر جامع بود ، مرثد حمیر را جمع کرد ، و درعهد خود عدل کرد، و با خلق نیکو روزگار گذرانید ، ومدت ملک اوچهل ویکسال بود، وبعد ازو ملک حمیر و تبابعه متفرق شد ، و بر یمن مقصور گشت والله اعلم بالصواب و الیه المرجع (و) المآب .

الثانی عشر ولتعه بن مرثد (۳)

بعد از پدر بتخت نشست، دریمن پادشاه شد ، ویمن را ضبط کرد ، و درعهد او سیل عرم بر اهل سبا کشاده گشت ، و اهل سبا پیش از سیل (٤) متفرق شدند، بعضی بشام رفتند، وبعضی بعراق رفتند وبعضی بمدینه . این ولتعه خوابی دید ، معبران را بخواندگفت : من چه خواب دیده ام ؟ بگوئید وتعبیر کنید! سطیح کاهن بود که دران دیارازو داناتری نبود ، سطیح گفت : درخواب تاریکی دیده یی ! و ازمیان آن یکی انگشت (٥) سیاهی برون آمد و آتش گشت ، واهل یمن را بسوخت و همه را خاکستر کرد. تعبیرش آنست : که از حبشه ملکی بیرون آید، یمن راقهر کند و دین جهودی بدل کند ، ملک یمن را حبشه بگیرد. ملک گفت : بعد ازان چه باشد ؟

---

(۱) راورتی : ۷۸ سال (۲) کذا . مجمل : مرثد بن عبد الکلال . مسعودی : مرثد بن کلال . حمزه : مرثد بن عبید کلال . ابوالفدا : مرثد بن کلال ، راورتی : مرثد بن عبدالکلال .

(۳) کذا ، مسعودی : وکیعه بن مرثد . مجمل : ولیعه بن مرثد . ابوالفدا : وکیعه بن مرثد . راورتی : ولتعب بن مرثد . (٤) اصل : سیاه (٥) بمعنی زغال .

گفت: بعد ازان مردی بیرون آید، ملک حبشه (۱) را بکشد، یمن بگیرد (و بعد او هم کشته شود، و بعد ازان پیغامبری ازعرب بیاید تا ملک یمن بگیرد) (۲) تا قیامت بدست امت (۳) او باشد، ولتعه بترسید، و فرزندان را بعراق و چین فرستاد ومدت ملک او سی وهفت سال بود، والسلام.

التاسع عشر حسان بن حسان (٤)

بن تبع الاصغر، بپادشاهی نشست. ملک پدران خود درضبط آورد، وبا خلق نیکوئی کرد، وخصمان را مقهور گردانید، ومدت ملک او هفتاد وهفت سال بود (٥)، والله اعلم بالصواب.

العشرون ذوشناتر (٦)

بعد ازحسان بن حسان پادشاه شد، واو از اهل ملک وخاندان تبابعه نبود بروایت طبری نام او حنیفه (۷) بن عالم بود، دران وقت از تبابعه فرزندان بزرگ نمانند، که مملکت را ضبط توانستی کرد، و این ذوشناتر از ابناء اکابر بود، و با خلق تعدی بسیار کرد، و عمل قوم لوط با فرزندان اکابر آغاز کرد، و از حسان پسری مانده بود، او را ذونواس گفتندی در جمال و رعنائی آیتی بود. چون مراهق شد: خبر جمال و رعنائی او بدین ظالم بردند علیه اللعنه. ذو نواس را بطلبید. ذونواس کاردی با خود ببرد. و بنزدیک ذوشناتر رفت.

چون ذوشناتر خواست که دست تعدی باو یازد (۸)، ذو نواس گفت: ای ذوشناتر! تو میدانی: که بملک از تو احقم، ملک را بتوگذاشته ام مرا بدنام مکن و بسلامت بگذار! گفت: اگر بمراد من نباشی، سرت بردارم. ذونواس کاردی در شکم آن ظالم زد، اورا بکشت. وچون

(۱) پ: حبشه ندارد. (۲) کلمات بین قوسین دراصل نیست، از (پ) گرفته شد. (۳) پ: امت ندارد.
(٤) مجمل: حسان بن تبع بن عمرو. حمزه: حسان بن عمرو بن تبع. (٥) راورتی: ۷۰ سال.
(٦) اصل: دوشناتر، طبری وحمزه ومسعودی و ابوالفدا وراورتی: ذوشناتر.
(۷) کذا، طبری: لخنیعه ینوف ذوشناتر. قاموس: ذوالشناتر اسمه لخیعه.
(۸) یازیدن: دست درازی و اراده (فرهنگ نوبهار).

بیرون آمد، حمیر او را عزیز داشت، و او را بر مملکت یمن پادشاه کردند. و آن ذونواس صاحب اخدود بود، چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و مدت ملک ذونواس در تواریخ معلوم نشد.

الحادی و العشرون ذونواس

بن حسان بن تبع الاصغر (۱). چون بتخت نشست، مملکت اسلاف خود در ضبط آورد. بروایت تاریخ طبری نام او زرعه (۲) بن حسان بود و لقب او ذونواس، او بر دین جهودی بود، مرد عادل وضابط و غازی بود، سالهاء بسیار در ملک بماند، و از جملهٔ ملوک یمن وتبابعه کس ازو باهیبت تر نبود وسایس عظیم بود، و ممالک خود را ضبط کرد، و سپاه بدیار خراسان برد، جمله نصاری بودند (و) ذونواس بردین موسی علیه السلام. اهل نجران را بدین خود دعوت کرد، هر که اجابت نکرد، او را در آتش انداخت. تنور درازی در زمین بکند، که آنرا در عربیت اخدود خوانند، چندین هزار کس را در آتش بسوخت، تا زنی را با فرزندی بیاوردند، فرزندش را پیش ازو در آتش انداختند. زن بترسید، فرزند فریاد کرد: که ای مادر مترس! که اینجا همه روح و ریحانست. ذونواس چون آن بدید، دست از کشتن بداشت و باز گشت. شخصی ذوثعلبان (۳) نام به مستغاث بنزدیک نجاشی ملک حبشه آمد، و چند ورق سوخته از انجیل نزدیک او برد و نجاشی آن اوراق بنزدیک قیصر روم فرستاد، که بنزدیک من حشم هست اما کشتیها نیست، از حبشه بزمین رفتن نتوان، کشتیها بفرست. نجاشی حشم بسیار در کشتیها به یمن فرستاد، چون ذونواس خبر یافت اول ایشانرا بطریق خداع دفع کرد، و آن چنان بود که ذونواس بفرمود: تا چند خروار کلید ساختند و بنزدیک حبشه کس فرستاد که این کلید خزاین است، که در قلاع یمن نهاده شده است. بهر قلعه فوجی نامزد کن

---

(۱) کذا، مسعودی: یوسف ذونواس بن زرعه بن تبع الاصغر ابن حسان بن کلیکرب. ابن خلدون (۲: ۵۹) ذانواس ابن تبان اسعد واسمه زرعه (۲) اصل وپ وراورتی: زرعب (۳) اصل: ثعیلبان طبری: دوس ذو ثعلبان حمزه: ذوثعلبان.

تا خزاین در تصرف آرند. مهتران لشکر غرور بخوردند، و لشکر را فوج فوج کرده، بهر شهر و قلعه فرستاد. ذونواس بنزدیک آن قلاع وشهرها کس بفرستاد که در فلان روز میعاد است، که گاوان سیاه بنزدیک شما آیند همه را بکشید! جمله آن حشم بدان میعاد کشته شدند. چون خبر به نجاشی (۱) رسید، هفتاد هزار مرد متماتله نامزد ابرهه کرد و اورا بفرستاد تا یمن را بگرفت، و خلق را هلاک کرد. ذونواس چون دانست، که طاقت مقاومت ندارد، سوار در بحر راند و خود را غرق کرد و ابرهه ممالک یمن بگرفت و در تصرف آورد، و ملک تبابعه به آخر رسید. و از اول عهد الحارث الرایش تا بدینوقت بروایت مقدسی یک هزار و شش صد و شست سال بود (۲)، و این حال در عهد قباد بود پدر نوشروان. والله العالم العادل.

الثانی و العشرون ابرهة الاشرم

بن الحسن الصباح (۳) صاحب الفیل. چون ابرهة الاشرم بر ممالک یمن مستولی شد، جمله بلاد را خراب کرد، وخلق را هلاک گردانید. زن و فرزند ایشان را اسیرو برده کرد، و از جملهٔ غنایم هیچ به نزدیک نجاشی نفرستاد. نجاشی لشکری نامزد کرد و برسر ایشان مردی را امیر گردانید نام او ارباط (٤)، تا یمن از دست ابرهه بیرون کشد. میان ابرهه و ارباط مصاف شد وارباط کشته شد. چون خبر به نجاشی رسید، سوگند خورد به مسیح علیه السلام که خون ابرهه بریزد، و موی پیشانی او ببرد، و برخاک یمن اسپ براند.

این حال چون به ابرهه رسید، خوف بر وی غالب شد. هدایا و تحف بسیار فرستاد و تضرع نمود، و از خوف خون خود را در شیشه کرد و موی پیشانی خود ببرید، وخاک یمن در انبان کرد، که خون منست بریز، و بر خاک یمن پای بنه. چون این جمله بنزدیک نجاشی رسید، از ابرهه راضی شد

(۱) اصل: نجاسی (۲) راورتی ۱۳٦۰ (۳) مسعودی: ابرهه الاشرم بن یکسوم. ابن خلدون: ابرهه بن صباح. راورتی: مانند متن (٤) طبری: ارياط. حمزه و مجمل: ارباط.

چون ملک بر ابرهه قرار گرفت، باسم نجاشی کلیسائی ساخت، که در جهان مثل آن نبود، و خلق را بفرمود تاحج آنجا کنند و ترک کعبه گیرند. کلیسا را دارالیعس (۱) نام کرد. کاروان عرب در جوار آن دارالعیس فرود آمد، آتش گذاشتهٔ آن کاروان، باد بنزدیک عیس آورد، چنانچه تمامت بسوخت، ابرهه سوگند خورد، که کعبه را خراب کند، لشکر کشید و پیلان آورد و اهل مکه متفرق شدند، عبدالمطلب که جد مصطفی بود علیه السلام بجهت آنکه لشکر ابرهه مواشی مکه تمام ببردند، دران میان دویست ناقهٔ عبدالمطلب برده شده بود، عبدالمطلب بنزدیک ابرهه آمد، واو را تعظیم بسیار کرد، و با خود قرار داد: که اگر شفاعت خانه کند قبول کنم. ابرهه گفت: حاجت تو چیست؟ تا وفا کنم. عبدالمطلب گفت: من خداوند شتر بیش نیستم، این خانه خداوندی دارد، او داند و خانهٔ خود اگر خواهد نگاهدارد. ابرهه اشتران او باز داد، و بامداد لشکر برنشاند وفیلی داشت محمود نام، درپیش لشکر براند تا سرحرم بیامد، فیلان همانجا ایستادندوباز گشتند سوی یمن، چنانچه یک قدم در حرم ننهادند. حق تعالی از جانب بحر طیراً ابابیل را بر ایشان فرستاد، تا همه لشکر او چنان هلاک شد که اثر ایشان نماند، و خوره (۲) در تن ابرهه افتاد، چون به یمن باز رسید هلاک شد.

و مدت ملک او و دو پسر او یکسوم و مسروق (۳) تا آخر ملک حبشه هفتاد وسه سال بود. و درین سال ولادة سید انبیاء علیه السلام بود، و درین وقت پادشاهی نوشروان عادل بود. علیه ماهوالا لیق من الله.

الثالث والعشرون یکسوم

بن ابرهه. چون ابرهه بدوزخ رفت، اورا دو پسرماند: یکی یکسوم دوم مسروق. ومادر این پسران در اصل زن ذی یزن (۴) بود، و در تمام یمن وعرب و حجاز از وی خو بروی تر نبود، وشوهر او از فرزندان تبابعه یمن بود

(۱) کذا. طبری و ابن خلدون: قلیس (۲) خوره: جذام (برهان) (۳) راورتی: یکسوم، یکسوم ومسروق (٤) اصل: ریزن.

قباط نام او ، ابومره کنیت او ، ولقب او ذی یزن ، از نسبت ملوک حمیر بود حال او بسبب گردش روزگار تباه شده بود .

چون ابرهه صفت او بشنید ، اورا تهدید کرد بکشتن ، وزن از وی بیرون آورد و بخواست ، واین زن را از ذی یزن یک پسر بود نام او سیف و از ابرهه دو پسر بود یکی یکسوم ویکی مسروق . چون ابرهه بمرد یکسوم پادشاه شد ، وجمله یمن را بر قاعدهٔ پدر خود داشت ، وبا خلق عدل کرد ، و بلاد را در ضبط آورد . مدت چهارسال ملک راند .

الرابع والعشرون مسروق

بن ابرهه . بعد ازپدر بتخت نشست ، ممالک یمن در ضبط خود آورد ، و دران وقت که پدرش ابرهه مادرش از ذی یزن بستد ، ذی یزن به مستغاث به نزدیک نوشروان رفته بود ، و عزیزداشتها دیده . و بعد از ده سال همانجا بدار آخرت رفت ، وسیف که پسراو بود ، خود را پسر ابرهه دانستی ، تا روزی مسروق را با سیف خصومت شد گفت : لعنت بر پدرت باد ! سیف بنزدیک مادر آمد وحال خود وپدر باز پرسید . چون اورا معلوم شد ، بنزدیک نوشروان آمد ونوشروان اورا عزیزداشت ، و بعد از اندیشه ورای ، هشتصد مرد محبوس راکه کشتن بر ایشان واجب بود جمله خلاص داد ، وبه مدد او فرستاد ، و بر سر ایشان پیری هشتاد سال عمر ، و وهرز (۱) نام (که) کمان او درعجم هیچکس زه نتوانستی کرد ، اورا برسر ایشان امیر کرد و بطرف یمن فرستاد بمدد سیف . دویست مرد در دوکشتی غرق شد باقی ششصد مرد با وهرز (۲) آمد از حمیر پنج هزار (۳) مرد با ایشان ضم شد ، و بامسروق مصاف کردند ، واورا بکشتند و یمن بگرفتند ، وبه سیف ذی یزن دادند ، ومسروق کشته شد . والله اعلم .

الخامس والعشرون سیف ذی یزن (۴)

چون سیف پادشاه شد ، ممالک پدران خود رادر ضبط آورد ، وباخلق نیکوئی کرد ، و داد و عدل پیشه گرفت ، و خلق بلاد یمن و اطراف اورا مطیع شد

(۱) اصل : وهرونام (۲) اصل : دهرز (۳) اصل : آمد وآن هزار مرد . پ : باقی سیصد مرد با هزار آمد ازحمیر پنج هزار مرد الخ . ازین اختلاف نسخ ، عبارات متن اصح بنظر می آید . (۴) اصل : یزن .

جمله معارف و اکابر حبشه را بقتل آورد ، و از ایشان هیچکس نگذاشت مگر اراذل که آنجماعت را به بندگی گرفتند ، وکاریگری که پیشه داشت . چون مدتی از ملك او بگذشت ، یکروز به شکارگاه بود ، حبشیان حربه دار در پیش او بودند ازانها یکی فرصت نگاهداشت ، تااو را تنها یافت حربه بر سیف زد وسیف را بکشت . و السلام .

السادس والعشرون وهرز العجمی

چون سیف ذی یزن کشته شد ، وهرز(۱) وجماعت عجمیان که نوشروان بمدد او فرستاده بود . همه در موافقت سیف ذی یزن همانجا بودند ، و سیف ایشانرا خدمت بسیار کرد ، چنانچه فرمان وهرز بر جمله یمن وسیف نافذ بود . در حادثه سیف ، او خدمت نوشروان بنوشت ، و از نوشروان فرمان رسید : که جمله حشم حبشیان را از پیروجوان و خورد و بزرگ بکشید وهرز پادشاه باشد . فرمان را امتثال نمود ، و بلاد یمن را از حبشیان بکلی خالی کرد . مدت چهار سال در یمن پادشاه بود ، ودر گذشت .

السابع والعشرون مرزبان بن وهرز العجمی (۲)

مرد جلد تازنده ونامدار بود ، بفرمان نوشروان ، بعد از پدر پادشاه شد در یمن وضبط کرد ، و مدتی ملك راند او هم درگذشت . از وی پسری ماند سبحان بن مرزبان بن وهرز (۳) ، بفرمان نوشروان پادشاه شد . چون مدتی برامد او نیز درگذشت . از وی پسری ماند حرحسر (٤) نام ، بپادشاهی یمن بنشست ، و ملك نوشروان منقضی شده بود ، و هرمز به تخت نشسته ، آن حرحسر بن سبحان بن مرزبان ، بن وهرز ، که در ملك یمن بود ، بر هرمز عاصی شد . والله اعلم باعماله و احواله .

---

(۱) در اصل گاهی وهزر وگاهی وهرز است. طبری ومجمل ومسعودی : وهرز. ابن خلدون : وهزر. راورتی : هرز، دهرز . (۲) اصل : بن هرز العجمی . پ : هرمز (۳) کذافی الاصل. طبری (۲ : ۱۳۱) البلینجان بن المرزبان بن وهرز . مسعودی (ج ۱ - ص۲۸٦) سیحان. حمزه : ولیسحان. راورتی : سجان ، ابوالسجان.
(٤) کذافی الاصل . طبری (ج۲ص۱۳۱) : خرخسره بن البینجان بن المرزبان بن وهرز. مسعودی (مروج ۱ : ۲۸٦) حرحس . مجمل (ص۱۷۳) خرخسرو. راورتی : خرخسرو . پ : خرخر. حرمز .

الثامن و العشرون باذان (۱) الملك المسلم

هرمز لشکر فرستاد ، حرحسر را بگرفت ، و یمن به باذان داد ، و باذان ملک یمن شد ، تا دولت عهد نبوت محمد علیه الصلوة و التحیه دریافت و اسلام آورد و مصطفی علیه السلام ، معاذ جبل را رضی الله عنه به یمن فرستاد ، تا باذان و اهل اسلام را تعلیم کرد . رضی الله عنهم اجمعین .

و بعد ازان ملک یمن بد سنت اسلام تعلیم کرد . و بعد ازان ملک یمن بدست ملوك و امراء اسلام است ، الی یومنا هذا .

والحمد لله علی الاسلام . و صلی الله علی محمد و آله علیهم السلام ، و الله اعلم بالصواب .

(۱) در نسخه اصل : همه جا باذان بدال مهمله نوشته است . ولی بقول جمهور باذان است .

الطبقة السابعه

الطاهریون ملوك الاسلام فی العجم

الحمدلله المقدس الطاهر الغالب القاهر. والصلوة علی محمد صاحب البرهان الظاهر، وعلی آله الزاهر، وسلم تسلیماً کثیراً کثیرا.

کمترین بندگان سبحانی، منهاج سراج الجوزجانی عصمه الله عن المیل الی الفانی چنین میگوید: که این اوراق نمودار یست از ملوك طاهریون، که نسبت ایشان دربعضی روایات با منوچهر الملك میشود، چنانچه در قلم آمد، تا این نسخه از ذکر ایشان خالی نباشد. والله المستعان.

وهوالحسن ابن الطاهر (۱) بن المصعب بن زایق (۲) بن اسعد بن اسد بن رشد بن بلد(۳) بن بادان بن مای (٤) بن خسرو بن بهرام. ومای بن خسرو اول من اسلم علی یدعلی رضی الله عنه، وسماه اسعد، و هوابن بهرام ریز بن موت بن رستم بن السدید، بن روسان بن برسان بن جورك بن گرشاسپ بن اشراط بن اسهم بن تورك بن اتشب بن شیدسپ بن ادرشب بن طوح بن روشید بن منوچهر الملك. رحمهم الله المسلمین منهم (٥).

و ملوك طاهریان با هنر وعدل بودند، و ابتداء دولت ایشان از عهد امیرالمومنین مامون بود، به خراسان مخالفت ظاهرشد. امین علی عیسی ماهان را برای دفع مامون بخراسان فرستاد، و در شهور سنه خمس

---

(۱) پ: ظاهر (۲) پ: زریق (۳) پ: ریلند (٤) پ: بای (٥) کذافی الاصل. الکامل (٤: ٩٤) طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق بن اسعد. تاریخ سیستان (ص ۱۷۲) طاهربن حسین بن مصعب بن رزتومولی علی بوطالب. محشی فاضل تاریخ سیستان: ابوالطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان و بقولی: زریق بن اسعد بن دادویه. وبقول دیگر: اسعد بن زادان. وبقولی مصعب بن طلحه بن زریق که مولی طلحه الطلحات خزاعی بود. دایره المعارف بستانی گوید (ج ۱۱-۱۷٦) ابوالطیب طاهربن الحسین ابن رزیق بن ماهان الملقب بذی الیمینین ولد سنه ۱۵۹ﻫ وکان رزیق من موالی طلحه الطلحات الخزاعی. فکان طاهرخزاعیاً بالولاء. ترجمه راورتی: طاهربن الحسین بن مصعب بن زازق بن اسعد بن بادان بن مای خسرو بن بهرام بن رازان بن موریث بن رستم بن السدید بن داستان بن برسان بن جورك بن گشتاسپ بن اشرط بن اسهم بن ترك بن اتشر بن شیداسپ بن ازرسپ بن طوح بن روشیه بن منوچهر الملك. مخفی نماند که ترجمه کامل راورتی بزبان انگلیسی ازین طبقه آغاز می شود.

وتسعین و مائه او به همدان آمد بالشکر جرار ، ومامون هرثمه (۱) بن اعین را پیش علی عیسی باز فرستاد ، وطاهر بن الحسین (۲) را مقدمهٔ او کرد به حکم مصلحت دید . فضل ابن سهل (۳) که وزیر او بود ، طاهر را لواء داد گفت : قد عقدنا لک لواء لا یحل ثلثین سنة . و همچنین بود پادشاهی طاهریان سی و اند سال بود ، و درد و فرسنگی ری با چهارده هزار (وقیل پانزده هزار) بزد ، علی ماهان (٤) را که پنجاه هزار (۵) سوار آورده بود بکشت ، و سر او نزدیک مامون فرستاد ، وجمله جبال عراق فتح کرد و واسط و اهواز بگرفت و بدر بغداد آمد ، و مدت یک سال جنگ کرد و امین را بگرفت و بکشت ، و سر او بنزدیک مامون فرستاد رحم الله با برده و قضیب (٦) ، و خاتم بر دست پسر عم خود محمد بن الحسن بن مصعب و آن حادثه و فتح بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مائه بود . و رحم الله الجمیع و الکاتب و الناظر و الداعی . ادام دولة السلطانیة الناصر المحمودیة.

الاول طاهر ذوالیمینین

صاحب تالیف قصص نابی هیصم ، کنیت او ابوالحسن و نام الهیصم بن محمد النابی (۷) رحمه الله ، چنین می‌آرد ، که چون امیرالمومنین مامون غسان بن عباد را از امارت خراسان معزول کرد ، و لایت خراسان وعجم به امیر طاهر داد ، جد ایشان اسعد را در جاهلیت فرخ (۸) نام بود بر دست طلحه رضی الله عنه اسلام آورد ، و او را اسعد نام نهاد ، او را پسری آمد ، مصعب نام نهاد این مصعب ساکن فوشنج شد . چون دعوت آل عباس ظاهر شد ، مصعب یکی از نقبا و داعیان آن دولت گشت ، وپسری آمد ، او را حسین نام کرد . این حسین مدتی عمل فوشنج داشت و والی بود

---

(۱) اصل : حرثمه . (۲) اصل : بن الحسن . (۳) اصل : فصل این سهل؟ (٤) کذا ، راورتی : علی بن عیسی بن ماهان . (۵) کلمات بین قوسین در (پ) نیست . (٦) اصل : نسب . پ : نصب . الکامل (٦ : ۱۱۷) : بعث معه طاهر بالبرده و القضیب والخاتم . چون نسب و نصب درینجا موافق نمی آید . بقول ابن اثیر درست شد . راورتی این کلمه را به ROD یعنی عصا ترجمه کرده . (۷) اصل و پ : الثانی (ر : ٤) . (۸) اصل : فرح . راورتی و پ : فرخ .

و طاهر پسر او بود ، و آن فتوح که گفته شد بر دست او میسر شد . چون مامون به بغداد آمد ، او را بهرقه (۱) فرستاد به محاربت نصر شیث(۲). و بعد ازان بخراسان آمد در شهور سنه سبع و مائتین برحمت حق پیوست بجای خود طلحه بن طاهر را خلیفه کرد . و راوی چنین میگوید : که در روز جمعه خود خطبه کرد ، نام مامون در خطبه فراموش کرد ، یا بعمداً گذاشت . چون شب بخانه بازآمد ، بامداد شنبه او را در مرقد او یافتند فوت شده بود ، معلوم نشد ، که چگونه بود . والله علی کل شیء قدیر .

الثانی طلحه بن طاهر

چون امیرالمومنین مامون را رضی الله عنه ، از حال طاهر خبر شد ، طلحه را مثال وعهد و تشریف فرستاد ، و در امارت خراسان بماند ، تا شهور سنه ثلث عشر و مائتین ، وچون او را وفات نزدیک رسید ، محمد بن الحسین(۳) بن مصعب الطاهری را که برادر عم طلحه بود ، به امارت وصیت کرد وبرحمت حق پیوست ، و درعهد حیوة خود با حمزهٔ خارجی که (به) سجستان خروج کرده بود ، کارزار بسیار کرد ، و ازودر دولت مامون آثار خیر در خراسان بسیار بود .

الثالث عبد الله بن الطاهر

چون طلحه برحمت حق پیوست ، امیرالمومنین مامون رضی الله عنه ، عبدالله طاهر را که *امیر مصر گردانیده بود ، و او را* پرورده بود در حجر خلافت وکنف دولت خود ، و ادبش آموخته ، و درعهد هفده سالگی او را لشکرکشی خود فرموده ، وچنان کرده ، که در بیست سالگی بر جملهٔ خلایق در فضل و رجولیت وجلادت ترجیح یافته . درین وقت امارت خراسان به وی داد وعلی بن طاهر را که برادر او بود خلیفهٔ او فرمود ، که لشکرکشی دارالخلافه

---

(۱) این کلمه در اصل خوب خوانده نمیشود ، راورتی در ترجمه خود RAKKAH نوشته و به تصریح حدود العالم رقه شهری بود در عراق برکران فرات و شهرکی بود در شام .

(۲) اصل و طبری والسکامل کذا . پ : نصر شیث . گردیزی : نصر شبیب تاریخ سیستان : نصر بن شبث . راورتی : نصر شیث بن ربیعی الخارجی . (۳) گردیزی : محمد بن حمید الطاهری . راورتی : محمد بن الحسن .

در دفع مفسدان، و قمع خوارج، و ترتیب امور دولت، جمله عبدالله را میبایست قیام نمودن، و درین زمان عبدالله به دینور بود، برای دفع بابک خرمی. امیرالمومنین فرمان فرمود: تا به خراسان آمد، چون به نشاپور رسید، مدتی بود، که باران از آسمان بزمین نیامده بود، ودران روز که عبدالله درآمد، باران رحمت بزمین آمد، و خلق ازان باران تفأل گرفتند آمدند. و او در شادیاخ (۱) نیشاپور قصرها بنا فرمود برای خود، و اتباع خود. وخوارج را قمع کرد، و عدل ورزید، و سنتهاء خوب نهاد، و بغایت عدل و انصاف کرد، و عظیم علم دوست بود، تا غایتی که از امام ابوعبید القاسم بن سلام (۲) التماس نمود، تا غریب الحدیث برای او شرح کرد ودرعوض آن صد هزار درم نقره، و خلع وافر (۳) فرستاد. وامیرالمومنین جمله بلاد عجم را حوالهٔ او فرموده بودند. مامون برحمت حق پیوست. امیرالمومنین معتصم برقرار پدر ملک عجم تمام او را فرمود، تا عهد الواثق بالله، والسلام علی من اتبع الحق و الهدی.

الرابع طاهر بن عبدالله

امیرعبدالله طاهر، رحمة الله علیه. درعهد امیرالمومنین الواثق بالله برحمت حق پیوست. درشهور سنه ثلثین ومائتین. مدة پادشاهی او درممالک عجم هفده سال بود. ومدت عمراو همچنانکه عمرپدر اوچهل وهشت سال بود. چون وفات او نزدیک رسید، پسرخود طاهر عبدالله را بر خراسان خلیفه کرد، و طاهرعبدالله را امیرالمومنین الواثق بالله، از دارالخلافه عهد و لواء فرستاد. وبرادران او اعمال خراسان و ایالت ولایت التماس نمودند. ایالت نیشاپور به برادرخود مصعب داد، وامیرالمومنین الواثق بالله در ذی الحجه سنه اثنی وثلثین و مائتین برحمت حق پیوست. المتوکل بخلافت نشست، و طاهر را ایالت (٤) عجم مقررفرمود. چهارده سال و سه ماه

(۱) اصل: شادباخ قصر شادیاد درعهد طاهریان شهرت داشت (البلدان ابن فقیه ٦ ۱۵)
(۲) اصل بن سلام ندارد ازرا ورتی گرفته شد. متن راورتی: عبدالقاسم و ابوالقاسم [illegible])
(۳) اصل، و پ: نقره خلع وافر بد (٤) اصل: ایالات.

وچون متوکل بردست ترکان شهادت یافت، المستنصر بنشست، مدت شش ماه، و بعد ازان المستعین بالله درشهور سنه ثمان و اربعین و مائتین عهد و لواء فرستاد طاهر عبدالله را . و امیر طاهر هم درین سال برحمت حق پیوست. رحمة الله وعلی جمیع المسلمین و المسلمات .

الخامس محمد بن طاهر

امیر محمد طاهر به ادب وشعر وفضل موصوف بود، به لهو و عشرت حریص و ایالت طبرستان بعم خود سلیمان بن عبد الله بن طاهر داده بود . در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین امیر حسن (۱) بن زید العلوی در طبرستان خروج کرد واو سید وادیب(۲) وفاضل وشاعر بود . وبلاد دیلم وگیلان که دار کفر بود بکشاد، و اهل آن بلاد بردست وی اسلام آوردند، ازانجا لشکر بسیار آورد بطبرستان، وسلیمان بن عبد الله طاهر از پیش او منهزم شد، به ری رفت، واز ری به بغداد آمد وقاید شرطه (۳) بغداد گشت، ویعقوب لیث درینوقت از سیستان خروج کرده بود، وبعضی از جروم (٤) وزاولستان گرفته، وبرخراسان استیلا آورده. در شهور سنه تسع و خمسین ومائتین قصد کرد، وسبب آن بود: که خصمان او از بلاد نیمروز چنانچه احمد و فضل برادران عبد الله سجزی (٥) به امان محمد طاهر آمده بودند ویعقوب لیث ایشانرا از امیر محمد طاهر درخواست میکرد و او باز نمیداد . چون یعقوب لیث قصد نیشاپور کرد ونزدیک رسید، احمد وفضل سجزی بدر سرای امیرمحمد طاهر آمدند تا اورا ازآمدن یعقوب لیث اعلام دهند حاجب ایشانرا گفت: امیرچون خفته است فرصت نیست، ایشان باز گشتند وگفتند: کسی میباید که امیررا بیدار کند! چون باز گشتند، بنزدیک عبدالله صالح سجزی آمدند، وآن حال که رفته بود اعلام دادند .

عبدالله سجزی دانست: که امیرمحمد طاهررا غفلت دریافته است ودولتش

---

(۱) اصل: حسن . جمهور: حسن (۲) اصل: و ادب (۳) اصل: فایده شریله . پ: فاید شرط . باستناد این عبارت ابن خلدون (ج ۳ - ۲۹۵) اصلاح شد: وولاه علی العراق و الشرطه . شرطه بمعنی مقدمه الجیش است (منجد) راورتی: قاید ناحیه . DISTRICT (٤) اصل و پ . جروم (ر : ۱٥) (٥) اصل: سنجری پ: بحری و سنجری . ولی بقرار گردیزی (ص ۷) وطبری (ج ۲) والکامل (ج ۷) و راورتی (۱ : ۱٦) عبد الله صالح سجزی .

به‌آخر شده. عبدالله سجزی به ری رفت، و احمد و فضل را بنزدیک والی ری فرستاد، وخود بنزدیک امیر حسن زید العلوی رفت بطبرستان، یعقوب لیث بنزدیک نشاپور به فرهاد گرد (۱) رسید، محمد طاهر رسولی بنزدیک وی فرستاد، نام او ابراهیم صالح مروزی. پیغام داد: که بی فرمان امیرالمؤمنین کجا می آیی؟ اگر منشورداری بنمای، تا امتثال نمایم. چون رسول بنزدیک یعقوب لیث آمد و رسالت ادا کرد، یعقوب دست درزیر مصلی کرد، وشمشیر بیرون آورد، و پیش رسول نهاد، که حجت ومثال من اینست. چون ابراهیم صالح رسول بود باز آمد همه اهل نیشاپور با یعقوب بساختند و امیرطاهر را بدست او باز دادند. ودولت طاهریان بآخر آمد. روز یکشنبه سیوم (۲) ماه شوال سنه تسع وخمسین ومائتین.

حکایت

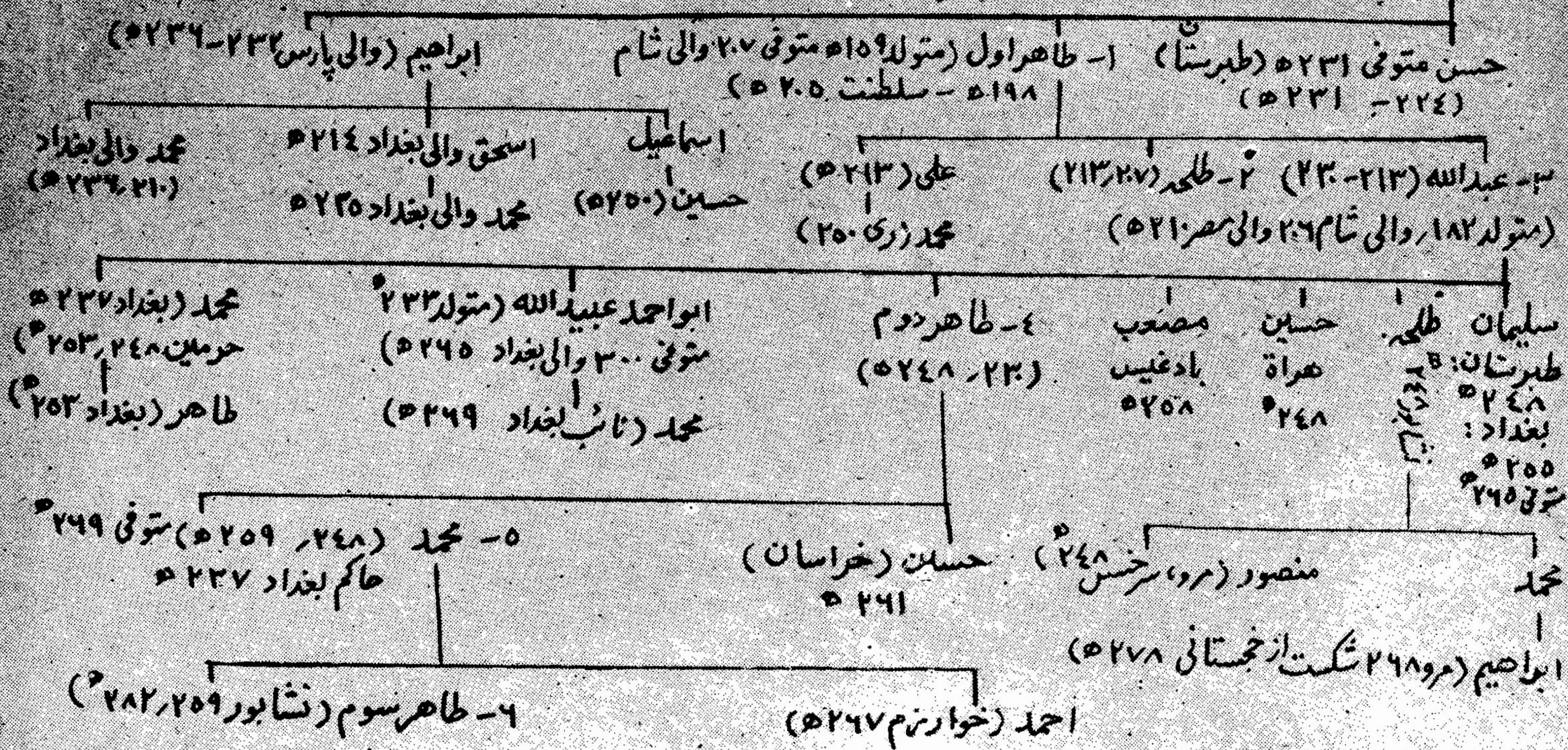
سخاوت محمد طاهر عبدالله علیه الرحمه از روات(۳) افاضل چنین روایت میکنند: که درنشاپور شخصی بود از افاضل عصر، که او را محمود وراق گفتندی، کنیزکی داشت بربطی درغایت لطف بکمال، حدیث جمال آن کنیزك وطبع راست و نظم او بسمع محمد طاهر رسیده بود، که خود غزل میگوید و می سازد، و بربط نیز زند. بسبب این اوصاف دل محمد طاهر بوصل اومیل میکرد و بکرات آن کنیزك را از محمود وراق درخواست کرد به بهاء تمام. و به هیچ وجه میسر نمیشد، که محمود وراق به عشق آن کنیزك گرفتار بود، و این کنیزك را راتبه(٤) نام بود. چون مدتی برامد، و تمام اموال و ثروت محمود وراق بعشرت و بذل به آن کنیزك راتبه نام صرف شد، وهیچ باقی نماند. محمود وراق بخدمت امیرطاهر کس فرستاد، که عنایت فرمای و بیا که کنیزك (۵) بتو فروشم.

چون این پیغام به محمد طاهر رسید، بغایت شادمانه شد، و خورم گشت بفرمود: تا چهارده بدره سیم بیاوردند، وبه خادم داد و خود برخاست

---

(۱) در گردیزی تنها فرهاد آمده و مصحح در حاشیه بحواله یاقوت فرهاذان نوشته. ولی در اصل وپ و راورتی: فرهاد گرد است، که قصبه یی بود میان هرات و نشاپور، و اکنون دیهی باین نام در ۱۲ فرسنگی مشهد کاین است.

(۲) گردیزی: ۲ شوال (۳) اصل ازبدوات (٤) اصل: رابته. پ: راتبه (۵) اصل: فرستاد که تجشم فرماه و بیای تا کنیزك. پ: مانند متن.



طاهریان پوشنگی (۲۰۵-۲۵۹ھ) صفحه (۱۹۶)
حسین (متوفی ۱۹۹ھ) بن مصعب بن رزیق بن ماهان پوشنگی (ابن خلکان ۱/۲۷۵: رزیق اسعد بن باذان بن ماهی خسرو؟)
حسن متوفی ۲۳۱ھ (طبرستان) (۲۲۴-۲۳۱ھ)
۱- طاهر اول (متولد ۱۵۹ھ متوفی ۲۰۷ والی شام ۱۹۸ھ - سلطنت ۲۰۵ھ)
ابراهیم (والی پارس ۲۳۲-۲۳۶ھ)
۳- عبدالله (۲۱۳-۲۳۰) (متولد ۱۸۲، والی شام ۲۰۶ والی مصر ۲۱۰ھ)
۲- طلحه (۲۰۷، ۲۱۳)
علی (۲۱۳ھ)
محمد (ری ۲۰۵)
اسماعیل
حسین (۲۵۰ھ)
اسحق والی بغداد ۲۱۴ھ
محمد والی بغداد ۲۳۵ھ
محمد والی بغداد (۲۱۰، ۲۳۶ھ)
سلیمان طبرستان: ۲۴۸ھ بغداد: ۲۵۵ھ متوفی ۲۶۵ھ
طلحه
حسین هراة ۲۴۸ھ
مصعب بادغیس ۲۵۸ھ
۴- طاهر دوم (۲۳۰، ۲۴۸ھ)
ابواحمد عبیدالله (متولد ۲۲۳ھ متوفی ۳۰۰ والی بغداد ۲۶۵ھ)
محمد (نائب بغداد ۲۶۹ھ)
محمد (بغداد ۲۳۷ھ حرمین ۲۴۰، ۲۵۳ھ)
طاهر (بغداد ۲۵۳ھ)
محمد
منصور (مرو، سرخس ۲۴۸ھ)
ابراهیم (مرو ۲۶۸ شکست از خجستانی ۲۷۸ھ)
حسین (خراسان) ۲۶۱ھ
۵- محمد (۲۴۸، ۲۵۹ھ) متوفی ۲۶۹ھ حاکم بغداد ۲۳۷ھ
۶- طاهر سوم (نشابور ۲۵۹، ۲۸۲ھ)
احمد (خوارزم ۲۶۷ھ)
مآخذ: طبری، ابن اثیر، دائرة المعارف اسلام، ابن خلکان، طبقات ناصری، دول اسلامیه ۱۷۳،
معجم الانساب زامباور ۲/ ۳۰۰

و از راه حرم بخانهٔ محمود آمد و چون بنشست، و سیم و زر در نظر محمود وراق نهاد محمود وراق چون آن حال مشاهده کرد، راتبه را گفت: ای راتبه! جامه در بر پوش، و استعداد خدمت امیر کن! که ترا به وی فروشم. چون کنیزک آن سخن بشنید، گریه بروی مستولی شد، چنانچه آواز او امیر محمد طاهر شنید، محمود گفت: ای راتبه! موجب بکا و تضرع چیست؟ (گفت): یا مولای (۱) هذا آخر امری و آخر امرک؟ آخر کار من و تو این بود، که در آخر کار، مرا از خود جدا کنی محمود گفت: این همه از عشق تو میکنم، که چون در دست من از مال چیزی باقی نماند (تا) تو آسوده باشی، ترا بحرم امیر میفرستم، که تا باقی عمر در راحت گذاری! کنیزک جواب داد: اگر برای من میکنی مکن! قبول کردم باقی عمر برای تو، مال بکسب آنچه لایق عورات باشد، از متاع و دامنی بافتن (۲) حاصل کنم، وخود را و ترا بدارم. محمود وراق گفت: اگر چنین است من ترا آزاد کردم، و بزنی به نوزده دینار و نیم مهر عقد کردم.

چون محمد طاهر این مذاکره عشق وراق و کنیزک راتبه بشنید، برخاست ودست بدامن جامهٔ خود زد و گفت: هر چهار (ده) بدره سیم شما راست، و قال ما لکما ان افعلتما ذلک، فان المال لکما (۳) کل این مال شما را بخشیدم باقی عمر در راحت بگذرانید و باز گشت، و ذکر سخاوت او باقی ماند. حق تعالی دولت و سلطنت شهنشاه عالم ناصر الدنیا والدین را باقی داراد. والسلام علی الاسلام.

---

(۱) اصل: ما مولای. پ: بمولائی (۲) اصل: ازمقناع وردا حاصل. پ: مانند متن. راورتی چنین ترجمه کرده: ازبافتن لچک و ردای زنانه: MANTLES , COIFS. شاید اصل چنین باشد: از مقناع و ردا حاصل. (۳) اصل: وقال لکما ان افعلتما ذلک فان المال لکما، پ: مانند متن.

الطبقة الثامنه

الصفاریون

بسم الله الرحمن الرحیم

له السلطان والدیمومة از لا و ابدا لا یشارکه فی الالوهیة احدا، و لم یتخذ ولدا. والصلوة علی محمد و آله ولوقلنا بمثل الرمال عددا و مددا.

این دوصفحه از تاریخ ابن هیضم نابی (۱)، داعی ضعیف بحق محتاج منهاج سراج عفی الله عنه وعفاه درقلم آورد، تا این صحایف لطایف، از نکت احوال صفاریان خالی نماند، رجاء بدعاء ناظران. راوی چنین میگوید: که یعقوب لیث وعمرو لیث وعلی لیث ومعدل لیث، چهار برادر بودند، پسران لیث صفار، که مهتر رویگران سجستان بود، و والی سجستان از دست محمد طاهر امیرخراسان ابراهیم بن الحصین (۲) بود، و این ابراهیم از دست خود خلیفه به سجستان نصب کرده بود، اسم او صالح بن النصر (۳). و این لیث صفار مرد متمول بود، وموالی وتبع بسیار داشت.

الاولی یعقوب بن الليث

منهاج سراج چنین میگوید: که در شهور سنه ثلاث (عشر) (٤) و ستمائه به سجستان رسیدم در عهد ملک نیمروز شاه غازی یمین الدین بهرامشاه بن ملک کبیر تاج الدین حرب (٥)، بن عزالملوک محمد نورالله حفرتهم (٦)، موضعی دیدم در جنوب شهر سجستان، که آنرا درطعام گویند بیرون شهر، که آن موضع را ریگ گنجان (۷) گویند. درجوار آن موضع برسر بلندی قصری خرابست. جماعتی ثقات (۸) چنین تقریر کردند: که یعقوب لیث و برادران

(۱) کذا. پ: ثانی. (ر: ٤) (۲) کذا فی الاصل. تاریخ سیستان: ابراهیم بن الحضین بن بشیر بن سعیدالقوسی، و بقول محشی فاضل آن کتاب حضین مصحف حصین است. سه نسخه راورتی: حصین. تاریخ بناکتی: حصین. (۳) درکتب تاریخ نضر نیز آمده (٤) راورتی: ۶۱۳ھ. اصل: ثلاث وستمائه. قول راورتی اصح است، زیرا تاج الدین حرب در ۶۱۰ وفات یافته (٥) اصل: تاجالدین (٦) اصل: حضرتهم. (۷) اصل: اریک کنجکان. راورتی: ما نندمتن. برای تفصیل درطعام (ر: ۱٦) (۸) اصل: لقات.

وتبع و موالی او درهر هفته یک روز بدین موضع آمدندی . چنانچه معهود جوانان باشد ، بلعب و تماشا مشغول بودندی ، و امیر و وزیر میباختند (۱) روزی برقرار معهود بیرون آمده بودند . یعقوب بلعب و بازی امیر شده بود و (بر) هر کس از موالی و اقربا و برادران خود ، اسمی از ارکان ملک نهاد . ناگاه امیر سجستان ، صالح بن نصر (۲) از شکار باز گشته بود ، با سوار چند معدود ، نگاه کرد بران بالا جماعتی دید ، یکی را از خدم فرمود : که تفحص آن جماعت بکن که چیست ؟

آن فرستاده چون برسر آن جماعت رسید ، آنحال مشاهده کرده متحیر شد . جماعت جوانان استقبال نمودند ، واورا بجبر پیاده کردند ، که ملک را پیاده خدمت باید کرد . آن فرستاده بضرورت خدمت کرد وبازگشت وحکایت حال با صالح نصر باز گفت . صالح را طبیعت به هزل میل کرد ، گفت : برویم ونظاره کنیم ، که این جماعت جوانان چه میکنند؟ براندوبه نزدیک ایشان آمد . یعقوب لیث ازجاء خود حرکت نکردو بفرمود ، امیر صالح را بیارید تا خدمت کند ، وجوانان بحکم فرمان او استقبال نمودند ، وامیر صالح را پیاده کردند ، وبجبر بفرمود تا خدمت کرد . چون روز دولت ایام عمر او بشام انقضا رسیده بود ، و صبح دولت صفاریان در طلوع آمده . یعقوب لیث اشارت کرد : که کار امیر صالح بباید کرد . درحال صالح را هلاک کردند ، و درساعت یعقوب سوار شد ، وآن جمع با او سلاح برگرفتند وبه عجلت هرچه تمامتر بجانب شهر آمدند ، و درون قصر امارت بنشست و آن حادثه چاشتگاه بود ، نماز پیشین ملک سجستان تمام بر وی قرار گرفته بود وهمگنان او را منقاد شده . وکان امر الله مقدورا (۳) سرخود ظاهر گردانید . پس یعقوب بفرمود : تاخطبه بنام اوکردند . واین حال وفتح اودر سنه احدی وخمسین ومائتین بود . پس ازان جایگاه بجانب بست وزاولستان و بلاد داور وغزنین لشکر کشید و همه را بگرفت ، وازانجا بجانب طخارستان و بلخ آمد

---

(۱) در اصل : و امیر وزیری باختند ، نیز خوانده میشود . پ : مانند متن (۲) کذا فی الاصل . تاریخ سیستان : صالح بن النصر . گردیزی : نصر بن صالح . پ : مانند متن . ابن خلکان (ج ۲- ٤٦٣) صالح بن نضر . راورتی : صالح بن نصر . (۳) قرآن ، احزاب ۳۸ : کان امر الله قدراً مقدورا .

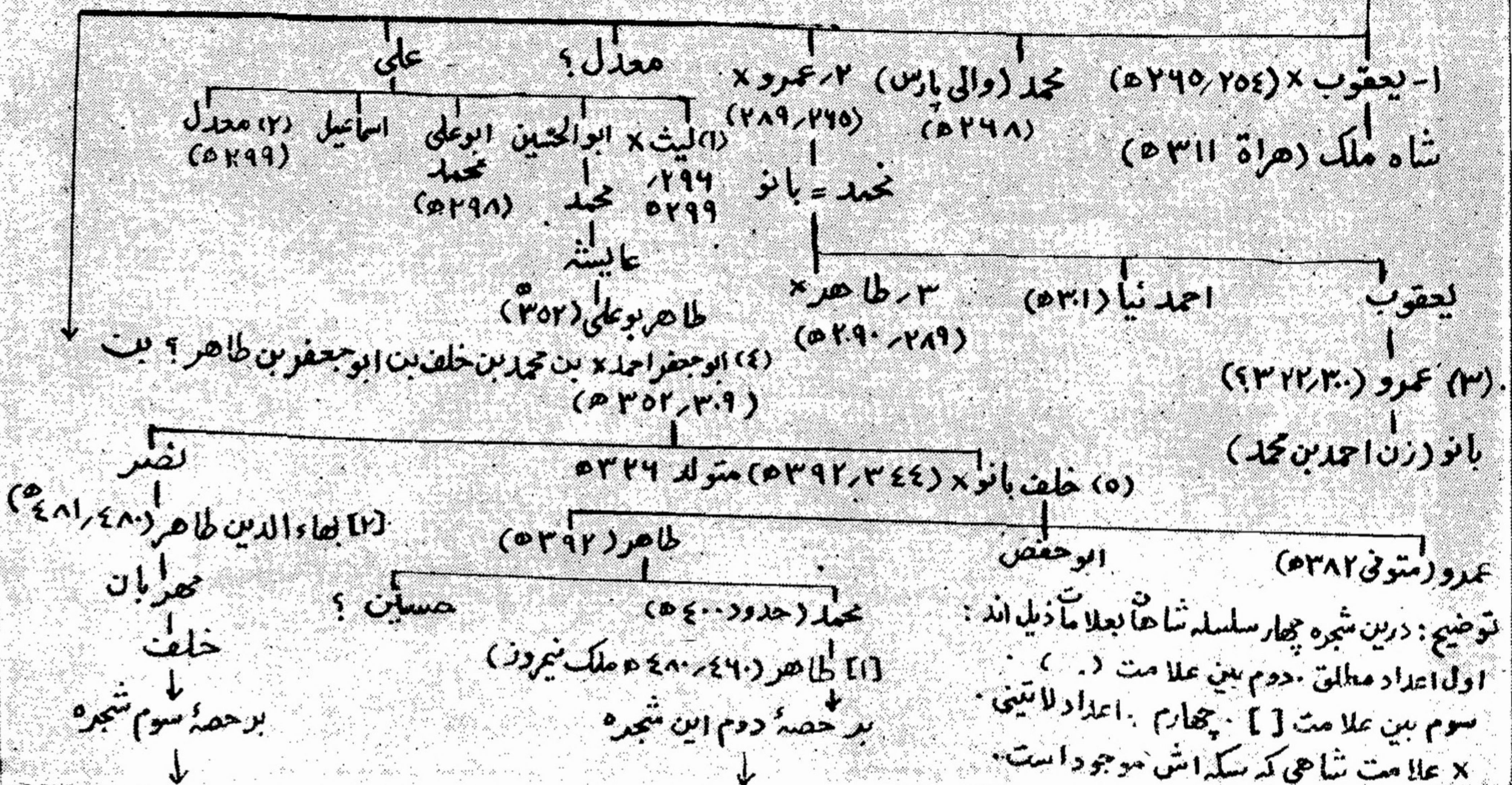
و بگرفت ، و ازانجا بازگشت بجانب کابل آمد ، وآن فتح در شهور سنه ست وخمسین ومائتین بود ، آنگاه بسجستان آمد ، پس بهراة شد ، و بعداز قتال بسیار بگرفت ، وبعدازان بادغیس (۱) وفوشنج و جام وباخرز (۲) بگرفت . پس به سجستان باز آمد .

بعد ازان لشکر به نشاپور برد و بگرفت بی جنگ درشهور سنه تسع وخمسین ومائتین. محمد طاهر حسین (۳) را باجمله خزاین و اتباع قید کرد . پس به گرگان و طبرستان شد ، ومال بسیار بستدو بازگشت ، و برادرخودعمرو لیث را والی هرات کرد ، که درسنه احدی وستین (٤) و مائتین مردی درین وقت از امراء محمد طاهر بیرون آمد ، و محمد طاهر را از قید مخلص کرد ، و محمد بنزد یک امیرالمومنین الموفق بالله رفت . یعقوب بار دیگر لشکر بعراق برد ، ودرمراجعت ازعراق بموضعی رسید ، که آنرا جندیشاپور (٥) گفتندی ، در سنه خمس وستین ومائتین ازعلت قولنج درگذشت ، ومدت پادشاهی اوچهارده سال بود . والسلام

الثانی عمرو لیث

چون یعقوب لیث صفار رحلت کرد ، و از دار فنا بدار آخرت خرامید عمرو لیث برادرش بخدمت امیرالمومنین الموفق بالله عرضه داشت به مطاوعت و امتثال بنوشت ، و ایالت فارس و گرگان و سجستان وخوراسان (٦) التماس نمود ، و ازحضرت خلافت ملتمس او به وفا پیوست وعمرو از جبال عراق با لشکرخود ، و برادرخود بجانب سجستان مراجعت نمود و ازانجا بطرف هراة آمد . و این حال در شهور سنه ست وستین ومائتین بود ، وازانجا بطرف نشاپور رفت ، وخجستانی (۷) که یکی از امراء محمد طاهر بود ، و محمد طاهراز دست صفاریان مخلص گردانیده بود ، درین وقت به گرگان بود ، پیش از عمرو به نشاپور باز آمد و رافع هرثمه از مرو بدو پیوست . در نشاپور با عمرو مصاف کردند

(۱) اصل: باده غیس (۲) اصل : باخرر (۳) کذا . این محمد چنانچه گذشت پسر طاهربن عبد الله بن طاهر بن الحسین است (٤) گردیزی : رجب ۲٦۳ ﻫ ، ابن خلکان (۲ : ٤۷۳) : رجب ۲٦۲ ﻫ (٥) ابن اثیر (۷ : ۱۲۹) : چون به جندیساپور ازکور اهواز رسید در ۹ شوال بمرد . گردیزی و تاریخ سیستان کذا ، ترجمه راورتی : خنده شاپور . اصل : هنده . پ : احده شاپور . (٦) کذا فی الاصل . (۷) اصل : وخجستان . و الصحیح خجستانی ، وهو احمد بن عبد الله الخجستانی ، دیده شود طبری ج ۳ و تاریخ سیستان ص ۲۳٦



حصه اول : صفاریان سیستانی (۲۵۴/۸۸۵ھ) مربوط صفحه (۲۰۰)
لیث صفار (حدود ۲۰۰ھ) بن معدل بن حاتم ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو ابرویز
بن هرمز بن خسرو انوشروان (تاریخ سیستان)
۱- یعقوب x (۲۵۴/۲۶۵ھ)
محمد (والی پارس) (۲۶۸ھ)
۲، عمرو x (۲۶۵/۲۸۹)
معدل ؟
علی
شاه ملک (هراة ۳۱۱ھ)
(۱) لیث x ۲۹۶/۲۹۹ھ
ابوالحسین
ابو علی محمد (۲۹۸ھ)
اسماعیل
(۲) معدل (۲۹۹ھ)
محمد
عایشه
طاهر بوعلی (۳۵۲ھ)
محمد = بانو
۳، طاهر x (۲۸۹/۲۹۰ھ)
احمد نیا (۳۰۱ھ)
یعقوب
(۳) عمرو (۳۰۰/۳۲۲؟)
بانو (زن احمد بن محمد)
(۴) ابوجعفر احمد x بن محمد بن خلف بن ابوجعفر بن طاهر ؟ بن
(۳۰۹/۳۵۲ھ)
(۵) خلف بانو x (۳۴۴/۳۹۲ھ) متولد ۳۲۶ھ
نصر
[۲] بهاء الدین طاهر (۴۸۰/۴۸۱ھ)
مهربان
خلف
برحصهٔ سوم شجره
طاهر (۳۹۲ھ)
حسین ؟
محمد (حدود ۴۰۰ھ)
[۱] طاهر (۴۶۰/۴۸۰ھ ملک نیمروز)
بر حصهٔ دوم این شجره
ابوحفص
عمرو (متوفی ۳۸۲ھ)
توضیح : درین شجره چهار سلسله شاهان بعلامات ذیل اند :
اول اعداد مطلق، دوم بین علامت (.)
سوم بین علامت [ ] . چهارم . اعداد لاتینی .
x علامت شاهی که سکه اش موجود است.

حصهٔ دوم : صفاریان سیستانی . مربوط صفحه (۲۰۰)

[۱] طاهر

[۴] تاج الدین ابوالفضل نصر ×(۴۸۲، ۵۵۹ﻫ) — [۳] فلان ؟ (۴۸۱ﻫ)

فلان (۲) — [۵] شمس الدین ابوالفتح محمد (احمد) ۵۵۹ﻫ دارای هژده برادر — [۶] عزالملوک محمد (حدود ۵۶۰ﻫ)

عمر نوحی — [۷] محمد تاج الدین حرب × (۵۶۲، ۶۱۲ﻫ)

[۱۲] امیرعلی (۶۲۰ﻫ) — ابوالمظفر حرب (۶۱۹ﻫ) — ناصرالدین عثمان (متوفی ۶۰۴ﻫ)

[۸] شمس الدین یمین الدوله بهرامشاه (۶۱۲، ۶۱۸ﻫ) — ملکشاه — [۱۱] شهاب الدین محمود (۶۱۹، ۶۲۲ﻫ) — علاء الدین احمد (مقتول ۶۲۰ﻫ)

[۹] نصرة الدین یا تاج الدین نصر بهرامشاه × (۶۱۸ﻫ) — [۱۰] رکن الدین ابومنصور × (۶۱۸ﻫ)

مآخذ هر سه حصهٔ این شجره : ابن اثیر، طبقات ناصری، دائرة المعارف اسلام، تاریخ یمینی، میرخوند، تاریخ سلاجقه، خاندانهای اسلامی بارتولد، نولدکی، سخاو، جستی، دول اسلامیه ۱۷۵، معجم الانساب ۲، ۳۰۲، تاریخ سیستان، احیاء الملوک .

حصهٔ سوم : صفاریان ، صفحهٔ (۲۰۰)

خلف

- شجاع الدین نصر سپه سالار
- مسعود
  - 1، شمس الدین علی (۶۲۶، ۶۹۴ ؟)
  - ابو الفتح مبارز الدین (۶۳۶ھ)
    - 2، نصیر الدین محمد x (۶۵۲، ۷۲۶ ؟)
      - 3، نصرة الدین (۷۲۸ھ)
      - رکن الدین محمود (۷۰۰ھ)
        - 4، قطب الدین محمد x (۷۳۱، ۷۴۷ھ)
          - 5، تاج الدین (۷۴۷، ۷۵۱ھ)
        - 7، عز الدین x (۷۵۲، ۷۸۴ھ)
          - 8، قطب الدین نوم (۷۸۴، ۷۸۸ھ)
            - 9، شاه شاهان تاج الدین (۷۸۸، ۸۰۵ھ)
              - 10، قطب الدین x (حدود ۸۱۰ھ)
            - 11، شاه شاهان شمس الدین x (۸۲۲، ۸۴۲ھ)
              - 12، نظام الدین یحیی (۸۴۲، ۸۸۵ھ)
                - 13، شمس الدین محمود (۸۸۵ ؟)
      - شاه علی
        - 6، سلطان محمود (۷۵۱، ۷۵۳ھ)

هزیمت بر عمرو افتاد، بهراة باز آمد. پس امیرالمومنین الموفق بالله عمرو لیث را از ایالت خراسان معزول کرد در شهور سنه احدی و سبعین و مائتین. و جمله بلاد و اطراف ممالک که بدو مضاف بود، محمد طاهر عبدالله را داد، و او به بغداد بدرگاه خلافت بود، و نیابت و خلافت در امارت خراسان رافع هرثمه را فرمود، و ماوراءالنهر احمد سامانی را داد، و هم بخلافت محمد طاهر، میان عمرولیث و هرثمه، واقعات بسیار رفت، تا آنگاه که رافع هرثمه عصیان دارالخلافت ظاهر کرد و در شهور سنه اربع و ثمانین و مائتین (۱) در مصافیکه با عمرو لیث میداد کشته شد، عمرو لیث سر رافع را بحضرت دارالخلافه فرستاد، و درین وقت مسند خلافت با میرالمومنین المعتضد بالله رسیده بود، وعمرو لیث از حضرت خلافت ایالت ماوراءالنهر وخراسان و نیمروز وفارس وکرمان و اهواز، و نقابت در سرای خلافت و شرط بغداد (۲)، و آنکه نام عمرو بر سپرهائیکه سرهنگان در سرای خلافت دارند بنویسند، واسم او در خطبه و سکه به مدینه و حجاز ذکر کنند، جمله التماس نمود از دارالخلافت همه بوفا پیوست، با خلع بسیار و عواطف بیشمار. چون مثال ملتمسات (۳) از دارالخلافت به عمرو رسید، استعداد ضبط ماوراءالنهر کرد، و محمد بشیر (٤) را که حاجب او بود، به مقدمه با فوجی از لشکر بفرستاد.

امیر احمد اسماعیل سامانی از بخارا روی بخراسان نهاد، و ازجیحون عبره کرد و بر دربلخ آمد با عمرو مصاف کرد، و اورا بگرفت به دارالخلافت فرستاد و به بخارا رفت (۵) درشهور سنه ثمان و ثمانین و مائتین (٦). معتضد خلیفه بود بفرمود: تا عمرو را در حبس کردند، و هم درانجا وفات کرد در سنه تسع و ثمانین کار صفاریان به آخر رسید. والله اعلم بالصواب.

---

(۱) تاریخ سیستان: قتل رافع: ۲۸۳ه. گردیزی: مانند متن. (۲) اصل: بغداد و بافک آنجه. پ: مانند متن. (۳) اصل: ملتمسات. پ: ملمات. (٤) کذا در اصل وپ. گردیزی ص ۱۲: محمد بن بشر. نرشخی: محمد بن اللیث. تاریخ سیستان: محمد بن بشر. الکامل: محمد بن بشیر. ابن خلکان (ج ۲ ص ٤۷۸): محمد بن بشر، راورتی: مانند متن. (۵) اصل: وبخارا از و. پ: مانند متن. (٦) گردیزی: ربیع الاول ۲۸۷ ه. تاریخ سیستان: مانند گردیزی. نرشخی: چهارشنبه ۱۰ جمادی الاولی ۲۸۸ه. ترجمه راورتی: مانند متن.

الطبقة التاسعه

السامانیون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الحنان المنان ، ذی العظمة والسلطان . والصلوة علی محمد صاحب الحسام والبرهان . والسلام علی آله واصحابه سادة ام القری و قادة البلدان .

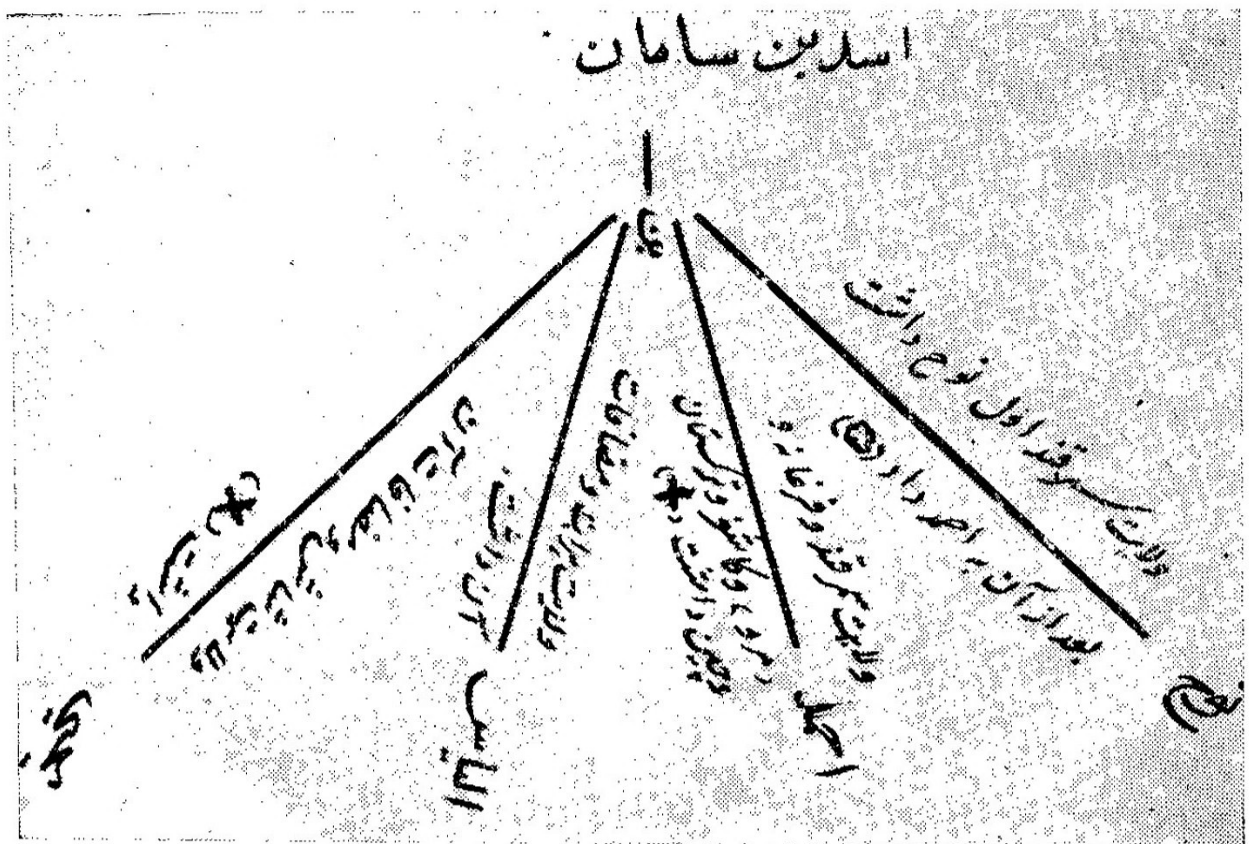
چنین میگوید ضعیف ترین بندگان سبحانی منهاج سراج جوزجانی : که بعد از ذکر ملوك یمن و امراء صفاریین ، این فصل که مقصورست بذکر آل سامان و ملوك آن خاندان ، اولی دیدم ، واین جزو بر جزو ملوك محمودی و ناصری در ترتیب کتاب مقدم گردانیدم ، تا طبقات این تاریخ بر ترتیب افتاد . اگر چه ذکر ملوك یمن بحکم ترتیب تقدیم بیشتر میبایست اما چون از ملوك اسلام نبودند ، بر خلفاء مقدم داشتن صواب ننمود (۱) برین قدر تقدیم مقرر شد ، وآن فصل از تاریخ ابن هیصم نقل افتاد تا ناظران را برصحت آن اعتماد تمام افتد . علی الله التکلان .

راوی چنین میگوید: که جد سامانیان را سامان نام بود ، بر قول بعضی نام چیزی دیگر بود ، الا آنکه سامان ناحیتی است از نواحی سغد سمرقند (۲) . و جد ایشان رئیس آن موضع بود ، و او را سامان خداه خواندندی ، برای اختصار را هم بر اسم سامانیان بسند (۳) کردند ، تا اسم علم او شد و او از اولاد بهرام چوبین بود ، و او را پسری آمد ، اسد نام کرد و اسد را چهار پسر بود : نوح بن اسد ، و یحیی بن اسد ، و الیاس بن اسد ، و احمد بن اسد . ایشان ملوك شدند و امراء گشتند . از بسکه شهیم کافی و جلد و کاردان بودند ، خاندان ایشان چون بزرگ شد ، بعاقبت

---

(۱) اصل وپ : بنمود . در ترجمه راورتی این فعل منفی است (۲) درتاریخ بخارا نرشخی (ص ۷۰) گوید : او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است وآنرا سامان نام کرده ، حمزه در سنی ملوك الارض (ص ۱۵۰) گوید : وکان اسد بن سامان من قریه من قری بلخ تسمی سامان ... این جای در کتب متأخر بنام سمانه ذکر شده که قریه یی بود در بلخ . (۳) بسند : بروزن پلنگ . کافی و وافی وتمام (فرهنگ نو بهار)

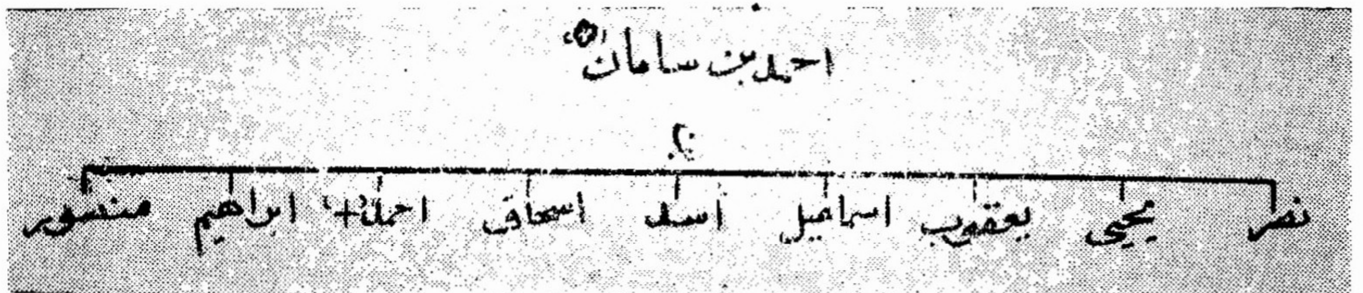
اصل شان به بزرگی کشید ، و البتگین امیر غزنین و سبکتگین از موالی فرزندان ایشان بود ، و ازیشان هر یک در خراسان و ماوراء النهر آثار خیر ماند. حق تعالی ارواح ایشانرا در صدر جنان بمزید درجات مخصوص گرداناد . آمین و رب العالمین و السلام .



(بدانکه چون امیرالمومنین مامون بمرو آمد ، و کفایت و شهامت پسران اسد سامان بدید ، در باب ایشان عاطفت وافر فرمود) (۱) و ایشانرا بزرگ گردانید ، و درجه ایشان بلند کرد . و چون امیرالمومنین مامون مراجعت فرمود ، غسان بن عباد را امیری خراسان داد ، و بلاد خراسان ازماوراءالنهر با مارت او اضافت کرد . غسان بن عباد هر یک را از اولاد اسد امیری ولایت داد ، وشهرها بدیشان تسلیم کرد. چنانچه از جدول معلوم شود و این امارت ایشان در شهور سنه اربع و مائتین بود . چون از حضرت خلافت

(*) پ : رسید (+) مرو در اصل نیست از (پ) گرفته شد (×) پ : ولایت شاش و نبارس و اسحاب ومضافات که صحیح آن بذاکت واسپیجاب خواهد بود (اصطخری ۲۷۳) (۱) دوسطر بین قوسین در اصل نیست ، از (پ) گرفته شد.

اجله الله ، امارت خراسان بامیر طاهر بن الحسین (۱) دادند و هر چهار امیر سامانی را که چهار برادر بودند ، دو صد و چهل (۲) شهرها و ولایات که داشتند مقرر داشت ، و چون نوبت امارت از امیرطاهر به پسر او عبدالله طاهر رسید ، امارت سامانیان بر قرار فرمان پدر مقرر داشت و تغیر بدان راه نداد . والله اعلم بالصواب .



بدانکه : هر چهار پسر اسد بن سامان خداه بزرگ شدند ، و هریک از ماوراء النهر و فرغانه و خراسان طرفی داشتند ، چنانکه درین سطور تقریر یابد ، انشاء الله تعالی . نوح بن اسد را ممالک بلاد سمرقند فرموده بودند ، و او بس نیکو سیرت و جلد بود یحیی بن اسد را ولایت شاش و اسپیجاب و مضافات آن فرموده بودند ، و او نیز بغایت جلد و ضابط بود و در ان دیار آثار بسیار نمود الیاس بن اسد ایالت هراة و مضافات و نواحی آن داشت ، و او هم مرد جلد و کاردان بود . اما احمد بن اسد شهم تر و زیرکتر بود بعد از برادر ولایت سمرقند و فرغانه با جمعها کاشغر و ترکستان و چین او داشت ، و (به) جلادت و مبارزت و کاردانی در اطراف ممالک ایران و توان مذکور و مشهور بود ، و فرزند او بعد از یک دیگر بتخت (۱) نشستند و با خلق خدای بذل و احسان کردند ، و اسماء فرزندان او که بملک رسیدند ، یکی از افاضل بنظم آورده است :

---

(۱) اصل : حسن (۲) این اعداد بخط نوی بالای سطر نبشته شده ، راورتی : ندارد (*) این جدول عیناً نقل شد ، مورخان درعدد اولاد سامان مختلف اند . گردیزی : نصرو اسماعیل . دول اسلامیه (ص۱۷۷) نصر ، اسماعیل ، اسحاق ، منصور . تاریخ بیهق : نصر ، یعقوب یحیی . اسماعیل ، اسحق ، حمید . میرخواند (ج ٤ص۱۱) : نصر ، یعقوب ، یحیی ، اسحق ، حمید ، اسد . (+) کذا . پ و راورتی : حمید .
(۳) اصل : سخت .

بیت

گشته بامارت خراسان مذکور — نه تن بودند از آل سامان مشهور
اسمعیلی و احمدی و نصری — دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور (۱)

و ذکر نسبت ایشان برین وجه یافته شده است که ثبت افتاد: سامان بن حتیمان بن طمغان بن نوشر بن نوشید بن بهرام بن شوبین (۲).

الثانی نصر بن احمد

چون احمد بن سامان به سمرقند از دار فنا به دار بقا رحلت کرد، نصر بن احمد سامانی را خلیفهٔ خود کرد، و در عهد دولت طاهریان، امارت ممالک بر وی مقرر بماند، و اسمعیل احمد سامانی برادر خود نصر احمد را خدمت کردی. در شهور سنه احدی وستین و مائتین ولایت بخارا به اسمعیل داد، او ممکن شد، و کارهای بزرگ کرد، نیکو سیرت بود و قواعد مملکت را ممهد گردانید، تا چون اجل در رسید و عمر منقضی شد در جمادی الاخری، سنه تسع وسبعین و مائتین بجوار رحمت حق پیوست رحمهم الله.

چون امیر اسماعیل به بخارا ممکن (۳) شد، جماعت اصحاب اغراض میان او و برادرش امیر نصر (٤) که فرمانده او بود راه یافتند، و آنها افترا کردن گرفتند، تا مزاج امیر نصر بزرگ، بر برادر تغیر پذیرفت و عزیمت قمع و قهر اسماعیل کرد، و با لشکر گران از سمرقند بسمت بخارا

---

(۱) در لب التواریخ یحیی قزوینی (ص ۸٤) این ابیات چنین است:

نه تن بودند زآل سامان مشهور — هر یک بامارت خراسان مذکور
اسمعیلی و احمدی و نصری هم — دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور

در (پ) چنین است: نه تن بودند از آل الخ - گشته الخ - اسماعیل و احمدی و نصری. الخ (۲) کذا. پ: چوبین. گردیزی: سامان خدا بن حامتان (خامتا) بن نوش بن طمغاسپ بن شادل بن بهرام چوبین ابن خلدون: سامان خداه بن جثمان بن طمغان بن نوشیردین بن بهرام بخرین بن بهرام حشیش. راورتی: سامان بن جیشمان بن طمغان بن نوشیر بن نوشید بن بهرام بن شوبین (چوبین) نسخ خطی راورتی: سامان خدات (خداه). جشمان یا جمان یا چتیمان. طمغان یا طمغاث یا طرفان یا طمماد. نوشر یا نوشرد یا نوشیا یا بوشد. بهرام جشنش یا جشن یا جوش یا حنر.

(۳) پ: متمکن (٤) نصر در اصل نیست از ترجمه راورتی گرفته شد. پ: نصیر.

روان شد. امیر اسماعیل بنزدیک رافع هرثمه بن اعین که امیر خراسان بود معارف فرستاد، و از حال خود و برادر خبر داد و استمداد نمود. رافع هرثمه لشکر جرار با آلت و عدت تمام بدانطرف کشید، و بوجه لطف و شفقت و مرحمت عاقلانه میان برادران اصلاح کرد و بازگشت، و امیر نصر بسمرقند، و امیر اسماعیل به بخارا باز رفت. چون آن معانی بسمع امیر نصر رسیده بود، و در طبیعت او جای گرفته، با لشکر جرار رو به بخارا نهاد و امیر اسماعیل از بخارا بیرون آمد و با او مصاف کرد و قتال کردند در غایت شدت، در شهور سنه خمس و ستین ومائتین. و امیر اسماعیل بر برادر خود امیر نصر احمد (۳) ظفر یافت. چون منهزم شد گرفتار گشت، و اورا بنزدیک اسماعیل آوردند در حال پیاده شد و برادرخود را خدمت کرد و بوسه بر سینهٔ او زد، و شرایط تعظیم بجا آورد، و اورا بحضرت سمرقند بازگردانید، و خود باسم خلافت بخارا بازآمد، و مدت ملک نصر بن احمد هژده سال بود. الباقی والدایم هوالله عز و جل.

الثالث اسماعیل بن احمد

چون امیر نصر احمد سامانی رحمه الله از دار فنا بدار بقا رحلت کرد امیرالمومنین المعتضدبالله، ایالت ممالک ماوراء النهر و آنچه برادرش داشت امیر نصر، به امیر اسماعیل سامانی داد، و او را عهد داد ولواء فرستاد. و او قوت تمام گرفت، و مملکت به او صاف شد، و جمله امرا و اشراف خلق وعوام اورا مطیع گشتند، و چون مرد عالم وعادل بود کارهاء بزرگ بر دست او برامد، چنانچه عمرو لیث قصد او کرد با لشکر گران، چنانچه ابن هیصم میگوید: که در لشکر عمرو لیث آنروز که بحرب اسماعیل می آمد، هفتاد هزار سوار نیزه دار بود، تیر انداز و شمشیردار، و سلاحهای دیگر. چون امیر اسماعیل از جیحون عبره کرد، ودربلخ باعمرولیث مصاف داد، حق تعالی اسماعیل را نصرت بخشید، و لشکرعمرو لیث منهزم شد و او اسیر گشت و دربند افتاد. امیر اسماعیل عمرو را مقید بحضرت امیرالمومنین المعتضد فرستاد، و امیرالمومنین امیراسماعیل را عهد و لوا فرستاد

(۱) اصل: احمد نصر.

و مثال در عهد ممالک خراسان ، تا در تمام عجم او بزرگ گشت امیر المومنین المعتضد فرمان فرستاد به امیر اسماعیل : تا بلاد طخارستان وگرگان از دست امیر محمد زید علوی که درضبط خود گرفته بود مستخلص گردانید. امیر اسماعیل احمد هارون را برمقدمهٔ لشکر امیر کرد وپیش فرستاد و میان امیر محمد زید علوی و امیر اسماعیل مقاتلهٔ عظیم رفت ، و امیر محمد علوی شهادت یافت ، و پسر او زید بن محمد العلوی رضی الله عنهم گرفتار گشت ، او را بنزدیک امیر اسماعیل آوردند، او را به بخارا فرستاد ، و شرط اعزاز و اکرام بجا آورد وفرمود : تا منزل بمنزل بطارف مروت وخدمت و تبرک و علوهمت ، اسباب مهیا گرداند ، و امیرالمومنین المعتضد (۱) هم درین وقت برحمت حق پیوست ، و پسر او امیرالمومنین المکتفی بالله بخلافت نشست و امیر اسماعیل را عهد و لواء فرستاد ، و نواحی عراق وری وسفاهان ودیار طبرستان وگرگان همه با خراسان ضم کرد ، امیر اسماعیل برادر زاده (۲) خود ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی را ایالت ری داد ، و پسرخود احمد بن اسماعیل را ایالت گرگان داد ، و شب شنبه چهاردهم ماه صفر سنه خمس وتسعین ومائتین برحمت حق پیوست ، و اورا امیر ماضی لقب شد. و مدت ملک او هشتاد سال بود ، رحمهم الله و لمن دعی للمولف والسلطان خلدالله ملکه .

الرابع احمد بن اسماعیل (*)

منصور — نصر — ابراهیم — یحیی

امیر احمد سایس وضابط بود ، وبسبب حرکتی چند کس را از غلامان خود سیاست فرمود و بکشت ، بتمیه غلامانی که محرم بودند طالب فرصتی شدند تا امیر احمد را هلاک کنند ، اما امیر شیری داشتی آموخته ، وآن شیر را شب بنزدیک خوابگاه خود بستی ، تا از خوف او هیچکس پیرامن تخت او

(۱) اصل : و امیرالمومنین المکتفی بخلافت المعتضد هم درین وقت . . . ترجمه راورتی و پ : مانند متن (۲) اصل : برادرخود ، ولی منصور برادر زاده اسماعیل است . پ و راورتی : مانندمتن .
(*) راورتی کنیت چهار فرزند احمد را ابومحمد ، ابوصالح ، ابواسحق و ابوزکریا نوشته .

نتوانستی گشت، که آن شیر بشب پاسبانی او کردی، تا وقتی بشکار رفت، و از شکار بیگاه مراجعت فرمود و منزل دور بود، شب بمقام استراحت معهود نرسید و در راه بموضعی منزل کرد، غلامان فرصت یافتند او را شهید کردند، و این حادثه شب پنجشنبه بیست و سیوم ماه جمادی الاخری (۱) سنه احدی و ثلثمائه بود، اورا برگرفتند، و به بخارا آوردند. و امیر شهید لقب شد. و در اول حال که پدرش امیر اسماعیل بن احمد برحمت حق پیوست، جماعت سپاه داران و اکابر و اشراف مملکت به امیر نصر احمد بن اسماعیل بیعت کرده بودند معارف را بدار الخلافت فرستاد و از انجا امیرالمومنین المستکفی بالله، اورا عهد ولوا فرستاد، و دولت وکار (۲) مملکت را انتظام داده، و در سجستان معدل بن علی بن لیث برادر زاده یعقوب و عمرو عصیان آورده بود (۳) و فساد آغاز نهاده. لشکر بدان طرف نامزد کرده بود، ومعدل (٤) را مقهور وعاجز گردانیده، و او را اسیر کرده و مقید فرموده، و سجستان را به پسر عم خود که بروی اعتماد داشت: ابو صالح منصور بن اسحاق بن احمد سامانی داده بود. بعد از ان اهل سجستان عصیان آوردند، و منصور را بگرفتند و در قلعهٔ ارگ محبوس گردانیدند، و باعمرو بن یعقوب اللیث بیعت کردند پس امیر احمد اسماعیل لشکر نامزد کرد کرت دیگر، وحسین علی مَروالرودی را بر ایشان امیر فرمود، در شهور سنه ثلثمائه به سجستان رفته بودند و عمرو یعقوب را محصر کرده بودند هفت ماه، تا امان خواست بیرون آمد، وسجستان را به سیمجور دواتی (۵) داده بودند. درین وقت چون از خوابگاه جدا ماند شهادة یافت، و مدت ملک او شش سال و سه ماه بود.

الخامس نصر بن احمد

دو پسر داشت: نوح و اسماعیل، چون امیر شهید احمد اسماعیل درگذشت جمله امراء و سپاهسالاران و نایدان (٦) و اشراف باتفاق علماء رحمهم الله

(۱) گردیزی: ۲۱ جمادی الاخری (۲) اصل: ازکار (۳) اصل: برادر زاده عثمان یعقوب وعمرو آورده بود. پ و راورتی: مانند متن. (٤) اصل: معدول (۵) گردیزی: دوبت دار. میرخوند و الکامل: دواتی و هو احمد بن سیمجور دواتی (٦) اصل: قایلان، پ: قابلان.

پسر او نصراحمد را بجای او بنشاندند، و امیر نصر دران روز هشت ساله بود
راوی چنین می‌آرد: که آن لحظه که امیر نصر را از حرم بیرون آوردند تا
بر تخت امارت بنشانند چون بسال خورد بود، خوف بر وی غالب شده بود
میگریست و میگفت: مرا کجا می برید؟ میخواهید همچنان بکشید، که پدر مرا
کشتید! از من باز شوید! چون او را بر تخت نشاندند، ابوعبدالله محمد بن
احمد الجیهانی را نیابت او دادند، و او مرد عاقل و نیکو رای بود، افتتاح کارها
بنا بر عدل و سیاست نهاد، و امور ملک را بر قاعدهٔ انصاف و احسان آغاز
کرد، اما چون امیر در ذات خود خورد سال بود، امراء اطراف عصیان ظاهر
کردند. اول کس که عصیان ظاهر کرد، عم پدر (۱) او بود، اسحاق بن
احمد سامانی، و پسر او الیاس بن اسحاق به سمرقند، و لشکر مستعد کردند
و روی به بخارا نهادند. حمویه (۲) بن علی که یکی از سپاهداران امیر نصر
بود، پیش ایشان باز رفت با همتی، و ایشانرا منهزم گردانید و تعاقب
نمود تا درسمرقند، و امیر اسحاق امان طلبید، و از کرده پشیمانی نمود، از وی
عفو کردند، پس ازان پسرعم (پدر) او منصور (۳) اسحاق در سنه اثنین و ثلثمائه
عصیان آورد (٤) در خراسان ونشاپور. و حسین علی که والی هراة بود باوضم
شد از بخارا جمع سپه سالار روی بدیشان آورد، پیش ازانچه بدیشان رسد
منصور درنشاپور وفات یافت، حسین علی بهراة بازگشت، وهمچنان برسر
عصیان می بود، و جنگ و پرخاش داد، تا آخر گرفتار شد، و اورا نیز بلباس
عفو بپوشید، و از و درگذرانید به شفاعت نایب دولت محمد احمد جیهانی
و درعهد او هر که باوعصیان آورد یا کشته شد یا توبه کرد از وی عفو فرمود
و امارت او درعهد المقتدر بالله بود، و در عهد القادر بالله، و درعهد الراضی
بالله و تا عهد المتقی بالله بداشت وهمگنان را رقبهٔ طواعیت در ربقهٔ خدمت آورد
و ازحضرت آن خلفاء مذکور رضی‌الله عنهم اورا هم عهد ولوا رسید، تا در
رجب سنه احدی وثلثین وثلثمائه برحمت حق تعالی پیوست؛ ولقب امیر سعید گفتند
ومدت ملک او سی سال بود درگذشت.

---

(۱) پ: آورد عمر پدراو (۲) اصل وپ: حمزه بن علی. اما گردیزی (ص ۱۹) و ابن خلدون
(٤ : ۳۳۷) وراورتی: حمویه بن علی. (۳) اصل: و اسحاق. (٤) اصل: آوردند.

السادس نوح بن نصر

دو پسر داشت: عبدالملک و منصور. جلوس امیر نوح بن نصر به تخت امارت عجم در پنجم شعبان سنه احدی وثلثین وثلثمائه بود، ومدت ملک او دوازده سال وسه ماه بود، وامیرالمومنین المتقی بالله نوح نصر را عهد و لوا فرستاد، و ولایت عجم وخراسان بتمام چنانچه پدر(۱) داشت، بروی مقرر فرمود و امیر نوح وزارت و نیابت و تدبیر امور خود با مام شمس الائمه ابی الفضل محمد بن الحکم السرخسی صاحب مختصر کافی(۲) رحمة الله علیه فرمود. واین امام علامه کارهاء ملک بر قاعدهٔ عقل وعلم و انصاف، و جادهٔ شرع و معا ملت آغاز کرد، چنانچه یك نکته نگذاشت، تا امیر نوح بسبب عصیان عبدالله بن اشکان (۳) خوارزمشاه بمرو آمد در شهور سنه اثنتین وثلث مائه، وآن مهم بکفایت رسانید. باز در شهور سنه خمس وثلثین وثلثمائه به سبب عصیان عم خود ابواسحاق که به بغداد گریخته بود، واز امیرالمومنین المستکفی بالله برخراسان عهد ولوا ستده وآمده. و ولایات جبال وخراسان در ضبط آورده. تا امیر نوح برای دفع او بمرو آمده، جمله امرا و حشم و ارباب سیف، از علم و عدل شمس الائمه تنگ آمده بودند. و از وزارت او سیر آمده. بران سبب که دست متعدیان وظالمان تمام بر بسته بود، در طلب محالات ایشان را بکلی دفع کرده. بهیچ وجه دست آن جماعت درحصول مرادات هوا و ظلم در نمی‌شد. امیر نوح به حشم و سپاه از برای دفع عم خود امیراسحاق محتاج گشته بود، و لشکر روی به مخالفت و موافقت عم او آورده.

جماعتی از لشکرکشان ظالم علم دشمن، بنزدیک امیر نوح در رفتند که همه استرادت(۴) حشم و تشویش مملکت و تفرقهٔ امور دولت از دست وزیرشمس-الائمه حاکمست(۵)، اورا بدست ما باز ده، و الا جمله باعم تو منضم شویم امیر نوح بضرورت آن امام را بدست جماعت ظالم باز داد، اورا

---

(۱) اصل: چنانچه باز داشت. (۲) راجع باین شخص (ر: ۱۷) تعلیقات آخر کتاب.

(۳) کذا درا صل وپ. اما در الکامل (۸: ۱۶۱) و ابن خلدون (۴: ۳٤۵) و مجمل فصیحی: عبدالله بن اشکام. راورتی: اشکاب، اشکان، اشکام، اسکاب باختلاف نسخ خطی.

(٤) اصل: استرادب حسم. پ: امترادت حشم (۵) پ: حایلست (ر: ۱۷).

بیرون آوردند، و بر در سرای امارت، دو سر درخت سپیدار بلند بود فرو کشیدند و هر دو پای مبارک او بر شاخ آن درخت بستند و بگذاشت تا درخت سر بالا بردو آن بزرگ بدو پاره شد. و این حادثه در سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه بود و امیر نوح نصر در شهور سنه ثلاث و اربعین و ثلث مائه برحمت حق پیوست و او را امیر عمید لقب شد.

السابع عبد الملک نوح

چون امیر نوح بن نصر برحمت حق پیوست، جمله امراء و سپاه‌کشان بر بیعت پسر او ابوالفوارس عبدالملک بن نوح اتفاق کردند، و او را بر تخت بنشاندند، و وزارت ابومنصور محمد بن عزیر(۱) را داد و لشکرکش ابو سعید بکر بن مالک(۲) فرغانی شد. و امیر عبدالملک مصالح ملک بر قاعدهٔ انصاف تمام آنچه قلم کشنده می بایست نوشته کرد(۳) (اساس نهاد، و در اکناف مملکت آنجا که ملوک طوایف بود، والیان برگماشت، و با ابوالحسن بویه صلح کرد) بر دویست هزار دینار زر رکنی(٤)، و این صلح بفرمان امیر عبدالملک، ابوسعید بکر بن مالک(٥) الفرغانی کرد، که قاید(٦) لشکر او بود. اما او را به دیلمان و آل بویه متهم کردند و بکشت و وزیر را مقید فرمود و بعد از ان بکشت، که هر دو را به دعوت قرامطه میل افتاده بود، و لشکرکشی حوالهٔ البتگین حاجب شد، تا در شهور سنه خمسین(۷) و ثلث مائه امیر عبدالملک در میدان بوقت نماز شام از اسپ خطا کرد، و برحمت حق تعالی پیوست و مدت ملک او هفت سال و چیزی بود.

---

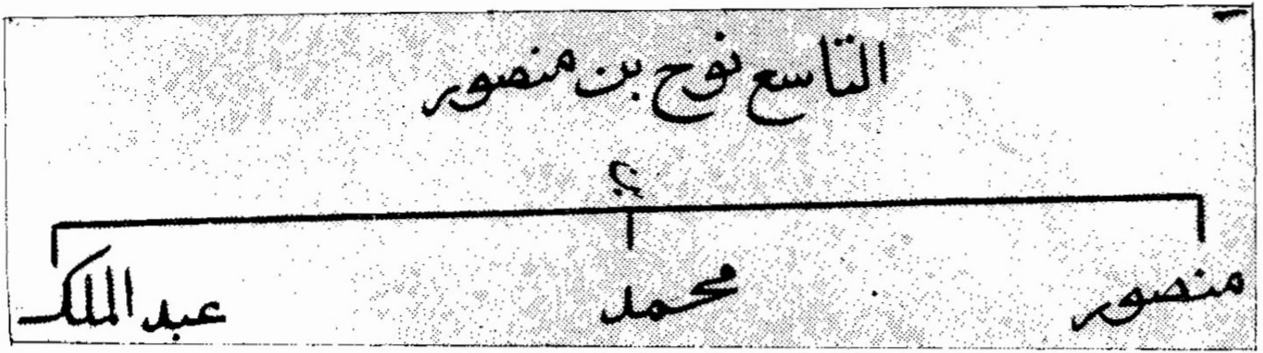
(۱) اصل: عزیز. راورتی: ابومنصور محمد بن العزیز. گردیزی و ترکستان بارتلد ص ۲٤۹ و پ: عزیر (۲) اصل: لشکرکش ابوسعید بن الملک. اما گردیزی (ص ۳۰) و الکامل ما نند متن است، و درین کتاب نیز چند سطر بعد ابوسعید آمده. (۳) پ: قلم کشیده می باید نوشت که بر دویست هزار زر الخ. کلمات بین قوسین در اصل و پ نیست، از ترجمه راورتی برای تکمیل مطالب آورده شد (٤) رکنی: زر خاص (٥) اصل: بن الملک (٦) اصل: قاعده لشکر. پ. قاعد، راورتی جنرال ترجمه کرده و قاید است (۷) اصل: خمس. بقرار الکامل (ج ۷) فوت او در شوال ۳۵۰ ﻫ است ترجمه راورتی نیز چنین است. ابوسلیمان داود ابناکتی ۳۵۱ ﻫ نوشته.

الثامن منصور بن نوح

چون امیر عبدالملک به جوار فضل ایزد پیوست، جمله سپاهداران و مشایخ حضرت جمع شدند و باهم مشورت کردند: که برادر امیر صالح منصور بن نوح را بنشانند، یا پسر امیرعبدالملک را؟ درین وقت حاجب البتگین غایب بود، وزیر او علی البلعمی (۱) بود، ومیان او و حاجب موافقت تمام بود، به البتگین چیزی نبشت، و امیر البتگین جواب نبشت: که پسر به تخت اولی تر از برادر باشد پیش ازانکه جواب برسیدی، جمله لشکر و امراء و مشایخ بر امیرمنصور نوح اتفاق کردند، و او را در مسند خلافت نصب کردند. چون خبر امیرمنصور بجانب البتگین رسید، مخبران و رسولان فرستاد تاجواب نامهٔ اورا از راه بازگردانند(۲)، قاصدان را نیافتند، و ازحضرت، ایالت نشاپور که البتگین داشت، به ابن عبدالرزاق (۳) دادند. البتگین متحیر بماند و از نشاپور قصد حضرت بخارا کرد، اورا خبر دادند از تغیر مزاج امیرمنصور بسبب آن نامه، به بلخ رسیده بود بازگشت، وبطرف غزنین آمد. و امیرمنصور هم درعقب مثال فرستاد و اورا بنواخت. ودرین وقت حسن بویه وفات کرد، وفنا خسرو پسراو خزاین پدررا برداشت وبه بغداد رفت، و عم خود بختیار را مقهور گردانید، برعراق مستولی شد. علما وقضات رادرمیان کرد وازامیرمنصور مصالحه طلبید، بردیارعراق و ری و گرگان وطبرستان هرروز به هزار دینار زر سرخ مقاطعه کرد، و در عهد امیر (٤) منصور بفرغانه و سجستان وبعراق جمله امراء عصیان می‌آورند، وحق تعالی امراء او را ولشکر اورا نصرت می‌بخشید، تا همه را قهر میکردند، و امیر منصور روز سه‌شنبه یازدهم ماه شوال سنه خمس و ستین وثلثمائه برحمت حق پیوست، و امیر سدید (٥) لقب او شد ومدة ملک او هفده سال بود وشش ماه و یازده روز والله اعلم بالصواب والحقیقه.

---

(۱) اصل: البعلی. پ: البلعمی (۲) اصل وپ: گردانید (۳) کذادراصل وپ وراورتی. گردیزی (ص ۳۳) ابومنصورعبدالرزاق (٤) اصل: درعهد اوامیر: پ: عهد او را امیر (٥) اصل: شدید. گردیزی (ص ۳٦) وترجمه راورتی وپ وجمهور: سدید بسین مهمله.



چون امیر منصور نوح رحلت کرد، امیر ابوالقاسم نوح منصور را بیعت کردند و بتخت پدر نشاندند، و امیرالمومنین الطایع لله اورا عهد ولوا فرستاد، ولشکر کشی و امور حشم به فایق خاصه (۱) وتاش حاجب فرمود، وابوالحسن سیمجور که بنده زادهٔ آن دودمان و امیر خراسان بود، چون هرات ونشاپور وماوراءالنهر بحکم فرمان او بود، اورا لقب ناصرالدولة داد، و ولایت طوس با ولایت او زیادت کردند، و وزارت به ابی الحسن عبدالله احمد العتبی (۲) فرمود، وتاش حاجب را سرلشکر کرد، واورا حسام الدولة لقب شد. قابوس وشمگیر (۳) را والی گرگان کرد، ودیگر امرا را با او بعراق فرستاد به محاربت بویه بن الحسن بن بویه، و بر درگرگان مصاف کردند منهزم شدند، وتاش حاجب مقهور بازگشت، وبعد از چندگاه تاش وابوالحسن سیمجور هردو عاصی شدند، بعد از وقایع وظفر بر دیالمه (٤) آل بویه وفا (۵) کردند، ولشکر کشی امیر نوح بعد از مدتی به ابی علی بن سیمجور رسید، ونشاپور را وراداد، وعمادالدولت لقب شد. وهم درین وقت (٦) امیر ابوموسیٰ هارون (۷) ایلک خان قصد بخارا کرد، وامیر نوح بطرف آمل (۸) رفت و متواری شد، وابی علی سیمجور طریق عصیان پیش گرفته. و خان

---

(۱) اصل: امور حشم وتفاریق بتاش حاجب. پ: حشم وتفاریق وخاصه به تاش... ترجمه راورتی: مانند متن. گردیزی نیز مانند متن (۲) اصل وپ: احمدالبستی. راورتی: مانند متن. در گردیزی کنیت او: ابوالحسین. (۳) اصل: قابوس ومکین (٤) اصل دیا مله. (٤) اصل: وپ: وفات. در برخی از نسخ راورتی نیز وفات بود، ولی وفا مرجح است، زیرا وفات ابوالعباس تاش ۳۷۹ هـ است. (٦) در متن اصل وقت و بالای آن عهد نوشته اند (۷) اصل: ابوموسی و دارون. گردیزی و ترجمه راورتی: مانند متن (۸) اصل: الـکک. راورتی: آمل.

چون مستولی شد بر ملک، و او هم بعلت بواسیر ملقا گشت و عزیمت بازگشتن کرد امیر عبدالعزیز بن نوح بن نصر را که عم امیر نوح بن منصور بود طلب کرد وخلعتش داد، وملک بدو تسلیم کرد و باز گشت بجانب ترکستان. و امیر نوح از ترکان مدد آورده، ودرعقب خان بفرمود تا برفتند خان عطف کرد، و ایشان را منهزم گردانید بدر سمرقند، و خان در راه ترکستان برحمت حق پیوست، و امیر نوح به بخارا باز آمد وقوت گرفت، اما امور خراسان (به) سبب عصیان ابی علی سیمجور مضطرب گشته بود و امیر البتگین درغزنین وفات کرده بود و سبکتگین بجای او نشسته، وقوی دست گشته، واهل بلخ از ظلم فایق خاصه بواسطهٔ ضعف سامانیان به امیر سبکتگین استعانت نموده، و او بدین سبب به بلخ آمده بود.

چون امیر سبکتگین به بلخ آمد، امیر نوح معارف فرستاد، و با و ملاطفت وعهود درمیان آورد، سبکتگین به کش و نخشب آمده. امیر نوح از بخارا بیرون آمد و بجانب خراسان روان شد بجهت قمع ابی علی سیمجور. چون بحدود طالقان رسید، اعیان قرامطه وملاحده در آن بلاد آمده بودند، وجمع عظیم ایشان را اجابت کرده. امیر سبکتگین ایشان را جمله بدست آورد، و غزا بسنت (بکرد) وناصر الدین لقب او شد. وچون ابی علی سیمجور را معلوم شد: که امیر نوح و سبکتگین روی بهرات آوردند ازنشاپور بهرات آمد، و امیر نوح لشکرکشی با میر سبکتگین باز گذاشت واورا در روز مصاف فرمود بدرهرات: تا دارا بن قابوس وشمگیر را بکشت و ابی علی سیمجور منهزم گشت، بشومی آنچه اکثر معارف ولایات لشکراو در دعوت قرامطه درآمده بودند وقبول کرده. و درنشاپور مسجد جامع ساخت، بر آنچه چون با تمام رسد (برای) مستنصر مصری خطبه کند، و امیر نوح منصور را این فتح درمنتصف رمضان سنه اربع وثمانین وثلثمائه بود. چون آن فتح برامد، و امور بلاد هرات را منتظم گردانید، روی بدیار نشاپور آورد و ابوعلی سیمجور طالب صلح گشت. چون قبول نیفتاد از نشاپور بطرف ری رفت، و پسرخود را به ابی الحسن بویه (۱) فرستاد پس امیر نوح باز گشت وسبکتگین و پسرش امیر محمود را به نشاپور بنشاند

(۱) اصل: ابی الحسن برد رتو، راورتی: ما نقد متن.

چون امیر نوح بطوس توقف کرد، سبکتگین امیر محمود را بحضرت فرستاد ولشکر کشی نا زد محمود شد، و سیف الدولت شد، و نشا پور بدو دادند به ایالت. بعد از ان امیر نوح منصور به بخارا بازرفت، و بلخ وهرات ونشاپور و ولایت خراسان امیر سبکتگین به پسرش امیر محمود باز گذاشت. و محمود به نشا پور مقام کرد، و ابی علی سیمجور از گرگان در ربیع الاول سنه خمس وثمانین و ثلثمائه بر عزیمت قهر محمود به نشا پور آمد، و اهل شهر با او یار شدند، محمود بعداز مبارزت وجنگ بسیار منهزم شد، که با او اندك عددی بود، وبه هرات باز آمد، وابوعلی سیمجور درنشا پور آمد، وسبکتگین با لشکر های بسیار روی بدانطرف نهاد، وابو علی بجانب طوس آمد، وآنجاهم مصاف افتاد، وجنگ سخت و قتال شگرف کردند، و امیر محمود از پس پشت ابوعلی درامد، ومصاف او بر درید. فایق با او منهزم شد وبه بخارا رفت و محبوس گشت و وفات یافت. وامیر سبکتگین به بلخ رفت ومقام کرد، وامیر محمود به نشاپور باز آمد. پس امیر نوح روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنه سبع وثمانین به رحمت حق پیوست، وامیر سبکتگین هم درین سال برحمت حق پیوست ومدت ملك او (١) بیست ویك سال بود (٢). والسلام.

العاشر منصور بن نوح

امیر نوح منصور پسرخود امیرمنصوررا ولی عهد کرده بود، چون او برحمت حق پیوست، امیر منصور بتخت پدر بنشست ولشکر کشی خود حوالهٔ فایق خاصه کرد و ابومنصور عزیررا که ازخوف امیر سبکتگین بگریخته بود به اسپیجاب رفته، اورا بازآورد، و او دروقت باز آمدن با یلک خان استعانت کرده بود، تا مخالفان امیرمنصور را قهر کند. چون بدر سمرقند رسید، امیر منصور بن عزیر را بگرفت وفایق خاصه درینوقت بسمرقند بود، ایلک خان اورا طلب کرد، و با لشکری

---

(١) یعنی مدت ملك نوح (٢) راورتی: ٢١سال ونه ماه.

بجانب بخارا فرستاد، امیر منصور از بخارا چون بشنید بیرون آمد و به آمل رفت. چون فایق خاصه به بخارا آمد در سرای امارت، اضطراب بسیار کرد، و بنزدیک منصور پیوست، که امارت را چرا سرای خالی گذاشتی؟ منصور باز آمد به بخارا وکار لشکر کشی به فایق گذاشت، ودر خراسان به بکتوزون (۱) لشکر کشی گذاشت و امیر محمود بغزنین آمده بود، بضبط و لایات سبکتگین. بکتوزون درین وقت ابوالقاسم سیمجوری را بکشت، به نشاپور مقام کرد، و امیر محمود بجانب خراسان از غزنین لشکر کشید، بکتوزون دانست: که طاقت مقاومت محمود ندارد (۲)، از نشاپور روی بحضرت امیر منصور نهاد، و امیر منصور از بخارا بمرو آمده بود وفایق با او بود. چون بکتوزون برسید، منصور را به سرخس دریافت. فایق خاصه، و بکتوزون هردو باهم اتفاق کردند، تا امیر منصور را از امارت خلع کنند. شب (۳) دوازدهم ماه صفر سنه تسع وثمانین و ثلثمائه، امیر منصور را از امارت خلع کردند، و از سرخس بمرو باز آمدند و باهم اتفاق کردند که ابوالفوارس عبدالملک نوح را به تخت برادر بنشانند، چنان کردند، و امیر ابوالحرث منصورنوح را میل کشید، ومدت ملک او یک (۴) سال وهشت ماه بود. والله الباقی وکل شیء هالک.

الحادی عشر عبدالملک بن نوح

چون امیر عبدالملک بن نوح را به تخت نشاندند، و امیر محمود به بلخ رسیده بود خاصه اورا ازین حادثه خبر داد (۵)، به انتقام امیر منصور بدر مرو آمد و رسل در میان کردند، با محمود صلح افتاد، بران جمله که هرات وبلخ امیر محمود را باشد، و نشابور و مرو ایشان را. امیر محمود بازگشت در روز سه شنبه بیست و ششم ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین وثلث مائه (۶).

---

(۱) اصل: بمکنور ون. ب بمنکتوزن. گردیزی و راورتی مانند متن.

(۲) درمتن نیارد و بالای آن ندارد نوشته شده (۳) گردیزی: روز چهارشنبه ۱۲ صفر (۴) اصل و پ: نه سال، راورتی: مانند متن (۵) اصل: دادند. (٦) اصل: ثمانین و مائتین وثلث مائه.

ودرین‌حال دارا بن قابوس وشمگیر والی گرگان بود، جماعتی را از غلامان ملکی سامانی اغرا کردند تا عقب لشکر محمود: برطمع غارت حشم او تعاقب کردند. برادر محمود امیر نصر بن سبکتگین ساقهٔ حشم محمود به‌آن جماعت جنگ پیوست. او مخبری بخدمت محمود فرستاد، و ازان حال اعلام داد. امیر محمود بازگشت، تا بدان موضع رسید، امیر نصر ایشان را منهزم گردانیده بود و درهم زده. چون جماعت امرا را در مرو معلوم شد، که محمود بجانب ایشان مراجعت کرد، از مرو بجانب بخارا نقل کردند و فایق بعد از چند روز وفات کرد در ماه شعبان همین سال، و از کرده پشیمان گشته بود اما فایده نداشت و جمله بندگان سامانی متفرق شدند. امیر ابوالحسن ایلک نصر بن علی برادر خان بزرگ فرغانه در ذی‌القعده سنه تسع وثمانین وثلثمائه به بخارا آمد، و باخلق چنان نمود: که بمدد امیر ابوالفوارس عبدالملک نوح آمده است. امیر عبدالملک امراء خود را باستقبال او فرستاد. چون بنزدیک او رفتند جمله را بگرفت، و در روز دهم ذی القعده مذکور به بخارا در آمد و امیرعبدالملک مخفی شد، او را باز طلبید و بدست آورد، و به اوزجند (۱) فرستاد، ومدت ملک سامانیان منقرض گشت. و مدت ملک سامانیان از اول عهد اسماعیل تا بدین وقت صد و هشتاد سال بود. حق تعالی مملکت سلطنت سلطان معظم و شهریار اعظم ناصرالدنیا والدین، علاءالاسلام والمسلمین ملاذ الملوک والسلاطین، الحامی لبلادالله، الراعی لعبادالله، شهاب‌السماء الخلافه، باسط العدل والرافه، محرز ممالک الدنیا، مظهر کلمة الله العلیا ذی الامن والامان لاهل الایمان، وارث ملک سلیمان، ابوالمظفر محمود بن السلطان خلدالله ملکه وسلطانه را تا دوام (۲) عالم، و قیام ساعت، باقی و پاینده داراد، بمنه.

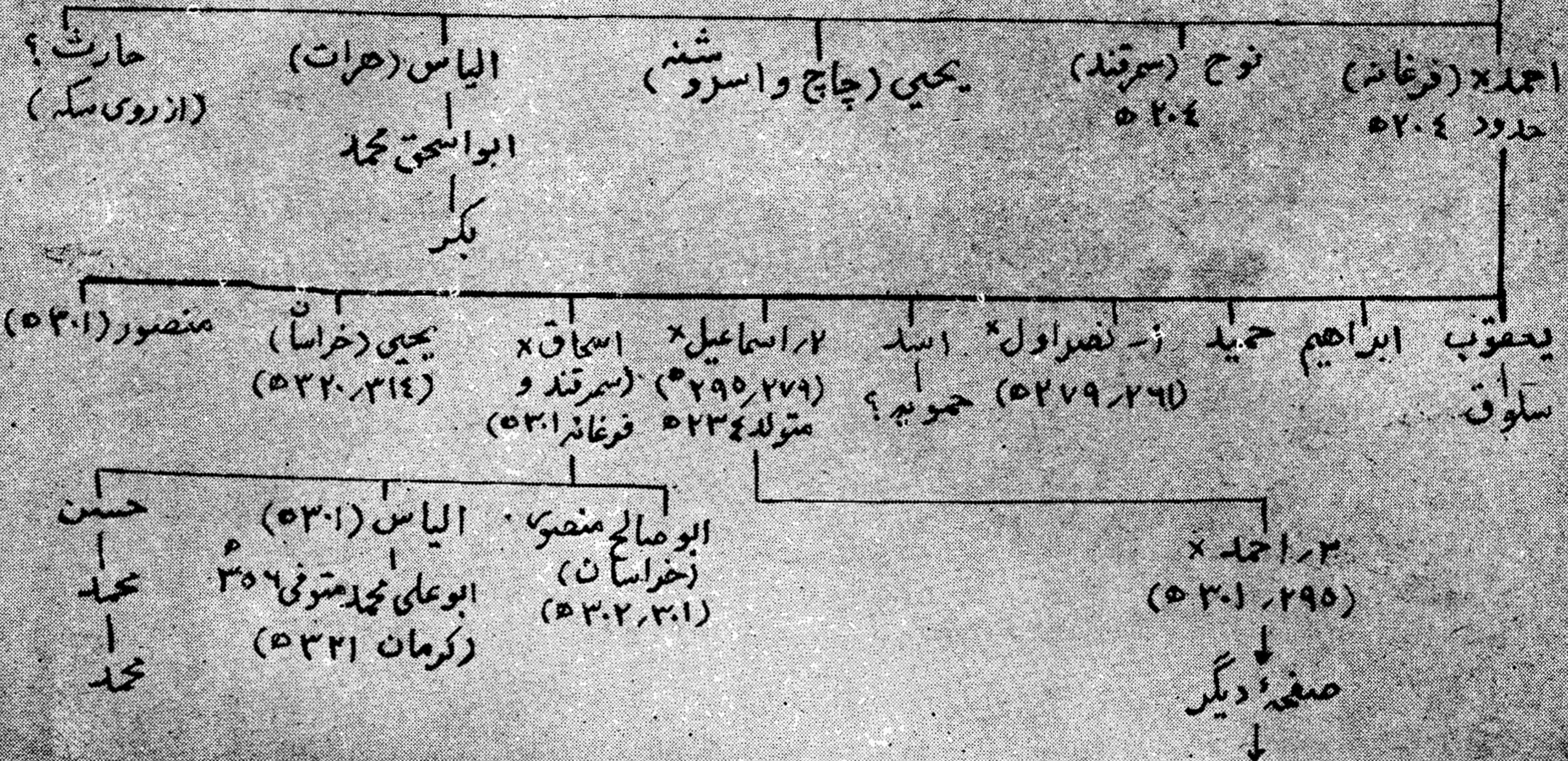
---

(۱) راورتی در متن اورجند آورده وگوید که در نسخ مختلفه او زجند واوزگند هم نوشته شده، در حدودالعالم گوید (ص ٦۹) اوزکند شهریست درحد میان فرغانه وترک. (۲) اصل: تادام.

شجره آل سامان (*)

بن
اسد بن
احمد بن
اسماعیل بن
احمد بن
نصر بن
نوح بن
منصور بن
نوح بن
عبدالملک منصور

(*) کذا. پ: عبدالملک بن منصور بن نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن سامان بن اسد بن سامان. صورت صحیح و مفصل شجره آل سامان بر ورق علیحده ضمیمه این صفحه ملاحظه شود.


(۹)
سامانیان (۲۶۱ ، ۳۸۹هـ) مربوط صفحه (۲۱۷) جلد اول طبقات ناصری
اسد بن سامان خداة (منسوب به سامان روستای بلخ) حدود ۱۶۰هـ بن خامتا (جثمان) بن نوش (نوشردین)
بن طمغاسب بن شادل بن بهرام چوبین (گردیزی)
احمد x (فرغانه) حدود ۲۰۴هـ
نوح (سمرقند) ۲۰۴هـ
یحیی (چاچ و اسروشنه)
الیاس (هرات)
ابواسحق محمد
بکر
حارث ؟ (از روی سکه)
یعقوب
سلوق
ابراهیم
حمید
۱ـ نصر اول x (۲۶۱ ، ۲۷۹هـ)
اسد
حمویه ؟
۲ ، اسماعیل x (۲۷۹ ، ۲۹۵هـ) متولد ۲۳۴هـ
اسحاق x (سمرقند و فرغانه ۳۰۱هـ)
یحیی (خراسان) (۳۱۴ ، ۳۲۰هـ)
منصور (۳۰۱هـ)
۳ ، احمد x (۲۹۵ ، ۳۰۱هـ)
صفحهٔ دیگر
ابو صالح منصور (خراسان) (۳۰۱ ، ۳۰۲هـ)
الیاس (۳۰۱هـ)
ابو علی محمد متوفی ۳۵۶هـ (کرمان ۳۳۱هـ)
حسن
محمد
محمد

(۲) بقیهٔ سامانیان

۳- احمد

صفحه ۲۱۷

یحیی × (خروج در خراسان و ضرب سکه ۳۱۸ه) — ۴، نصر دوم × (۳۰۱، ۳۳۱ه) — ابراهیم (کور گرده شد) ۳۳۷ه — منصور در ۳۱۷ه خروج در خراسان

ابوجعفر محمد (کور ۳۳۴ه) — ۵، نوح اول × (۳۳۱، ۳۴۳ه) — اسماعیل (بخارا) — احمد

۶، عبدالملک اول × (۳۴۳، ۳۵۰ه) — ۷، منصور اول × (۳۵۰، ۳۶۶ه) — محمد

نصر (شاه کروزه ۳۵۰ه)

ابوزکریا یحیی (۳۸۹ه) — ۸، نوح دوم × (۳۶۶، ۳۸۷ه) — ابو سلیمان (۳۸۹ه)

ابوابراهیم اسماعیل (۳۸۹ه) — ابویعقوب (۳۱۹ه) — ۹، منصور دوم × (۳۸۱، ۳۸۹ه) — ۱۰، عبدالملک ثانی × (۳۸۹ه) — ابراهیم المنتصر (متوفی ۳۹۵ه)

مآخذ: یمینی، دائرة المعارف اسلام، طبقات ناصری، میرخوند، سخاو، ترکستان بارتولد، نامهای ایرانی، زین الاخبار، دول اسلامیه ۱۷۷، معجم زامباور ۲، ۳۰۸

الطبقة العاشره

ملوك الديالمه بحضرت دار الخلافه و العراق

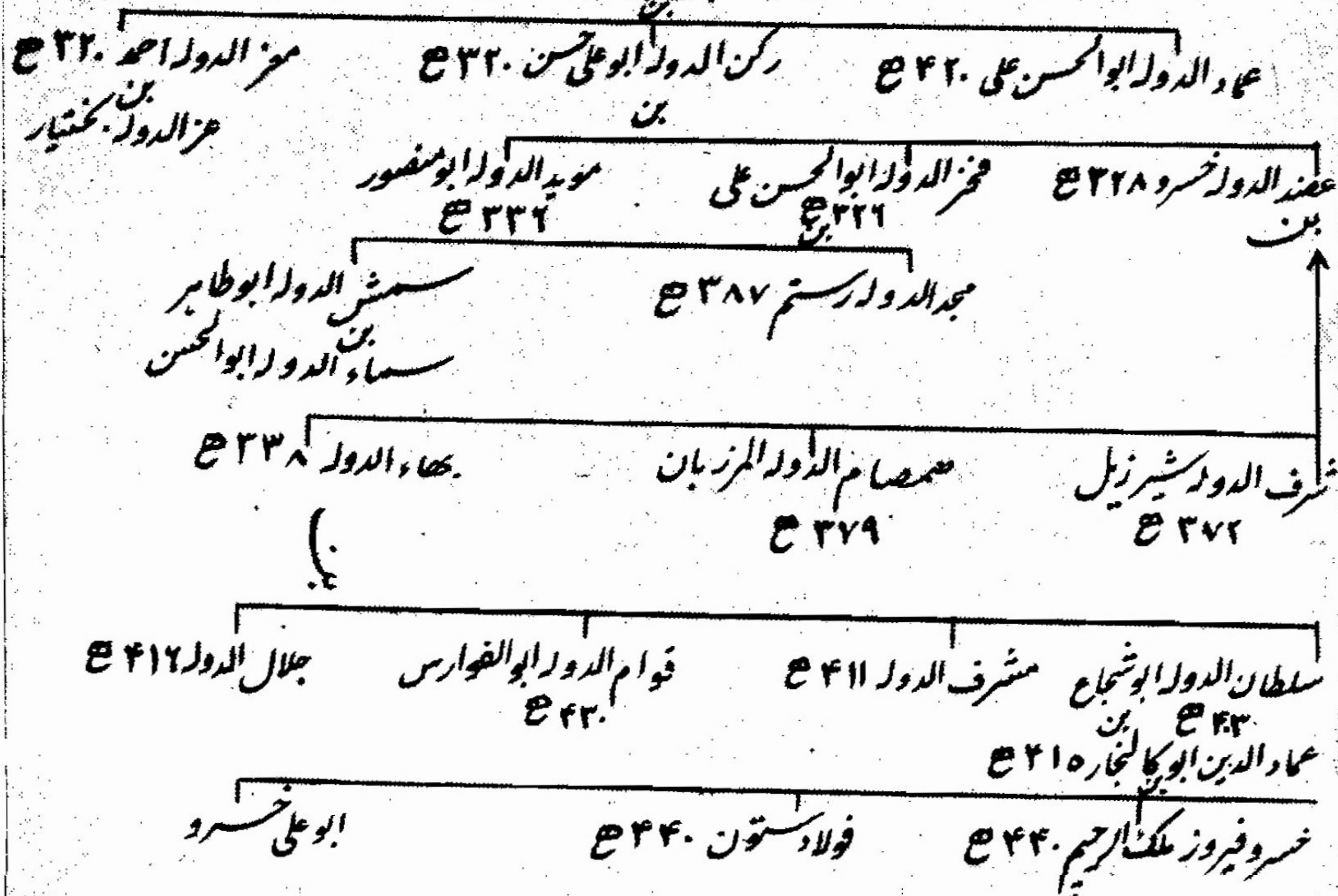
اول کس که از دیالمه قوت گرفت، ماکان بن کالی (۱) دیلمی بود والی گرگان. تا عمید ابوعلی سامانی گرگان را بعد از جنگ بسیار، از وی بستد، ماکان بجانب ری رفت، و شمگیر بن زیار و ابوعلی درعقب برفتند با هر دو مصاف کرد ایشانرا بشکست و قوت گرفت (۲) و امیر بویه دیلمی دران لشکر بود، و تبع بسیار داشت و فرزندان رسیده و عاقل و شهیم داشت، همه بزرگ شدند و پادشاه گشتند، و امارت و سلطنت دار الخلافت مدتها بدست ایشان بود. از تاریخ ابن هیصم نابی (۳) و یمینی (٤) بسیار طلب کرده شد، اندك چیزی از احوال ایشان روشن گشت. اما نسبت تاخیر و تقدیم ایشان در نظر نیامد، و ازین تاریخ به تحقیق معلوم نشد، بر سبیل ظن و تخمین حرفی چند در قلم آمد، اگر سهوی رفته باشد امید عفوی باشد. و سبب آن معلوم است، که درتواریخ عجم و خراسان ذکر ایشان معلوم نیست، مگر بر سبیل اجمال. والله اعلم بالتفصیل و الاجمال.

(۱) کذا. الکامل: کالی. ترجمه راورتی: کاکی. مورخان دیگر نیز برخی کالی و جمعی کاکی نوشته اند (۲) بعد از کلمات والی گرگان عبارات اصل نسخه و پ و ترجمه راورتی پریشانست. اصل: تا عمید ابوعلی کرکان را بعد از جنگ بسیار ماکان از وی بستد ماکان بجانب ری رفت شمکین بن ریابن و ابوعلی د رعقب برفتند، پ: والی گرگان تا عهد بوسامانی کرکان را بعد از جنگ بسیارهمان از وی بستد وکاکان بجانب ری رفت وشمکیر بن رماد ابو علی درعقب برفتند و باهردو مصاف کرد وکاکان را بکشت وقوت الخ ...از بین عبارات پریشان نسختین عبارات متن را برگزیدم (۳) پ: ثانی (ر: ٤). (٤) راورتی گوید که دربعضی نسخ کلمه یمینی نیامده (ر: ۱).

هذا شجرة الدیالمة (٭)

ماکان بن
بن منذریان
بن فناخسرو
ابو الحسن — الحسن بن بختیار
بن
بویه

(٭) این شجره در اصل خیلی مغشوش است، طوریکه خوانده میشد، عیناً نقل شد صورت صحیح آن از دول اسلامیه لین پول (ص ۱۹۰) قرار ذیل است:



الاول ابوالحسن بویه الدیلمی

اورا فخرالدوله لقب بود، وآغاز دولت او آن بود، که امیر (۱) اهواز بود، چون ترکان بغداد که سر ایشان توزون بود، امیرالمومنین المتقی بالله را بگرفتند و میل کشیدند وبنشاندند، و راتبه (۲) او روان کردند و مستکفی بالله که پسر متقی بود بخلافت نشاندند، و خود امیر الامرا شد و کارها در ضبط آورد، ابوالحسن بویه دیلم را جمع کرد، وروی به بغداد نهاد. و با ترکان مدت چهار ماه مصاف کرد، به آخر ترکان منهزم شدند، و بغداد ابوالحسن فروگرفت، و بر جمله امور ممالک خلافت، فرمان او نافذ گشت جماعت منهیان ابوالحسن را خبر کردند، که مستکفی بالله با توغدر خواهد کرد تا ترا هلاک کند. ابوالحسن بویه فرصت طلبید و مستکفی را بگرفت و میل کشید در سنه اربع وثلثین و ثلث مائه. و امیرالمومنین المطیع بالله را اسمی بیش نبود، ملک او میراند، و فرماندهی میکرد، و حل وعقد امور خلافت بدست او بود، و این ابوالحسن (۳) بویه رسوم نیکو نهاد، و جمله ویرانیهاء بغداد معمور گردانید، و رسم بد آنچه (در) بغداد بهر محلت زندانی بود بر انداخت، و پسر او ابوالهیجا (٤) را موصل بمقاطعه داد، برادر خود علی بن بویه را جمال الدوله (٥) لقب داد، ودیگر برادر خود حسن را رکن الدوله لقب داد، و روز بروز پادشاهی آل بویه برتر شدن گرفت. و الباقی الله تعالی والملک الدایم، لافناء لملکه، و لا زوال لسلطانه حی لا یموت، و قیوم لا یفنی جلت قدرته، وتعالی کبریائه، وتقدست اسمائه.

الثانی الحسن (٦) بن بویه الدیلمی

امیر همدان و ری بود، و مروت تمام داشت وآلت وعدت بسیار، ورجال دیلم

---

(۱) اصل: اسیر. راورتی و پ: امیر (۲) الراتبت: ما یقدم مکافاه لمن هو فی منصب او خدمه (المنجد).

(۳) اصل: ابوالمحسن (٤) کذا. پ: ابوالهجا. راورتی گوید: که در بعضی نسخ خطی ضمیر او نیامده و عبارت چنین است: وپسر ابوالهیجا. وابوالهیجا، ظاهراً همان عبدالله بن حمدان بن حمدون است حکمدار موصل وشام. چون وی بقول ابن پول در ۳۱۷ ه ازجهان رفته، بنا بران باید پسر ابوالهیجا اصح باشد، که نام او ناصرالدوله الحسین بود. (٥) راورتی گوید: که علی را عمادالدوله لقب داد.

(٦) راورتی گوید: نام وی ابوالحسین احمد بود ولقب او معزالدوله، وبرادر بزرگش ابوالحسن علی بود.

از معارف و ابطال همه اورا مطیع بودند، و اورا فرزندان شایسته و شجاع در رسیده بودند اسمائهم: یکی فخرالدولة علی بن الحسن. دوم مویدالدولة بویه بن الحسن. سیوم فخرالدوله ابی الحسن امیر عراق بود،(۱) و شمس المعالی قابوس وشمگیر بنزدیک او باامان آمده بود و مدد طلبیده، و او به نشاپور آمد. مویدالدوله بن بویه الحسن را با ایشان حربها افتاد، و ذکر آن صابی (۲) در کتاب خود آورده است.

الثالث بختیار بن الحسن بن بویه

چون پدرش در گذشت، او بغداد را در ضبط آورد، و کارها بر جادهٔ پدر بدست گرفته، و استیلاء تمام یافت. چون متمکن شد، المطیع لله ازوی التماس نمود: که فتنهٔ قرامطه در اطراف ممالک اسلام بسیار شد، آنرا دفع کن و آن قوم را قلعی کلی واجب دار! بختیار بن حسن بویه بدان فرمان التفاتی ننمود (۳)، میان خلیفه و بختیار منازعت ظاهر شد، چنانچه پسر بویه از مطیع لله نا ایمن گشت، و منهیان اورا آگاه کردند: که خلیفه با تو غدر خواهد کرد بختیار فرصتی طلبید. بروایت تاریخ ابن هیصم، بختیار بویه، جمله علماء و قضات بغداد را جمع کرد، و خلافت به پسر خود او ابوبکر عبدالکریم تسلیم کرد، و او را الطایع لله لقب دادند. چون خلافت بر طایع مقرر شد بختیار دختر خود به وی داد، و بختیار حاجب و نایب خلافت گشت چون بروی مقرر شد بجانب اهواز رفت، تا مال و خراج جمع کند، سبکتگین چاشنیگیر (٤) که نایب او بود، مخالفت (٥) آغاز نهاد، وکار از دست بختیار بیرون کرد.

الرابع فناخسرو بن الحسن بویه الدیلمی

لقب عضدالدولة، در غایت ترفع و تکبر بوده، عقل و شجاعت بکمال داشت و ضبط ولایت و اصناف حشم اورا مسلم گشت. و اموال وخزاین تمام مضافات

(۱) راورتی: دوم مویدالدوله بویه. فخرالدوله علی امیر عراق بود الخ (۲) به تعلیقات آخر کتاب در شرح حال منهاج سراج به ماخذ و منابع معلومات مولف (ر: ٤)(۳) اصل: اتفاقی نمود. پ: التفاتی نمود.
(٤) این کلمه در اصل خوب خوانده نمی شود، در (پ) جاشنیکر است. از ترجمه راورتی اصلاح شد که وی معنی آنرا جامدار یا شربت دار نوشته. (٥) اصل: خلافت.

دار الخلافت در ضبط و تصرف او آمد، و سبب آن بود: که چون بختیار به اهواز آمد، به جمع کردن اموال بیت المال. سبکتگین چاشنی گیر که نایب او بود بحضرت ترکانرا جمع کرد، و (با) بختیار خلاف کرد، و دیگران را اخراج کرد، و فساد آغاز نهاد، و مکابره و مصادره ظاهر گردانید، و دست بخون مسلمان و حرم خلق برد.

عزالدوله بختیار بن بویه بنزد یک عم خود که امیر ری بود اعلام داد، و مدد طلبید، و بنزدیک پسر عم خود فنا خسرو ابوشجاع که امیر فارس بود اعلام داد، و مدد لشکری بسیار جمع کرد، فنا خسرو با لشکر فارس بیامد، و ابوالحسن لشکر خود بفرستاد بمدد ایشان وروی به بغداد بنهادند، سبکتگین با بزرگان و حشم از بغداد پیش ایشان باز آمد. چون به دیه عاقول (۱) رسید رنجور شد، و بعد از چهار روز درگذشت، ترکان بغداد منهزم شدند. و امیر المومنین الطایع لله را باخود از بغداد بجانب نهروان آوردند بحرب فنا خسرو. بار دیگر منهزم شدند، وبجانب موصل رفتند. فنا خسرو در بغداد آمده و از حال پسر عم خود بختیار معلوم کرد: که او پیوسته به لهو وطرب مشغول میباشد، و صلاحیت محافظت امور ملک ندارد (۲). بختیار را بگرفت و حبس کرد. بختیار بنزدیک پدر فنا خسرو ابوالحسن بویه که امیر ری بود شکایت نامه فرستاد: که مرا پسر تو فنا خسرو بی موجبی بگرفته است و مقید کرده. پدر فنا خسرو فرمان داد: تا بختیار را اطلاق کردند، و خود به پارس باز آمد چون پدرش برحمت حق پیوست، فنا خسرو به بغداد آمد و بختیار را بگرفت و بکشت، و ملک بغداد و امور دار الخلافت در ضبط آورد، و جبال شرق تا طبرستان از امراء سامانیان هر روز بیک هزار دینار زر سرخ به مقاطعه گرفت

---

(۱) کذا در اصل وپ ورا ورتی. وی گوید که: دیه عاقول قریه ایست در موصل، ولی ظاهراً دیر عاقول خواهد بود که شهری بود: برمشرق دجله (حدود العالم) (۲) اصل: ملک بدکرد، پ: امیر ملک ندارد.

و فناخسرو در غایت ضبط و تکبر و علو همت بود ، و از موت خایف عظیم بود ، چنانچه نام گورد شتی کسی از آفریدگان ، پیش تخت او نتوانستی گرفت ، وگفته اند : که جمله مقابر بفرمود : تا دیوارها بلند کنند ، چنانچه چشم او برهیچ گور نیفتادی . واز تکبر او یکی آن بود : که بعد از فوت او هشت هزار دستارچهٔ پادشاهانه یافتند همه دیبا وکتان ، وتوزی (۱) و مصری و زرکشیده و زر بافتهٔ مرصع . که دست و دهان و بینی بدان پاک کردی . چنانچه قیمت آن مبلغ پنجاه‌هزار دینار سرخ برامد . وچون اورا وفات نزدیک رسید ، بر مثالها و فرمانها نشان خود بنوشت ، و بدست دبیر خود داد ، که این فرمان نویس ! چنانچه رای توصواب بیند و از فوت من خلق را خبر مکن . مدت چهار ماه موت او مخفی داشتند اورا بر تخت می نشاندند ، تا خلق او را می دیدند . چون مدت فوت او نزدیک آمد بفرمود : تا خاکستر برزمین بگستردند ، تا دران میغلطید و میگفت ، ما اغنی عنی مالیه ، هلک عنی سلطانیه (۲) تا فوت شد در رمضان سنه اثنی وسبعین و ثلثمائه ، الله الباقی .

الخامس المرزبان بن فنا خسرو الدیلمی

چون پدر او فوت شد ، امیرالمومنین الطایع لله ، او را صمصام الدولت لقب دادند ، و بجای پدر بنشاندند ، و اورا اعزاز بسیار کرد ، و در کشتی دجله بنزدیک سرای فناخسرو آمد ، و مرزبان پسرش را تعزیت کرد ؛ و تشریفات وافر فرمود ، وکارها درضبط او بازگذاشت ، وحرمت او موفور گردانید . مرزبان برکار می بود تا برادرش ابوالفوارس را واقعهٔ پدر خبر شد بر وی خروج کرد . والله الهادی .

السادس ابو الفوارس ماکان بن فنا خسرو دیلمی

امیر کرمان بود ، چون فوت شد پدر او ، اعزاز برادر بدارالخلافه بشنید از کرمان لشکر جمع کرد ، به پارس آمد ، و آن بلاد را بگرفت

(۱) در ترجمه راورتی توزی مصری باضافت آمده و توزی جامه نفیسی است منسوب به شهر توز پارس ، که جامه های توزی ازانجا برند (سراج اللغات ، حدود العالم) . (۲) قرآن ، الحاقه ۲۹

و به اهواز رفت ، و درضبط آورد ، و برادر خود ابی الحسن ابی شجاع بن فنا خسرو را از اهواز بیرون کرد ، و ببصره آمد ، و در تصرف خود آورد و روی به بغداد نهاد . چون خبر وطول و قصد او ببغداد رسید ، برادرش مرزبان بن فنا خسرو (۱) بطاعت و خدمت بنزدیک او آمد ، ابوالفوارس ماکان برادر را بگرفت ، و میل کشید ، و میان ترك و دیلم حرب و منازعت آغاز شد ، ترکان بغداد غالب آمدند ، و از دیلمان بقدر چهار هزار مرد بقتل رسانیدند ، و بعد از چند روز ابوالفوارس غالب و مسلط گشت و امیرالمومنین الطایع لله اورا شرف الدولة لقب داد ، و بعد از وی خبر از اخبار دیالمه معلوم نگشت ، که در قلم آمدی ، این مقدار که در تواریخ بود (و) به تسامع روشن گشته بود آورده شد (تا) این کتاب از ذکر آن ملوك خالی نباشد . از ناظران امید عفو و اغماض میباشد (۲) ، و الله الهادی والسلم (علی) من اتبع الهدی (۳) .



(۱) اصل : فنا خسرو رسید . (۲) تا اینجا درنسخه مطبوع کلکته طبع نشده ، و از ابتدای طبقه (۱۱) آغاز میگردد ، بنابرین طبقه (۱۱) با مطبوع کلکته مقابله میشود ، و اختلافات نسخه مطبوع با اصل باشاره (مط) درحواشی نشان داده شده . کلمات بین قوسین درمتن از اصل خطی نیست و از مطبوع کلکته گرفته شد . اما عبارات بین قلابین [ ] از نسخه اصل است ، که درمطبوع کلکته نیست . (۳) قرآن ، طه ٤٧ .

الطبقة الحادیة (۱) العشر السبکتکینیه

الیمینیة المحمودیه نورالله مضجعهما

الحمد لله المحمود بکل لسان، المقصود بکل جنان (۲)، المعبود بکل مکان المسجود فی کل آوان. والصلوة علی محمد المصطفی المبعوث فی آخر الزمان صلی الله علیه وعلی آله و اصحابه خیر آل و اخوان (۳).

اما بعد چنین میگوید: داعی مسلمانان منهاج سراج جوزجانی اصلح الله حاله وحقق آماله، که این اوراق مقصور است بر ذکر ملوك و سلاطین آل ناصر الدین سبکتگین، وسلطان یمین الدوله نظام الدین ابوالقاسم محمود غازی انارالله برهانیهما، وکیفیت احوال ایشان، و بیان نسبت و آثار معدلت و اخبار سلطنت، و انقلاب دولت، و اعلاء مکنت ملوك آن دودمان، از اول حال امیر غازی سبکتگین تا آخر عهد خسرو ملک که ختم ملوك آن خاندان بود بر سبیل ایجاز و اختصار، تا این طبقات ملوك و امراء از انساب(٤) و القاب ایشان منور گردد، و صفحات این تاریخ به اسماء و احوال آن ملوك اسلام انارالله براهینهم مشرف و مکرم باشد.

امام ابو الفضل الحسین (٥) بیهقی رحمه الله در تاریخ ناصری از سلطان سعید محمود طیب الله ثراه، چنین روایت کند: که از پدر خود امیر سبکتگین شنید: که پدر سبکتگین (را) قرا بجکم (٦) گفتندی (و نامش جوق بود، وغژگاو(۷) را بترکی بجکم خوانند) و معنی قرا بجکم سیاه غژگاو (۸) باشد، هرجا که در ترکستان نام او (به) شنیدندی، از پیش او هزیمت شدندی.

---

(۱) مط: الحادی (۲) اصل: حنان. مط: جنان (۳) اصل: و اخفران (٤) اصل: انصاب.
(٥) اصل: ابوالحسن. (٦) اصل و مط: قرا بحکم (در تمام موارد) که صحیح آن بجکم است به تصریح کاشغری: بجکم: به فتحه اول وسکون دوم وفتحه سوم، السوم وهو الحریره اوذنب بقر اوحش یتسوم به البطل یوم القتال و الغزیه تسمیه برجم (دیوان لغات الترك ۱: ٤٠١).
(۷) کلمات بین قوسین در اصل نیست از مطبوع گرفته شد، که عوض غژگاو، غوغا طبع شده، ولی در ینجا من این نام را ماً بق بروا جیکه در پامیر دارد نوشتم، برای شرح مزید (د: ۱۸). (۸) اصل: غژغاو، مط: غوغا.

از جلادت و سخاوت او امام محمد علی ابو القاسم عمادی (۱) در تاریخ مجدول چنین آورده: که امیر سبکتگین از فرزندان یزدجرد شهریار بود، و دران وقت که یزدجرد در بلاد مرو در آسیا بی کشته شد، درعهد خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه، و اتباع (و اشیاع) یزد جرد به ترکستان افتاد(ند) و با ایشان قرابتی کردند. و چون دوسه بطن (۲) بگذشت ترک شدند، و قصر های ایشان دران دیار هنوز برجایست (۳)، وذکر نسبت ایشان برین منوال بود (که در قلم آمد تا در نظر پادشاه عالم خلد الله ملکه وسلطانه و ناظران آید، انشاء الله العزیز) امیر سبکتگین (بن جوق) قرا بجکم بن قرا ارسلان (٤)، بن قرا ملت، بن قرا یغمان (٥)، بن فیروز، بن یزدجرد [بن] شهریار الفارس [ملک العجم] والله اعلم (بالصواب) (٦).

الاول الامیر الغازی الناصر لدین الله سبکتگین

(علیه الرحمه و الغفران)

امام ابو الفضل بیهقی می‌آرد: که نصرحاجی مرد بازرگان (۷) بود در عهد امارت عبد الملک نوح سامانی سبکتگین را بخرید به بخارا برد، چون (آثار) کیاست و جلادت بر (۸) ناصیهٔ او ظاهر بوْد، اورا الپتگین امیرحاجب (۹) بخرید، و در خدمت الپتگین به طخارستان رفت. و قتیکه ایالت طخارستان حوالهٔ او شد[وپس ازان چون ایالت خراسان به الپتگین حواله شد] امیر سبکتگین بخدمت او بود، چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد (۱۰) و مما لک زاولستان فتح کرد، و غزنین ازدست (امیر) انوک (۱۱) بیرون کردند و امیر الپتگین بعد از هشت سال برحمت حق پیوست، پسراو اسحاق بجای پدر بنشست

(۱) مط: حمادی (۲) مط: بطنی دو سه بگذشت (۳) مط: برقرار است. (٤) اصل: قراء بوارسلان (٥) مط: قرا نعمان (٦) در ترجمه راورتی قرانعمان را پسرفیر و ز بمسینجان (برسینجان) نوشته. دول اسلامیه: سبکتگین بن جوقی بن قرا ارسلان بن قرا الب بن قرا نعمان بن مارسیجان بن فیروزبن یزدجرد (۷) اصل: بازارکان (۸) مط: در (۹) اصل: امیرحاجی (۱۰) مط: آمد (۱۱) کذا فی الاصل ولی در ترجمه راورتی امیرابوبکر لاویک آمده، و نسخه مطبوع با خطی موافق است. دوکتور ناظم بحواله راورتی و گردیزی (ص ۳۸٥) ابوبکر لاویک. دول اسلامیه: لاویک (ر: تعلیقات).

و با انوک مصاف کرد و هزیمت افتاد، و به بخارا رفت [و] بخدمت منصور نوح (تا) ایشان را مدد فرمود، تا باز آمد و غزنین بگرفت وبعد ازیکسال اسحاق در گذشت، ملکا تگین را که مهتر ترکان بود بامارت بنشاندند، و او مرد (ی) عادل ومتقی بود از مبارزان جهان، ده (۱) سال در امارت بود ودرگذشت، و امیرسبکتگین بخدمت او بود، و بعد از ملکا تگین امیر پری (۲) به امارت بنشست، و او مردی مفسد عظیم بود، جماعتی ازغزنین بنزدیک ابوعلی انوک چیزی نبشتند و اورا استدعا کردند، ابوعلی انوک پسر شاه کابل را بمدد آورد، چون در حد چرخ (۳) بهم رسیدند، امیرسبکتگین با پانصد ترک بر ایشان حمله برد (۴)، و ایشان را بشکست، و خلق بسیار را بکشت و اسیر کرد، و دو (۵) پیل بگرفت وبغزنین آورد، وچون چنین فتحی بردست او برامد همکنان از فساد پری سیر آمده بودند باتفاق امیرسبکتگین را بامارت بغزنین بنشاندند، در بیست وهفتم شعبان (۶) سنه ست وستین و ثلثمائه روز آدینه (۷) ازبالاء قلعه با چتر لعل وعلمها بجمعه آمد، و امارت وپادشاهی بروی قرار گرفت (۸)، و ازغزنین لشکر باطراف برد، پس زمین‌داور، و زمین قصدار و بامیان وجمله طخارستان وغور درضبط آورد، و از جانب هند جیپال (۹) را باپیلان وحشم انبوه بشکست، وبغراخان کاشغر (۱۰) را از خاندان سامانیان دفع کرد و ببلخ آمد، وامیر بخارا را بتخت باز (۱۱) فرستاد، ودر عهد اوکارهای بزرگ برامد، و مادهٔ فساد باطنیه از خراسان قلع کرد، و در شوال سنه اربع وثمانین و ثلثمائه امیرمحمود را سپه سالاری خراسان دادند، و سیف الدولة لقب شد، وامیرسبکتگین را الناصرالدین الله (۱۲) لقب شد، و ابوالحسن سیمجور (۱۳) رادفع کردند، وخراسان صاف شد (۱٤) ازخصمان ایشان.

---

(۱) مط: دو سال. راورتی: ده سال (۲) اصل و مط: پری. دوکتور ناظم پپری یا پری تگین، عوفی (ورق ۳۹۱): پیرای. ترجمه راورتی: پیری (۳) چرخ موجوده لوگر جنوب کابل (٤) مط: بر ایشان زد. (۵) مط وترجمه راورتی ده پیل (۶) اصل: در هفتم شعبان. راورتی ومط: مانند متن (۷) مط: جمعه (۸) اصل: وآن امارت و پادشاهی بود بروقرار گرفت (۹) اصل: جانب هند و جیپال (۱۰) اصل: کاشفور (۱۱) اصل: بار (۱۲) کذا دراصل و راورتی. مط: ناصرالدین. البیرونی وگردیزی: ناصرالدین والدوله. (۱۳) اصل: ابوالمحسن. درحاشیه مط بحواله یکی از نسخ: سمجور.
(۱٤) مط: دفع کرد و خراسان صاف گشت.

امیر سبکتگین مردعاقل وعادل وشجاع ودیندار ونیکوعهد وصادق قول (۱) وبی‌طمع از مال‌مردمان، ومشفق بر رعیت ومنصف بود، وهرچه درامرا وملوک از اوصاف حمیده بباید (۲)، حق‌تعالی جمله او را کرامت کرده بود، و مدت ملک او بیست سال بود، و عمر او پنجاه وشش سال بود، و وفات او بحدود بلخ به دیه مدر روئی (۳) بود، در سنه سبع (٤) وثمانین وثلث مائه. والله اعلم (بالصواب).

الثانی السلطان الاعظم یمین الدوله محمود الغازی (*)

پسر:
محمد　نصر　مسعود　محمود　اسمعیل　ابراهیم　عبدالرشید

السلطان الاعظم یمین الدوله، نظام الدین ابوالقاسم محمود بن سبکتگین انارالله برهانه. سلطان غازی محمود پادشاه بزرگ بود، اول کس را که در اسلام از پادشاهان بلقب سلطانی خطاب کردند او بود از دارالخلافة (٥). ولادت او در شب عاشور (٦) سنه احدی وسبعین و ثلث مائه بود، درهفتم سال از ولایت بلکاتگین (٧). و پیش از ولادت او بیک ساعت، امیر سبکتگین بخواب دیده بود: که درمیان خانه او را از آتشدان درختی برامدی وچنان بلند شدی، که همه جهان در سایهٔ او پوشیده گشتی. از فزغ این (٨) خواب، چون بیدار شد دران اندیشه بود، که تعبیرچه باشد؟ مبشری (٩) درامد و بشارت داد: که حق‌تعالی ترا پسری داد. سبکتگین شادمان گشت و گفت: پسر را محمود نام کردم، وهم دران شب که‌ولادة او بود، بتخانهٔ ویهند (که درحدود پرشاور بود)

(۱) مط: صادق القول (۲) مط: و هرچه ولات وامراء وملوک را از اوصاف حمیده بباید.
(۳) اصل: دیه بر بل مد وری. مط: برمل مدوری. راورتی از روی اختلاف نسخ: مادر وموی بارمل ماد روی، مد روی، مد ریدی. دریکی از نسخ خطی: ترمز. چون این نام شرحی لازم دارد به تعلیقات آخرکتاب رجوع شود (ر: ۱۹) (٤) اصل: ست. مط و راورتی وقول جمهور: سبع.
(*) اسمای اولاد محمود دراصل ومط مانند متن است، اما راورتی: اسماعیل، نصر، محمود، حسین حسن، یوسف (٥) مط: کردند از دارالخلافه محمود بود (٦) مط: ولادت او شب عاشورا.
(٧) مط: درهفتم سال از زمان امیربلکاتگین (٨) مط: آن (٩) مط: که مبشری.

برلب آب سدره (۱) بود، بشکست و او را مناقب بسیار مشهور است (۲)، و طالع او با طالع (صاحب) ملت اسلام موافق بود. در سنه سبع وثمانین و ثلثمائه ببلخ بر تخت پادشاهی بنشست (۳) وتشریف دارالخلافت پوشیده، و درین عهد مسند خلافت باميرالمومنين القادر بالله مزین بود. چون به پادشاهی نشست، اثر او در اسلام بر جهانیان ظاهر است (٤)، که چندین هزار بتخانه را مسجد کرد، وشهرهای هند وستان را بکشاد، و رایان هند را مقهور گردانید، وجیپال را که بزرگ ترین رایان هند بود بگرفت، و در من یزید بخراسان بداشت و بفرمود: تا هشتاد درم او را بخریدند. و لشکر بجانب نهر واله و گجرات برد، و منات را از سومنات بیاورد، وچهار قسمت کرد: یک قسم بر درمسجد جامع غزنین نهاد، و دیگر قسم بر در کوشک سلطنت، و یک قسم بمکه فرستاد، و یک قسم بمدینه (٥). و عنصری درین (٦) فتح قصیدهٔ مطول گفته است، این دو بیت آورده شد:

نظم (۷)

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد آثارغزو را علم (۸) معجزات کرد
شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه هر شاه را به لعب دگرشاه مات کرد

و در(ین) سفر آنچه از کرامات (۹) او ظاهر شد (۱۰) یکی آن بود: که چون از سومنات بازگشت بزمین سند و منصوره، خواست تا بر راه (۱۱) بیابان لشکر اسلام را ازان دیار بیرون آورد، بفرمود: (۱۲) تا راهبران (را) حاصل کردند. هندوئی پیش آمد، و دلالت راه قبول کرد، شاه (۱۳) با لشکر اسلام روی براه آوردند (۱٤) چون یک شبا نروز (۱٥) راه قطع کردند (و وقت نزول کردن لشکر آمد، چندانکه آب طلب کردند به هیچ طرف نیافتند) (۱٦) سلطان فرمود

(۱) در تحقیق نامهای بتخانه وپرشاور وآب سدره (ر: ۲۰) (۲) مط: مناقب بسیار است ومشهور (۳) مط: نشست (٤) مط: ظاهر گشت. (٥) مط: یک قسم بمکه و یک قسم بمدینه فرستاد (٦) مط: و درین فتح عنصری (۷) مط: شعر (۸) اصل: سفرمعجزات (۹) اصل: کرمات (۱۰) اصل: ظاهر است (۱۱) مط: براه (۱۲) مط: فرمود (۱۳) اصل: آنشاه (۱٤) اصل: آورد (۱٥) مط: شبا روز (۱٦) جمله بین قوسین در اصل نیست، از مط است، بعد از قطع کردند در اصل چنین است: هیچ جاه آب نیافتند.

و بالتماس ایشان پسر سلجوق را که همه خانان (۱) ترک بجلادت او در مانده بودند، با اتباع ایشان از جیحون بطرف خراسان بگذرانید وعقلاء آن عصر این (۲) معنی را ازوی خطا دیدند، که ملک فرزندان او درسر ایشان شد. و بزمین عراق رفت، وآن بلاد را فتح کرد و عزیمت خدمت دارالخلافه کرد، هم بفرمان امیرالمومنین بازگشت وبغزنین آمد و درگذشت، ومدت عمر او شست (و) یکسال بود، و عهد ملک او سی‌وشش سال بود(۳)، و وفات او در سنه احدی وعشرین واربعمائه بود، رضی الله‌عنه. حق تعالی سلطان السلاطین (٤) ناصرالدنیا و الدین ابوالمظفرمحمود بن التتمش (٥) السلطان را برتخت سلطنت باقی و پاینده دارد. آمین [و]رب العالمین.

الثالث محمد بن محمود

جلال الدولة محمد، امیر(٦)فاضل و نیکوسیرت بود، و از وی اشعارعربیت (۷) بسیار روایت کنند، وچون (۸) سلطان محمود علیه الرحمه (۹) پدرش از دارفنا (بدار بقا) رحلت کرد، سلطان مسعود برادرش بعراق بود، ملوک و اکابر مملکت (۱۰)محمودی باتفاق، سلطان محمد را بتخت غزنین نشاندند در سنه احدی وعشرین واربعمائه. اما او مرد(ی) نرم مزاج بود، وقوت دل و ضبط ملک (۱۱) نداشت. جماعتی که دوستداران مسعود بودند، بنزد یک او مکتوب فرستادند بعراق، (و) سلطان مسعود ازعراق بعزیمت غزنین لشکرکرد(۱۲) و روی بغزنین نهاد، وچون خبر وصول وعزیمت او بغزنین رسید، محمد لشکر را مستعد گردانید، وپیش برادر باز رفت (۱۳)، و علی قریب حاجب بزرگ بود وسرلشکر، چون(به) تکیناباد رسید، خبر آمدن مسعود به لشکرگاه سلطان محمد رسید، محمد را بگرفتند، ومیل کشیدند ومحبوس کردند، وعلی قریب لشکر را به طرف هرات باستقبال سلطان مسعود برد، چون بیک منزل برسید، بخدمت سلطان رفت

---

(۱) اصل: همه خاقان (۲) اصل: آن (۳) اصل: سی‌وشش ویکسال، مط: ۳٦ سال، راورتی: ۳۳ سال (٤) مط: سلطان معظم (٥) مط: التمش برای شرح (ر: ٤۹) (٦) مط: مردی فاضل (۷) مط: اشعار غریبه. راورتی: از وی اشعار عربیت روایت بسیار کنند (۸) اصل: که چون (۹) مط: رحمه الله (۱۰): مط دولت محمودی (۱۱) مط: معاملک (۱۲) مط: بر عزیمت غزنین لشکر عراق و خراسان جمع کرد (۱۳) مط: شد.

مسعود فرمان داد تا اورا بگرفتند ، وجمله لشکر اورا غارت کردند ، و درین کرت مدت ملک او هفت ماه بود ، و چون سلطان مسعود [شهید] در ماریکله (۱) صاحب واقعه شد ، سلطان محمد را کرت دیگر اگرچه مکفوف البصر بود بیرون آوردند و بر تخت نشاندند . و لشکر (را) ازانجا بطرف غزنین آورد ، وسلطان مودود بن مسعود از غزنین برعزیمت انتقام پدرش (پیش) عم [او] باز آمد ومصاف کرد اورا بشکست ، واورا وفرزندان اورا شهید کرد ، و در کرت دوم چهار ماه پادشاه بود و درگذشت (رحمة الله علیه) و مدت عمر او چهل و پنج سال بود وشهادت او درسنه اثنین وثلثین (۲) و اربعمائه ، والله اعلم.

الرابع الناصر لدین الله مسعود الشهید

سلطان مسعود شهید را لقب الناصر لدین الله بود (۳) ، وکنیت او ابو مودود ومسعود نام او بود ، و ولادت او و برادر او سلطان محمد انار الله برهانهما در یک روز بود . و سلطان مسعود شهید نور الله مضجعه در سنه اثنین وعشرین و اربعمائه به پادشاهی نشست ، و او درسخاوت تا حدی بود ، که اورا ثانی امیر المومنین علی گفتندی رضی الله عنه ، و در شجاعت ثانی رستم . گرز او را هیچ مرد بیک دست از زمین برنتوانستی گرفت ، و تیر او برهیچ بیل آهنی نه ایستادی (٤) ، پدرش (سلطان) را از وی رشک آمدی و اورا پیوسته سرکوفته میداشتی ، و محمد را عزیز داشتی (۵) ، تا حدیکه از دار الخلافه التماس نمود : که اسم محمد را ولقب اورا ، برلقب و اسم (٦) مسعود در مخاطبه مقدم داشتند .

خواجه ابو نصر مشکان روایت میکند : که چون این (۷) مثال ، در بارگاه محمود (ی) بخواندند ، بر دل ما و جمله ملوک و اکابر حمل (۸) آمد

(۱) اصل : ماریکلی . مط : ماریکله . راورتی : ماریگله . گردیزی : رباط ماریکله . ابن اثیر (۹ : ۲۰۲) چون مسعود ازسیحون عبره کرد ، در رباط ماریکله تحصن جست راورتی : بین راولپندی و اتک چند میل بشرق حسن ابدال ماریکله موجود است . (۲) اصل : درسنه اثنین و اربعمائه . مط درحاشیه اسماء اولاد محمد را چنین آورده : موید الدوله احمد ، عبدالرحمن ، عبدالرحیم (این نامها فقط در د ونسخه است) راورتی : پسران محمد : عبدالرحمن ، عبدالرحیم ، احمد بودند . اصل چیزی ندارد . (۳) مط : شهید را ناصر الدین لقب بود ، وکنیت او ابومسعود (ابوسعد) و ولادت الخ (٤) مط : برهیچ بیل آهنی ایستاد نکردی . راورتی : مانند متن . (۵) مط : میداشتی (٦) اصل : و لقب اورا و اسم مسعود را مخاطبه مقدم داشتند (۷) مط : آن (۸) اصل : جمله آمد .

چون آثار سلطنت و شهامت بر ناصیهٔ مسعود زیادت بود. چون سلطان مسعود از پیش پدر بیرون آمد، من که ابونصر مشکانم، در عقب مسعود برفتم و گفتم: ای شاهزاده! بسبب (۱) این تاخیر لقب مبارک، در مثال خلافت، بر دل ما بندگان عظیم حمل آمد. سلطان مسعود گفت (۲): که هیچ غمناک مباش، شنوده یی که: «السیف اصدق انباء من الکتب» مرا فرمود: باز گرد، چون بازگشتم، درحال و ساعت منهیان ازان متابعت من مر مسعود را، به سلطان خبر کردند (۳)، مرا طلب فرمود، بخدمت محمود رفتم فرمود: که در عقب مسعود چرا می رفتی؟ وچه میگفتی؟ تمام ماجراحال بی نقصان باز گفتم، که از مخفی داشتن خوف جان بودی. سلطان فرمود: که من میدانم، که (در) این همه ابواب مسعود بر محمد ترجیح دارد، و بعد از فوت من، ممالک به مسعود خواهد رسید این تکلیف برای آن میکنم: تا این محمد بیچاره در عهد من، اندک حرمتی وتمتعی بیند، که بعد من مسلمش(٤) نخواهد شد، رحمة الله علیهم (٥).

ابونصر مشکان میگوید: که در (ین) حدیث از دوچیز عجب داشتم: یکی از جواب مسعود، که مرا بوجه فضل (٦) و علم گفت. دوم از شهامت و ضبط محمود، که بدان مقدار مشایعه بروی مخفی نماند. سلطان محمود چون عراق بگرفت، تخت آن ممالک به مسعود داد، و پیش ازان شهر (۷) هرات و خراسان باسم او بود، چون او بتخت سپاهان بنشست، ولایت ری و قزوین و همدان، و ولایت طارم جمله بگرفت، و دیلمان را مقهور کرد، وچند کرت تشریف دارالخلافة پوشید، وبعد از فوت محمود بغزنین آمد، و ممالک پدر را ضبط کرد، و چند کرت بهندوستان لشکر آورد، و غزو بسنت کرد، وکرت دوم بطبرستان و مازندران رفت، و در آخر عهد او سلجوقیان خروج کردند و سه کرت مصاف ایشان بشکست در حدود مرو و سرخس، بعاقبت چون تقدیر این (۸) بود: که ملک خراسان به آل (۹) سلجوق رسد، در طالقان

(۱) مط: به جهت (۲) مط: فرمود (۳) مط: سلطان را خبر کرده بودند (٤) اصل: مسکین نخواهد شد (٥) اصل: علیه (٦) اصل: مرا خواجه بوفضل وعلم (۷) اصل: شهریار هرات (۸) مط: آن (۹) اصل: باک بسلجوق.

با ایشان مصاف کرد، سه روز متواتر قتال و جدال (۱) کرد، روز سیوم که جمعه بود، سلطان منهزم شد، و از راه غرجستان بغزنین آمد، و از غایت خوف که بر وی مستولی بود خزاین برگرفت (۲) و بطرف هندوستان آمد، و در ماریگله (بندگان) ترک و هند بروی خروج کردند، و اورا بگرفتند، و محمد را بر تخت نشاندند، و اورا بحصار گیری (۳) فرستاد، ودر شهور سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه شهادت یافت، ومدت ملک اونه سال بود و چیزی.
[ومدت عمر او چهل و پنج سال بوذ] رحمة الله علیه (والسلام علی من اتبع الهدی) (٤)

الخامس مودود بن مسعود بن محمود

شهاب الدولت ابوسعد مودود بن ناصر لدین الله مسعود. چون خبر شهادت پدر بشنید (٥). بر تخت پدر به پادشاهی بنشست (٦)، وسلطان مسعود وقتیکه بطرف هندوستان میرفت، اورا در ممالک غزنین و مضافات (آن) به نیابت خود نصب فرمود (۷) در سنه اثنین وثلثین واربعمائه به تخت بنشست (۸) و بجهت انتقام پدر لشکر جمع کرد، و روی بطرف هندوستان آورد، (۹) و با سلطان محمد بن محمود که عم او بود، و اورا حشمهاء مخالف از حبس بیرون آورده بودند و بر تخت نشانده و پیش او کمر بسته، و امراء [خلاف] هندوستان اورا منقاد گشته، وترکان محمودی و مسعودی، که باسلطان محمود غدر و خلاف کرده بودند، جمله با او (۱۰) جمع شده بودند، ومدت چهار ماه اورا فرمانده گردانیده میان مودود و محمد عم او مصاف شد. حق تعالی مودود را نصرت بخشید درحدود ننگرهار (۱۱) محمد گرفتار شد، با جمله فرزندان و اتباع.
سلطان مودود (۱۲) کین پدر بازخواست (۱۳) (و) کشندگان پدر را از ترک

(۱) اصل: صیال. مط: جدال (۲) مط: بگرفت (۳) اصل و مط: کیری. راورتی گیری نویسد و گوید که بیهقی نیز گیری نوشته. وبعضی از مورخان کیری و کیرا هم آورده اند در ابن اثیر (ص ۲۰۲ ج ۹) نام این قلعه کیکی نوشته شده. در گردیزی (ص ۸۷-۸۸) قلعهٔ کسری است. (ر: ٤١) (٤) در اصل اسامی اولاد مسعود نیست، مط در حاشیه فقط بحواله یک نسخهٔ خطی اسمای اولاد مسعود چنین است: محمد، موجود مودود. ابراهیم، ایزدیار، فرخزاد، شجاع، مردانشاه، علی. (٥) مط: شنید (٦) مط: نشست (۷) مط: کرده بود (۸) مط: نشست (۹) مط: نهاد (۱۰) اصل: با و (۱۱) مط: تکرهارود. راورتی: ذگرهار. ننگرهار که ولایت مشرقی افغانی را تاکنون ننگرهار گویند و مرکز آن جلال آباد است. اصل: ذکرهار. این نام خیلی قدیم است. و در زبان پښتو هم تاکنون زنده است. در متون دورهٔ تیموریان هند نیز بنظر می آید (۱۲) اصل: محمود (۱۳) اصل: از و بخواست.

و تا جیکک (۱) بقتل رسانید، و اورا صیتی ونامی (ازان حاصل) شد، و ممالک در ضبط او بود (۲)، ومدت نه سال ملک راند، و درسنه احدی و اربعین و اربعمائه برحمت حق پیوست، و مدت عمرا وسی و نه سال بود، والله اعلم [بالصواب] (۳).

السادس علی بن مسعود و محمد بن مودود بالشرکه (٤)

هر دو شاهزاده عم و برادرزاده را ترکان و اکابر مملکت بتخت نشاندند (٥) و هرکس کاری بردست گرفت (و) چون ایشان را رای و تدبیر و ضبط (٦) نبود، خلل بحال لشکرو رعایا راه یافت. بعد از دوماه سلطان عبدالرشید را به تخت نشاندند، و ایشانرا به قلعه باز فرستادند (والله اعلم بالصواب).

السابع عبد الرشید بن محمود

سلطان بهاء الدولة عبدالرشید بن محمود به تخت نشست درسنه احدی و اربعین و اربعمائه، و اومرد فاضل وعاقل بود، و اخبار سماع داشت، و روایت کردی (۷)، (اما) قوت دل وشجاعت چندان نداشت. چون تبدیل (۸) و تحویل مملکت متعاقب شد، سلجوقیان را ازخراسان، طمع ملک غزنین افتاد، تخت خراسان به داود (۹) در رسید، و الپ ارسلان پسرش لشکرکش پدر (۱۰) شده عزیمت غزنین کردند، الپ ارسلان ازطرف طخارستان با لشکر انبوه درامد پدرش داود از راه سیستان به بست آمد. سلطان عبدالرشید لشکرمستعد گردانید وطغرل را که یکی از بندگان محمود بود، و در غایت جلادت برایشان سالار کرد، بطرف الپ ارسلان فرستاد، در پیش درهٔ خمار (۱۱) الپ ارسلان را بشکست، و ازانجا به (۱۲) بست آمد بر سبیل تعجیل، چون با داود مقابل شد داود از پیش او برفت، و او در عقب او بسیستان رفت، و بیغو (۱۳) عم داود را بشکست. چون چنین دو سه فتح اورا برامد بغزنین بازآمد

(۱) مط: تا زیکک. (۲) در بعضی نسخ خطی: و هرکه بخون پدرا و متهم بود جمله را بکشت و بغزنین بازآمد، و اطراف ممالک پدر را ضبط کرد (۳) در حاشیه مط اسمای اولاد مودود چنین است: منصور، محمد، سلیمان محمود. اصل: ندارد (٤) مط: با شرکت هردو (٥) مط: بنشاندند (٦) مط: و ضبطی (۷) اصل: کردند (۸) مط: «تبدیل (۹) اصل: بد و رسیده بود (۱۰) مط: لشکرکشی و بدره شده (۱۱) ر: ۲۱ (۱۲) مط: بجانب بست (۱۳) اصل: بیغر: مط و راورتی و راحة الصدور: بیغو.

و سلطان عبدالرشید را بگرفت و بکشت ، وخود بر تخت نشست ، ملک او دو نیم سال (۱) بود ، و [غایت] عمر او سی سال ، و الله اعلم.

الثامن طغرل الملعون

طغرل بندهٔ محمود بود و در غایت جلادت و شجاعت بود ، و در عهد سلطان مودود (۲) از غزنین به خراسان رفته بود ، و بخدمت سلجوقیان پیوسته ، و مدتی آنجا بود و مزاج جنگهاء ایشان را دریافته ، و در وقت عبدالرشید بغزنین باز آمد ، وعبد الرشید را بگرفت و بکشت با یازده شاهزادهٔ دیگر(۳) و بر تخت غزنین بنشست وچهل روز ملک راند ، و بی رسمی وظلم بسیار کرد ، اورا گفتند(ی) که ترا طمع ملک از کجا افتاد؟ گفت : وقتیکه عبد الرشید مرا بجنگ الپ ارسلان میفرستاد بامن عهد کرد ، ودست در دست من داده بودخوف جان بر وی (چنان) غالب شده بود : که آواز لرزه از استخوانهای او بسمع من میرسید (٤). دانستم که ازین مرد بد دل هرگز کاری و پادشاهی نیاید مرا طمع ملک افتاد . چون چهل روز از ملک او بگذشت ، ترکی بود نوشتگین نام سلاحدار بود ، پس پشت طغرل ایستاده بود (٥) ، با دیگری یار شد ، طغرل را بکشتند (٦) ،و سر او بیرون آوردند ، و برچوبی کردند و گرد شهر گردانیدند تا خلق ایمن شدند ، و الله اعلم (بالصواب والیه المرجع والمآب).

التاسع فرخزاد بن مسعود (۷)

چون خدای تعالی بدکرداریهاء طغرل به وی رسانید ، و خلق را از جور و ظلم بی نهایت او خلاص داده (۸) ، (از) شاهزادگان مسعودی دوکس در قلعهٔ برغند(۹) باقی بودند : یکی ابراهیم ، دوم فرخزاد ، و طغرل ملعون بجهت

(۱) اصل : دو سال . مط و راورتی : دونیم سال (۲) اصل : محمود . مط و راورتی : مودود (۳) مط : با یازده پادشاه زاده دیگر بکشت (٤) اصل : که از دره آواز ار استخوانها بسمع من (٥) اصل : بسر پشت او بود (٦) مط : و با یارد یگر بیعت کرد وطغرل را در تخت بکشت . (۷) راورتی گوید : که گزیده وفصیحی وتاریخ ابراهیمی ، فرخزاد را پسر عبد الرشید ملقب به جمال الدوله نوشته اند. لن پول در دول اسلامیه بسیف الدوله فرخزاد بن مسعود . (۸) مط : وخلق را ازوی واز ظلم بی نهایت او خلاص بخشید. (۹) اصل ومط: نزغند ، راورتی و پ : برغند ، برای تحقیق (ر : ۲۲).

کشتن ایشان، جماعتی به قلعهٔ برغند فرستاده بود، تا ایشانرا هلاك کنند. کوتوالی که دران قلعه بود، یکدو روز (۱) دران باب تأملی کرده بود، و آن جماعت را بردرقلعه بداشته، بر قرار آنچه دیگر روز به قلعه آیند، و آن فرمان (۲) بدرا بامضا رسانند، که ناگاه مسرعان در رسیدند و خبر کشتن طغرل ملعون بیاوردند.

چون آن ملعون در غزنین بر دست نوشتگین کشته شد، اکابر مملکت و ملوك و حجاب، تدبیر پادشاهی کردند معلوم شد: که دو تن در قلعهٔ برغند باقیست (۳)، جمله روی به قلعهٔ برغند نهادند، و خواستند که ابراهیم را بتخت نشانند، اما ضعفی بر تن مبارك او استیلا یافته بود و توقف را مجال نبود [که] فرخزاد را بیرون آوردند و مبارکباد سلطنت گفتند. روز شنبه نهم ماه ذی القعده سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه [سلطان فرخزاد را بر تخت نشاندند] او مرد(ی) حلیم و عادل بود، چون بتخت نشست، ولایت زاولستان که بسبب عوارض (ومونات) (٤) خراب شده بود، خراج آن ببخشید تا آبادان شد، و اطراف ممالك درضبط آورد، و باخلق نیکوئی کرد (و) هفت سال ملك راند، ناگاه بزحمت قولنج برحمت حق پیوست. در سنه احدی وخمسین و اربعمائه(و) مدت عمراو سی وچهار سال بود، رحمة الله علیه.

حق تعالی سلطان سلاطین روی زمین، ناصر الدنیا و الدین، ظل الله فی العالمین، شهاب سماء خلافت، ناشر العدل و الرأفة، محرزممالك الدنیا مظهر کلمة الله العلیا، ذی(الامن) و الامان، لاهل الایمان، وارث ملك سلیمان ابو المظفر محمود شاه بن التتمشر(٥) السلطان را سالهای بسیار بر سریر ملك داری، باتوفیق عدل و احسان باقی داراد. الحمد لله العلی الکبیر [و الله اعلم بالصواب].

(۱) مط: یکروز (۲) اصل: وا زفرمان (۳) مط: باقی اند (٤) اصل: مونات ندارد. مط: موتان. راورتی از نسخ خطی: مونات. و مونت: بار و گرانی و تعب است (صراح).
(٥) مط: التمش (ر ۹:٤).

العاشر السلطان ابراهیم سید السلاطین
(رحمة الله علیه)

اسمای اولاد سلطان ابراهیم: محمود، اسحق، یوسف، نصر، علی، شهزاد (۱) خورشید (۲) ملک، خوب چهر، آزاد مهر، ملک (۳) چهر، آزاد چهر (٤) فیروز شاه (٥) توران ملک (٦)، ملک زاد، شمس الملک شیر ملک (۷)، ملک شیر (۸)، مسعود، ایران ملک، گیهانشاه جهانشاه، میرانشاه، تغانشاه (۹)، ارسلانشاه، طغرلشاه قتلغ شاه، موید شاه، سلطانشاه، ملکشاه، خسرو شاه، فرخشاه بهرامشاه، دولت شاه، طغلشاه (۱۰).

سلطان ظهیر الدوله و نصیر الملة رضی الدین ابراهیم بن مسعود علیه الرحمه، پادشاه بزرگ (و) عالم و عادل و فاضل و خدای ترس و مهربان و عالم دوست، و دین پرور و دیندار بود، چون سلطان فرخزاد بتخت نشسته بود ابراهیم را از قلعهٔ برغند به قلعهٔ نای (۱۱) آورده بودند. چون امیر فرخزاد فوت شد، همه باطن ها بر سلطنت ابراهیم قرار گرفت. سرهنگ حسن بخدمت او رفت، باتفاق اهل مملکت او را از قلعهٔ نای بیرون آوردند روز دوشنبه برطالع همایون (۱۲) در صفهٔ یمینی بر تخت (ب) نشست، و روز دوم شرط ماتم امیر حمید فرخزاد بجای آورد، و تربت (او) و آباء و اجداد خود زیارت کرد، و همه اعیان و اماثل درخدمت او پیاده برفتند به هیچکس التفات نکرد، بدین سبب هیبتی (۱۳) در دل خلق متمکن شد

---

(۱) مط: شهزاده شهرداد. راورتی: بهزاد (۲) مط: چهر ملک. متن راورتی: خور شید ملک. در یک نسخه‌خطی راورتی: منو چهر (۳) راورتی: مهر ملک هم آمده.

(٤) راورتی: آزاد ملک (٥) مط: شاه فیروز (٦) راورتی: نوران‌شاه، (۷) مط: شهر ملک: (۸) مط: ملک داد. راورتی ملک داد را جداگانه می آورد.

(۹) متن راورتی: یغانشاه. از روی یک نسخه: تغانشاه (۱۰) راورتی: ترکانشاه راورتی این نامها را هم آورده که اصل ومط ندارد: امیرشاه، نه فیروزه، تهمتن شاه (۱۱) نای قلعتی بود محبس غزنویان، که در حبسیات مسعود سعد سلمان و در کتب دیگر تاریخی ذکر آن می آید و اکنون در اجرستان شمال غرب غزنه بنام نی قلعه موجود است (۱۲) مط: میمون (۱۳) راورتی: هیبتی از سلطنت او در دل.

و چون خبر او به داود سلجوقی رسید درخراسان، معارف فرستاد و با اوصلح کرد، و بعد از داود الپ ارسلان، بران عهد ثابت بود و مما لک اجداد خود در ضبط آورد و خللی که (۱) در مملکت افتاده بود بسبب حوادث ایام و وتایع عجیب جمله در عهد او بقرار باز آمد، و کار مملکت محمودی از سر تازه شد، خرابی ها (ی ولایت) عمارت پذیرفت، و چند باره (و) قصبه بنا کرد (۲)، چون خیر آباد [حرز آباد] و ایمن آباد (۳) و دیگر اطراف.

در عهد او عجایب و نوادر بسیار ظاهر شد، و داود سلجوقی که برق جهنده را مانست، در تاخت و باخت و جدال (٤) و قتال و ملک گیری در عهد ابراهیم (او) برحمت حق پیوست. و ولادت ابراهیم در سال فتح گرگان سنه اربع و عشرین و اربع مائه بود بولایت هرات. و آن پادشاه را چهل دختر بود و سی و شش پسر. جمله دختران او بسادات کرام وعلماء با نام داد، و یکی ازان ملکات در حبالهٔ جد سیوم (۵) منهاج سراج بوده است، و سبب نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود: که امام عبد الخالق جوزجانی که بالاء طاهر آباد غزنین خفته است در جوزجان بخواب دید، که هاتفی او را گفت: که برخیز بغزنین رو، و زن خواه! چون بیدار شد، ظنش افتاد، که مگر این خواب شیطانیست، تا سه روز سه کرت متواتر این خواب بدید، بر حکم این خواب بغزنین آمد، و یکی ازان دختران در حکم او آمد و اورا ازان ملکه پسری آمد، ابراهیم نام کرد، و این ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان بن ابراهیم بود، رحمة الله علیهم اجمعین و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبة الزمان، پدر منهاج السراج بود (٦) و سلطان ابراهیم رحمة الله علیه پادشاه مبارک عهد بود، و ملک او چهل ودو سال بود

(۱) اصل: و برخللی (۲) مط: فرمود (۳) حرز آباد تنهادر اصل آمده درمط نیست. راورتی: جتر آباد JATR ABAD خیر آباد و ایمن آباد نوشته (٤) اصل: وصیال (۵) مط: سوم.

(٦) اصل: ابراهیم نام کرد ند، مولانا سراج الدین عثمان ابراهیم بود، و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبه الزمان پدر منهاج سراج.

و مدت عمر او شست سال بود، و وفات او در سنه اثنین وتسعین و اربعمائه بود. و السلام.

الحادی عشر علاء الدین مسعود الکریم

بن ابراهیم [خواهر سلطان سنجر مهد عراق درحبالهٔ او بود، و او را مسعود کریم خطاب بود] پادشاه نیکو اخلاق و مبارک عهد وگزیده اوصاف و باداد وعدل و انصاف. و درعهد خلافت المستظهر بالله امیرالمومنین احمد بن المقتدر به پادشاهی نشست، و حیا و کرم بافراط داشت، و رسوم ظلم را که پیش ازو وضع شده بود جمله براند اخت. وعوارض قلمی که زواید بود، در تمامت سر بند (۱) محمود[ی] و زاولستان همه محو کرد، و باج کل نواحی (۲) ممالک ببخشید(۳)، وکل ملوک (و امراء) و اکابر ممالک را برقراریکه در عهد سلطان ابراهیم بوده بگذاشت، و رسوم پادشاهی هرچه نیکوتر پیش گرفت.

امیر عضد الدوله را امارت هندوستان مسلم داشت، و در ایام دولت او حاجب بزرگ فوت شد، و حاجب طغاتگین از آب گنگ عبره کرد بجهت غزو هندوستان بجائی رسید که جز سلطان (محمود) هیچ لشکر آنجا نرسیده بود، و همه امور ملک درعهد او به نظام (٤) بود، و هیچ دل مشغول از هیچ طرف نشد، و ولادت او بغزنین بود، در سنه ثلاث وخمسین و اربعمائه. و مدت ملک او هفده سال بود، (و) در سنه تسع و خمسمائه برحمت حق پیوست و خواهر سلطان سنجر (سلجوقی) که اورا مهد عراق گفتندی، درحبالهٔ او بود [والسلام والله اعلم] (۵).

---

(۱) کلمه سربند در این چنین مورد بنظر نیامده، ودر فرهنگهای معروف دیده نشد.

(۲) مط: و باز کل نواحی. که باژ خواهد بود(۳) اصل: بخشید (٤) مط: منتظم بود.

(۵) اسمای اولاد علاء الدین در اصل نیست، درمط بحواله یک نسخه چنین است: محمود، خورشید توران، خورشید ملک، بزرگ الحسین، ارسلان، ملک خطران بهاءالدین، سرداد، ملک ارسلان، علی، ابرار ملک، سراد، فرخزاد، بهرامشاه، ملک چهر، ملک زاد. ولی در ترجمه راورتی چنین است: بهاء الدین، محمد، شیرزاد، ملک ارسلان، فرخزاد (دارای سه پسر: علی، ایران ملک، شهزاد) علی، بهرامشاه، ملک چهر، ملکزاد، محمود، سلطان ملک (دارای سه پسر: ارسلان ملک، الحسن، میر نوک) جمشید ملک (دارای دو پسر: خورشید، توران ملک)

الثانی عشر ملک ارسلان

[ملک ارسلان] بن سلطان مسعود ابوالملوک در سنه تسع و خمسمائه بملک نشست، وگرمسیر و ممالک غزنین در تصرف آورد، و بهرامشاه که برادر او (۱) بود از پیش او در خراسان رفت بنزدیک سلطان سنجر رحمه الله، (و) در عهد ملک ارسلان حوادث شگرف زاد، یکی آن بود که از آسمان آتش و صاعقه آمد، چنانچه (۲) بدان آتش تمام بازارهاء غزنین بسوخت و دیگر حوادث و اتفاقات بد درعهد (۳) او ظاهر شد چنانچه خلق از دولت او نفرت گرفتند، و او بغایت بشهامت و جلادت و شجاعت و مبارزت موصوف بود، چون بپادشاهی نشست، با مادرسببی که مهد عراق بود استخفاف کرد، بدان سبب سنجر خصم او شد، و بهرامشاه را مدد کرد و بغزنین آمد، و ملک ارسلان با او مصاف کرد و شکسته شد، و بطرف هندوستان رفت (و) منکوب گشت، و در سنه احدی عشر و خمسمائه فوت شد، ومدت ملک او دوسال بود، ومدت عمر او سی و پنج سال. والله اعلم.

الثالث عشر بهرامشاه

معین الدولت (٤) بهرام شاه خوبروی ومردانه و باذل و رعیت پرور بود، و در اول حال که ملک ارسلان بعد از فوت پدرخود سلطان مسعود کریم بتخت نشست بهرامشاه بخراسان رفت و تخت خراسان بفرو بهاء سلطان سعید سنجر انارالله برهانه مزین بود. بهرامشاه [بخراسان رفت] مدتی بردرگاه او بود، سلطان سنجر لشکررا بجانب غزنین کشید، وملک (ارسلان) بعد ازمصاف منهزم شد، و بهرامشاه بتخت نشست، وسنجراو را اعزاز کرد، و سید حسن علیه الرحمه این قصیده خواند در بارگاه بحضور سلطان سنجر علیه الرحمه (٥) (یک بیت آورده شد) بیت:

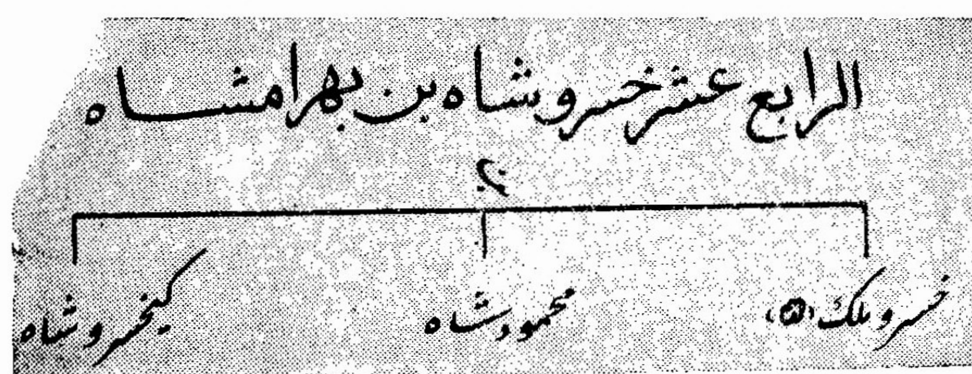
منادی برامد ز هفت آسمان — که بهرامشاهست شاه جهان

سنجر به خراسان باز رفت، و بهرامشاه مملکت درضبط آورد، و بطرف هندوستان غزوها کرد، ومحمد باهلیم (٦) رادر بیست وهفتم (۷) ماه رمضان سنه اثنی (۸) عشر

---

(۱) اصل و بعضی نسخ راورتی: عم، ولی مطابق مط برادر اصح است. (۲) اصل: چنانچه خلق بد ان (۳) اصل: حوادث و آفات بد در عهد. (٤) کذافی الاصل، درحاشیه مط و راورتی: معز الدوله (٥) مط: علیهما (٦) کذا در اصل و مط، نسخ راورتی: باحلیم حلیم، باهلیم. فرشته: باهلیم. درفرهنگ قبایل پنجاب (ج ۱ ص ۲۷٥) BALIM قومیست از راجپوت: وکذلک درمیانوالی و انباله قومی از افاغنه وجات خودرا بحلیم BEHLAM گویند (۷) راورتی: ۲۸ رمضان (۸) اصل: اثنین.

وخمسمائه بگرفت و بند کرد و به عاقبتش بگذاشت، و ولایت هندوستان تمام اورا داد (او) بار دیگر عاصی شد، و قلعهٔ ناگور در ولایت سوالک (۱) بحد بیره (۲) بنا کرد، و اورا فرزندان و اتباع بسیار بودند. بهرامشاه بر عزیمت قلعهٔ او به هندوستان آمد، و محمد باهلیم بحدود ملتان پیش رفت، و با بهرامشاه مصاف کرد حق تعالی کفران نعمت بوی رسانید، محمد باهلیم با ده (۳) پسر و اسپ وسلاح در روز جنگ در زمین برینی (٤) فرو رفت چنانچه بیش ازوی نشان نماند. بهرامشاه بغزنین باز آمد، اورا باملوک غور قتال و مصاف افتاد، پسرش دولتشاه کشته شد و دران یک سفر سه کرت از پیش سلطان علاءالدین (غوری) منهزم گشت: وغزنین بدست غوریان افتاد وجمله را بسوختند وخراب کردند (و) بهرامشاه بهندوستان رفت، چون لشکر غوریان بازگشت، به غزنین باز آمد و فوت شد، و مدت ملک او چهل و یکسال بود [والله اعلم] (٥).



سلطان یمین الدوله (والدین) (٦) خسروشاه در اثنین و خمسین و خمسمائه

---

(۱) اصل: موالک. (۲) دربعضی نسخ راورتی: سیره (۳) مط: دو پسر، فرشته: ده پسر. دوسطر پیش مولف گوید: که فرزندان بسیار داشت بنابران ده اقرب بصوابست (٤) این کلمه در اصل بردی است. درمط: برنی و در حاشیه آن بربنی، نوزنی، نوریتی به حواله نسخ خطی آمده. راورتی درحاشیه ترجمه گوید: زمین بریتی وبوریتی هم در نسخ خطی آمده، وبورین بمعنی خندق و مردابست. در فرهنگ نوبهار برین بر وزن دایر بمعنی سوراخ آمده، فرشته گوید (ص ٥٠) بر زمین جمجمه افتاده چنان فرو رفت، که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد. جمجمه در ینجا گودالیست که درشوره زار باشد (غیاث).

(٥) اسامی اولاد بهرامشاه دراصل نیست. درحاشیه مط نوشته اند که این نامها درسه نسخه باندك تغییر وارداست: معزالدوله بهرامشاه دارای نه پسربود: خسروشاه، منصورشاه، فرخشاه، زاولشاه، دولتشاه شهنشاه، مسعودشاه، محمدشاه، علیشاه، در ترجمه راورتی چنین است: جلال الدوله دولت شاه (که در جنگ غوریان کشته شد) علاءالدوله داود شاه، (دریک نسخه زاولشاه)، بهاءالدوله سلطان شاه فخرالدوله علی شاه، عزالدوله محمدشاه، سماءالدوله مسعود شاه، شهاب الدوله منصور شاه معین الدوله شهنشاه، معزالدوله خسروشاه، سیدالدوله فرخشاه. (*) درحاشیه مطبوع گوید: که این سه نام فقط در دونسخه هست. درترجمه راورتی مطابق بمتن است. (٦) در مطبوع درینجا این عبارتست: بروایتی تاج الدوله والدین، درترجمه راورتی چنین است: سلطان معین الدوله والدین. وبروایتی: تاج الدوله و درحاشیه گوید: که دربعضی نسخ یمین الدوله هم نوشته است.

بتخت نشست، چون ملوك و سلاطین غور انار الله براهینهم مملکت آل محمود را در تزلزل انداخته بودند، و غزنین را و بست و زمین داور و تکین آباد (۱) از دست ایشان بیرون کرده (۲) و خراب گردانیده (۳) و وهن بدان دولت راه یافته (بود) و رونق ملك برفته. خسروشاه چون بتخت نشست ضعیف بود، ملك را ضبط نتوانست کرد، وجماعت غزان برخراسان استیلا آورده بودند، عهد سلطان سعید سنجر گذشته بود، فوجی بطرف غزنین آمد، وخسروشاه با ایشان مقاومت نتوانست کرد، بطرف هندوستان آمد، وغزنین از دست او بیرون شد، بدست غزان افتاد ومدت دوازده سال ایشان داشتند، تا سلطان سعید غیاث الدین محمد سام انار الله برهانه لشکر از غور بطرف غزنین آورد، ولشکر (۴) غز را بشکست وغزنین بگرفت وسلطان سعید معز الدین محمد سام را بتخت غزنین بنشاند، وخسروشاه به لوهور هندوستان آمده بود، ملك او هفت سال بود، برحمت حق پیوست. والله اعلم بالصواب حق تعالی [مملکت] پادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را باقی و پاینده داراد. آمین و رب العالمین.

الخامس عشر ختم الملوك (المحمودیه) خسرو ملك بن خسروشاه بن بهرامشاه

بن

جهانشاه — محمودشاه — بهرامشاه — خسروشاه — مسعودشاه — ملکشاه

تاج الدوله سلطان حلیم خسرو ملك نور الله مرقده به لوهور بتخت نشست واو پادشاه درغایت حلم و کرم بود، و حیاو عشرت دوست و صفات (حمیده بسیار داشت اما چون) برساته (۵) (دولت) خاندان خود افتاده بود، از وی ذکری جمیل (نماند) ودولت آن دودمان بدو منقضی (۶) شد و فتور در کار سلطنت او به آخر ظهور پذیرفت، و جمله امراء و کارداران ملك او از اتراك واحرار از وی مستريد (۷) گشتند، و خادمان و حران، امارت ولایت و فرماندهی ملك بردست گرفتند، و او دایماً در عشرت بافراط مشغول بود.

---

(۱) اصل: تکیابا د (۲) مط: کرد (۳) مط: گردانید (۴) مط: و ترادف غز را بشکست.
(۵) اصل: برهاته (۶) مط: منتهی (۷) مط: متزاید. در حاشیه مط گوید که در بعضی نسخ مستریدو مسرید هم آمده.

(الف)

غزنویان (۳۵۱-۵۸۲ھ) مربوط صفحه (۲۴۴) جلد اول طبقاتِ ناصری

(۱) الپ تگین × (۳۵۱ھ) امیرحاجب (حکمران تخارستان و خراسان و زاولستان از طرف سامانیان)

بُغراجق ؟ — (۲) ابواسحاق ابراهیم — (۳) بلکا تگین — (۴) امیر پیری

۱- ناصرالدین سبکتگین × بن قراججم جوق (۳۶۶ - ۳۸۷ھ)

حُرّه (زن علی بن مامون خوارزمشاه) — حسین — حسن — نصر (خراسان و سیستان ۳۸۹ھ) — ۲- اسمعیل × (۳۸۷ھ) — ۳- سلطان محمود × متولد ۳۶۰ھ (۳۸۷ - ۴۲۱ھ) — یوسف — یعقوب

زینب (زن محمود بغراخان) — سلیمان — نصر × — اسمعیل — ۹- عبدالرشید × (۴۴۱ - ۴۴۴ھ) — دختر (زن منوچهر زیاری) — ۴- محمد × (۴۲۱- و ۴۳۲ھ)

نامی — عبدالرحیم — عبدالرحمن — احمد

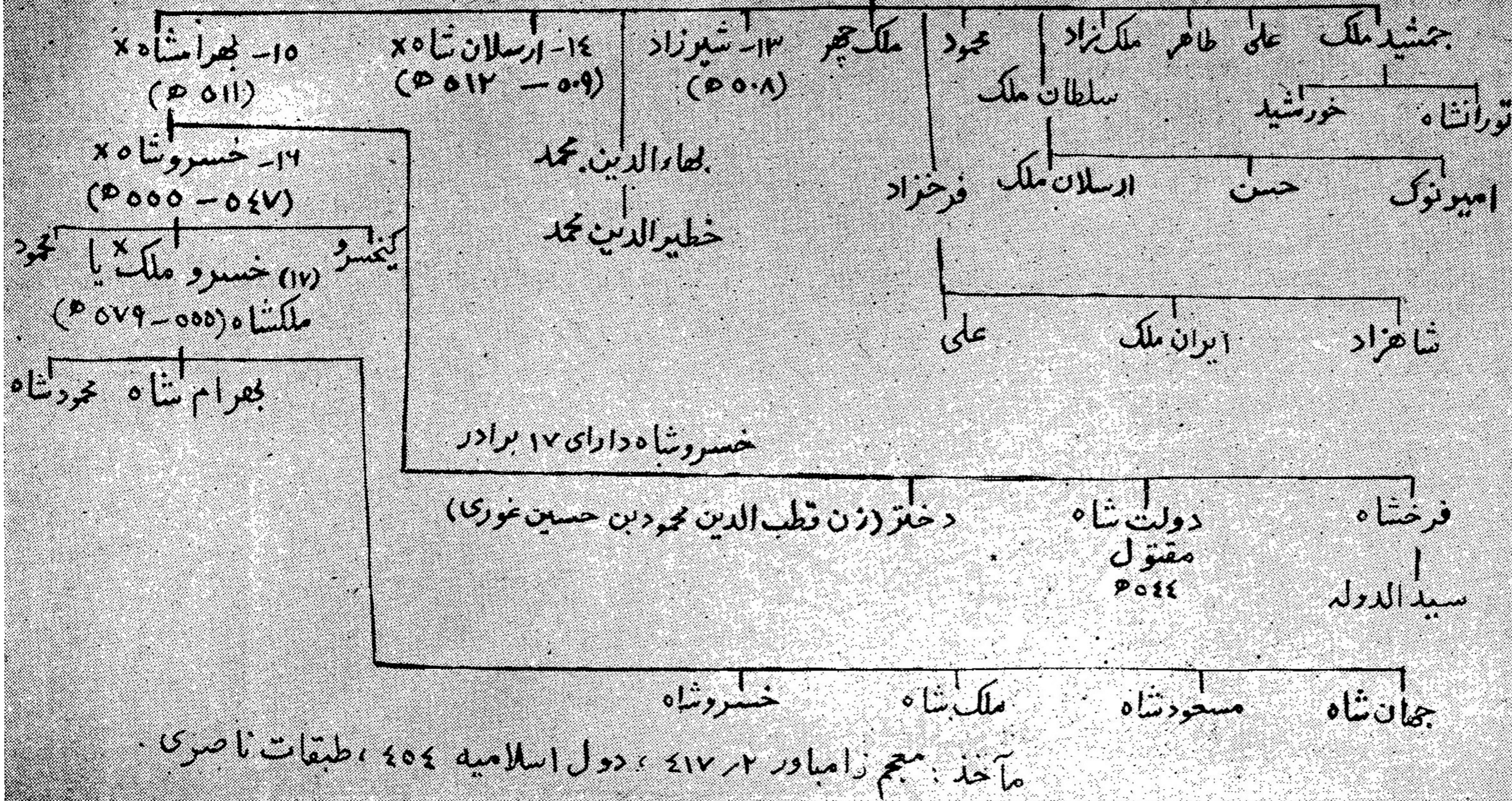
۵- مسعود اول × (۴۲۱ - ۴۳۲ھ)

۶- مودود × (۴۳۲- ۴۴۱ھ) — مردانشاه — ۸- علی (۴۴۱ھ) — سعید (خوارزم ۴۲۳ھ) — مجدود — ۱۰- فرخزاد × (۴۴۴- ۴۵۱ھ) — ایزدیار — مجدود (لاهور) ملتان — ۱۱- ابراهیم × (۴۵۱- ۴۹۲ھ)

دختر — ۷- مسعود دوم × صبی ۴۴۱ھ

۱۲- مسعود سوم × (۴۹۲- ۵۰۸ھ) (دارای ۳۹ برادر)

↓
پشت این صفحه


مقابل صفحه ۲۴۴
مسعود سوم
جمشید ملک
علی
طاهر
ملک‌زاد
محمود
ملک‌چهر
۱۳- شیرزاد (۵۰۸ ه)
۱۴- ارسلان‌شاه x (۵۰۹ – ۵۱۲ ه)
۱۵- بهرامشاه x (۵۱۱ ه)
تورانشاه
خورشید
سلطان ملک
امیونوک
حسن
ارسلان ملک
فرخزاد
بهاءالدین محمد
خطیرالدین محمد
۱۶- خسروشاه x (۵۴۷ – ۵۵۵ ه)
کیخسرو
(۱۷) خسرو ملک x یا ملکشاه (۵۵۵ – ۵۷۹ ه)
محمود
بهرام‌شاه
محمودشاه
علی
ایران ملک
شاهزاد
خسروشاه دارای ۱۷ برادر
فرخشاه
سیدالدوله
دولتشاه مقتول ۵۴۴ ه
دختر (زن قطب‌الدین محمود بن حسین غوری)
جهانشاه
مسعودشاه
ملکشاه
خسروشاه
مآخذ: معجم زامباور ۲/ ۴۱۷، دول اسلامیه ۴۵۴، طبقات ناصری.

سلطان سعید معزالدین محمد سام طاب مرقده، هرسال از غزنین می آمد و ولایت هندوستان را و سند (۱) ضبط میکرد، تا در شهور سنه سبع وسبعین و خمسمائه بدر لوهور آمد، و پیل و پسر از خسرو ملک بستد و بازگشت؛ تا در شهور سنه ثلث و ثمانین لشکر به لوهور (۲) آورد، و لوهور فتح کرد، و خسرو ملک را بعهد بیرون آورد، وبطرف غزنین فرستاد و ازانجا بحضرت فیروزکوه که دارالملک سلطان بزرگ غیاث الدین محمد سام بود روان کرد، وغیاث الدین فرمان داد: تا خسرو ملک را به قلعهٔ بلروان غرجستان (۳) محبوس کردند. (و) چون حادثهٔ سلطان شاه در خراسان ظاهر شد، و سلاطین غور نورالله مضجعهم (۴) روی بدان مهم آوردند، سلطان خسرو ملک را شهید کردند، در شهور سنه ثمان وتسعین و خمسمائه، و پسر او بهرامشاه را که درقلعهٔ سیفرود (۵) غور محبوس بود هم شهید کردند، و خاندان آل ناصر الدین سبکتگین [طاب ثراهم] مندرس گشت، و شاهی (۶) ایران وتخت هندوستان وملک خراسان بملوک شنسبانی (۷) رسید. انارالله براهینهم.

ملک تعالی سلطان سلاطین (اسلام) ناصرالدنیاو الدین را سالهاء بسیار بر سریر ملکداری باقی وپاینده داراد (۸) [آمین و رب العالمین والله اعلم بالصواب] (۹).

---

(۱) مط: ولایت هند و سند ضبط میکرد (۲) مط: بدر لوهور (۳) مط: بلروان ازغرجستان. راورتی در حاشیه گوید: که در نسخ خطی یلروان و بدوان هم نوشته اند. (۴) مط: ضریحهم. (۵) حاشیه مط بحواله یک نسخه: میفزود، راورتی بحواله بعضی نسخ: سنقران (۶) مط: و پادشاهی (۷) مط: شنسبانیان. (۸) مط: ناصرالدنیا والدین را تا انقراض عالم باقی و پاینده داراد. (۹) تا اینجا طبقه ۱۱ کتاب در نسخه مط کلکته طبع شده که در تصحیح ومقابله آن ازان نسخه باشاره (مط) در حواشی استفاده شد. بعد ازین تا طبقه ۱۷ یعنی آغاز حال ملوک غور، چندین طبقه طبع نشده، بنابران طبقات آینده از ترجمه راورتی وکتب دیگر تاریخ تصحیح میشوند.

الطبقة الثانية عشر السلجوقيه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رازق كل مرزوق، و خالق كل مخلوق، و واهب الملك مدت آل سلجوق، و الصلوة على محمد الصادق الصدوق، و السلام على آله و اصحابه ما طلع سهى و عيوق.

چنین میگوید: ضعیف ترین بندگان درگاه ربانی، منهاج سراج جوزجانی عصمه الله عن الزلل والتوانی، که نوبت مملکت به تقدیر ایزدی، هریک چندی باهل دودمانی واصحاب خاندانی واصل میشود، و دولت مرغی را ماند، که هرچند روزی برشاخ دیگر آرام گیرد، تا مسند امارت و متکاء سلطنت بی متصرف شهم، و بی تکلف باسیاست وسهم نماند، و آنچه بصلاح امور عامهٔ خلق و کافهٔ رعایا عاید شود مرتب میباشد و الحمد لله على نعمته المتواتره.

صاحب تاریخ نابی که ابن هیصم (۱) بود، چنین نقل کرده است: که چون سلطان غازی سعید محمود سبکتگین انار الله برهانه از جیحون عبره کرد و بلاد ماوراء النهر اورا صاف شد، قدرخان برادر ایلک ماضی بود از دودمان افراسیابی پیش آمد، و میان جانبین پیمانها بطریق مودت وصورت موافقت استحکام وصلاح پذیرفت، هردو بهم دیدار کردند. چون قدرخان با او پیوست بعد از بار عام سلطان خالی فرمود، میان ایشان خلوت خاصی شد، و مصالح کلی ایران وتوران باز گفتند. قدرخان ازخدمت سلطان اقتراحات (۲) نمود، یکی ازان اقتراحات آن بود، که پسرسلجوق ترکمان را با اتباع او از دیار ماوراءالنهر وترکستان بجانب خراسان برد، و این اتباع سلجوق و پسر او قومی بودند: که نشست ایشان به نور (۳) بخارا بود، و همه متابع و مطیع آل سامان بودند و درینوقت پسرسلجوق مردی رسیده بود، ازجلادت ومبارزت وتیروتیغ او همه ملوك ترکستان و افراسیابیان مدام درخوف بودند، مرغ و آهو در بیدا

---

(۱) ر: ٤ تعلیقات. (۲) اصل: افتراحات (۳) نور: من قری بخاری عند جبل بها زیارات و مشاهد (معجم البلدان ۸: ۳۲۵) قرار یکه ازمردم بخارا معلوم شد، نور اکنون درشمال بخارای موجوده به مسافت ۵۰ کروه واقع است.

از تیر او (۱) خلاص نیافتی. چون باد دمان و ابر غران بر شکاری و خصم کاری درامدی، و با هر مرد که دست آویزی کردی، دست او برامدی.

و درین روزگار که قدرخان بخدمت سلطان پیوست، و جمله در خدمت رکاب سلطان به سراپردهٔ خاص میرفتند، آن پسر سلجوق در پیش میراند، کلاه ترکمانی کژ کرده (۲) و برسر نهاده، و بر مرکبی چون پارهٔ کوه بر نشسته، چون برق جهنده و شیر دمنده. چنانچه حشم هردو لشکر ایران و توران در چابکی و سواری او حیران گشته بودند.

چون قدرخان از سلطان التماس نمود بوفا پیوست، همان ساعت که قدرخان مراجعت کرد، پسر سلجوق را فرمان رسانید، تا درخیمه موقوف کردند و فرمان داد: تا بنه و اتباع او با لشکر محمودی از جیحون باطراف خراسان عبره کنند، و بر ایشان جمله موکلان فرمودند: تا ایشانرا محافظت نمایند. چون به شط جیحون رسیدند، در خدمت رکاب بندگان محمودی عبره کردند، بوقت آنچه فرمان شده بود تا پسر سلجوق در کشتی نشیند با اتباع و اشیاع (۳) خود. ارسلان خان حاجب (٤) خراسان بود و بزرگتر بندگان سلطان بود، بخدمت سلطان عرضه داشت: که این چه پادشاه میفرمود از رای صایب (۵) بنده را دور می‌نماید، که بدست خود خصمان ملک خود را بر ممالک فرزندان خود استیلا داده است، و بعاقبت پریشانی آن مملکت ازین طایفه باشد. سلطان فرمود که رای تو چیست؟ ارسلانخان حاجب (٦) خراسان گفت: که رای من آنست: که جمله را فرمان باشد، تا درکشتی نشانند و غرق کنند، و انگشتان ابهام جمله ببرند، تا بیش تیر نتوانند انداخت. سلطان فرمود: که ارسلان توسخت دل مردی اعهد شکستن و بیچاره کشتن کار پادشاهان با حمیت ومردان با شهامت نباشد، و قضا را بمردی وعذر رد نتوان کرد. پس چون پسر سلجوق را ازجیحون گذرانیدند، فرمان شد تا اورا بملتان آوردند، و بنو اعمام و دیگر اتباع اورا بدیار خراسان

(۱) ازترجمه راورتی پید است که عبارت چنین بود: مرغ در هوا و آهو دربیدا از تیر او. پ: آهو درچرا الخ (۲) اصل: کرکرده. (۳) اصل: اشباع (٤) گردیزی: ابو الحرث ارسلان جاذب.
(۵) اصل: صایت؟ (٦) اصل حاجب خارش.

چون نشاپور(۱) و باورد، و اطراف خراسان با او(۲) مواضع چراخوار تعیین شد.
چون حق تعالی خواسته بود: که ایشان بعاقبت بزرگ شوند، و از تخمهٔ ایشان سلاطین (و) ملوک کامگار در رسند، اگرچه سلطان محمود بعد ازان پشیمان شد، سود نداشت فلا مرد لقضائه.

امام ابوالفضل بیهقی رحمه الله چنین آورده در تاریخ ناصری: که چون سلطان محمود انار الله برهانه چهار هزار بنه سلجوقیان را از جیحون بگذرانید مهتر ایشان چهار تن بودند: یغمر (۳) و بوقه و کوکتاش و قزل و باطراف خراسان مرغزارها بر ایشان قسمت فرمود، و ایشانرا بملوک خراسان سپرد، فرمان داد: تا از هیچ نوع سلاح برندارند، و مهتر ایشان که پسر بزرگ سلجوق بود، و بمردی داستانی، او را بملتان فرستاد با دو پسر ایشان هم در ملتان بعد از مدتی درگذشتند، بقیهٔ ایشان که بماوراء النهر مانده بودند، هرسال از نور (٤) بخارا به درغان خوارزم آمدندی به چرا خور و ایشان را به ملک جند که شاه (٥) نام بود، خصومت اصلی بود.

در عهد سلطنت مسعود شهید طاب ثراه، امیر خوارزم پسر التونتاش در سلطان عاصی شد، سلجوقیان با او دران عصیان یار شدند و در سال سنه خمس و عشرین و اربع مائه ایشانرا بموضعی از بلاد خوارزم که آنرا رباط ماشه گویند چرا خوار داد. چون ملک جند را از حال ایشان خبر شد بر ایشان تاخت و بقدر هشت هزار مرد از ایشان بکشت، اندک عددی ماندند، و در کار خود متحیر گشتند. امیر خوارزم هارون عاصی پسر التونتاش کشته شد سلجوقیان را بودن بدیار خوارزم ممکن نبود، و از خوف پسران علی تگین که ملک بخارا بود به خانان افراسیابی نتوانستند رفت، بضرورت بطرف نسا و مرو آمدند، بقدر هفتصد سوار با بنه و اتباع خود، و یغمر که از امراء ایشان برد درگذشته بود از وی پسری مانده. چون آن جماعت از طرف خوارزم بجانب نسا و مرو آمدند، پسر یغمر را طاقت مقاومت ایشان نبود، بدان سبب که اگرچه

---

(۱) در ترجمه راورتی چنین است: و دیگر اتباع او را بد یار خراسان چون نسا و نشاپور و باورد.... که این هرسه از شهر های معروف خراسان بودند (حدود العالم) (۲) پ: خراسان بالای مواضع الخ ... (۳) اصل: یعمر. راورتی وبیهقی و ابن اثیر: یغمر. در اصل چند سطر بعد مکرراً یغمز. (٤) اصل: از هور بخارا (٥) اصل: شام، ولی درترجمه راورتی: شاه. دراخبار الدولة السلجوقیه صدرالدین علی گوید (ص۶) که سلطان مسعود در ۴۲۸ه به تگینا باد شد و ایالت خوارزم را به شاه ملک الجندی تفویض فرمود

اندک عددی بودند، اما طوایف دیگر ینالیان(۱) و غیرآن بدیشان پیوسته بودند، پسر یغمر از پیش ایشان بطرف عراق رفت، و ری بگرفت، و سلجوقیان برسر آن بیابان بچرا خور مقام کردند، و حق تعالی ایشانرا قوت داد، و ممالک خراسان درضبط آوردند، و شرق و غرب آنچه ممالک اسلام بود، بتمام وکمال درتصرف فرزندان ایشان آمد، چنانچه نام ایشان بردفتر ایام تا روز قیام باقی ماند. و الله یوتی ملکه من یشاء وهوعلی کل شیء قدیر(۲) و السلام.

الاول طغرل بن میکائیل

صاحب تاریخ ناصری امام ابوالفضل بیهقی رحمه الله چنین می آرد: که درانچه سلجوقیان بسر بیابان خراسان آمدند، و پسر یغمر از ایشان منهزم برفت مهتر ایشان سه تن بودند: دو برادر طغرل و داود(۳) پسران میکائیل، وعم ایشان بیغو(٤)، هرسه باتفاق بخدمت سلطان مسعود پیوستند و معتمدی فرستادند و سلطان ازگرگان به نشاپور آمده بود، ایشان ازخدمت سلطان به نسا وفراوه(٥) و مواضعی که برسر بیابانست اقطاع خواستند، و درمکتوب اسم خود را چنین نوشتند: که طغرل و بیغو و داود موالی امیرالمومنین (به) خدمت عرضه میدارند. حق تعالی بزرگی وگردن کشی در دماغ ایشان مرکب گردانیده بود و آن معنی چون بخدمت سلطان عرضه افتاد حالی فرمود: تا ایشانرا به لطف زبانی دادند، و یازده(٦) هزار مرد سوار با سالار بکتغدی(۷) نامزد فرمود

---

(۱) راورتی گوید: که ینالیان به تقدیم نون بریا، منسوبند به نیالتگین فاتح پنجاب و این مقصد را بحواله بیهقی نوشته است، بقرار نوشته ابن اثیر (۹: ۱۸٤) احمد ینالتگین در (٤۲٥هـ) بر مسعود درهند شورید وکشته شد. راورتی که این کلمه را نیالیان خوانده به نون اول، ظاهراً بیای اول درست خواهد بود، شاید منسوب باشند به ابراهیم ینال که پسرعم طغرل و از روسای سلجوقیان بود. بیهقی طبع نفیسی در تهران (ص۲۳۸): ینالتگین. برای تحقیق ر: تعلیقات ٦۱ (۲) قرآن البقره ۲٤۸ (۳) اصل: بودند برادرطغرل و داود پسران. از ترجمه راورتی صحت شد.

(٤) اصل و راورتی: بیغو، اخبارالدوله السلجوقیه و راوندی: موسی بیغو = پیغو.

(٥) اصل: از خدمت سلطان بسا قرابت و مواضعی .. ترجمه راورتی و اخبارالدوله: رباط فراوه.

(٦) کذا دراصل. ترجمه راورتی: ۱٥ هزار. (۷) اصل: بکتغدی. اخبارالدوله: بکطغدی راوندی: بکتغدی.

درشهور سنه عشرین و اربعمائه. چون لشکر بدیشان رسید جنگ سخت کردند، هزیمت برلشکر سلطان افتاد، بضرورت سلطان با ایشان صلح کرد، ونسا به طغرل داد، و دهستان به داود، وفراوه (۱) به ینغو. وسلطان بطرف بلخ رفت، وهندوستان به پسر خود سلطان مودود داد، درشهور سنه تسع وعشرین و اربعمائه سلجوقیان شهرها ء کنار بیابان، چنانچه مرو وسرخس بگرفتند، وخراسان التماس نمودند. سلطان سباشی حاجب (۲) را با لشکر گران بدفع ایشان فرستاد، میان ایشان مصاف شد سلطان منهزم گشت، وسلجوقیان برخراسان مستولی گشتند، و ابراهیم ینال (۳) را به نشاپور فرستادند تا ضبط کرد، و در عقب او طغرل به نشاپور آمد و بتخت نشست و پادشاه شد، وخطبه بنام او گفتند، و داود را به سرخس فرستاد، و ینغو را نامزد مرو کرد، و خراسان درضبط گرفتند، و از تصرف بندگان مسعودی یک نصف ازان مملکت برفت. و السلام.

الثانی داود جغر بیگ بن میکائیل

چون داود ازخدمت برادر خود بضبط کردن مرو وسرخس آمد، وسلطان به بلخ بود، رسولی بنزدیک او فرستاد تا مگر اصلاح پذیرد، داود درحوالی مرو بود با لشکر خود، و تمامت دلیریها او میکرد، بدر مرو رفت، سحرگاه بود و مقری بالاء مناره این آیت میخواندند: یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس (۴). چون نام خود شنید پرسید از دانایی که معنی این چه باشد؟ چون باو بازگفتند، بار دیگر شمشیر برکشید، و درعقب حشم سلطان که در مرو بود برامد، وجماه را در زیر تیغ آورد. درین وقت که رسول سلطان از بلخ بنزدیک او آمد، مقری بود آنجا این آیت برخواند که: تو تی الملک من تشاء (۵). رسول سلطان مسعود او را دید

---

(۱) اصل: قرات، پ: فراط، اما فراوه ثغریست در بیابان غرب خراسان در میان کوه (اصطخری).
(۲) اصل: سامی. راورتی سیاسی. گردیزی (ص ۵٤) ابن اثیر (۹: ۱۹۰) سباشی. اخبار الدوله و پ: سوباشی (۳) اصل: ابراهیم نیال به نون اول. راورتی: ابراهیم نیالیه نوشته و گوید که ابراهیم پسر نیال برادر مادری طغرل بود. ابن اثیر (۹: ۱۹۱) کان ینال و اسمه ابراهیم اخا طغرلبک و داود لامهما، اخبار الدوله: ابراهیم بن ینال. (٤) قرآن، ص ۲٦.
(٥) قرآن، آل عمران ۲٥.

نمد زین در زیر افگنده . و زین خود را بیک طرف نهاده ، گاه سر بر زمین می نهاد و می خفت وگاه بر میخاست تکیه بر زین میکرد ، و گاه پر تیر راست میکرد . رسول سلطان چون پیغام تمام کرد جواب طلبید ، داودگفت: آن مقری تو تی چه میخواند ، آنرا بنویسید ! دبیر این آیت : قل اللهم مالک الملک (۱) را بر کاغذ بنوشت و بدست رسول داد . چون بخدمت سلطان مسعود رسید ، و حالات و سکنات داود باز گفت ، و جواب آن بتمام آن آیت در نظر آورد ، دانست که عهد دولت محمودیان از دیار خراسان به آخر رسیده است ، دل از خراسان بر گرفت .

چون مرو و سرخس ، تمام سلجوقیان را مسلم شد ، داود قصد خراسان بالا کرد ، در اثناء آن دلاوری کرد ، و یازده هزار سوار از اثناء راه ، بار دیگر در کشید و بدر بلخ آمد ، و سلطان و تمام ملوک و حشم او در بلخ بودند ، پیلی بود در اطراف شهر بموضعی بسته و یک پیلوان بر پشت او در خواب شده ، داود بشب بیامد و آن پیل را باز کرد و براند ، تا آنگاه پیلوان از خواب بیدار شد بقدر پنج فرسنگ پیل را برده بود . پیلوان را بیش زهره نبود که دم زند .

داود از شفرقان با لشکر خود به علیاباد بلخ آمد و با سلطان مصاف کرد (۲) ، و کوشش بسیار نمود و منهزم شد ، تا در شوال سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلجوقیان جمله جمع شدند . طغرل و داود و یبغو و ینالیان و ترکان مسعودی و محمودی و بعضی با ایشان باز رسیدند ، وسلطان از بلخ لشکر بطرف مرو و سرخس آورد ، و در بیابان سرخس مصاف کردند از بامداد تا نماز دیگر جنگ قایم بود سلجوقیان منهزم شدند ، پس سلطان بهرات باز آمد و سلجوقیان را خبر شد ، صلح طلبیدند ، کرت دیگر صلح شد بضرورت . پس سلطان مسعود از غزنین لشکر و آلت و عدت طلبید ، چون بیامدند در خراسان قحط بود و علف کم شد ، لشکر و آلت سلطان عاجز گشتند ، واسپ و اشتر لاغر شد سلطان با تمام لشکر بجانب طوس برامد . طغرل از نشاپور به سرخس رفت و جمله سلجوقیان جمع شدند و اتفاق کردند که مارا طاقت مقاومت سلطان مسعود

(۱) قرآن ، آل عمران ۲۵ (۲) اصل : شفرقان ، راورتی : شفورقان و این شبرغان موجوده است ، که یاقوت ج ۵ آنرا شبورقان و شفرقان از شهرهای جوزجان نزدیک بلخ نوشته و تا ۶۱۷ هـ معمور بود . اما علیاباد در راورتی علی آباد است .

و لشکر او بیش نمانند، و چند بار شکست افتاد، صواب آنست: که با سلطان صلح کنیم، و الا بطرف عراق رویم، و ترک خراسان گیریم، امیر داود شیردل که در شهامت و جلادت همتا نداشت گفت: ملک گیری با بد دلی جمع نشود، اگر هزار جان فدا باید کرد، من جز دست آویز و جنگ کار دیگر ندارم اما الملک و الهلک امر الملوک (۱).

امراء سلجوق چون آن دلیری مشاهده کردند با او متفق شدند و تمام اتباع و خلق خود را در بیابان فرستادند، و سوار جریده مستعد مصاف و جنگ، بر سر بیابان بحدود دندانقان (۲) توقف نمودند. چون سلطان آنجا رسید جنگ قایم شد، و سه روز از بامداد تا وقت غروب مصاف بود تا روز آدینه نهم ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه، کار بر لشکر سلطان تنگ شد و ترکان سلطانی فوج فوج گشتن (۳) گرفتند. سلطان مسعود منهزم شد، و سلجوقیان نصرت یافتند و پادشاهی بگرفتند، و بعد از مصاف بر همان موضع تخت نهادند و طغرل پادشاه شد، و بیغو بمرو رفت، و امیر داود لشکر بطرف طخارستان و بلخ برد، و آن ممالک بگرفت، و بعد از ان طغرل و داود بخوارزم رفتند و ضبط کردند و بعد از چندگاه که ممالک ضبط کردند، طغرل برحمت حق پیوست. داود با محمودیان و سلاطین غزنین عهد بست، و پادشاه خراسان و ممالک عجم شد و جهان اورا صاف گشت، و مدت بیست و اند سال پادشاهی راند، در شهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه برحمت حق پیوست، و تخت سلطنت به سلطان الب ارسلان غازی آراسته گشت. والله الباقی و کل شیء هالک و السلام.

الثالث الب ارسلان غازی

بن داود جغر بیگ (۴)، بعد از داود بتخت خراسان بنشست در شهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه، و ممالک خراسان و عجم و عراق و خوارزم و طبرستان

---

(۱) اصل: اما الملک او لملک: پ: مانند متن. ترجمه راورتی: یا فتح یا مرگ (۲) اصل: بحدود طالقان و انقان راورتی: بحدود ایقان. پ: بحدود طالقان باتفاق توقف. اخبار الدوله وراوندی: دندانقان، بین مرو و سرخس البیرونی و حدود العالم دندانقان را شهری از خراسان دانند (۳) این کلمه را بکاف پارسی و عربی هردو میتوان خواند، راورتی، بکاف پارسی ترجمه کرده (۴) اصل و پ: طغرلبک بن داود. راورتی وغیره: مانند متن.

وکرمان و فارس و سیستان درضبط آورد، ولشکر بطرف ترکستان و توران برد وملوك ترکستان وامراء افراسیابی اورا منقاد گشتند (وکثرت حشم وآلت وعدت وسلطنت او بدان جائی کشید که وهم مهندس) (۱) ازحد و احصاء آن در ورطهٔ عجز بماند، چنانچه بعد از فوت او شاعری درمرثیهٔ او میگوید، غالب ظن آنست که حکیم سنائی (۲) راست، بیت :

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته برکیوان
بمرو آ، تا بخاك اندر، تن الب ارسلان بینی!
نه اورا برکمر کوکب، نه مه رویان با غبغب
نه اندر زیرران مرکب، نه در دستش عنان بینی

چون سلطان الب ارسلان برتخت بنشست، رسولان بحضرت غزنین فرستاد و با سلطان ابراهیم علیه الرحمه مودت مستحکم گردانید، و پیرامن ممالك غزنین نگشت (۳)، وبغزو ترکستان وروم(و) ضبط ممالك حجاز ومصر مشغول شد وخدمت حضرت دارالخلافت را ازصمیم اعتقاد صافی، در آغازید، و به تشریف دارالخلافت بکرات مشرف شد، وشحنگی بغداد اورا میسر گشت.

کاتب و مولف این طبقات منهاج سراج جوزجانی عصمه الله من الزلل والتوانی چنین میگوید: که من درشهور سنه ثلث عشر وستمائه بحضرت سجستان بودم، دران حضرت امامی بود، که استاد علماء عقل و نقل بود، مرجع فضلاء عصر، اورا امام رشید الدین عبد المجید گفتندی از وی سماع کردم: که ذکر بزرگی الب ارسلان میفرمود، که الب ارسلان درشهور سنه ثلث یا سنه اربع وخمسین و اربعمائه (به) عزیمت ضبط ممالك ترکستان بود، چون بحدود کاشغر و بلاساغون (٤) رسید، مخبران درعقب برسیدند و خبر دادند:

---

(۱) سطر بین قوسین در اصل نبود، ازترجمه راورتی و پ گرفته شد. (۲) اصل و پ : ثنایی. ازاین دو بیت تنها بیت اول در دیوان سنائی (طبع مظاهر مصفا، تهران سنه ۱۳۳٦ ش) چنین طبع شده : ...رفته برگردون بمرو آ تا کنون درگل تن الخ...(ص۳٦۰) اما بیت دوم درین طبع نیست.
(۳) اصل: بگشت. راورتی و پ: نگشت. (٤) اصل: بلاساعون یا بلاد ساغون. که صحیح آن بلاساغون است وشهر بزرگی بود درثغور ترك و ماورای سیحون نزد یك کاشغر (معجم ۲۵۸ - ج ۲) این نامرا کاتبان مانند سایر اسمای بلاد، جهلا مسخ کرده اند.

که امیرالمومنین القایم بالله را حادثهٔ صعب افتاد، و میان او (و) لشکر نصاری روم مصافی بود، و هزیمت برلشکر اسلام افتاد، و امیرالمومنین گرفتار آمد و او را به قلعهٔ مقید و محبوس کردند، که در اعلی جبال بلاد انبار(۱) و جزیره است از نواحی سرحد روم، و آن قلعه بر کوهی شامخ است بر شط آب فرات (۲).

الب ارسلان رحمه الله، با صد هزار سوار جرار تیغ زن انصراف نمود بر سبیل تعجیل، برای استخلاص امیرالمومنین، و انتقام لشکر اسلام و در قطع منازل سرعت بحدی فرمود، چنانچه درشانزده روز یا هفده روز و الله اعلم بالحقیقه، از بلاساغون (۳) بپای آن قلعه که بر شط فرات بود رسید، و بطریقی که دست داد، صاحب آن قلعه را باسلام دعوت کرد و به تشریف مسلمانی او را مشرف گردانید، و امیرالمومنین را از ان قید خلاص داد بعون الله تعالی، و بخدمت رکاب باعظمت خلافت به حدود دارالملک امیرالمومنین آمد و اجازت مراجعت خواست. چون اجازت یافت در وقت وداع پیاده شد ولب سلطنت خود را به تقبیل سم مرکب امیرالمومنین مشرف گردانید و ببوسید، و درین مدت، با چنین خدمتی از حضرت دارالخلافت همین قدر نوازش یافت، که امیرالمومنین القایم بالله برلفظ راند: قتلت العباد و خربت البلاد فی تخلیصی (٤). ناظران بنظر تأملی شافی نگاه کنند در خدمت سلطان الب ارسلان غازی و در علوهمت امیرالمومنین، که هر یک ازان در مدارج تاچه (حد است) ؟ (۵) سلطان الب ارسلان چهارده سال ملک راند، در شهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه بتخت نشسته بود و در صفر سنه خمس و ستین و اربع مائه شهادت یافت. ملک تعالی ارواح مطهر ایشانرا در فرادیس جنان بکرامت محدود و مخصوص گرداناد.

---

(۱) اصل. ابیار. راورتی: انبار. و این انبار یکی از شهرهای معروف جزیره بود، اما ابیار بقول یاقوت نام قریه یی بود بین مصر و اسکندریه (معجم ۱: ۱۰۰) (۲) اصل: فراط. (۳) اصل: بلاد ساغون. (٤) اصل: قتل العباد و خربه البلاد فی تخلیصی. پ: مانند متن. راورتی چنین ترجمه کرده: «تو بندگان خدا را ازقتل و بلاد را از خرابی نگاهداشتی». (۵) کلمات بین قوسین در اصل نیست و جمله مقطوع است. در (پ) چنین است: تا چه حد ت.

و پادشاه اسلام ناصرالدنیا و الدین را بر سریر جهانداری و مسند شهریاری باقی داراد. و السلام و الله اعلم بالصواب .

الرابع السلطان جلال الدین ملکشاه

بعد از پدر بتخت ایران نشست، و توران و جبال عراق و دیلم و طبرستان و روم و مصر و شام و دیاربکر و ارمن و سیستان و فارس همه در ضبط آورد و بر منابر کل اسلام خطبهٔ بنام او شد ، و سکهاء درم و دنانیر بالقاب او مشرف گشت و او بذات خود پادشاه قاهر و ضابط و شهم و شجاع و عادل بود به همه اوصاف پادشاهانه و ملک داری مزین بود ممالک ترکستان تمام در ضبط آورد و ممالک روم بگرفت ، و شحنگی بغداد بخدمت دارالخلافه او را مسلم شد و در مکه و مدینه و یمن و ممالک حجاز بر همه منابر اسلام خطبه بنام او شد و با طراف ممالک ترك و روم غزو و جهاد بسیار کرد و بهر طرف از ممالک شرق و غرب ملکی از دست خود نصب فرمود ، و ممالک روم را بیک برادر خود داد، و بعد از برادر به پسر خود محمود بن ملکشاه داد ، تا بدین تاریخ آن ممالک بر فرزندان او مسلم است چنانچه بعد ازین در قلم آید . انشاء الله تعالی .

و در منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر حضرت غزنین کرده است در نظر آمد : که وقتی از اوقات سلطان ملکشاه ، نظام الملک وزیر خود را گفت: که استعداد لشکر کن ! که عزیمت بلاد مصر مصمم است . نظام الملک بوجه عرضه داشت گفت : پادشاه را درین عزیمت تأمل شافی باید کرد که دران سر زمین جماعت قرامطه و بد دینان باشند ، و از خیانت اعتقادات ایشان بسمع پادشاه سنی رسد ، بنده روا نمیدارد ، که آن شناعت بر خاطر اعلی گذرد . سلطان ملکشاه فرمود : که باستعداد آن سفر مشغول باید شد که فسخ آن عزیمت امکان ندارد، نظام الملک استعداد تمام مهیا گردانید سلطان بالشکر گران بدان طرف خرامید ، چون بنزدیک مصر رسید ، اهل مصر شرط خدمت استقبال بجای آوردند . سلطان به هیچکس التفات نفرمود و نظر نکرد ، تا بدر شهر مصر رسید ، بمعبر مصر و شط نیل چون عبره کرد پرسید : که قصر فرعون کدام است ؟چون معلوم شد ، روی بدانطرف نهاد

لشکر را فرمان داد، تا همانجا توقف کنند. سلطان ملکشاه تنها با یک رکابدار بدان موضع رفت، و از اسپ پیاده شد، و بدان موضع که تختگاه فرعون بود، دو رکعت نماز گذارد، پس روی بخاک نهاد و مناجات کرد: که خداوندا! بنده یی را ملک مصر دادی، دعوی انا ربکم الاعلی(۱) کرد برین موضع، این بندهٔ ضعیف را ممالک شرق و غرب کرامت کرده یی، آمدست و روی برخاک نهاده میگوید: سبحان ربی الاعلی، سزد از کرم و فضل، که برین بنده رحمت کنی! و سر از سجده برداشت و مراجعت فرمود، و در شهر مصر نرفت و بخراسان باز آمد.

این حکایت از حسن آن پادشاه غازی و عادل آورده شد. یک حکایت دیگر ازان پادشاه در منتخب تاریخ ناصری آورده است: که جماعتی از قهستان بنزدیک نظام الملک عرضه داشتی نوشتند: که یکی از مالداران درگذشته است، و جز یک خواهرزاده هیچ وارث دیگر ندارد، و مال بسیار مانده است، بیت المال را شاید. نظام الملک این معنی بفرصت بر ملکشاه عرضه کرد هیچ جواب نیافت تا سه کرت، پس ملکشاه بفرمود فردا جواب بگویم، دیگر روز بشکار رفت، نظام الملک از حرص توفیر بیت المال درعقب برفت، ملکشاه را گذر بر سر بازار لشکر افتاد. چون از شکارگاه باز گشت یکی را از خواص خود فرمود: که گرسنه ام، و در بازار تتماج(۲) دیدم، مرا آرزو شد برو چندانچه یابی جمله بخر و بیار! چون به لشکرگاه نزدیک رسید بر بالاء زمینی برامد و فرونشست، تا آن تتماج را بیاوردند. جمله ملوک را فرونشاندند تا بخوردند، و طبق بزرگ بود، و زیادت پنجاه کس از ملوک و امراء و خدام ایشان را بس کرد، چون برخاست پرسید که بچند خریده بودی؟ روی بر زمین نهاد و گفت: به چهار دانگ و نیم زر. پس پرسید که جمله سیر شدید؟ گفتند: سیر شدیم از دولت شاه. سلطان ملکشاه از خاصگی خود زر داد قیمت آن بشنید، روی بنظام الملک کرد و گفت بندهٔ ضعیف چون ملکشاه و وزیری چون تو نظام الملک وچندین لشکر، به چهار دانگ و نیم سیر شدند اکنون در مال یتیمان طمع کردن بی مروتی باشد، هر که مال الفخت(۳)

---

(۱) قرآن، النزعت (۲) بضم اول نام آش چهار پاره معروف ترکی است (دیوان لغات الترک و لطایف).

(۳) بمعنی اند وخت (برهان).

و حرام و حلال جمع کرد، بدان سبب که بعد ازو باولاد و اتباع رسد، به آنچه بظلم ما بستانیم [یکسانست]. از سر این سخن درگذر، و بیش مگو! رحمه‌الله خوانندگان (۱) اورا بدعاء خیر یاد دارند.

و از آثار آن پادشاه در جهان بسیار خیر و فضل باقیست، یکی ازان آنست که استقامت علم نجوم بدولت او تازه شد، وآن چنان بود که بسبب کبیسه ماههای قمری تفاوت بسیار در رصد (۲) ظاهر شده بود، وحسابها غلط افتاده و احکام اصحاب تقویمات منحرف گشته. سلطان ملکشاه فرمان داد: تا استادان علم نجوم و محاسبان کامل رصد تازه بستند، و ایام شهر را بقرار باز آوردند (۳) و روز اول از ربیع که نخست دقیقهٔ حمل باشد، نوروز جلالی بلقب این پادشاه معین شد؛ و نظام الملک طوسی که در جهان آثار خیر او باقیست وزیر او بود، و شیخ ابوسعید ابوالخیر و امام غزالی در عهد او بودند ومدت ملک او بیست و شش سال بود، و در سنه احدی و اربعمائه (٤) برحمت حق پیوست. و الله اعلم و الله احق ان یبقی و السلام، والله اعلم.

الخامس محمد بن ملکشاه

چون سلطان ملکشاه از دنیا نقل کرد، ازو سه پسر ماند: مهتر را محمد تبر(۵) گفتندی، و دوم را سنجر، و کهتر ازو محمود. و محمد تبر(۵) راکه پسر مهتر بود بتخت نشاندند، وجمله ملوک پیش او کمر بستند، وزراء ممالک شرق وغرب را بکفایت وکاردانی ضبط کردند، وسلاطین اطراف انقیاد نمودند، اما سلطان محمد تبر مرد طرب و عیش بود، و مملکت صاف یافته، مدام بعشرت

(۱) اصل: تا خوانندگان (۲) اصل: رسد (۳) اصل: بقرار باز آوردند.

(٤) کذا فی الاصل. ترجمه راورتی درمتن: ۴۹۱هـ و درحاشیه گوید که این تاریخ صحیح نیست و بقرار نوشته جامع التواریخ، گزیده، الفی، فصیحی، لب التواریخ و غیره وفات ملکشاه دربغداد بماه شوال ۴۸۵هـ است. ونظام التواریخ ۴۷۱هـ نوشته. ابن اثیر (۱۰ - ص۸۷) شب جمعه نصف شوال ۴۸۵هـ. اخبار الدوله السلجوقیه: ۱۶ شوال ۴۸۵هـ بعمر ۳۸ سال و ۳ ماه و ۱۷ روز. ومدت شاهی او ۱۷ سال. وباین صورت سنه متن کتاب نادرست است. وقول اخبار الدوله و ابن اثیر وغیرهم صحت دارد.

(۵) این کلمه در اصل دوبار بیر ویکبار تیر آمده. راورتی نیز (تیر) نوشته و گوید که دربعضی نسخ (تبر) هم آمده باستناد اخبار الدوله صحت شد که در ان طبر است.

مشغول می بود، و بهیچ از ثغور لشکر نکشید و نامزد نفرمود، و در عهد او کاری نرفت، که ذکر اورا شاید، و مملکت او امتداد نیافت، و بساط حیات او زود طی شد، و مدت دو سال درعیش بگذرانید و درگذشت، ونوبت ملکداری بسلطان سنجر رسید رحمة الله علیه. حق تعالی سلطان سلاطین ناصرالدنیا والدین را باقی داراد، و الله اعلم.

السادس السلطان الاعظم معزالدنیا والدین سنجر بن ملکشاه سلجوقی

سلطان سنجر پادشاه بزرگ و معظم و با قدر بود، و ولادت او در بلاد سنجار بود (۱) درشهور سنه تسع و سبعین و اربعمائه، دران ایامی که ملکشاه پدرش بخدمت درگاه خلافت و پرداخت مصالح دولت امیر المومنین مشغول بود چون ملکشاه برحمت حق پیوست، سلطان سنجر ده ساله بود، و برادر او محمد بر تخت نشست، و بعد از برادر او را بتخت نشاندند، و بتشریف ولواء عهد دارالخلافت مشرف شد بدار الملک مرو شاهجان(۲) ، ودرجمله ممالک اسلام که پدر و جدش ضبط وفتح کرده بودند، خطبه وسکه بنام او شد. چون بالغ گشت و بریعان عمر و شرخ (۳) شباب رسید، جمله ممالک شرق وغرب در ضبط بندگان او آمد و چاکران او اول مصاف با محمد خان به سمرقند کردند، و اورا بزدند، بعد ازان در اطراف ممالک شانزده مصاف کرد، درهمه فیروز آمد، وعهد دولت او امتداد یافت، وکارها برجادهٔ سنت وسیاست ونهج معدلت کرد، و امور شریعت محمد، و احکام ملت اسلام، بر طریق اوامر و نواهی الهی طراوت کلی یافت و زمین خراسان وعراق وماوراءالنهر بغایت معمور گشت و در بغداد باسم او قصرهاء سلطنت مبنی شد، و شحنگی و لشکرکشی بغداد برقرار پدران بلکه زیادت درتصرف او، و گماشتگان او، آمد و بندگان خود را بایالت و ملکی در هر دیار نصب کرد: اران و عراق و آذربیجان به

(۱) سنجار: شهری بود در بیابان ولایت جزیره، که آنرا به دیار ربیعه بازخوانند (اصطخری ۷۷)
(۲) اصل: شاهجهان که صحیح آن شاهجان است دیده شود یاقوت (۳) اصل: سرخ و الصحیح شرخ اول شباب و ریعان آن (المنجد).

ایلدکز (۱) داد که بندهٔ او بود، و اتابک محمد و اتابک یوزبک و اتابک ارسلان (۲) همه فرزندان او بودند، و فارس به سنقر داد، که پدر اتابکان فارس بود، و اتابک دکله و اتابک زنگی و اتابک سعد و پسران او از فرزندان او اند، و خوارزم به پسر خوارزمشاه (۳) داد، که چاکر او بود، و پدر ایل ارسلان بود، و او پدر تکش خوارزمشاه بود، و او پدر محمد خوارزمشاه بود، مسعود کریم (٤) خواهر او در حبالهٔ خود آورد، و در عهد او میان سلاطین غزنین بسبب فوت شدن مسعود کریم گویند اختلاف افتاد، ملک ارسلان بن مسعود بغزنین بتخت نشست، و بهرامشاه بن مسعود کریم درگذشت، بهرامشاه هم ازانجا بخدمت سلطان سنجر رفت، و مدتی اورا خدمت کرد، و بعد ازان بچندگاه سلطان سنجر بمدد بهرامشاه بغزنین آمد، و بهرامشاه را بر تخت نشاند ودر ممالک غزنین و هندوستان همه خطبه و سکه بنام سنجر شد، و آن دولت که سنجر را بود، هیچ یک از پدران اورا نبود. ملک موصل به بندهٔ خود داد، تا بدین عهد نزدیک، اتابکان موصل از فرزندان بندهٔ او بودند بنده ترک خطائی بود و ممالک شام همه بندگان او داشتند، و سلطان نورالدین شام (٥) هم از فرزندان اتابک موصل بود، چنانچه بعد ازین ثبت افتد، انشاءالله تعالی.

ملوك غور و سلاطین جبال جمله منقاد سلطان سنجر بودند، و درعهد او میان سلاطین غزنین و ملوك غور خصومت ظاهر شد، ملوك غور راجح آمد (ند) چون نوبت ملک غور به سلطان علاءالدین حسین رسید، سر از طاعت سلطان بکشید، و در حدود جبال هرات بموضعی که آنرا سگوشه ناب (٦) گویند

---

(۱) اصل: بالتگین، این کلمه در نسخ بصور مختلفه التگیز، التکین، ایلدکوز آمده، ولی شمس الدین ایلدکز پدر اتابکان آذربایجان متوفی ۵٦۸ ه است که محمد و قزل ارسلان عثمان پسران وی بودند (دول اسلامیه). (۲) اصل: احتسان. راورتی: اختان. پ: احتپان (۳) در اصل بعد از خوارزمشاه دو کلمه خوانده نمیشود، در ترجمه راورتی و (پ) مانند متن است. (٤) راورتی: سلطان غزنین مسعود کریم بن سلطان ابراهم طاب ثراه الخ (٥) اصل: سام، راورتی و پ: شام (٦) اصل: سکوشه تاب. پ: سکوسه ناب، راورتی: سه گوشه ناب. این جنگ پیش دروازه شهر اوبه واقع شد. ابن اثیر گوید که علاءالدین پیش ازین جنگ ناب، اوبه، مارباد هرات الرود را غارت نمود. این سه گوشه ناب اکنون هم بین چشت و هرات نزدیک اوبه موجود است وهریرود ازان میگذرد. برای شرح ناب (ر: ٤).

با سلطان سنجر مصاف کرد ، لشکر غور منهزم گشتند ، سلطان علاء الدین گرفتار شد ، و بعد از چند روز خلاص یافت ، و ندیم خاص سلطان سنجر گشت . چون سلطان را حادثهٔ خروج غزان افتاد ، روزی بخدمت سلطان سنجر به عشرت مشغول شد ، سنجر بر تخت نشسته بود ، و پای مبارك را از تخت فرو آویخته بود و بر کف پای مبارك او خالی بود ، چون علاء الدین را نظر بران خال افتاد برخاست و التماس نمود ، تا بشرف تقبیل آن خال مشرف گردد ، و این بیت درحسب حال گفت ، رباعی :

ای خاك در سرای تو افسر من   وی حلقهٔ بندگی تو زیور من
چون خال کف پای ترا بوسه زنم   اقبال همی بوسه زند بر سر من

سلطان سنجر التماس اورا اجابت کرد ، علاء الدین چون بوسه بران خال زد سلطان سنجر روی موی علاء الدین را بانگشت پای بر زمین بگرفت علاء الدین خواست : تا سر از زمین بر دارد ، مویش کنده شد ، حاضران بخندیدند علاء الدین طیره (۱) شد ، گونش متغیر گشت . سلطان سنجر چون آن خجالت او مشاهده فرمود ، از کرم پادشاهانه گفت : علاء الدین ! ازین مزاح بشکستی ! کفارت این مزاح ملك غورت مبارك باد ، بطرف تخت خود مراجعت کن ، تو برادر منی ؟ درین وقت حادثهٔ خروج غزان افتاده است . جمله رمهاء گوسپندان و گلهٔ اسپان و شتران خاص همه باید با خود برد ، اگر نصرت یار یگر آید ، و فساد آن طایفه دفع شود ، بنزدیك ما بفرست ، و الا بتو بماند بهتر ازآنکه در دست کافر نعمتان افتد . سلطان علاء الدین بغور باز رفت وبدولت سنجر بر تخت خود باز رسید ، این روایت کرم (۲) و احسان او بود اما آنچه دلالت میکند بر جها نداری :

چنین گوید نویسندهٔ این طبقات منهاج سراج عصمه الله : در شهور سنه احدی عشر و ستمائه درحضرت فیروزکوه که دارالملك سلاطین غور است رحمة الله علیهم (۳) ، از امیرعلی چاوش شنیدم ، او گفت : جد او سهم الحشم (٤) سلطان سنجر بود (وسلطان مسعود عراق که یکی از برادرزادگان سلطان سنجر بود)

---

(۱) طیره : خشم و آشفتگی و خجلت (۲) اصل : کریم (۳) اصل : علیه (٤) اصل : سهم تجسم ، در راورتی وچند سطر بعد سهم الحشم است ، که بقول وی سردار لشکر و حشم باشد .

[عاصی شد] (۱) و قراجه ساقی که بندهٔ سنجر بود ، با او دران عصیان یارگشت سلطان سنجر از مرو لشکر کشید ، بر عزیمت آنچه بمعارضه آن طایفه را دریابد چون بر بالاء عقبهٔ ساوه رسید ، و لشکر گاه عاصیان عراق برانطرف در پایان عقبه بود ، سلطان سنجر با اندك سوار آنجا برامد ، چون نظرش بر لشکر مخالفان افتاد . عنان بازکشیده طایفه ملوك را که باور سیده بودند طلب فرمود و گفت : ما بسر آن قوم رسیدیم ، و با ما سوار اندك است و مخالفان بسیار و صواب چه باشد ؟ بعضی از ملوك گفتند : رای اعلی در انچه فرمان دهد صوابتر ، اما اگر توقف فرماید ، تا حشم تمام برسد آنگاه بریشان زند بهتر آید . و بعضی از ملوك گفتند : که این طایفه بندگان پادشاه اند ، مرحمت باید فرمود ، و ایشانرا از وصول رایات اعلی اعلام داد ، تا همه بخدمت آیند ، ودر ظل حمایت وعفو پادشاهانه بسلامت بمانند.

فی الجمله هریك از ملوك و ارباب دولت عرضه داشتی کردند ، چنانچه ایشانرا در خاطر آمد . سلطان سنجر رحمه الله ، روی بطرف میرچاوش کرد که سهم الحشم بود ، و فرمود : که چاوش چه باید کرد ؟ و چاوش از اسپ پیاده شد و روی بر زمین نهاد ، و این نظم گفت ، نظم :

خسروا کار زار باید کرد برعدو کار ، زار باید کرد
شره شیران مرغزاری را همه در مرغزار باید کرد
ژنده پیلان کار زاری را جمله در کارزار باید کرد
روز جنگست جنگ باید کرد وقت کار است کار باید کرد

ملك را چون قرار خواهی داد
تیغ را بیقرار باید کرد !

سلطان فرمود : چنین باید کرد ، که چاوش میگوید ، و همان ساعت به آن قدر سوار که رسیده بود فروراند ، و قراجه ساقی و مسعود عراق اسیر گشتند و لشکر آن طایفه منهزم گشت ، و ممالك عراق و آذربیجان بتجدید در ضبط آمد ، و سنجر بخراسان باز آمد ، و اعم احوال او علیه الرحمه آن بود : که تابستان به بخارا بودی ، و زمستان بمرو شاهجان . سالی چنان اتفاق افتاد :

(۱) کلمات بین قوسین ( ) در (پ) نیست ، وکلمات بین قلابین [ ] در اصل نیست ، از (پ) گرفتم .

که در مرو مقام بیشتر فرمود، و هوا گرم شدن گرفت، هیچکس از مقربان، عرضه داشت باز گشت نمیتوانست کرد، که باز گشت زمین بخارا کنند، و جماعت ملوک را هواء بخارا بود، با میر معزی گفتند، که بتقاضاء قصور و بساتین شهر بخارا نظمی بسمع اعلی میباید رسانید، تا کمال الزمان آنرا در سماع مزامیر و غنا عرضه دارد. امیر معزی که امیر الشعراء بود، و چهل شاعر استاد که روز بزم مدایح سلطان گفتندی، و روایت کردندی، همه در خیل و تبع او بودند، این قطعه بگفت، و در سحری که سلطان صبوح کرده بود، کمال الزمان در طرب برد، از غایت طراوت و لطافت سلطان علیه الرحمه با شقهٔ خاص و کفش بیرون آمد و سوار شد، بمنزل معهود رسید، آنگاه استراحت فرمود (۱) : شعر :

بانگ جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهاء او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون وشگرفیهاء او — خنگ مارا تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی — شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

رحمة الله علیهم اجمعین و عفا عنهم. چون مدتی از ملک او گذشت، جماعت قراخطا از طمغاج و ممالک چین بحدود قراقرم ترکستان آمدند و از سلطان سنجر چراخور خواستند، و دران حدود بلاساغون و قبالق.

و المالق با جازت سلطان سنجر چراخور ساختند، و توالد و تناسل ایشان بسیار شد، در عهد سلطان عصیان آوردند و مصاف کردند، و تاینکو طراز و سنکم و ایما (۲)، که بر سر خطایان بودند، حشم سلطان از کثرت مدت فراغت و امتداد تنعم و ناز، طاقت مقاومت نیاوردند، منهزم شدند و ترکان خاتون را که ملکهٔ جهان بود و زن سلطان اسیر کردند، و اول

---

(۱) این قصه و شعر بقول اغلب تذکره نویسان منسوبست به ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی شاعر معروف آل سامان، و یگانه ماخذیکه این اشعار را به معزی و دربار سنجر منسوب داشته همین کتا بست برای تحقیق (ر : ۲۳ تعلیقات). (۲) اصل: با نیکو طراز و منکم و ایما. راورتی تا نیکوالخ ... پ : و با نکو طراز و سنکم که د ایما (ر : ٥٤).

نکبتی که سنجر را افتاد این بود، بعد از آن سلطان صلح کرد، و چراخورهاء ترکستان و بلاساغون با آن شهرها که در سرحد بود، ایشان را مسلم داشت و ترکان خاتون را بعد از صلح بخدمت سلطان باز فرستادند، وحکیم کوشککی (۱) درین حادثه هجو بسیار کرده است، و در دواوین و کتب ثبت است.

چون آن نکبت ظاهر شد، کار مملکت ضعیف شدن گرفت، و از مملکت سنجری مدت شست سال بگذشت، جماعت غزان از ختلان خروج کردند ودر سلطان عاصی شدند، و آنچه قرار خراج هزار سال بود بازگرفت. سلطان لشکر به آنجانب کشید، غزان از هرخانه یک کلاه نقره میدادند قبول نیفتاد و با ایشان مصاف داد، تا سلطان منهزم وگرفتار آمد، چون سلطان بدست ایشان افتاد، جمله پیش رکاب پیادة شدند و خدمت کردند، و امراء غزان طوطی و قزقوت (۲) وملک دینار و ابراهیم (۳) ختلی و جز ایشان پیش تخت سلطان کمر بستند، خود فرمان دادن گرفتند خراسان با یکدیگر قسمت کردند، و هرچه می بایست میکردند و میگفتند که سلطان چنین میفرماید، و بندگان سنجری متفرق شدند، ونظام مملکت برفت، و سلک دولت بگسست (٤)، بعد از مدت چند گاه و قریب یک سال کم وبیش یکی از بندگان و امراء سلطان بخدمت رفت، سلطان را بوجه شکار بر نشاند، و از میان ایشان بیرون برد و خلاص داد، و بمرو بر تخت نشاند، و بعضی از بندگان باقی مانده جمع شدند اما عمر به آخر رسیده و دولت کهن گشته بود، یوم الاثنین، الرابع و العشرون من شهر الاول (۵)، سنه اثنین و خمسین و خمسمائه در دارالملک مرو برحمت حق پیوست، و همانجا دفن کردندش، و مدت عمر او هفتاد و سه سال وچیزی بود، مدت ملک او شست (و دو) (٦) سال بود، و الله اعلم.

---

(۱) راورتی: کوشکی. پ: کوپکی، هدایت گوید: که کوشککی قاینی حکیم فاضلی بود از ندمای سلطان سنجر که بعد از اسارت ترکان خاتون هجوهای ملیح و قبیح گفت (مجمع الفصحاء ج ۱)
(۲) کذا فی الاصل. راورتی: طوطی، قورغرت پ: طوطی، فرقرب. اخبار الدوله: قرقود وطوطی بک. زبدة النصر: قرغود. ابن اثیر: فرغوت ابن عبدالحمید وطوطی بن دادبک (ج ۱۱ ص ٥٤) (۳) کذا راورتی: ابراهیم وختلی. پ: ابراهیم ندارد. (٤) اصل: بکشت. پ: مانند متن (٥) کذا در اصل وپ. راورتی: ربیع الاول، ابن اثیر (۱۱: ۹۹): ربیع الاول ۵۵۲ ه، گزیده: ۱٦ ربیع الاول ۵۵۲ بعمر ۷۲ سال لب التواریخ: ۲٦ ربیع الاول ۵۵۲ ه بعمر ۷۲. (٦) اصل: شست. راورتی و پ: ٦۲

سلجوقیان خراسان (۴۳۲ - ۵۵۲ ھ) صفحه (۲۶۲) جلد اول طبقات ناصری

سلجوق (حدود ۴۰۰ ھ)

میکائیل
جغری بیک داؤد
۱- طغرل بک (۴۳۲ - ۴۵۵ ھ)
۲- الپ ارسلان (۴۵۵ - ۴۶۵ ھ)
سلیمان
قاورت (سلجوقیان کرمان)
۳- ملکشاه (۴۶۵ - ۴۸۵ ھ)
تتش (سلجوقیان شام)
۴- محمود (۴۸۵ - ۴۸۷ ھ)
۵- برکیارق (۴۸۷ - ۴۹۸ ھ)
۶- ملکشاه ثانی (۴۹۸ ھ)
۷- محمد (۴۹۸ - ۵۱۱ ھ)
(سلجوقیان عراق)
۸- سنجر (۵۱۱ - ۵۵۲ ھ)

اسرائیل
ارسلان بیغو
قتلمش
(سلجوقیان اناطول)

موسی
یوسف

(راحة الصدور، دول اسلامیه ۲۱۸)

ذکر سلاطین الروم من السلجوقیه

سلاطین روم از تخمه سلجوقیانند و پادشاهان بزرگ بوده اند، و از ایشان در بلاد روم و دیار فرنج بسیار آثار غزو و جهاد و بقاع خیر، چنانچه مدارس و مساجد و خانقاهات و رباطات و قناطر و اوقاف مانده است، و الی یومنا هذا باقیست، و از فرزندان و امرا و ملوك ایشان دران دیار قصه های غزوات در کتب مسطور است، و چون سلطان سلاطین سنجر علیه الرحمه بتخت پدر بنشست و جهان بروی قرار گرفت، شرق و غرب در ضبط بندگان او آمد و خطبهٔ منابر کل اسلام، و سکهٔ جمله بالقاب او زینت یافت، ممالک روم برادر خود (۱) محمود بن ملکشاه را داد، وجمله سلاطین روم از فرزندان او اند چنانچه از هر یک ذکری در طبقات ثبت افتاد، تا خوانندگان را از احوال آن دودمان چیزی معلوم گردد، و در دعاء خیرگذشتگان، و بقاء سلطان مسلمانان ناصر الدنیا و الدین سلطان السلاطین فی العالمین محمود بن السلطان التتمش خلد الله ملکه افزایند.

الاول محمود بن ملکشاه

محمود بن سلطان ملکشاه را چون تخت (۲) (ممالک) روم از دست سنجر که برادرش بود مسلم شد، دران دیار و ثغور اسلام جهاد بسیار کرد و بر کفار فرنج لشکر ها کشید، و غزوها بسنت بجای آورد، و قلاع وشهرها بگرفت و با بندگان خدای تعالی عدل و احسان ورزید. چون مدتی از ملک او بگذشت برحمت حق پیوست.

الثانی مسعود بن محمود

سلطان مسعود پسر محمود بن ملکشاه بود، باول سلطان سنجر او را تخت عراق داد، و یک کرت با قراجه ساقی یار شد، و با سلطان سنجر طریق عصیان ورزید، بسبب قوتی که دران دیار گرفته بود، ناگاه سلطان سنجر معارضه بروی زد، و هردو را بگرفت، وبعد ازان کارش فتور پذیرفت

(۱) مولف در انتساب سلاجقه روم خلط و اشتباه کرده، در ینجا عین عبارات مولف را آوردیم برای تحقیق ر: ۲٤ تعلیقات. (۲) اصل وپ: بتخت، اصل کلمه ممالک ندارد، از (پ) گرفته شد.

و بیش بتخت نرسید ، مگر پسرش را پسری بود ، قزل نام ، آن پسر و پسرش قلج ارسلان کار او تمام قوت گرفت .

الثالث قزل ارسلان بن مسعود

قزل ارسلان پسر مسعود بن محمود بن ملکشاه بود، بعد از فوت پدر راندکی قوت گرفت ، و بعضی از سرحد هاء ممالک روم درضبط آورد، و اندك روزگاری ملک راند و درگذشت. و السلام و الله اعلم بالصواب .

الرابع قلج ارسلان بن قزل ارسلان

سلطان قلج ارسلان بن قزل ارسلان بود ، و قزل ارسلان پسر مسعود بن ملکشاه بود ، پادشاهی روم بعد از پدر چون بگرفت بغایت بزرگ شد ، و اطراف ممالک روم ضبط کرد، و قلاع و حصون بسیار کشاد، و غزوهاء نامدار بجای آورد، و عظیم نام گرفت ، چنانچه کنار افرنجه ازو مالش بسیار یافتند، جمله سلاطین روم به نسبت او افتخار کنند، دولت شهادت یافت، اورا در قونیه دفن کردند ، علیه الرحمة و الرضوان و المغفره .

الخامس کیکاوس بن قلج ارسلان

سلطان عزالدین کیکاوس بعد از پدر خود بتخت نشست، و ممالک را ضبط کرد، و دران بلاد با کفار فرنج جهاد بسیار کرد و مدارس و مساجد بنا فرمود و ازو آثار خیر بسیار ماند (و اورا فرزندان بزرگ و با نام درر سیدند، درشهور سنه ثلث وثلثین وستمائه پنجم ماه شوال این سال درگذشت) (١) در جوار پدرش درشهر قونیه دفن کردند.

السادس کیقباد بن کیکاوس

سلطان علاءالدین کیقباد بن کیکاوس، بعد از پدر بتخت روم بنشست و اطراف ممالک را درضبط آورد، و با کفار فرنج مصافها کرد ، و از وی آثار خیر بسیار باقی ماند (٢) و در شهور سنه ثلث وثلثین وستمائه برحمت ایزدی پیوست ، و هم در شهر قونیه دفن کردند . والله اعلم بالصواب .

---

(١) کلمات مابین قوسین در متن ترجمه راورتی نیست ، بلکه چند سطر بعد در شرح کیقباد پیش از (و در شهور) ضبط شده ، در (پ) مانند متن است (٢) جملاتیکه در شرح کیکاوس بین قوسین آمده در راورتی درینجا بعد از (باقی ماند) نوشته شده متن مطابق اصل است .

السابع کیخسرو بن کیقباد

سلطان غیاث الدین کیخسرو پادشاهی بزرگ وگزیده اخلاق بود، وعادل. چون بعد از پدر بتخت روم نشست، مملکت را ضبط کرد، و در تصرف آورد، و درین وقت فتنهٔ لشکر کفار مغل بحدود روم رسیده بود، با فرنگ بطریقی که دست داد، مواسا کرد، و بسرحد هائی که بر اطراف بلاد اسلام است، لشکری میکرد، ناگاه حشم او را تنها گذاشتند، مغل بدان بلاد بدوانید، او بعد ازانکه بازگشت برحمت حق پیوست در اول محرم سنه ثلاث و اربعین و ستمائه، و پسرخود عز الدین کیکاوس را ولیعهد خود کرد، و مدت ملک او یازده سال بود، و الله الباقی.

الثامن کیکاوس بن کیخسرو

عز الدین کیکاوس در اول سنه ثلاث و اربعین بحکم ولایت عهد پدر خود بر تخت پدر خود بنشست، و ملوک وامرا او را انقیاد نمودند. چون او بجلادت و مبارزت موصوف بود، ثغور افرنج را مستحکم کرد. بسبب دفع کفار مغل و ضرورت استیلاء این جماعت بر دیار اسلام، برادر کهتر خود را بترکستان فرستادند بدرگاه منکوخان مغل، تا بطریق صلح آن دیار مسلم ماند، چون رکن الدین قلج ارسلان که فرستاده و برادر کیکاوس بود بمنکوخان مغل رسید، بر خلاف فرمان برادر ملتمسات نمود، و ملک روم از منکوخان در خواست ومدد طلبید، تا روم از دست برادر مستخلص کند، منکوخان دختر الجکتا (١) نوین مغل بدو داد، و الجکتا را با لشکر او بمدد قلج ارسلان فرستاد، چون بروم رسید، عزالدین کیکاوس از پیش او عطف کرد، قلج ارسلان با مغل بروم استیلا یافت، کیکاوس بنزدیک اورخان روم رفت و مدد آورد و مغل رازد، و ایشانرا بشکست و برادر را بگرفت، و بقلعه حبس کرد، بعد از مدتی قلج ارسلان خود را مخلص کرد و بنزدیک مغل رفت، و آنچه بعد ازین ظاهر شد، چون روشن نبود، بدین قدر اختصار کرده آمد، والله اعلم.

---

(١) پ: الجکتا ندارد. اما نوین بقول راورتی نویان نیز ضبط شده که بمعنی سردار مغل است در فرهنگها نوئین نیز آمده.

التاسع رکن الدین (١) قلج ارسلان

و چنان تقریر کردند جماعتی ثقات: که رکن الدین قلج ارسلان در میان لشکر مغل است با هلاوء (٢) ملعون بطرف آذربیجان، تا عاقبت او بکجا رسد؟ انشاءالله خیر باشد. الخیر ما صنع الله.

العاشر السلطان طغرل بن طغرل

نسبت این پادشاهزاده بد و روایت گفته اند، بعضی روایت کنند: که او طغرل بن طغرل (٣) ارسلان بن قزل ارسلان بود. سلطان طغرل پادشاه زادهٔ بس بزرگ بود، و عهد دولت وی با دولت سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه معاصر بود، و جلادت او تا حدی بود، که هیچ مرد مبارز گرز او را از زمین بر نتوانستی داشت. و او مرد بلند بالا و با مهابت بود. ثقات چنین روایت کنند: که موی لب مبارک او چنان بود، که از لب بکشیدی و پس گوش نهادی، و او از برادر زاده بچگان سلطان سنجر بود، و از پدر خرد مانده بود. فرزندان اتابک ایلدکز (٤) که بندهٔ سنجر بود، چون بر عراق مستولی شده بودند، پدر او ضابط عراق بود، نماند (٥) و سلطان طغرل را در قلعهٔ از قلاع عراق حبس کردند، و مادر او را در حبالهٔ خود آورد، و مملکت عراق بتصرف خود باز گرفت

چون سلطان طغرل بحد مردی رسید، و بغایت جود و شهامت و جلادت موصوف شد، جمعی او را معونت کردند، و از حبس خلاص یافت و بیرون آمد جمعی انبوه از بندگان پدر و جدش بخدمت او پیوستند، چتر برگرفت و سلطان شد، بیتی که درظهور او گفته اند، دو مصراع در قلم آمد. بیت:

آوازه به ری رسید سلطان آمد   وان چتر مبارکش به همدان آمد

---

(١) درمتن ترجمه راورتی عنوان (قطب الدین) است. در حاشیه بحواله یک نسخه رکن الدین است (٢) اصل با هل او ملعون. پ ومتن راورتی: هلاوکه در برخی از نسخ راورتی هلاکو نیز آمده، در اصل خطی من درمباحث ما بعد این نام عموماً (هلاو) و گاهی هم بدو واو (هلاوو) است، که ما املای قدیم را در متن آورده یم. (٣) راورتی: طغرل بن طغرل بن قزل ارسلان.
(٤) اصل: آن التکین، راورتی: اتابک ایلدگز.
(٥) این عبارات پریشان بنظر می آید. در (پ) نیز چنین است، شاید سقطی داشته باشد، در ترجمه راورتی (نماند) را به (چون بمرد) در انگلیسی تعبیر کرده است.

چون سلطان طغرل بر عراق استیلا آورد ، مدتی ملک راند ،جماعهٔ بندگان او بنزدیک سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه مکتوبات در قلم آوردند و آمدن او را التماس نمودند ، بحکم آن التماس ، تکش خوارزمشاه با لشکر گران بعراق آمد ، و چون هر دو لشکر بهم رسیدند ، یکدو بندهٔ کافرنعمت با سلطان طغرل غدر کردند ، و از پس پشت او در آمدند ، و اورا شهید کردند و درین حال دیگر بندگان او بر روی مصاف که برسر دره بود جنگ میکردند و ازین حالت خبر نداشتند ، تاسر مبارک او آن کافر نعمتان بنزدیک تکش خوارزمشاه آوردند ، بنزدیک آن بندگان و موالی موافق او فرستاد . چون طایفه را معلوم شد گفتند : ما بر سر جنگ و تیغ زدن خودیم ، تاکشندگان پادشاه را بدست ما بازدهی ! آنگاه ترا خدمت کنیم ، تکش خوارزمشاه آن جماعت را بدست ایشان داد ، تا ایشانرا بدوزخ فرستادند ، و با سر طغرل بخدمت تکش خوارزمشاه آمدند ، و خدمت تکش خوارزمشاه آن سررا در کنار گرفت ، ودر موافقت ایشان تعزیت برسم بداشت ، و عراق را ضبط کرد : اللهم اجعل عاقبة امورنا خیرا ، والسلام .

....

الطبقة الثالثة عشر

ملوک السنجریه

الحمد لله الذی جعل العبید ملوکا ، و صیر الملوک مملوکا . و الصلوة علی محمد افضل الانبیاء و اعلاهم سلوکا ، و علی اصحابه ما دلکت الشمس دلوکا .

کمترین بندگان درگاه سبحانی ، منهاج سراج جوزجانی بلغه الله صوالح الاعمال و الامانی چنین گوید: که چون عهد دولت سنجری در گذشت و از وی پسری نماند ، برادرزادگان و هرکس از بندگان او که طرفی از اطراف ممالک اسلام داشتند ، خود را اسم اتابکی نهادند ، و برادرزادگان سنجر را اسم شاهی کردند ، و اتابکان ممالک را ضبط کردند . و این طایفه چند فریق (۱) بوده‌اند : یکی فرزندان اتابک ایلدکز (۲)، که سلطان سنجر او را عراق و آذربایگان داده بود . دوم اتابک سنقر که اورا پارس داده بود و سیوم اتابکان موصل که ملوک شام بودند .

و ثقات روات از حال دو فریق خبری دادند در قلم آمد و از حال اتابکان موصل ، همان قدر که در نسبت سلطان نورالدین شام (۳) نبشته شده است بیش ازان معلوم نبود ، الا آنکه خداوندزادهٔ موصل سلمه الله اینقدر گفت: که جد هشتم ما ، ترک خطائی بود ، بندهٔ سنجر رحمه الله .

چون حال چنین بود ، این طبقه را سه قسم وضع کرده است :

الفرقة الاولی ملوک العراق و آذربایجان

بدانکه سلطان سنجر در یکشب سه تن را پادشاهی داد درمجلس عشرت اتسز را تخت خوارزم داد ، و اتابک ایلدکز (٤) را تخت آذربیجان داد، و تخت فارس با تابک سنقر داد . چون روز دیگر شد ، جماعت وزراء و اصحاب اسرار و تدبیر ، بخدمت سلطان باز نمودند: که دوش (۵) پادشاه سه تن را ملک داده است ، از ایشان مستخلص نتوان کرد

(۱) اصل : طریق . پ : فریق (۲) اصل : التکین . ولی این همان شمس الدین ایلدکز است که سلسله اتابکان آذربایجان را از ٥٤١ هـ اساس نهاد (دول اسلامیه) (۳) اصل وپ: سام . راورتی : شام .
(٤) التکین (٥) اصل : که دوم . ،: که دوش .

پرسید : که کدام کسانند ؟ چون باز نمودند فرمود : که آن دوتن بندگان منند، وآن یکی چاکر من . چون پسری در میان نیست که وارث ملک باشد ، بندگان من باشند بهتر. و الله اعلم .

الاول اتابک ایلدکز السنجری

اتابک ایلدکز بندهٔ سنجر بود ، و در غایت جلادت و شهامت. و چون او بلاد آذربیجان در ضبط آورد، کارهاء بزرگ کرد ، و آثار خیر بسیار باقی ماند، و حق تعالی اورا فرزندان شایسته داد، و با کفار افرنج و گرج (۱) حربها کرد و تا سرحد مملکت روم درضبط خود آورد، و مبالغی از عراق بگرفت و مدتی ملک راند و در گذشت . رحمة الله علیه .

الثانی اتابک محمد بن ایلدکز (۲)

اتابک محمد پادشاه بزرگ بود ، بعد از پدر بتخت نشست ، و ممالک عراق و آذربایگان در ضبط آورد و کارهاء شگرف کرد ، وعادل ونیکواعتقاد بود، و مساجد و مدارس بسیار ساخت ، و جهاد وغزو بسیار کرد بجانب گرج (۲) و تا سرحد روم و شام در تصرف آورد ، و مدتها ملک راند ، و اورا بندگان بزرگ رسیدند ، که بعد ازو ممالک عراق در تصرف آوردند ، چنانچه اینغمش (۳) و ادمش .

الثالث اتابک یوزبک بن محمد

اتابک یوزبک محمد السنجری پادشاه آذربیجان بود ، بعضی گویند : او برادر اتابک محمد بود پسر اتابک ایلدکز (٤) سنجری ، یوزبک مرد جلد وکاردان بود ، و مدتها ملک آذربیجان او داشت ، تاعهد دولت سلطان محمد خوارزمشاه این مملکت در تصرف او بود ، و چند کرت

(۱) ر الورتی: کرخ . پ: کرنجه (۲) اصل: بن التکین ابوبکر (۳) اصل: انتغمش، راورتی و ابن اثیر: اینغمش . (٤) اصل : البتکین .

لشکرخوارزمشاه (۱) نامزد او میشد، بدست نمی‌آمد، تا او بطمع سپاهان (۲) بعراق آمد، و میان او و اتابک فارس سعد خصومت می‌شد، ناگاه سلطان محمد خوارزمشاه بدیشان رسید، یوزبک منهزم شد، ومستأصل گشت و آذربیجان از دست او بیرون شد و درگذشت.

الرابع اتابک ابوبکر بن محمد

اتابک ابوبکر بن محمد پادشاه بزرگ بود، و عراق و جبال در تصرف او آمد، و با خلق عدل و احسان کرد، و اطراف ممالک را از خصمان صاف گردانید، و درعراق و اران وآذربیجان مدارس ومساجد ساخت، و درمراغه مدرسهٔ بس بزرگ بنا کرد، وعلما را عزیز داشت، و او را بندگان مدبر وخاص خود بسیار بودند، وهر یک در شهری از شهرهای عراق ملکی بودند و اوبرادر مهتر اتابک یوزبک (۳) بود، مدتی ملک راند و در گذشت رحمة‌الله علیه. و الله اعلم.

الفرقةالثانیه ملوك فارس

الاول اتابک سنقر السنجری (٤)

چون سلطان سنجر فارس با تابک سنقر داد، وآن ممالک را درضبط آورد باخلق عدل کرد و احسان ورزید، وبعضی از برادرزادگان سنجر بعد ازفوت سلطان ازعراق بزمین فارس آمدند، وایشانرا باصطخرفارس فرستاد، و وظایف معین کرد، و مایحتاج معاش ایشان مهیا گردانید، و اسم شاهی ایشان را مسلم داشت، و خود باسم اتابکی درممالک تصرف کرد، و مدتها ملک راند و درگذشت. و السلام علی من اتبع الهدی (۵).

(۱) اصل: او بود، که‌چند خوارزمشاه پ: مانند متن (۲) اصل: سیاحان. راورتی: اسپهان (۳) اصل: اوزبک. دراصل بدون همین جا درتمام موارد دیگر، و نیز درترجمه راورتی همواره یوزبک نوشته. و برخی مورخان دیگر نیزاوزبک می نویسند (٤) مولف درشرح اتابکان کوتاهی هایی دارد، برای شرح (ر: ۲۰). (۵) قرآن. طه ٤۷.

الثانی اتابك زنگی بن سنقر

اتابک زنگی بعد از پدر خود بتخت فارس نشست، و او پادشاه عادل وضابط وقاهر بود، ممالک پدر را در تصرف آورد و ضبط کرد، و با ملوك اطراف بطریقی که میسر شد، ملک راند، و مدتها فارس در تصرف او بود و درگذشت.

الثالث اتابک دکله

اتابک دکله بن سنقر، بعد از برادر بتخت فارس نشست، واو پادشاه ضابط وقاهر بود، ممالک فارس در تصرف آورد، و باملوك عراق اورا خصومت افتاد، و اموال بسیار از اطراف بلاد جمع کرد، چنانچه پیش ازوی دیگری را آن اموال و خزاین نبود، مدتی ملک راند و درگذشت. والسلام علی من اتبع الهدی.

الرابع اتابك سعد بن زنگی

اتابک سعد پادشاه بزرگ بود، بعد از عم خود بتخت فارس نشست، ممالک فارس در ضبط آورد، چنانچه نبشته شده است، و او پادشاه بس عادل و شجاع بود، ثقات چنین روایت کرده اند: که گرانی سلاح او تا حدی بود که یک مرد با قوت، سلاح پوشیدنی اورا از زمین برنتوانستی داشت و چندکرت بطرف عراق لشکر کشید، در بعضی نصرت اورا بود، و در بعضی مصافها شکست افتاد چنانچه با سلطان محمد خوارزمشاه اورا مصاف افتاد نا اندیشیده، و آن چنان بود: که اتابک سعد بطرف عراق لشکر می برد، بجهت گرفتن صفاهان، و اتابک یوزبک بن اتابک محمد به آذربایگان آمده بود هم بجهت ضبط صفاهان. هرد و لشکر فارس وآذربایگان روی بهم داشتند، که محمد خوارزمشاه بسرحد عراق رسید، و اورا خبرشد، که اتابک سعد از فارس لشکر بدر اصفهان می برد، که با تابک یوزبک مصاف کند، سلطان لشکر بطرف اتابک سعد کشید چون به لشکر او رسید، اتابک سعد را ظن بود، که این لشکر اتابک یوزبک است، صف راست کرد، ولشکر سلطان را هم زد، ناگاه یکی از پهلوانان سلطان خوارزمشاه باو بهم هم نیزه شد، ونام آن پهلوان کشلی (۱) امیر آخر بود، اسپ اتابک سعد را بینداخت، آن پهلوان خواست تا اورا بکشد

(۱) کذا فی الاصل. متن راورتی: کشکه. نسخ خطی وی: کشیلی کشیکی. پ: کشیلی.

اتابک گفت: مرا مکش! من اتابکم ، بگو که این لشکر کیست؟ پهلوان گفت: لشکر سلطان محمد خوارزمشاه است.

اتابک گفت: که مرا بخدمت سلطان بر! چون بخدمت سلطان رسید، زمین بوس کرد وگفت: خداوند عالم! بالله که این بنده ندانست، که لشکر پادشاه است وگرنه هرگز شمشیر نکشیدی. اورا بنواخت، وحالی اورا سوار کرد، و از بسیاری جلادت و مردی وشجاعت او که بسمع سلطان رسیده بود اورا اعزاز فرمود و مملکت فارس اورا داد، بران قرار: که نصف معتمدان وملوك خوارزمشاهی را باشد، و نصف اتابك سعد را، ولشکر باو نامزد کرد، بدان سبب که اتابك سعد چون گرفتار شد، پسرش اتابك ابوبکر، مملکت فارس در ضبط آورد و خطبه بنام خود کرد، چون اتابك سعد با لشکر خود خوارزم شاه وصاحب اختیار الملك امیرحاجی که فرستادهٔ خوارزمشاه بود، بسرحد فارس رسید اتابك ابوبکر پیش ازو باز آمد، و با پدر بهم چون روان شد، اتابك سعد، ابوبکر پسرخود را برروی زخم شمشیر کرد، مصاف پارسیان بشکست و اتابك سعد بتخت پارس باز آمد، وپسر را قید کرد، و مدتی در ملك پارس بود برحمت حق پیوست، رحمه الله ؛ بعد از حوادث کفار مغل.

و اتابك سعد را خصال گزیده و اوصاف پسندیده بود: اول آنکه علم قافله و ابناء سبیل حاج هر سال بکعبه فرستادی، چون باز آمدی، مدام آن علم بر در خرگاه او بودی، وهرگاه که به بارگاه وخرگاه آمدی، دو رکعت نماز در پای آن علم بگذاردی، آنگاه بتخت نشستی، این معنی بر حسن اعتقاد او دلالت میکند. اما دگر تجمل او: از ثقه روایت کرده اند، که یکولایت از بلاد پارس بجهت کسوت خاصهٔ او مقرر بود، وخراج آن ولایت هرسال سیصد وشصت هزار دینار زر سرخ بود، هر روزی هزار دینار درکسوت صرف شدی، از کلاه و قبا و شقه وکمر و اطواق مرصع. و اگر چیزی از مایحتاج کسوت خاص فاضل آمدی، آنرا بجواهر قیمتی بدادندی، و درکلاه او و قبا وکمر او درج و تعبیه کردندی، و هرکسوتی را یکروز بیش نپوشیدی، روز دیگر آن کسوت را تشریف فرمودی یکی از امرا و ملوك را، رحمه الله، و السلام علی من اتبع الهدی.

الخامس اتابک ابوبکر بن سعد

اتابک ابوبکر پادشاه بزرگ بود، و ممالک فارس در ضبط آورد، چون اتابک سعد را سلطان محمد خوارزمشاه بتخت فارس بازفرستاد، بران قرار که یک نصف ممالک فارس اتابک سعد را باشد، و یک نصف سلطانرا و بجهت آن یک نصف امیرحاجی اختیارالملک نشاپوری را با وی بفرستاد. اتابک ابی بکر و هر دو برادر او تهمتن و سنقرشاه بالشکر فارس پیش پدر باز آمدند، که مملکت خود را بدست خصمان خود ندهیم. چون مصاف راست شد، اتابک سعد شمشیری برروی پسرخود اتابک ابوبکر زد، و مصاف پارسیان شکسته شد، و اتابک سعد، ابی بکر را قید کرد. چون اتابک سعد برحمت حق پیوست، اتابک ابوبکر را ازقید بیرون آوردند و بتخت فارس نشاندند. ممالک پدر و جد خود در ضبط آورد، و خصمانرا مالش داد، و بعد از مدتی لشکر بطرف بحر فرستادودارالملک کیش(۱) را و بحرین وهرمز بگرفت، و یک برادر را بنزد یک کفار مغل فرستاد، و به آن جماعت صلح کرد وخراج و مال پذیرفت، و تن دران عار داد، خراج گذار کفار چین گشت، و با دارالخلافت مخالفت کرد، تا بدین غایت که این تاریخ در قلم آمد، حال برین جمله بود. حق تعالی سلطان السلاطین اسلام را، و ملوک و خاقان درگاه او را درجهانداری و حق‌گذاری باقی و پاینده داراد. بمحمد وآله الامجاد.

الفرقة الثالثه ملوک نشاپور

الاول الملک المؤید السنجری

ملک موید بندهٔ ترک سلطان سنجر بود، و ملک نشاپور و بلادآن طرف داشت چون جام و باخرز و سنگان (۲) و جاجرم و سیران (۳) و شارستان وجوزجان ودیگرشهرها که از مضافات نشاپور است، او ملک نیکو سیرت بود چون عهد دولت سنجری به آخر شد، ملک موید با شاه خوارزم و ملوک عراق

---

(۱) راورتی گوید که کش یا کیش را جغرافیون قدیم شهری نوشته‌اند که در یکی از جزایر بحیره فارس (هرمز) بالای کوهی واقع بود، یاقوت گوید: کیش هو تعجیم قیس جزیره فی وسط البحر تعد من اعمال فارس، لان اهلها فرس (معجم ۷ : ۳۰۶) (۲) اصل وپ: شکان. راورتی: شنگان، سنگان، شگان باختلاف نسخ. بقول یاقوت و حدود العالم سنگان یا سنجان از شهرکهای حدود نشاپور بود (۳) کذا فی الاصل. راورتی باختلاف ضبط نسخ: سبراس، سبراش، سیران و شیران نوشته، شاید سبراین باشد که شهری بود در خراسان (حدود العالم).

و سلاطین غور طریق مودت ومراعات جوانب مسلوک (۱) داشت، سالی چند خود را در پناه مراعات بداشت ودرگذشت. رحمة الله علیه، اللهم اظهر بالحق.

الثانی ملک طغانشاه بن ملک مؤید

پادشاه خوبروی بود. وعشرت دوست عظیم بود، و شب و روز در عشرت و سماع و مجالست به ندیمان و مطربان و اهل عیش بودی، وچون ملک نشاپور از پدر بدو رسید، با ملوک اطراف طریق مودت وموافقت و خدمت پیش گرفت، چون از وی مضرتی لاحق نمی شد، همگنان اورا زحمت ندادند، مدام در عشرت و رقص و طرب و شراب بودی، بجهت عشرت و طرب آستین پیراهن خود بقدر ده گز در طول کرده بود، وجلاجل زرین بسته، و در میان رقص انداختی، در مدت نزدیک درگذشت.

الثالث سنجرشاه بن طغانشاه

چون طغانشاه (۲) بتخت نشاپور نشست، با ملوک غور، اتصال معارف فرستاد و دختر (۳) سلطان غیاث الدین محمد سام طاب ثراه، بجهت پسرخود سنجرشاه بخواست، و اکابر و علماء نشاپور بیامدند، وآن عقدمنعقد کردند

چون طغانشاه برحمت حق پیوست، تکش خوارزمشاه لشکر به نشاپور آورد نشاپور را ضبط کردو سنجرشاه را بگرفتو به خوارزم برد، سلطان غیاث الدین ملکه جلالی(٤)را پای کشاد برقول امام شافعی رحمة الله علیه. و بملک ضیاءالدین درغور(٥)داد، وسنجرشاه بخوارزم درگذشت. حق تعالی سلطان مارا تاقیام قیامت باقی و پاینده داراد! والله الباقی، کل شیء هالک (٦) والله اعلم.

(۱) اصل: ملوک. پ: مانندمتن. (۲) اصل: سنجر شاه. پ و راورتی: مانند متن (۳) اصل: و دختران (٤) اصل: حلالی. راورتی: جلالی. (٥) اصل: دژغور پ: درغور. راورتی درمتن، ملک علاءالدین نوشته، وگوید: که در سه نسخه ضیاءالدین هم آمده. وی (درغور) رابه lnGhur ترجمه کرده، حال آنکه درغور بضم اول ترکیب اضافی است: وطوریکه بعد ازین درین کتاب خواهد آمد گویا درغور یعنی گوهرغور لقب این شخص بود. (٦) قرآن، القصص ۸۸.

الطبقة الرابعة عشر

ملوک نیمروز و سجستان

الحمدلله الذی جعل قلوب انبیائه کنوزاً ، و صدور اولیائه لکنوز محبته محوزاً . والصلوة علی محمد الذی قدر بعثه لختم الرسل بروزاً ، و علی آله و اصحابه ظهوراً و رموزاً .

اما بعد چنین گوید: بندهٔ ضعیف ترین بندگان سبحانی ، منهاج سراج جوزجانی عصمه الله عن التوانی ، که چون این طبقات باسم سلطان معظم شهنشاه سلاطین ترک و عجم ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود بن السلطان التتمش خلدالله ملکه و سلطانه و عظم شانه نبشته می آید ، که ذکر ملوک و طبقات ایشان در قلم می آید ، ملوک نیمروز که پادشاهان عالم و عادل بوده اند و ملوک فاضل غریب نواز ، و از عهد سنجری تا بدین عهد که آن ممالک بتعدی و تاراج کفار چین خراب شد ، آن ممالک بشکوه و عدل و شهامت و بذل ایشان مزین بود ، خواستم تا قدر امکان آنچه سماع بود ، و آنچه مشاهده افتاد درقلم آرم ، تا ناظران را و مولف را ، وآن ملوک را ذکرخیر باقی ماند ، و دعاء این پادشاه موجود باشد و اوصافی که نسب ایشان از امراء ماتقدم در تاریخ بصحت معلوم نشد . حق تعالی بر همه رحمت کناد ، و دولت سلطان جهان ناصر الدنیا و الدین ، سلطان السلاطین را مخلد داراد .

الاول طاهر بن محمد

ثقات چنین روایت کرده اند : که چون دور سلطنت محمودیان بخاندان سلجوقیان نقل شد و امرائی که در کورند (۱) سیستان بودند قوت گرفتند ، بخدمت سلاطین الب ارسلان و ملکشاه پیوستند ، و ممالک نیمروز در تصرف ایشان آمد ، و آن بلاد را ضبط کردند ، چون تخت سلطان بفرهمایون سنجری تزئین یافت ، ممالک نیمروز بامیرطاهر رسید ، در خدمت آن حضرت آثار اخلاص نمود ، و سرائی در سیستان که در امارت بود بنا فرمود ، و رسوم ملک داری وضع کرد

(۱) کذا در اصل و پ . بظن قوی باید کور باشد که جمع کوره است بمعنی ناحیت و این معرب خره پهلوی است که در زمان قبل از اسلام ، مملکت را به کورتها یعنی ولایات تقسیم میکردند .

واطراف ممالک نیمروز در ضبط آورد، و مدتی ملک راند و درگذشت و زعم آن ملوك آن بود، که از آل کیکاوس اند رضی الله عنهم اجمعین .

ثقات چنین روایت کرده اند : که بلاد سجستان را نیمروز از بهر آن گویند : که تمامی آن بلاد دریا بود، چون مهتر سلیمان را بر فرشی که باد برد از فارس بکوه مهتر سلیمان که برابر ملتانست، گذر بران دریا افتاد فرمود: که از ریگ پر کردند، دیوان نیمروز آن مصلحت تمام کردند، دریا زمین شد، آن زمین نیمروز گشت، و آن ناتمام بماند . والسلام .

الثانی تاج الدین ابو الفتح(۳)

ملک تاج الدین ابوالفتح بن طاهر پادشاه بزرگ و عادل بود، چون پدر راو برحمت حق پیوست، بفرمان سلطان سنجر، مملکت نیمروز درضبط آورد و بساط عدل بگسترد، و خلق اورا مطیع شدند، وآثار خیر ازو درشهر و اطراف سجستان بسیار باقی ماند، و با سلطان سنجر (به) مصاف خطا رفت، و لشکر سجستان با خود ببرد، و چون مصاف شکسته شد، ملک تاج الدین ابوالفتح گرفتار آمد، چون اورا بدان موضع بردند که اوردوی خطا بود، تخته بندی برپای او نهادند و زنجیرگران درکشیدند، و اورا مقید کردند .

ثقات چنین روایت کردند : که یکی از مستورات خانخانان (را) برملک تاج الدین ابوالفتح نظری در افتاد، و در خفیه اورا عزیز داشت میکرد و ما یحتاج او بقدر کفاف وزیاده میرسانید، ودر تیمار داشت او دقیقه مهمل نگذاشت تاهم بسعی آن مستوره ناگاه ملک تاج الدین ابوالفتح خلاص یافت، و از اوردوی خطا روی بفرار آورد، و آن زنجیر و تخت بند با خود آورده بود بسیستان، و مملکت نیمروز که از جمال و شهامت او خالی مانده بود، زیب و زینت گرفت، آن تخت بند و زنجیر که با خود آورده بود، درپیش مقصورهٔ جامع بفرمود، تا معلق بیاویختند، و منهاج سراج که نویسندهٔ این طبقات است در شهور سنه ثلاث و عشر و ستمائه بشهر رسید، و آن زنجیر و تخت بند در مسجد جامع دید، هرکه بدان شهر معظم رسیده باشد در نظر آورده باشد .

ملک تاج الدین ابوالفتح پادشاه عالم و فاضل بود، چنین روایت کنند :

(۱) راورتی گوید : که دیگران تاج الدین ابوالفضل نا صربن طاهر نوشته اند (٤٨٠ﻫ) .

که وقتی از وقت خطبهٔ روز جمعه اوگفتی ، و این معنی دلیل است بو فور فضل او ، مدت مدید ملک راند ودرگذشت ، و روضهٔ او درسیستانست . رحمة الله علیه .

الثالث الملک السایس شمس الدین (۱)

چون ملک تاج‌الدین ابوالفتح درگذشت ، ازوی پسران ماندند : مهتر ایشان شمس‌الدین بود بملک نشست ، وممالک نیمروز درضبط آورده ، یک برادر خود عزالملک را میل کشید ، و برادران دیگر را بکشت ، و بسیار کس را از امراء و ملوک سیستان ونیمروز بقتل رسانید. و چنان تقریر کردند: که‌در اول ملک خود، در یکروز هژده برادر را بکشت ، و او مرد سایس بود ، و سرای امارت که درخانه (۲) اوست ، در سیستان اورا سرای سیاستی گویند ، و از بسیار قتل و سیاست او هیبتی در دل خلق ظاهر شد ، و در مدتی که عهد (۳) سنجر به‌آخر شد ، و ممالک خراسان و غزنین وکرمان بدست ظالمان غز افتاد ملک شمس‌الدین نیمروز را ضبط کرد ، و چند کرت لشکرغز عزیمت قلعه (٤) مملکت او کردند میسر نشد ، و جد این ضعیف مولانا منهاج الدین عثمان جوزجانی (۵) رحمة الله علیه ، که از سفر حجاز کعبهٔ معظم بطرف غزنین و لوهور آمد ، در عهد ملک شمس الدین به سیستان رسید ، و یکی از اکابر علما که او را امام اوحدالدین بخاری گفتندی رحمه‌الله ، از اقران خراسان بود ، و از یگانگان (٦) جهان و شریکان خواجه امام نعمان الثانی ابوالفضل کرمانی بود ، رحمة الله علیه ، وعالم دیگر بود ، که اورا قوام‌الدین زوزنی گفتندی ، مذکری فصال دهان کشاده وچشم باز بود مدام این قوام‌الدین ، اوحدالدین بخاری را زحمت دادی ، و در محافل باو جرئت نمودی .

امام شرف‌الدین عطار روایت کرد این حکایت را و گفت : چون مولانا منهاج الدین به سیستان رسید ، سنت پادشاهان نیمروزآن بود : که علماء غریب را

---

(۱) راورتی : شمس الدین محمد بن تاج الدین (۲) پ : خانه بناء اوست (۳) اصل : در عهد (٤) کذا شاید قلع باشد. (۵) اصل : جورجانی (٦) اصل : سکانکان . پ : یگان یگان.

عزیز داشتندی ، و در بارگاه او تذکیر و مسئله فرمودندی ، ملک شمس الدین فرمان داد ، تا مولانا منهاج الدین علیه (الرحمه) در بارگاه او مسئله گوید . چون علماء حاضر شدند ، مولانا منهاج الدین رحمة الله علیه در بارگاه مسئله خارج گفت ، چون نکته تمام شد ، قوام الدین زوزنی خواست تا بسفاهت (۱) مولانا منهاج الدین بیرون آید اورا بشکند گفت : ما ذکر بزرگی شما و علم و شهرت شنیده بودیم ، اما این قدر بایستی ، که در بارگاه این چنین پادشاه مسئله خارج بحث گفته نشدی . مولانا منهاج الدین چون دید ، که او سر سفاهت و بی ادبی دارد گفت : مولانا قوام الدین ! قصه دراز نمی باید کرد ، تو عین نجاست بودی ، من ترا بدیدم ، مرا این مسئله یاد آمد ، قوام الدین ازین جواب بشکست و ملک شمس الدین را تبسم چنان غالب شد ، که بر روی چهار (۲) بالش سیاه بغلطید . آن روز امام اوحدالدین بخود حالی کرد ، وآن مسئله را جلوه داد ، وآن پادشاه در حق مولانا منهاج الدین عواطف فراوان فرمود ، و مدتها آن پادشاه ملک راند و درگذشت . رحمة الله علیه . والله اعلم .

الرابع الملک السعید تاج الدین حرب محمد (۳)

پادشاه بزرگ عالم و عادل ، و عالم نواز رعیت پرور بود ، و اورا فرزندان بسیار بودند ، و پسر او در حیات او بتخت نیمروز رسید ، چنانچه بعد ازین در قلم آید انشاء الله تعالی . اول حال آن بود : که چون ملک شمس الدین عم او بتخت نشست ، پدر اورا میل کشید و برادران دیگر را بکشت ، خواهری بود ملک شمس الدین را که عمهٔ ملک تاج الدین حرب بود ، و مکنت تمام داشت چون تعدی وظلم ملک شمس الدین بسیار شد . خلق از دولت او سیر آمدند و دست بدعا برداشتند . جماعتی از امرا و اکابر ملک نیمروز بدان ملکه که عمهٔ ملک تاج الدین بود استعانت کردند ، و در تغییر ملک تدبیر نمودند .

---

(۱) پ : سفاحت (۲) اصل : جهار ن (۳) راورتی : حرب بن محمد . درحاشیه گوید : که مطابق به فصیحی نامش : تاج الدین حسن بن عزالملک است ودر روایتی : ملک تاج الدین حرب بن عزالملک .

رای همه بر ملک تاج الدین حرب قرار گرفت، و او دران وقت شصت ساله بود و از فرزندان ملوک هیچ نبود، که ملک را بشایستی. (بیرون شهر سیستان) (۱) موضعی است، که در قدیم الایام شهر آنجا بود. نام آن موضع حشوی (۲) گویند، و در شب (تمام مردم) (۳) سیستان و اهل سیف آنجا جمع شدند، و بامداد خروج کردند، و ملک شمس الدین را با هژده پسر شهید کردند، و ملک تاج الدین را بتخت نشاندند، و پدرش عزالملوک در حیات بود، اما از دولت بینائی محروم بود چون تاج الدین بتخت نشست و باخلق داد وعدل کرد، جمله در بیعت آمدند و باسلاطین غور مبایعات (٤) و مراسلات درمیان آورد، و خطبه باسم سلاطین غور کرد، و در تربیت علما و توقیر ضعفا جد بلیغ نمود، و سنت ملک تاج الدین بر سنت اسلاف خود اضعاف آن فرمود و فرمان داد: تاجمله مساجد بخارا را مصلی بافتند بقدر هریکی، و به بخارا فرستاد، وبجهت مسجد حرم و کعبهٔ معظم فرش و اوانی بسیار فرمود، و پدر این داعی سراج الدین منهاج دوکرت در عهد دولت او بسیستان رسید، یک کرت از جهت سلطان سعید غیاث الدین محمد سام انارالله برهانه، برسالت رفت، وکرت دوم که ازحضرت پادشاه بخدمت دارالخلافت الناصر لدین الله میرفت بجانب مکران هم بسیستان گذشت، و ازملک تاج الدین حرب عواطف فراوان دید رحمة الله علیهم اجمعین.

و ملک تاج الدین درحیوة خود، پسرمهتر خود را ناصرالدین عثمان ولی عهد کرد، چون ناصرالدین در گذشت، یمین الدین بهرامشاه را ولیعهد کرده، و در اواخر عهد عمر مکفوف البصر شد، و مدت شصت سال ملک راند، و مدت عمر او صد و بیست سال بود، و درسنه اثنی و عشر و ستمائه در گذشت. و الله الباقی.

---

(۱) کلمات بین قوسین در (پ) نیست (۲) کذا فی الاصل بقرار نسخ راورتی حشنوی، حشوتی، خشودی، خشنودی، حسو، حسنو (۳) کلمات بین قوسین در اصل و پ نیست، از ترجمه انگلیسی اضافه شد (٤) مبایعه: خرید وفروخت یاعهد و میثاق (منتخب).

الخامس الملک ناصرالدین عثمان حرب (۱)

ناصرالدین پادشاه عادل بود ، دخترملک خراسان عمر مرغنی (۲) ، که عایشه خاتون نامداشت درحکم او بود ، و او را فرزندان شایسته بودند ، و چند کرت از سیستان با لشکر بخدمت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست بخراسان ، و در وقت فتح نشاپور درخدمت بارگاه بود ، و او ملک نیکو سیرت و عالم پرور بود و با خلق بعدل و احسان ولطف روزگار گذرانید و در عهد پدر خود ملک تاج الدین بخلافت و نیابت پدر در ممالک نیمروز تصرفات کرد ، واز بیرون نهرسیستان بکنار هیرمند قصری رفیع ومنیع بنا کرد ، و مدتی ملک راند ، و هم درحیات پدر برحمت حق پیوست والسلام .

(۱) راورتی : بن ملک تاج الدین (۲) اصل : مرغنی . راورتی : مرغنی ، والمشهور عزالدین عمر مرغنی وبه قرار تاریخ مفصل ایران ج ۱ : مرغینی . درین باره مراشرحی است که ذیلا نوشته میشود : نام ملوک مرغنی در طبقات چندین بار ذکرشده که ازان جمله است ، ملک عثمان مرغنی برادر عمر مرغنی و فرزند ملک عثمان که ملک رکن الدین نامداشت و در خیسار حکمدار بود ومنهاج سراج هم پیش از سفر هند با او محشور و از رجال درباروی بود .

لقب ملک عثمان تاج الدین و لقب عمر عزالدین است این دو برادر از دودمان معروف مرغنی اند که در عصر سلاطین غور شهرتی داشتند و مراتب وزارت را حایز بودند . سیفی هروی در تاریخنامه هرات می نویسد : که این دو برادراز نبیرگان ملک کرت بودند ولی منهاج سراج درین مورد شرحی واشارتی ندارد و باتفاق جمهور مورخان : ملک رکن الدین خواهرزادهٔ خود ملک شمس الدین محمد مهین بن ابوبکرکرت را بجا نشینی خویش برگزیده بود که همین شمس الدین جد بزرگ ملوک آل کرت است و شاید که شمس الدین را در نسب پدری نسبتی با ذودمان اجداد مادری خود نسبت و پیوندی باشد .

اما کلمه مرغنی راکه مورخان قدیم به همین صورت ضبط کرده اند مرحوم عباس اقبال آنرا (مرغینی) بزیادت (ی) بعد از (غ) نوشته (دیده شود تاریخ ایران ج ۱ص ۳٦۷) ولی بنظرمن (مرغنی) اصح خواهد بود زیرا شیخ عبدالله فامی مولف تاریخ هرات درمدح عزالدین عمر مرغنی قصیده دارد که سیفی درتاریخ هرات چند بیت آنرا نقل کرده :

ایام شد مساعد و امید شد غنی	در عهد عزالدین عمر آنشاه مرغنی
فرخنده خسرویکه زکحل سخای او	دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی
در عهد او قضا نکند عزم پر دلی	واز بیم او فلک نکند رای توسنی
بی شبهه روز سخا وگه مصاف	او راست بزم حاتمی و رزم بیژنی

ازین چند بیت وقافیت آن پدید می آید ، که بجای مرغینی همان مرغنی اصح است چه مرغینی را نمی توان با (مرغنی ـ غنی ـ توسنی ـ بیژنی) و غیره قافیت کرد .

السادس الملك الغازی یمین الدولت و الدین بهرامشاه حرب(۱)

پادشاه ضابط و قاهر بود، وسیاست وعدل تمام داشت، و سنت اعزاز علما و غربا برشرط اسلاف خود باقامت میرسانید، و هم درعهد پدرخود ملک تاج الدین حرب مذکور شد، و (به) شهامت و جلادت وکیاست و شجاعت مشهور گشت ومدتها درعهد حیوة پدرخود ممالک نیمروز درضبط آورد. چون ملک تاج الدین حرب برحمت حق پیوست، او ملک‌را متصرف شد، و اورا دو برادر دیگر از یک کنیزك ترك بودند، وپیش از وی جمله پادشاهان و ملوك نیمروز برسم قدیم مویها باز نمودندی، وکلاه جوار(۲) نهادندی، و دوسه‌دستار بران بسته، و دیگر دستار سیاه برزبرجمله بسته. چون عهد دولت به ملک یمین الدین-بهرامشاه رسید ومادر او ترکیه بود، کلاه قندوز(۳) وترك (٤) نهاد، و جعد ترکانه بافت، و هردو برادر او یک شهاب الدین علی، دوم ملکشاه هم برلباس او بودند.

و این داعی در شهور سنه ثلاث و عشرو ستمائه، از شهر بست عزیمت سیستان کرد، چون بدان حضرت رسید، موضعی است، آنرا گنبد بلوچ (۵) گویند از طرف شرق، رسولداران (٦) استقبال نمودند، و این داعی را به شهرآوردندو بموضعی که آنرا مدرسهٔ سرحوض گویند بطرف جنوب شهر که آنرا درطعام (۷) و بازار فرود گویند منزل فرمود، و در بارگاه آن پادشاه کریم مشرف شد هرکرت تشریف فرستاد، وتا آنجا بود، هرماه علوفهٔ بسیار از زر وغله فرستاد و اعزاز بسیار و اکرام بیشمار فرمود، بعد ازهفتماه بطرف خراسان مراجعت افتاد. ملک یمین الدین بهرامشاه در غایت ضبط و کیاست و شهامت بود

---

(۱) راورتی: بهرامشاه حرب بن تاج الدین حرب. ولی درحاشیه گوید: که بهرامشاه نواسه تاج الدین بودو پسر ناصر الدین (۲) کذا. پ: جور که راورتی بمعنی مخروطی ترجمه کرده (۳)قندوز: سگ آبی که از پوست آن لباس‌سازند (غیاث) راورتی این کلمه را بسمور و خزسیاه **SABLE** ترجمه کرده (٤) درینجا یک کلمه بصورت درست خوانده نمی شود (تبرك یاابترك) بنظر می آید در (پ) نیزچنین است، راورتی به **CAMLET** ترجمه کرده بمعنی لباسیکه ازموی شتربافند. شاید أصلا ترك باشد بفتح وکاف عربی یا پارسی بمعنی کلاه وخود آهنی وگوشه کلاه (غیاث.) (۵) یک نسخه راورتی: گنبد بلوت (٦) رسولدار: مامورتشریفات سیاسی (۷) اصل: دره طعام (ر: ١٦).

و رسم بلاد نیمروز آن بوده است در قدیم که قبایل را باهم قتال و مخاصمت بودی و هیچکس درشهر و روستا، بی سلاح تمام نرفتی. چون عهد دولت بدو رسید از هر قبیله گروگان بستد، و در قلاع مقید فرمود، تا در هر قبیله که خونی بناحق ریخته شدی، مهتر آن قبیله را بدان حادثه موا خذه فرمودی. بواسطه آن قتال از میان قبایل برافتاد، و ملک شمس الدین بهرامشاه دوکرت بغزو قهستان ملاحده رفت و جهاد بسیار کرد، و امام شرف الدین احمد فراهی که ملک الکلام عصرخود بود، این قطعه در تهنیت آن فتوح گفت، قطعه:

همایون و فرخنده بر اهل گیتی — مبارک رخ و شاه فرخ نژاد است
ز یمن یمین و ز یسر یسارش — جهان پرز آئین و انصاف و داد است
شه نیمروزی! و در روز ملکت — خجسته هنوز اول بامداد است
از ین حرب کاندر قهستان نمودی — روان محمد ازین حرب شاد است
بمان در جهان تا جهانرا طراوت — ز آب و زنار و زخاک و زباد است

نماند فراموش بر یاد خسرو
ثناء «فراهی» اگر هیچ باد است

و چون مدتها ملک راند وحادثهٔ کفار مغل خراسان را خراب کرد و ممالک اسلام برافتاد، قلعه ایست در حدود نیه(۱) آن بلاد، که آنرا قلعهٔ شهنشاهی گویند و برادرزادهٔ ملک یمین الدولت پسر ناصرالدین عثمان آن قلعه را بملاحدهٔ قهستان فروخته بود، و در تصرف ایشان بود، و درین وقت ملک یمین الدولت بهرامشاه رسولی فرستاد، وقلعهٔ شاهنشاهی را التماس نمود و گفت: اگر مضایقتی رود، زود لشکر بدانطرف آورده شود. بدین سبب از طرف قهستان فدائی نامزد او شده، و در شهور سنه ثمان و عشر و ستمائه، روز جمعه بوقت آنچه به نماز میرفت، در میان بازار چهار فدائی از اطراف او در آمدند و او را شهید کردند، علیه الرحمه، و الله اعلم.

السابع الملک نصرة الدین بهرامشاه

ملک یمین الدولة چون برحمت حق پیوست، اکابر و امراء نیمروز اتفاق کردند

(۱) اصل: ینه، پ: نیه. راورتی: نه، و نیه صحیح است، زیرا حدود العالم(نه)را از شهرکهای حدود خراسان در بحث سیستان آورده و در تاریخ سیستان (نیه) هم ضبط شده.

و پسر میانهٔ او نصرت را بتخت نشاندند و اضطراب در ممالک نیمروز ظاهر شد ، و از هر طرف تشویش افتاد ، و پسر مهتر او رکن الدین مقید بود و جماعت اهل سنت و جماعت از فریقین همه دوستدار و مطیع و هوا خواه رکن الدین بودند. چون مدت چهار ماه ازجلوس امیر نصرت برگذشت، خوارج خروج کردند ، و رکن الدین را بیرون آوردند . میان امیر نصرت و رکن الدین مصاف شد. انهزام بر نصرت افتاد، امیر نصرت بطرف خراسان و غور آمد، وکرت دوم بطرف سیستان رفت ، و ملک از دست رکن الدین مستخلص کرد و بعاقبت چون لشکر کفار چین و مغل بطرف سیستان رفت، وشهر سیستان بدست کفار افتاد ، نصرت شهادت یافت و درگذشت. والله اعلم .

الثامن رکن الدین محمود بن بهرامشاه

ملک رکن الدین پادشاهزادهٔ با سیاست و فعال و متهتک بود ، و در عهد حیات پدر ، او را در خدمت پدران ، داعی دیده بود. و مادر او کنیزک رومیه بود ، و او مرد میانه بالا و لعل و سپید بود ، و در وقت پدر از وی حرکات نا مضبوط بسیار در وجود آمد، و ملک یمین الدین بهرامشاه پسرخود رکن الدین محمود را نامزد کرد با لشکری ، و باطراف خراسان بخدمت سلطان فرستاد و با آن مستدعی که از طرف خوارزمشاه آمده بود،چون بحدود فوشنج هراة رسید ، ملک رکن الدین آن ترک مستدعی را درمیان شراب بکشت ، و از خوف آن بجانب سیستان باز آمد . ملک یمین الدین بهرامشاه اورا مقید کرد و لشکر بسیار با امیر شمس الدین ...(۱) با خدمتهاء (۲) گران مایه و عذر بسیار بخدمت خوارزمشاه فرستاد، و هم دران سال حادثهٔ کفار مغل ظاهرشد و آن لشکر نیمروز را در قلعهٔ ترمذ نامزد فرمود و چنگیز خان ملعون خود لشکر آورد و ترمذ بستد ، و جملهٔ آن لشکر آنجا شهادة یافتند ، و ملک رکن الدین محمود چون (به) سیستان بنشست ، بعد از برادر ظلم آغاز کرد و دست تعدی برکشاد و امیر نصرت برادرش بیامد ، از طرف خراسان با لتماس اهل سیستان ، و ایشان را با هم مناقشت افتاد ، ناگاه لشکر مغل بسیستان رسید

(۱) درینجا یک کلمه بصورت واضح خوانده نشد و (باحفض) بنظر می آید. پ: نا قصه (۲) پ: خدمت.

جمله هلاک و مستأصل و اسیر و شهید شدند، و شهر سیستان خراب گشت.
خدای بر همه رحمت کناد.

التاسع الملک شهاب الدین محمود بن حرب

چون لشکر کفار از سیستان بعد از خرابی باز گشت، ملک شهاب الدین بگوشهٔ مانده خروج کرد، و سیستانرا بگرفت، اما چون خراب بود، و خلق نمانده، پس طراوتی و قوتی نیافت، جماعت خارجیان قوت و جمعیت کردند، شاه عثمان پسر (۱) ناصر الدین عثمان حرب را از شهر نیه (۲) استدعا کردند، و او لشکر خوارزمشاهی را از ملک کرمان که او را براق حاجب گفتندی بمدد طلبید چون آن لشکرگاه با شاه عثمان بسیستان آمد، شهاب الدین محمود شهادة یافت برادرش امیرعلی (۳) بنشست هم نظامی نگرفت و درگذشت علیه الرحمه.

العاشر الملک تاج الدین ینالتگین (٤) خوارزمشاهی

ملک تاج الدین ینالتگین (٤) از خاندان ملوک خوارزمشاه بود، از بنو اعمام سلاطین خوارزمشاه بود، در عهدی که سلاطین غور نشاپور فتح کردند تاج الدین ینالتگین با پسرعم خود ملک فیروز التتمش (٥) خوارزمشاهی به هندوستان افتاد، و در وقتی که حادثهٔ کفار چنین ظاهر شد، این تاج الدین در خدمت ملک کریم الدین حمزه بود در ناگور سوالک. ناگاه فرصتی جست وخواجه نجیب الدین را شهید کرد، و یک پیل بود آنجا پیش کرد و بجانب اچه رفت بخدمت ناصر الدین قباچه (٦) پیوست، و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بولایت سند رسید، ازانجا برفت، بموافقت خدمت سلطان جلال الدین در بلاد کرمان رفت، و دران بلاد خوک وکوک (۷) حوالهٔ او شد. چون ملوک نیمروز با هم در مکاوحت بودند، پسر پسر ناصر الدین عثمان که او را شاه گفتندی، از ملک (۸) کرمان که براق حاجب خطایی گفتندی مدد خواست. ملک تاج الدین ینالتگین را در شهور

---

(۱) کذا، راورتی: عثمان نواسه ناصر الدین (۲) اصل بنه (۳) کذا، راورتی و ،: امیرعلی زاهد (٤) اصل: نیا لتگین. راورتی: بنالتگین. تاریخ سیستان: ینالتگین (٥) راورتی: التمش (٦) اصل: قباج. راورتی: قباجه، تاریخ معصومی: قباچه (۷) کذا در اصل وپ، بقرار نسخ راورتی: خوک و لوک، جوک وکوک، جوک ولوک، حوك وكورك، خوك وكوك، در تاریخ کرمان تالیف احمدعلی خان کرمانی (طبع تهران ۱۳٤۰ ش) گوک یکی از بلوکهای کرمان است که در نزد یکیهای مزماشیر وخبیص واقع بود (ص ۲۹۹، ۳٤۰، ۳٤۱) اما خان خوخ جزء کرمان بود (تاریخ سیستان ۲۸۱) که صحیح خوک متن باید خوخ باشد. (۸) اصل: از ملوک

سنه اثنی وعشرین و ستمائه بطرف نیه فرستاد، چون آنجا رسید، شاه عثمان را مدد کرد، وخود بنشست، و ولایت نیه در تصرف آورد. از شهر سیستان جماعتی بخدمت اوآمدند، و از وی استمداد خواستند، که ملک شهاب الدین کشته شده بود و سیستان بی خصم مانده. تا مگر شاه عثمان را بسیستان برد و بنشاند، و تاج الدین ینالتگین بسیستان آمد آن شهر را بگرفت، و بلاد نیمروز در تصرف آورد، و درین حال ملک رکن الدین خایسار (۱) آمد. این داعی را که منهاج است ازطرف غور برسالت بنزدیک ملک تاج الدین ینالتگین (۲) فرستاد بشهر فراه، در داوری (۳) خدمت(٤) او دریافته شد، و با او عهد مستحکم گشت، چون بغور مراجعت کرده آمد، تاج الدین را با ملاحده خصومت افتاد و مصاف کردند و منهزم شد، پس بسیستان باز رفت، وجماعت خوارج را که بروی عصیان آورده بودند بشکست، ودر شهور سنه ثلاث وعشرین و ستمائه کرت دیگر این داعی بخدمت او رفت، و بعد ازان تاج الدین بطرف غور آمد، و قلعهٔ تولک و اسفزار ضبط کرد، و درین سال بعد از مراجعت از نیمروز این داعی را اتفاق سفر افتاد، و لشکر مغل کرت دوم درشهور سنه خمس وعشرین وستمائه بطرف نیمروزآمد، تاج الدین ینالتگین در قلعهٔ ارگ سیستان محصر شد، ومدت نوزده ماه آن قلعه را نگامداشت و جمله حشم که با او بودند در قلعه، ازغوری و تولکی و سگزی و ترک همه هلاک شدند، و او را بریک چشم تیری آمد. ناگاه از قلعه افتاد، و اسیر مغل گشت، وآن قلعه را بکشادند، و خلق باقی را شهید کردند؛ و تاج الدین ینالتگین را از سیستان به قلعه صفهبد (٥) کوه آوردند و درپای آن قلعه شهید کردند رحمة الله علیه. حق تعالی پادشاه مسلمانان ناصرالدنیا والدین را در تخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی داراد. والسلام والله اعلم.

(۱) راورتی، خایسارغور. پ: خاسار. بقول یاقوت خیسار از شهرهای سرحدیست بین غزنه و هرات (معجم البلدان) (۲) اصل: نیالتگین (۳) درمتن راورتی نیز چنین است و گوید که در بعضی نسخ داروی هم آمده. پ: در شهرفراط دروداوری. بموجب تاریخ سیستان(ص ٤۰۷) قلعهٔ داوری در مضافات فراه بود. (٤) پ: وی (٥) درمتن راورتی کذا. در برخی از نسخ وی: سفید کوه. پ: سپید کوه. شاید صفهبد معرب سپید باشد. صفهبد. هم توان خواند. وقرار تاریخ سیستان (ص ٤۰٦) قلعه سپیدکوه معروفست به لاش، و لاش و جوین تا کنون مشهور است.

الطبقة الخامسة عشر

ملوك الکرد

الحمد لله فالق الاصباح و جاعل الظلام ، والسلام علی خیر الانام ، وعلی آله و اصحابه الکرام.

اما بعد : فهذا ذکر ملوك المصر والحجاز والیمن و شام ، علی وجه الاختصار و الایجاز و لله الاتمام .

چنین گوید ضعیف ترین بندگان درگاه ربانی ، منهاج سراج جوزجانی حفظه الله عن کید القاصی و الدانی ، که ذکر ملوك مشرق و مغرب در کفر و اسلام بقدر امکان در تقریر آمد ، و از تواریخ ملوك عجم و مشرق ، شمهٔ بر وجه اختصار در بیان آورده شد . این نسخه را بذکر ملوك شام وحجاز ومصر و یمن که سلاطین وملوك مجاهد با نام بوده اند ، وبعد از سنجریان و سلجوقیان آن ممالك را ضبط داشته اند ، تزیین داده شد ، تا متأملان این طبقات را چون نظر برین صحایف افتد ، مولف را بدعاء ایمان وسلطان را بدعاء بقاء دولت وسلطنت وتوفیق و احسان یاد دارند و الحمدلله علی نعمائه .

الاول سلطان نورالدین زنگی

سلطان نورالدین محمود زنگی از اتابکان موصل بود و اتابکان موصل از بنده زادگان سنجر بودند ، و این بندهٔ سنجر که اول ملك موصل شده ترك خطایی بوده است ، و این روایت از یکی فرزندان و خداوند زادگان موصل سماع افتاد ، در شهر لکهنوتی ، و آن ملك زاده در زمین هند وستان وحضرت دهلی اجلها الله ، بخداوندزادهٔ موصل معروف بود ، وهم سلف سلطان سعید شمس الدنیا و الدین طاب ثراه بود ، او چنین تقریر کرد : که پدران ما همه بنده زادگان سنجر بودند ، و او هم هشتم فرزند بود ازان ترك خطایی .

حاصل الامر سلطان نورالدین که ملك شام بود ، پادشاه عادل بود و خیر بسیار کرد ، وغزو و جهاد بی اندازه کرد ، وملوك کرد وعرب و ترك درخدمت او بسیار بودند ، و از سلطان نورالدین در دیار شام آثار خیر فراوان باقیست.

ومدت ملک او بسیار بود. چون درگذشت، از وی پسری ماند علی نام، بجای او بنشست. والله اعلم.

الثانی الملک الصالح

الملک الصالح علی بن محمود بن زنگی. بعداز پدر خود بتخت شام، در شهر دمشق بنشست، و امرا و ملوك اورا خدمت کردند، و اطراف شام وحلب و دیار(۱) دیگر درتصرف او آمد. چون خبر وفات نورالدین رحمه الله بمصر رسید و درین وقت مملکت مصر بسلطان صلاح الدین رسیده بود، چون حقوق نعمت سلطان نورالدین در ذمهٔ صلاح الدین بسیار بود از مصر عزیمت کرد تا بخدمت ملک صالح آید، و شرط عزا و خدمت بجا آرد ملک صالح را مبارکباد ملک شام بگوید و بازگردد، لشکر از مصر به شام آورد، چندانچه بسرحد هاء شام رسید، خبر وصول او بدمشق آوردند، ملک صالح را خوفی و هراسی دردل افتاد، باهرکس مشورت کرد، که خبر وصول او گرمست چه باید کرد؟ خادمی بود ازان ملک صالح، از خدمتگاران قدیم پدرسلطان نورالدین، آن خادم را یمین نام بود، ملک صالح راگفت: صواب آن باشد، که چون صلاح الدین رسید، تو بطرف حلب روی آوری و دمشق و شام بصلاح الدین بازگذاری! که هیبت او در دلها قرار گرفته است ومال ولشکر بسیار دارد، و ممالک را ضبط تواند کرد، وحلال زاده و نیکو با طنست، حق تو و نعمت پدر تو نگاهدارد، و اگر با او خصومت کنی ترا طاقت مقاومت و خصومت او نباشد. رای ملک صالح برین معنی قرار گرفت، از دمشق بطرف حلب رفت، و ممالک شام بصلاح الدین سپرد و باقی عمر بحلب بود در عز و حرمت. صلاح الدین اورا خدمتها کرد، وحق او محافظت نمود، و از شرط اعتقاد و حسن عهد هیچ دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت. رحمة الله علیه.

الثالث ملک ایوب بن شادی

و ملک اسد الدین بن‌شادی، هردو برادران بودند واز ملوک کرد بودند در زمین شام. و سالها در خدمت سلطان نورالدین بودند، وکارهاء بزرگ کردند

(۱) ترجمه راورتی: و دیار بکر.

در حدود شام ومغرب با لشکر هاء گران غزو وجهاد بسیار نمودند، و چون ملک ایوب بن شادی درگذشت، از وی چهار پسر ماند: اول: صلاح الدین یوسف بن ایوب. دوم ملک العادل ابوبکر بن ایوب. سیوم شهنشاه بن ایوب چهارم سیف الاسلام بن ایوب.

چون ایوب درگذشت، پسران او در خدمت عم خود ملک اسدالدین بودند. و اول کس که از ایشان پادشاه شد در مصر، این اسدالدین بود و اول کس که درشام پادشاه شد، صلاح الدین یوسف بود، چنانچه بعد ازین تقریر یابد. انشاء الله تعالی.

الرابع الملک اسدالدین بن شادی بمصر

ثقات روات چنین روایت کرده اند: که جماعتی از علویان مغربی دعوی خلافت کردند، و از مغرب لشکر بمصر آوردند، ومصر از دست امراء عباسی بیرون کردند، و اسم مهتر ایشان المستنصر بود، وایشان را بعضی علما به قرامطه نسبت کنند، وآن مملکت بدست فرزندان ایشان بماند، تا بدان عهد که از بلاد روم، لشکر افرنج روی بمصر نهاد، و آن بلاد را غصب کردند، چون علویان مصر را قوت مقاومت ودفع ایشان نبود، از سلطان نورالدین شام مدد التماس نمودند، سلطان نورالدین ملک اسدالدین شادی را نامزد فرمود، تا کفار افرنج را از بلاد مصر دفع کند، ملک اسدالدین شادی از خدمت سلطان التماس نمود: تا صلاح الدین یوسف که برادرزادهٔ او بود با او نامزد نماید، ملک اسدالدین با صلاح الدین هردو از شام (۱) روی بمصر آوردند، چون بحدود مصر رسیدند، کفار افرنج از وصول لشکر شام خبر یافتند، عنان جرأت درکشیدند وبسرحدی که رسیده بودند، همانجا توقف کردند، لشکرشام بمصر درآمد و استیلا یافت، چون قوت وشوکت بسیار داشتند علویان مصر خایف شدند، و از استمداد ایشان پشیمان گشتند، که لشکرشام را از استیلا و تصرف، قوت آن نداشتند منع کنند، سیدی که در مسند خلافت مصر بود وزیری داشت شاورنام، اورا درسر طلب کرد و فرمود:

(۱) اصل: از شادی. راورتی: از شام.

که نزدیک کفار افرنج مکتوبی مخفی بنویس! که ما ولشکر ما، شامیان را مدد نخواهیم کرد، و معونت واجب نخواهیم داشت، شما را بطرف ایشان بباید رفت وقوت کرد، و این بلا (۱) را دفع گردانید، غنایم ایشان جمله شما را مسلم. فی الجمله مصریان خواستند، تا لشکر شام را بچنین غدری بدست لشکر روم وکفار افرنج باز دهند، بحکم این مکتوب والتماس، کفار افرنج روی بقتال و دفع لشکر شام آوردند، وعدد لشکر کفار هشتاد هزار مرد بود، وعدد لشکر شام هفتصد سوار. چون هر دو لشکر بهم رسیدند و قتال و صیال (۲) آغاز کردند، لشکر شام را از سبب قلت عدد طاقت نبود، بضرورت منهزم شدند، واز مصر جنگ کنان در گریز شدند، تا بموضعی بیامدند، که آن موضع را بلبیس (۳) گویند، وآن موضع را ربضی و حصاری بود بحصن پناه جستند وحصاری شدند، ولشکر کفار افرنج در دور آن حصار لشکر گاه کردند و منزل ساختند، واستعداد گرفتن حصار آغاز نهادند. چون لشکر شام، حال اضطرار خود ومحصر شدن، و غدر علویان مصر وآن جمله مشاهده کردند، خلاص را طریقی اندیشه نمودند ملک اسد الدین وصلاح الدین گفتند: تدبیر خلاص جانبازیست یا ملک یا هلک، و با هم اتفاق کردند، و دست در چنگ توکل زدند و باعتصام باری تعالی وتقدس، دل از جان شیرین برداشتند، و یکبارنا گاه ازان موضع بیرون آمدند وجهاد آغاز نهادند، نصرت آسمانی در رسید، و وعدهٔ کذلک حقاً علینا نصرالمومنین (٤) مدد فرستاد و لشکر کفار منهزم شدند، و انصار حق پیروزی یافت، وازانجا تا بدر مصر و حوالی از کشته پشته کردند. والحمد لله علی نصرة الاسلام.

لشکر اسلام با چنین فتحی یکسر بدر مصر آمدند، وزیر مصر که شاور نام بود شرایط استقبال بجای آورد، چندانکه نظر صلاح الدین بروی افتاد بدست مبارک خود، در پیش ملک اسد الدین بزخم شمشیر سر شوم اورا

---

(۱) اصل و پ: این بلاد. (۲) صیال: به کسره یا فتحه اول، قهر و غلبه (۳) اصل: بلیاس. راورتی: تلبیس. پ: بلبیس که در مختصر الدول ابن العبری در جمله شهرهای مصر می آید، شاید بانیاس باشد، که هم درین کتاب دیده می شود. (٤) و کان حقاً الخ. قرآن، الروم ٤٧.

از تن جدا کرد ، و جمله خلق مصر و شام بر امارت ملک اسدالدین اتفاق کردند ، و او ملک مصر شدو بتخت نشست ، وعلویان مصر را بی تعرض بگوشه یی بنشانند ، وخطبه همچنان بنام ایشان بود ، وخبر این فتح بشام فرستاد وممالک مصر را با سرحد ها در ضبط آورد ، ومدتی آنجا مقام کرد و درگذشت . و السلام علی من اتبع الحق .و الله اعلم بالصواب .

الخامس سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب

پادشاه بس بزرگ بود وغزوها و جهاد بسیار کرد ، وبا قیاصرهٔ روم وکفار افرنج قتال کرده واو را اغلب بخشش و نصرت ربانی (۱) و فتوح آسمانی در همه کارها یار بود و ممالک شام ومصر و قدس وحجاز ویمن همه درضبط او آمد .حق تعالی چون خواست ، که دین خود را نصرت کند ، و دولت اسلام درآخرالزمان اعلان یابد ، از هردودمان پادشاهی بندهٔ را برگزیده وابواب فتح بلاد کفر را بمفتاح جهاد اوکشاده گردانید ، چنانچه در ممالک مشرق سلطان معزالدین محمد سام شنسبانی (۲) غوری را به فتوح بلاد تا اقصی چین مخصوص کرد ، و در ممالک مغرب و دیار شام ، سلطان صلاح الدین یوسف کردی را بفتوح دیار مغرب و افرنج مخصوص گردانید ، تا فتوح بسیار بر دست او ظاهر شد ، وملک مصر از دست علویان مصری که روس باطنیه قرامطه ایشان بودند ، در ضبط خلفاء ابی العباس باز آورد . و قدس وعکه و فراوان ازمملکت روم وفلسطین از دست کفار افرنج مستخلص گردانید . حال او چنان بود : که چون پدر او ملک ایوب بن شادی برحمت حق پیوست ، او بخدمت عم خود ملک اسد الدین بود ، چنانچه تقریر افتاده است در ذکر ما تقدم ، ومدام ملازمت خدمت درگاه سلطان نورالدین کردی ، وبرجولیت و چابکی وشهامت شهرت تمام یافته بود ، ودر لعب صولجان و گوی باختن باسلطان حریف شده بود . یکی از ثقات چندین روایت کرد : که روزی سلطان نورالدین گوی می باخت ، گوی میان او و سلطان افتاد ، بقوت و چابکی گوی از پیش سلطان بیک ضرب چنان ربود ، که از شدت زخم چوگان

(۱) اصل : زبانی (۲) اصل : سنسبانی . پ : شام سیستان .

صلاح الدین گوی در هوا چندان برفت ، که در نور آفتاب مستغرق شده وسایهٔ آن گوی بر سر نورالدین افتاد ، چون سلطان آنحال مشاهده کرد ، غضب بر مزاج او استیلا یافت ، بخشم چوگان از دست بینداخت ، و از میدان برون آمد ، برین سبب خوف بر سلطان صلاح الدین غالب شد ، وخود را از نظر سلطان نورالدین مخفی داشتن گرفت ، ودر نظر سلطان کم می آمد ، و از خواجه هرمز(۱) بازرگان سماع افتاد ، که درین وقت شبی سلطان صلاح الدین بخواب دید : که در مصر شبی او را قومی بگرفتند ، و به نزدیک قصر امارت بردند ، وطناب در حلق او کردند ، و از کنگرهٔ قصر امارت درآویختند ، ازهیبت آنخواب بیدار شد ، وخوف او زیادت گشت ، و عظیم در اندیشه می بود . ناگاه رسول علویان مصر در رسید ، و از سلطان نورالدین استمداد نمود ، چنانچه در ذکر ماتقدم تقریر یافته است ، سلطان عم او ملک اسدالدین را نامزد فرمود ، و او صلاح الدین را درخواست کرد خوف بر صلاح الدین بسبب آن خوف استیلا یافته بود ، و به نزدیک معبر رفت وخواب بازگفت. معبر گفت : امارت ملک مصر مبارکباد! هیچ اندیشه بخود راه مده ! که حق تعالی ترا ملک بس بزرگ گرداند ، به قوت آن تعبیر با دل پر نشیط ، و امل بسیط بمصر آمد ، و آن همه حوادث بروی وعم وی بگذشت . چون عم وی برحمت حق پیوست ، اهل مصر و لشکر شام بر امارت او اتفاق کردند ، به هیچ وجه قبول نمیکرد ، چون الحاح خلق از حد بگذشت ، سلطان صلاح الدین فرمود : که ملتمس شما بوفا رسانم ، بشرط آنکه آنچه شما یک التماس من بوفا رسانید! همه بر اشارت او رضا دادند ، صلاح الدین فرمود فردا در مجلس (۲)جامع شوید ، تا این التماس بگویم و امارت شما قبول کنم بران جمله عهد کردند ، ودیگر روزدرمسجدجامع جمله جمع شدند ، و از وی التماس اظهار آن التماس نمودند ، صلاح الدین بیعت خلافت و امامت خلفاء بنوالعباس التماس نمود ، جمله بیعت آل عباس قبول کردند ، و در عهد دولت امیرالمومنین المستضی بامرالله خطبه باسم آل عباس کرد ، وفتحنامه بدارالخلافت بنوشت و لواء افرنج منکوس باعلام قرامطه بخدمت مستضی فرستاد ، و از حضرت

(۱) کذا دراصل وپ . راورتی : خواجه مزهر (۲) پ : در مسجد جامع جمع شوند .

دارالخلافت اورا الملک الناصر خطاب شد، و پادشاه مصر گشت، هم درین وقت سلطان نورالدین برحمت حق پیوست، سلطان صلاح الدین بشام آمد و پادشاه شد، چنانچه ذکر آن رفته است پیش ازین، و ملک العزیز را که پسر او بود مملکت مصر داد، و ملک افضل را ولی‌عهد او کرد، و برادر خود ملک عادل را دیار بکر داد.

یکی از ثقات کبار چنین گفت: که چون خبر جلوس سلطان صلاح الدین به‌ممالک روم و قیاصرهٔ افرنج رسید، لشکر بی شمار از کفار بطرف شام آمدند، و بدر دمشق با سلطان صلاح الدین مصاف کردند، و لشکر اسلام منهزم شد، و سلطان گریزان بدرون دمشق در امد، و کفار بردرشهر لشکرگاه کردند و نکبت تمام به اسلامیان راه یافت، سلطان صلاح الدین خلق دمشق را در موضعی جمع کرد تا بر قتال و دفع کفار و غزا بیعت دهد، و یکی را از علماء ربانی بر کرسی فرستاد تادر ترغیب جهاد چند کلمه بگوید، وخلق را بر غزو تحریص کند. آن عالم ربانی از سر صدق روی بصلاح الدین آورد و گفت: ای صلاح الدین! از دهان تو و بروتان تو، بوی بول شیطان می‌آید، عهد تو با خدای چگونه مستحکم شود، و کی راست آید؟ این حدیث بردل مبارک سلطان بتوفیق رحمان کار کرد، و برپای خاست، و بر دست آن عالم ربانی رحمة الله علیه از خمر وجمله معاصی توبه کرد، و خلق برغبت صادق با او بیعت جهاد کردند و هم ازانجا روی به‌جهاد آوردند، و از شهرجمله بیرون آمدند، و برلشکر کفار زد، حق تعالی نصرت فرستاد، انهزام براعداء دین افتاد، و چندان بدو زخ رفتند از زخم تیغ انصار حق، که‌در حصر وحصار نیاید، وجمله ملوک و امرا و مشایخ افرنج اسیرگشت. چون اسلامیان مظفرومنصور گشتند. سلطان درباب اسیران با هرکس تدبیر فرمود؛ به آخربدان قرارگرفت: که‌جمله را آزادکرد و توبه داد و انعام ارزانی داشت، چون یک منزل برفتند، پیغام بخدمت سلطان فرستادند، که ما همه بندگان آزادکردهٔ تو ایم، هریک را حلقه بفرست تادر گوش کنیم، آنگاه برویم. سلطان فرمان داد: تا بعددهریک حلقه از مثقال زرصامت گردانند، و بنزدیک ایشان فرستاد، جمله حلقه درگوش کردندو بازگشتند، وآن جماعت هیچ یک هرگز بجنگ لشکر او نیامدند، و صلاح الدین

متمکن شد، و آثار او در اسلام باقیست، مدتی ملک راند و درگذشت علیه الرحمه. و اورا شش پسر بودند. القاب: ملک الظاهر (۱)، ملک الفاضل ملک العزیز، ملک المحسن، ملک هاشم (۲)، ملک الصالح (۳).

السادس الملک افضل

ملک افضل علی بن یوسف بن ایوب الکردی، ولی عهد سلطان صلاح الدین یوسف بود، چون سلطان درگذشت، افضل به تخت دمشق ومملکت شام بنشست وهمگنان اورا خدمت کردند و موافقت نمودند. اما برادرش ملک العزیز که صاحب مصر بود، لشکر بطلب ملک بجانب شام آورد، و ملک عادل ابوبکر ایوب که برادر صلاح الدین بود، و دیاربکر داشت، با ملک العزیز ضم شد وملک افضل را در دمشق محصر کردند، و مدت مدید مخاصمت میان طرفین بود، بعاقبت بدان قرار گرفت، که دمشق بملک العزیز تسلیم کرد، صلح شد، و بلاد سلخت(٤) که طرفی است از شام بملک افضل دادند، وملک افضل مردی عالم وافر فضل بود حال خود در دو بیت تضمین کرد، و بدار الخلافت الناصر لدین الله فرستاد، وعهد خلافت بامام الناصر رسیده بود، آن دو بیت اینست: شعر:

مولای ان ابو بکر و صاحبه(۵) عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
انظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول.

---

(۱) پ: ظاهر (۲) اصل: ملک الثیم؟ (۳) راورتی گوید: که صلاح الدین فرزندانی داشت که شش نفر ذیل معروف اند: (۱) ابوالحسن علی ملک الافضل نورالدین. دوم: ملک العزیز عمادالدین ابوالفتح عثمان. سوم: ملک القاهر غیاث الدین ابومنصور غازی. چهارم: ملک الظاهر مظفرالدین ابوالقاسم خضر. پنجم ملک الظاهر (ملک المحسن یا ملک الصالح) ششم: ملک الزاهد مجیرالدین ابوسلیمان داود. ولی لن پول در دول اسلامیه (ص ۹۰) نام پنج پسر وی را می‌آورد: الافضل علی متوفی ۶۲۲ ه. العزیز عثمان متوفی ۵۹۵ ه. الظاهر غازی متوفی ۶۱۳ه. خضر. المؤید مسعود متوفی ۶۰۶ ه.

(٤) کذا متن راورتی باستناد یافعی: بلاد سرحد. در حاشیه گوید: که این نام در نسخ خطی بصور گوناگون آمده: سلحت، سکحت سکمت، مسکت. مورخان دیگر گویند: که الملک الافضل در اواخر عمر به سمیساط بود وهم ازانجا بسال ۶۲۱ه درگذشت دیده شود ابن اثیر، ج ۱۲ ص ۱۹۶ ومختصر الدول ابن العبری (ص ۴۱۳) وسمیساط بقول اصطخری شهری بود بر فرات (ص ٦٥) (۵) این ابیات در اصل خیلی مغلوط است، مثلا عوض لقی، نفی، و بجای لاقی، لافا آمده، از مختصر الدول ابن العبری (ص ٤١٤) تصحیح شد. ابن العبری هم عوض غصبا، اخذا و عوض حظ، حرف آورده، و از ترجمه راورتی بر می‌آید که شاید در نسخ وی کلمه بیت آخر حظ بوده به ظای منقوطه، و این معقول بنظر می‌آید، ابن العبری جواب منظوم خلیفه الناصر را در سه بیت آورده (رجوع شود به مختصر الدول ص ٤١٤).

و بعد از مدتی ملک مصر درگذشت ، از مصر ملک افضل را استدعا کردند او بطرف مصر رفت و ازانجا لشکر بشام آورد ، و ملک العزیز شام را بعم خود ملک العادل رها کرده بود ، ایشانرا با هم مصاف شد ، ملک الافضل منهزم گشت ، و عاقبت با ملک العادل اتفاق ملاقات نیفتاد ، سمیساط (۱) بملک الافضل داد ، و مدتی آنجا بود و درگذشت . رحمة الله علیه .

السابع ملک العزیز

ملک عزیز را عثمان نام بود . چون سلطان صلاح الدین را تخت شام و ممالک مصر و دیاربکر و فلسطین و سکندریه ضبط شد ، تخت مصر به پسر مهتر خود داد که اورا ملک العزیز لقب بود . ملک العزیز آن ممالک در ضبط آورد و او مرد کافی بود ، ودر محافظت آن دیار آثار بسیار نمود ، چون سلطان صلاح الدین درگذشت ، ملک عزیز از مصر لشکر بدمشق آورد ، و عم او ملک العادل بدو پیوست ، و دیاربکر و دمشق ازدست برادرخود ملک الافضل مستخلص گردانید ، وشام و دمشق وجمله دیار بعم خود ملک العادل تسلیم کرد و بجانب مصر باز گشت ، بعد از مدتی نزدیک قضاء اجل در رسید ، و از اسپ خطا کرد ، ودر افتاد وگردن او بشکست و برحمت حق پیوست رحمة الله علیه . بعداز و ملک الافضل به‌مصر آمد ، و ملک مصر ضبط کرد .

الثامن الملک العادل

چون ابوبکر ایوب بن شادی بملک شام بنشست ، و اطراف ممالک را ضبط کرد ، و از قیاصرهٔ فرنگ دختری درحرم او آمد ، آنرا در حبالهٔ خود آورد ، و ازان دختر اورا فرزندان آمدند ، و این ملک عادل بس عاقل وکافی کیش ، و داهی وکاردان بود ، سالهاء بسیار ملک راند ، بطریق عقل و فطنت اطراف را درضبط خود نگاهداشت ، و خصمان او همه در مقام خود آرمیده بودند ، و او را اندك خصومتی نیفتاد ، و اورا فرزندان بسیار نامدار در رسیدند ، چون : ملک الکامل المعظم (۲) عیسی ، و ملک الاشرف (۳) و ملک الفایز (٤) ، و ملک الغازی ، و ملک الاوحد (٥) ، و ملک الممدود

---

(۱) اصل و پ : سماط ، ولی طوریکه در حواشی گذشته گذشت مانند متن صحیح است .

(۲) پ : ملک الکالم وملک المعظم (۳) پ : الاشراف (٤) پ : الفایض (٥) پ : اوحد .

و بعد از مدتی ملک مصر درگذشت ، از مصر ملک افضل را استدعا کردند او بطرف مصر رفت و ازانجا لشکر بشام آورد ، و ملک العزیز شام را بعم خود ملک العادل رها کرده بود ، ایشانرا با هم مصاف شد ، ملک الافضل منهزم گشت ، و عاقبت با ملک العادل اتفاق ملاقات نیفتاد ، سمیساط (۱) بملک الافضل داد ، و مدتی آنجا بود و درگذشت . رحمة الله علیه .

السابع ملک العزیز

ملک عزیز را عثمان نام بود . چون سلطان صلاح الدین را تخت شام و ممالک مصر و دیار بکر و فلسطین و سکندریه ضبط شد ، تخت مصر به پسر مهتر خود داد که اورا ملک العزیز لقب بود . ملک العزیز آن ممالک در ضبط آورد و او مرد کافی بود ، ودر محافظت آن دیار آثار بسیار نمود ، چون سلطان صلاح الدین درگذشت ، ملک عزیز از مصر لشکر بدمشق آورد ، و عم او ملک العادل بدو پیوست ، و دیار بکر و دمشق ازدست برادرخود ملک الافضل مستخلص گردانید ، وشام و دمشق وجمله دیار بعم خود ملک العادل تسلیم کرد و بجانب مصر باز گشت ، بعد از مدتی نزدیک قضاء اجل در رسید ، و از اسپ خطا کرد ، ودر افتاد وگردن او بشکست و برحمت حق پیوست رحمة الله علیه . بعداز و ملک الافضل به‌مصر آمد ، و ملک مصر ضبط کرد .

الثامن الملک العادل

چون ابوبکر ایوب بن شادی بملک شام بنشست ، و اطراف ممالک را ضبط کرد ، و از قیاصرهٔ فرنگ دختری درحرم او آمد ، آنرا در حبالهٔ خود آورد ، و ازان دختر اورا فرزندان آمدند ، و این ملک عادل بس عاقل وکافی کیش ، و داهی و کاردان بود ، سالهاء بسیار ملک راند ، بطریق عقل و فطنت اطراف را درضبط خود نگاهداشت ، وخصمان او همه در مقام خود آرمیده بودند ، و او را اندك خصومتی نیفتاد ، و اورا فرزندان بسیار نامدار در رسیدند ، چون : ملک الکامل المعظم (۲) عیسی ، و ملک الاشرف (۳) وملک الفایز (٤) ، وملک الغازی ، و ملک الاوحد (۵) ، و ملک الممدود

---

(۱) اصل و پ : سماط ، ولی طوریکه در حواشی گذشته گذشت مانند متن صحیح است .

(۲) پ : ملک الکالم وملک المعظم (۳) پ : الاشراف (٤) پ : الفایض (۵) پ : اوحد .

و ملک الامجد(۱)، و ملک الصالح اسماعیل. وهریک از ایشان بطرفی از اطراف ممالک پادشاه بودند، و آثار خیرات و احوال دولت ایشان (۲) برصحایف (۳) ایام، در زمین حجاز وشام و دیار یمن تا روز قیامت باقی خواهد ماند، هرطرف را از مملکت به پسری داد، و بنفس خود در ممالک مدام طواف کردی با لشکرخود، و اطراف را بعدل و کیاست محافظت نمودی و مدام کمان در بازوی وی بودی، ودرقوت چنان بود: که هیچکس در ان عهد کمان او نتوانستی کشید غایت از بلندی که بود، و بصدق قول نزدیک اولیاء و اعدا معروف بود، و جمله خصمان ممالک او که کفار روم وفرنگ بودند برقول او اعتماد داشتند، که غبار خلاف بردامن قول او نه نشستی، ودر تمام مملکت او برهیچ آفریده ظلم نرفتی ومدت سی و اند سال ملک راند در امن و فراغ برحمت حق پیوست. علیه الرحمة والمغفرة.

التاسع الملك المعظم عیسی بن ابوبکر ایوب

پادشاه عالم وافر فضل بود، چون حق تعالی او را علم بسیار کرامت کرد از میان فرزندان ملک العادل که برقانون مذهب اهل حدیث شفعوی بود و آن ملک معظم بر مذهب امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله عنه بود، ودر حوادث ممالک عجم علماء خراسان و ماوراء النهر در واقعهٔ کفار چین جلا شدند، امام شرف الدین (٤) که در علم (٥) فقه آیتی بود (و امام جلال الدین حصری)(٦) که درعلم نظر برهانی بود بحضرت او پیوستند و این ملک معظم این دو امام راو دیگر علماء کبار را رحمهم الله علیهم اجمعین تلمذ کردو استفاده نموده، و جامعین و زیادات (۷) امام محمد حسن شیبانی(۸) را

(۱) اصل وپ: امجد (۲) پ: ایشان ندارد (۳) اصل: وصحایف (٤) راورتی: شرف الدین ادیمی. (٥) پ: درعلم نظر برهانی بود. (٦) کلمات بین قوسین در (پ) نیست (۷) پ: زیادت. اصل: زیارت مقصد از جامعین دو کتاب امام محمد شیبانیست: اول الجامع الکبیر فی الفروع، دوم الجامع الصغیر فی الفروع، دارای ۱۵۳۲ مسئله فقهی که هر یک شروح متعددی دارد (کشف الظنون ۱: ۳۷۷) و زیادات فی فروع الحنفیه هم از آثار فقهی اوست که جماعتی از علماء بران شروحی را نوشته اند (کشف ۲: ۱۱) امام محمد بن حسن شیبانی از فقهای بزرگ حنفیه است که درسنه ۱۳۲ھ در واسط عراق متولد شد ودرسنه ۱۸۹ ھ در زنبویه ری وفات یافت، وی از امام ابو حنیفه درس فقه خواند و با امام شافعی درحضرت هارون الرشید صحبت کرد (المنجد ۲۹٦). (۸) پ. سیستانی؟

مستحصر شد (۱)، و مدتها ملک دمشق را شریک و نایب او بود، مدتی ملک راند و درگذشت، رحمة الله علیه.

العاشر الملک الکامل

ملک کامل ولی‌عهد پدر بود، بتخت مصر بنشست و بعد از پدر و برادر ملک المعظم ممالک شام در تصرف آورد، و پسر خود را که مسعود نام بود، پادشاهی ممالک یمن داد، و حجاز در ضبط آورد، و بجانب روم و عرب جهاد بسیار کرد، و سنت غزو و جهاد بجا آورد، و بعد از چندگاه درگذشت، و الله الباقی و کل شیء هالک.

الحادی عشر الملک الصالح بن الکامل

ملک صالح ولی‌عهد پدر بود، چون برحمت حق پیوست، ملک صالح بتخت مصر نشست، و ممالک پدر و اجداد را در تصرف آورد، و بنو اعمام خود را، و برادران را بقدر امکان مراعات و خدمت کرد، و ملک را محافظت نمود، و اندک عمر یافت، و بعد از چندگاه درگذشت، و از وی فرزندان خرد ماندند. ثقات چنین روایت کردند: که در حوادث و وقایع ایران که فتنهٔ چنگیزخان ظاهر شد جماعت ترکان خوارزم، و ترک خوارزمشاهی بعد شکست سلطان جلال الدین منکبرنی (۲) بن محمد خوارزم شاه، بزمین مصر و شام افتادند، و ملک عادلیان را در تصرف آوردند، بعضی گذشتند و بعضی ماندند، ملک تعالی برهمه رحمت کناد، و سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین را در تخت پادشاهی باقی و پاینده داراد، آمین.

---

(۱) پ: مستحز. در ترجمه راورتی، بعد از کلمات مستحصر شد، چنین آمده: ملک المعظم وملک العادل ازیکما در بودند، ومدتها... ولی این جمله در (پ) نیز نیست (۲) این نام بدو صورت نقل شده: منکبرنی ومنکبرتی. لن‌پول وشجرهٔ تورك منکبرتی نوشته اند. ودر کتب تاریخ مانند نفثة المصدور وسیرهٔ خوارزم شاه. منکبرنی است. قراریکه یکی از فضلای ماوراء النهر مرحوم هاشم شایق بمن گفت، این نام بدو صورت در زبانهای آنجا تحلیل میگردد: اول منک بمعنی داغ و لکه سپید، و برتی یعنی بروت، پس منکبرتی بمعنی سپید بروت است. دوم منک به همان معنی سابق، و برون بمعنی بینی که منکبرنی سپید بینی باشد. راورتی: منگبرنی. پ: منکبرنی ستوری نیز این نام را باملای منکبرنی Mankubirni ضبط کرده (تالیفات فارسی ۲ : ۱۳۴۹) قراریکه در صفحه ٦ ج ۲ در متن طبقات آمده گویا معنی منکبرنی بفارسی هزار مرده باشد، که لقب یکی از امرای شمسیه هند کبیرخان ایاز بود. چون در تورکی منک بمعنی هزار بود، وکاشغری آنرا به کسرهٔ اول بهمین معنی نوشته (دیوان لغات الترك ۳ : ۲٦٦) پس ازین اشاره منهاج سراج و بدلیل بودن کلمه منک (هزار) در اول آن گفته میتوانیم که معنی اصل کلمه «هزار مرده» باشد. منهاج سراج گوید: خلق اورا هزار مرده گفتندی، بدین سبب اورا منکبرنی لقب فرموده بود. (رك: ص٦ ج ۲ همین کتاب).

الطبقة السادسة العشر

الخوارزمشاهیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الاول الآخر الظاهر الباطن ، له الحکم الجزم . والصلوة علی رسوله محمد سید البشر وخاتم الرسل وافضل اولی العزم ، وعلی آله و اصحابه الانصار و المهاجرین ذوی الرأی والحزم.

اما بعد : فهذا ذکر ملوک الترک وسلاطین خوارزم .

چنین گوید بندهٔ ضعیف ربانی ، منهاج سراج جوزجانی وفقه الله الی صالح العمل الباقی عن الرکون الی الفانی ، که ذکر ملوک طوایف از اوایل و اواخر ، باسم حضرت سلطان ترک وعجم ناصرالدین ابو المظفر محمود بن السلطان خلدالله ملکه جمع کرده میشود ، واجب دیدم درج کردن خاندان سلاطین و ملوک خوارزم که بعد از دولت سنجری اعلام سلطنت ایشان بالا گرفت ، و پس از انقراض ملک سلاطین غور و غزنین انارالله براهینهم ، ملک ایران جمله در تصرف ایشان آمد ، و غزو وجهاد بسیار کردند ، وآثارخیر ایشان در زمین ایران چندان بماند ، که در حزر (۱) و حصار نیاید ، و حقیقت ختم سلاطین اسلام شدند رحمة الله علیهم و علی تبعهم .

الاول الملک قطب الدین ایبک

نسبت ملک تاج الدین ینالتگین (۲) طاب مرقده نقل افتاد ، که در شهور سنه اثنی وعشرین و ستمائه ، از طرف کرمان بمدد فرزندان به ملک نیمروز بطرف بلاد سیستان آمد ، و ممالک نیمروز او را مسلم گشت ، و کاتب این حروف منهاج سراج از جهت ملک سعید رکن الدین محمد عثمان مرغنی از طرف خایسار غور باسم رسالت و استحکام عهد ، بطرف فراه (۳) سیستان آمد و به نزدیک ملک تاج الدین ینالتگین ، رحمه الله در اثناء حکایت بوقت ملاقات چنین فرمود : که ملک قطب الدین ایبک ترک (٤) (با قبایل خود از جانب

---

(۱) اصل : حرز . والصحیح حزر بفتح وسکون بمعنی اندازه کردن (صراح) پ : حصر و احصار (۲) اصل : نیالتگین . راورتی : بنالتگین • تاریخ سیستان : ینالتگین . (۳) اصل : فرات (٤) پ : ترکمان.

صحاری) (۱) و قبایل قفچاق بطرف بلاد جند وخوارزم آمد، ومدتها دران بلاد در طواعیت خوارزمشاه ابوبکر، وخوارزمشاه مأمون، و فرزندان ایشان بود، ودران بیابان و مرغزارها، روزگار میگذراند، چون امیرجلد و تازنده و نیکوعهد و گزیده اخلاق و فرمان بردار بود، لشکرکشی ملوک خوارزم بر وی قرار گرفت، تا به تقدیر آفریدگار، خوارزم شاهی که دران عصر بود در گذشت و از وی پسری نماند، و جای ملک خالی گشت، و دختری ماند، جمله امرای خوارزم اتفاق کردند، و آن دختر را در حبالهٔ ملک قطب الدین ترک آوردند و عقد و نکاح کردند، و اسم پادشاهی بران دختر مقرر گشت، و نیابت بر ملک قطب الدین ایبک قرار گرفت، و او تمام بلاد خوارزم و اطراف ممالک در ضبط و تصرف آورد، و سقسین (۲) (و بلغار) (۳) و قفچاق محافظت نمود حق تعالی تقدیر چنان کرد، که ملک قطب الدین را ازان دختر پسری آمد، اورا محمد نام کرد، و بعد از انقراض حیات مادر و پدر ملک خوارزم بدو رسید رحمة الله علیه، والله اعلم.

الثانی الملک تاج الدین محمد (٤) ایبک

چون پدر و مادرش برحمت حق پیوستند، او بجای مادر و پدر خود بملک خوارزم بنشست، اورا هم ازان مادر و پدر برادری بود کهتر، امارت قنکلی (۵) و قفچاق که اصل ایشان بود التماس کرد، و ملک تاج الدین محمد التماس برادر را اجابت کرد، وآن بلاد اورا داد، و ازان برادر اوفرزندان بزرگ رسیدند، و ملوک کبار شدند در خراسان وعراق، در عهد تکش خوارزم شاه و پسرش سلطان محمد، ایشان ملوک خراسان بودند، چنانچه الغ خان (٦)

(۱) کلمات بین قوسین در (پ) نیست، در اصل، سحاری است. راورتی: صحاری. در یک نسخهٔ وی: حصاری.
(۲) پ: سقین. حمدالله مستوفی گوید: ایران زمین را حد شرقی ولایات سند وکابل وصغانیان وماوراء النهر وخوارزم تا حدود سقسین و بلغار است (نزهة القلوب ۲۲) (۳) کلمات بین قوسین در (پ) نیست.
(٤) پ: محمود (۵) پ: قبکلی. در جامع التواریخ رشیدالدین قنقلی است وگردون را بترکی قنقلی گویند چون این قوم غنایم واموال خویش را بران بار می کردند (۱: ۳۳) (٦) اصل: الغ خان محمد. راورتی: ابی محمد، که چند سطر بعد درین کتاب هم ابی محمد است.

ابی محمد خان گرزوان (۱) بود، و نسس ازان خان عراق شد باسم اتابکی سلطان رکن الدین غوریشانستی (۲) بن محمد خوارزمشاه. و الغ خان ابی محمد (را) دو پسر بود: مهتر تاج الدین ازبرشاه (۳) وکهتر نصرت الدین قتلغ شاه. و برادرزادگان الغ خان ابی محمد، درهندوستان با ملک نیمروز التتمش (٤) بن سالار بودند، و (با) (٥) ملک تاج الدین ینالتگین سیستان که ازهندوستان رفت، و این روایت ازویست (٦)، رحمة الله علیهم. و این ملک تاج الدین محمد ایبک پادشاه شجاع وعادل وضابط در رسید، و بخدمت سلاطین سلجوقی پیوست، وکارهاء بزرگ کرد، وباخلق عدل و احسان کرد و درگذشت. والله الباقی وکل شیء هالک

الثالث الملک جلال الدین اتسز بن خوارزمشاه

اتسز بن محمد، بعد از پدرخود ممالک خوارزم درتصرف آورد وباخلق عدل و احسان کرد، و چندکرت از خوارزم جدا افتاد بعضی بضرورت بعضی باختیار بطرف جند وترکستان وقفچاق لشکر ها کشید، و ازفضل و هنروعلم نصیب کامل داشت، و حضرت خوارزم بواسطهٔ فضل و احسان او مجمع افاضل گشت و بعد از وثایق عهود بخدمت سلطان سنجر پیوست، وچندگاه بحکم فرمان خدمت درگاه کرد، تا بشرف رضا مقرون گشت، سلطان سنجر تخت خوارزم بدو باز داد، چون مدتی باز آمد، بسبب حرکت علی چتری که ملک هرات بود درحق اتسز عصیان آورد وسر انقیاد از ربقهٔ طاعت و خدمت بکشید

---

(۱) راورتی گرزوان. اصل: کزروان. که در نسخ راورتی املاهای گوناگون دارد، حدودالعالم گوید: کرزوان شهریست برکوه نهاده با نعمت و خوش هوا مقرملوک گوزگانان. این جای اکنون گرزیوان نامیده می شود، مربوط میمنه افغانیست وکوهساریست خوش آب وهوا
(۲) پ: غوریشاستی، درکتاب سیرت جلال الدین مکررا غورشایجی است در دول اسلامیه غورسانجی و درزامباور غوری‌شانستی و غورسایجی است (تولد ۶۰۱ - وفات ۶۱۹ ه) (۳) یک نسخهٔ راورتی ارزلوشاه (٤) پ: ملک پیروز التتمش (٥) اصل با، ندارد از (پ) گرفتم (٦) ترجمهٔ راورتی چنین است: الغ خان ابی محمد را دو پسر بود، مهتر تاج الدین ازبرشاه وکهتر نصرت الدین قتلغ شاه، و همچنان برادرزادگان الغ خان ابی محمد درهندوستان بودند: ملک فیروز ایلتمش ابن سالار، وملک تاج الدین ینالتگین که ازهندوستان رفت وملک سیستان شد واین الخ ....

چون دولت سنجری به آخر شد، پادشاهی خوارزم و تمام ممالک صحاری ترکستان و جند بروی مقرر گشت و مسلم ماند، و جمله افاضل حضرت بیشتر بخدمت او پیوستند، و امام رشید الدین و طواط کتاب حدایق فی (۱) دقایق الشعر باسم او تألیف کرده است، و در عهدیکه دران ایام بدرگاه سنجری بود، او را با سلطان علاء الدین غوری جهانسوز، بواسطهٔ فضل، محبت تمام افتاد، تا حدیکه چون سلطان علاء الدین بتخت غور باز آمد، او را خدای تعالی پسری بخشید اتسز نام کرد، ملک اتسز خوارزمشاه مدتها ملک راند، در خوارزم برحمت حق پیوست.

الرابع الملک ایل ارسلان بن اتسز

پادشاه بزرگ بود، بعد از پدر خود بتخت خوارزم نشست، و جمله ممالک پدر رادر تصرف آورد، و با خلق عدل و احسان کرد، و با کفار قراخطا (۲) مالیکه هرسال بدادی عهد پیوست، و با خان قفچاق اتصال کرد، و اطراف ممالک را بدان طریق که امکان بود محافظت واجب داشت، و (با) بعضی از بندگان سنجری که ملوك خراسان بودند، منازعت و خصومتش افتاد، و بوجهی که میسر شد صلح پیوست، و مدتها ملک راند و درگذشت، و ازوی فرزندان (۳) ماندند، چنانچه علاء الدین تکش و سلطانشاه محمود. حق تعالی بر ایشان رحمت کناد.

الخامس السلطان تکش بن ایل ارسلان (٤)

سلطان تکش بن ایل ارسلان پادشاه بس بزرگ بود، و از علم و فضل و هنر و موسیقی حظ کامل داشت، و چون بتخت نشست، اطراف ممالک خوارزم و بعضی از خراسان را بجنگ و صلح در تصرف آورد، و با خان خفجاق (٥) که اقران نام بود اتصال کرد، و دختر او در حکم خود آورد، و آن زن عظیم بزرگ شد، و در جهان نامدار گشت. خاصه در عهد پسر خود سلطان محمد خوارزمشاه، و او زنی بود عظیم بقوت و حمیت و مستقل بذات خویشر، و او را در عهد پسر او خداوندهٔ جهان خطاب بود، و قوت و غضب و استنکال او تا بحدی بود:

(۱) اصل: فی ندارد (۲) اصل: قواو خطا. راورتی: مانند متن. (۳) اصل: فرزندی ماند. پ: مانند متن (٤) اصل: بن اتسز خوارزمشاه. پ: بن ارسلان پادشاه (٥) کذا. راورتی: قفچاق.

که وقتی (از) شوهر خود که سلطان تکش بود ، بواسطهٔ کنیزکی که تعلق کرده بود برنجید ، و درحمام درعقب او شد، و در حمام گرم بر سلطان تکش در بست . چندانکه تکش بهلاکت نزدیک شد ، جماعت امراء و ملوک درآمدند و درگرمابه بشکستند ، وتکش را ازگرمابه بیرون آوردند ، و اوصفرا کرده بود ، و یک چشم او رفته عفی الله عنها . سلطان تکش پادشاه عادل بود در لطایف او می آرند : وقتی صاحب حاجتی بدو قصه بنوشت، که اگرمرا صد دینار دهی ، ازخزینهٔ توچه کم شود؟ برسر قصه بقلم خود نوشت : که صد دینار! وآن جواب نزدیک اهل فضل درغایت لطف بود، و وقتی شخصی قصه نوشت : که در دین مسلمانی من برادر تو ام، مرا از خزینهٔ خود نصیبی بکن فرمود : که اورا ده دینار زر بدهند. چون آن انعام بدان شخص محتاج رسید : قصهٔ دیگر نوشت، که من برادر تو ام، ترا چندان خزانه ، مرا ده دینار زر بیش نرسید جواب نبشت : که اگر دیگر برادران خرد نصیب خود طلبند ، ترا اینقدر هم نرسد رحمه الله .

سلطان تکش نصفی از خراسان بقوت در ضبط آورد ، و ملوک مازندران اورا انقیاد نمودند ، و بعضی ازعراق بگرفت، وسلطان طغرل عراق که برادرزادهٔ سلطان سنجر بود اسیراو گشت ، و بواسطهٔ ممالک عراق او را بدارالخلافت منازعت افتاد ، و ابن القصاب که وزیر دار الخلافت بود ، بدفع تکش خوارزم‌شاه بعراق آمد و منهزم ببغداد بازگشت و این بغی و ختم موجب زوال دولت تکش بود، چنانکه ظهیرالدین فاریابی(۱) رحمه الله در ین معنی قطعه یی گفته است:

قطعه

شاها عجم چو گشت مسلم بتیغ تو　　لشکر بسوی خوابگه مصطفی فرست
پس کعبه را خراب کن وناودان بیار　　خاک حرم چو ذره بسوی هوا فرست
درکعبه جامه می‌چکند در خزانه نه　　وزبهرروضه‌رادو سه گز بوریا فرست
تا کافر تمام شوی سوی کرخ تاز　　وانگه سر خلیفه بسوی خطا فرست

عفی الله عنهم . چون سلطان تکش با سلاطین غور عهد بسته بود ، اما بسبب خصومت بغداد ابن الربیع از بغداد بملک غور و غزنین آمد ، وکرت دوم

(۱) پ : اغازیانی ؟

ابن الخطیب بفیروزکوه آمد، و روز جمعه خطبه کرد، و در اثناء خطبه این لفظ بگفت، درحضور سلطان غیاث الدین محمد سام انارالله برهانه که: یا ایها الغیاث المستغاث، المستغاث(۱) من المتکش الطاغی الباغی. و در وقت بازگشتن ابن الخطیب، پدر این داعی مولانا سراج منهاج (۲) رحمة الله علیه در حدود مکران وفات یافت، و دران معنی ازحضرت خلافت ناصر لدین الله فرمانی رسید که: و اما لسراج المنهاج فقد وقع فی الطریق اجره علی الله و رحمة الله علیهم اجمعین.

سلطان تکش را باخطا عهد مستحکم بود، و ثقات چنین روایت کرده اند: که پسر خود سلطان علاء الدین محمد (۳) را وصیت کرده بود: که زینهار با کفار خطا خصومت نکنی! که اسلام در سر کار تو شود، همچنان شد: که آن پادشاه عادل گفته بود، و از وی درین معنی چنین روایت کنند که گفت: قیامت دو خواهد بود، یکی آن وقت که خدای تعالی وعده کرده است، دوم آن وقت که من از دنیا نقل کنم، بسبب فتنهٔ کفار. سلطان تکش سالها ملک راند و درگذشت، والسلام.

السادس سلطان جلال الدین محمد (٤) ایل ارسلان

که اورا سلطانشاه گفتندی، پادشاه جلد و تازنده بود، چون نوبت تخت خوارزم به برادرش رسید، میان او و برادر او مکاوحت ظاهر شد، ازخوارزم بطرف خراسان آمد، و از خراسان بطرف غور آمد، و بخدمت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست، سلطان غیاث الدین و ملوک غور اورا اعزاز کردند و میان سلطان تکش و سلطان غور عهد مستحکم بود، و بعضی از خراسان تعلق بامراء غز گرفته بود، و بعضی به بندگان سنجری، و بعضی بحضرت فیروزکوه و بامیان. و با برادرش مصاف شد، سلطان شاه از غور مدد التماس نمود تا خراسان از برادرش و امراء غز مستخلص کند و بجهت او خالی کند.

(۱) در ترجمه راورتی مستغاث مکرر نیست. (۲) اصل و پ: منهاج سراج. راورتی: سراج الدین منهاج، که صحیح همین است، زیرا منهاج سراج نام خود مولف است. (۳) اصل: سلطان علی الدین (٤) پ: محمد ندارد، راورتی: محمد بن ایل ارسلان.

ابن الخطیب بفیروزکوه آمد، و روز جمعه خطبه کرد، و در اثناء خطبه این لفظ بگفت، درحضور سلطان غیاث الدین محمد سام انارالله برهانه که: یا ایها الغیاث المستغاث، المستغاث(۱) من المتکش الطاغی الباغی. و در وقت بازگشتن ابن الخطیب، پدر این داعی مولانا سراج منهاج (۲) رحمة الله علیه در حدود مکران وفات یافت، و دران معنی ازحضرت خلافت ناصرلدین الله فرمانی رسید که: واما لسراج المنهاج فقد وقع فی الطریق اجره علی الله و رحمة الله علیهم اجمعین.

سلطان تکش را باخطا عهد مستحکم بود، و ثقات چنین روایت کرده اند: که پسر خود سلطان علاءالدین محمد (۳) را وصیت کرده بود: که زینهار با کفار خطا خصومت نکنی! که اسلام در سر کار تو شود، همچنان شد: که آن پادشاه عادل گفته بود، و از وی درین معنی چنین روایت کنند که گفت: قیامت دو خواهد بود، یکی آن وقت که خدای تعالی وعده کرده است، دوم آن وقت که من از دنیا نقل کنم، بسبب فتنهٔ کفار. سلطان تکش سالها ملك راند و درگذشت، والسلام.

السادس سلطان جلال الدین محمد (۴) ایل ارسلان

که اورا سلطانشاه گفتندی، پادشاه جلد و تازنده بود، چون نوبت تخت خوارزم به برادرش رسید، میان او و برادر او مکاوحت ظاهر شد، ازخوارزم بطرف خراسان آمد، و از خراسان بطرف غور آمد، وبخدمت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست، سلطان غیاث الدین و ملوك غور اورا اعزاز کردند و میان سلطان تکش و سلطان غور عهد مستحکم بود، و بعضی از خراسان تعلق با مراء غز گرفته بود، و بعضی به بندگان سنجری، وبعضی بحضرت فیروزکوه و بامیان. و با برادرش مصاف شد، سلطان شاه از غور مدد التماس نمود تاخراسان از برادرش و امراء غز مستخلص کند و بجهت او خالی کند.

---

(۱) در ترجمه راورتی مستغاث مکرر نیست. (۲) اصل و پ: منهاج سراج. راورتی: سراج الدین منهاج، که صحیح همین است، زیرا منهاج سراج نام خود مولف است. (۳) اصل: سلطان علی الدین (۴) پ: محمد ندارد، راورتی: محمد بن ایل ارسلان.

بجهت او اقطاعی بوجه مهمان داشت مهیا کردند، و با برادرش عهد خود را باقی گذاشت، در مدد او تأنی فرمود، سلطانشاه از ممالک غور بطرف ماوراءالنهر ترکستان رفت و از خان خانان خطا مدد و لشکر آورد، و خراسان از دست تعدی و تصرف امراء غز وظلم ایشان مستخلص کرد، و بمرو دارالملک ساخت، و لشکر بطرف هراة آورد، و فوشنج را حصار داد، و بجانب ممالک غور تاختی کرد و فتنه درآغازید، و بعضی از ملوک و بندگان سنجری بدو پیوستند، چنانچه بهاءالدین طغرل که ملک هراة بود، و مدام سرحدهای ممالک غور را زحمت میداد، سلطان غیاث الدین طاب ثراه فرمان داد: تاسلاطین(۱) او چنانچه از غزنین سلطان غازی معزالدنیا والدین محمد سام (و) سلطان شمس الدین محمد از بامیان، و ملک تاج الدین حرب از سیستان جمله جمع شدند، و در خدمت سلطان غیاث الدین روی بدفع سلطانشاه آوردند، و بطرف رود بار مرو آمدند، و میان دزق (۲) و مروالرود لشکر گاه ساختند، و سلطانشاه لشکر از امراء بالا آورد، و مدت شش ماه هر دو لشکر غوری و ترک در مقابلهٔ همدیگر می دوانیدند. سلطان جرأت می نمود و دلیری میکرد و علفجی میگرفت. چنانچه ملک قطب الدین ایبک هندوستانی دران عهد امیرآخر غزنین بود، بدست حشم سلطانشاه گرفتار آمد، تا بعد از شش ماه مصاف شد. سلطانشاه را طاقت مقاومت و استادن نبود، که لشکر غزنین از آب مرغاب عبره کرد، و بر لشکر گاه سلطانشاه زد، و او را طاقت مقاومت و استادن نبود، منهزم و پریشان گشت، و بطرف مرو باز رفت. و بهاءالدین طغرل هرات که با آن لشکر بود بدست لشکر بامیان افتاد، سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند، بفرمود تا بهرات بردند، سلطان شمس الدین بامیان دران روز چتر (۳) یافت، و بلقب سلطانی مشرف شد. چون سر طغرل بهرات آوردند، شاعر این بیت گفت. بیت:

طغرل که سر از اوج فلک بر تر داشت   از بس که هواهای هری(٤) در سر داشت
بی تن به نظارهٔ هری آمده بود   وز نخوت وکبر، زیور و افسر داشت

(۱) اصل: سلطان (۲) اصل: درق. راورتی: دزق و همین صحیح است. و باین نام قریهٔ چند مشهور است: دزق حفص درمرو، دزق مسکین، دزق باران درمرو شاهجان، دزق علیا از قرای مروالرود وغیره (معجم البلدان ج ٤)
(۳) اصل: خبر. پ: چتر (٤) پ: هوی.

عفی الله عنهم. چون سلطانشاه منهزم و پریشان گشت بجانب مرو رفت، و این حال و فتح در شهور سنه ثمانین وخمسمائه بود، او را علتی بود که هر سال قدری زهر بخوردی برای دفع آن علت. دران سال آن علت زیادت ظاهر شد، بجهت دفع آن قدری زهر زیادت بکار برد، هلاک شد و درگذشت.

السابع یونس خان بن سلطان تکش

چون سلطان تکش بر عراق مستولی شد، و از دست اتابک ابوبکر بن محمد بیرون کرد، و کرت دوم از دست سلطان طغرل مستخلص گردانید، یونس خان پسر خود را داد. و او پادشاه نیکوسیرت بود، و باخلق نیکو روزگار کرد، و عراق را در ضبط آورد، و با لشکر دارالخلافة خصومت درآغازید و آن حادثه چشم (۱) زخم دولت پدر و خاندان ایشان گشت، و مدتی در عراق ملک راند، و درگذشت. والله الباقی.

الثامن ملکخان بن سلطان تکش

پسر مهتر سلطان تکش بود، و او پادشاه جبار و متکبر بود، درغایت کیاست وعقل وشهامت وشجاعت. پدرش چون نیشاپور و اطراف آن ممالک از دست بندگان سنجری (بیرون کشید) (۲) چنانچه فرزندان ملک موید طغانشاه و سنجرشاه را بعهد از نیشاپور بیرون آورد، و تخت نیشاپور به پسر خود ملکخان داد، چون او بدان تخت بنشست، ممالک اطراف را تابدر عراق گرفت، و اکابر بسیار به حضرت او جمع شدند و مدتی ملک راند و درگذشت، و از وی پسری ماند: هندوخان بن ملکخان پادشاهزادهٔ بس شجاع بود و طبیعت نظم داشت، و بعد از فوت پدر و جد، بخراسان لشکرکشی آغاز کرد، و سلطان محمد بن تکش که عم او بود، با او مضایقت فرمود، بیتی بگفت هندوخان بنزدیک عم فرستاد، بیت:

صد گنج ترا خنجر بران ما را　　کاشانه ترا، مرکب و میدان (۳) مارا
خواهی که خصومت ازمیان برخیزد　　خوارزم ترا شها، خراسان ما را (٤)

---

(۱) اصل: حادثه و حشم زخم دولت. (۲) کلمات بین القوسین دراصل وپ نیست از ترجمه راورتی بسبب ضرورت اضافه شد. (۳) پ: مرکب دوران (٤) مجمع الفصحاء (ج ا ص ۳۰): خوارزم ترا ملک خراسان ما را.

سلطان محمد عمش این بیت را بدین جمله جواب نبشت : بیت :

ای جانٌ عم! این غمزده (۱) سودا گیرد این پند (۲) نه درتو و نه در ما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که آلاید (۳) خون تا آتش اقبال که بالا گیرد؟

هند وخان را طاقت مقاومت عم نبود، بطرف ممالک غور آمد، و مدد طلبید، میسر نشد، بطرف خطا رفت. جلادت داشت، اما اقبال نداشت بحدود بامیان شهادت یافت. رحمة الله علیه.

التاسع علیشاه بن تکش

علی شاه بن تکش که پادشاهزادهٔ بود بس بزرگ. چون نوبت ملک خوارزم به برادر او رسید، او را ملک نیشاپور گردانید. چون سلاطین غور طاب مراقدهم، نشاپور فتح کردند، ملک علی شاه با دیگر ملوک خوارزم بعهد بیرون آمد، و بخدمت سلطان غیاث الدین و سلطان معزالدین پیوست. ملک علی شاه را بغزنین آوردند. چون سلطان محمد دوم کرت بدر نیشاپور آمد، وملک ضیاء الدین را بعهد بیرون آورد وبغور باز فرستادند، ملک علی شاه را سلاطین غور، بخدمت برادر او باز فرستادند سلطان محمد تخت صفاهان وعراق بدو داد، مدتی آنجا بود، ناگاه خوفی و هراسی بدو راه یافت، و ازانجا بطرف غور آمد، و بحضرت فیروزکوه پیوست و در ان روز تخت فیروزکوه بسلطان غیاث الدین محمود شاه بن محمد سام رسیده بود، سلطان محمد ازخوارزم رسولان بنزدیک غیاث الدین فرستاد تا علیشاه رابگرفت وقید کرد، تاعاقبت جماعتی ازخدم علیشاه خود را فدا کردند محمود بن محمد سام را شهید کردند. چون تخت بفرزندان محمود رسید، لشکر خراسان بضبط غور آمد، چنانچه بعد ازین به تقریر پیوندد، و علی شاه را

---

(۱) کذا در اصل و پ. ترجمه راورتی: «ای جان عم! این جاه طلبی راه جنون میگیرد». در نسخ راورتی کلمه غمزده تحریف شده بود، اگر ترجمه راورتی را مدار اعتبار گردانیم باید مصراع اول چنین باشد: ای جان عم! این غم ره سودا گیرد (ر: ۵۵) (۲) اصل وپ: بند، مجمع الفصحاء: این قصه نه درتو الخ. چون در اصل بقرار املای قدیم فرق (بند و پند) نیست بنا بران اصل آنرا دریافتن مشکل است. (۳) کذا ا. پ: که آمد بخون. مجمع الفصحاء: پالاید خون. (برای ضبط صحیح: ر: ۵۵).

از قید مخلص کرده بودند. غوریان در روزی که فیروزکوه را فتح کردند علی‌شاه بطرف غزنین رفت ومدتی آنجا بود. بعد ازان محمد خوارزمشاه کسان فرستاد وعلی‌شاه را وعدها کرد بخیر. چندانچه اعتماد نمود از غزنین به لشکر خوارزم پیوست، و بگرم سیر تکناباد (۱) آمد، از خوارزم جماعتی نامزد شدند، ودر شهورسنه تسع و ستمائه اورا شهید کردند. رضوان الله‌علیهم اجمعین.

العاشر السلطان علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه

سلطان علاء الدین محمد را پنج پسر بود: اول پیروزشاه (۲) دوم غوریشانستی (۳) و سیوم جلال الدین منکبرنی. و چهارم ارزلو شاه (٤)، پنجم آق سلطان.

محمد پادشاه بزرگ بود عالم و شجاع و باذل و عالم نواز وجهانگیر و تازنده هرچه از اوصاف پادشاهان بزرگ عادل جهاندار باشد، حق تعالی اورا همه کرامت کرده بود، اورا در عهد حیات پدر قطب الدین لقب کرده بود، وچون برادر او ملک خان برحمت حق پیوست، پدرش تخت نیشاپور بدو داد و ملک شرف الدین مسعود حسن را اتابک او فرمود، بعد از مدتها لشکرکشی خوارزم بروی مقرر گشت، و او از جانب مادر هم پادشاه زادهٔ قفچاق بود مادرش دختر قدرخان قفچاق بود، واز کودکی آثار جلادت و فرزانگی در ناصیهٔ او لامع و لایح بود، وبهر مهم که پدرش بطرف جند و ترکستان فرستاد تمامت آن مهم چنانچه میبایست، بهتر ازان بکفایت میرساند، تاچون قضاء اجل سلطان تکش در رسید، سلطان محمد بطرف جند و ترکستان بود، چون ازان حادثه خبر یافت بخوارزم آمد، و بر تخت نشست، و در شهورسنه خمس و تسعین وخمسمائه ممالک پدر را تمام در ضبط آورد، و تخت نیشاپور علی شاه را داد چنانچه تحریر یافته است، و رسل بحضرت غزنین و غور فرستاد و صلح طلبید و از لفظ ثقه یی از ثقات ملک غور شنیدم منک (۵) منهاج سراج ام، که یکی از پیغامها وملتمسات سلطان محمد آن بود: که من بنده، محمد تکش التماس مینمایم

(۱) کذادر اصل و پ. راورتی: تگین آباد (۲) راورتی بقرار نسخ خطی: هیروز شاه بیروز شاه، نیروزشاه پیرشاه، زمباور (۲: ۳۱٦) غیاث الدین شیرشاه، او پرشاه (۳) پ: غوری‌نشانی (٤) اصل: ارراو پ: انونوشاه. نسخ راورتی: اوزلوشاه، ازرلو، اوزورلو. مورخان دیگر: اوزلاغ شاه. زمباور: قطب الدین ازولاق (ازلاکڈ) ، دوپسر دیگر: یحیی خورشاه، کوجاتگین (۵) کذا، با ملای کنونی: منکه.

که مرا سلاطین بفرزندی قبول کنند ، و اگر شایستگی فرزندی ندارم میباید که سلطان غازی مادر مرا که خداوندهٔ جهانست ، درحبالهٔ خود آورد ومرا که محمدم به بندگی وفرزندی قبول کند، تا من بنده، همه جهان را باسم وسکهٔ آن جناب اعلی (و) خطبه آن حضرت والا فتح کنم ، و به تیغ برای بندگان آن (۱) درگاه جهان پناه کشایم، ویکی از بندگان باشم.

چون آن رسالت باداشد، این معنی با مزاج مبارک سلطان غیاث الدین موافق افتاد ، اما رای سلطان معزالدین دران قرارنگرفت ، سلطان لشکرها جمع کرد وبجانب خراسان رفت ، وتمام خراسان درضبط آورد ، و چون مراجعت کرد سلطان محمد در عقب ایشان بدو منزل و یا سه منزل آمد، فی الجمله هرگز انهزام کلی نیفتادش ، دست آویز مردانه مینمود . چون آن سلطان باعظمت بود، طاقت مقاومت هم نمی آورد ، چون سلطان غور درگذشتند، سلطان محمد بدر هراة آمد، و ملک عزالدین حسین خرمیل غوری بخدمت او پیوست ، و او جمله خراسان در ضبط آورد ، و چون بفرمان حسین خرمیل لشکر بدر هراة آورد ، خواجه سعدالدین ترمذی از میان لشکرگاه خود را در شهر انداخت ، و مدت یازده ماه هرات نگاهداشت ، و لشکر خوارزم بقد بیرحسین خرمیل ، آب رود هراة را ببستند ، و اطراف شهر دریاشد و چنان گشت ، که اگر بارهٔ شهر نبودی ، آب از بامهای شهر بلند شدی ، و شهر را غرق کردی ، یکدوکرت درمیان شهر زمین بشگافت ، و آب از میان شهر برامد ، اما دفع شد ، مدت هشت ماه آن بود که محاربت شهریان با لشکرخوارزم درکشتی بود. چون ازحصارگیری یازده ماه بگذشت . سلطان از خوارزم بیامد فرمان داد : تا بندگان آب بکشادند آب روان شد ، بقدر سیصد گز از بارهٔ شهر باخود برد و رخنه شد، وبعد از هژده روز شهر را به تیغ فتح کردند، وبعد از فتح بطرف بلخ رفت ، و بلخ را هم فتح کرد ، و ملک عمادالدین عمر اهوازی (۲) را که ملک بلخ بود ، از دست سلاطین بامیان ، بجانب خوارزم فرستاد (۳) ، و او ازانجا بطرف ماوراء النهر و ترکستان رفت ، و جمله ملوک و سلاطین افراسیابی که در ممالک

(۱) اصل: نه درگاه (۲) پ: عمر الهوازی. متن راورتی: عمادالدین عمرفیواری. بقرار بعض نسخ خطی راورتی، ملک عماد الملک اهوازی. (۳) در بعضی نسخ راورتی عوض فرستاد ، رفت.

ماوراءالنهر و فرغانه بودند بخدمت او پیوستند، و روی به قفچاق (۱) خطا آورد، و (در) (۲) تمام بلاد و خطهای ترکستان و بلاساغون و کاشغر خطبه و سکه بنام او شده لشکر خطا که عدد ایشان زیادت از حزر و احصا بود پیش او باز آمدند، و سر ایشان تاینکو (۳) طراز بود مردی پیر، اما مردی فیروز جنگ بود، چهل و پنج مصاف کرده بود، در همه ظفر او را بود. سلطان سنجر ملکشاه را، و سلطان معزالدین محمد سام را به اندخود (٤) شکسته بود و درین وقت بر سر ایشان بود، چون مصاف شد، سلطان محمد را نصرت ربانی در رسید، و لشکر خطا را بشکست، و تاینکو طراز را بگرفت، و بردست او اسلام آورد او را اعزاز فرمود و نیکو داشت کرد.

ثقه یی از ثقات چنین روایت کرد: که چون تاینکو طراز مسلمان شد، سلطان محمد اورا بغایت حرمت میداشت، و مدام طلب میفرمود، و احوال گذشتهٔ خطا و ملوک ماضی که با او مصاف کرده بودند جمله میپرسید، وقتی در اثناء آن حکایت پرسید: که چندین مصاف که بکردی و پادشاهان بشکستی، ازان جمله مردانه تر و قوی تر که بود؟ تاینکو طراز گفت: هیچ کس را مردانه تر و قوی دست تر و دلاورتر از غوری ندیدم، اگر او و لشکر او آسوده بودندی، من هرگز اورا نتوانستمی زد، اما او از لشکر خوارزم باز گشته بود، و با او اندک سوار مانده، و اسپ لاغر شده. سلطان محمد فرمود که راست میگویی! رحمة الله علیهم اجمعین.

چون سلطان محمد را چنین فتحی برامد، دوم سال آن لشکر کشید و چهار صد هزار سوار برگستوان بطرف خطا برد، و گورخان (۵) که خان خانان بود بشکست، و تمامت مواشی و بنه و اتباع خطا بدست آورد، و خان خانان

---

(۱) راورتی: روی به قلج خان خطائی آورد. پ: مانند متن (۲) اصل: در، ندارد (۳) اصل: بانیکو؟ بقرار مجمل فصیحی و دیگر کتب تاینکو و تینکو صحیح است. فصیحی در حوادث ٦۰٦ ه گوید: سلطان علاءالدین محمد ... چون بولایت طراز رسید، تاینکو امیرلشکر گورخان آنجا بود با او مصاف دادند و تاینکو اسیر شد (۲: ۲۸٤) (ر: ٥٤) (٤) اصل: محمد سام را بلند وخود او شکسته. پ: شام را باید و خود او شکسته. راورتی: مانند متن، و اندخود، همین اندخوی کنونی ولایت میمنه افغانستان است. (٥) اصل: وکرن خان، پ: مانند متن.

از پیش او منهزم برفت، و کشلو خان تتار از طرف ترکستان آمده بود، ناگاه بروزده، او را اسیر کرد، و ملک خطا تمام سلطان محمد را مسلم شد، و سلاطین خطا (و) سمرقند و سلاطین افراسیابی را جلا فرمود، و بعضی را شهید کرد، و ازانجا بطرف عراق آمد و ممالک عراق و آذربایجان و فارس او را مسلم گشت، و اتابک سعد را در مصاف بگرفت چنانچه بتقریر پیوسته است، و اتابک یوزبک منهزم شد (و برتخت عراق پسر خود سلطان رکن الدین غوریشانستی (۱) بنشاند، و الغ خان ابی محمد را اتابک و نایب او فرمود، و ملوک غور را نامزد کرد و بازگشت) (۲) و بطرف بامیان براند مغافصةً (۳) سلطان جلال الدین علی سام بامیان را بگرفت و شهید کرد و بازگشت و در سال سنه اثنی عشر و ستمائه از ماوراءالنهر بجانب غزنین آمد و بمغافصه (۳) مملکت غزنین را مسلم کرد، و سلطان تاج الدین یلدز ازجانب سنگ سوراخ (٤) بجانب هندوستان رفت، و ممالک غزنین و زاولستان و کابل تا لب سند در ضبط امراء خوارزم آمد، و خانسالار را بغزنین (٥) بنشاند و ممالک غزنین و بلاد داور و جروم (٦) و تخت هرد و سلطان غیاث الدین و معزالدین محمد سام طاب مرقدهما به پسر مهتر خود سلطان جلال الدین منکبرنی داد و بجانب ماوراء النهر بازگشت، و در سال سنه خمس و عشر وستمائه بجانب ترکستان در عقب قدرخان که پسر نویان (۷) تتار بود براند، تا به قعر ترکستان بطرف شمال برفت، چندانکه زیرقطب شمالی برسید تا بموضعی که بیاض صبح صادق میشد، و روز طالع میگشت و بجهت (۸) وجوب نماز خفتن فتاوی درین (۹) معنی علما (۱۰) و مفتیان بخارا آوردند، که چون بیاض غایب نمیشود، نماز خفتن واجب شود یا نه؟ باتفاق جواب نبشتند: که نماز خفتن

---

(۱) پ: غورنسانستی. راورتی: مانندمتن (۲) جمل بین قوسین در اصل نبود از (پ) گرفته شد (۳) اصل: معافضه که صحیح آن مغافصه است و معنی آن اخذ فجائی باشد. (٤) ر: ٦۲ (٥) در اصل و پ: ببحرین؟ در ترجمهٔ راورتی چنین است وخانسالار کریز را بغزنین بنشاند. ولی نام اصلی این شخص کربر است.
(٦) اصل: حروم. پ: حزوم. که صحیح آن جروم است بمعنی گرمسیر (۷) اصل: که پسر نوبان پار بود؟ راورتی: که پسر یوسف تتا ربود، پ: نویان تتار و نویان بمعنی امیر و شهزاده است.
(۸) پ: بجهت ندارد. (۹) اصل: درمعنی. پ: درین معنی. (۱۰) اصل: بلعمان؟ پ: علماء

واجب نباشد، چون وقت موجود نمی‌شود بران طایفه که دران زمین باشند.

چون فتح قدرخان تتار برامد، حادثهٔ کفار چین ظاهر شد، ظلمت فتنه سر از گریبان ظهور برآورد، و آغاز واقعات اهل اسلام، و نکبت جماعت دین محمدی بود، و آن‌حال چنان بود: که چنگیز خان را پسری بود مهتر ازهمه پسران توشی نام بود، درین وقت توشی ازممالک چین درعقب لشکر تتار بفرمان چنگیزخان آمده بود، و سلطان محمد از طرف ماوراء النهر و خراسان هم بدان جانب رانده بود، هر دو لشکر با هم افتادند، و میان ایشان مصاف شد و جنگ و قتال و پرخاش و صیال از اول روز تا نمازشام بداشت، چنانکه هردو صف لشکر بشکل دایره شد، میمنهٔ اسلامیان میسرهٔ کفار را بشکست و تعاقب نمود و میسرهٔ کفار میمنهٔ لشکر اسلام را منهزم گردانید و تعاقب نمود، برین منوال دایره گرد ازان جنگ و مصاف از بامداد تا شام بداشت. چون شب درامد، هردو لشکر ازهم بازشدند، آبی بود خورد در میان هردو لشکر مقابل یکدیگر بکنار آن آب آمدند و منزلگاه کردند، چون صبح برامد، لشکر مغل کوچ کرده بود و آتش ها بلند کرده وگذاشته و رفته. و چون سلطان محمد آن جنگ وقتال وجلادت وکوشش لشکر مغل مشاهده کرد، دیگر روز ازان موضع مراجعت کرد، و خوف ایشان در دل و دماغ اومتمکن شد، و بیش در مقابل ایشان درنیامد، یک سبب حادثهٔ اسلام این بوده است، وسبب دوم آن بود: که چنگیزخان در زمین چین و طمغاج و اعالی ترکستان خروج کرد، و آلتون خان طمغاج را که پادشاه ترکستان بالا بود و پادشاه قراخطا، مقهور گردانید و ممالک طمغاج و تنگت و اویغور(۱) وتتار او را صاف شد. و این خبر بسمع سلطان محمد رسید، سودای ملک چین در دماغ سلطان محمد افتاد، و خواست تا از لشکر مغل و حال چنگیزخان به تحقیق خبر یابد. سید اجل بهاءالدین رازی را با جماعت دیگر برسالت چین فرستادند، چون آن رسل بچین رفتند چنگیزخان معتمدان خود با تحف بسیار بنزدیک سلطان فرستاد، از سید بهاءالدین رازی رحمه‌الله شنیدم: که چون با چنگیزخان رسیدیم، و زبر طمغاج و پسر و عم

(۱) اصل و پ: و ممالک طمغاج و تنیکخت و شنکت وثغر وتتار. راورتی: مانند متن.

التون خانرا حاضر کرد و مارا بخواند، و روی بدیشان کرد، که می بینید کار بزرگی و پادشاهی من بمرتبه یی رسیده است: که پادشاه آفتاب فروشدن بنزدیک من رسل فرستاده است. آخرالامر چون مارا باز گردانید التماس کرد، که رسل طرفین و تجار و کاروان باید که نفایس سلاح، و اقمشه و ظرایف طرفین مدام می آرند و می برند، میان جانبین عهد مستحکم باشد، و با زرگانان بایشان روان کرد بقدر پانصد شتر بار از زرو نقره و حریر و طرغو (۱) و دیگر ظرایف بفرستاد تا تجارت کنند، از راه اترار بدیار اسلام در آمدند، در اترار ملکی بود قدرخان نام، حدیث کثرت اموال بخدمت سلطان عرضه داشت، و در خیانت و اخذ آن طایفه استجازت خواست، بعد فرمان جمله رسل و تجار را بقتل رسانید و تمام اموال برگرفت و بخدمت سلطان فرستاد، از آن جماعت رسل و تجار، یک ساربانی در حمام بود، از راه گلخن بگریخت، و خود را در بیابان انداخت، و بطرف چین باز رفت، و حال غدر و قتل قدرخان اترار باز گفت، چنگیز خان استعداد انتقام کرد، و لشکرها (ی) چین و ترکستان مستعد گردانید. ثقات چنین روایت کرده اند: از آن موضع که بود، هفتصد (۲) علم بیرون آورد، زیر هر علم یک هزار سوار مرتب کرد، و هر ده سواری را بفرمود: تا سه گوسپند مغلی قدید برگرفتند و یک دیگ آهنین، و روی براه آوردند، و از انجا که بود تا اترار سه ماهه راه بیابان بود، و اسپ بیشمار و مادیان و خصی بجهت شیر و سواری با لشکر روان کرد، و آن بیابان را در مدت نزدیک قطع کرد، و به اترار بیرون آمد، و آن قلعه را و شهر را بگرفت، و تمامت خلق را شهید کرد و از انجا بطرف بخارا آمد، روز عید قربان سنه ست عشر و ستمائه بخارا را بگرفت و خلق را شهید کرد. و علما را بکشت و کتابها را بسوخت.

چنین روایت کرده اند: که امام رکن الدین امام زاده رحمه الله در وقتی که اورا شهید میکردند، این رباعی میگفت، رباعی:

گفتم که دلم، گفت که، خون کردهٔ ماست گفتم جانم، گفت که در پردهٔ ماست

---

(۱) منسوج ابریشمین سرخ رنگ (راورتی) (۲) اصل: هیصد. پ: سیصد. راورتی: در دو نسخه سه صدو در باقی هفتصد است.

گفتم که سگ کوی تو افتادهٔ ماست(۱) گفتا : دزن این دم که فرا کردهٔ ماست
چنگیز خان بعد از حادثهٔ بخارا را ، بجانب سمرقند رفت ، و سلطان محمد
خوارزمشاه ، شست هزار سوار از اصناف خلق ترک و غوری و خراسانی
در سمرقند بگذاشته بود ، ملوک لشکر غور جمله از ان جماعت بودند ، سمرقند
را بعد ازچند روز در محرم سنه سبع عشر و ستمائه بگرفت ، و جماعت خلق
را شهید کرد . چون حدیث آن وقایع بسمع محمد خوارزمشاه رسید ، اعم
و اغلب حشم که با او بودند ، همه لشکر تتار و خطا بودند ، و حشم و خدم
قدیم همه بماوراء النهر گذاشته بود ، و طایفه یی که برابر ایشان اعتماد
کلی داشت ، همه بدان طرف بودند ، آن جماعت که با او بودند قصد آن کردند
تا سلطان را بگیرند ، و آن غدر سبب خلاص خود سازند ، اورا گرفته تحفه
بنزدیک چنگیزخان برند . از انجماعت کسی بخدمت سلطان محمد آمد و باز گفت
سلطان حزم نگاهداشت ، و شب از لشکرگاه بیرون رفت ، تا او را غدر آن جماعت
تحقیق شود ، آن طایفه نیم شب بحوالی سراپردهٔ سلطان آمدند و حلقه زدند . چون سلطان
را در سراپرده نیافتند در لشکرگاه افتادند و تمام لشکر بهم آمد ، و سلطان محمد منهزم
بطرف نیشاپور آمد ، و بهرطرف از اطراف ممالک بنزدیک امرا و ملوک فرمانها
نوشت تا قلعهاء طرف غور و خراسان و عراق را بجهت محافظت عمارت کنند و فتنه در
ممالک اسلام ظاهر شد . چون چنگیزخان از هزیمت و تفرقهٔ لشکر اسلام خبر یافت ، بعد
از فتح سمرقند ، شست هزار سوار مغل نامزد کرد ، با دو مغل بزرگ یکی یمه (۲)
و دیگر سوده بهادر . چون از آب عبره کردند ، سلطان محمد از نشاپور بطرف
مازندران درون رفت ، بر سر درهٔ تمیشه (۳) لشکرگاه داشت ، که ناگاه لشکر
مغل بدو رسید ، از انجا منهزم شد و پیاده بکوه بر رفت ، و کوه کوه به مازندران
درون رفت ، و پسر رئیس مازندران بخدمت او بود ، و پسرش سلطان جلال الدین
منکبرنی هم با او بود بدریاء خزر در رفت ، و مدتی روزها درجزیرهٔ خراب
بود ، چون لشکر مغل در مازندران سلطان را نیافتند ، بجانب عراق بیرون رفتند

---

(۱) پ : سگ کوی تو در ما افتاد . (۲) راورتی : یمه نوین . پ : یمن توین (۳) اصل : بر سر در
کمیسه ، پ : بر سر در کمینه . راورتی : مانند متن و این صحیح است ، زیرا تمیشه بگفته حدود العالم
شهری بود در ناحیت دیلیمان و فردوسی از ین جای ذکرها دارد ، مثلا : ز آمل گذر سوی تمیشه کرد . . الخ .

محمد خوارزمشاه و چند سواران که با او بودند، ازان جزیره بیرون آمدند و علت شکم بروی غالب شد و سودا (۱) ظاهر کرد و مبطون ومعتوه گشت و پسر را که جلال الدین بود گفت: جد نمای تا مرابخوارزم بری! که ابتداء دولت ما ازانجاست و این بیت بسیار گفتی.

بیت:

مردم چو بکار خویش سر گشته شود به زان نبود که برسر رشته شود(۲)

چون علت شکم غالب شد، مجال سوار شدن نماند، بجهت او شتری حاصل کردند و اورا در محمل نشاندند و بطرف خوارزم روان کردند: در اثناء راه در شهور سنه سبع عشر وستمائه برحمت حق پیوست، سلطان جلال الدین او را بخوارزم برد، و در جوار سلطان تکش دفن کردند، ومدت ملک او بیست و یک سال بود، اورا شش پسر بود، علیه الرحمة والمغفره و ادام دولت السلطانیة الناصر المحمودیه. والله اعلم.

الحادی عشر قطب الدین ارزلوشاه بن محمد شاه بن تکش

ارزلو شاه پسر سلطان محمد بود، و مادرش قرابت مادر سلطان محمد بود جوار دودمان قدرخان قفچاق، و او ولیعهد تخت خوارزم بود. چون حادثهٔ چنگیز خان ظاهر شد، وسلطان محمد از شط جیحون و حوالی بلخ منهزم شد و باطراف نیشاپور رفت، مادرسلطان محمد و اهل خوارزم ازملوك و امراء اتفاق کردند و قطب الدین ارزلوشاه را بتخت خوارزم بنشاندند، وهمکنان کمر بستند، وسلاطین (و) ملوك راکه ازمشرق و ایران و توران بخوارزم محبوس بودند، جمله را در جیحون غرق کردند: هیچیک را زنده نگذاشتند، تا پسر چنگیزخان توشی نام بالشکرگران از ترکستان برامد و نامزد خوارزم شد. چون ارزلوشاه را طاقت مقاومت نبود، اتباع وخواهران و مادران و حرم سلطان محمد را، و خداوندهٔ جهان که مادرش بود برگرفت، بطرف طبرستان و مازندران برد، وخود را به قلعهٔ لال طبرستان انداخت، وچون توشی پسرچنگیزخان بدر خوارزم جنگ پیوست، در مدت چند روز معدود، شهرخوارزم بگرفت

(۱) اصل: وسود ظاهر (۲) کذا در اصل و پ. راورتی چنین ترجمه کرده: مردم چو بکار خویش سرگشته شوند، بهتر این است که رشته حیات شان بگسلد.

و خلق را شهید کرد، و شهر را برکند، مگر کوشک اخجک را که قصر قدیم بود، و دخمهٔ تکش خوارزمشاه را باقی گذاشت، و در عقب اتباع و حرم ارزلو شاه براند، و جمله را اسیر گردانید.

الثانی عشر سلطان رکن الدین غوریشانستی(١)

سلطان رکن الدین پسر محمد خوارزمشاه بود، ولادت او شبی بود، که دیگر روز آن سلطان معزالدین محمد سام طاب ثراه از خوارزم باز گشت، در شهور سنه احدی و ستمائه، او را بدان سبب غوریشانستی (١) نامزد کردند، یعنی غوری شکن. چون مملکت عراق در ضبط سلطان محمد آمد: تخت عراق بدو داد، و دختر ملک الغخان ابی محمد که از بنو اعمام خوارزمشاهیان بود، در حبالهٔ خود آورد، و او را نیابت سلطان رکن الدین داد، و تمامت ملک غور و لشکر های جبال را بخدمت او بگذاشت. چون محمد ازعراق بازگشت، ترکان عراق که بندگان اتابکان بودند جمع شدند و مصاف دادند، و فتح مر خوارزمشاهیانرا بود، در شهور سنه اربع عشر و ستمائه، مدتی ملک عراق راند، چون لشکر مغل بعراق رسید، و اسلامیان منهزم شدند، جمله اهل خوارزمشاهیان اسیر شدند، و اغلب شهادت یافتند درشهور سنه سبع عشر و ستمائه.

الثالث عشر غیاث الدین آق سلطان محمد خوارزمشاه رحمه الله

آق سلطان پسر سلطان محمد بود و چون تخت کرمان و بالش (٢) گواشیر، مر سلطان محمد را میسر شد، خواجه زوزن را بتخت کرمان بنشاند. بعد از چند سال خواجه زوزن برحمت حق پیوست، و او مردی باخبر بود، و درخراسان مدارس و رباطات بانام ساخت، و قلعهٔ سلامهیر (٣) زوزن را عمارت کرد چون درگذشت، سلطان محمد تخت کرمان به پسرخود آق سلطان داد و به کرمان رفت، و آن ممالک را تا آب دریا و اطراف مکران در ضبط آورد و چون حادثهٔ اسلام ظاهر شد، و چنگیزخان بر ایران غالب گشت، جماعت خطائیان و لشکریان سلطان محمد با براق حاجب خطائی که نو مسلمان بود

(١)پ: غور الثانی. در حاشیه اصل غوری اشانشتی (٢) راورتی: ومسند گواشیر(٣) راورتی: سلامهر.

بطرف کرمان رفتند ، و با غیاث الدین آق سلطان مناقشه وخصومت آغاز شد و او را طاقت مقاومت آن خطائیان نبود ، بطرف عراق بنزدیک برادر خود سلطان رکن الدین رفت ، و امیرشجاع الدین ابوالقاسم را باسم نیابت وکوتوالی در شهرگواشیر (که) دار الملک کرمان بود بگذاشت ، و براق حاجب خطائی با لشکر انبوه بر در شهرگواشیر بنشست و خصومت میان ایشان قایم شد ، و مدت چندگاه بداشت ، تا سلطان جلال الدین منکبرنی از زمین سند برامد ، از مکران بطرف کرمان رفت ، چون بحوالی آن مملکت رسید و براق حاجب خطائی را ازآمدن سلطان خبر شد ، سلطان را استقبال کرد و شجاع الدین بشهر گواشیر رسید ، با او اندك حشمی بود ، از براق حاجب اندیشه مند شد ، مملکت کرمان بدو داد ، و خود بطرف عراق رفت. چون براق حاجب بر کرمان مستولی شد ، آق سلطان را با برادر حاجب خصومت افتاد بجانب کرمان باز آمد ، و بدست براق حاجب شهادت یافت. علیه الرحمة والغفران.

الرابع عشر سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد

جلال الدین منکبرنی پسر مهتر سلطان محمد خوارزمشاه در غایت مبارزت و شجاعت و کاردانی . چون سلطان محمد ، غور وغزنین مسلم کرد ، و هردو مملکت بدو سپرد ، دران ممالک نواب او نصب شد ، غزنین را بملک کربر (۱) داد ، فیروزکوه را به مبارزالدین شیرازی داد ، و وزارت را به شهاب الدین الب سرخسی مفوض فرمود ، وکرمان بملك الامراء داد ، پرشور(۲) و بوبکر پور بملك اختیارالدین محمدعلی خرپوست اضافت فرمود ، و چون حادثهٔ چنگیزخان ظاهر شد ، سلطان جلال الدین بخدمت پدر بود چنانچه تحریر یافته است ، و چون پدر را بخوارزم آورد و دفن کرد ، برادرش بتخت خوارزم نشسته بود ، و او برادر کهتر بود ، و هر دو ازیکدیگر خایف بودند ، قطب الدین

(۱) اصل : کوبز . متن راورتی : کربز . در نسخ راورتی . کزبر ، کوفر ، کبر نر . پ : کربزکه صحیح آن کر بر است (۲) همین پشاورکنونی .

ارزلوشاه (۱) قصد جلال الدین منکبرنی کرد، سلطان جلال الدین را خبر شد از خوارزم بیرون آمد، و روی به بیابان شارستان آورد، و ازانجا بطرف مغربی نیشاپور و بیابان خراسان بکرمان در آمد، و عزیمت غزنی کرد. ثقات چنین روایت کردند: که دران بیابان مهتر خضر را علیه السلام بدید، و او را بشارت ملک داد، اما با او عهد کرد، که خون هیچ مسلمان بر دست تو ریخته نشود، و ازانجا بطرف بلاد نیمروز و بلاد بست و داور (۲) آمد و بطرف غزنین رفت، و ملک خان هرات که اورا امین حاجب نام بود در اول وقایع محمد خرنک (۳) غوری، پیش از جلال الدین به هندوستان آمده بود (٤)، و درین وقت چون سلطان بغزنین آمد، ملک خان هم بدو پیوست، و چنگیزخان قومی از حشم در عقب او بطرف غزنین بفرستاد و قوتوقو نوین (٥) که داماد چنگیز خان بود، برسر آن حشم بود. سلطان جلال الدین پیش حشم مغل باز رفت تا حد پروان (٦) کفار را منهزم گردانید و سه کرت بدیشان مصاف کرد، و دران حدود هر سه بار فتح و نصرت اورا بود. چون خبر فتح او به چنگیزخان رسید، و او بطالقان خراسان بود چنگیز خان لشکرهای خود بطرف غزنین آورد، سلطان جلال الدین را طاقت مقاومت نبود، بطرف پرشور آمد، برلب آب سند مصاف شد، و جلال الدین بشکست، و خود را در آب انداخت و منهزم بطرف هندوستان آمد، سلطان سعید شمس الدنیا والدین پیش او کس باز فرستاد، و او عطف کرد، طرف اچه و ملتان رفت، و ازانجا بزمین کرمان و فارس رفت و اتابک ابوبکر فارس خواهر خود را در حبالهٔ او آورد، اورا مهمان داشت

---

(۱) کذا در اصل. ور خان اوزلاغ وارضلاق هم ضبط کرده اند. (۲) بالای داور بخط نوی زمین نوشته شده (۳) اصل: خزند. متن ترجمه راورتی: در اول وقایع محمد خرنک غوری را کشته و پیش از جلال الدین ... الخ. پ: خورنک (٤) پ: بردند.

(٥) اصل: قنقو راورتی: فکو، فتکو. پ: فیقو نوئن. والصحیح: قوتوقو نوین (٦) اصل و پ: تا حد بروازکفار را . . . جمهور: پروان که جبل السراج کنونی شمالی کابل است.

و ازانجا بزمین آذربیجان رفت ، و کافرگرج (۱) را بشکست ، وآن ممالک در ضبط او آمد، و با لشکر روم وشام مصاف کرد ومنهزم شد وبعاقبت صلح افتاد میان او و میان لشکر شام (۲)، و ترتی (۳) مغل که ملتان را حصار داده بود، به نزدیک او رفت از پیش چنگیز خان ، و اسلام آورد، چند کرت لشکر مغل در عقب او برفت وفتح او را بود ، بعاقبت در شهور سنه ثمان یاسنه تسع وعشرین وستمائه ، در سرحدهای آذربیجان بطرف شام و دیار بکر لشکرگاه داشت ، لشکر مغل مفاجاةً بد و رسید منهزم شد بموضعی رسید از ولایت اخلاط و به دیهی منزل کرد ، شحنهٔ دیه او را بشناخت در مصافیکه با شامیان کرده بود ، برادران و فرزندان شحنه را کشته بود. آن شحنه برین وقت، چون بروی دست یافت او را شهید کرد ، و دیگر روز به پادشاه شام اعلام دادند تأسف بسیار خورد ، وکشندهٔ او را سیاست فرمود .

درین حادثه خواهر اتابک فارس بشام افتاد ، اورا اعزاز کردند و بپارس باز فرستادند ، و دولت خوارزمشاهیان منقرض گشت ، و بقایاء ملوک و حشم ایشان در زمین شام و مصر بودند. رحمة الله علیهم اجمعین و ادام الدولة السلطانیة الناصریه والسلام .

---

(۱) اصل وپ : کرخ . راورتی : گرج (۲) اصل : لشکرشاه (۳) کذا . راورتی : تورتی . پ : لشکرشام ودیگر مغل که ملتان را ... الخ .

(۱) خوارزمشاهیان (۳۰۰–۶۲۸ ه) مربوط صفحه (۳۱۷) ج ۱ طبقات ناصری

دودمان اول خوارزمشاهی

محمد (حدود ۳۰۰ ه)

۱– ابو سعید احمد × (حدود ۳۴۰ ه) سکه ۳۶۶ ه او موجود است.

۲– ابو عبدالله محمد (متوفی ۳۸۵ ه)

۳– مامون ۳۸۵ ه (در ابتداء عامل سامانیان بود)

۴– ابوالحسن علی × (۳۸۷ ه) شوهر حره بنت سبکتگین

۵– ابوالعباس مامون (۳۹۰ ه)

دختر (زن سلطان محمود)

۶– ابوالحارث محمد (سلطان محمود او را عزل کرد و بجایش در سنه ۴۰۸ ه التونتاش گماشته شد)

(معجم الانساب زامباور ۲/۳۱۶)

دودمان دوم خوارزمشاهی

۱– التونتاش حاجب کبیر سلطان محمود (۴۰۸ ه)

۲– هارون ۴۲۳ ه، استقلال او ۴۲۵ ه

۳– اسمعیل خندان (۴۲۵ ه)

۴– شاه ملک (حاکم جند، والی از طرف سلطان مسعود ۴۲۹ ه، مقتول در جنگ سلجوقیان ۴۳۴ ه)

(معجم زامباور ۲/۳۱۶ بحوالهٔ ابن اثیر و طبقات ناصری و جهنی و سمعانی)

↓

(دودمان سوم بر صفحهٔ آینده)

↓

دودمان سوم خوارزمشاهی (۴۷۰/۶۲۸ه) صفحه (۳۱۷)

۱/ انوشتگین غرچه یا غرشاه (۴۷۰/۴۹۱ه) والی ملکشاه سلجوقی درخیوه

۲/ قطب الدین محمد (۴۹۱/۵۲۲ه)

فلان ؟

دختر (زن سلیمان بن محمد سلجوقی ۵۴۹ه)

۳/ آتسز (۵۲۲/۵۵۱ه)

سلیمان

۴- ایل ارسلان (۵۵۱/۵۶۸ه)

۵/ سلطانشاه محمود (۵۶۸ه متوفی ۵۸۹ه)

۶/ علاءالدین تکش× (۵۶۸/۵۹۶ه)

علی شیر (دراوزگند سکه زد) ۶۱۰ه

یونس خان (ری)

۷/ علاءالدین محمد (۵۹۶/۶۱۷ه)

تاج الدین علیشاه (کردستان)

ناصرالدین ملکشاه (خراسان) متوفی ۵۹۳ه

ارسلانشاه

هندوخان

قطب الدین (ازلاغ/ارزلو؟)

رکن الدین (غورشانستی) غورسانجی متوفی ۶۱۹ه

یحیی خورشاه

کوجاتگین

غیاث الدین (تیرشاه) مقتول ۶۲۷ه در کرمان

آق سلطان

۸/ جلال الدین× منکبرتی (۶۱۷/۶۲۸ه)

اغول ملک (دختر)

خان ملک زوجه عثمان ایلک

مآخذ: ابن اثیر، طبقات ناصری، میرخوند
دول اسلامیه ۲۵۹، زامباور ۲/۳۱۸

الطبقة السابعة عشر

السلاطین الشنسبانیه و ملوك غور

(انار الله براهینهم) (۱)

[بسم الله الرحمن الرحیم]

الحمد لله مکون الظل والنور، و مقدر الکمون والظهور، و الصلوة علی (نبیه) محمد صاحب الکتاب المسطور. والسلام علی آله و اصحابه سادة القری و قادة الجمهور. اما بعد: فهذه ذکر السلاطین الشنسبانیة و ملوك الغور.

چنین گوید بندهٔ امیدوار برحمت سبحانی (۲)، منهاج سراج جوزجانی (۳) عصمه الله من الغفلت والفتور، که این صحایف لمعه ایست از خورشید دودمان سلاطین منصور، و باکوره یی از شجرهٔ طیبهٔ ملوك جبال و غور، طیب الله ثراهم و جعل الجنة (٤) مثواهم، بر سبیل نمودار، از اول صبح دولت و ضحوهٔ اشراق سلطنت، و سلسلهٔ نسبت عالیهٔ ایشان، تا انتهاء فرماندهی آن خاندان شهریاری، و ختم ملوك آن دودمان جهانداری رحم الله الماضین منهم، چنانچه استادان ماتقدم در تواریخ ذکر کرده اند، تا کسوت این مجموع بذکر فایح ایشان معلم و مطرز گردد (۵)، و بعضی از حقوق ایادی آن سلاطین باداد (٦) نور الله مرقدهم از ذمهٔ این ضعیف وخاندان امانت اوگذارده شود (۷) و ناظران را فایده باشد (انشاء الله تعالی) و بالله التوفیق و الیه السداد.

بدانکه ملك الکلام مولانا فخر الدین مبارکشاه المروزی طاب ثراه (۸) نسب نامهٔ این سلاطین نامدار در سلك نظم کشیده است، و آن جواهر را در سمط (۹) صحت انتظام داده، و سر سلك [آن] لآلی را بصدف شرف پادشاهی ضحاك تازی باز بسته، و از عهد این سلاطین تا باول دولت ضحاك تازی جمله ملوك (را پدر به پدر) ذکر کرده، و این داعی که منهاج سراج است

---

(۱) اشارات اعجامیه که بعد ازین می آید، مطابق شرح مقدمه کتابست. در نسخه مطبوعه کلکته بعد از طبقه (۱۱) همین طبقه (۱۷) طبع شده و پنج طبقه بینی را حذف کرده اند (۲) اصل: سبحانه (۳) اصل: جرجانی (٤) مط: الجنان (۵) اصل: کردند. (٦) مط: بانام (۷) مط: گردد (۸) مط: طاب مرقده، درباره مبارکشاه (ر: ٦۳) (۹) اصل: سمت.

نویسندهٔ این کتاب (۱)، در حرم محترم خداوند ملکهٔ جهان زبیدة العصر والزمان جلال (الدنیا و) الدین سلطان الملکات فی العالمین ماه ملک بنت سلطان السعید غیاث (الدنیا و) الدین ابوالفتح محمد بن سام قسیم (۲) امیرالمؤمنین انار الله برهانه (۳)، در شهور سنه اثنی (٤) و ستمائه، در پیش تخت معظم او در نظر آورده است، و آن ملکهٔ جهان این ضعیف را در حجرهٔ (۵) پادشاهی خود، چون فرزندان در پرورش پادشاهانه داشتی، و شب و روز با صغر (٦) سن در حرم او بودی، و در نظر مبارك (۷) او تربیت یافتی و آن پادشاه [زاده] را مناقب بسیار است: اول آنچه در تدق بکارت (از دار فنا بدار بقا) نقل کرد. دوم حافظ کلام الله بود. سیوم آنچه اخبار شهادت تمامت در حفظ داشت. چهارم آنچه (۸) در سالی یکبار قیام آوردی، و تمام قرآن در دو رکعت نماز ختم کردی. و پنجم آنکه چون پدرش سلطان غیاث الدین محمد سام برحمت حق پیوست، مدت هفت سال روشنائی آفتاب روزی بروی نتافت، و درین مدت برسر مصلا معتکف و منزوی بود، رحمة الله علیها (رحمةً واسعة و ارزقنا شفاعتها).

حاصل الامر ملك الکلام فخر الدین مبارکشاه این نسب (۹) نامه را باسم سلطان علاء الدین حسین جهانسوز در قلم آورده است (۱۰) و در ابتداء این روایت از لفظ این زبیدة الزمان و خدیجة الاوان (۱۱) ملکه جلالی طاب مرقدها شنیدم: که چون بعضی (از) کتاب و تاریخ در نظم آمد، مگر بسبب تغیر مزاجی که فخر الدین مبارکشاه را ظاهر شد، این نظم را مهمل بگذاشت تا چون تخت مملکت بشکوه و فرهمایون سلطان غیاث الدین محمد سام زیب و جمال گرفت، این تاریخ بالقاب مبارك او مزین گشت و تمام شد، و او چنین میگوید (۱۲)، والله اعلم بالحقیقة: که ایشان را شنسبانیان خوانند، به نسبت پدری [گویند] که بعد از نقل فرزندان ضحاك در بلاد غور بزرگ شد وشهم و قوی رسید و نام گرفت و غالب ظن آنست: که در عهد خلافت

(۱) مط: سراج است، آن کتاب را درحرم... (۲) مط: قیم (۳) مط: براهینهما (٤) مط: اثنین
(۵) کذا در اصل و پ و مط. شاید حجر باشد (٦) مط: در اصغر سن (۷) اصل: و در نظر مبارك شاه او
(۸) مط: آنکه. (۹) اصل: نسبت. مط: نسب (۱۰) مط: جهانسوز بنظم کرده است.
(۱۱) مط: خدیجه دوران (۱۲) مط: راوی چنین روایت کند.

امیرالمومنین علی رضی الله بر دست علی کرم الله وجهه ایمان آورد، و از وی عهدی و لوایی بستد، و هرکه ازان خاندان به تخت نشستی، آن عهد و لوای علی بدو دادندی (۱)، و محبت ائمه و اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و سلم، در اعتقاد ایشان راسخ بود.

(رحمهم الله والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب)

ذکر الاوایل منهم و نسبتهم و آبائهم الی الضحاک یعرف بتازی

ذکر ضحاک در طبقات ملوک اوایل رفته است، و مدت ملک او یکهزار سال، کم یکنیم روز بود و علماء اهل تواریخ را در نسبت او و آباء او تا مهتر [آدم و تا] نوح علیهما السلام بسبب [او و آبای او تا مهتر آدم و تا] طول مدت اختلاف بسیار است، و آن جماعت که اورا از فرزندان مهتر نوح علیه السلام دانند (۲) چنین آرند: که ضحاک بن علوان بن علاق بن غوض بن آرم بن سام بن نوح علیه السلام (۳)، و باز (٤) گفته اند: اسم او بیوراسپ بن اروندا سب بن طوح (٥) بن کابه بن نوح علیه السلام. و بعضی گفته اند: بیوراسب بن رنبکاو بن تازیو بن سد بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث، بن آدم علیهما السلام (٦).

اصحاب تواریخ چنین روایت کرده اند (۷): که اروند اسب پدر ضحاک بود، پسر پسر تازیو برسد (۸)، و باتفاق اهل تواریخ این تازیو برسد (۹) پدر همه عرب بود (و برادر هوشنگ ملک بود) وعرب را تازی به نسبت او

---

(۱) مط: بتخت نشستی آن عهد را که امیرالمومنین علی نوشته بود، بدو دادندی، واو قبول کردی آنگاه پادشاه شدی، وایشان از جمله موالی علی بودند کرم الله وجهه و محبت ائمه الخ .....

(۲) اصل: دارند (۳) کذا. در مط چنین است: ضحاک بن عاوان بن عملاق بن عاد بن عوض بن آدم بن سام بن نوح. راورتی: ضحاک بن عنوان (علوان) بن عملاق (عملات، علاق) بن عاد بن عاص (عرص، عوض) بن آرم بن سام بن نوح بن لمک (٤) مط: وبعضی گفته اند (٥) راورتی: طوح یا طهاح یا طرح (٦) راورتی: بیوراسب بن اروندا سب بن (نکبار، زنبکا) بن تازیو برسد (تازیو برسید، یا تازیو برشید یا تازیو نرسد یا تبور یا تازبور) بن فراول (فراول) بن سیامک بن مبشی (مشبی) بن کیومرث بن آدم. و برخی گفته اند: که کیومرث بن لاود بن سام بن نوح بود (۷) مط: کنند (۸) مط: نرسد، راورتی: تازیو یا تازبو یا تاز بوا (۹) مط: نرسد.

باز خوانند وسیادت و امارت عرب ورا، و اتباع اورا بود، و ازو به پسر او رسید زنبکا و ازو به‌پسر اوارونـد اسـب، وا و (۱) مـردی عـادل وعاقل خدای‌ترس بود، و اورا پسری رسید، ضحاک نام کرد بس‌قتال وظالم وفتان وجابر [خاست] شیطان اورا از راه برد (۲)، تا به ره گذرپدر (۳) چاهی حفره (٤) کرد، پدرش پیر شده بود، درانجا افتاد و هلاک شد و ضحاک پادشاه عرب شد (٥)، و همه دنیا بعد از جمشید بگرفت، و به سحر و ظلم همـه (٦) جهان در ضبط آورد.

صاحب تاریـخ مقدسی چنین می آرد: که اورا نائی بود از زر ساخته و آن نای را هفت منفذ بود. هر منفذی بنام اقلیمی از ربـع مسکون، و اهل هر اقلیمی که در وی عصیان آوردندی، در منفذ یکه باسم آن اقلیم بود سحر بـکردی و بدمیدی، قحط و وبا دران اقلیم ظاهر شدی، چون یکهزار سال از ملـک او بگذشت، حق تعالی خلق دنیا را از (دست) تعدي و ظلم او خلاص بخشید، و ملک به افریدون رسید، و ضحاک را بگرفت، و در چاه دماوند عراق حبس کرد. یفعل الله ما یشاء.

ذکر بسطام ملک الهند و السند (۷)

این بسطام از دست ضحاک مملکت‌هند وستان داشت، و او یـکی از فرزندان ضحاک (بود) و هو بسطام بن مشهار بن نریمان (۸) بـن افریدون بن مرساس بن سبامند بـن سبید اسـب بن ضحاک بـن سهراب بن شیدا سب بن سیـامک بن مرساس بـن ضحاک.

چون ضحاک گرفتار شد، افریدون بجهت ضبط هندوستان لشکر فرستاد، بسطام را طاقت مقاومت لشکر افریدون نبود، بجانب جبال شقنان (۹) و بامیان رفت و آنجا ساکن شد، دیگر بار لشکر افریدون در عقب او نامزد شد، بسطام از جبال

(۱) مط: واروند اسب مردی عادل (۲) مط: ببرد (۳) مط: برراه گذر پدر (٤) مط: حفر (٥) مط: گشت.
(٦) مط: تمام (۷) راورتی گوید: که در بعضی نسخ ملک الهند والغورهم آمده (۸) مط: مهشاد بن ندیمان. راورتی: بسطام بن مهشاد (مشهاد، ممشاد، شماد، شاد، شهاد، شهادان) بن نریمان (ندیمان) بن افریدون (فریدون) بن ساهند (سامندسامد) بن سپیداسپ (اسپند) اسپ بن ضحاک بن سهراب (مطابق به جهان آرا: سهران) بن شیداسپ بن سیامک بن مرینداس (مرساس، مرناس) بن ضحاک الملک (ر: ۳) (۹) مط: شفنان. که صحیح آن شقنان است و یکی از مناطق ولایت قطغن افغانی میباشد، و اکنون شغنان گویند. حدود العالم آنرا شکنان ضبط کرده.

(۱) غوریان (۴۹۳ - ۶۱۲ ه) مربوط صفحه (۳۲۱) ج ۱ طبقات ناصری

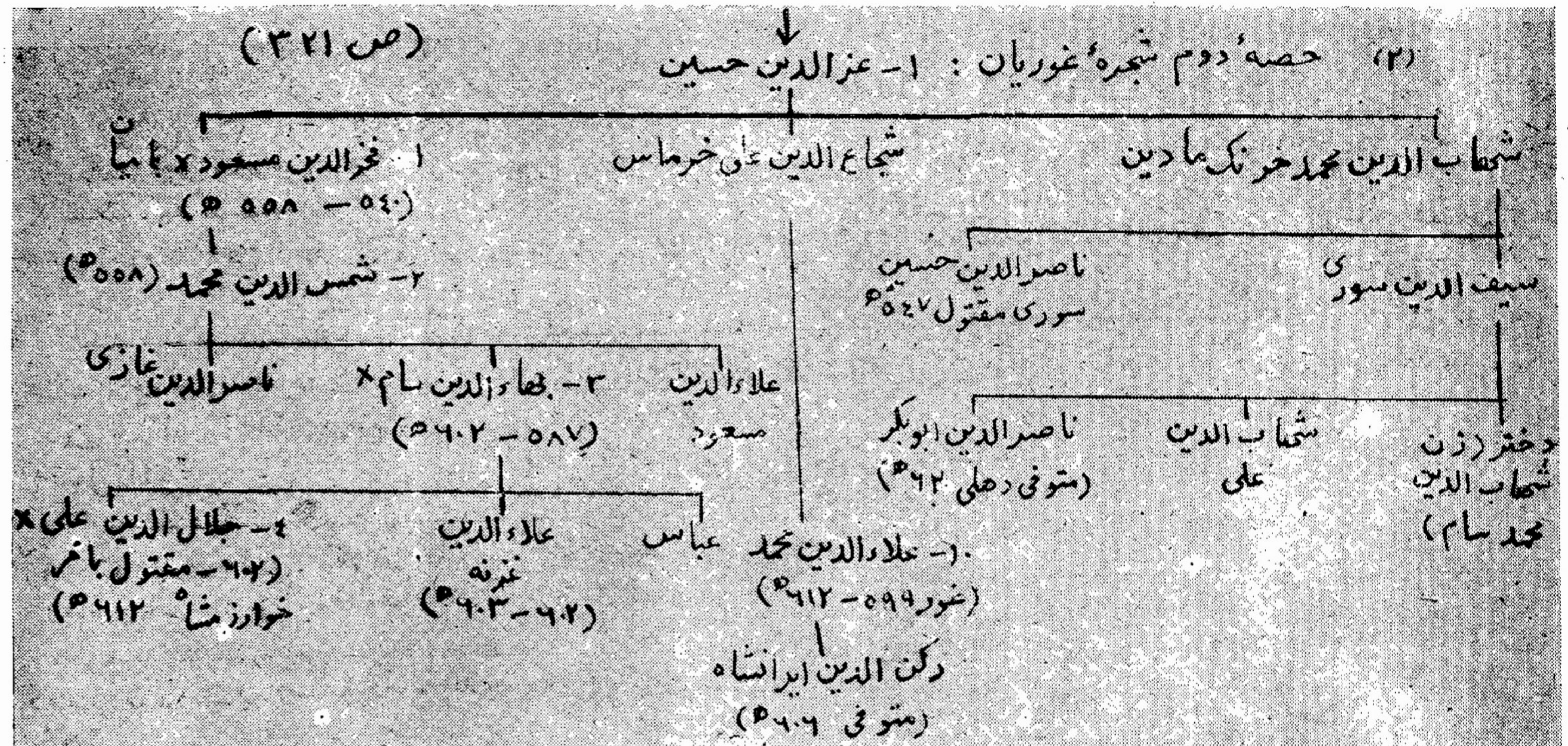
امیر محمد (حدود ۴۰۰ ه) ... امیر سوری (حدود ۲۶۰ ه) ... بنجی نهاران (حدود ۱۷۰ ه) ... امیر فولاد بن ملک شنسب (حدود ۱۳۰ ه)

ابوعلی (حدود ۴۱۰ ه) | شیث بن ← عباس ← بن محمد (حدود ۴۵۰) ← بن قطب الدین حسن ← بن ۱- عزالدین حسین ۴۹۳ ه

- قطب الدین محمد ملک جبال مقتول ۵۴۱ ه
- ۲- سیف الدین سوری مقتول در غزنه ۵۴۴ ه
- ۳- علاء الدین حسین جهانسوز × (۵۴۴ - ۵۵۱ ه)
  - حذ علاء الدین اتسز (غور ۶۱۰ - ۶۱۷ ه)
    - دختر (زن علاء الدین محمد)
    - جمشید
    - ناصر الدین محمد بندار
    - فخر الدین مسعود غرجستان
  - جوهر ملک (زن غیاث الدین محمد)
  - ۴- سیف الدین محمد × (غور ۵۵۱ - ۵۵۸ ه)
- بهاء الدین سام غور (۵۴۴ ه)
  - ۵- غیاث الدین محمد × (۵۵۸ - ۵۹۹ ه)
    - ماه ملک (زن علاء الدین محمد)
    - ۷- غیاث الدین محمود × (۵۹۹ - ۶۰۹ ه)
      - شمس الدین محمد (متولد ۵۹۹ ه)
  - ۶- شهاب الدین محمد × (۵۶۹ - ۶۰۲ ه)
- (بر پشت این صفحه)

دختر

۸- بهاء الدین سام (غور ۶۰۷ - ۶۰۹ ه)


(۲) حصهٔ دوم شجرهٔ غوریان : ۱- عزالدین حسین
(ص ۳۲۱)
شهاب الدین محمد خرنک مادین
شجاع الدین علی خرماس
۱- فخرالدین مسعود x بامیانی
(۵۴۰ — ۵۵۸ ھ)
سیف الدین سوری
ناصرالدین حسین سوری مقتول ۵۴۷ھ
۲- شمس الدین محمد (۵۵۸ھ)
علاءالدین مسعود
۳- بهاءالدین سام x
(۵۸۷ — ۶۰۲ھ)
ناصرالدین غازی
دختر (زن شهاب الدین محمد سام)
شهاب الدین علی
ناصرالدین ابوبکر (متوفی دهلی ۶۲ھ)
۱۰- علاءالدین محمد
(غور ۵۹۹ — ۶۱۲ھ)
عباس
علاءالدین غزنه (۶۰۲ — ۶۰۳ھ)
۴- جلال الدین علی x
(۶۰۲ — مقتول بامر خوارزمشاه ۶۱۲ھ)
رکن الدین ایرانشاه
(متوفی ۶۰۶ھ)
مآخذ : پادشاهان افغان در دهلی از توماس طبع لندن ۱۸۷۱ م ، طبقات ناصری ، دائرة المعارف اسلام ،
نامهای ایرانی ۴۵۵ ، دول اسلامیه ۴۵۸ ، معجم زامباور ۲، ۴۶۰

شقنان وطخارستان بروجه شکار و طوف جبال غور، چندکرت آمده بود، وآن موضع را از کثرت چشمه سارها هزارچشمه نام بود، بسطام درینوقت بسبب لشکر افریدون بغور آمد، ودرپای کوه زار مرغ (۱) سکونت ساخت واینجا از اصحاب تاریخ دو روایت است. یک روایت آنست (۲) که درقلم آمد. دوم روایت آنست (۳) از منتخب ناصری: که یکی از اکابر غزنین درعهد سلطان غازی معزالدین محمد سام نورالله مضجعه (٤) پرداخته است:

چنین روایت کند: که چون افریدون بر ضحاک غالب شد و ممالک بگرفت، دوبرادر او وفرزندان او به نهاوند افتادند، برادر مهتر را (که) سور نام بود امیر شد، و (برادر) کهتر را که سام نام بود سپه سالار شد، و امیرسور را دختری بود، وسپه سالار را پسری. هردوعمزادگان از خوردی (٥) نامزد یکدیگر بودند، ایشان دل بر همدیگر نهاده، سپه سالار سام وفات کرد، و پسر او (نیک) شجاع و مبارز رسیده بود، چنانچه دران عهد بمردی وجلادت نظیر نداشت، بعد از فوت پدر او حاسدان پیدا آمدند و او را پیش امیر (سور) سعایتها کردند، عم را دل بروی گران شد، وعزم کرد: تا دختر (را) بملکی دهد از ملوک اطراف. چون آن دختر را خبر شد عمزاده را اعلام داد، شبی بیامد و درقلعه بکشاد، و ده سر اسپ گزیده از آخر امیر سور باز کرد، و دختر (را) واتباع او را برنشاندند، و چنداںچه امکان داشت از نقود برگرفت و روان شد، وخود را بر سبیل تعجیل بکوه پایهاء غور انداخت (٦)، وآنجا مقام داشت (۷)، و گفتند: زومندیش (۸)، آن موضع را منديش (۹) نام شد و کار ایشان آنجا استقامت پذیرفت (۱۰)، و بروایت اول: چون امیر بسطام و اتباع او بدان موضع مقام ساختند، خبر به افریدون بردند. خواست تا سیوم کرت لشکر نامزد قمع و قلع بسطام واتباع او کند، و اورا بدست آرد، پسران افریدون

(۱) متن اصل: زار مرغ، بالای زار (سار) هم نوشته شده. در نسخ راورتی: مرغزار و زلومرغ هم آمده. پ: رامرغ. (ر: ۲٦) (۲) مط: این است (۳) مط: و روایت دوم از منتخب تاریخ ناصری (٤) مط: ضریحه (٥) مط: خوردگی (٦) مط: انداختند (۷) مط: مقام ساختند. (۸) اصل: زومندیس. مط و پ و نسخ راورتی: زومندیش (۹) اصل: ملندیش مط: بمندیش متن راورتی: منديش. نسخ راورتی: لمندیش، دومندیش بلندیش، درین باره (ر: ۲٦) (۱۰) مط: یافت.

تور و سلم ، برادر خود ایرج را که برتخت ایران بود بغدر کشتند و شاه افریدون را بدان سبب دل نگرانی و تفرقه ظاهر شد ، با نتقام بسطام نرسید . چون بسطام فرصت یافت ، روی بعمارت جبال و اطراف غور آورد ، معتمدان بخدمت شاه افریدون فرستاد و صلح طلبید ، و افریدون اجابت کرد ، بسطام چون امان یافت ، اتباع و اشیاع و قبایل عرب ، که متصلان ضحاک بودند ، از اطراف روی بجبال غور نهادند ، و دران مملکت سکونت ساختند ، و عدد آن قبایل بسیار شد . چون حق تعالی خواسته بود که ازان اصل ، پادشاهان دیندار و ملوک کامگار در رسند ، بران قبایل برکت کرد تا عهد اسلام دریافتند ، و از معدن صلب ایشان جواهر سلطنت درسلک جهانداری انتظام یافت ، و هزار و اند (۱) ، منبر و محراب بعوض بتکدهاء قدیم وضع شد ، و شعار اسلام تا نهایت بلاد هندوستان که بدریای چین متصل است ، ظاهر گشت . رحمهم الله علیهم (اجمعین) .

و این سلاطین را بندگان رسیدند : که هر یک در بسیط جهان بساط عدل (به) گستردند ، و قصور احسان و بذل مرفوع کردند ، والی یومنا هذا وارث (آن سلطنت) و قایم بامور آن مملکت ، در صدف بختیاری سلطان معظم ناصرالدنیا والدین ابوالمظفر محمود بن السلطان (قسیم امیرالمومنین) خلد الله ملکه و سلطانه است ، که در پادشاهی مخلد باد .

و سلاطین دودمان شنسبانی را بر چهار طبقه نهاده اند : اول این طبقه که ذکر آن تحریر می یابد (۲) و دارالملک این سلاطین حضرت فیروزکوه بود ، دوم طبقهٔ سلاطین بامیان که شعبه یی بودند ازین دوحهٔ شاهی ، وسیوم طبقهٔ سلاطین غزنی (۳) که دارالملک سلطان (معزالدین) محمد سام غازی بود ، و بندگان خاص او که (بعد ازو) بتخت نشستند . و چهارم طبقهٔ سلاطین هندوستان که ارث (٤) آن مملکت و خلافت آن دولت بدیشان رسید ، و ازان دودهٔ شنسبی بمسند جهانبانی نصب شدند . رحم الله (٥) الماضین و خلد دولة الباقین منهم الی یوم الدین (٦) . و آن قدر که معلوم شد از تواریخ آن دودمان در قلم آمد ، اگر چه ترتیب آن پروا نه بود (۷) .

---

(۱) مط : و اند هزار (۲) مط : می آید (۳) مط : غزنین (٤) اصل : وارث . مط : ارث
(٥) مط : طاب مرقد الماضین الخ ... (٦) مط : القیامه (۷) مط : ترتیب آن بروالا نبود والله اعلم .

الاول منهم امیرفولاد غوری شنسبی

(علیه الرحمه)

امیر فولاد غوری یکی از فرزندان ملک شنسب بن خرنک (۱) بود، و اطراف جبال غور در تصرف او بودند (۲)، و نام پدران خود احیا کرد. چون صاحب الدعوت العباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، و امراء بنو امیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج کرد (۳)، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابومسلم برد، ودر تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، ومدتها عمارت مندیش (٤) وفرماندهی بلاد جبال (و) غور مضاف بدو بود، درگذشت و امارت به فرزندان برادر او بماند، بعدازان احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر بنجی نهاران (والله اعلم).

الثانی امیر بنجی نهاران شنسبی

امیر بزرگ بود و در غور ذکر او سایر است، و اورا از کبار ملوک غور دارند و جمله سلاطین از فرزندان او بودند، ونسبت ایشان چنین یافته شد که در قلم آمد: (امیر) بنجی بن نهاران بن درمیس بن وزن، بن هین، بن بهرام بن حجش بن حسن بن ابراهیم بن معدل، بن باسد بن سداد بن ضحاک (٥).
و امیر بنجی بس خوبروی وگزیده اخلاق بود، و بهمه اوصاف ستوده وآثار پسندیده موصوف بود، وچون دولت آل عباس استقامت گرفت، و ممالک اسلاف در ضبط [آورد، بخدمت] خلفاء بنوالعباس آمد، و اول کس که ازین دودمان بدار الخلافة رفت و عهد و لوا آورد، امیر بنجی نهاران بود

(۱) مط: حرنک، راورتی: مطابق بمتن (۲) مط: در تصرف او آمد (۳) مط: اخراج واجب داشت. (٤) اصل: بلندیش، مط و راورتی: مندیش (ر: ۲٦).

(٥) کذا. متن مط: امیر بنجی بن نهاران بن درمیش بن درت بن هین بن بهرام بن حجش بن ابراهیم بن معد بن اسد بن شداد بن ضحاک. مطابق بیک نسخه ماخذ مطبوع: درت بن ورمیشان بن تروترون بن بروثر، بن شنسب بن حرنک بن بین بن منشی بن وژن بن هین الخ ... راورتی: بنجی بن نهاران بن ورمیش بن ورمیشان: (ورمیشان، درمنشان، ورمشان، ورهیشان) بن پرویز بن پرویز بن شنسب بن خرنک بن بین بن منشی بن وژن (وزن، درت، ورت) بن عین (هنین) بن بهرام بن حجش (خجش جحش) بن ابراهیم بن معدل (معد) بن اسد (نا سد) بن شداد بن ضحاک.

وسبب رفتن او بحضرت امیرالمومنین هارون الرشید آن بود: که (در) غور قبیلهٔ بود، که ایشان را شیشانیان(۱) خوانند، و ایشان دعوی آن کنند، که اول پدر ایشان اسلام آورده است (و آنگاه) شنسبانیان محمد را بلفظ غور حمد(۲) گویند، وچون ایشان ایمان(۳) آوردند، ایشان [را] حمدی گویند بمعنی محمدی (٤). و در عهد امیر بنجی ازان قبیلهٔ شیشانیان مردی بود(٥) نام او شیث بن بهرام، و بلفظ غوریان شیث را شیش (٦) گویند، (و این قبیله را شیشانیان بدین امر باز خوانند) امیر شیش‌را با میر بنجی بجهت عمارت غور مناقشت رفت (۷)، وفتنه در میان خلق غور ظاهرشد، از طرفین جمله اتفاق کردند: که هردو امیر بنجی وشیث (۸) بحضرت خلافت روند، هرکه از دارالخلافه عهد ولوا آرد امیراو باشد، وهردوتن استعداد سفر کردند، و روی بدارالخلافه نهادند[و تخت خلافت بجمال امیرالمومنین هارون الرشید مزین بود].

راوی چنین گوید: که بازرگانی بود دران دیار، یهودی بردین مهتر موسی علیه السلام، وآن بازرگان را با امیر بنجی محبتی بود، و او سفر بسیار کرده بود و بتجارت (۹) رفته، و حضرت ملوک اطراف دیده، آداب درگاه ملوک وسلاطین شناخته (بود)، [او] بامیر بنجی همراه شد، و مقصود ومطلوب [امیر بنجی] را معلوم داشت، امیر بنجی را گفت: اگر من ترا ادبی تعلیم کنم وحرکات وسکنات درآموزم، و معرفت و مراتب درگاه خلافت و حضرت سلاطین تلقین واجب دارم تا بدان سبب امارت و ایالت (ممالک) غور حوالهٔ تو شود، با من عهد بکن، که در کل ممالک (تو) بهر موضع که خواهم جمعی از بنی اسرائیل ومتابعان مهتر موسی را علیه السلام جا [ی] دهی و ساکن گردانی! تا در پناه تو و ظل حمایت ملوک وفرزندان تو آرمیده باشند. بنجی نهاران با آن تاجر بنی اسرائیل عهد کرد: که چون شرط نصیحت و تعلم آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت مرا تعلیم کنی، جمله ملتمسات تو بوفا رسانم و مقترحات(۱۰) تو درکنار تو نهم. چون از جانبین عهد مستحکم‌شد، آن تاجر

---

(۱) اصل: شنسبانیان(۲) اصل: احمد. مط: حمد، نسخ راورتی: حمد (۳) مط: اسلام.
(٤) مط: ایشان حمدی گفتند یعنی محمدی. نسخ راورتی: محمدی(٥) مط: امیری بود(٦) اصل: سیش.
(۷) منازعت رفت (۸) مط: شیش (۹) مط و: درکارهاء تجارب یافته (۱۰) مط: مفرحات.

(بنی اسرائیل) اورا آداب ملوك و خدمت درگاه (خلافت و) سلاطین (و شرایط تعظیم) دارالخلافه تعلیم دادن گرفت و بجهت او لباس قبا و کلاه و موزه و زین استعداد (کرد) سواری و کار بستن اسلحه تلقین و تفهیم مهیا و مرتب میکرد، چنانچه منازع او شیش (۱) بن بهرام را ازان جمله هیچ معلوم نبود تا چون بدارالخلافه رسیدند، شیش (۱) بن بهرام همچنان با لباس مختصر غوریانه که درخانه معهود او بود در رفت، و امیر بنجی نهاران بالباس امیرانه و (زی) مهترانه، و استعداد و آداب، بحضرت خلافة آمد، بعد آداب (۲) خدمت درگاه خلافت، بوقت فرصت (هر دو) آنچه مقصود هر دوی ایشان بود با شرایط خدمت، بموقف عرض رسانیدند؛ و حال منازعت با یکدیگر بخدمت وزیر و استاد الدار (۳) باز گفتند و مقصود و مطلوب کلی در میان آوردند. امیرالمومنین هارون الرشید، بعد ازانچه قصهٔ ایشانرا مطالعه فرموده بود، و نظر مبارك او بحال ایشان ملحق شده، در حق امیر بنجی نهاران تربیت فرمود. چون امیر بنجی نهاران از جمال نصیب شامل و نصاب کامل داشت، و بحسن طبیعت (٤) و طراوت زینت آراسته بود، بر لفظ مبارك امیرالمومنین رفت: هذا قسیم (٥)، یعنی این بنجی نیکو رویست، و آداب امارت و اسباب فرماندهی و ایالت و حسن صورت و صفاء (٦) سریرت، جمع دارد، امارت غور حوالهٔ او باید فرمود؛ و پهلوانی (لشکر) ممالك غور حوالهٔ شیش (۷) بن بهرام بایدکرد؛ و به تشریف دارالخلافه هردو بدین اسم مشرف شدند و بجانب غور باز آمدند بحکم فرمان حضرت خلافه مراجعت کردند، و ازان عهد لقب سلاطین شنسبانی از لفظ مبارك امیرالمومنین هارون الرشید قسیم امیرالمومنین گشت (رحمهم الله اجمعین) چون هر دو تن بغور باز آمدند، امارت شنسبانیان و پهلوانی شیشانیان را، و تا بدین عهد هم بدان (۸) قرار بود. سلاطین انار الله براهینهم همه شنسبانی بودند

(۱) اصل: سیش (۲) مط: وبعد از یافت خدمت (۳) مط: و استاد دارالخلافه (٤) مط: طینت.
(٥) مط: که هذا قسیم امیرالمومنین (٦) مط: و صفا یی (۷) اصل: سیش (۸) مط: بران.

و پهلوانان چنانچه موید الدین فتح کرماخ (۱)، و ابوالعباس شیش، و سلیمان شیش همه شیشانیان بودند. رحمة الله علیهم اجمعین.

الثالث امیرسوری بن محمد رحمه الله

از عهد امیر بنجی تا بدین عهد، حال امارت غور یا فته نشد در تواریخ که مفصل آورده شدی، چون اتساق (۲) این طبقات در حضرت اعلی دهلی لازال اعلی بود و مما لک اسلام را بواسطهٔ فتنهٔ کفار مغل خذلهم الله تفرقهٔ دیار و اختلاف اطراف پیدا آمده بود، امکان نقل کردن ازان تاریخ که در بلاد غور در نظر آمده بود نبود، بضرورت آنچه از تاریخ ناصری، و تاریخ [ابن] هیصم نابی (۳) و بعضی سماعی که از مشایخ غور حاصل شده بود، در قلم آمد، از ناظران رجاء عفوی باشد (٤).

چنین آرند: که امیر سوری ملک بزرگ بود، و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود، و چون بعضی از غور چنانچه والشتان (٥) علیا و سفلی بشرف اسلام مشرف نبودند، دران وقت ایشان را باهم خصومت می بود، و صفاریان چون از بلاد نیمروز، بطرف بست و بلاد داور آمدند، یعقوب لیث لک لک امیر تکین آباد را که بلاد رخج است بزد(٦)، طوایف غوریان بسرحد های سند (۷) تحصن جستند، و (به) سلامت ماندند، اما ایشانرا

(۱) اصل: یج. متن راورتی و مط: فتح کرماخ. نسخ راورتی: بنج، ینج. گمان میرود که صحیح این کلمه کرماچ باشد، که بین کابل و دریای سند بین ولایت پختیای جنوب کابل واقع بود، و ابن بطوطه در ۷۳٤ ه ازانجا گذشت وگوید: ومنها (کابل) رحلنا الی کرماش وهی حصن بین جبلین تقطع به الافغان (رحله ابن بطوطه ۲٤۱) (۲) اصل: الشان (۳) در دو نسخه ماخذ مط: نانی. راورتی: ثانی (ر: ٤) (٤) مط: عفو میباشد (٥) اصل: وانستان. مط: وانشیان. راورتی گوید که در نسخ قلمی بصور مختلف: والشتان، وایشان، والشیان آمده، و در دو نسخه زاولستان است، ولی اصح آن والشتان بوده که بجنوب شرق غور واقع و اکنون ضمیمه حکومتی های تیری و دهراوت ولایت قندهار است، ومردم آنرا حاضراً بالشتان گویند (ر: ۲۷) (٦) اصل: یعقوب لیث لکه لک سیر لاتکین آباد را که بلاد حج است. مط و پ: مانند متن. حواشی مط وراورتی گوید که لک لک در بعضی نسخ: لکا لک، لکن لک است. متن راورتی: لک امیرا یتکین آباد که از بلاد رخج است بظن غالب صحیح این کلمه لویک است، که نام یک خاندان سلطنت زابل بود ومن شرح آنرا باستناد منابع تاریخی در رساله لویکان غزنه فراهم آورده ام، و از طرف انجمن تاریخ کابل طبع شده است، به آن رساله رجوع شود. (۷) مط: طایفه غوریان بسر ها سنگ (سرهاوسنگ سرحدهارسند). متن راورتی نیز چنین است: به سنگها وصخرها تحصن جستند. که همان صورت متن ما خوذ از اصل وپ اصح بنظر می آید.

مدام خصومت با هم میبود ، اهل اسلام و اهل شرک را ، چنانچه کوشکی با کوشکی (۱) دیگر جنگ داشتی ، و مدام منازعت کردندی ، و بسبب حصانت جبال راسیات که در غور است هیچ غیری را با ایشان (۲) استیلا نمیبود ، و سر جمله مندیشیان (۳) شنسبانی امیر سوری بود ، و در غور پنج باره کوه بزرگست و عالی (٤)، که اهل غور اتفاق دارند ، که از راسیات جبال عالم است ، یکی ازان زار مرغ مندیش است [و چنین تقریر کردند] که قصر (٥) و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه کنند وگویند : که سیمرغ زال زر، را که پدر رستم بود ، دران کوه پرورده است ، وبعضی از ساکنان دامن آن کوه (چنین) تقریر کنند : که در سنین که میان خمسمائه و سمائه بود ، ازان کوه آواز ناله وتعزیت آمد ، که زال زر درگذشت . کوه دوم سرخ غر (٦) نامدارد ، هم در ولایت مندیش (۷) است بحدود تجیز (۸) . کوه سیوم [در] اشک (۹) است ببلاد تمران ، که عظمت ورفعت آن زیادت از همه بلاد غور است ،و بلاد تمران درشعاب و اطراف آن کوه است . و چهارم کوه ورنی (۱۰) است که بلاد داور و والشت (۱۱) و قصر کجوران (۱۲) در شعاب واطراف اوست . و پنجم کوه روئین (۱۳) است در بلاد غور با حصانت و رفعت تمام ، وگفته اند : که پنجم فج خیسار (١٤) است که طول و امتداد

---

(۱) مط : کوشک باکوشک جنگ داشتی . راورتی : کوشک با کوشک (۲) مط : بدیشان .
(۳) اصل : بلندیشیان (٤) مط : بزرگ وعالی است . (٥) راورتی : که کوشک و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه است (٦) اصل : سرحصر . پ سرخصر . مط : بسرخصر . راورتی گوید : که در یک نسخه کهنه سرخ غر نوشته شده ، و در دیگر نسخ بصور مختلف سرخصر ، سرخف سرحضر ، سرحفر ، سرحصر ، سر حصر آمده ، که از همه سرخ غر بصحت اقرب بنظر می آید ، و غر در پښتو بمعنی کوه است . (۷) اصل : لمندیس (۸) مط : تخبر . متن راورتی : تجیر کوه . پ : در حدود بجز . نسخ قلمی راورتی : تخیر ، تخر ، تجز ، تحر ، جین ، تجین ، چین .
(۹) پ : در ، ندارد (۱۰) مط وپ : وزنی . راورتی : ورنی . (۱۱) راورتی گوید : که در بعضی نسخ داور والشت است ، ودر نسخه پترسبورگ غور و والشت آمده ، وبه (کورووالشت) بیهقی نزدیکی دارد ، که بین غزنی و مندیش واقع بود ، کذا دربعضی نسخ زاریستان یاوالستان هم آمده ، وراورتی چنین خوانده : که بلاد داور و زاولیست . برای تطبیق و تصحیح (ر : ۲۷ و ۲۸) آخر کتاب . (۱۲) مط : کحوران (ر : ۲۷ و ۲۸) پ : کوران (۱۳) مط : روین . پ : رواین.
(١٤) مط : فج وخیسار.

ورفعت او از حد وهم و درک فهم وذهن بیرون است. در شهور سنه تسعین و خمسمائه بر بالای او یک قصر از تنهٔ درخت آبنوس یافتند زیادت از دو هزار من، و کیفیتِ وضع و وقع آن هیچکس درک نکرد.

الرابع ملک محمد سوری

صاحب تاریخ ابوالحسن هیصم بن محمد نابی (۱) چنین می آرد: که چون امارت خراسان و زاولستان ازسامانیان وصفاریان بامیر سبکتگین رسید، واو چند کرت از بست بطرف جبال غور لشکر کشیده بود وقتال بسیار کرده.

چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید، امارت غوریان بامیر محمد سوری رسیده بود و ممالک غور را ضبط کرده، تا گاهی (۲) سلطان محمود را اطاعت نمودی، وگاه طریق عصیان سپردی، و تمرد ظاهر کردی، و آنچه از خراج اسلام متمرر بود باز داشتی، وباعتماد قلاع (۳) متین وشوکت وعدت وافر مخالفت (٤) برزیدی (٥)، و دل سلطان محمود مدام بدان سبب نگران میبود وبه سبب قوت وعدت وشوکت واجیال (٦) (و) حصانت و رفعت جبال ملتفت خاطر می بود، تا با لشکرگران بجانب غور آمد، و او در قلعهٔ آهنگران محصر شد و مدتها آن قلعه نگاهداشت وقتال بسیار کرد، وبعد از مدتها بطریق صلح از قلعه فرود آمد و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را (۷) و پسر کهتر او که شیش (۸) نام بود، بجانب غزنین برد، بدان سبب که امیر محمد سوری پسر کهتر (خود) را دوست داشتی، چون بحدود گیلان (۹) رسید امیر محمد سوری برحمت حق پیوست. بعضی چنان روایت کنند: که او چون اسیر شد، از غایت حمیت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برد و درگذشت. سلطان پسر اوشیش را بغور باز فرستاد، وامارت غور به پسر مهتر او

(۱) مط: ابو الحسن الهیضم بن محمد الناجی. روارتی: ابو الحسن الهیصم محمد نابی و در بعضی نسخ: ثانی. پ: نائی (ر: ٤) (۲) مط: تا گاه (۳) اصل: قلاش (٤) اصل: خلافت (٥) برزیدن بر وزن و معنی ورزیدن که مداومت درکار باشد (برهان) (٦) اصل: جیال. مط: جبال. شاید اجیال جمع جیل باشد بمعنی گروه مردم (۷) مط: او را باپسر (۸) راورتی: شیث. (۹) راورتی: کیدان. مط بگیلان که باین نام تاکنون جائی در حدود غزنه موجود است.

داده بود ، امیر بوعلی بن محمد بن سوری ، چنانچه بعد ازین تحریر یابد (انشاء الله العزیز) و السلام علی من اتبع الهدی .

الخامس الملک ابوعلی بن محمد سوری

امیر ابوعلی مردی نیکو سیرت و گزیده اخلاق بود ، و بحسن اعتقاد موصوف و در عهدیکه پدرش امارت غور و جبال مندیش (۱) داشت ، همه خلق را نظر بروی بود ، و محبت او در مزاج ها مرکب . و هر چند پدرش با میر سبکتگین و سلطان محمود رحمهما الله تمرد (۲) میکرد ، امیر ابوعلی مدام بخدمت سلطان اخلاص و طواعیت خود ظاهر میگردانید ، و مکتوبات مشتمل براظهار فرمان برداری و محبت در قلم می آورد ، و بحضرت غزنین میفرستاد ، چون تمرد پدرش از حد اعتدال تجاوز کرد ، سلطان از غزنین لشکر آورد ، بعد از کوشش بسیار امیر محمد سوری را بدست آورد ، و او را با خود بطرف غزنین برده ، امیر ابوعلی را امارت غور داد ، چون ابوعلی بغور نصب شد ، بجای خلق نیکوئی کرد (و بناهای خیر فرمود ، و در بلاد غور مساجد جامع) و مدارس برآورد و او قاف بسیار تعیین فرمود ، وائمه وعلما را عزیز داشت ، و تعظیم زهاد وعباد از لوازم احوال خود شمرد ، و خلق ممالک غور در عهد او برفاهیت روزگار گذاشتند (و برادر او شیش بن محمد درظل حمایت او روزگار میگذرانید) چون مدتی ازعهد دولت (۳) او برآمد و مملکت غزنین از محمود به مسعود رسید ، امیرشیش را پسری عباس نام در غایت قوت و شوکت در رسید ، خروج کرد ، و عم خود امیرابوعلی را بگرفت و ممالک غور در ضبط آورد . والسلام علی من اتبع الحق والهدی .

السادس الملک (الامیر) عباس بن شیث

(بن محمد بن سوری)

امیر عباس مرد شجاع بود ، و بی باک و دلیر بیرحم و در غایت رجولیت و شهامت ، چون بحد جوانی و نهایت قوت برامد ، جماعتی از احداث و جوان را در سر عهد داد و باخود در سلک عصیان کشید و ناگاه خروج کرد

(۱) اصل : بلمند یش (۲) مط : عصیان (۳) مط : چون مدت عهد.

و امیر ابوعلی را که عم او بود (وملک غور) بگرفت و قید کرد، و حبس فرمود تا تمامت اموال و دفاین (۱) و ذخایر او در تصرف آورد، و ممالک غور را ضبط کرد و بغایت ضابط و سایس و ظالم بود و جور و بیدادی، درطبیعت او (مرکب و با خلق (بی شمار) بی رسمی آغاز نهاد، و باملاک و اموال خلق تعلق کردن گرفت، چنانچه رعایا و حشم بدست او درماندند وعاجز گشتند و (چنانچه) مدت هفت سال در عهد او هیچ حیوانی از اسپ و شتر و گاو و گوسپند نتاج نداد و از آسمان باران باز استاد، و بروایتی هیچکس (۲) از آدمی هم فرزند نیاورد [و] از شومی ظلم او راوی چنین گوید: که او را دو سگ بود شگرف، مدام در زنجیر و قلادهاء آهنین بودندی، یکی را ابراهیم غزنین نام کرد و دیگری را عباس غور، مدام هردو سگ را پیش او آوردندی و زنجیر از یشان برگرفتی، و هردو را باهم در جنگ انداختی و گاهی که سگ همنام او (غالب آمدی، آن روز شادیها کردی، و بخشش بسیار فرمودی، و روزیکه سگ دیگر) غالب آمدی آن روز در غضب بودی و خلق را برنجانیدی، و هیچکس را از خواص او مجال نه بودی، که با او حدیث کردی، اما با این همه ظلم و تعدی از علم نجوم نصیب کامل داشت و دران نوع رنج بسیار برده، و در تحصیل آن علم جد و جهد وافر نموده (بود) و حظ کامل حاصل کرده، و در ولایت مندیش (۳) بخطهٔ سنگه (آن قلعهٔ اصل را که بسطام (٤) بنا کرده بود بتجدید آن عمارت فرمان داد) و [برای بنای قلعه] اوستادان کامل از اطراف حاصل کرد و دیوارها برسم باره ازان قلعه برد، و طرف شخ (۵) کوه زارمرغ (٦) برکشید و در پای آنکوه بر (۷) بالای تلی قصری بلند بنا فرمود، و بادوازده برج در هر برجی (سی دریچه نهاده، شش برج شرقی و شمالی و شش برج غربی و جنوبی) و در هر برجی صورت برجی از فلک بنگاشت، و وضع آنچنان کرد، که هر روز خورشید از یک دریچه به نسبت آن درجه که (۸) مطلع او بودی در تافتی چنانچه اورا معلوم بودی (۹)، که آنروز آفتاب در کدام درجه و از کدام برجست؟

---

(۱) مط: خزاین (۲) مط: هیچ آدمی هم فرزند (۳) اصل: لمندیش (٤) راورتی: بسطام ضحاک (۵) بفتح اول، کوه وزمین سخت دامن کوه (٦) در نسخ ماخذ مط: زلومرغ و زارمرغ (ر: ۲٦).
(۷) اصل: در بالای (۸) مط: دریچه که. اصل: درجه (۹) مط: گشتی.

و آن وضع (۱) دلیل است بر خلافت و استادی امیرعباس در علم نجوم، ودرعهد او قصرهای غور مبنی شد و کثرت پذیرفت. اما چون خلق از غایت ظلم وتعدی وجور از وی مرتد گشته بودند، عهد دولت غزنین وتخت سلطنت بسلطان رضی ابراهیم علیه الرحمه رسیده بود، جماعت اکابر و اشراف و امراء غور مکتوبات استعانت بجانب غزنین ارسال کردند، بنابران التماس سلطان ابراهیم از غزنین با لشکر بسیار کشش کرد و چون بغور رسید، تمامت لشکر بخدمت سلطان پیوست (۲) و امیر عباس را بدست سلطان باز دادند، و سلطان ابراهیم (بن) مسعود علیه الرحمه امیر عباس را بند (۳) فرمود، وبغزنین برد، وممالک به پسر او امیر محمد داد. والسلام علی من اتبع الهدی.

السابع امیر محمد بن عباس

چون سلطان ابراهیم (بن) مسعود، امیرعباس را بگرفت و بغزنین فرستاد و ممالک غور بالتماس اشراف و اکابر غور به امیرمحمد عباس (٤) داد، و او در غایت حسن خلق و نهایت لطف مزاج وبس عادل و گزیده (اخلاق و نیکو) سیرت و منصف و رحیم و عالم نواز وعادل و ضعیف پرور. و هر (غلظت و) ظلم وعدوان که پدرش را بود، بهر صفت (۵) ناپسندیده هزار صفت گزیده ومعنی پاکیزه در طبیعت امیرمحمد مرکب بود، چون ممالک غور باسم او شد، جمله اشراف و اکابر ولایت غور، او را منقاد شدند، او بقدر امکان در احیاء مراسم خیر، و بذل و عدل واحسان جد وجهد نمودن گرفت، سلاطین غزنین را بطوع و رغبت خدمت میکرد و امتثال و انقیاد مینمود، ومال معهود[ی] میفرستاد، تا در عهد او ابواب راحت (برخلق) غور مفتوح گشت، و همگنان در آسایش و امن روزگار میگذرانیدند، ونعمت و رخص (٦) ظاهر گشت، تا نهایت امتداد ملک او رعایاو حشم در رفراغت بودند، تادر گذشت و برحمت حق پیوست (علیه الرحمة والغفران)

(۱) اصل: موضع (۲) مط: پیوستند (۳) مط: قید (٤) مط: سپرد (۵) مط: بعد دهر صفت (٦) مط: خصب.

الثامن الملک قطب الدین (۱) حسن عباس

ملک قطب الدین حسن جد سلاطین بزرگ غور بود، امیر عادل نیکوعهد و خوبروی و آثار عدل ومرحمت و احسان و شفقت او بر اهل بلاد غور ظاهر بود و جماعتی که تمرد نمودند بقمع و قهر ایشان مشغول گشت (۲)، و تعریک مفسدان از لوازم شمرد (۳)، و در بلاد غور چون اصل ایشان از قبایل عرب بود، و پرورش و نشو و نما درکوه پایها یافته (بودند، استبداد و غلظت) استیلاء وعظمت و تمرد وگردن کشی درطبیعت و مزاج تمامت قبایل غوریان مرکب بود، و مدام میان هرد و قبیله خصومت و قتال بودی (٤) و هرسال طرفی از اطراف ممالک (غور) خلاف ظاهر کردندی، و از ادای واجبات اموال قانون امتناع نمودندی و تا بدین عهد که آخر دولت سلاطین بود حال آن طوایف هم بدین (٥) جمله مشاهده می افتاد، وقتی از اوقات درعهد ملک قطب الدین که جد سلاطین بود، جماعتی از ساکنان تکاب (٦) که ازولایت وجیرستان بودند عصیان آوردند. ملک قطب الدین با حشم و امرا(ی غور) بپای آن کوشک و حصار آن جماعت آمد، و ایشان را بطاعت خواند، انقیاد ننمودند و بقتال مشغول شدند (۷)، ناگاه ازقضاء آسمانی از طرف عصات تیری ازکمان تقدیر، بر چشم ملک قطب الدین آمد و هم ازان زخم چون بر مقتل بود، برحمت حق پیوست، و دران ساعت که خدم و حشم آن (زخم) تیر مشاهده کردند، جانسپاری و جلادت نمودند، وآن (کوشک و) حصار بگرفتند، و جملهٔ آن عصات را بقتل رسانیدند، وآن موضع را خراب کردند

(۱) مط: قطب الدین الحسن بن محمد بن عباس، در ترجمه راورتی کذا. اما در نسخه پ نیز مانند متن است. درمعجم الانساب زامباور (۲: ٤٦٠) قطب الدین حسن بن محمد (حدود ٤٥٠ ﻫ) بن عباس بن شیث بن محمد سوری بن امیر بنجی نهاران بن امیرپولاد بن شنسب (حدود ۲٥٠ﻫ) است.

(۲) مط: گشتی (۳) مط: شمردی (٤) مط: ومدام هر قبیله را با قبیله خصومت افتادی و قتال بودی.
(٥) مط: برین (٦) دربرخی ازنسخ راورتی: لکاب وجیه ووفرستان. که صحیح آن تگاب و وجیرستان است، وتگاب در شمال شرق کابل واقع است و وجیرستان اکنون بنام اجرستان درغرب غزنی است، واصطلاح تگاب تا کنون درکوهساران افغانی بمعنی دره پرآب موجود است، مخصوصا در ولایت میمنه وجوزجان قدیم (۷) مط: گشتند.

وتا به آخر عهد سلاطین غور و انقراض دولت شنسبانیان هیچ پادشاه (۱) بعمارت آن کوشک (و اسباب و حوالی آن موضع) مشغول نگشت (۲). مگر امیر خرنک که دران حوالی آب تنگ بود، و آن حدود او را منقاد بودند. چون ملک قطب الدین حسن برحمت حق پیوست، پسر او (عزالدین) حسین بتخت نشست (۳) (و الله اعلم).

التاسع ابوالسلاطین ملک عزالدین الحسین بن الحسن (۴)

نور الله مراقدهم

اولاد ملک عزالدین (۵): ملک شهاب الدین محمد (خرنک) ملک (مادین) وغور (٦) ملک فخرالدین مسعود امیر بامیان و طخارستان. سلطان علاء الدین حسین (۷) پادشاه غور وغزنین و بامیان. سلطان سیف الدین سوری پادشاه غور وغزنین. سلطان بهاء الدین سام پادشاه غور (۸). ملک الجبال قطب الدین محمد امیر غور و فیروزکوه. ملک شجاع الدین امیر خراسان (۹) و غور.

ملک عزالدین (حسین) پادشاه نیکو عهد وخوبروی و نیکو اعتقاد بود بهمه اوصاف گزیده موصوف [بود] و بهمه اخلاق پسندیده معروف. ملک (۱۰) غور و بلاد جبال در عهد امارت او معمور، و خلایق و ساکنان (آن) دیار آسوده، در ظل امن و حمایت امان، و علما و زهاد [وعباد] و سایر رعایا را هر یک فراخورحال او مقاصد بحصول موصول (۱۱) بود، و حق تعالی ببرکت اعتقاد و حسن سیرت اورا هفت پسر داد، که ذکر سلطنت و مملکت ایشان در هفت اقلیم منتشر گشت، و ازیشان چهار پسر به سلطنت و تخت جهانداری برسیدند و ازیشان فرزندان نامدار در جهان شهریار گشتند (۱۲).

---

(۱) مط: پادشاهی (۲) مط: آن موضع اجازت نداد. (۳) مط: بجای او بنشست.
(٤) مط: التاسع ملک عزالدین الحسین بن الحسن ابوالسلاطین (٥) این کلمات در اصل نیست، در مط در حاشیه اسمای اولادش را نوشته اند. درترجمه راورتی در آخر مبحث است
(٦) راورتی: مادین غور، اما خرنک در اصل گاهی به حای حطی وگاهی به خ منقوط است. راورتی: خرنک مط: حرنك. (۷) در دونسخه راورتی: علاء الدین سام (۸) راورتی: غور و فیروزکوه (۹) مط: امیرحرماس (خراسان). راورتی: جرماس، حرماس، برماس (۱۰) مط: ممالک (۱۱) مط: بحصول پیوسته
(۱۲) بعد ازکلمه گشت ازمط و راورتی تصحیح شد. دراصل: این عبارات دربین نامهای فرزندان مکرر است.

چنانچه بعد ازین بتقریر انجامد و بتحریر رسد، و این عزالدین حسین را با دولت سنجری و سلطنت سلجوقی اتصال و محبتی مستحکم بود، و هر سال از جنس سلاح چنانچه جوشن و زره و خود آنچه معهود، معین (۱) گشته بود بخدمت درگاه سنجری فرستادی، و در غور سگان شگرف باشند، چنانچه در جثه و قوت هر یک با شیری برابری کنند، ازان سگان چندی در قلادهاء قیمتی بخدمت سلطان فرستادی، او را تشریفات و تحف بسیار رسیدی، و با سلطان (غور و) غزنین هم (۲) طریق مودت سپردی چندگاه امارت بلاد غور درضبط او بود تا برحمت حق پیوست، و او را هفت پسر بود: مهترهمه ملک فخرالدین مسعود، فاما ذکراو در طبقهٔ دیگر که ذکر سلاطین با میانست کرده خواهد شد و این طبقه مبنی بر ذکر او خواهد بود (و آنجا نوشته آید).

العاشر ملك الجبال قطب الدین محمد (بن) حسین

از پسران هفت گانهٔ ملک عزالدین حسین، مهتر ملک فخرالدین مسعود بود، و مادر اوکنیزك ترکیه (۳) بود، و بعدازو ملك الجبال قطب الدین محمد بود و مادر او زنی بود، که نسبت بزرگ نداشت و حاجبه و خادمهٔ مادر سلاطین دیگر بود، چنانچه اسامی و القاب ایشان تحریر افتاده است (٤).

چون ملک عزالدین حسین که پدر سلاطین بود (رحمة الله علیه) در گذشت سلطان سوری بجای او (٥) بر تخت نشست، و ولایت بامیان، میان برادران قسمت کرد (٦)، و ذکر سلطان سوری در طبقهٔ سلاطین غزنی آورده خواهد شد. انشاء الله تعالی.

درین قسمت (۷) ولایت ورسار (۸) بملک الجبال داد، و دارالملک خود ملک الجبال (آنجا بود) و بعد ازان او را (چنان) اتفاق افتاد، که موضعی

---

(۱) مط: مقرر (۲) اصل: همه (۳) مط: ملک عزالدین را هفت پسر بود: مهتر همه ملک فخرالدین مسعود بامیان بود چنانچه ذکر او دران طبقه آورده شد و اصل آن طبقه ملوک بامیان بر طلوع دولت او باشد و مادر اوکنیزك ترکی بود (٤) مط: چنانچه سلطان سوری و سلطان بهاءالدین سام و سلطان علاءالدین حسین و امیر محمد و امیر ابوعلی رحمهم الله، چون... (٥) مط: بجای پدر (٦) اصل: با میان برای آن قسمت کرد. (۷) اصل: درین وقت (۸) مط: ورشاد ورسال. متن راورتی: ورشاد. نسخ قلمی وی: ورشاد، ورشار.

طلب کند(۱) تا قلعهٔ حصین و موضع شگرف (۲) بنا کنند که مرحضرت(۳) را شاید
باطراف معتمدان فرستاد تا رای او بر موضع فیروزکوه قرار گرفت، قلعه و
شهر فیروزکوه را بنا فرمود، سلطان سوری شهر وحصار استیه (٤) را دارالملک
خود ساخت و ملک ناصرالدین محمود را مادین داد، و بهاءالدین سام را خطهٔ
سنگه که دارالملک مندیش بود معین شد، و قلعهٔ وجیر (٥) بسلطان علاءالدین
حسین جهانسوز داد، و ملک فخرالدین را غالب ظن آنست که ولایت کشی
(٦) معین گشت. از تقدیر[ات] آسمانی میان ملک الجبال که بفیروزکوه بود
و دیگر برادران مناقشتی افتاد، ملک الجبال از برادران خشم کرد و بطرف
غزنین رفت، و عهد دولت بهرامشاهی بود، این ملک الجبال از حسن وجمال
نصیب تمام داشت، و مروت برکمال (۷)چون بغزنین رسید، دست بذل و مروت
برکشاد و محبت او در دل خلق بحکم الانسان عبیدالاحسان. بیخ زدن گرفت
و مستحکم گشت، خلق غزنین او را دوست گشتند، جماعت حساد بروی برون
آمدند، و از وی بسمع بهرامشاهی رسانیدند. که بنظر خیانت در حرم پادشاهی
مینگرد و اموال بذل میکند تا بر پادشاه خروج کند. بهرامشاه فرمان داد، تا اورا
(در) خفیه شربت مهلک دادند برحمت حق پیوست، اورا هم بغزنین دفن
کردند وخصومت و مکاوحت بدین سبب میان خاندان محمودی و دودمان
شنسبی و آل ضحاک ظاهر شد. چون حدیث حادثهٔ او بسمع سلطان سوری
رسید، بغزنین لشکر آورد و غزنین را بگرفت، چنانچه بعد ازین بتحریر رسد
وجای تحریر ذکر (و احوال) سلطان سوری بدین موضع بود، فاما چون
اول کس (۸) ازین خاندان اسم سلطنت گرفت سلطان سوری بود، واو بتخت
غزنین نشست، ذکر او در طبقهٔ دیگر در ابتداء ذکر سلاطین غزنین کرده
آید، والله الموفق.

(۱) مط: کرد (۲) مط: شگرفی (۳) مط: که آنحضرت را (٤) مط: حصار و شهر آستیه. مطابق بیک نسخه: آسینه. متن راورتی: استیه، و بقول وی درنسخ قدیم استیا بود که نام کوهی است بین غزنین وهرات (برهان قاطع) ولی استیه یکی از قلاع غوربود. (٥) اصل: وجتر. مط: قلعه وخطه وجیه به سلطان علاءالدین مفوض شد و ملک . . . . در حاشیه راورتی وارد است که در یک نسخه قلعه دختر و در بعضی وحتر و در دیگری وجته آمده. که صحیح تر ازین همه وجیر است که در سابق وجیرستان گفتندی و اکنون اجرستان گوئیم و شرح آن گذشت (٦) مط: کش. راورتی: کشی یا کشه، اکنون کسی در چخچران غور شمالی واقع است. (۷) مط: برکشاد. (۸) مط: اول کسیکه.

الحادی عشر السلطان بهاءالدین سام بن حسین

پسران: السلطان الاعظم معزالدین انارالله برهانه، سلطان الاعظم غیاث الدین و الدنیا انارالله برهانه.

دختران: مادر الب غازی ملک خراسان عند قزل ارسلان ابن الاخ السنجر. حره جلالی مادر تاج الدین ملکهٔ جبال غور عند سلطان شمس الدین (۱) چون ملک الجبال بغزنین رفت و عمارت شهر فیروزکوه مهمل گذاشت، سلطان بهاءالدین از سنگه (۲) به فیروزکوه آمد و شهر را عمارت کرد، و آن بناها و قصر (۳) سلطنت را باتمام رسانید و قلاع غور بنا فرمود، و باشاران غرستان (٤) اتصال کرد (٥) و جلوس او بفیروزکوه در (شهور) سنه اربع واربعین و خمسمائه بود، چون حضرت فیروزکوه به فرمان او (٦) عمارت پذیرفت، چهار قلعهٔ حصین در اطراف ممالک غور و گرمسیر و غرستان (۷) و جبال [و] هرات بنا فرمود، و قصر کجوران گرمسیر (و) غور و قلعهٔ شورسنگ (۸) بجبال هراة، و قلعهٔ بندار بجبال غرستان و قلعهٔ فیروز میان غرستان و پارس (۹).

سلطان بهاء الدین سام، بعد از شهادت سلطان سوری چون از برادر(ان) پنجگانه مهتر بود، فرماندهی ملک غور او را مسلم شد، ملکه گیلان (۱۰) که او هم از نسبت شنسبانیان بود ودختر ملک بدرالدین گیلان، در حکم او بود، حق تعالی او را ازان ملکهٔ بزرگ نسب، دو پسر و سه دختر کرامت کرد. پسران چون سلطان غیاث الدین محمد سام، و سلطان معزالدین محمد سام

(۱) اسامی پسران و دختران سلطان بهاء الدین در نسخه اصل به صورت درست خوانده نمیشود این اسامی بصورت تقریب خوانده شد. مط و راورتی ندارد. (۲) سنگه = سنجه بقول یاقوت و ابن اثیر یکی از شهرهای غور بود (ر: ۲٦) (۳) مط: قصور (٤) کذا فی الاصل. در مط: غزستان. ترجمه راورتی: غرجستان. ولی غزستان برای هوز مسکن طوایف غز و خطه علیحده است. اما غرجستان در کتب مسالک و ممالک بصور مختلفه آمده و ما درین کتاب غرستان به رای قرشت را ترجیح دادیم، که در نسخه اصل است و شرح آن در ملحقات آخر کتاب خواهد آمد (ر: ۲۹) (٥) مط: پیوند کرد. (٦) مط: بدولت او (۷) مط: غرجستان (۸) راورتی: شیر سنگ (۹) مط: و قلعه بندار بجبال غرجستان و قلعه فیوار (فیوار) میان غرستان و پارس (مادین و ذادین) راورتی: عوض فیروز، فیوار (ر: ۲٦) (۱۰) مط و راورتی: کیدان و لی گیلان صحیح است منسوب به گیلان حدود غزنه.

انار الله برهانه (۱) که بسطت ملک ایشان ربع شرقی دنیا را حاوی بود، و آثار غزو و جهاد، وضبط عدل و احسان ایشان تا نهایت ادوار آخر الزمان در بسیط جهان پیدا خواهد بود، وبعضی ازان آثار وتواریخ در ذکر هر یکک بر سبیل نمودارد رقلم آید انشاء الله تعالی.

و دختران یکی ملکهٔ جبال (۲)، مادر ملک تاج الدین زنگی ودیگر حره جلالی مادر سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد بن ملک فخر الدین مسعود بامیانی، و سیوم ملکهٔ خراسان مادر الب غازی بن ملک قزل ارسلان سلجوقی برادر زادهٔ سلطان سنجر.

و چون نکبت و حادثه که سلطان سوری را افتاد، در غزنین بجهت مخالفت و غدر خدم آل محمودی عفا الله عنهم، بسمع سلطان بهاء الدین رسید، عزیمت انتقام اهل غزنین مصمم گردانید [ه] وبتعزیت برادران مشغول نگشت و لشکرهای اطراف و اکناف جروم وغرستان (۳) جمع کرد و مرتب گردانید و روی بغزنین آورد تا آن مهم را بکفایت رساند، و به استعداد تمام نهضت فرمود، و حشم بسیار در خدمت رایت او روان شد و چون بخطهٔ گیلان (٤) برسید، ازغایت فکر وغم برادران، و قوت حمیت [مردی] مرض غالبش (٥) گشت، و همانجا برحمت حق پیوست. و در وقت نقل از دار دنیا چنانچه سلطان سوری بوقت رفتن و گرفتن غزنین، تختگاه (و) ممالک غور بسلطان بهاء الدین سپرده بود و فرماندهی آن ممالک بدو مفوض کرده [بود] درینوقت سلطان بهاء الدین سام علیه الرحمه چون لشکر بطرف غزنین میبرد، تختگاه ممالک غور و فرماندهی جبال به سلطان علاء الدین حسین جهانسوز سپرد و اتباع و فرزندان و امراء و اشیاع را بدو باز گذاشت. چون در گیلان (٤) برحمت حق پیوست و آن حال بسمع سلطان علاء الدین رسید، بتعزیت مشغول نگشت (٦)، و بر سبیل تعجیل لشکر فراهم آورد و عزیمت غزنین کرد. والله اعلم و احکم.

---

(۱) مط: براهینهما (۲) راورتی: ملکه جهان (۳) مط: اطراف غور و اکناف جبال خروم و غزستان. که صحیح آن مطابق ترجمه راورتی جروم و غرستان است که مقصد همان گرمسیر و غرجستان باشد (ر: ۲۹) (٤) راورتی: کیدان. که شرح آن گذشت. (٥) مط: حادثش.
(٦) مط: نشد.

الثانی عشر الملک شهاب الدین محمد بن حسین (۱)

ملک شهاب الدین (۲) محمد، برادر سلطان سام بود (۳)، و ولایت مادین که خطهٔ او بود، و ولایتی از اطراف غور (است) باتفاق برادران بعد از وفات پدر رحمه‌الله بدو داده بودند، و او را دو پسر بود، یکی [را] ملک ناصر الدین حسین [نام بود] که در غیبت سلطان علاء الدین حسین بخراسان [گذاشت] و در خدمت درگاه سنجری، بحضرت فیروزکوه او را بتخت نشاندند، چنانچه ذکر او بعد ازین بتحریر رسد (٤)، و دوم ملک سیف الدین سوری بود، که بعد از وفات پدر، بجای پدر بنشست به ولایت مادین، و این سیف الدین سوری را سه فرزند بود یکی دختر و دو پسر، و آن دختر مهتر از برادران بود، و او در حکم سلطان شهید غازی معز الدین سام بود انار الله برهانه و سلطان غازی را ازو هم دختری بود، که در بکارت برحمت ایزدی رفت (۵) (و تربت او بحضرت غزنین است) [اما] (از) ان دو پسر (ملک سیف الدین سوری) یکی شهاب الدین علی مادینی بود، که بردست ترکان خوارزم (در عهد استیلای ایشان) شهادت یافت، و دوم پسر ملک ناصر الدین ابو بکر بود. و این کاتب در شهور سنه ثمان عشر (٦) ستمائه خدمت او را بولایت گزیو (۷) و تمران دریافت، و ازوی آثار مروت مشاهده کرد، دران عهد این داعی یکی از بنات اکابر اقربای خود در حبالهٔ خود می آورد (۸)، و آن اول حال جوانی بود، همدران سال که چنگیزخان ملعون از آب جیحون عبره کرد بطرف خراسان، وعزیمت غزنین داشت. القصه از خدمت ملک ناصر الدین ابو بکر علیه الرحمه داعی اسپی التماس کرد وحال تزویج یکی از اقربای خویش (۹) بنظم بر رای او عرضه داشت (در) جواب آن قصه ونظم این رباعی بگفت

(۱) مط: بن حسین ملک مادین غور. راورتی: ملک شهاب الدین محمد خرنک بن الحسین ملک مادین غور. (۲) حاشیه مط قرار یک نسخه: ناصر الدین. راورتی: ملک شهاب الدین محمد خرنک (۳) مط: برادر سلاطین بود (٤) مط: انجامد (۵) مط: پیوست (٦) دریکی از نسخ ماخذ مط: ثمان عشرین (۷) در نسخ راورتی کریو، کیو، کزبو که صحیح آن گزیو است و اکنون مردم گزو خوانند وگزاب نویسند، و در تشکیلات موجوده مربوط ارزگان ولایت قندهار است، و در نزدیکی اجرستان (وجیرستان تاریخی) واقع است. (ر: ۳۰) (۸) مط: آورده بود (۹) مط: خود

و بقلم خود ثبت کرد ، و بر پشت قصه بدست داعی داد ، رباعی [اینست] :

بیت

انشاءالله غم ز دلت رفته شود وان درگران بهای توسفته شود(١)
اسپی که ز من خواستهٔ عذری نیست با آن اسپ(٢) بسی عذر دگر گفته شود

داعی دولت را اسپی زرده سه ساله فرستاد تنگ بسته. حق تعالی ازوی قبول گرداناد! واین ملکزاده بعد ازحوادث غزنین وغور ، بحضرت دهلی افتاد وبخدمت (درگاه) سلطان سعید شمس الدنیا و الدین طاب ثراه پیوست (در شهور سنه عشرین و ستمائه رحمة الله علیه) و اکرام و عواطف یافت ودر حضرت دهلی برحمت حق پیوست (حق تعالی سلطان اسلام را در مملکت پاینده دارد ، آمین رب العالمین).

الثالث عشرالملک شجاع الدین علی بن حسین (٣)

ملک شجاع الدین علی (٤) بن حسین ، دراول جوانی از دنیا نقل کرد ، و در عنفوان شباب حیات او انقراض پذیرفت ، وازوی پسری ماند ، ملک علاء الدین ابوعلی ، و برادران باتفاق در وقت قسمت بلاد غور ، ولایت جرماس (٥) بدو مفوض کرده بودند ، چون او در گذشت (ولایت جرماس) به پسر او علاءالدین ابوعلی مقرر (٦) داشتند ، وازملک الجبال قطب الدین محمد که بغزنین شهادت یافته بود ، دختری مانده بود بوی دادند. چون آن حره طاب ثراه در حبالهٔ او آمد ، حق تعالی ایشانرا پسری داد (٧) هم حاجی و هم غازی گشت ، ملک ضیاء الدین محمد ابوعلی ، وآن چنان بود : که ملک علاءالدین ابوعلی درگذشت ، وآن پسر بزرگ شد ، مادر اورا حق تعالی توفیق بخشید

---

(١) مط : وان درگرانمایه بتو سفته شود . (٢) مط : با اسپ بسی . (٢) در یک نسخه مأخذ مط : الحسن بن الحسین . راورتی : ملک شجاع الدین ابی علی بن الحسین بن سام بن الحسن شنسبی (٤) راورتی : ابی علی بن الحسین بن الحسن . زامباور (٢ : ٤٦٠) شجاع الدین علی بن عزالدین حسین بن قطب الدین حسن بن محمد بن عباس بن شیث .

(٥) مط : حرماس راورتی : جرماس اصل : خرماس؟ در گرشاسپ نامهٔ اسدی جرماس به جیم چنین آمده : بخاقان و جرماس و جنگی قلا ـ نگر کاین سپهبد چکرد از بلا ـ قرار یکه در ذکر علاء الدین آتسز حسین می آید : جرماس در غور بود (٦) مط : ارزانی (٧) مط : بخشید.

تا عزیمت سفر قبله کرد، و از ملوک غور درانوقت هیچ یکی‌را این سعادت دست نداده بود، ملک ضیاء الدین در خدمت والدهٔ خود از راه خراسان و هرات و نیشاپور بسفر قبله رفت، و درانوقت (۱) سلطان تکش خوارزمشاه در نیشاپور بود، ملک ضیاء الدین در لباس سادات (۲) دو گیسو بافته در بارگاه او در رفت و سعادت دستبوس سلطان تکش دریافت، و حج اسلام باشرایط و ادب تمام او را میسر شد و در مکه خانقاهی بنا فرمود، و وجه (آن) عمارت تمام مهیا و مرتب کرد، و معتمدان نصب فرمود، وهم در خدمت والدهٔ خود به ممالک غور باز آمد و نام والدهٔ او ملکه حاجی شد، و در ممالک غور بسیار مدارس و مساجد بنا فرمود، حق تعالی ازیشان قبول گرداند والسلام (و سلطان ناصر الدنیا و الدین را در جهانداری باقی و پاینده داراد، آمین).

الرابع عشر السلطان علاء الدین بن حسین بن سام (۳)

چون سلطان بهاء الدین سام بن حسین که بطرف غزنین لشکر می برد، تا انتقام سلطان سوری و ملک الجبال طاب ثراهما بکشد (۴) در رگیلان (۵) برحمت حق پیوست، سلطان علاء الدین بتخت ممالک غور و حضرت فیروزکوه بنشست و لشکرهای غور و غرستان (۶) جمع کرد، وعزیمت غزنین مصمم کرد چون سلطان یمین الدوله بهرامشاه طاب ثراه را ازان حال و عزیمت معلوم شد لشکر غزنین وهند وستان مهیا و مرتب گردانید و ببلاد گرمسیر از رخج و تکناباد (۷) روی بطرف زمین داور آورد (وچون) سلطان علاء الدین با لشکر خود بزمین داور رسیده بود، سلطان بهرامشاه، رسولان بنزدیک علاء الدین فرستاد که بازگرد بجانب غور، و بمملکت اسلاف خود قرار گیر! که ترا طاقت مقاومت حشم من نباشد، که من پیل می آرم. چون رسل بخدمت علاء الدین امانت رسالت ادا کردند، سلطان علاء الدین جواب داد: که اگر تو پیل می آری، من خرمیل می‌آرم، مگر ترا غلط می افتد

(۱) مط: دران عهد (۲) مط: سیادت (۳) راورتی: سلطان علاء الدین الحسین بن عز الدین الحسین بن سام بن الحسن. گزیده: حسن بن حسین؟ (۴) مط: باز خواهد (۵) مط و راورتی و پ: کیدان اما گیلان اصح است. (۶) مط و راورتی: غرجستان. پ غرزستان (۷) مط و راورتی: تکین آباد. که بهر دو املا نقل شده وشهر معروفی بود در حوالی قندهار کنونی.

که برادران مرا هلاک کرده یی! و من هیچکس ترا هلاک نکرده ام، مگر نشنیده یی: که حق تعالی میفرماید: و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا (۱).

چون رسل مراجعت کردند: هردو لشکر استعداد قتال و مصاف مهیا گردانیدند سلطان علاءالدین دو پهلوان خود را بخواند، که سران لشکر و مبارزان (نامدار ممالک) غور بودند، هر دو خرمیل نام، یکی خرمیل سام حسین (پدر ملک ناصرالدین حسین) دوم خرمیل سام بنجی و هردو تن در شجاعت داستان (۲) عصر خویش بودند، ایشانرا فرمود: که بهرامشاه پیغام کرده (است) که من پیل می آرم، و من جواب گفته ام [اگر تو پیل می آری] من خرمیل می آرم، امروز شما هریک را یک پیل می باید که بر زمین زنید! و هردو زمین بوس دادند و بازگشتند، بموضعی که آنرا کته باز (۳) گویند هر دو لشکر را مصاف شد، در وقت (مصاف) هر دو پهلوانان پیاده شدند، و دامنهاء زره در میان باز زدند و بمصاف در آمدند. چون پیلان بهرامشاهی حمله آوردند هریک ازان پهلوانان بر یک پیل در آمدند و در زیر برگستوان پیل رفتند و به دشنه شکم پیل بر دریدند (٤). خرمیل سام بنجی در زیر (پای) پیل بماند و پیل بر وی افتاد، او با پیل هلاک شد، و خرمیل (٥) سام حسین پیل را بینداخت و بسلامت بیرون آمد و چون مصاف (راست) شد، سلطان علاءالدین بعد آنچه تمام سلاح پوشیده بود (به) فرمود، تا قبای اطلس لعل معدنی بیاوردند و بر زبر تمام سلاح پوشید، خواص و مقربان سوال کردند: که حکمت پادشاه درین که سلاح را بقبای لعل می پوشاند چیست؟

---

(۱) قرآن بنی اسرائیل ۳۳ (۲) اصل: راستان (۳) مط: کوته باز باب، پ کذا. متن راورتی: کوته باز. در نسخ راورتی: گونه واز و کته باز باب، گوشه ناب. اصل: کوشه باز، گوشه باب. اصح آن همه کته باز است که اکنون کته واز گویند در شرق جنوب غزنی (٤) مط: بدر یدند. (٥) راورتی گوید: که مطابق به ضبط برخی از مولفان باید سر فیل باشد یعنی پیشرو و سرهه فیلان ولی املای خرمیل در اغلب کتب چنین است: وشاید شکلی باشد از کلمه قرمیل که جمع آن در عربی قرامیل و بمعنی اشتر دو کوهانه است، ومحمد خوارزمی آنرا درجمله کلمات عجمی بهمین معنی آورده است (مفاتیح العلوم ص ۷٤) چون در سطور گذشته این کلمه درمقابل پیل آمده امکان دارد که همین معنی مذکوره در خوارزمی صحیح باشد، وعرب این کلمه را از خراسان برده وقرمیل معرب کرده باشند. در سیرت خوارزمشاه نام ابن خرمیل نصرت الدین محمد بن الحسن آمده. که شاید ازخاندان این پهلوانان باشد. (ر: ٦٤)

فرمود: از برای آنکه اگر تیر یا نیزه [یا شمشیر] اندامرا (۱) مجروح گرداند، لعلی خون بر (۲) سلاح من بواسطهٔ قبا (ی لعل) ظاهر نباشد، تا دل حشم من نشکند (رحمه الله) و لشکر غور را ترتیبی است در استعداد جنگ پیاده که چیزی (۳) می سازند از یک تا خام گاو، وبرهردو روی (وی) از پنبهٔ بسیار وکرباس منقش درکشیده بشکل بخیه، نام آن سلاح کاروه (٤) باشد. چون پیادگان غور آنرا برکتف نهند، ازسر تا پای ایشان پوشیده شود، و چون صف زنند، مانند دیواری باشند و هیچ سلاح ازبسیاری پنبه بران کار نکند. چون آن مصاف راست شد، دولتشاه (٥) بن بهرامشاه با یک فوج سواران و پیل حمله کرد زد (٦)، سلطان علاء الدین فرمود: که پیادگان صف کاروه بکشایند تا دولتشاه (پسر بهرامشاه) با جمله فوج درآید. صف بکشادند. چون دولتشاه با فوج سوار و پیل درآمد، پیادگان رخنهٔ صف را ببستند و اطراف بهرامشاهیان را فرو گرفتند، ودولت شاه را با جمله آن فوج شهید کردند (۷) و پیل را بکشتند (۸).

چون لشکر بهرامشاه آن حادثه و قتال (۹) مشاهده کردند، بهزیمت افتاد ند و بشکستند و سلطان علاء الدین تعاقب نمود، منزل بمنزل تا بموضعی که آنرا جوش آب گرم (۱۰) گویند، بنزدیک تکنا باد (۱۱)، سلطان بهرامشاه عطف کرد وکرت دوم مصاف را ساخته گشت (۱۲)، وآنچه ازلشکر او با او جمع شده بودند، کرت دوم مصاف دادوشکسته گشت (۱۲) [بدر غزنین به هزیمت شد] وعلاء الدین به قهر تعاقب نمود، تا بهرامشاه کرت سیوم حشم غزنین (وخلق) شهر و پیاده بسیار (۱۳) جمع کرد، و سیوم کرت مصاف شد (۱٤)، طاقت مقاومت (۱٥) نیاورد و شکسته شد وعلاء الدین (بقهر) شهرغزنین رابگرفت و هفت شبانه روز غزنین را آتش درزد و بسوخت و مکابره فرمود.

---

(۱) مط: اندام را (۲) اصل: خون وسلاح (۳) اصل: حیزی. (٤) این کلمه اصلا پښتو و اکنون هم زنده است شرح آن (ر: ۳۱) (٥): مط: پسر بهرامشاه (٦) مط: کرد (۷) مط: ودولتشاه با جمله آن فوج شهید شد (۸) مط: وپیل بیفتاد. (۹) مط: وقتل (۱۰) موقعی بنام (گرماب) اکنون درشمال غرب قندهار به فاصله تخمینا (۷٥) میل واقع است وشاید همین جای باشد، زیرا تگین آباد هم بدان طرف بود. (۱۱) راورتی: تگین آباد (۱۲) مط: شد (۱۳) ط: و پیاده حشری جمع کرد (۱۳) مط: کرد (۱٤) اصل: اقامت.

راوی چنین میگوید: که درین هفت شبانه روز از کثرت سواد دود، چنان هوا مظلم گردید، که شب را مانستی و شب از شعله‌های آتش که در شهر غزنین میسوخت، هوا چنان می نمود (۱) که بروز مانستی. و درین هفت روز دست کشاد و غارت و کشتن و مکابره بود، هر که را از مردان یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند. و فرمان داد: تا کل سلاطین محمودی را از خاک برآوردند و بسوخت (۲)، مگر سلطان محمود [غازی] و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم را، و برقصور (۳) سلطانان غزنین یک هفتهٔ تمام علاءالدین بشراب و عشرت مشغول بود، و درین وقت (٤) فرموده بود که (تا) تربت سلطان سیف الدین سوری وروضهٔ ملک الجبال طلب کرده بودند، و هر دو را صندوق ساخت (٥) و بجهت تمام لشکر استعداد غزا مهیا گردانید. چون هفت روز گذشت شب هشتم شد، شهر تمام خراب گشت و سوخته شد، سلطان علاء الدین دران شب، چند بیت در مدح خود بگفت و مطربان را فرمان داد: تا درپیش او در چنگ و چغانه بر زدند (٦)، و آن نظم اینست [بیت]:

جهان داند که سلطان جهانم (۷)	چراغ دودهٔ عباسیانم
علاء الدین حسین بن حسینم	که باقی باد ملک جاودانم (۸)
چو برگلگونهٔ دولت نشینم (۹)	یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع (۱۰) زن گرد سپاهم	اجل باز یگر نوک سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر	بهر شهری شهی دیگر نشانم
بران بودم که با اوباش غزنین (۱۱)	چو رود نیل جوی خون برانم

(۱) مط: هوا چنان روشن می بود (۲) مط: بسوختند (۳) مط: و برقصر سلطنت غزنین تمام هفته (٤) مط: درین مدت (٥) مط: ساخته (٦) مط: بزدند (۷) مط: داند که من شاه جهانم. مجمع الفصحاء: کذا (۸) مط: خاندانم (۹) مط: چو برگلگون دولت برنشینم. پ: کذا (۱۰) پ: مقرع (۱۱) مجمع الفصحاء: بدان بودم که از لمقان بغزنین + به تیغ تیز، جوی خون برانم.

ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم

ببخشیدم بدیشان جان ایشان

که بادا جان شان پیوند جانم (۱)

و بفرمود: که بقیهٔ اهل غزنین را ببخشیدم، از مجلس برخاست و بحمام رفت و روز هشتم بامداد با تمامت حشم غور و ملوک برسر روضهٔ برادران خود آمد، جامهٔ عزا پوشید [ه] با جمله لشکر، و هفت شباروز دیگر برسر آن روضها تعزیت داشت وختم قرآن (کرد) وصدقات داد، و صندوقهاء برادران در مهد ها نهاد، و از غزنین رخت بر بست و بلاد داور بست، کوچ کرد (۲) و چون بشهر بست رسید قصور و عمارت محمودی را که درآفاق مثل آن نبود تمام خراب کرد [و کل ولایت که بمحمودیان مضاف بود، جمله را خراب کرد و ویران گردانید] و بغور باز آمد ومراقد برادران. درجوار اسلاف خود دفن کرد، و ازغزنین فرموده بود: تاچندتن ازسادات را بقصاص سیدمجدالدین موسوی که وزیر سلطان سوری بود، و او را با سلطان سوری در یک طاق غزنین آویخته بودند، بخدمت سلطان آوردند، وجوالها ازخاک غزنین پر کرد[ند] وبرگردن ایشان آویخته (۳) و با خود بحضرت فیروزکوه آورد، و چون به فیروزکوه رسید، آن سادات را بکشت وخون ایشان با آن خاک غزنین که آورده بود برآمیخته (٤) و ازان خاک برکوههای فیروزکوه چند برج ساخت، چنانچه تا بدین عهد آن بروج (٥) باقی بود، عفی الله عنه.

چون این چنین انتقامی بکرد، و بحضرت باز آمد و خواست تا بعشرت و نشاط مشغول گردد ومطربان را، وندما (٦) را جمع کرد، و روی بنشاط آورد این قطعه بگفت، و مطربانرا بفرمود، تا در عمل مزامیر آوردند و بساختند و بگفتند.

(۱) محمد عوفی در لباب الالباب ج ا ص ۳۸ این ابیات را با ختلاف ذیل نوشته: در بیت اول مصراع اول مانند مط. بیت دوم مصراع دوم: اجل یاریگرنوک سنانم. بیت سوم: که بادا موجزن گردسپاهم که باقی باد ملک خاندانم. بیت چهارم: همه عالم بگردم چون سکندر را الخ. بیت پنجم: چو برگلگون دولت برنشینم الخ. بیت ششم: بدان بودم که هم از اوج غزنین بتیغ تیزجوی خون برانم. بیت هفتم: ولیکن الخ: بیت هشتم مانند متن (۲) مط وپ: و از غزنین بر سمت بلاد داور و بست کوچ کرد (۳) مط: ایشان نهاد و باخود (٤) مط: برآمیخت (٥) مط: برجها (٦) مط: وندیمان را

نظم

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را		آنم که هست جور ز بذلم خزانه را
انگشت دست خویش بدندان کند عدو		چون بر زه کمان نهم انگشتوانه را
چون جست خانه خانه کمیتم (١) میان صف		دشمن زکوی باز ندانست خانه را
بهرامشه بکینهٔ (٢) من چون کمان کشید		کندم به نیزه از کمر او کنانه (٣) را
پشتی خصم گرچه همه رای و رانه بود		کردم بگرز خورد سر رای و رانه را (٤)
کین توختن (٥) بتیغ درآموختم کنون		شاهان روزگار و ملوك زمانه را
ای مطرب بدیع چو فارغ شدی (٦) ز جنگ		بر گوی قول را، و بزن این ترانه را (٧)
دولت چو بر کشید نشاید (٨) فروگذاشت		قول مغنی و می صاف مغانه را

عفی الله عنه و عنا. ثقات چنین روایت کرده اند: که چون سلطان علاء الدین بر تخت فیروزکوه بنشست، هر دو برادرزادهٔ خود را غیاث الدین محمد سام و معزالدین محمد سام [راکه] پسران سلطان شهاب الدین سام [بودند] بقلعهٔ وجیرستان (٩) محبوس فرمود، وظیفهٔ ایشان معین کرد و با سلطان سنجر طریق استبداد آغاز نهاد، ومکاوحت پیش گرفت، آنچه معهود ملوك غور بود، از جنس سلاح و تحف که هر سال بخدمت درگاه سنجری آمدی باز گرفت تا کار بدانجا رسید، که سلطان سنجر لشکر خراسان را جمع کرد و عزیمت بلاد غور مصمم گردانید و سلطان علاء الدین لشکر غور را جمع کرد و پیش سنجر بازرفت، تا حدود قصبهٔ ناب (١٠) میان فیروزکوه وهرات، درصحن هریوالرود [آنجا آبی است] صحرائی است لطیف و وسیع، که آنرا سه گوشه ناب [١١] گویند، در ان موضع میان هردو لشکر مصاف شد وسلطان علاء الدین پیش از روز مصاف، بیکروز فرموده بود: تا زمینی که پس پشت لشکر غور بود، تمام آب داده بودند و منادی کرده (بود) که پس پشت زمینها پرآب شده است، هرکه باز (پس) خواهد گریخت، در گل خواهد ماند، چون مصاف شد، و هردو لشکر مقابل شدند، بردست راست لشکر غور (بقدر) شش هزار سوار غز (١٢) و ترکان وخلج بود تمام بگشتند و به سلطان سنجر پیوستند وخدمت کردند وهزیمت بر لشکر غور افتاد، وجمله امراء

---

(١) پ: کمینم (٢) پ: زکینه (٣) مط: کندم بکینه از کمر او کنانه را (٤) رای لقب ملوك هند و رانه مونث آنست. (٥) پ: توجنین. (٦) مط: شدم ز جنگ (٧) مط: و میار آن ترانه را (٨) اصل: نشانده فروگذاشت. (٩) مط: و خیرستان (١٠) در یک نسخه ما خذ مط: تاب. راورتی: ناب. پ: زاب تا بمیان... (ر: ٤) (١١) پ: سه گوشه تاب (١٢) اصل: غز.

و مبارزان و معارك (۱) لشکر غور(یان) دران زمینهاء خلاب و پرنی(۲) بماندند بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند، و سلطان علاءالدین گرفتار شد، از سلطان سنجر فرمان شد، تا اورا قید کنند(۳) و تخته بند آهن آوردند، تا بر پای او نهند فرمود: که بخدمت سلطان عرضه می باید داشت، که با من آن کن، که من با تو اندیشیده بودم، و تخته بند زر مهیا گردانیده بودم، تا مقدار و حرمت سلطنت تو موفور ماند(۴). چون عرضه افتاد، آن تخته بند را طلب کرد(۵) چون حاصل شد، همان تخته بند بر پای او نهادند، و او را بر شتر نشاندند و سلطان مراجعت فرمود. وچون ذکر لطافت طبع وشهامت عقل علاءالدین دران عصر مذکور و مشهور بود، وآن معنی(۶) بسمع (مبارك) سلطان سنجر (بسیار) رسیده بود، علاءالدین را دیگر روز، یا بعد ازچند روز طلب کرد و اعزاز کرد و مخلص گردانید و یک طبق گوهر ثمین پیش مسند نهاده بود بعلاءالدین بخشید، علاءالدین خدمت کرد، و این رباعی بر بدیهه بگفت (۷). بیت:

بگرفت ونکشت شه مرا در صف کین هرچند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق در ثمین (۸) بخشایش وبخشش چنان بود وچنین

سلطان سنجر اورا حریف و ندیم فرمود، هیچ مجلس عشرت بی حضور او نبودی، تا روزی در بزم نظر علاءالدین بر کف پای (مبارك) سنجر افتاد، او را بر کف پای خالی بزرگ بود، و او بر تخت نشسته بود، پای فرو گذاشته علاءالدین برخاست، و این بیت بگفت (۹). بیت:

ای خاك در سرای تو افسر من (۱۰) وی حلقهٔ بندگی تو زیور من
چون خال کف(۱۱) پای ترا بوسه زنم (۱۲) اقبال همی بوسه زند برسر من

و این حکایت در ذکر سنجری تحریر (۱۳) یافته است. سلطان سنجر تخت غور

(۱) مط: معارفان (۲) مط: خلاب و برنی. پ: بزنی (۳) مط: کردند (۴) دریک نسخه ماخذ مط: تا بدین مقدار حرمت سلطنت غور باشد (۵) مط: کردند (۶) مط: مذکور بود و مشهور گشته و این معنی (۷) مط: و این بیت بداهة گفت (۸) محمد عوفی در لباب الالباب (ج ا ص ۳۹): اکنون بطبق میدهدم در ثمین بخشایش و بخشیش چنان است و چنین (۹) مط: سنجر افتاد، علاء الدین برخاست و برکف پای سلطان سنجر خالی بود بزرگ، آنرا بوسه داد و این بیت بگفت (۱۰) مط: ای خاك سم مرکب تو افسر من (۱۱) اصل: چون خاك (۱۲) مط: زدم (۱۳) مط: تقریر.

او را باز فرمود، و ذخیره و خزانه و تمامت گلهای (۱) اسپ و رمهٔ گوسپندان خاص، و گله اشتران فرمود تا بعلاءالدین سپردند و فرمود (که علاءالدین) تو مرا بمنزلت برادری، این جمله مواشی و خزاین باخود (ببرو) بولایت غور نقل کن، اگر تقدیر آسمانی آن باشد، که حق تعالی این جماعت غز (۲) را منکوب گرداند و ما را نصرت باشد، چون طلب فرموده شود، بنزدیک ما باز فرست و (الا که) اگر دولت ما منتهی شده باشد و سلک ملک آن (از) انتظام تفرقه یابد بنزدیک تو بماند، نیکو تر ازان باشد، که بدست غزان افتد، و درین مدت که غیبت سلطان علاءالدین بود از تخت غور، جماعت امراء و اکابر جبال ولایت غور، اتفاق کرده بودند، و ملک ناصرالدین حسین مادینی را که برادر زادهٔ علاءالدین بود آورده، و بتخت فیروز [ه] کوه نشانده و جماعت متمردان ولایت کشی (۳) که از (دیگر) خلق (غور) با ستکبار و استبداد (از همه) راجح بودند، فساد بسیار کرده بودند خزاین واموال سلطانی را بغوغا از ملک ناصرالدین درلباس انعام وصدقات و تشریفات در تصرف آورده. سلطان علاءالدین (چون) باآن خزاین و مواشی و ثروت از خراسان بطرف غور آمد، اول برسمت (ولایت) کشی (٤) برفت و جمله کوشکهاء (ایشان) راکه زیادت ازهزارموضع (۵) بود، همه خراب کرد [ه] که در حصانت و رفعت چنان بودند، که درفضاء (٦) وهم [و] تصور آن نقش نپذیرد، و بعد از انتقام متمردان ولایت کشی ودیگرجبال بحضرت فیروز کوه آمد، و پیش از آمدن او ملک ناصرالدین حسین را هلاک کرده بودند، چنانچه بعد ازین تقریر یابد. و چون سلطان علاءالدین بفیروز [ه] کوه آمد وبتخت نشست، روی بفتوح دیگر آورد (۷) و بلاد بامیان و تخارستان (۸) در ضبط گرفت، و بلاد جروم (۹) و داور، و بست نیز بگرفت، و از خراسان قلعهٔ تولک را که در جبال. هراتست (۱۰) بعد از مدت شش سال بگرفت. شاعری بود درحصار تولک اورا

(۱) مط: گله اسپ (۲) اصل: غر: مط: غور (۳) اصل: کسی (٤) اصل: کشتی (۵) مط: هزار قصر بود.
(٦) اصل: که در قضاء وهم (۷) مط: نهاد (۸) اصل: طخرستان (۹) اصل: حروم که صحیح آن جروم است، یعنی اراضی گرم سیر. (۱۰) مط: که درحوالی جبال نزدیک هرات است.

عمر سراج گفتندی، در وقتی که جنگ بآخر میشد و قلعهٔ تولک را بصلح فتح میکرد این بیت بگفت، لایق بود آورده شد. بیت :

بر اسپ نشستهٔ و ورلک فولک (۱) مقصود تو تولک است اینک تولک

و بزبان ایشان بالا دوانیدن و بنشیب دوانیدن اسپ را ورلک فولک (۲) گویند رحمهم الله. و ازانجاروی بفتوح غرستان (۳) آورد، وحره (٤) نورملک را که دختر شاه ابراهیم بن ارد شیر شاپور بود، از ملک غرستان (٥) درحبالهٔ خود آورد وصحن رودبار مرغاب وقلاع در تصرف او آمد، امادر قلعهٔ سبکجی (٦) مدت شش سال جنگ کرد، و ازین مدت سه سال مدام بنشست تا مسلم شد، و به آخر عمر رسل ملاحده الموت (۷) بنزدیک سلطان علاء الدین آمدند، ایشانرا اعزاز کرد و بهرجا از مواضع غور درسر دعوت کردند، و ملاحدهٔ الموت طمع بضبط وانقیاد اهل غور در بستند، آنمعنی غبار بدنامی شد بر ذیل دولت او (۸) ازعمر او اندکی بیش نمانده بود برحمت حق پیوست، ودر جوار اسلاف و برادرانش دفن کردند (۹) بخطهٔ سنگهٔ غور. عفی الله عنهم وعنا برحمته.

الخامس عشر الملک ناصر الدین الحسین (۱۰) بن محمد مادینی

چون سلطان علاء الدین حسین در مصاف سلطان سنجر گرفتار شد، مملکت غور وجبال مهمل ماند، گردن کشان ومتمردان غور تمرد آغاز نهادند وهرکس جبال وشعابی که مسکن ایشان بود حصار گرفتند و بایکدیگر مکاوحت درآغازیدند. جمعی از اکابر که (۱۱) باقی مانده بودند، ملک ناصر الدین حسین بن محمد (۱۲) مادینی را ازمادین بیاوردند و بتخت فیروز[ه] کوه بنشاندند، وخزاین (علاء الدین

---

(۱) مط : ورلک. پ : و درالک لولک. (۲) پ : درلک تولک (۳) مط : غرجستان.
(٤) اصل: وحرم نورملک. در یک نسخه ماخذ مط : وحره حور ملک را که دختر شاه شار بن ابراهیم شار بن ارد شیرشار بود، راورتی : حور ملک دختر شارشاه بن ابراهیم شار بن ارد شیر یکی از ملوک غرجستان (٥) مط از ملوک غرجستان. پ : مانند متن. (٦) مط : ستکحی در بعضی نسخ ماخذ مط، سبیکخی، سبکی. متن راورتی : سبکجی. در نسخ دیگر راورتی : سبیکجی ستبکحی، سبتکجی، ستکجی، سبکی، سبیکخی، سنبکجی. اصل : سبندکجی. پ : سنکجی (۷) اصل: رسل الموت آن ملاحده (۸) مط: دولت علاء الدین. (۹) مط : وبرادران دفنش کردند. (۱۰) اصل: الحسن مط وراورتی : الحسین (۱۱) مط : ازامرای کبار که (۱۲) اصل : بن سلطان علاء الدین محمد مادینی.

و خزاین) پسر (او) سلطان سیف الدین را تصرف کرد ، (۱) و جمله نفایس و اموال و ظرایف (۲) چه بضرورت چه باختیار با مراء و اکابر و اراذل داد و ممالک غور را در تصرف آورد (۳) و قوت و مدد او از متمردان ولایت کشی بود ، و این ملک ناصر الدین بر زنان و جواری ایلاع تمام داشت و بعضی از جواری و سراری حرم سلطان علاء الدین را در خدمت خود آورده بود و تعلق میکرد .

چون سلطان علاء الدین از خدمت سنجر باعزاز و اکرام [وافر] روی بر سمت ممالک غور نهاد و بولایت جبال هرات رسید ، خبر وصول رایات او بحضرت فیروزکوه آوردند ، رعب و سیاست او همه دلها را در ورطهٔ خوف انداخت ، جمعی که با خلاص دولت علائی مخصوص بودند درخفیه آن کنیزکان (علاء الدین) را که درحرم ملک ناصر الدین بودند ، اغرا (کردند) و تحریص نمودند ، تا فرصت جستند و بوقتی که ملک ناصر الدین بر بستر خفته بود ، بالشت مسند بر روی او نهادند ، و (بر) چهار طرف بالشت بقوت [جمعیت] فروگرفتند تاهلاک شد ، رحمة الله علیه ، و الله اعلم باحوال العالم والصلوة علی محمد و آله و سلم .

السادس عشر السلطان سیف الدین محمد بن حسین (۴)

چون سلطان علاء الدین از دنیا نقل کرد ، پسر او سلطان سیف الدین محمد باتفاق جمله ملوك و اکابر و امراء غور بتخت فیروز [ه] کوه بنشست ، و او پادشاه جوان وصاحب جمال بود ، وکریم طبع و عادل و رعیت پرور چاکر نواز و بخشنده و زرپاش (و باذل) و دریا دل ومتواضع و رضاطلب و دیندار وسنی و در اسلام صلب بود .

چون بتخت بنشست ، اول رد مظالم کرد وهر تعدی وظلم وجور که پدرش کرده بود باز طلب فرمود ، وبرقاعدهٔ انصاف وجادهٔ معدلت به‌آخر رسانید وآن رسل که از ملاحدهٔ الموت آمده بودند ، ودر سر هرکس را به بطلان وبدعت وضلالت (۵) دعوت کرده بودند (۶) باز طلب فرمود (و) جمله را

(۱) مط : را درتصرف آورد (۲) ط : و ظرایف و خزاین وذخایر (۳) مط : غوررا ضبط کرد . (۴) مط : سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین . راورتی : سلطان سیف الدین محمد بن سلطان علاء الدین الحسین .
(۵) مط : و ضلال (٦) مط : می کردند .

فرمان داد : تا بزیر تیغ آوردند و هلاك کردند ، و بهر موضع که از روایح فتنهٔ ایشان بویی یافت فرمان داد : تا در کل بلاد ملحدکشی کردند و همه را بدوزخ فرستادند و ساحت ممالك غور که معدن دینداری‌وشریعت‌پروری کرد ، از لوث خبث قرامطه (بتیغ) طهارت داد ، و بدین‌غزو بسنت محمد (۱) محبت او در دلهای (۲) اهل غور ، و ممالك جبال را سخ گشت وهمگنان نطاق عبودیت او برمیان بستند ، وطوق طواعیت او بر گردن اخلاص نهادند ، ویکی از آثارچتر مملکت داری و خیر وسلطنت‌او آن بود(۳) که هر دو پسر (٤)عم خود ،سلطان غیاث‌الدین محمد سام وسلطان معزالدین محمد سام را طاب ثراهما ، از قلعهٔ وجیرستان (٥) مخلص فرمود و بنواخت و مطلق العنان گردانید ، و خلق را درعهد او خصب وفراغ و امن بیشمار روی داد . اما آن پادشاه جوان [بخت] خوب سیرت کوتاه عمر افتاد ، مدت یکسال و چیزی بیش دور(٦) سلطنت‌او نبود(۷) رحمه‌الله و سبب انقراض‌عمر او آن بود : که روزی در سراپردهٔ خود ، برآماج تیر می‌انداخت وامراء غور را فرموده بود ، تا در خدمت او موافقت مینمودند سپهسالار درمیش (۸) بن شیش (۹) که براد ر(۱۰)ابوالعباس‌و برادر سلیمان شیش بود ، درخدمت اوبود ، ورسم امراءغور وملوك جبال آن بود که دران عصرهرکه را تشریف دادندی ، اورا دستوانهٔ زرومرصع بجواهر دادندی . چنانچه درین روزگار کمر میدهند ، وبدست (این)سپهسالار درمیش بن شیش (۱۱) دو دستوانهٔ مرصع بود ، که‌او راملك ناصرالدین‌حسین (۱۲) بن محمدمادینی (۱۳) تشریف داده بود ، وآن هردو دستوانه ازحرم وخزانهٔ سلطان سیف الدین بود . چون سلطان این دستوانهٔ(۱٤) حرم خود بدست او دید (۱۵) ، غیرت رجولیت وحمیت سلطنت در باطن او شعله زدن‌گرفت و نایرهٔ آتش غضب برامد

---

(۱) اصل : و بدین غرا بستن محمد (۲) مط: در دل (۳) مط : از آثارمعدلت و خیر مملکت او آن بود
(٤) اصل : هردوعم (٥) اصل ومط.وجبرستان . راورتی : و جیرستان که اجرستان کنونی است .
(٦) اصل : در سلطنت (۷) مط : بنمود . (۸) اصل‌وپ :وورمیس‌بن سیشن . مط: درمیش(ورمیش)
بن شیش (۹) راورتی ورمیش بن‌شیث (۱۰) مط و را ورتی :که برادرابوالعباس. اصل: برادرزاده
(۱۱) نمره (۸و۹) دیده شود(۱۲) اصل : حسن (۱۳) اصل : مادین (۱٤) مط : آن هردو دستوانه .
(۱۵) مط : بر دست او بدید.

فرمود (١) : که درمیش برو ، تیرمن از آماج بیار (٢) ، درمیش (٣) بحکم فرمان روی نهاد (٤) ، پشت او بجانب سلطان شد ، سلطان سیف‌الدین یکی تیر در کمان نهاد (٥) تا بنا گوش کشید (٦) و بر پشت درمیش (چنان) زد که براه سینهٔ وی (٧) ، برون رفت و بر جای هلاك شد.

چون دور دولت سنجری به‌آخر شده بود ، امراء غز (٨) استیلا آورده بودند واطراف ممالك خراسان درضبط آورده (٩) وفساد وتاراج ایشان باطراف رسیده و زحمت آن فساد به حوالی (١٠) ممالك غور وحواشی جبال غزنین و غرستان (١١) واصل میشد. سلطان سیف‌الدین چون مملکت پدر را ضبط کرد لشکر ها جمع آورد ، و روی بدفع فساد غز نهاد ، و بحدود غرستان (١٢) و بولایت قادس (١٣) آمد ، و ازانجا روی برود بار مرو نهاد ، و از دزق (١٤) که شهر بزرگ است در گذشت ، باغز مصاف داد ، و سپه سالار ابوالعباس شیش (١٥) که پهلوان غور و ازخاندان شیشانیان بود ، کینهٔ برادر خود درمیش بن‌شیش (١٦) در دل داشت ، فرصت (می) طلبید . در روز مصاف غز از پس پشت سلطان سیف‌الدین درامد ، و نیزه بر پهلوی سلطان زد ، و از اسپش در انداخت و بر لفظ راند : که مردان را بر روی آماج نکشند که (١٧) برادر مرا کشتی ، چنین جای کشند .

سلطان چون (١٨) بیفتاد ، لشکر (غور) منهزم شد ، و سلطان را هم بر(ان) جای بگذاشتند ، غزی بسر او رسید او هنوز زنده بود ، چون جامه و کمر پادشاهان دید خواست تا کمر (١٩) او بازکند ، بند کمر او بزودی کشاده نمیشد (٢٠)

---

(١) مط : گفت (٢) مط : بازآر (٣) اصل : ورمیس (٤) مط : ورمیش چون بفرمان روی به آماج آورد وپشت ... (٥) اصل : تیر پیکی درکمان نهاد . پ : تیر سلکی درکمان (٦) مط : بکشید (٧) مط : براه سینه ازبیرون رفت (٨) مط : غزان (٩) مط : کرده . (١٠) مط : فساد وتاراج ایشان بحوالی (١١) راورتی : غرجستان (١٢) مط : غرجستان (١٣) مط وراورتی : مادین. راورتی گوید : که در بعضی نسخ قادس وفاروس هم آمده که صحیح آن قادس خواهد بود که بقول یاقوت در معجم البلدان (ج ٧) ازقرای مرو بود نزدیک دزق علیا ، و اکنون بکسره دال مشهور بوده ویکی از حاکم نشین های شمالی ولایت هرات افغانیست (١٤) پ : درون ، اما دزق معرب دزه است که شهرمعروف مرورود بود واین دریا از بین آن میگذشت (اصطخری ٢١٣) (١٥) اصل : سیش (١٦) اصل : ورمیس بن سیش . (١٧) مط . چنانچه (١٨) مط : چون سلطان (١٩) مط : تاجامعه وکمراو (٢٠) مط : بندکمراو زود کشاده نمیشد.

کاردی بر بند او نهاد، وبند را ببرید، و بقوت سر آن کارد در شکم سلطان (سیف الدین) آمد، بدان زخم شهادت یافت، و در گذشت علیهم الرحمة والغفران. حق تعالی پادشاه جهان و سلطان زمان ناصرالدنیاوالدین ظل‌الله فی العالمین را در تخت پادشاهی سالهای بسیار باقی داراد، آمین.

السابع عشر السلطان الاعظم غیاث الدنیاوالدین

ابوالفتح محمد سام قسیم امیرالمومنین

ثقات تغمدهم الله برحمته چنین روایت کرده‌اند: که سلطان غیاث‌الدین و سلطان معزالدین طاب مراقدهما، هر دو از یک مادر بودند، وغیاث‌الدین بسه سال و کسری از معزالدین بزرگ (تر) بود، ومادر ایشان دختر ملک بدرالدین گیلانی (۱) بود هم از اصل بنجی نهاران وتخمهٔ شنسبانیان، و ملکه مادر ایشان نورالله مرقدها، غیاث‌الدین را حبشی‌خواندی، و معزالدین را زنگی (۲) گفتی، ودر اصل اسم مبارک او غیاث‌الدین محمد بود ونام معزالدین هم محمد، برلغت غور محمد را احمد (۳) گویند، وچون سلطان غیاث‌الدین سام علیه الرحمه در گیلان (٤) برحمت حق (تعالی) پیوست، سلطان علاءالدین بتخت نشست، هر دو برادرزادهٔ خود غیاث‌الدین و معزالدین را فرمان داد، تا به قلعهٔ وجیرستان (٥) محبوس کردند و اندک وظیفه جهت مایحتاج ایشان تعیین کرد. چون سلطان علاءالدین (از دنیا) نقل کرد سلطان سیف الدین ایشانرا از قلعهٔ وجیرستان مخلص گردانیده (٦)، و مطلق‌العنان کرد، غیاث‌الدین (۷) در موافقت سلطان سیف الدین، بحضرت فیروزکوه مقام ساخت و معزالدین باطراف (۸) بامیان بخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود علیه‌الرحمه رفت، و غیاث‌الدین در خدمت سیف الدین به لشکری جهة دفع غز (۹) رفت، و اندک استعدادی داشت. بسبب قلت مال و منال، و هر کس از خدم پدر و مادر ایشان در سر اندک خدمتی میکردند وغیاث‌الدین مدام بخدمت سلطان سیف الدین می بود (تا) چون

(۱) مط: کیدانی (۲) اصل: از زنگی (۳) مط: حمد. راورتی وپ: احمد (٤) مط و راورتی: کیدان که گیلانی منسوب به‌گیلان غزنه اصح است. (٥) پ: خرجستان (٦) مط: از ان قلعه ایشان را مخلص گردانید (۷) مط: به موافقت (۸) مط: بطرف (۹) مط: در لشکر دفع غز برفت.

قضای آسمانی در رسید و سیف الدین از تخت حیات سلطانی، بتختهٔ ممات(۱) فانی نقل کرد، و لشکر غور منهزم از ولایت رودبار و اطراف دزق بطرف غرستان(۲) از راه اسیردره ولویز (۳) آمدند، ودرشهر افشین (٤) که دارالملک شاران غرستان (۵) بود بگذشت وچون به قصبهٔ وزاورد(٦) آمدند، سپهسالار ابوالعباس شیش (۷) که(سلطان) سیف الدین را به نیزه انداخته بود(آنجا) بخدمت غیاث الدین پیوست، وآنچه از اکابر و امراء و اشراف لشکر غور و غرستان (۵) حاضر بودند جمع کرد وجمله را فراهم آورد و بر سلطنت سلطان غیاث الدین همگنا نرا بیعت داد، و غیاث الدین را بتخت سلطنت بنشاند(ند) و مبارکباد گفت و آنجا فرمود: تاقلعه بنا کردند و تا بدین عهد که حادثهٔ کفار مغل بود، آن [قلعه و] قصبه معمور بوده [است] و از انجا بحضرت فیروزکوه آوردند وچون بشهر رسیدند غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاندند، و پیش از ان لقب او سلطان شمس الدین بود و لقب برادرش شهاب الدین. بعد از فتوح خراسان سلطان معزالدین شد. رحمة الله علیهما.

چون برادرش را در بامیان حال غیاث الدین معلوم شد، ازخدمت عم خود اجازت خواست، بفیروز کوه آمد سرجاندار شد(۸)، و ولایت استیه (۹) و کجوران حوالهٔ او گشت، و چون سرا پرده از شهر فیروزه کوه بطرف غور بیرون آوردند، متمردان غور خلاف آغاز نهادند و سپه سالار ابوالعباس (شیش) که او را بتخت نشانده بود در غایت تمکین(۱۰) بود و متمردان غور التجا بدو میکردند، وهردو سلطان را کین کشتن(۱۱) پسرعم خود، که سلطان سیف الدین بود در باطن می بود، و هر دو باهم تدبیر فرمودند و بران قرار افتاد: که بایکی

---

(۱) اصل: مهالک فانی (۲) مط: غرجستان (۳) مط: از راه اسیردره ولوبرامد ودر... راورتی: اسیر دره ولویر. پ: اسیر وره دلو (٤) کذا پ: اقسمین. راورتی گوید: که فصیحی بنام افشنه شهری راذکر میکند و ابن حوقل پایتخت غرجستان را (نشین، یا سور مین) می نویسد (ر: ۵۰) (۵) پ: ندارد(٦) مط: وراورد. متن راورتی: وداوژد، در بعضی نسخ راورتی: وژاورد. وداوژد. (۷) اصل: سیش. (۸) مط: به اجازت به فیروزکوه آمد و سرجاندار از غیاث الدین شد. پ: سرخاندان شد. اما جاندار وسر جاندار نام مناصب لشکری بود که اکنون گارد یا محافظ شاهی است(ر: ۵۲) (۹) در بعضی نسخ ماخذ مط. اسیه، اسفیه. بقول یاقوت و دیگران استیا یا استیه از بلاد غور بود. (۱۰) اصل: تمکن پ: متمکن. (۱۱) پ: کذا. اصل: کشته شدن.

از ترکان خواص (۱) مقرر کردند، که چون ابوالعباس در بارگاه آید و میان بارگاه بخدمت بایستد هرگاه که سلطان معزالدین دست بکلاه خود برد، او(۲) سر ابوالعباس بیند ازد. همچنان کردند، چون ابوالعباس کشته شد، سلطان غیاث الدین قوت گرفت و رونق ملک زیادت شد، عم ایشان ملک فخرالدین - مسعود بامیانی چون برادر مهتر سلطانان هفت گانه بود و از (ان) برادران هیچ باقی نمانده، طمع ملک غور و تخت فیروزکوه کرد، وملک علاءالدین قماج(۳) سنجری راکه ملک بلخ بود مدد طلبیدو رسولان بنزدیک تاج الدین یلدز (به) هرات فرستاد ومدد طلبید، و از اطراف لشکر بامیان ولشکر بلخ و[لشکر]هرات از جوانب روی بحضرت فیروزکوه نهادند، وملک فخرالدین (بامیان) چون عم ایشان بودو امراءغور درخدمت او بسیار بودند و میراث طاب ملک بود، پیشتر روان شد وملک علاءالدین قماج بلخ بالشکرخود درعقب او بچند فرسنگ ازراه غرستان (٤) بالا آمدن گرفت، وتاج الدین یلدز از هرات چون نزدیک تر بود بحضرت فیروز(کوه) بالشکرخود (بحضرت فیروزکوه) آمد از راه هریوا لرود وسلطان غیاث الدین (ومعزالدین) از فیروز کوه بیرون آمد بموضعی که آنرا راغ زر (۵) گویند ولشکرغور با ایشان جمع شد، ملک تاج الدین یلدز هرات تعجیل نمود، بر طمع آنکه (مگر) فتح فیروزکوه و قمع لشکرغور بر دست او باشد (٦)، چون (بنزدیک) لشکر غور رسید وهر دو لشکر باهم مقابل گشتند، ومستعد مصاف شدند چنانچه میان هر دو لشکر مقدار نصف فرسنگ ماند، هردو صف در نظر یکدیگر آمدند، ودو مبارز غوری از میان لشکر باهم عهدی کردند (۷) ودر روی صف (۸) بخدمت سلطان آمدندو پیاده شدند و روی بر زمین نهادند، که ما دو بنده لشکر هرات را کفایت میکنیم، پس بفرمان سوار شدند، و هردو مرکبان بر انگیختند و شمشیر ها برکشیدند، و چون باد پران و ابر دمان (۹)، سوی صف ترکان آمدند، وآواز میدادند

(۱) مط : خاص (۲) مط: آن ترک سر (۳) اصل : قماش، مط وراورتی وپ: قماج (٤) پ کذا . راورتی : غرجستان. (۵) پ : کذا. مط : راغ رز. متن راورتی : راغ ذریر. بعضی نسخ راورتی : راغ زر، راغ ویژ (٦) مط : بنام من باشد . پ : مانند متن (۷) مط : بستند (۸) مط : مصاف (۹) اصل : چون باد و باران و ابر دمان . مط وپ : مانند متن.

(یلدز کجاست) که ملک یلدوز را می طلبیم، و یلدوز در زیر چتر استاده بود. لشکرش بملک اشارت کردند، چندانچه آن دو مبارز غوری را معلوم شد که یلدوز کدامست؟ هر دو چون شیران (عرین) گرسنه و پیلان مست در یلدوز افتادند و بزخم شمشیر یلدوز را از پشت اسپ بر زمین انداختند چون لشکر هزات آن مبارزت و دلاوری [وجرأت] و عیاری مشاهده کردند در هم شکستند و منهزم گشتند. حق تعالی چون آن دو سلطان غیاث الدین ومعزالدین را ظل رحمت خود گردانیده بود، چنین فتحی و نصرتی (۱) کرامت ایشان گردانید و دیگر روز چند هزار سوار (جرار) خونخوار نامزد کردند، تا پیش لشکر قماج بلخ رفتند و مغافصه بر لشکر آوردند، و اورا بگرفتند و بکشتند و سر او بخدمت ایشان آوردند، پس فرمان داد، تا سر قماج در موضعی کردند و بسواری دادند (۲) و بخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود بامیانی (۳) باستقبال فرستادند، و ملک فخرالدین مسعود نزدیک رسیده بود، چون آن سر قماج را روان کردند، در عقب لشکر بر نشاندند وبطرف ملک فخرالدین عم خود راندند. چون آن سوار سر قماج را بنزدیک فخرالدین برد، عزیمت مراجعت کرد، چون روان شد، سوار غور در رسیده بود (٤)، و اطراف فرو گرفته.

چون سلطان غیاث الدین و معزالدین در رسیدند، در حال به خدمت عم از مرکب پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و فرمودند: که خداوند را باز باید گشت، و اورا به لشکرگاه خود آوردند و بتخت (۵) نشاندند و هردو برادر، در پیش او دست بر کمر (٦) زده بایستادند وبدین سبب حیا و ندامت بر ملک فخرالدین غالب شد، از شرمساری ایشان را جفائی چند بگفت و برخاست و گفت: (که) بر من میخندید! ایشان بخدمت او عذر بسیار تمهید کردند و در خدمت او یک منزل برفتند و اورا بطرف بامیان

(۱) مط: فتح و نصرت (۲) مط: و مغافصه بر لشکر آوردند و منهزم گردانیدند و علم او بخدمت ایشان آوردند، پس فرمان داد تا سر یلدز در جائی کردند بسواری دادند و بخدمت (۳) مط: بامیان. (٤) مط: چون سر یلدز و علم قماج بلخ بدید، ملک فخرالدین عزیمت مراجعت کرد و لشکر برنشاندند، چون سوار شد، لشکر غور رسیده بود. (۵) مط: و برتخت (٦) مط: د کمر.

باز گردانیدند، و ملک غور سلطان غیاث الدین را صاف شد، و بعد ازان بجانب گرمسیر و زمین داور آمد و آن دیار را مستخلص گردانید و ملک غور او را مسلم شد و چون تاج الدین یلدوز هرات کشته شد و لشکر بهراة منهزم باز رفت (۱)، بهاء الدین طغرل که (یکی) از بندگان سلطان سنجر بود هرات (را) در ضبط خود آورد و مدتی نگاهداشت تا اهل هرات بخدمت ملک غیاث الدین (مکتوبات) استدعا ارسال کردند، وآن فتح هم برامد بعد از چند سال قادس و ولایت کالیون (۲) و فیوار و سیفرود در ضبط آمد، چون آن بلاد در تصرف آمد، دختر عم خود ملکه تاج الحریر (۳) جوهر ملک بنت السلطان علاء الدین را در حبالهٔ خود آورد وتمام بلاد غرستان (٤) و طالقان وجرزوان (٥) مسلم شد و بلاد جروم و تکناباد (٦) بسلطان معزالدین داد، و بعدازانکه از سجستان بازآمده بود، بطرف غزنین وولایت زاول وجروم (۷) وحوالی آن سوار فرستادن گرفت، و بلاد کابل و زاول وغزنین [دران عهد] بدست (قبایل) غزان بود و از دست خسرو شاه بستده بودند، و عهد خسروشاه منقرض گشته بود، و پسر او خسرو ملک تختگاه خود به لوهور ساخته بود.

سلطان غیاث الدین فرمان داد: تا حشمهای جبال غور و آن قدر که از خراسان درتصرف او آمده بود جمله جمع شدند و روی بغزنین نهاد (ند) و امیران غز (۸) که درغزنین بودند، چون طاقت مقاومت لشکرغور نداشتند

---

(۱) مط: گشت (۲): اصل: کالیو وفیوار وسیفرود. پ: فتوار وسیفر. در بعضی نسخ: کالیون یا کالیوار یتوار: یافیوار یا بغشور. متن راورتی: فارس و ولایت کالیون وفیوار و بغشور. اختلاف نسخ راورتی: فارس، فادس، قادس. بغشور یاسیفرود. چنانچه گذشت قادس اکنون هم درهرات مشهوراست. اما بغشور بقول ابن حوقل ازمدن با میانست، که ابوالفدا (ص ٤٥۷) آنرا ازکور خراسان گفته است. اما بقول اصطخری (ص ۲۱۲) کالوون (کالون) از شهرهای خراسان بود، که بین مدن هرات و مرو ذکر رفته است، در باره فیوار (ر: ۲٦) (۳) مط: دختر عم خود ملک تاج الدین، جوهرملک بنت السلطان علاءالدین حسین را در، راورتی: دخترعم خود ملکه تاج الدنیا والدین گوهرملک بنت سلطان علاءالدین حسین. (٤) مط: غرجستان (٥) مط: خزروان، حرزوان، حروران. پ: خردران، ولی جرزوان معرب گرزیوان کنونی است که مربوط میمنه افغانیست (٦) مط: واز بلاد حروم وتکیناباد. راورتی: جروم وتگین آباد (۷) اصل: حروم (۸) اصل: و امیران غزنین که در غزنین.

طراق (۱) بستند و از غایت ثبات غزان نزدیک بود، تا (که) هزیمت بر لشکر غور افتد، سلطان مدد فرستاد (۲)، ناگاه فوجی از مبارزان غز حمله کردند و شاه علم غوریان را بستدند، و (در) اندرون طراق خود بردند [صفهای] لشکر غوریان از میمنه [و از] میسره گمان بردند، که شاه علم مگر با قلب درون طراق رفته است و از اطراف حمله کردند و طراق غز را بشکستند و بگرفتند و لشکر غز منهزم شد و خبر بسلطان غیاث الدین باز رسید، وحشم غور تیغ در غزان نهادند وخلقی را از آن قوم (۳) برزمین زدند، وممکلت غزنین مسلم شد، و این فتح [سلطان] درشهور سنه تسع وستین وخمسمائه بود، چون غزنین فتح شد سلطان غیاث الدین برادر خود، سلطان معز الدین را بتخت محمودی بنشاند وبطرف فیروزه کوه مراجعت فرمود، وبعد از دو سال (لشکرها استدعا کرد) ولشکر های غور وغزنین را مستعد گردانید وبدرشهر هرات رفت، و اهل هرات آثار خدمت وهواداری ظاهر (می) کردند. چون بهاءالدین طغرل این معنی دریافت، شهر هرات (را) بگذاشت، وخود بطرف خوارزمشاهیان رفت ودرشهور سنه احدی و سبعین وخمسمائه هرات فتح شد، و بعد از آن [فتح] بدو سال فوشنج فتح شد، و بعد آن فتح (٤) ملوك نیمروز (٥) و سجستان رسل فرستادند وخود را درسلك موافقت خدمت پادشاه کشیدند، و بعد از آن (٦) ملوك غز که در کرکان (۷) بودند انقیاد نمودند، و اطراف ممالك خراسان که تعلق بهرات (و) بلخ داشت، چنانچه طالقان، و اندخود و میمنه (۸) و فاریاب و پنجده (۹) و مرو الرود، ودزق (۱۰) و خلم (۱۱)، جملهٔ آن قصبات درتصرف بندگان او آمد، وخطبه وسکه بنام سلطان غیاث الدین (۱۲) مزین گشت وبعد از و چند گاه سلطان شاه جلال الدین محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه

---

(۱) طراق: معرب تراغ یا تراك اسم صوتست و این معنی در ینجا راست نمی آید، اصل این کلمه مغولی بنظر می آید، که مقصد ازان سنگر بندی، و صف بندی خاص لشکر برای جنگ باشد.

(۲) مط: سلطان غیاث الدین بازگشت و ازغوریان جمعی را بمدد سلطان معزالدین فرستاد.

(۳) مط: ازیشان بر زمین (٤) مط: و بعد از ین فتوح ملوك (٥) اصل: ملك نیمروز (٦) مط: وبعد ازین (۷) مط وراورتی: کرمان (۸) مط وپ: میمند (۹) مط: پنجدیه (۱۰) پ: ورق که همان دزه و دزق سابق الذکر مرو است. (۱۱) مط: وخلم ودزق وکیلف وجملهء آن ... متن راورتی کذا.

(۱۲) مط: بنام مبارك او مزین.

از برادر خود علاء الدین تکش خوارزمشاه مسترید (۱) گشت (و) بخدمت درگاه غیاث الدین پیوست، و بعد از مدتی عصیان آورد، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است (۲)، بنزدیک خطا رفت و ازانجا مدد آورد و مرو بگرفت و اطراف ممالک غور را زحمت دادن گرفت و فساد و تاراج آغاز نهاد تا در [سال] سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه سلطان غیاث الدین فرمان داد: تا سلطان معزالدین از غزنین، و ملک شمس الدین از بامیان، و ملک تاج الدین (حرب) از سیستان با لشکرهای خود، در (۳) رود بار مرو جمع شدند، بیامدند [و بالشکر سلطانشاه مقابل شدند و] سلطانشاه ازمرو بالشکر خود بالا آمد و در مقابل (٤) سلاطین ترک تاز[ی] میکرد وعلفچی لشکر را زحمت میداد، چنانچه مدت شش ماه آن فتنه بداشت و هردو لشکر نزدیک یکدیگر بماندند، تا سلطان معزالدین گذرگاه آب مرغاب را طلب فرمود واز آب بگذشت، و دیگر لشکرها در عقب او بگذشت و سلطانشاه منهزم شد، و آن (۵) فتح در (شهور) سنه ثمان وثمانین و خمسمائه بود، (و) بهاء الدین طغرل سنجری در (ان) مصاف بدست لشکر بامیان افتاد و سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند، و دران روز ملک شمس الدین بامیانی که پسر ملک فخرالدین مسعود عم سلطان (٦) بود چتر یافت و بلقب سلطانی خطابش کردند، و هم دران سال پیش ازان (که) لشکرهای غور و غزنین و بامیان برودبار مرو برای دفع سلطانشاه جمع شدی، بشهادت سلطان حلیم خسرو ملک علیه الرحمه فرمان شده بود و هرسالی فتحی نو باطراف ممالک غور میشد تا درشهور سنه ست وتسعین وخمسمائه، علاء الدین خوارزمشاه برحمت حق پیوست. سلطان غیاث الدین و معزالدین با لشکرهای غور وغزنین بطرف خراسان حرکت فرمودند و بدر نیشاپور رفتند (۷) چون لشکر در حوالی نیشاپور مقام ساختند و جنگ قایم شد. ثقات چنین روایت کرده اند تغمدهم الله برحمته: ازجملهٔ کرامات سلطان غازی غیاث الدین طاب ثراه که روزی بجهت تفحص جنگ جای شهر سوارشد و برلب خندق طوف فرمود

(۱) مط: مستزید (۲) مط: تحریر افتاده است. (۳) مط: به رود بار (٤) مط: ودر مقابله
(۵) مط: و این فتح (٦) اصل: عز سلطانه (۷) اصل: رفت.

بموضعی رسید ، که رای مبارك او بران موضع قرار گرفت [و بجهة جنگ جای اشارت فرمود] تا فتح آن شهر ازان موضع باشد ، بتازیانه اشارت کرد که ازین برج تا بدین (۱) برج منجنیق [می] باید نهاد تا رخنه شود و جنگ سلطانی پیش برند تا این شهر توان ستد و فتح میسر گردد ، درزمان که اشارت [بکرد ، همان مقدار که اشارت] فرموده بود ، بارهٔ شهر و برجها تمام درشکست (۲) و بیفتاد و خراب شد ، چنانچه خشتی برخشتی نماند و نشاپور فتح شد و ملك علی شاه پسر تکش خوارزمشاه با ملوك خوارزم که آنجا بودند چنانچه سرتاش و کزلك خان و دیگران بدست آمدند ، و ملك ضیاءالدین محمد ابی علی شنسبانی (۳) را که عمزادهٔ هردو سلطان و داماد سلطان غیاث الدین بود ایالت و تخت نیشاپور دادند و دران سال مراجعت فرمودند ودیگر سال بجانب مرو شاهجان رفتند و فتح کردند و ملك نصیرالدین محمد خرنك (٤) را درمرو نصب فرمودند ، و ایالت سرخس به پسرعم خود ملك تاج الدین زنگی مسعود بامیانی که پسر فخرالدین مسعود [بامیان] بود فرمودند ، وتمامت خراسان در ضبط آمد و صاف شد و علاءالدین محمود خوارزمشاه بسیار کوشید تا مگر بطریق خدمت اورا قبول کنند ، و خراسان بوی (٥) دهند بازگذارند ، مسلم نشد.

ثقات چنین روایت کردند : که چون تکش خوارزمشاه نقل کرد محمد خوارزمشاه بخدمت سلطان غیاث الدین طاب ثراه رسل فرستاد ، مضمون رسالت آنکه : میان سلاطین و میان پدر من عهد مودت و مرافقت مستحکم بود بنده میخواهد تا بدان قرار در سلك دیگر بندگان باشد اگر رای اعلی صواب بیند ، مادر مرا (٦) سلطان غازی معزالدنیا والدین (۷) در حبالهٔ خود آورد وبنده را فرزند خواند ، واز حضرت غیاثیه بنده (را) تشریف و مثال خوارزم و خراسان باشد ، بنده تمام عراق وماوراءالنهر از دست مخالفان مستخلص کند (۸) . چون این (۹) رسالت ادا کردند ، سلطان معزالدین (را آن) اتصال موافق نیفتاد و مکاوحت ظاهر شد و چون حق تعالی خواسته بود : که ممالك ایران تمام در ضبط محمد خوارزمشاه آید ، به آخر روزگار

(۱) مط : تابدان برج (۲) اصل : درگشت. (۳) مط : شنسبی (٤) مط : حرنك (٥) مط : بدو بازگذارند.
(٦) مط : او را (۷) مط : معزالدین (۸) مط : گرداند (۹) مط : آن .

چند کرت از پیش (لشکر) غور وغزنین منهزم شد ، و بعاقبت این (۱) سلاطین پیش ازو نقل کردند و چند کرت ازحضرت دارالخلافة امیرالمومنین المقتفی (۲) بامر الله و (از) امیرالمومنین الناصر لدین الله خلع (۳) فاخره بحضرت سلطان غیاث الدین طاب ثراه و اصل شد و کرت اول ابن الربیع آمد. وقاضی مجدالدین قدوه ، با او بدارالخلافت رفت ، وکرت دیگر (٤) ابن الخطیب آمد (٥) و پدر این داعی مولانا سراج منهاج طاب مرقده (٦) با او نامزد شد بدارالخلافه (۷) .

چون از حضرت ناصر لدین الله خلعت رسید ، نوبت پادشاهی او پنج شد وسلطنتش عرض (۸) وبسط گرفت و از مشرق هندوستان و از سر حد چین و ماچین تا درعراق ، و (از) آب جیحون وخراسان تا کنار دریاء هرمزخطبه باسم مبارك این پادشاه تزئین یافت ، ومدت چهل وسه سال (۹) مملکت راند و ادرار و انعام او باطراف مملکت اسلام از شرق تاغرب و عجم وعرب وترکستان وهند باهل (۱۰) خیرواصحاب علم وزهد و صفوت واصل گشت و اسم جمله ارباب استحقاق [و] صدقات آن ممالك در دواوین و دفاتر او مذکور بود (۱۱) و مدت عمراو شست وسه سال بود ، و نقل آن پادشاد معظم از دارفنا بدار بقا (۱۲) درشهرهرات (۱۳) بود ، روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاولی سنه تسع و تسعین وخمسمائه (بود) و روضهٔ او در جوار مسجد جامع هرات (شد) رحمة الله علیه رحمة واسعه . وحق تعالی (١٤) ذات سلطان غیاث الدین محمد سام [طاب ثراه] را بانواع عنایت ظاهر وباطن مزین گردانیده بود وحضرت او را از افاضل علما و اکابر فضلا وجماهیر حکما و مشاهیر بلغا آراسته کرده ، ودرگاه با جاه او جهان پناه شده (بود) و مرجع افراد مذکوران (دنیا) گشته . از کل مذاهب مقتدایان هرفریق جمع بودند و شعرای بی نظیر حاضر ، و ملوك کلام نظم و نثر در سلك خدمت بارگاه او منتظم .

(۱) مط : آن (۲) مط: المستضی (۳) مط : خلعت (٤) مط : دوم (٥) راجع بمبادله این سفراء به تعلیق (۲) رجوع شود. (٦) ثراه (۷) مط : با او نامزد دارالخلافت کردند (۸) اصل : عوض .

(۹) در یك نسخه مط : ٤٠سال ، ولی اصح ٤١ سالست (۱۰) مط : بر اهل.

(۱۱) مط: ممالك مذکوره در دواوین او بر دفاتر ثبت بود (۱۲) مط: ونقل او ازدنیا بدارالخلد.

(۱۳) مط : هرات شد (١٤) دراصل ، این مبحث تا بهآخر (ذکورو اناث) بعد از شرح اسمای اولاد و وزراء و فتوحات آمده ، ولی مطابق به مط و ترجمه راورتی اصلاح شد .

در اول حال (آن هردو برادر) نورالله مرقدهما، برطریق مذهب (۱) کرامیان بودند بحکم اسلاف (و) بلاد خود، اما [چون] سلطان معزالدین بر تخت غزنین نشست و اهل آن شهر و مملکت بر مذهب امام ابوحنیفهٔ کوفی بودند رضی الله عنه، سلطان معزالدین (۲) بر موافقت ایشان، مذهب امام اعظم قبول کرد (۳) اما سلطان غیاث الدین طاب ثراه (٤) شبی در خواب دید، که او با قاضی (سعید) وحید الدین مروالرودی (٥) رحمه الله که بر مذهب امام شافعی (٦) رضی الله عنه و مقتدای شفعویان بود دریک مسجد بودندی، ناگاه امام شافعی (رحمه الله) درامدی درمحراب رفتی وتحریمهٔ نماز پیوستی، و سلطان غیاث الدین و قاضی وحید الدین هردو باامام شافعی اقتدا کردندی. چون از خواب درامد، سلطان فرمان داد: تا بامداد قاضی وحید الدین در بارگاه تذکیر فرمودند (۷)، چون بر بالای کرسی رفت در اثناء سخن گفت: (که ای) پادشاه اسلام! این داعی دوش خوابی دیده است وعین خوابیکه سلطان دیده بود باز گفت. او هم بمثل آن دیده بود (که سلطان) چندانچه (۸) از کرسی فرود آمد بر بالا رفت و بخدمت سلطان (۹)، درحال سلطان دست مبارک قاضی وحید الدین علیه الرحمه بگرفت و مذهب امام شافعی رضی الله (۱۰) قبول کرد. چون نقل سلطان بمذهب اصحاب حدیث شافعی شد (۱۱) بر دل علماء مذهب محمد کرام (رحمة الله علیه) حمل آمد، و ازان طایفه علماء بزرگ (بسیار) بودند، امادران عصر افصح ایشان امام صدر الدین علی هیصم نیشاپوری بود، و ساکن (و) مدرس مدرسهٔ شهر افشین (۱۲) غرستان (۱۳) بود، قطعه یی بگفت وسلطان رادران نقل اعتراض کردوآن قطعه چون بخدمت سلطان رسید (۱٤)

---

(۱) برطریق ومذاهب. (۲) مط: کوفی بودند رحمه الله، او بموافقت. (۳) مط: مذهب ابی حنیفه. رحمه الله اختیار کرد. (٤) مط: نورالله مرقده. (٥): مروزی طاب ثراه، تاریخ وفات شیخ وحیدالدین محمد بن محمود مرورودی فقیه شافعی ماه رجب سنه ٥٩٩ ه در هراتست (مجمل فصیحی ۲: ۲۷۹) (٦) مط: که بر مذهب اصحاب حدیث بود ومقتدای شفعویان. (۷) مط: وحیدالدین را تذکیر فرمودند (۸) مط: چنانچه (۹) مط: فرود آمد وبخدمت سلطان بالا رفت سلطان (۱۰) مط: رحمته الله علیه (۱۱) مط: نقل سلطان دراصحاب حدیث شایع شد (۱۲) اصل: اقسین. مط: افشین (۱۳) مط: غرجستان (۱٤) مط: بسلطان رسید.

خاطر مبارکش ازوی غبار گرفت رحمة الله علیهم ، و (امام) صدرالدین را مجال مقام (۱) نماند درممالک غور [وقطعه اینست ، قطعه] در خراسان خواجه گونه (۲) شافعی بسیار بود

بر در هر خسروی ، ای خسرو صاحب نشان (۳)

لیک اندر هفت کشور پادشاه شافعی

بهتر ک معلوم کن تا هیچکس دارد نشان ؟

ور کسی گوید خلیفه شافعی مذهب (٤) بود

حاش لله هیچ زیرک را نباشد این گمان

مذهب عباس را اندر خلافت بی خلاف

حاجتی نبود مخالف ذکر این معنی بدان (٥)

زو (٦) خلاف آخر چو در لبس سیه صورت نبست

در شعار صبغة الله این تصور کی توان

کی کند هرگز خلیفه جز به عباس اقتدا

کی سزد هرگز (خلاف) جد و عم زان خاندان

(پس تو باری چون پدر را خواستی کردن خلاف

چون نرفتی بر شعار و راه دیگر خسروان ؟)

ورنه آن کردی ونی این درجهان خود بگذرد (۷)

حجتی باری طلب کن بهر عذر آن جهان

تا چو هرکس با امام اهل خیزد روز حشر

تو درین تقلید خود تنها بمانی جاودان

شافعی و بوحنیفه والله این خواهند گفت :

خوب نبود بی سبب ، زان در بدین' زین در بدان (۸)

اما صدرالدین بدین سبب از ممالک غور نقل کرد و به نیشاپور رفت ومدت یکسال آنجا بماند. بعد ازان قطعه یی بحضرت سلطان فرستاد ، تا اورا

(۱) اصل : مقال (۲) اصل : گون (۳) اصل : سلطان نشان . (٤) اصل : شافعی بسیار بود (٥) در یک نسخه ما خذ مط : حاجبی نبود . در دیگر : حاجتی نبود مخالف هرگز این معنی بدان (٦) اصل : از خلاف . (۷) مط : ورنه این کردی ونی آن این جهان خود بگذرد .
(۸) اصل : زان در بدین زیر دران .

باز طلبید و تشریف فرستاد، و از نیشاپور بحضرت باز آمد.

قطعه

جلال حضرتکم غوثنا و انت غیاث   بیمن عهدك یتیسر امرنا المکثاث (١)
غیاث خلق توئی پس کجا برند نفیر (٢)   ز صولت فلک پیر و دولت احداث
ز خسروان جهان در جهان توئی که تراست   زجدوعم و پدر سلطنت زحق (٣) میراث
زعالمان جهان نیز (٤) هم منم که مراست   دعات ارث (٥) ز اجداد خفته در اجداث
چو بر منابر اسلام خوانده ایم ترا   هزار بار فزون، کای بفضل وعدل غیاث
ایا غیاث لدنیا و دیننا فاغث (٦)   یغثک من هو غوث العباد یوم یغاث
همیشه خانهٔ دنیا و سقف گردون را   زعدل و فضل تو بادا نهاد اساس واثاث (٧)

دعای دولت تو فرض بر قوی وضعیف
ثنای حضرت تو قرض بر ذکور و اناث

ثقات چنین روایت کرده اند: که سلطان غیاث الدین در اول جوانی معاشر عظیم بود و شکار دوست، واز حضرت (٨) فیروز کوه، که دارالملک او بود تا بشهر داور که دارالملک زمستانی [او] بود، هیچ آفریده را مجال نبودی که شکار کردی، ومیان آن دوشهر چهل فرسنگ بود، هر فرسنگی بمیری (٩) فرموده بود تا برآورده بودند، و در زمین داور باغی ساخته بود، آنرا باغ ارم نام نهاده، و الحق در (میان) دنیا مثل نزهت و طراوت آن باغ، هیچ پادشاه (١٠) را نبود، و طول او بقدر دو میدان و ار زیادت بود، و جمله چمنهای (١١) آن بدرخت (١٢) صنوبر و ابهل و انواع ریاحین آراسته، و سلطان فرموده بود: تادرحوالی (١٣) باغ میدانی ساخته بودند، طول وعرض آن میدان مثل طول وعرض آن باغ بود، و هرسال یک کرت فرمان دادی تا ز یادت از پنجاه و شست فرسنگ (از شکاریان) بره کشیدندی، و مدت یکماه بایستی

---

(١) اصل: بیمن تیسر امسرتا الملثاث؟ در یکی از مآخذ مط: المکناث اما مکثاث متن ممکن است ازماده مکث عربی باشد. (٢) اصل: بغیر. مط: نفیر (٣) مط: بحق (٤) مط: جهان پیرهم منم (٥) مط: دعا بارث اما اجداث درین بیت جمع جدث بمعنی قبر است (المنجد) (٦) اصل: ایا غیاث الدنیا و دیننا فاغث یغیث من هو غیث العباد یوم یغاث. (٧) مط: زفضل وعدل توبادا شها اساس و اثاث (٨) اصل: عظیم بود و شکار گرفتن حضرت فیروز کوه. (٩) مط: فرسنگی را میلی فرموده (١٠) مط: هیچ پادشاهی را (١١) مط: چشمهای آن (١٢) مط: بدرختان صنوبر (١٣) مط: درجوار باغ.

تا هردو سر برهاء شکار (۱) بهم پیوستی ، زیادت از ده (۲) هزار شکاری از وحوش و بهایم و سباع از همه اجناس دران میدان آوردندی ، در روز شکار سلطان برقصر باغ برامدی ، و مجلس بزم مهیا فرمودی و بندگان و ملوك یگان یگان سواره در (ان) میدان برفتندی (۳) وشکار میکردند (ی) بنظر مبارك او طاب ثراه (٤) .

وقتی خواست تادر (ان) صحرا بشکار رود ، فخر الدین مبارکشاه (٥) بر پای خاست ، و این رباعی میگفت (٦) ، سلطان عزیمت شکار فسخ کرد و بعشرت مشغول شد ، و آن رباعی اینست ، بیت :

اندر میء و معشوق و نگار آویزی به زان باشد که‌در شکار آویزی
آهوی بهشتی چو بدام تو درست اندر بزکوهی بچه کار آویزی ؟

حق تعالی ازیشان عفو گرداناد (۷) ، و رحمت خود نثار روح ایشان کناد (۸) (و سلطان اسلام ناصر الدنیا والدین را درمسند سلطنت باقی و پاینده داراد)

ثقات [طیب الله ثراهم] چنین روایت میکنند (۹) که چون سلطان غیاث الدین طاب مرقده از شراب توبه کرد ، و به صفوت (۱۰) و احسان مشغول شد در عهد یکه سلطان نشاه خوارزمشاه لشکر خطا ، بخراسان آورد و (به) مرو تختگاه ساخت ، (و) سرحد (های ممالک) غور را زحمت دادن گرفت ، لشکر خود را بدهانهٔ شیر سرخس آورد [٥] و رسولی بخدمت سلطان غیاث الدین فرستاد و ملتمسات نمود ، سلطان فرمود : که بجهت آن رسول جشنی ساختند ، و مجلس عشرت بیاراستند (۱۱) و ملوک وامراء غور را شراب دادند و رسول را اعزاز فرمود وشراب داد تا در حال مستی ، مزاج سلطان شاه را از فرستادهٔ او معلوم کند (۱۲) و بجهت خاصهٔ سلطان غیاث الدین آب انار شیرین درصراحی کردند ، و چون دور (۱۳) معهود بسلطان میرسید ، ازان آب انار در پیالهٔ (۱٤) خاص میریختند

(۱) مط : تا هر دو سر بره نرگک شکار بهم پیوستی . راورتی : نرگاه بهم پیوستی . اصل : ما نند متن (۲) اصل : دو هزار (۳) اصل : میرفتند (٤) برای شرح باغ ارم زمیند اور (ر : ۳۲) (٥) ر : ٦۳ (٦) مط : بگفت (۷) مط : کناد (۸) مط : گرداناد (۹) مط : کرده اند (۱۰) اصل : بصوت . (۱۱) مط : مهیا کردند (۱۲) مط : شود (۱۳) اصل : در معهود (۱٤) مط : در جام .

و بسلطان میدادند ، چون رسول سلطانشاه را قوت حرارت شراب دریافت برسر زانو شد ، و از مطربان این رباعی را درخواست (۱) :

(بیت)

زان شیر که با شیر دهانه‌است(۲) مقیم   شیران جهان ازو هراسند عظیم
ای شیر تو ، یعنی سر و دندان بنمای(۳)   کین‌ها همه در دهان شیر نذ ز بیم

چون رسول این بیت باز خواست و مطرب درنوا شد (٤) و به‌رود بزد گونهٔ (٥) سلطان غیاث الدین طاب ثراه متغیر گشت و ملوک غور از جای (به) شدند ، خواجه صفی الدین (محمود) از سران وزراء درگاه بود ، و در ظرافت و طراوت (٦) آیتی و طبع نظم داشت و شعر نیکو گفتی ، بر پای خاست و روی برزمین نهاد ، و در جواب رسول این بیت از مطرب بخواست (۷) :

بیت

آن روز که ما رایت کین افرازیم   وزد شمن مملکت جهان پردازیم
شیری ز دهانه گر نماید دندان   دندانش بگرز در دهان اندازیم

سلطان غیاث الدین طاب ثراه بغایت خوش طبع گشت و او را بانعام وافر و تشریفات گرانمایه مخصوص گردانید و جمله ملوک اورا بنواختند ، [که حق تعالی بر همه رحمت کناد ، و همه را غریق مغفرت گرداناد .

(و سلطان اسلام و پادشاه هفت اقلیم شاهنشاه معظم ، مولی ملوک الترک والعجم ، ناصر الدنیا والدین ، علاء الاسلام والمسلمین ، مغیث الملوک والسلاطین الحامی لبلاد الله ، الراعی لعباد الله ، المؤید من السماء ، المظفر علی صنوف الاعداء ، ذی الامان لاهل الایمان ، وارث ملک سلیمان ابوالمظفر محمود بن السلطان (التمش) قسیم امیرالمومنین را در پادشاهی و جهان پناهی ، سالهای بسیار و قرنهای بی شمار باقی و پاینده داراد ، بحق محمد و آله اجمعین و سلم تسلیماً کثیراً).

(۱) مط : واز مطرب این رباعی در خواست ، رسول سلطانشاه گوید (۲) مط : دهانه است . در یکی از ماخذ های مط : باس.پ : زان شیر که در با پس دهانست مقیم . اصل : زان شیر که باش او دهانست ؟ ظاهر است که تمام ضبط های نسخ مغلوط اند ، چون شیر دهانه سرخس قبلاً مذکور افتاده ، پس قرار متن تصحیح شد . (۳) مط : ای شیر تواز دهانه دندان بنمای . پ : کذا (٤) مط : در نوا آورد (٥) مط : اون سلطان (٦) مط : در لطافت و ظرافت (۷) مط : باز خواست .

السلطان المعظم غیاث الدنیا والدین (ابوالفتح) محمد (بن) سام
[قسیم امیرالمومنین]

[دائر] اولاد او :
ملکه معظمه جلال الدنیا والدین(۱) (طاب ثراها) . سلطان غیاث الدین محمود(۲)
وزراء (که دست سلطان بوده اند) :
شمس الملک عبدالجبار گیلانی(۳). فخرالملک شرف الدین فروری(٤). مجد (٥) الملک دیوشاهی داری عین الملک سوریانی (٦).ظهیرالملک عبدالله سنجری . جلال الدین دیوشاری (۷) .
دار الملک او : تابستان : حضرت فیروزکوه (۸) . دارالملک زمستان : بلاد داور . اعلام و رایات خلیفتی : (سیاه میمنه ، لعل میسره) .
(توقیع میمون او : حسبی الله وحده).
قضات ممالک او: قاضی القضاة معزالدین الهروی (۹). قاضی شهاب الدین خرمابادی (۱۰) (رحمه الله) .

---

(۱) اصل : الملک جلال الدین والدنیا .مط : ملکه معظمه جلال الدین . راورتی : مانند متن .
(۲) مط : این نام ندارد (۳) مط : شمس الدین عبدالجبار کیدانی . راورتی : شمس الملک عبدالجبار کیدانی . اصل شمس الملک گیلانی (٤) مط : فخرالملک شرف اشرف سوریانی . راورتی : فخرالملک شرف الدین وادار ی (فرداری) .
(٥) اصل : محمد الملک .مط : مجد الملک دیوشاهی داری . راورتی : مجدالملک خواجهٔ شفیع الدین (٦) اصل : شقور یانی . مط : تنها عین الملک . راورتی : سورانی (سوریانی)
(۷) مط : فقط جلال الدین .راورتی : دیوشاری (دیوشاهی) اختلاف نسخ درنسبتهای وزیران عینا نگاشته شد . در نسبت شخص اول گیلانی منسوب باشد به گیلان نواحی غزنه که اکنون هم موجود است ، نسبت شخص دوم احتمال دارد قزداری باشد منسوب به قزداری (=قصدار) وخضدارکنونی بلوچستان. اما صحیح کلمات دیوشاهی داری؟ ودیوشاری را ربوشاری توان گفت، منسوب به ربوشار آنکه ناحیتی بزرگ بود از غرجستان گوزگان و بعضی از آبهای مرو ازین ناحیت رود (حدود العالم ٥۹) . اما سوریانی منسوب باشد به سوری وزوری کنونی که یکی از قبایل معروف افغانی غور است و اکنون هم بنام زوری در غورعلیا سکونت دارند .
(۸) اصل : دارالملک بامیان حضرت فیروزکوه (۹) اصل : کمال الدین هروی . یکی از مأخذ مط : یزدی (۱۰) مط : صبر داری . یکی ازمأخذ مط:حرمابادی . راورتی :حرماوادی ،حرمابادی . پ : خیرآبادی . اصل : هرمابادی .خرماباد : شهرنیک بود در عراق عجم و اکنون خرابست (نزهت القلوب ۷۸) .

مدت ملک (میمون) او : چهل و یکسال (۱) بود .

ملوک و سلاطین که از دست او بوده اند (۲) :

سلطان شمس الدین محمد مسعود سیستانی . ملک تاج الدین (۳) حرب محمد سیستانی . ملک ضیاء الدین در غور . ملک تاج الدین حربی . سلطان بهاء الدین محمدسام . ملک نصر الدین غازی بن قره ارسلان (٤) ، ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی . ملک قطب الدین یوسف تمرانی . ملک ناصر الدین سوری مادینی . ملکشاه وخشی . ملک تاج الدین مکران . ملک سیف الدین مسعود تمران (٥) .

فتوحات

فتح ملک هرات ، فتح قماج ، فتح داور ، فتح فارس ، فتح کالیور ، فتح فروار ، فتح سیف برد ، فتح غرستان ، فتح طالقان ، فتح حزدوان ، فتح جروم

---

(۱) مط : ٤۱ سال . یکی ازمآ خذ مط : ٤۳ سال (۲) اصل : دایره ملوک و اقربای او .

(۳) دراصل این نام مکرر است (٤) اصل : مره ارسلان . (٥) این نامها درنسخ بصور مختلف آمده ، متن اصل قرار فوق است . امامتن مط چنین است : سلطان شمس الدین مسعود بامیانی . سلطان شهاب الدین محمد سام اخوه بغزنین . سلطان بهاء الدین بامیانی . ملک تاج الدین حرب محمد سیستانی بن ارسلان ملک ناصرالدین غازی، ملک قطب الدین یوسف تمرانی . ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی . ملک ضیاء الدین غوری . ملک تاج الدین تمرانی . ملک بدر الدین علی گیلانی . ملک ناصرالدین سوری مادینی . ملک ناصرالدین تمرانی . ملکشاه وخشی . ملک تاج الدین مکران . ملک موید الدین مسعود تمرانی . در یکی از ما خذ مط : شمس الدین محمد مسعود بامیانی : مبارزالدین سام محمد بامیانی . ملک بهاء الدین حرب محمد سیستانی : ملک تاج الدین تمران : ملک تاج الدین غور : سلطان بهاءالدین محمد سام . ملک نصر الدین غازی پسر ارسلان . ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی : ملک قطب الدین یوسف نهرانی : ملک ناصرالدین سورمادینی : ملکشاه وخشی : ملک تاج الدین مکران . مویدالدین مسعود تمران اما اسامی سلاطین و ملوک در ترجمه راورتی چنین است: سلطان معزالدین محمد سام اخوه بملک غزنین ، سلطان شمس الدین محمد سام بامیانی : ملک تاج الدین محمد حرب سجستانی : ملک ناصرالدین ابی غازی بن قزل ارسلان . ملک تاج الدین محمد تمرانی . ملک تاج الدین زنگی بن مسعود بامیانی : ملک قطب الدین یوسف تمرانی ، ملک ضیاء الدین محمد درغور ملک ناصرالدین بن سوری مادینی ملک بدرالدین علی کیدانی : ملکشاه وخشی (وخش = بدخشان) ملک ناصرالدین تمرانی . ملک تاج الدین مکران . ملک موید الدین مسعود تمرانی .

فتح تکنا باد، فتح نیشا پور ، فتح لوهور، فتح وکشتن خسرو ملتا ن ؟ فتح سلطا نشاه فتح مروالرود، فتح پنجده، فتح فاریاب، فتح خجند، فتح نیمروز، فتح سجستا ن، فتح فوشنج، فتح ردبل (زابل) فتح کابل، فتح غزنین، فتح بهاء الدین طغرل هرات (۱) .

الثامن عشر الملک الحاجی علاءالدین محمد بن ابی علی بن الحسن الشنسبی (۲)

ملک علاء الدین پسر ملک شجاع الدین ابی‌علی بود، پسرعم هر دو سلطانان غیاث الدین و معزالدین ، و ازهردو برادر بزرگتر بود و هم‌حاجی وهم غازی بودند (۳) ، وهردو سلطان اورا درمخاطبه بلفظ خداوند یاد فرمودندی، و دختر سلطان غیاث الدین که‌ماه ملک نام بود وبلقب جلال (الدنیا والدین) و از دختر سلطان علاء الدین جهانسوز بود، در حبالهٔ او بود ، وآن دختر پادشاه‌زادهٔ بس بزرگ بود و قرآن مجید محفوظ او بود(٤) و اخبار شهادت (٥) یاد داشت وخطش چون در شاهوار بود ، و درهرسال یک کرت دو رکعت نماز گذاردی (و) تمام قرآن دران دو رکعت ختم کردی، و از دنیا همچنان بکر رفت، بسبب آنچه پیش‌ازوی ملک‌ضیاء الدین کنیزک (٦) ترک داشت، که‌مادر پسر او (بود) مگر اورا اعتمده‌بود (۷)، برین‌ملکه‌قادر نشد، وآن ملکه درجمال و عفت و زهاد (ت) درهمه دنیا (خودرا) مثل نداشت و والدهٔ این کاتب با او هم شیرو هم مکتب بود ، و این داعی را آن ملکه درحجر عنایت و حرم عصمت خود پرورده بود

---

(۱) مط : بلاد هرات، رقماج ، داور ، فارس ، کالیوان بنوار ، سیفرود غزستان ، طالقان ، خزروان ، خروم ، یکنباد ، کابل ، عراق ، فوشنج ، غزنین ، سجستان نیمروز ، میمند ، فاریاب ، سجده، مروالرود، سلطانشاه (؟) وهور ، مرو ملکه (؟) نشاپور ولسی . ترجمه راورتی : بلاد هرات ، قماج ، داور ، فارس ، کالیون ، فیوار ، سیفرود غرجستان ، تالقان ، جزروان ، جروم ، تگین آباد، کابل : اغراق (عراق) فتح بربهاءالدین طغرل هرات ، غزنین ، فوشنج ، سجستان ، نیمروز ، میمند (مهند) فاریاب ، پنجده ، مروالرود . فتوحات بر سلطانشاه ، لاهور، مرو ملکه (؟) نیشاپور، نسا . راجع بشرح و تصحیح برخی ازین نامهاکه مورد تدقیق است ، به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر:۳۳) (۲) مط : بن ابی علی بن الحسین. راورتی : ملک الحاجی علاءالدین محمد بن ملک شجاع الدین ابی علی بن عزالدین الحسین بن الحسین شنسبی (۳) مط : وهم حاجی بود و هم غازی. (٤) مط : محفوظ داشت (٥) اصل : اخبار شهاب الدین (٦) مط : کنیزکی ترکی (۷) مط : عقده کرده بود بدین ملکه.

و تا آوان بلوغ، بخدمت بارگاه (وحرم) او بود، واخوال (۱) این داعی واجداد (مادری) همه بخدمت درگاه او، و درگاه پدراو (۲) مخصوص بودند وآثار عطوفت او در ذمهٔ این ضعیف بسیار بود (۳) جزاها الله خیرا. شهادت (٤) و فوت او حادثهٔ کفار ببلاد عراق بود، رحمة الله علیها (رحمةً واسعة) ودرعهد (حیات) سلطان غیاث الدین، ازخطهٔ غور وخطهٔ بست وجیر وگرمسیر و درمشان ورزگان (۵) وغزنین، اقطاع ملک علاء الدین بود، ودرمصافیکه سلطان علاء الدین وغیاث الدین ومعز الدین، باپتهورا رای (٦) اجمیر حرب کرد وشکسته شد، او در خدمت سلطان غازی بود ودران سفرخدمتهای پسندیده بجای آورده بود. چون سلطانان غور بخراسان رفتند ونیشاپور فتح شد، اورا بملک نیشاپور نصب کردند، ومدتی درشهر نیشاپور بود (۷) و با خلق طریق عدل و احسان مسلوك داشت وچون سلطان محمد خوارزمشاه (ازخوارزم) بدرنیشاپور آمد مدتی نیشاپور را نگاهداشت. وبه آخر صلح کردند. و نیشاپور بسلطان محمد خوارزمشاه تسلیم نمود (۸) و بطرف غور باز آمد. چون سلطان غیاث الدین برحمت حق پیوست، سلطان (غازی) معز الدین تخت فیروزکوه وممالک غور وغرستان (۹) و زمین داور اورا داد، وخطاب او درخطبه، ملک علاء الدین شد، وپیش ازین (اورا) ملک ضیاء الدین در غور گفتندی، ومدت چهار سال ملک فیروزکوه وممالک غوروغرستان (۹) او داشت، ودر سال سنه احدی وستمائه که سلطان غازی معز الدین لشکر بطرف خوارزم برد، ملک علاء الدین ازغور لشکر بطرف

---

(۱) مط: اخوان (۲) مط: هم بخدمت او و درگاه پدراو (۳) مط: است (٤) مط: جزاها الله عنا و عن المسلمین خیرا، وآخر شهادت وفوت او درحادثه. (۵) اصل: بست وبحه و بلاد گرمسیر ودرمشان و آورکان وغزنین. مط: بست و بلاد گرمسیر و درمشان و اورکان و غزنین. پ: ارکان. طوریکه گذشت و جیر همین اجرستان موجود است و آورکان هم عبارت از (روزگان یا ارزگان) سمت شمالی قندهار مقارن صفحات غور است واکنون هم همین نام دارد. اما نام درمشان هم تاکنون زنده است بطرف شمال غربی قندهار مربوط به نواح غور وزمین داور. حدود العالم گوید که درمشان دو ناحیتست یکی از بست و دیگر از گوزگانان، که درینجا مقصد درمشان بست خواهد بود (٦) مط: پتهورای اجمیر. پ: پتورا ناجمیر. اصل: پتهورا رای. املای این نام درتاج المآثرحسن نظامی نشاپوری رای پتهورا است. اما درکتب هندی پریتهوی راج Prithwi-Raj است (ص ۱۲۵ کتاب انگلیسی پتهان) درصولت افغانی پرتهی راج (ص ٤۳) (۷) مط: ببود. (۸) مط: کرد. (۹) مط: غزستان، غرجستان. پ: غرستان.

ملحدستان و قهستان برد، وبدر شهر قاین رفت و بطرف جنا باد قهستان کشید و قلعهٔ کاخ جنا باد فتح کرد وغزو بسیار وجهاد بیشمار بجای آورد و بغور باز آمد. چون سلطان غازی معزالدین شهادت یافت، سلطان غیاث الدین محمود (بن) محمد سام از بست که اقطاع او بود بزمین داور آمدوملوک وامراء غور بخدمت (سلطان) محمود طاب ثراه پیوستند و روی بحضرت فیروزکوه نهاد[ند] ملک علاءالدین از فیروز کوه به غرستان (۱) آمد، و چون به سر پل مرغاب رسید، سپه سالار حسن عبد الملک درعقب او برسید، و او را باز گردانید و بفرمان محمود اورا در قلعهٔ اشیار غرستان (۱) محبوس گردانید چون محمود شهادت یافت و ملک غور به سلطان علاءالدین اتسز حسین (۲) رسید، ملک علاءالدین را از قلعهٔ اشیار [غرستان] مخلص گردانید، و بفیروزکوه آورد، و (او را) اعزاز فرمود، تا او سپه سالار عمر سلیمان را بجهت خون پسر خود (ملک رکن الدین محمود) بکشت، و (سبب آن بود که چون) ملک علاءالدین در عهد محمود محمد سام [چون] گرفتار شد، پسرش ملک رکن الدین ایرانشاه (۳) محمود علیه الرحمه بطرف غزنین رفت، و او پادشاه زادهٔ بس بزرگ بود وفضل (بسیار وعلم) وعقل بکمال داشت وبشهامت وجلادت موصوف بود، از غزنین بطرف گرمسیر آمدواز انجا بغور رفت و خلق کشی(۴) که متمردان غور ایشان بودند، بقدر پنجاه (هزار) مرد، با او جمع شدند، و غیاث الدین محمود از فیروزکوه با مقدار پانصد سوار قلب وپیاده دو سه هزار بیرون آمد، ومیان ایشان مصاف شد و هزیمت بر غوریان افتاد و ملک رکن الدین به هزیمت بغزنین [باز] رفت، و باز بطرف گرمسیر آمد و خداوند زاده سیف الدین تمرانی او را بگرفت و بخدمت سلطان محمود آورد، سلطان او را در وثاق امیرحاجب عمرسلیمان محبوس فرمود و روزیکه سلطان شهادت یافت، بندگان ترک محمود غوغا کردند، و یکی را که

---

(۱) مط : غرستان ، غرجستان (۲) مط : اتسر (۳) اصل : او برانشاه (٤) کذا. اکنون کسی گویند که در چخچران مربوط هرات واقع است : درجای دیگر اینکتاب کسی وکشی هر دو وارد است.

نام او امیر منکورس زرد (۱) بود بفرمودند، تا ملک رکن الدین محمود را شهید کرد.

کاتب این حروف چنین (می) گوید: که من در سن هژده سالگی بودم، در شهور سنه سبع و ستمائه، بر درسرای سلطان، در حضرت فیروزکوه، چنانچه کار جوانان باشد، بنظاره استاده بودم، که امیر منکورس زرد سوار بیامد و توبرهٔ خون چکان در دست او بخته سر ملک رکن الدین (طاب ثراه) دران توبره نهاده بود، بسرای سلطان دررفت (۲). عطا الله عنهم.

بسر غرض باز آئیم: در عهد سلطان علاءالدین آتسز (۳) حسین چون علاء الدین محمود فرصتی یافت، امیرعمر سلیمان را بگرفت که در خون پسر من توسعی نمودی واورا شهید کرد درشب. بامداد چون علاءالدین آتسز (۳) را معلوم شد، و امراء غور مستغاث کردند، علاءالدین اتسز فرمان داد: تا ملک علاءالدین محمد را کرت دوم به قلعهٔ بلروان غرستان (٤) حبس کردند علیه الرحمه. باقی خبر او در اواخر این طبقه گفته شود، که چون کرت دوم بتخت فیروزکوه آمد حال او بکجا رسید. والله اعلم باحوالهم والسلام.

التاسع عشر السلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام الشنسبی (٥) (تغمده الله برحمة)

سلطان غیاث الدین محمود، بن سلطان غیاث الدین محمد سام طاب ثراهما پادشاه نیکو اخلاق و معاشر (٦) و طیب و عیش بر طبیعت او غالب بود، چون سلطان غیاث الدین محمدسام (پدرش) برحمت حق پیوست اورا طمع آن بود: که عمش سلطان معزالدین غازی (۷)، تخت پدر باو وسپارد

---

(۱) اصل: ملکورش. مط: منکوزرد بود بفرستادند. پ: منکورس زر دیو. متن راورتی: منگبرس زرد. در نسخ وی: منگورش، منکورس، منکوش، کلمه ما بعد: زرد، زود، زوذسوار. (۲) مط: درون رفت (۳) مط: اتسر. پ: عنبر (٤) مط: بلروان غزستان. راورتی: غزجستان. اصل: بلوران غرستان. پ: کذا.

(٥) راورتی: سلطان غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن بهاء الدین سام شنسبی. گزیده: محمود بن محمد بن سام بن حسین. (٦) مط: ومعاشرت وطیب.

(۷) مط: عمش سلطان غازی معزالدین تخت.

فاما آن توقع (او) بوفا نه پیوست، و تخت فیروزکوه بملک علاء الدین(۱) در غور داد، که دختر سلطان غیاث الدین در حبالهٔ او بود، و بلاد بست وفراه (۲) و اسفزار به سلطان غیاث الدین محمود (داد و در سالی که سلطان غازی لشکر بخوارزم برد، غیاث الدین محمود) لشکر بست و فراه (۲) واسفزار بطرف خراسان برد، و تا بدر مرو شاهجان رفت، و دران سفر آثار بسیار نمود، چون سلطان غازی معزالدنیا شهادت یافت، غیاث الدین محمود از بست عزیمت فیروزکوه کرد، وچون به زمین داور رسید، امراء خلج گرمسیر با حشم بسیار بخدمت او پیوستند، و امراء غور، جمله استقبال نمودند ودر شهور سنه اثنین وستمائه بفیروز [ه] کوه آمد، و تخت غور او را مسلم شد وممالک پدر در تصرف آورد. ملک علاء الدین ازفیروزکوه بطرف غرستان(۳) رفت وآنجا گرفتار آمد (٤) و بقلعهٔ اشیار او را محبوس کردند(٥)، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است. وچون اطراف مملکت(٦) غور: چون غرستان(۳) و طالقان وگرزوان (۷) و بلاد قادس وگرمسیر (تمام) در ضبط و تصرف بندگان او آمد، سلطان تاج الدین یلدوز (۸) وسلطان قطب الدین ایبک و دیگر ملوك و امراء [ترك] که بندگان معزی (۹) بودند، هر یک معروفی بخدمت درگاه او فرستادند، واز وی خطوط عتق و مثال ملک غزنین و هندوستان التماس نمودند. برای سلطان تاج الدین یلدوز، چتر و مثال فرستاد، تا ممالک غزنین (۱۰) در تصرف آورد، و چون سلطان قطب الدین بغزنین آمد ونظام الدین محمد را بفیروزکوه فرستاد، در سال سنه خمس وستمائه او را چتر لعل فرمود ومثال ممالک غور و غزنین و هندوستان داد(۱۱)، و جمله ملوك غور و غزنین و هندوستان خطبه (وسکه) بنام او کردند. چون وارث ملک (پدر و) عم او بود جمله ملوك وسلاطین (آن ممالک) حضرت او را تعظیم کردند، ومطاوعت نمودند.

---

(۱) اصل: دژغور. (۲) مط: فره (۳) مط: غزستان، غرجستان. (٤) مط: شد. (٥) مط: اشیار محبوس گشت (٦) مط: ممالک (۷) اصل: گذروان. مط: کرزوان. راورتی: گذروان. اصل آن گرزوان است که بقول حدود العالم جای ملوك گوزگانان آنجا بود، و اکنون گرزیوان گویند (۸) مط: یلدز (۹) مط: معزالدین (۱۰) مط: فرستاد بممالک غزنین وچوندر (۱۱) مط: او را چتر و مثال فرستاد بملک هندوستان و جمله.

چون یکسال از ملک او بگذشت، ملک رکن الدین ایرانشاه محمود پسر ملک علاء الدین از غزنین بطرف غور آمد چنانچه پیش ازین تحریر یافته است. سلطان غیاث الدین محمود از فیروزکوه بیرون آمد، واورا منهزم گردانید و بقدر پنج هزار مرد غوری را بر زمیند اور زدند، بعد از مدت دوسال ونیم (۱) سلطان علاءالدین آتسز (۲) حسین که پسر عم پدرش بود، از بلاد بامیان بهخوارزم آمد (۳) و ازخدمت سلطان محمد خوارزمشاه استمداد نمود بجهت ضبط ممالک غور. ملک الجبال الغ خان (٤) ابی محمد و ملک شمس‌الدین آتسز (۲) حاجب که از ملوك بزرگ ترکان خوارزمشاهی بودند بالشکر (های) بلخ و مرو و سرخس و رودبار نامزد (مدد) او شدند (و) از راه طالقان عزیمت غور کرد، سلطان غیاث‌الدین‌محمود از فیروزکوه لشکر بیرون آورد بحدود میمنه (٥) و فاریاب بموضعی که آنرا سالوره (٦) گویند میان ایشان مصاف شد، حق تعالی سلطان محمود را نصرت بخشید و علاء الدین آتسز و ملوك خوارزمشاه (۷) و لشکر خراسان منهزم شدند، و چون از ملک او چهار سال گذشت، ملک علاءالدین علیشاه پسر سلطان تکش خوارزمشاه از خدمت برادر خود، به سلطان محمود پناه جست، (چون) سلطان محمود خوارزمشاه (۸) را معلوم شد، معارف بفیروزکوه فرستاد و در عهد حیات سلطان غازی معزالدین [محمد] میان محمود (بن) محمد سام، و میان (محمد) تکش خوارزمشاه عهدی بود: که میان جانبین موافقت و موالفت باشد و با یکدیگر خصم نباشند (۹) و درین وقت نسخهٔ آن عهد نامه بفرستاد ودو التماس نمود: که علیشاه چون خصم ملک منست او را بباید گرفت. سلطان محمود بحکم آن عهد نامه [علیشاه خصم] اورا بگرفت

(۱) مط: دونیم‌سال. (۲) مط: اتسر بن‌حسین. راورتی: اتسز (۳) مط: رفت (٤) مط: الف‌خان ای محمد. راورتی: الغ خان ابی محمد. اصل: الغ خان ای‌محمد (٥) در اصل و مط و پ: میمند که همین میمنه موجوده است، و املای قدیم آن‌چنین‌است و میمند (میوند) معروف که دودمان میمندیان محمودی ازان برامدند نزدیک قندهار است. در نسخ راورتی عوض فاریاب: فاراو، فاراب باریاب، که اصح آن فاریاب است. (٦) مط: اسلور. راورتی: سال‌اوره، اسلوره. پ: سرور (۷) مط: خوارزمشاهی. (۸) مط: چون سلطان تکش خوارزمشاه را معلوم شد. (۹) مط: و با خصمم یکدیگر خصم باشند.

و در قصریکه آنرا برکوشک (۱) قصر گویند سلطانرا محبوس کرد، و آن قصر عمارتیست، که در هیچ ملک و حضرت، مثل آن به ارتفاع و تدویر و ارکان ومنظرها و رواقات وشرفات هیچ مهندسی نشان نداده است و بر بالای قصر پنج کنگرهٔ زرین (مرصع) نهاده اند، هریک در ارتفاع سه گز و چیزی، ودر عرض دو گز، و دو همای زرین (هریک بمقدار شتر بزرگ نهاده، آن شرفات زرین وهما) سلطان غازی معز الدین از فتح اجمیر بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام فرستاده بود با بسیار تحف دیگر، چنانچه حلقهٔ زرین (با زنجیر زرین و خربزه) (۲) که دایرهٔ او پنج (گز) در پنج گز بود و (دو) کوس زرین که بر گردون آوردند (و) سلطان غیاث الدین آن حلقه وزنجیر وخربزه [را] (در پیش طاق مسجد جامع فیروزکوه بفرمود تا بیاویختند وچون مسجد جامع را سیل خراب کرد، آن کوس وحلقه و زنجیر و خربزه رابه) شهرهرات فرستاد [ند] تا مسجد [جامع] هرات را بعد ازانچه بسوخته بود ازان وجوه عمارت کردند تقبل الله منهم.

سلطان غیاث الدین محمود، پادشاه بس کریم و حلیم وباذل وعادل بود چون بتخت نشست، در خزینهٔ (۳) پدر بکشاد، وآن خزینه همچنان بر قرار بود و سلطان معز الدین بران (٤) خزینه هیچ تعلق نکرده بود [چون] چنان تقریر کردند: که زرعین چهارصد شترواربود، که هشتصد صندوق باشد والله اعلم. وجامهای ثقال (٥) وظرایف ومرصعینه بدین (٦) قیاس و اجناس دیگر، از هر باب جمله‌را در خرج آورد، و درعهد دولت او در (۷)، نضر وجامه و ادیم و اجناس دیگر بواسطهٔ بذل واحسان (۸) او ارزان شد و بندگان ترك

---

(۱) مط: آنرا بزکوشک (نرکوشک) سلطان گریند بفیرو زکوه محبوس کردوآن. راورتی: بزکوشک سلطان. پ: ایرکوشک. دراصل برکوشک است که بصحت اقرب ست برای شرح آن (ر: ۳٤) تعلیقات آخر کتاب.

(۲) تمام نسخ مط: جریره اصل حربره بدون نقاط. راورتی: خربوزه، خربزه وی گوید که این خربزه بشکل کوس بود درعربی جریره بمعنی بزه وگناه است وحریره هم خورا کیست که یکی درینجا راست نمی‌آید، درتاریخ فخرالدین مبارکشاه که سردینس راس طبع کرده، درهمین مورد چهارخربزه که هر یکی وزن سه صدمن داشته ذکر شده اند (ص ۲۲) وگویند که نقارهای بزرگ بشکل خربزه بوده است (ایلیوت ۲: ٦٦۷)

(۳) مط: خزانه پدر (٤) مط: بدان (٥) اصل: یقال (٦) مط: مرصعیه برین (۷) مط: اوزرو جامه وادیم و... نضر بمعنی زرخالص است. (۸) مط: وانعام او.

بسیار خرید و همه را اعزاز(۱) کرد، و با ثروت و نعمت گردانید، و مدام انعام و عطای او بخلق واصل میشد، تا روزی از روز ها در سال دوم از ملک او پسر عم (۲) او که خواهر زادهٔ سلطا[نا]ن بود، ملک تاج الدین(چون) برحمت حق پیوست، و از وی وارثی نمانده بود، اموال وخزاین او از نقود وزرینه و سیمینه مالی وافر، بخدمت سلطان آوردند، سلطان فرمان داد(۳): تا در بر کوشک (٤) که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلس (و) بزمی مهیا کردند و نشاط وعشرت فرمود، از نماز پیشین تا نماز شام(٥) تمام آن نقود را از دراهم ودنانیر، چه در بدرها، چه در همیانها بود، جمله به دریچهای قصر بیرون ریختند، وهر صنف از اصناف خلق حضرت چون بزم عام وانعام خاص و عام بود، خیل خیل بپای قصر می آمدند، وخود را در نظر او میداشتند، وهر صنف را نصیب کامل می فرمود، و ازطبق و صراحی و شمعدان و طشت و آفتابه و نقلدان و حوضک و بارکش وکاسه (وهرجنس همه) زرین ونقره گین، چنانچه دران بخشش زیاده هزار برده از غلام و کنیزک راازمالکان خود باز خرید (٦) و تمام شهر ازان بخشش پر زر شد و آن (۷) پادشاه را اخلاق گزیده بسیار بود وصدقات [او وانعامات] و تشریفات (او) باصناف و خلق بسیار واصل شد، و چون قضا واجل در رسید اسباب ظهور آن حادثه پیدا آمدن(۸) گرفت، چون بحکم التماس سلطان (محمود) خوارزمشاه، برادر او علی شاه را بگرفت و محبوس [و مقید] کرد و چاکران و اتباع علیشاه از عراقیان و خراسانیان و خوارزمیان وترکان بسیار بودند، و مادر و پسر و حرم با او بودند، جمله (با او) بیعت کردند وچند کرت درخفیه هرکس را از معارف بخدمت سلطان محمود پیغام فرستاد[ند] که توقع از خدمت پادشاه آنست: که ما جمله درخدمت علیشاه به پناه آمده ایم، وخود را در سایه(دولت و) حمایت او انداخته ما را بدست خصم باید که (باز) ندهد، که زینهاری را اسیر کردن و ماخوذ گردانیدن مبارک نباشد، و الا خود را فدا خواهیم کرد، نباید که سلطان را

---

(۱) مط : عزیز داشت . (۲) مط : پسر عمه او . راورتی نیز عمه ترجمه کرده (۳) مط : سلطان فرمود تا برقصر بزکوشک (٤) پ : برندارد . (٥) اصل : تا نظام تمام (٦) مط : از خراجگان خود باز خرید (۷) مط : این (۸) مط : پیدا شدن .

از ما خوف جان باشد. چون قضاء اجل در رسیده بود، این سخن را که بخدمت سلطان عرضه میداشتند هیچ مفید نه (می) بود و جمعی از یشان شبها بر کوه آزاد که برابر قصر خوابگاه سلطان بود برامده بودند و مخفی نشسته وقصر خوابگاه را و راه آن موضع تمام در نظر آورده، تا شب سه شنبه هفتم ماه صفر سنه سبع وستمائه، ازان جماعت چهارتن بر بام قصر سلطان برامدند وسلطان را شهید کردند، و هم از راهی که برامده بودند باز رفتند و از آب فیروزه کوه که پیش قصر میرود عبره کردند و هم بران (۱) بلند[ی] برامدند و فریاد کردند: که (ای) خصمان ملک! ما سلطان را کشتیم برخیزید وملک طلب کنید! و چون روز شد، شهر درهم شد و سلطان را دفن کردند هم در قصر، و بعد ازان بهرات نقل کردند و در گازرگاه دفن کردند، پسر بزرگتر سلطانرا که بهاءالدین سام بود بتخت نشاندند. والله اعلم والصلوة علی محمد و آله وسلم.

العشرون السلطان بهاء الدین سام بن محمود بن محمد سام (۲)

سلطان بهاءالدین سام بن سلطان غیاث الدین محمود (بن) محمد سام، بقدر چهارده ساله بود و برادرش ملک شمس الدین (محمد) بقدر ده ساله بود و مادر ایشان دختر ملک تاج الدین تمرانی (۳) بود، ودو دختر بودند در حرم هم ازین ملکه، چون سلطان محمود طاب ثراه شهادت یافت، بامداد جمله امراء ترک و غور جمع شدند و بهاءالدین سام را بتخت (ملک) فیروزکوه بنشاندند، و ملکه معزیه (٤) که مادر بهاء الدین و دیگر فرزندان غیاث الدین (محمود) بود [ند] بندگان ترک [او] را بر کشتن خصمان ملک اغراء کردند و ازان طایفه یکی ملک رکن الدین محمود پسر علاءالدین محمد بن ابی علی بود او را شهید کردند، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است و ملک قطب الدین تمرانی را قید کردند و ملک (شهاب الدین) علی مادینی را که پسر عم سلاطین بود (هم) قید کردند، و امراء ترک وغور(ی) باتفاق پیش تخت کمر بستند و بعد از پنج روز چون متابعان علی شاه دیدند: که شهر

---

(۱) اصل: بدان (۲) مط: کذا. راورتی: السلطان بهاءالدین سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن بهاء الدین سام شنسبی (۳) مط: تمران (٤) اصل: مغربه.

آرام گرفت و علی شاه محبوس ماند، فتنهٔ دیگر را تدبیر کردند و مرد بسیار در صندوقها بنشاندند باسم آنچه (۱) خزانه از بیرون (در) شهر می آرند (تادر شهر فتنهٔ دیگر کنند) یکی از میان ایشان که این اندیشهٔ فاسد کرده بودند بیامد و باز گفت. صندوقها را بر در شهر بگرفتند، چهل و پنج مرد ازیشان بدست آمد، سه تن آن بودند، که کشندگان سلطان بودند، علیه الرحمه، هر سه تن را مثله کردند و بکشتند و دو تن را از کوه در انداختند (و چهل کس را در پای پیل انداختند) و بغوغا بکشتند عفا الله عن الجمیع. و بعد ازان ملک حسام الدین محمد ابی علی جهان پهلوان، از فیوار و کالیون(۲) بخدمت آمد، و چون مدت سه ماه از ملک بهاء الدین سام بگذشت سلطان علاء الدین اتسز(۳) حسین بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه بود، ازخدمت او بجهت ضبط ممالک غور مدد طلبید، ملک خان هرات، که اورا در اول عهد (دولت) خوارزمشاه، امین حاجب لقب بود، واو ترک عجمی (٤) بود قاتل محمد خرنک، ازخراسان نامزد (مدد) [ملک] علاء الدین آتسز(۳) [حسین] شد ملک خان باحشم خراسان، بمدد سلطان علاء الدین آتسز عزیمت ضبط فیروزکوه کردند، چون (به) حوالی فیروزکوه رسیدند، ملوک غور و امرا گفتند (۵): که علی شاه را ازحبس بیرون باید آورد، و اعزاز تمام واجب داشت، تا باسم او بعضی لشکر خوارزم بموافقت آن(٦) حضرت رغبت نمایند، و او نیز چون خصم برادر است، در موافقت این دولت با لشکر خراسان کارزار کند، علی شاه را مخلص گردانیدند (۷)، و امرا را نامزد اطراف شهر کردند، ملک قطب الدین حسین بن علی بن ابی علی، و امیر عثمان خرفش(۸) و دیگر امرا باحشم نامزد [سرکوه میدان شدند و امیر عثمان مرغنی که سرجاندار بود با فوجی از حشم نامزد] سرکوه آزاد شدند و دیگر امراء چون محمد عبدالله، و غوری سلمنی(۹) نامزد دروازهٔ ترائین (۱۰) شدند، روز پنجشنبه تمام روز براطراف شهر و کوه ها جنگ قایم شد

(۱) مط: آنکه (۲) مط: کالیوان (۳) مط: اتسر. راورتی: اتسز (٤) مط: ترک شجاع (۵) مط: و امرای غور تدبیر کردند که (٦) مط: این (۷) مط: کردند (۸) اصل: حرقش، راورتی: جرفش خرفش، حرفش (۹) مط: عبدالله غوری سلیمان و عمر سلیمان نامزد. در یکی از نسخ: غوری شلمتی یاسلمی. (۱۰) در یکی از نسخ: ترائینی.

روز جمعه منتصف جمادی الاولی، سنه سبع و ستمائه شهر را بگرفتند، و دولت خاندان محمد سام منقضی شد و امرائیکه نامزد سر(های) کوه بودند بسلامت بماندند (۱) وعلی شاه و ملک حسام الدین محمد بعلی کالیوان، از دروازهٔ ریگ بست بیرون رفتند و هر یک بطرفی عزیمت کردند. حسام الدین به کالیوان رفت وعلی شاه بطرف غزنین رفت و سلطان علاءالدین آتسز را بتخت نشاندند، و ملک خان بهرات مراجعت کرد. سلطان بهاءالدین سام، و برادر و همشیرگان و والدهٔ او با خزاین که موجود بود، و عمهٔ ایشان، ملکه جلالی دختر غیاث الدین محمد سام، که در حباله ملک علاءالدین بود، جمله را با تابوت سلطان غیاث الدین محمود، بطرف خراسان بردند، و تابوت محمود را در گازرگاه بهرات (به) نهادند، و اتباع و عورات و مخدرات و ملکات را بخوارزم نقل کردند، تا بعهد حادثهٔ کفار چین در خوارزم بودند، به نیکو داشت (۲) و اعزاز.

روایت چنین کردند (۳): که چون حادثهٔ مغل ظاهر شد، مادر محمد خوارزمشاه آن هردو شاهزاده را درجیحون خوارزم غرق کرد، رحمهما الله و عفی عنهما. و دو دختر غیاث الدین محمود (تا) بتاریخ این طبقات، یکی در بخار است و یکی در بلخ درحبالهٔ ملک زادهٔ بلخ پسر الماس حاجب [بود] علیه الرحمة و السلام.

الحادی و العشرون علاءالدین آتسز حسین (۴)

سلطان علاءالدین آتسز، پسر سلطان علاءالدین (حسین) جهانسوز بود، (و از پدر خرد مانده) و در خدمت (هر دو) سلطان غیاث الدین و معز الدین بزرگ شده بود، و بیشتر ملازمت او (بحضرت) غزنین بود بخدمت معزالدین. راوی چنین روایت کرد (۵): که وقتی معزالدین را عارضهٔ قولنج افتاد، چنانچه امید خلق از حیات او منقطع شد (۶)، امراء غور درین کار باهم (درسر) اتفاق کردند: که اگر سلطانرا واقعهٔ فوت، باشد

(۱) مط: برفتند و هر یکی بطرفی عزیمت کردند و حسام الدین به کالیوان رفت و علیشاه به غزنین رفت و هر یک بطرفی عزیمت کردند و سلطان علاءالدین (۲) مط: در نیکو داشت.
(۳) مط: و روات چنین نقل کرده اند (٤) مط: اتسز بن الحسین. راورتی: سلطان علاءالدین اتسز بن سلطان علاءالدین الحسین جهانسوز (٥) مط: کند (٦) مط: گشت.

سلطان علاءالدین آتسز را بتخت غزنین بنشانند. حق تعالی از دارو خانهٔ و اذا مرضت فهو یشفین (۱)، شربت صحتی بسلطان معزالدین فرستاد و صحت یافت، و منهیان ازین حال و تدبیر بخدمت سلطان انها (۲) کردند، سلطان فرمود که: علاءالدین را از حضرت غزنین نقل باید کرد، نباید که مکروهی بواسطهٔ غضب انسانیت، بدو واصل شود. علاءالدین بحضرت بامیان رفت بنزدیک بنو اعمام خود. و تخت بامیان به سلطان بهاءالدین سام بن سلطان شمس‌الدین بن ملک فخرالدین مسعود رسیده بود، چون آنجا رفت او را اعزاز کردند وولایتی از بامیان بدو مفوض فرمود، بعد ازچندگاه دختراو را به پسر مهتر خود [ملک] علاءالدین محمد داد، چنانچه بعد ازین در طبقات ملوک بامیان تحریر یابد. انشاءالله تعالی.

چون حوادث ایام، بساط مملکت غیاث‌الدین و معزالدین در نوشت وسلطان بهاءالدین سام برحمت حق پیوست، علاءالدین آتسز، از حضرت بامیان به جهت [طلب] ملک غور، وتخت فیروزکوه، بخدمت سلطان محمود خوارزمشاه رفت، آنجا اعزاز بسیار یافت و در باب او اکرام پادشاهانه مبذول فرمود، وامرای خراسان را چون الغخان (۳) ابی محمد و ملک شمس‌الدین آتسز، ومجد الملک وزیر مرو، با تمام لشکر خراسان بمدد او نامزد (٤) فرمود، و روی بضبط ممالک غور آوردند. سلطان محمود از فیروز-کوه، روی بدیشان نهاد و مصاف ایشان بشکست، چنانچه پیش ازین درقلم آمده است باز گشت وبسلطان محمد خوارزمشاه پیوست تا بعد از [فوت و] شهادت سلطان‌محمود، ملک خان هرات و آتسزحاجب لشکر های خراسان(۵) بطرف فیرزکوه بیامدند و علاءالدین آتسز را بتخت غور نصب کردند وبازگشتند، ملوك غور و امرا او را منقاد شدند، اما مخالفت میان‌او و امراء غزنین وملک تاج‌الدین یلدوز(٦) ظاهرشدو موید الملک محمدعبدالله سیستانی

(۱) قرآن، الشعراء ۸۰ (۲) انهاء: اکنون این وظیفه را ضبط احوالات واستخبار گویند.
(۳) مط: الف خان ای محمد. راورتی: الغ خان ابی محمد. اصل: الغ خانای محمد.
(٤) اصل: بالاء کل داد نامزد. (۵) مط: ملک خان هرات امیر حاجب و لشکر های خراسان (٦) مط: یلدز.

وزیر غزنین بود و پادشاه نشان، با او در حدود گیلان و مرغ نوله (۱) مصاف دادند، لشکر او منهزم شد، سلطان علاءالدین آتسز (۲) پادشاه عالم وعادل پرور بود، کتاب مسعودی در فقه محفوظ او بود، و در تقویت علما وتربیت خانوادهٔ اهل علم جدی بلیغ میفرمود وهرکه را از ابناء علما مجتهد می یافت (به) نظر عاطفت خودش مخصوص میگردانید. وچون بتخت نشست ملک علاءالدین (محمد) را ازحصار اشیار غرستان (۳) مخلص کرد، و بسبب قتل عمر سلیمان باز بقلعهٔ بلروانش (۴) باز داشت و مدت چهار سال ملک راند تا ملک نصیرالدین حسین امیرشکار، از غزنین باز آمد (۵)، درمیان غور با او مصاف کرد، در حدود جرماس (۶) بر میمنهٔ سلطان علاءالدین، ملک قطب الدین حسین [بن علی ابی] علی بود (۷) وحمله کرد، برمیسرهٔ ملک نصیرالدین حسین، (و) لشکر غزنین را بشکست وهزیمتی را تعاقب نمود (۸)، و ملک نصیرالدین (حسین) بر قلب سلطان حمله کرد، سلطان را نیزه زد، و ترکی از لشکر غزنین سلطانرا (بر سر) گرزی زد، چنانچه هردو چشم مبارکش بیرون افتاد (۹) (و از اسپ در افتاد، ملک نصیرالدین حسین بر زبرسر سلطان سوار باستاد) ملک قطب الدین از عقب هزیمتی باز آمد، و بر ملک نصیرالدین حمله کرد و سلطان را باز استد (۱۰) و بطرف خطهٔ سنگه برد، و در راه سلطان برحمت حق پیوست، و اورا در جوار اسلاف ملوک خاندان شنسبانیان دفن کردند علیه الرحمه. مدت ملک او چهار سال بود (و کسری) و چون او درگذشت، پسران او (۱۱) متفرق شدند، ملک فخرالدین مسعود به غرستان (۱۲) آمد به قلعهٔ سناخانه (۱۳) و مدتی آنجا بود، و ملک نصیرالدین محمد بقلعهٔ بندار غرستان (۱۴) بالا رفت، و مدتی آنجا بود، وپسر کهتر او جمشید نام در حادثهٔ کفار مغل بولایت هریوالرود، دردرهٔ چشت آب (۱۵) شهادت یافت

(۱) مط: بحدود کیدان و مرغ نوله. راورتی کذا (۲) مط: اتسر. راورتی: اتسز (۳) مط: اشیار غرجستان مخلص فرمود (۴) اصل: بلروانش (۵) مط: لشکر آورد. (۶) اصل: حرماس (۷) راورتی: ملک قطب الدین حسین بن علی ابی علی (۸) مط: کرد. (۹) مط: مبارکش از جا بخاست. راورتی: از جای برخاست - یا: بیرون افتاد (۱۰) مط: بستد (۱۱) مط: پسرانش (۱۲) مط: غرجستان (۱۳) مط: سنا خانه. راورتی: سنا خانه، سناخانه. پ: سناخانه (۱۴) مط: بندار غرستان. راورتی کذا. اصل: بند و غرسنان (۱۵) اصل و پ: جست آب. مط: خشت آب راورتی کذا، شاید دره چشت اوبه باشد.

وآن هر دو پسر بزرگتر وملک خان هرات بر دست بندگان سلطان محمد (۱) خوارزمشاه شهادت یافتند (و) بسیار کوشیدند چون تقدیر نبود هیچکدام بپادشاهی نرسیدند ؛ حق تعالی پادشاه مسلمانان را سالهای بسیار باقی و پاینده داراد (۲). (والله الباقی والدایم).

الثانی والعشرون السلطان علاءالدین محمد (بن) ابی علی ختم الملوک (۳)

پیش ازین بچند موضع ذکر او رفته است، اورا دراول عهد ملک ضیاءالدین در غور (٤) گفتندی، و چون بعد از سلطان غیاث الدین محمد سام، بتخت فیروزکوه بنشست لقب او ملک علاءالدین شد، وچون دریـن کرت (٥) ملک نصیرالدین حسین سلطان علاءالدین (آتسز) را شهید کرد، فیروزکوه (و ممالک غور) در ضبط امراء لشکرغزنین وغور آمد، باتفاق ملک حسام الدین حسین عبدالملک سر زراد (٦) رابفیروزکوه بنشاندند و قلعهٔ فیروزکوه را عمارت کرده ودر میان شهروکوه، حصار برکوشک (۷) را در بند آهنین نهادندو باره کشیدند ومقاتله درمیان نهادند، و ملک علاءالدین رااز حصار اشیار بیرون آوردند، و بطرف غزنین بردند، و این حوادث در سنه عشر و یا احدی عشر و ستمائه بود.

چون ملک علاءالدین بغزنین رسید، سلطان تاج الدین یلدوز علیه الرحمه او را اعزاز وافر کرد، و فرمان داد: تاچتر سلطان معزالدین ازسر روضهٔ او برگرفتند، و برسر او نهادند، و او را اسم سلطانی داد، و بحضرت فیروزکوه فرستاد، چون به غور باز آمد، مدت یکسال و چیزی ملک راند و خطبه وسکه بنام اوشد، ولقب سلطانی (۸) درخطبه اطلاق کردند. سلطان محمد خوارزمشاه، عهد نامه یی که در نیشاپور از وی ستده بود، که هرگز بروی تیغ (۹) نکشد، به نزدیک او فرستاد، در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه

(۱) اصل: محمود. مط وراورتی: محمد (۲) اصل: دارد. مط: داراد (۳) راورتی: سلطان علاءالدین محمد بن شجاع الدین علی. وی گوید که مولف خلط کرده، زیرا شجاع الدین ابوعلی جد علاءالدین محمد بود (٤) اصل: در غوژ (٥) مط: د رینوقت (٦). اصل: سر دار، مط: سر زراد. راورتی: کذا، سر زاد (۷) اصل و پ: کذا. مط وراورتی: بزکوشک را در آهن نهادند. (۸) مط: سلطان. (۹) مط: بروی او نکشد.

سلطان علاء الدین محمد شهر فیروزکوه را به معتمدان سلطان خوارزمشاه (۱) تسلیم کرد، و اورا بخوارزم بردند، و اعزاز و اکرام بسیار فرمود[ند] و بنزدیک ملکه جلالی که در حبالهٔ او بود، و دختر سلطان غیاث الدین محمد سام منزل کرد، و مدتی در خوارزم با هم بودند، چون قضاء اجل در رسیده برحمت حق پیوسته (۲)، ودرعهد امارت ومملکت خود معتمدان فرستاده بود، و در جوار شیخ بایزید (۳) بسطامی علیه الرحمه موضعی حاصل کرده و مرقد خود را معین گردانیده، چون برحمت حق پیوست وصیت کرد: تا اورا از خوارزم (به بسطام) نقل کردند (٤) چون بوصیت او را بطرف بسطام آوردند، خادم خانقاه بسطام در شب (۵) شیخ بایزید (٦) را در خواب (۷) دید که فرمود: که فردا مسافر و مهمانی میرسد، باید که شرایط استقبال بجای آری!

خادم خانقاه بامداد از بسطام بیرون آمد، بقدر یک پاس از روز از طرف خوارزم محفهٔ سلطان علاء الدین محمد برسید، باعزاز او را در بسطام آوردند و دفن کردند، و ملوک غور و سلاطین شنسبی بر انقراض ملک او ختم شدند.

رحمة الله علیهم اجمعین و ادام دولة السلطانیة الناصریة المحمودیه (۸).

(۱) مط: به معتمد او سلطان محمد خوارزمشاه. (۲) مط: اجل در رسید، برحمت حق تعالی پیوست (۳) اصل: شیخ ابویزید. (٤) مط: کنند. (۵) مط: دو شب. (٦) اصل: ابو یزید.
(۷) مط: بخواب. (۸) مط: اجمعین ملک تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا والدین ابوالمظفر محمود را بر تخت جهانداری پاینده داراد، بمحمد و آله اجمعین، آمین رب العالمین.

الطبقة الثامنة عشر

(فی ذکر)

السلاطین الشنسبیه (۱) بطخارستان و[بامیان]

الحمد لله الذی اعز عباده بالاحسان، و عمر بلاده بالفضل والامتنان، و شرف بملوک الدین دیار طخارستان، و الصلوات (۲) علی محمد المبعوث من اشرف (۳) بطن عدنان، والصلوات (والسلام) علی آله و اصحابه سادات (٤) اهل الایمان، و سلم تسلیما کثیرا.

(اما بعد) چنین گوید: کمترین بندگان درگاه ربانی منهاج سراج جوزجانی (٥)، که چون حق تعالی، از دودمان شنسبانیان که ملوک جبال غور بودند، سلاطین بزرگ در رسانید وچند (بگاه) مملکت (را) از دیار عجم و هند[وستان] در قبضهٔ تصرف و فرمان ایشان آورد، یکی ازان مملکت طخارستان وجبال بامیان بود، که به همه اوقات قدیم الدهر، باز ملوک آن زمین به عظمت مکان و کثرت اموال وخزاین ووفور معادن ودفاین معروف و موصوف بوده اند ودر بعضی از اوقات (٦)، ملوک عجم را چنانچه قباد وفیروز را (۷) مقهور کرده اند، و آن دیار بمعادن زرو نقره و لعل و بلور و بیجاده (۸) و غیر آن در اقصی ممالک دنیا معروف [و موصوف بوده] است. چون آفتاب دولت ملوک وسلاطین غور از مشارق اعلی طالع شد، و سلطان علاءالدین حسین جهانسوز از انتقام اهل غزنین فارغ گشت، روی بفتوح آن دیار نهاد (۹)، و برادر مهتر خود ملک فخرالدین مسعود را علیه الرحمه دران مملکت بعد از فتح نصب کرد، وازوی اولاد کبار و ملوک کرام در رسیدند، آثار عدل و احسان و صیت بذل و امتنان ایشان، در تمام ربع مسکون نشر شد. رحمهم الله علیهم اجمعین.

---

(۱) اصل: شنسبانیه (۲) مط: والصلوت (۳) مط: اسراف (٤) مط: ساده (٥) اصل: جورجانی.
(٦) اصل: اقات ملوک عجم راضی قباد (۷) اصل: راندارد (۸) بیجاده، کاه ربا وقسمی از یاقوت (برهان). (۹) مط: روی بفتح آن دیار آورد.

الاول الملک فخر الدین مسعود (بن) الحسین (۱) الشنسبی

ملک فخر الدین مسعود بن حسین، از شش برادر دیگر مهتر بود، و مادر او ترک (۲) بود، و او پادشاه بس بزرگ بود. چون از مادر سلاطین نبود او را بتخت ممالک غور جای نداده بودند (۳)، بسبب آنچه (٤) پنج (۵) برادر هم از پدر و هم از مادر شنسبانی بودند، و ملک الجبال محمد که به غزنین شهادت یافت، از زن دیگر بود، که خادمهٔ مادر سلاطین بود، و ملک فخر الدین مسعود از کنیزک ترک بود، چنانچه تقریر یافت.

چون علاء الدین از انتقام اهل غزنین و خراب کردن قصر هاء بست، که مقام آل (٦) محمود بود فارغ شد، از غور لشکر مهیا کرد، و بطرف بلاد طخارستان رفت، و در فتح آن بلاد و قلاع، جلادت بسیار نمود، و امراء غور دران لشکر چندان شجاعت و مبارزت نمودند، که اگر رستم دستان حاضر بودی داستان مردی ایشان خواندی، و چون آن بلاد مسلم شد، ملک فخر الدین مسعود را بتخت بامیان بنشاندند و بدو سپردند، و چون ملک فخر الدین بدان (۷) تخت بنشست، اطراف بلاد و ممالک جبال شغنان و طخارستان تا به دروازو بلور (۸)، و اطراف ترکستان تا حد وخش (۹) و بدخشان، همه در ضبط آمد، و ملک فخر الدین را فرزندان شایسته در رسیدند، و چون قماج از بلخ و یلدوز از هرات، که بندگان سنجر (ی) بودند، قصد ازعاج سلطان غیاث الدین کردند، تا فیروز کوه را ضبط کنند، دولت غیاثیه هنوز در اول طلوع بود [که] ملک فخر الدین ایشانرا مدد کرد، بدان شرط: که هرچه

---

(۱) راورتی: ملک فخر الدین مسعود بن عز الدین الحسین شنسبی (۲) مط: ترکیه (۳) مط: ندادند.
(٤) مط: آنکه (۵) اصل: شش (٦) اصل: آن (۷) مط: بران (۸) مط: تا بدرکوفه و بلور یا: تا بور بلور - یا: تا بدرواز و بلور. اصل: تا بدرکور و بلور. راورتی: تا درگون بلور - درکوت درازه و بلور. پ: بدر بو. بلور. اما صورت متن اقرب بصوا بست، چه (درواز) تا کنون هم به همین نام در بدخشان موجود است، و بلور و بلورستان هم تا عهد بابر به همین نام معروف بود که اکنون نورستان گوییم و پیشتر کافرستان بود. (۹) مط: سرخس، حاشیه مط: وخش. راورتی: وخش، در حاشیه گوید: که ختن هم خوانده میشود؛ ولی وخش اصح است، که بقول حدود العالم در ناحیت ماوراءالنهر شهری بود آبادان و برکرانه وخشاب نهاده (ص ۷۱) چون بعد ازین بدخشان همدرین ردیف مذکور است بنا بر ان (سرخس) غلط است، چه این ناحیت در شمال غرب هرات بود.

از خراسان باشد ایشانرا، و هرچه از حد غور باشد ملک فخرالدین را.

چون سلطان غیاث الدین را حق تعالی نصرت بخشید و یلدوز کشته شد وسر یلدوز را بنزدیک عم خود، ملک فخرالدین فرستاد، و لشکراو نزدیک رسیده بود، سلطان غیاث الدین در عقب او بیامد، ملک فخرالدین منهزم شد سلطان غیاث الدین اورا دریافت و بازگردانید وبه لشکرگاه خود برد، و بتخت بنشاندند و غیاث الدین و معزالدین هردو در پیش تخت اوکمر بستند، و بخدمت بایستادند (۱).

راویان چنین تقریر کرده اند: که ملک فخرالدین در غضب شد، هردو را جفا گفت: که شما (تمسخر میکنید، لفظش این بود، که شما روسپی بچگان) (۲) بر من میخندید رحمة الله علیهم [اجمعین]. این لفظ بجهت آن آورده شد، تا ناظران و خوانندگان را صفات حمیدهٔ آن پادشاهان (۳) معلوم شود، که رحم و شفقت وحرمت و تعظیم عم خود، تاچه اند ازه محافظت فرموده اند (٤) وجفای اورا چه مایه تحمل کرده اند؟ (٥) هر دو سلطا (نا) ن چون از بار فارغ شدند استعداد مراجعت عم خود مهیا گردانیدند، و جمله امراء و بندگان اورا تشریف دادند و بازگردانیدند. ملک فخرالدین بطرف بامیان بازگشت، آنجا قوت تمام گرفت و مدام ملوک غور و سلاطین او را خدمت کردندی، و حالش در پادشاهی به آخر رسید، مدتها ملک راند و درگذشت، و اورا چند پسر شایسته بود، سلطان شمس الدین مهتر بود، و ملک تاج الدین زنگی، و ملک حسام الدین علی. حق تعالی برهمه رحمت کناد، و همه را غریق مغفرت خود گرداناد، بحق محمد وآله اجمعین.

الثانی (٦) السلطان شمس الدین محمد بن مسعود (۷)

چون ملک فخرالدین مسعود بامیان، برحمت حق پیوست، پسر مهتر او سلطان شمس الدین محمد بود، اورا بر تخت بامیان (به) نشاندند، وخواهر سلطان غیاث الدین ومعزالدین در حبالهٔ او بود، که لقب او حرهٔ جلالی بود

(۱) اصل: بایستادند (۲) روسپی: مخفف روسپید یعنی زن فاحشه وبدکار (فرهنگ نظام).
(۳) اصل: پادشاه (٤) مط: میفرمودند. (٥) مط: تاچه حد تحمل میکردند. (٦) اصل: الثامن.
(۷) مط: بن مسعود بن الحسین الشنسبانی. راورتی: کذا.

و از هر دو سلطان مهتر بود، و مادر سلطان بهاء الدین سام بن محمد بود، چون سلطان شمس الدین بتخت بامیان بوصیت پدر و اتفاق امراء بنشست سلطان غیاث الدین او را تشریف فرستاد، و اعزاز وافرواجب داشت، ممالک طخارستان تمام در ضبط او آمد (۱)، وبعد ازان شهر بلخ و چغانیان و وخش و جروم (۲) و بدخشان و جبال شغنان (۳) در تصرف او آمد، بهر طرف لشکر کشید، و بر جملهٔ آن بلاد نافذ امر شد و در سالی که سلاطین غور و غزنین، بدفع سلطان شاه خوارزمی بولایت رود بار مرو لشکر کشیدند سلطان شمس الدین (محمد) بفرمان سلطا (نا) ن، لشکر بامیان و طخارستان بخدمت ایشان آورد، و چون سلطانشاه منهزم شد، ملک بهاءالدین طغرل هرات که بندهٔ سنجر بود، و از هرات منهزم به سلطانشاه پیوسته بود، درین مصاف بدست لشکر بامیان افتاد، اورا بکشتند و سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند. سلطان غیاث الدین را عظیم موافق افتاد دفع او (و) درین روز لقب شمس الدین سلطان شد و چتر سیاه یافت، و پیش ازین پدرش ملک فخرالدین چتر (٤) نداشت، و خطاب او شمس الدین بود، چون چتر یافت سلطان خطاب شد، و از غیاث الدین و معزالدین، که پسران عم او بودند اعزاز بسیار یافت، وحق تعالی اورا فرزندان شایسته داد، وشش پسر کرامت کرد (و مدتها ملک طخارستان در ضبط بندگان او بماند، و علمای بزرگ را تربیت کرد) و در ممالک او سکونت ساختند (٥)، و با رعایا عدل و احسان ورزید (٦)، و در نیکونامی برحمت حق پیوست، و بعد ازو ملک بسلطان بهاء الدین سام رسید.

الثالث السلطان بهاء الدین سام (محمد) (۷)

سلطان بهاءالدین سام پادشاه بزرگ بود و عادل وعالم پرور وعدل گستر و در عهد او اتفاق علماء عالم بود، که هیچ پادشاه مسلمانی ازو عالم پرورتر نبود

(۱) ط: درضبط آورد (۲) مط: خروم. (۳) اصل: سفبان ؟ (٤) مط: و پیش ازان ملک فخرالدین و او چتر نداشتند (٥) اصل: کرامت کرد که در ممالک غور سکونت ساخت (٦) اصل: برزید (۷) راورتی: سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد.

بدان سبب که مجالست و مکالمت (۱) و مذاکرات او با علمای فرق (۲) بود ، و او از هر دو طرف شنسبانی بود ، و مادر او حره جلالی دختر سلطان بهاء الدین [سام] خواهر مهتر هر دو سلطانان [رحمهم الله] بود .

قاضی تاج الدین زوزنی که ملک الکلام عصر خود بود ، در میان سرای او عقد تذکیر (۳) کرد ، در اثناء دعای سلطان گفت : چه جلوه گری کنم عروس ملکی را که روی سلطنتش دو خال (٤) باشد ، یکی غیاث الدین و دوم معز الدین رحمهم الله علیهما .

فی الجمله حسن اعتقاد (۵) آن پادشاه، درحق علماء اسلام، زیادت ازان بود که در دایرهٔ تحریر گنجد . علامة الدنیا فخرالدین (محمد) رازی رحمه الله، رسالهٔ بهائیه باسم او تألیف کرد [ه است] ومدتها در ظل (رأفت و) حمایت او بود و شیخ الاسلام ملک العلماء جلال الدین ورسل (٦) رحمة الله علیه در عهد او بمنصب شیخ الاسلامی خطهٔ بلخ رسید . مولانا افصح العجم اعجوبة الزمان سراج (الدین)منهاج را رحمه الله، از حضرت فیروز کوه در سر طلب کرد و انگشترین [نگین] فیروزه نقش سام بران ثبت کرده، بنزدیک مولانا فرستاد و مولانا را باعزاز (تمام) طلب کرد، وکاتب این ذکر منهاج سراج اصلح الله حاله درینوقت درسن سه سالگی بود ، مولانا رحمة الله علیه را چون استدعاء سلطان بهاءالدین (سام) طاب ثراه (متواتر و متعاقب گشت ، وسبب آن بود ، که مولانا طاب مرقده) در عهد ملک شمس الدین از غزنین بطرف بامیان رفت و دران وقت بهاءالدین سام ولایت بلوران (۷) داشت ، خدمت مولانا را دریافت، و امکان نگاهداشت و اعزاز مولانا بنمود (۸) وکلمات روح افزای و مذاکرهٔ دل کشای او دیده وشنیده بود ، و ذوق آن در طبیعت پادشاهی (۹) باقی مانده ، میخواست تا از مایدهٔ (نعمت) کلام مولانا نور الله مرقده

---

(۱) اصل : بر مکالمت . (۲) اصل: فوق (۳) مط : عقدی تذکیر (٤) اصل : سلطنتش دین دو خال (۵) مط : حسن عاطفت (٦) مط وپ : ورسلی . حاشیه مط : قدسک ، ورسک . متن راورتی : ورسک . حاشیه : ورسل ، قدسک . اصل : ورل . (۷) مط : یلوان ، یلون ، بروان . راورتی : بلروان، بلوان . شاید همان بلورستان باشد که ذکرشد، یاپروان باشد. که جبل‌السراج کنونی شمال کابل است، یا بلروان باشدکه درصفحات گذشته نیزمذکور افتاده. (۸) اصل: مولانا نه بود . (۹) مط: پادشاه.

نصیب تمام گیرد. چون بتخت بامیان رسید، کرات و مرات مولانا را طلب فرمود، و تفویض جمله مناصب شرعی را تکفل (۱) فرموده، و انگشتری خاصه (۲) بفرستاد. مولانا علیه الرحمه از حضرت فیروز کوه بی اجازت سلطان غیاث‌الدین بحضرت بامیان رفت و چون بدانجانب رسید، اعزاز بسیار یافت، و کل مناصب آن مملکت: چون قضاء ممالک و انقطاع دعاوی حشم منصور وخطابت (۳) ممالک واحتساب باکل امور شرعی، و دو مدرسه باقطاع و انعام وافر بمولانا مفوض فرمود، و مثال آن جمله مناصب بخط صاحب (که) وزیر مملکت بامیان بود، تا بدین تاریخ، که طبقات (باسم) همایون سلطان معظم ناصرالدین (٤)، خلدالله ملکه وسلطانه در قلم آمد، در خریطهٔ امثلهٔ داعی است، وعلم و دستار تشریف هم موجود، رحمة الله علیهم اجمعین. این معنی بجهت حکایت از حسن اعتقاد آن پادشاه دیندار در قلم آمد، فی‌الجمله بزرگ پادشاهی بود، مملکت او عرض و بسط گرفت، تمام (ممالک) طخارستان و مضافات آن، و ممالک دیگر چنانچه از شرق تاحد کشمیر، وغربی تا حد ترمذ و بلخ وشمالی تا حد کاشغر، و جنوبی تاحد غور وغرستان (۵) جمله خطبه وسکه باسم او شد، و جمله ملوك و امراء (غزنین از غوری و ترك) هرسه ممالک راچنانچه غور وغزنین و بامیان، بعد از هردو (سلطانان) نظر بروی بود. چون سلطان غازی معزالدنیا والدین محمد سام شهادت یافت، ملوك و امراء غور وغزنین و ترك (٦)، باتفاق او را طلب کردند، سلطان بهاءالدین (محمد) سام از بامیان عزیمت غزنین کرد، و بران سمت بالشکر روان شد، چون بخطهٔ گیلان (۷) رسید، عارضهٔ شکم او را ظاهر گشت (۸). بعد از شهادت سلطان (غازی) معزالدین، به نوزده روز برحمت حق پیوست، و مدت ملك او چهارده (۹) سال بود.

---

(۱) اصل: تلفك (۲) مط: انگشترین خاص (۳) اصل: وخطاب ممالك (٤) مط: ناصرالدنیا والدین ابوالمظفر محمود بن سلطان ایلتمش قسیم امیرالمومنین خلدالله سلطانه در قلم آمد. درباره صاحب وزیر (ر: ٤٥) (٥) مط: عزستان، غرجستان. پ غرستان (٦) مط: امرای غزنین ازغوری وترك (۷) مط وراورتی: کیدان: پ. گیلان که اکنون درحدودغزنه است. (۸) مط: شد. (۹) اصل: چهار. راورتی: ١٤سال. وی درشعبان (٦٠٢هـ) مرد، ودر اواسط سال (٥٨٨هـ) برتخت نشست، که همدرین سال سلطان معزالدین رای پتهورا را درترائن مالیده بود (حاشیه ص ٤٣٢، ج ا ترجمه راورتی).

الرابع السلطان جلال الدین (علی بن سام)(۱)

چون سلطان غازی معزالدین شهادت یافت، و سلطان بهاءالدین [در راه] برحمت حق پیوست، وارثان ملک دو فریق ماندند، از تخمهٔ شنسبانیان یک فریق سلاطین بامیان و دیگر سلاطین فیروز کوه. چون مرقد سلطان غازی از دمیک [۲] روان کردند، ترکان [بندگان سلطان ازملوك] و امراء بزرگ مرقد و خزانهٔ (وافر) وکارخانه (ها) از دست امراء غزنین بیرون کردند، و امراء غوری راکه در لشکر هندوستان بودند، میل بجانب پسران سلطان بهاءالدین بود، و امراء ترک را میل طرف سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام بود، که برادر زادهٔ سلطان معزالدین بود، و امراء غور آنکه در غزنین بودند، چون سپه سالار خروش (۳) و سلیمان شیش (٤) و جز ایشان بخدمت علاءالدین و جلال الدین مکتوبات نبشتند و ایشان را استدعا کردند و ایشان بغزنین آمدند، چنانچه بعد ازین به تحریر پیوندد، در طبقه سلاطین غزنین، و جلال الدین چون برادر را به (تخت) غزنین بنشاند، خود بازگشت و بتخت بامیان بنشست. راوی ثقه چنین روایت کند (٥): که خزانهٔ غزنین قسمت کردند، قسم جلال الدین دویست و پنجاه (حمل) شترزرعین و مرصعینه آمد، که آن زر و سیم با خود، به بامیان آورد (٦)، و کرت دیگر لشکر کشید بطرف غزنین، و لشکر غور (ی)و غزو بیغو (۷) از اطراف ممالک چون (۸) جمع کرد بغزنین آمد و گرفتار شد، و باز مخلص گشت، و ببامیان رفت و عم او سلطان علاءالدین درغیبت ایشان، تخت بامیان گرفته بود، جلال الدین بازگشت با اندک مردی به مغافصه (۹)، سحرگاهی بر عم زد وعم را بگرفت

---

(۱) راورتی: سلطان جلال الدین علی بن بهاء الدین سام بامیانی (۲) اصل: د میل. مط: د میک. راورتی کذا، برای شرح (ر: ۳٥) آخر کتاب. (۳) کذا فی الاصل. متن مط: حرو شتی. حاشیه مط: جروش. راورتی: خروشتی، خروش، خروشنی، خروسی (٤) اصل: سیس. راورتی و مط: شیش. (٥) مط: کرده (٦) مط: شتر از عین مرصع و زر وسیم رسید با خود به بامیان برد (۷) در متن مط: بیغو است، مانند نسخه اصل. در حاشیه نوشته که در بعضی نسخ (غزو سقرار اطراف) است، راورتی نیزاین هردوصورت را مینویسد (۸) مط: خود (۹) مط: مغافصه.

وشهید کرد صاحب را که وزیر پدرش بود پوست کشید، و ملک را ضبط کرد، و مدت هفت سال ملک راند، تا سلطان محمد خوارزمشاه، از لب آب جورکش (۱) عبره کرد، و ناگاه بروی زد، و اورا بدست آورد و تمام آن خزاین که از غزنین آورده بود، و خزاین بامیان با آن برگرفت و جلال الدین را شهید کرد و باز گشت، و جلال الدین پادشاه بزرگ بود و زاهد [بود] و در غایت شجاعت و جلادت و مبارزت، چنانچه درمدت عمر او هیچ مسکر بدهان مبارک او نرسیده بود، و بند جامهٔ او بهیچ حرام کشاده نگشته بود (۲)، و در رجولیت بحدی بود: که هیچ پادشاه زادهٔ شنسبانیان بقوت و دلاوری و سلاح او نبود، و دو تیر بیک شست (از میدان جنگ) انداختی (و هر دو تیر خطا نگشتی) و هیچ (صیدو) خصم از (زخم) تیر او نجستی، و در وقتی که ترکان غزنین او را تعاقب کردند، در هزار درخت (۳) غزنین، یک تیر بر تنهٔ درختی زده بود، و ترازوکرده (٤)، هر ترک مبارز که بدان درخت رسید خدمت کرد (و) باز گشت (و آن تیر زیارت گاهی گشت) و با این همه جلادت حلیم وکریم (و غریب نواز و علماء دوست وفقیر پرور) بود، اما رجولیت با تقدیر بسنده نباشد. چون وقت آمد درگذشت (حق تعالی پادشاه مسلمانان ناصرالدنیا والدین را پاینده داراد بمحمد وآله اجمعین) و السلام علی من اتبع الهدی.

الخامس السلطان علاءالدین مسعود بن شمس الدین محمد (رحمة الله علیه)

علاءالدین مسعود، در وقتی که پسران سلطان بهاءالدین سام، چنانچه علاءالدین و جلال الدین هردو بغزنین گرفتار شدند، او بتخت بامیان بنشست

(۱) کذا فی الاصل و پ، متن مط: خراز کشی کرد. در حاشیه باستثنا دیک نسخه: حورکس عبره کرد. متن راورتی: جداره. حاشیه: جزار، جدار، خزار، خوارکش، خزر. ممکن است صحیح آن (آب خوار) باشد وخوار شهری کوچک بود در طبرستان، که آب خوار از قلعه فیروزکوه دما وند میگذشت (نزهت القلوب ۲۰۱)
(۲) مط: حرام نکشاده بود. (۳) راورتی گوید که هزار درخت شاید بین غزنه و گردیز واقع بود. (٤) کذا در اصل ومط، راورتی آنرا به دربین گذشتن واضمحلال Over turn ترجمه کرده. ترازوکردن تیر، یعنی سوراخ کردن تیر، جسمی را بطوریکه نصفش در یک طرف جسم باشد و نصف دیگر در طرف دیگر آن وشکل ترازو پیدا شود صایب گوید: نیم آگاه از زلف بلندش اینقدر دانم + که از دلها تراز وگشت مژگان رسای او (انندراج ۱ : ۶۵۹)

و دختر ملکشاه وخش (۱) ، که درحکم برادر او سلطان بهاء الدین سام بود ، درحکم خود آورد ، و وزارت به صاحب بامیان ارزانی داشت و ممالک طخارستان در ضبط خود آورد ، چون جلال الدین از غزنین مخلص شد روی بطرف بامیان آورد ، و در حصار کنارنک (۲) یکی از علماء ربانی بود صاحب کرامات ، او را امام شمس الدین ارشد گفتندی جلال الدین برای تفاول (۳) وتبرک بزیارت او آمد ، و او عالمی بود ربانی و بعد از تحصیل کل علوم شرعی از دنیا اعراض کرده (بود) و بعبادت حق تعالی مشغول گشته ، و روی بدرگاه خدای عز و جل آورده ، وصاحب کشف و کرامات شده ، و چون جلال الدین (٤) او را زیارت کرد ، و از باطن مبارک او استمداد نمود ، فرمود : که جلال ! (٥) تخت بامیان [را] بگیر ! و لیکن زینهار (تا) عم خود را نکشی ، که بازت کشند . سلطان جلال الدین زیارت او کرد و بازگشت ، چندانچه پشت بگردانید ، بر زبان امام ربانی رفت : که بیچاره جلال الدین عم را بکشد (و) او را (هم) بکشند ، و عاقبت همچنان شد ، که بر لفظ آن یگانهٔ روزگار (٦) رفته بود ، جلال الدین از انجا که بود ، سحرگاهی برعم زد ، او را بگرفت و بکشت ، و صاحب را [که وزیر بود] پوست کشید ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است [رحمهم الله اجمعین].

---

(۱) وخش از نواحی ختلان ماوراءالنهر بود ، که وخشاب دریای آن است (اصطخری ۲۳۴) .
(۲) متن مط : کاربکک . حاشیه : کنارنک . متن راورتی : کاویکک . درحاشیه گوید : که در سلسله هندوکش کاواکک موجود است ، شاید همین باشد ، که در بعضی نسخ کاریکک و کنارنگ هم آمده . در سلسله هندوکش اکنون معبریست که آنرا خاواکک گویند ولی درینجا کنارنگ صحیح خواهد بود زیرا این نام بمعنی مرزبان وحاکم اطراف سرحدی از قدیم در افغانستان بود و ۱۸۰۳ سال قبل درکتیبه بغلان درزبان قدیم دری (تخاری) بشکل کرل رنگ آمده و این کتیبه مربوط حدود (۱۶۰م) است (برای شرح رجوع شود به کتاب تحلیل کتیبه بغلان ازقلم نویسنده) (۳) اصل : تمول (٤) اصل : علاءالدین (٥) اصل : علی . مط : علاء ، ولی چون مخاطب جلال الدین است ، باید جلال باشد نه علاء (٦) مط : یگانهٔ جهان .

الطبقة التاسعة عشر

فی ذکر سلاطین الغزنین (۱) من الشنسبانیه

الحمد لله الذی نصر الدین وقهر المشرکین ، وجعل حضرة غزنة دار السلاطین (۲) و اید هم بالظفر و النصرة علی المشرکین و علی کسر اصنام الهند و قهر العتاة من المتمردین (۳). والصلوات (٤) علی محمد خاتم النبیین ، و السلام علی آله و اصحابه اجمعین.

اما بعد : چنین گوید داعی ضعیف محتاج ، منهاج سراج عصمه الله تعالی عن الاعوجاج : که این طبقه مقصور (۵) است ، بر ذکر سلاطین شنسبانی که تخت حضرت غزنین ، بشکوه ایشان زیب گرفت ، وممالک هند و خراسان (٦) متفاخر بدولت ایشان گشت (۷) ، و اول ایشان از دودمان شنسبی (۸) سلطان سیف الدین سوری بود ، و بعد ازان سلطان غیاث الدین حسین غزنین گرفت (۹) اما ملکداری نکرد ، وبعد ازان سلطان معزالدین محمد سام بگرفت و بگذشت و آن ملک به بندهٔ خود (سلطان) تاج الدین یلدوز (۱۰) سپرد و بر وی ختم شد (رحمة الله علیهم اجمعین).

الاول السلطان سیف الدین سوری (۱۱)

سلطان سیف الدین سوری ، پادشاه بزرگ بود ، واز شجاعت و جلادت ومروت و عدل و احسان ، و منظر بهی و فرشهی نصیبی داشت (۱۲) ، و اول کسی که ازین دودمان بروی اسم سلطان اطلاق کردند او بود ، چون خبر حادثهٔ برادر بزرگ او ملک الجبال بدو رسانیدند (۱۳) ، روی بانتقام سلطان بهرامشاه آورد ؛ و از ممالک غور لشکر بسیار مستعد گردانید ، وروی بغزنین نهاد (وبهرامشاه را بشکست) و غزنین [را] بگرفت ، وبهرامشاه از پیش او منهزم شد و بطرف هندوستان رفت ، وسلطان سوری بتخت غزنین بنشست ، وممالک غور را به برادر خود ، سلطان بهاء الدین که پدر غیاث الدین ، ومعزالدین بود بسپرد

---

(۱) مط : غزنیه (۲) اصل : غزنه دار الملک سلاطین (۳) اصل : التمردین (٤) مط : و الصلوت (۵) مط : مقصود (٦) اصل : ممالک هندوستان متفاخر (۷) مط : شد (۸) اصل : سنبی (۹) مط : غزنین بگرفت ، چون شهادت یافت ، آن تخت به بنده خود (۱۰) مط : یلدز (۱۱) راورتی : سلطان سیف الدین سوری ، بن عز الدین الحسین (۱۲) مط : نصیب تمام داشت . (۱۳) مط : بسمع او رسانیدند .

و چون غزنین در ضبط آورد ، جمله امراء حشم و معارف غزنین و اطراف او را انقیاد نمودند ، و او درحق آن طوایف انعام وافر نمود ، چنانچه حشم رعایا [ی] بهرامشاهی مستغرق ایادی او گشتند . چون فصل زمستان درامد ، حشمهای غور را اجازت فرمود ، تا بطرف دیارخود [رفتند] مراجعت کردند ، و حاشیه و حشم و کارداران بهرامشاهی را با خود نگاهداشت ، و بر ایشان اعتماد نمود ، و سلطان و وزیر او سید مجدالدین موسوی و تنی چند (معدود) از خدم قدیم عهد با اوبماندند ، باقی بردرگاه و در ولایت ، جمله حشم (۱) غزنین بود ، چون شدت برف و سرما کثرت پذیرفت (۲) ، و راههای [درها وبرهای] غور از بسیاری برف مسدود گشت ، و اهل غزنین را وقوفی افتاد : که از جانب غور ، وصول حشم و مدد بطرف غزنین ممکن نگردد در خفیه بخدمت بهرامشاهی ، اهل غزنین نبشتند و ارسال کردند (۳) ، که در همه (شهر) غزنین و اطراف ، از لشکرغور با سلطان سوری تنی چند معدود بیش نمانده اند ، باقی جملهٔ خدم آل محمودی (٤) اند ، فرصت را مجال نباید داد (٥) وعزیمت غزنین مصمم گردانید (٦) . سلطان بهرامشاه برحکم (آن) مکتوبات و استدعا مغافصه از (طرف) هندوستان بغزنین آمد ، و بر سلطان سوری زد ، سوری با خواص خودکه ازغور بودند ، و با وزیر سید مجدالدین (موسوی) بیرون شده و راه غور گرفت ، سوار (ان) بهرامشاهی اورا تعاقب نمودند تا (در) حدود سنگ سوراخ اورا دریافتند سلطان سوری با تنی چند معدودکه بود ، با سوار (ان) بهرامشاهی (به) جنگ پیوست ، تاممکن بود ، سوار قتال میکرد ، چون پیاده شد ، پناه بکوه برد ، او و وزیروخواص او تا تیر درکیش (۷) داشتند ، هیچکس را مجال (آن) نبود : که پیرامن او گشتی . چون درتیرکش اوتیر نماند (۸) ، او را بعهد و دست راست بگرفتند و بدست آوردند ، چون بدر شهر غزنین رسید دو اشتر بیاوردند (بر) یکی سلطان سوری (را) بر نشاندند ، و یکی

(۱) مط : خدم غزنین (۲) اصل : چون شدت برف وکثرت سرما قوت پذیرفت . (۳) مط : بخدمت بهرامشاه اهل غزنین مکتوبات ارسال کردند . (٤) اصل : خدم اکر محمودند (٥) مط : فرصت از دست نباید داد (٦) مط : مصمم باید کرد . (۷) اصل : تا تر درکش ، مط : تا در ترکش تیربود (۸) اصل : چون تیر ترکش نماند .

وزیر او [را] سید مجدالدین (موسوی) را گرد شهرغزنین تشهیر کردند ، و از بالای خانه خاکستر وخا [شا] ك ونجاست د ر سرمبارك ایشان (میریختند) تا بسر پلِ طاق غزنین رسیدند (۱) ، سلطان سوری و وزیر (او) سید مجدالدین موسوی هردو را صلب کردند (۲) و از پل بیاویختند (وچنین ظلمی وفضیحتی) بران پادشاه خوبروی ستوده سیرت عادل وشجاع بکردند ، حق تعالی سلطان علاءالدین حسین (جهانسوز) را که برادر سلطان سوری بود ، نصرت بخشید ، تا آن حرکت وفضیحت را انتقام کرد ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است .

الثانی السلطان المعظم معزالدنیا ابوالمظفر محمد (بن) سام قسیم امیرالمومنین (۳)

ثقات [تغمدهم الله برحمة] چنین روایت کرده اند : که چون سلطان علاءالدین حسین جهانسوز از دنیا نقل کرد ، و سلطان سیف الدین پسرش بتخت غور بنشست ، هر دو سلطا(نا)ن غیاث الدین ومعزالدین را که در قلعهٔ وجیرستان محبوس بودند مخلص فرمود ، چنانچه در ذکر سلطان غیاث الدین تقریر یافته است . سلطان غیاث الدین در حضرت فیروزکوه آرام گرفت بخدمت سلطان سیف الدین ، وسلطان معزالدین بخدمت عم خود ملك فخر الدین مسعود حسین بامیانی ببامیان رفت (٤) . چون سلطان غیاث الدین بملك غور نشست بعد از حادثهٔ سیف الدین ، و این خبر ببامیان رسید ، ملك فخر الدین روی بجانب معز الدین کرد : که برادرت کاری کرد ، توچون خواهی کرد ؟ بر خود نخواهی (٥) جنبید ، معز الدین روی پیش عم بر زمین نهاد و از بارگاه بیرون آمد و بطرف حضرت فیروزکوه هم ازانجا(که بود) روان شد . چون بخدمت غیاث الدین برسید سرجاندار شد ، و پس بخدمت بایستاد

---

(۱) مط : تا بسر پل یک طاق غزنین ، چون آنجا رسیدند (۲) عین همین مطالب در آثار الوزراء سیف الدین عقیلی در باره موسوی وارد است (ص۲۲۷) (۳) مط : السلطان الغازی معز الدنیا والدین ابوالمظفر محمد بن سام قسیم امیرالمومنین انار الله برهانه . راورتی : سلطان الاعظم معزالدنیا والدین ابوالمظفر محمد بن بهاءالدین سام قسیم امیرالمومنین .

(٤) مط : و سلطان معز الدین بطرف بامیان رفت بخدمت عم خود ملك فخرالدین مسعود بامیان ، چون (٥) مط : کرد تو چون خواهی کرد ، برخود خواهی جنبید .

چنانچه پیش ازین تحریر یافته است ، یکسالی خدمت (برادر) کرد مگر بچیزی خاطر مبارکش منقسم گشت (۱) (و) بطرف سجستان رفت بنزدیک ملک شمس الدین سجستانی ؛ و یک زمستان آنجا بود ، سلطان غیاث الدین معارف فرستاد ، و اورا باز آورد ، و ولایت [و] قصر کجوران (و استیه) بدو تفویض کرد (۲) ، و چون بلاد گرمسیر تمام درضبط آمد (۳) شهر تکیناباد (٤) که از اعاظم بلاد گرمسیر بود ، حوالهٔ او فرمود ، و این تکیناباد موضعی است ، که سبب بر افتادن آل محمود سبکتگین بمنازعت و ضبط آن شهر بوده است بدست سلاطین غور (٥) رحمهم الله ، و سلطان غازی علاء الدین رباعی گفت (٦) و نزدیک خسرو ملک (۷) بن بهرامشاه فرستاد :

رباعی

اول پدرت نهاد کین را بنیاد　　　تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد

هان تا ندهی ز بهر یک تکناباد　　　سرتاسر ملک آل محمود بباد

رحمهم الله السلاطین من الطرفین . چون سلطان معز الدین ملک تکناباد (۸) شد ، لشکر امراء غز (۹) ، که از پیش لشکر خطا هزیمت شده ، بطرف غزنین آمده بودند و مملکت غزنین دوازده سال از دست خسرو شاه و خسرو ملک بیرون کرده ، و درضبط آورده (سلطان معز الدین از تکیناباد بطرف غزنین مدام میتاخت وبر) (۱۰) غزمیزد ، وآن بلاد را زحمت میدادتادر شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد ، سلطان معز الدین را بر تخت غزنین بنشاند و بغور باز گشت چنانچه پیش ازین تحریر یافته است .

چون سلطان معز الدین اطراف غزنین در ضبط آورد ، دوم سال (این در شهور) سنه سبعین و خمسمائه گردیز فتح کرد (۱۱) ، وسیوم سال بر سمت ملتان لشکر کشید و از دست قرامطه ملتان را مستخلص کرد ، (و) هم درین سال

(۱) مط : شد (۲) مط : بدو مفوض کرد (۳) مط : آورد (٤) اصل : تکناباد (٥) اصل : بوده است سلطان غور (٦) مط : گفته بود . (۷) مط : و بنزدیک خسروشاه .
(۸) مط : تکیناباد (۹) مط: لشکرغز وامرای‌آن جماعت از پیش (۱۰) جمله بین قوسین درنسخه اصل بیجاست، از روی مط تصحیح شد . در(پ) عوض (غزمیزد) : و غزو میکرد . (۱۱) اصل : خمسمائه مقام کرد . در یکی از نسخ ماخذ مط نیز چنین است . درینجا متن مط گرفته شد .

بر سنه احدی و سبعین و خمسمائه (اهل سنقران عصیان آوردند و فساد بسیار کردند، تا در شهور سنه اثنی و سبعین) لشکر بطرف سنقران (۱) برد، و بیشتر ازیشان را بقتل رسانید، وچنان تقریر کردند: که اکثر طایفهٔ سنقرانیان (۲) ظاهراً (آیت) قرآن خوان بوده اند، که شهادت یافتند. اما چون فتنه وعصیان انگیخته بودند، بضرورت بسیاست ملکی کشته شدند، و بعد ازین فتح، سال دیگر سلطان معزالدین از راه اچه و ملتان بطرف نهرواله لشکر کشید، و رای نهرواله بهیمدیو (۳) بسال خورد بود، اما حشم و پیل بسیار داشت. چون مصاف شد، لشکر اسلام منهزم گشت، و سلطان غازی بیمراد مراجعت کرد و این حادثه در شهور سنه اربع و سبعین وخمسمائه بود، و در شهور سنه خمس وسبعین وخمسمائه لشکر بجانب فرشور کشید و فتح کرد، بعد ازان بدو سال دیگر بطرف لوهور لشکر کشید (٤)، چون کار دولت محمودیان به آخر رسیده بود، و قواعد دولت آن دودمان واهی شده، خسروملک بطریق صلح پسر را و یک زنجیر پیل بخدمت سلطان غازی فرستاد، وآن حال درشهورسبع وسبعین وخمسمائه بود، و دیگر سال که [شهور] سنه ثمان (وسبعین وخمسمائه) شد (۵) سلطان غازی لشکر بطرف دیول (٦) برد، وتمام آن بلاد کنار بحور را درضبط آورد (۷)، و اموال بستد و مراجعت فرمود، و در شهور (سنه) ثمانین (۸) وخمسمائه لشکر بطرف لوهور آورد، وجمله ولایت وآن ملک را نهب کرد و بوقت مراجعت حصار سیالکوت را عمارت فرمود، وحسین خرمیل را آنجا

---

(۱) اصل: سقران. بعضی نسخ: شنفران. پ: سنقریان. راورتی: سنقران. (۲) اصل: سفراینان.
(۳) اصل: بهیمدیو. متن مط: بهسودیو. در نسخ ماخذ مط: بهیمدیو متن راورتی. بهیمدیو، در برخی از نسخ راورتی: بهبود یو، بهمیدیو. روضه الصفا این نام را بهوج دیو مینویسد. در خلاصه التواریخ سجانرای: بهیم دیو. این نام بر مسکوکات شاهان گندهارا بخط ناگری بهیمه دیوه Bhima Diva است، این شاهان در قرون اول اسلامی در ویهندکنار اتک حکمرانی داشتند (پتهان ۱۱۰) اما این بهیمه دیوه که شاه نهرواله گجرات بود، بهیمه دیوه ثانی است، که از ۱۱۷۸-۱۲٤۱م (= ۵۷٤-٦۳۹ ﻫ) زندگی داشت (ایلیوت ۲: ٦۵٦) (ر: ٦۹) (٤) مط: برد (۵) مط: بود (٦) دیول: همان دیبل معروفست که بقول خلاصه التواریخ در صوبه تهته واقع و دارالحکومه آنجا بود (ص ۵۹) این شهر در بین مورخان وجغرافیون عرب شهرت دارد ودر حدود کراچی کنونی کاین بود. (۷) مط: کناره بحر را ضبط کرد
(۸) اصل: ثمان.

نصب کرد و بازگشت، و چون سلطان غازی مراجعت کرد، خسرو ملک لشکرهای هندوستان و حشر (۱) قبایل (کوکهران) جمع کرد، و بدر سیالکوت (آمد) و مدتها بنشست و بیمراد مراجعت کرد، بعد ازان سلطان غازی در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه بدر (شهر) لوهور آمد، و چون کار دولت محمودی به‌آخر انجامیده بود، و آفتاب (دولت) و سلطنت سبکتگین بغروب رسیده، و دبیر قضا پروانهٔ عزل خسروی و ملکی (۲) در قلم قدر آورد (۳) خسرو ملک طاقت مقاومة نداشت، بوجه صلح پیش آمد، تا باسلطان ملاقات کند (٤) بیرون آمد، و مأخوذ و محبوس گشت، و لوهور سلطان غازی را مسلم شد، و ممالک هندوستان در ضبط آمد، و سپه سالار علی کرماخ (٥) را که والی ملتان بود، بلوهور نصب فرمود و پدر این کاتب مولانا (اعجوبة الزمان افصح العجم) سراج الدین منهاج علیه الرحمه قاضی لشکر هندوستان گشت و تشریف سلطان معزالدین پوشیده، و در بارگاه لشکر مجلس علم عقد کرد، و دوازده شتر به جهت نقل کردن کرسی او نامزد شد، رحمة الله علی السلاطین الماضین المتقدمین والملوك المسلمین الباقین.

بعد ازان سلطان غازی مراجعت فرمود بطرف غزنین، و خسرو ملک را با خود ببرد، و ازحضرت غزنین بخدمت درگاه سلطان اعظم غیاث الدنیا والدین طاب ثراه، بحضرت فیروزکوه فرستاد، و او را ازانجا [به غرستان] به قلعهٔ بلروان حبس کردند، و پسرش بهرامشاه به قلعهٔ سیفرود غور (٦) باز داشت و چون در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمائه عصیان [آورد] و فتنهٔ سلطانشاه خوارزمی ظاهر شد، خسرو ملک و پسرش را شهید کردند.

بعد ازان سلطان غازی، لشکر اسلام را مستعد گردانید، و بطرف قلعهٔ تبرهنده (۷) آمد، و آن قلعه را فتح کرد، و بملک ضیاء الدین

---

(۱) مط: وچند قبایل (۲) مط: عزل خسرو ملک (۳) مط: در قلم تقدیر آورده (٤) اصل: پیش آمد و بدانکه ملاقات باشد بیرون (٥) این نام در تواریخ هند مانند معصومی (ص ۲۷۲) وتاریخ مبارکشاهی (ص ٦) وطبقات اکبری (۱: ۱٦) کرماخ است. به حواشی مبحث امیر بنجی طبقه ۱۷ رجوع کنید.

(٦) بعضی نسخ راورتی: سنقران غور (۷) مط: سرهنده. اصل: تبرهنده، این نام را مورخان بصور مختلف آورده اند: طبقات اکبری و خلاصه التواریخ: سرهند. تاریخ الفی وزبده التواریخ: تبرهنده، لباب الالباب: تبرهنده که اکنون بتهنده گویند. فرشته: بتهنده. راورتی گوید: که اینجا در چند صد میل غربی تها نیسر واقع است.

قاضی تولک محمد عبدالسلام نساوی تولکی داد، و آن قاضی ضیاءالدین کاتب را پسرعم جد مادری بود، قاضی مجدالدین تولکی رحمة الله علیه از لشکر هندوستان و غزنین (به) التماس او یکهزار ودویست مرد تولکی اختیار کرد، و جمله راد رخیل او فرمود، ودران قلعه نصب کرد، بدان (۱) شرط که مدت هشتماه قلعه نگاهدارد، تا سلطان غازی ازغزنین بازآید، امارای کوله پتهورا (۲) نزدیک آمده بود، سلطان پیش او به تراین (۳) بازآمد، وجمله رایگان (٤) هندوستان با رای کوله بودند، چون مصاف راست شد، سلطان غازی نیزه بستد، و بر پیلی حمله کرد، که رای دهلی گوبند رای (۵) بران پیل بود، و در روی مصاف جرأت میکرد (٦)، سلطان غازی که حیدر زمانی (۷) و رستم ثانی بود، به نیزه بران [پیل] حمله کرد، و گوبند رای (۸) را بر پشت پیل، بردهان نیزه زد (۹) چنانکه (دو) دندان آن ملعون در دهان او افتاد، و او بر سلطان [اسلام] شلی (۱۰) کشاد، و بر بازو زخم محکم آمد، سلطان سر اسپ بازگردانید، وعطف فرمود، و از شدت آن زخم بیش طاقت مقاومت بر پشت اسپ نماند، هزیمت برلشکر اسلام افتاد، چنانچه، پیش هیچ کس بهم نرسید، ونزدیک بود: که سلطان از پشت اسپ در افتد، خلج (۱۱) بچه (عیاری) مبارزی (۱۲) سلطان را بشناخت، و ردیف سلطان شد، و او را بر پشت اسپ در کنار گرفت و بانگ بر اسپ زد، و از میان مصاف بیرون آورد، واهل اسلام چون سلطان (را ندیدند، نفیر از خلق برخاست، تا بمنزلیکه لشکر شکسته آنجا از تعاقب کفار ایمن شدند ناگاه سلطان برسید، جماعت امرا وغوری بچگان و معارف سلطان را) با آن خلج (۱۳) [بچه] شیر مرد دیده بودند (۱٤) و بشناخته جمع شدند

(۱) مط: بران (۲) اصل: کوا بتهورا ۰ راورتی و مط: کوله پتهورا (۳) این جنگ در تیراوری ده میلی شمال غربی کرنال واقع شد، ولی درینجا جایی بنام تراین یا نراین موجود نیست در گز یتیر رسمی کرنال ۱۹۱۸م (ص ۱۰) این جای را نارده دینه نام قریه ۱۲ میلی جنوب تهانیسر تعیین کرده اند (ایلیوت ۱: ٦۹۸) (٤) اصل: رانکان (۵) در یکی از نسخ مط: کندا ری. فتوح السلاطین وغیره: گوبند رای. (٦) مط: ودر روی مصاف همان پیل حرکت میکرد. (۷) اصل: ثانی.
(۸) اصل: وگویند رای را (۹) مط: راکه برپشت آن پیل بود بردهان نیزه زد، چنانچه (۱۰) مط: سیلی زد. اصل: سیلی کشاد، چون سیلی زخم نمی آرد: اصلاح شد، برای تفصیل (ر: ۳٦).
(۱۱) مط: خلجی (۱۲) اصل: مبارزی غازی سلطان. (۱۳) مط: خلجی (۱٤) اصل: بدیده بودند.

و نیزها بشکستند (١) ، و محفه و مرقد ساختند و[سلطانرا] برسر و دیده نهاده بدان منزل رسانیدند ، خلق آرام گرفت ، دیگر بار دین محمدی بحیات او قوت گرفت ولشکر متفرق بقوت حیات آن پادشاه غازی جمع شد (٢) و بازگشت ، و روی بدیار اسلام آورد (٣) وقاضی تولک را در قلعهٔ تبرهنده (٤) بگذاشت و رای (پتهورا) بپای قلعه(٥) آمد و جنگ پیوست ومدت سیزده ماه وچیزی جنگ داد(٦)

سلطان غازی دیگرسال لشکر اسلام جمع کرد ، با نتقام سال گذشته روی بهندوستان نهاد ، و این داعی از ثقه یی شنید که (از) معارف بلاد تولک و جبال بود (٧) ، لقب او معین الدین ، او میگفت: که من دران لشکر باسلطان غازی بودم ، عدد سوار لشکر اسلام دران وقت صد و بیست هزار برگستوان بود چون سلطان غازی طاب ثراه با چنین استعداد نزد یک رای کوله رسید واوقلعهٔ تبرهنده (٨) را بصلح کشاده بود ، ودر حدود تراین لشکرگاه کرده سلطان تعبیهٔ لشکر بساخت ، و قلب و بنه (٩) و رایات و(علامات) و چترو پیلان درعقب بقدر چند کروه بگذاشت وصف راست کرده ، آهسته می آمدوسوار برهنه وجریده را چها رفوج کرد (١٠) ، و از هر[چهار] طرف کفار نامزد (کرد) فرمان داد: می باید که از چهار طرف میمنه ومیسره وخلف (١١) و قدام لشکر [کفار](به)هر طرف ده هزار سوار تیرانداز دست بر لشکر کفار میدارند (و)چون پیلان وسوار[ان] ملاعین حمله میکنند ، شما پشت میدهید ، و بتگ اسپ از پیش ایشان دور می شوید ، لشکر اسلامیان همبرین (١٢)منوال کفار را عاجز کردند حق تعالی اسلام را نصرت داد(١٣) ، ولشکر کفار منهزم گشت ، و پتهورا رای بر پشت پیل بود فرود آمد ، و بر اسپ نشست ، و بهزیمت تا حدسرستی(١٤) گرفتار آمد ، و او را بدوزخ فرستادند و گوبند(رای) دهلی در مصاف کشته شد ، وسر او را سلطان بشناخت ، بدان دو دندان شکسته ، و دارالملک اجمیرو تمام سوالک

---

(١) مط : و نیزها را شکسته ومحفه و مرقد ساخته و برسر (٢) اصل : دیگر بار قوت حیات یافت و لشکر تقویت آن پادشاه غازی جمع شد و (٣) مط : نهاد (٤) مط : سرهنده (٥) اصل : قلعه تبرهنده (٦) مط : بداد (٧) مط : معارف جبال بلاد تولک بود (٨) مط : سرهنده (٩) بنه : اسباب واوازم زندگانی که در سفر حمل شود (١٠) مط : فوج فرموده بود . (١١) اصل : خلق . (١٢) مط: همبران (١٣)مط : بخشید (١٤)در یکی از نسخ ماخذ مط و راورتی : سرستی . متن مط : سرسی و اصل کذا ، قرار ضبط خلاصه التواریخ (ص ٣٩) وفرشته وغیره سرستی یکی از آبهای پنجاب هند است .

چون هانسی و سرستی و دیگر دیار فتح شد، و این حال نصرت در شهور سنه ثمان و ثمانین وخمسمائه بود، ملک قطب الدین ایبک را بقلعهٔ کهرام نصب فرمود و مراجعت کرد، و قطب الدین از کهرام بطرف میرت آمد وفتح کرد، و حضرت دهلی را بکشاد، هم درین سال قلعهٔ کول را در شهور سنه تسع و ثمانین وخمسمائه فتح کرد، و سلطان در شهور سنه تسعین و خمسمائه از غزنین بطرف بنارس و قنوج آمد، و در حدود چندوال، رای جی چند (۱) را منهزم گردانید و درین فتح سیصد واند زنجیر پیل بدست آمد، و در ظل حمایت آن سلطان غازی وعادل طاب ثراه بندهٔ اوملک قطب الدین رانصرت بخشید وتا ولایت اطراف ممالک هند رافتح میکرد، چنانچه بلاد نهرواله وتهنکر و قلعهٔ کالیور وبداون(۲) جمله فتح کرد و تاریخ هر یک بعد ازین در فتوح قطبی تحریر (۳) یابد انشاءالله تعالی.

و چون سلطان سعید غیاث الدین محمد سام، در شهر هرات، برحمت حق پیوست، سلطان غازی معزالدین [محمد] طاب ثراه بحدود طوس و سرخس خراسان بود برعزیمت عزاء برادر بطریق (۴) بادغیس هرات آمد، وچون شرط عزا بجای آورد، اقطاعات ممالک غور را نامزد ملوک فرمود، شهر بست و ولایت فراه و اسفزار به برادرزادهٔ خود سلطان غیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین محمد سام داد، و ملک ضیاءالدین در غور (۵) را که پسر عم هردو سلطانان بود، وداماد سلطان غیاث الدین (محمد سام بود) گرمسیر غور (۶)، چنانچه تخت فیروزکوه (وشهر رود) و زمین داور داد، و او را دو زنجیر پیل فرمود، وملک ناصرالدین (الپ) غازی (بن) قره ارسلان سلجوقی را که خواهرزادهٔ (هردو) سلطا(نا)ن بود، شهر هرات داد.

بعد ازان سلطان معزالدین بطرف غزنین مراجعت فرمود، وبعضی ازملوک و امراء غور را در خدمت خود بغزنین برد، و استعداد سفر خوارزم آغاز نهاد

(۱) مط: جیچندر، ولی متن اصل و راورتی و فتوح السلاطین وغیره جی چند است (۲) مط: نهرواله وبهنکر (هنکیر، هینکر، ننکر) وقلعه کالیوان (کالیون، کالیور) و بداون. راورتی: تهنیکر وقلعه گوالیار وبدایون. (۳) مط: تقریر یابد. (۴) مط: بطرف (۵) اصل: د ژغور (۶) مط: بود ملک غور وگرمسیر.

ودرشهور سنه احدی وستمائه برسمت بلاد خوارزم لشکر کشید، ومحمد خوارزمشاه از پیش لشکر غزنین منهزم رفت (۱) و چون سلطان غازی بدر خوارزم آمد و چند روز جنگ فرمود آبیکه از جیحون بطرف شرقی خوارزم خلیجی کرده اند (و نام آنرا سواست) اهل خوارزم برلب آب جنگ آغاز کردند (۲) و از امراء غور چندی (۳) درمقاتلت شهید و اسیرگشتند (۴) و چون فتح خوارزم بواسطهٔ قلت استعداد لشکر غزنین و امتداد (مدت) لشکری و کم علفی دست نداد، از خوارزم برشط (۵) جیحون بطرف بلخ مراجعت فرمود، ولشکر خطا وملوک ترکستان بکنار جیحون آمده بودند، و راه لشکر اسلام گرفته. چون سلطان غازی به اندخود (۶) رسید، یزک (۷) لشکر کفار ترکستان روز سه شنبه نماز دیگر به لشکر (گاه) سلطان رسیدند و جنگ پیوستند. مقدمهٔ لشکر اسلام سالار حسین خرمیل بود کفار را منهزم گردانید، و او از ملوک گرزوان (۸) بود، در حال بخدمت سلطان غازی عرضه داشت (۹): که حال نصرت اسلامیان و انهزام لشکر کفار برین جمله بود، صواب آنست: که پادشاه اسلام فرمان دهد تا همین ساعت لشکر اسلام بر نشینند، و کفار منهزم را تعاقب نماید، و مغافصه بر ایشان زند تا فتحی بزرگ بر اید.

سلطان غازی فرمود: سالها شد، که من چنین غزوی طلب میکردم و از من عذر نیاید (۱۰)، بتوفیق آفریدگار تعالی مصاف رویا رو (۱۱) کنیم (۱۲)، تا خدای تعالی نصرت کرا بخشد، من باری ثواب جهاد بسنت یافته باشم. چون ملک عزالدین حسین خرمیل مزاج سلطان (معزالدین) غازی، برین منوال مشاهده کرد، دانست که سلطان این سخن از غایت قوت اسلام و حمیت دینداری میگوید، و الا لشکر کفار بی عدد آمده اند، و جمله آسوده، و لشکر اسلام کوفته (در) سفر خوارزم و اسپ لاغر شده، طاقت مقاومت ایشان را نباشد، از خدمت سلطان بیرون آمد، با تمامت لشکر و حشم خود، بقدر پنج هزار سوار در شب بطرف گرزوان (۸) رفت، و اکثر حشم

(۱) مط: منهزم بخوارزم رفت (۲) مط: نهادند (۳) مط: چند تن. (۴) اصل: در مقاتلات اسیرگشتند. (۵) مط: و شط. (۶) اندخوی کنونی. (۷) یزک: دسته لشکر که برای جاسوسی وکشف اراضی دشمن میرود (فرهنگ نظام) (۸) مط: گزروان که صحیح آن گرزوان است وشرح آن گذشت (۹) مط: عرض داشت (۱۰) اصل: نیامد (۱۱) مط: رویا رو (۱۲) مط: کنم.

که اسپ لاغر داشتند، همه برفتند. بامداد (با) سلطان اندک سوار قلب و بندگان خاص مانده بودند، مصاف برکشیدند و جنگ پیوست(۱)، و لشکر کفار گرد بر گرد (لشکر اسلام، حلقه کرده درآمدند، و سلطان را هر چند بندگان میگفتند: که حشم اسلام تنی چند معدود مانده اند نباید رفت (۲) سلطان [غازی] جایگاه نگاه میداشت، تا با سلطان از سوار و بندگان او بقدرْ صد سوار مانده و چند زنجیر پیل (معدود) و بندگان ترک و سرخیلان غوری، که خواص سلطان بودند، در پیش (سر) اسپ او جانسپاری میکردند وکافر میانداختند و شهادت می یافتند.

ثقات چنین روایت کردند: که سلطان غازی چندان استادگی کرد، که چتر مبارکش از تیر کفار (مغل) چنان شده بود، که خارپشت (و به) هیچ سبیل روی نمیگردانید، تا بندهٔ ترک از بندگانش(۳) که نام اوربیه (٤) جوکی بود بیامد، و عنان مبارکش [را] بگرفت و بجانب حصار اندخود کشید و ببرد، و بقلعهٔ اندخود در آورد. دیگر روز ملک عثمان سمرقندی که یوسف ثانی بود، و ملوک ترکستان افراسیابی راکه مسلمان بودند، در میان آوردند و صلح کردند و لشکر کفار بازگشت. سلطان بطرف غزنین باز آمد، و فرمان داد: تا سه سال استعداد لشکر ترکستان کنند(۵) و بطرف خطا عزیمت مصمم فرمود، و دران وقت (٦) جماعت متمردان از کوکهران و قبایل کوه جود (۷) عصیان آورده بودند، سلطان دران زمستان بهند وستان آمد، وآن طایفهٔ متمردان رابدوزخ فرستاد، وغزو بسنتی(۸) بفرمود، و جوی خون ازان جماعت براند. چون مراجعت بغزنین کرد بر دست (۹) فدایی ملاحده در منزل دمیک (۱۰) در شهور سنه اثنی (۱۱) و ستمائه شهادت یافت رحمه الله، و یکی از فضلا

---

(۱) مط: پیوستند (۲) اصل: ببایدرفت. (۳) اصل: تا بندهء ترک از بندگان (٤) کذا در اصل و پ. مط: ابیه جوکی یا ایقه. راورتی: ابه جوکی، ایبه جوکی، ابیه جوکی. (۵) اصل: کنید (٦) اصل: وقت اگر جماعت. (۷) درحاشیه مط: کهوکهران یا کوکران و قبایل کوه جون. راورتی: ازکهوکران و قبایل کوههای لاهور و جود. کهوکهر نام یکی از قبایل پنجاب است وکوه جود همین تپه زاریست که در ضلع میانوالی ماورای اباسین افتاده. (۸) مط: بسنت (۹) مط: بدست (۱۰) ر: ۳۵. پ: وبیک (۱۱) مط: اثنین.

دریـن معنی نظم کرده است (تحریر افتاد تا در نظر پادشاه مسلمانان آیـد):

شهادت ملـک بحر و بر معزالدین کز ابتدای جهان، شه چو او نیامد یک
سیوم زغرۀ شعبان بسال شش صدودو فـتـاد در ره (١) غزنین بمنزل دمیک

حق تعالی سلطان زمان وشهریار گیهان ناصر الدنیا والدین ظل الله فی العالمین محور (٢) ممالک دنیا، مظهر کلمة العلیا، وارث ملک سلیمان ابو المظفر محمود بن السلطان را برسریر جهانداری ومتکاء شهریاری باقی و پاینده داراد بحق محمد و آله اجمعین.

ذکر آنچه از عدل آن پادشاه بود در دنیا، در حوصلۀ تحریر نگنجد و آنچه نگاهداشت سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و محافظت ترتیب غزوات بر جادۀ مسلمانی همبران پادشاه ختم شد، و آنچه از مصطفی (صلی الله علیه وسلم) روایت کرده اند: که از قیامتش پرسیدند، فرمود: بعد از من شش صد و اند سال باشد، و شهادت آن پادشاه در تاریخ ششصد و دو بود [و] همدرین سال اول نشانی (٣) قیامت ظاهر شد، وآن [سال] خروج چنگیزخان مغل بود (و خروج ترك) پس معلوم شد، که آن پادشاه در بند محکم اسلام بود، و چون او شهادت یافت، در قیامت باز شد، وآنچه اموال غزو در خزانۀ غزنین جمع شد، در خزانۀ هیچ پادشاه (٤) نشان ندادند تا بحدی که خواجه اسمعیل خزانه دار علیه الرحمه (در حضرت فیروزکوه) گفت: بوقت آوردن تشریف نزد (یک) ملکه جلالی (دختر غیاث الدین محمد سام) که از جواهر در خزینۀ غزنین از یک جنس الماس که نفیس ترین (٥) جوهرهاست بیک هزار (٦) وپانصد من موجود است، دیگرجواهر ونقود (٧) را برین قیاس همی باید کرد. حق تعالی صد هزاران ثنا و رحمت و بشری و کرامت بمرقد و مضجع آن پادشاه غازی واصل گرداناد، و سلطان ناصرالدنیا و الدین را بر تخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی و پاینده داراد بمحمد و آله الامجاد و صلی الله علی محمد الی یوم التناد.

---

(١) اصل: در ده. (٢) مط: محرز (٣) مط: علامت (٤) مط: پادشاهی. (٥) اصل: نفایس ترین.
(٦) مط: یکهزار (٧) اصل: دیگر جواهر ها را برین.

السلطان المعظم معزالدنیا والدین (ابوالمظفر) محمد بن [سام] ناصر [امیر] المومنین

(مدت ملک او: ٣٢ سال ٨ ماه)(١).

دار الملک تابستان: [حضرت] غزنین و خراسان.

دار الملک [او] زمستان: لاهور و هند.

(قضات:) قاضی ممالک صدر شهید نظام الدین ابو بکر(٢) (بعد ازو صدر سید شرف الدین ابوبکر بن صدر الشهید نظام الدین در غزنین) (٣).

قاضی لشکر و کل ممالک (٤): شمس الدین بلخی (و بعده پسر او).

ملوك و اقرباء (٥)

ملک حسام الدین علی کرماخ (٦). ملک عزالدین خرمیل (٧). ملک مبارزالدین محمد عیش (٨). ملک ناصرالدین حسین امیرشکار (٩). ملک اختیارالدین چتردار (١٠). ملک شیر ملک وجیری (١١). ملک الدین سور (١٢) گیلانی. امیر حاجی غازی(١٣).

---

(١) مط: ٣٢ سال. راورتی: ٣٢ سال ٨ ماه اصل ٨ماه ندارد (٢) راورتی: قطب‌الدین ابوبکر. (٣) کلمات بین قوسین در اصل نیست. را، رتی ومط: مطابق متن است. (٤) مط: ووکیل‌ممالک. راورتی: مانند متن. (٥) در مط: سلاطین وملوك و اقربا یکجا آمده اند، و اول سلاطین ذکر میشوند (٦) مط: کرماج. راورتی مانند اصل و متن (٧) مط و اصل کذا. راورتی: ملک عزالدین حسین بن خرمیل.

(٨) کذا فی الاصل مط: ملک مبارزالدین بن محمد علی اتسز (در بعضی نسخ علی شیر) راورتی: ملک مبارزالدین محمد علی اتسز. (٩) مط: ملک نصیرالدین حسین امیرشکار. راورتی گوید: که در برخی از نسخ نصیرودر بعضی ناصراست (١٠) مط: حرولی، حرول، راورتی: ملک اختیارالدین خروار و باختلاف نسخ: حراول، حردار، حرولی، حرول. اما چتردار نسخه اصل بصواب اقرب است، که دران عصر بزرگترین مناصب درباری بود. و اگر به خروار منسوب باشد، جائیست در لوگر کابل.

(١١) مط: ملک اسدالدین شیر، ملک احمری. راورتی: ملک اسدالدین شیر، ملک وجیری وجیرستان که در دو نسخه احمدی و دریکی احمری آمده، و از همه وجیری بصحت اقرب است منسوب به وجیرستان تاریخی که اکنون اجرستان گوئیم. (١٢) مط: رکن‌الدین سور کیدان، راورتی کذا. در اکثر نسخ وی: مهور سیدان، شاید اصح آن گیلانی باشد منسوب بگیلان غزنه. (١٣) مط: امیر حاجب حسین محمدعلی غازی. راورتی: امیرحاجب محمد علی غازی.

دایرهٔ سلاطین

ملک ضیاءالدین در غور [سلطان بامیان] سلطان علاءالدین محمود (۱). ملک بدرالدین گیلانی (۲). قطب الدین. ملک ناصرالدین بامین (۳).

توقیع او: نصرمن الله (٤).

اعلام ورایات (٥): سیاه بردست چپ. لعل: بردست راست.

[امیرحاجب: حسین محمد حسینی. امیرسلیمان شیش (٦)، امیرداود. امیر حاجب خان، ملک ناصرالدین تمران، ملک مویدالدین مسعود. ملک شهاب الدین مادینی]

وزراء

ضیاءالملک درمشی (۷). موید الملک محمد عبدالله سنجری. شمس الملک عبدالجبار گیلانی (۸).

(بندگان او که بسلطنت رسیدند)

(سلطان تاج الدین یلدز درغزنین (۹). سلطان ناصرالدین قباجه درملتان

---

(۱) مط: علی الدین محمود. راورتی: ملک علاءالدین اتسز حسین (۲) مط و راورتی: کیدانی (۳) مط: ملک قطب الدین تمران. راورتی: تمرانی. مط: ملک ناصرالدین مادین. راورتی: ناصرالدین حسین مادینی. علاوه برنامهای مذکوره درمط وراورتی ملوک ذیل نیز ذکر شده اند، که دراصل نیست: مط وراورتی: سلطان بهاءالدین سام در بامیان. سلطان غیاث الدین محمود بفیروزکوه ملک ناصرالدین الب غازی بن قزل ارسلان سلجوقی. ملک تاج الدین حرب سجستان. ملک تاج الدین زنگی بامیان. ملک شهاب الدین مادینی. ملک تاج الدین مکران. ملکشاه وخش ملک ظهیرالدین محمد کرماخ (مط: کرماج) ملک ظهیرالدین فتح کرماخ (مط: کرماج) ملک حسین الدین (راورتی: بن خرمیل). امیرسلیمان شیش امیر داد (یا امیرزاده) امیرحاجب خان ملک. امیر حاجب حسین محمد حبشی (راورتی: محمد حسین یاحسینی یاحبشی). امیرحاجب حسین سرجی (راورتی: سرخ، سرخی، سرجی، سراج الدین ابی بکر). تنها درمط با عنوان ملوک مخلوط: ملک علاءالدین، ملک مسعود. ملک یوسف الدین مسعود. ملک ناصرالدین تمران ملک موید الملک کرماج. سلطان شمس الدین التمش. سلطان ناصرالدین قباچه در ملتان و اچه سلطان تاج الدین یلدوز بغزنین. سلطان غیاث الدین عوض حسین خلج لکهنوتی. سلطان قطب الدین ایبک لوهور. ملک حسین الدین کرمانه (٤) مط و راورتی: کذا (٥) مط: اعلام او: سیاه میمنه با ملوک و امرای غور، لعل میسره با ملوک و امرای ترک. راورتی: کذا (٦) این نامها در مط و راورتی نیست وشیش دراصل سیس است (۷) مط: درمنشی. راورتی: درمشانی، درمشی درشی، درسی. که اصح آن درمشانی خواهد بود. منسوب به همان درمشان که مذکور افتاد (۸) مط وراورتی: کیدانی (۹) مط: درغزنین ندارد.

و اچه (١) . سلطان قطب الدین ایبک در لاهور(٢) . سلطان غیاث الدین عوض خلج در لکهنوتی (٣) .

ادیرهٔ فتوح او (۴)

فتح کالیور (٥)، فتح مالوه ، فتح بهار ، فتح لکهنوتی ، فتح کالنجر ، غزو کوکران(٦) غزو تراین (٧) ، مانبورای (٨) . فتح بنوراک کوکه (٩) ، فتح مرو ، فتح طوس فتح جنا باد (١٠) ، فتح نسا ، فتح باورد ، فتح سبزوار (١١) ، فتح شارستان (١٢) فتح پنجده ، سفر خوارزم (١٣) ، فتح لاهور ، فتح گردیز ، فتح سنقرقان (١٤) فتح ملتان و غزو (١٥) قرامطه واچه . فتح سیالکوت ، فتح تبرهنده . فتح اجمیر [فتح احماد]، فتح هانسی (١٦) ، فتح سرستی (١٧) ، فتح کهرام ، فتح میرت فتح دهلی ، فتح کول ، فتح بنارس ، فتح تهنکر ، فتح (و غزو) نهرواله ، فتح بداون [فتح سوالک (١٨) ، فتح هندوستان] .

---

(١) مط : در ملتان و اچه ندارد (٢) مط در لاهور ندارد (٣) مط : بجای غیاث الدین ، سلطان شمس الدین التمش مینویسد ، ولی راورتی غیاث الدین می آورد . طوریکه در حاشیه صفحهٔ گذشته گذشت ، مط این نامهارا در جمله ماوک هم آورده ، و در اینجا مکرر کرده است ، ولی راورتی جداگانه تحت عنوان (خدمه ایکه به سلطنت رسیدند) می آورد . نسخهء اصل ندارد . (٤) مط : فتوح و غزوات . در اصل چون نامهای این جایها در دایره نوشته شده ، بنا بران در عنوان دایره را ذکر کرده است (٥) مط : کالیوان . راورتی : ندارد . (٦) اصل : عدوکوکران . مط : فتح کوکران . (٧) اصل : عدو تراین . مط : فتح تراین . (٨) کذا فی الاصل . مط : فتح بنواری کفران . (٩) کذا فی الاصل مط و راورتی : ندارد (١٠) مط: جنا باد، یا : مینا باد . اصل : صنا باد؟ جنابد = گنابد از بلاد قهستان بود (نزهت ١٧٦) (١١) مط : فتح سارسامر ، ساد سیانه ، سامانه (١٢) مط : فتح شروان (١٣) مط: فتح خوارزم .(١٤) مط: فتح سوفار ، سفرفار ، شرفسار . شاید همان سنقران سابق الذکر باشد. (١٥) مط: ملتان وغزنین و قرامطه (١٦) اصل : هایس. مط : هانسی ١٧ اصل : مستی . مط: سرستی. ١٨ اصل : حوالك، درمط این نامها زیاده از اصل آمده : فتح برشور ، فتح سانور ، فتح سرهند ، فتح کوه جود ، غزو خطا به اند خود ، فتح مروالرود ، فتح بهیره ، فتح سروان ، فتح چیچندر بنارس ، فتح بهترای ، فتح کالنجر غزو توران ، فتح اوندبهار ، فتح ولایت اوده ، فتح قنوج ، فتح واکنور ، فتح مروان ، فتح مدانون سنقرخوارزم در حاشیه مط نوشته اند : در بعضی نامها بسبب نیافتن تحقیق آن همچنان که در نسخه بود نوشته شد . راورتی هم اکثر این نامهارا می آورد ، آنچه درمط و اصل نیست اینست : گوالیار ، عوض اوندبهار مط: ادوانه بهار عوض شارستان ، متن : شارستانه . متاسفانه که اصل بعضی نامها در نسخ خطی از طرف نویسندگان مسخ شده ، که با وسایل موجوده تصحیح آن میسر نیست بنا بر آن به نقل متون اصلی و مطبوع و راورتی اکتفا رفت .

الثالث السلطان علاءالدین محمد (بن) سام البامیانی (۱)

چون سلطان غازی معزالدین محمد سام به دمیک شهادت یافت، و سلطان بهاءالدین بن محمود طاب ثراه در راه برحمت حق پیوست، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است، خصمان ملک غور و غزنین و بامیان و هند از تخمهٔ شنسبانیان (۲) دو فریق ماندند، یک فریق سلاطین غور، و دوم فریق سلاطین (۳) بامیان. چون مرقد سلطان معزالدین از منزل دمیک بجانب غزنین روان کردند، ملوک و امراء ترک که موالی سلطان غازی بودند مرقد سلطانرا با خزانهٔ فاخر، از دست امراء و ملوک بقهر بستدند، و در قبض آوردند، وچون بطرف کرمان (۴) رسیدند، مویدالملک وزیر محمد عبدالله سنجری رحمه‌الله با چند تن از معارف امراء اتراک بطرف غزنین بامرقد سلطان نامزد شدند، باتفاق یکدیگر ملوک، و ملک تاج‌الدین یلدوز (۵) که مهتر ملوک ترک و بزرگتر بندگان سلطانی بود، بکرمان (۶) مقام کرد، و چون مرقد بغزنین رسید، بعد از دو روز سلطانان بامیان (۷) علاءالدین محمد و جلال‌الدین (علی) پسران سلطان بهاءالدین سام بامیانی باستدعاء امراء غور چنانچه سپه سالار سلیمان شیش (۸) وسپه‌سالار خروش (۹) و دیگر معارف دارالملک غزنین ازطرف بامیان برسیدند، و در شهر غزنین آمدند. علاءالدین محمد سام بامیانی که پسر مهتر بود بتخت نشست، و امراء حاضر (۱۰)، از ترک وغوری همه در بیعت او آمدند، و خزانهٔ غزنین که از کثرت اموال و نفایس، گنج قارون را ده یک محصول خود شمردی، جمله بطریق مناصفه در قسمت آورد.

ثقات چنین روایت کرده اند: که قسمت سلطان جلال‌الدین بامیانی که برادر کهتر بود، دویست و پنجاه حمل شتر از زرعین و مرصعینه (۱۱) و ظرایف زر و سیم برسید، که بطرف بامیان برد، چون مدتی بگذشت

---

(۱) راورتی: سلطان علاء الدین محمد بن بهاء الدین محمد سام بامیانی (۲) اصل: سنسبانیان (۳) اصل: سلطان (۴) این کرمان همان کرمان معروف ایران نیست، بلکه جائی بود در راه غزنه و هند و اکنون به فتحتین گویند و درکوهسار کرم واقع است. ر: ۳۷ (۵) مط: یلدز (۶) اصل: یک زمان مقام. (۷) اصل: سلطانان خسرو بامیان. (۸) اصل: سلیمان سیف. (۹) مط: حروش. راورتی: سپه سالار خروشی (۱۰) مط: حاص. (۱۱) مط: مرصعیه و ظرافیه زر و سیم.

موید الملک وزیر وامراء ترک که در حضرت غزنین بودند، بخدمت ملک تاج الدین یلدوز (١)، مکتوبات در قلم آوردند بجانب کرمان، و استدعا نمودند، و او از طرف کرمان عزیمت مصمم کرد [ه] چون بحوالی شهر رسید، سلطان علاء الدین استعداد مصاف کرد، و پیش باز رفت، وجلال الدین هم از شهر بیرون آمد، بطرف بامیان (روان شد).

چون مصاف علاء الدین با تاج الدین یلدوز راست شد، امراء ترک از طرفین باهم موافقت نمودند (و) علاء الدین منهزم گشت، و او و جمله ملوک شنسبانی که در موافقت او بودند گرفتار آمدند، و ملک تاج الدین یلدوز چون بغزنین آمد، جمله ملوک شنسبانی را اجازت داد: تا بطرف بامیان باز رفتند. بار دیگر سلطان جلال الدین بجهت مدد برادر خود، علاء الدین حشمهای ملک غور و بامیان، و افواج لشکر بیغو (٢) از وخش و بدخشان جمع کرد، و بیاورد وکرت دوم بغزنین آمد و ملک غزنین ضبط کرد، و علاء الدین را بتخت باز نشاند، و (جلال الدین) بطرف بامیان باز رفت.

ملک تاج الدین یلدوز کرت دوم با لشکر خود، از طرف کرمان عزیمت غزنین کرد، علاء الدین ملوک و امراء غور را از غزنین (نامزد) دفع ایشان گردانید از جانب ملک تاج الدین یلدوز، ایتکین (٣) تتار نامزد استقبال ایشان شد برباط شنغران (٤) بدیشان رسید، جمله را مست و لایعقل، فروگرفت، و امراء غور و ملوک بزرگ آنجا شهید شد، و ازانجا ملک تاج الدین یلدوز بپای غزنین آمد، و علاء الدین در قلعه محصر شد، و مدت چهار ماه دربندان بماند تا جلال الدین از بلاد بامیان بمدد سلطان علاء الدین و دفع لشکر ترک بیامد چون بحوالی غزنین رسید، امراء ترک پیش او بدفع وقتال باز رفتند، جلال الدین منهزم شد و گرفتار آمد، اورا بپای قلعهٔ غزنین آوردند و قلعه فتح کرد. چون هر دو برادر بدست آمدند بعد (از) مدتی ملک تاج الدین یلدوز هر دو را عهد داد، و (به) طرف بامیان فرستاد، بعد از چند روز میان برادران تفاوت حالی ظاهر شد، وجلال الدین پادشاه شیردل و زاهد و ضابط بود، با (او)

---

(١) مط: یلدز. (٢) متن مط: لشکر جوار وخش. حاشیه: حشمهای ملک بامیان و افواج حشمهای بیغو از وخش.

(٣) اصل: ایتکن. متن مط: ایتکین. حاشیه آن: ایتکر، ایتکی. راورتی: مانند متن.

(٤) مط و راورتی: سنقران.

علاء الدین موافقت نکرد، ازانجا بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه رفت باستمداد آن معنی متمشی (١) نشد، و دولتش (٢) بار دیگر نیامد، وبخت مساعدت نکرد، بعد ازانچه سلطان محمد خوارزمشاه، ملک بامیان ضبط کرد، علاء الدین برحمت ایزدی پیوست، و او دختر علاء الدین آتسز (٣) حسین داشت، و ازان ملکه اورا پسری بود. وکاتب این حروف منهاج سراج را در شهورسنه احدی و عشرین وستمائه، بوجه رسالت اتفاق سفر قهستان افتاد از ممالک غور این ملکه و پسراورا درحدود طبس بولایت خوسف (٤) نشان دادند (٥) که در حادثهٔ ملاعین چین بدانطرف افتاده بود.

الرابع السلطان تاج الدین یلدز المعزی (٦)

سلطان غازی معزالدین طاب ثراه پادشاهی بود بس عادل و غازی و شیردل، و در دلاوری دوم علی ابوطالب بود رضی‌الله‌عنه، و اورا فرزند کمتر بود، یک دختر (بیش) نداشت، از دخترعم خود ملک ناصرالدین محمد مادینی علیه الرحمه، و (بر) خریدن بندگان ترک ایلاع (٧) تمام داشت، و بندگان ترک بسیار خرید، و هریک از بندگان او بجلادت و مبارزت و جانسپاری، در تمام ممالک مشارق شهرت یافتند، و اسم بندگان او درجهان منتشر گشت، و درعهد حیات سلطان هر یک نامدار گشته بودند.

ثقات چنین روایت کرده اند: که یکی از مقربان حضرت سلطنت او جرأتی نمود و عرضه داشت کرد (که) چون تو پادشاهی را که در بسیط ممالک (اسلام) ذر علو شان [تو] هیچ پادشاهی نیست، پسران بایستی (٨) دولت ترا (تا) هر یک ازیشان وارث مملکتی بودندی ازممالک گیتی، و بعد از انقراض عهد این (٩) ساطنت، ملک درین خاندان باقی ماندی. بر لفظ مبارک آن پادشاه طاب ثراه رفت: که دیگر سلاطین (١٠) را یک فرزند و یا دو فرزند باشند مرا چندین هزار فرزند است، یعنی بندگان ترک، که ممالکت من

(١) اصل: ممتشی (٢) مط: دولتش یار یگر. (٣) مط: اتسر (٤) اصل و مط: خو شب. یکی از نسخ ماخذ مط: جوشب. راورتی: خوشاب؟ که صحیح آن خوسف است از بلاد قهستان (نزهت ١٧٧)
(٥) اصل: نشان زدند (٦) در اصل این عنوان نیست از مط گرفته شد. راورتی: سلطان تاج الدین یلدوز المعزی السلطانی (٧) اصل: ایلاغ (٨) مط: بایستندی (٩) اصل: آن. (١٠) اصل: سلطان.

میراث ایشان خواهد بود ، بعد از من خطبهٔ ممالک باسم من نگاه خواهند داشت ، و همچنان بود (١) ، که بر لفظ آن پادشاه غازی رفت ، بعد ازو کل ممالک هندوستان را تا بغایت که تحریر این سطور است (٢) سنه ثمان وخمسین (٣) وستمائه محافظت نمودند (و می نمایند) رجا بفضل حق تعالی واثق است ، که تا بغایت انقراض دور بنی آدم ، این ممالک بدین قرار در ضبط ایشان نخواهد بود انشاء الله تعالی . آمدیم بسر حرف (٤) خود: که ذکر سلطان تاج الدین یلدوز است ، او پادشاه نیکو اعتقاد (بود) وحلیم وکریم و خوب خصال و وافر جمال. سلطان غازی معز الدین (٥) ، اورا خورد سال بود که بخرید ، و هم از اول حال او را خدمت فرمود ، پس مرتبه [مرتبه] اورا بزرگ گردانید ، و برسر بندگان [دیگر] سرور کرد ، چون بزرگ شد [بمرتبه] امارت و ولایت [رسید] کرمان و سنقران (٦) او را داد باقطاع و هرسال که سلطان را در سفر هندوستان اتفاق شدی ، بکرمان منزل بودی ، جمله امراء و خواص و ملوک را ضیافت کردی ، ویک هزار کلاه و قبا به تشریف بدادی ، و در باب جمله حشم انعام فرمودی وبفرمان سلطان غازی ، دختر او در حبالهٔ سلطان قطب الدین ایبک آمده بود ، و یک دختر دیگر در حبالهٔ ملک ناصر الدین قباچه بود .

ملک تاج الدین یلدوز را دو پسر بود : یکی ازیشانرا (٧) پیش معلم (بر) نشانده بود ، وقتی آن معلم برای تأدیب و تهذیب ، کوزه‌یی برسر آن برزد ، قضا (را) اجل در رسید ، آن کوزه بر مقتل (او) آمد ، (آن) پسر فوت شد ، خبر بسلطان تاج الدین یلدوز بردند ، در حال معلم را خرج (٨) راه داد ، از غایت حلم وحسن اعتقاد فرمود : که معلم را پیش ازانچه والده پسر را از حال پسر خرد معلوم شود ، متواری باید باشد وسفر اختیار باید کرد ، نباید که المی بدو رسانند از سوز فرزند . این حکایت دلیل است

---

(١) مط : شد (٢) مط : بغایت تحریر این سطور که (٣) در سه نسخه راورتی : ٥٦٨ ه . متن راورتی : ٦٥٧ ه . در یك نسخه ماخذ مط : سبع وخمسین . چون این کتاب در ثمان وخمسین ختم شده ، بنابران ضبط اول قطعاً غلط است (٤) اصل : حروف خود (٥) اصل : معز الدنیا (٦) مط : سنقران یا اسفرار ، راجع بکرمان واقطاع یلدوز (ر : ٣٧) آخر کتاب ، و درینجا سنقران صحیح است که بین غزنه و هند بود ، وکرمان به فتحتین نیز دران سواست ، و بالعکس اسفزار بطرف هرات و غرب غور بود . (٧) مط : یکی را ازیشان (٨) مط : معلم را زاد داده از . . . .

برحسن سیرت وصفای اعتقاد آن پادشاه حلیم رحمه الله. در سال آخر (عهد) سلطان معز الدین چون بکرمان [برفت و] منزل کرد، تاج الدین یلدوز (آن) یک هزار قبا و کلاه معهود هر سال، بخدمت سلطان آورد و سلطان ازانجمله یک کلاه و قبا اختیار کرد، و بکسوت خاص (١) خود مشرف گردانیدو او را نشانهٔ سیاه داد، و در خاطرش آن بود: که ولیعهد غزنین بعد از سلطان او باشد. چون سلطان غازی شهادت یافت، ملوک و امراء ترک را خاطرو مزاج آن بود: که سلطان غیاث الدین محمود سام، از حدود گرمسیر بطرف غزنین آید و بر تخت عم خود بنشیند، و همگنان به خدمت او کمر بندند؛ این معنی بحضرت فیروزکوه در قلم آوردند، و عرضه (٢) داشت کردند، که سلاطین بامیان تعدی میکنند و ملک غزنین طلب می نمایند (٣) این ملک را وارث (ملک) توئی! وما بندگان تو. سلطان غیاث الدین محمود جواب فرمود: که مرا تخت پدر (و) حضرت فیروزکوه و ممالک (غور) اولی تر، آن مملکت مر شما را فرمودم، سلطان تاج الدین را تشریف فرستاد و خط عتق داد، و تخت غزنین به حوالهٔ او کرد، بحکم آن فرمان ملک تاج الدین بغزنین آمد، و ملوک بامیان را بگرفت و بتخت غزنین بنشست و ممالک غزنین را در ضبط آورد، وکرت دوم (او) از غزنین جدا افتاد و دیگر بار در غزنین آمد و درضبط آورد، وکرت دیگر هم همین حکم داشت؛ تا بعد از چند گاه، با سلطان قطب الدین (ایبک) اورا بحدود پنج آب سند مصاف افتاد منهزم شد، وسلطان قطب الدین به غزنین آمد ومدت چهل روز در غزنین بود، و درین مدت بعشرت مشغول شد (٤) کرت دیگر سلطان تاج الدین از کرمان بطرف غزنین آمد و سلطان قطب الدین از راه سنگ سوراخ بجانب هندوستان(باز رفت و تاج الدین غزنین را باردیگر ضبط کرد و چند کرت بطرف غور) وسجستان لشکر فرستاد، و ملوك نامزد کرد، یک کرت بمدد سلطان غیاث الدین (لشکر) فرستاد تا بدر هرات، بسبب مخالفت حسین خرمیل، که ملک هرات بود با سلطان محمد خوارزمشاه ساخته بود، و از جملهٔ او شده، و از پیش

(١) اصل: ومکتوبات خاص (٢) مط: عرض داشت (٣) اصل: مینماید (٤) مط: شده بود.

لشکرغورو (غزنین) منهزم شد، کرت دوم سلطان تاج الدین بطرف سجستان لشکر برد، و مدتی دران سفر بماند، تا بدر شهر سیستان برفت و به آخر (با) ملک تاج الدین حرب که ملک سیستان بود صلح شد، چون مراجعت کرد در اثناء راه ملک نصیرالدین حسین امیرشکار با او خلاف کرد، و میان ایشان محاربت افتاد، و ملک نصیرالدین منهزم گشت و بطرف خوارزم رفت و بعد از مدتی بیامد (١) (تا) در سفر هندوستان ملوك و امراء [ترك] غزنین اتفاق کردند، و خواجه موید الملک محمد عبدالله سنجری را که وزیر بود و ملک نصیرالدین امیرشکار را شهید کردند. بعد از [ان] چهل روز سلطان محمد خوارزمشاه، از طرف طخارستان لشکر کشید و بطرف غزنین آمد لشکر او سرحدهای راه هندوستان بطرف گردیز و درهٔ کراهیه (٢) بمغافصه (٣) بگرفت. سلطان تاج الدین یلدوز از راه سنگ سوراخ، بجانب هندوستان [بداون] منهزم برفت، و (به) لوهورآمد، و اورا با سلطان سعید شمس الدین التتمش (٤) طاب ثراه، در حدود تراین مصاف شد، تاج الدین یلدوز گرفتار آمد، و اورا بشهر بداون فرستاد (و) آنجا شهید شد، و روضهٔ او آنجاست. مزار متبرك خلق (٥) صاحب حاجت گشته. و مدت ملک او نه سال بود (رحمة الله علیه، والله اعلم).

الخامس الملك الکریم قطب الدین ایبك المعزی (٦)

سلطان کریم عادل، قطب الدین ایبک، حاتم ثانی بود، تخت غزنین بگرفت و از دست تاج الدین یلدوز که خسر او بود بیرون کرد. مدت چهل روز بر تخت بنشست، از ان مدت در عشرت (٧) و بخشش بود، و کار ملک

(١) مط: باز آمد (٢) اصل: کرد و دره کراهیه. مط: گردیز و دره کراسه یا کراهه. راورتی: کراهه، کراسه که املای کراهه صحیح خواهد بود، زیرا تاکنون درهمین سرزمین مربوط چمکنی گردیز دریای کرایه = کراهه موجود است (ر: ٦٢) (٣) کراهیه تمغا بگرفت. (٤) مط: التمش، شرح آن (ر: ٤٩) (٥) مط: مزار خلق متبرك (٦) دراصل جای این عنوان سپید است: از مط گرفته شد، راورتی بعد از کلمه المعزی، السلطانی نیز دارد. (٧) مط: و درین مدت بعشرت.

بواسطۀ عشرت تمام مهمل و معطل (١) می ماند، (و) ترکان غزنین و ملوك معزی به نزدیک سلطان تاج الدین یلدوز، در خفیه مکتوبات در قلم آوردند، و اورا استدعا نمودند، تاج الدین از کرمان، عزیمت غزنین کرد، چون قرب مسافت بود مغافصه بغزنین آمد. سلطان قطب الدین را چون آگاهی شد از طرف غزنین (٢) بطرف هندوستان از راه (٣) سنگ سوراخ باز آمد، چون هردو یکدیگر (٤) را خسرو داماد بمنزلت پدر و پسر بودند، المی بیکدیگر نرسانیدند، و بعد ازین ملک غزنین بسلطان محمد خوارزمشاه مضاف شد و در تصرف ملوك خوارزم آمد (٥)، چنانچه پیش ازین بتحریر پیوسته است.

این طبقه ختم شد از شنسبانیان وبندگان ایشان بعد ازین طبقۀ سلاطین هندوستان در قلم آریم، و اول ایشان ذکر سلطان قطب الدین ایبک و مآثر او در هندوستان، بمقدار آنچه این نسخه احتمال کند در قلم آید (٦) بمنه و [کمال] کرمه، اللهم ارحم کلهم آمین.



(١) مط: مهمل و مختل. (٢) مط: ازجانب (٣) مط: براه (رك: ٦٢) (٤) مط: وهردو در یکدیگر خسرو. (٥) مط: ملک غزنین درتصرف سلطان محمد خوارزمشاه آمد، و درتصرف ملوک خوارزم، چنانچه. (٦) اصل: آمد.

الطبقة العشرون

فی ذکر سلاطین الهند من المعزیه (١)

الحمد لله (٢) الذی جعل الممالیک ملوکا ، و جوهر السلطنت فی قوالب العباد مسبوکا ، و الصلوات (٣) علی من ختم النبوة مساوکا . و السلام علی آله و اصحابه الذین بسیوفهم دم الاعداء مسفوکا (٤) .

اما بعد : چنین گوید بندهٔ ضعیف ربانی ، منهاج سراج جوزجانی (٥) عصمه الله عن الرکون الی الفانی ، که این طبقه (٦) مخصوص است ، بذکر سلاطین که بندگان حضرت و چاکران سلطان غازی معزالدین محمد سام طاب ثراه بودند ، و در ممالک هندوستان ، بتخت سلطنت نشستند ، و سریر آن پادشاه بدیشان رسید ، همچنانکه بر لفظ مبارک او رفته بود ، و پیش ازین تحریر یافته است ، میراث دار پادشاهی گشتند ، تارک مبارک ایشان بتاج ملک ارثی آن پادشاه متوج (٧) گشت ، و آثار انوار دین محمدی ، بواسطه دولت ایشان بر صحایف اطراف و اکناف مملکت هندوستان باقی ماند و تا باد چنین باد . اللهم ارحم السلاطین الماضین و اید نا بنصرة الباقین (٨) .

الاول منهم السلطان قطب الدین المعزی (٩)

سلطان کریم قطب الدین حاتم ثانی طاب مرقده ، پادشاه مردانه و بخشنده بود حق تعالی او را شجاعت و کرمی بخشیده بود ، که در شرق و غرب عالم ، در عصر او پادشاهی را نبود ، و چون حق تعالی خواهد که تا بنده را در دل خلق عظمتی و فری (١٠) ظاهر گرداند ، بصفت شجاعت و کرم موصوف کند ، تا دوست و دشمن را بنوازش وسخا و گذارش و غا مخصوص گرداند ، چنانچه این پادشاه کریم غازی بود ، تا از بخشش وکوشش اودیار هندوستان ، از دوست و دشمن پر وتهی (١١) گشت ، بخشش او همه لک (لک) وکشتن او (همه) لک لک بود ، چنانچه ملک الکلام بهاء الدین اوشی در مدح این پادشاه (کریم می) فرماید :

---

(١) جای این عنوان در اصل سپید است . از مط گرفته شد (٢) اصل : بحمدالله (٣) مط : و الصلوه (٤) اصل : مفوکا (٥) اصل : جورجانی (٦) اصل : طبقات (٧) اصل : متوجه (٨) اصل : و اید بالنصره الباقین (٩) در اصل این عنوان نیست . راورتی : المعزی السلطانی ، مط : مانند متن . (١٠) مط : و وقری (١١) اصل : بر وبهی .

ای بخشش تو لک بجهان آورده کان را کف تو کار بجان آورده
از شرم (١) کف تو، خون گرفته دل کان پس لعل بهانه در میان آورده

سلطان قطب الدین را باول بار (٢) که از ترکستان بیاوردند بشهر نیشاپور افتاد، قاضی القضات فخر الدین بن عبدالعزیز کوفی که از اولاد امام اعظم ابوحنیفه کوفی بود رضی الله عنه و حاکم ممالک نیشاپور و مضافات آن او را بخرید و در خدمت و موافقت فرزندان او کلام الله بخواند و سواری و تیر اندازی تعلیم گرفت، چنانچه درمدت نزدیک بصفات رجولیت (موصوف) و مذکور شد و چون به آوان شباب رسید، اورا تجار بحضرت غزنین آوردند سلطان غازی معزالدین محمد سام او را ازان تجار بخرید، اگر چه بهمه اوصاف حمیده و آثار گزیده موصوف بود، اما بظاهر جمالی نداشت، و انگشت خنصر او شکستی داشت، بدان سبب او را ایبک (٣) شل گفتندی، و سلطان معزالدین دران وقت گاه گاه، بطرب و عیش [موصوف] مشغول بودی، شبی بزم [و] نشاط فرمود، و دران جشن هر یک را از (ان) بندگان حضرت انعامی فرمود، از نقود زر و سیم ساخته و ناساخته، هرچه ازان انعام به قطب الدین رسید از مجلس بیرون آمد، تمامت آن مال بترکان و پرده داران وفراش و دیگر کار داران بخشید، چنانچه از قلیل وکثیر با او باقی هیچ نماند، و دیگر روز این معنی بسمع اعلی رسانیدند، او را بنظر عنایت وقربت خود مخصوص گردانید وبر اشغال خطیر، پیش تخت (و) بارگاه اورا نصب فرمود، و سرخیل وکاردار بزرگ شد، وهرروز مرتبهٔ او برتر میگشت (٤)، ودر ظل حمایت سلطانی تضاعف می پذیرفت تا امیر آخر (٥) شد، و دران شغل چون سلطانان غور و غزنین (و) بامیان بطرف خراسان رفتند، جلادت بسیار نمود بدفع قتال سلطان شاه و او بر سر (اصحاب) پایگاه علفچی بود بطلب علف برفت، ناگاه سوار سلطان برایشان زد (٦)، میان ایشان قتال قایم شد، قطب الدین (جلادت بسیار نمود، اما چون

(١) مط و پ: از رشک، در باره بهاءالدین اوشی فرغانی به لباب الالباب (ص ١٦١) و مجمع الفصحاء (١: ٤٤٢) رجوع شود. (٢) مط: را در اول حال. (٣) اصل: ایبک شد. راورتی ودیگر مورخان مقلد وی ازین جمله نتیجه گرفته اند که معنی ایبک در ترکی شل باشد، ولی معنی متن واضح است، وایبک معنی شل را ندارد و نام اصیل ترکیست. (٤) مط: او بر تزاید میگشت (٥) مط: آخور (٦) در یک نسخه راورتی: سلطانشاه بریشان پیوست و جنگ آغاز نهاد.

سوار اندك بود گرفتار شد، و او را به نزدیک سلطانشاه بردند بفرمان او) (١) اسیر گشت. چون میان سلاطین غور و غزنین مصاف شد و سلطانشاه منهزم گشت، قطب الدین را بندگان (سلطان) با تخته بند آهنین (٢) بر شتر نشانده بخدمت سلطان غوری (٣) آوردند، سلطان اورا بنواخت، و چون بدارالملك غزنین باز آمد، اقطاع کهرام بدو مفوض فرمود (و) ازانجا بطرف میرت آمد، در شهور سنه سبع وثمانین وخمسمائه میرت را ضبط کرد و از میرت هم در شهور ثمان وثمانین وخمسمائه دهلی بگرفت (٤)، و در شهور سنه تسعین در موافقت رکاب اعلی سلطان غازی، با سالار عزالدین حسین خرمیل، که هر دو [ملك] مقدمهٔ لشکر بودند، در حدود چندوال (٥)، رای بنارس جی‌چند (٦) را بزد و منهزم گردانید، و بعد ازان در شهور سنه احدی و تسعین و خمسمائه تهنکر (٧) فتح شد، و درشهور سنه ثلاث و تسعین وخمسمائه بطرف نهرواله رفت، و رای بهیم‌دیو را بزد، و انتقام سلطان ازان طایفه بکشید و دیگر بلاد هندوستان را فتح کرد، تا باقصی ممالك چین ازطرف شرق. و ملك عزالدین محمد بختیار خلجی بلاد بهار و نودیه (٨) را چنانچه بعد ازین تحریر یابد در عهد او بدولت او فتح کرد، و چون سلطان غازی محمد سام طاب ثراه شهادت یافت، سلطان غیاث الدین محمود محمدسام، که برادر زادهٔ سلطان معزالدین بود، قطب الدین را چتر فرمود و لقب سلطانی داد.

و (او) درشهور سنه اثنی (٩) وستمائه از دهلی عزیمت لوهور کرد، و درروز سه شنبه هژدهم ماه ذی‌القعده سنه اثنی (١٠) وستمائه بر تخت سلطنت لوهور جلوس کرد، و بعد از چندگاهی میان او وسلطان تاج الدین یلدوز مناقشتی افتاد بجهت لوهور، چنانچه آن مناقشت بمصاف کشید، و دران نصرت، سلطان قطب الدین را بود، و تاج الدین منهزم از پیش او برفت، وسلطان قطب الدین بر سمت [دارالملك] غزنین برفت و آنرا ضبط کرد. و بعد ازمدت چهل روز که بر تخت غزنین بود [انعام و اکرام بخلق خدا ارزانی داشت و] بطرف هندوستان باز آمد

(١) مط: مقید گشت (٢) مط: آهنی (٣) مط: غازی (٤) مط: و از میرت همدرین سال لشکر بکشید و دهلی بگرفت (٥) اصل: جندوال (٦) اصل: جیجند (٧) اصل: بهیکر. مط: تهنکر. راورتی: تهنیکر (٨) مط: و نودیه آن ممالك را. راورتی نردیه. اصل: نودنه. پ: تر ده.
(٩) مط: اثنین.

چنانچه پیش ازین ذکر آن رفته است، و چون قضاء اجل (او) در رسید، در شهور سنه سبع و ستمائه، در میدان گوی زدن از اسپ خطا کرده، و اسپ بر زبر او آمد، چنانچه پیش کوهه (١) زین بر سینهٔ او آمد و برحمت حق پیوست، و مدت ملک او از اول فتح دهلی تا بدین وقت بیست سال بود و عهد سلطنت او با چتر و خطبه و سکه (مدت) چهار سال و کسری بود، علیه الرحمة و الغفران (٢).

الثانی منهم آرامشاه بن سلطان قطب الدین علیه الرحمه (٣)

چون سلطان قطب الدین برحمت حق تعالی پیوست [حالی] امراء و ملوک هندوستان صواب چنان دیدند، که ازبرای تسکین فتنها و آرامش رعایا و اطمینان قلب لشکریان، آرامشاه را بتخت نشانند، وسلطان قطب الدین را علیه الرحمه سه دختر بود، ازیشان دو دختر متعاقب در حبالهٔ ملک ناصر الدین قباچه بود، و یکدختر در حباله سلطان شمس الدین آمد، درینوقت چون قطب الدین درگذشت و آرام شاه را بر تخت نشاندند، ملک ناصر الدین قباچه بطرف اچه وملتان رفت و قطب الدین را نظر ملکداری برسلطان شمس الدین (التمش) بود، و اورا پسر خوانده بود، و بداون اورا اقطاع داده. ملوک به اتفاق او را از بداون بیاوردند و بتخت دهلی بنشاندند و دختر سلطان قطب الدین درحبالهٔ او آمد، آرامشاه را قضاء اجل دررسید و ممالک هندوستان چهار قسم شد: مملکت سند (ناصر الدین) قباچه در تصرف آورد و مملکت دهلی بسلطان سعید شمس الدین مضاف شد وممالک (٤) لکهنوتی ملوک وسلاطین خلج در ضبط آوردند. و مملکت لوهور گاهی ملک تاج الدین وگاهی ملک ناصر الدین قباچه وگاهی سلطان شمس الدین بتفاوت احوال ضبط میکردند، چنانچه بعد ازین هر یک تحریر یابد (٥).

الثالث منهم الملک ناصر الدین قباچه المعزی (٦)

ملک ناصر الدین (قباچه) پادشاه بزرگ، وبندهٔ سلطان غازی (معز الدین) (٧) بود

---

(١) دراصل کوهی نوشته شده، وبالای آن به کوهه تصحیح کرده اند (٢) راورتی نقش سکه قطب الدین را چنین می‌آورد: (سکه وارث ملک ونگین سلطان قطب الدین ایبک فی سنه ٦٠٣ ضرب دار الخلافه دهلی جلوس) (٣) این عنوان دراصل سپید است. ازمط نوشته شد. راورتی: سلطان آرامشاه بن سلطان قطب الدین ایبک. (٤) مط: وممالکت (٥) راورتی: نقش سکه آرامشاه را درحواشی چنین می‌نویسد: (هذا الدرهم مسکوک باسم الملک ظل الله آرامشاه فی سنه سبع و ستمائه، ضرب دار السلطنه بلده لاهور). (٦) راورتی: قباچه المعزی السلطانی (٧) راورتی: مانند مط.

در غایت کیاست و کاردانی و تمییز و حذاقت و دانائی. سلطان غازی (معز الدین) محمد سام (را) در هرمرتبه از مراتب اشغال (سالها) خدمت کرده بود، و برغث‌وسمین حضرت و لشکرداری و ملک پروری‌و قوف تمام یافت، و چون مقطع اچه و ملتان که ملک ناصرالدین ایتم بود درمصاف اندخود(۱) که سلطان را با (حشم) خطا و ملوک ترکستان بود، پیش رکاب سلطان غازی مبارزت بسیار نمود وغزاها بسنت کرد، وکافر بسیار بدوزخ فرستاد، و مبارزان لشکرخطا ازکثرت مقاتلت او عاجز آمدند، بیکبار روی بدو آوردند، و او شهادت یافت، وسلطان غازی ازان حادثه بتخت غزنین آمد حضرت اچه بملک ناصرالدین قباچه مفوض گشت، و او بدو دختر داماد سلطان قطب الدین بود علیه الرحمه، وازدختر مهتر اورا پسری بود ملک علاءالدین بهرامشاه [نام] خوب منظرونیکوسیرت وبرعشرت مولع، واز راه‌جوانی بر فساد حرص تمام داشت.

حاصل الامر: چون ملک ناصرالدین قباچه، بعداز حادثهٔ سلطان قطب‌الدین بطرف اچه رفت شهر ملتان را ضبط کردند، وسندستان و(۲) دیول تا لب دریا جمله در تصرف اوآمد، و قلاع وقصبات شهرهاء مملکت سند را فروگرفت، ودوچتر برداشت(۳) وتا حد تبرهنده وکهرام و سرستی (٤) تصرف کرد، و لوهور را چند کرت بگرفت، ولشکر غزنین که ازجهت تاج‌الدین یلدوز می‌آمدند، با ایشان مصاف داد، و ازپیش خواجه مویدالملک سنجری که‌وزیر مملکت‌غزنین بود منهزم گشت. وچون ممالک سند بروی قرار گرفت، درحوادث کفار چین اکابر خراسان‌و غور وغزنین بسیار بخدمت او پیوستند، واو درحق همکنان انعام‌واکرام وافر فرمود، و مدام میان او و سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه منازعت (می) بود، تاچون مصاف لب آب سندشد میان‌جلال الدین خوارزمشاه وچنگیزخان. جلال الدین خوارزمشاه بزمین سند آمد، و برطرف دیول ومکران برفت. لشکر کفار مغل بعد ازفتح نندنه بمدتی تربی نوین (٥) مغل، با لشکر گران بپای شهر ملتان آمد

(۱) اصل: آمدخود، ولی متن مط اندخود، درست است که اکنون اندخوی گوئیم. ولی کلمه ایتم در موارد دیگرگاهی ایتمر هم نقل شده. (۲) مط وپ: هندوستان. راورتی واصل: سند ستان. که‌قباچه در ازجا حکمدار بود (۳) مط: وچتر برگرفت و تا حدود (٤) اصل: تبهرند وکهرام وسرسی. پ: بتهرهنده وکهرام و سرسی.
(٥) کذا فی الاصل.مط: بعد از فتح نندنه، تری (تولی) نوین مغل. حاشیه‌مط: نندنه بمدتی ترمتی نوین مغل. راورتی فتح نندنه ترقی نوین مغل. در جامع التواریخ رشیدی نام این مغل که به تعقیب جلال الدین به هندگماشته شد (بلانویان) است، که در سنه ٦١٩ ه رفت ودر محرم ٦٢٠ ه از هند مراجعت نمود (ص٤٣٢ ج ١).

وچهل روز آن حصن حصین را دربندان داد، و ملک ناصر الدین دران مقاتله وحصار در خزانه بکشاد (١)، و با خلق احسان بسیار کرد، و آثار شهامت و فرزانگی و جلادت و مردانگی چندان نمود، که ذکر آن، برصحایف ایام تا روز قیامت باقی ماند، و این حادثه (حصار) در شهور سنه احدی و عشرین وستمائه بود، و بعد ازان یکسال ونیم (٢) ملوک غور از جلاء کفار بخدمت ناصرالدین پیوستند ودرآخر شهور سنه ثلاث و عشرین وستمائه، لشکرخلج از جمله لشکر خوارزمیان بر ارض (٣) منصوره که از بلاد سیوستان است، استیلا آوردند و سرایشان ملک خان خلج بود. ملک ناصرالدین روی بدفع ایشان آورد، ومیان ایشان مصاف شد، لشکرخلج منهزم گشت، و خان خلج کشته شد، و ملک ناصرالدین بملتان و اچه باز آمد.

همدرین سال کاتب این حروف منهاج سراج، از طرف خراسان از راه غزنین و ملتان (٤) درکشتی، روز سه شنبه بیست‌وششم ماه جمادی الاولی سنه اربع و عشرین وستمائه به اچه رسید، و در ماه ذی الحجه سنه اربع مدرسهٔ فیروزی اچه، حوالهٔ این داعی شد با قضاء لشکر علاء الدین بهرامشاه.
و در ماه ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ستمائه، سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بظاهر اچه لشکرگاه فرمود. وملک ناصرالدین منهزم در کشتیها بطرف بهکر رفت و لشکرسلطان بر درحصار اچه دوماه وبیست وهفت‌روز مقام فرمود، روز سه شنبه هفتم ماه جمادی الاولی (٥) قلعه اچه فتح شد. چون خبر فتح اچه بملک ناصرالدین رسید، پسر خود علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان فرستاد، چون (به) لشکرگاه رسید، بیست و دوم جمادی الاخری (٦)

(١) اصل: دران مقاتله در خراسان بکشاد (٢) مط: بعد از یکسال ونیم (٣) مط: اراضی (٤) مط: متهان. راورتی و پ: بنیان. راورتی گوید: که درمط متهان آمده، و در اکثر نسخ بنیان و بنبان است شاید برن یا بیانه باشد. برکنار اندوس جائی بنام متن‌کوت موجود بود که این نام هم متهان شده نمی‌توا ند، بنا بران باید ملتان صحیح باشد، چه از ملتان میتوان به اچه درکشتی رفت. در یکی از نسخ ماخذ مط: غزنین بهتان روز ٢٥ جمادی الاولی اگر همان بنیان را صحیح بدانیم معقول است، چه بنیان بین غزنه وسواحل سند بود (ر: ٤٣)
(٥) مط: روز شنبه ٢٧ جمادی الاولی. یک نسخه ماخذ مط: روز سه شنبه. اصل: سه شنبه ٢٧ جمید الاول. راورتی: مانند متن. (٦) اصل: ٢٢ جمادی الاول. مط: ٢٢جمادی الاخری. راورتی: مانند مط.

خبر فتح بهکر رسید ، ملک ناصر الدین خود را در آب سند غرق کرد ، و مدت حیات او منقرض گشت ، و مدت ملک او در زمین سند و اچه و ملتان بیست و دو سال بود .

الرابع بهاء الدین طغرل (السلطانی) المعزی (١)

ملک بهاء الدین طغرل نیکو سیرت (بود) بغایت منصف و غریب نواز ، و بتواضع آراسته ، و او از بندگان قدیم عهد سلطان غازی معزالدین [والدنیا] بود ، و او را به تربیت بزرگ گردانیده بود ، وحصار تهنکر که ولایت بهیانه (٢) بود ، بدان رای مضاف بوده است ، چون فتح کرد بدو تفویض فرمود ، او آن بلاد را معمور گردانید ، و از اطراف هندوستان و خراسان تجار و معارف روی بد و نهادند جمله را خانه و اسباب (می) بخشید ، و ملک ایشان میگردانید تا بدین سبب نزدیک او ساکن میشدند ، چون سکونت قلعه تهنکر (٣) او را و حشم او را موافق نیامد ، در ولایت بهیانه ، شهر (٤) سلطانکوت بنا کرد ، و اندران جا سکونت ساخت ، و بطرف کالیور (٥) مدام سوار میفرستاد ، و بعد ازانچه سلطان غازی از بالای حصار کالیور باز گشت ، او را فرمود : که این قلعه ترا مسلم می باید کرد . بدین اشارت بهاء الدین طغرل ، فوجی از حشم خود بپای قلعهٔ کالیور ساکن کرد ، و بنزدیک قلعه بردو (٦) فرسنگی حصار بنا کرد ، تا سوار مسلمانان شب آنجا باشند ، و هر روز بپای قلعه میتازند .

مدت یکسال برین قرار بودند ، چون کار بر اهل [قلعه] کالیور تنگ شد به نزدیک سلطان قطب الدین رسل فرستادند ، و قلعه بسلطان قطب الدین دادند و میان ملک بهاء الدین طغرل و سلطان اندک (مایه) غباری بود ، و ملک بهاء الدین طغرل بس نیکو اعتقاد بود ، و از وی در دیار بهیانه آثار خیر بسیار ماند و درگذشت و برحمت حق پیوست . رحمة الله علیهم .

(١) راورتی : ملک بهاء الدین طغرل المعزی السلطانی (٢) اصل : وحصار ستیکر که ولایت بهتانه بود بوی مضاف . پ : بتهانه ، بهیانه در ٥٠ میلی جنوب غربی آگره واقع است (ایلیوت ٢ : ٣٠١) .
(٤) اصل : تهنکیر . مط : تهنکر . راورتی : تهنکیر . که اکنون قلعه ئی بنام تهنگره در ١٥ میلی جنوب بیانه موجود است (کتاب راههای هند ، ص ١٩ تالیف سیلی) (٤) اصل : بهتانه . مط : بهیانه ، شهر سلطانکوت . در یکی از نسخ خطی : سیا لکوت . راورتی : بهیانه شهر سلطانکوت . (٥) مط : کالیوان . راورتی : گوالیار . (٦) اصل : قلعه می بردو فرسنگی .

و بعد ازین ذکر ملوک خلج ، که از جمله دولت سلطان کریم قطب الدین رحمه الله بودند ، و در اعداد بندگان سلطان معز الدین محمد سام طاب مرقدهم درین طبقه آورده میشود ، تا خوانندگان را بر ذکر تمام ملوک و امراء هندوستان اطلاع افتد و نویسنده را بدعای خیر یاد آرند ، و دوام دولت سلطان زمان ، و شهنشاه اهل ایمان ناصرالدین و الدنیا سلطان حال را از حضرت واجب الوجود در خواهد (۱) ملک تعالی آن دولت (را) تا قیام قیامت باقی داراد .

الخامس الملک الغازی [اختیار الدین] محمد بختیار (۲) الخلجی بدیار لکهنوتی

ثقات تغمد هم الله برحمته ، چنین روایت کرده اند : که این محمد بختیار خلج غور و بلاد گرمسیر بود ، و مردی جلد و تازنده ودلیر و شجاع وفرزانه وکاردان و از قبایل خود بطرف غزنین وحضرت سلطان معزالدین آمد ، و او را در دیوان عرض بسبب آنچه (۳) حال او در نظر صاحب دیوان عرض ، مختصر نمود قبول نکرد[ند] و از غزنین بطرف هندوستان آمد ، چون بحضرت دهلی رسید ، هم بسبب آنچه (در نظر دیوان عرض جمالی نداد ، قبول نیافت ، از دهلی بطرف بداون رفت بخدمت مقطع بداون سپهسالار هزبرالدین حسن (٤) ارنب ، او را مواجبی قرار افتاد) (۵) وبعد ازچندگاه بطرف اوده رفت بخدمت

(۱) مط: ناصر الدنیا والدین محمود السلطان قسیم امیر المومنین از حضرت واجب الوجود درخواهند.
(۲) راورتی: محمد بن بختیار (۳) مط: آنکه (٤) یک نسخه ماخذ مط: حسین ازنب. راورتی: حسین ادیب.
(۵) کلمات بین قوسین از (در نظر، تا افتاد) در اصل نیست، از مط گرفته شد ، در اصل عوض آن جملات نامربوط ذیل آمده ، چون راورتی هم با متن مط موافق است ، بنا بران جمل ذیل ترک شد : (در دیوان عرض در نیامد رد شد ، محمد محمود عم بختیار بود، درغزنین چون مصاف شد، کوله شکسته شد، علی ناگوری بخدمت برادران مادو (مط : برادر ایستاد) محمد محمود [را بر خود نگاه داشت، چون مقطع ناگور شد] محمد محمود را طبل و علم داد [و] چون مقطع قنوج شد، کشتمندی او را داد، وچون او شهادت یافت محمد بختیار بجای او مقطع شد) این جمل در حاشیهٔ مط به استناد یک نسخهٔ خطی نقل شده، که اختلاف آن با متن اصل، ذریعه علایم مخصوصه نشان داده شد. در (پ) چنین است : هم بسبب آنچه حال او در نظر صاحب دیوان عرض مختصر نمود وقبول نکردند از غزنین به طرف هندوستان آمد ، چون به حضرت دهلی رسید، هم بسبب آنچه درنظر دیوان عرض نیامد ز د محمد محمود عم ... ربود در غزنین چون مصاف شد الخ...

ملک حسام الدين اغلبك (١). و چون اسپ و سلاح نیکو حاصل کرده بود و بچند موضع جلادت ومبارزت نمود، او را سلیتر و سهولی(٢) اقطاع دادند و چون مرد شجاع و دلیر بود، بطرف منیر و بهار میدوانید و غنایم بدست می‌آورد، تا استعداد تمام از اسپ و سلاح ومرد بدست آورد، و ذکرجلادت و غنایم او منتشر گشت، و جماعت اخلاج از طرف هندوستان روی بدو آوردند، و ذکر او بخدمت سلطان قطب الدين رسید، او را تشریف فرستاد و اعزاز وافر فرمود. چون بران اکرام استظهار یافت، لشکر بطرف بهار برد: و آن ولایت را نهب کرد، و یکدو سال برین منوال بدان حوالی وولایت میدوانید، تا استعداد حصار بهار کرد.

ثقات چنین روایت کردند: که با دویست برگستوان، بدر قلعهٔ بهار رفت و بمغافصه جنگ پیش برد، و دوبرادر بودند دانشمند (ان) فرغانی یکی نظام الدين و دوم صمصام الدين (رحمهما الله در خدمت محمد بختیار و صمصام الدين را) کاتب این حروف دریافت بلکهنوتی، در شهور سنه احدی و اربعین و ستمائه. و این نقل از وی است: چون بدر حصار وصول بود(٣)، جنگ پیش بردند، و این دو برادر دانشمند درمیان آن فوج غازیان جانباز بودند، که (چون محمد بختیار) خود را بقوت و دلیری درتنورهٔ دروازهٔ (آن)حصار انداختند و قلعه را فتح کردند و غنایم بسیار بدست آورد[ند]. بیشتر ساکنان آن موضع بر همنان بودند، سرهای تراشیده داشتند، همه کشته شدند و درانجا کتب بود، چون کتب بسیار در نظر اهل اسلام آمد جماعتی را طلب کردند که [آثار] از معانی آن کتب، اعلامی باز دهند، جمله کشته شده بودند. چون معلوم شد، تمامت آن حصار و شهر مدرسه بود بلغت هندوئی بهار اسم مدرسه باشد.

---

(١) اصل وپ: غلبك، مط و راورتی: اغلبك: عوفی درجوامع الحکایات اغلبك آورده، که اوغلی در ترکی بمعنی شهزاده است و اغلبك معنی بیگک شهزادگان و جنرالان دارد (ایلیوت ٢: ٦٦٧).

(٢) کذا فی الاصل. مط: سهلت وسهلی. یکی از نسخ مط: سلست و سهلست. متن راورتی: بهگوت و بهیولی حاشیهٔ وی: سهولی، سهیلی: سهلت. سهلست. پ: سلهت وسهیلی. سلهت اکنون در بنگال ومنیرو بهار هم در هند موجود اند اما بهویلی پرگنه یی بود در سرکار چنار (آئین اکبری ٢: ١٦٥) و بهگوت همین هنسه جنوب بنارس است (ایلیوت ٢: ٧٠٣) (٣) مط: افتاد.

چون آن فتح برامد، با غنایم بسیار بازگشت، و بخدمت سلطان قطب الدین آمد و اعزاز واکرام یافت، جماعتی از امراء حضرت را آن (١) انتشار ذکر واعزاز و انعامی که ازسلطان قطب الدین طاب ثراه، در حق او مشاهده کردند غیرت آمد در مجلس عشرت با محمد بختیار بر سبیل طعن و خوار داشت (سخنان تمسخر) صریح و مرموز گفتندی، تا کار بجائی رسید که در قصر سپید اورا با پیل جنگ فرمود، بیک گرز که در خرطوم پیل زد پیل از پیش او بهزیمت شد (محمد بختیار تعاقب پیل کرد) چون آن جلوه گری بیافت، سلطان قطب الدین از خاص خود (انعام فرمود) و امرا را فرمان داد، تا او را چندان انعام کردند، که در تحریر نیاید. و محمد بختیار همدران مجلس تمام آن نعمت (را) بر پاشید و بخلق داد، با تشریف خاص سلطانی بازگشت، و بطرف بهار رفت، و رعب او در دل کفار و اطراف بلاد لکهنوتی و بهار و بلاد بنگ و کامرود، اثر تمام کرد.

ثقات روات (٢) رحمهم الله، چنین روایت کردند: که چون ذکر شجاعت ومبارزت و فتوح ملک محمد بختیار رحمه الله به رای لکهمنیه (٣) رسید، که دارالملک او شهر نودیه (٤) بود، و او رای بس بزرگ بود، ومدت هشتاد سال در تخت بوده، برین (٥) موضع حکایتی از حالات آن رای استماع افتاده است در قلم آمد، و آن آنست: که چون پدران رای از دنیا نقل کرد، رای لکهمنیه (٣) درشکم مادر بود، تاج برشکم مادر او نهادند، وهمکنان پیش مادر او کمر بستند، و خاندان ایشان را رایان هند بزرگ داشتندی و بمنزلت خلیفهٔ هند شمردندی، چون ولادت لکهمنیه نزدیک رسید، مادرش را آثار (وضع) حمل ظاهر شد، منجمان و برهمنان را جمع کرد [ند] تا طالع وقت را نگاهدارند باتفاق گفتند: اگر بعد ازین (به) دو ساعت ولادت باشد، نحوست هرچه تمامتر باشد و بپادشاهی نرسد، و اگر بعد ازین (به) دو ساعت ولادت باشد مدت هشتاد سال پادشاهی کند. چون مادر او این حکم از منجمان بشنید فرمود: تا او را هردو پای بهم بستند ونگونسار درآویختند ومنجمان را بنشاندند تا طالع می نگریستند، و چون وقت شد، اتفاق کردند، که وقت ولادت آمد

(١) مط: از (٢) اصل: روایت (٣) اصل: لکمیه. راورتی در متن: لکهمنیه. در حاشیه گوید: که برخی لکهمیه هم آورده اند، ولی رای لکهمن قرار ضبط ابوالفضل در آئین اکبری از شاهان بنگال بود. (٤) اصل: نودنه. مط وراورتی: نودیه (٥). مط: بدین (٦) اصل: لکهمیسه. پ: رای لکهنوتی و رای لکهمه.

فرمود تا او را فروگرفتند، در حال لکهمنیه راولادت بود ، چون بزمین آمد ، مادرش از شدت حمل دران حالت درگذشت ، لکهمنیه را بر تخت نهادند ، وهشتاد سال پادشاهی کرد .

از ثقات روایت چنین است : که هرگز بردست او از قلیل وکثیر (هیچ) ظلمی نرفت ، و هر که از وی سوال کرد ، یک لک بخشید ، همچنانکه سلطان کریم قطب الدین حاتم الزمان طاب ثراه . چنان تقریر کردند: که دران بلاد کوده بعوض چیتل روان است (عطائی) که کمتر بود (١) ، یک لک کوده بدادی (٢) خفف الله عنه العذاب .

بسر ذکر محمد بختیار باز آئیم : چون محمد بختیار ، از خدمت سلطان قطب الدین بازگشت و بهار فتح کرد ، و ذکر او بسمع رای لکهمنیه و اطراف ممالک او برسید جماعتی منجمان و برهمنان و حکماء مملکت او بنزدیک رای آمدند وعرضه داشت کردند : که در کتب ما از قدماء برهمنان چنان آورده اند: که آن مملکت بدست ترکان خواهد افتاد ، و آن وعده نزدیک آمد . صواب آنست که رای موافقت نماید: تا (با) جمله خلق ازین مملکت نقل کنند (٣) و از فتنهٔ ترکان بسلامت مانند (٤) . رای چنین جواب داد: که این مرد را که بر بلاد ما مستولی گردد ، هیچ علامتی هست در کتب شما ؟ برهمنان گفتند : علامت او آنست ، که چون راست بایستد بردوقدم ، و دستها فروگذارد ، هردو دست او از سر زانو (ی او) درگذرد ، چنانچه انگشت (٥) دست اوبساق پای (او) برسد رای گفت : صواب آن باشد ، که معتمدان فرستیم ، تا تفحص آن علامت بواجبی بجای آرند. بفرمان رای معتمدان فرستادند، و تفحص کردند ، وآن علامت در خلقت و قامت محمد بختیار رحمه الله بازیافتند . و چون آن علامت ایشانرا

---

(١) مط : کردی (٢) در یکی از نسخ ماخذ مط : بدادی و ازین نوشته وقف مصرف بالا تر .
(٣) مط : نقل کرده شود تا از (٤) مط : مانیم (٥) مط : انگشتان .

محقق شد، اکثر برهمنان و ساهان(١)، بدیار سکنات(٢) و بلاد بنگ و کامرود(٣) رفتند، رای لکهمنیه (٤) را ترک مملکت گرفتن موافق نیفتاد. دوم سال(آن) محمد بختیار لشکر مستعد گردانید، و از بهار بکشید، ناگاه بدر شهر نودیه (٥) (باز درامد، چنانچه هژده سوار با وی بیش نبود، و دیگر لشکر متعاقب او می آمد چون محمد بختیار بدر شهر رسید، هیچکس را زحمتی نداد) برسبیل سکونت و وقار چنانچه هیچکس را گمان نیفتاد که محمد بختیار است، و اغلب آن خلق را گمان می افتاد که مگر بازرگانند، و اسپ بهائی آورده اند، تا بدر سرای لکهمنیه برسید، و تیغ برکشید و غزا آغاز نهاد. درین حال رای برسرمایده نشسته بود و طبق های (٦) زرین وسیمین برطعام قرارمعهود پیش نهاده، که فریاد از درسرای رای ومیان شهر برامد. چون اورا تحقیق شد، که حال چیست؟ محمد بختیار درمیان سرای (و) حرم رای رانده بود، و خلقی را بزیر تیغ آورده، رای (به) پای برهنه از پس پشت سرای خود بگریخت، و جمله خزانه وحرم وخدم وخواص(٧) و زنان او بدست اوآمدند و پیلان بسیار بگرفتند، و چندان غنایم حاصل شد مر (اهل) اسلام را، که در تحریر نگنجد، و چون لشکر او بتمام برسید، و شهر تمام درضبط آورد، همانجا مقام ساخت، و رای لکهمنیه بطرف سکنات (٨) و بنگ افتاد، ومدت عمر او دران نزدیکی انقراض پذیرفت، و فرزندان او

---

(١) کذا در اصل و مط و پ. راورتی گوید: که دراکثر نسخ ساهان آمده که بمعنی تاجر و دکاندار است. ولی بگمان نویسنده این سطور آنچه درپښتو کلمه ساهو (جمع ساهوان) بمعنی آزاد و متمول است باین کلمه نزدیکی دارد. درحواشی تاریخ ایلیوت (٢ : ٧٠٤) گوید: ساه از کلمه ساهو برآمده که در سنسکریت سادهو بود بمعنی خالص ومحترم، ابن بطوطه تاجران گوهر شهر دولت آباد را بنام (ساه) یاد کرده است که جمع آن ساهان باشد. (٢) مط: سنکنات. حاشیه مط: سکنات. متن راورتی: سنکنات حاشیه وی بحواله بعضی نسخ: سکنات. پ: بدر ما سکنات و بلاد نیك و کار مرد. زبده التواریخ: سکنات. طبقات اکبری وتذکرة الملوك وغیره: جگنات دوسن درتاریخ هند (٢ : ٧٠٤) گوید: که اکنون هم بنگال غربی را ونگه و بنگه گویند وخلاف لکشمنه سینه درویکرم پور نزدیك سنارگاون دکه تا سه نسل دیگر حکمرانی داشتند وشاید سکنات محرف سنارگاون باشد.

(٣) اصل: و بلان نبل؟ (٤) اصل: لکهمنیه. ممکن است کلمه کامرود جمله پیش در اصل کامرون بود = قامرون که ملکی بود بر مشرق هند وستان و پادشای اورا قامرون خوانند (حدودالعالم ١٤)
(٥) اصل: نودنه (٦) اصل: طبقات (٧) اصل: خواصان (٨) مط: سنکنات.

تا بدین وقت در ممالک بنگ فرمانده اند. چون محمد بختیار آن ممالک (١) را ضبط کرد، شهر نودیه (٢) را خراب کرد (٣)، و بر موضعی که لکهنوتی است دار الملک ساخت، و اطراف آن ممالک را در تصرف آورد، و خطبه و سکه در (هر) خطه قایم کرد، و مساجد و مدارس و خانقاهات، دران اطراف بسعی جمیل او و امر (٤) او بنا شد و ازان (٥) غنایم و اموال بسیار، بخدمت سلطان قطب الدین فرستاد، و چون مدت چند سال برامد، و احوال کوه های ترکستان (٦) و تبت و اطراف شهر لکهنوتی (٧) معلوم کرد، سودای ضبط ولایت تبت و ترکستان در دماغ او زحمت داد نگرفت لشکر مرتب گردانید (٨)، و بقدر ده هزار سوار مرتب کرده، و در اطراف آن کوهها که میان تبت و بلاد لکهنوتی است، سه جنس خلق است: یکی را کوچ (٩) گویند، و دوم را میچ (١٠) و سیوم را تهارو، همه ترک چهره اند و ایشان را زبانی دیگر است میان لغت هند و تبت. و یکی (از) روسای قبایل کوچ و میچ (١١) که اورا علی میچ (١٢) گفتندی، بردست محمد بختیار اسلام آورده بود، دلالت (و) راهبری آن کوه قبول کرد، و محمد بختیار را بموضعی آورد که آنجا شهریست نام آن مردن کوت (١٣)، چنان تقریر میکنند: که در قدیم العهد گرشاسپ شاه از زمین چین بازگشت و برطرف کامرود بیامد و آن

---

(١) مط: آن مملکت (٢) اصل: نودنه (٣) مط: بگذاشت (٤) مط: و امرای او (٥) اصل: وآن (٦) مط: ممالک ترکستان. (٧) مط: از طرف مشرق لکهنوتی. (٨) مط: مستعد کرد و (٩) اصل: کونیچ. مط و راورتی: کوچ. (١٠) اصل: میبخ. مط: میچ. راورتی: میچ یامیگ. (١١) اصل: کرنج، مینج. پ: کونج ومینج (١٢) اصل: مسیح. راورتی: علی میج. مط: میچ. مستر کروک درفرهنگ قبایل و فرق (٤: ٣٨٠) می نویسد که قبیله تهارو تاکنون در دامنه های همالیه و گورکهپور و اوده شمالی ساکن است، و میچ نیز با آنها شباهتی دارند و در سهول بنگال درحدود جبال سیکیم افتاده اند، و به قیافت چینی نزدیکی دارند و مانند قبایل نیپالی از نژاد دراویدی اند و گزیتیر هند طبع ١٩٠٨م نیز این مردم را از نژاد هندی چینی نوع منگولی میشارد (٦: ٤٤) در عالمگیر نامه (ص ٦٩٢) گوید: که مردم میچ مانند قلماق بد شکل اند و درکوچ بهار زندگی دارند. (١٣) کذا فی الاصل. مط: مردهن کوت. راورتی: بردهن کوت. و مردهن کوت.

شهر را بنا کرد، و درپیش آن شهر آبی میرود، درغایت عظمت، نام او بنگمتی (١) گویند چون به دیار (٢) هندوستان درآید اورا بلغت هندوئی سمند رگویند به بزرگی و وسعت (وعمق) سه چندان گنگ (٣) باشد محمد بختیار برلب آن (آب) آمد، و علی میچ درپیش لشکر اسلام شد، و مدت ده روز لشکر را بطرف بالای آب روان کرد، در میان کوهها ببرد، تا بموضعی آورده، که از قدیم العهد باز (آنجا) پلی بسته بودند از سنگ تراشیده با بیست و اند طاق.. چون لشکر او بران پل بگذشت، دو امیر خودرا، یکی بندهٔ ترک، ودوم امیرخلجی بر سر آن پل نصب کرد باحشم بسیار، تا محافظت کنند آن پل را، تا هنگامیکه مراجعت او باشد، و محمد بختیار با باقی حشم بران پل بگذشت. چون رای کامرودرا از گذشتن لشکر اسلام خبرشد (٤)، معتمدان فرستاد، و گفت: صواب نیست، عزیمت بلاد تبت کردن، درین وقت باز باید گشت و استعداد تمام باید کرد، منکه رای کامرودم قبول کردم (٥)، که سال آینده لشکرخود ساخته کنم و پیش لشکر اسلام شوم، و آن بلاد (را) مسلم کنم. محمد بختیار به هیچ وجه، آن نصیحت قبول نکرد، و روی بجبال تبت نهاد. از معتمدالدوله مقبل رکابی (٦) محمد بختیار، که در لکهنوتی سکونت ساخته است میان دیوکوت و بنگاون (٧)

---

(١) مط و راورتی: بنگمتی. دریکی از ماخذ. ط. بکمدی و ستماکات در مجله آسیائی بنگال ١٨٧٥م (ص١٨٨) مردهن را با برد نکوتی دیناج پور در ٣٥ میلی جنوب رنگپور تعیین کرده که در سنسکریت وردهنه کوتی بود و بانی آنرا گرشاسپ (یا مطابق چند نسخه گشتاسپ) گفته اند، ولی بموجب گرشاسپ نامه همین شاه در هند و چین فتوحاتی کرده بود، و نامش در اوستا کیری سسپه است (یشت ١٩) اما درباره تعیین بنگمتی آرای پژوهندگان مختلف است، وجمهور برانند که این بنگمتی عبارت ارکره تویه است که به نهر اترای می آمیزد و بعدازان به گنگا می ریزند (تاریخ آسام ٣٤) اما موقع پل را بلاکمن در ١٢ میلی دارجیلنگ و دالتون در سلها کو نزدیک گوهاتی تعیین کرده است (حواشی هودیوالا براپلیوت ٧٠٧) (٢) مط: بدریای. (٣) مط: سه چند آب گنگ. (٤) مط. آگاهی شد. (٥) مط: میکنم (٦) اصل: ازمعتمدان دولت. راورتی ومط: مانند متن (٧) اصل: دیو و بستکاوان. راورتی: دیوکوت و بنکانوه. پ: دیوکوت وسنکاون. راورتی گوید: که در برخی از نسخ قدیم بنکانوه یا بنگانوه، ودر یکی هم بکاون یا بگاون است، دو نسخه جدید ستگاون رستاگون است، که بلاکمان در جغرافیای تاریخی بنگال (ص٩) بنگاون یا سنگاون آورده، شاید اینجا ساتگوان یا همان بکلانه آئین اکبری باشد. دیوکوت اکنون دربلورگهت علاقه دیناج پور نزدیک قلعه مخروبه دمدمه بعرض ٢٥ درجه و ١١ دقیقه شمال وطول ٨٨ درجه ٣١ دقیقه غربی واقع است، و بقول بلاکمن بنگاون هم اکنون نزدیک دیوکوت موجود و مشهور است (گزیتیرهند ٦ : ٢٧٥).

در سال سنه احدی (۱) و اربعین و ستمائه، شبی بر سبیل مهمان در خانهٔ او نزول شد، از وی سماع افتاد: که چون ازان پل گذشته شد، پانزده روز میان شعاب جبال شامخات بالا (و) شیب، قطع منازل و مراحل کردند، شانزدهم روز بصحن زمین تبت وصول نمود (تمام) آن زمین (و) قبایل معمور بود، و دیهاء آبادان. اول بموضعی رسیدند، که آنجا قلعهٔ بود، چون لشکر اسلام دست بنهب بردند، اهل (آن) قلعه و حوالی برای دفع پیش باز آمدند و جنگ پیوستند، و از بامداد تا نماز دیگر مقاتلهٔ صعب رفت، و جمع بسیار از لشکر اسلام کشته و خسته گشتند وتمامت سلاح آن جماعت از پارهای (نی) نیزه بود، چنانچه جوشن و برگستوان وخود و سپر، همه قطعه قطعه بریشم خام (۲) برهم بسته و دوخته و جمله (۳) خلق تیر انداز (۴) وکمانهای بلند بودند. چون شب لشکرگاه شد، جمعی را که اسیر (۵) کرده بودند (پیش آوردند و) تفحص نمودند. چنان تقریر کردند: که بر پنج فرسنگی آنموضع شهریست، آنرا کرم بتن (۶) خوانند در آنجا بقدر سیصد وپنجاه هزار ترک شجاع و تیر انداز باشد، همان لحظه که سوار مسلمان برسید، قاصدان بفریاد رفته اند تا خبر کنند، بامدادان سواران (۷) برسند. داعی و قتیکه بطرف لکهنوتی بود، ذکر آنشهر تفتیش کرده بود، شهریست بس بزرگ، تمام بارهٔ او از سنگ، تراشیده (و) جماعت برهمنان و نوینان (۸) اند، و آنشهر درفرمان مهتر ایشانست، و دین ترسائی دارند

(۱) مط و اصل: کذا. حاشیه مط: اثنی. متن راورتی: اثنی. حاشیه وی: احدی. (۲) اصل و پ: برسم خام. راورتی: بریشم یا برسم (۳) اصل: وچون خلق (۴) اصل: تیرانداز و ترک وکمانهای. (۵) اصل: امیر. (۶) کذا در اصل و پ و مط. در نسخ ماخذ مط: کرم بین یا لرم بین. نسخ راورتی: کربتن، کرپتن، کره پتن کور پتن، کرم بتن. زبده التواریخ: کرشین، کرشن. مورخان دیگر کرم سین. در اراضی گور که شهری بنام دهرم پتن و شهر دیگر نیپال للیته پتن بود، که باین نام شباهتی دارند.
(۷) مط: بامداد آن سوار بران برسند (۸) مط: نوینان. توتیان. پ: توتیان. اصل: زوپیازند راورتی: نوین ها، شاید نوین مغلی باشد که ذکر شد. بقول کار ترمر املای صحیح این کلمه توین است (تاریخ مغل ۱۹۸) در جهانکشای جوینی (۱: ۲۴۱) آمده که مسیحیان و راهبان بودائی را مغولها توین خوانند، و در تاریخ رشیدی نیز توین راهب بودائی است و جوینی گوید: در زعم جماعت منزویان بت پرستان که بلغت ایشان تویین خوانند.

هر روز بامداد، در نخاس آنشهر بقدر یک هزار و پانصد اسپ فروخته شود، و تمامت اسپ تنکنه (١) که بدیار لکهنوتی میرسد ازان موضع می آرند راه ایشان بر دره ها باشد، و آن طریق دران بلاد معروف است، چنانچه از بلاد کامرود تا بلاد تبت سی و پنج درهٔ کوه است، که ازان راه اسپان بزمین لکهنوتی آرند. حاصل الامر: چون محمد بختیار را مزاج آن زمین معلوم شد و حشم اسلام مانده (راه) وکوفته بودند، و در اول (روز) مبالغی شهید و خسته شدند، بامراء خود مشورت کرد که مراجعت باید کرد، تا دیگر بار باستعداد تمام، بدین دیار آمده شود، چون باز گشتند، در تمام راه یک برگ کاه و یکشاخ هیزم نمانده بود. جمله آتش زده بودند بسوخته و جمله ساکنان آن شعاب و دره‌ها، از راه برخاسته بودند، و در مدت پانزده روز یک سیر علوفه و یک شاخ کاه علف ستور (و اسپ) حاصل نشد همه اسپ می کشتند و میخوردند، تا چون بکوههای زمین کامرود بسر (٢) آن پل رسیدند، دو طاق پل را خراب دیدند، بسبب آنچه هر دو امیر را با هم خصومت شده بود، و هردو بخصومت یکدیگر، ترک محافظت سرپل و راه گرفته بودند، و هندوان بلاد کامرود آمده، و پل را خراب کرده. چون محمد بختیار بالشکر بدان موضع رسید، راه گذشتن نیافت، و کشتی موجود نبود متحیر بماند و سرگردان گشت. اتفاق کردند، تا به موضعی مقام باید کرد، و تدبیر کشتی و مرزابه (٣) باید کرد، تا از آب عبره کرده شود، و در جوار آنموضع بتخانهٔ نشان دادند، در غایت ارتفاع و حصانت، و عمارت آن بغایت خوب، و درانجا بتان زرین وسمین بسیار موضوع

(١) کذا در اصل و پ. مط: اسپ تنگک بسته. متن راورتی: تنکهن. در حاشیه گوید: که در نسخ دیگر تنکنه هم آمده و برخی آنرا تنگهن، تنین یا تنگن خوانده اند، که به تنگک و تنگستهن کوههای بوتان منسوب خواهد بود، اما ابوالفضل درآئین اکبری (ج ا ص ٩٤) نویسد که در پایان بنگاله نزد کوچ اسپی پیدا میشود میانه ترکی وگوت (نوع اسپ کوهسار شمالی هند) که تانکهن (تنگن) نامند، توانا و نیرومند بود، پس تنکنه متن هم شاید تنگنه یا تنگن باشد. اما تنگک بسته مط را راورتی در نسخ خطی خود ندیده است. (٢) اصل: بس آن بل؟ (٣) اصل: مرزانه. مط و پ: مرزابه و کشتی. این کلمه در اصل یکبار (مرزاوه) هم آمده، در نسخ ماخذ مط مرزابه بود، در قاموس مفصل السنه شرقی که برای «ایست اندیا کمپنی» نوشته شده، مرزاب که جمع آن مرازیب است، به معنی کانال و پیپ آب و کشتی کلان آمده، که در همین معانی کشتی بمقصد متن است.

و یك بت بزرگ، چنانچه وزن او هم بتخمین زیادت از دو هزار مثقال زر صامت بود.

محمد بختیار و باقی حشم بدان بتخانه پناه جستند، و تدبیر چوب و رسن (بجهت عماد) مرزابه (١) و گذشتن از آب کردند، چنانچه، رای کامرود را از نکبت و عجز لشکر اسلام آگاهی افتاد، تمامت هندوی ولایت را فرمان داد: تا فوج فوج می آمدند، و در دور بتخانه نی نیزه بزمین فرو می بردند و در هم می بافتند، چنانچه (بشکل) دیوارها میشد. چون لشکر اسلام آن حال مشاهده کردند، با محمد بختیار گفتند: که اگر چنین بمانیم، جمله در دام (و قید این) کفار افتاده باشیم، بطریقی خلاص باید جست، باتفاق حمله کردند، و ازانجا (٢) بیکبار بیرون آمدند، و بریک موضع زدند، و خود را راه کردند، و (ازان تنگنا) بصحرا [رسیدند] و هندو(ان) در عقب ایشان چون باب آب رسیدند منزل کردند، وهر کس بقدر امکان برای گذشتن حیله ساخت ناگاه یکی از لشکریان اسپ را درآب زد، بقدر یك تیر پرتاب پایاب (٣) بود، فریاد در میان لشکر افتاد، که پایاب یافتند جمله خود را در دریا زدند (٤) وهندو(ان) در عقب لب آب بگرفت (٥) چون میان آب رسیدند غرقاب بود، همه هلاك شدند.

محمد بختیار باسوار معدود بقدر صد سوار یا کم وبیش از آب عبره کرد بحیل بسیار، و دیگران همه غرق شدند. چون محمد بختیار از آب بیرون آمد جماعت کوچان (٦) و میچان را خبر شد، علی میچ (٧) را هبر، قرابتان (٨) (خود را) بر(ره) گذر داشت، پیش آمدند و استقبال کردند و خدمتی بسیار آوردند، چون بدیوکوت رسید، از غایت اندوه بیماری بروی مستولی شد و بیش از شرم عورات وفرزندان خلج که هلاك شده بودند سوار نشد، و هرگاه که سوار شدی، جمله خلق بر بام وکوچها از عورات و اطفال فریاد میکردند ودعای بد ودشنام میگفتند [بیش سوار نشد] ودران حادثه بسیار بر زبان او رفت.

(١) اصل: مررانه. مط وپ: مرزابه. (٢) مط: وازان بتخانه (٣) اصل: پای آ (٤) ب مط: درآب زدند (٥) مط: بگرفتند. (٦) اصل: کونجان و منجمان را. راورتی: کونج میج (٧) اصل: علی منج. راورتی: میج. مط: منج. (٨) کذا در اصل و مط و پ. راورتی این کلمه را به خویشاوندان و نزدیکان Kinds men ترجمه کرده شاید اصل آن قرابتیان باشد.

که مگر سلطان غازی معز الدنیا و الدین محمد سام را حادثه افتاد، که بخت [از] ما برگشت و همچنان بود که سلطان غازی طاب ثراه دران وقت شهادت یافته بود.

محمد بختیار دران غصه رنجور شد، و صاحب فراش گشت و برحمت حق پیوست، بعضی روایت کردند: که امیری بود ازان او علی مردان خلجی [نام] درغایت دلیری و بیباکی (١)، اقطاع نارکوتی (٢) بدو مفوض بود، چون ازین حادثه خبر یافت، به دیوکوت آمد، محمد بختیار صاحب فراش بود، و مدت سه روز شده بود، که کسی را مجال دیدن او نبود، علی مردان بطریقی نزدیک او درامد، و چادر از روی او (٣) برکشید، واو را بکارد شهید کرد طاب ثراه و این احوال و حادثه (٤)، در شهور سنه اثنی (٥) و ستمائه بود، حق تعالی عفو گرداناد، بمحمد وآله الامجاد.

السادس منهم (الملک عزالدین) محمد شیران (٦) خلج

چنین روایت کرده اند: که محمد شیران و احمد شیران (٧) دو برادر بودند از امراء خلج در خدمت محمد بختیار، و چون محمد بختیار (٨) بطرف جبال کامرود وتبت لشکر کشید، محمد شیران (٩) را با برادر و فوجی از لشکر بطرف لکهنوتی و جاجنگر فرستاده بود، چون خبر آن حوادث بدیشان رسید ازان طرف مراجعت کردند و بطرف دیوکوت باز آمدند و شرط عزا بجای آوردند، و ازانجا بطرف نارکوتی رفت، که اقطاع علی مردان بود، و علی‌مردان را بگرفت و با نتقام آنحرکت که کرده بود قید کرد، و بکوتوال آنموضع سپرد که نام او باباکوتوال صفاهانی بود، وبطرف دیوکوت باز آمد وامراء را جمع کرد واین محمد شیران (٩)، مردی بغایت جلد و نیکو اخلاق بود. وقتی که محمد بختیار شهر نودیه (١٠) را نهب کرد، و رای لکهمنیه (١١) را نهب گردانید (١٢)

---

(١) اصل: وبی باک (٢) کذا دراصل. پ: بارکوتی. مط: دیارکونی. راورتی: در برخی از نسخ قدیم نارلکوتی آمده. در زبدة التواریخ نارنکوی است. در بعضی نسخ این کتاب: نارکوتی، دیارکونی، بارکوئی هم آمده. ایلیوت در تاریخ هند (ج٢ص ٣١٤) کونی و نارکوتی می‌آورد (٣) اصل: وجادر ازوی (٤) مط: وحوادث (٥) مط: اثنین. (٦) مط: شیران لخلجی بلکهنوتی. راورتی: ملک عزالدین محمد بن شیران یا شروان خلجی بلکهنوتی (٧) مط: محمد شیران و احمدایران. راورتی: مانند متن.
(٨) اصل: وقتیکه بطرف جبال (٩) اصل: محمد شروان (١٠) اصل: نودنه (١١) لکهمیسه دراصل (١٢) مط: رای لکهمن را منهزم گردانید.

و حشم و پیلان او متفرق شدند، و حشم اسلام در عقب غنیمت برفتند، این محمد شیران (١) مدت سه روز از لشکر غایب بود، چنانچه همه امراء بجهت او دل‌نگران شدند، بعد از سه روز خبر آوردند: که محمد شیران (١) در فلان جنگل هژده (٢) پیل یا زیادت با پیل بانان گرفته است و بداشته و تنها ست (٣) سوار نامزد کردند، تمامت آن پیلان نزد محمد بختیار آورد.

فی الجمله محمد شیران (١) مردی جلد بود و بسامان، چون علی‌مردان را [در] بند کرد و بازگشت، و چون او مهتر امراء خلج بود، همگنان او را خدمت میکردند، و هر امیر بر سر اقطاع خود می بود، تا علی‌مردان طریقی کرد وبکوتوال (٤) دست راست گرفت، و از قید بیرون آمد و بحضرت دهلی رفت و ازسلطان قطب الدین التماس نمود، تا قایماز (٥) رومی را از اوده فرمانشد (٦) که [بطرف] لکهنوتی رود، و بحکم فرمان، امراء خلج را ساکن گردانید حسام الدین عوض خلجی که از [دست] محمد بختیار مقطع کنکوری (٧) بود، قایماز رومی را استقبال کرد، و با او بطرف دیوکوت رفت، به اشارت قایماز رومی بازگشت، محمد شیران و دیگر امراء خلج جمع شدند و قصد دیوکوت کردند، و قایماز رومی از اثناء راه بازگشت و با [امراء] خلج او را مصاف شد، محمد شیران و امراء خلج منهزم گشتند (و بعد ازان) بطرف مکسیده و سنطوس (٨) ایشان را باهم مخالفتی افتاد، محمد شیران شهادت یافت، و تربت او هما نجاست، رحمه الله.

---

(١) اصل: شروان (٢) اصل و مط: هزده (٣) اصل: وشهامت سوار (٤) مط: و باکوتوال. کوت وال کلمه پښتو است: مرکب ازکوت یعنی قلعه و وال که ادات تصاحب ونسبت است، که جمعاً حصار دار وقلعه بیگی معنی میدهد، این کلمه ازدوره غزنویان رایج بود که بیهقی نیز می نویسد، برخی از نویسندگان آنرا ترکی تصور کرده اند که صحتی ندارد، چه تاکنون درپښتو زنده است (٥) مط و راورتی: قایماز. اصل: قایمان. پ: تافاز و قایماز. یکی ازنسخ: قانماز (٦) مط و پ: شود. (٧) کذا دراصل و پ. متن راورتی: کنکوری. حاشیه راورتی: گنگوری، کسکوری، کنکتوری، کنکوری، طبقات اکبری: کلوائی، کلواین. مط: کنکتوری، کتکوری پ: کنکوری. (٨) اصل و راورتی: مانند متن. مط: مکیده یاسکننده وسنطوس. پ: مکیده ومنطوس. راورتی گوید که دراکثر نسخ ثقه و قدیم مانند متن است، اما در بعضی: سنتوس، مکیده. سکننده سطوس. طبقات اکبری تنها سنطوس. صورت صحیح این کلمات مسیده و سنتوش است، که در جنوب غربی دیکوکوت در دیناج پور بودند، واکنون سنتوش را ماهی گنج گویند برکنار غربی دریای اترای و درکتابی که هنتر در اوضاع بنگال نوشته نام پرگنه های مسیده وسنتوش درضلع دیناج پور آمده است.

السابع الملک علاء الدین علی مردان الخلجی (١)

علی مردان خلجی بغایت جلد و دلیر و بیباک بود، چون از قید نارکوتی خلاص یافت بخدمت سلطان قطب الدین آمد، و با سلطان قطب الدین بطرف غزنین رفت، وبدست ترکان غزنین گرفتار شد در ثغر. راوی چنین روایت کرد(٢) که روزی در شکارگاه با سلطان تاج الدین یلدوز [بود] با یکی از امراء خلج که او را سالار ظفر گفتندی گفت: که چه میگوئی، که اگر بیک تیر این تاج الدین یلدوز را هلاک کنم درین شکارگاه، وترا پادشاه گردانم. ظفرخلج مرد (ی) عاقل بود، او را ازان منع کرد. چون ازانجا باز گشت، اوراد وسر اسپ داد، و روان کرد، چون بهندوستان باز آمد، بخدمت سلطان قطب الدین پیوست وتشریف ونواخت یافت، و ممالک لکهنوتی بدو مفوض شدو بطرف لکهنوتی رفت. چون از آب کوس (٣) بگذشت، حسام الدین عوض خلجی از دیوکوت استقبال نمود و بدیوکوت آمد و بامارت بنشست، وجمله ممالک لکهنوتی ضبط کرد. چون سلطان قطب الدین برحمت حق پیوست، علی مردان چتر برگرفت، وخطبه باسم خود کرد، و او را سلطان علاء الدین لقب شد، و اومرد خونریز وقتال بود، و باطراف لشکرها فرستاد و بیشتر امراء خلج را شهید کرد و رایان اطراف از وی اندیشه‌مند شدند واموال وخراج به وی فرستادند، ومثال اطراف ممالک هندوستان دادن گرفت، و تصلف بی طایل بر زبان او رفتن گرفت، برسر جمع و بارگاه حدیث ملک خراسان وغزنین (و غور) میگفت (٤) و ترهات و بی‌فایده بر زبان او جاری شد (ی) تابحدی که از وی مثال غزنین (٥) و خراسان و عراق التماس نمودندی فرمان دادی.

چنین روایت کردند: که بازرگانی دران ولایت تنگدست شد، و مال از وی تلف گشت، از علی مردان احسانی التماس نمود، فرمود: که آنمرد از کجاست؟ گفتند: ازصفاهان. فرمان داد: تامثال صفاهان باقطاع او نویسند وهیچکس را ازغایت سیاست و بیباکی او مجال نبودی که گفتی صفاهان در تصرف ما نیست وهر چه ازین بابت مثال دادی، اگر گفتندی در تصرف ما نیست، جواب دادی

(١) راورتی: ملک علاء الدین علی بن مردان خلجی (٢) مط: گرفتار شد، از ثقات چنین روایت کرده اند که راورتی: راوی چنین گفت ... راوی چنین روایت کرد (٣) کذا در اصل و مط پ: کوسی. متن راورتی: کونس بعضی نسخ وی: کوس، کونسی، کوسی. (٤) مط: میگفتی. (٥) اصل: مثال غزنین میگفت وخراسان.

که خواهیم گرفت، آن بازرگانرا مثال صفاهان فرمود. آن مسکین محتاج خرقه ولقمه بود، اکابر و عقلاء آنجا بودند، بجهت منفعت آن غریب عرضه داشتند: که مقطع صفاهان بخرج راه و استعداد حشم محتاج است، تا آن شهر را ضبط کند آن شخص را بجهت ما یحتاج مال خطیر فرمود، حال تکبر وسیاست (و) همت کاذبهٔ علی مردان تا بدین اندازه بود، و با این همه قتال و ظالم بود، وضعفا و رعایا و حشم بدست تعدی وظلم و قتل او درماندند، بهیچ وجهی خلاص نیافتند جزخروج کردن بروی (١). جماعت امراء خلج اتفاق کردند و علی مردان را بکشتند، وحسام الدین عوض را بتخت بنشاندند ومدت ملک او، دو سال یا کم و بیش بود (والله اعلم).

الثامن الملک حسام الدین عوض حسین خلجی
[بدیار لکهنوتی]

حسام الدین عوض مردی نیکو سیرت بود، و ازجملهٔ خلج گرمسیرغور. چنین روایت کرده اند: که درحدود کوهپایهٔ غور، وقتی به درازگوشی بار بموضعی میبرد ازحدود والشتان (٢)، بر بالائی که آنرا پشته افروز(٣) گویند بر میرفت و دو درویش خرقه پوش بوی رسیدند، او را گفتند: هیچ طعامی (بر درازگوش) داری؟ عوض خلجی گفت: دارم. قرصی چند بانان خورش سفرانه با خود داشت، بار از درازگوش فرود آورد، ورخت بکشاد، و آن سفره پیش درویشان نهاد. چون طعام بخوردند، آب موجود داشت، در رخت بر دست گرفت، وبخدمت ایشان بایستاد. چون آن درویشان طعام وشراب ماحضر بکار بردند، باهم گفتند: این سره مرد (٤) ما را خدمت کرد، نباید حق او گذاشت. روی بطرف خلجی کردند، که سالار بطرف هندوستان رو تا آنجا که مسلمانی است ترا دادیم. باشارت آن درویشان (٥) ازانجا بازگشت وعورت خود را بران درازگوش نشاند، و بطرف هندوستان آمد، وبه محمد بختیار پیوست.

---

(١) مط: وهیچ وجهی نیافتند خلاص را، جزخروج (٢) اصل وراورتی: والشتان. پ: زاولستان، مط: زاولستان. والشتان یا بالشتان که تاکنون طرف شمال غربی قندهار درثغورغور بفاصله (٧٠) میل واقع است. (٣) کذا در اصل و مط وراورتی، پ: پشه افروز.
(٤) مط: این شیره مرد ما را خدمتی کرد، ضایع نباید گذاشت، روی به عوض خلجی کردند
(٥) اصل: درویش.

وکار او تا آنجا رسید: که خطبه وسکهٔ بلاد لکهنوتی بنام او شد وخطابش سلطان غیاث الدین کردند، وشهر لکهنوتی (را) دارالملک ساخت و حصار بسنکوت (١) بنا کرد، وخلایق از اطراف روی بدو آوردند، و او مرد بغایت نیکو ظاهر وباطن بود وگزیده اخلاق و صافی سیرت، وجوانمرد وعادل وبخشنده، درعهد او حشم ورعایاء آن بلاد در رفاهیت وآسایش بودند و از بذل وعطای اوهمکنان نصیب تمام یافتند، ونعمت بسیار گرفتند، و ازوی دران دیار آثار خیر بسیار ماند، ومجامع ومساجد بناکرد [ند]، و اهل خیررا ازعلماو مشایخ و سادات ادرارات داد، ودیگر اصناف خلق را از بذل او اموال و املاك بدست آمد:

چنانچه امام زاده ئی بود، ازحضرت فیروزکوه، او را جلال الدین پسر جمال الدین غزنوی گفتندی، از وطن خود با اتباع بزمین هندوستان آمد در شهور سنه ثمان وستمائه، بعد از چند سال بحضرت فیروزکوه باز آمد و مال ونعمت وافر آورد، و سبب (٢) حصول آن نعمت از وی پرسیده شد تقریر کرد: که چون بهند وستان رفته شد(٣)، و از دهلی عزیمت لکهنوتی مصمم گشت، چون بدان حضرت رسیده شد، حق تعالی میسر گردانید: که در بارگاه غیاث الدین تذکیری گفته آید، آن پادشاه نیکوسیرت از خزانهٔ خود یک طشت بزرگ پر تنگهٔ زر ونقره انعام فرمود، بقدر ده هزار تنگه. ملوك و امراء و اعیان خود را فرمان داد: تاهر یک درحق او انعام فرمودند بقدر سه هزاری (٤) دیگر حاصل شد، ودر وقت مراجعت پنج هزار دیگر (انعامات) حاصل شد، چنانچه هژده هزار (عدد) تنگه از حسن اعتقاد پادشاه لکهنوتی غیاث الدین (خلجی) بدان امامزاده واصل شد، رحمه الله و تقبل منه.

وچون کاتب درشهور سنه احدی و اربعین، بدیار لکهنوتی رسید دراطراف بلاد لکهنوتی خیرات آن پادشاه مشاهده کرد. بلاد لکهنوتی دو جناح دارد

(١) مط: بسکوت یا لکوت یا بسکونه. راورتی و پ: مانند متن. موقعیت این حصار را پژوهندگان تا کنون تعیین نکرده اند (حواشی بر تاریخ ایلیوت ٢: ٧١٠). (٢) اصل: بسبب (٣) مط: آمده شد (٤) مط: سه هزار تنگه نقره دیگر حاصل شد.

بر دو طرف آب گنگ . طرف غربی را رال (١) گویند ، و شهر لکهنور (٢) بدان جانب است ، و طرف شرقی را بربند (٣) گویند ، و شهر دیوکوت بدان جانبست ، از لکهنوتی تا بدر لکهنور و ازاطراف دیگر تا بشهر دیوکوت پل بسته است ، بقدر ده روزه راه (٤) ، بسبب آنچه وقت بشکال (٥) ، تمام آن زمین آب گیرد ، و این پلها اگر نباشد ، مگر در کشتی بمقاصد و اطراف عمارت توان رسید ، درعهد او بسبب این پلها راه بر جمیع خلایق کشاده شد ، و چنین سماع افتاد : که سلطان سعید شمس الدین چون بدیار لکهنوتی رسید ، بعد از فوت ملک ناصر الدین (محمود) طاب ثراه ، و بدفع فتنهٔ ملک اختیار الدین بلکا (٦) ، [و] خیرات غیاث الدین خلجی در نظر مبارك او آمد ، بهر وقت (که) ذکر غیاث الدین افتادی ، خطاب او سلطان غیاث الدین خلجی فرمودی ، و بر لفظ مبارك او رفتی : که مردی [که] با اینچنین خیرات [او] را سلطان غیاث الدین خطاب کردن دریغ نباشد رحمة الله علیهم .

فی الجمله غیاث الدین خلجی ، با خیرات وعدل (٧) و نیکو سیرت پادشاهی بود ، اطراف ممالک لکهنوتی چنانچه جاجنگر و بلاد بنگ [وکامرود] وترهت جمله او را اموال فرستادند ، و بلاد لکهنوتی (٨) او را صاف شد ، و پیلان و اموال وخزاین بسیار بدست آورد ، و امراء خود آنجا بنشاند ، و سلطان سعید شمس الدین ، از حضرت دهلی بطرف لکهنوتی ، چند کرت لشکر فرستاد

---

(١) اصل : دال مط : ازال ، دال . راورتی : رال ، که یک شکل راره است ، و اصلا در سنسکریت رازه است. (٢) مط : لکهنوتی . راورتی : لکهنور ولکهنوتی . (٣) کذافی الاصل مط : بربنده یا براند . راورتی : برند ، برنده ، بربند . بقول هملتون درکتاب هندوستان (١ : ١١٤) بنگال درزمان قدیم پنج ضلع داشت : راره یا راده در غرب هوگلی و جنوب گنگا ، که همین رال باشد. و بریند یا بریندره در شمال پدمه ازان جمله است ، و بربند متن همین برینند است . (٤) اصل : ده هزار راه ، بلاکمن در مجلهٔ جمعیت آسیائی بنگال ١٨٧٣م (ص ٢١٢) لکهنور را با لکرکودا که در بربهوم واقع است مطابقت میدهد ، که بفاصله ٨٥ میل در جنوب گور است عرض ٢٣ درجه و ١٨ دقیقه ، طول ٨٧ درجه و ١٥ دقیقه . دیوکوت در ٧٥ میلی شمال گور است . (٥) مط : برشکال .
(٦) در یکی از نسخ ماخذ مط : بدکار که صحیح آن بلکاست و برخی از مورخان اورا پسر حسام الدین عوض شمرده اند ، ولی دریک سکه او که در مجله آسیائی بنگال ١٨٧٣م (ص ٣٦٧) مورد بحث قرار گرفته نام والقابش چنین است : «شهنشاه علاء الدین ابو المعالی دولتشاه بن داود» که تاریخ این سکه ٦٢٧ یا ٦٢٩ هاست (حواشی برتاریخ یلیرت ٢ : ٧١٧) (٧) مط : خلجی مردی باخیر وعدل ونیکو . (٨) مط : بلاد لکهنور

و بهار بدست آورد، و امراء خود آنجا بنشاند، و درشهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه عزیمت لکهنوتی کرد، و غیاث الدین کشتیها بالا کشید، و در میان ایشان بصلح قرار افتاد، و سی وهشت زنجیر پیل، و هشتاد لک مال بستد و خطبه بنام سلطان کرد. چون سلطان باز گشت، بهار ملک علاء الدین جانی را داد. غیاث الدین از لکهنوتی به بهار آمد و بهار را ضبط کرد و تعدی نمود تا درشهور سنه اربع وعشرین وستمائه ملک شهید ناصر الدین محمود بن سلطان (سعید شمس الدین) طاب ثراه از اوده باغراء ملک جانی(۱) لشکر هندوستان جمع کرد، و بطرف لکهنوتی رفت، و درین سال غیاث الدین عوض حسین خلجی از لکهنوتی بطرف بنگ وکامرود لشکر برده بود، وشهر لکهنوتی خالی گذاشته ملک ناصر الدین محمود طاب ثراه لکهنوتی ضبط کرد، و غیاث الدین خلجی ازان لشکر، بسبب آن حادثه، باز گشت، و با ملک ناصر الدین قتال کرد و غیاث الدین وجمله امراء او اسیر گشتند، وغیاث الدین شهید شد، و مدت ملک او دوازده سال بود. حق تعالی پادشاه زمان ناصر الدین و الدنیا را بر تخت پادشاهی باقی و پاینده داراد. آمین و رب العالمین.

(۱) کذا فی الاصل، مط: باعز الملک جانی. راورتی: ملک عز الدین جانی.

الطبقة الحادية والعشرون

في ذکر السلاطين الشمسيه (بالهند)

الحمد لله ذی الفضل(١) والاحسان والکرم و الامتنان . علی انعم اهل الايمان بالامن والامان فی ظل دولة الشمسيه وجناب آل التتمش (٢) السلطان و صلوات(٣) علی محمد صاحب السيف و البرهان، و السلام علی آله و اصحابه سادة القبايل و قادة البلدان .

اما بعد : چنين گويد ضعيف ترين بندگان درگاه سبحانی، منهاج سراج جوزجانی (٤) بلغه الله الی اعلی الامانی ، چون ارادت قديم باری تعالی و تقدس در ناصيه بنده ، آثار دولت و انوار مملکت تعبيه کرده باشد، چون مادر زمانه بحمل جنينی چنين (٥) بارور گردد ، پرتو آن محمول بر جبهۀ او ظاهر باشد ، و چون هنگام وضع (آن) حمل آيد (٦) ، و آن صاحب دولت در قماط مسقط رأس ملفوف گردد (٧)، فرح نظاره سوی آن ولادت بر همه چهرها پيدا آيد (و از هنگام ولادت) تا (به) ايام نقل از مسکن عادت، بمنزل سعادت ، همه حرکات و سکنات او سبب راحت خلايق ، و عزت و ضيع (و) فايق شود ، اگر رقبه يی (را) او در ربقۀ رق کشد ، مالکش صاحب نعمت گردد؛ و اگر اندمش در طرق (٨) قطع منازل و مراحل سر باز دهد ، زفقاش (٩) از اهل دولت گردند ، چنانچه مهتر يوسف را عليه السلام در عقد شری مالک دعر (١٠) آورد [ند] بدعای او بيست در شادوار ابناء درسلک اصلش درج شد ، و اگر بخانۀ عزيز افتاد (جفتش را) به آخر کار ملک (١١) مصر گردانيد . و اگر طفل در گاهواره بر طهارت ذيل او گواهی داد ، و شهد (١٢) شاهد من اهلها ، بعاقبت هم درخدمت او وزير مملکت گشت ، عنايت ازليه و کفايت ابديه ، چنين (١٣) ظاهر گردد . و الله اعلم .

---

(١) اصل : الله الذی الفضل (٢) اصل : الشمس . مط: التمش (٣) مط : و الصلوه (٤) اصل: جورجانی.
(٥) مط : چنين جنينی (٦) اصل: آمد (٧) اصل : کرد (٧) مط: طرف (٩) اصل : و قفاش؟ . پ : ونقاش؟
(١٠) اصل : زعز . پ : وعز؟ تاريخ طبری : مالک بن دعر. مجمل : مالک دعور. تفسير طبری : مالک بن ذعر.
(١١) مط : ملکه (١٢) اصل : و شهيد . قرآن ، يوسف ٢٦ (١٣) اصل : خير.

الاول السلطان المعظم شمس الدنیا و الدین ابو المظفر التتمش (١) السلطان

چون حق تعالی و تقدس در ازل آزال تقدیر رانده بود : که ممالک هندوستان در ظل حمایت سلطان معظم وشهریار اعظم شمس الدنیا و الدین ظل الله فی العالمین ابو المظفر التتمش السلطان یمین خلیفة الله ناصر المومنین انار الله برهانه و ثقل بآثار العدل والاحسان میزانه ، و دولت شاهان فرزندان او رحم الله الماضین و ادام دولة الناصریة المحمودیه ، از فتن آخر الزمان وحوادث وقایع جهان در امان ماند ، آن سلطان عادل باذل منصف کریم غازی مجاهد مرابط عالم پرور عدل (٢) گستر فریدون فر ، قباد نهاد ، کاوس ناموس ، سکندر دولت بهرام صولت را ، از قبایل البری (٣) ترکستان ، یوسف وار ، بدست تجار داد ، تا مرتبه (مرتبه) بتخت سلطنت [و منصب] ومسند مملکت رسانید ، تا پشت دین محمدی ، بدولت او قوی [شد] و روی ملت احمدی بصولت او بهی گشت ، و در شجاعت دوم علی کرار ، و در سخاوت ثانی حاتم طائی آمد ، اگر چه سلطان کریم قطب الدین علیه الرحمه (٤) ، بخشش لک در زمان ظاهر میکرد ، اما سلطان سعید کریم شمس الدین طاب ثراه بعوض هر لک صد لک بخشید ، و بجا یگاه وحساب . چنانچه هم در دنیا وهم در آخرت محسوب (٥) تواند بود ، و در حق اصناف خلق از دستار بند ، وکلاه دار ، و دهاقین وتجار و غرباء امصار ، انعام او عام بود ، و از اول عهد دولت و طلوع صبح مملکت ، در استجماع علماء بانام و سادات کرام ، و ملوک وامراء وصدور وکبراء ، زیادت ازهزار لک (٦) هر سال بذل فرمود ، وخلایق اطراف گیتی را بحضرت دهلی ، که دار الملک هندوستان است ، و مرکز دایرهٔ اسلام ، و مهبط اوامر و نواهی شریعت

---

(١) اصل : ایلتمش . مط: التمش طوریکه درصفحات گذشته گذشت ، از املاهای مختلف این نام التتمش اصح است برای شرح (ر: ٤٩). (٢) اصل : عادل (٣) شاید اصل این نام الپ ار باشد که بقول دیوان لغات الترک معنی آن آدم دلیر است ، در جهانکشای جوینی (١ : ٩٢) نام یکنفر الپ ار خان آمده و البری ها از ملوک افراسیابی بودند ، که برنی در تاریخ فیروز شاهی بلبن را نیز از افراسیابیان شمرده است (هودیوالا - ایلیوت ٢ - ٧١٥) (٤) اصل : علی الرحمه (٥) مط : محبوب (٦) اصل : از هر لک هر سال .

وحوزهٔ دین محمدی، و منصهٔ (١) ملت احمدی، و قبهٔ اسلام (٢) مشارق گیتی صانها الله عن الآفات و احضرها السعادات (٣)، جمع آورد و این شهر بکثرت انعامات، و شمول کرامات آن پادشاه دیندار، محط رجال (٤) آفاق گشت، و هر که از حبایل ید (٥) حوادث [بدان] بلاد عجم و نکبات کفار مغل، بفضل ایزدی خلاص یافت، ملاذ و ملجأ ومهرب (٦) و مأمن، حضرت جهان پناه آن پادشاه ساخت، و الی یومنا هذا آن قواعد امن و امان ممهد و مستحکم است، و تا باد چنین باد.

از ثقات روات چنین سماع (٧) افتاد: که چون سلطان شمس الدین نور الله مرقده، در صغرسن (که) بحکم ایزدی از بلاد ترکستان و قبایل البری نامزد سلطنت ممالک هند و ستان شد چنان بود: که پدر او را ایلخان (٨) نام بود، و او را اتباع (و اقربا) و خیل بسیار بود، واین پادشاه را در اول صورت (٩)، از جمال وکیاست و حسن خلقت نصیب تمام بود، چنانچه برادران او از حسن کیاست او حسد کرده، او را بته بهانهٔ تماشاء گلهٔ اسپان، از پیش مادر و پدر بیرون آوردند یوسف صفت: قالوا یا ابانا! مالک لا تأمنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله معنا غداً یرتع ویلعب (و انا له لحافظون (١٠) چون بسرگله اسپان آوردند، بدست بازرگانی بفروختند. بعضی گویند (١١): (که) آن طایفهٔ فروشنده، پسران عم او بودند، بازرگانان او را بطرف بخارا آوردند، و بدست یکی از اقربای صدر جهان بخارا فروخت (١٢) و چند گاه دران خانوادهٔ بزرگی و طهارت بود، و کرایم آن دودمان او را در حجر (١٣) اصطناع چون اولاد در رضاع می پروردند.

یکی از ثقات روایت کرد: که از لفظ (١٤) مبارک آن پادشاه نورالله مضجعه شنیدم، که وقتی ازان خاندان قراضه (١٥) بمن دادند، که در بازار رو و قدری انگور بخر و بیار! چون ببازار رفتم، در اثنای آن راه (١٦)

---

(١) مط: و بیضه (٢) مط: قبه الاسلام (٣) مط: السادات (٤) مط: محط رجال (٥) مط: حبایل حوادث (٦) اصل: مهزب (٧) مط: استماع (٨) مط: ایلم خان. راورتی در متن: کذا. درحاشیه بحواله نسخ خطی: یلم خان، ایلخان. (٩) مط: صوت. (١٠) قرآن، یوسف ١٢ (١١) مط: گفته اند (١٢) مط: فروختند (١٣) اصل: حجر (١٤) اصل: مضجع (١٥) قراضه: ریزه زر (نصاب) (١٦) مط: راه آن.

قراضه ازمن غایب شد، ازسبب صغر سن، از خوف آن حال، گریه برمن افتاد در میان آن تضرع (وزاری) درویشی بمن رسید، و دست من بگرفت و بجهت من (١) انگور بخرید و بمن داد، و مرا عهد داد: که چون بدولت و ملک رسی، زنهار فقراء واهل خیر را بتعظیم نگری! وحق ایشان نگاهداری، من با او عهد کردم، و هر دولت و سلطنت که یافتم، از نظر آن درویش یافتم، رحمهم الله.

غالب ظن آنست: که هرگز پادشاهی بحسن اعتقاد و آب دیده، وتعظیم علماو مشایخ، مثل او از مادر خلقت، در قماط سلطنت نیامد، ازان خاندان امانت و تصدر بازرگانی خرید، که او را حاجی بخاری گفتندی، پس ازان بازرگانی دیگر که او را جمال الدین چست قبا گفتندی، او را خرید وبحضرت غزنین آورد، ودران مدت، ترکی ازوی بجمال و اوصاف حمیده و اخلاق مرضیه وآثار رشد و فر بزرگی، بدان حضرت نیاورده بودند، ذکر او بخدمت سلطان معزالدین محمد سام طاب ثراه عرضه داشتند، فرمان شد (تا) او را قیمت کنند (٢)، و او با ترکی دیگر در یک سلک بود ایبک نام، هردو را هزار دینار زر رکنی قیمت معین شد جمال الدین چست قبا، در فروختن او بدین مقدار (بها) مضایقت نمود، سلطان فرمان داد: که هیچ آفریده او را در بیع نیارد و موقوف باشد.

جمال الدین چست قبا، بعدآنکه یکسال درغزنین مقام نمود، عزیمت بخارا کرد، سلطان را به بخارا برد، وکرت دیگر او را بغزنین باز آورد، بعدازانکه سه سال به بخارا بود، چون فرمان نبود، که کسی او را بخرد، یکسال در غزنین بماند، تا سلطان قطب الدین از غزو نهرواله و فتح گجرات با ملک نصیر الدین (٣) حسین بغزنین رفت وحدیث او بشنید. ازحضرت سلطان معزالدین اجازت طلبید بخریدن او، سلطان فرمود: که چون فرمان نفاذ یافته است که او را درغزنین نخرند، او را بدهلی باید برد و آنجا بخرید. نظام الدین محمد را سلطان قطب الدین بجهت اتمام مصالح خود درغزنین بگذاشت وفرمان داد:

(١) اصل: مرا. (٢) مط: کردند (٣) اصل: نصر الدین.

که جمال الدین چست قبا را با خود به هندوستان بیار[د] تا آنجا سلطان شمس الدین را خریده شود.

بر حکم آنفرمان، نظام الدین ایشانرا بدهلی آورد؛ سلطان قطب الدین اورا بیک لک جیتل (١) بخرید، آن ترک ایبک نام را طمغاج (٢) نام کرد و امیر تبرهنده شد؛ در مصاف سلطان تاج الدین یلدوز که با قطب الدین بود شهادت یافت، و سلطان التتمش طاب ثراه سر جاندار (٣) شد، و سلطان قطب الدین ایبک اورا فرزند خواند، و بخود نزدیک گردانید، و هر روز جاه و شرف او زیادت شد. چون آثار رشد در حرکات و سکنات او ظاهر و باهر بود (٤) مرتبه بمرتبه او را (٥) بدانجا رسانید، که امیر شکار شد، بعد ازان چون کالیور فتح شد، امیر کالیور شد، پس ازان اقطاع قصبهٔ برن و مضافات آن یافت.

بعد ازان بچند گاه، چون آثار جلادت و مبارزت و شهامت او ظهور کلی پذیرفت و سلطان قطب الدین آن معانی (٦) مشاهده کرد؛ ملک بداونش گردانید، و چون سلطان معز الدین سام ازسفر خوارزم مراجعت کرد در مصاف اندخود هزیمت با لشکر خطا افتاد، قبایل کوکران تمرد وعصیان آغازکردند از غزنین عزیمت غزو آن جماعت کرد. سلطان قطب الدین حشم هندوستان بحکم فرمان آنجا برد، سلطان شمس الدین با حشم بداون دران خدمت برفت (٧)، و در وقت هیجا و هنگام غزا، سلطان شمس الدین طاب ثراه با برگستوان در میان آب جیلم که آن مخاذیل بدان پناه ساخته بودند در راند و مبارزت بسیار نمود، و بزخم تیر کفار را منهزم گردانید و کار محاربت او اندران آب بجائی رسیده بود، که کفار را از اوج موج، به حضیض دوزخ میفرستاد که: اغرقوا فادخلوا نارا (٨).

در اثناء آن جلادت (و جهاد) نظر سلطان [غازی] معز الدین علیه الرحمه

---

(١) مط: چیتل، که بقول غیاث اللغه مسکوک سیمی است، درعصر آل با بر یکدام عبارت از ٢٥ جیتل بود، که (پنج) دام مساوی دو آنه کنونی هند می شود. (٢) فرشته: طغان (٣) ایلیوت ترجمه سرجاندار را چیف آف گارد ز (قوماندان دسته محافظ شاهی) نوشته (ر: ٥٢) (٤) مط: و باهر میدید. (٥) مط: مرتبه او را (٦) مط: این معنی (٧) مط: در خدمت او برفت (٨) قرآن، نوح ٢٥

بدان (١) آثار شهامت و مبارزت افتاد ، و از حال او استطلاع نمود (٢) .
چون رای همایون او را روشن گشت که کیست ؟ او را طلب فرمود ، و بتشریف خاص مشرف گردانید ، و سلطان قطب الدین را فرمان داد : که التتمش را نیکو داری ، که از وی کارها (٣) خواهد آمد و بفرمود : تا خط عتق او در تحریر آوردند ، و بنظر پادشاهان او را ملحوظ گردانید و بدولت احرارش رسانید (٤) . چون سلطان قطب الدین در لوهور برحمت حق تعالی پیوست ، علی اسمعیل که امیر داد (٥) حضرت (دهلی) بود ، با دیگر امراء و صدور مکتوبات بطرف بداون ، بخدمت سلطان شمس الدین در قلم آوردند ، و او را استدعا کردند . چون بیامد در شهور سنه سبع وستمائه بر تخت دهلی بنشست و ضبط کرد ، و چون ترکان و امراء قطبی (٦) از اطراف (بدهلی) جمع شدند ، و بعضی از اتراک و امراء معزی با ایشان جمعیت کردند و طریق مخالفت سپردند (و از دهلی بیرون رفتند ، و در حوالی جمع شدند و عصیان و خروج آغاز نهادند ، سلطان شمس الدین با سوار قلب و خدم خاص خود) از دهلی بیرون رفت ، و در پیش صحرای جود (٧) ایشانرا منهزم گردانید وگفت : تا سر ایشان را بزیر تیغ آوردند (٨) ، وبعد ازان سلطان تاج الدین یلدوز از لوهور و غزنین با او عهد بست ، او را چتر و دورباش فرمود (٩) ومیان او و ملک ناصرالدین قباچه بکرات مخاصمت میرفت (١٠) بجهت لوهور وتبرهنده وکهرام (و در شهور سنه اربع عشر وستمائه ناصرالدین قباچه را منهزم گردانید) و چندکرت دیگر در اطراف ممالک هند با امراء و اتراک مخالفت افتادش ، اما چون عنایت الهی (١١) حامی و ناصر او بود ، نصرتش می بخشید و هرکه برو (١٢) خروج میکرد ، و یا عصیان می برزید (١٣) مقهور میگشت

---

(١) مط: بران (٢) مط فرمود (٣) مط: کاری خواهد آمد (٤) کذا در مط : اصل گردانید (٥) در ظفرالواله حاجی دبیر امیر العدل است (١ : ٦٨٧) که داد بگک هم گفتندی ؛ در تاج المآثر نیز کلمهٔ امیر داد آمده است و مقصد ازان چیف جستس (داور بزرگ) باشد (هوا یو الا - ایلیوت ٢ : ٧١٥) (٦) متن مط: معزی. حاشیه : قطبی . راورتی . قطبی . (٧) متن مط: جون حاشیه : جود . راورتی و اصل: جود . ایلیوت : جومه.
(٨) مط: و اغلب سران ایشان را بزیر تیغ آورد (٩) مط : فرستاد (١٠) اصل : بکرات مخالفت بجهت
(١١) مط: ایزدی (١٢) مط : باو (١٣) مط : ورزید .

وچون مدتی (١) حفظ و نصرت ایزدی یاری گر آمد، اطراف ممالک مضافات حضرت دهلی و بداون و اوده و بنارس و سوالک (٢)، تمام درضبط [او] آمدو سلطان تاج الدین یلدوز، منهزم از پیش لشکر خوارزمشاه بطرف لوهور آمد، میان او و سلطان شمس الدین بجهت سرحد ها مضایقتی رفت، در تراین میان هردو مصاف شد، و درشهور سنه اثنی عشر وستمائه فتح (٣) سلطان شمس الدین را بود، و تاج الدین یلدوز اسیر گشت، و او را بحکم فرمان دردهلی آوردند و بطرف بداون فرستاد، و همانجا مدفون گشت (٤) و بعد ازان در شهور سنه اربع وعشروستمائه با ملک ناصرالدین قباچه مصاف شد، ناصر الدین قباچه منهزم گشت، وچون حوادث خراسان بسبب ظهور چنگیز خان مغل درافتاد، در شهور سنه تسع عشر (٥) وستمائه جلال الدین خوارزمشاه، از پیش لشکر کفار منهزم بطرف هندوستان آمد و بسرحد های لوهور فتنهٔ خوارزمشاهیان برسید. سلطان شمس الدین طاب ثراه از دهلی لشکر بطرف لوهور برد، جلال الدین خوارزمشاه از پیش حشم هند عطف کرد، و بطرف سند و سیوستان رفت، و سلطان شمس الدین (غازی) علیه الرحمه، بعد ازان در شهور اثنی و عشرین و ستمائه بطرف بلاد لکهنوتی لشکر کشید، و غیاث الدین عوض خلجی رقبهٔ خدمت در ربقهٔ انقیاد آورد و سی زنجیر فیل وهشتاد لک مال بداد، و خطبه (٦) بنام مبارک شمسی کرد.

و در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمائه، عزیمت فتح رنتپور (٧) کرد وآن قلعه [راکه] درحصانت و استحکام، در تمام ممالک هندوستان مذکور ومشهور است و درتواریخ اهل هند چنین آورده اند: که هفتاد (واند) پادشاه بپای آن قلعه آمد (ه بودند) وهیچ یک را فتح آن حصار میسر نشد، بعد از

---

(١) مط: ومدتی (٢) اصل: سولک. مط: سوالک. (٣) اصل: ستمائه قباچه و سلطان (٤) مط: شد (٥) متن مط: ثمان عشر. حاشیه. تسع عشر، ایلیوت: ٦١٥ ه. راورتی ٦١٨، فصیحی ٦١٧. برخی از نسخ: ٦٢٠ (٦) مط: و سکه (٧) اصل: رنتهور. مط: رنتپور. راورتی: رنتپهور. در متن ترجمه ایلیوت رن تهمبور است، که در بعضی نسخ آنرا رنتمپور، رن تمبور هم دیده است وبقول وی کرلروک ریشه این نام را در سنسکریت رنه - ستهمبه - بهره مره، یعنی «زنبور ستون جنگ» نشان داده است (ایلیوت ٢: ٣٢١) خوشحال خان ختک شاعر افغان که مدتها درعصر اورنگزیب درین حصار زندانی بود. نام آنرا در اشعار خود رنتبول آورده است.

مدت چند ماه ، در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمائه بر دست بندگان او بفضل آفریدگار فتح شد ، و بعد ازان یکسال درشهور سنه اربع و عشرین وستمائه عزیمت قلعهٔ مندور کرد ، از حدود سوالک . حق تعالی آن فتح (او) را میسر گردانید و بازگشت ، و غنایم بسیار بدست بندگان او آمد . بعد ازان یکسال در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه ، از حضرت دهلی لشکر ببلاد اچه و ملتان برد وکاتب این حروف منهاج سراج در رجب اربع وعشرین و ستمائه از طرف غور و خراسان ببلاد سند و اچه و ملتان رسیده بود ، و در غرهٔ ربیع الاول سنه خمس و عشرین وستمائه (۱) سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بپای قلعه اچه رسید ، و ملک ناصرالدین قباچه بدر قصبهٔ اهروت (۲) لشکرگاه داشت ، وتمام بحر وکشتیها با بنه و اتباع لشکردران آب ، وکشتیها(۳) پیش لشکرگاه داشت ، که روز آدینه بعد از نماز از طرف ملتان مسرعان رسیدند وخبر دادند : که ملک ناصرالدین ایتم (٤) مقطع لاهور بپای ملتان آمد ، وسلطان شمس الدین از راه تبرهنده ، روی بطرف اچه آورد (٥) و ملک ناصرالدین قباچه منهزم [گشت و] درکشتیها [نشست] با تمام لشکر خود بطرف بهکر رفت . وزیرخود عین الملک حسین اشعری را فرمان داد : تا خزاینی که در قلعه اچه است بطرف قلعه بهکر برد ، وسلطان شمس الدین مقدمهٔ لشکر خود ملوك بزرگ (٦) را برسر لشکر بپای اچه فرستاد : یکی ملک عزالدین محمد سالاری که امیر حاجب (بود) دوم کزلک خان سنجر سلطانی (۷) که ملک تبرهنده بود ، بعد ازان چهار روز سلطان با تمام لشکر [وبندگان] و پیلان و بنه [واتباع] بپای (قلعه) اچه رسید ولشکرگاه نصب فرمود . وزیر (دولت) خود

(۱) اصل : سنه اربع سلطان . مط وراورتی : مانند متن (۲) اصل : هرات ؟ متن مط : بدرحصار امروت . حاشیه : اهروت ، هراوت ، هررات . راورتی : اهروت ، اهورت ، هراوت .
(۳) مط : برکشتیها (٤) مط : ایتمر . متن راورتی : ایتم . حاشیه : ایتمر ، ایلیوت : ایتمور .
(٥) مط : دارد (٦) مط : خودد وملک بزرگ (۷) اصل : کولکخان سنجر شلطانی . راورتی : ودیگر تاج الدین سنجرگزلک خان سلطان شمسی . یا : کج زلک سلطان شمسی یعنی مملوك شمس الدین التتمش . ایلیوت : مانند متن .

نظام الملک محمد جنیدی ودیگر ملوک را در عقب ملک ناصرالدین بطرف قلعهٔ بهکر فرستاد، و مدت سه ماه (۱) درپای حصار اچه جنگ فرمود روز سه‌شنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاخری (۲) سنه خمس و عشرین و ستمائه (قلعه) اچه بصلح فتح شد، و در همین ماه ملک ناصرالدین قباچه از حصار بهکر خود را در پنجاب (۳) غرق کرد، وپیش ازین بچند روز پسر خود ملک علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان شمس الدین طاب ثراه فرستاده بود. بعد از چند روز خزاین و بقایای حشم ملک ناصرالدین بخدمت درگاه پیوستند، وآن بلاد تا آب محیط (٤) فتح شد، وملک سنان الدین جنیسر (۵) که والی دیول وسند بود، بخدمت درگاه شمسی پیوست، و چون دل مبارک آن پادشاه از فتح آن بلاد فارغ شد، روی بدارالملک جلال دهلی نهاد، و این کاتب خدمت بارگاه اعلی آن پادشاه اهل الایمان در روز اول که بپای (قلعه) اچه حرسها الله لشکرگاه نصب فرمود دریافته بود، ومنظور نظر مبارک او شده چون از پای آن قلعه انصراف فرمود در موافقت حشم منصور آن پادشاه غازی بحضرت دهلی اجلها الله آمد، و در ماه رمضان سنه خمس و عشرین و ستمائه بحضرت اعلی وصول بود. درین وقت رسل دارالخلافت با تشریفات وافره بحدود ناگور رسیده بود، و در روز دوشنبه بیست و دوم (٦) ماه ربیع الاول سنه ست وعشرین و ستمائه بحضرت رسیدند، و شهر را آذین (۷) بستند، وآن پادشاه وملوک و فرزندان طاب ثراهم و دیگر ملوک و خدم و بندگان همه بخلعت دارالخلافت مشرف گشتند، وبعد از [آن] چنان بزم وشادی در ماه جمادی الاولی سنه ست وعشرین وستمائه، خبر فوت ملک سعید ناصرالدین محمود رسید

---

(۱) متن مط: یکماه. حاشیه: سه ماه. راورتی: سه ماه (۲) متن مط: ۲۸ ماه جمادی الاولی. حاشیه: ۲۷ جمادی الاخری. راورتی: ۲۸ جمادی الاولی (۳) مط: آب سنده. راورتی: در پنجاب (٤) مط: تا اب دریای محیط (۵) متن مط: سنان الدین حبش. حاشیه مط: شهاب الدین حبش. راورتی: سنان الدین چتی سر، یا جیتر یا حبش. پ: حبش. کلمه جنیسر در جهان کشای جوینی (۲: ٤٦١) چنیسر و در تحفه الکرام هم چنین است، ولی نام سنان الدین درین کتب نیست. در بین مردم سند تا کنون داستان چنیسر ولیلا سروده می‌شود، در بهاول پور روستائی باین نام موجود است (مهران بقلم راورتی ۲٤۲).
(٦) اصل: دوم. یکی از نسخ ماخذ مط: دوم متن مط و راورتی: ۲۲ (۷) مط: آئین.

و بلکا خلجی (١) در ممالک لکهنوتی عصیان آورد، وسلطان شمس الدین طاب ثراه لشکرهای هندوستان، بطرف لکهنوتی برد، ودرشهور سنه سبع وعشرین و ستمائه آن طاغی را بدست آورد و تخت لکهنوتی بملک علاءالدین جانی داد، و در رجب همین سال بحضرت جلال دهلی باز آمد، و درشهور سنه تسع وعشرین و ستمائه عزیمت فتح حصار کالیور کرده، وچون بپای کالیور (٢) سراپردهٔ سلطنت او نصب شد، میلکدیو پسر بسیل (٣) لعین جنگ آغاز نهاد و مدت یازده ماه، در پای آن قلعه مقام فرمود. وکاتب این حروف از دهلی در ماه شعبان همین سال، روی بخدمت درگاه سلطنت آورد، و این دولت دریافت، و این داعی را بر در سرای اعلی (٤) نوبت تذکیر فرمود، ودر هر هفته سه نوبت تذکیر معین شد، وچون ماه رمضان در آمد، هر روز تذکیر گفته شد (وتمام عشر ذی الحجه) وتمام عشر محرم گفته آمد، ودر دیگر ماهها همان سه نوبت نگاه داشته آمد، چنانچه نود و پنج مجلس بر در سراپردهٔ اعلی عقد گشت (٥)، ودر هر دو عید فطر و اضحی، بسه موضع لشکر اسلام نماز گذاردند و ازانجمله روزعید اضحی دربرابر قلعه کالیور که شهر بران طرف است (٦)، داعی دولت منهاج سراج خطبهٔ عید و نماز فرمود، وبتشریف گرانمایه مشرف گردانید و [آن] در بندان بداشت، تا روز سه شنبه بیست و ششم ماه صفر سنه ثلاثین و ستمائه حصار فتح شد، و میلکدیو لعین در شب از قلعه بیرون آمد و بگریخت، و بقدر هفتصد (٧) کس را بر در سرا پرده سیاست فرمود و بعد ازان امراء و اکابر چون مجد الملک ضیاء الدین محمد جنیدی (را) امیر داد، و سپه سالار رشید الدین علی علیه الرحمه را کوتوالی فرمود

---

(١) اصل و پ: ملکا. متن مط: بلکا ملک خلجی. حاشیه مط: ملکا. راورتی: بلکا ملک حسام الدین بن عوض خلجی (٢) مط: حصار کالیور مصمم فرمود: چون بپای آن قلعه سرا پرده (٣) کذا فی الاصل. متن مط: میلکدیو لعین پسر بسیل. حاشیه مط: میلکو پسر سل میل یا بلبل. راورتی: منگل دیو: میکل بهود یو سیل دیو. پ: پسر بلپل این نام در ظفر الواله (٢: ٦٩٩) میلکدیو بن بیسیل است و امیرخسرو در خزاین الفتوح (ص ٦٠) مهلکدیو نوشته، که عین الملک ملتانی درسنه ٧٠٥ حصار مندو را ازو گرفت و بقول دف وبورگس نام میلک یا میلگ یا میگل در نامهای راجگان جوناگده بنظر می آید (حواشی هودیوالا بر ایلیوت ٢: ٧١٧) (٤) مط: سرا پرده اعلی (٥) مط: شد (٦) مط: کالیور که جانب شمال آنطرف است داعی دولت راکه منهاج سراج است خطبه عید. راورتی: عوض کالیور گوالیار. (٧) مط: هشتصد.

و منهاج سراج (را) که داعی این دولت است، قضا وخطابت و امامت و احتساب و کل امور شرعی و تشریفات فاخر و انعامات وافر ارزانی داشت، حق تعالی دستگیر (ی) روح مطهر و قالب معطر آن پادشاه غازی کریم و عادل عالم پرور گرداناد (١).

و دوم ماه ربیع الاول (٢) همین سال، از پای قلعه مراجعت فرمود و بقدر یک فرسنگ از پای قلعه، بطرف حضرت لشکرگاه کرد، و نوبت سلطنت دران مقام پنج شد، وچون بحضرت باز آمد، در شهور سنه احدی و ثلاثین و ستمائه (٣)، لشکر اسلام را بطرف بلاد مالوه برد، وحصن شهر بهیلسان (٤) را بگرفت و بتخانه که سیصد سال بود تا آنرا عمارت میکردند، و رفعت او بقدر صد و (پنج) (٥) گز بود خراب کرد (و ازانجا بطرف اجین نگری رفت و بتخانهٔ مهاکال دیو را خراب کرد) (٦) و تمثال بکرماجیت (٧) که پادشاه اجین نگری بوده است، و ازعهد او (تا بدینوقت) از یکهزار و دویست (٨) سال است، و تواریخ هندوان ازعهد او مینویسند، وچند تمثال دیگر: که از برنج ریخته بودند، با سنگ مهاکال (٩) بحضرت دهلی آورد، و درشهور سنه ثلاث وثلثین و ستمائه، لشکرهای هندوستان بطرف بنیان (١٠) برد، دران سفر ضعف بر ذات مبارك او مستولی شد (١١)، وچون بسبب زحمت نفسانی ازانجا مراجعت کرد، روز چهارشنبه چاشتگاه غرهٔ شعبان باختیار منجمان بحضرت دهلی که دارالملک جلالی بود، در عماری (١٢) نشسته درآمد بعد از نوزده روز چون مرض او قوی شد، در روز دوشنبه بیستم ماه شعبان سنه ثلث ثلاثین

(١) اصل: گرداند (٢) متن مط: ربیع الآخر. حاشیه مط: ربیع الاول. راورتی: ربیع الآخر
(٣) مط و راورتی: ٦٣٢ یکی از نسخ مأخذ مط: ٦٣١ (٤) اصل و پ: ننلسان. متن مط: بهیلسا. دیگر نسخ: بهیلسان، بیلستان. راورتی: بهلسان. بقرار آئین اکبری (ج ٢ ص ٩٦) بهیلسه در سرکار رایسین صوبه مالوه بود و مسکن راجپوت. که ضبط مط بدان نزدیکتر است، در کتاب الهند البیرونی بهیلسه است، که آنرا بنام بهایلیشه رب النوع آفتاب میخوانند.
(٥) پ: ندارد (٦) پ: راخراب کرد، ندارد. (٧) اصل: مکواجیت (٨) کذا در اصل. متن مط: ١٣١٦ سال، حاشیه مط: ١٢٠٠، ایلیوت و راورتی: ١٣١٦. در بعضی نسخ: ١٢٠٠
(٩) پ: مهاکل. اما نام اجین نگری در ایلیوت تنها اجین است (٢: ٣٢٤) (١٠) اصل: بنبان. متن مط و پ: بنیان. حاشیه مط: بدهیان، بیانه، راورتی: بنیان، بنبان، فرشته و بدایونی و طبقات اکبری: ملتان رک: ٤٣) (١١) مط: گشت (١٢) عماری: محمل شتر و پیل وگردون که ذریعهٔ اسپ یا گاو کشند (غیاث).

و ستمائه (١)، از دار فنا بدار بقا رحلت کرد (٢)، و مدت ملک او بیست و شش سال بود، انار الله برهانه.

حق تعالی آن پادشاه سعید شهید غازی عادل عالم نواز عدل گستر را در فرادیس جنان برحمت رضوان خود مخصوص گرداناد، و پادشاه وقت سایهٔ یزدان سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین، علاء الاسلام و المسلمین ظل الله فی العالمین، ابو المظفر محمود بن السلطان را بر تخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی داراد. بحق محمد و آله اجمعین (٣).

السلطان المعظم شمس الدنیا و الدین ابو المظفر التتمش (۴)

السلطان ناصر امیر المومنین (٥)

دار الملک او : حضرت دهلی.

رایات : میسره لعل.

اعلام : میمنه سیاه

دایرهٔ ملوك او (٦)

ملک طغان ملک بداون (٧). ملک نصر الدین میرانشاه پسر میر چاوش خلج.

---

(١) اصل : ثلاثین و ستمائه. مط و راورتی : ٦٣٣ ه (٢) مط : نقل کرد (٣) مط : ملک تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا و الدین محمود را که وارث آن سلطنت است تا نهایت حد امکان وتخت سلطنت باقی داراد آمین رب العالمین (٤) اصل : التمش. پ : مانند متن (٥) راورتی گوید : که لقب ناصر امیر المومنین تنها درین کتاب بنظر می آید، بدایونی آنرا یمین امیر المومنین آورده ولی در سکه ٦١٢ سال اول سلطنت او چنین نوشته شده : (ضرب هذ الدینار بحضرت دهلی سنه اثنا عشر وستمائه - قمع الکفر و الضلاله سلطان شمس الدین، جلوس احد) (٦) این اسماء در اصل بصورت دایره ها نوشته شده، که درمتن نقل شد. در بین آن دوایر نوشته اند : دایره اولاد او. ولی این دایره سپید مانده. نسخه مط هم متن و حواشی دارد که هر دو درینجا آورده میشود :

صورت متن مط : السلطان المعظم شمس الدنیا والدین ابو المظفر التمش ناصر امیر المومنین انار الله برهانه. قضات : قاضی سعد الدین کروری، قاضی نصیر الدین کاسالیس، قاضی جلال الدین قاضی کبیر الدین قاضی لشکر. ملوك و اقرباء او رحمهم الله : ملک فیروز شاه التتمش شاه زاده خوارزم + ملك جانی شاهزاده ترکستان. ملك قطب الدین ملک غور. ملک عزالدین محمد سالار حربی مهدی ملك عزالدین حمزه عبدالجلیل. ملك عز الدین کبیر خان ایاز. ملك تاج الدین سنجر. ملك کزلخان دولتشاه خلجی ملک لکهنوتی. ملک اختیار الدین محمد برادر زاده. ملک الامراء افتخار الدین امیرکوه. ملک عزالدین علی سیالکوتی، ملک طغان، ملک شروان. ملک نصیر الدین میرانشاه پسر محمد چاوش خلجی. ملک عز الدین بختیار + ملک نصیر الدین محمد بیدار. محمد کولان ترک ناصری *

ملک عز الدین بختیار(١). ملک نصرالدین . ملک بیدار کولان (٢) . الب ترک ناصر (٣). ملک عز الدین طغرل بهائی + ملک الامراء سنقر ناصری ملک ناصرالدین ایتم بهائی + ملک ناصرالدین مادینی ملک غور .

* ملک عز الدین طغرل بهائی + ملک الامراء ده سنقر ناظری . ملک ناصرالدین ایتمر . ملک ناصرالدین مادینی ملک غور . ملک ناصر الدین محمود علیه الرحمه . سلطان رکن الدین فیروزشاه . سلطان غیاث الدین محمد شاه . سلطان ناصرالدین والدنیا محمود . سلطان ناصرالدنیا والدین . سلطان معز الدنیا والدین . سلطان قطب الدین محمد . سلطان جلال الدین مسعود . ملک بهاءالدین محمد . درحاشیه مط چنین است : این نامها فقط در یک نسخه بود بعینه نقل افتاد، ودردیگر یک نسخه بعوض این نامهای دیگر است، آنهم بجنسه نقل میشود : ناصرالدین محمد مردانشاه . محمد حارث . ملک نصیرالدین طغان مقطع بداون + ملک عزالدین طغرل قطبی + ملک عز الدین بختیار غوری .
ملک الامراء قره سنقر ناصری . ملک نصیرالدین ایتمر بهائی . ملک نصیرالدین ایتمر قطبی . ملک حسام الدین اغلبک. ملک عز الدین ناگوری .ملک فیروزشمس سالاری شاهزاده خوارزم. ملک علاءالدین جانی یعنی شاهزاده ترکستان + ملک قطب الدین ملک غور وجبال .ملک عز الدین .ملک عز الدین .ملک اختیارالدین حسین + ملک تاج الدین سنجرکز لکخان + ملک اختیارالدین ایرانشاه بلکا خلجی. ملک الامراء افتخارالدین امیرکوه + ملک رکن الدین حمزه عبد الجلیل. ملک بهاءالدین ناصری .
اسامی اولاد او: السلطان ناصرالدین . سلطان رضی الدین . سلطان معزالدین بهرامشاه . سلطان قطب الدین محمد .ملک جلال الدین مسعود. ملک شهاب الدین محمد . سلطان علاء الدین مسعود شاه سلطان ناصرالدین محمود . سلطان غیاث الدین محمد شاه . سلطان رکن الدین فیروزشاه سلطان ناصرالدین محمود شاه .

راورتی اسمای اولاداو را مطابق فوق باختلاف ذیل آورده : سلطان رضیه .ملک جلال الدین مسعود شاه سلطان ناصر الدین محمود شاه لکهنوتی . سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه قضات : این اسماء در اصل نیست ، درحاشیه مط آمده، و در راورتی چنین است : قاضی سعدالدین گردیزی . قاضی جلال الدین غزنوی . قاضی نصیرالدین کاسیلی . قاضی کبیر الدین قاضی لشکر . ملوک : آنچه بین راورتی و متن موافقت است ، درآخر نامها علامت(+) ماندیم، اختلاف این است: ملک قطب الدین حسین بن علی بن ابی علی ملک غور . ملک عزالدین کبیرخان ایاز . ملک اختیارالدین دولتشاه بلکا بن حسام الدین عوض خلجی ملک لکهنوتی .ملک رکن الدین حمزه عبدالملک. ملک بهاءالدین پولاد ناصری . ملک غور ناصرالدین مادینی شنسبانی . ملک نصیرالدین مردانشاه محمد چاوش . ملک نصیرالدین بیدار (بیدار) چاوش . ملک عزالدین بختیار خلج . ملک نصیرالدین ایتم بهائی . ملک سعدالدین ترخان قطبی . ملک حسام الدین اغلبک ملک اوده . ملک عزالدین علی ناگوری سوالکهی . حواشی این صفحه : (١) اصل : بجینه ؟ (٢) اصل : سداکو. متن مطابق پ .
(٣) پ : ملک بزرگ ناصر .

ملک فیروزشاه ایلتمش (۱) شاهزادهٔ خوارزم + ملک جانی شاهزادهٔ ترکستان
ملک قطب الدین حسن. ملک غور عزالدین محمد شاه مهدی . ملک عزالدین
حمزه عبد الجلیل . ملک عزالدین کبیرخان . ملک تاج الدین سنجر
کزلکخان (۲) ملک دولتشاه خلج ملک لکهنوتی. ملک اختیار الدین
محمد برادرزادهٔ ملک الامراء افتخار الدین امیر کوه + ملک عزالدین ناگوری .

دایره فتوح او (۳)

فتح بداون (وهزیمت رای مان) + فتح بنارس + [وهزیمت قایماز] فتح حصار
رنتپهور + فتح حصار مندور + فتح خراج ؟ (٤) دیبل. فتح بهار + [فتح بهکر +]
فتح ملتان + فتح اچه + فتح سیوستان + فتح دیول + فتح اجین (نگری) + [فتح
بیلستان؟] فتح کالیور . فتح [بر] تاج الدین (وگرفتار شدن) + فتح لوهور
(و امرای مخالف) + فتح تبرهنده + فتح سرستی + فتح کهرام + فتح
مصاف ناصر الدین قباچه + (وهزیمت او) فتح لکهنوتی + فتح ترهت + فتح
قنوج (۵) .

---

(۱) پ: ایلتتمش (۲) پ: مانند متن. اصل: الکر للخان. (۳) مط: او، ندارد (٤) پ: صرح دیبل

(۵) پ: فتح قهستان. شرح فتوح در اصل مانند متن است، اختلاف مط با اصل چنین است:
فتح جالیور و سنده. فتح دربهنگه. فتح حصار تهنکر + فتح جاجنگر. فتح لکهنوتی کرت دیگر + فتح
بهیلسا. فتح خراج و سل؟ فتح اهیر + فتح نندنه + فتح کرخاه و سیالکوت + فتح جهجهر، فتح مالوه +
فتوحاتیکه پس ازان نشان + گذاشته ایم در راورتی هم آمده، اما آنچه در راورتی زیاده
یا مخالف متن بود اینست:
جالور. فتح بر مخالفان باغ جود. گرفتن قنوج شیرگره و لاابهر یا الیور؟ گوالیور. گوجه
(کوجه) جنجر؟ مندوده یا مده؟ اجمیر. قلعه بهیلسان. آوردن بت مهاکال و انداختن آن در
دروازه مسجد دهلی تا مومنان بران گذر رند.
نوت: در اصل مطالب ذیل نیامده، از مط و راورتی گرفته میشود:
توقیع مبارک او: الکبریاءلله.
مدت ملک او: بیست و شش سال.
وزیر او: نظام الملک کمال الدین جنیدی.
نام این وزیر بقرار ضبط راورتی: نظام الملک کمال الدین (محمد ؟) ابو سعید جنیدی . این
وزیر دانشمند که ممدوح محمد عوفی است، و کتب خود را به نام وی اهداء میکند، نام او:
نظام الملک قوام الدین محمد بن ابی سعد الجنیدی است (دیده شود لباب الالباب و جوامع۔
الحکایات عوفی).

الثانی الملک السعید ناصر الدین محمود بن السلطان (۱)
(نور الله مرقده)

ملک ناصر الدین محمود پسر مهتر (۲) سلطان شمس الدین بود علیه الرحمه (۳) واو پادشاه فرزانه وعاقل و بخرد (۴) و در غایت جلادت و مبارزت وبذل واحسان [بود] و اول اقطاعیکه سلطان اورا فرمود، خطهٔ هانسی بود و بعداز مدتی در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمائه، خطهٔ اوده بدو مفوض گشت (۵) وآن پادشاه زاده، دران دیار آثار پسندیده (بسیار نمود) وغزوات بسنت کرد. چنانچه ذکر او برجولیت وشهامت درعرصهٔ هندوستان منتشر گشت، و برتوه (۶) لعین راکه صد وبیست واند هزار مسلمان بردست (و) تیغ او شهادت یافته بودند براند اخت، وبدوزخ فرستاد، وکفار متمرد (ان) که دراطراف زمین اوده بودند قمع و قهر کرد، (۷) وجماعتی را منقاد گردانید، و از اوده عزیمت لکهنوتی کرد، ولشکر (های) هندوستان، بفرمان اعلی نامزد (او) شد، وملوک نامدار چنانچه بولان و ملک علاء الدین جانی همه درخدمت او بطرف لکهنوتی رفتند، وسلطان غیاث الدین عوض خلجی برعزیمت دیار بنگ، از لکهنوتی لشکر برده بود، و مرکز خالی گذاشته. چون ملک سعید ناصر الدین بالشکرها، بدان (۸) طرف رسید، بسنکوت (وشهر لکهنوتی) او را مسلم شد، وچون خبر به (سلطان) غیاث الدین عوض خلجی رسید، از موضعی که بود، روی به لکهنوتی نهاد، وملک ناصر الدین بالشکرها پیش [او] باز رفت، واو را منهزم گردانید، و غیاث الدین را با جمله امراء و اقرباء، و امراء خلج، و خزاین وپیلان بدست آورد، و غیاث الدین را

---

(۱) راورتی: ملک السعید ناصر الدین محمود شاه بن سلطان شمس الدین ایلتمش.

(۲) مط: بزرگتر (۳) مط: علیهما (۴) مط: عالم و عاقل بود، و در (۵) مط: شد

(۶) مط: برتوه؟ راورتی: برتو، بریتو. پ: بربلوه. درکمبرج هستری آف اندیا (۳: ۵۴) این شخص راجه کشور که مه روپه شمرده شده، شاید نام اصلی وی بریتهو باشد، زیرا روایات محلی رنگپور یکنفر راجه بزرگی را بنام بریتهو می شناسد، که در بهیتار گره بنگال غربی حکمرانی داشت (قرن ۱۲) و بقایای مخروبه پایتخت اوتا کنون بطول ۴ میل و عرض دو میل افتاده اند که مارتن درکتاب هند غربی (۳: ۴۳۳) وگزیتیر هند (ج ۸ و ۲۱) ازان ذکری دارند، و رنگپور را جزوی از کاموپ قدیم می شمارند (حواشی هودیوالا بر ایلیوت ۲: ۲۷۰)

(۷) مط: براند اخت (۸) اصل: بران. مط: بدان.

بقتل رسانيد، و خزاين او را ضبط كرد (١)، و آنجا تمامت علماء و سادات وزهاد (و اتقيا) و اهل خير دار الملك دهلی و ساير قصبات را بوجه (تحف) انعام (٢) فرستاد
وچون تشريفات دار الخلافه، بحضرت سلطان شمس [الدنيا] و الدين طاب ثراه رسيد از انجمله يك تشريف گرانمايه با چتر لعل، بطرف لكهنوتی فرستاد [و] ملك ناصر الدين عليه الرحمه، بدان چتر و تشريفات (٣) و اكرام مشرف گشت و همكنان را از ملوك و اكابر (ممالك) هند وستان بطرف او نظر بود (٤)، كه وارث مملكت (٥) شمسی او باشد، فاما تقدير آسمانی بحكم العبد يدبر والله يقدر، با نديشهٔ خلق راست نيايد (٦) بعد از يكسال و نيم زحمت وضعف، بذات عزيز او راه يافت و برحمت حق تعالی پيوست. و چون خبر وفات او بحضرت دهلی رسيد، جمله خلايق بر فوت او اضطراب نمودند. حق تعالی سلطان اسلام ناصر الدين (٧) محمود را چنانچه وارث اسم و لقب اوست، وارث اعمار جمله ملوك و سلاطين گرداناد (٨).

الثالث سلطان ركن الدين فيروز شاه (٩)

سلطان ركن الدين (فيروز شاه) پادشاه كريم وخوب منظر بود، وحلم و مروت بكمال داشت، و در بذل وعطا ثانی حاتم بود، ووالدهٔ اوخداوندهٔ جهان شاه تركان كنيزك (ترك) بود ومهتر جملهٔ حرمهاء سلطانی بود، وآن ملكه را صدقات و احسان و خيرات، درحق علماء وسادات و زهاد بسيار بود.
سلطان ركن الدين در شهور سنه خمس وعشرين وستمائه اقطاع بداون يافت وچتر سبز. وعين الملك حسين (١٠) اشعری كه وزير [ممالك] ملك ناصر الدين قباچه بود، درينوقت وزير سلطان ركن الدين شد، و چون سلطان شمس الدين از فتح كاليور (١١) بحضرت باز آمد، ممالك لوهور كه تختگاه خسر وملك بود بسلطان ركن الدين داد، و چون سلطان در آخر لشكری از طرف بنيان

---

(١) مط: در ضبط آورد، و از آنجا (٢) مط: انعامات (٣) مط: تشريف (٤) مط: ممالك هندبدو نظر بود.
(٥) اصل: ملكی شمسی او باشد. اينجا در نسخه اصل ٣١ سطر مبحث سلطان ركن الدين از كلمات: سلطان ركن الدين مكاوحت آغاز نهاد. تا: ميان بازارشهر ميراند. بيجا آمده، قرار مط بموقع اصلی آن ردشد كه در انجا هم اشارت ميرود. (٦) اصل: تا بقدر آسمانی العبد يدبر الله بقدر انديشه خلق راست نيامد؟ (٧) اصل ناصرالدنيا محمود
(٨) مط: اوست ارث و جماه ملوك وسلاطين ودولت گرداناد بحق حمه (٩) راورتی: بن سلطان ايلتمش.
(١٠) در يكی از نسخ ماخذ مط: عين الدين. راورتی: مانند متن (١١) مط: از كاليور فتح آن قعله و بلاد بحضرت.
راورتی: فتح گواليار.

و آب سند باز آمد ، رکن الدین را با خود بحضرت آورد ، که خلق را نظر بروی بود چون بعد از ملک ناصر الدین محمود ، مهتر پسران (سلطان) بود. چون سلطان شمس الدین از تخت دنیا بملک آخرت خرامید، باتفاق ملوک واکابر مملکت سلطان رکن الدین بتخت نشست ، و در سه شنبه بیست و یکم ماه شعبان (١) سنه ثلاث وثلاثین وستمائه، تاج وتخت از فر وبهاء او زیب و زینت گرفت، همگنان بجلوس او شادمانه (٢) شدند (وتشریفات پوشیدند) چون ملوک از حضرت مراجعت کردند ، رکن الدین در خزاین بگشاد و بعشرت مشغول شد ، و در بذل اموال بیت المال به ناموضع (٣) افراط نمودن گرفت. ازغایت حرص که بر عشرت و لهو داشت ، مصالح ملکی و امور مهمل ماند (٤) ، و والدهٔ او شاه ترکان ـ درحل وعقد ملک تصرف کردن (٥) گرفت ، و فرمان میداد. وچون در حیات سلطان شمس الدین از دیگر حرمها غیرت و رشک دیده بود ، بحرمها مضرت رسانید (٦) ، و بعضی ازیشان بظلم (٧) وتعدی ، باطل و هلاک کرد و خاطر اهل مملکت ، ازعهد ایشان غبار گرفت ، و باآن حرکات پسر سلطان را (که او را) قطب الدین لقب بود ، و پسر شایسته [وامید وار بود] هرد و چشم او را بفرمود ، تا میل کشیدند ، بعد [از] ان بقتل رسانید ، مخالفت ملوک ، بدین سبب ظاهر شد (٨) . ملک غیاث الدین محمد شاه (بن سلطان) (٩) که در سن کمتر از رکن الدین بود ، در اوده مخالفت نمود و خزاین لکهنوتی را (که) بحضرت می‌آوردند تصرف میکرد و بعضی ازقصبات (هندوستان) را نهب و تاراج گردانید (١٠) و ملک عزالدین سالاری که مقطع بداون بود ، عصیان ظاهر کرد ، و از اطراف دیگر ملک علاء الدین جانی که مقطع لوهور بود ، و ملک عزالدین کبیر خانی

(١) مط : روز سه شنبه ٢٩ شعبان. یکی ازماخذهای مط: شب سه شنبه ٢١ شعبان. در نسخ راورتی هردو صورت منقولست ، طبقات اکبری: شنبه ٦٣٣ هـ . (٢) مط: شادمان شدند (٣) مط : درغیر موضع . پ : مانند متن (٤) مط : حرص او بر عشرت ولهو کار ملک ومصالح دولت و انتظام امور سلطنت مختل ماند و والده (٥) مط: نمودن گرفت (٦) مط: بدان جماعت اهل حرم مضرت (٧) اصل : تظلم (٨) مط : بدین وسایل ظاهر شدن گرفت (٩) راورتی : بن سلطان شمس الدین . (١٠) مط : کرد .

والی ملتان ، وملک سیف الدین کوچی مقطع هانسی با هم جمع شدند (١) وطریق مخالفت و تمرد آغاز نهادند .

سلطان رکن الدین برعزیمت دفع ایشان ، ازحضرت لشکر بیرون آورد ووزیر مملکت ، نظام الملک محمد جنیدی هراس خورد ، و از کیلوکهری بطرف کول (٢) رفت ، وازانجا با ملک عز الدین محمد سالاری پیوست (و) هردو به ملک جانی وکوچی پیوستند ، وسلطان رکن الدین بطرف کهرام لشکر برد . امراء ترک و بندگان خاص که در خدمت قلب بودند شیعه کردند و درحوالی منصورپور و تراین ، تاج الملک محمود دبیرومشرف (٣) ممالک و بهاء الملک حسین اشعری ، وکریم الدین زاهد ،و ضیاء الدین (٤) پسر نظام الملک جنیدی و نظام الدین شرقانی ، وخواجه رشیدالدین مایکانی (٥) و امیرفخرالدین دبیر وجماعت (٦) کارداران تازیک را شهید کردند .

در ربیع الاول سنه اربع وثلاثین و ستمائه ، درشهر سلطان رضیه که دختر بزرگتر سلطان بود ، با مادر (٧) سلطان رکن الدین مکاوحت آغاز نهاد رکن الدین بضرورت ، طرف دهلی بازگشت ، مادر رکن الدین قصد سلطان رضیه کرد ، تا او را بگیرد و باطل کند (٨) ، خلق شهر خروج کردند ، او قصر دولت خانه راحصار گرفت ومادررکن الدین را بگرفت . و چون رکن الدین به کیلوکهری رسید ، فتنه درشهرظاهرشده بود ، و مادر اوگرفتار گشت (٩) . قلب امراء ترک همه درشهر آمدند ، و بخدمت سلطان رضیه پیوستند وسلطان رضیه را بیعت کردند و برتخت نشاندند .

چون برتخت نشست ، فوجی از بندگان ترک و امراء به کیلوکهری فرستاد تا سلطان رکن الدین را بگرفتند و بشهر آوردند ومقید گردانید و محبوس کرد

---

(١) مط : و از طرف دیگر ملک عزالدین کبیرخان مقطع ملتان وملک سیف الدین کوچی مقطع هانسی و ملک علاء الدین مقطع لوهور با هم جمع شدند . راورتی : ملک عزالدین کبیرخان ایاز والی ملتان ، و ملک سیف الدین کوچی مقطع هانسی ، وملک علاء الدین جانی مقطع لوهور

(٢) اصل : و از کیلوکری در اوك رفت . مط وراورتی : مانند متن . پ : از کیلوکری درکول رفت

(٣) پ : مشرق . (٤) مط : ضیاء الملک . (٥) مط : مالکانی . راورتی : مایکانی (٦) مط : امیرفخرالدین و دیگر جماعت . (٧) سطور ما بعد تا علامت (+) سطر ٩ صفحه ٤٥٧ در اصل یکنیم صفحه پیش رفته ، ودر مبحث ناصرالدین محمود طوریکه اشارت رفت خلط گردیده ، بقرار (مط) بموقع خود نوشته شد (٨) مط : وهلاك كند . (٩) مط : آمد.

و همدران حبس برحمت حق پیوست و آن حادثه و قید روز یکشنبه هژدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین وستمائه بود و ملک او شش ماه و بیست و هشت روز بود .

سلطان رکن الدین درسخا و عطا حاتم ثانی بود او کرد از بذل(۱) اموال و تشریفات وافره وکثرت عطایا ، در هیچ عهد هیچ پادشاه نکرد فاما علت آن بود : که میل او بکلی بطرف لهو و طرب و نشاط بود و در فساد وعشرت ایلاع تمام داشت و اکثر تشریفات و انعامات او به جماعت مطربان ومسخرگان و مخنثان بود و زر پاشی او تا بحدی بود که مست بر(پشت) پیل نشسته میان بازار شهر میراند + و تنگه های (۲) زر (سرخ) میریخت تا خلق میخندید(۳) ونصیب میگرفتند و بر لعب وسواری پیلان حرص تمام داشت وجمیع پیلبانان را از دولت و احسان اونصیب تمام بود ، و در طبع و مزاج او ایذاء هیچ آفریده نبود ، و همین معنی سبب زوال ملک او شد ، که پادشاهانرا همه معانی (٤) باید .عدل باید ، تا رعیت آسوده ماند ، و احسان باید تا حشم آسوده ماند ، ولهو و طرب و مجانست با ناجنسان وخبیثان موجب زوال مملکت گردد ، عفی الله عنهم [و عنی] (سلطان ناصرالدنیا و الدین را در جهانداری بقا باد ، آمین رب العالمین) .

الرابع السلطان رضیة الدنیا و الدین بنت السلطان (٥)

سلطان رضیه طاب مرقدها پادشاه بزرگ وعاقل وعادل کریم وعالم نواز وعادل و عدل گستر ورعیت پرور ولشکرکش بود ، بهمه اوصاف گزیده که پادشاهان را باید موصوف بود (٦) اما از حساب مردان درخلقت نصیبی نیافته بود. این همه صفات (۷) گزیده چه سودش داشت ؟(۸)رحمها الله.

در عهد پدر خود ، سلطان سعید [شهید شمس الدنیا و الدین] طاب ثراهم فرمانده بود و با عظمت بسیار ، بسبب آنچه مادر او[ترکان خاتون] بزرگتر حرمهای اعلی بود ، و مقام اودر قصر دولت خانه وکوشک فیروزی بود.

---

(۱) اصل : و آنچه از کردار بذل . (۲) اصل : و بیگه زر . (۳) مط : بر می چیدند و نصیب
(٤) مط :همه معنی جمع باید تا رعیت آسوده ماند، احسان باید تا حشم آسوده ماند، لهو وطرب و مخالطت باناجنسان و خسیسان موجب(٥)راورتی : بنت سلطان ایلتمش(٦)مط: را باید داشت اما (۷) اصل: صفت.
(۸) مط: چه سودش کند.

و چون سلطان در ناصیهٔ او آثار دولت و شهامت میدید، اگرچه دختر بود و مستوره بعد آنکه از فتح کالیور مراجعت فرمود، تاج الملک محمود دبیر را رحمه الله، که مشرف مملکت بود فرمان داد: تا او را ولایت عهد نبشت (١) و ولی‌عهد سلطنت کرد، و در وقت نبشتن آن فرمان، بندگان دولت که بحضرت سلطنت او قربتی داشتند، عرضه داشت کردند: که با وجود پسران بزرگ که سلطنت را شایانند، دختر را پادشاه اسلام وولی عهدمیکند (٢)چه حکمت است؟ و نظر پادشا (ها) نه برچه معنی است؟ این اشکال را ازخاطر بندگان رفع فرماید، که بندگانرا این معنی لایق نمی نماید. سلطان فرمود: که پسران من بعشرت وجوانی مشغول باشند، و هیچکدام تیمار مملکت ندارند، و ازیشان ضبط ممالک نیاید شما را بعد از فوت من معلوم گردد (که) ولایت‌عهد را هیچ یک لایقتر ازو نباشند (٣)، وحال همبرین جمله (٤) بود، که آن پادشاه سعید دانا فرمود (ه بود) علیه الرحمه. وبازچون سلطان رضیه بتخت ملک بنشست، همه کارها بقانون اصل بازآمد، اما وزیر مملکت نظام الملک جنیدی موافقت ننمود، وملک جانی و ملک کوچی و ملک کبیر خان (٥) وملک عزالدین محمد سالاری، و نظام الملک از اطراف بر در شهر دهلی جمع شدند، و با سلطان رضیه مخالفت آغاز نهادند، وآن مکاوحت بتطویل انجامید و دزینوقت ملک نصرة الدین تایسی (٦) [تازی] معزی مقطع اوده بود، ازان طرف با لشکر خود، برعزیمت مدد سلطان رضیه بحکم فرمان، روی بحضرت دهلی نهاد، چون آب گنگ عبره کرد، وملوك مخالف بردر دهلی بودند، مغافصةً اورا استقبال کردند و بدست آوردند [ش] رنجوری بروی غالب شد، و او برحمت حق پیوست، و توقف مخالفان بر دردهلی دیر کشید. چون دولت سلطان رضیه و اقبال او، روی در تزاید داشت، سلطان از شهر بیرون آمد، وبه موضعی برلب آب جون سراپرده نصب فرمودومیان امراء ترك که در موافقت رکاب سلطان بودند، و میان ملوك مخالف بکرات مقاتله افتاد و به آخر صلح شد اما بطریق حیل و لطایف تدبیر (٧) ملک عزالدین محمد سالاری

---

(١) مط: بنوشت (٢) مط: میگرداند (٣) مط: هیچیک ازو لایق ترنباشد (٤) مط: همبران (٥) اصل: کیخان. راورتی: کبیرخان ایاز (٦) اصل: تازشی. مط: و پ: نصیرالدین تابشی یا نصرت الدین. راورتی: نصرت الدین تایسی (٧) اصل: بطریق جنگ ولطان تدبیر؟

وملك عزالدین کبیرخان ایاز در خفیه بطرف سلطان شدند وشبی بر درسرا پرده جمع گشتند، بران قرار که: ملك جانی وملك کوچی و نظام الدین جنیدی را طلب کنند ومحافظت (١) و مقید گردانند، تا فتنه تسکین پذیرد. آن ملوك را چون معلوم شد، منهزم از لشکرگاه خود برفتند، سواران سلطانی تعاقب نمودند، ملك کوچی و برادرش فخرالدین بدست آمدند، و بعد ازان در حبس شهید شدند، و ملك جانی بحدود پایل و در موضع نکوان (٢) شهادت یافت، و سر او بحضرت آوردند، نظام الملك جنیدی در کوه [سرهند] (٣) بردار رفت، و بعد از مدتی همانجا برحمت حق تعالی پیوست. چون کار دولت رضیه منتظم شد، وزارت بخواجه مهذب داد، که نایب نظام الملك بود، و لقب او هم نظام الملك کرد، نیابت لشکر بملك سیف الدین ایبك بهتو (٤) داد، و لقب او قتلغ خان شد، و ملك کبیر (خان) (٥) را اقطاع لوهور دادند، ومملکت آرام گرفت، و دولت را بسطت ظاهر شد، و از ممالك لکهنوتی تا دیول همه ملوك و امراء انقیاد نمودند. ناگاه ملك ایبك بهتو (٦) برحمت حق پیوست، نیابت بملك قطب الدین حسن غوری داد، و او را نامزد حصار

(١) مط: و مخاطب ومقید (٢) در اصل وپ ومط: بحدود بابل و درنکوان (بکوان) حاشیه مط: موضع بکوان. راورتی: پایل و نکوان، در حاشیه گوید: که ایلیوت و برگس این نام را ازفرشته با بول نوشته اند، مگر پایل به کسره یا فتحه ثالث نام جائیست باستانی که قلعه شکسته کهن دارد برسر یکی از راههای دهلی تا لودهیانه، اما نام دیگر بتفاوت نسخ: نکاوان، نگاوان، ودر اکثر نکوان، و دریك نسخه: یکوان آمده. آئین اکبری پایل را ازتوابع سهرند صوبه دهلی میشمارد (ص٢٩ ج ٢) پایل اکنون در ٣٤ میلی شمال غربی شهر پتیاله هند واقع است بعرض ٣٠ درجه و ٤٠ دقیقه شمالی و طول ٧٦ درجه و ٥ دقیقه شرقی، نکوان بفتحتین قریه کوچکی است درجوار پایل ریاست پتیاله (گز یتیر هند ١٩ : ٣١٦) (٣) اصل: سرمند. پ: برهند. حاشیه مط: کوه سرهند بردار (درفرشته سرمور). راورتی: کوه های سرمور بردار دراحوال سلطان ناصرالدین سال نهم کوهپایه بردار و بجنور آمده که هودیوالا درحواشی ایلیوت (٢ : ٧٣٢) بردار را مصحف هردوار شمرده وگوید که دروادی جنوب سوالك واقع است، و سرمور هم همین سوالك کنونی است و بجنور هم در ٤٠ میلی جنوب هردوار افتاده، وی گوید: که ممکن است بردار مصحف رودرا (همالیا) باشد. (٤) اصل: ملك یوسف الدین، مط وپ: مانند متن. راورتی: ملك سیف الدین ایبك بیهق یا بهق یا بهتو که هرسه صورت در نسخ خطی آمده، ولی وی بیهق را در متن برگزیده. (٥) راورتی: ملك عزالدین کبیر خان ایاز.
(٦) اصل: سلطان ایبك بتهو. مط: مانند متن. راورتی: ملك سیف الدین ایبك بیهق مرد.

رنتبهور کرد، که هندوان بعد از فوت سلطان سعید مدتی آن قلعه (و حصار) را محصر گردانیدند (١) ملک قطب الدین لشکرها بدان طرف برد، و امراء اسلام را از حصار بیرون آورد، [وقلعه] (و حصار) را بیران (٢) کرد، و بحضرت بازآمد. دری‌نوقت ملک اختیار الدین ایتکین امیرحاجب شد، و ملک (٣) جمال الدین یاقوت را که امیرآخر (٤) بود، بخدمت سلطان قربتی افتاد، چنانچه ملوك و امراء ترك را ازان قربت غیرت آمدن گرفت، و چنان اتفاق افتاد، که سلطان رضیه ازلباس عورات و پرده بیرون آمد و قبا بست و کلاه نهاد، و درمیان خلق ظاهرشد، و بر پشت پیل در وقت برنشستن، همه خلق او را ظاهر میدیدند، و درین وقت لشکرها بطرف کالیور نامزد فرمود، و انعامات وافره فرستاد. چون مجال مقاومت نبود، داعی دولت قاهره منهاج سراج، در موافقت مجد الامراء (٥) ضیاءالدین جنیدی که امیرداد کالیور بود، با دیگر معارف، درغرهٔ شعبان سنه خمس وثلاثین وستمائه، از قلعهٔ محروسهٔ کالیور (٥) بیرون آمد و بحضرت دهلی پیوست، ودر ماه شعبان (همین سال) سلطان رضیه علیها الرحمه (٧) مدرسهٔ ناصریه در حضرت با قضاء کالیور بدین (٨) داعی مفوض فرمود تقبل الله منها.

ودر شهور سنه سبع و ثلاثین وستمائه، ملک عزالدین کبیرخان که مقطع لوهور بود، مخالفت آغاز نهاد، وسلطان رضیه از دهلی لشکر بدانطرف برد، و امراء تعاقب نمودند، و به آخر صلح شد، و خدمت کرد و خطهٔ ملتان که ملک قراقش (٩) داشت، بملک عزالدین کبیرخان (١٠) مفوض گشت، وسلطان رضیه روز پنجشنبه نوزدهم ماه رمضان (١١) سنه سبع وثلاثین (وستمائه) بحضرت بازآمد. ملک التونیه (١٢) که مقطع تبرهنده (١٣) بود مخالفت آغاز نهاد، و درسر بعضی از امراء حضرت با او یار بودند. سلطان رضیه روز چهارشنبه نهم ماه (رضان) همین سال، از حضرت با لشکرهاء قلب، روی بدفع فتنهٔ التونیه نهاد

(١) مط: کرده بودند. (٢) مط: ویران، ولی بیران بیای مجهول بمعنی ویران اهجه بومی افغانستان است، که در پښتو هم مستعمل ولی بمعنی مدهوش است، در مورد عمرانات معنی ویران وخراب دارد. (٣) مط: امیر (٤) مط: آخور (٥) اصل: مجد الامر (٦) راورتی: گوالیار (٧) اصل: علیه الرحمه (٧) اصل: برین (٩) راورتی: ملک اختیارالدین قراقش خان ایتکین (١٠) راورتی: کبیر خان ایاز (١١) مط: شعبان راورتی کذا. (١٢) راورتی: ملک اختیارالدین التونیه. (١٣) حبیب السیر: سرهند؟ فرشته: بهتنده

بطرف تبرهنده . چون بدان موضع رسید ، امراء ترک خروج کردند، امیر جمال الدین یاقوت حبشی را شهید کردند ، و سلطان رضیه را بگرفتند و مقید کردند ، وبقلعهٔ تبرهنده فرستادند، و ازحوادثی (١) که در اوایل عهد سلطان رضیه افتاد، بزرگتر آن بود : که قرامطه وملاحده هندوستان ، باغراء شخصی دانشمندگونه ، که‌اورا نور ترک (٢) گفتندی ، از اطراف ممالک هندوستان چون گجرات و ولایت سند ، و اطراف دارالملک دهلی وسواحل جون و گنگ (٣) در دهلی جمع شدند، و در سر باهم بیعت کردند، باغراء (آن) نور ترک قصد اسلام کردند، و این نور ترک تذکیر میگفت ، و اوباش خلق با او جمع شدند ، و علماء اهل سنت و جماعت را ناصبی میگفت ، و مرجی نام میکرد و خلق عوام را برعداوت طوایف علماء مذهب ابوحنیفه و شافعی تحریض (٤) می نمود ، تا میعادی نهادند ، و تمامت طوایف ملاحده و قرامطه ، روز جمعه ششم ماه رجب سنه اربع وثلاثین و ستمائه ، بقدر یک هزارمرد با سلاح و باشمشیر وسپر (و تیر به) دوفوج شده ، به مسجد جامع دهلی درآمدند ، یک فوج بطرف حصار نو، بدر مسجد جامع ازطرف شمالی درامدند وفوج دوم از میان بازار بزازان بدر مدرسهٔ معزی برظن آنکه این مسجد جامع است درآمدند، و از هردوطرف تیغ درمسلمانان بگرفتند (٥) وخلق بسیار بعضی به تیغ آن ملاحده ، و بعضی بزیر پای خلق شهیدشدند چون نفیر از میان خلق بواسطهٔ آن فتنه برامد، مبارزان حضرت چنانچه نصیرالدین ایتمر (٦) بلارامی رحمه الله ، وامیر ناصری (٧) شاعر ، و دیگر مردان با سلاح از طرف منارهٔ جامع سوار شدند ، و با جوشن ، و برگستوان (٨) و خود ونیزه وسپر مرتب درامدند ، و تیغ در ملاحده گرفتند ، و مسلمانانی که بر بالای مسجدجامع بودند سنگ وخشت روان کردند ، وجمله ملاحده وقرامطه را بدوزخ فرستادند

(١) اصل، و از حوالی (٢) راورتی : نورالدین ترک، دربارهٔ این شخص رک : ٦٥ (٣) اصل : و سواجیل وگنگ . راورتی ومط: مانند متن (٤) اصل : تحریص (٥) مط : نهادند . (٦) مط : ایتم (٧) مط : و امیرامام ناصر شاعر . راورتی و امیرامام ناصری شاعر ، خواجه ابونصر متخلص به ناصری از دودمان ابوسعید ابوالخیر و از مهنه خراسان بود ، و ازینجا بدهلی رفت و بحضور قطب الدین بختیار کاکی رسید و بعد ازان بدربار التتمش رفت، و در صله یک قصیده مدحیه ۵۳ هزار تنگه انعام یافت (فوایدالفواد ص ٢١٣ ، سیرالعارفین ، منتخب بداونی ١ : ٦٥) ممکن است ناصری مذکور در آتشکده آزر همین شخص باشد (اورینتل کالج مگزین (١٩٣٩ م) (٨) مط : درمسجد جامع سوار با سلاح تمام ازجوشن و برگستوان .

و آن فتنه بیارامید . والحمد لله علی نعمة الاسلام والامام وعزة الایمان (١) .

و چون رضیه را به محروسهٔ تبرهنده محبوس کردند ، ملك التونیه او را عقد کرد ، ودر حبالهٔ خود آورد ، و بطرف دهلی لشکر کشید ، تا کرت دیگر ، مملکت را ضبط کند ، وملك عزالدین محمد سالاری ، و ملك قراقش از حضرت تخلف نموده بودند ، و به نزدیك ایشان رفته ، سلطان معزالدین به تخت نشسته بود ، واختیارالدین ایتکین (امیرحاجب) شهید شده ، وبدرالدین سنقر رومی امیر حاجب گشته ، و در ماهِ ربیع الاول (٢) ، سنه ثمان وثلاثین وستمائه سلطان معزالدین (٣) لشکر [از] دهلی بدفع ایشان بیرون برد سلطان رضیه و التونیه (٤) منهزم شدند ، و چون به کیتل (٥) رسیدند ، لشکر یکه با ایشان بودند ، همه تخلف نمودند . سلطان رضیه و التونیه (٦) بدست هندوان گرفتار گشتند وهردو شهید شدند (٧) . وهزیمت ایشان بیست وچهارم ماه ربیع ـ الاول ، و شهادت سلطان رضیه ، روز سه شنبه بیست وپنجم ماه ربیع الاول (٨) سنه ثمان وثلاثین و ستمائه بود ، ومدت ملك او سه سال وشش روز (٩) بود . حق تعالی پادشاه ما را تا قیام قیامت باقی داراد .

الخامس السلطان معزالدنیا والدین بهرامشاه بن السلطان (١٠)

سلطان معزالدین بهرامشاه علیه الرحمه ، پادشاه قاهر بود و بیباک ، و پردل و خونریز (اما) چنداخلاق گزیده و اوصاف پسندیده داشت (١١) در ذات خود شرمگین وبی تکلف بود . هرگز از حلی وحلل ، که آئین پادشاهان دنیا باشد (باخود) نداشتی ، ودر کمر وساخت وعلم باین زینتها (١٢) رغبت ننمودی . چون سلطان رضیه را درقلعهٔ محروسهٔ تبرهنده مقید کردند ، امیران و ملوك باتفاق ، مکتوبات بحضرت دهلی فرستادند وسلطان معزالدین را روزدوشنبه بیست و هفتم ماه رمضان

---

(١) مط : علی نعمه الامان وعزه الایمان (٢) در یکی از نسخ ماخذ مط : ربیع الآخر (٣) راورتی معزالدین بهرامشاه (٤) راورتی : رضیه و ملك اختیارالدین التونیه (٥) مط : کیتهل (٦) راورتی : ملك التونیه (٧) مط : گشتند (٨) مط : ربیع الآخر ، در نسخ راورتی : هردوصورت (٩) راورتی : ٣سال ٦ ماه ٦روز و این صحیح است . (١٠) راورتی : بن سلطان ایلتمش مط : معزالدین بهرامشاه (١١) مط : وخونخوار اما چند اوصاف گزیده و اخلاق پسندیده داشت (١٢) مط : ما نند متن . اصل : وساخت وباولی وجرغ وآئین اینها رغبت ... پ : باشد نداشتی ودر کمر و ساخت او باولی و جرغ و آئین اینها رغبت .

سنه سبع و ثلاثین و ستمائه بر تخت سلطنت نشاندند. وچون ملوک و امراء وسایر حشم بشهر باز آمدند، روز یکشنبه پانزدهم ماه شوال همین سال در دولتخانه بر ساطنت[او] بیعت عام دادند، بشرط نیابت اختیارالدین ایتکین. دران روز کاتب این سطور، بعد از بیعت، بوجه تهنیت سلطنت، در فصلی (۱) و دعائی این قطعه عرضه داشت :

نظم

زهی در شان تو منزل ز لوح آیات سلطانی
ببین(۲) در رایت شاهی، علامات جهانبانی
معزالدین و الدنیا، مغیث الخلق بالحقی! (۳)
سلیمان سانت در فرمانست هم انسی و هم جانی
اگر (٤) سلطانی هند است، ارث دودهٔ شمسی
بحمدالله ز فرزندان، توئی الشمس(٥) را ثانی
چو دیدندت همه عالم که برحق وارث ملکی!
درت را قبله گه کردند، هم قاصی و هم دانی
چو منهاج سراج اینست خلقان را دعای تو :
که یارب برسریر ملک[و] دولت جاودان مانی
بعهدت راست چون نیزه چنان گردد همه عالم
که جز برطرهٔ (٦) پرچم نه بیند کس پریشانی

وچون اختیارالدین آیتکین نایب شد، بحکم نیابت، تمامت اموال مملکت در ضبط آورد، وحل وعقد ممالک را(به) موافقت وزیر نظام الملک محمدعوض مستوفی در تصرف آورد، و چون مدت یکدوماه برامد، این معنی برظاهر سلطان معزالدین گران می آمد، همشیرهٔ سلطان که در حکم[پسر] قاضی نصیرالدین بوده بود (۷) وخلع افتاده، درحکم خود آورد، و نوبت سه گانه ویک زنجیر پیل (۸)، بردرسرای

---

(۱) مط: در فصل ودعا این قطعه عرض داشت(۲) اصل وپ: مبین (۳) مط: تا خلقی (٤) پ: این بیت ندارد.
(٥) مط: التمش ثانی. اصل: ما نندمتن. شاید: توئی التتمش ثانی باشد. درباره نظیر این قصیده (رک: ٦٦)
(٦) مط: درطره (۷) مط: بوده وخلع. در یکی از نسخ ماخذ مط وراورتی: پسر قاضی... (۸) اصل: ونوبت سگانه یگانه و یک.

خواجه نصب کرد، و رونق کار(١) ونفاذ امراء(او) بداشت، تا محرم سنه ثمان و ثلاثین وستمائه، ناگاه روز دوشنبه هشتم ماه محرم در قصر سپید بامر (٢) سلطان تذکیری بود، بعد از تذکیر سلطان معز الدین دونفر ترک مست را بزسم فدایی از بالا(ی قصر) فرو فرستاد، تادر پیشگاه صفهٔ بار قصر سپید، اختیار الدین ایتگین را بزخم کار(د) شهید کردند. وزیر نظام الملک مهذب الدین را بر پهلو دوزخم کارد زدند، اماچون اجل او نیامده بود، از پیش ایشان بیرون شد، وملک بدر الدین سنقر امیرحاجب شد، وامور مملکت درضبط آورد، وچون سلطان رضیه و التونیه (٣) از تبرهنده عزیمت دهلی کرد، و آن اندیشه باز نخواند ومنهزم گشت، و سلطان رضیه و التونیه بر دست هندوان شهادت یافتند، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است، کار بدر الدین سنقر، طراوت کلی گرفت، و هم بسبب آنچه درنفاذ اوامرخود وضبط مصالح ملکی بی اجازت سلطان (عالی) بود وبر وزیر نظام الملک مهذب الدین تفوق میجست وفرمان میداد، و وزیر درسرمزاج سلطان را بر بدر الدین (سنقر) متغیر (می) گردانید، چنانچه مزاج او (٤) با او تفاوت پذیرفت، بدرالدین سنقرچون این معنی دریافت ازسلطان خایف شد، میخواست: تاسلطانرا بوجهی رفع (٥) کند، ویکی از برادران سلطانرا بتخت نشاند. روز دوشنبه هفدهم ماه صفر سنه تسع و ثلاثین وستمائه، در وثاق صدر ملک تاج الدین علی موسوی، که مشرف ممالک بود، بدرالدین سنقر، جماعت صدور و اکابرحضرت را جمع کرد چنانچه قاضی ممالک جلال الدین کاشانی، وقاضی کبیر الدین، وشیخ محمد شامی و دیگرامراء چون جمع شدند، و درکار انقلاب ملک، تدبیری کردند وصدر الملک را بنزد [یک] وزیر نظام الملک (مهذب الدین) فرستادند تا حاضرشود، و باتفاق او کار کلی به آخر رسانند.

یکی از مقربان و معتمدان سلطان، بنزدیک وزیر بود، که صدر ملک بوثاق وزیر آمد، حدیث آمدن صدر الملک چون وزیر بشنید، آن معتمد سلطان را

(١) مط: و رونق‌گاه. (٢) مط: بام سلطان. راورتی: سپید نام سلطان. وی گوید: که درنسخ‌خطی هردوصورت آمده، و ایلیوت ج ٢ ص ٣٣٨) نیز به White roof ترجمه کرده، ولی بنظرمن صورت متن این‌کتاب اقرب بصواب خواهد بود. (٣) اصل: رضیه بالتونیه (٤) مط: مزاج سلطان با او (٥) مط: دفع.

در موضعی که سخن ایشان بشنیدی مخفی گردانید، تا صدرالملک درآمد و حدیث تغییر سلطنت و استدعا (به مهذب وزیر) بازگفت. خواجه [مهذب] جواب داد: که شما را باز باید گشت، تا من تجدید وضو کنم درعقب بخدمت اکابر شتابم. چون صدرالملک بازگشت (١)، معتمد سلطان را (بیرون آورد) وگفت: (آنچه صدرالملک گفت شنیدی) زود برو و بخدمت سلطان عرضه دار! صواب آنست: که سلطان بر نشیند، و بر سر آن جمع آید (٢)، تا ایشان متفرق شوند، وچون آن(٣) معتمد بخدمت سلطان آمد و عرضه داشت، سلطان در حال سوار شد، و آن جمع(٤) پریشان گشت، و بدرالدین سنقر، بحضرت سلطان پیوست، سلطان بازگشت و در بارگاه بار داد، و بدرالدین سنقر را همان ساعت فرمان شد: تا به طرف بداون رود، و آن خطه اقطاع او باشد. قاضی جلال الدین کاشانی از قضا معزول گشت، و قاضی کبیرالدین و شیخ محمد شامی خایف شدند و از شهر برفتند. و بعد ازان بدرالدین سنقر: بمدت چهار ماه باز آمد بحضرت. چون مزاج سلطان با او متغیر بود، او را محبوس فرمود، و تاج الدین موسوی را مقید کرد، و هردو را شهید کرد، و آن حادثه سبب تغیر احوال امرا گشت، از سلطان همگنان خایف گشتند، و هیچ یک را بر سلطان بیش اعتماد نماند، و وزیر نیز با نتقام آنچه زخم خورده بود، میخواست: تا جمله امراء و ملوک و اتراک، با سلطان خروج کنند. سلطان را از امراء و اتراک میترسانید[و امراو اتراک را از سلطان میترسانید] تا عاقبت این معنی سرایت کرد و سبب عزل سلطان و خروج خلق شد.

و از حوادثیکه در عهد معزالدین افتاد، واقعه (شهر) لوهور بود، لشکر کفار مغل از (هر) طرف خراسان و غزنین بپای شهر لوهور آمدند، و مدتی جنگ کردند، ومقطع لوهور ملک قراقش بود، او در ذات خود، بس مبارز و جلد و پردل بود. اهل لوهور چنانچه شرط موافقت باشد، بجای نیاوردند و در پاس شب و جنگ تقصیر کردند، چون آن مزاج ملک قراقش را معلوم شد

---

(١) مط: مراجعت نمود (٢) مط: عرضه دار و بگوکه صواب آنست که سلطان را سوار باید شد و بر سر آن جمعیت باید آمد، تا ایشان (٣) مط: این. (٤) مط: جمعیت.

و روشن گشت، شب بر نشست، و باحشم خود از شهر بیرون آمد، و (بر) سمت حضرت دهلی روان شد، کفار او را تعاقب نمودند. حق تعالی او را نگاه داشت، بسلامت ازان میان بیرون آمد، و در شهر فرمانده نمانده بود روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخری، سنه تسع و ثلاثین و ستمائه، کفار مغل بران شهر دست یافتند، و مسلمانان را شهید کردند، و اتباع ایشانرا اسیر گردانیدند (١). وچون خبر هایل این حادثه بحضرت دهلی رسید. سلطان معزالدین خلق شهر را درقصر سپید جمع کرد، و این داعی راکه کاتب این سطور است، فرمان تذکیری داد، و خلق را با سلطان بیعت داده آمد. درویشی ترکمان بود، ایوب نام، مردی زاهد وگلیم پوش. مدتی درقصر حوض سلطان (٢) باعتکاف نشسته و ازانجا او را بخدمت سلطان معزالدین تقرب افتاد، و سلطان را بدو ارادتی پیدا شد، و آن درویش درکار (های) ملک شروع کردن گرفت، و پیش ازین در قصبه مهرپوره (٣) بود و از قاضی شمس الدین مهر، کوفته شده (٤). درین وقت چون سخن او نزدیک سلطان معتبر شد، قاضی شمس الدین مهر، را در پای پیل انداختند. چون آن حادثه ظاهر شد، خلق از سلطان کلی خایف شدند، و سلطان بسبب (٥) دفع کفار مغل که بدرشهر لوهور بودند، ملک قطب الدین حسین را با وزیر و امراء وملوک (و) لشکرها بدانطرف نامزد فرمود، تا سرحدها را محافظت کنند، و درین وقت سلطان معزالدین علیه الرحمه قضاء حضرت وکل ممالک روز شنبه دهم جمادی الاولی سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بدین داعی مفوض وتشریف و عواطف فراوان بارزانی داشت، وبعد ازان لشکرها نامزد کرده، چون (در انتقام سلطان) لشکر (ها) بلب آب بیاه جمع شد خواجه مهذب الدین نظام الملک در انتقام سلطان بود، تا بطریقی اورا از تخت بیرون کند، از لشکرگاه بنزدیک سلطان عرضه داشتی نبشت (٦)

---

(١) مط: کردند (٢) این قصر را حوض شمسی هم گفتندی، که التتمش ساخته بود و حوضی بود بزرگ که مردم ازان آب می بردند، و امیرخسرو در قران السعدین و برنی بنام قصر حوض سلطان ازان یاد کنند که در آنجا مسجدی وخانقاهی بود، و ابن بطوطه گوید که قصر حوض سلطان بیرون دهلی بنام سلطان التتمش نامیده می شد (حواشی هود یوالا بر ایلیوت ٢: ٧٢٤) (٣) اصل: قصبه مهر بوده (٤) ط: شمس الدین مهر گرفت گشته. (٥) مط: بجهت (٦) بنوشت.

در خفیه، که این امراء و اتراک هرگز منقاد نخواهند شد. صواب آنست: که مثالی از حضرت نافذ شود، تا من (و) قطب الدین حسین، جمله امراء و اتراک را هلاک کنیم، بطریقی که دست دهد تا ملک صافی شود.

چون این عرضه داشت، بخدمت سلطان رسید، از راه عجلت وکودکی [سلطان] درین فرمان اندیشه و تدبیری نکرد بفرمود: تا بدین منوال مثالی نبشتند (۱) و بفرستاد (ند)، تا چون مثال به لشکرگاه رسید، عین آن مثال را با مراء و اتراک نمود، که پادشاه در حق شما ازین بابت فرمان مینویسد جمله ازسلطان برگشتند، و باشارت خواجه مهذب براخراج و عزل(۲) سلطان بیعت کردند. چون خبر مخالفت آن امراء و لشکر بحضرت رسید شیخ الاسلام حضرت، سید قطب الدین بود (۳). سلطان بجهت تسکین آن فتنه، او را بنزدیک ملوک [ولشکر] فرستاد، او آنجا رفت، ودراثارت(٤) آن فتنه مبالغت نمود و بازگشت، و لشکر در عقب او بدر شهر آمد و جنگ قایم شد. داعی دولت منهاج سراج، و ائمه کبار شهر (٥)، در اصلاح و تسکین آن فتنه، بسیار جد و جهد نمودند، به هیچ وجه قرار نگرفت، وآمدن لشکر بدر شهر دهلی، روز شنبه نوزدهم ماه شعبان سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بود، تا ماه ذی القعده، این جنگ بود و حصار بداشت (٦)، و از طرفین خلق بسیار هلاک شدند، و حوالی شهر همه خراب گشت. و سبب تطویل آن فتنه آن بود: که مهترفراشی درخدمت سلطان قربتی یافته بود (۷)، و بر مزاج سلطان مستولی شده، و هرچه با سلطان بگفتی، سلطان همان کردی، و آن فراش به هیچ وجه (بصلح) رضا نمیدادی روزآدینه هفتم ماه ذی القعده، جماعت سفها را متعلقان خواجهٔ مهذب

---

(۱) مط: بنوشتند (۲) اصل: عزلت. (۳) طبقات اکبری (۱: ۷۰: ٤ ۳) و بدایونی (۱: ۸۷) این شخص را همان ولی معروف قطب الدین بختیار کاکی شمرده اند، ولی چون تاریخ وفات کاکی (٦۳۳ یا ٦۳٤ ه) است (آئین اکبری ومفتاح التواریخ). بنا بران اورا همین سید قطب الدین حدود ٦۳۹ه گفته نمیتوانیم، بلکه شخصیت علاحده ایست که بعد ازین هم ذکرش در رجال دولت خواهد آمد (هودیوالا ۲٤ ۷)
(٤) اصل: در استکثار فتنه (٥) اصل: شهررا (٦) اصل: آن جنگ بود درحصار بداشت (۷) مط: که در خدمت سلطان مهترفراشی که اورا فخر الدین مبارکشاه فرخی گفتندی، قربتی یافته بود.

سه هزار جیتل بدادند، و بعضی از ابناء جنس داعی عفا الله عنهم اغراء(١) کردند. در مسجد جامع بعد از نماز خروج کردند، و بر داعی شمشیر کشیدند و چند نفر غلام با سلاح با این داعی بودند. از میان غوغا [بحیله] بیرون آمده شد [و در شب] آن امرا و اتراک حصار بگرفتند، و دیگر روز شنبه هشتم ماه ذی القعده سنه تسع و ثلاثین [و ستمائه] شهر در ضبط آوردند، و سلطان را مقید کردند، و مبارکشاه فراش را که در تهییج (فتنه) میکوشید مثله کردند و شهید گردانیدند، و در شب شنبه سیزدهم (٢) ماه مذکور، سلطان معز الدین بهرامشاه شهید شد. طیب الله ثراه. مدت ملک او دو سال و یکماه و نیم بود. (والله الباقی)

السادس السلطان علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه(٣)

سلطان علاء الدین مسعود شاه، پسر رکن الدین فیروز شاه، پادشاهزادهٔ کریم و نیکو ظن (٤) بود، و بهمه اوصاف حمیده موصوف. روز (شنبه) هشتم ماه ذی القعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بود، که شهر دهلی از دست معز الدین بیرون شد، و ملوک و امراء باتفاق، هرسه پادشاهزاده: سلطان ناصر الدین و ملک جلال الدین و سلطان علاء الدین را ازحبس بیرون آوردند، و از قصر سپید به قصر فیروزی (٥) در دولت خانه بردند، و بر سلطنت علاء الدین اتفاق کردند، بعد (از) انچه ملک عزالدین بلبن دردولتخانه بر تخت نشسته بود بیرون قصر، و منادی باسم فرماندهی او یک کرت در شهر طواف کرده بود(٦) دران معنی اتفاق نیفتاد، سلطان علاء الدین را بتخت نشاندند، و خلق را بیعت عام دادند، و ملک قطب الدین حسن غوری نایب ملک شد، و نظام الملک مهذب(٧) وزیر شد، و ملک قراقش امیرحاجب شد، وبلاد ناگور و مندور و اجمیر بملک عزالدین بلبن مفوض گشت، و خطهٔ بداون بملک تاج الدین سنجر قتلق [شاه] دادند. وکاتب حروف، چهارم روز (از) فتح دهلی (از قضا) استعفا طلبیده (٨) و مدت بیست و شش روز قضا مهمل بود، تا چهارم (ماه) ذی الحجه

(١) اصل: اعزاز (٢) مط: هـزدهم. راورتی: ١٣ (٣) راورتی: السلطان علاء الدنیا والدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه (٤) مط: خلق (٥) مط: بقصر فیروز دولتخانه بردند (٦) اصل: کرده بودند. (٧) اصل: مهذب و وزیر و ملک. . (٨) اصل: استغنا طلبید.

قضا بقاضی عماد الدین محمد شفورقانی (١) حواله شد، و نظام الملک مهذب الدین بر مملکت استیلاء (تمام) یافت، کول بوجه اقطاع فرو گرفت و پیش ازان پیل و نوبت بر در سرای خود قایم کرده بود، وجمله کارها ازدست امراء ترک بیرون برده، وخاطر امراء ترک ازوی غبار تمام گرفت، وامراء باتفاق در لشکرگاه پیش شهر برصحراء حوض رانی (٢) روز چهار شنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائه او را شهید کردند. و این کاتب را عزیمت سفر لکهنوتی (درینوقت) مصمم شد. روز جمعه نهم ماه رجب سنه اربعین [وستمائه] از دهلی نقل کرد، ودرخطهٔ بداون تاج الدین قتلق، و دراوده قمرالدین قیران الطاف وافر نمودند، حق تعالی هر دورا غریق غفران گرداناد و درین وقت طغان خان عزالدین طغرل ملک لکهنوتی بالشکر وکشتیها بحدود کره آمد، کاتب ازوده بدو پیوست، وبا او به لکهنوتی رفته شد. وروز یکشنبه هفتم (٣) ماه ذی الحجه سنه اربعین و ستمائه، بخطه لکهنوتی رسید، وفرزندان واتباع همه دراوده بگذاشت، و بعد ازان از لکهنوتی معتمدان فرستاده آمدند، و اتباع را نقل کرده شد، و (از) طغان خان لطف وافروانعام بیشمار بدین داعی رسید تقبل الله عنه (٤) مدت دو سال دران دیار (٥) مقام افتاد، و دران دو سال سلطان علاء الدین را در اطراف ممالک، فتوح (٦) بسیار بود (و) وزارت بعد ازشهادت خواجه (معظم) مهذب، بصدرالملک (نجم الدین ابوبکر رسید، وامیرحاجبی دارالملک) به الغ (٧) خان معظم خلدت دولته (٨) مفوض گشت، واقطاع هانسی معین شد. درین مدت غزاها بسنت رفت (٩) (و) از هرطرف [مال بسیار رسید]

---

(١) اصل ومط : شقورقانی یکی از ماخذهای مط : سفودقانی. راورتی : شفورقانی. و این صحیح است، چه شبرغان موجوده افغانی را پیشتر شبورغان می نوشتند که معرب آن شفورقان یاشبورقان بوده (تقویم البلدان) واین شهردر ۹۰ میلی غرب بلخ واقع است، واصل این نام شاپورگان خواهد بود (٢) در یکی از مآخذ خطی مط : رابی. (٣) راورتی و یکی از ماخذ مط : هفدهم. ٤ مط : منه (٥) مط : بلاد (٦) اصل : ممالک قنوج بسیار (٧) این نام درنسخه اصل عموماً الوخان است، ودرمط وراورتی الغخان. اما تسمیه به الوخان تا کنون درپښتو نها مروج است. ایلیوت : دارالملک بالغ خان ؟ که غلط خوانده شده و مقصد همان الغ خان است که به سلطان بلبن شهرت یافت. (٨) مط : خلدالله دولته (٩) مط : کرد.

و عزالدين طغان خان (١) چون از کره برسمت لکهنوتی مراجعت کرد شرف الدين (٢) اشعری را بحضرت [بخدمت] سلطان علاء الدين (٣) فرستاد و از حضرت قاضی جلال الدين کاسانی (٤) که قاضی اوده بود، درين عهد با تشريف و چتر لعل، نامزد لکهنوتی شد. روز يکشنبه يازدهم (٥) ماه ربيع الآخر سنه احدی و اربعين و ستمائه، جماعت رسل به لکهنوتی رسيد[ند] وملک طغان خان بدان تشريف مشرف گشت. و درين وقت از اتفاقات خوب که دولت علاء الدين را [شايسته] افتاد، آن بود: که باتفاق ملوک و امراء حضرت، هر دو عم خود را اطلاق فرمود، و روز عيد اضحی بيرون آورد. ملک جلال الدين را خطهٔ قنوج داد. و سلطان ناصرالدين را خطهٔ بهرايج و مضافات آن فرمود، و ايشان هر يک دران بلاد غزوها بسنت کردند، و درعمارت رعيت (٦)، آثار پسنديده نمودند، و درشهور (٧) سنه اثنی و اربعين و ستمائه، کفار جاجنگر (٨) بدر لکهنوتی آمدند، و درغرهٔ ذی العقده تمرخان قيران (٩)، باحشم و امراء بفرمان سلطان علاء الدين به لکهنوتی رسيد، و او را با طغان خان (١٠) وحشت ظاهر شد. چهارشنبه ششم (١١) ماه ذی القعده همين سال صلح افتاد، و لکهنوتی به ملک قيران (١٢) تسليم شد، و طغان خان عزيمت حضرت دهلی مصمم کرد، اين داعی را درموافقت او روزدوشنبه چهاردهم ماه صفرسنه ثلاث واربعين و ستمائه بحضرت وصول بود، و خدمت (١٣) درگاه اعلی ميسر گشت.

روز پنجشنبه هندهم ماه صفر، بتربيت الغ خان (١٤) معظم خان، مدرسهٔ ناصريه با توليت اوقاف آن، وقضاء کاليور (١٥) وتذکيرات مسجدجامع، جمله بدين (١٦) داعی، قرارقديم مقرر شد، و داعی را اسپ وستام [و] (١٧) تشريفی فرمود

---

(١) راورتی: عزالدين طغرل طغانخان. (٢) مط وراورتی: شرف الملک (٣) راورتی: علاءالدين مسعودشاه.
(٤) راورتی و اصل کذا مط: کاشانی (٥) اصل: ١٥، مط وراورتی: ١١ (٦) مط: بهرايج مفوض فرمود، چنانچه ايشان هر يک دران بلاد از غزوات بسنت وعمارت رعيت. (٧) مط: در شوال سنه
(٨) متن مط و پ و ايليوت: کفار چنگيزخان. اصل و راورتی: جاجنگر، و اين اصح است، زيراکه چنگيزيان در هند از ملتان و لاهور بطرف شرق نگذشته و به بلاد بنگال نرسيده اند. (٩) راورتی: ملک قمر الدين قيران تمرخان (١٠) مط: رسيد و ميان او و طغان (١١) مط: سيوم. راورتی و يکی از مآخذ مط: ششم (١٢) اصل قيروان (١٣) اصل: و بخدمت (١٤) اصل: الوخان مط وراورتی: الغ خان
(١٥) راورتی گواليار (١٦) مط: برين (١٧) ستام: زين و يراق وزيور مخصوص اسپ (برهان).

که هیچ [یکی] از ابناء جنس ، مثل آن نیافته بودند ، تقبل الله منهم .
و درماه رجب از طرف بالا ، خبر لشکر کفار مغل رسید که بطرف اچه آمده اند ، و سر آنجماعت منکوته (۱) لعین بود . سلطان علاء الدین بر عزیمت دفع کفار (۲) ، لشکرهاء اسلام ، از اطراف جمع کرد ، و چون بکنار آب بیاه رسید ، کفار از پای اچه برخاستند ، و آن فتح برامد ، کاتب حروف در خدمت درگاه بود ، دران سفر جمله عقلا و ارباب بصیرت اتفاق کردند : که مثل آن لشکر و جمعیت درسا لهاء گذشته هیچکس نشان نندهد (۳) . چون خبر کثرت لشکر اسلام و استعداد به لشکر کفار رسید منهزم بطرف خراسان (باز) رفتند ، و دران لشکری جماعت ناکسان در خفیه بخدمت سلطان علاء الدین راه یافته بودند ، و اورا بر (٤) حرکات (وسکنات) نامحمود باعث و محرض میبودند . چنانچه قتل و اخذ ملوک در طبیعت او جای می یافت ، و بران مصمم می بود ، جمله طبیعت ستودهٔ او ، از سنن پسندیده بگشت و بطرب لهو وعشرت و شکار ، بافراط (٥) میل کرد ، تا بحدیکه فساد بملک سرایت کردن گرفت ، ومصالح مملکت مهمل می ماند . ملوک و امراء اتفاق کردند ، و بخدمت سلطان ناصر الدین (خلدالله ملکه وسلطانه) درخفیه مکتوبات ارسال کردند (و) وصول رکاب همایون التماس نمودند ، چنانچه بعد ازین بتقریر انجامد . انشاء الله تعالی .

روز یکشنبه بیست وسیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین وستمائه سلطان علاء الدین محبوس شد ، وهمدران حبس برحمت حق تعالی پیوست ، و مدت ملک او چهارسال و یکماه (٦) و یکروز بود ، حق تعالی پادشاه مارا بر تخت پادشاهی سالهاء بسیار باقی و پاینده داراد . آمین .

السابع السلطان المعظم ناصر الدنیا والدین [ابو المظفر] محمود بن السلطان

سلطان معظم ناصر الدنیا والدین محمود بن السلطان قسیم امیر المومنین را

---

(۱) راورتی : منگوته یکی از مآخذ مط : منکونه پ : منکوبه ، امامنکوته از رجال معروف دربار چنگیز بود
(۲) مط : دفع لشکر مغل (۳) مط : نداد (٤) مط درحرکات (٥) اصل : بافرات (٦) متن مط : چهارسال و یکماه حاشیه مط : چهارسال و یکماه و یکروز . راورتی : ٤ سال و یکماه .

ولادت بعد از نقل ناصر الدنیا و الدین طاب ثراه بود (١) بدار الخلافه. سلطان سعید شمس الدنیا والدین نور مرقده، این پادشاه را که در سلطنت باقی باد، بلقب و نام آن پسر مهتر مخصوص گردانید، والدهٔ او را (بقصر) قصبه لونی (٢) فرستاد، تا آنجا در حجر دولت، و اصطناع سلطنت پرورش دادش (٣) بحمدالله که دایهٔ [فضل] آفریدگار، او را چنان پرورد: که بهمه اوصاف حمیده موصوف آمد، و از پستان عنایت، شیر رعایت چنان یافت، که همه احوال و افعال، موجب بقای مملکت و بهاء سلطنت شد. هر معنی که سلاطین نامدار را در کبر (٤) سن به تجارب (٥) وحوادث ایام مکشوف بود، جملهٔ آن معانی بلکه (٦) اضعاف آن، درعنصر همایون وعرضه (٧) میمون آن پادشاه جوان بخت کیوان تخت مشتری بهجت مریخ هیبت خورشید طلعت زهره صباحت عطارد فطنت ماه مهابت، دراول جوانی (٨) وصبح زندگانی مدرج ومضمر آمد، درسکون ووقار وثبات بوقبیس وحری، ودر بذل واحسان رشک بحرعمان (٩) گشت و تحفهٔ (١٠) [خدمت] بارگاه اعلی اولازال اعلی، بمراتب مزید هریک از افاضل مملکت و اماثل سلطنت دعائی و ثنائی آوردند، وشمهٔ ازان روایح در کلک تقریر وتحریر کشیده آمد. و این ضعیف که داعی این بارگاه جلال وقبلهٔ اقبالست چند نظم ونثر بموقف عرض رسانیده است (و) از جمله [آن] اشعار (١١) دو صفحه یکی برسم قصیده و دوم برسم قطعهٔ ملمعه، درین صحایف ثبت کرده شد، تاچون در نظر ناظران گذریابد در دعای دولت این پادشاه افزایند (١٢) (لمنهاج السراج اصلح الله شانه):

قصیده

آن شهنشا هیکه (١٣) حاتم بذل و رستم کوشش است
ناصر (١٤) دنیا و دین محمود بن التتمش (١٥) است

---

(١) راورتی: ولادت سلطان معظم ناصرالدین محمود شاه، درقصرباغ دهلی بسال (٦٢٦هـ) بود. فرشته گوید: که این ناصرالدین محمود شاه پسر دیگر ایلتمش بود، که همین نام را پیشتر داشت. (٢) برخی ازماخذ مط: تولی، بولی. راورتی گوید: لونی درچند میلی جنوب دهلی است. (٣) مط: داده (٤) مط: اکبر (٥) اصل تجاوز (٦) اصل: بلک (٧) اصل: وعرض. (٨) مط: درآوان جوانی (٩) یکی ازماخذ مط: رشک عثمان گشت (١٠) اصل: وتحفی (١١) اصل: شعار (١٢) مط: افزاید (١٣) در تاریخ فرشته سه بیت ازین قصیده آمده در بیت اول عوض آن شهنشاهی: آن خداوندی است، در بیت دوم مصراع دوم درعلوم مرتبت گوئی که فیروزه وش است، ضبط شده (١٤) اصل: ناصرالدنیا (١٥) مط: التمش. اصل وپ: التتمش برای تحقیق رجوع به تعلیقات آخر کتاب شود (ر: ٤٩).

آن جهاندار یکه سقف چرخ از ایوان او
در علو مرتبت گوئی فرودین پوشش است

فرق فرقد سا در است و دست و پای دولتش (١)
فر تاج است و نگین و زیب تخت و بالش است

سکه را زالقاب میمونش چه انداز است فخر
خطبه‌را زاسم همایونش‌چه پایه (٢) نازش است

راحت دلهاست روح عهد او با روح خلق
بندگی دود مانش زانکه در آمیزش است

چاکر ایوان او هر جا که ترک و تاجکی (٣)
بندهٔ فرمان او هر جا که هند و گبرش (٤) است

وارث ملک بحق دیدش ز سلطان شمس‌دین (٥)
هرکه را ز انصاف در چشم بصیرت بینش است

دولتش حساد را در هر زمان صد شیو نشت (٦)
صولتش احبا برا در هر مکان صد رامش است

گرچه بشگفتش (٧) گل دولت ولی از صد یکی
چون نهالیست او که باغ (٨) ملک او نوبالش (٩) است

تیغ زنگاریش چون شنگرف ریز آمد بطبع (١٠)
شاخ و برگ نفس (١١) وعمر دشمنان در ریزش است

از نهیب زخم گرز گاو سارش (١٢) بین که چون
راکب شیر فلک در لرزه (١٣) ودر تابش است

تا نوای بزم ملکش راست شد زیر او فتاد
حاسد اندر چنگ غم چون زیر اندر نالش (١٤) است

---

(١) کذا در مط ، اصل چنین است : فرق فرقد سای دست و ضبط پای دولتش . ارباب ذوق برخلاف ضبط مط و اصل این مصراع را باد وم لف و نشر مرتب دانند و چنین خوانند : (فرق فرقدساور است و دست و پای دولتش) و این اقرب بصحت بنظر می آید . (٢) مط و پ : مایه . فرشته : پایه (٣) مط : تازکی . پ : تازی تلفظ امروزه مردم افغانستان تاجک است ، که مطابق اصل است (٤) مط : گبرش ، اصل: اکدش . یکی از مآخذ مط : اکدش . پ : اکرش (٥) مط : شمس الدین (٦) کذا در اصل . مط : شومت است (٧) اصل : نشگفتش کلی (٨) پ : که باقی (٩) پ: مالش (١٠) کذا در اصل . مط و پ : مطیع (١١) مط : برگ نقش عمر (١٢) پ : کاف‌رسارش (١٣) پ درکوزه (١٤) مط : زیر زان در نالش . پ : مانند متن .

کاه گشت از انقلاب جور باد، ایمن چو کوه
در پناه عهد عدلش چونکه (١) هر آرامش است

ای شنهشاهیکه ذیل عفو و دست بذل تو
مجرم (٢) ومحتاج را هم پوشش وهم پاشش است

بیست (٣) سالست تا که منهاج سراج خسته را
در دعا گوئی این حضرت قرار و باشش (٤) است

از برای نصرت و تایید شاه و بندگانش
دروغا در کوشش است و در دعا در خواهش است

محور تاج (٥) جلالت باد! خاک درگهت
تا که خاک و چرخ در آرامش و در جنبش است

گردش اهل زمین بر وفق فرمان تو باد
تا بروج آسمان گرد زمین در گردش است

[قطعهٔ ملمعه] (ایضاً لمنهاج السراج)

شاه را چون نام خویشش عاقبت محمود باد
نصرت و تایید حق با عزم اومشدود باد (٦)

دوستان زی بقا و دشمنانرا زی فنا
نفع و ضر در بخشش و در کوششش (٧) موجود باد

در جهان باب امان از عدل او مفتوح (٨) گشت
باب بیدادی بعهدش مغلق و مسدود باد

چون حسودش شد بطالع از فلک منحوس ورد
طالع اودر پناه ایزدی مسعود باد

سفرهٔ ملک جهانرا دودهٔ او شمع بس
چهرهٔ اعدای او در دیدها چون دود باد

---

(١) پ: چون هزار آرامش (٢) مط: محرم، ولی بترتیب عفو و بذل مصراع اول باید مجرم اصح باشد (٣) پ: این بیت ندارد (٤) مط: فراز پاشش است. اصل: مأخذ متن و این صحیح است. (٥) مط: چرخ جلالت. (٦) اصل: مسدود (٧) اصل: کوشش (٨) مط: مفتوح باد.

اهل ایمانرا ز چتر(و) رایتش امن و امان(١)
سایبان دین حقند، ظل شان ممدود باد

مقصدش بر فضل حق چون تکیه یی دارد مدام(٢)
بی توقف شاه را حاصل همه مقصود باد

خاتم سرش چو نقش عدل و احسان یافتست
شاهد بخت جوان (٣) بر تاج او مشهود باد

دولتش بر ملت (٤) احمد مبارک آمدست
ملک مر(٥) محمود را میمون مسلم زود باد

داعی این سلطنت منهاج را ورد این دعا (٦)
تاکه باد وخاک وآب وآتشست (٧) مورود باد!

حق تعالی پادشاه وقت، سایهٔ یزدان، سلطان السلاطین، ظل الله فی العالمین ناصرالدنیا و الدین، علاء الاسلام و المسلمین، ملاذ الملوک و السلاطین ابوالمظفر محمود بن السلطان را بر تخت پادشاهی، و سریر او امرو نواهی سالهای نامتناهی باقی و پاینده داراد. آمین بحق محمد و آله اجمعین.

السلطان المعظم ناصرالدنیا و الدین محمود بن السلطان

یمین خلیفة الله قسیم(٨) امیرالمومنین

دائرهٔ ملوك و اقربای او [رحمهم الله] (٩) : ملک رکن الدین فیروز شاه. ملک شهاب الدین محمد شاه (١٠)، ملک تاج الدین ابراهیم (١١). ملک سیف الدین بهرامشاه (١٢). الملک (الکبیر) المعظم

(١) مط: امان است، ولی (است) زاید است. (٢) مط: تکیه‌گه دارد (٣) اصل: شاهد تخت جهان. (٤) مط و پ: مدت احمد (٥) مط: ملک محمودی به میمونی مسلم زود باد. (٦) پ و مط: ما زند متن. اصل: منهاج آورد این (٧) اصل وپ: آتشت.

(٨) این عنوان و اسامی ما بعد، در اصل بصورت دوایر قرمز نوشته شده. درمط وپ عوض قسیم ناصر امیرالمومنین است. (٩) دراصل دایره اولاد (حاوی ٤ نام اول) در بین دایره ملوك جداست، ولی در مط بعنوان (ملوك و اقربای او) یکجا نوشته اند، چون بقول جمهور ناصرالدین بعد از خود اولادی نگذاشت، و بعد ازوغیاث الدین بلبن جانشین وی گردید، بنا برا ن بـه مط ترجیح داده شد. اگرچه راورتی هم با اصل همنواست. (١٠) مط و یکی از نسخ خطی راورتی: محمود شاه. یکی از مآخذ مط ومتن راورتی و اصل: محمد شاه. (١١) مط: تنها: تاج الدین. یکی از مآخذ مط: تاج الدین بهرام. راورتی: تاج الدین ابراهیم شاه (١٢) مط و راورتی: ملک معز الدین بهرامشاه.

قطب الدین الحسین بن العلی الغوری (١)، الملک الکبیر عز الدین محمد سالاری مهدی . الملک (الکبیر) عز الدین طغرل طغانخان (٢) ملک لکهنوتی . الملک الکبیر قمر الدین قیران تمرخان (٣). الملک الکبیر عز الدین [بلبن] کشلوخان ملک السند و الهند . ملک الکبیر قراقش (٤) خان ملک لوهور الملک (الکبیر) والخان المعظم بهاء الحق و الدین الغ خان بلبن (٥). الملک الکبیر سیف الدین ایبک الب مبارک باربک الدجانی (٦). الملک الکبیر تاج الدین سنجر شیرخان (ملک اوده) الملک (الکبیر) جلال الدین خلج خان ملک خانی (٧) ملک لکهنوتی و اوده (٨) الملک [الکبیر] نصر(ت) الدین شیرخان ملک السند و اللوهور (٩). الملک الکبیر سنجان (١٠) اینبک خطائی (ملک کهرام). الملک [الکبیر] اختیار الدین دوخان تکتم (١١). الملک الکبیر نصر(ت) الدین (ارسلان خان سنجر چست) [ملک اوده]. الملک الکبیر سیف الدین [ایبک] بلکا (١٢) خان ساتی (١٣). الملک الکبیر تمرخان سنقرعجم (١٤) ملک کهرام. الملک (الکبیر) نصر الدین محمود -

---

(١) در اصل کلمات بعد از بن ا نعلی خوانده نمیشود ، الغوری از مط است (٢) اصل : طول طوعانحان . مط : طغری طغانخان . (٣) مط : الملک الکبیر تمرخان قیران ملک اوده و لکهنوتی . (٤) مط : والش خان . (٥) اصل : الوخان ، مط : بلبن الف خان در اصل در جا عوض الغ خان ، الوخان است، وبعضی مورخان هم الف خان ضبط کرده اند ، ولی این غلطی ناشی از نقص رسم الخط و سهو کاتبا نست ، که اگر الغخان را متصل بهم دیده اند ، آنرا الفخان نوشته اند ؛ به فای عربی نه به غین منقوط . که در صورت اتصال دوکلمه الغ وخان در نسخ خطی اشتباه روی میدهد ، مثلا در بعضی نسخ فرشته : الغ خان ودر برخی الف خان است . سبحان رای در خلاصه التواریخ (١١٠٧هـ) هم آنرا الفخان خوانده وضبط کرده است (ص١٩٥ - ١٩٧) ولی ما در ین کتاب مانند مط : الغ خان را در متن مینویسیم ؛ و اختلافات نسخ که الو والف است در حاشیت می آوریم .

(٦) کذا در اصل. مط : سیف الدین ایبک مبارک باربک کشلیخان . (٧) این کلمات در اصل خوب خوانده نمیشود . (٨) مط : لکهنوتی کره (٩) مط : السند و الهند. (١٠) اصل : سحان (١١) اصل صادالدین اورخان نلبم ؟ (١٢) اصل : ملکا (١٣) اصل : سا بی ، بدون نقاط (١٤) مط : عجمی

طغرل (۱) البرخان، رحمهم الله [اجمعین] (۲).

توقیع او: الکبریاء لله.

اعلام: میمنه سیاه (۳). رایات: میسره لعل

[دار الملک او: حضرت دهلی] (مدت ملک او: بیست و دو سال بود) (۴)

آنچه، حق تعالی از اوصاف اولیاء، و اخلاق انبیا در ذات معظم این پادشاه (و پادشاهزاده) ودیعت نهاده است، و در عنصر میمونش تعبیه کرده است از تقوی و دیانت و زهادت و صیانت وشفقت و مرحمت و احسان و معدلت و انعام و مکرمت و حیا و صفا و ثبات و وقار و صیام و قیام و تلاوت کلام و حفادت (۵) و کم آزاری و انصاف و بردباری و محبت علما و مودت مشایخ و حلم با دیگر معانی گزیده، و آثار پسندیده، که از لوازم سلطنت و مواجب مملکت باشد، از قوت و شوکت و رجولیت وجرأت (۶)، وشدت و شهامت وعدل و احسان و بذل و امتنان، باتفاق اهل عصر در ذات هیچ پادشاهی

(۱) مط: الملک الکبیر نصیر الدین محمد طغری الپ خان. ولی در اصل البرخان بصورت نام علیحده است. (۲) در مط نام الملک الکبیر تاج الدین سنجر ملک اوده نیز آمده، که در ملوک نسخه اصل نیست، شاید این شخص همان تاج الدین سنجر شیرخان مذکور متن باشد. راورتی چهار نفر اولین را بنام اقربای سلطان جدا مینویسد، وبعد ازان نامهای ملوک را به تفصیل ذیل می آورد: بردست راست: ملک الکبیر جلال الدین خلج (خلج یا طغرل) خان بن مرحوم ملک علاء الدین جانی غازی ملک لکهنوتی وکره. ملک الکبیر نصرت الدین شیرخان سنقر سغـالسوس؟ ملک سند وهند. ملک سیف الدین بتخان ایبک خطائی ملک کهرام. ملک اختیار الدین بکتم اورخان. ملک ناصرالدین (تاج الدین؟) ارسلان خان سنجر چست ملک اوده. ملک سیف الدین ایبک بلکیا خان ثنا ئی (ستانی، سانی) ملک تمر خان سنقر عجمی ملک کهرام. ملک اختیار الدین یوز بک طغرلخان ملک سابق لکهنوتی. ملک ناصرالدین محمود (یا نصرالدین محمد) طغرل الب خان. بردست چپ: ملک الکبیر المعظم قطب الدین حسین بن غنی غوری. ملک عز الدین محمد سالاری مهدی. ملک عزالدین طغرل طغانخان ملک لکهنوتی. ملک کریم قمر الدین تمر خان قیران ملک اوده و لکهنوتی. ملک الکبیر عز الدین بلبن کشلوخان ملک سند وهند. ملک قره کش خان ایتکین ملک لوهور. ملک الکبیر المعظم بهاء الحق والدین غیاث الدین بلبن الغ خان (الوخان) ملک سوالک وهانسی. ملک سیف الدین ایبک لشکیخان مبارک باربک. ملک تاالدین سنجر کرت خان ملک اوده. ملک تاج الدین سنجر تزخان ملک اوده. (۳) مط: اعلام ورایات او: سیاه میمنه، لعل میسره. (۴) دار الملک راورتی و مط ندارد. اما مدت ملک دراصل نیست، در مط و راورتی ۲۲ سالست. (۵) مط: سخاوت

(۶) مط: ضرامت.

از سلاطین ایام ماضیه ، و ملوك قرون سالفه (١) نور الله مرقدهم جمع نبود طهارت ذیل و صفوت (٢) ظاهر و باطن آن سلطان بن سلطان اعلی الله شانه و عظم برهانه چندانست : که در تحریر و تقریر [گنجائی] نیاید . ملك تعالی اورا بر تخت سلطنت (٣) باقی و پاینده داراد .

بدانکه جلوس این سلطان بن سلطان خلدالله سلطانه بر تخت سلطنت در اوایل شهور سنه اربع و اربعین و ستمائه بود ، و تاهنگام این تاریخ پانزده سال شد ، هرسال را ازان مفصل کرده شد ، تا بفهم و خاطر [ناظر و] سامع نزدیکتر بود :

السنة الاولی

سنه اربع و اربعین و ستمائه

سلطان معظم ناصر الدنیا والدین ، بطالع سعد و بخت میمون و وقت همایون و دولت روز افزون ، روز یکشنبه بیست و سیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه ، در حضرت دهلی بقصر سبز ، بر تخت سلطنت بنشست و ملوك و امراء ، و صدور و کبراء ، و سادات و علماء ، بخدمت بارگاه اعلی شتافتند ، و تقبیل دست (بوس) مبارك آن شهنشاه مبارك قدم دریافتند و (همگنان) هر یک (٤) لایق حال خود ، بوجه مبارکباد جلوس خدمتی گفتند . و روز سه شنبه بیست و پنجم (همین) ماه [محرم] در قصر دولتخانه و پایگاه کوشك فیروزی بار عام فرمود ، و همه خلق را بسلطنت و امتثال (٥) اوامر آن پادشاه (کریم) گزیده سیرت ملك صورت بیعت عام فرمودند (٦) ، و همگنان به تجدید آن سلطنت مستبشر گشته ، و اطراف ممالك هندوستان ، بدین عهد با انصاف مسرور شدند (٧) ، و این دولت تا نهایت حد امکان (٨) باقی باد . چون سلطان ناصر (الدنیا و) الدین [حلیم] از دهلی بر سمت بهرایج (بقدم مبارك) حرکت فرمود ، و والدهٔ او ملکهٔ جهان جلالة (٩) الدنیا و الدین دام ملکها (١٠) ، در موافقت او برفت ، و دران بلاد و جبال غزوات بسیار کرد ، و ولایت بهرایج بقدم مبارك او عمارت تمام گرفت و چون صیت دولت او

(١) اصل : قران سالفی (٢) مط : و صفت ظاهر (٣) مط : درتخت جها نذا ر يش . (٤) مط : هر یکی (٥) اصل : و امثال (٦) مط : کردند (٧) اصل : گشت (٨) اصل : خد ایگان (٩) مط : جلال الدنیا (١٠) اصل : دامط ملکتها .

در اطراف هند وستان بسبب آن غزوات و عمارت (١) منتشر گشت ملوک و امراء دولت، چون از سلطان علاء الدین خایف گشتند، درخفیه بحضرت او عرضه داشت ارسال کردند، و نهضت مبارک او، بر سمت دارالملک جلال التماس نمودند. ملکهٔ جهان والدهٔ او بتدبیر صواب، ظاهر خلق را چنان نمود: که بجهت (تداوی و معالجت) عارضه بحضرت (٢) دهلی میرود، و سلطانرا در مهد نشانند باخود (و) مبالغی (٣) مرد پایک (٤) وسوار از بهرایچ برسمت دهلی روان کرد. وچون شب میشد، روی مبارک سلطانرا بنقاب مستور میگردانید(ند) وسوار میکرد بر سبیل تعجیل (٥) هرچه تمامتر (بمدت) قریب بدهلی آمدند، چنانچه از وصول موکب همایون آن پادشاه مبارک عهد، هیچ آفریده را خبر نشد، تاروزیکه بر تخت نشست. چون سریر سلطنت، بذات او (٦) فروبها وزیب وزینت گرفت، در ماه رجب سنه اربع وار بعین (وستمائه) رایات اعلی (٧) راحرکت داد، ولشکر برعزیمت لب آب سند و ملتان (٨) وقمع کفار چین بیرون آمد (٩)، وبر توا تر حرکت فرمود، روز یکشنبه غرهٔ ماه ذی القعده سنه اربع و اربعین و ستمائه (برلب) آب لوهور عبره فرمود (١٠)، ولشکرهاء اسلام رابه نهب کوه (١١) واطراف نندنه فرمان داد، والغ خان (١٢) معظم خلدت دولته در مرتبهٔ امیرحاجبی بود، و بر سر آن حشم نامزد شد، و سلطان با بنه و پیلان برلب آب سدره (١٣). مقام فرمود والغ خان (١٤) اعظم، آن لشکر ببرد و بفضل و نصرت آفریدگار، کوه جود را نهب کرد، واز جیلم وکوکران (١٥) و کفار متمردان (١٦) مبالغی بدوزخ فرستاد، وتالب آب سنده براند، وآن طرف (١٧) نهب کرد، و ازانجا

(١) مط: عمارات. (٢) اصل: بجهت (٣) مط: نشانده باخود ومبالغ مرد (٤) پایک بمعنی پیاده است. (٥) مط: عجلت (٦) اصل: بدان فر (٧) مط: رایات همایون را (٨) اصل: وبنیان (٩) مط آورد (١٠) مط: کرد (١١) یک نسخه راورتی: کوه جود اما نندنه غالباً قلعتی بوددر میانوالی پنجاب که کوه جود همدرانجاست. ودرین قلعه خواجه عبدالرزاق پسر بزرگ خواجه احمد حسن میمندی از رجال معرف دوره سلطان محمود محبوس بود، و درسنه (٤٢٢ هـ) بامرسلطان مسعود از انجا رها شد (تاریخ بیهقی ١٤٩) اما این نندنه را باتلسنده چند سطر بعد خلط نباید کرد. (١٢) اصل: الوخان (١٣) مط: سودره. راورتی گوید: سودره اشهریست در نیم کروهی جنوب غربی وزیرآباد، که نهرچناب راقدما در ینجا سدره میگفتند. (١٤) اصل: الوخان (١٥) مط: کوکهران (١٦) مط: متمردان را مبالغ (١٧) مط: اطراف.

مراجعت نمود بسبب تنگی علوفه و مایحتاج لشکر. و چون باچنان فتحی (و اسم) بزرگ (۱) بخدمت بارگاه اعلی پیوست، رایات همایون برسمت دارالملک دهلی عطف کرد [ه] و عید اضحی (را) بکوه جالندر نماز گذارده (شد) [و مراجعت وعطف ازلب آب سدره، روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ذی الحجه همین سال بود] و ازانجا منزل بمنزل به حضرت وصول بود. و درین روز داعی دولت منهاج سراج کاتب این سطور (۲) را تشریف جبه و دستار و اسپ و ساخت و ستام پادشاهانه فرمود (تقبل الله منهم).

السنة الثانیه، خمس و اربعین و ستمائه

روز پنجشنبه دوم ماه محرم سنه خمس و اربعین و ستمائه، بدارالملک دهلی وصول بود، مدت شش ماه، بسبب کثرت امطار و هجوم بشکال، در حضرت مقام فرمود، و در ماه جمادی الاخریٰ همین سال به لشکرگاه سراپرده [اعلی] بطرف پانی پته (۳) نصب (۴) فرمود (۵). و درشعبان همین سال عطف کرد، به طرف هندوستان میان دوآب، رایات اعلی روان شد، و در حدود قنوج موضعی بود حصین، و قلعهٔ (۶) متین، نام آن تلسنده (۷)، که از سد سکندر حکایت احکام میگفت. جماعت هنود، بدان (۸) مقام تحصن جستند، و دست از جان بشستند، و دران روز (۹) لشکر اسلام، در خدمت رکاب اعلی، بدان موضع قتال کردند، تا جمله (آن) متمردان بدوزخ رفتند، فتح آن موضع میسر گشت (۱۰)، وآن غزو را داعی دولت در پنج و یا شش تاء کاغذ نظم درقلم آورده است (۱۱)، و تمامت آنچه درین سفر رفته است، از غزوها بسنت

---

(۱) مط: بزرگی. (۲) مط: منهاج سراج را که کاتب این سطور است تشریف... (۳) اصل: پالقب. متن وراورتی: پانی پته. یکی ازمآخذ مط: بالنبا، ولی پانی پت درشمال غرب دهلی شهری مشهور است. (۴) اصل و نهضت (۵) از: و در ماه جمادی... تا: فرمود. در پ نیست (۶) اصل: قلع (۷) متن مط: نندنه. یکی از مآخذ مط: تلنده. متن وراورتی: تلسنده نسخ راورتی: تلنده، تلبنده. راورتی گوید که ایلیوت و توماس در (شاهان افغان ص ۱۲۵) این نامرا نندنه خوانده اند، و برگس درترجمه فرشته: نبرهه آورده، شاید همان تلسره باشد که در ۱۲ میلی قنوج واقع است، که دررسم الخط بوی تلسده می نوشتند و بالای دال چهار نقطه می ماندند چون کاتبان باین املا آشنا نبودند آنرا تلسنده خوانده باشند. پ: پتنده. این نام درظفرالواله (۱: ۷۱۳) تلسنده است، که اکنون دیهی بهمین نام نزدیک کانپور واقع است، وتعیین موقع قلعه متین تلسنده درینجا از دیگراحتمالات که با مواقع متعدده آنرا تطبیق کرده اند قوی تراست (۸) اصل: بران قلع (۹) مط: و دو روز لشکر (۱۰) مط: نشد (۱۱) مط: بنظم آورده است.

و نهوب بر جاده وقتال (١) کفار متمرد، وگرفتن (آن حصار و فتوحی که الغ خان معظم را رفت درقتل واسر) دلکی و ملکی (٢) بتمام وکمال دران اجزا در نظم مشرح گفته شده است، و باسم مبارک سلطان «ناصری نامه» نام نهاده آمده است، و در ازاء آن ازحضرت سلطان معظم انعامی مزید (٣) که هرسال برسد یافته، وازدولتخان معظم الغ خان (٤) اعظم یکباره دیه درحدود هانسی انعام رسید [ه]. حق تعالی هردو را در حضرت مسند سلطانی و متکاء جهانبانی باقی و پاینده داراد. آمین.

بسر تاریخ باز آئیم: روزپنجشنبه بیست (و) چهارم ماه شوال سنه خمس و اربعین و ستمائه، آن قلعه بعد از [جنگ] و قتال وجهاد بسیار فتح شد. بعد ازان روز سه شنبه (٥) دوازدهم ماه ذی القعده (سنه خمس) همین (٦) سال بخطهٔ کره وصول بود (٧)، و پیش ازان بسه روز الغ (٨) خان معظم با تمامت ملوک وامراء لشکر، که در موافقت او نامزد بودند، وآن خان شیر دل رستم نهاد سهراب جنگ پیلتن، دران نهضت، چندان آثارجلادت و شهامت [نمود] از غزوهاء شگرف و فتح مواضع حصین و قلعه وجنگلهاء کثیر (٩)، و قتل کفار متمردو تحصیل غنایم با برده واسیر واتباع رایگان (١٠) بزرگ، که بتقریروتحریرمحرران، تفصیل آن درنیاید، و [هم] شمهٔ ازان، در کتاب «ناصری نامه» نبشته (١١)شده، ورانه (١٢) بود دران جبال ونواحی که او را دلکی وملکی (١٣) گفتندی، بااتباع بسیار و مرد جنگی بیشمار وولایت ومال بی اندازه، ومواضع حصین و شعاب ومضایق درغایت حصانت جمله [را] نهب کرد، و تمامت آن لعین (را) و عورات و فرزندان

(١) مط: برجاده قتل (٢) در مط و اصل و راورتی: کذا. این نام در برخی از نسخ واود ربین دارد در طبقه ٢٢ چنین است: «ملوک اسلام و حشم را نامزد دفع دلکی و ملکی شد، و اورانه بود، در حوالی آب جون میان کالنجر وکره» طبقات اکبری گوید: که موضع رانه دلکی و ملکی را گرفتند. راورتی گوید: این رانه براراضی جنوب غربی حکمرانی داشت که عبارت از توابع راجپور را که آباد خواهد بود برای شرح مزید. (رک: ٦٧).
(٣) اصل: وید؟ (٤) اصل: الوخان (٥) مط: دو شنبه. متن راورتی: پنجشنبه. حاشیه: دو شنبه، طبقات اکبری: دهم همین ماه. (٦) راورتی: مانند اصل (٧) مط: افتاد (٨) اصل: الوخان (٩) مط: و جنگلها، کشتن و قتل. شاید جنگلهای گشن باشد یعنی انبوه و غلو (١٠) مط: رانگان (١١) مط: بنظم پیوسته است اعزالله انصاره (١٢) اصل: رایه. (١٣) کذا در پ.

او را بدست آورد، و غنایم بسیار بگرفت، از یک جنس اسپ یکهزار و پانصد سر، بدست حشم اسلام افتاد، و دیگر غنایم را بدین قیاس میباید کرد. چون بخدمت درگاه پیوست، همگنان بدان فتوح شادیها کردند. رایات اعلی، روز پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه (۱) سنه خمس، ازان بلاد مراجعت فرمود، و درین سفر ملک جلال الدین مسعود شاه، که مقطع قنوج بود، و برادر سلطان (به سعادت) خدمت درگاه پیوست، و دست بوس اعلی (اعلاه الله) دریافت و باز گشت و لشکر اسلام و رایات همایون منزل بمنزل بدارالملک (۲) جلال آمد.

السنة الثالثه سنه ست (و) اربعین وستمائه

روزچهارشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه ست و اربعین وستمائه بدارالملک جلال دهلی باز آمد، و شهر را آذین (۳) بستند، و بدولت و سلطنت بمقر پادشاهی بنشست، و ملک جلال الدین چون خدمت سلطان دریافت اقطاع سنبهل (٤) و بداون اورا شد و ناگاه خوف و هراس بدوراه یافت، از سنبل بر سمت کوه سنتور (٥) برفت، و سلطان معظم مدت هفت ماه در حضرت (دهلی) مقام فرمود، تا ششم ماه شعبان سنه ست، رایات اعلی از دهلی بیرون آمد، و برسمت [و] اطراف جبال وصحاری غزوها فرمود، وامرار راباطراف نامزد کرد و بحضرت باز گشت. ودرین سفر دور تراتفاق نیفتاد و روز چهارشنبه نهم ماه ذی القعده بحضرت باز آمد، و لشکرها، اسلام، برسمت کوه پایه رتن پور (٦) برفت، و درین لشکرو مقام حضرت دوحالت (۷) ظاهرشد: اول آنچه قاضی عمادالدین شفورقانی (۸) متهم شد (۹) روزجمعه نهم ماه ذی الحجه درقصر سپید ازقضا معزول شد. واز شهر بحکم فرمان در بداون (۱۰) رفت. وملک بهاءالدین ایبک خواجه درحوالی حصار

---

(۱) کذا فی الاصل. مط: ۱۱ ماه ذی القعده. راورتی: ۱۲ ذیحجه ۶۲۵هـ. (۲) مط: بر سمت دارالملک (۳) مط: آئین (٤) مط: سنبل (٥) مط: ازسنبل و بداون بحضرت پیوست وسلطان.. راورتی: ازسنبل و بداون بر سمت لاهور رفت از راه سهو. پ: برسمت کوهپایه و سهو رفت.
(٦) مط: کوهپایه رانه رتن پور. راورتی: کوهپایه میوات و ورنتهپور. ایلیوت: رن تمبهور (۷) مط: دو حادثه (۸) مط و اصل: شقور قانی. راورتی: شفورقانی یا شبورقانی، که در صورت آخر یـن درست است، چنانچه گذشت (۹) مط: شده بود (۱۰) مط: فرمان بطرف بداون روان شد، روز دوشنبه دوازدهم ماه ذی الحجه بسعی عماد الدین ریحان شهادت یافت و ملک.

رن تهبور(١) روز یکشنبه یازدهم ماه ذی الحجه بردست کفارهنود شهادت یافت.

السنة الرابعه، سنه سبع و اربعین و ستمائه

روز دوشنبه سیوم ماه صفر سنه سبع واربعین و ستمائه الغ خان (٢) معظم در زمان (٣) سعادت، با لشکر اسلام و رایات اعلی، بحضرت باز رسید (٤)، و باتفاق جمله اکابر وملوك مملکت، چون پناه دولت سلطانی (٥) و پشت لشکر و روی مملکت الغ خان (٦) معظم بود، فرزند او ملکهٔ (٧) جهان در حباله وعقد سلطان معظم ناصرالدنیا والدین خلدالله ملکه آمد و اتفاق (٨) این عقد روز دوشنبه بیستم ماه جمادی الاخری سنه سبع واربعین وستمائه (٩) بود. حق تعالی هر سه پشت و پناه دین محمدی را در سلطنت و عظمت و عصمت و دولت باقی داراد. وهمدرین سال روز دوشنبه دهم ماه رجب (١٠) قاضی جلال الدین کاشانی از اوده برسید و قاضی ممالك شد.

روز دوشنبه بیست و دوم ماه شعبان همین سال رایات اعلی از دهلی حرکت فرمود، و روز یکشنبه چهارم ماه شوال همین سال، ازآب جون عبره فرمود برعزیمت غزو هنود، و لشکرها بدان طرف نامزد شد (١١)، و ازخراسان مکتوبات همشیرهٔ این ضعیف برسید، بر رای اعلی عرضه افتاد، تشریف ومثال وچهل نفر برده وصد خروار انعام فرمود، و خاقان معظم یکسر اسپ کمیت و یکتا و جامه بزر تشریف داد(١٢)، حق تعالی هردو را باقی و پاینده داراد.

رایات همایون روزچهار شنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه بحضرت باز آمد وروزدوشنبه بیست ونهم ماه ذی الحجه این داعی برعزیمت ملتان وفرستادن بردهٔ

---

(١)مط: رتن پور(٢) اصل: الوخان (٣) مط: ضمان (٤) اصل: بحضرت اورسید (٥) مط: سلطان (٦) اصل: الوخان (٧) اصل: ملکی (٨) مط: فرزند او ملکه جهان گشت، اتفاق این. درینجا ایلیوت وتوماس و دیگرمترجمان اروپائی سهوکرده اند، که دختر ناصرالدین درحباله فرزند الغ خان درامد؛ ولی مضمون متن واضح است و سلطان ناصرالدین در حین جلوس فقط ١٧ ساله بود و بنا بران درینوقت دختری بالغ نداشت. طبقات اکبری و بدایونی و جمهورمورخان متفق اند که خود سلطان دختر الغ خان را بزنی گرفته است. (٩) مط: دوشنبه بیستم ماه ربیع الاخر. یکی از مآخذ مط: ششم ماه جمادی الاخری. راورتی: ٢٠ ربیع الآخر ٦٢٧ھ (١٠) مط: سال روز دوشنبه دهم ماه جمادی الاخری قاضی ...

(١١)مط: بران طرف نامزد کرد. (١٢) مط: فرمود بتربیت الغ خان معظم خلدت سلطنته حق تعالی.

بخراسان، از دهلی روان شد، بخطهٔ هانسی چون وصول بود، بحکم فرمان عالی خان اعظم و خاقان معظم، دیه انعام او درضبط آورده شد، و بطرف ملتان برراه ابوهر(١) اتفاق (ملاقات) افتاد.

السنة الخامسه (٢)، سنه ثمان و اربعین وستمائه

ملاقات شیرخان برلب آب بیاه (٣)، روز یکشنبه یازدهم ماه صفر سنه ثمان و اربعین و ستمائه حاصل شد، و ازانجا بطرف ملتان رفته آمد روز چهار شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان [و اربعین وستمائه] بملتان وصول بود (٤). ملک عزالدین کشلوخان (٥) پیش از احبه بگرفتن ملتان همین روز رسید اتفاق ملاقات او بود، تا بیست و ششم ماه ربیع الاخر، آنجا مقام افتاد، و فتح ملتان که در دست خدم شیرخان بود میسر نشد. داعی بحضرت باز آمد، وملک عزالدین بلبن بطرف اچه رفت. داعی از راه قلعهٔ مروت (٦) به سرستی و هانسی بحضرت باز آمد، بیست ودوم ماه جمادی الاولی (٧)، سنه ثمان و اربعین بحضرت رسید، و در شوال همین سال اختیار الدین کربز (٨)، از ملتان کفار مغل (را) بسی اسیر کرد و بحضرت فرستاد، و (به) شهر دهلی بدولت ناصری آذین (٩) بستند. ودرین سال روزجمعه هفدهم ماه ذی الحجه(١٠)، قاضی جلال الدین کاشانی(١١) زندگانی به بندگان دولت اعلی پادشاه عالم داد (رحمة الله علیه)

السنة السادسه، سنه تسع و اربعین و ستمائه

ملک عزالدین [کشلوخان] بلبن (١٢) بناگور تمرد آغاز نهاد، درین سال رایات اعلی برسمت ناگور رفت، او بخدمت پیش آمد، و رایات اعلی بازگشت، و بعد ازان شیرخان از ملتان عزیمت اچه کرد، ملک عزالدین بلبن

---

(١) بقول ابن بطوطه ازملتان بطرف دهلی اولین شهرکی بود. (٢) اصل: الخامس (٣) راورتی: ملاقات شیرخان سنقر برلب آب بیاه (یا آب سنده و بیاه). (٤) مط: افتاد. (٥) متن مط: اشکرخان بلبن ازاچه بگرفتن . . . حاشیه مط: لشکرخان. راورتی: ملک عزالدین بلبن کشلوخان همین روز از اچه بملتان رسید. پ: لنگرخان. (٦) مروت اکنون در ضلع خیر پور بهاولپور پنجاب بعرض ٢٩ درجه ٥ دقیقه شمالی وطول ٧٠ درجه ٤٠ دقیقه شرقی بفاصله ٦٠ میلی شرق شهر بهاولپور واقع است و راه ملتان و دهلی ازطرف سرستی ازآن میگذشت. (٧) راورتی: جمادی الاخری (٨) مط: گریز. راورتی: کریز. پ: کوتر (٩) مط: آئین (١٠) مط: ذی القعده (١١) راورتی: کاسانی (١٢) راورتی: ملک عزالدین کشلوخان.

از ناگور برسمت اچه رفت و به شیرخان پیوست ومأخوذ شد (۱) و قلعه اچه به شیرخان تسلیم کرد، وازانجا روی بحضرت نهاد، روز یکشنبه هفدهم ماه ربیع الآخر، سنه تسع و اربعین و ستمائه بخدمت درگاه اعلی پیوست، خطهٔ بداون نامزد اوشد، و همدرین سال روز یکشنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع، کرت دوم، قضاء ممالک و حکومت حضرت، بامر اعلی اعلاه الله به (دین) داعی دولت منهاج سراج مفوض گشت.

وروز سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه تسع رایات اعلی بطرف کالیور (۲) و چندیری ونروال (۳) ومالوه حرکت فرمود، ودران سفر تا نزدیک مالوه رفت (٤)، وجاهراجار (۵) که بزرگترین رایگان (٦) آن بلاد (وبقاع) بود، بقدر پنج هزار سوار، ودو لک پیاده (داشت) منهزم گشت، وقلعهٔ نرول (۷) که عمارت کرده بود فتح شد ونهب گشت

(۱) اصل: وبا خود شد (۲) راورتی: گوالیور (۳) مط: ونروال ومالوه. راورتی: نرول (نرور) ومالوه، که در هندی (ل) همواره به (ر) ابدال میگردد، در چهل میلی شرق بهوپال واقع است بعرض ۲۳ درجه ۱۸ دقیقه شمالی و طول ۷۸ درجه شرقی. پ: نرول ندارد. (٤) مط: برفتند (۵) متن راورتی: چاهراجار. نسخ خطی وی: چاهو، چاهده، اجاراجارنه، ودراکثر: چاهراجار. مط و اصل: جاهراجار. مآخذ مط: جاهراجاد، جاهوارجار. درحاشیه مط مینو یسند: که این نام در تواریخ دیگر (جاهردیو) است، راورتی گوید: که بقول توماس (شاهان افغان ص ۷۰) چهنددیوا است وا ینهم مشکوک بنظر میآید، چه این راجه معاصر باجداد ایلتمش بوده است، اجارشاید اچاریه Acharya باشد بمعنی راهبر ومعلم، که دربرخی موارد را نه اجار، رانه اجاری، جاهراجاری هم آمده واجاری در سنسکریت بمعنی شخص ثابت و محکم درآداب دینی است، قراریکه هدسن درکتاب Sketch of Boddhism (ج ۲ ص ۲۲۱ - ۲٤۵) مینویسد: وجره اچاریه Vajra AchARyA ازطبقات مهم بودائی بود، واین نام بصورت مختلف برین راجه اطلاق شده: تاریخ مبارکشاهی: هرجادیو. طبقات اکبری: اچاردیو. فرشته: جاهردیو ساهردیو درظفرالواله (۱: ۷۱٦) رای جاهر، اجر است، کننگهم این کلمه را مصحف اساواری شمرده که برمسکوکات چهنددیواراجه رنتمبهور دیده میشود (مسکوکات هند درقرون وسطی ۹۱) از تعابیر منهاج سراج: رانه اجار، رانه اجاری پید است که اجارنام جائی بود وباید همین ارجاردیه معروف ۱۸ میلی شرق جنوب جهانسی باشد که یک ایستگاه کنونی راه آهن جهانسی ومانکپور است (هودیوالا ۲: ۷۳۰) (٦) مط و پ: رانگان (۷) مط: وقلعه بلور. حاشیه مط: قلعهٔ بزرگ یا بکور. بعضی کتب: قلعهٔ بزور.

و خان معظم الغ‌خان (١) اعظم در ان سفر آثار جلادت و شهامت بسیار نمود وغنایم وبرده، بدست حشم اسلام افتاد (وبسلامت و عصمت رایات اعلی به حضرت باز آمد) [نصرهم الله والصلوة علی محمد خیر البریه].

السنة السابعه (٢)، سنه خمسین و ستمائه

رایات اعلی بسلامت وغنیمت، بحضرت دهلی، روز دوشنبه بیست، و سیوم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ستمائه باز آمد. بعد ازان بابخت فرخنده و دولت فزاینده (٣) هفت ماه دردار الملک جلالی مقام افتاد، و درین مدت به انتشار احسان و اقامت مراسم عدل مشغول گشت، و روز (٤) دوشنبه بیست و دوم ماه شوال همین سال (٥)، رایات اعلی برسمت لوهور و غزنین (٦) از راه اچه و ملتان نهضت فرمود، و در وقت وداع، از حدود کیتهل (٧)، داعی دولت را تشریف خاص (اسپ) با ساخت زر با (تمام) ستام و زین به ارزانی داشت، و درین سفر، جمله ملوك وخانان اطراف در خدمت رکاب اعلی جمع شدند، قتلغ خان از ولایت بهیانه (٨) وکشلو خان (٩) عزالدین [بلبن] از بداون باحشمهای خود در موافقت رایات [اعلی] همایون تا حد بیاه برفتند، و عمادالدین ریحان در خفیه مزاج سلطان وملوك، با الغ خان (١) اعظم متغیر گردانید (و مزاج دیگر کرد) عفی الله عنهم.

السنة الثامنه (١٠) سنه احدی و خمسین و ستمائه

چون سال نو شد، روز (١١) شنبه غرهٔ ماه محرم، سنه احدی وخمسین وستمائه الغ خان (١) را فرمان (١٢) شد تا بسر اقطاع خود، بطرف سوالك و هانسی برود چون خان معظم بحکم فرمان بطرف هانسی رفت، رایات اعلی، در اوایل ربیع الاول

---

(١) اصل: الوخان (٢) اصل: السابع (٣) مط وراورتی: افزایند. (٤) اصل: اقامت مرامم مراثم عدل مشغول گشت هردو روز. (٥) مط: شوال سنه خمسین و ستمائه. راورتی: مانند متن. (٦) در اصل ومط وپ وایلیوت چنین است. راورتی غزنین را درینجا بی مورد میداند (٧) یکی ازماخذ مط وپ: گنگك. مط وراورتی: کیتهل که در صوبهٔ دهلی درسهرند واقع بود (آئین اکبری) (٨) مط: بیانه (٩) متن مط: لشکرخان. حاشیه: کشکوخان. پ: لنگر خان (١٠) اصل: الثامن (١١) اصل: نوشد سنه غره. مط: مانند متن. دریکی از نسخ مط: سه شنبه. راورتی: سه شنبه (١٢) ط: فرمان داد.

همین سال، بحضرت باز آمد، ومزاج براکا برشغلها بگشت، در ماه جمادی‌الاول مسند وزارت، حوالهٔ عین الملک محمد نظام [الملک] جنیدی شد، وملک کشلی خان امیر حاجب الغ مبارک ایبک راکه برادر خان معظم بود (١) اقطاع کره دادند، بدان طرف فرستادند (٢)، ودر ماه جمادی الاولی همین سال عماد الدین ریحان وکیلدر شد، ورایات اعلی برعزیمت ازعاج خان معظم الغ خان (٣)، از حضرت بطرف هانسی رفت (٤)، وعماد الدین ریحان قاضی شمس الدین بهرایجی را بیاورد، ودر بیست وهفتم ماه رجب، سنه احدی وخمسین و ستمائه، قضاء ممالک بدو مفوض کرد، وخان معظم از هانسی بطرف ناگور رفت، و اقطاع هانسی با شغل امیرحاجبی به شاهزاده رکن الدین مفوض گشت (٥)، و رایات اعلی در ماه شوال (٦) بحضرت بازآمد، و در اوایل شوال همین سال بر عزیمت فتح اچه وملتان (وتبرهنده) از دهلی حرکت کرد و چون بحوالی آب بیاه وصول بود، لشکر بطرف تبرهنده نامزد شد، و پیش ازین شیرخان از مصاف کفار (آب) سنده عطف کرده بود، وبجانب ترکستان رفته اچه وملتان وتبرهنده، درتصرف متعلقان او مانده. روز دوشنبه بیست و ششم ماه ذی الحجه سنه احدی وخمسین وستمائه فتح گشت، و حوالهٔ ارسلان خان سنجر چست (٧) شد، ورایات اعلی ازآب بیاه مراجعت کرد (٨) [والحمد لله علی اولاً وثانیاً واتم اعلی نبیه مصلیاً] (٩)

السنة التاسعه (١٠) سنه اثنی وخمسین و ستمائه

چون سال سنه اثنی وخمسین وستمائه (نوشد) درحدود کوهپایه بردار وبجنور (١١) فتوح وغنایم بسیار بدست آمد، و برجون عبره افتاد، و روز پنجشنبه سیزدهم ماه محرم سنه اثنی، گنگ (١٢) پیش میاپور عبره فرمود

(١) اصل: وملک کشلی‌خان امیر حاجب الغ باریکک شد ایبک راکه برادرا اوخان بود (٢) مط: روان کردند (٣) اصل: اوخان (٤) مط: حرکت کرد (٥) مط: شد (٦) مط: شعبان. راورتی: شوال. (٧) اصل: حب (٨) مط: فرمود (٩) در اصل بجای عنی، علی وعوض اتم، اسم است بتقریب اصلاح شد (١٠) اصل: التاسع (١١) اصل: برد از وتجور. متن مط: بردار و پنجور. یکی ازمآخذ مط: بغرایغد و پتجوق. راورتی: بردار و بجنور، که در اکثر نسخ وی چنین بود، بجنور بقول آئین اکبری درسرکارسنبل‌صوبه‌دهلی واقع بود (١٢) هودیوالا درحواشی ایلیوت (٢: ٧٣٢) بردار را مصحف هردوار وادی جنوب سوالک یا رود را (ممالیا) شمرده وگوید، بجنوردر ٤٠ میلی جنوب هردوار است. امامیاپور که بهمین نام از طرف هیون تسنگ وشرف الدین یزدی ذکر شده ازملحقات هردوار است.

و همچنان دامن کوه تا آب رهب (۱) رفته شد، و در اثنای آن غزوات در تنکله بانی (۲) روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه اثنی، رضی الملک عزالدین درمستی (۳) شهادت یافت. روز دوشنبه شانزدهم ماه صفر، سلطان اسلام با نتقام آن حرکت به کفار کاتهیر (۴) دست بردی نمود، که تا باقی عمر، آن بلاد [را] یادگار بماند، و برطرف بدوان نهضت فرمود، روز پنجشنبه نوزدهم ماه صفر، خطهٔ بدوان بفر وشکوه چتر ورایات همایون آراسته گشت (۵) نه روز آنجا مقام کرد، (۶) وپس [ازان] عزیمت حضرت مصمم فرمود (۷). روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول، وزارت ممالک (۸) بصدر الملک نجم الدین - ابوبکر، کرت دوم تفویض افتاد، ودرحدود کول، روز یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه اثنی وخمسین [وستمائه] داعی دولت را بلقب صدر جهانی تشریف فرمود حق تعالی در سلطنتش باقی دارد.

روز سه شنبه بیست وششم (ماه) ربیع الاول، بحضرت دهلی وصول بود ومدت پنج ماه درشهر مقام کرد، (۹) که خبر جمعیت ملوك باملک جلال الدین برسید، رایات اعلی در ماه شعبان بطرف سنام و تبرهنده آمد، (۱۰) و عیدفطر در سنام کرد، و لشکر هاء ملوك، چنانچه ارسلان خان تبرهنده، وبتی خان ایبک خطائی (۱۱) والغ خان (۱۲) اعظم ازناگور درموافقت ملک جلال الدین

---

(۱) کذا در اصل ومطوراورتی. در نسخ ماخذ مط و پ: رهیت یارهت (۲) کذا فی الاصل. متن مط: تنکله بالی: ماخذ مط: تکیه مانی، تکیه یانی نسخ. راورتی: تکله بانی، تلکه مانی، بکله مانی، نکله مانی، تنکنه مانی، تکله مانی، تنکله پانی. سکه مانی وغیره. شاید جز واول آن تلك باشد که تلك پوراکنون هم موجود است (۳) اصل: درمستقی. راورتی ومط: درمشی. راورتی گوید: درطبقات اکبری نیز درمشی است منسوب به درمش، دربعضی نسخ درمستی آمده که فرشته آنرا درحالت مستی ضبط کرده، شاید اصح آن درمشی باشد منسوب به درمشیان سابق الذکر (۴) کذا در اصل. متن مط: کایتهر. حاشیه مط: تهیهر. راورتی: کاتهی در. هودیوالا املا کاتهیر را درست میداند که نام قدیم روهیل کهند کنونی هند است. واین همان کیتهل سابق الذکر نیست که نزدیك جهند کرنال در پنجاب افتاده است (ایلیوت ۲: ۷۳۲) (۵) مط: شد (۶) مط: فرمود (۷) مط: شد (۸) مط: مملکت (۹) مط: بود (۱۰) مط: حرکت فرمود (۱۱) مط: وسنجان ایبک خطائی. وقرار یک نسخهٔ: ایکنخان. راورتی: ملوك مانند تاج الدین ارسلان خان سنجر چست تبرهنده وملک سیف الدین بتخان ایبک خطائی ایلیوت: سنجان ایبک (۱۲) اصل: الوخان.

در حوالی تبرهنده بودند، رایات اعلی از سنام به هانسی آمده، آن ملوک بطرف کهرام و کیتهل حرکت کردند. سلطان بدان سمت از هانسی حرکت فرمود، و جماعت امراء درمیان هر دوتن سخن گفتند، وفتنه هر دو طرف عماد الدین ریحان بود، تاروز (پنج)شنبه بیست ودوم شوال همین سال سلطان اسلام فرمان داد: تا عمادالدین ریحان بطرف بداون رود (۱)، و آن ولایت اقطاع او باشد وآن صلح تمام شد. روزسه شنبه هفدهم ماه ذی القعده [و] بعد از سوگند وعهود (۲) وثیق جمله (امراء) وملوك، بخدمت سلطان پیوستند، ولوهور اقطاع ملك جلال الدین شد، ودرضمان عصمت ودولت رایات همایون، روز سه‌شنبه نهم ماه ذی الحجه بطالع سعد، درحضرت دهلی آمد: ملك تعالی رایات همایون را به آیات فتوح مطرز داراد. آمین رب العالمین

السنة العاشره سنه ثلاث وخمسین و ستمائه

چون سال سنه ثلاث وخمسین (وستمائه) نوشد، حالی عجبی(۳) ظاهر گشت وآن چنان بود: که ازتقادیر (۴) آسمانی، مزاج حضرت(۵) سلطانی، باوالدهٔ او (۶) ملکهٔ جهان تغییر پذیرفت، وچون اودرحبالهٔ قتلغ‌خان بود هردو را فرمان شد: تا اوده اقطاع ایشان باشد، وبرسر اقطاع روند، بحکم فرمان ایشان رفتند، واین حادثه در روزسه شنبه ششم ماه محرم سنه ثلث و خمسین وستمائه بود. چون ماه ربیع الاول درامد، سلطان اسلام روز یکشنبه بیست (۷) وهشتم ماه ربیع الاول این سال قضاء ممالك وحکومت حضرت دهلی برقرار ما تقدم حوالهٔ داعی دولت منهاج سراج کرد. پادشاه را در سلطنت فراوان سال بقا باد (۸). ودرربیع الاخر از ملك قطب الدین حسین (۹) علی، که نایب ملك بود، سخنی برخلاف رای اعلی بسمع (مبارك) پادشاه رسانیدند روز سه شنبه بیست وسیم ماه مذکور (۱۰) قطب الدین را مخاطب کردند ومقید ومحبوس گشت وشهادت یافت، پادشاه را بقا باد!

روز دوشنبه هفتم جمادی الاولی، اقطاع میرت، حواله ملك کشلی‌خان

(۱) مط: برود (۲) مط: عهود ومواثیق. (۳) مط: حال عجیبی (۴) اصل: مقادیر (۵) مط: مبارك‌سلطانی (۶) اصل ملکی‌جهان (۷) مط: ۲۳. راورتی: ۲۳ همین ماه، ولی درطبقه ۲۲ ذکر الغ‌خان ۷ ماه ربیع‌الاول است. (۸) مط: که پادشاه او را در سلطنت سالهای فراوان بقاباد (۹) اصل حسن علی. راورتی و مط: ما نند متن (۱۰) مط: ربیع الاخر همین سال ملك قطب الدین.

الغ اعظم باربک (۱) ایبک سلطانی شد ، بعدازانکه ازکره بخدمت درگاه پیوسته بود (رحمه‌الله) ودر روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب سنه ثلاث وخمسین شیخ الاسلامی (۲) حضرت به شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی (۳) حواله افتاد (٤) و همدرین ماه ملک تاج الدین سنجر سیوستانی ازاوده بکشید ، و عماد الدین ریحان را ازبهرایج ازعاج کرد ، واز دنیا رحلت کرد ،و همدرین سال [در] ماه شوال رایات اعلی از حضرت بطرف هندوستان نهضت فرمود ،و روز یکشنبه هفدهم ماه ذی القعدهٔ همین سال ، الغ خان (۵) معظم ، بجهت انتظام احوال (٦) حشم سوالک بطرف هانسی رفت ، وحشم مرتب فرمود و بحضرت باز آمد . روز چهار شنبه نوزدهم ماه ذی الحجه آخر آن (۷) سال به لشکرگاه اعلی پیوست ، و پیش از آن فرمان نافذ شده بود: تاملک قتلغ خان از اوده با قطاع بهرایج رود ، و این مثال راو انقیاد ننمود (۸) ، وازحضرت ملک بکتم رکنی (۹) نامزد رفع (۱۰) او شد درحدود بداون هردولشکر راباهم ملاقات شد [ه] وبکتم شهادت یافت رایات همایون بتدارک این حادثه ، برسمت اوده نهضت فرمود ، (و) چون بدان حدود رسید [ملک] قتلغ خان از پیش برفت ، ورایات همایون بطرف کالنجر (۱۱) کشید ، والغ خان (۱۲) معظم اورا تعاقب نمود ، واورادرنیافت (۱۳) با غنایم بسیار بخدمت درگاه (سلطانی) پیوست [والله اعلم بالصواب]

السنة الحادیة عشر سنه اربع و خمسین و ستمائه

بدولت و نصرت ، در ضمان عصمت آفریدگار تعالی ، چون سال نو شد ، و محرم سنه اربع و خمسین و ستمائه در امد ، رایات همایون را آن فتح برامد روی بحضرت نهاد . روزسه شنبه چهارم (ماه) ربیع الاخر همین سال (۱٤) بحضرت وصول کرد (۱۵) ، چون قتلغ خان را معلوم شد : که رایات اعلی

(۱) اصل: باریک (۲) اصل: الاسلام (۳) اصل: سلطانی. (٤) مط : مفوض شد . (۵ ، ۱۲) اصل : الوخان (٦) مط : امورحشم (۷) مط : این (۸) مط : واین مثال را انقیاد نمود (۹) یکی از مآخذ مط : مکتم رتنی یا کتم نهی . راورتی : ملک بکتمر ، بکتم ، مکتمر مکتم . پ : بکتم رهی (۱۰) مط : دفع (۱۱) اصل : کنجر . راورتی : کالیر ، پ : کالنجر (۱۳) اصل : دریافت (۱٤) مط : ربیع الآخر سنه اربع و خمسین بحضرت . (۱۵) مط : نمود.

برسمت حضرت انصراف نمود، بولایت کره وما نکپور تعلق کردن گرفت، ومیان او وارسلان خان سنجرچست (١) مقابله (٢) افتاد، و نصرت ارسلان خانرا بود چون قتلغ خان را بهندوستان رفتن (٣) میسر نشد، درمیان مواس (٤) عزیمت بالا کرد، و بطرف سنتور (٥) آمد، ودرآن قبایل وجبال پناه جست. رایات اعلی برای دفع فتنهٔ (٦) او روز دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنه اربع وخمسین، از حضرت دهلی حرکت کرده، وچون سنه خمس و خمسین نوشد، لشکر درین سال بطرف سنتور رفت، و قتال میان لشکر اسلام و هنود کوهپایه قایم شد، و قتلغ خان میان آن طایفه بود، واز امراء اسلام جمعی که خایف بودند، بسبب اتهام بدو پیوستند، و چون طاقت مقاومت نداشتند (بسبب آن) پشت دادند والغ خان (٧) معظم تمامت آن جبال را بتیغ زیر و زبر کرد، تا سلمور (٨) [و] درا ندرون شعاب و مضایق جبال براند، وقصبهٔ سلمور را که هیچ پادشاه بران موضع نرسیده بود (٩)، ولشکر اسلام بدان دست نیافته [فتح کرد] و غزا بسنت بجای آورد، وچندان [فسدهٔ] هنود متمرد (را) بقتل رسانید، که درحد و حصر نیاید (و به تحریر و تقریر نگنجد) والله اعلم بالصواب والیه مرجع (و) المآب

السنة الثانیة عشر، سنه خمس و خمسین و ستمائه

بعد از مراجعت روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول سنه خمس وخمسین وستمائه ملک بتی خان (١٠) ایبک خطائی از اسپ خطا کرد، و برحمت حق تعالی پیوست و رایات همایون روی بحضرت نهاد، روز یکشنبه بیست و ششم

(١) اصل: حت. (٢) مط: مقاتله. (٣) مط: سکونت (٤) مواس: ظاهراً این کلمه به مواسات عربی نزدیکست، که یاری وغم خواری کردن باشد (صراح و منتخب) ولی در فرهنگ های عربی مواس بدینصورت نیامده: و نویسندگان پارسی دورهٔ گورگانیان هند (مواسات) را بمعنی لشکر محافظ ثغور می‌آورند، که درین کتاب نیز در چندین جای دیگر خواهد آمد. وصورت مفرد آن درینجا دیده میشود مواس درادب زبان پښتو بمعنی محافظ است، و بقرار ضبط فرهنگ دکن در هندی نیز معنی نگهبانی Protection دارد (رك: ٦٨) (٥) در بعضی نسخ: ستور وستنور. پ: ستور. سنتور گره پایتخت راجگان سدمور بود، که درهشت میلی شمال دهره بطول شرقی ٧٨ درجه ٥ دقیقه و عرض شمالی ٣٠ درجه ٢٥ دقیقه واقع وا کنون دهٔ کوچکی است (هودیوالا ٢: ٧٣٥) (٦) مط: آن فتنه روز سه شنبه (٧) اصل: الوخان (٨) اصل: سرمرد؟ که اکنون سرمور است. (٩) مط: دست نیافته بود ولشکر اسلام بدان نرسیده نهب کرد و غزاها (١٠) کذا در اصل. مط: سنجان ایبک. نسخ خطی: بخان، ایکخان، تهخان. راورتی: ملک سیف الدین بن خان ایبك خطائی. پ: بمحان.

ماه ربیع الاول (۱)، سنه خمس بدار الملک جلال رسید، وچون لشکر منصور مراجعت کرد ملک عزالدین کشلو خان بلبن با لشکر اچه و ملتان، در حوالی آب بیاه [بود] پیشتر آمد (وملک) قتلغ خان وامرائیکه با او [یار]بودند بملک کشلو خان (۲) پیوستند، و بحدود منصور پور و سامانه (۳) (بود).

چون خبر حرکت آن جماعت، بسمع اعلی رسید، الغ خان (۴) معظم را با لشکر نامزد فرمود، روز (پنجشنبه) پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس وخمسین و ستمائه از حضرت نهضت کرد (۵)، وچون نزدیک آن لشکر رسید، میان هردو فریق، بقدر ده کروه ماند. از حضرت جمعی در خفیه مکتوبات در قلم آوردند، چنانچه شیخ الاسلام [سید] قطب الدین (۶) و قاضی شمس الدین بهرایجی، بنزدیک قتلغ خان و ملک کشلو خان فرستادند تا بحضرت آیند، و دروازها بدست ایشان (۷) دهند، و در شهر هر کس را بدانحرکت و موافقت (و) بیعت میدادند، و دست عهد می ستدند (۸).

از حضرت منهیان مخلص، این مخالفت را بخدمت الغخان (۴) عظم در قلم آوردند، واز لشکر گاه، بنا بدین (۹) مخالفت بخدمت درگاه اعلی باز نمودند (که) حال مخالفت [جماعت و] دستار بندان برین جمله است، اگر صواب باشد، فرمان اعلی (اعلاه الله، بجانب ایشان) نافذ شود، تا ایشان که در حوالی شهر اقطاع دارند، بسر اقطاع خود روند، تا این فتنه آرام گیرد بشهر باز آیند. از حضرت دهلی (۱۰) بجلاء ایشان فرمان شد.

روز یکشنبه دوم (ماه) جمادی الاخری (۱۱)، سنه خمس و خمسین و ستمائه [بود] فرمان شد، تا سید قطب الدین و قاضی بهرایج (۱۲) از حضرت بسر اقطاع (۱۳) خود روند [و] مکتوبات ایشان، از شهر بملک قتلغ خان و ملک کشلوخان بلبن رسید [و] در حال وساعت از موضع خود با تمامت لشکر

---

(۱) مط و راورتی : ربیع الاخر. (۲) راورتی : به ملک بلبن کشلوخان (۳) مط : بحدود منصوره سامانه. راورتی : مانند اصل. (۴) اصل : الوخان (۵) مط : فرمود. (۶) راورتی : سید قطب الدین شیخ الاسلام جمال الدین. (۷) مط : برایشان دهند. (۸) مط : وبدست راست عهد می ستدند (۹) مط : بنا برین (۱۰) مط : حضرت اعلی بنفی ایشان. (۱۱) اصل : جمادی الاولی، راورتی و مط : مانند متن (۱۲) مط : قاضی شمس الدین بهرایجی. (۱۳) مط : اقطاعات.

بطرف شهر راندند [وعطف ایشان از لشکرگاه بجانب شهر، روز دوشنبه سیوم ماه جمادی الاخری سنه خمس و خمسین بود، از سامانه بتعجیل راندند] که دو روز و نیم بعد مسافت صد کروه را قطع کردند، بامداد بعد از نماز بدر شهر راندند (١)، و در حوالی شهر طواف (٢) کردند، وشب را در ظاهر دهلی میان باغ جود و کیلوکهری (٣) و شهر لشکرگاه ساختند. و چون آن ملوک و لشکر بدان امید و عدهٔ آن مکتوبات بباغ جود (٤) رسیدند، فضل خدائی (٥) آن بود: که پیش ازان بدو روز، جماعت مخالفان از شهر روان شده بودند (٦). چون آن ملوک را از نقل ایشان معلوم شد، در کار خود متأنی شدند، و از حضرت پادشاه فرمان شد، تا دروازه‌های شهر ببستند. وچون لشکر از شهر غایب بود، استعداد جنگ کردند و امیر الحجاب علاء الدین (٧) ایاز زنجانی (٨) نایب (٩) امیر حاجب، و الغ کوتوال بک جمال الدین نشاپوری (١٠)، و دیوان عرض ممالک نصرهم الله، در محافظت شهر و استعداد مرد جنگ، آثار پسندیده نمودند، و دران شب بر بارهٔ شهر امراء و سرخیلان و معارف شهر را نامزد کردند. چون بامداد روز جمعه شد حق تعالی لطیفه‌ئی ساخت، و ملک کشلوخان عزیمت مراجعت کرد، و ملوک دیگر و والدهٔ سلطان ملکهٔ جهان چون مشاهده کردند [که آن اندیشه باز نخواند] (١١) جمله (بر) باز گشتن اتفاق کردند، وبیشتر حشم ایشان [آن بود که با ایشان] در مراجعت موافقت ننمودند، و درحوالی شهر مقام کردند، و بسیار از اکابر و معارف دست راست (١٢) طلب کردند، و بخدمت درگاه پیوستند، وآن ملوک

(١) مط: قطع کردند و روز پنجشنبه ششم ماه جمادی الاخری بباغ جود نزول کردند، بامداد بعد از نماز بدر شهر آمدند (٢) مط: طوف (٣) اصل: باغ حور و کتلوکهری. مط و راورتی و پ: مانند متن. کیلوکهری بر ساحل جمنا دارای عمارات قشنگی بود، امیر خسرو در قران السعدین ذکر آنرا کرده، مقبره همایون با بردر آنجاست (٤) اصل: باغ جود، در بعضی نسخ باغ خود است. در ظفر الواله (١: ٧٢٢) البستان المعروف باغ جوز است. قرائت صحیح آن باغ جود باشد که برنی نیز بچنین املا آورده است. (٥) مط: خدایتعالی (٦) مط: مخالفان را از شهر روان کرده بودند (٧) راورتی: بن ایاز. پ: مانند متن. (٨) در یکی از نسخ: ریحانی. پ: زنجانی (٩) راورتی: و نایب (١٠) اصل: نیسابوری. (١١) اصل: بخوانند (١٢) مترجمان انگلیسی این جمله را به وعده امان ترجمه کرده اند در تاریخ برنی (٤٨٨) گوید: شهاب سلطانی را بدست راست فرود آورد، در برهان قاطع (ص ٨٥٩) دست دادن بمعنی بیعت کردن و آرام گردیدن آمده، و دست راست کنایه از وزیر اعظم هم هست.

بیمراد بازگشتند برطرف سوالک. چون خبرعزیمت ایشان به الغخان(١) معظم و ملوک و امراء سلطانی عز نصرهم رسید ازان موضع که بودند، جانب شهر عطف کردند، تا چون نزدیک رسیدند، کیفیت الغ خان (١) معظم را روشن شد سالماً وغانماً مظفر و منصور(٢)، روز سه شنبه یازدهم ماه جمادی الاخری بحضرت باز رسیدند.

ملک تعالی این دولت را باهالی اسلام، بفر و شکوه سلطانی (٣) و دولت خانی باقی و پاینده داراد (و) بعد ازان روز چهارشنبه هشتم ماه رمضان همین سال، مسند وزارت بضیاء الملک تاج الدین مفوض گشت(٤)، [و خطاب نظام الملک شد، و مسند اشراف ممالک بصدرالملک مفوض گشت] و در آخر این سال [لشکر] کفار مغل، از طرف خراسان بزمین اچه و ملتان رسید و ملک کشلوخان با ایشان عهد بست، وبه لشکرگاه سالین (٥) نوین پیوست.

السنة الثالثة (٦) عشر سنه ست و خمسین و ستمائه

وچون سال نو شد، و محرم سنه ست و خمسین و ستمائه تجدید یافت، روز یکشنبه ششم ماه محرم (سنه ست و خمسین و ستمائه) رایات همایون بر عزیمت غزو و رفع (٧) کفار مغل از حضرت روان شد(٨)، و در ظاهر دهلی لشکرگاه کرد ثقات چنین روایت کردند: که روز چهارشنبه نهم همین ماه هلاو [کافر] (٩) که سر (کفار) مغل بود، بدر بغداد از پیش (لشکر) امیرالمومنین المستعصم-بالله منهزم گشت(١٠). و چون رایات اعلی سلطانی برعزیمت غزو بیرون رفت

---

(١) اصل: الوخان (٢) مط: منصورا ومظفرا (٣) مط: بفر سلطنت سلطانی (٤) ط: شد (٥) اصل: مساکن نوین. مط و پ: مانند متن. راورتی: نوین سالین مغل. ایلیوت در تاریخ هند (ج ٢ ص ٣٥٨): سالین نوین (٦) اصل: الثالث (٧) مط: دفع (٨) مط: حرکت کرد (٩) مط: هلاکو. اصل و راورتی و پ: هلاو. (١٠) طابعان نسخهٔ کلکته در حاشیه نوشته اند، که درهرچار نسخه موجوده نوشته که هلاکو منهزم گشت، لیکن جمهور مورخان برخلاف آنند. این نوشته طابعان را در صورتی درست میدانیم، که مستعصم مستاصل شده باشد ولی طوریکه در مبحث خلفاء گذشت، پیش ازهزیمت قطع خلیفه و قتیکه دفعهٔ اول قشون هلاکو بر بغداد تاخت، از طرف مدافعین خلافت رانده گشت، شاید مقصد مولف هم درینجا همان انهزام اولین باشد. چون سقوط بغداد و غارت آن چهارشنبه (٧) صفر همین سال ٦٥٦ ه است. لهذا این خبر شوم در ماه محرم به هند نرسیده بود و منهاج سراج اوایل این اخبار را شنیده و نوشته است (رك: جامع التواریخ ٢: ٧١٣).

بهرطرف ملوك و امرا با افواج حشم نامزد شدند، و قلب سلطانی، غرهٔ ماه رمضان بحضرت باز آمد، مدت پنج ماه در حضرت مقام فرمود، و (در) هژدهم ماه ذی القعدهٔ همین سال، ملك لکهنوتی (١) بملك جلال الدین مسعود شاه ملك جانی (٢) مفوض شد [والله اعلم بالصواب] .

السنة الرابعة (٣) عشر، سنه سبع وخمسین وستمائه

و چون سال نو شد، روز پنجشنبه سیزدهم ماه محرم سنه سبع و خمسین و ستمائه رایات اعلی برغزوات عزیمت مصمم کرد (٤) (و) در روز یکشنبه بیست و یکم ماه صفر همین سال، ولایت بهیانه وکول و بلارام و کالیور (٥) بملك شیرخان مفوض گشت (٦)، و ملك النواب (٧) ایبك با افواج حشم، بطرف غزوکفار رنتهپور نامزد شد، و رایات همایون بمقر عز سلطنت باز آمد، و در روز چهارشنبه (چهارم) ماه جمادی الاخری همین سال دو زنجیر پیل و خزانه از دیار لکهنوتی بخدمت بارگاه اعلی پیوست (٨) و ششم این ماه (٩) شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی برحمت حق پیوست، و بیست و چهارم ماه قاضی کبیر الدین درگذشت رحمهما الله، و مناصب ایشان بفرزندان ایشان، بعاطفت شاهانه مفوض گشت (١٠)، و در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ستمائه، ملك کشلی خان اعظم باربك ایبك بدار الخلد (١١) جنت خرامید وشغل امیرحاجبی بفرزند او ملك علاء الدین (١٢) محمد مفوض گشت. و درغرهٔ رمضان امام حمیدالدین ماریگله برحمت حق تعالی پیوست، وانعامات او بفرزندان او مقرر گشت بعاطفت سلطنت . و بعد از چندین تعازی (١٣)

---

(١) اصل : لکندوتی (٢) اصل : خانی ، راورتی : جلال الدین مسعود بن ملك علاء الدین جانی مفوض گشت . (٣) اصل: الرابع (٤) مط : اعلی بر عزیمت غزوات حرکت کرد (٥) مط : کالیوار . (٦) مط: شد (٧) اصل : ملك التوایب ؟ (٨) مط: رسید (٩) مط : ماه مذکور (١٠) مط: شد (١١) اصل: دار الملك (١٢) اصل : علی الدین (١٣) اصل : تعازی. مط: بغازی. پ : بعاری؟ راورتی این کلمه را به شورش و اضطراب ترجمه کرده ؛ ونمیدانم که اصل آن چه بود ؟ اگر بغازی مط ازماده بغز باشد بمعنی سرعت حرکت و نشاط است (المنجد) صورت اقرب آن بنظر من تعازی است که در متن گرفته شد، مختاری غزنوی گوید : گروهی کشان رای رزم تو باشد + فباشند مشغول جز درتعازی. و تعازی مصدر باب تفاعل است بمعنی بیکدیگر تسلیت گفتن (المنجد) که درینجا بمناسبت درگذشت و تعزیت امام ماریگله مطابق می آید . اما ماریگله همان است که سلطان مسعود غزنوی را درانجا مأخوذ داشتند و بین راولپندی و حسن ابدال واقع است .

چون دولت (و) سلطنت و مملکت فرماندهی سلطان اعظم، روی بتضاعف داشت، همه شکستگیها جبر شد، و همه خستگیها مرهم یافت، و دوحهٔ پادشاهی را بر شاخ بقاء گلی نو شگفت، و شگوفه تازه بدمید(۱)، و میوهٔ بانضارت بر بست، و در بیست و نهم ماه رمضان سنه سبع وستمائه، فیض فضل آفریدگار، اصل سلطانی را از صدف شرف خانی، پسری بخشید و چندان انعام ازان اکرام، بخاص و عام رسید، که قلم محرر و تقریر دبیر، حصر آن نتواند کرد (۲).

ملک تعالی آن بستان سلطانی، و چمن جهانبانی (را) باشجار و اثمار بقا همواره آراسته داراد. و در سلخ شوال همین سال، ملک تیرخان (۳) سنجر بالشکر آراسته بفرمان اعلی، به حضرت رسید.

السنة الخامسه (۴) عشر، سنه ثمان و خمسین و ستمائه

چون سال سنه ثمان وخمسین وستمائه تجدید یافت (۵)، آفتاب کامگاری از مطالع بختیاری بتازگی طالع [شد] و ماه جهانبانی از برج کامرانی لامع گشت، سیزدهم صفر، خاقان معظم الغ خان (۶) اعظم بر طرف جبال دهلی (۷)، برای دفع فساد متمردان میو (۸) که دیو ازیشان درهراس باشد نهضت فرمود، و بقدر ده هزار سوار برگستوان [دار] جرار، و مبارزان خونخوار، در موافقت رکاب همایون اوروان شدند، و دیگر روز غنایم بسیار، و مواشی بی شمار رسید، شعاب صعاب را نهب (۹) کرد، و کوههای حصین را بزد، هندوی بی اندازه، در زیر تیغ بیدریغ غازیان آمد، وچون پرداخت این تاریخ، بدین موضع رسید، برین فتح و غزو (۱۰) نصرت خلد اختم شد.

---

(۱) اصل: کلی نوشکوه تازه بشگفت ومیوه (۲) مط: که بقلم محرر تحریر ودم قادر تقریر آن نیاید.
(۳) کذا فی الاصل. مط: ملک تمرخان سنجر. راورتی: ملک تاج الدین سنجر تزخان، ایلیوت: تمرخان (۴) اصل: الخامس. (۵) مط: چون سال نو شد آفتاب... (۶) اصل: الوخان.
(۷) راورتی: کوهپایه دهلی (۸) مط: میوات. راورتی: میو، میوره، میواتی در عصر مغولیه میوات شهرتی داشت و بیدل گفته بود: صبح گلشن میوات یاسمین بهاراست این بوی یارمی آید جلوه گاه یار است این.
(۹) اصل: نصب کرد (۱۰) مط: و غزا و نصرت.

اگر در حیات امتداد، و در بقا تطویل و استعداد باشد، بعد ازین آنچه حادث شود در قلم آید، رجاء واثق (است) به جماعتی که در (ین) طبقات و تواریخ نظر کنند، و درین اخبار و حکایات تأمل نمایند، وشمه یی ازین احوال، و رمزی ازین اقوال بسمع ایشان رسد، اگرهفوتی و یازلتی و یاسهوی و یاسقطی در خاطر عاطر وسمع جمع ایشان آید، بذیل عفو [به] پوشند، و در اصلاح و تصحیح کوشند، که آنچه در تواریخ ما تقدم از قصص و اخبار انبیا و ملوك، مطالع افتاده بود، نقل کرده شده است، و آنچه برأی العین در حضور مشاهده افتاده [بود] نبشته آمد(۱). ملك تعالی دولت (۲) (سلطان معظم شهنشاه اعظم سلطان السلاطین) ناصر الدنیاو الدین (ابو المظفر محمود بن السلطان) را در مسند تاجداری (ومتکای شهریاری تا غایت حد امکان) [باقی و] پاینده داراد [آمین] (و نویسنده و خواننده و جمع کننده این طبقات را در دنیا و آخرت نیکنام کناد. بمحمد و آله اجمعین).

پایان جلد اول



(۱) مط : گشت . (۲) اصل : دولت اسلام .

فهرست مضامین طبقات جلد اول

الطبقه الاولی، انبیاء ۱۰

الطبقة الثانیه خلفای راشدین ۷۷

الطبقة الثالثه بنی امیه ۹۳

تصحیح جلد اول طبقات ناصری

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۱۱	خوارزرم	خوارزم	۱۸۱	۲۷	تتصم	تحص
۱۰	۱۳	بودند	بردند	۲۰۳	۱۷	توان	توران
۲۰	۱۰	پپرستد	بپرستد	۲۱۹	درشجره	سمش الدوله	شمس الدو
۲۷	۱۷	وبشرناها	فبشرناها	۲۲۴	۶	رد	مر
۳۵	۲۷	المفتنه	المنتنه	۲۲۶	۱۱	لناصر	الناص
۷۱	۱۹	مریظه	قریظه	۲۵۹	۲۶	(۳) اصل :	(۲) اصل :
۸۴	۱۳	خبر...رسید	مکرر است	۲۶۲	۴	هج	هجو
۸۸	۲۶	محبث	مبحث	۲۹۹	۱	و نس	و پس
۹۵	۲۱	روان	مروان	۳۴۸	۲۳	۰۱	۰
۱۰۶	۱۴	انصاف	اصناف	۳۵۲	۸	مملکت	مملک
۱۰۷	۸	عشره	عشر	۳۷۲	۷	عطاالله	عفاالله
۱۱۱	۴	ولادت و	ولادت او	۳۷۲	۱۷	برحمة	برحمة
۱۱۲	۷	محسوب	محبوس	۳۸۰	۲۱	فیر ز	فیروز
۱۱۳	۱۸	خلق	خلق را	۴۱۰	۲۱	لفط	لفظ
۱۱۹	۱۷	رابع	اربع	۴۱۸	۱۶	مالک	ممالک
۱۲۰	[illegible]	پنچ	پنج	۴۲۷	۲۴	میشارد	میشمار
۱۲۳	۳	اسلامی	سلامی	۴۳۱	۲۴	آ(۴) ب	آب (۴)
۱۲۳	۱۰	لا اسلام	الاسلام	۴۳۲	۵۲	لخاجی	الخلجی
۱۲۳	۲۳	انطاکید	انطاکیه	۴۳۳	۲۰	قعله	قلع
۱۲۹	۲۱	هلا(۵)و	هلاو(۵)	۴۳۷	۲۸	القایشن	القابشن
۱۳۰	۱۶	هلا(۶)و	هلاو(۶)	۴۴۴	۲۴	هوایوالا	هودیوالا
۱۴۴	۸	انگاه	آنگاه	۴۴۷	۱۷	سئمائه	ستمائه
۱۴۴	۱۳	دارلملک	دارالملک	۴۵۴	۲۸	قعله	قلعه
۱۴۴	۱۴	ائین	آئین	۴۶۲	۱	والمحد	والحمد
۱۷۵	۲۰	فریقیس	افریقیس	۴۶۲	۱۲	لاول	الاول



سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٢	الآخر	الا خر	٤٧٩	٢٤	معرف	معروف
٢٣	ا تونیه	التونیه	٤٨٢	١٦	امرار	امرا
١١	ازوده	از اوده	٤٨٨	٥	بدوان	بداون
٢٢	علاه الدین	علاء الدین	٤٨٨	٦	بدوان	بداون
٢٧	علوم مرتیت	علو مرتبت	٤٨٨	١١	دارد	داراد
١٦	دوستان	دوستانرا	٤٨٨	٢٢	درمشیان	درمشان
٢٧	لشکیخان	کشلیخان	٤٩١	١٨	یکشنشبه	یکشنبه
٢٧	تا الدین	تاج الدین	٤٩٢	٧	لشک	لشکر
١٢	بنشت	بنشست	٤٩٢	١٣	عظم	معظم
٤	دارالمک	دارالملک	٤٩٣	١٩	لوک	ملوک



نمبر ۷۶

طبقات ناصری

تالیف

قاضی القضاة صدرجهان ابوعمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد افصح العجم اعجوبة الزمان ابن منهاج الدین عثمان جوزجانی

معروف به



قاضی منهاج سراج

(که در دهلی بسال ۶۵۸ ه تالیف شده است)

جلد دوم

شامل طبقه ۲۲-۲۳ متن کتاب و تعلیقات و فهارس

به تصحیح ومقابله وتحشیه وتعلیقات جدید

عبدالحی حبیبی

درسنه ۱۳۴۳ ش ازطرف انجمن تاریخ افغانستان درمطبعهٔ دولتی کابل طبع و نشر شد.

چاپ دوم

مقدمهٔ جلد دوم

دراواسط سال گذشته جلد اول طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی از طرف انجمن تاریخ طبع و نشر شد.

اینک جلد دوم که حاوی دو طبقهٔ اخیر کتاب و تعلیقات و فهارس هر دو جلد است، اکنون نشر می شود.

در طبع دوم حواشی و توضیحات زیاد پاورقی نسبت به طبع اول افزوده شده، و هم در تعلیقات آخر کتاب افزایش مهمی بعمل آمده، و تعلیقات این طبع دوچند شده است و فهارس کتاب را نیز افزوده و تکمیل کرده ام.

جای خوشی است که این کتاب نافع مورخ دورهٔ غوریان در وطن خود وی مطابق به اصول انتقادی جدید طبع گردید. و این از برکات عهد همایون

اعلیحضرت محمد ظاهرشاه، پادشاه دانش پرور

افغانستان است که آثار گم شده تاریخ احیاء میگردد، و بدسترس اهل ذوق گذاشته می شود.

عبدالحی حبیبی

کابل - ۱۵ ثور ۱۳۴۳

الطبقة الثانیه والعشرون (۱)

فی ذکر الملوك الشمسیه

[فی ممالك الهند] (۲)



[بسم الله الرحمن الرحیم]

الحمد لله (الذی) ابدء وانشا (۳) والملك الذی یؤتی (۴) الملك من یشا (۵) و الصلوة علی خیر خلقه افضل من قام و مشی، والسلام علی آله واصحابه غداة وعشاء وسلم تسلیما کثیراً .

چنین گوید : کمترین بندگان درگاه سبحانی ، منهاج سراج جوزجانی، (٦) عصمه الله عن المیل الی الفانی که شکر (نعمت) ازلوازم قضایا(ی) عقول سلیم وطبایع مستقیم است (۷) واین معنی [بر] ارباب علوم (را) معقول ومکشوف است ،واین قاعده در مسایل اوایل اصول معروف، ونقلهٔ اخبار و ثقات آثار سید ابرار (۸) ازان منبع سعادت سید الساداة علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها، روایت کرده اند ، که من لم یشکر الناس لم یشکر الله، بنا برقضیهٔ (۹) این دو اصل معقول ومنقول ،شکر انعام واکرام سلطان سلاطین اسلام پادشاه سعید نیکو نام ، شمس [الدنیا] و الدین طاب ثراه وشاهانیکه ازدودمان سلطنت او پای تفاخر بر مسند شهریاری نهاده اند، وحق الطاف وعواطفی (۱۰) که ملوك وخانان بندگان او که (۱۱) بایوان بختیاری ومیدان جهانداری رسیده اند،در ذمهٔ این [ضعیف] داعی دولت قاهره، وفرزندان او،فرض

---

(۱) مطـ: العشرین (۲) راورتی : مانند اصل (۳) اصل : الحمد الله ابداء وانشاء (۴) مطـ: تؤتی (۵) مطـ: تشا (٦) اصل: جورجانی (۷) مطـ : عقول سلیمه وطبایع مستقیمه (۸) اصل : آثار حمیدهٔ ابرار (۹) مطـ : پس برقضیه ، عربیه حدیث صحیح است که در ترمذی ومسنداحمد نقل شده (جامع الصغیر ۱۸۱/۲) (۱۰) اصل : عواطف که (۱۱) اصل: خانان بندگان را با لوان ؟

عين وقرض دين است، که از شهور سنه خمس وعشرين وستمائه الى يومنا هذا که شهور (۱) سنه ثمان و خمسين وستمائه است [الطاف] واکرام (و انعام) وعواطف، وعوارف، واصناف الطاف وانوع اصطناع پادشاهانه این سلطان سلیمان مکان، وشاهان وفرزندان وملوك (و) خانان (و) بندگان او طيب الله مضاجع الماضين منهم وادام دولة الباقين در باب این ضعیف وفرزندان) واتباع (واشياع) اوروز بروز، وساعت بساعت متضاعف ومترادف ومتوالی ومتتالی (۲) بوده است، از تفویض مناصب (۳) و ارتفاع مراتب، وبذل تشریفات گرانمایه وانعامات واشغال بلند پایه، وبکرات قضاء مما لك ومراتب رياست (۴) هر ناسك وسالك جعل الله تلك الايادى سببالبقاء ملكهم، واگر بشرح وبسط هريك ازان اشغال افتد، از كثرت آن ایادی وعطایا، این طبقه که مبنی بر اختصار است، بحد تطویل انجامد.

آمدیم بسر مقصود: چون حق تعالی دولت سلطانی التتمشی (۵) را بفضل خود امتداد بخشید، ورايت بندگان (٦) اورا در فضای بقا (۷) برافراخت، این ضعیف خواست، تا بادای بعضی ازان حقوق، باذکر ملوك وخانان وبندگان آن درگاه جهان پناه، درسلك تقرير وسمط تحرير كشد خصوصاً ذکر تواتر نعم وتضاعف کرم خاقان معظم شهریار عادل اکرم خسرو بنی آدم، بهاء الحق والدين مغيث الاسلام والمسلمين، ظل الله في العالمين عضد السلطنة، يمين المملكة قطب المعالى (۸) ركن الاعالى الغ قتلغ اعظم الغ خان (۹) بلبن السلطانی، ابن السلاطین (۱۰) ظهير امير المؤمنين اعز الله انصاره وضاعف اقتداره، که تا قلم دائرۀ چرخ زنگاری، بر صحایف ظهور (۱۱) شهریاری نقش بختیاری (و) صورت کامگاری مینگارد، هیچ چهرۀ اقبال زیباتر از صورت دولت او نه نگاشته است (۱۲) ودست اعلام ایام هیچ رایت اعلی تر (۱۳) از لوای بهای (۱۴) او نیفراشته (۱۵) وحضرت هیچ پادشاه رادرشرق وغرب بندۀ که پای بر مسند تخت (۱٦) بخت نهاده است، از وشهیم تر (۱۷) نبوده است، وهیچ گوش قصه مکنت شهریاری از حکایت ولایت او

---

(۱) اصل: هذا واین شهور (۲) مط: متسالی (۳) اصل: مناسب
(٤) مط: و مرات ریاست، (۵) مط: التمشی (٦) مط: درایات ولایت بندگان
(۷) اصل: قضا بقا (۸) اصل: العالی (۹) اصل: الوخان (۱۰) مط: بلبن السلطان بن السلاطین (۱۱) مط: مشهور (۱۲) مط: ننگاشت (۱۳) مط: عالی تر
(۱٤) اصل: از لوا بهای (۱۵) مط: نیفراشت (۱٦) اصل: برتخت (۱۷) اصل: شهم تر

زیبا تو نشنوده[است] که هم(عهد)عدلش صورت میراث عمری دارد، وهم احسانش بیان عطای حاتمی (دارد) هم تیغش حدیث ضربت رستمی (مینماید) هم تیر ش نفوذ (۱) با زوی ارشی، نصر الله لوائه وایداولیائه وکب اعدائه، پس ازراه ادای حقوق آن ملوك نامدار، بر سبیل عموم خصوصا ذکر دولت آن(۲) شهر یاران این طبقه درقلم آمد، تامتأملان را بوقت نظر در(ین) صحایف، (از) حال هر یك بر صحیفهٔ خاطر، موجب دعاء رفتگان و بقاء ماندگان ظاهر گردد، واین طبقه به ترتیب آنچه بعضی مقدم بودند، در عهد، و بعضی متاخر(۳) آورده شد، ازان ایام که این داعی، برین(۴) حضرت رسید .

حق تعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند سلطانی مخلد، والغ خان(۵) معظم را درایوان امکان باقی وپاینده داراد [آمین یارب العالمین]

الاول(منهم) الملک تاج الدین سنجر کزلکخان (۶)

بدرگاه جهان پناه سلطان سعیدطاب ثراه وصول این داعی روز چهار شنبه غره ماه ربیع الاول، سنه خمس وعشرین وستمائه بود، درپای محروسهٔ اچه، بوقتی که رایات اعلی شمسی بضبط ممالك سند از حضرت دهلی روی بدان دیار نهاده بود، وپیش ازان به پا نزده روز حشم منصور این پادشاه در فوج ملك تاج الدین کزلك خان سنجر علیه الرحمه در پای اچه رسید [ه بود] اول کسی (۷) از ملوك این درگاه را که دیده شد ملك تاج الدین کزلك خان بود، روز چهار شنبه شانزدهم ماه صفر سنه خمس وعشرین وستمائه، چون از شهر (اچه) بلشکرگاه منصور وصول بود، این داعی را آن ملك ملك سیرت (۸) تعظیم فرمود، وازمسند خود برخاست وشرط استقبال بجای آورد، وپیش بازآمد وداعی را بجای خود بنشاند وسیب لعل (۹) بدست داعی داد بر لفظ او رفت علیه الرحمه، که مولانا این را

(۱) اصل : نقود (۲) مط : این (۳) مط : موخر (۴) مط : بدین (۵) اصل : الوخان
(۶) راورتی : سجزی کزلکخان (۷) مط و اصل : کسیکه (۸) مط : نیکو سیرت .
(۹) کذا فی الاصل : مط بیست لعل راورتی درمتن Rosy Apple ترجمه کرده، ودر حاشیه ازنسخ خطی خود هردوصورت (بیست لعل) و (سیب لعل) را نقل میکنند .

بستان که شگون باشد حق تعالی بروی رحمت کناد (۱)
ملك تاج الدین کزلك خان را ملکی یافتم بس بامنظر مهیب وصورت با عظمت واعتقاد باصفوت ،وحشم بسیار وخدم بی شمار، ثقات چنین روایت کرده اند که سلطان سعید اورا در وقت ایالت برند رعهد سلطان [قطب الدین] بخرید از خواجه علی باستادی (۲) اورا به پسر مهتر خود ملك ناصر الدین محمود سعید بخشید طاب ثراه وبا او یك جا درحجر دولت پرورش یافت وبعد ازمدتی چون اثر رشد درناصیه او بدید، اورا ازخدمت ملك ناصر الدین بخدمت (خاص) خود باز آورد وچا شنی گیری فرمود، پس یك چندی چون خدمت کرد، امیر آخر شد، پس سالی که بطرف ملتان رفت، در شهور سنه ثمان وعشرین وستمائه ولایت ونجروت ملتان (۳) حواله او فرمود(۴) وچون ازانجا مراجعت کرد اقطاع کهرام بدومفوض شد بعداز مدتی [که]محروسهٔ تبرهنده بدوداد، دربن سال داعی بدان درگاه رسید،سلطان سعید برسبیل مقدمه او را بر (سر) حشمها در موافقت ملك عزالدین محمدسالاری علیه الرحمه ازسرحدولایت سند بپای اچه فرستاد وچون رایات اعلی شمسی به پای حصار اچه لشکرگاه کرد درشهور سنه خمس وعشرین وستمائه کزلك خان را درخدمت وزیر مملکت نظام الملك جنیدی بطرف بهکر(۵)روان کرد، وبعد ازمدتی چون آن قلعه(۶)فتح شد ،وملك ناصر الدین قباچه علیه الرحمه درآب سند غرق شد(۷) وحصار اچه بدست آمد، قلعه (وشهر) اچه ومضافات ونواحی [آن] (به) تمام حوالهٔ کزلك خان فرمود، چون رایات اعلی بطرف دارالملك

(۱) اصل کند (۲) کذافی الاصل،مط : فاستابادی ـ راورتی : باستابادی ، منسوب به بستاباد ،که شاید بست آباد باشد ، (۳) اصل: کنجروت، مط :گجرات ملتان، راورتی در متن :ونجروت ملتان که درنسخ خطی وی لنجروت بنجروت، کنجروت هم آمده . وی از صور مختلفه ونجروت راصحیح میداند وگوید که اکنون معروف ودارای قلعه متین است، ولی از روی تقسیمات موجوده در خطهٔ بهاولپور شامل میبا شد که در عهد کزلك خان به ملتان ربط داشت ودران اوقات دریای بیاه دربستر قدیم خودبین ونجروت وملتان جریان داشت،طابعین کلکته این اسم را بسبب فقدان معلومات جغرافی گجرات نوشته اند که سهو وخطا است (۴) مط: شد (۵) مط :تهنکر ، بهتکر ـ راورتی، بهکر واین صحیح است چه حوادث قباچه در بهکر که درسند نزدیك سکهر موجوده واقع بود اتفاق افتاد وتهنکر مطبوع جای علیحده است (۶) مط: مدتی چنانچه بتقریر پیوست آن قلعه (۷)مط: گشت

جلال دهلی مراجعت فرمود، کزلك خان آن بلاد را در ضبط آورد و معمور گردانید و خلق متفرق را جمع کرد و با خلق روزگار از خواص وعوام بانصاف والطاف گذرانید وطریق عدل واحسان باهمه مملوك داشت، ودرامن (وامان) وفراغ رعایا، ورفاهیت همگنان (۱) کوشید، بعد از مدتی باخاتمهٔ خیرو عصمت ایمان، وصدقات واحسان و خیرات و مبرات ازمنزل دنیا بمراحل آخرت درشهورسنه تسع وعشرین وستمائه نقل کرد.

الثانی الملك کبیرخان ایاز المعزی (۲)

کبیرخان ایاز ترك رومی بود واو بندهٔ ملك نصیرالدین حسین امیر شکار بود، چون او شهادت یافت، با فرزندان او ببلاد هندوستان افتاد، ومنظورنظر عاطفت سلطان سعید شده ودر هرمرتبه سلطان راخدمت کرد، واو ترك داناوعاقل وکاردان بود، ودر جلادت ومبارزت بی نظیر عصرخود، وملك نصیرالدین حسین (که) مالك اوبود و مخدوم او(۳) درکل بلاد غور وغزنین وخراسان وخوارزم بمبارزت وجلادت، مذکور بود، درهمه نشانها(۴) وملك کبیرخان درهمه احوال ملازم خدمت مالك خود بود (و) حرفهای جنگ ودلاوری وجلادت (۵) ازوی تعلیم گرفته (و بر سر) آمده، چون ملك نصیرالدین بردست ترکان غزنین شهادت یافت، پسران (٦) او، چنانچه شیر سرخ و برادراو بخدمت درگاه سلطانی رسیدند، سلطان (ملك) عزالدین کبیرخان را ازیشان بخرید.

بعضی چنین روایت کنند: که [اوراخدمتهافرمود] چون سلطان سعید با ملتان درشهورسنه خمس وعشرین وستمائه در ضبط آورد، و شهر وحصار ملتان وقصبات (و) اطراف ونواحی آن به ملك عزالدین کبیرخان ایاز داد، واورا بایالت آن خطه نصب فرمود واورا بلقب کبیرخانی (۷) مشرف

(۱) مط: ساکنان، (۲) مط: ملك کبیرخان ایاز المعزی هزارمرده، راورتی: ملك عزالدین کبیرخان ایاز هزارمرده المعزی، معزی بسببی گفته شده که وی ازغلامان سلطان معزالدین محمد سام غوری بود (۳) مط: که مالك مخدوم او بود. (٤) مط: مذکور همه لسانها بود (۵) مط: وحرفهای جلادت وجنگ آوری ازوی تعلیم گرفته (٦) اصل: پس ازان او (۷) کذا فی الاصل، مط: کبیرخان منکیرنی، که در برخی از نسخ خطی منکبونی یامنکبرنی هم آمده راورتی درمتن منگیرنی مینویسد، و گویند که درنسخ خطی منکرنی، منکیرنی، منکیونی، منکرتی، ملهونی هم نقل افتاده، بهر حال کلمه ترکی بنظر می آید. (برای شرح رجوع کنید به حاشیه صفحهٔ آخر طبقه ۱۵ جلد اول)

گردانيد، ومعروف او خود بود، خلق او را هزار مرده (۱) گفتندی [بدين سبب او را منكبرنی لقب فرموده بود] وچون رايات اعلی بحضرت مراجعت كرد، كبيرخان [آن] ولايت را درقبض و تصرف خود (۲) آورد ومعمور گردانيد، و بعد ازمدت دوسال يا چهارسال اورا بحضرت بازطلبيد و پلول بدوداد بوجه مايحتاج حال (و) چون عهد شمسی انقراض پذيرفت سلطان ركن الدين، حوالی سنام بد وداد (۳) و چون ملك جانی ازلوهور، وملك كوچی ازهانسی (۴) بجهت مخالفت حضرت با هم جمع شدند، كبير خان با ايشان موافقت نموده، ومدتی حشم سلطان ركن الدين را تشويش دادند، وبعاقبت چون سلطان رضيه به تخت نشست، بدر شهر آمدند، ومدت مديد شهروحوالی را زحمت دادند وبا بندگان دولت درگاه سلطنت مقاتلات (۵) كردند تا سلطان رضيه بامواعيد خوب درسر (اورا) ازان طايفه جدا افگند، (او) بموافقت ملك عزالدين [محمد] سالاری، بخدمت درگاه پيوست، و بآمدن ايشان سلطان را و بندگان درگاه اوراو اهل شهررا قوت تمام حاصل (٦) شد، و ملك كوچی و [ملك] جانی منهزم شدند (۷) سلطان رضيه او را اعزاز فرمود (۸) ولوهوررا باتمامت مضافات و اطراف آن مملكت بد و مفوض گردانيد (۹) ومدتی آنجا بود، بعد از چندگاه تغييری (۱۰) در مزاج حضرت بااو ظاهر شد (و) درشهور سنه ست وثلثين وستمائه رايات اعلی رضوی بطرف لوهورنهضت فرمود (۱۱) وكبيرخان ازپيش [او] برفت (و ازآب راوی عبره كرد، تاحدودسودره برفت) ورايات اعلی او را تعاقب نمود (و) چون ديدكه جزخدمت طريق ديگرممكن نيست، مطاوعت كرد وملتان حوالهٔ اوشد، چون مدتی برآمد، لشكرمغول درموافقت منكوته نوين، وطايربهادر روی بطرف لوهور نهادند [كبيرخان درولايت سند چتر برگرفت، واچه درضبط آورد. ودرمدت نزديك بعدازان مخالفت، برحمت حق پيوست درشهورسنه تسع وثلثين وستمائه.

(۱) مط: مشرف كرد، او را درميان خلق ايازهزارمرده گفتندی به لقب كبيرخان منكيرنی مشرف كرد، چون (۲) مط: ولايت را درضبط آورد وتصرف كرد، و معمور (۳) مط: بد و مضاف كرد، سنام بضم وتشديد نون بين غزنی وكنوج (قنوج) واقع بود، كه تا قنوج ۷۰ فرسنگ وتاغزنه ۱۲۱ فرسخ فاصله داشت (كتاب الهند ۱۰۱) (٤) راورتی: ملك علاؤالدين جانی از لاهور، وملك سيف الدين كوچی ازهانسی (٥) اصل: مقالات (٦) مط: ظاهر شد (٧) مط: گشتند (٨) مط: اعزازوافرنمود (٩) مط: كرد، (١٠) مط: بعدازچندسال اندك تغيری (١١) مط: كرد.

وپسر او تاج الدین ابو بکر ایازمردی جوان وجلد و نیکو سیرت بود، وبغایت تازنده ودلیر. بعدازفوت پدر ولایت سند رادرضبط آورده، چند کرت لشکر قرلغیان (۱) رابردر ملتان بزد (۲) ومنهزم گردانید، وجلادت وشهامت بسیارنمود، چنانچه بمردی ومبارزت مشهور (۳) شد. ناگاه درروز جوانی وعنفوان شباب، برحمت حق پیوست خدابرهردو رحمت کناد آمین) وسلطان سلاطین، ناصرالدنیا والدین را در مسند سلطانی باقی وپاینده داراد)

الثالث الملک نصیر الدین اتیمر البهائی (۴)

ملك نصیرالدین [ایتمر] بندهٔ ملک بهاءالدین طغرل سلطانی (۵) معزی بود. وبعضی چنین روایت کرده‌اند، که سلطان سعید شمس‌الدین (۶) طاب ثراه اورا ازورثهٔ بهاءالدین طغرل بخریده بودواومرد بغایت شهیم (۷) وکاردان بود، ودلیر و شجاع [بود] وضابط وعادل وعاقل، اول که بخدمت سلطان مخصوص شد، سرجاندار گشت، پس ازمدتی چون کارهاء پسندیده (۸) کرد اقطاع لوهورش فرمود، چون درسال سنه خمس وعشرین [وستمائه] سلطان سعید به ضبط ولایت سند واچه وملتان [در] آمد (بحکم فرمان نصیرالدین ایتمر ازلوهور بپای حصار ملتان آمدو) درفتح آن خطه آثار پسندیده نمود، بعاقبت آن حصن و شهر را بطریق صلح فتح کرد، وچون سلطان از بلاد سند، بطرف حضرت مراجعت فرمود، ولایت سوالك واجمیر ولوه وکاسلی وسنبهر نمک (۹) حوالهٔ او کرد (۱۰) واورا یک زنجیر پیل داد، واوازملوك دیگر[ان] بدان تشریف مشرف بود (۱۱) چون بولایت اجمیر رفت (۱۲) درجهاد وغزو ونهب

(۱) مط وراورتی: قرلغیان، اصل، قریغیان (۲) اصل: برد (۳) مط: مذکورشد (٤) راورتی: ایتم البهائی- (٥) اصل: سلطان. (٦) اصل: شمس‌الدنیا. (۷) مط: شهم، (۸) مط: مدتی خدمات پسندیده (۹) اصل: اجمیر ونوهه وکاسلی وسنبهر نمک، مط: اجمیر وبوهه وکابلی وسنبهر نمک، درنسخ خطی مط: لوجه بوجه، کاملی سنبهل، راورتی گوید که سنبهرمؤلف ماهمین سنبهل اراضی نمک داررا چپوتانه است. بجنوب اجمیر، کاسلی درنقشهٔ تاد (کسولی) دراتلس هند (کسلی) ضبط شده ولاده درجنوب غرب بطول ۷٤ درجه وعرض ۲٥ درجه وده دقیقه واقع است اجمیروسوالک مشهور ومعلوم‌اند. (۱۰) مط: اوشد، (۱۱) مط: مخصوص بود، (۱۲) دراینجا در اصل این جمله(درجهاد وغزوونهب ولایت اجمیررفت) زایداست.

ولایت (۱) کفار هنود بسیار آثار جلادت و شهامت نمود، و کارهاء بزرگ کرد، و دران ایالت یک کرت این داعی اورا دریافت بولایت سنبهر نمك (و) اکرام بسیار واجب داشت، والحق نیکو اعتقاد ملکی بود رحمه الله .

ناگاه بولایت بندی، برعزیمت غزو وجهاد برفت، و با کفار هنود درموضع تنگی (۲) قتال کرد، و بگذشتن آبیکه دران موضع بود محتاج گشت (۳) چون سلاح گران داشت از جوشن و برگستوان، درآب غرق شد، (و برحمت تعالی پیوست) رحمه الله علیه

الرابع سیف الدین ایبك اچه (۴)

[خواجه] سیف الدین ایبك بندهٔ سلطان شمس الدین بود ، ترك (۵) باشهامت و جلادت وحسن اعتقاد [بود] اورا ازجمال الدین جوبکار (٦) خریده بود دربداون ، اول سرجاندار شد ، دران شغل اورا دخلی فرمود ، از وجوه مصادره ، سه لك جیتل ، بدان وجوه التفات نه کرد چون بسمع [مبارك]اعلی رسید ، سبب عدم التفات از وی پرسید عرضه داشت کرد، خداوند سلطان اول بنده را شغل مصادره میفرماید، واز بنده جور کردن و مصادره [از] مسلمانان و رعیت (۷) نیاید بنده را وجه دیگر فرماید ، سلطان را در باب او اعتقاد [ی] ظاهر شد نار نول اورا داد ، مدتی دران ایالت خدمت کرد ، پس اقطاع برن اورا داد (۸)و پس ازان سنامش (۹) فرمود ، چون لشکر (ی) لکهنوتی بکردند (۱۰) و بلکا خلجی را مقهور گردانیدند ، بحضرت مراجعت کرد ، کزلك خان (به اچه) برحمت حق تعالی پیوسته بود، سلطان السعید طاب ثراه ،شهر واقطاع اچه (را) اقطاع سیف الدین ایبك فرمود ، مدتی دران بلاد داوری ورعیت پروری کرد، وآن بلا درا در ضبط آورد ، وچون سلطان برحمت آفریدگار پیوست ، ملك (سیف الدین) حسین قرلغ (۱۱) را طمع ولایت اچه افتاد ، ازان طرف

(۱) مط : درغزا و نهب و لایات ، (۲) مط : تنگی افتاد .. (۳) مط : شد
(٤) اصل: ایبك خواجه ، راورتی : ایبك اچه (٥) مط : وترکی (٦) کذافی الاصل مط : خوبکار، راورتی این کلمه را به اسلحه سازو کسی که به سلاح آب دهد ترجمه کرده ونمی دانم که درنسخ وی اصل کلمه چه بود ، درفرهنگهای موجوده اصل آنرا نیافتم شاید چوبکار و فارسی نجار باشد (۷) مط : و رعایا ـ (۸) مط : اورا فرمود ، (۹) اصل : شناس، مط : سنامش داد (۱۰) مط :کردند ، (۱۱) مط : قرلغی.

لشکر بدر اچه آورد(۱) سیف الدین ایبك باحشم آراسته از(شهر) اچه بیرون آمد، وبایشان مقابل شد ، نصرت حق تعالی در رسید ، لشکر قرلغیان منهزم شد ، وبی‌مراد باز گشت (۲) و الحق دران وقت آن فتح بس بزرگ بود ، بدانچه فرومهابت مملکت هندوستان بسبب‌فوت سلطان‌طاب ثراه، در خاطرها نقصان پذیرفته بود،وخصمان‌را ازاطراف‌مملکت (۳) طمع‌خام بضبط ولایت (۴) در دماغ زحمت میداد اورا حق تعالی این نصرت به بخشید ، واز وی دران بلاد این اسم (۵) باقی‌ماند ، ودر بلاد هندوستان این ذکر منتشر گشت، بعدازان فتح بمدت نزدیك از اسپ خطا کرد ، و اسپ اورا لگدی بزد برمقتل وهلاك کرد ، [حق تعالی اورا بیامرزد] (علیه الرحمة و الغفران والله‌الباقی والدایم)

الخامس الملك سیف الدین ایبك [یغانتت]

ملك سیف الدین ایبك یغان تت ، ترك خطائی بود، وملك آراسته بظاهر وباطن ،وبه‌انواع رجولیت موصوف ، سلطان سعید اورا ازورثهٔ اختیارالدین چست‌قبا خریده‌بود ،واورا بقرابت‌خود مخصوص‌فرموده اول امیر مجلسی فرمود [و] چون مدتی (٦) دران شغل خدمات پسندیده بجای‌آورد ، اورا بزرگ‌گردانید ،ولایت سرستی اقطاع‌داد ودر وقت (آن اعزاز) فرمان داد که‌هر کس ازامرا وملوك وخواص اسپی بدادندش ، بدان او را قوتی و استظهاری ظاهر گشت (۷) در سنه خمس وعشرین و ستمائه که‌داعی‌در ولایت اچه وملتان‌خدمت بارگاه اعلی دریافت ، ملك سیف الدین ایبك مقطع سرستی بود، ودر خدمت سلطان قربت ومکنت تمام‌داشت (و) چون مدتها خدمت پسندیده‌کرده بود (۸) اقطاع بهار بد ومفوض شد (۹) وچون ملك علاؤالدین جانی از اقطاع لکهنوتی معزول شد ، آن اقطاع بملك سیف‌الدین ایبك یغان تت مفوض گشت، دران بلادجلادت بسیارنمود، وچند زنجیرپیل ، ازولایت بنگ بدست آورد، وبخدمت درگاه اعلی

(۱)مط : ازطرف بنیان‌لشکر گران بدرشهراچه‌آورد، وسیف الدین (۲) مط :گشتند، (۳) مط : ممالك (٤) مط : ولایات (٥) مط : رسم (٦) اصل: مدتی ولایت دران (۷) مط : وبد ان انعام استظهاری وقوتی ظاهرشد (۸) مط : خدمات گزیده کرد (۹) مط : فرمود.

فرستادوازحضرت اورا (لقب) یغان تت خطاب شد ، و بنام او بزرگ شد ، مدتی بلادلکهنوتی داشت ، در سال سنه احدی وثلثین برحمت حق پیوست ، (علیه الرحمه والرضوان) والله اعلم .

السادس الملك نصرت الدين تايسى (۱) المعزى

نصرت‌الدین تایسی بندهٔ سلطان شهید معزالدین محمد سام بود ، وترك مختصر(۲)دیدار بود، فاما اوراحق تعالی بهمه انواع ومردی ومردمی آراسته [گردانیده] بود، ودرغایت رجولیت وجلادت و[مبارزت بود] وعقل کامل داشت ، و درعهد یکه نویسندهٔ این سطور منهاج سراج بحضرت اعلی شمسی پیوست ، نصرت الدین تایسی مقطع جیند وبرواله (۳) بود، وبعدازمدتی چون خدمتها ، پسندیده کرد ، بعداز فتح (حصار) کالیور(۴) بدیسال سلطان شهید طاب ثراه اقطاع بهیانه(۵) وسلطانکوت بدیمفوض فرمود، باشحنگی ولایت کالیور(۴) اورافرمان

(۱) مط : تایسی، راورتی مانند اصل، وی گوید که در نسخ خطی تائیسی وتایسی هم آمده ، وا مبری این کلمه را چینی بمعنی نویسنده وکاتب می شمارد ولی به عقیدهٔ من ترکی خواهد بود یامنسوب باسم شهری ومکانی ، در تاریخ شرف الدین علی یزدی که تایشی آمده نیز باین لفظ نزدیکی دارد ابن اثیر ایغان طایسی رانام میبرد که مامای غیاث الدین خوارزمشاه بود(ص۱۵۹ج۱۲) (۲) مط: سام بود ترکی بود مختصر دیدار فاماه در نسخ راورتی هم شاید مختصر دیدار بوده چه این کلمات را به He Was Turk of Short Sight عینا ترجمه کرده ، و اصطلاح شارت سایت درزبان انگلیسی بمعنی کوته نظری وکوتاه بینی است ولی این ترجمه راورتی باصفاتیکه بعد ازین مؤلف راجع به عقل کامل وکیاست ومردی ومردمی اوآورده تضادی دارد بنابران مختصر یامحقر دیدار را نباید کوته نظر پنداشت . شاید مقصد مؤلف ازین تعبیر بساطت وسادگی وعدم تجمل ویا سادگی قیافت ونازیبائی چهرهٔ وی باشد (۳) اصل : جند یرو بروالـه ، مط : جیند و بروانه وهانسی ، راورتی : جیند (چهند) براله ، هانسی ، قرار ضبط آیین اکبری (ص ۲۸ ج ۲) جیند ازسرکار حصار فیروزهٔ دهلی است که هانسی و بروالـه نیز درین سرکار بوده ، (٤) مط : کالیوار ، راورتی : گوالیور . (۵) اصل : بهتانه ، راورتی ومط : بهیانه .

داد تامقام(و) سکونت به کالیور کند، ولشکرهاء قنوج ومهر (۱) ومهاون (جمله) نامزد اوشد، تادرحدود کالنجر وچندیری (۲) لشکری کند(۳) در شهور سنه احدی و ثلثین وستمائه ازکالیور لشکر بطرف (بلاد) کالنجر برد ورای کالنجر ازپیش اومنهزم شد، وقصبات آن و لایت را نهب کرد، ودر مدت نزدیک، غنایم بسیار بدست آورد، چنانچه (در) مدت پنجاه روز بیست وپنج لک خمس سلطانی درقلم آورد(۴) وبوقت مراجعت رانه اجار که نام اوجاهر بود(۵) سرراه لشکر اسلام بگرفت، ودرمضایق لورهای عمیق (٦) راه بند کرد، وبر[سر] راه مستعد جنگ بایستاد، اندک ضعفی بر نصرت الدین تایسی مستولی بود لشکر راسه فوج کرد(و) برسر (سه) راه یک فوج سوارجریده ویک فوج بنه واتباع لشکروامیری با ایشان ویک فوج مویشی (۷) وغنایم ویک امیر با ایشان.

ازلفظ او شنیدم، که هرگزدرهند وستان بفضل ربانی هیچ کس پشت من ندیده (بود)دران روز هندوی چنان درمن افتاد (۸) که گرگ دررمه گوسپند، من لشکر بسه فوج کردم، تا اگر هند وبا من وسوار جریده مقابل شود بنه ومواشی بسلامت برود واگر بطرف ایشان میل کند من و انصاران (۹) درعقب اودراییم وشر اورا کفایت کنیم(آن)هند و

(۱) مهاون بقول ابوالفضل مربوط شهر آگره بود، که بیانه هم ازتوابع آگره است، ولی مهر را در ین موردضبط نکرده، بلکه جائی رابنام مهیر در سرکار بها رذکرمیکند (ص ٦٨ ج۲)ولی کالیو ریا کالیوار که درین کتاب بسیار مذکورمی افتد، غالبا گوالیارا ست که راورتی هم گوالیور می نویسد، واین سرکارهم مانند قنوج وکول وکالپی و نارنول وغیره که درین کتاب آمده، مربوط صوبهٔ دارالخلافت آگره بود (ص۱۳-۱٤- ج ۲ آئین اکبری)
(۲) مط: جندیر، اصل: جندیری راورتی: چندیری، واین جای درصوبهٔ مالوه بنام سرکار رایسین وچندیری واقع بود، درجنوب آگره، که ازبزرگترین شهر های باستانی ودارای قلعه سنگین بود، درو چهارده هزارخانهٔ بزرگ سه صد وهشتاد و چهاربازارو سه صد وشصت فراخ سرا، ودوازده هزار مسجد بود، (آئین ۲ ص ۹٤) (۳) اصل: لشکر میکنند، (٤) مط: آمد (٥) مط: که جاهر نام بود، شرح این نام گذشت (٦) لوره درفارسی به راه ودر پشتو برای نقیلهٔ پشتو بمعنی مجاری عمیق سیل وگودالهائی است که ازجریان سیل پیدامی شود درادب فارسی (لور، لوره، لورکند) هرسه مستعمل بود، فرخی راست:
تورا بزرگ سپاهی است وین دراز رهی است - همه سراسر پرخارو مار و لوره وجر درجنوب شهرموجود هقندها ر (لوره) مجرای مشهور سیل بهاری است، (۷) مط: مواشی، (۸) اصل: درمی افتاد، (۹) مط: بر ودواگر بطرف بنه یامواشی میل کند من باانصار عقب او

برابر لشکر (او) برامد حق تعالی نصرت بخشید و هندو منهزم شد و مبالغی بدوزخ فرستاد، و بسلامت باغنایم بحصار کالیور(۱) باز آمد، ودرین لشکر از کمال کیاست او حکایتی معلوم شده بود، آورده شد (تاخوانند گان را فایده باشد) وآن آنست که درین سفر یك گوسپند شیری از جمله مواشی او غایب شده بود، قریب یك ماه و نیم برامد روزی درمیان لشکرگاه و خیمها بعد ازیك هفته که آنجا مقام شده بود، هر کس چیزی برای سایه ساخته بودند(۲) نصرت الدین تایسی طوف میکرد، ناگاه آواز گوسپند بسمع او رسید خواص خود را گفت: که [این] آواز گوسپند منست بدان سمت برفتند، همچنان بود که آن امیر غازی علیه الرحمه گفته بود آن گوسپند باز آوردند (دیگر) درین لشکر (ی) از کیاست و کاردانی او بسیار آثار بود، از جملهٔ آن آثار یکی آورده شد، وآن آنست که در وقت آنچه رای کالنجر از پیش او عطف کرد و منهزم شد نصرت الدین تایسی (۳) اورا تعاقب نمود، راهبر هند و بدست آورد، ودرعقب هزیمتی روان شد (ه) دشبا روز تا شب دوم (را) بقدر آنچه (۴) نصفی از شب گذشته بود راهبر هندو گفت: من راه غلط کرد [ه ا]م و بیش نمیدانم، فرمان داد، تا اورا بدوزخ فرستادند، نصرت الدین خود راهبری کرد، وبسر بالائی (۵) رسید هزیمتیان آنجا آبدارکرده بودند وستور لشکرایشان بول انداخته (۶) لشکریان اسلام هریك (۷) سخنی گفتند که شب است (شاید که) خصم نزدیك نیاید (۸) که درمیان (لشکر دشمن) افتیم. نصرت الدین از اسپ پیاده شد، وگرد آن موضع بر آمد، وآب انداخته (اسپان) کفار را در نظر آورد گفت: یاران خوشدل باشند، که فوج ساقه ودم دار لشکر ند (۹) بدلیل آنکه (اگر) قلب یا مقدمه بودی این موضع پی سپر باقی لشکر (ایشان) شدی، برین (۱۰) موضع هیچ پی سپر نیست مردانه باشید که مادرعقب خصمیم هم بدین علامت نصرت (۱۱) بر نشست و بامداد بدان کفار رسید، وجمله را بدوزخ فرستادند، وچتر رایت رای کالنجر بگرفت وبسلامت ازان لشکر باز آمد.

بعدازان چون عهد سلطان درگذشت، وملك غیاث الدین محمد شاه

---

(۱) مط: کالیوار، (۲) مط: وهر کسی برای خود سایهٔ ساخته طوف میکرد (۳) مط: تابسی (۴) مط: آنکه (۵) مط: بسر پلی (۶) مط: لشکر آب و ثقل انداخته (۷) مط: هرکس، (۸) مط: نباید (۹) مط: باشید این فوج که اینجا است وآبدار کرده انده ساقه ودم دار لشکراند (۱۰) مط: بدین (۱۱) اصل: همبرین نصرت بعلامت برنشست

بن سلطان صاحب واقعه شد، سلطان رضيه اوده به نصرت الدين تايسى داد ، دروقتى كه ملك جانى و ملك كوچى بدرشهر آمدند، ومخالفت آغا زنهادند، ازاوده بوجه خدمتى، بدرگاه سلطنت متوجه شد، كوچى اورا ناگاه استقبال كرداورا بگرفت ورنجورى اوراغالب بود(۱) هم دران مرض برحمت حق (تعالى) پيوست[حق تعالى بروى رحمت كناد]

السابع الملك عزالدين طغانخان طغرل

رحمه الله (۲)

ملك طغانخان ترك (۳) خوبصورت و پاكيزه سيرت بود اصل او قره‌خطا بود، بانواع مروت وشهامت آراسته بودوباخلاق حميده واوصاف پسنديده پيراسته (بود) ودر بذل ومروت [ولطف وشهامت] و مردم سازى خودرادران زمان(۴) ثانى نداشت، چون سلطان اورا بخريد ، اول ساقى (خاص) شد ، چون مدتى دران مرتبه خدمت كرد ، (سر) دوات دار شد (۵) ناگاه دوات مرصع خاص گم شد (۶) سلطان اورا ادب بليغ كرد (۷) پس تشريف داد(۸) (وچاشنى گيرشد) وبعدازمدتى امير آخر شد پس‌درشهورسنه ثلثين مقطع بداون(۹) شد، دروقتى كه [ملك]لكهنوتى (اقطاع) يغان تت(شده ولايت بهارطغانخان را فرمود چون يغان تت) برحمت حق تعالى پيوست او مقطع بلاد لكهنوتى شد وآن بلادضبط كرد، وبعدازفوت سلطان‌سعيدطاب ثراه ميان‌او(و) مقطع بلاد لكهنوتى ايبك (۱۰) نام‌كه اورا اورخان خطاب شده بودوتركى (۱۱) بغايت جلد بود خصومت ظاهرشد ، وباهم شان دربرابرشهر بسنكوت(۱۲) لكهنوتى مصاف شد ، (طغرل) طغانخان هنگام مقاتله اورا [برمقتل] تيرى زد شهادت يافت و اسم [طغانخان] طغرل بزرگ شد ، و هردو طرف (۱۳) بلاد لكهنوتى يكى راال گويند بر طرف لكهنوتى

---

(۱) مط : رنجورى بروى غالب شد :دران مرض (۲) مط: طغرل طغانخان - را ورتى كند ا
(۳)مط: تركى‌خوبروى ونيكو سيرت بود (۴) مط: خود را در لشكريان ثانى (۵)اصل : خدمت كر دسردوات دارى‌ناگاه (۶) مط: گم‌كرد ، (۷) مط : فرمود، (۸) مط: تشريفش داد(۹) اصل :بدوان (۱۰) مط:لكور ايبك نام ،يا قرار بعضى نسخ خطى،لكنوروا يبك ، لكوزايبك. راورتى: لكهن ياايبك نام كه‌اورخان ترك لقب‌شده بود، اصل :ايبك‌نام كه‌اوركورخان (۱۱)مط: ترك ،(۱۲) اصل: بسكونت مط: بسكوت، ودرحاشيه‌قرار نسخ‌خطى بشكوت، بسنكوت، راورتى: بسنكوت (۱۳) مط : وهردو لشكر بلاد ،

(۱) دوم (را) برندنام (۲) مدتی آن حوالی باوی نبود، وآن که برطرف دیوکوتست اورا مسلم شد، وچون نوبت مملکت بسلطان رضیه رسید، طغانخان بعارف بدرگاه اعلی فرستاد، وبه تشریف چترورایات لعل مشرف شد، واعزاز وافر یافت، واز لکهنوتی بطرف بلاد ترهت برفت، واموال فاخر بدست آورد، و چون (تخت مملکت) بسلطان معزالدین بهرامشاه رسید، طغانخان همچنان موقر بود، (ومدام) بخدمت درگاه (۳) خدمتهاء گرانمایه فرستادی، چون عهد معزی منقرض گشت، در اوایل عهد علایی اورا کدخدای (او) بهاءالدین هلال سوریانی (۴) برضبط بلاد اوده (کره) ومانکپور ودیگر بلاد تحریض میکرد (۵) در شهور سنه اربعین وستمائه، که این داعی بااتباع وفرزندان، از حضرت دهلی عزیمت لکهنوتی کرد، چون به اوده وصول بود (٦) طغانخان بولایت کره (ومانکپور) رسیده بود، داعی از اوده بخدمت اوپیوست (و) مدتی دران حوالی بااو (۷) بود، پس بطرف لکهنوتی مراجعت کرد، داعی بااو موافقت نمود، ودرشهورسنه احدی واربعین وستمائه (رای جاجنگر ولایت لکهنوتی رازحمت دادن گرفت، طغانخان در شوال سنه احدی واربعین وستمائه) عزیمت ولایت جاجنگر (۸) کرد، داعی دردولت موافقت او بدان غزورفت، چون به کتاسین (۹) [رسید] که سرحد جاجنگر (۸) است، روز سه شنبه ششم ماه ذی القعده سنه احدی واربعین وستمائه لشکر برنشاند، وجنگ پیش برد، ومبارزان مسلمانان ازدوخندق بگذشتند، وکفارهنود روی بهزیمت نهادند (۱۰) تابه حدی درنظر این داعی بود، که ازعلفی که پیش پیلان ایشان بود، چیزی بردست لشکر (۱۱) اسلام افتاد، فاما طغانخان را فرمان بود (۱۲) که پیلان راکسی زحمت ندهد، بدین سبب آتش تیز جنگ بنشست، چون جنگ تانیمروز

---

(۱) کذا فی الاصل مط: لکوره یا قرار یك نسخهٔ خطی: لکـورت، راورتی: لکهنور (۲) اصل: دوم برمل نام که برطرف دیوکوت است اورا، راورتی: برند (برنده) پهلوی بسن کوت، مط: مانند متن (۳) مط: بارگاه، (٤) مط: سودانی، راورتی درمتن سوریانی وبحواله یك نسخهٔ خطی: سیربانی (٥) مط: مانکپورواندیشهٔ بالاتر تحریص کرد، درمط واصل تحریص است بصاد مهمله، وباید تحریض بضاد معجمه باشد (٦) مط: نمود (۷) مط: حوالی نزدیك او ده بود (۸) اصل: جنگز راورتی ومط: جاجنگر (۹) دربرخی از نسخ مط: بکتاس بکتاسین است، ولی قرار اصل ومتن مط ور اورتی کتاسین (۱۰) مط: نهاده بودند (۱۱) مط: بدست پیادگان لشکر (۱۲) مط: بوده

بداشت پیادگان لشکر اسلام ، بجهت طعام خوردن، هر کسی باز گشتند (و) هندوان ازطرف دیگر جنگ کردند (۱) وپنج پیل (بگرفتند) وبقدر دو یست پیاده ، وپنجاه سوار ازپس پشت بعضی ازلشکر اسلام درامدند ، وهزیمت برمسلمانان افتاد، مبلغی مسلمانان شهادت یافتند ،وطغا نخان نامراد (۲) ازان موضع مراجعت کرد ، وبه لکهنو تی باز آمد ، وشرف الملك اشعری را بحضرت علائی فرستاد بطلب مدد ، و از حضرت قاضی جلال الدین کاشانی علیه الرحمه باتشریف وچتر[لعل] واعزازوافر واکرام شامل نامزد شد باشرف الملك ، وعلم سراپرده ولشکر ها ء هندوستان در موافقت تمرخان قمرالدین قیران که مقطع اوده بود، برای د فع کفار جاجنگر (۳) بحکم فرمان اعلی ، بطرف لکهنو تی حرکت کردند .

همدرین شهوررای جاجنگر ، بانتقام نهب کتاسین (۴) که در سال گذشته بودوبتقریررسیده است ، روی به لکهنو تی نهاد ، روزسه شنبه، سیزدهم ماه شوال سنه اثنی واربعین وستمائه، لشکر کفارجاجنگر باپیلان وپایك(۵)وسوار بسیار ، برابر لکهنو تی رسیدند ، وطغا نخان درمقابل ایشان ازشهر بیرون آمد ، وجماعت کفار ازسرحد ولایت جا جنگر (٦) بیرون آمدند،اول لکهور (۷) رابگرفتند ، وفخرالملك (۸)کریم الدین لاغری را که مقطع لکهور بود ، باجماعت مسلمانان شهید کردند،وبعد ازان بدر لکهنو تی آمدند .

دوم روز (آن) ازاطراف (۹) بالا مسرعان رسیدند ، واعلام لشکراسلام دادند ، که نزد یك رسیده اند، هیبتی بر لشکر کفار مستولی شد ، مراجعت کردند چون لشکر بالا به (کره) لکهنو تی رسید (ند)میان طغانخان وتمرخان وحشتی ظاهر گشت، وبمصاف کشیدند، (دبر)در لکهنو تی میان هردوفریق اسلامیان مقاتله رفت،از بامداد تاچاشت گاه ، جمعی در میان سخنی گفتند، هردو(لشکر)ازهم باز شدند ، وهریك به لشکرگاه خود

(۱) اصل : دیگر جنگل پی کردند (۲) اصل : نا مزد (۳) اصل : جاجنکر خان
(٤) اصل :کناس، مط :کتا سن وکتاسین که در سابق هم گذشت .
(٥) اصل : بایك ولی پایك بپای فارسی بمعنی پیاده است (غیاث)
(٦) اصل : جنگز (۷) کذافی الاصل ،مط :لکو ر،را ورتی : لکهنور - (۸) اصل : فخرالملکین ، راورتی ومط مانند متن، شاید منسوبست به لاغری که در مبحث قلاع اشیار غرجستان در طبقه (۲۳) آمده ، و از قلعه های دیار غرجستان بود (۹)مط : طرف

مراجعت کردند ، طغانخان چون بردرشهر بود بهنگام آنکه به سرا پردهٔ خود نزول کرد جمله حشم او در شهر به وثاق (های) خودبا زگشتند طغا نخان تنهابماند(و) تمرخان[چون] به‌لشکرگاه[خود] مراجعت کرد، همچنان (به سلاح) مستعدمی بود ، چون فرصت یافت و معلوم شد ، که طغا نخان در لشکر گاه وسرا پردهٔ خود تنهاست (۱) تمرخان(قیران) با تمام‌لشکر(برنشست)ی بر لشکرگاه طغا نخان‌راند، وبضرورت طغانخان برنشست ومنهزم(شده) بشهردرآمد ، وآن‌حادثه روز سه شنبه پنجم ماه ذی‌القعده سنه‌اثنی واربعین‌وستمائه بود.

چون طغانخان بشهر درامد ، داعی دولت منهاج سراج را درمیان آورد ، وبطلب صلح وامان‌بیرون فرستاد وعهد وامان درمیان هردو(۲) مستحکم شد ، بران‌قرار که لکهنوتی‌به تمرخان‌تسلیم کند ، وطغانخان باخزاین خود ، و پیلان واتباع واشیاع ، بحضرت اعلی رود، برین‌قرار لکهنوتی تسلیم شد ، وملك طغا نخان درموا فقت ملك قرا قش خان وملك تاج الدین سنجرماه پیشانی ، وامراء حضرت بدرگاه اعلی‌آمد ، واین داعی بااتباع درموافقت اوبحضرت‌بازآمد،روز دو شنبه چاردهم ماه صفرسنه ثلاث واربعین وستمائه ، بدرگاه اعلی وصول بود .

چون طغانخان‌بحضرت رسید، باعزاز واکرام‌وافر،مخصوص گشت، واقطاع‌اوده‌دررببع‌الاول‌همین‌سال بدو مفوض گشت [و نواخت بسیاریافت]وچون‌تخت سلطنت بفرهمایون سلطان ناصرالدنیا والدین تزیین یافت ، درشهورسنه اربع واربعین [وستمائه] طغانخان به‌اوده مراجعت کرد ، وبعد ازمدتی نزدیك درشب آدینه برحمت حق تعالی پیوست ، واز عجایب تقدیرات آسمانی ، یکی آن بودکه چون میان طغا نخان و تمرخان قیران ، خصومت و منازعت افتاده ، وولایت یکدیگر ستده فوت هردو دریك شب بود (۳) یکی در اول شب فوت شد، ودوم درآخرشب ، درین معنی سید الاکابروالاصاغر شرف الدین بلخی‌بیتی کرده :

(۱)مط : خود خالی است (۲) مط : هریك (۳) مط : افتاده بود ، وولایت یك دیگر شده تمر خان درلکهنوتی برحمت حق تعالی پیوست درین معنی

بيت

آدينهٔ سلخ (۱) ماه شوال لقب　خ بوده وسين ودال تاريخ عرب(۲)

شد كوچ تمر خان وطغانخان زجهان　او اول شب گذشت واين آخرشب

[تمر خان درلكهنوتی نقل كرد] (وطغانخان دراوده نقل كرد) چنانچه هيچ يك از ايشان را در دنيا ازفوت يكديگر خبر نشد (هر آئينه) ملاقات (۳) ايشان بدرگاه عزت ودر آخرت بوده باشد (والله اعلم بالصواب)

الثامن الملك تمر خان (۴)

ملك تمر خان ترك نيكوسيرت وگزيده اخلاق بود[و] بغايت جلد و شهيم(۵) وتازنده ودلير، واصل او از قفچاق (۶) بود صورت خوب داشت، ومحاسن كشيده، در اول اوراسلطان (از) اسدالدين منكلی (۷) برادرملك فيروز بمبلغ پنجاه هزار جيتل بخريد، (و) در لشكر چندوال (۸) ناگاه پسر رای چندوال لده نام (۹) بدست او افتاد، چون بخدمت سلطان آورد، محل قبول يافت پس نايب امير آخر شد، ودران وقت امير [آخر] طغان خان بود چون تمر خان قيران نايب امير آخر شد، خدمات پسنديده نمود چون طغان خان را بداور فرمود [قيران] امير آخر شد و در عهد سلطان رضيه عليها الرحما مقطع قنوج شد، ودران عهد برسر لشكرهاء اسلام بطرف كاليور (۱۰) ومالوه بحكم فرمان [اعلی] نامزد شد، دران لشكر آثار پسنديده نمود وبعد از ان چون بحضرت باز آمد اقطاع كره حوالهٔ او شد، دران طرف غزوات بسيار كرد، وشرايط لشكر كشيها باتمام (۱۱) بجا[ی] آورد، و چون نصرت الدين تايسی (۱۲) كه مقطع اوده بود برحمت حق تعالی پيوست و لايت اوده ومضافات آن حوالهٔ تمرخان قيران شد، ودران بلاد تا سرحد ترهت كارهاء بزرگ كرد، وغنايم بسيار بدست آورد، از رايان

(۱) مط : آدينه وسلخ ، چون تاريخ فوت اين دو ملك به تصريح مؤلف (٦٤٤هـ) است ، و (خ +س+ د) ٦٦٤ می شود، بنا بران بايد صحيح اين مصراع (خ بوده وميم ودال) باشد تا با ٦٤٤ هـ بحساب جمل موافق آيد . (۲) مط: از تاريخ (۳) مط :ديد از ايشان (٤) مط: الملك قمرالدين قيران تمر خان ، راورتی: تمر خان السلطانی (٥) مط : شهم ، (٦) مط : قبچاق (٧) كذا فی الاصل ودرمط و راورتی، دريك نسخهٔ ماخذ مط : مشكلی يامتكلی منكل قوم معروف افغان است ، شايد منكلی منسوب بدين قوم باشد ، (٨) مط: چندوار ، راورتی هردو صورت را نقل كرده (٩) مط: پسری ازچندوار مده نام، راورتی: لده نام ، (١٠) مط: كاليوار (١١) مط :كشيهای با نام (١٢) مط: تا بسی

ورانگان ومواسات آن دیار اموال وافر گرفت، وچند کرت ولایت بهتیکوره (۱) را نهب کرد، واموال بستد ودر شهور سنه اثنی واربعین و ستمائه چون بطرف لکهنوتی رفت، وحال او با طغانخان پیش ازین [فصل] بتحریر پیوسته است که به کجا رسید، دروقتیکه طغان خان بحضرت بود از لکهنوتی جریده (درتایس) (۲) بیامد وبنه خود را جمله ازاوده به لکهنوتی نقل کرد ومدت دوسال به لکهنوتی لشکرکشی (وکامرانی) کرد، پس برحمت حق پیوست هم دران شب فوت طغان خان بوددر راه اوده، وچون فرزند ملک یغان تت (۳) درحکم او بود حسن عهد نگاهداشت و(اورا) از لکهنوتی بطرف اوده آورد درآنجا دفن کرد علیه الرحمة والمغفرة (۴) (وحق تعالی سلطان اسلام را بر تخت سلطنت باقی دارد) [والله اعلم بالصواب]

التاسع ملک هندوخان موید الدین مبارک الخازن (۵)

هندوخان مهتر مبارک باصل ازمهر (۶) بود، چون بخدمت سلطان افتاد سلطان اورا بخرید از فخر الدین صفاهانی (۷) بغایت مردنیکوسیرت، وخوب اخلاق (۸) وصافی اعتقاد بود، وبخدمت سلطان قربت تمام داشت ومحل اعتماد کلی یافته بود، وازاول حال تا آخر عهد دولت شمسی، ورضوی محترم وموقر بود، وخزینه دار، وخدمتهای پسندیده کرده بود وجمله بزرگان سلطان که بمناصب ملکی ومراتب بزرگی رسیدند دراهتمام وشفقت او بودند، همگنان را همچو پدر (۹) مشفق ومهرمان بود، اول که بخدمت سلطان افتاد یوزبان شد بعد ازان مشعله دار شد، ودران مرتبه

---

(۱) مط: بهتکور دریکی ازنسخ تهکوره، راورتی گوید: که بهتی گورا یا بهته گوره برساحل چپ سان در شرق بنارس درمرکز کالنجر افتاده (۲) راورتی از نسخ خود صور مختلف کلمه را نقل میکند: مانش، مالش، تابس. دراصل نیست، شاید تابس یا تایس باشد، که ملک نصرت الدین سالف الذکر بدان منسوب بود (۳) اصل: تغان تت (٤) مط: رحمة الله علیه (٥) مط وراورتی: الخازن السلطانی (٦) راورتی گوید: که مهر یا مهیر درحوضه های ساگرونربده در عرض ٢٤ درجه و ١٦ دقیقه وطول ٨٠ درجه ٤٩ دقیقه واقع است، چون باین نام جائی درترکستان وغیره بمن معلوم نیست، بنابران موید الدین را غلام ترک نمی توان شمرد، بلکه شاید اصلا هندو بود (۷) اصل: صفهانی (۸) مط: مردی نیکو سیرت وگزیده اخلاق، (۹) مط: بمنزلت پدر

درحدود ولایت برن که سلطان مقطع برن بود درعهد سلطان قطب الدین [سلطان] برقبیلهٔ مواس(۱) هندو بدوانید، دران غزا(۲) هندوخان مبارک (مرد) هندو[ئی] را بسیخ مشعله بینداخت و بدوزخ فرستاد سلطان اورا طشت داری فرمود مدتها دران مرتبه خدمت کرد، چون کار مملکت بدولت شمسی مرتب شد مهتر مبارک خزینه(۳) دارشد، تا آخرعمر دست ازطشت داری نداشت، وهمچنان (خدمت) طشت داری خاص میکرد، درعهد یکه سلطان سعید بپای محروسه کالیور (۴) فرود آمده [بود] وآن قلعه را فتح کرد، داعی دولت منهاج سراج دران لشکر، مدت هفت ماه بدرسراپرده سلطانی، بحکم فرمان، درهفته دو نوبت تذکیر عقد میکرد، ودرماه رمضان و عشر ذی الحجه وعشر محرم هرروزمی گفت- چون حقوق دعاگوئی ثابت گردانیده بود بعدازفتح، کل امورشرعی این (۵) قلعه حوالهٔ این داعی فرمود وآن تفویض در شهور سنه ثلاثین وستمائه بود، غرض آنچه دروقت تشریفات اشغال (۶) شرعی، مهترمبارک(۷) هندو خان خود بخزانه عالیه حاضرشد وچندان لطف ودلداری فرمود که داعی ممنون اکرام اوگشت، حق تعالی ازوی قبول گرداناد، وبروی رحمت کناد، چون عهد شمسی منقرض شد، درعهد سلطان رضیه ولایت وقلعه اچه بدو مفوض شد، چون تخت بسلطان معزالدین رسید، جالندرحوالهٔ اوشد، ازان بلاد بحضرت آمد، برحمت حق پیوست(۸)

العاشر الملك اختيار الدين قراقش (خان) ايتكين

[رحمة الله عليه]

ملك اختیار الدین قراقش ایتکین، ازقره خطا[ی] بود، مردی بغایت نیکوسیرت وجوانمرد وصافی باطن، وبانواع مردی وشجاعت آراسته [بود] واز بندگان قدیم. [چون] سلطان طاب ثراه اورا بخرید ساقی خاص

(۱) مط: مهراس، راورتی این کلمه را بمعنی مستقل وآزاد ترجمه کرده و نمیدانم که اصل آن چه بوده، مواس که درینجا آمده، بصورت مواسات جمع در صفحهٔ گذشته وبیشتر ازان بشکل مفرد هم آمده، که درحواشی گذشته شرح آن گذشت (رك: ۶۸) (۲) مط: غزو (۳) مط: خزانه (۴) مط: کالیوار (۵) مط: آن (۶) اصل: اشتغال، (۷) مط: مهتر مهتران هند وخان (۸) مط: رسید ازان بلاد بحضرت آمد وولایت جالندر حوالهٔ او شد، وهمان جا برحمت حق تعالی پیوست علیه الرحمة

شد ، بعد ازمدتی مدید ، چون خدمت کرد، اقطاع بر یهون و درنکوان (۱) یافت، وبعداز[ان] چندسال خاصات تبر هنده راشحنه شد، وبعدازان هم در عهد سلطان سعید ملتان اقطاع اوشد ، بعد ازکبیر خان (۲) [و] خطاب او قرا قش خان شد ، چون عهد شمسی منقرض شد (۳) سلطان رضیه لوهوررا ازکبیرخان (۴) صرف کرد (۵) ملتان حواله کبیرخان (٦) شد چنانچه بتقریر رسیده است [و] وقایع قراقش (ملك) به لوهور [و برون آمدن اودرحوادث کفار و وا قعهٔ لوهور] تحریرخواهد یافت انشاالله تعالی

قراقش (خان) راولایت بهیانه (۴) داد ، مدتی بدان طرف بود ، چون عهد سلطان معزالدین شد ، وامراء خروج کردند ، ملك قراقش با ملك یوزبك بحضرت پیوستند (۵) وچون مهتر مبارك شاه فرخی ، قصد ملوك وامراء ترك می کرد ، سلطان معزالدین (را) برملك قراقش وملك یوزبك [مزاج] متغیر گردانید ، هردو را قید کردند ، وچون شهر فتح شد ، و [بعد ازمدتی نزدیك] تخت به سلطان علاء الدین رسید ، قراقش (خان) امیرحاجب شد ، و بعد از مدتی روز جمعه بیست و پنجم ماه جمادی الاولی سنه اربع واربعین وستمائه بهیانه (٦) اقطاع اوشد، وبعدازمدتی کره اورامفوض شد ، و (از) آنجا درموافقت ملك قیران تمرخان بالشکر بطرف لکهنوتی آمده ، وباطغان خان (یکجا) مراجعت کرد ، و چون تخت ملك بفرهمایون سلطان جهان ناصرالدنیا والدین زیب و بها گرفت ، درسال سنه اربع واربعین وستمائه درحدود کره قراقش خان شهادت یافت علیه الرحمة والغفران (۷)

الحادی عشر ملك اختیارالدین التونیه (۸) تبرهنده

ملك اختیارالدین [التونیه] تبرهنده ملکی بزرگ بود ، ودرغایت

(۱) اصل بردهو ن ودرنکوان، مط: وراورتی مانند متن، درنسخ خطی ماخذمط: وراورتی ، برلهون بریهون، و درنکون ودر نکوان آمده راو رتی گوید: که شاید در نکوان صورت ممسوخ دهرم گاؤن باشد، که نام معروف وعمومی است ، نویسندهٔ عاجزچون به آئین اکبری رجوع کرد اندران کتاب دهرن گانون هم ضبط است ، که باید باملای فارسی عصرمؤلف عینا درنکوان نوشته گردد (۲) راورتی: کبیرخان عزالدین ایاز هزارمرده ، مط: کنخان ، اکتخان، کیخان شرح کبیرخان گذشت وضبط های مطنا صوابست . (۳) مط: انقراض پذیرفت ، (٤) اصل: بهتانه (٥) مط: پیوست، (٦) اصل بهتانه (۷) مط: الرضوان (۸) اصل: التوانیه

شجاعت ومبارزت ورجوليت وشيردلى، جمله ملوك آن عهد برمردانگى ودليرى او متفق بودند، ودرعهد دربندان(۱) سلطان رضيه طاب ثراها (۲) بالشكر مخالف، در آويزها كرده بود، ومبارزت نموده، اول (كه) سلطان سعيد او را بخريد، شرابدار (۳) شد، بعد از مدتى چون آثار دولت ورجوليت در ناصيه اومشاهده افتاد(۴) اورا سرچتردار گردانيد، و چون عهد شمسى انقراض پذيرفت، دردولت رضيه برن اقطـ (او) شد، پس ازان تبرهنده بوى دادند، چون مزاج ملوك وامراء ترك كه بندگان شمسى بودند، بسبب قوت (۵) جمال الدين ياقوت حبشى بسلـ ـان رضيه تغير پذيرفت، وملك اختيارالدين التونيه را باملك اختيارالدين ايتكين امير حاجب(۶) عقد مودت ومحبت مستحكم بود، وبناء اتحاد استوار (بود) ازان تغيراورا اعلام دادند، درخفيه اختيارالدين التونيه درقلعهٔ تبرهنده عصيان آغاز نهاد، وسر ازربقه [و] مطاوعت سلطان به كشيد، سلطان با حشم قلب دروقت اهار(۷) از حضرت بطرف تبرهنده متوجه شد، چنانچه تقرير يافته است، چون سلطان رضيه مقيد گشت، (و) ملوك وامرا بحضرت باز آمدند، و تخت (مملكت) به [سلطان] معزالدين رسيد، اختيارالدين التونيه سلطان رضيه را كه مقيد و محبوس بود، در عقد وحبالهٔ خود آورد، و بسبب آن اتصال تمرد

(۱) در مط: بعدازين كلمه علامت(؟) نهاده شده، ودرحاشيه عهد بندان هم از يك نسخه منقول است، شايد پيش طابعين كلكته معنى دربندان مجهول بود، هرچند در فرهنگهاى متداول و معروف اين كلمه را نياورده اند، ولى (دربند) بمعنى قلعه وحصار مضبوط است ودربندان حالت قلعه نشينى وحصاربندى را گويند كه باصطلاح امروزه (قلعه بندى) گفته ميشود، يعنى محاصر شدن ودرهاى قلعه را بروى دشمنان بستن ومحاصره (۲) اصل: ثراه (۳) مط: سرآبدار، ولى راورتى هم شرابدار نوشته، (٤) مط: فرمود (٥) مط: قربت، (٦) مط: و ملك اختيارالدين ايتكين امير حاجب را باملك اختيارالدين التونيه تبرهنده عقد محبت، وعهد مودت مستحكم و بناى اتحاد استوار بود، (۷) مط: ايار، كه درنسخ خطى اهار و ايازارهم آمده، راورتى مانند اصل ما (اهار) مى نويسد، ولى به(ڑ) يعنى راى ثقيله كه درسنسكرت وپښتو موجود است، وعوض آن درفارسى (ر) نويسيم، وى گويد كه اهار ماه سوم سال هندوهاست مطابق به جون وجولائى كه مسلمانان هم در هند همين شهوررا مى شمردند، ورضيه در (٦) رمضان (٦٣٧ه) مى (۱۲۳۹ ع) كه موسم شدت گرما واهاڑ بود، قشون كشى كرد، كلمه اهاڑ به (ڑ) ثقيله اكنون هم در پښتو مستعمل و برشدت گرما وحرارت ايام تابستان اطلاق مى گردد.

(۱) آغاز نهاد (و) چون ملك اختیار الدین ایتكین شهادت یافت، و بدرالدین سنقر رومی امیر حاجب شد (۲) (ملك) اختیارالدین التونیه، سلطان رضیه را از تبر هنده بیرون آورد، ولشکرها جمع کرد، روی بحضرت نهاد، در شهر ربیع الاول سنه ثمان وثلاثین وستمائه، چون ازحضرت نامراد باز گشتند، وسلطان رضیه در حدود کیتهل گرفتار شد، اختیارالدین التونیه درحدود منصور پور گرفتار آمد (۳) روز سه شنبه بیست و پنجم ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثلاثین وستمائه شهادت یافت [حق تعالی سلطان وقت را باقی دارد، آمین ورب العالمین]

الثانی عشر اختیار الدین ایتكین (۴)

علیه الرحمه

ملك اختیار الدین ایتکین قره خطائی بود، ترکی آراسته ومردی نیکو سیرت و خوبصورت بود، و بامهابت وعقل وکیاست تمام، سلطان او را بخرید، از امیر ایبك سنامی (۵) در هر مرتبه سلطان را خدمت پسندیده (٦) کرده بود، و مستحق عواطف پادشاهانه، ومراتب بزرگی شده، اول سر جاندار بود، بعد از مدتی آثار رشد (چون) در جبین او طالع شد (۷) منصور پور اقطاع او فرمود، پس ازمدتی کوجات (۸) و نندنه بدو مفوض گشت، ودران سرحد خدمات پسندیده بجا آورد چون نوبت سلطنت، بسلطان رضیه طاب مرقدها (۹) رسید، ودرپیش تخت خدمات گزیده بجای آورد، اورا بحضرت طلبید، و بداون اقطاع فرمود، بعد از چندگاه بمرتبهٔ امیرحاجبی رسید (۱۰) اما بسبب قربت

---

(۱) اصل: نمود، (۲) مط: وچون ملك، ولی درینجا (وچون) مکرر وزاید بنظر می آید، (۳) مط: شد، (٤) مط: ایتگین، (٥) کذا فی الاصل، مط: نسائی، راورتی: سنائی که در برخی از نسخ وی نساوی است، اگرمنسوب به نسای نیشاپور باشد، صورت نسائی آن معروفتر است، ونساوی شاذ وشاید منسوب به سنام سابق الذکر باشد (سنامی) که دراصل است (٦) مط: بسیار، (۷) مط: لامع بود، (۸) اصل: کنجاه، راورتی درمتن کوجاه، واز بعضی نسخ خود کوجان، کونجاه، نیز نقل کند، چون چ به ج نوشته شده، باید اصل کلمه همان کوچ سالف الذکر باشد، که مؤلف آنرا بصورت جمع (کوجات) آورده باشد (۹) مط: ثراها (۱۰) مط: رسید اورا بحضرت طلبید وبداون اقطاع فرمود، بعدازچند گاه بمرتبهٔ امیرحاجبی رسید، و در پیش تخت خدمات گزیده بجای آورد، اما بسبب

جمال الدين ياقوت حبشي جمله ملوك (و) امراء ترك وغور وتاجيك(۱) ازخدمت درگاه متفرق شدند ، و کوفته (خاطر) می بودند ، خصوصا اختيار الدين ايتگين که اميرحاجب بود، چنانچه درذکر سلطان رضيه بتحرير پيوسته است (۲) بدين سبب جمال الدين ياقوت شهادت يافت ، چون ازين سبب دولت از سلطان رضيه روی تافت ، خوب طبعی (۳) مثنوی گويد

مثنوی

عنان تافت دولت زپيرامنش چو گرد سيه ديد بر دامنش

و تخت به معزالدين رسيد ، وروز بيعت بکوشك دولتخانه ، چون سلطان را بتخت بنشاندند ، وملوك وامراء و علماء وصدور واکابر لشکر[و] حضرت را بجهت (بيعت) عام دربارگاه اعلی حاضر کردند ، همگنان رابرسلطنت (۴) معز الدين وذکرنيابت او بيعت دادند ، و با سلطان معزالدين مقرر کرد(۵) که چون پادشاه راصغر سنی (٦) هست يکسال مصالح مملکت به بنده ئی بازگذارد ، سلطان برين جمله فرمان داد، وچون التماس بوفا رسيد ، در موافقت (خواجه) [نظام الملك] مهذب الدين وزير، پرداخت [و] مصالح پيش گرفت ، وازسلطان نوبت وپيل درخواست و يك همشيرۀ سلطان را درحکم خودآورد ، وتمام امورمملکت بوی عايد شد ، سلطان را ازين احوال غيرتی در خاطر ومزاج آمد ، چند کرت درخفيه قصداوکرد، دفع ممکن نه گشت. روز دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان وثلاثين وستمائه چنان تقرير کردند، که سپه سالاراحمد سعد(۷) عليه الرحمه درخفيه بخدمت سلطان رفت وعرضه داشت ، تاچند ترك راخبردادند ، وبفرمود تاآن ترکان مست، ازبالای قصرسپيد فرودآمدند ، وپيش صفۀ بار، اختيارالدين ايتگين رابزخم كاردشهيد كردند ، وخواجه مهذب الدين را(که وزيراست)چند زخم کاردزدند ، خواجه ازپيش ايشان بزخم بهم(۸) بگريخت، وخلاص يافت. (والله اعلم بالصواب)

---

(۱) مط : غوری وتازيك (۲) مط : پيو ست (۳) اصل : خو ب طبع (٤) اصل : برسلطان ، (٥) مط : مقر ر شد (٦) مط : سن (۷) مط : سعيد راورتی واصل: سعد (۸) مط : ز د ند اوازپيش ايشان بازخم بگريخت

الثالث عشر الملك بدر الدين سنقر الرومی

[علیه الرحمه]

بدر الدين سنقر رومی اصل بود، وبعضی از ثقات چنین روایت کردند، که او مسلمان زاده بود (۱) و به بندگی افتاده بود، امامردی بغایت خوب سیرت، وباجمال وشکوه بود، وپسندیده اخلاق ومتواضع وباشفقت وگزیده اوصاف[و] مردم ساز (۲) اول که سلطان اورا بخرید، طشت دار شد، و بعد از مدتها که آن (۳) خدمت بجای آورد، بهله دار (۴) شد، پس شحنهٔ (زرادخانه) بداو ن شد، بعدازمدتی نایب امیر حاجب شد، درهرمرتبه سلطان راخدمت پسندیده بسیارکرد، چون نایب امیر آخر شد، یك نفس الابحاجت ضروری ازدربارگاه (۵) اعلی غایب نبودی، ودرسفر وحضر ملازمت آستان درگاه سلطنت کردی، در پای محروسه کالیور (٦) در حق کاتب این حروف، چندان لطف وتربیت (۷) فرمود، واعزاز واکرام بجای آورد، که صورت آن شفقتها، هرگزاز خاطر محو نمی گردد (۸) حق تعالی بروی رحمت کناد، چون عهد دولت بسلطان رضیه رسید، بداون اقطاع او شد، درشهور سنه ست وثلاثین وستمائه، چون اختیارالدین ایتگین، در عهد معزی (۹) شهادت یافت، بدرالدين سنقر رااز بداون طلب فرمود، وامیرحاجب شد، چون اختیارالدين التونیه تبرهنده، باسلطان رضیه، عزیمت حضرت کردند، وبحدود دهلی رسیدند، بدرالدين سنقر[رومی] دردفع آن فتنه، آثار پسندیده نمود، و بعداز مدت نزد یك میان اووخواجه [نظام الملك]مهذب[الدین] وزیر نفاق پیدا آمد، باندك سببی که [آن] تقریررا نمی شاید، و آن غبار زیادت میشد، و بدین سبب خواجه مهذب [الدین] مزاج سلطان را با او متغیر گردانید، واعتماد سلطان ازوی برخاست، واورانیز برسلطان اعتماد نماند، بر[ای] انقلاب ملك بسرای سید تاج الدين موسوی، اکابر حضرت راجمع کرد، روزدوشنبه

(۱) مط : درینجادر اصل (پسندیده اخلاق) که درسطر بعد می آید مکرر راست گرفته نه شد (۲) اصل : مرد میسار (۳) اصل : آب خد مت (٤) بهله : دستانه باشد ازپوست که میرشکاران وغیره بردست پوشند(برهان)(٥)مط : ازپایگاه(٦)مط :کالیوار،(۷)مط :ومرحمت، (۸)مط : نشود (۹)مط : عهد معزالدين

دهم صفر سنه تسع وثلاثين (وستمائه) خواجه مهذب سلطان را ازان حال خبرداد (۱) وسلطان رابرنشاند (۲) وبدرالدين سنقررا (از) آن انديشه[ها] بازبخواند (۳) وبخدمت سلطان آمد، وهمان روز بطرف بداون نامزد شد، وبعداز مدتى قضاء اجل، اورا بحضرت بازآورد، بى آنكه فرمان آمدن بودى (۴) درشهر دهلى آمد، به وثاق ملك قطب الدين عليه الرحمه نزول كرد، تامگردرپناه اوامانى يابد (۵) از درگاه فرمان صادرشد، تااورابگرفتند و قيدكردند، ومدتى در قيد وحبس بماند، و بعاقبت شب چهارشنبه چهاردهم ماه ربيع الاول (٦) سنه تسع وثلاثين و ستمائه شهادت يافت (عليه الرحمة والغفران)

الرابع عشر الملك تاج الدين سنجر قتلق (۷)

ملك تاج الدين قتلق، مردى تمام بود، و باصل از قبچاق (۸) مردى بوددرغايت جلادت ومردانگى وشهامت وزيركى ومبارزت وشجاعت (۹) در همه او صاف بغايت رسيده، ودر نهايت صلاح وپاكدامنى، وهيچ منكرى رابروى گذرنبود، سلطان سعيد اورا ازخواجه جمال الدين نريمان (۱۰) خريده بود، اول سرجاندار(۱۱) بعدازان مدتى شحنۀ آخرشد، درهرمرتبه سلطان را خدمات گزيده كرد، چون عهد (دولت) شمسى منقرض شدوتخت بسلطان رضيه رسيد تاج الدين سنجر، مقطع برن (۱۲) شد وبرسرلشكر بطرف كاليور نامزد گشت و در شعبان سنه خمس [و] ثلاثين و ستمائه كاتب اين حروف داعى دولت (قاهره) منهاج سراج [ا]زموا فقت اوازمحروسۀ كاليور(۱۳) برون آمد، وبخدمت درگاه رضيه

(۱) مط: اعلام داد (۲) مط: و سلطان بر نشست (۳) اصل: نخواهد (٤) اصل: باز [آ]وردى آنجافرمان آمدن بودى، (٥) مط: تا مگرپناه و امانى حاصل كند، (٦) مط: جمادى الاولى، در يكى ازنسخ مط: ربيع الاول، راورتى: ١٤جمادى الاولى ٦٣٩ ﻫ
(۷) اصل: فيقلق، راورتى: ققلق، در نسخ خطى ماخذ مط: فيقلق، فيلق (۸) اصل: خفجاق، راورتى كذا ـ (۹) مط: و شهامت و مهابت ومبارزت و شجاعت، (۱۰) مط: كريمان، راورتى: نديمان، (۱۱)مط: اول جامدار، راورتى: جامه‌دار يعنى نگهدارندۀ جامه‌خانه ورخت خانه، ولى جاندارو جامداروجامه‌دارهرسه مناصب جداگانۀ بود ونمى توان يكى را بديگرى خلط كرد(۱۲)مط: بداون ويكى ازنسخ خطى برن، راورتى نيز برن
(۱۳)مط: كاليوار

پیوست، درراه چندان لطف فرمود که در وصف نیاید ودروقت نقل از کالیور (۱)(دو) صندوق کتب خاص این داعی را برشتر [خاص خود] نقل کرد و به‌مهاون برسانید، دیگر اوقات لطف(۴)فراوان ارزانی میداشت حق تعالی از وی قبول گرداناد، وبروی رحمت کناد.

چون بحضرت باز آمد، مقطع ولایت سرستی شد، چون تخت به‌معز الدین رسید، خدمات وافره کرد، وچون عهد معزی با نقراض پیوست (۲) وتخت به‌علاء الدین رسید مقطع بداون شد ودر شهور سنه اربعین وستمائه، مواسات کاتهیهر (۳) بداون را برانداخت، وجهاد بسیار کرد، و بچند موضع مساجد جامع (۴)ساخت ومنبر وخطبه نهادو حشم(بسیار)جمع کرد هشت هزار سوارو پیاده و پایك بسیار(۵) مرتب گردانید، وعزیمت بران مصمم کرد، که بطرف ولایت کالنجر ومهوبه (۶) لشکر کشید و آن ولایت رادر ضبط خود آورد، وجماعتی راز کثرت حشم و وفور آلت وعدت وبسیاری قوت و هیبت ودلیری او در لشکر کشی حسد آمد نگرفت او نفس(و)شیطان به تسویل ایشان رابران داشت که درتنبول (۷) زهر تعبیه کردند وبوی دادند، مبطون گشت، ودران رنج بعداز چند گاه برحمت حق پیوست(۸) ملك سبحانه و تعالی حقوق آن ملك نیکو سیرت [که درذمهٔ این داعی داشت]بدعاء آن ذمهٔ این داعی (۹)دوخته گرداناد و یکی ازحقوق اوآن است : که(در)شهور سنه اربعین وستمائه، چون از حضرت دهلی عزیمت، برسفر لکهنوتی مصمم شد اتباع را پیش ازخود، بطرف بداون فرستاده آمد، آن ملك نیکوسیرت، اتباع وفرزندان این داعی راعلوفه فرمود، و انواع اکرام [به]ارزانی داشت، وچون بعداز پنج ماه داعی درعقب اتباع به بداون رسید، چندان انعام فرمود واعزازواجب داشت، که درحیز تحریر نیاید، واقطاع معین کرد، بمقام بداون ووفور الطاف[و] تشریف واجب داشت اماچون تقدیر ورزق بطرف لکهنوتی جذب میکرد، وقضای آسمانی میبرد رفته شد، حق تعالی ازان

---

(۱)مط : الطاف: (۲)مط :انقراض پذیرفت (۳) کذافی الاصل وداورتی، مط :کاتهیره در یکی‌از نسخ خطی:کاتهیمر (۴) اصل :جمع (۵) مط: پایك بااسپ(۶) درحاشیهٔ اصل بخط غیرمتن نسخه بدل مهربه نوشته شده دررا ورتی هم‌مهوبه است(۷) تنبول : برگی با شدکه درهندوستان پان‌گویند و با آهك وفوفل خورند(برهان) (۸) مط :گشت وبعدازچندروز برحمت حق پیوست (۹)مب : این ضعیف

ملك نیکو سیرت آن الطاف قبول گردانا د(وسلطان معظم را در مسند سلطنت پاینده داراد والله الباقی والدایم)

الخامس عشر (الملك) تاج الدین سنجر کریتخان (۱)

[ملك] کریت خان ترك قفچاق(۲) بود ودرغایت مردی ومردانگی وجلادت وفرزانگی ودرمیان مبارزان بمبارزت یگانهٔ همه صفهای لشکر اسلام بود، ودرسلاح وسواری خودرا ثانی نداشت چنانچه دو سر اسپ درزیر زین[داشته] بودی[ی] (بر) یکی ازان دو اسپ سوارشدی و دیگر [را] قود[کتل]گرفته بتاختی، ومیان تنگ اسپان، ازین یك اسپ بردیگری میجستی بچابکی وبازهم برین اسپ آمدی(۳) چنانچه چند کرت دریك تنگ اسپ بردو اسپ سوار شدی، ودرتیراندازی چنان بود که هیچ خصم درجنگ وهیچ جانور درشکارگاه اززخم بیلك(۴) او خلاص نیافتی و درهیچ شکارگاه با خود یوزوباز وسگ شکار نبردی همه(۵) بزخم تیر انداختی ودرهرمواس (۶) که صیاد بودی خود پیش از حشم خود بودی وشحنهٔ بحرو کشتیها بود وبا این داعی اورا بغایت مؤدت وارادت بود،حق تعالی اوراغریق غفران گرداناد،اول که ترکان سلطانی باخواجه مهذب وزیرخروج کردند، دوم [ماه] جمادی الاولی سنه اربعین وستمائه [او] سرغوغای آن طایفه بود، غلام خواجه مهذب،مهتر جتان فراش(۷) اورا برروی زخم شمشیر زد چنانچه آن زخم برروی او بماند، چون خواجه مهذب شهادت یافت ملك کریت خان شحنهٔ پیل شد وبعدازان سرجاندار شد (۸)(وبعدازان) اقطاع برن یافت(۹) وبعدازان مقطع اوده گشت، ودران دیارجهادبسیارکرد وآثار غزو بسیار نمود ومواسات فراوان قهر کرد وازاوده بطرف بهار رفت آن ولایت رانهب

(۱)کذا دراصل وراورتی،مط :کریت خان دربعضی نسخ خطی :کریخان،شاید گربت باشد که درپشتوعقاب را گویند (۲) مط :قبچاق (۳) اصل: بچابکی وهم باسپ بازآمدی(٤) بیلك: تیریکه پیکان آن دوشاخ داشته باشد ونوعی ازپیکان ،گویند که این لغت هندیست (برهان)
(٥)اصل :هم (٦)مط :مواشی که دربعضی نسخ حواس ومواس هم آمده (٧)مط :مهترحتا فراش، راورتی مانند اصل ،جتان جمع جت ونام قوم معروفی است که تاکنون هم درافغانستان آنهارا جتان گوئیم (۸)اصل :سرجانداران شد (۹)،مط : مقطع برن شد

کرد ناگاه درپای حصار بهار، اوراتیری برمقتل آمد شهادت یافت علیه الرحمة والغفران .

السادس عشر الملک بت خان سیف الدین ایبک خطائی

ملک سیف الدین (بتخان) (۱) ایبک خطائی بغایت نیکو سیرت وحلیم ومتواضع وخوب اعتقاد بود ودرجلادت ومبارزت برسر آمده وبمردانگی وشهامت معروف شده، سلطان سعید اورا بخرید، اول جاندار شد (۲) پس درعهد سلطان علاءالدین سرجاندار شد، وکهرام وسامانه اقطاع اوشد، پس برن بد وحواله افتاد (۳) و از حضرت برسر لشکر ها بضبط ولایت اچه وملتان نامزد گشت، ودران لشکری، یك پسر او که در جلادت ومردانگی باول جوانی برسر آمده بود، بااسپ درآب سندغرق گشت (۴) چون ازانجاباز آمد بعدازمدتی درعهد سلطان السلاطین ناصر الدنیا والدین وکیلدر شد وآثار پسندیده، درخدمت درگاه بجای آورد ومدتی دردولت بود، (و) درلشکر سنتور ناگاه ازاسپ خطا کرد، برحمت حق پیوست، حق تعالی پادشاه اسلام را در سلطنت باقی داراد، آمین یارب العالمین (۵)

السابع عشر الملک تاج الدین سنجر ترخان (۶)

[ملک] تاج الدین سنجر ترخان ترك کرخی (۷) بود، و بغایت جلد و مردانه، وشهیم وفرزانه، واوراوصاف پسندیده بسیار بود، واحوال گزیده بی‌شمار، بمردی ولشکر کشی موصوف، وبه نیکوئی [وسیرت پاکیزه] معروف، سلطان سعید اورا بخرید، درعهد سلطان معزالدین امیر آخر

---

(۱) اصل یتخان، راورتی: بتخان مط بنخان، که دربعضی نسخ سجان، سجانك هم آمده (۲) اصل: اول سرجاندارشد، پس الخ... مط: اول سرجا مدارشد پس الخ... طابعین مط گویند: که دردو نسخه لفظ جامدارمکر راست، راورتی: درعهد سلطان علاءالدین مسعودشاه سرجاندار شد (۳) مط: پس برن اقطاع اوشدواز (٤) مط: شد (٥) مط: والله الباقی (٦) مط: تبر خان ـ راورتی: ترخان (۷) دراصل وراورتی کذا مط: ترك گرجی ،

شد ، پس در عهد سلطان ناصر الدین ، نایب امیر حاجب شد [و بعد از مدتی امیر حاجب شد] ، جهنجهانه اقطاع او شد ، چون الغ خان اعظم (۱) بطرف ناگور بسعادت برفت ملك تاج الدین سنجر ترخان بخدمت و هواداری اومخصوص بود ، اقطاع کسمندی (۲) و مندیانه از ولایت هندستان اقطاع اوشد (۳) و مدتی آنجا بود ، چون خان اعظم (۴) بخدمت درگاه اعلی پیوست ، ملك ترخان (۵) بحضرت آمد [چون] برن اقطاع اوشد و مدتی آنجا بود درسال سنه اربع وخمسین [وستمائه] بحضرت پادشاه اسلام و کیلدر شد ، و بداون اقطاع او بود ، چون ملك قتلغ خان (٦) دراوده بخلاف فرمان اعلی ، بطرف بداون آمد ، با لشکر هند و ستان (۷) ملك ترخان بر سر لشکر ها از حضرت با ملك بکتم [رکنی] اورخان (۸) بدفع لشکر هند وستان نامزد شد ، چون بحد ودسیهرامو (۹) [رسید] هردولشکر را ملاقات شد (۱۰) بضرورت ملك ترخان عطف کرد ، وبحضرت باز آمد ، اوده نامزد او شد ، بدان طرف رفت ، وآن ولایت را ضبط کرد ، ومواسات کفار را مالش (تمام) داد ، ومال بستد ، و چند کرت بحضرت اعلی بحکم فرمان بیامد ، ورقبهٔ خدمت را بهمه اوقات در ربقه طواعیت [می] داشت ، ودرین سال که (تحریر) این تاریخ بود ، سنه ثمان وخمسین وستمائه ، بحضرت اعلی آمد ، بحکم فرمان اعلی ، واستصواب خاقان معظم بر [سر] لشکر قلب وحضرت بطرف کوهپایهٔ میوات برفت وآثار پسندیده نمود ، وبخدمت درگاه باز آمد ، ودرخدمت رکاب همایون الغ خان (۱۱) معظم ، کرت دوم بغزو (و) جهاد هنود کوهپایه میوات برفت ، ومبارزت وجلادت بسیار نمود ، چون بحضرت باز آمد ، به تشریفات فراوان مخصوص گشت ، بطرف اوده مراجعت نمود ، حق تعالی بندگان دولت (اعلی) را درجهاندار ی باقی (وپاینده) داراد (بمنه و کرمه) (۱۲)

---

(۱) دریںجا برخلاف سابق دراصل عوض الوخان الغ خان نوشته شده (۲) راورتی گوید : کسمندهی دراوده چندمیل بطرف جنوب غربی لکهنو واقع است (۳) مط : حوالهٔ اوشد ، (٤) راورتی : چون خان معظم الغ خان اعظم (٥) مط : تبرخان ، راورتی ترخان (٦) مط : قتلغخان ، راورتی مانند اصل (۷) مط : بطرف بداون با لشکر هندوستان بیامد ، ملك تبرخان (۸) راورتی : ملك بکتم اورخان (۹) اصل : سیهرامور ، مط : سمرامو ، راورتی گوید : که سهرامو جائی است درغرب دریای گهوگره ، که دراتلس هند بنام سیرامو در طول ۸۰ درجه و ۲٤ دقیقه وعرض ۲۸ درجه ۱۹ دقیقه ضبط شده (۱۰) مط : بود ، (۱۱) اصل : الوخان ، (۱۲) تا این جا جلد اول ترجمهٔ راورتی درصفحه ۷٦۰ ختم می‌شود .

الثامن عشر الملك اختيار الدين يوزبك طغرلخان

ملك اختيار الدين يوزبك (از) اصل قبچاق (۱) بود، و بندهٔ سلطان شمس الدين، درپای کالیور (۲) نایب چاشنی گیر بود، چون تخت مملکت بسلطان رکن الدین رسید [درعهد او نیك خواص شد و] شغل امیرمجلسی بدوحواله افتاد (۳) و بعدازان اورا شحنگی پیلان فرمود، و بغایت قربتش مخصوص گردانید، چون درصحراء ترایین [آن] بندگان سلطان (۴) خروج کردند جماعت اکابرچون تاج الملك (۵) و بهاءالملك و کریم الدین زاهد و نظام (الدین) شرقانی شهادت یافتند، از سرغوغا ئیان آن طایفه یکی ملك یوزبك بود، چون تخت به سلطان رضیه رسید، اوامیر آخر شد و چون سلطان معزالدین به تخت نشست، و جماعت ملوك واکابر، دهلی (٦) رادربندان دادند، ملك یوزبك با ملك قراقش بخدمت سلطان معزالدین درشهر آمدند، روزسه شنبه سلخ ماه شعبان سنه تسع وثلاثین وستمائه، وچندگاه خدمت پسندیده کرد، مهترمبارك شاه فرخی، که برسلطان معزالدین استیلا یافته بود، وملوك وامراء ترك را از حضرت مستريد (۷) گردانیده سلطان رابران (۸) تحریض نمود تا ملك یوزبك را باملك قراقش بگرفت و مقید گردانید، روز چهارشنبه نهم ماه مبارك رمضان سنه تسع وثلاثین وستمائه، چون شهر کشاده شد، روزسه شنبه هفتم ماه ذی القعده سنه تسع ملك یوزبك مخلص شد، سلطان علاء الدین چون به تخت نشست، تبرهنده اقطاع اوگشت، بعد ازان لوهوریك چندی اقطاع اوشد، اورا از انجا با ملك نصیرالدین محمد بندار (۹) مکاوحت افتاد، و بعد ازان باحضرت مخالفت

(۱) اصل: خفجاق (۲) مط: کالیوار (۳) مط: شد، (٤) مط: سلطانی (٥) مط: تاج الدین. (٦) مط: ملوك وامرای دهلی (۷) مط: مستز ید بدان (۸) مط: بدان (۹) درمط و اصل وراورتی کنداء بندار دربرهان قاطع بروزن گلزار، کیسه داروخانه داروداوفروش وصاحب تجمل باشد، شاید کیسه داری یاخانه داری درانوقت ازمناصب درباری بود، مثلیکه اکنون خزانه داروخانه سامان دربارموجوداست. کلمهٔ بندار از فارسی بعربی هم رفته بمعنی بازرگان وتاجریکه کالایش نفیس باشد، وبااین نام درکتب رجال مشاهیر زیاد دیده میشوند و کلمه شاه بند رراهم از ین ساخته اند بمعنی رئیس تجار (المنجد)

يوزبك بشكسته‌ودر كشتی نشست، و بطرف لكنهوتی بازرفت، و اين حركت مخالفت (جمله) اهل مملكت هندوستان از اهل دستار (بند) و كلاه (پوش) ومسلمانان وهندوان، ازملك يوزبك ناپسند داشتند، كه بر(۱) پادشاه خودعاصی شد، وخلاف وعصيان ظاهر كرد، لاجرم شومی(۲) آن حركت دروی رسيد، وازاصل و بيخ برافتاد، چون از اوده به لكهنوتی بازگشت، عزيمت كامرود مصمم گردانيد، و لشكراز آب بيكمتی (۳) بگذرانيد، وچون رای كامرودراطاقت مقاومت او نبود، بهزيمت بطرفی برفت، ملك يوزبك راشهر كامرودفتح شد(۴) (واموال) وخزاين بی شماربدست آورد، چنانچه درحيز تقرير و تحرير، عددوزن آن در نيايد، واين داعی را بوقت آنكه (۵) لكهنوتی مقام بود (از بندگان كه تقريرايشان اعتمادراشايد سماع افتاده بود) كه ازعهد گرشاسپ شاه عجم كه بطرف چين رفته بود، و بدان راه بطرف هندوستان درآمد، تا بدين وقت يكهزارودويست خزانه بود. همه‌در مهر، كه هيچ يك ازان رايان (دران) اموال ودفاين تصرف نكرده بودند، آن جمله بدست لشكر اسلام افتاد، وخطبه ونماز جمعه، دركامرودوضع شد، وعلامات اهل اسلام پيدا گشت، اماچه فايده كه آن جمله ازجنون بباد داد، كه عقلاء [اهل] چنين گفته اند : غايت كارطلب كردن بر هيچ طالب مبارك نيامده است (٦)

نظم

دولت آن به كه افت وخيز بود دولت تيز رستخيز بود

چون كامرودفتح شد. چنان تقرير كردند. كه رای بكرات معتمدان فرستاد. كه اين بلادترا فتح شد. كه هيچ يك ازاهل اسلامرا (۷) اين فتح نبود. اكنون توبازگرد. ومرابه تخت بنشان. كه هرسال چندين پيلو ارزر وچندين زنجير پيل بخدمت تو بفرستم وخطبه (و) سكه اسلام همچنين برقراربدارم. ملك يوزبك بهيچ طريق بدان راضی نشد. رای فرمود جمله حشم ورعايا كه نزديك ملك يوزبك رويد (۸) و دست را ست بستانيد. و بهر نرخ كه او را بايد [جمله] غله كه

(۱) مط: در (۲) مط: شوم (۳) اصل: بيكمتی يـ كهدی، مط: بكهدی، راورتی، بيگمتی، (٤) مط: شهر كامرودرا فتح كرد، (۵) مط: بوقتی كه درلكهنوتی (٦) اصل : غايت كاردیدن، بودهيچ طالب مبارك نيامده است (۷) مط: هيچ ملك را ازاهل اسلام اين (۸) مط: دويد

در کامرو داست بخرید (۱) تا لشکر اسلام را علوفه نماند ، همچنان کردند ، و تمامت غله و آنچه بود (۲) بنرخ گران ازایشان بخریدند ، واو باعتماد آبادانی وعمارت ولایت هیچ علوفه (و) ذخیره نگاه نداشت چون وقت علوفه فصل ربیع رسید (۳) رای باجملهٔ رعایا خروج کرد ، واطراف آب را بندها بکشاد (۴) ملک یوزبک و لشکر اسلام راعاجز گردانید چنانچه از بی برگی، بهلاك نزدیك شدند، جمله بایك دیگر رای زدند ، (که) [بهر نوع ازینجا] بباید رفت والا بگرسنگی هلاك خواهیم شد، بر عزیمت مراجعت از کامرود بطرف لکهنوتی روان شدند، راه [و] صحرا و آب هم هندو گرفته بود (۵) رهبر حاصل کردند، که بطرف کوهپایه ایشان راازان بلاد بیرون آرد چون منزل چند برفتند .درمضایق در هاوراههای تنگ افتادند، هندوان ازپس وپیش بگرفتند درموضع تنگی دو پیل را (در) پیش صف با هم جنگ شد لشکر بهم درافتاد هندوان از اطراف بر آمدند مسلمانان و هندوان درهم آمیختند (٦) ناگاه ملك یوزبك [را که] بر پشت پیل بود، تیری بر سینهٔ [او] بیامد (۷) بیفتادو اسیر شد،فرزندان او واتباع ولشکر همهاسیر گشتند،چون اورا پیش رای بردند، التماس نمود که پسر را بیارید ،چون پسرش رابیاوردند،روی برروی پسر نهاد وجان بحق تسلیم کرد .حق تعالی سلطان وقت ما رادر تخت پادشاهی باقی داراد. (۸)

التاسع عشر الملك تاج الدین سنجر ارسلان خان الخوارزمی (۹)

ارسلان خان مرد جلد ومبارز بود ، ودرفرزانگی ف دلیری برسر آمده وسلطان سعید او راازاختیار الملك ابو بکر حبشی خریده بود، واختیار الملك اوراازاطراف عدن ومصر آورده بود. بعضی چنین گویند (۱۰) که (از) ابناء امراء خوارزمی بود، در دیار شام و مصر، و آن طرف

---

(۱) مط: درکامرود دست دهد بخرید (۲) مط: غله ازوی به نرخ گران بخریدند .
(۳) مط: شد، (٤) مط: واطراف رابندهای آب بکشاد (۵) اصل: آب وهندو وقوق گرفته بود؟
(٦) مط: مسلمان وهنود درهم آمیخت (۷) مط: آمد (۸) مط: حق تعالی سلطان عهد را در رعیت پروری وعدل گستری در تخت مملکت باقی دارا د (۹) مط: تاج الدین ارسلان خان سنجر خوارزمی (۱۰) مط: چنین روایت کنند ،

اسير گشته بود(۱)واو رافروخته [و] چون سلطان اورا بخريد ، او ل خاصه دارشد،مدتى سلطان رادران مرتبه‌خدمت كرد،وچون دوردولت(۲) شمسى منتهى شد و عهد ركن ا لد ين انقر اض پذ ير فت ، د ر عهد رضيه چاشنى گير شد،پس ازمدتى اقطاع بلارام يافت،وسلطان سعيد شهيد [شمس الد ين]در عهد حيات خود ،فرزند ملك بهاءالد ين طغر ل بهيانه (۳) را درحبالهٔ اوفرموده بود، آن‌ولايت واطراف دراوايل عهد اسلا م، عما رت‌كر د هٔ ملك بهاءالدين بود (۴) بد ين وسيلت درعهد نا صرى (۵) خلد ملكه بهيانه(۶)اقطاع ارسلان خان شد، بعد از چند گاه (۷) شغل‌و كيلدر(ى) حو ا لهٔ اوشد پس (محر وسه) تبر هند ه‌از دست متعلقا ن شير خان‌مستخلص گشت، و حوالهٔ اوشد، ودرذى‌الحجه سنه‌احدى‌وخمسين‌وستمائه،چون الغ خان (۸) اعظم بعدازآنكه، بحكم فر ما ن اعلى‌لازال كذالك، بطرف ناگور بود، چو ن عز يمت خدمت درگاه‌كر د ،ار سلا ن خا ن با خدمت‌اوموافقت نمو د وچو ن بحضر ت رسيد از در گاه جها ن پناه إعزازيافت،بطرف‌تبر هند ه مر اجعت كرد، وچون ملك‌شيرخان از طرف تركستان بازآمد ، عز يمت‌ضبط تبر هنده كرد، از طرف لاهور سو ا ر و پيادهٔ بسيار با خو د بطرف تبر هند ه آ و ر د . و د ر شب بپا ى حصا ر آ مد ، و مر د لشكرى شير خا ن درشهر و اطر اف‌متفر ق‌شد ند، چون‌صبحدم‌جهان‌از نو رآفتاب روشن گشت ارسلان‌خان‌سنجر، باخواص وفرزندان خو د،ازقلعه بير ون‌آمد،وحمله كر د، چون‌سوارشيرخان‌متفرق‌شده‌بود، بضرورت شيرخان‌مرا جعت‌كرد بعدازان‌چون‌شيرخان بحضرت‌اعلى آمد،وبحكم‌فرمان ارسلان‌خان‌نيز بدر گاه آمد،مدتى بحضرت‌مقام كرد، بعدازان‌اوده‌حوالهٔ اوشد وچندكرت قتلغ‌خان باامراءكه‌باأو موافقت داشتند،حوالى(۹)اوده وكره راز حمت دادن‌گرفتند (۱۰) ارسلان‌خان زحمت‌ا يشان راد فع كرد ولشكر بطر ف ايشان برد،وآن‌طايفه‌رامتفرق گردانيد وبعدازان‌اندك تفاوتى در مزاج او‌بخلاف حضرت ظاهرشد،را يات اعلى بدفع آن انديشه بطرف ا ود ه وكوهپايه(۱۱) نهضت‌فرمود،وچون‌رايات‌اعلى‌سايه‌دران(۱۲) ديا رافگند

(۱) مط: ا زان طر ف اسير گشت (۲) مط: سلطنت (۳) اصل: بهتانه (٤) مط:عمارت‌كردهٔ أو بود ، (٥) مط: در عهد سلطا ن ناصر ا لد ين (٦) مط :چند سا ل (۷) اصل :الو خان (۹)اصل: حواله (۱۰) مط:گرفت(۱۱)مط: او ده وكره‌نهضت (۱۲) مط: بد ا ن

ارسلان خان از پیش لشکر قلب عطف کرد، و معتمدان فرستاد، و خود را امان طلبید، بران قرار (که) چون رایات اعلی مراجعت کنند، ارسلان خان با قتلغ خان پسر ملك جانی، بخدمت آیند، اقتراح ایشان بعز اجابت مقرون گشت چون موکب (۱) اعلی، بمقر سلطنت، بدار الملك جلال باز آمد، بعد از چند گاه بار دیگر ارسلان خان، بحضرت درگاه پیوست باعزاز و اکرام وافر مخصوص گشت، و بعد از مدتی که درحضرت بود (خدمت) شهر کره اورا اقطاع فرمودند [درشهور سنه سبع وخمسین وستمائه] پس در [اوایل] سنه سبع (وخمسین وستمائه) از کره برعزیمت نهب ولایت مالوه و کالنجر لشکر کشید، و چون چند منزل برفت عطف کرد، بطرف بلاد لکهنوتی رفت ومقطع لکهنوتی به طرف ولایت بنگ رفته بود وشهر لکهنوتی [را] خالی گذاشته، و ارسلان خان با هیچ یك از فرزندان و امراء [وملوك و بندگان] این سر کشف نه کرده بود که اورا عزیمت بلاد لکهنوتی میباشد، و درین عزیمت او را از حضرت اعلی اذنی و فرمانی (۲) نبود، چون بدان سرحد برسید جماعتی (۳) از فرزندان و امراء (او) را از انچه در ضمیر (متمکن) داشت معلوم شد از موافقت او ابا نمودند، فاما چون مراجعت راروی نبود بضرورت موافقت کردند، چون بدر شهر لکهنوتی برسید، متوطنان آن شهر محصر شدند.

راویان چنان تقریر کردند: که سه روز جنگ کرد و بعد از سه روز شهر را فتح کرد، وغارت فرمود واموال ومواشی و برده مسلمانان، بدست حشم او افتاد، مدت سه روز آن نهب وغارت و تاراج بداشت، چون آن فتنه بیارامید وشهر ضبط شد، ملك عز الدین بلبن را که مقطع لکهنوتی بود از ین حادثه بدان طرف که بود معلوم شد مراجعت کرد درمیان او و ارسلان خان مصاف شد، و از حضرت اعلی عز الدین بلبن را فرمان ومثال ایالت لکهنوتی اصدار فرموده بودند، بعد از انچه (۴) دو زنجیر پیل واموال و نفایس بسیار بخدمت درگاه فرستاده بود واسباب ارسلان خان آنچه بود عز الدین برده، ارسلان خان اسیر شد، و بعضی چنان تقریر کردند (۵) که شهادت یافت این قدر که ازحال آن بلاد وحوادث آن اطراف معلوم بود به تقریر پیوست ملك تعالی سلطان اسلام را باقی داراد (۶)

(۱) مط: مرکب (۲) مط: اذن و فرمان، (۳) اصل: به جماعتی (٤) مط: بعد از ان جنگ دو زنجیر

(۵) اصل: فرستاده بود و دست ارسلان خان را بود، عز الدین بلبن یوزبکی اسیر شد، وچنان تقریر کردند (٦) مط: ملك تعالی سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین را بر تضاعف و ترادف مملکت داراد آمین .

العشرون الملك عزالدين كشلو خان السلطاني (۱)

ملك عزالدين بلبن باصل از قبچاق (۲) بود، ومردی جلد ومبارز و نیکوسیرت، وعلما وصلحاواهل خیر وزهادرامعتقد بود، اوراسلطان در پای حصار مندور از بازرگانی بخرید، اول ساقی شد، چون سلطان را مدتی خدمت کرد درپای کـا لیور شرابدار شـد ، پس بر همون اقطاعش فرمود ،پس(از) مدتی برن بروحواله افتاد (۳) چون عهد دولت شمسی منقرض شد ،درغوغاء (امرای) اتراك درلشکرگاه رکنی، به تراین سر غوغابود ، چون عهدرکنی درگذشت ومخالفت ملك جانی و کوچی بردر شهردهلی باسلطان رضیه قایم شد،وامراء ترك که بندگان شمسی بودند ، در خدمت درگاه سلطان رضیه بودند ، دران محاربات ملك بلبن بدست مخالفان (۴) اسیر گشت ، و خلاص یافت ، و از سلطان اعزاز واکرام یافت (۵)

چون عهد رضیه درگذشت ، و تخت سلطنت بمعزالدین رسید ، همچنان مکرم بود، تاچون خواجه مهذب وزیر، میان سلطان معزالدین وامراء ترك مخالفت ظاهر گردانید ، چنانچه بتقریر پیوسته است (و) پیش ازین جمله امراء وملوك بیعت کردند ، باخراج معزالدین از تخت در سنه اربعین وستمائه ، جمله بموافقت یکدیگر بپای شهر دهلی آمدند، ومدت پنج ماه ویازیادت ازین (٦) خصومت مکاوحت بداشت ، وچون شهر ضبط ملوك شد و سر غوغاء آن ملوك بلبن بود پس در اول روز که لشکرامرا (۷) درشهر آمد، ملك بلبن [بود] بدولت خانه رفت ، ویکبار بفرمان [دهی] اومنادی درشهر برگشت، درحال اختیار الدین ایتکین کهرام ،وتاج الدین سنجر قتلق (۸) ونصرت الدین ایتمر (۹) وچند امیر دیگر بر روضهٔ سلطان شمس الدین طاب ثراه جمع شدند ، ومنادی را انکار (۱۰) کردند،و باتفاق فرزندان

(۱) مط :عزالدین بلبن کشلوخان، راورتی :ملك عزالدین بلبن کشلوخان السلطانی الشمسی (۲) اصل: قفچاق (۳) مط: بدو حوالهشد، (٤) اصل: منافقان (٥) مط: یافت وباعزاز واکرام مخصوص گشت ، (٦) مط: این (۷) مط: لشکراو (۸) اصل: قیقلق .(۹) اصل: ایتم (۱۰) مط: آشکارا

سلطان وشا هز ادگا ن را که د ر بند بودند بیرون آورد ند، چو ن ملك بلبن ر امعلو م شد ، با ایشان موافقت نمود ، وعلا ءالدین را به تخت نشاند ،وولا یت ناگور ویك زنجیر پیل بملك بلبن فرمود،او بدان طرف رفت، بعد از مدتی چون لشکر کفار چین بپای حصا راچه آ مد (وسلطان) علاءالد ین بد فع ایشان بالشکراسلام (۱) ازحضرت برسمت آب بیا ه روان شد ، ملك بلبن از ناگو ر (بالشکر) بیا مد،چون آ ن مهم به کفا یت رسید ،ولشکر کفار، بهزیمت از پای اچه بر خاستند ملك بلبن بطرف ناگو ر رفت و ملتا ن حوالهٔ او شد .

چو ن سلط ان ا لسلا طین نا صر الد نیا وا لد ین به تخت سلطنت بنشست ،که جا وید با د، بعد از ان چند کرت (که) ملك بلبن آمده بود، وولایت اچه وملتان التماس نمو د [بعز اجابت مقر ون گشت] بران قرار که ولایت سو الك ونا گو ر به بند گان دیگر ، که ملو ك درگا هند ، باز گذار د ، تا از حضرت نامزد یکی شو د ا ز ملو ك (درگا ه) چو ن اچه [را] د ر ضبط آورد ،ناگو ر ر ا محا فظت کرد ودست با ز نداشت ، سلطان اعظم خلد الله ملکه وسلطانه، بملوك اسلام عز (الله) نصرهم،خصوصا الغ خان (۲) معظم نصر (الله) دولته ،ازحضرت عزیمت سمت نا گو رمصمم فرمو د، چون بد ان طرف و صول بود(۳) بعد از مکا وحت و مضا یقت بسیا ر ، بطریق خدمت پیش آمد،ناگور تسلیم کرد ،بطرف اچه رفت چون ازحضرت اعلی ولایت ملتان واچه حوالهٔ ملك بلبن شد ، ملك حسن قرلغ، ازطرف بنیا ن(۴) لشکر بد ر ملتان آو رد تاضبط کند ،ملك بلبن ازا چه بدفع او بیامد،چو ن هر دو لشکر باهم مقا بله شد ند،جما عتی مبارزان ومردان کار که در خیل (۵) ملك بلبن بود ند ،بقدر پنجا ه سوار گز یده (و) گره بسته، بر ملك حسن قرلغ حمله کرد ند، و بر قلب او زد ند، و ملك حسن قر لغ شهیـد شد وبیشتر از ان مر دان مبارز که جلا دت نمودند (٦) دران حمله بیفتاد ند وملك بلبن به قلعه ملتان درون رفت ،ولشکر قرلغ فوت ملك خود رامخفی داشتند ،وبر قر ار بر درشهر ملتان لشکرگاه کرد ند،ورسل (۷) درمیان

(۱) مط: بالشکر اسلام بدفع ایشان. (۲) اصل: الوخان (۳) مط: نمود (٤) مط: بنبان، راورتی: بنیان (رك: ٤٣) (٥) مط : خدمت ، ولی خیل به یای مجهول بمعنی قبیله وجماعت از کلمات افغانی است (٦) مط : نمو ده بود ند (۷) اصل : رشد

هردو فریق به (طریق) صلح و تسلیم ملتان بقر لغیان سخن گفتند، و آن صلح به پیوست، و ملك بلبن ملتان (را) تسلیم کرد، و بطرف اچه رفت و قرلغیان ملتان ضبط کردند، ملك بلبن راچون معلوم شد، که ملك حسن قرلغ شهادت یافته است، از تسلیم ملتان ندامت آورد، اما سود نداشت.

بعد از مدتی ملك شیر خان ملتان را ازدست قرلغیان بیرون کرد و در ضبط آورد، ملك کربز(۱) را آنجا بنشاند، ملك بلبن روز سه شنبه (۲) دوم [ماه] ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمائه، از اچه بر عزیمت ضبط ملتان بپای [آن] حصار آمد، و کاتب حروف از حضرت جلال دهلی بر عزیمت روان کردن غلامان بطرف خراسان بپای ملتان رسید، بعد ازان ملك بلبن دوماه(۳) آنجامقام کرد، و حصار بدستش نیامد، بطرف اچه مراجعت کرد، و ملك شیر خان از طرف تبرهنده و لوهور بپای حصار اچه آمد، و اچه را محصر کرد، و مدتی آنجا بنشست، ملك بلبن بیرون بود، ناگاه باعتماد آنکه هردو ازیك خانه، و ازیك استانه (۴) (اند) به لشکرگاه ملك شیرخان درآمد و بسراپردهٔ اوفرونشست، ملك شیرخان حالی اورامراعات ظاهر کرد(۵) و برخاست واز (پس) سراپرده بیرون آمد و بفرمود، تا ملك بلبن را محافظت کنند (و نگذارند که از آنجا برآید، تا آنگاه که اهل قلعهٔ اچه حصار تسلیم کنند) چون ملك بلبن مضطر گشت، اهل قلعه را فرمان داد، تاحصار تسلیم کردند.

چون قلعه دردست شیرخان آمد، ملك بلبن را اطلاق کردند، ملك بلبن بحضرت آمد، چون بخدمت درگاه پیوست، شهر بداون بامضافات حوالهٔ او شد، چون رایات اعلی عزیمت طرف بالا کرد، و محروسه تبرهنده مستخلص گشت لشکر بطرف اچه و ملتان نامزد شد (و) میان شیرخان و ملوك حضرت مناقشتی رفت، ملك(٦) شیرخان عزیمت ترکستان کرد، ملتان واچه کرت دیگر، حوالهٔ ملك بلبن شد، وچون [او] آن دیاردر ضبط آورد، از حضرت روی موافقت بتافت، و ملك شمس الدین کرت غوری

---

(۱) اصل: کوبز، راورتی: کریز، دریکی از نسخ مط: کوبر متن مط: کریز، (۲) متن مط: دوشنبه، دریکی ازنسخ مأخذ مط: سه شنبه، راورتی: شنبه (۳) مط: بعدازان مدت دوماه (٤) مط: آشیانه، راورتی هرد وصورت را نقل کرده (٥) مط: بکرد (٦) اصل: ملوك

(۱) راواسطه بساخت ، وازهلاو(۲) مغل که شاه ترکستان بود شحنه التماس نمود ، و[پسر] پسر راگرو فرستاد ، وشحنه بیاورد(۳)والغ خان (۴) معظم بدرگاه پیوسته بود ، و ملك قتلغ خان جدا شده ، وبه ملك بلبن پیوسته ، ورایات اعلی (به) حضرت باز آمده [بود] ملك بلبن درشهور سنه خمس وخمسین و ستمائه ، بالشکر ها ء اچه وملتان عزیمت سرحدهای ممالك دهلی کرد ، چون آن عزیمت و مراجعت (۵) باد شاه رار وشن گشت ، فرمان اعلی بدفع آن طایفه صادر گشت(٦) الغ خان (اعظم خلدت د و لته) با کل ملوك وامراء (۷) پیش آن لشکر بازرفتند ، پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس وخمسین [وستمائه] درحدود کهرام وسامانه ، چون نزدیك [یکدیگر] رسیدند ، ازحضرت دهلی جماعت مخالفان ازدستار بندان و کلاه داران به نزدیك ملك بلبن مکتوبات درقلم آوردند واورا استدعا نمودند ، که ماشهر بتو تسلیم میکنیم ، بطرف شهر بباید آمدن (۸) ملك بلبن بطرف شهر حرکت فرمود (۹) روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی الاولی (۱۰) سنه خمس وخمسین [وستمائه] باطراف وحوالی شهر رسیدند ، آن اندیشه راست نیامد وآن جماعت که آن مکتوبات درقلم آورده بودند ، بحکم فرمان اعلی ازشهر بیرون رفته بودند ، چون ملك بلبن بباغ جود (۱۱) که درحوالی شهراست [به] رسید با (ملك) قتلغ خان وملکه جهان ، حدیث اخراج آن جماعت ایشان رامعلوم شد ، آن شعلهٔ آتش ازآب (۱۲) نامرادی اطفا یافت ، بعداز نماز پیشین بدر شهر آمدند ، ودردورشهر طواف کردند ، وشب آنجا بودند ، (و) عزیمت مراجعت مقرر گردانیدند ، بامداد آدینه که بیست وهفتم ماه بود ، لشکر اچه وملتان جمله ازملك بلبن جدا شدند ، وفوج فوج باطراف رفت ، و اکثر آن بودند ، که درشهر بخدمت درگاه عالی پیوستند و ملك بلبن سلمه الله باز گشت ، وازطرف (راه) سوالك باندك سوار کمتر ازدویست وسه صد باچه بازرسید ، وپس ازان عزیمت سفرخراسان کرد ، وبطرف

---

(۱) اصل : کت غوری ـ شمس الدین محمد مهین بن ابوبکر کرت از ملوك آل کرت هرات (٦٤٣ ـ ٦٧٦ ﻫ) است (رك : تاریخ هرات ۷۸ وزامباور ۲ ر ۳۸۲) (۲) مط : هلاکو
(۳) مط : نمود وشحنه بیاورد وپسر راگرو فرستاد (٤) اصل : الو خان (٥) مط : عزیمت ومزاج پیش تخت اعلی عرضه افتاد ، فرمان اعلی لازال نافذا (٦) مط : شد (۷) اصل : بالکل که ملوك وامراء فرمان که پیش ؟ (۸) مط : باید آمد (۹) مط : کرد ، (۱۰) مط : الاخری
(۱۱) مط : جور ، ولی باغ جود سابقاً نیزمذکور افتاد (۱۲) مط : بآب

عراق رفت، به نزديك هلاو (۱) مغل، كه شاهزادهٔ تركستان است [بخدمت او پيوست] وازانجا بازگشت ، بمقام خود باز آمد ، ودر تاريخ (۲) اين ذكر شهور سنه ثمان وخمسين و ستمائه بود ، رسل خود باشحنهٔ مما لك سند كه ازجهت (لشكر) مغل بود بحضرت فرستاد (ه است) انشاء الله تعالى كه عاقبت بخير [باد] وصلاح وسلامت باشد ، ملك تعالى سلطان اسلام راسالهاى بسيار باقى داراد (۳) آمين

الحادى والعشرون الملك سيف الدين ارکلی داد بك (۴)

ملك سيف الدين اركلى (۴) داد بك ايبك شمسى عجمى، با صل از قفچاق (۵) بود، ملك عادل باسياست وكياست وفراست بهمهٔ انواع جلادت وصرامت (۶) موصوف و معروف ، ودرشعارمسلمانى چست ، ودر او صاف ديندارى ودرافعال واقوال صادق، وبرجادهٔ امانت وعدل راسخ وموافق، مدت هژده سال باشد تامسندظلم وعدل گسترى بشكوه او تزئين يافته است درجملهٔ اوقات طريق عدل وانصاف مسلوك داشته است ومنقاد احكام شريعت بوده ، برانچه (۷) حكم شرع است ، حرفى نيفزود .

كاتب اين طبقات منهاج سراج عصمه الله ، دو كرت قريب هشت سال ، بحكم فرمان عاطف سلطان سلاطين ناصر الدنيا والدين خلد الله سلطانه هم بالشت آن (۸) ملك عادل است ، در مظالم حضرت اعلى (دهلى) اعلاه الله حركات وسكنات واشارات او موافق دين وسنت مشاهده افتاده است و (به) شكوه و سياست وفر معدلت او زمرهٔ متمردان اطراف حضرت وطبقهٔ مفسدان و سراق (۹) جمله دست تعدى درآستين ترك وسكون

---

(۱) مط :هلاكو، (۲) مط : تا تاريخ (۳) مط : اسلام ناصر الدنيا والدين را برتخت سلطنت سالهاى فراوان باقى ، (٤) اين شخص دراصل بيست و يكم است ودر مط وراورتى بيست ودوم ، كه درعدد بيست و يكم نصرتخان را آورده اند ، مط : اركلى داد بك سيف الدين شمسى عجمى، راورتى :از كلى داد بك ملك سيف الدين ايبك شمسى عجمى، اما داد بك همان اميرداد يا امير عدل دورهٔ اكبرى است ، (۵) اصل : خفچاق (٦) مط :حراست، اصل : سرامت ، چون سرامت در ينجا مناسب نيست شا يد صرامت با شد ، بصاد كه برندگى وشمشيرزنى ازان مراد باشد ، ودرسطور بعد هم صرامت آمده . (۷) مط: بدانچه (۸) مط : اين (۹) اصل : شراق

کشیده‌اند ، ودر کنج (۱) خوف وهراس آرامیده ، وازان عهد که در سلاطین دولت بندگان درگاه جهان پناه شمسی مندرج است (۲) بهمه اوقات موقر بوده ، وهر ناحیت واقطاع وولایت که بتصرف اومفوض شده است بسبب عدل وکیاست او ، آن طرف عمارت پذیرفته است ، وعامهٔ رعایا آسوده بودند ، و از تعدی وظلم ایمن و ساکن گشته ، ودرین مدت که امیر داد ممالك دهلی شده است (بطریق) ده یازده مرسومات (۳) که امیر دادان ، پیش اوستده‌اند (۴) نه‌ستده است و تعلق نه کرده ، وجائز نه‌شمرده ، ودراوایل احوال که (از) قبایل قفچاق (۵) ووطن اصلی خود بقید واسر مبتلا شده (۶) بخدمت خواجه منعم شمس الدین عجمی افتاد ، که ملك التجار بلاد عجم وعراق و خوارزم وغزنین بوده است ، تابدین عهد اورا بدان بزرگ بازخوانند ، و چون (بخدمت) درگاه اعلی شمسی [باز] رسید ، وسلطان اورا بخرید ، مرتبت ومکنت یافت ، وآثار جلادت وصرامت (۷) که در ناصیهٔ او بود ، سلطان سعید طاب ثراه اورا بمهمات بزرگ ، باطراف ممالك می فرستاد وخدمات میفرمود ، تادرعهد سلطان رضیه سهم الحشم (۸) شدو درعهد سلطان معزالدین (بهرامشاه) امیرداد کرده گشت ، وچون تخت به سلطان علاءالدین رسید ودر شهور سنه اربعین وستمائه امیر داد حضرت اعلی [شهر] دهلی شد ، اقطاع امیرداد (۹) ومسند بدو رسید .

بعد ازچند گاه چون تخت بسلطان السلاطین ناصر الدنیا والدین رسید ، اقطاع بلول و کامه (۱۰) بامسند دادبکی (۱۱) بدو مفوض فرمود وبعد از مدتی ولایت برن یافت . و دران حدود متمردان [دین]

(۱) اصل : درآنجه (۲) مط : ازان عهد که‌دولت سلاطین بندگان درگاه جهان‌پناه شمسی مندرج گشته‌است ، نسخ معتبر راورتی مانند متن بوده (۳) مط : موسومات ، ولی صورت متن اقرب بصواب بنظر می‌آید ، (٤) مط : پیش ازو می‌ستدند ، (٥) اصل : خفجاق (٦) مط : خود افتاده واسیر طغا گشت بخدمت ... اما صورت متن صواب است ، (۷) کذا در مب و اصل ، واین صحیح است ، در سطور پیشتر کمصر است و سرامت آمده ، صورت اصح آن همین است .
(۸) مط : شهم الحشم ، ولی در اصل ورا ورتی سهم الحشم است ، (۹) مط : امرداد ، راورتی هم اقطاع امرای داد ترجمه کرده ، (۱۰) مب ورا ورتی : پلول وکامه (۱۱) مط : مسندداد بدومفوض شد ،

رامالش داد بعد از چند گاه کرك(۱) باامیر دادی اقطاع او شد. بعد از دو سال کرت دوم برن یافت و تا بدین غایت همان بدو مفوض است (۲) والله اعلم .

الثانی والعشرون الملك بدرالدین نصرتخان سنقر صوفی (۳)

ملك نصرت خان سنقر صوفی ، رومی اصل است ، ملك(۴) بغایت ستوده خصال و گزیده (افعال و) اوصاف وشجاع ومبارز وخوب سیرت ، به همه انواع مردی (ومردانگی) آراسته ، بندهٔ سلطان سعید بود ، و بعهد هر یك از سلاطین در هرمرتبه خدمات کرده بود ، اما در عهد دولت علاءالدین مسعود ، درشهور سنه اربعین وستمائه ، که امراء ترك خروج کردند و خواجه [نظام الملك] مهذب (الدین) وزیر را شهید کردند این ملك یکی ازامراء سرغوغا بود . (بعد) ازان امیر کول شد ، وآن ولایت را ضبط کرده و باحشم ورعایا ، بطریق انصاف وعدل روز گار گذرانید و دران سال کاتب این حروف منهاج سراج را اتفاق سفر لکهنوتی افتاد . چون بخطهٔ کول وصول بود (۵) آن امیر نیکو سیرت بسیار دلداری ولطف کرد(و) بعد ازان اقطاعات دیگر یافت ودرعهد دولت سلطان سلاطین ناصرالدنیا والدین ولایت بهیانه (۶) اقطاع او شد . دران دیار (بود) ومفسدان را مالش ها داد، ودر وقتی که ملك عزالدین بلبن کشلوخان ازولایت سند بدر شهر دهلی آمد ملك سنقر صوفی باحشم بسیار از بهیانه بشهر رسید اهل شهر واکابر حضرت را از وصول او باحشم استظهاری شد (۷) و بعد ازان درشهور سنه سبع وخمسین (۸) وستمائه ، ازغایت اعتمادی که حضرت اعلی سلطان اسلام خلدالله ملکه را بروی بود ، و نهایت تربیتی که الغخان (۹) اعظم را درباب او

---

(۱) درمتن وراورتی ومط واصل کذا: ولی دریك نسخه مط وراورتی ، کنیزك هم آمده، ودر دیگر نسخ راورتی کسرك و کنرك ضبط است،وی گوید که کرك غالبا نام جائی است بین لاریانه و رهتك وبهوانی بعرض ۲۸ درجه و۴۹ دقیقه وطول ۷۶ درجه و۲۲ دقیقه و (۵۸) میلی غربی دهلی ، (۲) مط: غایت برن اورا بود ، والله اعلم بالصواب، (۳) در راورتی ومط تحت عدد (۲۱) آمده ، مط: الملك نصرت خان بدرالدین سنقرصوفی رومی، راورتی: ملك نصرتخان بدرالدین سنقرصوفی روم (۴) مط: وملکی بغایت (۵) مط: کول رسید این امیر (۶) اصل: بهتانه (۷) مط: بود (۸) راورتی واصل کذا مط : تسع وخمسین ولی دریکی ازنسخ مأخذ مط سبع هم آمده ، (۹) اصل : الوخان

بود، محروسهٔ تبرهنده وسنام وجهجهر ولکهوال (۱) وجمله سرحدها تاگذارای آب (۲) بیاه همه اورا فرموده اند ، و لقب او نصرت خان شد ودران حدود آثار پسندیده نمود ، وحشمها(ی) بسیار جمع کرد، و تا تاریخ این کتاب بحکم فرمان اعلی هم دران سرحداست باآلات وعدت تمام ولشکر بسیار (۳) والله اعلم بالصواب .

الثالث والعشرون الملك نصرت الدين شیرخان (۴)

ملك شیرخان ملکی بود بغایت مردانه وفرزانه وبه همه اوصاف ملکانه واخلاق پسندیده ومهترانه موصوف بوده ومعروف(بود) وپسر عم(او) الغ خان اعظم (بود) پدران ایشان درترکستان بزرگ بوده اند ودر قبایل البری اسم خانی داشته اند . باخیل واتباع بسیار معروف ومشهور بوده اند ، چنانچه تقریر هر یك ازان درذکر ملك الملوك العالم الغ خان (۵) اعظم گفته شود، انشاء الله تعالی .

شیرخان بندهٔ سلطان سعید بود، او را بخرید ودرپیش تخت خدمات بسیار کرد، وآثار رشد درناصیهٔ او ظاهر بود ، درهر مرتبه سلاطین آن دودمان راخدمت (بسیار) کرد ،چون به بزرگی رسید، (۶) سلطان علاءالدین (به) وقتیکه لشکر ازحضرت به سمت لوهور برد ، بعزیمت دفع لشکر مغل ، که بپای قلعهٔ اچه بوده اند (۷) (قلعهٔ تبرهنده و لوهور راقطاع او فرمود با تمامت مضافات (محروسهٔ تبرهند حوالهٔ او شد .)

---

(۱) کذا در مط وراورتی ، درنسخ مأخذ مط حجسیر یا حجیر هم آمده دراصل : ججیتر ولکهیوال است ، (۲) مط : تا گذاره آب (۳) مط : ملك تعالی سلطان سلاطین را در تخت پادشاهی پاینده داراد بمحمد وآله اجمعین (۴) مط : نصرت الدنیا والدین شیرخان سنقر ، راورتی : ملك نصرت الدین شیرخان سنقر سغلسوس، راورتی گوید ، که دربرخی ازنسخ لقب وی بهاء الحق والدین است ، ولی سغلسوس که درا کثر نسخ بدون چند نسخه نوشته شده ، نام قبیله یا دودمان یا وطن وی خواهد بود ، که در نسخ بصورت مختلف سغلسوس سعلیوس ، سعلوبی ، سعکون ضبط شده ، (۵) اصل : الو خان (۶) مط : وچون بزرگ شد (۷) مط : بودند.

بعد ازان چون قرلغیان ملتان از دست ملك بلبن بیرون کردند، از محروسهٔ تبرهنده لشکر بطرف ملتان برد، وملتان (را) از دست قرلغیان مستخلص کرد، ملك اختیارالدین کریز(۱) را آنجا بنشاند، وپس چند کرت میان او ومیان ملك بلبن بسبب حوادث جوارخصومت شد، چنانچه تقریر کرده شد(۲) [و] حصار اچه ازدست ملك (بلبن) بیرون کرد، و تمامت مما لك سند درضبط او آمد، چون ملك اعظم الغ خان (۳) لشکرها بطرف ناگور برد، باملك شیرخان، ایشان را مکاوحت رفت درحوالی آب سند (ملك شیرخان) از آنجا عزیمت ترکستان کرد(و) بطرف اردوی مغل رفته (۴) وبدرگاه منکوخان پیوست (و) ازانجا باعزاز بازگشت .

وچون بطرف (۵) لوهور، وآن حوالی رسید، باملك جلال الدین مسعودشاه بن السلطان(٦) پیوست وبعاقبت میان ایشان مکاوحت رفت وملك جلال الدین به نامرادی بازگشت واتباع او بدست حشم شیرخان افتاد، وبعدازان شیرخان عزیمت ضبط تبرهنده کرد، چون ارسلان خان ازقلعه بیرون آمد، شیرخان بضرورت مراجعت کرد (و) ازحضرت مسرعان (۷) رفتند، وازاکابرعهدوثایق درمیان آمد (شیرخان) بخدمت درگاه پیوست وملك ارسلان خان هم بحضرت آمد [ه] اوده نامزد ارسلان خان شد وتبرهنده حواله شیرخان (شد) باجمله ولایت واقطاعاتی که در ما تقدم داشته است (۸) چندگاه بدان سرحد می بود، میان او و میان ملك بلبن برقرارما تقدم خصومت قایم می بود، ازحضرت اعلی لازال عالیافرمان شد، تا شیرخان بحضرت آمد وبجهت دفع خصومت سرحد تبرهنده حواله نصرت خان سنقر صوفی شد، وولایت کول وبهیانه (۹) و بلارام وجلیسرو مهر(و) مهاون وقلعه گالیور(۱۰) که ازحصون (۱۱) نامدار اسلام است حواله اوشد، وتا این غایت آنجاست که تاریخ این اوراق درقلم آمد، وذلك فی رجب سنه ثمان(و) خمسین وستمائه (۱۲) [و الله اعلم باحوال العالم]

---

(۱) مط : کربز ، اصل وداورتی کریز ، (۲) مط : کرده آید ، (۳) اصل : ملك معظم خان اعظم الوخان (٤) مط : رفت (٥) مط : و چون بحوالی لوهوررسید با ملك (٦) مط : بن سلطان (۷) اصل : سرعان (۸) مط : بود ، (۹) مط: بهتانه (۱۰) مط : کالیوار ، (۱۱) اصل : ازحضرت نامدار ، (۱۲) مط : ملك تعالی سلطان معظم راپاینده داراد .

الرابع والعشرون الملك کشلی خان سیف الدین ایبك السلطانی ملك الحجاب (طاب ثراه) (۱)

[ملك] کشلی خان ایبك (طاب ثراه) برادر ابی وامی خان اعظم الغ خان معظم(۲) بود، هردو در از یك صدف (و) دوخور شید وماه از یك شرف (۳) دو لعل از یك کان، و دو ملك از یك دیوان، ودو گل از یك چمن بختیاری ودو تهمتن از یك انجمن (۴) شهریاری .

اصل ایشان ازخانان البری بود، و چون کافر مغل بر بلاد ترکستان وقبایل قبچاق(۵) استیلا آورد بضرورت ایشانرا بااتباع واشیاع خود از موضع معهود نقل بایست کرد، ملك کشلی خان ایبك [امیر حاجب] برادر کهتر بود وخاقان معظم، الغ خان(۶) برادرمهتر، ملك (امیر) حاجب دران عهد درصغرسن بود، چون از پیش (۷) مغل کوچ کردند، در اثناء راه زمین خلاب بودملك امیر حاجب درشب ازگردون بیفتاد در میان گل، ومغل درعقب، کس رامجال نبود که اورا از (میان) گل بر آوردی(۸) گردونها براندندواو همانجا بماند، الغ خان اعظم بسراو رسید اورا بر گرفت، دو م کرت مغل درعقب اور سیدملك امیرحاجب بدست مغل افتاد واز تقدیرات آسمانی اورا بازارگانان بخریدند، وبشهرهای اسلام آوردند، اختیارالدین ابو بکرحبش(۹) که ازحضرت برسالت مصر [و] بغدادرفته بود، ملك امیر حاجب راازان بازرگا[نا]ن بخرید وآثار رشد، درناصیه وی (۱۰) لایح دید، ازانجا بحضرت دهلی آورد، سلطان سعید از اختیارالدین ابوبکر بخرید(۱۱) انوار عقل و کیاست درناصیهٔ اولامع بود، این کلمات ازراه انصاف وصدق درقلم می آید (۱۲)[که] ملکی از ترکان عاقل تر و باحیاتر و باوفاتر ازو چشم بیننده درنظر نیاورده بود(۱۳)

---

(۱) راورتی: ملك سیف الدین ایبك کشلی خان السلطانی (۲) مط: خانان معظم الغ خان اعظم. اصل: الو خان معظم(۳) اصل: شرق(۴) اصل خوانده نمیشود (۵) اصل خفجاق (۶) اصل: الوخان(۷) مط: ازپس مغل(۸) مط: برداردد (۹) مط: اختیارالملك رشیدالدین ابو بکرحبش، راورتی کذا(۱۰) مط: ناصیهٔ اولایح بود(۱۱) مط: ازاختیارالملك بخرید (۱۲) اصل: میآمد(۱۳) مط: است

حق تعالی اورا بهمه (۱) انواع مردی ومردمی آراسته گردانیده بود (و) باخلاق حمیده وطرایق رشد مزین کرده (۲) درعقل وکیاست دست ازهمه وزرای سلف وخلف برده ، ودرشجاعت وحمایت پای رجولیت ازپهلوانان ایران وتوران بالاتر نهاده ، حق تعالی اورادرصد رجنان با انواع غفران ورحمت (و) رضوان مخصوص گرداناد ، وخاقان معظم را (که پادشاه این زمان و شهنشاه این آوان است) درملکداری (وشهریاری و تاجداری) [وفرمان فرمائی] مخلد و باقی داراد .

آمدیم بسر سخن تاریخ : ملك امیرحاجب راچون سلطان بخرید ، مدتی خدمت درگاه خاص میکرد (۳) تادرعهد سلطنت سلطان رضیه [نایب] سرجاندارشد ، (بعدازمدتی درعهد معزی سرجاندارشد) پس درعهد سلطان علاء الدین امیرآخرشد ، همچنان دران منصب ومکنت می بود ، تاتخت سلطنت بفرهمای سلطان سلاطین (۴) ناصرالدنیاوالدین خلدالله ملکه [وسلطانه] مزین گشت ، چون الغ خان معظم (۵) خلدت دولته رااسم ولقب خانی فرمودند (۶) ملك امیرحاجب راازمرتبهٔ امیرآخری بمنزلت امیرحاجبی رسانیدند ، و[چون] ناگورازملك بلبن صرف کردند (و) حوالت [ملك] کشلی خان امیرحاجب شد ، درمرتبهٔ امیرحاجبی چندان رضاطلبی اکابرواوساط واصاغر کرد ، که درقلم نتوان آورد ، ملوك ترك [واکابر] ومعارف تاجیك (۷) وامراء خلج راچندان عنایت ورعایت (۸) فرمود ، که درحیز تحریر نیاید (۹) همه دلهاخواهان اوشد (۱۰) وهمه تنها ممنون [منن] عواطف اوگشت .

(و) چون الغ خان اعظم بحضرت بازآمد ، (امیرحاجب هم بحضرت بازآمد) کرت دوم امیرحاجب شد ، بعدازمدتی چون ملك قطب الدین حسن طاب مرقده ، بدار بقا (۱۱) نقل کرد ، (و) درماه ربیع الاخر سنه ثلاث وخمسین وستمائه ، ولایت وشهرمیرت حوالهٔ اوشد (۱۲) تادامن

---

(۱) مط : بانواع مردی ومردانگی مزین گردانیده بود (۲) مط : وطرایق رشیده آراسته کرده (۳) مط : خدمت میکرد درگاه خاص رادر (۴) مط : بفرهما یون سلطان السلاطین ، (۵) اصل : الوخان معظم (۶) مط : دادند (۷) مط : تازیك (۸) مط : حمایت وعنایت ، (۹) مط : نگنجد (۱۰) مط : اوگشت (۱۱) مط : بدارآخرت (۱۲) مط : حواله ملك امیرحاجب شد

کوه بند یاران (۱) مدت چند سال آن طرف (۲) ونوا حی را درضبط آورد، تادرون کوهستان بند یاران (۳) (را) وررکی ومیاپور(۴) جمله درتصرف گرفت واموال بستد (و) رانگان (۵) ومواسات را مالش داد، ومنقاد گردانید، تا درشهورسنه (ست و) خمسین و ستمائه ضعف بر تن عزیزوقالب لطیف اواستیلا یافت، ومبطون شد، وازغایت حیاو کثرت شرمساری، علت خود باکس (۶) نگفت [ومدت] چند ماه رنج کشید، وچون اجل در رسید، جان مبارك در [مهد] مغفرت بابدرقه ایمان صادق، بحضرت عزت وقربت جلال فرستاد، روز یکشنبه بیستم ماه رجب سنه سبع و خمسین و ستمائه، ملك تعالی سلطان سلاطین (۷) ناصر الدنیاو الدین راوارث اعمارهمه سلاطین وملوك گرداند (۸) بحق محمد (ص) و آله اجمعین،

الخامس والعشرون الخاقان المعظم (الخان الاعظم) بهاء الحق والدین، الغ خان(۹) بلبن السلطانی

خاقان معظم، الغ خان(۹) اعظم، از تخمهٔ خانان البری بانام بود [ه اند] پدرشیرخان وپدرسلطان(۱۰) ازیك مادروپدربوده اند(۱۱) وپدرایشان هردواز نسل خانان البری بود، بقدر ده هزار خانه را خان بودند،

---

(۱) اصل: بند یاران، مط: پند یاران، راورتی گوید: که در شش نسخه که ازین جمله سه نسخهٔ آن قدیم تراست (بندیاران) آمده ودردونسخه (پند یاران)، ویك نسخه(بندبالن)، ویکی‌هم(بندیان)ودیگری(دنایداران)ویکی‌هم (باران) دارد، گفته‌می‌توانم که جزواول این اسم باید نندی یاننده باشد، زیرا (ننده دیوی) ازقلل شامخه این بوم است (۲) مط: اطراف (۳) در ینجابر خلاف سطر پیشتر در اصل هم بند یاران نوشته شده (۴) اصل: زرکی ومیانه پور، مط: درکی ومیاپور، راورتی: دراکثرنسخ درکی، یاددکی، دریکی ررکی ودردیگری دوکی، امادرنظر نویسندهٔ عاجز (ررکی) صحت خواهد داشت، چه آئین اکبری (ج ۲ـ ص ۱۴۲) آنرا یکی ازمحلات سرکار سنبهل رنپور صوبهٔ دهلی می شمارد (۵) مط: رایگان (۶) مط: باکسی (۷) مط: سلطان السلاطین (۸) مط: همه ملوك و سلاطین گرداناد (۹) اصل: الوخان (۱۰) اصل: وپدر الوخان (۱۱) مط: بودند

ونسب ایشان در (البری) ترکستان ، میان قبایل ترکان معروف بود (۱) ودر(ین) وقت بنواعمام اودران قبایل برقرار اسم بزرگی دارند ، این معانی از کربت خان سنجر سماع[افتاده است ، رحمة الله علیه .

اماحق تعالی چون خواسته بود، که قوت اسلام ، و مکنت دین محمدی راپناهی (۲) بخشد ، ودرآخرالزمان ظل حمایتی (۳) بارزانی دارد، وهندوستان را (۴) در دایرهٔ عنایت وحوزهٔ عصمت خودنگاهدارد ، الغ خان (۵) رادر[ایام] برنائی از ترکستان جداکرد، وآن تخمه(۶) و تبار[از]میان قبایل واقرباه ، بواسطهٔ استیلاء مغل ازان دیار (۷) جدا افگند ، تااورابه بغدادآوردند ، و بعداز بغداد بگجرات (۸) خواجه جمال الدین بصری طاب ثراه ، که به تقوی ودیانت وهمت وامانت موصوف بود، اورابخرید ، وچون فرزندان درحجر شفقت می پرورید، وچون آثاررشد وشهامت درناصیهٔ مبارك اولامع ولایح بود ، بنظر لطف(و) احترام اورامخصوص میداشت ، ودرشهورسنه ثلاثین وستمائه اورابحضرت دهلی آورد، ودرآن وقت تخت سلطنت ، بفرهمایون سلطان سعید شمس الدنیاوالدین طاب ثراه آراسته بود ، اوراباچند ترك دیگر بخدمت سلطان آوردند ، چون نظرمبارك سلطان سعید بروی افتاد، در پناه فروشهامت اوآن ترکان جمله (۹) در بیع آمدندو(به) بندگی پیش تخت موصوف گشت (۱۰)

وچون نورسعادت وپرتودولت درپیشانی اوظاهربود، اوراخاصه داری (۱۱) فرمود، (گوئی که) شهباز دولت (بردست اونهاد) درمعنی (۱۲) چنان بود ، که تادشمنان مملکت رادرعهد فرزندان اوازتعدی و ظلم (۱۳) بازدارد ، وهمچنان شد ، تا فر سلطنت شمسی از مطالع تخت(۱۴) تابان بود ، اودران مرتبه خدمت میکرد ، وازقضای آسمانی براد رخود کشلی خان امیرحاجب رادر یافت (۱۵) وبدان طلعت شادیها (۱۶) کرد، وقوتی ظاهرشد ، چون دولت سلطنت به (سلطان) رکن الدین

---

(۱)مط :است(۲)اصل: تباهی، ولی غلط محض است (۳) مط: همائی(۴) اصل: بر هفد وستان در[(۵) اصل: الو خان (۶)مط : وا زتخمه ، (۷) مط : بدان دیار (۸) مط : باخواجه (۹) مط : جملهٔ آن ترکان در(۱۰) مط: مخصوص گشتند (۱۱)اصل : خاص داری (۱۲) مط : درین معنی (۱۳) مط : وطمع (۱۴) مط : ازمطالع بختیاری (۱۵) مط :بازیافت (۱۶)مط : شادمانیها

رسید ، درمیان ترکان (از) حضرت ، بطرف هندوستان عزیمت فرمود(۱) چون ترکان را باز آوردند ، او هم درفوج ایشان ، بحضرت باز آمد ، وروزی چند محبوس بود ، ونامرادی برروی مبارك او رسید ، وحکمت دران (۲) معنی تواند بود (والله اعلم) تااندازهٔ رنج محنت زدگان بشناسد ، چون بدولت [و] فرماندهی برسد بران (۳) جماعت رحمت فرماید ، وشکر نعمت فرماندهی بگذارد .

حکایت (۴)

آورده اند که پادشاهی بود ، دراوج دولت ، وشرف سلطنت ، اورا پسری بود درنهایت جمال وکیاست ، ورشد ونزاهت . آن پادشاه فرمان داد ، تا هر کجا که دانائی وزیرکی وعالمی وکاملی باشد ، (۵) بجهت (تعلیم) آن پسر جمع کردند ویکی را ازان کاملان که در همه انواع فضل وعلم واصناف عقل وهنر ، برهمه فایق وراجح بود برگزید . واورا به تعلیم آن قرة العین (۶) خود نصب کرد ، وفرمود که میباید تا (۷) این فرزند به تفهیم و تعلیم (و تلقین) و تمکین تو همه حقایق ملت ودقایق دولت ، و رموز عقل ، و کنوز نقل ، وشرائط ملکداری ، وطریق (۸) بختیاری ، وامور رعیت پروری ، وسنن عدل گستری راضبط کند ، وبر مجاری ومطاوی (۹) ازجمله (۱۰) وقوف یابد .

آن کامل روی قبول برزمین خدمت نهاد وبکار مشغول گشت ، چون مدت تعلیم بسر آمد وزرع تفهیم ببرآمد (۱۱) آن فرزند که ثمرهٔ شجرهٔ ملك [داری] بود بهمه انواع تزئین یافت . پادشاه را از حال کمال فرزندش اعلام دادند ، فرمود : که آن استاد رافردا بامداد بدرگاه سلطنت حاضر بایدشد ، وشهزاده راحاضر باید کرد (۱۲) تاانواع (در) هنر را که تعلیم گرفته است ، درسلك عرض کشد ، چنانچه همه خواص وعوام را کمال عقل وجمال علم ، واحوال کیاست ، وافعال *فراست* (۱۳) پسر من *ظاهر (وروشن)* گردد چون آن (۱۴) فرمان صادرشد (آن) استاد سه روز از [خدمت] پادشاه مهلت خواست .

---

(۱) مط : کرد (۲) مط : دراین معنی (۳) مط : بد ان (٤) اصل : الحکایت (٥) مط : بود (٦) قره عین (٧) اصل : که این (٨) مط : طرایق (٩) اصل : مجادی وبطاوی (١٠) مط : آن جمله ، (١١) مط : برآمد (١٢) مط : باید گردانید (١٣) اصل : حراست (١٤) مط : این

چون باجابت‌مقرون گشت ، اول‌روز استاد سوارشد ، وشاهزاده‌را برعزیمت‌طوف‌شهر برون برد ،[و] چون ازآبادانی برون‌رفت شاهزاده‌را پیاده کرد ودر پیش اسپ خود چند فرسنگ به پویهٔ اسپ بدوانید چنانکه(۱) (تن نازك) شاهزاده بغایت ازرنج پیاده دویدن آزرده گشت وبه شهرش باز آورد ، روز دوم بمکتب درآمد ، وشهزاده را فرمان داد که برخیز وبر پای استاده باش (۲)(و) همچنان‌تمام روزش‌استاده بداشت ، چنانچه رنج بسیار بتن (نازنین) شاهزاده رسید ، چون روز سوم‌شد بمکتب درآمد ، (وآن موضع‌را خالی‌فرمود) ودست‌و پای‌پسر پادشاه‌رابربست ، وزیادت ازصد چوبش بزد ، بضرب عنیف تمامت اعضای او از کثرت زخم چوب مجروح گردانید ، واورا(هم) چنان‌بسته بگذاشت وآیهٔ فراربرخواند ، و غایب شد ، جماعت خدم‌را چون‌ازان حال معلوم‌شد ، پسر پادشاه را ازان بند بکشادند ، و استاد را طلب کردند نیافتند ، بخدمت پادشاه عرضه (۳) داشتند فرمود : که پسررا حاضرکردند(۴) ودرهر هنری‌که ازوی طلب کردند چنانش یافتند ، که‌لامزید(۵) علی‌الکمال وصف او بود (۶)

پادشاه [به] فرمود : که استاد درتعلیم‌وتفهیم‌وکامل گردانیدن شاگرد ، بتوفیق آفریدگار (۷) هیچ دقیقه‌یی مهمل نداشته است (۸) بایستی که‌معلوم شدی ، تاسبب آن (۹)زخم و(همه) ایلام وموجب فرارچه‌بود؟ فرمود : تادرطلب استادجدی بلیغ نمودند ، بعدازمدتی (۱۰)مدید وعهد[ی] بعیداورایافتند، وبخدمت پادشاه آوردند ، در باب‌او اکرام واعزاز وافرفرمود ، وازسبب‌آن پیاده‌دوانیدن‌روزاول، واستانیدن روزدوم وضرب بلیغ‌روزسیوم وموجب‌غایب شدن‌استطلاع کرد(۱۱)

استاد[روی خدمت برزمین‌عرض‌جواب‌نهادو] گفت : دولت‌پادشاه مخلد باد! رای اعلی را مقرر باشد ، که ملکداری را ادراك احوال اصحاب رضا ، واهوال ارباب غضب باید که‌معلوم باشد ، تا هرچه

(۱)مط : چنانچه ، (۲) مط : برخیز وبر پای بباش (۳) مط : عرض (٤) مط :گرداند
(٥)مط:لایزید(٦)مط: وصف آن حال بود(۷) مط: بتوفیق الله (۸) مط : نگذاشته است ،
(۹) مط : این(۱۰) مط : مدت(۱۱)مط : وایستانیدن روز دوم‌وبسته گذاشتن روز سوم
و موجب غیبت باز پرسید .

فرماید باندازه ولایق آن باشد ، ودر هیچ نوع ازرضا وسخط از اعتدال تجاوز نکند ، بنده(می)خواست ، تااین شاهزاده را از حال مظلو مان وا سیران وجما عتی که پیاده پیش(سر) اسپ [او] دو ند ، وقو میکه استاده باشد (۱) وطایفه ایکه مستوجب اقامت حد ود ، ومحل امضاء سیاست (۲)شده باشد معلوم گرد د، که درحال راندن خشم پادشاهانه ، برتن ودل ایشان چه مشقت رسد ؟ چون [اورا] ازرنج [و] وتحمل آن شداید اند کی معلوم شده (۳) باشد ، آنچه فرماید از زخم وسیاست ودوا نیدن وایستا نیدن (۴) باندازهٔ طاقت فرماید ، اما سبب فراروغیبت آن بود : که چون رنجی بذات شریف ، وتن لطیف شاهزاده رسیده بود نباید که شفقت پدرانه پادشاه را بران دارد ، که در حق بنده (۵) به مکافات آن حرکت خطابی (٦)فرموده (شود) که رنج بنده ضایع گردد این حکایت لایق(حال) ، آنقد ررنج (۷) بود ، که در باز آور دن بحضرت ، درمیان اتراك(۸) برروی مبارك الغخان (۹) معظم رسید خلد دولته(۱۰) (تا) چون به منصب دولت [و نیابت] سلطنت رسد ، از حال مسکینان استکشاف کند(۱۱) [واز تظلم مظلو مان با خبر باشد]حق تعالی عدل و احسان را رفیق افعال و [اقوال و]احوال او گردا ناد .

آمدیم بسر ذکر تاریخ : چون سلطنت(۱۲) به سلطان رضیه رسید ،او همچنان خاصه دار بود ،تا دولت یاری گر آمد ، امیر شکار شد ، گوئی تقدیر میگفت : جهان شکار دو لت او خواهد بود ، وعا لمی درصید مکنت او(۱۳)خواهد آمد ، پس اول منصب او امیر شکاری بود (۱۴) چون مدتی دران مرتبه بود ،وخدمات کرد ،ناگاه آفتاب دولت رضیه بزوال رسید ،وخورشید سلطنت معزالدین بهرامشاه طلوع کرد ، اقبال الغخانی(۱۵)

(۱) مط : باشند (۲) مط : سیا سیا ت(۳)مط: کرد ه باشد (٤) مط : ایستاد ن

(٥)اصل : بندگان (٦)اصل : خطائی (۷)اصل: لا یق آن قد ر آنچه(۸) اصل: ایرال؟

(۹)اصل: الوخان (۱۰) مط: خلدالله سلطانه (۱۱)مط : ازحال شکستگان ومظلومان باخبر باشد(۱۲) مط:چون عهد دو لت (۱۳) مط : عا لمی صید مملکت او (۱٤) مط : ماند

(۱٥) اصل : الوخا نی

روی به تزايد نهاد (۱) [الغ خان معظم(۲)] چون دران مرتبه خدمات کرده بود، وآثار پسنديده نمود امير آخر شد، ومراکب ملك وسلطنت درلگام (۳) تصرف اوآمد، وچون ملك بدرالدين سنقر امير حاجب شد اورا درحق الغ خان(۲) شفقت پدرانه بود، حسن اهتمامی ارزانی داشت اورا ازان پايه بالاتر آورد، اقطاع ريواری(۴) بدو مفوض شد، چون بدان طرف رفت، مواسات کوه [پايه] را بقوت [و] شجاعت مالش تمام داد، وآن نواحی را درضبط آورد(۵) وچون سلطنت معزی روی بانحطاط نهاد، ملوك باتفاق يکديگر، بدرشهر آمدند، وجملهٔ امراء وملوك باهم متفق شدند، الغ خان (۶) خلدت دولته، که اقطاع ريواری (۷) داشت جلادت فراوان نمود، وآثار شهامت در تحصيل غرض ملوك(۸) چندان ظاهر گردانيد، که هيچ يك (از) امراء وملوك وترك وتاجيك (۹) بصد يك او نرسيدند، وهمگنان برقوت ومبارزت وتازندگی او اتفاق کردند، که ازهمه زيادت است.

چون شهر فتح شد، هانسی حوالهٔ خدام اوشد، چون آن ولايت درضبط (او) آمد، روی بعمارت نهاد، وخلايق ازآثار عدل وانوار بذل او مرفه الحال شدند، وکار دولت الغ خان(۲) بجائی رسيد که ديگر ملوك را از طراوت اقبال اورشك آمدن گرفت، و(خار) خارحسد درباطن هريك زحمت دادن گرفت، اماچون خدای تعالی خواسته بود، که او ازهمه بزرگتر باشد، هرچند آتش حسد ايشان زيادت ميشد، رايحهٔ عوددولت او درمجمر ايام مزيدميگرفت(۱۰) يريدون ان يطفئوا نورالله بافواههم ويابی الله الا ان يتم نوره (۱۱)، ملك تعالی اورا درمنصب دولت مخلد داراد.

داعی دولت [قاهره] منهاج سراج را که مؤلف اين طبقات است حق شناس انعام وافر، واکرام شامل آن(۱۲) خاقان معظم کناد (۱۳) که هزارجزو کاغذ مقرمط (۱۴) دراوصاف پسنديده (واخلاق گزيدهٔ)

(۱) مط: اقبال الغ خان بر آمد (۲) اصل: الوخان معظم، (۳) اصل: درکام تصرف (٤) اصل: ديواری، ولی قرارمط ورداورتی ريواری صحيح است، که سرکاری بود ازصوبهٔ دهلی. دارای يازده محل وچهار دستور (آئين اکبری ج۲ ص ۲۸) (۵) مط: ضبط کرد (٦) اصل: الوخان (۷) اصل: ديواری. مط: که مقطع ريواری بود (۸) مط: بعرض ممالك (۹) مط: تازيك (۱۰) مط: مزيدمی پذيرفت (۱۱) قرآن، التوبه ۳۲ (۱۲) مط: اين (۱۳) اصل: کشاد (۱٤) مقرمط: خط ريزه وسطور بهم متصل نوشته شده، و به همين معنی در تاريخ بيهقی نيز آمده (فرهنگ نظام)

او(در)تحریر آرد (۱) هنوزازد ریای محیط بیکران(۲) اوقطره‌یی واز روایح گلستان فردوس شمه یی بمشام مستمعان وخوانندگان نه رسیده باشد ، اگر صد هزار چندین به تقریر(رسانیده) آید حقوق تربیت پادشاهانهٔ آن(۳) شهریاراکرم(۴) که درپیش تخت اعلی خدایگان سلاطین روی زمین خلدالله سلطانه (۵) در باب این داعی از تفویض مناصب وتقلیداشغال ووفور انعامات شمول کرامات فرموده است ومی فرماید هنوز حقوق آن ایادی درذمهٔ این ضعیف(٦) وفرزندان واتباع[او] باقی باشد (۷)ملك تعالی حضرت اعلی سلطان سلاطین جهان ناصرالدنیا والدین رابفروشکوه مطاوعت وبه حلی وحلل (۸) انقیادوخدمت آن خاقان معظم تا نهایت حد امکان دوران فلکی (۹) آراسته و مزین داراد بمحمد و آله .

آمدیم بسر ذکر تاریخ : این ضعیف رادرشهور سنه اربعین وستمائه اتفاق سفر لکهنوتی افتاد ودرین سفردوسال (به)ماند با اتباع واشیاع. ثقات چنین روایت کرده اند ، که درشهورسنه اثنی(۱۰)واربعین خاقان معظم الغ خان(۱۱) اعظم درحضرت اعلی علائی امیر حاجب شد ، وچون رایات اعلی حفت بالنصروالظفر ، ازحضرت دهلی حرکت کرد میان دوآب جون وگنگ مفسدان جلالی ودتولی (۱۲)وآن مواسات راما لش تمام داد، وغزوها بسنت کرد ، وراه هاوحوالی ولایت ازفساد متمردان

---

(۱)مط: آید(۲)مط: ازدریای گران محیط قطرهٔ(۳) مط: این(٤) مط: کرام (٥)مط: ملکه (٦) مط: داعی(۷) اصل: فرزندان و اقطاع واتباع (۸) مط: وجلدانقیاد (۹)مط: ملکی (۱۰) مط : اثنین (۱۱)اصل:الوخان(۱۲) کذافی الاصل ، مط: جلال ور یو لی:راورتی: جرالی ودتولی، درنسخ خطی وی جرالی، وتولی یاد یولی ضبط شده، ولی دیولی اگرمنسوب باشد به دیول یادیبل درینجامیان دوآب جون وگنگ نباید باشد، چون دیول یادیبل درقرب مصب دریای سند برساحل بحیرهٔ عرب واقع بود، راورتی درین مورد جرولی رادر عرض ۲۸ درجه ۱۷ دقیقه، وطول ۷۸ درجه ۱۷ دقیقه سروی میپ، وهمچنان جائی را بنام ترولی درعرض ۲۸ درجه و۲ دقیقه و طول ۷۸ درجه و ۲۰ دقیقه ذکر میکند وگوید که شاید همین جایها باشد اما هودیوالا گوید: دیولی جکهان درایتوا واقع بود، که در تاریخ مبارکشاهی دیهلی آمده و همین دیوهلی واقع ایتواست به طول ۷۸ درجه ٥۲ دقیقه وعرض ۲۷ درجه ۲ دقیقه . ولی جلالی متن جولا ولی در ۳٥ میلی جنوب فتح گده و یاجولی ۱۰ میلی شمال ماین پوری برراه علی گره و ایتواخواهد بود(حواشی برایلیوت ۲ ـ ۷۳۸)

خالی گشت(۱) و این کاتب[حروف] ازطرف لکهنوتی با اتباع خود بحکم فرمان اعلا علائی درموافقت طغان خان طغرل در شهور سنه ثلاث و اربعین بحضرت جلال آمده شد، درین سال منکوته(۲) لعین، که از لشکر کشان مغل، وملوك ترکستان بود، ازحد ودطالقان وقندز (۳) به بلاد سند لشکر[مغل] آورد وحصن اچه راکه (در قلاع) نامدار (بلاد) سند (است) وارض منصوره (۴) دربندان داد[و] دران حصار خواجه سرائی بود از جملهٔ خدم تاج الدین ابوبکر کبیرخان اقسنقر نام، امیرداد بود (۵) ومخلص الدین کوتوال، چون خبر بحضرت رسید(ملك) الغ خان (۶) بفرمان اعلی لشکر کشید، و برای دفع ایشان مهیا کرد (۷) هرکس ازملوك وامراء، دران عزیمت استنکاری همی آورد، (ملك) الغخان آن عزیمت را تصمیم (می) داد [و] چون رایات اعلی بران سمت نهضت کرد خاقان معظم(خلد الله ملکه) راهبران رابراه کرد (۸) تامنازل به تعجیل قطع می کردند، وبا خلق چنان می نمودند، که منزل هشت کروه خواهد بود وبقدر دواز ده کروه وزیادت آن طی (۹) می کردند، تا لشکر بآب بیاه برد(۱۰) و برآب عبره کرد، وبلب (۱۱) آب راوی لوهور برد، و بران عزیمت همچنان مصر (۱۲) می بود، وشیردلی می نمود (۱۳) وسلطان وملوك را بر دفع (۱۴) کردن آن تحریض. تاروز دوشنبه بیست وپنجم ماه شعبان سنه ثلاث واربعین [وستمائه]خبر [به] لشکرگاه عالی رسید (۱۵) که لشکر کفار مغل از پای حصار اچه برخاست، وسبب آن بود، که خاقان معظم چون بحوالی آب بیاه رسید، قاصدان نامزد فرمود، وفرمان داد تامکتوبات ازحضرت اعلی به نزدیك اهل قلعهٔ اچه درقلم آوردند. واز

---

(۱) مط: شد(۲) مط: منکوتی، که در نسخ راورتی نیز بهر دو صورت مضبوط است (۳) در نسخ راورتی طایقان، طلقان: طالقان آمده ولی صورت اول غلط است. زیرا طالقان وقندز اکنون نیز به همین نامها در ولایت قطغن افغانی واقع بوده، و شهرت تاریخی دادند (٤) اصل: منصوره است (٥) اصل: ازجملهٔ خدم تاج الدین ابو بکر کبیرخان مخلص نام و بندهٔ کبیرخان سنقرنام او امیرداد ومخلص الدین کوتوال (٦) اصل: الوخان (٧) مط: الغخان برای اعلی علائی عرضداشت ولشکر برعزیمت دفع ایشان مهیا کرد وهرکس ازامراء وملوك دران (٨) اصل: راهبران راه بره میکرد (٩) مط: قطع (١٠) مط: لشکر بلب آب بیاه رسید (١١) مط: براب (١٢) مط: مصمم (١٣) مط: می کرد. (١٤) مط: دردفع کفار مغل تحریض می فرمود تاروز (١٥) مط اعلی رسید.

آمدن رایات اعلی و کثرت حشم و پیلان و انبوهی سوار و پیاده لشکر(۱) ودلیری مردان جا نباز (که) درخدمت رکاب اعلا اند اعلام دادند (و) بجانب اچه روان کرد(ند) وفوجی ازحشم (را) برسبیل طلایه (۲) ومقدمه پیش روان گردانید.

چون آن قاصدان بحوالی اچه رسیدند، چیزی ازمکتوبات بدست حشم ملاعین(۳)افتاد، وبعضی باهل حصار رسید، چون(درحصار) طبل شادی زدند، وحال مکتوبات رسیدن حشم اسلام منکوتهٔ (۴) لعین رامعلوم گشت، وسوار مقدمه درحوالی ولایت(۵)سند، برلب آب بیاه [و] لوهور نزدیک شد خوف وهراس دردل [ودماغ] ملاعین ظاهر گشت وفضل آفریدگارمددگارآمد.

ثقات چنین روایت کرده اند: که منکوته راچون[معلوم شد] ازآمدن حشم اسلام ورایات اعلی(۶) که بطرف(۷) آب بیاه رفت به نزدیک دامن کوه، وازانجاهم چنان برکنار آب می آید، آن ملعون از جماعتی پرسید که سبب عطف لشکر اسلام برسمت کوهپایه چه باشد، که[آن] راه درازی دارد، و برابر وبر (۸)طرف(سرستی و) مروت(۹) نزدیک است جمعی اورا گفتند(۱۰) که لشکراسلام رااز کثرت جر(۱۱) برکنارآب راه نباشد، گفت که این گران لشکری باشد ماراطاقت مقاومت نخواهد بود (۱۲)، برلفظ منکوته رفت که مراجعت باید کرد، خوف ایشان برایشان مستولی گشت (۱۳) که پیش مقام راروی نماند، لشکر بسه فوج کردند، وگریزان برفت

---

(۱)مط: وانبوهی سواد لشکرو (۲) طلایه: دستهٔ عسکر یکه برای کشف احوال دشمن پیش میرود، واکنون کشاف گویند(۳)مط : ملاعین حشم (٤)مط :منکوتی(٥) مط : ولایات (٦)مط :ازآمدن حشم اسلام ورایات اعلی معلوم شد ، (۷)مط : برطرف (۸) مط :وبطرف

سرستی و(۹) اصل: مروات:داورتی ومط:مروت (۱۰)مط :خبرکردند (۱۱)اصل :کثرت جزبر کنار . راورتی چنین ترجمه کرده : لشکراسلام راازکثرت جزایربرکنارآب راه نباشد، وی از نسخ خطی کلمات(کثرت جر)راهم نقل کرده، وصورت متن که ازنسخه مط است بصحت اقرب خواهد بود، چه کثرت وانبوهی لشکررا افاده میکند که باید بر سمت کوهپایه حرکت کرده باشند ،درنسخه اصل عوض (جر) که بمعنی جوی و مجری آب است ، ودرافغانستان تاکنون معمول است(جز) نوشته شده، که صحت ندارد، چه اگر(جز) راصحیح بدانیم، باید برسمت کوهپایه نه رفته باشند. کلمهٔ جر بمعنی جوی وصحرای عمیق آب درتزک بابر وتاریخ بیهقی نیز آمده است ، (۱۲) مط : مقاومت نباشد (۱۳) مط : خوف بروی وبرلشکر وی استیلا یافت ،

و بسیاراسیر[از] مسلمانان و هند وخلاص یافت (۱) وسبب آن فتح جلادت ومبارزت ولشکر کشی [وشیر دلی] ومهابت خاقان معظم (۲) الغ خان (۳) بود که اگر جلادت (وشیر دلی ومبارزت) اونبودی، هر گز [آن] چنان فتحی برنیامدی، حق تعالی اورادرعصمت خود محفوظ داراد (بمنه وجوده).

چون چنین فتحی بر آمد، الغ خان (۳) عرضه داشت، که صواب آن باشد، (۴) که بطرف آب گذری (۵) رایات اعلی راحرکت باشد، تا خصم راقوت وعدت ودلیری [لشکر] اسلام درمزاج (و) خاطر متمکن گردد، بدان رای تالب آب سدره (۵) رفته شد، رایات اعلی (را) تاروز بیست وهفتم ماه شوال سنه ثلاث واربعین وستمائه ازلب سدره (۵) بجانب حضرت مراجعت، (۶) دوشنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنه ثلاث واربعین، بحضرت وصول بود (۷) ودرین چندگاه، مزاج سلطان علاء الدین باملوك تغیر پذیرفت، واز لشکر بیشتر آن بود که غایب می بود، وبی آن نه[می] بود، که فسادی در مزاج او متمکن شده بود، جمله ملوك باتفاق یکدیگر از حضرت دهلی، بخدمت درگاه سلطان [معظم] ناصرالدنیا والدین خلدت دولته، (۸) درسرو خفیه خدمتی نبشتند (۹) وحرکت رایات همایون او برعزیمت جلوس تخت سلطنت التماس نمود (ند).

روز یکشنبه بیست وسویم ماه محرم سنه اربع واربعین وستمائه بحضرت رسید، وبه تخت سلطنت بنشست [که سالها پاینده باد] الغ خان معظم (۱۰) عرضه داشت: که چون خطبه وسکهٔ ممالك باسم همایون ناصری تزئین یافت وسال گذشته (که) لشکر ملاعین گریخته [اند] از پیش لشکر اسلام [و] بطرف بالا رفته اند، صواب آن باشد، که رایات اعلا بطرف بالا نهضت فرماید، برحکم این (۱۱) رای صواب عزیمت بالا مصمم شد.

روز دوشنبه غره ماه رجب سنه اربع واربعین وستمائه، ازحضرت رایات اعلی بیرون رفت، تاچون [به] لب آب سدره (۱۲) وصول بود، الغ خان معظم باملوك وامراء اسلام برعزیمت نهب کوه [پایه] جود ازلشکر جداشد [ند] تارانه کوه جودراکه سال گذشته راهبر لشکر کفار مغل [بوده] بود

(۱) مط: یافتند (۲) مط: ولشکر کشی وشهامت خاقان معظم (۳) اصل: الوخان (٤) مط: آن بود
(۵) مط: آب سودره (٦) مط: مراجعت فرموده، و (۷) مط: نمود (۸) مط: طاب ثراه (۹) مط: نوشتند
(۱۰) اصل: الوخان معظم عرضداشت (۱۱) مط: آن (۱۲) مط: سودره

انتقام کشد، بران عزیمت بکشید، و کوه جود و اطراف آب جیلم را بزد، و تا لب آب سند لشکر اسلام بتاخت، چنانکه هرکه از اتباع کفار در آن حدود بود، آیة فرار بر خواند(ند) وجماعتی که از لشکر کفار مغل بر گذارای (۱) آب جیلم آمدند، وصف لشکر اسلام(را) که درخدمت الغ خان (٦) معظم بودند در نظر آوردند، هیبتی در دل ایشان [آمد] از کثرت صفهای لشکر وبسیاری ستور(۲) وبرگستوان وسلاح وافر تعجبها کردند، ورعب تمام بدان(۳) جماعت مستولی شد، وآن شهامت ولشکرکشی وخصم شکنی از تاختن (بر)شخهها(ی کوه) ومضایق درها، وگرفتن مواضع حصین، وقطع جنگلها که الغ خان (٦) معظم کرد، درحیز تقریر نگنجد، واسم آن غزا وجهاد، تا زمین ترکستان برسید، چون دران زمین زراعت وعمارت نبود، علوفه یافته (۴) نمی شد، بضرورت مراجعت بایست کرد.

چون بخدمت درگاه پیوست مظفر ومنصور وسلامت [با] جمله لشکریان وملوك (که) درموافقت او بودند، روز پنجشنبه بیست وپنجم ماه ذی القعده رایات اعلی (به) طرف دارالملك جلال مراجعت فرمود(۵) (روز) پنجشنبه دوم [ماه] محرم سنه خمس واربعین وستمائه بحضرت وصول بود، چون بمتانت رای واصابت عزیمت الغ خان (٦) معظم، لشکر ترکستان ومغلان حرکت ولشکرکشی (۷) معاینه کرده بود، درین سال سنه خمس (۸) هیچ کس از بالا بجانب ممالك سند نیامد، تادر شعبان سنه خمس واربعین (وستمائه) الغ خان معظم بررای (اعظم) عرضه داشت کرد، که صواب آن باشد، که درین سال به نهب وغزاء (۹) اطراف ممالك هندوستان، رایات اعلی را نهضت باشد، تا مواسات ورانگان که درین چند سال تعریك نیافته اند، مالش یابند وغنایم بدست حشم اسلام افتد، واستعداد فتح مغل واموال (۱۰) بحاصل آید.

بنا بران رای صایب رایات اعلی، بسمت (۱۱) هندوستان نهضت فرمود، ومیان دوآب گنگ وجون برفت (۱۲) وقلعه تلسنده (۱۳) بعد از غزو وجهاد بسیار بدست آورد (۱۴) والغ خان معظم با ردیگر

---

(۱) مط: مغل گذارهٔ آب (۲) مط: بسیاری سوار (۳) مط: بران (٤) مط: یافت نمی شد، (۵) مط: کرد، (٦) اصل: الوخان (۷) مط: ومغل آن جرأت ولشکرکشی (۸) اصل: سه خمس (۹) مط: وغزو (۱۰) مط: واستعداد دفع مغل دااموال بحاصل آید (۱۱) مط: رایات همایون بطرف (۱۲) مط: فرورفت (۱۳) کذا در اصل وراورتی مط: ننده نه، راورتی گوید که در نسخ خطی تلسنده، بلسیده آمده ولی ننده نه تنها درمط است که دوآبه سند ساگر باشد (۱٤) مط: آمد

ملوك(۱) اسلام وحشمهانا مزد(به) دفع دلکی وملکی شد ، واورانه یی بود ، در(حوالی آب) جون ، میان کالنجر و کره ، که را یان اطراف کالنجرومالوه رادست دروی نمی شد ، ازبس(۲) کثرت اتباع وو فور اموال ورزانت رای وحصانت جای ، واستحکام مضایق شعاب، والتفاف جنگل های بسیار و کوههای محکم ، ومواضعی که به هیچ وقت لشکر اسلام بران (۳) طرف نر سیده بود .

الغ خان معظم چون به (موضع و) مقام (و)جای سکونت اور سید ، آن رانه (۴)چندان دارادار(۵) کرد در محافظت خودواتباع، که ازوقت صبح تانمازشام بماند ، چون شب درآمد ،آیت فراربرخواند ، وازان موضع بجایهای حصین نقل کرد، چون روز شد ، لشکر اسلام دران مسکن وموضع دررفتند، واورا تعاقب نمود (ند)و آن لعین بکوههای شامخ بر رفته بود، وبموضعی نقل کرده ، که جز به جهد (۶) بسیار وحبایل ونردبانها ، بدان مضایق در(ون) نتوان رفت، الغ خان معظم حشم اسلام رابرجهاد تحریص نمود (۷) باستظهاراوامروقوت اشارت او ،آن موضع رابگرفتند ، وجمله اتباع ومتعلقان وفرزندان اورا، با مواشی واسپ ، وبرده بسیاربدست آوردند ، چندان غنایم بدست حشم اسلام افتاد ، که وهم محاسبان (۸) از تقریرآن عاجز آید .

سلخ شوال(۹) سنه خمس(و) اربعین وستمائه ، باغنایم بسیار، بخدمت درگاه عالی(۱۰) پیوست ، (و) رایات عالی(۱۰) [را] بعدازعید اضحی بجانب حضرت مراجعت بود (۱۱) وجمله آن سفروغزوات را جداگانه کتابی درنظم شده (۱۲) است ، ونام آن کتاب « ناصری نامه» (۱۳)نهاده شده است ، وبیست(و) چهارم ماه محرم سنه ست(و) اربعین (وستمائه بحضرت وصول بود ، پس درشعبان سنه ست واربعین) رایات اعلی ، به طرف بالا نهضت فرمود ،[ومیان دوآب گنگ وجون عبره کرد] تابسرحد کنارآب بیاه ، وازانجا بطرف حضرت مراجعت فرمود(۱۴) الغ خان (۱۵) معظم] با دیگر ملوك درموافقت خدمت او ، بالشکرهای بسیاربطرف رن تنبهور(۱٦) و نهب کوهپایهٔ میوات وبلاد باهرد یوکه بزرگ تر (این)

(۱) مط :بادیگر (۲) مط: بسبب(۳)مط: بدان(٤) اصل : رانا(٥) مط :دارمدار(٦)مط: به حیل (۷) مط : فرمود (۸) مط: محاسب(۹) اصل: درشوال(۱۰)مط :اعلی (۱۱)مط :نمود (۱۲) مط: افتاده است(۱۳) اصل: ناصری نام، (۱٤) مط: (۱٥) اصل: الوخان(۱٦)مط: رنتپور

رایان هند و ستان بود نا مزد شد ، وتمامت آ ن ولا یت (۱) واطراف آن مما لك [را] نهب کرد[ه] وغنایم بسیا ربد ست آ ورد(۲) ودر پای حصاررن تنبهوررو زیکشنبه [یازدهم] ماه ذی الحجه سنه ست واربعین ، ملك بها ء الدین ایبك (خواجه) شهادت یافت ، والغ خان معظم بطرف دیگر ازحصا ر بجهاد مشغول بود ، وبند گان اودر مبا رزت وغزو (۳) بو دند ، ومرد بسیاراز کفاربد وزخ فر ستادند ، وغنایم وافرگرد آ وردند (۴)ولشکراسلام را ازغنایم پردست گردانید ، وبحضر ت اعلی باز آمد روز دو شنبه سویم مـاه صفر سنه سبـع و اربعین و ستمائـه (بـه) درگاه ا علی پیو ست .

ودرین سال رای اعلی ا علاه الله را باتصال خا نو ادۀ الغ خا نی (۵) میلی افتاد ، که هر سال د رلشکر کشی وجدخد متی (۶) د رگاه اعلی آثارپسندید ه [می] نمود، تا حدیکه هیچ بادشاه رابنده ایکه بخانی و ملکی رسید[ند] ازذات مبارك وعنصر[همایون] الغ خا نی شگر فتر و با حزم تر ونیکورای تر ، ودرلشکر کشی دلیرتر ، ودرخصم شکنی مظفر تر[ازو]نه بوده است ، تابه تشریف اتصال حضرت اعلی سلطان الا عظم ناصر الدنیا والدین خلدالله ملکه وسلطانه مشرف باشد(۷) وبا ستظهار آن پیوندد ، درکوشش رونق مما لك وکشش خصمان اطراف بیفزاید .

الغ خان(۸) معظم ، برسبیل تعظیم اوامروامتثال فرمان برداری [و] انقیاد نمود، وحدیث العبد ومافی یده ملك لمولاه برخواند ، و (آن) اتفاق روز[دو]شنبه بیستم[ماه]ربیع آلاخر ، سنه سبع واربعین وستمائه به عقد مبارك پیوست و آیة مرج البحرین یلتقیان(۹) (به) آثا رانوار شاهزادگان بحکم یخرج منهما اللؤلؤوالمرجان(۹)ظاهر(۱۰) گردانید حق تعا لی آ ن (پاد)شا هزادگان راد رحیات سلطان الا عظم ودو لت الغ خان معظم ، بدولت (وسلطنت) شمسی ، وارث اعمارجمله پادشاهان داراد ، بمحمدوآله الا مجاد .

چون چنین ا تفاقی که نتیجۀ سعاد[ا]ت اتصالات فلکی بود ظاهر شد [ه]منزلت الغ خانی ازمنصب ملکی وامیرحاجبی ، بجاه وعلو منصب خانی

(۱) مط:ولایات(۲) مط : آمد(۳) ا صل : د رمبا ذر ت و عز (٤) مط: گردکرد(۵) اصل : الوخانی(۶)مط: وخدمت درگاه (۷)اصل : شد(۸) اصل:الوخان(۹) قرآن،الرحمن۱۹-۲۲

(۱۰) مط: طاهر

رسید، روز سه شنبه سوم ماه رجب سنه سبع و اربعین و ستمائه از حضرت اعلی نیابت ملکداری و لشکر کشی و بختیاری با خطاب و اسم الغ خانی (۱) در حق آن بی بدیل و عنصر همایون صادر گشت و الحق آن لقب گوئی که نتیجه ا(لا) لقاب یتنزل من السماء (۲) بود، که ازان روزگار باز [کار] دولت ناصری بجد خدمتی و تهمتنی (۳) الغ خانی طراوت زیادت گرفته (۴) چون خطاب او الغ خان (۵) شد، برادرش ملك کریم حلیم صافی سیرت گزیده سریرت سیف الحق و الدین کشلی خان ایبك [سلطانی] طاب ثراه، که امیر آخر بود امیر حاجب شد (٦) و ملك تاج الدین سنجر ترخان (۷) دران وقت نایب امیر حاجب شد (۵) و امیر الحجاب علاء الدین ایاز ریحانی (۸) نایب وکیلدر شد، (که فرزند و نور دیدهٔ من است، و بهمه او صاف حمیده آراسته، و هیچ وصفی قوی تر از اخلاص خدمت الغ خان نیست اورا که زیادت باد) (۹).
و تفویض این مناصب روز جمعه ششم [ماه] رجب، سنه سبع و اربعین و ستمائه بود، و نایب امیر آخر (۱۰) اختیار الدین ایبك (۱۱) موی دراز امیر آخر شد، پس نهم ماه شعبان سنه سبع، روز دوشنبه، بر عزیمت جهاد

(۱) اصل: الوخانی ولی طوریکه پیشتر هم گفتیم درمط وراورتی درهمه موارد الغ خان است، که راورتی آنرا درینجا به خان بزرگ و (The Great Lord) ترجمه میکند، و این نام جز چند جای در نسخهٔ اصل سراپا الوخان نوشته شده (۲) مط: تتنزل من السماء (۳) اصل: بجد خدمتی تهبنتی الوخانی. مط: بحد خدمتی تهمتن الغ خانی، ولی این عبارات باستناد کلمه (جد خدمتی) که درصفحه گذشته آمده، و تقریب اسم تهمتن که درمط آمده، با لتقریب بکمك اصل و مط تعدیل شد، شاید به مقصد مؤلف نزدیك باشد و العلم عند الله (٤) مط: گرفت، (٥) مط: خطاب آن الغ خان، اصل: الوخان. (٦) مط: شد برادرش امیر آخر بود امیر حاجب گشت آن ملك کریم الخ .... تا طاب ثراه (٧) مط: تبر خان، راورتی تزخان (٨) مط: علاء الدین ایاز تبرخان زنجانی: که در یکی از نسخ ریحانی هم آمده راورتی: ایاز زنجانی (٩) کلمات مابین قوسین دراصل نیست درمط و ترجمهٔ راورتی آمده چون مسئله فرزندان مؤلف به شرح حال وی تعلق دارد، بنابران درین باره درتعلیقات آخر کتاب شرحی داده خواهد شد (ر:ا) (۱۰) مط: و نایب امیر حاجب آخر (۱۱) مط: ایتگین، راورتی کذا

ازحضرت نهضت فرمود، وگذارهٔ(۱) جون لشکرگاه شد، به غزا و جهاد اطراف[و] مواسات مشغول گشتند، تااین داعی را از خراسان خبری ازهمشیره آوردند، وتنهائی او بردل کار کرد (۲)، بخدمت الغ خان (۳) معظم به لشکرگاه رفته شد، واین معنی بازنموده آمد چندان تربیت وعاطفت فرمود، که در حیز تحریر نیاید، داعی مخلص خودرا که منهاج سراج است، تشریفات فرمود، یك سر اسپ کمیت [بازین معرق] (۴) و یکتا[ی] جامهٔ زر [بفت] ویك باره دیه (انعام) بقدرسی هزار جیتل، و تااین تاریخ آن انعام، هرسال بدین مخلص میرسد حق تعالی سبب مزید جاه ومملکت او گرداناد، واورا براعداءدین مظفرومنصور داراد.

وحال[این] داعی ودل نگرانی، بحضرت اعلی عرضه داشت، روزیکشنبه دهم (۵) ماه ذی القعده سنه سبع واربعین [وستمائه] ازبارگاه اعلی، چهل زنجیر (۶) برده وصد خروار بار جهت فرستادن خراسان، به نزد یك همشیرهٔ این داعی فرمان شد، ملك سبحانه تعالی دولت [و] سلطنه ناصری راتاانقراض عالم باقی داراد.

باچندین انعامات، روزدو شنبه بیست ونهم ماه ذی الحجه سنه سبع از حضرت، بروان کردن انعامات، بطرف خراسان عزیمت ملتان افتاد، ودراثنای راه بهرقصبه وشهر وقلعه که از متعلقان وخدم الغ خان معظم وصول بود، خدم آن درگاه چندان انعام واکرام وتعظیم نمودند، که چشم عقل در تحریر (۷) آن بماند، حق تعالی آن همگنان راقبول کناد (۸)

روز چار شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان واربعین وستمائه، به ملتان وصول بود، تالب آب جهلم رفته شد، وچون آن برده وبار بخراسان فرستاده آمد (۹) مدت دوماه دربای حصار ملتان، درمیان لشکر ملك بلبن مقام افتاد، که هوا بغایت گرم بود، چون موسم

(۱) اصل: وکداراا، شاید(گذارای جون) باشد، (۲) مط: دردل کارکرد، (۳) اصل: الوخان (٤) معرق: لگام با سیم آراسته وپارچهٔ باسیم آراسته (فرهنگ نظام) (۵) مط: درمتن دوم، درحاشیه بحوالهٔ یك نسخه: دهم، راورتی ۲ ذیقعده (٦) مط درمتن: چهل زنجیر(؟) برده، درحاشیه، چهل زنجیرپیل برده وچند خروار بار(؟) راورتی: چهل زنجیر برده وصد خروار بار. واستعمال کلمهٔ زنجیر با برده که انسان باشد مورد دقت است (۷) مط: در تحیر آن (۸) مط: از همگنان قبول کناد (۹) مط: شد

برشکال درآمد ، وباران رحمت بارید [بیست و ششم ماه جمادی الاولی ازملتان مراجعت نمود] ودوم جمادی الاخری (۱) بخدمت باز آمده شد (۲) و درین عهد قاضی القضاة جلال الدین کاشانی (۳) علیه الرحمه [که] قاضی ممالك هندوستان بود ، (چون مدت ایام آن یگانهٔ عصر انقراض پذیرفت)و تربیت الغ خانی درباب این مخلص دعا گوی بسیار بود ، بحسن عاطفت این داعی دولت خودرا به تجدید عهد قضاء ممالك مخصوص گردانیده (۴) وبرای اعلی اعلاه الله عرضه داشت ، روز یکشنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع وار بعین (وستمائه) کرت دوم قضاء ممالك حوالهٔ این داعی شد ، حق تعالی سلطان السلاطین ناصرالدنیاوالدین را در تخت سلطنت والغ خان معظم وخاقان اعظم رادربارگاه (مملکت و مکنت باقی وپاینده داراد.

روزسه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه تسع وار بعین [و ستمائه] رایات اعلی برطرف ولایت مالوه وکالنجر نهضت فرمود ، والغ خان معظم باحشم اسلام، چون بدان نواحی رسید ، جاهر اجاری (را) که رانهٔ بس شگرف [بود] وباخیل وحشم واتباع بسیار بود ، واستعداد تمام داشت ، ازاسپ [ومرد] وسلاح، منهزم گردانید ، (واورا) وولایت اورا مستاصل کرد ، واین رانه اجاری که جاهر نام بود ، مردی بس جلد وکاردان بود ، درعهد سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه ،در سال سنه اثنی (۵) و ثلاثین وستمائه ، که لشکرهای اسلام ، از بهیانه (۶) وسلطان کوت وقنوج ومهر ومهاون وکالیور ، نامزد نهب ولایت کالنجر شد ، وسر آن لشکر نصرت الدین تایسی (۷) معزی بود ، که بمردی وشهامت وکفایت وجلادت وکاردانی ولشکر کشی ، ازابنای جنس که ملوك آن عصر بود [ه وا]ند ممتاز بود ، مدت پنجاه روز بدان لشکر ار کالیور برفتند ، وغنایم بسیار بدست آمد ، چنانچه خمس سلطانی ، درین مدت نزدیك بیست و دولك حاصل شده بود [و] دروقت مراجعت از (۸) [ولایت] کالنجر ، ممر لشکر اسلام بران (۹) رانه اجاری

(۱) اصل : جمادی الاخر (۲) مط : بحضرت بادشاه رسیده شد (۳) اصل: کاسانی (۴) مط : تربیت وعاطفت الغ خان درباب این مخلص دعاگو گردانید وبرای اعلی اعلاه الله عرضه داشت الخ ... ولی صورت متن اولی و افضل است (۵) مط : اثنین ، (۶) اصل : تهانه (۷) مط : تابسی (۸) اصل: مراجعت آن ولایت (۹) مط: بدین رانه،

بود، فی الجمله آن(۱) رانه‌سر راه لشکر اسلام‌در [آن] مضایق [لورها] از آب کرانه بگرفت (۲) این‌داعی ازلفظ نصرت‌الدین تایسی شنید، که‌هرگز درهندوستان هیچ‌خصم پشت‌من ندیده، آن‌هندوك اجاری چنان برمن حمله [می] کرد که‌گوئی گرگیست، که‌دررمهٔ گوسفندان می‌افتد، ازپیش‌اومرا عطف بایست کرد، تا ازطرف‌دیگر درآمدم، واورا بزدم‌ومنهزم‌گردانیدم.

این‌حکایت بجهت آن آورده‌شد(تا) خوانندگان (۳) راروشن گردد، که‌شهامت وجهانگیری الغ‌خان (۴) معظم، تاچه اندازه‌بود ؟ که [بیك کشش] اینچنین خصمی‌را مقهور (ومنهزم) گردانید، وقلعهٔ نرول(۵) که حصنی نامدار است از (دست) تصرف او بیرون کرد، ودران سفر ولشکر [ی] از شهامت [وجلادت] وجهادآن نمود، که برروی‌روزگار یادگار بماند (۶) و روز دوشنبه بیست‌و سیوم ماه ربیع الاول سنه خمسین (۷)وستمائه، رایات اعلی (بحضرت باز آمد، مدت شش ماه بدارالملك‌جلال مقام افتاد، تاروز دو شنبه دوازدهم ماه شوال سنه خمسین وستمائه رایات اعلی) بطرف (۸) بالا [و]جانب‌آب بیاه نهضت فرمود، ودرین وقت ملك بلبن مقطع بدا اون بود، وملك قتلغ خان مقطع بهیانه (۹) هردوملك‌را استدعا بود، از حضرت‌اعلا، وایشان هردوباکل ملوك درین لشکر بدرگاه سرادق جلال حاضر بودند، چون رایات همایون باطراف آب بیاه رسید، عمادالدین ریحان‌درسر باملوك بساخت، وهمه‌را ازدولت‌الغ خانی (۱۰) حسد تمام، زحمت دادن گرفت ونظر (۱۱) حسادرا از(ان)رونق جلال اوتفاوت‌ظاهر(می) شد، قصدآن کردند، تامگر به شکارگاهی (۱۲) یا(در) مضیق لوره (۱۳) یادرگذر آبی‌ذات مبارك وعنصرهمایون (۱۴) الغ خانی (۲۰) را زحمتی‌دهند، ویاالمی رسانند، یریدون ان‌یطفئوانورالله‌بافواههم ویأبی‌الله الاان‌یتم‌نوره (۱۶) کاردولت الغخانی(۱۷) به‌عصمت‌محافظت

(۱) مط : این‌رانه (۲) مط : ازآب سندی‌بگرفت (۳)مط : خواندگان(٤) اصل: الوخان،
(۵) کذادراصل‌وراورتی ، مط: بزوریابزول- بزولی -که‌در صفحات گذشته شرح‌داده شد.
(٦) مط : ماند (۷) اصل‌خمس، مط وراورتی(۶۵۰ه)واین صحیح‌است. (۱۳)، مط: بجانب
(۹) اصل : بهتانه (۱۰) اصل : الوخانی (۸) مط : وورونق‌حساد (۱۲)اصل: بشکاری-
(۱۳) مط توره ، ولی‌لوره صحیح‌است، که شرح‌آن گذشت، (۱٤)مط : میمون (۱۵) اصل الوخانی (۱٦) قرآن ، التوبه ۳۲ (۱۷) اصل : اوخانی ، مط ، الغخان را

می‌نمود ، وخصمان‌را برعرض شریف و طبیعت لطیف او دست نداد چون آنچه درضمیر آن جماعت بود ، تیسیر نپذیرفت ، باهم اتفاق کردند ، بردرسراپردهٔ اعلی جمع شدند ، و بر رای اعلی عرضه داشت کردند (۱) که الغ خان (۲) رافرمان باید داد ، که بطرف اقطاع خودرود ، بدین جمله فرمان‌رسانیدند ، ازمنزل‌سدره ، روزسه شنبه (۳)سلخ ماه محرم‌سنه احدی وخمسین وستمائه ، بطرف هانسی باحشم واتباع [وخدم واشیاع] نهضت فرمود ، و چون رایات اعلی بحضرت بازآمد (خار)خارحسدالغ‌خانی(۴) باطن پرظلمت ریحانی(۵) رازحمت می داد، تابررای اعلی عرضه داشت کرد،که صواب (۶) آن باشد ، که الغ خان (۷) (معظم) رابطرف ناگورفرمان باشد تابرود ، وولایت هانسی بیکی ازشاهزادگان (جهان)طالعمره ، حواله می باید فرمود (۸) بحکم این (۹) رای [رایات] اعلی بطرف هانسی حرکت فرمود، والغ خان اعظم (۱۰)را (به) طرف ناگوررفته شد ، وآن‌نهضت درماه جمادی الاولی (۱۱)سنه احدی وخمسین[وستمائه] بود، وچون بطرف هانسی وصول بود، عمادالدین‌ریحان‌وکیلدرشد ، وفرماندهی [ایوان] سرادق جلال ، درضبط آورد ، بحکم آن حسدوخبث قضاء ممالك ازداعی دولت منهاج سراج درماه رجب سنه احدی و خمسین (وستمائه) صرف شد ، وبه قاضی شمس الدین بهرایجی مفوض‌گشت و به هفد هم ماه شوال همین سال (۱۲) بحضرت باز آمدند ، و ملك سیف‌الدین کشلی خان ایبك که برادرالغ خان (۱۳) معظم بود ، بطرف کوهپایه نامزدکرد، ونیابت امیرحاجبی حوالهٔ عزالدین بلبن داماد قتلغ خان‌گشت (۱۴) وهرشغل داری‌که بتربیت الغ خانی(۱۵)اختصاص داشت ، جمله راتبدیل وتحویل فرمود، وکارقرارملك(۱۶) آرمیده را به ترتیب (۱۷) ناصواب عمادالدین ریحان مشوش‌گردانید (۱۸)

---

(۱) مط : عرضداشتند (۲) اصل : الوخان(۳) مط : برین جمله رسانید از منزل میسره روزشنبه سلخ ... (٤) اصل : الوخانی(٥)مط: ریحان‌را (٦) اصل: صحاب(۷) اصل:الوخان (۸) مط : فرمایند (۹) مط : آن (۱۰) مط : معظم . اصل : الوخان اعظم ، (۱۱) مط : جمادی الاخر: راورتی جمادی الاولی (۱۲) اصل : شوال سنه خمس (۱۳) اصل : الوخان (١٤) مط : خان راشد (١٥) اصل : الوخانی ، مط : الغ خان (١٦) اصل : ملکی (۱۷) مط : رابرای ناصواب (۱۸) اصل : شد

و درین مدت الغ خان (۱) معظم (خاقان اعظم خلدت سلطنته) بطرف ناگوررفته بود(۲) به (جانب) ولایت رن تنبهور (۳) وبهندی، وچترور(۴) لشکر اسلام را ببرد، ورای رن تنبهوربا هردیو (۵) که اعظم رایان اصیل و بزرگتر(ین) ملوك هند [و] ست، لشکر کشید، تا الغ خان را [مگر] نکبتی تواند رسانید، حق تعالی وتقدس خواسته بود، نام نیك بندگان دولت الغ خانی برصحایف ایام بنصرت وفیروزی وظفرمخلد ماند، تمامت(آن) لشکر رای باهردیو، رااگرچه بس انبوه وباسلاح (٦) واسپ [خیار، وراوتان (۷) نامدار] بودند، منهزم گردانید، ومردان نامدار بسیار ازایشان (۸) بدوزخ فرستاد، وغنایم بسیار(کرد) واسپ و بردهٔ بی حساب بدست آورد(وسالم و غانم) ودرعصمت آفریدگار بخطهٔ ناگور که بوجود بندگان دولت الغ خانی (حضرت) بزرگ شده بود، باز آمد[و] چون [شهور] سنه اثنی وخمسین نوشد،

(۱) الوخان (۲) مط: رفت (۳) مط: رنتیور (٤) اصل: ومهترووالی وجتر، مط: وهندی وچترور، راورتی مانند متن. درحاشیه گوید: که بهوندی هم تلفظ میشود واشتباهادر نسخه مط آنراهندی ساخته اند، : که بهندی بهمین نام خیلی معروف است، وایلیوت هم چنین ضبط کرده، درآئین اکبری نیز بوندی ازپرگنه های چاتسو متعلق سرکاررنتبهور صوبهٔ اجمیراست (ص ۲۳– ج ۲) (٥) کذا درمط واصل، ولی راورتی ازجمله ضبطهای نسخ که باهردیو، ناهردیو ناهیردیو باشد ناهردیورا صحیح میداند، و گوید که نام راجپوتی است، وچند صفحه پیش که این نام آمده نیزنا هردیو رابرگزیده است. هودیوالا، درحواشی ایلیوت (۷٤۰/۲) گوید: که نام اصلی این راجه و یه گهورادیوا بود، و بنابران نمیتواند ناهردیوشود، وامیرخسرو نیز درخزاین الفتوح نام معبد باهردیورا آورده است، که املای باهر دیورا تأیید میکند. (٦) مط: باصلاح: (۷) کلمات بین قلاب درمط نیست، ودر ترجمهٔ راورتی موجوداست، وی راوتان جمع راوت راعیناً آورده، ودرحاشیه گوید: که درزبان بومی بمعنی پهلوان وقهرمان است، چون به قاموس هندی وانگلیسی دنکن فوربس رجوع شد، دران نیز راوت به معنی هیرو، پهلوان است، که لغت هندی باشد وایلیوت نیزاین کلمه رابمعنی هیروترجمه کرده است. (۸) مط: ومردان مبارز بسیار ایشان رابدوزخ فرستاد.

حال جماعت مظلو مان (۱) که بد ست تعدی و عزل ، بو ا سطه غیبت الغ خا نی (۲) درگوشه یی ما نده بودند ، چنا نچه ما هی بی آ ب، ومریض بیخواب ، شبان تا روز، وروزها تا شب از حضرت (مقد س) آفرید گارمی خواستند ، تاصبح دولت الغ خانی (۲)سرازمطلع جلال بر آ رد(۳) وظلمت [ظلم]ریحانی به نور(آفتاب) دولتالغ خانی(۳)مبدل (۴) گردد، حق تعالی دعاء خستگان(واقتراح شکستگان)را بعز (۵)اجابت مشرف گردانید ، و را یات منصور ا لغ خانی (۲) را [که] ازناگور برسمت (و) عزیمت جلال (٦) حرکت داد، بسبب(۷)آن بود ، که بندگان وملوك درگاه سلطنت، همه ترکان پاك اصل (و) تازیکان (۸) گزیده وصل بودند ، وعمادالدین مجبوب (۹) وناقص (بود)وازقبایل هند (وستان) برسرمهتران گزیده نسبت (۱۰) فرماندهی می کرد ،وهمگنان راازان حال تعب (۱۱) می آمد ، طاقت تحمل آن (مذ لت)نمی داشتند .

حال این ضعیف بران (۱۲) جمله بو د ، که ازدست جورآن جماعت متعدیان(۱۳) [ومفسدانومتمردان] که مخصوص به عمادالدین ریحان بودند ، مدت شش ماه ویا زیادت آن بود، که ازوثاق بیرون آمدن ، و به نمازجمعه رفتن مجال نداشت ، تا حال دیگران [که همه درصفحه مقابل نبشته شده] که هریك ازبزرگان (۱۴) وملکان جهانگیرو فرمان دهان (و) خصم شکن بود ند ، د رتحت آ ن مذ لت چه گو نه بود ه با شد ؟ (۱۵)

فی الجمله ملوك هندوستان ازانجاکه بلا د (۱٦) کره وما نکپور وشهراوده(وبالاتراست) تا بداون ، وازطرف تبرهنده وسنام [کهرام] وسامانه ، و[تمام] سوالك ازخد مت الغ خان(۱۷)(معظم)التماس(۱۸) مراجعت نمودند (بحضرت) ارسلانخانازتبرهنده لشکربیرون آورد(ند) وبت خان (۱۹) ازسنام ومنصورپوربیرون آمد، و الغخان (۲۰)ازطرف

(۱) مط : مظلوم (۲) اصل : الوخانی (۳) مط : برآورد (٤) مط : متبدل (٥) مط : بشرف (٦) مط : حضرت (۷) مط : و سبب (۸)اصل : تادررکاب گزیده (۹) اصل: محبوب ولی مجبوب بمعنی مقطوع ودمبریده است (۱۰) مط : نسب (۱۱) مط: الفت (۱۲) مط : برین (۱۳) اصل : که آن دست جماعت معتقدان (١٤) مط : ترکان (١٥) اصل : باشند (١٦) اصل : بدان (۱۷) اصل : الو خان (۱۸) اصل : داعی مراجعت (۱۹) مط : بنخانه راورتی : ملك سیف الدین بت خان ایبك خطائی ازسنام (۲۰) اصل: الوخان

ناگور و سوالك حشمها جمع کرد، و ملك جلال الدین مسعود شاه ابن السلطان(۱) از طرف لوهور بدیشان پیوست، وروباطراف حضرت نهادند، وعماد الدین ریحان بحضرت درگاه عرضه داشت، تابا رایت (۲) اعلی، عزیمت دفع (۳) بندگان خود کند، لشکر از دهلی بطرف سنام بردند، و الغ خان معظم درحوالی تبرهنده بود، باملوك (دیگر)، این داعی ازحضرت عزم (۴) لشکرگاه اعلی کرد، که در شهر بی درگاه اعلی (۵) ماندن ممکن نبود، روز شنبه بیست وششم ماه مبارك رمضان [عمت برکته] سنه اثنی (٦) وخمسین [وستمائه] به لشکرگاه اعلی رسید، وشب قدر دربارگاه اعلی دعا ئی گفت.

دوم روزچهار شنبه بیست و هفتم (۷) ماه مبارك رمضان در اثناء راه (۸) هردو لشکر بهم نزدیك شدند، ویزك بهم رسید (۹) و تشویش عظیم در لشکر ظاهر شد (۱۰)

عیدفطر به سنام نماز گزارده شد، (روز) شنبه (هشتم) شوال رایات اعلی بطرف هانسی مراجعت فرمود، وملك جلال (الدین) و الغ خان معظم باملوك دیگر بطرف کیتل (۱۱) حرکت کردند، جماعت ملوك وامراء ازجانبین در اصلاح (حال) طرفین سخن گفتند، سپهسالار قره جماق (۱۲) که از بندگان خاص الغ خان (۱۳) بود، برجولیت معروف، ازطرف لشکرگاه الغ خان(۱۳) برسید، امیرعلم سپاه حسام الدین قتلغ شه (۱۴) آن امیرفرشته صفت بسیارصداقت (۱۵) نیکوسیرت (که) ازدیگرامرا به کبرسن موصوف بود نامزدشد، (با) سپهسالارقره جماق، وملك اسلام قطب الدین حسن [بن] علی طالب ثراه هرجدوجهد که امکان داشت، [دراصلاح جانبین] بجای آورد[ند] والتماس جملهٔ ملوك ازحضرت (اعلی) این (۱٦) بود، که همه سر برخط فرمان درگاه جهان پناه داریم، الا آنچه از کید وحرکات فاسده عماد الدین ریحان ایمن نیستیم، اگر (او) از پیش تخت سلطان

---

(۱) مط: بن سلطان (۲) مط: تا رایات (۳) مط: رفع (٤) مط: عزیمت (٥) مط: درشهر بردرگاه اعلی مقام میبود (٦) مط: اثنان (۷) مط: بست هشتم، راورتی کذا (۸) مط: کوچ (۹) مط: پیوست (۱۰) مط: گشت (۱۱) مط: کیتهل
(۱۲) دریکی ازنسخ مأخذمط: قره جاق. راورتی گوید که این نام دریك نسخهٔ قدیم تر (قره قماج) هم آمده، ولی متن مط وراورتی واصل قره جماق است (۱۳) اصل: الوخانی (۱٤) مط: حسام الدین قتلغ (۱٥) اصل: خلافت (۱٦) مط: آن

(۱) بطرفی نامزد گردد (۲) ماجمله (به) بندگی درگاه پیوندیم ، وسر خدمت برخط امتثال اوامر اعلی (به) نهیم .

چون رایات اعلی ازطرف هانسی بطرف جیند (۳) حرکت فرمود ، روز شنبه بیست و دوم شوال سنه اثنی وخمسین وستمائه ، عماد الدین ریحان از وکیلدری (۴) معزول شد ، والحمدلله علی ذالك وسائر نعمائه ، ایالت بداون حوالهٔ اوشد ، وعزالدین بلبن نایب امیرحاجب بطرف لشکرگاه الغ خان رفت . روز (سه) شنبه سیوم ماه ذی القعده ملك بت خان (۵) ایبك خطائی علیه الرحمه به لشکرگاه [اعلی] رسید ، بجهت اتمام [مصالح] صلح ، واینجا حدیث عجب (۶) است که این داعی بران حال مطلع بود وآن آنست : که عمادالدین ریحان باجماعت اتراك (که) اندك مایه مخالفت الغ خان معظم درمزاج ایشان مرکب بود ، تدبیر کردند ، که بت خان (۵) ایبك خطائی را چون بدرسرای اعلی آید ، در (۷) دهلیز سراپرده بزیر تیغ آرند ، تاچون آن خبر بلشکرگاه الغ خانی رسد ایشان عزالدین بلبن را بزیر تیغ آرند واین صلح پیوسته نگردد ، (تا) عمادالدین ریحان بسلامت بماند ، و الغ خان را بحضرت آمدن میسر نگردد (۸) چون این مزاج ملك قطب الدین حسن را معلوم شد ، الغ (خان) خاص حاجب شرفا لملك رشید الدین (حنفی) را [به] نزدیك ملك بت خان (۵) ایبك خطائی فرستاد ، که صواب آنست : که بامداد بموضع خود ساکن باشد ، وبدر سراپردهٔ (۹) اعلی نرود (چون بنا) بدین (۱۰) اعلام بت خان از درسرای رفتن توقیف کرد (۱۱) تدبیر [ملك] عماد الدین ریحان بآن (۱۲) ترکان مخالف راست نیامد ، وا کابررا ازان حال علم حاصل شد [ضرورت] عمادالدین را بحکم فرمان اعلی ازلشکرگاه بطرف بداون روان کردند ، روز سه شنبه هفتم ماه ذی القعده سلطان السلاطین وملوك درگاه اعلی ، برای اصلاح جانبین داعی دولت منهاج سراج را فرمان داد ، تاجمله راعهد [وبیعت] داده آمد ، (ودیگر) روز چهارشنبه الغ خان معظم بادیگر ملوك بخدمت درگاه اعلی پیوستند ، ودست بوس حاصل کردند ، والحمد لله علی ذالك .

---

(۱) مط : تخت اعلی (۲) مط : شود (۳) اصل : جند (٤) مط : ازوکالت معزول (۵) مط : بنخان . راو رتی و اصل مانند متن (٦) مط : عجب (۷) مط : بدهلیز (۸) مط : نشود (۹) اصل : سرای برده (۱۰) مط : بربن (۱۱) مط : درسرای نشستن توقف (۱۲) مط : باآن

و رايات اعلى مراجعت كرده ، و الغ خان معظم در دولت و ركاب همايون ، روز چهارشنبه نهم ذى الحجه بحضرت دهلى باز آمد(ند) واز فنون الطاف ربانى آن بود ، كه دران مدت از آسمان باران رحمت نيامده بود ، ببركت قدم الغ خان در رحمت (ربانى) كشاده شد (۱) و باران كه سبب حيات نبات و ناميات (و) خلق وحيوانات بود برزمين آمد ، و جملهٔ خلق (۲) مقدم مبارك او را بر جهانيان به فال (۳) گرفتند ، و بوصول موكب همايون او همگنان شاد(مان) ومستبشر شدند ، (۴) وحق تعالى را بدان موهبت جسيم شكر گفتند . چون [سال] سنه ثلث وخمسين(۵) درآمد ، بواسطهٔ حادثهٔ كه درحرم سلطنت ظاهر شد و هيچ يكىرا بران سر اطلاع نه بود ، روز چهارشنبه هفتم ماه محرم سنه ثلاث وخمسين قتلغ خان را ايالت اوده فرمود(ند) و بدان(۶) طرف روان شد ، و درين وقت اقطاع بهرايچ بعماد الدين ريحان رجوع شده بود. (۷)

وچون دولت الغ خان (۸) معظم شعلهٔ انوار باظهار رسانيد ، و باغ رضا (۹) نضارت گرفت ، ومفتاح فضل ربانى درهاى بسته (۱۰) گوشه ماندگان را بر كشاد(۱۱) يكى ازان جمله داعى دولت [خواه] سلطانى و(دو لتخواه جلا دت) الغ خان (۱۲) منهاج سراج جرجانى(۱۳) بود ، كه بدست طعن خصمان وتعدى ظلم خصيمان (۱۴) درزاويهٔ عزل ومحن و گوشهٔ شدت وشماتت مانده(بود) ، به تربيت وعاطفت الغ خانى (۱۵) كه بهراى اعلى اعلاه الله عرضه داشت تا روز يكشنبه هفتم ماه ربيع الاول سنه ثلاث وخمسين وستمائه ، كرت سيوم قضاء ممالك و مسند حكومت بدين (۱۶) داعى مخلص دعاگو ناشر ثنا مفوض گشت ، وعنايت ان الذى فرض عليك القرآن لرادك الى معاد (۱۷) درحق اين ضعيف ظاهر شد ، ملك تعالى سلطنت ناصرى ومكنت الغ خانى را تاقيام قيامت آسمانى در جهانبانى باقى و(پاينده) دارد بمحمد و آله اجمعين .

چون قتلغ خان به اوده متوجه گشت ، مدتى برآمد ، حوادث ايام

---

(۱) مط : بكشاد (۲) مط : وخلق جمله (۳) اصل : تفاو ل(۴) مط : گشتند(۵) اصل : خمس وثلثين . (۶) مط : بران ، (۷) مط : دران وقت ايالت بهرايچ مفوض به عماد الدين ريحان شده بود (۸) اصل: الو خان (۹) مط : با[illegible] (۱۰) مط : سينه (۱۱) مط : بكشاد ، (۱۲) اصل: الوخان(۱۳) اصل : جورجانى (۱۴) مط : دشمنان، (۱۵) اصل : الوخانى ، (۱۶) مط : بدين (۱۷) قرآن ، القصص ،

باعث آن شد، که مخالفتی ظاهر گردد وازحضرت چندکرت فرمانها نافذگشت ، دران باب اهمالی رفت ، وعمادالدین ریحان دراشتعال (۱) نوایرفتن (۲) جدمی نمود، تامگر بمکر وحیل (۳) آفتاب دولت الغ خانی بکاه گل تدبیرفاسدخوداندایش(۴)کند، وماه رایت (۵)عزت خاقانی را بداغ(٦) تلبیس خوددرطی آرد(۷) فاماعنایت الازلیه ؛ کفایة الابدیة دافع (۸) آن شر می بود ، تا ملك تاج الدین سنجرماه پیشانی دام اقباله که درقید وحبس ملك قتلغ خان مانده بود، وازحضرت ایالت بهرایچ حوالهٔ اوشده(۹) وبدین سبب در بند افتاده بود ، بحیل مردانه خودرا ازاوده و[از]دست متعدیان خلاص داد و درکشتی ازآب سرو (۱۰) عبره کرد ،وباندك سوار(ی) بطرف بهرایچ رفت.

[و] تقدیر آفریدگار چنان بود، که دولت ترکان قاهر طالع شد ومنصب هندوان ، به تحت الثرای مقهوری فرو رفت ، و عمادالدین ریحان از پیش منهزم گشت واسیرشد ، وآفتاب حیات او بغروب ممات فرو شد و[به] سبب فوت او کارقتلغ خان فتورپذیرفت ، وحادثهٔ آن (۱۱) در بهرایچ در رجب سنه ثلاث و خمسین وستمائه بود ، چون آن فتنها در هندوستان قایم شد ، وبعضی ازامراء سرازربقهٔ [خدمت] درگاه اعلی بکشیدند ، بضرورت دفع آن فتنه وتسکین (دولت)قاهرهٔ ناصری رایات اعلی روز پنجشنبه سلخ ماه شوال سنه ثلاث و خمسین [وستمائه] بعزیمت هندوستان ازحضرت [دهلی] حرکت فرمود .

چون به تلپت (۱۲)سرادق اعلی نصب شد، لشکر سوالك راکه اقطاع (۱۳)الغ خان(۱۴) معظم بود ، بسبب مصالح استعداد لشکری توقف افتاد [۱۵)ملك الغ خان(۱۴)معظم وخاقان اعلی خلد(ت) دولته(۱٦)ازمقام تلپت بطرف هانسی نهضت فرمود ، روز یکشنبه هفدهم ماه ذی القعده

(۱) مط : اشتغال (۲) اصل : ر فتن، (۳) اصل : بجبال حیل ـ (٤) مط : اندیش ، ولی همان اندایش که حاصل مصدراندودن است صواب است (٥) مط : ومهتاب عزت(٦) مط : بزراع (۷) مط : آورد (۸) اصل: دفع (۹) مط : بدومفوض گشته و بدین (۱۰)دریکی از نسخ مأخذمط : سرو، راورتی می نویسد، که سرو به سرجو هم تبدیل شده،وبهرایچ بر کنار غربی آن واقع است (۱۱) مط : او (۱۲)اصل : تلپت ، ولی تلپت یا تلپهت در سیزده میلی جنوب شرقی دهلی است (۱۳) مط : اقطاعات (۱٤)اصل ، الو خانی،(۱٥) مط : توقفی افتاده بود (۱٦) مط : سلطنته ،

سنه ثلاث وخمسين[وستمائه] چون بخطهٔ هانسی رسید ، برسبیل تعجیل هرچه‌تمامترفرمان‌داد ، تا جمله لشکرهاء سوالك برهانسی وسرستی وجنیدوبرواله(۱) واطراف آن بلاد ، درمدت چهار (ده) (۲) روزجمع شدند، باستعدادوآلت‌وعدت واهبت (۳) تمام.گوئی‌کوه‌آهن در وقت سکون‌ودریاءپرجوش به هنگام‌حرکت بود (ند)سیوم‌ذی‌الحجه‌بحضرت دهلی وصولش بود (۴) وهژده روز درحضرت بجهة زیادت استعداد وجمع‌فرمودن [با] لشکر میوات کوهپایه مقام‌فرموده ، نوزدهم ماه ذی‌الحجه بالشکر وسلاح‌آراسته ، وصفهای مبارزت پیراسته (۵) متوجه‌لشکر(گاه)اعلی‌شد، درماه‌محرم باطراف اوده رسیدند،قتلغ‌خان وامرأئیکه‌متابع اوبودند ، اگرچه همه بندگان درگاه اعلی‌بودند اماچون به‌سبب [حوادث] وموانع ضروری‌ایام ، غباری برچهرهٔ دولت ایشان نشسته‌بود ، از اوده بر [لب] آب سرو (۶) عبره‌کردند ، واز پیش رایات اعلی‌عطف نمودند ، به‌حکم فرمان اعلی ، درماه محرم سنه اربع و خمسین [وستمائه] الغخان (۷)معظم بالشکر [هاء] بسیار ایشان را تعاقب نمود ، چون تفرقه برایشان راه یافت ، و جنگل های هندوستان گشن (۸) ومضایق لورها (۹) والتفاف اشجار بسیار (۱۰) الغخان‌معظم‌ایشان‌رادرنیافت ،وتانزدیك‌بتهی کور (۱۱) وسرحدهای

(۱)اصل : جندیروا له ، ولی‌درمط وراورتی مانند متن‌وهمین هم صحیح است ، چه جیند بیشتر مذکور افتاد،اما بروالهبقرارضبط‌آئین‌اکبری (ج۲ص۲۸)درسرکارحصار فیروزه‌صوبهٔ دهلی درقطار هانسی‌وغیره واقع بود ، که بقول راورتی در اتلس هند بطول ۷۵ درجه و ۵۹ دقیقه وعرض ۲۹ درجه‌و۲۲ دقیقه افتاده‌وفاصلهٔ‌آن‌ازحصار فیروزه۱۹میلست‌بطرف‌شمال.
(۲) راورتی : ۱٤ (۳) اهبت : بضم اول بمعنی عدت وتیاری سفراست (المنجد) در نسخهٔ اصل رهبت نوشته شده که درینجا معنی آن موافق نمی‌افتد (٤)مط : بحضرت دهلی وصواش بود سیوم ذی الحجه وهژده روز (۵) مط : وصفها بمبارزان پیراسته ، (٦)اصل :سرودکه‌شرح‌آن‌گذشت(۷)اصل: الوخان (۸)مط: درمتن‌گشتن ،درحاشیه:کستن ، تسکین و سکن ولی همهٔ این‌ضبط ها غلط وگشن اصل بمعنی انبوه و غلو صحیح است (۹) مط : بورها ـ ولی لورها صحیح‌است که شرح‌آن در حواشی‌گذشته‌گذشت (۱۰) اصل : واشعاب اشجارهابسیار . مط : والتفات اشجار بسیار ، که‌ازین دوگونه ضبط ، اصح‌آن (التفاف اشجاربسیار)برآورده‌شد . (۱۱) کذا فی‌الاصل ، مط : بشن‌پور ، راورتی: بدی کوت ،که‌در نسخ خطی وی بصورمختلف : بتی کور،نهی‌کور ، یتی کهور ، پتی‌کور ، بسی کور ، سهی کور ، ضبط شده که باوسایل موجوده صحت یکی ازین صورمعلوم نشده

نهضت بکشید و در جمله آن دیار سیاست برا[نگان را] نهب فرمود،
و باغنایم بسیار و بخدمت درگاه اعلی باز آمد، سالماً وغانماً. وچون
از [بنده] الغ خان معظم بالشکر (ها) از آب سر وعبره کرد، رایات اعلی
بجانب حضرت مراجعت فرمود، چون از تعاقب آن امرا روی بدرگاه
اعلی آورد(۱) خدمت سراپردهٔ سلطنت را بحد کسمندی(۲) دریافت
(روز سه) شنبه ششم ماه ربیع الاخر(۳) سنه اربعین وخمسین وستمائه
[ب]رلب آب تنگک عبره کردند، روز سه شنبه بیست و چهارم (۴) ماه
ربیع الاخر سنه اربع [ب]دار الملک جلالت رسیدند (۵)

چون قتلغ خان [با] سلطان[یه] [ب]درهند و ستان مجال مقام نیافت،
در میان مواس (۶) بطرف سنتور رفت و در آن جبال تحصن
(۷) ساخت، و متمنعان او را خدمت می کردند، که ملکی بس
بزرگ بود، و از (۸) اکابر بندگان حضرت و ملوک ترک بود، و بر
همگنان حقوق ثابت داشت، هر کجا که میرسید بجهت حقوق ماتقدم
او و نظر بعواقب امور او [ر]ا عزیز داشت می نمودند، چون بجبال سنتور
تحصن داشت (۹) رانه ریبال هندو (۱۰) که درمیان هندوان مهتری داشت
وعادت آن جماعت محافظت ملتجیان بودی، او را خدمت کرد[ه] اند[.]
چون (آن) خبر بسمع اعلی رسید رایات اعلی در اوایل ربیع الاول سنه
خمس وخمسین وستمائه، برعزیمت سنتور نهضت فرمود، الغ خان (۱۱)
معظم با حشمهاء خاص وملوک حضرت [در] میان جبال جد وجهد وافر
نمود، و غزو ها بسعت واجب داشت، و در مضایق جبال وشعاب راسیات
در(۱۲) شخهاء کوه (آن) شستبر[ه] نمود، که چشم عقل [در آن] حیران

(۱) مط: نهاد (۲) اصل: کمندی، ولی کسمندی صحیح است وشهرکیست درضلع لکنهو در پنج میلی شمال شرقی ملیح آباد، که دارای مساجد قدیم ومقبره یی بنام گنج شهیدان است و گویند که در جنگها با هنود کشته شده اند (هودیوالا ۷۴۱/۲) (۳) مط: ربیع الاول، که دریکی از نسخ الاخرهم آمده، راورتی نیز ۱۶ ربیع الاول آورده (۴) راورتی: چهارم ماه ربیع الاخر (۵) مط: وصول بود (۶) مط: مساس (۷) مط: تحصین (۸) اصل: بود او را اکابر بندگان (۹) مط: کرد (۱۰) کذا فی الاصل، مط: رانه دیبال هندی. راورتی: رانه رینال یا رنپاله، وی گوید: که در یك نسخه ریبال، و در دیگر نسخه ها دیبال ودربرخی هم رنپال آمده، که نام هندیست وصورت آخر آن صحیح است (۱۱) اصل: الو خان (۱۲) مط: ده

ماند، تابحصار(وخطهٔ) سلمور برفت ، كه‌متصرف این(۱) رای بزرگست ، وجمله‌را نگان اطراف او را بزرگ داشت [و] خدمت كنند (۲)
(و)او از پیش لشكر الغ خانی فرار كرد ، وبا زار گاه شهر سلمور تمام بدست لشكر اسلام نهب شد، وبندگان الغ خان بران موضع كه هرگز لشكر اسلام‌در هیچ عهدی بدان موضع نه رسیده بودند استیلا یافتند (۳) وبه فیض (و)فضل آفریدگار جل‌وعلی (و) تایید نصرت ربانی باغنایم بسیار بحضرت (اعلی‌و)دارا لملك جلال درظل[رایات] همایون سلطنت بیست‌و پنجم‌ماه ربیع‌ا لاخر سنه خمس وخمسین و ستمائه وصول یافت (۴) [و] چون رایات اعلی بحضرت باز آمد ، ملك قتلغ خان از كوه سنتور (۵)بیرون آمد، وملك[بلبن‌ازولایت سند بحوالی‌آب بیاه آمده‌بود ، هردو ملك بزرگ قتلغ‌خان و] كشلوخان بلبن بهم پیوستند، وروی بطرف سامانه و كهرام نهادند ، وبولایت تعلق كردن گرفت .
وچون‌خبر(آن) جمعیت‌وجرأت بسمع‌اعلی‌رسیدملك الغ‌خان معظم خلدت ملكه(٦)وملك كشلی‌خان [امیرصاحب] را با ملوك‌حضرت‌وحشمها نامزد دفع آن فتنه‌فرمودند،روزپنجشبه پانزدهم‌ماه‌جمادی‌الاولی سنه خمس وخمسین وستما ئه ، الغ‌خان معظم ازدهلی حركت فرمود ، وبرسبیل تعجیل ، تا درحدود كیتهل براند [وملك‌بلبن] و ملك قتلغ خان دران اطراف بودند چون بهم‌نزدیك شدند ، همه برادران وهمه (۷) یاران یك‌دیگر دوحشم‌ازیك‌دولت ، دوفوج ازیك حضرت ، دولشكر از یك خانه، دوجوف‌ازیك‌بطانه (۸) هرگز حال ازین بوالعجب ترنتوا ندبود، همه با هم ازیك كیسه وهم‌نمك بریك كاسه ، شیطان‌ملعون، درمیان ایشان چنین تفرقه ظاهر كرد ، جماعت دیو مردم ، برای‌غرض‌نفسانی و ترهات (۹) شیطانی [مخالفت] در میان می انداختند ، وعلم فتنه می‌افراختند، وازبرای رونق كار خودمیان [آن]برادران [یگانه] كار[ی]دیگرمی ساختند .

---

(۱) مط : كه بتصرف آن (۲). مط : كنند ، (۳) مط : نهب شد برمواضعی استیلا یافتند بندگان الغ‌خانی كه هرگز لشكراسلام در هیچ عهدی بران نرسیده بود وبه فیض (٤) مط : بود (٥) كذا فی‌الاصل و را و رتی ، مط : كوه سلمور (٦) مط : سلطنته ، (۷)مط : وجمله (۸) اصل : دوجوق از یك سلطانه. ولی بطانه‌متن بمعنی آستراست(نصاب) (۹) مط : نزغات .

الغخان (۱)معظم بحکم تدبیر صائب (۲)[خود] حشم خاص را با[حشم] ملك شیرخان ، که برادر و پسر عم او بود ، از حشم قلب سلطانی جدا می کرد(۳) وملك کشلی خان امیرحاجب را که برادر صلبی او بود ، باملوك درگاه حشم قلب وپیلان جدا می کرد(۳) چنانچه دو صف لشکر، ودوسماطین شگرف می نمود ، وهر دو لشکر درحوالی سامانه و کیتهل به نزدیك هم [دیگر] رسیده وهمگنان منتظرمصاف شده (۴) که بوالفضولان (۵) دستاربند ، ازحضرت دهلی بخدمت ملك بلبن ، و(ملك) قتلغ خان مکتوبات درقلم آوردند ، واستدعا نمودند ، که دروازها [ی شهر] بدست ماست ، شما را بطرف شهر باید آمد ، که شهر از حشم خالی است (٦) وشما بندگان درگاه اعلی ، و بیگانگی در میان نی ، چون بجانب شهر(۷) آمده شود ، و بخدمت تخت سلطان (۸) اعلی (پیوسته آید ، الغ خان) باآن لشکر (۹) بیرون بماند ، وکارها بمراد [ما] گردد ، [و] آنچه عرض (داشت) [است] جمله تیسر پذیرد ، وبحصول پیوندد ، وجماعتی ازمخلصان حضرت سلطانی وهواخواهان (۱۰)(خدمت)الغخانی (۱۱) را این اندیشه مخالفت چون معلوم شد ، برسبیل تعجیل بخدمت الغ خان عرضه داشت درقلم آوردند ، وازحضرت الغ خانی عرضه داشت ، بحضرت تخت رسید ، تا مخالفان را از شهر اخراج کنند ، و تمامت آن قصه (۱۲) درمیان [ذکر]دولت سلطانی ناصری (اعلاه الله شانه) بتقریر پیوسته است .

و کیفیت آنکه ، آن نامها چه کسان درقلم آوردند ، حق تعالی ، از ایشان درگذراند و از نفاق شان توبه دهد(۱۳) ودراثنای این حالت که هردو لشکر بهم رسیدند(۱۴) شخصی فلان نام که اورا پسر فلان گفتندی ، ازطرف ملك بلبن کشلوخان به جاسوسی بیامد ، وخودرا چنان نمود ، که بخدمت [الغ خانی] آمده است ، و ازطرف ملوك وامرائی که در[ضد] خدمت ملك بلبن بودند ، تقریر کرد(۱۵) که همگنان خدمت الغخان را خواهانند ، و اگر خط امان ودست راستی و عهدی بود ، و مرا که بخدمت

(۱) اصل: الوخان (۲) مط: صواب (۳) مط: میفرمود (٤) مط: شدند (۵) اصل: بوالفضول آن (٦) مط: خالی است ازحشم (۷) مط: چون بدین جانب آمده شود ، (۸) مط: سلطنت (۹) مط: حشم (۱۰) اصل: هواخواه (۱۱) اصل: الوخانی (۱۲) مط: این قصه (۱۳) مط: دهاد (۱٤) مط: بهم نزدیك شده است (۱۵) این کلمه را در اصل کرم خورده ،

آمده‌ام، ثانی واقطاعی معین‌شود، جمله ملوك وامراء [ملك] بلبن‌را بخدمت آرم، در سلك دیگر بندگان منسلك (۱) گردانم.

ازحضرت الغ‌خانی(۱۱) چون مزاج آن شخص درسرمعلوم شده بود، فرمان داد: تاجمله لشکر (ها) رابروی عرض کردند (۲) چنانچه تمامت لشکر (۳) راباآلت وعدت واستعداد و پیلان، با بر گستوان، درنظرآورد، پس‌مکتوبی بوجه سردرقلم‌فرمان آمد، به‌نزد یك امرا وملوك ملك بلبن، که مکتوبات شما درنظر آمد (و) آنچه مقصود بود به‌وقوف پیوست، شك نیست، [که] اگرچه مطاوعت بخدمت‌پیوسته‌شود، جمله رااقطاع ونان‌فراخورهریك بلکه زیادت‌ازان‌فرموده آید، واگرچه برخلاف آن باشد، هم‌درین‌دوروزجهانیان رامعلوم ومبرهن گردد که کار[های] هریك بزخم تیغ آبدارو سنان آتش بار بکجا رسد(۴)وسرگردان به بند کمند مقدرت (۵) بسته، بپای علم ورایات اعلی چگونه آرند؟

چون[آن] مکتوبات (۶) برین وجه، شهد با سم، و نیش با نوش ولطف وعنف مختلط درقلم آمد، وآن شخص باز گشت وبخدمت ملك بلبن عصمه‌الله، باز گفت‌ومکتوبات باز نمود (۷)عاقلان‌را مزاج معلوم باشد (۸) که حال مخالفت میان امراء و ملوك بکجا رسد (۹) درین میان مکتوبات شهر برسید وملك بلبن باملك قتلغ‌خان‌روی بحضرت‌نهادند، وبی‌مرادمراجعت نمودند، بعدازدوروز عزیمت‌ایشان‌الغ‌خان (۱۰) معظم‌را روشن گشت(۱۱)منقسم‌خاطرشد(۱۲)تاحال (به)حضرت‌وتخت‌سلطنت‌چگونه باشد؟ تااز شهر بعدازظهور آن(۱۳)حال عجب، مکتوبی (۱۴) بخدمت الغ‌خان(۱۰)رسید که‌سالم‌وغانم درعصمت آفریدگار، وحفظ وحیاطت (۱۵)ربانی روزدوشنبه‌دهم‌ماه جمادی‌الاخری(۱۶) سنه خمس وخمسین

---

(۱) مط: مرتب، (۲) مط: عرضه دارند (۳) مط: تمام حشمهارا با (٤) مط: یك جارسد(٥)مط: به‌بند کمند‌تقدیر(٦) اصل: مکتوب(۷) اصل: بلبن‌پیوست عصمه‌الله‌وملوك آنچه گفتند بازنمود(۸)مط: شد (۹)مط: وملوك مامور یکجارسد، (۱۰)اصل: الوخان(۱۱)مط: معظم را معلوم‌شد،(۱۲) :مط: گشت،(۱۳)مط: این ،(۱٤)مط: مکتوبات(۱۵) حیاطت، بمعنی حفظ ونگهداریست (المنجد) (۱٦)اصل: جمادی‌الاول ،راورتی: دوشنبه ۱۰ جمادی‌الاخری ٦٥۳ ه چون بتاریخ ۱٥ جمادی‌الاولی(٦٥٥ ه) طوریکه درمتن سابق گذشت، الغ خان از دهلی حرکت کرده بود بنابران درینجاباید جمادی‌الاخری سال (٦٥٥ه) باشد، و (٦٥۳) راورتی سهو صریح است.

وستمائه ، بحضرت رسید، مدت هفت ماه موکب اعلی ، در شهر بود، و
(۱) در اوایل ذی الحجه سنه (خمس) وخمسین لشکر کفار مغل بطرف
زمین سند برسید ، و سر آن ملاعین ساری نو ئین (۲) بود ، و ملك
بلبن چون شحنهٔ آن جماعت آورده بود بضرورت نز دیك ایشان رفت،
ولشکرها حصار ملتان فرودگر فتند (۳)
چون آن خبر بحضرت اعلی رسید، خاقان معظم الغ خان اعظم [بر] رای
اعلی عرضه (۴) داشت کرد ، که صواب آن باشد ، که رایات همایون
[سلطنت] حفت بالنصر والظفر ، ازحضرت اعلی حرکت کند، سال سنه ست
وخمسین وستمائه نو شده بود، و رایات اعلی ، دوم روز [ماه] محرم
سنه ست ، بطالع سعد بیرون رفت ، ودر ظاهر دهلی سرا پردهٔ جلال
نصب شدودر حال به استصواب الغ خان معظم (۵) با طراف ممالك (و)
[بجا نب] اکابر ملوك و خانان و لایات و سر حدها فرمان
اصدار یافت، تاجمله باستعداد تمام روی بخدمت درگاه [جهان پناه] نهند
وروزعاشورا درسرا پردهٔ سلطنت که هموا ره بنصرت وفیروزی نصب باد
واطناب (٦) دولتش به مسامیر ثبات منوط ! این داعی را بحکم فرمان
عقد تذکیری (بود) مقصور بر تحریص جهاد وثواب غزوات ، وجد
نمودن در محافظت مراتب اسلام ، وخدمت درگاه اعلی بامتثال اوامر
اولوالامر (ی) زاده الله (تعالی) نفاذاً .
(اول) الغ خان (۷) معظم بالشکر آراسته وحشم بسیار بموافقت
درگاه (۸) همایون سلطنت بیرون آمد ، وجمله ملوك موافقت
نمودند ، وحشمها جمع شد [ند] چون خبر این (۹) جمعیت به لشکر
(گاه) ملاعین مغل رسید ، ازسرحدها که تاخته بودند ، پیشتر نیامدند
وجرأت نه نمودند ، وصواب آن بود (۱۰) که مدت چهار ماه
یازیادت ، در (ظاهر) شهر [ها] جمع بودند ، وبهر طرف ازاطراف

---

(۱) مط: تادر اوایل (۲) راورتی گوید که این نام سالی نوئین هم ضبط شده که لام آن به (ر) ابدال شده است (۳) کذا دراصل ، درمط : ونسخ راورتی چنین است : وکنگرهای حصار ملتان فرود فتند ولی این عبارت به تکلیف راست می آید، واگر رای رفتند رامضموم بخوانیم ـ باید بغماو چپاول مغول را افاده کند، ولی عبارت متن که ازاصل منقول افتاده، پاکیزه و واضح الدلاله است.
(٤) مط : عرضداشت کرد (۵) مط:اعظم ، (٦) اطناب:جمع طنب بضمتین است ، که ریسمان درازی باشد برای بستن سرادق خانه (المنجد) (۷) اصل: الوخان، (۸) مط: رکاب همایون (۹) مط: آن (۱۰) مط: وثواب آن نمود .

(غزو مواسات) سوارمی تاخت (۱) تا چون خبر مراجعت ملاعین
[به] رسید ، (ودل از فتنهٔ آن جماعت فارغ گشت) جماعت (۲)
منهیان بسمع اشرف الغخانی (۳) رسانیدند ، که مگر ارسلان‌خان سنجر
ازاوده ، وقلج(۴)خان مسعودخانی (بسبب) آنچه‌درآمدن به‌لشکرگاه
اعلی) توقیفی کرده بودند (۵) هراس خورده اند ، واندیشهٔ تمردی
در مزاج ایشان می‌گردد ، والغ‌خان (٦) (معظم) بخدمت درگاه(۷)
اعلی ، عرضه داشت که‌پیش ازانچه آن جماعت پر وبالی گیرندو در
هوای تمرد ، بواسطهٔ خوف خود پرواز [ی] کنند صواب آن باشد
که فرصت‌داده نشوودآن نایره را بزودی اطفافرموده‌آید.

بحکم رای‌صواب(۸)الغ‌خانی‌اگرچه‌هنگام‌گرما‌بود، ولشکر اسلام
بواسطهٔ‌آمدن ملاعین‌ومحافظت سرحدها‌زحمت‌دیده‌بود [ند] فاماچون
مصلحت درحرکت بود ، رایات‌اعلی بطرف‌هندوستان‌روزشنبه ششم‌ماه
جمادی‌الاخری‌سنه‌ست وخمسین‌وستمائه ، نهضت‌فرمود ، وکوچ
برکوچ تاحدکره ومانکپوربرفت ، الغ‌خان معظم‌در مالش فسدهٔ
هندوان، وتعریك رانگان چندان جهد نمود (۹)که در وهم نیاید ،
چون دران دیار (۱۰) رسید ، ارسلان خان وقلج خان تفرقه
شدند ، بضرورت خیل واتباع (۱۱) را(در)میان مواسات فرستادند ،
ومعتمدان بخدمت الغ خان معظم ارسال کردند تادرپیش تخت(اعلی)
عرضه‌داشت ضرورت تفرقهٔ ایشان باز نماید ، والتماس‌کند ، تارایت
(۱۲) اعلی‌بحضرت مراجعت‌فرماید، بران قرار : که‌چون بحضرت جلال
رایات سلطنت را وصول باشد ، ارسلان خان ، وقلج خان ، هر دو
بخدمت درگاه جهان پناه پیوندند (۱۳)

(و)الغ‌خان‌معظم ، چون آن(۱۴) عرضه داشت بکرد ، رایات اعلی

---

(۱) مط : میرفت　(۲) مط : جماعتی　(۳) اصل : الوخانی
(٤) مط : قتلغ خان که در بعضی نسخ خطی قلج خان وقلیج خان هم آمده ، راورتی
هم هردوصورت را ضبط کرده و گوید : که دریك نسخت باستانی تر ، قتلغ خان مسعود
جانی هم آمده ، که پسر ملك علاء الدین جانی‌شهزادهٔ ترکستان است ، وهمان قتلغ خان
نیست ، که ما در سلطان ناصرالدین‌درحباله اش بود ، (٥) مط : توقیعی کرده اند،هراس
خوردند (٦) اصل: الوخان (۷) مط : بار گاه(۸) مط: صایب (۹) مط جد فرمود(۱۰) مط:
بدان دیار(۱) مط : اتباعی را (۱۲)مط : رایات ، (۱۳) مط : پیوندد (١٤) این

بحضرت باز گشت ، دوشنبه دوم ماه رمضان سنه ست ، بدارا لملك جلال وصول بود ، بیست و هفتم شوال سنه ست و خمسین و ستمائه ، ارسلان خان وقلج خان بخدمت درگاه پیوستند ، با (۱) چندان مخالفت وتفرقهٔ ولایات ، که از ایشان در وجود آمده ، الغ خان معظم تربیت ونوا خت واهتمام ، وحسن عهد وتیمار داشت ، درباب ایشان چندان مبذول داشت از غایت کرم و نهایت حلم وتربیت ملکانه ، وعنایت خسروانه که بنان وبیان از تحریر و تقریر آن عاجز آید ، حق تعالی اورا در عصمت خود باقی دا راد بمحمد وآله (۲)

[وبعد] از مدت دوماه ملك (۳) لکهنوتی به قلج خان (۴) وبلاد کره به ارسلان خان بحسن تربیت الغ خان معظم حواله شد ، چون سال سنه سبع وخمسین وستمائه نو شد ، رایات اعلی سیز دهم ماه محرم سنه سبع ، ازحضرت نهضت فرمود ، وسرا پردهٔ جلال در ظاهر دهلی نصب شد ، الغ خان اعظم خلدت دولته در حق شیرخان که پسر عم او بود ، تربیت واجب داشت ، وپیش مسند اعلی عرضه داشت کرد ، تا تمامت ولایت بهیانه (۵) وکول و جلیسر (۶) و محروسهٔ گوالیور حوالهٔ او شد [و] آن تفویض یکشنبه و بیست ویکم ماه صفر سنه سبع وخمسین وستمائه بود ، چون آن سال (۷) بواسطهٔ آنچه (۸) دل نگرانی بحمدالله (که) نبود ، رایات اعلی را زیادت نهضت نشد .

روز چهار شنبه چهارم ماه جمادی الاخری سنه سبع وخمسین وستمائه از بلاد لکهنوتی خزانه ومال وظرایف بسیار ، بادو زنجیر پیل بدرگاه جلال رسید ، الغ خان (۹) معظم دران باب [بحکم] حسن اهتمام (و) تربیت فرمود ، و مقطع لکهنوتی عزیزالدین بلبن یوزبکی (۱۰) را که فرستندهٔ آن مال وپیل بود ، ازحضرت اعلی مثال اقطاع دادند ، وآن بلاد بروی مقرر داشت (۱۱) وبجهت او تشریفات ارسال کرد .

چون سال سنه ثمان وخمسین وستمائه نو شد ، وماه صفر درآمد ، الغ خان معظم را عزیمت نهب کوهپایهٔ اطراف حضرت مصمم گشت ،

---

(۱) اصل : تا (۲) مط : بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم اجمعین

(۳) مط : ممالك (٤) مط : در متن قتلغ خان ، در حاشیه بحوالهٔ نسخ خطی : قلبج خان یا قلج خان (۵) اصل : بهتانه (٦) اصل جتیسر ، (۷) مط : و باقی آن سال ، (۸) مط : آنکه (۹) اصل : الو خان (۱۰) مط : اوزبکی که در بعضی نسخ خطی اوربکی و لوزنکی هم آمده (۱۱) مط : داشتند

که درین کوه پایه جماعت فسده بو دند ، که مدام قطع طریق ونهب اموال مسلمانان ، وتفرقهٔ رعایا [ذمی] وتاراج دیهاء حوالی هریانه وسوالك وبهیانه ازلوازم فساد ایشان بود ، وپیش ازین تاریخ بسه سال گلهای شتر ازجملهٔ خدم (و) مخصوصان درگاه الغ خانی عز نصرأیم ازحوالی ولایت هانسی برده بودند ، وسر[آن] مفسدان ، شخصی ملکا(۱) نام هندوئی متمردی(بود) گبری چون دیو ستیهنده (۲) و عفریت مار زده (۳) گلهای شتر (ونفرها) برده بودند ، ودرین میان جمله کوهپایه تا حوالی رن تنبهور (۴) درمیان هند وان تفرقه کردند (۵) (و) درچنان وقتی که آن تفرقها کردند ، وآن نفرهاء شتر [ان] بردند هنگام لشکر(ی) بود ، واهل لشکر ومبارزان حشم الغ خان (٦)معظم ، به نقل اثقال لشکری محتاج (بودند) چون آن مفسد این حرکت بکرد(۷) بردل مبارك الغ خان معظم ، وسائر ملوك وامراومبارزان حشم (اسلام) نصرهم الله حمل تمام آمد ، فاما تدارك آن فساد ، بواسطهٔ دل نگرانی ودفع لشکر مغل که بسرحد بلاد اسلام ، چنانچه ولایت سندولوهور ،وطرف آب بیاه (می) تاختند ، ممکن نبود ، تادر[ین] وقت رسل خراسان ازطرف عراق ازهلاؤ (۸) مغل که پسر تولی (۹) (بن) چنگیز خان بود ، نزدیك حضرت رسیدند (۱۰) فرمان شد ، تا آن جماعت رسل را در منزل باروته (۱۱) وحوالی آن توقف فرمودند والغ خان معظم باملوك دیگر وحشمهای حضرت ، لشکرها و ملوك ناگاه عزیمت کوهپایه کرد .

---

(۱) دریکی از نسخ مط : ملك (۲) از مصدرستیهیدن بمعنی نافرمان وستیزنده وسرکش وفریاد زننده است (برهان) (۳) کذافی الاصل ، مط : وعفریت مارد ، آن گلهای (٤) مط : رنتپور ، (٥) مط :کرده (٦) اصل: الوخان (۷) مط : آن متمردان حرکت بکردند(۸) مط: عراق نزدیك هلاکو مغل. (۹) اصل ، توشی ، راورتی: هلاو بن تولی (۱۰) مط : رسیده بودند ، (۱۱)مط : منازل ماروته راورتی:منازل باروته وی گوید: که در هشت نسخه بانضمام سه نسخهٔ قدیم باروته آمده ، ودربرخی هم بارونه ودریکی باروبه آورده اند ، ودرحاشیه مط: نارویه ، باروته ، بارونه است. دریرکنه پروالهٔ جائی بنام مراته ، وموقع دیگری باسم ماروت براه مستقیم اچه ودهلی واقع است ، که نمیتوان مقصد مؤلف درینجا باشد ، بنابران بروته یاباروته باید همین سرای باروته باشد ، بدو کروهی جنوب شرقی جگدیس پور براه دهلی وسنی پت ، که بیست میل طرف جنوب غربی پایتخت واقعست

روز دو شنبه چهارم ماه صفر سنه ثمان ، رایات منصور ، خودرا (به) طرف کوه هپایه کشید ، با ول کشش قریب پنجاه کروه منزل کرد ، و ناگاه بر متمردان کوهپایه بزد، هرچه بر شخهاو کوهها ومضایق درهای عمیق ولورهای شگرف(١) بو(دند) جمله را بدست آور(دند) بزیر شمشیر (٢) اهل اسلام گذرانید(ند) ومدت بیست روز دراطراف کوهپایه بهرطرف حرکت‌می نمود ، ومواضع سکونت و دیهای آن کوهیان بر (٣) سر کوهاء بلند بود، وعمارتهای ایشان همه بر شخهای سنگ، چنانچه گوئی از رفعت باستارگان همسر ، وباآسمان همعنانند، بفرمان الغ خان(٤) معظم تمامت(٥) آن‌موضع را که درحصانت از سد سکندر حکایت استحکام (٦) گفتی ، گرفته ونهب [کرده] شد وخلق آن موضع که هنود(٧) سراق و قطاع طریق (٨) بودند، جمله بزیر تیغ آمدند، وبه حکم فرمان الغ خان دام نافذاً ، درمیان لشکر وغزات آن بود: که هرکه سری بیارد ، یك تنگه نقره، وهر که مردزنده بیارد، دوتنگه [نقره] ازخزانه دار خاص بستاند.

انصار حق بحکم آن‌فرمان بهمه بلندی ومضایق لورهاء (٩) عمیق دررفتند ، وسروبرده بدست آوردند ، خصوصاً جماعت افغانان که هریك از ایشان گوئی زنده فیلی است [با] دو غژغا (و) بر کتف نهاده(١٠) ویا برجی‌است بر باره برای هیبت برفرازاو بیرق کشاده‌مبلغ ایشان‌که درخدمت‌رکاب (الغ خانی) مرتب بود، بقدر سه‌هزارسوار وپیاده مردانه ودلیروجانباز ، که‌هر یك از ایشان صدهندورادرکوه وجنگل بچنگل (١١) بگرفتی ، ودیوراد رشب تاریك(بتگك) عاجز آوردی فی‌الجمله جماعت‌ملوك وامراواتراك وتاجیکان (١٢) جلادتی نمودند، که‌بر صحایف‌ایام ، ذکر آن مخلد ماند ، ودرین مدت که رایت‌اسلام در دارهند افراشته شده است ، به هیچ وقت لشکر اسلام بدان موضع نرسیده بود ، ونهب نکرده ، حق تعالی الغ خان‌معظم‌را بدولت‌سلطان

(١) مط: بر شخهای‌کوه و مضایق بوره های عمیق‌ودره‌های شگرف بود ند، ولورهای‌متن‌اصح است که شرح آن گذ شت ، (٢) مط : تیغ (٣) اصل : و سر (٤) اصل : الرخان (٥) اصل : تمامت معظم‌آن (٦) مط : احکام (٧) مط : رنود (٨) مط : طریقات (٩) مط: بورهای (١٠) برای شرح کلمه غژغاو به آخرکتاب رجوع شود (ر:١٨) (١١) مط : بچنگال (١٢) مط : وترك تازیکان

سلاطین ناصر الدنیاوالدین، مسلم ومیسر گردانید، آن هندوی متمرد، که آن نفرها وشتران (۱) برده بود، باپسر [ان] واتباع بدست افتاد (۲) وتقدیر آسمانی ایشان را در قید واسیر (ی) بندگان الغ خان در آورد وجمله متمردان (۳) مفسد، بقدر دویست وپنجاه مرد ازمعارف آن طایفه درزنجیر اسیر افتادندوصد وچهل ودو سراسپ به آخر (اعلی) رسید، وشست بدره تنگه، که عدد آن سی هزارتنگه بود، ازرانگان موضع جبال ورایات بستد (۴) وبخزانهٔ اعلی رسانید، درمدت بیست روز چند [ین] کار بزرگ بقوت [و] شهامت وفر ماندهی الغ خان دام عالیا بر امد، وچهارم ربیع الاول سنه ثمان وخمسین وستمائه، الغ خان معظم (خلدت دولته) [بدولت] به حضرت باز آمد، چتر همایون (سلطنت) وشاه جهان، چون آفتاب خسروان در سایهٔ آن (۵) وجمله ملوك (حضرت) [وامرا] وصدوروا کابر ومعارف [و] اهل شهر بصحراء حوض رانی [حاضر] آمد [ند] (واز باغ حوض رانی صفها کشیدند، وبر وجه استقبال و اعزاز رایات الغ خانی (٦) همه بقدم اخلاص بشتافتند، وسلطان السلاطین خلد الله سلطانه (۷) بر حوض رانی (بر) مسند اعلی [و] تخت سلطنت بارداد، الغ خان معظم باملوك لشکر، وامرا همه تشریف الغ خانی (۸) پوشیده زمین بوس بارگاه اعلی در یافتند.

چنانچه گوئی ازالوان اطلس واکسون (۹) والبروز (۱۰) وشستری (۱۱) وعلمهای زرکشیده وباولی (۱۲) و چرخ (۱۳) و بغلتاق

(۱) مط: که ازنفرها اشتر برده بود (۲) مط: آمد (۳) مط: مهتران (۴) مط: ورایان سنده بخزانه، (۵) مط: درسایهٔ چتر (٦) اصل: آمدند وبندگان الوخانی همه بقدم، (۷) مط: سلطنته (۸) اصل: الوخانی (۹) اکسون بروزن افسون نوعی ازدیبای سیاه (برهان) (۱۰) کذافی الاصل، درمط هم نزدیك باین شکل طبع شده که البرون هم خوانده میشود، راورتی به ابریشم ترجمه کرده ونمی دانم که اصل آن چه بوده؟ بوسایل موجوده بحل این کلمه مؤفق نشدم، درآئین اکبری ج ۱ ص ۱۷۰ انبری نوعی از شال ابریشمی است، (۱۱) شستری اگرچه این کلمه درمط (شتری) آمده ولی غلط صریح است، و راورتی که آنرا به Brocade یعنی زربفت ترجمه کرده نیز بیجاست، چه شستری بضم اول نوعی از دیبای نفیسی بود، منسوب بشهر شستر، یاششترکه مخفف شوشتر است، در نسخهٔ اصل ششتر بدوشین منقوط هم خوانده میشود، ولی در غیاث اللغة شستری بسین مهملهٔ دوم آمده (۱۲) مط: بادلی، ولی باولی منسوب است به باول که شهری بود درهند ودرانجا جامه ابریشمی خوب می بافتند، و آنرا باولی میگفتند (غیاث، برهان) (۱۳) چرخ در ینجا بمعنی نوعی ازجامهٔ ابریشمی یااطلسی است، که آن را اطلس چرمی نیز نامند. (غیاث)

(۱) آن(۲) صحراچون هزارگلستان شگفته شده بود، وآن جمله اکابرو ملوك وامراوافراد پهلوانان ومبارزان لشکر پیش ازان بیك روز درمنزل خود ازخزانهٔ عالیه الغ خانی لازال مملوامن الاموال والغنایم این تشریفات پوشیده بودند که همگنان مظفرومنصور، وسالم وغانم بدرگاه شتافتند وخورد(۳) و بزرگ دستبوس سلطانی(باهزاران نواخت وتربیت ووه واعید) دریافتند ، وخدای تعالی و تقدس رابران نصرت شکرها گفتند، وبعد ازدوروزموکب همایون برعزیمت غزو(۴) ازشهر، بصحرای حوض رانی بیرون خرامید ،وفرمان شد تاپیلان کوه هیکل گردون کفل دیودیدار باد رفتارکه گوئی موکل (۵) اجل ، و (خیلتاشان)ملك الموت بودند بجهت سیاست کفارحاضر کردند، و ترکان خونخوارمریخ کردارشمشیر های آبدارآتش شرار، از نیام اقتداربرکشیده ند ، پس فرمان اعلی صادرشد ، تادست بسیاست بردند ، وبعضی را ازمفسدان در (زیر)پای پیلان (٦)انداختند ، وسرهای هند وان رادرگلوگاه خراس (۷) اجل دانه سنگ (۸) دست وپای آن کوه پیکر [ان] ساختند ، و (به) تیغ ترکان خونریز ، وجلادان جان ربای (۹) هردو[ازان] هندوان چهار می‌شدند ، وبکاردکناسان(۱۰) که دیوازرخم ایشان هراسان بود،صدوانـد مفسد را از سرتا پای پوست کشیده ند ، واز دست سلا خان در کاسهٔ سرخود ، شربت مرگ چشیده ند .

فرمـان شد : تاجمله پوستها پرکـاه کردند ، وبرهردر وازه شهر بیاویختند (۱۱)فی الجمله سیاستی رفت، که هرگزصحرای حوض رانی وصحن میدان دروازهٔ [شهر] دهلی مثل آن سیاست یادنداشت و گوش هیچ مستمع حکایتی مانند این(۱۲) هیبت نشنیده بود وایـنچنین (۱۳) غزو

(۱) اصل : بغلترك ، ولی بغلتاق نسخهٔ مط بصحت نزدیکتر بنظر می‌آید ، که نوعی از خفتان وز یور است«فرهنگ نظام» برخی ازفرهنگ نویسان جامه بغلبند وکلاه وقبا هم نوشته‌اند (غیاث) (۲)مط : این (۳)مط : خرد (٤) اصل : غزا ، واز شهر(٥) مط : موکب (٦) مط : پیل(۷) خراس : به‌فتحهٔ اول نوعی‌ازآسیا که آنرا خر یاگاو میگردانند ، وجوازیکه بدان روغن کنجد وغیره کشند (غیاث) (۸) مط : دانهٔ سبك دست پای آن ولی، به تقریبو التزام خراس که پیش آمده ومعنی آن نوعی از آسیاست درین عبارات باید عوض سبك سنگ صحیح باشد ، بنابران صورت متن اقرب بفهم واولی خواهد بود(۹) اصل : جابربای (۱۰) کتناس مجازا بمعنی جلاد و گردن زننده‌است (غیاث) (۱۱)مط : درآویختند (۱۲) مط : آن (۱۳) مط: بوداز غزو وجهاد

[ی] وجهاد [ی] وغنیمتی (۱) واجتهاد [ی] بفر (۲) دولت [و قوت] الغخانی (۳) برآمد ، [حق تعالی سلطان السلاطین ، ناصرالدنیا والدین رادر تخت سلطنت باقی داراد ، ومسند عالی الغ خانی (۳)را بدوام وثبات آراسته گرداناد]

[چون کاری چنین بر آمد] الغ خان (۴) معظم پیش مسند (رای) اعلی عرضه داشت ، که رسل خراسان راصواب آن باشد ، که بحضرت آورده شوند(۵)ودستبوس اعلی در یابند ، چون فرمان شد ، روز چهار شنبه هشتم ماه ربیع الاول (٦) سنه ثمان وخمسین [وستمائه] موکب همایون بکوشک سبز حرکت فرمود ، والغ خان (۴) معظم را فرمان داد ، تا ازاطراف وحوالی حضرت اعلی، صاحب دیوان عرض مما لك قسمت مرد باسلاح کردند ، بقدردولك پیاده تمام [باسلاح] بحضرت آمد وبقدر پنجاه هزارسوارآماده (۷) بابرگستوان وبرق (۸) تعبیه ساختند وخلق عوام شهر ومعارف واوساط وارذال، چندان مرد باسلاح از سوار وپیاده بیرون رفت ، که از شهر نو کیلوکهری ، تا (۹) درون شهر، که قصر مملکت (۱۰) بود ، بیست صف مرد، پشت به پشت ، چون باغ (درهم) بافته (۱۱) [وغریم (۱۲) خصم یافته] کتف بر کتف نهاده ، صف ایستاده (راست)گوئی روزقیامت ومحشراست ، و هنگام غوغا وحساب خیروشر . بکار دانی وشهامت وملکداری ونیابت الغخانی(۱۳) خلدت دولته (۱۴)راست کردن صفهاو تعیین کردن مواضع هر یك ازامراء وملوك واکابروصدور ، باخیل واتباع خود، واستعداد اعلام و بیرق ها وپوشیدن سلاح ومحافظت (و) مراتب [هر یك که الغ خان فرمان داد، وبخود سراسر صفها بر گشت و] هر یك را بموضعی که تعیین کرده بود نصب فرمود ، و آن جمعیت را چنان هیبتی (۱۵) ظاهر شد ،که گوش

(۱) مط: وغنیمت (۲) مط : بعز(۳) اصل: الوخانی(٤) اصل : الوخان (٥) مط: شود (٦) مط : درمتن ربیع الاخر درحاشیه بحواله یک نسخه: ربیع الاول (۷) مط : ماده (۸) مط : بیرق وتعبیه اولی د ر اصل بصورتی نو شته شده که یرق هم خوانده می‌شود مخفف یراق که بمعنی اسباب و آلات ولوازم جنگ است (۹) مط :که درون(۱۰) مط: سلطنت ، (۱۱) مط: یافته (۱۲) کذافی الاصل ، غریم بمعنی داین وخصم است(المنجد) (۱۳) اصل : الوخانی، (۱٤)مط : سلطنة ،(۱٥) مط :آن جمعیت وهیبت ظاهر شد ،

ذلك از آواز طبل و دمامه و نعرهٔ پیلان دمنده و با نگ اسپان دونده وغوغای خلق کرشد، وچشم بد خواه حسود (۱) کورگشت.

چون رسل ترکستان ازشهر نو بر نشستند (۲) (و) نظر ایشان بران جمع افتاد، خوف آن بود، که از هیبت جمعیت، وهول آن عدت (واهبت) مرغ روح ایشان ازقالب طیران کند (۳) وغالب ظن بلکه یقین آنست (۴) که هنگام حملهٔ پیلان دمنده، بعضی (ازان) رسل ازاسپ خطا کردند، وبیفتادند، حق تعالی چشم بد ازین مملکت و سلطنت ولشکر حضرت، وملوك دولت بدور داراد بمحمد وآله. چون رسل بدرشهر رسیدند، ملوك بحکم فرمان واستصواب الغ خان (۵) معظم، جمله رسم استقبال بجای آوردند، ودر توقیر طایفهٔ رسل، شرایط اعزاز بتقدیم رسانیدند، وبه اکرام هرچه تمامتر ایشان رادرقصر سبز، پیش تخت [اعلی] آوردند، و آن روز قصر سلطنت را با نواع فرش و بساطات (۶) واجناس تجمل پادشاهی از زرینه و سیمینه آراسته بودند، و براطراف تخت اعلی دوچتر (۷) لعل و سیاه مکلل بجواهر گرانمایه بکشاده، وتخت زرین را بمسند خلیفتی (۸) تزئین داده، وسماطین بارگاه ملوك کرام، وامراء عظام وصدور [کبار] واکابر نامدار، واشاقان (۹) ترك زرین کمر، وپهلوانان باکروفر (و) مجلس خانهای مرصع وطبقهای ملمع (۱۰) چون خلد برین وفردوس هشتمین گشته، چنانچه این نظم لایق آن حال آمده (۱۱) و درفصلی پیش تخت اعلی یکی ازدعاگوزادگان از گفتار (۱۲) این داعی اداکرده بود، اینجا نبشته آمد:

لمنهاج سراج طیب ثراه نظم (۱۳)

قد صادف (۱۴) الرضوان ایام الوری	من روح هذا البزم للسطان (۱۵)
لازال یبقی فی جلالة ملکه (۱۶)	ومزید امکـان ورفعـة شـان

(۱) مط: حسود بدخواه (۲) اصل: از شهر بر بستند، (۳) مط: گریند (٤) اصل: وغالب ظن آنست که بلکه یقین که (۵) اصل: الوخان (٦) مط: بساطها (۷) مط: دوچیز سیاه ولعل، (۸) مط: خلیفی (۹) اشاق: بضمهٔ اول درتورکی بمعنی غلام ساده رواست. (غیاث) (۱۰) مط: خانها ومرصع طبقها ملمع (۱۱) مط: این حال آمد (۱۲) اصل: اعلی یکی از دعاگویان گفتهای این داعی، راوتی هم مانند متن مط ترجمه کرده. بنابران قرار ضبط مط در متن گرفته شد. (۱۳) مط: شعر لمنهاج السراج (١٤) اصل: صادق (۱۵) اصل: ألزم سلطان (١٦) اصل: فی جلال ملکه.

[بیت]

زهی جشنی کزو اطراف چون خلد برین گشته
خهی بزمی کزو اکناف، عدن (۱) راستین گشته
ز ترتیب [و] نهاد و رسم و آئین بساط او (۲)
تو گوئی عرصهٔ دهلی بهشت هشتمین گشته
ز فر ناصرالدین شاه محمود ابن التتمش (۳)
ملك نزدش دعاخوانده، فلك پیشش زمین گشته
شهنشاهی که درعالم ز فیض (۴) فضل ربانی
سزای (۵) چترشاهی لایق تخت و نگین گشته
چوخاقانان کین آور، چوسلطانان دین پرور
بدل ماحی کفراست، و بجان حامی دین گشته
مبارکباد بر اسلام این بزم شه عالم
کزین تزئین (۶) هندوستان بسی خوشتر زچین گشته
مهین ازجمله شاهان بادهر بنده زدرگاهش (۷)
چومنهاج سراج ازجان دعاگوی کمین گشته (۸)

راست گفتی، آن جشن آسمانی بود پرستاره، بل چون (۹) فلکی بود پرسیاره، شاه جهان از تخت چنان می نمود: که خورشید ازفلك رابع، والغ خان (۱۰) درخدمتش بزانوی ادب (۱۱) نشسته، چون ماه لامع، (و) ملوك در سماطین، چون انجم سیاره، (و) ترکان مرصع مناطق، چون کواکب بی شمار. و فی الجمله آن همه (۱۲) ترتیب وتهذیب، وکاروبار باستصواب وحسن رای صایب وضمیر ثاقب الغ خان معظم بود، اگرچه سلطان سلاطین [او] را بحکم حدیث نبوی، منصب پدری میداد، اما ازهزاربندهٔ نوخریده ممتثل تر (۱۳) ومنقادتراست.
پس رسل را بعدازبار، بموضع معین مزین کرده (۱۴) بانواع اصطناع

(۱) کذافی الاصل : ، مط : عدل ، درشمارهٔ اج ۱۳ علی گرهمیگزین چنین نسخه بدل دارد: خهی بزمی کزان اکناف عدن راستین گشته و بعقیدهٔ من هم ازعدل کلمه عدن درینجا زیبنده تراست. (۲) مط: آئین و نشاط او (۳) مط: التمش (٤) مط: بفیض، (٥) مط: سرای (٦) مط: ترتیت که باید ترتیب باشد (۷) اصل: مهین از جمله شاهان عالم باد هربنده (۸) اصل: چومنهاج سراج ازجانش داعی کمین گشته (۹) مط: یا فلکی بود (۱۰) اصل: الوخان بر (۱۱) مط: حرمت (۱۲) مط: این همه (۱۳) مط: متمثل ومنقادتر، ولی صورت متن اولی است. (۱٤) مط: مرتب کرده

واصناف الطاف فرود آورده اند ، و لازم است ، برين موضع ، كه سبب وصول آن رسل از جانب (۱) خراسان وهلاو مغل (۲) چه بود [ه] ، و از كجا افتاد ؟ وصورت حال آن (۳) بود : كه ملك ناصرالدين محمد حسن قرلغ سلمه الله (۴) را مكرسوداى آن افتاد، نادرى از صدف خانوادهٔ خود در سلك ازدواج شاه (۵) پسر الغ خان منتظم گرداند ، تا بدان اتصال بر ملوك وخسروان گيهان افتخار نمايد وآن پيوند سبب قوت واستظهار او گردد. دربن معنى بيكى ازخدم بارگاه الغ خان معظم ، درپردهٔ ستر وخفا خدمتى نبشت ، و امكان اتصال را استطلاعى كرد (٦) وخود را دربن التماس براى اعلى خانى، بوجه (اخلاص و) خدمت عرضه داد (۷) چون ملك ناصر الدين محمد يكى ازملوك نامدار عصر (خود) بود جواب آن حال واجابت آن اتصال (را) بر جناب اعلى خانى [واجب و] لازم آمد. يكى را ازاوساط خدم نامزد بردن اين جواب فرمود (۸) وآن موصل (۹) را حاجب اجل جمال الدين على خلجى گوبند [سلمه الله]

چون آن حاجب (۱۰) بدين مهم نامزد شد بجهت مايحتاج لابد (وخرچ راه) وقطع منازل خودر از ديوان اعلى بر ده چندرا پروانه حاصل كرد (۱۱) وچون پاى در راه نهاد در مراحل ومنازل (۱۲) راهبانان بجهت مرسومات معهود و واجبات معين ازين حاجب [على] التماس وتوقعى مى كردند، واو بدين وجه دفع مى كرد كه من رسولم. چون منازل ومراحل مملكت را قطع كرد به بلاد سند رسيد [حديث رسالت اودرا فواه افتاد، وچون به ملتان واچه پيوست] ملك عزالدين كشلوخان بلبن عصمه الله فرمان داد تا او را طلب كردند ، ومواخذت نمودند . وازين حاجب على مكتوبات كه ميبرد درخواستند ، تا بر (۱۳) كيفيت ومعانى مضمون امثله وقوف يابند (۱۴) حاجب على رسالت رامنكر شد، چون كار به تشدد رسيد ،

---

(۱) مط : از بلاد خراسان ،

(۲) مط : وهلا كوخان مغل (۳) مط : اين (٤) مط : رحمه الله (٥) كذا در اصل ومط و راورتى وتمام نسخ وى ، شايد اسم پسر الغ خان ويا شهرت وى بدين نام بود، مثليكه اكنون هم برخى از اشخاص را شاه جان ياشاه صاحب وغيره گوئيم . (٦) مط : گرد د (۷) مط : دارد (۸) مط : نامزد بودن جواب آن التماس فرمود (۹) مط : مرصل (۱۰) مط : چون اين خلجى برين مهم (۱۱) كذا درمط : ولى اصل بعوض (چندرا) چند سال آورده، كه صورت مط نسبتاً روشن است. (۱۲) مط: درمنازل ومراصد (۱۳) مط: تادر (۱٤) مط : باشد

درطلب اقرار کرد، درحضور شحنگان مغل که من رسولم و بالامیروم، چون در حضور جماعت بگفت، ملك عزالدین کشلوخان بلبن (بضرورت دست ازمطالعۀ(۱) او بداشت وفرمود که روان باید شد، تاترا بمقصد رسانم حاجب علی گفت: مرافرمان چنان است که بنزدیك سلطان ناصرالدین) روم (۲) بضرورت (او را) بدان جانب تسیل کرد (۳) چون بخطه بنیان رسید حدیث رسالت او ازطرف دهلی درمیان شحنگان مغل وعوام وخواص (۴) آن بلاد شایع ومنتشر گشته بود.

بضرورت ملك ناصرالدین قرلغ، اورا بطرف عراق وآذربایجان، نزدیك هلاو (۵) مغل فرستاد، وازخود بی اجازت حضرت مکتوبات اززبان مبارك الغ خان معظم (۶) درقلم آورد، واندك تحفه‌ئی (۷) با او همراه کرد، ومعتمدان خود را بااو روان کرد، چون بحوالی عراق رسید هلاو [او] را بشهرتبریز [او] آذربایجان دریافت، هلاو اورا بسیار اعزاز فرمود (۸) و بزرگ داشت، وبر (۹) دقتیکه مکتوبات را بر هلاو عرضه خواستند داشت (۱۰) بضرورت از زبان پارسی، بزبان مغلی ترجمه بایست کرد، اسم الغ خان معظم را درمکتوبات ملك نبشتند، که قاعده ترکستان (۱۱) این است، که [خان] یك فرمانده [اصل] بیش نباشد، دیگران را همه اسم ملکی باشد، چون مکتوبات (۱۲) بر هلاو مغل خواندند، گفت: نام الغ خان (را) چرا تغییر کرده اید؟ (۱۳) باید که اسم او همچنان خان باشد، چنین اعزاز واکرامی درحق الغ خان معظم واجب داشت.

هر کس از خانان زمین سند وهند، که به نزدیك خا(نا)ن، وفرماندهان مغل رفت هم اورا تبدیل کردند، واو را ملك گفتند، (مگر) اسم الغ خان معظم را که [بر قرار] اصل مقرر داشتند (و) این نیزیکی از آثار فضل ربانی است که دوست ودشمن، ومومن وکافر، اسم مبارك اورا به بزرگی

(۱) کذا شاید مطالبه باشد (۲) کلمات مابین قوسین در اصل نیست. طابعین مط هم آنرا فقط از یك نسخۀ خطی نقل کرده اند، ولی فعل روم ، ندارد، برای ربط کلام وتکمیل مقصد زیادت شده (۳) مط: کرد د (۴) مط: و خاص - (۵) مط: هلاو (بلا) مغل؟ (٦) اصل: بی اجازت حضرت مکتوبات هد اؤدرقلم آورد (۷) مط: واندك تحفه باو (۸) مط: کرد (۹) مط: درو دقتیکه (۱۰) مط: عرضه داشت بضرورت، (۱۱) مط: ترکان، (۱۲) مط: مکتوب (۱۳) مط: کرده آید

بزبان میرانند (۱) ذلك فضل الله یوتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم (۲)
چون حاجب علی را باز گردانیدند، شحنهٔ خطهٔ بنیان را که پسر امیر یغرش (۳) بود، مردمعروف مسلمان مکرم بااو نامزد کرد [ند] ولشکر مغل را که درخطهٔ ساری نوئین (۴) می باشند فرمان داد ند: که (اگر) سم اسپ شما، درزمین ممالك سلطان (السلاطین) ناصرالدنیا والدین [خلد الله ملکه وسلطانه] آمده باشد، فرمان برانجمله است، که دست و پای آن اسپ [اورا] قطع کنند، حق تعالی بدولت اصابت رای الغخان (۵) چنین امنی مر ممالك هندوستان را کرامت کرد، چون رسل برسیدند ازحضرت پادشاه (٦) اسلام، بمکافات و مجازات آن اعزاز که هلاو مغل حاجب [این] حضرت رافرموده بود درحق (رسل) ایشان بحکم هل جزاء الاحسان الاالاحسان (۷) مبذول گشت، این ۸) بود، سبب وصول رسل خراسان ولشکر ترکستان.
حق تعالی سلطان سلاطین ناصرالدنیاوالدین را بر تخت جهانداری مخلد داراد، ودولت الغ خان معظم وخاقان اعظم را برتزاید وتضاعف داراد، بمحمد وآله.
بسر تاریخ باز آمدیم: واین آخراحوال آنست، که چون الغخان معظم خلدت دولته، غزو (و) جهادکوهپایه، بران وجه، باهزارسیاست [تمامت] بجای آورده، جماعت بقایا واقرباء آن مفسدان، که پیش ازرفتن لشکراسلام (وانصار نصرهم الله) ازحدودکوهپایه، باطراف گریخته بودند، و بحیل بسیار، جان میشوم را در پناه فرار، از تیغ و تیر (۹) بندگان دولت الغخانی محافظت کرده، کرت دوم فساد آغاز نهادند، وقطع راه وریختن خون مسلمانان، بردست گرفتند، (و) راه ها بسبب فساد آن جماعت مخوف (۱۰) شد، این حال بسمع مبارك الغخان (۱۱) معظم رسانیدند، منهیان وصاحب خبران (۱۲) وجاسوسان رافرستاد، تامواضع

(۱) مط: اورابزرگی بزبان می برانند (۲) قرآن، الجمعه ٤ (۳) اصل: یعرش، مط: نعوش، ودر بعضی نسخ: لفراحش، یغرش، راورتی درمتن یغرش آورده که درچند نسخهٔ قدیم چنین است، ولی در بعضی نسخ: بغرش، یعرش، یغرش هم ضبط شده (٤) کذا درمط ولی اصل چنین است: لشکر مغل را که در قرطه ساری نوئین می باشند (۵) اصل: الوخان (٦) مط: از حضرت پادشاه (۷) قرآن، الرحمن ٦٠ (۸) مط: آن بود (۹) مط: تبر (۱۰) اصل: مخسوف (۱۱) مط: مبارك الغ خانی (۱۲) اصل: خیران

بقا یاء مفسدان در نظر آور دند و ازحا ل با ش‌آن (۱) اوباش بکلی تفحص واجب داشتند .

روزدوشنبه بیست‌وچهارم‌ماه‌رجب[عمت بر کته] سنه ثمان وخمسین وستمائه ، از حضرت دهلی باحشم خـاص خود، ولشکر قلب ، ودیـگر افو اج ملوك ومبارزان برنشست، وبراند بطرف کوه(پایه) چنانچه یك منزل ، بقدر پنجاه کروه زیادت برفت ، وبسر آن جماعت مغافصه دررسید وجمله رابدست آورد، وبقدردوازده هزارآدمی ازمرد وزن‌وفرزندان ایشان‌را بزیرتیغ بیدریغ آوردند ، وجمله درهاولورها(۲) وسر کوه‌را ازوجودایشان ، بز خم شمشیر های انصار حق‌پاك کرد، وغنایم بسیار [ازهرجنس] بدست آورد ، الحمد لله علی نصرة الاسلام واعزازاهله.

این(۳)قدرکه‌ازان دولت مشاهده‌افتاده‌بود ، درقلم(اخلاص)آمد، واز خوانند گان ونا ظران امید دعاست ، واز ار باب د و لت ، ر جاء اعزاز وعطاء .

والمأمول من الله الکر یم ، وا لمسؤل من رب الرحیم .

التاریخ فی الشوال سنه ثمان وخمسین وستمائه : الحمد لولیه (۴) وا لصلوا ت علی نبیه والسلام علی آ له واصحابه اجمعین الطا هرین ، و سلم تسلیما کثیراً کثیراً .



---

(۱) اصل : با ش واو باش بکلی (۲) مط : بورها، ولی چنانکه مکررا گـذشت لورها صحیح است (۳) مط : آن (٤) مط : الحمدلله

الطبقة الثالثة والعشرون

فی

وقایع الاسلام، وخروج الکفار دمرهم الله

[بسم الله الرحمن الرحیم]

الحمد لله الذی قهر العناة وعفی عن الجناة، وقدر الشمل والشتاة والصلوات علی محمد صاحب المعجزاة والایاة البینات، وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا.

اما بعد: فهذه طبقة اسباب الواقعاة، وظهور الفتن وخروج الکفار واستیلاء المغل (۱) علی المسلمین والمسلمات، دمرهم الله، ورزق لاهل الاسلام منهم النجاة.

چنین گوید: دعاگوی (همه) مسلمانان ومسلمانی، منهاج سراج جوزجانی اصلحه الله بالفضل الربانی، که چون اشارة بانساب واحوال انبیا وخلفا و ملوك وسلاطین اسلام وجبابرهٔ کفار، که در هر عصر بر [دیار] ممالك دنیا واکناف ربع مسکون متصرف بوده اند در قلم آمد، وشمه‌یی از امور هر یك بموضع خود به تحریر پیوست، واز تقدیرات آسمانی، واحکام سبحانی، نوبت جهانبانی، بعد از ملوك ایران و توران بچنگیز خان مغل وفرزندان اورسید، وجملهٔ زمین توران (و) مشرق (۲) بحکم استیلاء کفار مغل، حکم دار الاسلام (۳) ازان دیار برخاست، وحکم دار کفر گرفت.

مگر ممالك هندوستان: که به فیض فضل ربانی، وعنایت کرم آسمانی درظل حمایت آل شمسی وکنف عنایت (۴) دودمان التتمشی (۵) حوزهٔ اهل اسلام، و دائرهٔ اصحاب ایمان گشت، ذالك فضل الله یوتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم (۶). وازملوك اسلام، دردیار مشرق از اقصی ممالك چین [وترکستان] و ما وراء النهر و طخارستان و

(۱) اصل: واستیلاه مغل (۲) اصل: توران مشرف بحکم (۳) اصل: حکم اسلام،
(٤) مط: رعایت (٥) مط: التمشی، (٦) قرآن، الجمعه ٤

زاول و کابل، وغور وغزنین وخراسان وطبرستان و پارس وخوزستان (۱) ودیار بکر وموصل تا سرحد شام وروم بدست کفار مغل افتاد، وازملوك محمدی وسلاطین اسلام، رحمها الله الماضین وادام بقاء دولة [السلطان] الناصریه [و] مملکة الشمسیه، درجملهٔ ممالك آثار نمانده. خواستیم تا از کیفیت ظهور آن طایفه، واستیلاء ایشان وحوادث ووقایعیکه از اول خروج ایشان تا بتاریخ سنه ثمان (و) خمسین وستمائه، که تحریر طبقات اتمام پذیرفت (و) آنچه بمشاهده وآنچه با علام مخبران صادق معلوم بود، در قلم آورده شود (۲) تا متأملان رابدولت سلطان سلاطین اسلام خلد الله ملکه، احوال دیار اسلام، وانتقال دولت مغل از (۳) یکی بدیگری روشن شود واز کاتب این طبقات منهاج سراج یادگار ماند رجاء واثق است، که درحال حیات (به) دعای ایمان، و بعد از وفات (به) دعای غفران (و) برای جهان آرای پادشاه اهل ایمان (۴) ودیگر خوانندگان منسی نماند، والله (ولی) الموفق بالاتمام. و پیش از بیان اصل (و) وقت خروج ایشان فصلی در بیان احادیث (۵) که درخروج این (۶) طایفه موعود بوده است، تقریر می افتد، بتأیید الله تعالی (وحده) (۷)

---

(۱) اصل: حوزستان (۲) مط: در قم آدم (۳) مط: که از یکی

(٤) مط: اهل اسلام، (٥) اصل: بیان آیات واحادیث (٦) مط: آن

(۷) تا اینجا کتاب ما بمقابلت نسخهٔ اصل و نسخهٔ مطبوعهٔ کلکته ترتیب یافت، بعدازین اضافات واختلافات یك نسخهٔ دیگر به اشارت (مب) یعنی مطبوعهٔ بمبئی درحواشی نشان داده میشود، این نسخهٔ (مب) تاریخ طبع ندارد، وطابع آنرا سهواوجهلا (سیاسة الامصار فی تجربة الاعصار) نامیده، ودرصفحهٔ اول آن بخط درشت چنین طبع شده: «هذا کتاب سیاسة الامصار فی تجربة الاعصار، در تاریخ آل چنگیز تالیف عالم النحریر قاضی القضات منهاج الدین بن سراج الجوزجانی، مشتمل برذکر احوال دولت مغول وذکر سلاطین اطراف درنوبت خانیت ایشان از ابتداء خروج پادشاه جهان کشای چنگیزخان، تازمان فتح دارالسلام بغداد به تجشم موکب کواکب عدد هلاکوخان و وقایع استیلاء واستعلاء ایشان برتمام ممالك وترتیب لشکر کشی ودشمن کشی، وآئین موافقت وموالفت ومراسم شهامت وشجاعت وبسالت ایشان، وحوادث ووقایعی که بعد از انصرام دولت ایشان بظهور رسیده وبمشاهدهٔ موافق درآمده، بسعی واهتمام بندهٔ اعتاب احباب میرزا محمد ملك الکتاب بزیور طبع مشهود گردید»

(بقیه برآخر حاشیه ۹۲)

بدانکه ثقات [روات] درکتب حدیث، اشتراط ساعت وعلامات (۱) قیامت روایت کرده اند، چنانچه صحیح سنن ابی داؤد سجستانی (۲) وکتاب بدو وتاریخ مقدسی و تاریخ ابن هیصم نابی (۳) رحمهم الله (۴) وکتاب احداث الزمان (۲) درین جمله کتب خروج آن طایفه مسطور ومرویست، اما آنچه درسنن ابی داؤد سجستانی است :

روی عن النبی صلی الله علیه وسلم (۵) انه قال لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا (۶) اقواما وجوههم کالمجان المطرقة یلبسون [من] الشعر (۷) واقواما نعالهم الشعر صغار الاعین ذلف (۸) الانوف [و فی روایة حمر الوجوه وفطس الانوف، صغار العین کحدق الجراد وجوههم کالمجان المتطرقة] (۹)

---

(۱) مط ومب : علامت، (۲) درملحقات آخر کتاب تحت عنوان نمبر اول شرح احوال مولف را نوشته ایم ، درین مبحث بقسمت مآخذو منابع معلومات مؤلف رجوع کنید (ر: ۱) (۳) اصل: مابی. مط ومب: نابی، دریکی از نسخ ماخذ مط : ثانی (ر: ا-٤) (٤) درمب نیست (٥) مط ومب: صلعم (٦) مط ومب: حتی تقاتل المسلمون الترك قوما وجوههم (۷) مط ومب: الشعر وفی روایة لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما نعالهم الشعر ولا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما صغار الاعین ذلف الانوف کان وجوههم کالمجان المطرقة ، اما روایت الخ (۸) اصل : ذنف ؟ ا ماذلف خوردی بینی وراستی تیغ آن یا خوردی یا باریکی یا اندك سطبری بینی (منتهی الارب ۲ / ۷۲)

(۹) عبارات بین قلابین در مط ومب نیست، فقط از نسخهٔ اصل باگمی تغییر گرفته شد که تغییرهای آن را هم دربالا نشان دادم، ولی این حدیث که مؤلف ما آنرا از سنن ابی داؤد نقل کرده ، در صحاح خمسه یعنی بخاری ، مسلم، ترمذی، نسائی، ابی داؤد بروایت ابی هریره رضی الله عنه چنین نقل گردیده : قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما نعالهم الشعر ، ولا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما کأن وجوههم المجان المطرقة صغار الاعین ذلف الانوف . اخرجه الخمسة (تیسیر الوصول ج ٤ ص ۹۸) چون بصورت صحیح روایت حدیث بهمین قرار است، بنابران می توان گفت : که اختلاف نسخ وزیادات آن صحت نداشته وبمرور ازمنه از طرف نساخ بوجود آمده است ،

(بقیهٔ حاشیهٔ ص ۹۱)

عین عبارات طابع درتعریف کتاب ، همین بود ، حال آنکه نه کتاب سیاسة الامصار از منهاج سراج است ، ونه این طبقه ، کتاب جداگانه ومستقلی است بلکه طبقه (۲۳) از طبقات ناصری است ، علاوه برین طابع مقدمه یی دریکنیم صفحه اول کتاب طبع کرده ، که در نسخ اصلیهٔ طبقات ناصری نیست ، وبعد از کلمات : (بدانکه ثقات درکتب ....) باهم ربط دارند . چون این موضوع ومقدمهٔ مب ، وکتاب سیاسة الامصار شرحی لازم دارد ، درملحقات آخر کتاب داده خواهد شد ، وعین آن مقدمه نقل خواهد افتاد (ر: ۳۸)

اما روایت صاحب مقدسی : عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم، قال انه لاتقوم الساعة حتی تقاتل المسلمین الترك قوم و جوههم کالمجان المطرقة (۱) صغار العین (۲) اخنس الانوف (۳) یلبسون الشعر [و یمسون فی الشعر]

اما روایت ابوالحسن الهیصم (بن) محمد النابی (رحمهم الله) یقول روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان مقدمة (۴) خروج یاجوج وماجوج الترك (و) فسادهم .

اما روایت احداث الزمان من تصنیف ابی عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله ابی الیث (۵) الشیبانی: عن ابی هریرة رضی الله عنه (انه قال) قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: والذی نفسی بیده لا تقوم الساعة حتی تقاتل (۶) الترك صغار العین (۷) حمرالوجوه ذلف الانوف وجوههم کالمجان المطرقه (۸) وعن ابی مسعود رضی الله عنه: کانی بالترك قد اتیکم علی براذین (۹) مخرقة (۱۰) الاذن [حتی یطاها بشط الفرات. قیل مخرقة (۱۰) الاذان] یعنی گوشهای اسپان ایشان شگافته باشد .

روایات (۱۱) کتب معتبر این بود که آورده شد (۱۲) جملهٔ این احادیث را ترجمه این باشد (۱۳) که مصطفی صلی الله علیه وسلم (۱۴) فرمود : قیامت بپا(ی) نشود، تاشمارا که امت منید ، مقاتله افتد ، باقومی که از شرق (۱۵) بیرون آیند ، بروز موئینه (۱۶) پوشند ودرشب زیرموئینه باشند، سرخ رویان تنگ چشمان پست بینی (و) رویهای ایشان چون سپرهای (۱۷) پهن ، و گوشهای اسپان ایشان شگافته .

اما ابوالحسن نابی صاحب قصص و تواریخ درجلد (۱۸) چهارم [از] قصص چنین روایت میکند درفصل اخبار : که این علامت قیامت ، که در عهد

---

(۱) اصل : المتطرقة (۲) مط ومب : الاعین (۳) مط ومب: خنس [لانف، جملهٔ بعد دراصل : یمشون ، اما مطابق ترجمه فارسی درشب زیرموئینه باشند یمسون خواهد بود ، که درنسخه مطبوع المقدسی نیزچنین است (رك ۷۲)

(۴) مط ومب : مقدم ، (۵) درتعلیق نومرهٔ اول به مبحث مآخذ مؤلف رجوع شود (ر:۱) (۶) اصل: یقاتل (۷) مط و مب : الاعین (۸) اصل : المتطرقه ، (۹) اصل: بصورت غلط الاریب نوشته شده ولی براذین جمع البرذون است، که به ضبط المنجد دابة الحمل الثقیله باشده (۱۰) اصل: محرقة ، (۱۱) اصل : روایت (۱۲) مط ومب: که درقلم آمد (۱۳) مط ومب : آن باشده (۱۴) مط ومب: علیه السلام، (۱۵) مط ومب: مشرق (۱۶) دراصل ومب موینه ، درمط: موئینه (۱۷) مب : مهرهای (۱۸) مط ومب : مجلد

سلطان محمود سبکتگین [غازی] علیه الرحمة، جماعت ترکمانان، درحدود باورد (و) خراسان تمرد آغاز نهادند، ورقبهٔ انقیاد از ربقهٔ طاعت سلطان بیرون بردند، عمال و گماشته گان جماعت سلطانی، آن (۱) حادثه را ببارگاه سلطنت رفع کردند، (۲) برلفظ (آن) پادشاه عادل (۳) رفت که گمان برم، که آن جنس تمرد وفساد آن جماعت ترکمانان، ازمقدمات خروج ترکست در بلاد اسلام. چنانچه مصطفی صلی الله علیه وسلم خبر میدهد (۴) از علامات قیامت، چون این مقدمات که مصطفی صلی الله علیه وسلم [وعده] فرموده بود، معلوم شد، بعدازین بیان دولت کفار کرده شود، انشاء الله تعالی.

الاول منهم قره خطا [ی]

ثقات چنین روایت کرده اند: (که اول) خروج ترک آن بود، که قبایل قره خطاء از بلاد چین ودیار مشرق، بحدود قیالق (۵) وبلاساغون (۶) بیرون آمدند، وازپادشاه طمغاج برگشتند، و سرحدهای اسلام را منزل و چراخور کردند، و [از] ملوك افراسیابی، که پادشاهان (۷) مسلمان بودند، وازآل افراسیاب، منقاد سلجوقیان از نسب (۸) ایلك ماضی رحمهم الله (تعالی) آن صحاری و چراخور (را) بدادن واجبات مراعی قبول کردند، ومدتها چون اندك بودند، بی فساد وفتنه آرام (می) گرفتند، (و) چون عهد امن و فراغت ایشان امتداد پذیرفت،

---

(۱) مط و مب: که حادثه ببارگاه (۲) اصل: دفع (۳) مط و مب: غازی (٤) مط ومب: فرموده است (٥) اصل: قبالق، مط ومب فنانق، ولی مط بحوالهٔ یك نسخه خطی قبالق هم بطورنسخه بدل می آورد، راورتی گوید که: صحیح آن قیا لق یا قیالیق است به یای منقوط ثانی، که صورت اصلی آن هم باید قیالیغ باشد، چون (ب وی) دربن کلمه بیك نقطه ازیکدیگر امتیازمی یابد، بنابران از طرف نساخ تصحیف، وبه بای یك نقطه نوشته شده است، روبروکویس این شهررا بنام کویلك KOYLOK ضبط کرده وگوید، که شهربزرگ تجارتی است، وسه معبد معروف دارد که دروازه های آن همواره بطرف جنوب بازوکشاده می باشد. (٦) اصل: بلاساعون، که در بعضی نسخ خطی را ورتی بلادساغون هم نوشته شده، ولی طوریکه گذشت بلاساغون شهر بزرگی بود، درثغور ترك اندر ماوراء نهر سیحون نزد یك کاشغر (مراصد الاطلاع، ص ٨٠) (٧) مب: پادشاه (٨) مط و مب: پشت،

وتوالد و تناسل (ایشان) کثرت یافت ، تمرد آغاز نهادند ، مدت ملک سنجر[ی] بآخر نزدیک شده بود، عصیان ظاهر کردند، سلطان باز آمد، ومیان آن جماعت کفار، وسلطان سنجر، مصاف شد ، وانهزام برلشکر اسلام افتاد ، وترکان خاتون که حرم سلطان بود اسیر شد.

چون سلطان مراجعت کرد ، ایشان صلح طلب کردند (۱) و ترکان خاتون را بازفرستادند، وامان یافتند ، (۲) (چون) فتنه غزختلان (۳) ظهور پذیرفت ، وملک سنجررا زوال آمد ، (۴) چنانچه تحریر افتاده است (۵) قره خطاقوت تمام گرفت (٦) و ملوک ترکستان باستمداد ایشان، یکدیگررامقهورمی کردند ،واموال وتحف وهدایا ، برامیدمدد بر ایشان (۷) می فرستادند ، و درقمع واز عاج یک دیگر (۸) می کوشیدند ، تا چنان شد : که قره خطا[بر] جمله فرمانده گشتند ، و قریب هشتاد واند سال مدت استیلا بداشتند (۹) واول که ایشان (۱۰) فرمانده گشتند ، بزرگتر ایشان متعاقب یکدیگر چند کس بودند .
وآنچه بعهد ما نزدیک بودند (۱۱) (و) از راویان استماع کرده شده است ، ایماوسنکم، واربز(۱۲) وتوما(۱۳) و تاینگو(۱۴) بودند ، وپادشاه

(۱) مط ومب : نمودند (۲) مط و مب : گرفتند، (۳) مط و مب : فتنهٔ غزان راورتی مانند اصل (٤) مط و مب : سنجر بزوال آمد (٥) مط : بتحریر پیوسته است (٦) مط و مب : گرفتند (۷) اصل : بریشان (۸) مط و مب : همدیگر (۹) مط ومب : مدت استیلای ایشان داشت (۱۰) اصل : واول ایشان که فرمانده .
(۱۱) مط ومب : بود (۱۲) کذا در اصل وراورتی ، مط و مب : اربر، ولی درنسخ خطی مأخذ مط : اریز، اربر،اربنه هم‌نوشته شده . (۱۳) در مط ومب وراورتی : توما . دراصل: تومان ،که دریکی ازنسخ مط هم تومان آمده (۱٤) این نام رابرخلاف اصل ومط ومب که تانیکواست راورتی دربنجا وچند سطر پیشتر(بانیکو) نوشته ونسخه بدل هم ندارد . طوریکه درشرح حال سلطان سنجردرطبقه ۱۲ گذشت . راورتی این نام را (تانیکو) ضبط کرده ، اگرچه در همان مورد نسخهٔ اصل من (بانیکو) نوشته ولی باستناد کتب‌معتبر درهمانجا به (تاینکو)تصحیح شده بود، دربنجا دردوموقع راورتی درمتن کتاب (بانیکو) نوشته وازین پدید می آیدکه‌درنسخ راورتی هم درمبحث‌حیات‌سلطان سنجر(طبقه ۱۲) تانیکو بود، بتای قرشت ودر ینجا بانیکو است ، به بای ابجد ، ولی راورتی در پی تحقیق آن نیفتاده ، وبدوصورت در مواقع مختلف‌کتاب ضبط‌کرده است ، اما من باعتبار اکثریت (تاینکو) را برگزیدم ،که اصح آن تینگو وتاینگواست (ر : ٥٤)

ایشان زنی بود.

ودرین آخر کار، بعدازان زن، مردی بودگورخان[نام]، واوراخان خانان گفتندی، بعضی چنین روایت کردند، که او در سر مسلمان شده بودوالله اعلم با لحقیقه، اما با تفاق اول ایشان فرماندهان (۱) عادل بودند، (و) بانصاف وجلادت [آراسته] ومسلمانان (۲) راتعظیم بسیار کردندی، وعلمارا حرمت داشتندی (۳) وبرهیچ آفریده ظلم وتعدی جایز نشمردندی، وچندکرت لشکر[های] ایشان ازآب جیحون [عبره کرده بود، واطراف خراسان تاخته، وبلادخراسان بالا ازآب جیحون] وحدودبلخ وترمذوآموو طالقان وگرزوان (۴) غرستان(۵) تاسرحدغور، نهب کرده بودند، و جمله ماوراء النهروفرغانه وخوارزم، و بعضی ازخراسان، همه اموال بدیشان میفرستادند، وازین مواضع چندکرت مسلمانان را اسیربرده بودند، جز سلاطین غور و بامیان که ایشان را منقاد نه بودند (۶) باقی جمله ملوك سرحد ها، منقاد آن جماعت گشته بودند، و یك دوکرت لشکر پادشاهان غور، که پهلوانان آن لشکرسپهسالار (آن) خرجم (۷) و محمدخرنك(۸) علیهما الرحمه (۹) بودند لشکرخطا را منهزم گردانیده بودند، وسپه سالارخرجم (۱۱) دران مصاف شهادت یافته (۱۰)وآخرین لشکر(ایشان)که ازآب جیحون عبره کرد، [و] بطرف خراسان بگذشت، این (۱۱) بود، که باسلطان غازی معزالدین محمد سام طاب مرقده مصاف کردند، و چون عهد سلطان غازی محمد سام منقرض شد، (۱۲) سلطان محمد خوارزمشاه،

(۱) مب : فرمان روایان(۲) مط : ومسلمان را (۳) مب : بداشتندی (٤) مط ومب : کرزوان بتقدیم زای هوز بررای قرشت، راورتی: کرزوان ، ولی چنانکه گذشت قرار ضبط حدودالعالم کرزوان بتقدیم رای قرشت صحیح است، که راورتی معرب آنرا (جرزوان) هم می نویسد ، اکنون هم بهمین نام (گرز یوان) معروف و چند میل بطرف جنوب شرقی میمنهٔ کنونی وبهودیهٔ تاریخی واقع است (٥) کذافی الاصل ،مط ومب وراورتی: غرجستان (ر : ۲۹) (٦) مط و مب : نبوده اند (۷) در اصل، جرجم، مط ومب حرحم ،که درنسخ ماخذ مط حرجم هم آمده راورتی این نام را خرجم یاخرچم می نویسد ، واختلاف نسخ را هم شرح نمی دهد ، و پیدا می آیدکه درنسخ وی چنین بوده واز اسمای مصدر به خراست (رك : ۳۹) (۸) کذادراصل وراورتی ، درمتن مط ومب حرنك ،که در یکی ازنسخ مأخذ مط خرنك هم آمده . (۹) اصل : علیه الرحمه ، (۱۰) مط ومب : یافت ، (۱۱)مط ومب آن (۱۲) مط و مب : منقضی شد .

بر ممالك ترکستان استیلا یافت تاینگو طراز با اومصاف کرده(۱) و گرفتار شد ، و بردست سلطان محمد خوارزم شاه اسلا م آورد .
ثقات چنین روایت کرده‌اند : که تا ینکوطراز چهل وپنج مصاف فیروزداشت (۲)که هیچ کس اورا نه شکسته بود، وسلطا ن کرت سیو م بربنگاه خطا [به] زد، وجملـه‌را بر گرفت (۳)وکشلوخـان سنقر تتـار باگور خان مصا ف کرد،وگورخا ن را بگـرفت ، ودولت خطا نسیان بر گذشت (۴) و[به]آخر شد [والدایم هوا لله]

الثانی چنگیز خان مغل (لعنه‌الله)

جما عتی‌ازثقات چنین روایت کرده‌اند (۵) که از مصطفی‌صلی الله علیه و سلم ، جمع (۶) صحا به رضی الله عنهم سوال کر دند که: متی ا لساعة‌یار سول الله؟ مارا اعلا م‌فرمای، که قیامت بعد از ین بچندگاه باشد؟ فرمود: [بعد از] شش صدو اندسال باشد ، واند راکه در زبان پارسیا ن‌است بعربیت دولفظ است‌یکی‌نیف [و]دوم بضع ، امالفظ بضع در قرآن بدوجای است : یکی درقصهٔ‌یوسف علیه‌السلام فلبث فی‌السجن بضع سنین، (۷)واین هفت‌سال (۸) بود، ودوم درسورهٔ روم‌وهم من بعد غلبهم سیغلبون‌فی بضع‌سنین (۹)واین (۱۰) هم هفت‌سال بود، واین لفظ نیف درعربیت‌واند که (۱۱)معنی‌آنست ، درزبان پا رسی‌کلمه ایست (۱۲) که میان‌دوعقد عشرات(ده) افتد، چنانچه‌ده واند ،وبیست‌واندوسی‌واند ، وچون‌برلفظ مبا رك مصطفی‌ر فت [صلی‌الله علیه‌وسلم] ستما ئه ونیف پس‌باید ،که ظهور علامات (۱۳)قیا مت میان ششصد وده با شد ، صدق رسول الله [صلی‌الله علیه وسلم] وشهادت سلطان غا زی محمدسام طاب ثراه(۱۴) درشهورا ثنی‌وستمائه‌بود،او پاد شاهی‌بو د،که آ خر سلا طین (عادل)وختم‌پا دشا هان گشت،ودولت‌اوسدی‌بودفتنهای‌آخرالزمان (را) وظهورعلا مات قیا مت‌را. [و]دلیل برین (۱۵) حدیث‌آنچه [هم]دران

(۱) مط و مب: مصاف داد . (۲)مط ومب : چهل‌وپنج مصاف داد که هیچکس (۳) مط ومب: بگرفت(٤)مط ومب: درگذشت .(۵) مط: رضی‌الله عنهم‌اجمعین‌که‌از (٦) مط ومب: جمعی‌ازصحابه (۷) قرآن، یوسف٤٢ (۸)مب: هفت‌سال‌اول بود(۹) قرآن، الروم٤(۱۰) مط ومب: وآنهم .(۱۱) اصل: واندکی‌معنی (۱۲)مط ومب: کلمه است (۱۳)مط ومب:علامت .
(١٤) طاب‌ثراه درمب نیست (۱۵) مط ومب : بدین

سال، که پادشاه غازی شهادت یافت، دربند فتنه ووقایع مفتوح گشت وچنگیزخان مغل [علیه اللعنه هم] درین سال خروج کرد، ودر ممالک [جمله] چین و طمغاج [و] مضافات ونواحی آن شرو [فساد] [وتمرد] آغاز نهاد. ودر جمله کتب مسطور است، که اول [از] علامات قیامت خروج ترک است، وجماعت ثقات صادق القول چنین روایت کردند (۱) که پدرچنگیزخان راتمرچی (۲) تنا رنام [بوده و] مهترقبایل مغل بود، [و] درمیان قبایل و] قوم خود فرماندهبود، وقتی درشکار[گاه] مرغی که طغرل نام آنست، بدست او افتاد، او راطغرل تگین (۳) لقب شد، ودر همه آفاق (۴) هیچ کس آن مرغ را نشان نداده بود (۵) که بدست پادشاه (۶) افتاده است، [و] او را بزرگ داشتند، ودرمیان قبایل مغل یک ترک دیگر هم بود، بزرگ و فرمانده، و سرور و محترم، و همه قبایل مغل درفرمان [این] دو کس بودند، وآن جماعت جمله مطیع وفرمان بردار خاندان التون خان طمغاج بودند، وخراج گزار(ان) دودمان او.

امادرمیان ایشان فساد ودزدی وزنا بسیار بود، وبرقول و فعل ایشان جز کذب وفساد [ودزدی وزنا] نرفتی، وهمه اطراف قبایل ترک بدست فساد وفتنه (۷) ایشان درمانده بودند [و] بدین اسباب و حرکات از(۸) درگاه التون خان برایشان مذلت بسیار کردندی، وزرو اسپ فراوان

---

(۱) مط و مب: کرده اند، (۲) اصل: تمرجی، مط و مب: تمرچی، در حاشیهٔ مط نوشته‌اند، که درهرچار نسخه‌چنین‌است اما در دیگر تواریخ تیمورچی نام چنگیزخان بود رادرتی تمرچی نوشته‌ودر حاشیه گوید: که تمر درتورکی بمعنی آهن است وچی ازاداتی است که بآخرکلمات ملحق ومعنی سازنده ونماینده را افاده می‌کند، مانند توپچی وغیره ودرینجابایدتمرچی رابآهنین ترجمه کنیم چون درتمام نسخ چنین نوشته‌شد . متن مؤلف عینا آورده شد ولی باتفاق مورخین پدرچنگیز خان یسوکای بها دربودکه در(۵۶۳ ه) ازجهان رفته‌وخود چنگیزخان (تموچین) نامداشت چون کلمات تمرچی وتموچین بهمدیگر نزدیکی دارند شایدمولف راسهوواخلط آن دست داده باشد درین موضوع بکتب‌معروف تاریخ رجوع شود گویند: تموچین نام فرمانروائی بود که‌درایام تولدچنگیزخان ازطرف یسوکا مستأصل شد، وهم ازینرو بنام وی پسر خودچنگیز خان‌را مسمی‌داشت ولی اسم‌چنگیز خان که بمعنی خان بزرگ وملک الملوک است بعدازشهرت وجهانگیری باین فاتح خونریز داده شد: ازانرو که‌معنی چنگیزخان بودخان‌خانان به توری زبان (۳) اصل: تفرل تکین (٤) مط ومب: اوقات (٥) مط ومب: نداده‌است (٦) مط ومب: پادشاهی (۷) مط ومب: فتنه وفساد (۸) مط ومب: بر درگاه

التماس نمود ندی ، چون پدرچنگیزخان بدوزخ رفت (۱) ومهتری به چنگیزخان رسید تمرد(۲) وگردن کشی آغاز نهاد، وعصیان ظاهر کرد، وفوجی ازحشم التون خان به نهب وقمع قبایل مغل نامزد شدند(۳) و بیشتر را از ایشان به قتل رسانید[ند]چنانچه (۴) اندك عدد[ی] بماندند، جماعتی که اززیر تیغ باقی (به) مانده بودند باهم جمع شدند وازان بلاد بطرف شمال ترکستان، بموضع حصین پناه جستند، چنانچه ازهیچ طرف راهی نداشت. الایك دره ، وجملهٔ آن موضع بجبال را سیات محفوف (۵) بود وآن موضع وچراخور را کلران (۶) گویند ، در میان این مرغزار چشمه ایست بس بزرگ نام آن بلیق جاق (۷) در میان آن مرغزار جایهای باشش (۸) ساختند وآنجا مدتها مقام کردند ، [و] بمرور ایام توالدوتنا سل بسیارشد [و] درمیان ایشان مرد بسیار رسید ، وجمله باهم مشورت کرد ند که سبب برافتادن ماو نهب و تاراج واسیر گشتن وکشته شدن چه بود؟ همه اتفاق کرد ند(که) آن حوادث ووقایع به سبب فساد بسیارا فتاده بود، ازان دست بازمی باید داشت، تا خدای تعالی مارا نصرت بخشد، وکین خود(را) ازلشکر التون خان بازخواهیم (۹) وهرآ ئینه این عزیمت را فرماندهی ضابط باید ، وامیری سایس لازم [باشد] تادفع متعدیان وظلم مفسدان(۱۰) ومکافات خصمان، وانتقام التون(خان) تیسر پذیرد ، وچون چنگیزخان درمیان آن جماعت ، بـرجولیت وجـلادت ودلیری ومبارزت، مذکورومشهورشده بود، واسم گرفته ، برامارت او متفق شدند که جزاو هیچ کس را محل تکفل این امورنتواند بود، وازهیچ یك این کار راست نیاید ، و جزاو راد ست نه دهد .

چنگیزخان ازجملهٔ آن قبایل ، خودرا برانقیاداوامر ، وامتثال فرمان وثایق وعهود بستد(۱۱) وباآن طایفه بوجهی که معهود آن قوم بود، قاعده آن مهمات را مستحکم گردانیدو گفت :اگرفرمان مرامنقاد خواهید بود

---

(۱) مط و مب : پدرود جهان نمود(۲) مط ومب: متمردی(۳) مط ومب: گشت (٤) مط ومب: چنانکه (٥) محفوف: احاطه‌شده(٦) کذا درمط ومب وراورتی، در اصل : دکلزار، راورتی گوید که دردونسخه قدیم کلوران هم آمده (۷) کذا در مط ومب واصل وراورتی ولی درنسخ ماخذمط : ابلق خان‌ابلیق خان، بلیق‌خان هم آمده راورتی گوید که چاق درترکی بمعنی سریع وتند وتیز و بلیق یا بلیغ یا بلاق بمعنی بهاراست .(۸) مط ومب : باش(۹) مط ومب : خواهم (۱۰) مط ومب: متعندان (۱۱)مط ومب: بستید

چنان باید که اگر پسران را به قتل پدران و پدران را به قتل پسران فرمان دهم ، جمله انقیاد نمایند ، برین جمله عهد مستحکم بستند ، و اول فرمان که داد آن بود : تا پسران امیر بزرگتر (۱) را که شریك پدر چنگیزخان بود بکشتند ، وجمله قبایل را در فرمان خود آورد (۵) و در استعداد جنگ پرداخت (۲) بآلت وعدت و سلاح مشغول گشت ، وچون عدد ایشان بسیار شده بود ، و کثرت گرفته ، حدیث آن عزیمت ، بسمع التون خان رسید (۵) سیصد هزار سوار نامزد کرد تا سر راه آن طایفه مغل را محافظت کنند ، و آن دره را نگاهدارند ، و چنگیزخان مسلمانی را که درمیان ایشان بود ، جعفر نام ، بوجه رسالت به نزدیك آلتون خان فرستاد ، با لتماس صلح یا جنگ ، آلتون خان فرمان داد : تا آن فرستاده را مقید کردند ، ومدتها نگاهداشت (۳)

آن شخص محبوس بطریقی که میسر شد ، ازان قید بگریخت ، و بر راه مخفی خود را به نزدیك چنگیزخان انداخت ، وحال با او بازگفت وازراهی که آمده بود ، اورا اخبار (۴) کرد. چنگیزخان عزیمت خروج مصمم گردانید ، ولشکرها ساخته کرد ، و نخست بفرمود : تا جمله قبایل مغل درپای کوهی جمع شدند ، فرمان داد ، تاجمله زنان را از مردان (۵) جدا کردند ، وفرزندان [را] ازمادران جدا کردند ، و تمامت سه روز ، وسه شب سرها برهنه کردند ، وسه روز هیچ کس طعام نخورد ونگذاشتند که جانور بچه راشیر دهد ، وخود درخرگاهی رفت ، وطناب درگردن خود کرد ، ودرین سه شبا روز جمله فریاد می کردند که : تنگری تنگری !

بعد از سه روز بامداد روز چهارم ازخرگاه بیرون آمد ، و گفت : مرا تنگری نصرت بخشید ، اکنون ساخته شویم ، تا کینهٔ خود را از آلتون خان باز خواهیم (۶) سه روز دیگر [هم] بران (۷) موضع جشن کردند ، و بعد از سه روز ازانجا لشکر کشید ، بر راهی که آن جعفر (نام) مسلمان گریخته آمده بود

---

(۱) دراصل بزرك‌تر ، بدون نقاط تای قرشت نوشته شده‌ولی درمط ومب (بیورا) طبع‌شده و معلوم نمی‌شود که‌را داخل نام‌است‌یاعلامت‌مفعول ـ درحاشیه مط بحوالهٔ یکی‌از نسخ خطی (بیسو) آمده که‌درمتن‌راورتی نیز چنین‌است ، شاید نام این سردار (بیسو) یا (بیو) بود (۲) مط ومب : ویرداخت آلت وعدت (۳) مط ومب : فگا هداشتند (٤) اصل : اختیار (٥) مط ومب : تاجمله مردان را اززنان (٦) مط ومب : خواهم (٧) مط ومب : بدان

ازمیان کوهها بیرون آمدند، و بر ولایت طمغاج زدند، ودست کشاده کردند و بدوانیدند، وخلقی را بزیر تیغ آوردند، وچون خبر [خروج] چنگیزخان منتشر گشت، وبه آلتون خان رسید، گمان برد: که مگر آن سیصد هزار سوار که محافظت راه ودره (۱) می کردند منهزم شد ند، وبه قتل و تاراج آمدند، دل آلتون خان وجملهٔ اهل بلاد طمغاج بشکست، وچون خبر عزیمت (و) نهب وقتل و تاراج بدان لشکر رسید، که محافظت آن سر راه می کردند، ازهیبت آن حال متفرق شد ند، وکشته واسیر گشتند، و چنگیزخان بر ولایت تغر (۲) و تبت وطمغاج استیلا یافت، و بدرشهر طمغاج و بدارالملك التون خان آمد، ومدت چهارسال بردر شهر بود [درشهر] منجنیق نهادند، و بینداختند، چون سنگ وخشت وغیر آن کم شد (۳) پس هرچه آهن وروی ومس وسرب وارزیز (۴) بود، همه درمنجنیق بینداخت (۵) پس بالشت (۶) زرونقره، بعوض سنگ درمنجنیق (می گذاشتند و بیرون می) انداختند.

ثقات چنین روایت کنند (۷) که: دران مدت چنگیز خان فرمان داده بود تا هیچ کس از لشکر (مغل) بدان زرو نقره التفات نه نماید (۸) وازان موضع که افتاده است برنه گیرند (۹) بعد (از) مدت چهارسال که آن شهر فتح شد والتون خان بگریخت، وپسرش ووزیرش بدست چنگیزخان اسیر گشتند، فرمان داد: تا ازدفاترخازن و مشرفان خزاین التون خان تقدیر نسخت زرها حاصل کردند، (که چند بالشت زرو نقره بیرون انداختند، بحکم آن نسخه هاجمله زرونقره طلب کردند) و بدست

(۱) مط و مب: محافظت آن دره سر راه می کردند (۲) کذا در اصل ومط ومب، راورتی درمتن ترجمه (ثغر) نوشته که عربی وجمع آن ثغوراست ولی درحاشیه گوید که در نسخ خطی بصور، مختلف: بغر، بغر، بعزء نعروهم بدون نقطه آمده ولی تغر بقول ابن خردادبه ملك اقوام غز بود، که تغر خاقان نامیده می شد، و پایتخت وی ارل است، تغرغز یا تعزغز که ارباب مما لك مسالك آورده اند باین نام نزدیکی دارد (۴) ارزیز بمعنی قلعی است که دزعربی رصاص گویند (فرهنگ نظام) (۵) مط و مب: بینداختند (۶) بالشت که بمعنی بالش یعنی تکیه است درینجا مطابق نمی آید، ارباب فرهنگ بالش را بمعنی زرمقدار هشت مثقال ودودانگ طلا هم آورده اند، که درقدیم نزد پادشاهان اتراك مصطلح بود (برهان) شاید درقدیم این بالش طلائی راهم بالشت می گفتند: (۷) مط ومب: کرده اند (۸) مب: ننمایند (۹) مط و مب: برنگیرد.

آورد(ند) چنانچه هیچ ازان مذهوب نشد (۱)

سید اجل بهاءالدین رازی علیه الرحمه سید(ی) شریف ذات ظاهر نسب بود، داعی دولت(۲)منهاج سراج که جمع کنندهٔ این طبقات (۳) است، ازوی سماع دارد: که چون سلطان محمد خوارزم شاه علیه الرحمة (و الغفران) آن سید بهأ الدین را برسالت نزد یك چنگیز خان فرستاد وسبب آن رسالت آن بود، که چون حدیث ظهور چنگیز خان (۴)واستیلای لشکر مغل، برمما لك طمغاج و[بلاد] تغرو تبت واقالیم چین، ازاقصی مشرق، بسمع خوارزم شاه برسانیدند می‌خواست تا تحقیق آن اخبار، ازمعتمدان خود استطلاع کند، وکیفیت وکمیت لشکر مغل وآلت وعدت (۵) وعدد ایشان تحقیق گرداند، واین کاتب که منهاج سراج است [در] سال(۶)سنه سبع وعشر وستمائة که اول عبور لشکر مغل بود بر جیحون (و)خراسان، درقلعهٔ تولك شنید، ازلفظ عماد الملك تاج الدین دبیر جامی، که یکی ازارکان خوارزم شاهی بود، که سوداء ضبط ممالك چین، دردماغ سلطان محمد خوارزم شاهی علیه الرحمه (۷) متمکن شده بود، و مدام متفحص آن مملکت (می) بود، واز آیندگان مما لك چین واقصاء ترکستان می‌پرسید، وما بندگان بوجه عرضداشت می‌خواستیم که تا اورا ازسر آن عزیمت ببریم به هیچ وجه آن اندیشه ازخاطر اودفع نمی شد.

تا سید اجل بهاءالدین رابجهت آن مهم فرستاد، وسید بهاءالدین چنان تقریر کرد: که چون بحدود طمغاج (۸) ونزدیك دارالملك التون خان رسیدیم، ازمسافت دورپشتهٔ بلندی درنظر آمد، چنانچه ازماتابدان موضع دوسه منزل یازیادت بود، ماراکه فرستادگان خوارزم شاهی بودیم، (۹) چنان ظن افتاد، که مگر آن بلندی سپید، کوه برف است، ازراهبران وخلق آن سرزمین [باز] پرسیدیم، گفتند: آن جمله استخوانهای آدمیان کشته شده است.

---

(۱) اصل: مدعون نشد(۲)مب، کلمهٔ دولت ندارد(۳)مب: این تاریخ(٤)مط: والغفران مرا فرستاد وسبب آن رسالت آنکه چون حدیث ظهور چنگیزخان، شاه علیه الرحمة آن سید بهاءالدین برساله چنگیزخان واستیلاء الخ .... ولی این عبارات نهایت مشوش وظاهراغلط است درمب هم چنین تهذیب کرده اند .... چون حدیث ظهور چنگیز خان واستیلاء لشکر الخ .... وبیش ازین مانند مط است، (٥)اصل: وآلت عدد وعدو ایشان (٦) مب: حال (۷) مب علیه الرحمه ندارد (۸) اصل: تمغاج (۹) اصل: بودند

چونکه بمنزل دیگر رسیدیم (۱) زمین چنان از روغن آدمی، چرب وسیاه گشته بود، که سه منزل دیگر دران راه ببایست رفت، تا (به) زمین خشک رسیدیم، چندین خلق از عفونت آن زمین، بعضی رنجور و بعضی هلاک شدند، چون بدر طمغاج رسیدیم بر یک موضع درپای برج حصار استخوان آدمی بسیار جمع بود، استفسار کرده آمد، چنان تقریر کردند، که در روز فتح (این) شهر شست (۲) هزار دختر (بکر) [خود] را ازین برج (بیرون) انداختند، و همان جا هلاک شدند، تا بدست لشکر مغل نیفتند (۳) و این جمله استخوانهای ایشان است.

چون چنگیزخان را بدیدیم، پسر التون خان ووزیر او را مقید پیش ما آوردند، ودر وقت مرا جهت تحف (۴) و هدایاء بسیار با ما بخدمت خوارزمشاه فرستاد [ند] و گفت: محمد خوارزمشاه را بگوئید: که من پادشاه آفتاب بر آمدم (۵) وتو پادشاه آفتاب فرو شدن (۶) میان ما عهد (و) مؤدت ومحبت وصلح مستحکم [با] شد، واز طرفین تجار و کاروانها بیایند وبروند، وظرایف و بضاعت که در ولایت من باشد، بر تو آرند، وآن بلاد توهمین حکم دارد، ودر میان تحف وهدایا (۷) که نزدیک سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد، یک قطعهٔ زر صامت، چندانچه (۸) گردون شتری، از کوه طمغاج وچین بنزدیک او آورده بودند، چنانچه آن قطعهٔ زر را بر گردون نقل بایست کرد، وباما پانصد شتر، بار از زر ونقره وحریر وقز (۹) خطائی [وترغو] (۱۰) وقندز (۱۱) وسمور، وافریشم (۱۲) وظرایف چین وطمغاج، با بازرگانان خود روان کرد. وبیشتر آن (شتران) زر ونقره بار بود، چون به اترار (۱۳) وصول شد، قدر خان اترار (۸) غدر کرد، از محمد خوارزمشاه اجازت فرمود (۱۴) وجملهٔ

---

(۱) مط ومب: چون یک منزل دیگر رفتیم (۲) مط و مب: بیست (۳) مط ومب: نیفتند (٤) مط و مب: تحفه (٥) مط و مب: بر آمدیم. (٦) مط و مب: فرو شدئید، (٧) مط: هدیا (٨) مط ومب: چنانچه (٩) مط ومب: وحریر قرمز خطائی، ولی قز هم نوعی از ابریشم است (۱۰) اصل: قرعو، ولی در برهان ترغو نوعی ا زجامهٔ ابریشمی سرخ باشد (۱۱) قندز، بروزن هرمز. نام جانوری است شبیه برو باه وپوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند، گویند پوست همان جانوراست و بعضی گویند جانوریست شبیه به سگ ودر ترکستان بسیاراست، و بعضی دیگر گویند سگ آبی است (برهان) (۱۲) مط ومب: ابریشم (۱۳) مط ومب: انزاره ولی اتر ارمعروف است (۱٤) مط ومب: طلبید

چونکه بمنزل دیگر رسیدیم (۱) زمین چنان از روغن آدمی ، چرب وسیاه گشته بود ، که سه منزل دیگر دران راه ببایست رفت ، تا (به) زمین خشك رسیدیم ، چندین خلق ازعفونت آن زمین ، بعضی رنجور و بعضی هلاك شدند ، چون بدر طمغاج رسیدیم بریك موضع درپای برج حصار استخوان آدمی بسیار جمع بود ، استفسار کرده آمد ، چنان تقریر کردند ، که درروز فتح (این) شهر شست (۲) هزار دختر (بکر) [خود] را ازین برج (بیرون) انداختند ، و همان جا هلاك شدند ، تا بدست لشکر مغل نیفتند (۳) واین جمله استخوانهای ایشان است .

چون چنگیزخان را بدیدیم ، پسر التون خان ووزیر اورا مقید پیش ما آوردند ، ودروقت مرا جهت تحف (۴) و هدایاء بسیار با ما بخدمت خوارزمشاه فرستاد [ند] و گفت : محمد خوارزمشاه را بگوئید : که من پادشاه آفتاب بر آمدم (۵) وتو پادشاه آفتاب فرو شدن (۶) میان ما عهد (و) مؤدت ومحبت وصلح مستحکم [با] شد ، وازطرفین تجار و کاروانها بیایند وبروند ، وظرایف وبضاعت که در ولایت من باشد ، برتو آرند ، وآن بلاد توهمین حکم دارد ، ودر میان تحف وهدایا (۷) که نزدیك سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد ، یك قطعهٔ زرصامت ، چندانچه (۸) گردن شتری ، از کوه طمغاج وچین بنزدیك او آورده بودند ، چنانچه آن قطعهٔ زررا بر گردون نقل بایست کرد ، وباما پانصد شتر ، باراز زر ونقره وحریروقز (۹) خطائی ، [وترغو] (۱۰) وقندز (۱۱) وسمور ، وافریشم (۱۲) وظرایف چین وطمغاج ، با بازرگانان خود روان کرد . وبیشتر آن (شتران) زرونقره باربود ، چون به اترار (۱۳) وصول شد ، قدر خان اترار (۸) غدر کرد ، ازمحمد خوارزمشاه اجازت فرمود (۱۴) وجملهٔ

---

(۱) مط ومب : چون یك منزل دیگر رفتیم (۲) مط و مب : بیست (۳) مط ومب : نیفتند (٤) مط و مب : تحفه (٥) مط و مب : بر آمدیم . (٦) مط و مب: فرو شدئید ، (۷) مط : هدیا (۸) مط ومب : چنانچه (۹) مط ومب: وحریر قرمز خطائی ، ولی قزهم نوعی از ابریشم است (۱۰) اصل : قرعو ، ولی در برهان ترغو نوعی از جامهٔ ابریشمی سرخ باشد (۱۱) قندز ، بروزن هرمز . نام جانوری است شبیه بروباه وپوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند ، گویند پوست همان جانوراست وبعضی گویند جانوریست شبیه به سگ ودر ترکستان بسیاراست ، و بعضی دیگر گویند سگ آبی است (برهان) (۱۲) مط ومب : ابریشم (۱۳) مط ومب : انزار ، ولی اترار معروف است (۱٤) مط ومب : طلبید

تجار و آیند گان و رسل را بطمع آن زر و نقره بقتل رسانید چنانچه (۱) (هیچ) یك [تن] ازان خلاص نیافتند ، الا یك شتربان که در حمام بود ، دران واقعه ازراه گلخن خود را بیرون انداخت ، و در محافظت خود حیل انگیخت ، و از راه بیابان ، ببلاد چین و طمغاج باز رفت ، و چنگیزخان را از کیفیت آن غدر اعلام داد .

چون حق تعالی خواسته بود ، که این (۲) غدر را سبب خراب شدن (۳) دیار اسلام گرداند ، سر و کان امرالله قدراً مقدوراً ، ظاهر شد ، و اسباب المقدور کاین ، پیدا گشت ، نعوذ بالله من سخطه ، داعی دولت قاهره منهاج سراج از پسر ملك رکن الدین خیسار غور (۴) شنید ، و او از [پاد]شاه سیستان (که) از جمله شاهزادگان نیمروز ، و خواص خوارزم شاهی بود ، که آن (پاد) شاه سوگند یاد کرد ، که در هر خزانه (۵) که یکدانگ زر و یا نقره ، از ان بازرگا (نا) ن چنگیزخان (و لشکر مغل) در آمد ، تمامت آن خزانه و ممالك و ولایت (٦) بدست چنگیز خان و لشکر مغل افتاد ، « حق تعالی مملکت سلطان السلاطین (ناصر الدنیا والدین) را از مثل (۷) آن حوادث ، در عصمت خود محفوظ داراد ، بمحمد و آله الامجاد . » (۸)

حدیث وقایع اسلام

ثقات چنین روایت کرده اند ، که چون آن گریخته با چنگیز خان واقعهٔ بازرگانان ، و فرستادگان (۹) او باز گفت ، فرمان داد : که (۱۰) لشکر ترکستان و چین و طمغاج جمع شدند ، و هشت صد علم بیرون آورد ، در زیر هر علم یك هزار سوار ، و سیصد هزار اسپ نامزد بهادران کرد ، و بهادر مبارز را گویند ، و هرده (۱۱) سواری (را) سه (سر) گوسپند

(۱) مط و مب : چنانکه ، (۲) مط و مب : آن (۳) مط و مب : خرابی ، آیت مابعد در قرآن احزاب ۳۸ (٤) اصل : ملك رکن الدین اختیار ، مط : خنسار ، که در نسخ مأخذ مط ، خلسار ، اخبار ، اجنار هم آمده ، در مب خلسار است ، و راورتی مانند متن است و اصح بنظر می آید که از قلاع معروف غور بود و اکنون قیصار گویند (۵) کذا در مط و مب ، اصل : که در هزانهٔ که الخ ... ارباب لغت هزینه را بمعنی خرج و خزینه آورده اند ولی هزانه نیامده ، بنابران صورت مط و مب ترجیح دارد (٦) مط و مب : خزانه و مملکت بدست (۷) اصل : نیل (۸) عبارات بین « » در مب نیست . (۹) اصل : فرستادکانان (۱۰) مط و مب : تا لشکر (۱۱) اصل : و هزده

تقلی (۱) فرمود ، تاقدید کنند ، ویك دیگ آهنی بردا شتند(۲)و یك مشك آب وقمیز (۳) وروی براه نهادند .

وازانجا که‌سرحد ولایت‌اوبود ، تابه اترار سه‌ماهه‌راه بیابان و یرانی (۴) بود ، فرمان داد : که (۵) آن سه ماهه راه [و] بیابان بدین قدرتوشه قطع می باید کرد (و) باقی به قمیز وشیر وآب (۶) میبا ید سا خت [و] گلهای اسپان چندان که (۷) در حد وعد وا حصانه‌یاید پیش کردند، وروی بدیار اسلام آوردند ، ودر اواخر شهورسنه‌ست وعشر وستمائه ، بسرحد اترار (۸) که فتنه ازانجا تولدشده بود بیرون آمدند ، اگرچه کوفتهٔ راه وبی برگی (۹) بودند ، فاما ازجلادت ورجولیت ودلیری که‌حق تعالی درخلقت چنگیزخان ولشکرمغل تعبیه‌کرده بود، (۱۰) بمدت نزدیك اترار(۱۱) رابگرفتند، وخوردوبزرگ رابزیر تیغ بیدریغ آوردند، و هیچ آفریده‌رازنده نه‌گذاشتند، جمله‌راشهیدکردند (۱۲)

و برین‌جاحکایتی عجب سماع افتاده است ، از (یکی) بازرگانی که‌اورا خوجه‌احمد وخشی(۱۳)گفتندی صادق القول بود ، سلمه‌الله ، چنین تقریر کرد: که از ثقات شنیده ام (۱۴) که چنگیزخان دربلاد طمغاج ، بعد ازانکه ضبط کرده بود ، ومدت چهار سال‌دران بلادفتنه کرده ، وخون ریخته ، شبی بخواب دید : که دستاری درغایت درازی درسر می بندد ، چنانچه درازی‌آن دستار ، وعقدکردن آن‌اوراسآمت (۱۵) آمدی (۱۶) چون بسر بستی ، چندان بودی ، که‌خرمنی بزرگ،

---

(۱) اصل: مغلی، مط ومب : تغلی ، راورتی : تقلی یا تغلی ، وصحیح آن تقلی است ، که بضم‌اول گوسفندششماهه‌را گویند (برهان) (۲) مط : آهنین‌رابرداردندویك الغ ،مط : آهنین رادیك.(۳) قمیز: یکی‌ازفضلای‌مردم ماوراءالنهربیان کرد: قمیز مشروبی است ، که‌از شیر اسپ بصورت تخمیر میسازند : و نهایت‌گرم و مقوی است ، در فرهنگهای موجود این کلمه‌را نیافتم ، دریك‌فرهنگ عربی وپارسی وانگلیسی بمعنیCUP نوشته اند، که ظاهرا غلطاست (۴)مط ومب : ویران (۵) مط ومب : تاآن ، (۶) کذا فی الاصل مط ومب : شراب ، رادرتی: شیراسپ (۷) اصل :چنانچه (۸) مط ومب : انزار ، ولی اتدار صحیح است ، (۹)مط ومب : بی‌برگ (۱۰) مط ومب : گردانیده بود (۱۱) مط ومب: انزار(۱۲)مط‌ومب:گردانیدند(۱۳)مط ومب : وحشی، اصل وراورتی: وخشی که‌منسوب‌است به وخش ازناحیت ماوراءالنهر برکرانهٔ‌وخشاب (حدودالعالم) (۱۴) مط ومب: شنیدم (۱۵) سآمت: ملالت‌وبستوه آمدن (غیاث) (۱۶) مط ومب: آوردی

چون ازخواب بیدار شد ، با (هرکس از) مقربان وارباب دانش که باو بودند ، بازمی گفت هیچ یك اورا (۱) تعبیر (ی) نمی کرد[ند] که بدان دل او (۲) قرار گرفتی ، تایکی از مقربان [او] گفت : که این لباس بازرگانان است ، که ازطرف مغرب آیند (۳) بدین زمین ، ایشان را طلب می باید کرد ، تا این تعبیر ازان جماعت معلوم گردد .

بحکم آن تدبیر ، جهت تعبیر طلب کردند ، میان بازرگانان چندی (۴) معدود یافتند از تجار مسلمانان عربی (۵) دستار بند ، ایشان را طلب کردند ، وشخصی که مهتر وعاقل تر آن طایفه بود ، خواب خود رابا اوباز گفت آن بازرگان تازی [گوی] گفت : عمامه تاج دافسرعربست ، که العمایم (٦) تیجان العرب . و پیغمبر مسلمانان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ، دستاربند بوده است ، وخلفاء اسلام دستار بندانند ، تعبیرخواب توآنست ، که ممالك (اسلام) در تصرف توآید ، ودیار اسلام را ضبط کنی ، واین سخن موافق رأی چنگیز خان افتاد (۷) وبدین سبب عزیمت او برضبط دیار اسلام مصمم گشت .

بسر تاریخ باز آمدیم : چون اترار را بگرفتند (۸) وخلق راشهید کرد(ند) ازآنجا بطرف بخارا آمد ، ودر غرهٔ ذی الحجه سنه ست عشر وستمائه بدر شهر بخارا لشکر گاه شد . واز جهت سلطان محمد خوارزم شاه ، کشلو خان امیر آخر باده زده هزارسوار دربخارا بود ، شهررا محصر کرد ند ، روز عید قربان سنه ست عشروستمائه شهر بخارا[را] وقلعه را بگرفت ، وجمله خلق را از خاص و عام (۹) و علما واشراف ، از زن ومرد همه را ازشهر بیرون آورد ، وشهید کرد (۱۰) وجمله شهرو کتاب خانه (۱۱) رابتمام بسوخت وخراب کرد ، واندك خلقی را اسیر کرد ، وازآنجاروی بسمرقند نهاد ، ودرمقدمه (۱۲) لشکر چنگیزخان ، که ازبیابان آمد [ند] واترار (۱۳)

---

(۱) مط ومب : آنرا (۲) مط ومب : دل او بران قرار (۳) کلمه مغرب در اصل نیست وجای آن سپید مانده (٤) مط ومب : چند تن (٥) مط ومب : از تجار عرب دستار بند (٦) مط ومب: العمام (۷) مط و مب: آمد (۸) مط ومب : بگرفت.

(۹) مط ومب خواص وعوام (۱۰) مط و مب گردانید (۱۱) مط ومب :کتابهارا (۱۲) مط ومب : ومقدم لشکر (۱۳) مط ومب : اترار

بگرفت ، وبدر بخارا آمد وبگرفت ، ترکی بود نام او تمرچی چربی (۱) مردی بغایت جلد ، و(به) مغلی چربی (۱) حاجب را گویند ، چون بدرسمرقند رسیدند (۲) وباول آمدن لشکر مغل کمین ساختند ، واهل سمرقند بجنگ بیرون رفتند ، چون کمین بکشادند ، هزیمت بر لشکر اسلام واهل سمرقند افتاد وبقدر پنجاه هزار مسلمان شهید شدند ، وبعد ازان (قریب) ده روز [یا] چیزی زیادت ، بر اطراف مقام کردند ودرسمرقند ازجهت سلطان محمد خوارزمشاه شست هزار سوار بود ، از ترک ، وغوری ، وتاجیك ، وخلج ، وقرلغ . وجمله ملوك غور چنانچه خرزورملکی ، وزنگی (و) حرحم (۳) ودیگر ملوك غور همه آنجا بودند .

روز عاشورا دهم محرم سنه سبع عشر وستمائه ، سمرقند بگرفت ، وشهر (را) خراب گردانید وبسوخت ، وبعضی رااسیر کرد ، واطراف ماوراء النهر وفرغانه تادر بلاساغون ، لشکرها نامزد کرد ، وشهرها جمله [را] خراب ، وخلق را شهید گردانید ، ودر ضبط اطراف ممالك ، افواج مغل فرستاد ، وکشلو خان تتار ، که پادشاهزادهٔ قبایل تاتار بود ، وگورخان خطارا بگرفت آورده (۴) لشکر از عقب او از

(۱) اصل: تمرحی خرنی ، مط ومب: تمرجی جزبی ، راورتی: تمرچی جزبی ولی ظاهرا جزبی غلط وچربی صحیح است که درمغولی حاجب ودربان رامی گفتند ، طوریکه شرق‌شناس معروف بارتولد درکتاب ترکستان خود (ص ۲۸۵ ـ ۲۸۶) از کتاب حماسه نامه مغول نقل کرده ، چنگیزخان برای اداره امور مملکت‌ده شغل معین کرده آنرا بده نفر سپرد ، که‌دران جمله یکنفر دربان یاحاجب باسم چربی داخل بود ، که این مامور را باصطلاح عربی حاجب گویند ، ودرین کتاب‌جا ئیکه این کلمه آمده تصحیح کرده‌ام (۲) مط ومب: بدرسمرقند آمد باول آمدن . (۳) کذا دراصل ومط ومب: ولی راورتی این نامهارا (خرزورملکی وزنگی خرجم) می‌نویسد ، وپدیدمی آید ، که زنگی وخرجم دونام نبوده هرچند درنسخ خطی حرحم بجای حطی آمده ، وچنانچه این نام پیشتر هم درین کتاب مذکور افتاد ، وامثال این گونه نامها مانند خرمیل ، خرنك ، خرجم درغور زیاد بودند ، باوجود آنهم درمتن صورت مضبوط نسخ خطی گرفته شد ، درباره اینگونه نامها مرا شرحیست ، که‌در آخر کتاب داده میشود (ر : ۳۹) (٤) کذا درمط ومب ، اصل : خطارا بگرفته بود وآورده ، لشکر از

بالای ترکستان نامزد کرد تا اورا درحدود جاب (وقصبهٔ) کیکرب که غرستان(١)وکوهپایهٔ سمرقنداست ، بگرفت وبکشت ، چون خبر گرفتن سمرقند وشهادت واسیر شدن خلق ، ولشکر اسلام که آنجا بود [ند] بسلطان خوارزمشاه رسید بدر بلخ ، چنانچه به تقریر پیوسته است ، ازانجا منهزم شد ، وبطرف نیشاپور آمد ، چون خبر رفتن خوارزمشاه ازحوالی بلخ ، وتفرقه غلبه [و] لشکر [که باوبود] (٢) بسمع چنگیزخان رسید ، ازلشکرگاه مغل شست هزار سوار ، درتبع دو مغل بزرگ ، یکی سوده بهادر (٣) ، دوم یمه نوین (۴) درعقب سلطان محمد خوارزمشاه از جیحون عبره کردند (۵) وبطرف خراسان فرستاد ، وآن طایفه درماه ربیع الاول سنه سبع وعشر وستمائه ، از آب جیحون بگذشتند (٦) وبحکم فرمان چنگیزخان ، بهیچ شهر ازشهرهای خراسان ضرری نرسانید (ند) وتعلق نکردند ، مگر در ولایت هرات بموضعی که آنرا پوشنج (٧) گویند ، یکی ازاکابر آن لشکر درتاخت دران موضع بدوزخ رفت ، وآن حصار که مختصر (بود)(٨) بجنگ بگرفتند ، وجمله مسلمانان را آنجا شهید کردند ، وازآنجا بطرف نیشاپور براندند ودرشهر نیشاپور رسیدند و[از] آنجا [چون] جنگ شد ، داماد چنگیزخان کشته شد ، بانتقام آن مشغول [نه] شدند وبطرف طبرستان ، ومازندران برفتند بطلب (٩)

---

(١) مط ومب : غرجستان ، راورتی : غزستان ، اصل: غرستان ، اگرغزستان باشد ، یعنی مقر قبایل غزهم به مقصد نزدیکی دارد و اگر غرستان باشد ، معنیآن کوهستان است ، که معربش غرجستان باشد ، واین املاء در نسخه اصل مطرد است (ر:٢٩) (٢) مط ومب: غلبه لشکرها بسمع (٣) درمط ومب واصل: سوده بهادر ، دررا ورتی:سهوده بهادر ، این نامرا مورخین بصورت مختلف سبتای ، سوده ، سیدای ، سبطای ، سوبدای ضبط کرده اند ، که تاریخ الفی وفرشته سنتای به نون ثانی هم آورده است ، ولی ضبط اکثر نسخ طبقات (سوده) است ، (٤) اصل: رایمه نوئین ، مط ومب ورا ورتی: یمه نوین. فصیحی وجوینی: یمه نویان ، که درمغلی نویان ، بمعنی سردار است . (٥) مطومب: عبور فرمود (٦) مط ومب: بگذاشتند (٧) کذا درمط ومب واصل ، را ورتی گوید: که در نسخ وی (توی پوشنج) یا (بوی پوشنج) بود ، (٨) مط ومب : حصارك مختصر بود (٩) مط ومب : رفتند در طلب

سلطان محمد(۱)خوارزم شاه(و) سلطان بر درۀ تمیشه (۲) که راه مازندران است لشکرگاه داشت، که ناگاه لشکر مغل به وی رسید، سلطان آتسز (۳) حاجب رادر زیر چتر[داشت] درقلب لشکر بگذاشت، واورافرمان داد: که لشکررا بطرف دامغان و عراق برد، وخود بکوهها، مازندران برفت (۴) وبدر یانشست، چنانچه پیش ازین بتقریر پیوسته است [آن] لشکر مغل دو فوج شد [ند] یك فوج (که) بیشتر (بود) درعقب لشکرخوارزم شاه بطرف عراق براند، وفوج دیگر اندکتر بدرۀ تمیشۀ (۷)مازندران فرو رفت، واز هردو فوج بیشتر خبریکه آن تحقیق راشاید بخراسان نرسید، بعضی گفتند: چون خوارزم شاه رانیافتند، در مازندران وعراق، برلشکر پسر سلطان که اورا رکن الدین غوری شانستی (۵) گویند زدند، واوراولشکرعراق را شهید کردند، وازراه آذربایگان بطرف قفجاق (۶) بیرون رفت.

---

(۱) اصل: محمود (۲) مط ومب: وسلطان که بر درتمشه که‌راه، راورتی، درۀ تمیشیه، که در نسخ وی تمشه، تمیشه هم بود، ولی ازهمۀ اینها صورت اصل اصح است چه تمیشه بقول حدود العالم اندر ناحیت د یلمان شهرکیست خردو گردوی باره ونعمت بسیاروا ند ر میان کوه و د[ر]یا نهاده است وحصاری دارد استوار (ص ۸۵) (۳) د[ر] برخی از نسخ مط: التسر، التزر (۴) مط ومب: دررفت (۵) کذادراصل وراورتی، مط: غوری لشاسی، که دریك نسخۀ خطی مط: سیاشتی هم بود، مب: غوری سیاشتی چون نسخ راورتی واصل مطابق بود، غوری شانستی نوشته شد، ولی سلطان رکن الدین ملقب به (غور سانجی) ازپسران خوارزم شاه بود (جهان کشای جوینی ج ۲ ص ۱۳۰) وبعد ازفرار خوارزم شاه بکرمان رفت ودرانجا قوائی را فراهم آورده بعراق برگشت وباصفهان آمد، وازانجا به‌ری شتافت و مدتی با اسما عیلیه درزد وخورد بود، تا اخیرا به یکی ازقلاع فیروز کوه پناه جست، بعدازانکه مغل بران قلعه دست یافتند، اورا کشتند (تاریخ ایران عباس اقبال - ج ۱ ص ۱۱۳) ذکر این شخص بهمین نام غوری شانستی درطبقه (۱٦) سلاطین خوارزم شاهی تحت عدد (۱۲) آمد، و غوری شانستی رامؤلف ما به (غوری‌شکن) ترجمه کرده، چون درطبقات ناصری درچندمورد وقرار ضبط نسخ زیادخطی این صورت منقول افتاده بنابران ضبط جهان کشا که مؤخر ترازین کتاب است، مورد اشتباه ودقت است. (٦) مط ومب: قبچاق، راورتی ق: فچاق.

حدیث گذشتن لشکر چنگیزخان بر جیحون بطرف خراسان

چون یمه نوین و سوده بهادر، باشست هزار سوار برخراسان بگذشت، و بطرف عراق رفت، آشوب درخراسان افتاد وفتنه ظاهرشد وهرکس ازملوک را بفرمان سلطان محمد، بطرفی اتفاق افتادوحصارها عمارت کردند وشهرها را خندق ساختند واستعداد جنگ ومحافظت قلاع بقدر امکان مهیاگردانیدند، که هرطرفی را (بملکی) سپرده بود، وثنا مزدکرده، (و) قلعهٔ ترمذ را به لشکرسیستان داد، ومهترایشان امیرزنگی ابی حفص بود، و (امیر) سرهنگ سام، وپهلوانان (۱) رابحصارولخ (۲) وطخارستان فرستاد، که طول وعرض آن قلعه بقدرچهارفرسنگ است وحصاربامیان به امیر عمرکرباوردی (۳) حواله فرمود (۴) و ملک اختیارالدین محمد علی خرپوست (۵) علیه الرحمه را فرمان شد، تاازپرشوربضبط شهرغزنین آید، وآن بلادرامحافظت کند، وملک حسام الدین حسن عبدالملک [سر] زراد(۶) که به قلعه وشهرسنگه (۷) غوربود، وملک قطب الدین

---

(۱) مط ومب: سرهنگ سام، از سه پهلوان را، راورتی: وارسیه پهلوان، که دربرخی ازنسخ خطی ازسیبه وارسبه هم آمده، وعلی ای حال ارسیه یاارسیبه علم بوده، نه عدد طوریکه مب و مط نوشته اند (۲) مط و مب: باخ وطخارستان، راورتی واصل: ولخ وطخارستان، راورتی گوید که ولخ جای علیحده ایست وبلخ نیست، وصحیح همچنین است، چه ولخ ووالیان از قلاع مستحکم طخارستان بود. طابعین کلکته آنرا سهوا به بلخ تبدیل کرده اند. راورتی واصل بصحت اقربست. (۳) کذافی الاصل شاید کر یعنی اصم صفت امیرباشد، درمط ومب: امیر عمر کردی آمده، وراورتی تنها امیرعمرباوردی می نویسد، ومنسوب است به باورد که شهری بوددرخراسان بین سرخس ونسا (مراصدالاطلاع) (٤) مط ومب: حواله کردهٔ بود. (٥) راورتی: ملک اختیارالدین محمد بن علی خرپوست (ر: ۳۹) (٦) راورتی: سرزراد؟ زراد بمعنی زره گروسازندهٔ زره است (غیاث) (۷) اصل: سنگ غور، ولی سنگه که معرب آن سنجه است، از معروف ترین بلاد غور و مرکز مندیش بود (ر: ٢٦)

حسن (بن) علی [بن ابی علی] (۱) رافرمان داد، تا قلعهای غور [را]
معمور گرداند ، ودرمحافظت آن بلاجد بليغ نمايد ، و ملك الكتاب
اختیار الملك دولت یا رطغرائی (۲) را به قلعهٔ کالیون (۳) فرستاد ،
ودو پهلوان بزرگ خراسان ، که ایشان راپسران یوزبك (۴) گفتندی ،
درا ن قلعه بودند و ملك شمس الدین محمد جوز جانی (۵) را ، در
شهرهرات نصب کرد(٦) وحصا رفیوار رابه پهلوا ن اصیل (۷) الدین
نیشاپوری داماد مبارك پهلوان (۸) سپرد، وقلعه نصر کوه (۹) طالقان
رابه معتمدا ن ملك شمس الدین آتسزحسن حاجب (۱۰) داد ، وحصار
رنگ گرزوا ن (۱۱) را بخدم الغ خان ابی محمد داد

(۱) راورتی، ملك قطب الدین حسین بن علی ابی علی (۲) راورتی گوید : طغرائی
بمعنی طغرانویس ودارندهٔ اختصاص امضاء شاهی است . (۳) مط ومب : کالبوار ، اصل:
کالیو ر، راورتی: کالیون، ولی درمط ومب دردیگرمواقع کالیون آمده که اصح بنظرمی آید ،
و بقول یاقوت (کالوان حصن محکمی بود بین جبال باد فیس وهرات) (مراصد ، ص۳۳۵) نام
این قلعه در ین کتاب مکررا مذکور افتاده ، ودرمبحث فتوحات بهاء الدین سام و غیره
می آید ابن اثیر نام این قلعه را درردیف بادغیس وبیوار (کالین) می نویسد (ج۱۱ص ٦٤)
و بازدرجلد (۱۲) کالوین را در همین ردیف ذکر میکند (ص ۸۷- ۹۵) ولی درتاریخ
سیفی هروی (کالیوین) هرات بسیار بنظرمی آید که در عهد آل کرت شهرت زیادی داشت .
(٤) کذادر مط ومب واصل، راورتی پسران (سوزنگر) آورده ، وگوید یوزبك کلمهٔ
ترکی است ، واین پهلوانان تازیکی بودند ، بنا برآن نسخیکه یوز بك را نقل کرده اند
قابل اعتبار نیست(۱۱۱)(٥) اصل و مط ومب: جزجانی، راورتی جوز جانی نوشته ودر حاشیه
گوید که در برخی از نسخ جدیده جرجانی هم آمده ، ولی جوزجانی یا گوزگانی صحیح است .
(٦) مط و مب : فرمود . (۷) اصل : اصل الدین (۸) راورتی : پهلوان مبارك
کرده (۹) قلعهٔ طالقان بنام نصرت کوه یاناصرکوه یا منصورکوه نیز درتواریخ ضبط شده
وازقلاع بسیار مستحکم شمال هند وکشر بود . در یك نسخه راورتی نقره کوه هم آمده
(۱۰) راورتی کلمه حسن رانیاورده، (۱۱) کذا فی الاصل ، مط ومب : رنگ گزروان ، راورتی
رنگ گزروان ، ولی چنانچه گذشت گرزوان درست است ، که اکنون هم به همین نام درجنوب
شرقی میمنه واقع است وذکر آن درمبحث قلاع اشیارخواهد آمد .

وقلاع غرستان(۱) به عمیدابی پهلوان شروان (۲) وقلاع غور بملوک(۳) غور سپرد، و شهر فیروزکوه بملك مبارز الدین شیرازی (۴) داد، و قلاع (۵) تولك با میر حبشی نیزه ور، مفوض فرمود. ودرهر قلعه وشهر(ی) یکی را از معارف ملوك ترك (وغوری) وتاجیك نصب کرد.

چون سلطان محمد خوارزم شاه، بطرف مازندران بهزیمت رفت، ولشکرهای اسلام، پریشان شد، چنگیزخان ازضبط بلادسمرقند فارغ شد، وسوارد رعقب سلطان محمد روان کرد، لشکرهای دیگر، باطراف خراسان نامزدشد (٦) وارسلان خان قیالق (۷) که مسلمان بود، بقدر شش هزارسوارمسلما (نا) ن داشت، همه عجمی، با طولان چربی (۸) ولشکرمغول، بپای حصاروالخ طخرستان فرستاد(۹) وخود بالشکر قلب از سمرقند بپای قلعهٔ ترمذ آمد، وجنگ پیوست، وبعدازچند روز (که مسلمانان ترمذ) جنگها (ی) بسیار کردند، ومغل بسیاررا بدوزخ فرستادند، ومسلمان بسیار شهید شدند، اهل حصار ترمذ را بسنگ منجنیق عاجز گردانیدند، وآن قلعه را بگرفت، وجمله را شهید کرد. وازانجالشکرهای مغل، بطرف خراسان وغوروغزنین فرستاد، وهرلشکر که بطرف خراسان می فرستادند، ممرایشان (۱۰) برنصر کوه طالقان

---

(۱) مط و مب وراورتی: غرجستان (ر: ۲۹) (۲) کذافی الاصل، مط: عمیدابی سهلان شیران، مب: عمیدابی مهلان شیران، راورتی شیران، عمید (سردار) ابوسهلان، وی گوید که ابوسهلان قبیلهٔ عربی است، ودرین اوقات به کنارهای جیحون برخی از قبایل عرب میز یستند. (۳) مط و مب: به ملك غور (٤) کذافی الاصل، مط: بر دای، که درحاشیه بحواله نسخ خطی سرداری وشیرازی هم آمده، درراورتی و مب سبزواری است. (۵) مط ومب: قلعه، (٦) مط ومب: کرد (۷) مط و مب: قیالق، اصل، قبالق، ولی راورتی گوید، که قیالق از قبایل ترك است که قرلغ هم ازین طایفه می باشد. (۸) اصل: عجمی باطراف حربی. مط ومب: عجمی طولان وجزبی. راورتی: عجمی باطولان جزبی، ازروی ضبط های مختلف نسخ بصورت تخمینی تصحیح شد، طولان شاید علمی باشد، وچربی همان کلمه ایست که شرح داده شد. (۹) مب: بلخ تخارستان، ولی درمط وراورتی ولخ تخارستان آمده، که شرح داده شد، و طخرستان املائی است ازکلمهٔ طخارستان که برخی از جغرافیون این طور هم ضبط کرده اند (۱۰) اصل: هم ایشان

می بود ، عیاران ازنصرکوه فرود می آمد ند ، و برا فواج حشم مغل میزدند ، اسپ ومواشی با زمی ستدند ، ومغلان رابدوزخ میفرستادند، چون ازجهادطالقان فارغ شد ، بسیارفوج ازمغل نامزدحصارنصرکوه شدند ، (و) حصار راگرد پیچ (۱) کرد ند ، وجنگ قایم شد ، و اقلان چربی وسعدی چربی (۲) باداماد (۳) چنگیزخان کهفیقونوین نام آن ملعون بود ، چهل و پنج هزار سوار داشت ، نامزد شد ند ، وبا طراف غور وخراسان درتاخت ، وهرچه دراطراف شهروقصبات ور ساتیق خراسان وغوروگرمسیر، مواشی بودجمله بدست حشم مغل افتاد، وتادرغزنین وبلادطخرستان (۴) وگرم سیر نهب شد ، واغلب مسلمان راشهید کردند، وبعضی را اسیر گردانیدند، و درین سال سنه سبع [و] عشر و ستما ئه مدت هشت ماه لشکرمغل اطراف [را] میزدند، ودرین تاریخ کاتب این طبقات ، منهاج سراج در حصار تولك (۵) بود ، وبرادرکاتب درشهر (وحصار) فیروز کوه بود .

درین سال لشکرمغل بپای حصار آستیه (۶)غور آمد [ند] ومدت پانزده(۷)روز جنگهای سخت کردند ، دران قلعهامیرومقطع سپهسالار تاج الدین حبشی عبد الملك سرزراد (۸) بود، ملك بزرگ بااستعداد تمام فاما چون قضاء آسمانی درآمده بود، باایشان صلح کرد، ودرمیان ایشان رفت ، واورابه نزدیك چنگیز خان بردند ، اوراخسرو غور لقب کرد، واعزازنمود،وبازفرستاد ، تادیگرحصارها بدست آید (۹) چون بازآمد بعدازانچه (۱۰) جلال الدین منکبرنی(۱۱) خوارزمشاه رابرلب آب سند بشکست ، تاج الدین حبشی (عبدالملك) از کفار روی [به] تافت ،و با ایشان مشغول بقتال شد ، وبثواب شهادت رسید ، همدرین سال لشکر

---

(۱) اصل : گردا پیچ (۲) اصل : اقلان حربی وسعدی حر بی ، مط ومب: اقلا ن جزبی ، وسعدی جزبی، راورتی کذا ـ وی گوید که در چند نسخه او غلان هم آمده (۳) اصل: بامداد (۴) مط ومب: تخارستان. (۵) تولك تاکنون بههمین نام مشهورو حکومتی مربوط جنوب شرقی ولایت هرات است. (۶) استیا: بکسراول ازاشهرهدن غور بین هراة وغزنه است (مراصدالاطلاع) مب: استیده؟(۷) مط ومب وراورتی: یازده روز (۸) اصل: سزراد(۹) مط ومب: دست دهد (۱۰) مط ومب: بعد ازانکه (۱۱) مط ومب: منکیرنی، شرح این کلمه درمبحث خوارزم شاهیا ن گذشت

مغل باقلان چربی(۱) بدر شهر فیروز کوه آمدند ، ومدت بیست ویك روز جنگهائی سخت کردند ، وبران شهر دست نیافتند ، ونامرادمرا جعت کردند .

وچون فصل زمستان بود، برف برجبال (۲) غوربا ریدن گرفت (و) لشکر[چنگیز خان] مغل از خراسان روی بماوراء النهر نهادند، وآن لشکر که درغور بود ، بقدر بیست هزارسوار بود، [مغل ومر تد، وگذر ایشان بر پایها ءحصار تولك بود] درمدت هشت ماه وچندروز، بپای قلعه فوجی از ایشان بتاختی [و] غازیان قلعه تولك ، و این داعی که منهاج سراج است، درمیان غازیان، با کفار جهادمی کردند ، چنانچه کفار راامکان نزد یك شدن قلعه و حصارنه بودی رحم الله الماضین ، مدت هشت روز آن بود، که تمامت روز لشکرمغل بپای حصار(۳) می گذشت، ثقات چنین تقریر کردند ، که اسیران مسلمان، بدست کفار چندان بودند که برای خاصه چنگیز خان دوازده هزار دختر بکر، برگزیده بود ، وباخودمی برد ، خلصهم (۴)الله من ایدیهم ، ودمرالله الکفار بقهره و قدرته (۵)

حدیث عبره کردن(۶) چنگیزخان ملعون(۷) از آب جیحون

چون ربیع الاول سنه ثمان وعشر وستمائه درآمد ، لشکرهای مغل ، کرت دیگر نامزد اطراف خراسان و غور وغرستان (۸) شد ، وچون لشکرهای مغل را گذر برقلعه نصر کوه طالقان می بود وغازیان آن قلعه، رجولیت وجان سپاری می نمودند ، واین حدیث بسمع چنگیزخان میرسید ، ولشکریکه بپای آن قلعه آمده بودند، دست نمییافتند وامکان فتح نبود، چنگیزخان بجهت گرفتن آن قلعه ، از آب جیحون عبره کرد ،

(۱) اصل: چربی مط ومب وراورتی جربی (۲) مط ومب : برقبایل غور (۳) مط ومب : زیرپای (٤) اصل: خاصهم (٥) اصل: قدره (٦) مط و مب: عبور کردن ، (٧) مب: این کلمه ندارد (٨) مط ومب غرجستان(ر : ۲۹)

ودر پشته نعمان ، وبیابان کعب که میان بلخ وطالقان است مقام نمود (۱)
چون کار بر اهل قلعه تنگ شد ، دل برشهادت نهادند، ودست امید از حیات بشستند (۲) [و] پیش ازان حادثه وفتح قلعه ، ور سیدن بدرجهٔ شهادت بسه ماه جمله باتفاق یکدیگرجامها کبود کردند ، وهرروز به مسجد جامع حصارحاضر می‌شدند ، وختم قرآن می کردند ، وتعزیت خود می داشتند وبعداز تعزیت وختم قرآن یکدیگر راوداع می‌کردند ، وسلاح می‌پوشیدند ، وبجهاد مشغول می گشتند ، مغل بسیار را بد وزخ میفرستادند (و) بعضی ازان طایفه بشهادت میرسیدند ، چون شدت مقاتلت آن غزات بچنگیز خان رسید ، ازپشتهٔ نعمان ، بپای قلعه آمد ، و جنگ پیوست ، وبریك طرف (قلعه) که دروازهٔ بالا بود ، خندقی در سنگ حفر[ه] کرده بودند ، بزخم سنگ ومنجنیق بارهٔ آن‌موضع رابگردانیدند ، وخندق را انباشته کردند ، وبقدر صدگز [ی] کشاده گردانیدند ولشکر مغل را مجال گرفتن قلعه ظاهر شد ، اما چنگیز خان‌از غایت غضب، سوگند به معبودخود یاد کرده بود ، که آن قلعه راسوار (ه) بگیرم .

مدت پانزده روز دیگر جنگ کرد ، وراه‌راست کرد ، تاآن قلعه بگرفت وچون سوار مغل‌در قلعه براند ، ازاهل قلعه بقدرپانصد مردعیار(ه) جنگی گروه بسته ازطرف دروازهٔ کوه جنیه(۳) طالقان بیرون آمدند ، وبر لشکرمغل زدند ، وصف ایشان برهم دریدند ، و بیرون رفتند ، وچون دره‌ولورها(۴) نزدیك بود ، بعضی شهادت‌یافتند ، وبیشتر بسلامت بیرون رفتند ، چنگیزخان آن را خراب کرد ، وجمله خلایق راشهید

---

(۱) این طالقان همین تالقان موجودهٔ ولایت قطغن و بدخشان افغانی وتخارستان نیست ، بلکه‌طالقان بلخ‌یاجوز جان‌است ، که‌درسه‌منزلی مشرق مرو الرود برسر شهراه‌بلخ افتاده بود ، بین بلخ واین طالقان دشتی است که‌آنرا اکنون دشت چول گویند دربگزاروسیع‌است که‌از بلخ‌تااندخوی (۱۳۳) میل وازانجا تامیمنه (۸۵) میل‌فاصله‌دارد، وپشتهٔ نعمان درنقشه‌کولنل‌وانکر بعرض (۳٦) درجه‌و۲۰ دقیقه‌وطول ٦٤ درجه‌و٤۰ دقیقه افتاده ،
(۲) مط ومب:شسته (۳) اصل: کره جنیه ، مط ومب:دروازهٔ کوه‌طالقان. راورتی:جنینه که‌در برخی از نسخ کوه جنیه هم‌آمده ، (٤) شرح این کلمه گذشت

گردانید ، رضی الله‌عنهم (ور ضواعنه ، حق تعالی پادشاه مارادرمسند پادشاهی‌مخلد داراد آمین)

حدیث آمدن جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه بغزنی ووقایعیکه اورا آنجا افتاد (۱)

چون سلطان محمد خوارزم شاه ، به‌نزدیك‌ملك اختیارالدین محمد بن علی خرپوست (۲) غوری‌فرمان فرستاد ، تاازپرشور که اقطاع او بود ، بغزنین‌آید ، واومردی کاردان ودلاور ومبارزوضابط بود ، ومدت‌ده سال نصرت کوه‌طالقان را ازلشکرخوارزم شاه‌نگاهداشته بودودرخراسان وغورمشهور ومذکوربود [واز] اصل‌اوازملوك‌کبار غوریان بود چون بغزنین‌آمد ، ازاطراف ، لشکراسلام روی‌بدونهادند ، ودرحضرت غزنین لشکر بسیار جمع شد (۳) چنانچه بقدرصد وسی‌هزارسوارجرار تمام‌سلاح [مرتب] درعرض آمد ، وعزیمت بران مصمم گردانید : که لشکرمرتب‌گرداند (و) مغافصه برچنگیزخان براند ، که درپشتهٔ نعمان ، لشکرگاه‌داشت ، واورامقهور گرداند ، مدام‌درترتیب‌لشکرواستعداد حشم می‌بود ، واکابرومعارف‌خوارزم ، که ازخدمت سلطان محمدجدا افتاده بودند ، بنزدیك اومی‌آمدند ، شهاب‌الدین الب (٤) که‌وزیرممالك غزنین‌وغوربود ، ازجهت‌خوارزم‌شاه‌بغزنین آمد ، ودرغزنین کوتوالی بود ، که اورا صلاح الدین گفتندی ، از قصبه کرد کان (٥) (بفرمان سلطان محمد) چون محمد علی‌خرپوست (٦) لشکر [بسیار] جمع کرده بود ، وملك‌خان‌هرات ، دروقت فراربطرف‌سیستان‌رفته ، چون‌هواگرم شد ، روی بطرف‌غزنین نهاد ، خبر سلطان جلال الدین منکبر نی (۷) از خراسان برسید ، که بطرف‌غزنین می آید ، شهاب الدین الب

---

(۱) مط ومب: حدیث آمدن سلطان‌جلال‌الدین‌خوارزم‌شاه بغزنین‌ووقایعی‌که‌اورادرآنجا روی‌داده (۲) مطومب :خزپوست (ر:۳۹) (۳) مط ومب :جمع‌کرد (٤) دریگی‌ازنسخ ماخذ مط البر ، راورتی: الب‌قراقشی (٥) کذافی‌الاصل: مط ومب: گرد کان: که‌د ریکی ازنسخ‌مط : کودگان هم آمده ، راورتی گردگان، که درنسخ خطی وی کود کان‌یاگودگان نیزبوده (٦) مطومب :خزپوست (۷) مط ومب : منکبرنی

وزیر (با) صلاح الدین کوتوال غدری درخفیه اندیشید(۱) وبزمی مهیا گردانید ، وملك محمد خرپوست را به ضیافت طلب کرد ، و آن ملك غازی را، صلاح الدین کوتوال بزخم کارد شهید کرد وآن لشکر که جمع کرده بود ، جمله (۲) متفرق گشتند .

ودرسال سنه سبع [و]عشروستمائه ، ملك خان هرات ، ازپیش لشکر مغل بغزنین آمد ، و از انجا بطرف گرمسیر باز آمد ، و عزیمت سیستان کرد ، (۳) وازمیان راه ، رضی الملك را ولایت (۴) پرشور داد ، چون رضی الملك بغزنین آمد بر عزیمت پرشور ، اهل غزنین اورانگاه داشتند ، وبعدازان رضی الملك بطرف پرشور برفت ، ولشکرعراق (۵) که آنجابود ، رضی الملك را منهزم گردانید (۶) چون ازانجا بازگشت ، اعظم سپه سالار(۷) پسرعمادالدین بلخ که امیر نگرهار(۸) بود، رضی الملك را بگرفت ونگاهداشت ، ناگاه سلطان جلال الدین منکبرنی ، وملك خان هرات بغزنین رسیدند ولشکر بسیار از ترك وامراء غوروتاجیك (۹) وخلج وغر(۱۰) بخدمت ایشان جمع شدند (و) از غزنین بطرف طخارستان براندند ، لشکر مغل درپای حصاروالیان (۱۱) بود ، ایشان(۱۲) رامنهزم گردانیدند ،[و] باز[آمدند] چون خبر آمدن

(۱) مط ومب: اندیشه کرد • (۲) مط ومب، همه (۳) مط ومب: باز آمد برعزیمت سیستان واز میان (٤) اصل : روایت (٥) کذا دراصل ومط ومب : ولی راورتی لشکراغراق آورده که شرح آن درذیل صفحهٔ آینده داده میشود (٦) مط ومب: کردند، (۷) مط ومب: سپه سالار اعظم پسر(۸) کذافی الاصل وراورتی • مط : امیرلشکر ها، مب: امیر لشکر • ولی نگرهار، یاننگرهار ولایت معروف مشرقی کابل است که اکنون کرسی آن جلال آباد شمرده میشود، وهمین نام اکنون هم زنده ومستعمل است ، درازمنهٔ قبل الا سلام این ولایت راگندهارا می گفتند در زبان پښتونام ننگرهار خیلی معروف ومتداول است ، (۹) مط ومب: تازیك (۱۰)کذافی الاصل، غر درپښتو بمعنی کوه است ،راورتی خلج وغزآورده، مط ومب: خلج وغیره مینویسد ولی استعمال کلمه و غیره در عبارات فارسی آنقدر قدیم بنظر نمی آید، وازمصطلحات جدید اردوی هندوستان است ، بنا بران غر یاغز صحیح خواهد بود ،(۱۱) اصل: والستان مط ومب : حصار زاولستان ،راورتی: والشتان ، ولی یکی ازین نام ها صحیح بنظرنمی آید، چه اگربطرف طخارستان رانده باشد، پس زاولستان که چندین صد میلی جنوبی غزنه رادربر میگیرد، به تخارستان چگونه اتصال پیداکرد؟ وهم طوریکه درآخرکتاب (ر:۲۷)خواهید دید ، والشتان از ناحیت های جنوبی غور بود، بنابران دربنجا همان حصار والیان صحیح ترخواهد بود، که سابقا باولغ طخارستان مذکورافتاد، (۱۲) مط ومب : آنرا

سلطان جلال الدین (منکبرنی) وملك خان [هرات] (و) جمعیت لشکر اسلام به چنگیزخان رسید(۱) فیقو نوین (۲) راکه داماداو بود، ازهرات وخراسان بطرف غزنین نامزدکرد، چون بحدود پروان (۳) رسیدند سلطان جلال الدین پیش آن لشکر بازرفت، مصاف داد، وایشان را بشکست ومنهزم گردانید، وکافر بسیار بدوزخ فرستاد(و چند بار)دیگر لشکر مغل (۴)می آمدومنهزم میشد، ودر لشکر سلطان جلال الدین اغراق(۵) بسیار

(۱) در ینجا چند کلمه از نسخهٔ اصل پریده وخوانده نمی شود، ازمط گرفته شد.
(۲) در همهٔ نسخ چنین است، راورتی ومط نسخه بدلی هم ازین نام ندارند، ولی عباس اقبال ایرانی در تاریخ استیلای مغل درهمین مورد (ص ۶۱) اسم سرلشکر چنگیزی را (قوتو قونویان) مینویسد، وشاید مأخذ شان جهانکشای جوینی باشد، که در جلد دوم آن کتاب مذکورافتاده و (شیکی قوتوقو) نوشته است اعجب این است که در صفحهٔ (۷۳) کتاب عباس اقبال درذیل صفحه، از صفحات (۳۴۴-۳۴۵) نسخهٔ مط طبقات ناصری اقتباس مطالبی رافرموده اند، درینجاهم (قوتوقونویان) نوشته اند، حال آنکه در نسخهٔ مط ومب وراورتی واصل من این نام (فیقونوین) آمده، ودرچندین مورد بهمین صورت ضبط است. چون مرا مدرك ومأخذ دیگر آقای عباس اقبال معلوم نبود، بر ضبط اصل نسخ اکتفاکردم واین چند سطر را توضیحاً نوشتم. (۳) اصل: بردار، مط و مب: بحدود بداون، که درنسخ خطی مط: برداز یا بردار هم آمده، راورتی بروان، واین اصح صورت است، چه جنگ پروان بزرگترین پیکارهای تاریخی افغانستان است، که خوارزم شاه بهمدستی ملت آزاد افغان قشون چنگیزی را بشکست، پروان ازمدتها بهمین ارباب مسالك وممالك معروف است، واکنون هم بهمین نام زنده است، ودر سمت شمالی کابل به بعد (۴۵) میل دربین کوهسار سرسبز و شاداب افتاده، وباد شمالی کابل را «باد پروان» میگویند زیرا ازهمان سو می وزد. (۴) اصل: دیگر بار سیوم لشکر.
(۵) اصل: اعراب، مط ومب: اعراق، که در نسخ خطی مط عراق واعراب هم آمده، راورتی این کلمه را اغراق می نویسد، ودرصفحهٔ گذشته جائیکه ذکر ملك رضی الدین درپیر شور می رود، و نسخهٔ اصل من و مط ومب گویند که لشکرعراق آنجا بود، درین مورد هم راورتی لشکراغراق می نویسد، وگویدکه درنسخ جدیده اعراق بعین مهمله ودریکی هم عراب آمده، که برخی ازمورخین آنهارا عراقی پنداشته اند، یعنی با بلی، ولی اغراق که قبیلهٔ بزرگ ترك است، در جهانکشاودیگر تواریخ مذکورافتاده، ومقصد مؤلف هم اینهاست

(بقیه درحاشیه ص ۱۱۹)

بود همه مردان کار، و سران (۱) کارزار خونخوار، ایشان را (۲) بجهت غنایم باعجمیان خوارزمی خصومت شد، از لشکر سلطان (۳) جدا شدند وبطرف دیگر رفتند، سلطان ماند با لشکر ترك (۴)

چون فیقو نوین مغل شکسته شد، نزد یك چنگیزخان بازرفت. چنگیزخان ازپشته نعمان، بافوج وحشم، که بااو(۵) یاربودند، رو(ی) بغزنین نهاد، وبا سلطان جلال الدین منکبرنی، و ملك خان هرات ودیگر ملوك خوارزمی که با او بودند، برلب آب سند مصاف کرد سلطان جلال الدین ولشکر اسلام شکسته شد، و بر آب سند زدند، مسلمانان بعضی غرق شدند، وبعضی شهادت یافتند، و بعضی اسیر گشتند، و اندکی از آب سند بیرون آمدند [والله اعلم بالصواب]

حدیث کشاده شدن (قلع) والخ وطخارستان وقلعه های (بلاد) بامیان

چون بفرمان چنگیزخان ارسلان خان قیالق (٦) مسلمان بالشکرخود، وطولان چربی (۷) مغل بپای قلعه ولخ (۸) رفتند، مدت هشت ماه آنجا بنشستند (۹) وچون آن قلعه ازهیچ طرف راهی نداشت، لشکر مغل رافرمان داد تا ازاطراف وحوالی آن کوهها درخت وشاخ میزدند (۱۰) ودر پای قلعه

---

(۱) مط ومب و: اورتی: وسواران کاردار (۲) مط ومب: آن طایفهٔ اعراق را بجهت (۳) مط ومب: شد لشکر اعراق ازسلطان (٤) مط ومب: سلطان با لشکر ترك بماند (٥) مط ومب: بازبودند (٦) اصل: قباتی، مط ومب: قیاتی راورتی قیالق که پیشتر هم گذشت، (۷) مط ومب: جزبی، اصل حربی، شرح آن گذشت (۸) اصل: ولج که شرح آن گذشت (۹) اصل: نبشتند (۱۰) مط ومب: می بریدند

(بقیه حاشیه ص ۱۱۸)

پس اغراق بغین معجمه درست است: آقای عباس اقبال نیزدرتاریخ مغول (ص ٦٠ ـ ٦٢) سیف الدین راملك اغراق می نویسد، وهمین شکل اصح بنظرمی آید. هرچنداعراب (قرار ضبط نسخهٔ من ویکی ازنسخ مآخذ مط) نیزپیش ازهجوم مغل درسواحل آمو وصفحات شمال هندوکش ساکن بودند، ولی وجودیك دستهٔ تنومند منظم آنها درین عصرمستبعد بنظرمی آید، و درجهان کشای (ج ۲) نیزاغراق مکرراً به نظرمی آید، ودردیوان لغات الترك محمود کاشغری نیزاغراق بکسرهٔ اول یکی ازقبایل بیست گانهٔ ترك است (۱ / ۲۸)

می‌انداختند ، و باخلق چنان می نمودند، که آن دره را انباشته خواهیم کرد ، و بصد سال آن دره هم انباشته نشیدازژرفی ، چون بلای آسمانی وقضای ربانی (نازل شده) بود ، پسر رئیس ولخ (۱) در میان لشکر مغل آمد (۲) و ایشان را دلالت وراه نمونی کرد ، براهی که یك پیاده سبك رو [بر] توانستی رفت ، درمیان کمرهای کوه طاقها سنگ است بسان صفها ، درمدت شش روز (۳) مرد(م) مغل راهی برد ، ودران طاقها پنهان می کرد ، تا چون مرد(م) انبوه، بربالای قلعه (به) رفت ، روز چهارم (آن) بوقت صبح نعره زدند ، وتیغ در جماعتی گرفته (۴) که دروازهٔ حصار (را) محافظت می کردند ، تا [همه] دروازه را ازمرد خالی کردند ، ولشکر مغل بر بالای قلعه رفت ، وتمامت مسلمانان را شهید کرد[ند] ودل ازان مهم فارغ گردانید [ند] واز بالای قلعه ولخ ایشان را فرمان شد ، تا بپای قلعه فیوارقادس (۵) آمدند ، و[آن قلعه را] در بندان داد ، نصرالله المسلمین ودمر الکافرین .

حدیث کشاده شدن شهرهای خراسان وشهادت [یافتن] اهل آن [موضع]

ثقات چنین روایت کردند: که چنگیز خان راچهار پسر بود ، مهتر راتوشی (۶) نام، و کهتر ازورا چغتای (۷) نام، و سیوم را اکتای نام، وچهارم را که کهتر (از همه) بود، تولی نام بود وچون چنگیز خان از ماوراءالنهر عزیمت خراسان کرد ، توشی و چغتای (۷) را با لشکر گران بطرف خوارزم شاه وقبچاق (۸) وترکستان فرستاد ، وتولی را بالشکر بسیار بطرف شهرهای خراسان نامزد کرد ، واکتای را باخود نگاهداشت ، درشهور سنه سبع عشر وستمائه ، تولی ازپشتهٔ (کوه) نعمان ، روی بطرف مرو نهاد ، وآن شهر را بگرفت ، وخلق را شهید کرد ، واز آنجا بطرف نیشاپور رفت ، وشهر نیشاپور را بعد ازجنگ [های] بسیار بگرفت ، و بانتقام آنچه

(۱) اصل : ولح (۲) مط ومب : افتاد (۳) مط و مب: سه شبانروز (٤) مط ومب : گرفتند (۵) فادس : اکنون نیز بهمین نام معروف و مربوط ولایت هرات است .

(٦) درتمام نسخ موجوده توشی است ، که مورخین جوجی هم می نویسند (۷) اصل : جقتای را ورتی ومط ومب : چغتای ، (۸) اصل : خفجاق ،

(۱) داماد چنگیز خان بدان موضع کشته شده بود ، خلق آن شهر را [به] تمام شهید کرد(ند)وشهر راخراب کرد[ند] ودیوارهای شهر را پست کرد [ند] وجفت گاو بر بست ، وبرشهر (به) راند ، چنانچه آثار عمارات آن شهر باقی نماند .

چون ایشان (۲) از شهر واطراف ونواحی [آن] فارغ شد [ندو] ازانجا بطرف هرات آمد ، وبر درشهر هرات لشکرگاه کرد ، وجنگ پیوست ، وبر هر طرف منجنیقها (۳) نهاد و ملک شمس الدین محمد جوزجانی (۴) وملک تاج الدین قزوینی ،ودیگرامرا که درشهر بودند ،مستعد جنگ شدند ، اما ثقات چنین روایت کنند(۵) که هر سنگ منجنیق ، که ازشهر برلشکرگاه مغل راست (می) کردند ، درهوا رفته وهم در شهر فرود آمدی (۶) شهریکه سلطان محمد شاه خوارزم ، مدت یازده ماه بر (در) آن شهر مقاتله کرد ، تا فتح آن[شهر] اورا مسلم شد ، درمدت هشت روز (۷) لشکرمغل آنجا مقام کرد ، وآن شهر که سد سکندر بود بگرفتند (۸) وخلق را شهید کرد[ند]

ثقات چنین روایت کردند: که ششصد هزار شهید ، درربع شهر بشمار (۹) آمد ، برین حساب(۱۰) بیست وچهار لک درچهار طرف شهر ،ازمسلمانان شهید شدند رضی الله عنهم ورضوا عنه،وچون تولی عزیمت بازگشت(۱۱) کرد بعضی را از ان اسیران آزاد کرد ، وایشان را شحنه داد ، وبگذاشت وفرمان داد: تا شهررا آبادان کنند « حق تعالی سلطان اسلام را باقی داراد» (۱۲)

---

(۱)مط ومب : آنکه (۲) مط ومب : چون از ان شهر واطراف (۳) اصل : وبرهر اطراف مط ومب: و برهر طرف منجنیق نهاده (٤) مط و مب وراورتی، جرجانی، ولی چنانچه گذشت جوزجانی صحیح است (٥) مط ومب کرده اند (٦)مط ومب: ودرهمان شهر فرود آمدی (۷) مط ومب راورتی: هشت ماه ولی هشت روز محاصرهٔ هرات نزد مورخین روایت قوی است ، (۸) مط ومب : بگرفت (۹) مطومب : در شمار (۱۰) مط ومب : بدین ، (۱۱) مط ومب: باز گشتن

(۱۲) عبارات بین « » درمب نیست ،

حکایت

(حکایتی) بدین (۱) موضع لایق است، آورده شد، از وقایع آن وقت: درشهور سنه اثنی [و] عشرین وستمائه کاتب این طبقات منهاج سراج را اتفاق سفری افتاد، (که داعی دولت سلطان معظم است) باسم رسالت از غور، باشارت ملک سعید رکن الدین محمد عثمان مرغنی (۲) طاب ثراه،

---

(۱) مط ومب: بدین (۲) اصل: مراغی، مط ومب مراعی، راورتی: مرغنی، وی گوید مرغنی خانه وادهٔ معروفی است که آن کرت نامیده میشود، ان پول نیز در دول اسلامیه مرغنی می نویسد (۴۰۱) سیفی هروی مؤرخ معاصر ملوک کرت در تاریخ خود این نام را مرغنی می آورد و در یك نسخهٔ خطی آن که درملك دوست دانشمند من آقای سرور خان گویا درکابل موجود است، مکررا (مرغنی) ضبط شده، چون سیفی معاصر این دودمان بوده ضبط وی را معتبر ترمی شمارم. وی ازکتاب تاریخ هرات که شیخ عبدالله فامی نوشته بود بیتی چند از قصیدهٔ غرای این شیخ نقل می کند که در مدح عزالدین عمر مرغنی است، ومطلع آن قصیده چنین بود:

ایام شد مساعد و امید شد غنی   درعهد عزالدین عمر آنشاه مرغنی

قافیت قصیده تا آخر بهمین اسلوب است، و بکلمات روشنی فروتنی، تو سنی و غیره ابیات آن ختم میشود، پس اگر (مرغنی) را بصورتیکه برخی ازمورخین بزیادت یای منقوطه (مرغینی) نوشته اند، بخوانیم، وزن عروضی قصیده می شکند، کذلك بقول مورخ موصوف (کوشك مرغنی) از ابنیهٔ معروف هرات بود، که آنرا عزالدین عمر مرغنی بر کنار نهرانجیل بنانهاده بود، واین قصر تازمان حملهٔ تیمور درشهر هرات باقی بود، که بقول مطلع سعدین وحبیب السیر لشکر تیمور در وقت حمله، دیوارش از قرب کوشك مرغنی ازممری که آب انجیل به شهر داخل میشد، درآمد، ودروازهارا شکستاندند.

ازروی این دلایل تاریخی باید گفت که مرغنی بدون یای بعد ازغین درست ترخواهد بود وآنچه آقای عباس اقبال در تاریخ استیلای مغل (ص ۲۶۷) مکرراً مرغینی نوشته اند، بدلایل سابقه مستند بنظر نیامد، نویسنده چنین می پنداشتم، که این نسبه باید منسوب باشد به مرغینان که در ماوراءالنهر از اشهر مدن فرغانه بود (مراصد ص ۲۶۷) ولی در حین تحریر این سطور از فضلای هروی پرسش کردم، گفتند، که مرغن نام جائی است درهرات، علی ای حال صورت (مرغنی) اقرب بصواب بنظرمی آید واین سخن نزد نویسنده مشکوك است، که آیا منسوب به نام جائی است یانام کدام قبیله ؟!!

ابن الاثیر نیزدرحوادث (۶۰۲ هـ) نام محمد مرغنی و برادرش محمدبن عثمان رامرغنی بدون یا نوشته است، (ج ۱۲ ص ۸۶)

بطرف قهستان ، برای اصلاح راه کاروانها وامن بلاد ، چون بشهر
قاین وصول شد (۱) آنجا اما می نمودند ، از جملهٔ اکابر خراسان ،
که اورا قاضی وحیدالدین فوشنجی (۲) گفتندی رحمه الله ، آن امام
تقریر کرد : که من در حادثهٔ شهر هرات بود [ه] م وهر روز بر موافقت
غازیان سلاح می پوشیدمی ، و بر سر باره رفتمی ، و کسوت سواری (۳) نگاه
داشتمی ، روزی در میان جنگ و غوغا ، بر سر بارهٔ شهر هرات بودم ،
باسلاح تمام ، از خود و جوشن وغیر آن ، ناگاه پای من از سر باره
خطا کرد ، و بجانب خندق در افتادم [و] چنانکه سنگی یا کوهی
بروی خاکریز می غلطیدم ، و بیست و پنجاه هزار مغل
مرتد ، دست به تیر و سنگ برمیدا شتند ، تا غلطان [در] میان لشکر
کفار افتادم ، بدست جمعی که بجنگ در پای فصیل و روی خاکریز
بمیان (۴) خندق آمده بود گرفتار شدم ، و آن (۵) حادثه [مرا] بر موضعی
بود ، که تولی پسر چنگیز خان در مقابل آن خیمه نصب کرده بود بر کنار [ه]
خندق ، و لشکر مغل در نظر او (جنگ می کردند ، چون از باره بقدر
بیست گز ، بر روی) خاکریز تا قعر خندق (که) چهل گز دیگر (بود) غلطان
فرود آمدم ، حق تعالی بعصمت خود مرا نگاه داشت ، که هیچ زخمی
برمن (۶) نه رسید ، و هیچ عضو [ی] از اعضای من خسته و شکسته نشد ،
چون بزمین رسیدم (۷) جمعی را به تعجیل بدوانید ، که آن شخص را
زنده بیارید ، و [اورا] (به) هیچ وجه زحمت مدهید ، بحکم (آن) فرمان ،
چون مرا به نزدیک تولی بردند ، در من نظر کرد ، و فرمود : که بنگرید
تا هیچ زخمی باو رسیده ، مغلی آمده مرا تفحص نمود ، و به تولی خان
گفت ، این را آسیبی نرسیده ، از اینکه مرا زخمی نبود (۸) فرمود
که تو چه کسی ، از جنس آدمی یا پری یا فرشته یا تعویذی داری از اسماء
الغ تنگری (۹) بصدق باز گوی ! تا حال چیست ؟ من روی بزمین
نهادم و گفتم : من آدمی بیچاره ام ، از جنس دانشمندان و دعا گویان ،
اما یک چیز بامن بود .

---

(۱) مطومب : وصول بوده (۲) مطومب : پوشنجی (۳) اصل : سوادی (٤) مطومب : ومیان
(٥) مطومب : این (٦) مطومب : زخم بمن (۷) اصل : برسیدیم (۸) مطومب : بنگرید
تا هیچ زخمی دارد ، و چون نبود فرمود (۹) مطومب : یا تعویذی از اسماء الغ تنگری
داری ؟ الغ در ترکی بمعنی بزرگ و تنگری بمعنی خداست یعنی خدای بزرگ .

(گفت با تو چه بود؟) روی بر زمین نهادم (و گفتم) که نظر چون
تو پادشاهی با من بود (۱) بدان سعادت در عصمت بماندم.

تولی را این عرضه داشت من، موافق افتاد، بنظر رضا در من
نگریست وفرمود: که این شخص مردی عاقل است و دانا، لایق خدمت
چنگیز خان باشد، اورا تیماری باید داشت، تا بدان خدمت برده شود،
فرمان داد: تا مرا بیکی از (ان) مغلان محترم سپردند، چون از فتوح
بلاد خراسان فارغ شد، مرا با خود بخدمت چنگیزخان برد، وقصه باز
گفت و بخدمت چنگیزخان، قربت تمام یافتم، ومدام ملازم درگاه او
[می] بودم، و پیوسته از من اخبار انبیاء وسلاطین عجم وملوک ماضی
می پرسید، ومی گفت: محمد [یلواج (۲)] علیه السلام از ظهور من وجهانگیری
من هیچ اعلام داده بود؟ من عرضه داشتم (۳) احادیثی که در خروج
ترک، روایت کرده اند، بر لفظ او رفت: که دل من گواهی می دهد،
که تو راست میگوئی! تا روزی در اثناء کلمات، مرا فرمود: که از من
قوی نامی باقی خواهد ماند در گیتی، از کین خواستن محمد اغری
(۳) یعنی سلطان محمد خوارزمشاه [را] برین لفظ می گفت، و اغری
(۴) بلفظ ترکی دزد باشد، و این معنی بر لفظ او بسیار میرفت: که
خوارزمشاه پادشاه نبود دزد بود، اگر او پادشاه بودی، رسولان
وبازرگانان مرا نکشتی، که به اترار (۵) آمده بودند، که پادشاهان،
رسولان وبازرگانان را نکشند.

فی الجمله چون از من پرسید: که قوی نامی از من (به) خواهد ماند؟
من روی برزمین نهادم و گفتم: اگر خان مرا بجان امان دهد،
یک کلمه عرضه دارم، فرمود که ترا امان دادم، گفتم: نام جائی باقی
ماند، که خلق باشند (۶) چون بندگان خان جمله خلق (۷)

---

(۱) مط ومب: برمن افتاد. (۲) این کلمه در مط ومب وادا ورتی نیامده، فقط در اصل یلواح نوشته شده، ولی یلوج به فتحتین وضم واو در ترکی بمعنی پیغمبر است (مدار الافاضل) درعهد چنگیزخان محمود یلواج وزیر معروفی بود، چون وی در ابتدا منصب رسالت داشت شاید او را یلواج (رسول) گفته باشند (دیده شود آثار الوزراء ص ۲۷۳ ونسایم الاسحار ص ۱۰۰ ـ یلوج: به فتحتین وضم واو بمعنی پیغمبر ترکیست (غیاث) (۳) مط ومب: عرض داشتم (۴) مط ومب: اغزی ـ ادا ورتی: غری ـ که در بعضی نسخ (ی مغولی) هم بوده، ولی اغری صحیح وبمعنی دزد است (۵) مط ومب: اترار (۶) مط ومب: باشد (۷) مط ومب: خلایق

را بکشتند [این] نام چگونه باقی ماند؟ و این حکایت که گوید؟ چون
من این کلمه تمام کردم تیر و کمان (که در دست داشت) بینداخت،
و بغایت در غضب شد، (و) روی از طرف من بگردانید، و پشت
بطرف من کرد، چون آثار غضب در ناصیهٔ نامبارک او مشاهده کردم،
دست از جان بشستم، و امید از حیات منقطع گردانیدم، و باخود
[گفتم و] یقین کردم: که هنگام رحلت آمد، و از دنیا بزخم تیغ این
ملعون خواهی (۱) رفت. چون ساعتی برآمد، روی بمن آورد و گفت:
من ترا مرد[ی] عاقل و هوشیار میدانستم، بدین سخن مرا معلوم شد،
که ترا عقلی کامل نیست، و اندیشهٔ ضمیر تو اندکی بیش نیست (۲)
پادشاهان در جهان بسیار اند، هر کجا که پای اسپ (لشکر) محمد اغری
(۳) آمده است، من آنجا کشش و خرابی کردم (۴) باقی خلق (۵)
که در اطراف دنیا و ممالک دیگر پادشاهانند، حکایت من ایشان گویند
(۶) و مرا [بدین سبب] پیش او (۷) قربت نماند، و از پیش او در افتادم،
و از میان لشکر بگریختم، خدای تعالی را برین حمد و ثنا گفتم، و ازانجا،
خلاص یافتم، والحمدلله الذی اذهب عنا الحزن [ان] ربنا لغفور شکور (۸)

حدیث ولایت خراسان و وقایع آن بار دویم (۹)

چون سلطان جلال الدین [منکبرنی] خوارزمشاه لشکر مغل را درحدرود
پروان میان بامیان (۱۰) و غزنین چند کرت منهزم گردانید، و چنگیزخان
روی بجلال الدین آورد، و بطرف سند (آمد و) خبر آن فتح بجمله
شهرها (ی خراسان) برسید، شحنگان مغل [را] بهر شهر و قصبه که
بودند (همه را) بدوزخ فرستادند، در هر موضعی متغلبی پیدا آمد (۱۱)

(۱) مط و مب: خواهم (۲) مط و مب: بیش نه (۳) مط و مب: اغری، (۴) مط و مب: کشش میکنم
وخراب میگردانم (۵) مط و مب: خلایق (۶) مط و مب: خواهند کرد (۷) اصل: بید
قدرت قربت نماند (۸) قرآن، فاطر ۳۵ (۹) مط و مب: حدیث وقایع بلاد خراسان کر
دوم (۱۰) مط و مب: درحدود بامیان و غزنین، اصل: در حدود بروان میان. راورتی
مانند متن است، که اصل هم بآن نزدیکی دارد (۱۱) مط و مب: شد

چون چنگیزخان سلطان جلال الدین را بآب سند منهزم گردانید (و) ساور بهادر (۱) را با او کتای بغزنین فرستاد تا شهر غزنین را خراب کرد، وخلق را از شهر بیرون آورد وشهید گردانید. و بعضی را اسیر کرد (۲) چنگیزخان از کنارهٔ آب سند در عقب اغراق (۳) مسلمانان که لشکر بسیار ومرد بیشمار بود (ند) بر طرف کیری (۴) برفت، و قلاع کیری و کوهپایه (ها) را بگشاد، و مسلمانان را شهید کرد، ومدت سه ماه بولایت کیری مقام کرد، و ازانجا رسولان بخدمت سلطان (سعید) شمس الدنیا والدین (طاب ثراه) فرستاد (و) بران (۵) عزیمت میبود: که لشکر بطرف هندوستان آرد، وازراه قراجل (۶) وکامرود (۷) بزمین چین بازرود، فاما چند انچه شانه میسوخت ومیدید، اجازت نمی یافت، که بزمین

(۱) در اصل و مط ومب کذا. راورتی شاور می نویسد وگوید، که در دو نسخه ساور بسین مهمله نیز آمده (۲) مط ومب: اسیر گرفت، (۳) اصل: اعراب، مط ومب: عراقیان مسلمان، راورتی: اغراقی، طوریکه گذشت به استناد جهانکشای جوینی (ج۲) وغیره همین اغراق درست است، (۴) کذا در اصل ومط ومب، شرح آن در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (ر: ۴۰) (۵) مط ومب: وبدان (۶) کذا در اصل وراورتی، مطومب: فراجل، راورتی گوید: که ابن بطوطه این اسم را قراچال آورده وچون در نسخ قدیمه (چ) فارسی را به (ج) ابجد می نوشتند بنابران قراجل نسخ طبقات هم قراچل (قراچال) است، اگر کسی برکنار چپ دریای اندوس (سند) برود تا جنوب پایتخت کشمیر یك عدهٔ قراء وشهرها را می بیند، که در مقابل این نواحی کشمیر سلاسل جبال قراچل واقع است، والبیرونی آنرا جبال بلور می نامد، که ازان راه بدو روزه سفر به ترکستان میتوان رسید. وشهر های این کوهسار گلگت واستوره وچیلاس است (۷) در تمام نسخ کامرود است، وراورتی گوید، که موافق ما سلسلهٔ جبال همالیا را باین نام ذکر می کند، البیرونی در قانون مسعودی جبال قامرون را فاصل بین چین وهند می شمارد، که نام آن در کتاب الهند (قامرد) هم ضبط شده (ص۱۱- منتخبات قانون مسعودی) وبظن غالب (کامرود) مؤلف ماهم باید همین باشد، که ابن بطوطه (کامر) نوشته وگوید: سلسله کوه هاست، که به چین وتبت می پیوندد، نویسندگان هندی این نام را کامرو، کامروپ، کامرد، کانورا هم ضبط کرده اند، (آئین اکبری) وهمین قامرون البیرونی را مؤلف حدود العالم نیز در ممالك مشرق هندوستان ذکرمیکند، که پادشاه آنرا هم قامرون می گفتند (حدود العالم ص۴۱-۴۲) ولی این تطبیق احتمالی وظنی است، والله اعلم.

هند آید، تا اورا(۱) از طرف طمغاج [و تنکت] مسرعان خبر آوردند، که خانان تنکت (۲) وطمغاج عصیان آوردند، وآن مملکت نزدیک است، که از دست (او) برود، بضرورت از کوهپایهاء کیری (۳ مراجعت کرد و آن کوهها همه برف گرفته بود، فرمود: تا برف میروفتند، واز پشتهٔ (۴) بلاد غزنین و کابل، بطرف ترکستان و کاشغر بازرفت، واز کیری در عین زمستان ا [و] کتای را با لشکرها (ی مغل) بطرف غور و خراسان فرستاد، اوکتای بموضعی آمد، میان (۵) غور وغزنین که آنرا پل آهنگران (۶) گویند، نزدیک فیروزکوه و [از] انجا لشکرگاه کرد، وسعدی چربی، ومنکده چربی (۷) وچند (۸) نوئین (دیگر را با لشکرگران) نامزد سیستان کرد وایکه نوئین (۹) را که منجنیقی خاص چنگیزخان وده هزار مغل منجنیقی درخیل او بود (ه اند) نامزد حصار اشیار (۱۰) غرستان (۱۱) کرد والجی (۱۲) نوئین را نامزد جبال غور و هرات کرد فی الجمله بهر طرفی از اطراف غور و خراسان وسیستان شحنگان وحشمها نامزد شد، و تمامی

(۱) مط ومب: اما اورا (۲) در برخی از نسخ خطی مط: تنکت هم بوده، ودر اصل تنکب هم آمده ولی تنکت بضم کاف شهری بود از شاش در ماوراء سیحون (مراصد ص ۹۹) (۳) کذا در مط ومب واصل شرح آن در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (۴۰) (٤) کذا در اصل ومط ومب: راورتی این کلمه را به منطقه و ناحیه ترجمه کرده، وگوید که در برخی از نسخ شعب است، ودر بعض (شیته) و پشته یا (سته) هم آمده، ولی پشته یعنی طرف واپسین و پشت بلاد کابل وغزنین هم درست خواهد بود، وممکن است از راه اقصای لغمان وصافی وتگاب از دامنه‌هائی هندوکش گذشته باشد، که شمال شرقی کابل است واین مطلب چند صفحه بعد باز از طرف مولف تصریح شده و به تعبیر بلاد پشت ذکر شده است بآنجا رجوع شود.

(۵) اصل: که در میان (٦) آهنگران شهر معروفی بود، مقر سلاطین سوری غوری، که در بین جغرافیون مشهور و تاکنون هم بقایای آن بهمین نام پدیدار است ولی این کلمه در اصل خوب خوانده نمی‌شود (۷) مط ومب وراورتی: جزبی، راورتی از نسخ خطی منکدهو، ومنکده را بدو صورت می‌آورد. (۸) مط ومب: جندنوین، ولی جند اسم نبوده وطور یکه راورتی ترجمه کرده عدد مجهول است (۹) کذا در اصل وراورتی: مط ومب: ایکه نوین (۱۰) شاهان غرجستان را شار می‌گفتند که معاصر بودند با سامانیان وغزنویان، مؤلف این کلمه را با اصول عربی جمع کرده واشیار نوشته (۱۱) مط ومب وراورتی: غرجستان (۱۲) کذا در اصل مط ومب وراورتی، ولی مورخین دیگر این نام را ایل جیکدای (ایلچیگتای) نوشته اند (حبیب السیر ج ۳ ص ۱٦ و غیره)

زمستان آن افواج وحشم [و] لشکر مغل، که باطراف رفته بودند قتال کردند، چون خبر کشتن شحنه تولی بچنگیزخان رسیده بود، فرمان داد، که آن خلق را من کشته ام، از کجا زنده شدند؟ درین کرت فرمان چنان است که سرخلق از تن جدا کنند، تا زنده نشوند.

برین جمله همه شهرهای خراسان را بار دیگر، خراب کردند و [در] لشکریکه بدر سیستان رفته بود، سیستان را با جنگ بگرفتند، ودر هر کوی (۱) ودر هر خانه جنگ بایست کرد، تا بر خلق دست یافتند، که مسلمانان سیستان، از زن ومرد، خورد و بزرگ، جمله جنگ کردند از کارد و [به] تیغ تا همه کشته شدند، و تمامت همه شهادت یافتند ولشکریکه بدر هرات رفته بود، درهرات خواجه یی بود، چنانچه به شهریار پیر سنه است اوراخواجه فخرالدین عبدالرحمن برانی (۲) عراقی گفتندی، خواجه درغایت ثروت (۳) واحترام، درین کرت او شهر هرات را چند روز نگاهداشت، وملک مبارزالدین سبزواری (۴) از حصار تولک منهزم بهرات آمد[ه بود] اورا سرلشکر ساخته بودند چنین روایت کردند که چون هرات [را] درین کرت بگشادند، این ملک مبارزالدین مردی پیر وخوب منظر (۵) بود، در میان شهر رستخیز کرد، وسلاح پوشیده با برگستوان، ونیزه گرفته جهاد می کرد، تا شهادت یافت، والله اعلم بحقایق الاحوال.

حدیث (فتح) قلعه کالیون (۶) وفیوار (۷) از لشکر مغل

(۱) اصل: کوهی. (۲) کذا در اصل و راورتی، مط عراقی، مب عراقی را ترکی گوید، عراقی هم نوشته شده، که در روضة الصفا وحبیب السیر (عراقی یا عرب) خوانده میشود (۳) در اصل خوب خوانده نمی شود (۴) اصل و مط و مب: شیرازی، راورتی: سبزواری، در تاریخ خطی مط سبزواری یا سرداری هم بوده، ولی مؤرخین دیگر هم سبزواری نوشته اند (۵) مط و مب: خوش منظر (۶) اصل: کالیور. مط و مب و راورتی: کالیون، و طوریکه در حصص گذشتن چنگیز بر جیحون گذشت، همین کالیون صحیح است که حصنی بود بین جبال بادغیس وهرات (مراصد) ودر تاریخ سیستان (ص ۳۹۷) ملک مجدالدین کالیونی آمده، که ازینجا بوده (۷) کذا در تمام نسخ طوریکه گذشت این قلعه را مؤلف در فارس میداند، که در شمال هرات در بادغیس واقع است، یاقوت نام این قلعه را (فیوار = بیوار) درغرجستان می برد، و گوید که ازین ماده چیزی بدست نیامد، ویا یکی از سکنه این جایها ملاقات دست نداد، ابن حوقل و سنجه (که پیشتر ذکر شد) در بین کوهها واقع است (جغرافیهٔ اراضی خلافت شرقی ص ۴۱۷)

چون از کارهرات فارغ شدند ، وهرات را خراب کردند، لشکرمغل دوفوج شدند ، یکی(۱) بطرف سیستان برفت، سعدی چربی ودیگر نوینان (۲) بزرگ برسر آن لشکر. ویك فوج دیگر بپای حصارقلعهٔ کالیون آمد [ند] ود رقلعه لشکرگاه کرد [ند] وآن قلعه حصنی است ،که دردنیا باستحکام(۳)آن حصار موضعی نیست، چه (در) بلندی ورفعت ، و چه درحصانت . ولفظ کتب [و] استادان عالم (۴) در مسالك وممالك جمع کرده‌اند ، برین(۵) وجه [ذکرآن قلعه] آورده اند،که « احصن حصون الدنیا واحسنها »

کالیون حصاری‌است :که ازپای شهرهرات تاپای آن قلعه هر که روان‌شود، بیست‌فر سنگ،روی دربالا ورفعت میباید رفت ، تاپای آن حصا ر رسند (٦) وچون بپای آن حصاررسیده شود . یکفرسنگ دیگر دربالا باید رفت،تا بپای سنگ آن‌قلعه رسد ، که بارهٔ حصار، بر(سر)آن سنگ‌است ،وبلندی(۷) سنگ [او] بقدر یکهزار ذراع یازیادت باشد روی‌آن سنگ مثل دیواری است ،که‌برر فتن هیچ جانو ر[ی] برا ن ممکن‌نگردد ، مگر حشرات ارضی را ، وبران سنگ صحن بقد رچها ر تیر پر تاب یازیادت‌باشد ، وهفت چاه‌آب دران قلعه درسنگ خا راحفر[ه] کرده اند ، ودرهریك چندان آ بزاینده باشد، که هرگز بخرج نقصان نگردد، ودرمیا ن قلعه میدانی‌بس بزرگ‌بود، وپسران ابو بکر که‌پهلوانان‌سلطان محمد بود [ه‌ا] ند ،دو پهلوانان نامدار ، ودو (۸) زنده پیل(۹) کارزار ، کوتوال (۱۰) (آن) قلعه بودند .

ثقات چنین ر وایت کردند : که هردو برادردرجو لیت وعیاری نامدارواميران‌حصاربودند ، وهردو برادردر بلندی قامت چنان بودند که‌وقتیکه دست دررکاب سلطان (محمد) زده ، بطوف میر فتند ، سر ایشان‌ازسر سلطان (محمد) یکسر بالاتر بودی (۱۱) ودرین‌حوادث‌اختیار الملك دولت یارطغرائی ، که یکی‌ازفرماندهان ممالك خوارزم شاهی

(۱) مط ومب: یك فوج بطرف (۲) اصل:سوسان(۳) اصل: حصنی‌است که دردنیا نبا شدبه مستحکم آن‌حصارموضعی نیست ؟ (٤) مط ومب : ولفظ کتب استادان‌که‌درعلم مسالك (٥) مط ومب : بد ین (٦) مط و مب : رسد (۷) مط و مب : بلندی آن سنگ (۸) مط و مب : با دو (۹)مط ومب: ژندپیلان (۱۰) مط ومب:کوتوالان(۱۱) مطومب: سلطان محمد برابربودی

بود [ه] همدران قلعه آمده بود، چون سوار کافر، بپای کالیون (۱) آمد[ند] درقلعه مردوسلاح بسیار بود، محمد خوارزم شاه، ده یازده سال آن قلعه، وقلعهٔ فیوار که (در)مقابل اوست، دربندان وزحمت داده بود، تاآنرا بدست آورده، وازمردوسلاح وذخیره مشحون گردانیده.

چون با کفار جنگ آغاز [نهادند، غازیان وعیاران ازقلعه فرود آمدند وجهاد آغاز] نهادند (۲) ومبا لغی مغل رابدوزخ فرستادند(۳) شب وروز بقتال ودفع کفار مشغول شدند، وکار دلیری اهل قلعه، بجائی انجامید، که لشکرمغل رابشب خواب (۴) ازخوف ایشان ممکن نبود، کفار گردبر گرد تمام حصار دوباره ساختند، ودو(ه) در وازه نهادند، وروی درقلعه(و) باره مقابل نهاد(ند) ومردپاس بشب معین گردانیدند.

ثقات(٦)روایت کرد(ه)ند: که روباهی درپای سنگ حصار کالیون (۱) دراندرون بارهٔ مغل مانده بودمدت هفت ماه آن روباه راراه نبود که بیرون رفتی [کار] محافظت لشکرمغل بدین مقام رسیده بود، چون مدت یکسال ازدربندان حصار بگذشت، سعدی چربی (۷) بالشکرمغل ازدرسیستان بخراسان آمد، وبپای قلعهٔ کالیون با دیگرلشکرمغل ضم گشت، ورنجوری ووبابراهل قلعه استیلا یافت، وبیشترخلق هلاک شدند بسبب آنکه ذخیرهٔ (قلعه گوشت قدید)وپسته بسیار بود، که پستهٔ خراسان (همه) از حوالی کالیون باشد، بواسطه (خوردن) گوشت قدید وپسته [خوردن] وروغن آن خلق قلعه رنجورمیشدند، وپای وسرآماس می کرد، ودر میگذشت.

چون مدت دربندان حصار[ودرازی] آن طایفه شانزده ماه بگذشت آدمی پنجاه بیش نماند [ند] ازین جمله بیست کس رنجور(بپای آماسیده) وسی(کس) تندرست یکی ازان طایفه بیرون رفت، وبه لشکرمغل پیوست وحال قلعه وخلق (۸) بازگفت، چون طایفه کفار را (از) حال (اهل) قلعه بتحقیق انجامید، جمله لشکر مغل در سلاح شدند، وروی بقلعه نهادند، واهل قلعه دل برشهادت خوش کرده (۹) تمامت نعمت قلعه

(۱) اصل: کالیور (۲) مط ومب: کردند (۳) مط ومب: ومبالغ مغل بدوزخ رفت (٤) اصل: دابشب خواب ازخوف ایشان (ه) اصل: ودردروازه (٦)اصل: ثقه (۷) اصل: سعدی حربی ه مط ومب: جزبی (۸)مط ومب: خلق قلعه بازگفت (۹) مط ومب: کردند

اززروسیم (و) جامهای اثقال ، وآنچه قیمت داشت ، همه را درچاهای قلعه انداختند ، وبسنگهای گران چاهها (۱) بینباشتند ، وباقی آنچه بود ، بآتش سوختند ، ودرقلعه [را] باز کردند، وشمشیرها برکشیدند وخودرابکفار (۲) زدند ، وبدولت شهادت رسیدند ، (و) چون قلعهٔ کالیون فتح شد ، جماعت لشکر (یان) که بپای قلعهٔ واخ طخارستان بودند چنانچه طولان چربی (۳) وارسلان خان قیالق (۴) وافواج (۵) لشکر مغل بحکم فرمان چنگیزخان بپای قلعهٔ فیوار قادس آمدند ، واین فیوارقلعه ایست درحصانت ومتانت واستحکام ، ازقلعهٔ کالیون (٦) قوی تر ، وحال محکمی آن قلعه باندازه ایست ، که ده مرد آنرا محافظت توانند (۷) کرد ، و میان قلعهٔ فیوار وکالیون ، بعد مسافت ده فرسنگ باشد ، چنانچه هردو قلعه درنظر یکدیگر بودندی ، اگر بپای کالیون سوار بیگانه آمدی ، بروز دود وبشب آتش کردندی ، اهل قلعهٔ فیوار رامعلوم شدی واگر بپای فیوار آمدی همین حکم داشتی ، طولان چربی (۸) وارسلان خان قیالق (۹) مدت دوماه درپای قلعهٔ فیوار مقام داشتند وبجهت قلت علوفه بغایت تنگ آمدند ، آن جماعت راازذخائر قلعهٔ کالیون مایحتاج معاش آوردند ، تاچندروز درحوالی آن قلعه مجال مقام یافتند ،وشخصی ازقلعهٔ فیوار درمیان لشکر طولان چربی فرود آمد ازحال اهل قلعه خبرداد (ه) که تمامت (۱۰) هلاك شد[ه ا]ند،ودر تمامی قلعه هفت مرد زنده، بیش نیست،وازین هفت [نیز] چهار و یا پنج رنجوراند ، آنگاه کفارسلاح پوشیدند ، وقلعه رابگرفتند ، وآن هفت مرد (۱۱) راشهید کردند ، رضی الله عنهم ورضوا عنه .

واین حوادث درا (وا)خرشهورسنه تسع [و] عشروستمائه بود ،حال آنچه قلعه که درخراسان وغورازان محکم تر نبود، این بود که بتقریر پیوسته [است]ملك تعالی سلطان سلاطین اسلام رادرمسند شهریاری [تاانقراض]عالم باقی وپاینده داراد .

(۱) مط ومب: گران قلعه سرآنرا بینباشتند (۲)مط ومب: برکفار (۳)مط ومب وداورتی: جزبی (٤)مط ومب: فیابق، اصل :قبالق (٥) مط ومب: بانواج (٦) اصل: کالیوره (۷) مط ومب : تواند ،(۸)مط ومب وداورتی : جزبی (۹)مط ومب فیالق ، اصل : قیالق (۱۰) مط ومب : تمام ، (۱۱) مط ومب :کس

حدیث واقعات غور وغرستان(۱) وفیروزه کوه(۲)

اما شهرفیروز[ه] کوه ، که دارالملك سلاطین غور بود ، در شهور سنه سبع [و]عشر وستمائه ، اقلان چربی(۳) باحشمهای مغل بدرشهر آمد وبیست واند روز جنگهای قوی کرد(ند) ونامراد بازگشت (۴) خلق فیروزه کوه باملك مبارزالدین سبز واری (۵) خلاف وخروج کردند ، و مبارزالدین بضرورت به قلعهٔ بالارفت ، و آن قلعه یی بود ، برشمالی مشرقی شهر برسر کوه بلند وشاهخ ، وبدان(٦) موضع درعهد سلاطین غوریك قصربزرگ بیش نبود ، ورفتن ستورها بران ممکن نبود (ی)

امادرین عهد ملك مبارزالدین سبزواری آن قلعه رامعمور کرده (۷) بود ، ودردورسر آن کوه (باره) برکشید[ه] وراه آن قلعه چنان کرده بود ، که شتر (با) بار ، بران قلعه بررفتی ، ومرد[ی] هزاررا امکان مقام بودی وچون میان اهل(شهر) فیروزه کوه ، وملك مبارزالدین ، مخالفت افتاد ، مبارزالدین درقلعهٔ بالارفت ، اهل شهر بخدمت ملك قطب الدین حسن(۸) طاب ثراه ، مکتوب (۹) نبشتند ، وآمدن اورا استدعانمودند وملك قطب الدین با لشکرغور(۱۰) درفیروزکوه رفت ، و پسر عم خود ملك عمادالدین زنگی بعلی(۱۱) رادرفیروزه کوه نصب کرد ، وآن (۱۲) حال درشهورسنه ثمان[و] عشروستمائه بود ، چون لشکرکفارازغزنین با او کتای بطرف غورآمدند ، یك فوج مغل قصه برفیروزه کوه براند [ند]ملك عمادالدین زنگی رادر شهورسنه تسع [و] عشروستمائه شهید کردند ، و خلق (شهر) را بـه شهـادت رسانیدند ، و مبـارزالدین

(۱)مط ومب وراورتی : غرجستان (ر : ۲۹) (۲)نام این شهرمعروف درنسخه اصل دراکثر موارد (فیروزه کوه) نوشته شده ود رمط ومب همچنین (۳) مط ومب و راو رتی : جزبی (٤) مط و مب : گشتند (٥) اصل و مط و مب : شیرازی ، راو رتی : سبز واری ، (٦)مط و مب : و بران (۷)مط و مب : گردانید . (۸) راورتی: حسین ، که در برخی‌از نسخ خطی وی حسن‌هم نوشته شده (۹) مط ومب: مکتوبات ، (۱۰) مط ومب : لشگرخود : (۱۱) کذ اد راصل ومب : نعلی ، این کلمه درنسخ خطی راو رتی بعلی ، لعلی ، نعلی بوده ، که صحت یکی ازین صور بمن معلوم نشد (۱۲) مط ومب : این .

ازقلعه بیرون شد ، و بطرف هرات رفت (۱) آنجا شهید شد، وشهر فیروزه کوه تمام خراب گشت .

اماقلعهٔ تولك : ملك مبارزالدین حبشی نیزه ور ، از جهت سلطان محمد خوارزم شاه طاب ثراه ، ملك تولك بود ، و قلعهٔ تولك حصاریست معلق ، با هیچ کوه پیوند ندارد ، وبنیاد آن قلعه ، ازعهد منوچهراست ، وآرش تیرانداز ،آن قلعه راداشته است (۲) بربالای آن قلعه درسنگ خارا خانهاست ، که آنراارشی (۳) گویند ، وامیر نصر تولکی بربالای آن قلعه چاهی بآب رسانیده است ، دور چاه بقدربیست گزدربیست باشد، درسنگ‌خارا ،هرگزآب آن چاه کم نشود به‌کشش، وپایاب هم ندارد ، قلعهٔ بس‌محکم‌است ، میان غور وخراسان چون‌سلطان بدر بلخ آمد ، حبشی‌نیزه‌ور ، بالشکر تولك به‌بلخ باز آمد وخدمت درگاه اعلی دریافت ، اورا فرمان شد ، تابه تولك باز رود، وکارقلعه واستعداد جنگ مغل مرتب کند ، چون بازآمد ، اول‌سال سنه سبع‌وعشرو ستمائه، چندکرت‌سوارمغل ببالای‌قلعه آمد ، ودرحوالی بدوانید[.] و درشهور سنه ثمان [و] عشروستمائه ، فیقو نوین که‌داماد چنگیز خان بود ، وچهل هزار سوار مغل ، ودیگر اصناف داشت ، بالشکر بپای(قلعه) تولك آمد، حبشی نیزه ور ، ازومالی قبول کرد ، واز قلعه فرود آمد ، و اورا خدمت کرد ، و بقلعه باز گشت ، و حبشی نیزه ور ، آن‌مال که‌قبول کرده بود ، براهل تولك قسمت کرد ، وبه عنف بستد وآن حبشی نیزه ور ، درجوانی [و]اول‌عهد سلطان [محمد] خوارزم شاه مردی مفرد بود ، نیشاپوری مسحی(۴)دوز ، درخراسان وخوارزم مثل‌اونیزوری نبودبکرات‌ازلفظ‌اوشنیده شده است ، که اگر به‌روی زمین ، بریشت‌بازخسپم(۵)وچوبی‌بدست‌گیرم، چهار مرد نیزه‌دار (۶)را ازخود دفع کنم ، فی الجمله عظیم نیکومرد بود ، خیرات‌بسیار داشت ، (۷) وصدقات بی‌شمار ،دربن وقت‌بجهت قسمت مال ، کل‌خلق تولك ازوی مستربد(۸)شدند ، ودرمطالبهٔ آن زحمت دیدند ، ویکی

(۱) مط ومب: آمد (۲) مط ومب : داشتند (۳) منسوب به‌آرش تیرانداز داستانی معروف باستانی (٤) نوعی ازموزه نازك که اکنون هم‌ماسی گربیم(۵)مط ومب : باز خم وچو بی، (٦) مط ومب : نیزه ور (۷) مطومب: واوراخیرات بسیار است ، (۸) مطومب : مستریبد،

ازافاضل دران وقت (۱) بیتی گفته است چون لطیف است (۲) آورده شد ، تا در نظر پادشاه اسلام آید ، واهل بلاد تولك را بد عایاد دارند ، خواجه امام جمال الدین خازنچی (۳) گوید ، (رحمة الله علیه)

نظم

گفتم حبشی نیزه ور ! این خسران چیست ؟
با تولکیان شکنجه وز ندان چیست ؟
گفتا که منم کفشگر و فیقه و سگ
سگ داند و کفشگر که در انبان چیست ؟

«رحم الله الماضین منهم ، وادام دولة السلطانیة» (۴) چون تولکیان از حشم و رعایا استرادت (۵) پذیرفتند ، وبروی خروج کردند ، واورا بگرفتند ، وقلعهٔ تولك وحبشی نیزه وررا بدست ملك قطب الدین (باز) دادند تا [باز دارد] و ملك قطب الدین بدان قلعه آمد ، وپسر (خود)ملك تاج الدین (محمد) رابدان قلعه نصب کرد ، و خال این کاتب که منهاج (سراج) است ، واسم او قاضی جلال الدین مجد الملك احمد عثمان حاکم نیشاپور (۶) بود ، خواجه و متصرف بود ، چون حبشی نیزه ور بدست ملك قطب الدین آمد ، مدتی او را مقید داشت ، بعاقبتش اجازت داد ، تابه قلعهٔ فیوار رفت و آنجا ملك [قلعه] اصیل الدین (۷) نیشاپوری بود ، او را بگرفت ، وشهید کرد ، وچون قلعهٔ کالیون بدست کفار افتاد ، (۸) اهل قلعه تولك که قرابتیان (۹) خواجه بودند ، درشهور سنه سبع [و] عشروستمائه پانزده سرخیل هم ازقرابتیان (۴) باهم بیعت کردند ، وخواجه را شهید گردانیدند ، وپسر ملك قطب الدین (را) بخدمت پدر [او] بازفرستادند ، ودرمدت چهارسال با کفار جهاد بسیار کردند ، واین کاتب که منهاج (۱۰) سراج است ، درین

(۱) اصل : افاضل درین بیتی ؟ (۲) مط ومب : لطیف بود ، (۳) کذا در مط ومب و راورتی ، اصل : جلال الدین حارزیحی ، راورتی گوید که این بمعنی خزانه دار است ودرنسخ بصور ذیل آمده : حاریحی جارولجی ، حارزیحی (٤) کلمات بین « » درمب نیامده (٥) مط ومب : استزادت (٦) کذا فی الاصل ، مط و مب : حاکم نیشاپوری بود ، راورتی : حاکم نساوی (۷) راورتی پهلوان اصیل الدین (۸) مط و مب : آمد ، (۹) اصل : قرابتان (۱۰) راورتی : منهاج الدین سراج

چهار سال در غزوات با اهل تولك موافقت مینمود، که همه اقر باو اخوان بودند بعاقبت از دست کفار بسلامت ماندند. چون اهل تولک بر ملك قطب الدین عاصی شدند، ملک قطب الدین عزیمت هندوستان کرد در سال سنه عشرین وستمائه (و) حصار تولك بسلامت ماند، و بعد ازین (۱) کاتب را دو کرت اتفاق سفر قهستان افتاد، بوجه رسالت یك کرت (۲) درسنه احدی وعشرین وستمائه، ودوم کرت (۳) درسنه اثنی و عشرین وستمائه، پس درشهور سنه ثلاث وعشرین وستمائه، از جهت ملك رکن الدین خیسار (۴) بنزدیك ملك تاج الدین ینالتگین (۵) رفته شد، واز جهت تاج الدین درین سال هم برسالت رفته شد [به] (نزدیک) پادشاه قهستان بطرف نیه (٦) سیستان، و بعد ازان به اطراف هندوستان آمده شد تاج الدین ینالتگین (۵) بتولك آمد [و] اهل قلعه اورا خدمت کردند وایشان را بسیستان برد، درواقعهٔ سیستان همه شهادت یافتند، وآن قوم آنجا بماندند، امیر تولك هزبر الدین محمد بن مبارك بود، او نزدیك کیلك خان (۷) رفت، وتاامروز آن قلعه فرزندان او دارند (والسلام)

ذکر (وقایع) قلعه سیفرود

حصار سیفرود [غور] که محکمترین قلعه های (۸) جبال است، و بنیاد آن قلعه سلطان بهاءالدین محمد سام ابن حسین (۹) نهاده است پدر سلطان غیاث الدین ومعزالدین طاب ثراهم. چون سلطان محمد خوارزم شاه ازطرف بلخ، بطرف مازندران [به] رفت، فرمان داد تا ملك قطب الدین آن قلعه را عمارت کرد. وفرصت اندك بود، بر بالای قلعه یک حوض [را] بیش عمارت نتوانست کرد، بعد ازان [به] فرمان [خدای] بدو ماه لشکر مغل درآمد، و بیش مجال عمارت نماند دران حوض بقدر چهل روزه آب بجهت اهل قلعه جمع کرد، لشکر مغل باطراف غور درتاخت، وجمله مواشی

---

(۱) مط ومب: بعدازان این کاتب (۲) مط ومب: کرت اول (۳) مط ومب: کرت دوم (٤) اصل: خنسار، مط ومب: بختیار، راورتی: ملك رکن الدین محمد عثمان مرغنی خیسار (۵) مط ومب: نیالتکین. راورتی: بیالتکین؟ (٦) مط ومب: بنسه اصل: بنیه، را ورتی: نه وطوریکه شرح آن گذشت (نه یا نیه) صحیح است (۷) مط ومب: کیل خان، اصل کیلك خان، راورتی: کیوك خان که درنسخ خطی وی ایلك-کیل، کشلی کیکلخان هم آمده، ولی این نام همان کیلك است، که کبوك خان هم نوشته شده، ودر نسخه اصل عموما کیلك می آید. ودر آینده به تفصیل مذکور می افتد (۸) مط ومب: قلاع (۹) راورتی: این عزالدین الحسین.

غور را از همه اجناس بدست کفار افتاد، واهل غور (ازدرمی) چهار دانگ شهادت یافتند (۱) ملك قطب الدین بالشکر خود، دران قلعه پناه جست، منکوته نوین وقراچه نوین والبر نوین (۲) بالشکر انبوه بپای آن قلعه آمدند، و چون ایشانرا معلوم شد: که اهل قلعه را آب اندك است، در پای [قلعهٔ] سیفرود لشکر گاه نصب کردند (۳) وجنگ در آغازیدند، ومدت پنجاه روز دران(۴) قلعه جنگهای سخت کردند، و ازجانبین مسلمانان بسیار شهید شدند (و) کافران بیشمار در دوزخ (۵) رفتند، ودرحصار مواشی (٦) بسیار بود، آنچه امکان قدید کردن بود (۷) بکشتند، و قدید کردند، و باقی بقدر بیست وچهار هزاروچارصد واند، از بی آبی بمردند، همه را از بارهٔ قلعه بیرون انداختند [و] برخاك زیر قلعه، بر روی (۸) کوه تمام روی [قلعه] بقدر چهل گزمرده از چاروا (۹) بگرفت، ویك گز کوه پیدا نبود و اهل قلعه را فرمان شد: تا از آب و علوفه هر روزه وظیفه معین کردند. مردی را نیم من آب ویك سیر غله (۱۰) (و) وظیفهٔ ملك یك من آب بود، نیم من بجهت خوردن. ونیم من بجهت وضو ساختن، ودر قلعه هیچ اسپی نماند، مگریك اسپ خاصهٔ ملك که آب وضوی ملك [که] در وجه آن اسپ بود، در طشت جمع شدی، تا آن اسپ بخوردی، وچون مدت پنجاه روز تمام شد، جماعتیکه برمحافظت حوض آب نصب [شده] بودند، خبردادند: که در حوض یك روزه آب بیش نمانده است شخصی از قلعه بیرون رفت، ولشکر مغل را ازین معنی (۱۱) خبر داد.

---

(۱) مط ومب: یافت (۲) کذا در مط ومب، اصل: ابسدنوین، راورتی: اتسزنوین که در نسخ خطی وی: البر، السر، السبر، اتر، اسز، البسز، البور، هم آمده، ویك نسخه بادیگر مطابقت ندارد. (۳) مط و مب: گردانیدند (٤) مط و مب: بران (٥) مط ومب: بدوزخ (٦) اصل: مویشی (۷) مط ومب: قدیدداشت بکشتند (۸) مط ومب و در روی (۹) مط ومب: چهل گز آن مردار چاروا بگرفتند، که یك الخ... کلمه چاروا که بمعنی چهار پاست درین کتاب مکررا می آید ودرزبان پشتو (څاروی) مستعمل است و از مصدر (څریدل) ساخته شده، که بمعنی چریدن است یعنی چار پای چرنده. (۱۰) مط ومب: ویك من غله (۱۱) مط ومب: حال

ملك قطب الدین چون آن حال معاینه (۱) کرد ، مردان اهل قلعه را نماز دیگر جمع کرد ، وقرارداد: که فردای بامداد ، جملهٔ اطفال و عورات را بدست خود [برهنه] بکشند ، ودرقلعه بکشایند ، وهرمرد بایك شمشیر برهنه ، ازاطراف درون قلعه پنهان شوند ، وچون کفار به قلعه در آیند ، جمله مسلمانان یکدل تیغ درنهند ومیزنند و میخورند تاجمله بدولت شهادت برسند ، همبرین جمله عهد بستند ، ودل بر شهادت بنهادند ، واین معنی در همه باطنها قرار گرفت ، وخلق یك دیگر را وداع (می) کردند ، تا نماز شام حق تعالی وتقدس دررحمت بکشاد وبکمال کرم خود ، ابری فرستاد ، تا بر بالا واطراف وحوالی جبال تانیم شب باران رحمت وبرف بارید . چنانچه از لشکر کفار وغازیان حصار ، صدهزار فریاد وگریه ، از تعجب [آن] عنایت باری تعالی برآمد ، خلق حصار که دل از جان خود برداشته بودند ، ودست امید ازحیات شسته ، وتشنگی پنجاه روز کشیده ودرین مدت شربت آب سیر نچشیده ، از پشت خیمها وخانها ومطبخ (۲) چندان برف بخوردند . که تا مدت یك هفته (۳) دود باآب دهان ازحلق ایشان برمی آمد .

چون لشکر مغلان (۴) مدد آسمانی بدیدند ، و عنایت آفریدگار تعالی مشاهده کردند دانستند : که اهل قلعه ذخیرهٔ آب یکماهه . بلکه دو ماهه جمع کردند . و فصل تیر ماه بآخر رسیده است (۵) هر آئینه در فصل زمستان آمدن برفها متواتر خواهد بود ، دیگر روز ازپای قلعه برخاستند و بدوزخ رفتند . تادیگرسال (۶) سنه ثمان وعشر (۷) و ستمائه چون نوشد ، بازمغل ازخراسان و غزنین وسیستان ، باطراف جبال غور آمد(ند) ، بعد از حادثهٔ سلطان جلال الدین خوارزمشاهی (۸) فوجی از حشم مغل ، باستعداد تمام سوار وپیاده وامیر (۹) بیشمار بپای قلعه سیفرود آمدند ، و لشکر گاه کردند وجنگ پیوستند ، وچون ملك قطب الدین فرصتی یافته بود . (و)حوضها عمارت

---

(۱) مط ومب : معلوم (۲) مط و مب : خیمها وسایه بانها بطبخ ضروری چندان (۳) مط ومب : هفت روز (۴) مط و مب : مغل آن (۵) مط مب : بآخر آمده است .
(۶) مط و مب : سال دیگر (۷) مط و مب : ثمان وعشرین . راورتی : ۶۱۹ هـ
(۸) مط و مب : خوارزمشاه (۹) اصل : اسیر

کرده،وغلهٔ ذخیره، بسیارجمع آورده ، بالشکر مغل قتال بسیار کردند وکوشش فراوان (۱) نمودند .

هر چند کفارجدی جهد بیشتر کردند (۲) کارقلعه محکمتر،وغازیان دلیرتر می گشتند درین کرت دوماه دیگر قتال کردند ودر بندان بداشت، وبه هیچ وجه برقلعه دست نیافت ، بعدازان کفا رروی بطرف مکروخداع آوردند، وازدرصلح درآمدند، وحدیث موافقت در میان انداختند،وچون خلق مدتی زحمت حصار دیده بودند، بطمع زروجامه ومواشی ارزان برصلح راضی شدند ، وملك قطب الدین خلق را ازصلح باکفار، بسیارمنع می کرد، فاماخلق چون عاجز گشته بودند وبعضی را اجل رسیده بودازان منع هیچ نفع نبود (۴) بعاقبت صلح شد،بران قرارکه اهل قلعه سه روز در میان لشکرگاه آیند. وبضاعتی که دارند بیارند وبفروشند ، وزر ونقره از بهاء آن ببرند ، و آنچه با ید از مواشی وجامه وموییته (۴) بخرند(و بفروشند) وبعد ازسه روز لشکر کفار از پای قلعه کوچ کنند ، چون صلح مقرر شد ، و خلق قلعه بضاعتی که داشتند جمله به لشکرگاه ملاعین بردند ، و (دو) روز هر بیع وشری که بایست بکردند ، وهیچیك از مغل کافر، و غیر آن کس را زحمت ندادند .

چون شب سیوم شد ، کفار مرد باسلاح در زیر سنگها و جامها ، وپالانهای چاروا ، ودر لیرهای کهنه لشکرخود پنهان کردند ، چون بامداد شد ، سیوم روز خلق از بالا فرود آمدند ، ودر میان لشکرگاه باایشان مختلط شدند ، بیکبار طبل ونعره بزدند وهرمغل کافرومرتد که با مسلما(نا)ن بیع وشری می کرد، همانجاآن مسلما(نا)ن را بگرفت و شهید کرد (۵) مگرآنچه خدای تعالی کسی را حیات بخشیده بود هرکسی که باخودسلاح وکارد ظاهرداشت ، اول سلاح اورامی گرفتند آنگاه و یرا می کشتند .

برین جا پندیست وحدیثی مرناظران را ، وخوانندگان را ، و آن آنست (۶) که سپه سالاری بود ، نیشاپوری مرد(ی) تمام مبارز وجلد

---

(۱) مط و مب : و ا فر(۲) مط و مب : نمودند (۳) مط ومب : هیچ فائده نکرد (٤)موییته : پوستین (برهان) (٥) مط و مب : بگرفت وبکشت - (٦) مط ومب : بدینجا حدیثی وپندی ناظران وخوانندگان راست وآن این است.

اورا فخرالدین محمد ارزیر (۱) گفتندی، از جملهٔ خدم حبشی نیزه ور (بود) درین وقت بحصار سیفرود، بخدمت ملك قطب الدین آمد (۲) واو نیز درمیان (لشکر) مغل رفته بود، وخرید وفروخت می کرد ودرساق موزهٔ خود، کاردی داشت برسم دشنه، مغلی که با اوسودا می کرد، این (۴) فخرالدین را خواست تا بگیرد، فخر الدین دست در کارد زد (و) از ساق موزه بر کشید، آن مغل دست ازوی بداشت پای بکوه بازنهاد، وسلامت بحصار باز آمد.

موعظت آنست: که مرد را در همه حال باید، که ازکار محافظت خود غافل نباشد، خاصه درموضعی که باخصم هم کلمه، وبادشمن همنشین باشد، حزم خودنگاهدارد، از جهت بکارآمدن خود بی سلاح نباشد، باقی معتبرعصمت حق تعالی است تا کرانگاهدارد.

ثقات چنین روایت کردند: که دویست وهشتادمرد معروف سرخیل مبارز، بدست کفار مغل گرفتار شدند وچون چنین چشم زخمی با هل اسلام رسید از غفلت، در هیچ خانه نبود که عزایی (۴) نبود، چون چنین حادثه افتاد(۵) تویینان مغل رسل درمیان کردند، که مردان خود راباز خرید، ملك قطب الدین اجابت نه کرد، چون مغلان را معلوم شد، که آن غدربا هل قلعه درنخواهدگرفت، دیگرروزجمله اسیران مسلمانان رادرهم بستند، وده گان ویازده گان بزخم شمشیر [وبزخم] سنگ وکاردمی کشتند، تا جمله را شهید کردند، رضی الله عنهم! ودوم روزاستعدادجنگ کردند، وملك قطب الدین در شب آن جنگ فرموده [بود] تاجمله سنگهای گران درحوالی [آن] خاك ریزقلعه، برروی کوه چنان کرده بودند، که بهآسیب بچه أی ازموضع خودزایل شودوبغلطد، وزیادت صد سنگ آسیاودست آس درسرچوبهای گران بر سر هر چوب یك دست آس کشیده بودند، وبه ریسمان آن چوبها،بهکنگرهای حصارباز بسته، وجملهٔ مرد[م] حصار بد وقسم فرمود: نصفی برسرباره درپس کنگرها مخفی شده، و نصفی بیرون قلعه(درپای باره)درپس سنگ هاپنهان گشته، وفرموده بود: تاآوازدمامهٔ

---

(۱) اصل: از بن؟ راورتی: ارزیزگر. مط ومب: ارزیر: وارز یز برون شبخیز بمعنی رصاص وقلعی باشد (برهان) (۲) مط ومب: بود، (۳) مط ومب: وآن.
(٤) مط ومب: فزائی (٥) مط ومب: شد

حصار بر نیاید، میباید که هیچ کس خود را ظاهر نکند همبرین قرار مهیا شده بودند، چون بامداد لشکر کفار (به) یکبار از خورد و بزرگ کافر [و] مغل ومرتد، با سلاح تمام از لشکرگاه روی بقلعه نهادند، چنانچه زیادت از ده هزار سپرگاو (۱) بود، که بالا آوردند، مسلمانان ایشان را فرصت داده بودند، تا زبادت [از] دو تیر پرتاب، برروی قلعه بر آمدند هیچ کس از مسلمانان ظاهر نه شد (ند) چون میان کفار ومسلمانان بقدر صد گز زمین و کوه ماند، از بالای قلعه دمامه زدند، غازیان ومبارزان ومفردان وسرهنگان (۲) نعره زدند، و سنگها ودست آسها، با چوب ورسن ببریدند (۳) و بغلطانیدند، حق تعالی خواست: که از جمله لشکر کفار یکتن بسلامت نماند، یا کشته شد، ویا خسته گشت، از بالای قلعه تا بپای قلعه از مغل ومرتد تمام بهم بازخفتند، ومبلغی از اکابر تویینان وبهادران مغل بدوزخ رفتند، وباقی برخاستند، واز زیرپای حصار نقل کردند:

آن (۴) نصرت بفضل حق تعالی ووعدهٔ کان حقاعلینانصر المومنین (۵) روز پنجشنبه بود (در) سنه عشرین وستمائه [و] روز یکشنبه دوازدهم ماه مذکور (٦) بر قلعهٔ تولك کمین کشادند، وجنگهای قوی کردند، ودر پای تولك دران روز مرد بسیار از کفار کشته شد (ند) وبازگشتند، چون کافر مغل از خراسان بازگشته بودند، وجبال غور وخراسان ازان جماعت خالی شده، ملك قطب الدین برعزیمت هندوستان، بادیگر (۷) ملوك غور، چنانچه ملك سراج الدین عمرخروش (۸) از ولایت حار (۹)

---

(۱) کذافی الاصل، مط و مب: سرگاو، راورتی گوید: که درنسخ خطی سپرکاو، سپرکاو، سیرگاو، سرکاو، آمده از همهٔ این صور همان سپرگاو نسخهٔ اصل درست بنظر می آید، چه سپرگاو سپری بود که از پوست گاو میش می ساختند (برهان) (۲) اصل: سرهنگنان (۳) اصل: بیفگندند (٤) مط ومب: این (٥) قرآن، الروم ٤۷ (٦) کذا در اصل وراورتی، مط ومب: روز یکشنبه از دوازده راه بر قلعه، (۷) اصل: باردیگر (۸) درمط و مب واصل کذا، راورتی گوید ـ که دربرخی ازنسخ خطی وی خروشتی، خروشی هم بوده (۹) اصل: جاره راورتی: جار، مط ومب: حار، راورتی گوید: که دراکثرنسخ جار است ودر برخی حال وحار هم آمده، وجائی بود درغور که درین کتاب بجای دیگری مذکور نیست، به عقیده محشی عاجز (حار) مط ومب درست تر بنظر می آید، چه مقصد ازآن همان گرمسیر (جروم) جنوبی غوراست، که ملك سراج الدین وغیره در انجا حکمرانی داشتند، وبنام (جار) جائی در غور موجود نبوده، ونه ازطرف مورخین وارباب مسالك مضبوط افتاده است.

وملك سيف الدين هم با او موافقت كردند ، وبا اتباع روان شدند ، از قضاء آسمانی، فوجی از حشم كفار مغل درين سال تا مزد تاختن خراسان شدند ، و بر سر آن لشكر مغلی بود بزرگ ، نام او قزل منجق (۱) بخراسان درآمد(ند) وازطرف هرات ی اسفزار بپای حصار تولك آمدند ، و هر مسلمانی را كه (در قلعه) یافتند شهيد كردند ، و اسير گرفتند .

خبررفتن ملك قطب الدين(۲) باديگر ملوك غور واتباع(ولشكر) ايشان رامعلوم شد (ی) درعقب لشكرغوربراندند (و) برلب آب ارغند (۳) لشكر غوررادر يافتند ، كه بر(لب) آب ارغند پل می بستند ، تا لشكرواتباع وبنهابگذرانند، ناگاه لشكرمغل بديشان[به] رسيد[ند]ملك سيف الدين بالشكرخود بدامن كوه پناه كرد(۴) (و) بسلامت بماند ، وبطرف غور باز گشت ، وملك سراج الدين عمرخروش بجنگ بايستاد(۵) وشهيد شد(و) ملك قطب الدين حسن (۶) بحيل بسيار بايك اسپ (خود را) برآب زد، وبا اندك مردبيرون آمد ، باقی جمله امراء غور وسرخيلان ومبارزان وعورات همه شهادت يافتند ، و همشيرگان وخواهرزادگان ملك قطب الدين(۶) همه شهادت يافتند ، لشكرمغل از انجا بازگشت ، و بطرف غورو خراسان آمد [و الله اعلم]

حديث [حادثه] اشيارغرستان (۷) وديگر قلاع

ثقات چنين روايت كردند : كه چون چنگيزخان ، از پشتهٔ نعمان طالقان ، عزيمت غزنين كرد ، وبنه واثقال وخزانه همان جا بگذاشت ، وبژرفها (۸) ودرهاء غرستان (۹) رفتن گردونها ممكن نبود ، بسبب

---

(۱) اصل : قزل منجق (۲) راورتی : قطب الدين حسين (۳) آب ارغند : همين ارغنداب موجودهٔ شهرقندهاراست ،كه ارغنداو تلفظ می‌شود ، وازدرياهای معروف افغانستان ست ، (۴) مط ومب :گرفت : (۵) اصل ، باستاد ، (۶) راورتی : حسين (۷) مط ومب وراورتی : غرجستان ، (۷) مط ومب : برژفهای (۹) مط ومب: غرجستان بخراسان

راسیات جبال (۱) ومضایق راهها (ی) دشوار ، چون لشکر مغل بطرف غزنین آمد ، باآن بنه و گردونها ، اندك سواری بود بجهت محافظت (و) قلاع غرستان و خراسان نزد یك بود ، چنانچه قلعهٔ رنگ (۲) وبندار (۳) و قلعهٔ بلروان وقلعهٔ لاغری (۴) وقلعهٔ سناخانه (۵) وقلعهٔ سنگه (٦) و قلعهٔ اشیار ، وآن (۷) قلاع بیشتر آنست ، که طاقهاست در روی کوهها ، چنانچه باران براهل قلعه ببارد ، و چشمهای آب ، از پیشگاه طاق قلعه بیرون می آید ، ود رقلعهٔ اشیار امیرغرجه (۸) بود ، بس عیار وجلد ، نام اوامیرمحمد مرغزی (۹) [بود] چون درلشکرگاه مال بسیاربود، واسیر بیحد واسپ بیشمار، محمدمرغزی بالشکر (۱۰) بسیار ازقلعهٔ اشیاربرفت ، وچندانچه (۱۱) امکان داشت، گردونهای زرونعمت ازلشکر(گاه) مغل بگرفت واسیر[کرد و] بسیاررا خلاص داد، واسپ

---

(۱) مط و مب : جبال را سیات (۲) اصل : زنگ ، مط ومب وراورتی: رنگ ، قلعه یی بود در گرزیوان غرستان که ذکرآن درمبحث گذشتن لشکر چنگیز بر جیحون پیشترهم گذشت .

(۳) بندار : قلعه یی بود در غرجستان ، که دراصل بند رنوشته شده (٤) بلروان پیشتر هم مذکورافتاده املاغری پیشتر در مبحث حکمرانی طغان خان (طبقه ۲۲) مذکور شد ، که شاید فخرالملك کریم الدین لاغری از ینجابوده (٥) اصل : شاخانه ، مط ومب : ستاخانه راورتی : سیاخانه که درنسخ خطی وی ستاخانه ، شیاخانه ، شناخانه ، ساخانه هم بوده . ذکراین قلعه درطبقه (۱۷) درمبحث علاء الدین اتسزعدد (۲۱) نیزآمده ، ودراصل سناخانه بوده ، وبهرصورت املای اصلی آن نزد من مشبوه است ۰ (٦) دراصل ومط ومب چنین است که سنجه یاسنگه پیشترهم ذکرشده وازقلاع معروف غور بود ولی راورتی این کلمه را (سبجکی) نوشته وگوید : که درنسخ خطی : سنبگجی ، سبنکجی ، سکجی ، وغیره آمده ، واین همان جائی است ، که پیشتردرآخرشرح حال علاء الدین حسین در طبقه (۱۷) تحت عدد (١٤) ذکررفت ۰ (۷) مط ومب : واین ۰ (۸) راورتی گوید : یعنی امیر غرجستانی (ر ۱۰٤۱) (۹) کذا در مط ومب و اصل ۰ راورتی : مرغنی می نویسد ، که پیشتر شرح داده شد ـ (۱۰) مط ومب : بامرد بسیار (۱۱) مط و مب : چندانکه

بسیار بدست آورد.

یك کرت ودوم کرت(۱)ازین چنین دلیری می کرد، وعیاری می نمود چون چنگیز خان ازولایت کیری (۲) بجانب ترکستان شد و پسرخود اکتای رابطرف غورفرستاد، (و)اکتای میان فیروزه کوه وغزنین آن زمستان مقام کرد، ولشکر بهرطرف فرستاد، چنانچه به تقریر انجامیده است، ایلکه نوئین (۳) راکه امیرده (۴) هزارمرد منجنیقی بود، نامزد حصارا شیار کرد، آن جماعت بپای(آن) قلعه آمدند وجنگ پیوستند ومدتها جنگ کردند، و چون دیدند، که گرفتن آن حصارازغایت استحکام ومردان دلیرممکن نیست، مدت پانزده ماه بنشستند، والله اعلم، وکاربراهل حصار بواسطه قلت علوفه تنگ آمد، تاعلوفه وگوشت بود، خرج می کردند، چون ازین بابت علوفه نماند کاربجائی رسید، که هر که کشته می شد ویامی مرد، گوشت اومیخوردند، تابحدی[رسید] که هر کس مرده وکشته خود[را] بجهت خوردن وقدید کردن نگاه میداشت(۵)

وبعضی چنین روایت کردند والعهدة علی الراوی (۶) که در قلعهٔ اشیار، زن مطربی بود، مادری داشت وکنیزکی، مادرش بمرد، مادر راقدید کرد، وکنیزش بمرد، اورا هم قدید کرد، وگوشت هر دو بفروخت، چنانچه ازاازین دو مرده، دویست وپنجاه دینار، زرعین حاصل شد، عاقبت اوهم بمرد، چون مدت پانزده ماه برآمد، اهل قلعه بقدرسی مردماندند[ه بود]ند. محمد مرغزی (۷) را بگرفتند وشهید کردند، وسراورا بنزدیك لشکرگاه مغل انداختند، برامید خلاص خود چون لشکرمغل آن حادثه (را) بدیدند، یکبار جنگ پیش بردند، قلعه را بگرفتند، وجمله را شهید کردند، ودرین مدت قلاع غرستان (۸) راهمه بکشادند، ودل ازقتال فارغ کردند، چنانچه در شهورسنه تسع[و] عشر وستمائه، جمله قلاع غرستان (۸) کشاده گشت «ملك تعالی ابواب نصرت وظفربربندگان دولت سلطان ناصر الدین ابوالمظفر محمد بن السلطان مفتوح داراد بمحمد وآله (۹)»

---

(۱)مط ومب: یکدوکرت (۲)راورتی: کبری، چند صفحه پیش شرح آن گذشت (رك: ۴۰)

(۳)اصل: ایکه، مط ومب: ایله نوین طوربکه درحدیث خراسان باردوم گذشت ایکه به صحت نزدیك است (۴)اصل: دوهزار (۵)مط ومب: میداشتند (۶) اصل: فی الراوی (۷)را ورتی: مرغنی(۸)مط ومب وراورتی: غرجستان(۹) کلمات بین «...» درمب نیست

حدیث مراجعت چنگیز خان بجانب ترکستان ورفتن چنگیز خان بدوزخ(۱)

ثقات چنین روایت کرد ند : که چنگیز خان بو قتیکه در خراسان آمده بود پنجاه و پنج ساله (۲) بود، مردی بلند بالا قوی بنیت شگرف (۳) جثه وموی روی(۴) کشیده[و] سپید شده گربه چشم در غایت جلادت وزیرکی، وعقل ودانائی، وهیبت وقتال ، وعادل (؟) وضابط وخصم شکن ودلیر، وخون ریز وخونخوار. واین معنی بر همه عالمیان ظاهر است ،که اوراچندین معنی عجیب بوده است اول آنکه مکروا ستدراجی داشت[و] گویند بعضی ازشیاطین بااویار بود [ه ا] ند . وهرچندروزاو راغشی افتادی ودران بیهوشی هرچیزی (۵) برزبان راندی ، وآن حال چنان بودی ، که دراول ظهورآن (٦) حادثه که اوراافتاده بود ، وآن شیطان (۷) مستولی اوراازفتوح خبرداده (۸) آن جامه وقباکه دراول روزداشته بود وپوشیده، همان جامه و قبارادرجامه دان نهاده [بود] ومهر کرده، باخود می گردانید ، وهرگاه که اوراآن حال پیدا میشد، وهرحادثه و فتوح وعزیمت وظهور خصمان، وشکست وگرفتن ولایت که خواسته بودی، همه برزبان اورفتی ، یك کس جمله رادرقلم گرفتی، ودرخریطه کردی ، و مهربران نهادی .

چون چنگیزخان بهوش بازآمدی یك یك رابروی میخواندندی، وبران جمله کارمیکردی،واعم واغلب بلکه تمام آن بودی که راست آمدی ، ددیگرآنچه علم شانه گوسفند نیکو دانستی ، پیوسته شانه برآتش نهادی، وهمی سوختی ،وعلامات شانه برین طریق درمییافتی بخلاف شانه شناسان بلاد عجم،که در شانه نظر کنند ، و سه دیگر (۹) چنگیزخان درعدل چنان بود، که درتمام لشکرگاه هیچ کس راامکان نبودی ،که تازیانهٔ افتاده از راه برگرفتی جزمالك آن را . ودروغ ودزدی درمیان لشکراوخود کس نشان ندادی ، وهرعورت را که از

---

(۱) مط : ورفتن اوبدوزخ . مب : وفوت او(۲) راورتی:۶۵ ساله ، دریکی ازنسخ مط : نود ساله (۳)اصل: به نیت وجثه (٤) مب : موی کشیده (۵) مط ومب: خبری (٦) مط ومب : این (۷) مط ومب: شیاطین (۸) مط ومب :دادندی . (۹) مط ومب: دیگرآنکه

خراسان وعجم بگرفتند(ی) واگراورا شوهر[ی] بودی ، هیچ آفریده ...و(۱) تعلق نکردی ، واگر کافری را بعورتی نظر بودی ، که شوهر داشتی ، شوهر آن عورت رابکشتی ، آنگاه تعلق بدو کردی ، ودروغ امکان نبودی ، که هیچ کس بگوید ، واین معنی روشن است .

حکایت

درشهور سنه ثمان [و] عشر وستمائه کاتب این طبقات منهاج سراج که از تمران(۲) بطرف غور باز آمده شد ، درقلعهٔ سنگه که اورا(۳) خولمانی(۴) گویند ، ملك حسام الدین عبدالملك رادیده آمد ، ... برادرش ملك تاج الدین حبشی عبدالملك ، که او راخسرو غور لقب داده بودند ، ذکراوپیش ازین تحریر یافته ، ازطرف طالقان باجازت چنگیزخان بغورباز آمد ، این حکایت ازوی سماع افتاد[ه است] (او) گفت : وقتی ماازنزد یك چنگیزخان بیرون آمدیم ، ودر خرگاهی نشستیم ، اقلان چربی(۵) که من با او آمده بودم باچند نوئین دیگرحاضر بودیم ، وبزرگتر آن(۶) همه اقلان چربی بود ، دومغل رابیاوردند ، ... دوش بوقت یتاق(۷) گردبرگرد لشکر ، هردو درخواب شده بودند . اقلان چربی گفت : ایشان راکدام مغل آورده است ؟ آن مغل که ایشان را آورده بود ، زانوزد(۸) که من آورده ام : گفت : گناه ایشان چه بود بازگوی ! گفت : ایشان هردو برپشت اسپ بودند من می گشتم وتفحص یتاقیان(۹) میکردم ، بدیشان رسیدم ایشان رادرخواب دیدم . تازیانه برسر اسپ ایشان زدم ، که شما گناهگار شدید که درخوابید ! وبگذاشتم ، امروزایشان راحاضر کردم .

اقلان روی بدان دومغل کرد که شمادرخواب بودید ؟ هر دواقرار کردند ، که بودیم ، فرمان داد ، تایکی رابکشند ، و سراودرجعد دیگری بندند ، وگرد تمام لشکر بگردانند آنگاه دیگری را [نیز] بکشند . ایشان همه خدمت کردند ، در حال آن فرمان بجای آوردند من درتعجب بماندم اقلان چربی راگفتم : که گواه وحجت آن[دو] مغل رانبود ، چون می

---

(۱) مط ومب : بدو (۲) ر : ۳۰ (۳) مط ومب : آنرا (٤) نام پشتواست شرح آن در آخر کتاب دیده شود (ر : ٤۲) (٥) مط ومب وراورتی جزبی (٦) اصل : بزرگتران آن (۷) یتاق معنی پاسبانی است (۸) مط ومب : آوازداد که (۹) یعنی پاسبانان

دانستند، که جزای ایشان، کشتن خواهد بود، چرا اقرار کردند؟ واگر منکر (می) شدندی از کشتن خلاص یافتندی، اقلان چربی (۱) گفت: چرا عجب می آید ترا، شما تازیکانید (۲) چنان کنید، و دروغ گوئید، که دروغ گفتن کار شما باشد، یعنی تازیکان، و مغل را اگر هزار جان در سر آن شود، کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند (۳) ازین چیزهاست: که خدای تعالی بلای ما [را] بر شما فرستاده است.

باز آمدیم (بذکر) تاریخ: چون چنگیزخان به کیری (۴) در عقب اغراقیان (۵) بعد از شکسته شدن سلطان جلال الدین منکبرنی برفت، مدت سه ماه دران [قلعه] کوهها مقام [می] کرد، و بشکار میرفت، و بجهت آمدن بطرف هند (وستان) شانه میسوخت، اجازت نمی یافت، وعلامت نصرت نمی دید و برزمین هندوستان عزیمت آن داشت (٦) که مگر از راه لکهنوتی، وکامرود بزمین چین بازرود، چون ازعلامات (۷) شانه اجازت نمی یافت توقف می کرد، ناگاه ازطرف طمغاج وتنکت مسرعان برسیدند، وخبر دادند: که تمام بلاد چین وطمغاج وتنکت عاصی شدند، وآن مملکت نزدیک است، که بسبب بعد مسافت ازدست گماشتگان مغل بیرون رود. بواسطهٔ این خبر دل نگران شد، هم از راه لوب و بلادپشت (۸) بازگشت

---

(۱) مط ومب وراورتی: جربی (۲) اصل: شماتازیکان چنان (۳) مط ومب: . . گوئید، مغل اگر هزار جان درسر آن شود، کشتن اختیار کنند ودروغ نگویند، که دروغ گفتن کارتان باشد یعنی تازیکان، ازین الخ . . (٤) راورتی: گبری، شرح آن گذشت (٥) مط ومب واصل: عراقیان، ولی شرح اغراق پیشتر گذشت (٦) مط ومب: وعلامات نصرت برزمین هندوستان نمی دید وعزیمت آن داشت که مگر . . (۷) مط ومب: علامت (۸) کذا فی لاصل مط ومب: ازراه کوه و بلاد بست. راورتی: از راه لوب و بلاد، وی گوید که درنسخ خطی اختلاف بس زیاد است مثلا بصواوب و بلاد بت ولوب و بلادنبت، کوه و بلادیشت وتیت وبست آمده، که صحت یکی ازین صور محل تامل است در مط بلاد بست باید غلط باشد چه بست درافغانستان جنوبی درغرب قندهار برکنار هیرمند واقع است، خود مولف هم درین مورد که چنگیزخان ازکدام راه بازگشته متردد است، چه درمبحث حدیث ولایت خراسان بار دویم گفت: که ازپشته (شعب) بلاد غزنین وکابل بطرف ترکستان وکاشغر بازرفت، ازروی این قول مولف من تخمین کردم، که باید ازراه لغمان وتگاب شمالی شرقی کابل بدرهای ✲

وچون بدان بلاد رسید، خانی بود در بلاد تنکت (مرد) بغایت جلد ودلیر واورا لشکر بسیار وآلت وعدت بیشمار بود، واز غایت کثرت حشم وقوت خدم، ووسعت ولایت، ووفور نعمت و اموال وخزاین خود را تنگری خان نام کرده بود، وچند کرت لشکر مغل درولایت (۱) اودوانیده بروی وولایت وی دست نیافته، وچند بار مصاف چنگیز خان شکسته بود.

درین وقت چون چنگیز خان از بلادعجم (ودیاراسلام) باز گشت، آن تنگری خان باملوك وامراء خودمشورت کرد، که چنگیز خان آمد، بارهاء پیشین، با او جنگ کردیم، واورا بشکستیم، درین وقت باز آمده است، ولشکراو بسیارشده وروی با لتون خان طمغاج دارد، صواب آنست: که با او صلح کنیم، وموافقت نمائیم، وبا او یکجا بولایت خطا رویم، وآلتون خان را براندازیم، رای او با ملوك (۲) برین قرار گرفت (و) باچنگیزخان صلح پیوست، وعهد (ی) وثیقت درمیان آورد، چون دلش برین اصلاح (۳) آرام یافت، نزدیك چنگیزخان آمد، ولشکراو با لشکر چنگیزخان درآمیخت، وروی ببلاد چین وخطا نهادند، آبی بود نام آن قراقرم (۴) ازان آب بگذ شتند، برعزیمت نهب و لایت خطا، جماعت نوینان و مغلان با چنگیزخان گفتند: که لشکرما بجانب خطا

✽ هند و کش گذشته باشد، ولی درینجاکه مؤلف راه لوب وتبت باشت(؟) را نشان دادو باید ازراه گلگت وچترال وسطح مرتفع پامیر به ترکستان چینی بازرفته باشد، که گذشتن ازین راه در موسم زمستان مشکل بلکه ناممکن است.

جهانکشای جوینی(ج ۱ ص ۱۰۹) تصریح میکندکه: «چنگیزخان را اندیشهٔ مراجعت مصمم شد، تا ازراه هندوستان ببلاد تنگوت دررود، وچند منزل برفت، چون راه نبود بازگشت، و بفرشاور (پشاور) آمده وبهمان راه که آمده بودمراجعت نمود» .. ازین تصریح جوینی پدید می آیدکه بایدقول اول مؤلف صحیح باشد، وازپشتهٔ جبال کابل وغزنین گذشته باشد، ومقصدازبلاد دیشت که درینجا آمده نیزهمان پشتهٔ سابق الذکر باشد.

اما لوب که درینجامذکورافتاده، در مسافرت کولنل پریجیو لسکی بنام (لوب نار) ذکرمیگردد، که درسلسله جنوبی جبال واقع بود، درسیاحت پامیرکه ازطرف مارکوپولو بعمل آمده نیز شهرلوب براه بزرگ تجارتی که از کاتی مستقیما به درهٔ فرغانه و شهرلوب وگوبی منتهی می گردد، ذکرشده است.

---

(۱) مط و مب: بولایت (۲) مط ومب: و ملوك (۳) مط و مب: ایتلاف.
(٤) مط و مب: بود قرا قرم نام ازان

میرود، واگر مارا (۱) شکستی باشد ، (لشکر)تنگری خان هم (۲) خصم ما أند ، وولایت او پس پشت ماباشد ، ازمایکی سلامت بولایت خود نرسد .

صواب آن باشد ، که چون تنگری‌خان میان ماست اورا به کشیم،ودل از کاراوفارغ کنیم ، تامارادرعقب خصمی‌نماند ، بدل فارغ روی ببلاد خطا نهیم ، دل چنگیزخان برین رای قرار گرفت ،تنگری‌خان را بگرفت وفرمان داد ، تا اورا بکشند ، چون تنگری خان را یقین شد ، که او رابقتل خواهند رسانید گفت: یك سخن‌من بچنگیزخان‌رسانید، واین(۳) سخن‌آنست : که من با توغدر نکرد[ه]م ، وبرعهد [تو] نزدیك توآمد [ه]م ، توبامن غدر میکنی (۴) وعهد راخلاف کردی ، اکنون‌گوشدار چون مرا بکشی ، اگرازمن خون‌رنگ سپید چنانکه‌به شیرماند، بیرون آید ، بدانکه تو بعد از من بسه روز بمیری ، چون آن (۵) سخن به چنگیزخان‌رسانیدند (۶) بخندید ، وگفت : این مرد دیوانه شده است از زخم کشته هرگز خون چون شیر بیرون نیاید ، یاخود خون سپید کس‌ندیده‌است(۷)زودتر (اورا به)قتل (باید) رسانید،چون جلاد تنگریخان را تیغ زد ، خون سپید چون شیرازرخم‌او بیرون‌آمد،واو هلاك شد.

چون خبر آن‌حال‌عجیب به چنگیزخان[ملعون] رسید زود بر خاست وآنجاآمد ، چون واقعه برانجمله دید ، دلش بزد ، وقوت‌ازوی ساقط شد ، و سیوم روز (دلش) بطر قید ، و بدوزخ رفت ، و صیت‌کرده بود ، که می باید که تاجمله خلق تنگری خان را ازرن ومردوخورد وبزرگ [را] بکشند ، وهیچ کس رازنده نگذارند ، چون چنگیز خان بدوزخ رفت اوکتای راوصیت‌کرد ، که بپادشاهی[او]کتای باز گشت وجمله خلق شهر وولایت تنگری‌خان رابقتل رسانید [ندو]« حق تعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند بر تخت شهنشاهی (تا غایت‌امکان) باقی (۸) داراد . آمین یارب العالمین (۹) »

---

(۱)مط ومب : برما (۲)مط ومب : همه (۳) مط ومب : وآن سخن‌این است (٤) مط ومب :کردی(٥) مط ومب: این(٦) مط ومب: رسید (۷) مط ومب :یاخودکسی خون سپید ندیده است (۸) مط ومب : پاینده (۹) جملات بین« .... »درمب نیست

الثالث توشی (۱) بن چنگیز خان

توشی پسر بزرگ (تر) چنگیزخان بود، وبغایت جلد ودلیرومردانه و مبارز بود، وعظمت اوتا (به) حدی بود، که پدر ازو خایف بودی ودرسال سنه خمس [و] عشروستمائه، که محمد خوارزم شاه به نهب قبایل قدر خان ترکستان که پسر ثفقتان یملک (۲) بود، رفته بود توشی ازطرف طمغاج هم بدانجانب آمده بود، و بالشکرخوارزم شاه یك شبا(نه) روزاورا مصاف شده چنانچه پیش ازین درذکرخوارزم شاه به تحریر (۳) پیوسته است، درین وقت (چون) سلطان محمد از کنارجیحون و حوالی بلخ بهزیمت شد، چنگیز خان توشی [را] و چغتای را بالشکرگران بطرف خوارزم فرستاد، تالشکر بدرخوارزم رفت و وجنگ در پیوست. مدت چهارماه اهل خوارزم باایشان جنگ کردند وجهاد نمودند وبعاقبت شهررابگرفتند، وجمله خلق را شهید کردند وهمه عمارتهاخراب کردند، مگر دو موضع: کوشک اخجك (۴) ودوم مقبره سلطان محمد تکش.

وبعضی چنین تقریر کردند: که چون شهرخوارزم را بگرفتند وخلق را از شهر بصحرا آوردند، فرمان داد، تا زنان را از مردان جدا کنند، وآنچه از عورات ایشان را در نظر آمد نگاهداشتند وباقی را گفتند، تادوفوج شوند (۵) وهمه رابرهنه کردند، وگرداگرد ایشان ترکان مغل شمشیرها بر کشیدند و فرمود: هر دو فریق را که در شهر شما جنگ مشت نیکو کنند، فرمان چنان است که از هر دو طرف (۶) عورات جنگ مشت کنند، آن عورات مسلما(نا)ن با چنان فضیحتی مشت درهم [می] گردانیدند، یکپاس

---

(۱) نسخه بدل حاشیهٔ اصل: تولی، همین شخص بنام جوجی هم از طرف مؤرخین یاد می‌شود.

(۲) کذا در اصل ورااورتی. مط ومب: ثفقتان یملك، راورتی گوید، که در هفت نسخه بصورت متن است، تعفتان، لعبال نقتال هم آمده. (۳) مط ومب: به تقریر

(٤) درمتن مط: داخجك، در حاشیه بحواله یك نسخهٔ قلمی اخجك، راورتی گوید که فقط در یك نسخه اخچك هم آمده (۵) مط ومب: شد ند. (٦) مط و مب: فریق

روز همه مشت میزدند ومشت میخوردند ، تا بعاقبت شمشیر درایشان گرفتند وجمله را شهید کردند رضی الله عنهم

(و) چون توشی وچغتای ازکار خوارزم فارغ شدند ، روی به قفچاق (۱) وترکستان آوردند ، ولشکر وقبایل قفچاق را جدا [به] جدا مقهور واسیر مُیگردانیدند ، وجمله قبایل را در تصرف آوردند چون توشی که پسر مهتر چنگیزخان بود ، هواو آب وزمین قفچاق (۱) را بدید ، دانست که در همه جهان زمین (۲) ازان نزه تر ، وهوائی ازان (۳) خوشتر ، وآبی ازان (۴) لطیف تر ، ومرغزارها وچراگاهها ازان وسیع تر نتواند بود ، در خاطرش خلاف پدرخود ، آمدن گرفت بامحرمان خودگفت : که چنگیز خان دیوانه شده است که چندین خلق را [میکشد و] هلاک میکند ، و چندین مملکت ها را بر می اندازد (۴) مرا صواب چنان می نماید ، که پدررا در شکارگاه هلاک کنم و باسلطان محمد فرابتی کنم ، واین مملکت را آبادان گردانم ، و مسلمانان را مدد کنم .

ازین اندیشه برادرش چغتای را خبر شد ، پدر را ازین غدر واندیشه برادر و عزیمت او خبر داد ، چنگیز خان را چون معلوم شد ، معتمدان خود را فرستاد ، تا توشی را زهر دادند ، و بکشت (۵) توشی (٦) را چهار پسر بود ، مهتر را نام باتو (بودو) دوم را چغتای (۷) و سیوم را شیبان (۸) وچهارم رابرکا .

وثقات چنین روایت کرده اند : که ولادت (این) برکا در وقت فتوح بلاد اسلام بود . چون ازمادر بزاد ، توشی پدرش فرمود که این پسر را بدایه مسلمان (نا) ن دهید ، تا نافاو مسلمان برد وشیر مسلمان خورد ، تامسلمان براید ، که [این] پسر (خود) رامسلمان کردم ، اگر این روایت صدق است خفف الله عنه العذاب . لاجرم (به) برکت این نیت چون برکا بزرگ شد ، در مسلمانی صلب آمد

---

(۱) مطومب : قبچاق (۲) مط ومب : زمین ازین (۳) مطومب : ازین (٤) مط ومب : مملکت هارا خراب میگرداند (٥) مطومب : بکشتند (٦) مط ومب : واورا چهار پسر بود . راورتی چهارده پسر .

(۷) اصل : بجغتای ، مط و مب : چغتا ، راورتی چغتای (۸) اصل ومط و مب سیوم را سبین ، راورتی : شیبان

و تا بدین غایت که تاریخ این طبقات است ، سنه ثمان وخمس وستمائه از فرزندان تو شی همان یک پادشاه باقیست « حق تعالی سلطان اسلام را در ارتفاع مدارج شاهی (سالهای بسیار نا متناهی) باقی دا راد [آمین] » (۱)

الرابع اوکتای (۲) (بن) چنگیز خان

چون چنگیز خان در گذشت ، اوکتای را به پادشاهی وصیت کرد اگرچه چغتای (۳) از اوکتای مهتر بود ، اما چغتای قتال و ظالم بود چون اوکتای بتخت نشست وصیت چنگیز خان بجای آورد ، و تمامت خلق تنکت را از زن و مرد بقتل رسانید ، واز انجا بطرف ترکستان باز گشت ، و ممالک ترکستان را ضبط کرد ، وباطراف خراسان وعراق و طرف غور و غزنین فوج (۴) حشم نامزد گردانید ، وکار های مملکت بر جادهٔ معدلت و حشم داری ورعیت پروری آغاز نهاد ، وا[و] کتای در ذات خود بغایت کریم ، و نیکو خلق (بود) ومسلمان دوست عظیم بود [ه] و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام می نمود ، و در عهد او مسلمانان که در مملکت او بودند مرفه الحال وباحرمت بودند (۵) و در دور پادشاهی او در جملهٔ شهرهای تنکت و طمغاج و تبت وبلاد چنین مساجد (بنا)شد ، وجمله قلاع وحصن های زمین مشرق رابجماعت امراء اسلام داد، وامرائی را که از ایران و توران برده بودند ، در شهر های ترکستان [و] بالا (و) زمین طمغاج و تنکت ساکن کرد ، وفرمان داد ، تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنندومغلان رافرمان داد ، تادختران رابه مسلمانان دهند [و] اگر کسی به خطبت (۶)اولاد ایشان، رغبت نماید، منع نه کنند ، ودرجملهٔ بلاد مشرق نماز های جمعه (۷) قایم گشت (۸) و مسلمانان دران بلاد ساکن شدند ، وقصبات وشهر ها (ی خود

---

(۱) کلمات بین « ... » درمب نیست (۲) مط ومب: اکتای (۳) اصل: جقتای (۴) مط ومب: افواج (۵) مط ومب : .. بود بعهد او مسلمانانی که در ممالک او بودند مرفه الحال وباحرمت بودند ودر تعظیم وفراغت اهل اسلام جد تمام می نمود و در دور .

(۶) اصل: بخطیب (۷) اصل: جمع (۸) مط ومب : شد

را) ساختند هر کس برسم شهر خود موضعی عمارت کرد [ند] واز مسلما(نا)ن دوستی او کتای حدیثی شنیده شده است، آورده شد :

حکایت

ثقات چنین روایت کرده اند، که جغتای (۱) مسلما(نا)ن رادشمن داشتی وپیوسته در مزاج اوآن بود، که خون مسلمانان بریزد، وهیچ یك راز نده نگذارد، واحکامی وضع کرده بود چنگیز خان، که جزای بعضی ازان افعال کشتن بودی؛ چنانچه دزدی وزنا ودروغ گفتن وخیانت کردن، وهرکه را لقمه درگلو گیرد(۲) بکشند، وهر که در آب خورد و (یا) بزرگ در رود، او را بکشند، و هر که بر کنار آب روی بشوید، چنانچه آب روی شسته او دران آب رود، اورا بکشند وهر گناه که کمتر ازین جمله باشد عقوبت (او) سه چوب و یا پنج چوب، و یاده چوب بزنند، اما بشرطیکه اورا تمام برهنه کنند و چوب زنند بغایت سخت ومحکم، (و) این احکام (۳) را یسه (۴) نام نهاده اند، یعنی بزبان مغلی حکم وفرمان (۵)

روزی اوکتای وجغتای (٦) هردو (برادر) براهی در صحرائی میرفتند (۷) او کتای پیشتر بود، و جغتای (٦) پستر در عقب او بربع فرسنگی، ناگاه او کتای بسر حوض آبی رسید، مسلمانی را دید، که در حوض (۸) سر واندام می شست، چون اکتای را نظر بران مسلمان افتاد، روی بخواص خود کرد، وگفت : که دریغ آن مسلمان بیچاره همین لحظه بر دست برادرم جغتای کشته خواهد شد، آنرا تدبیر چیست؟ بعد ازان فرمود: هیچ کس باخود بالشت زر یا نقره دارد؟ یکی از خواص (۹) ارخدمت کرد، وگفت (که) بامن بالشت نقره موجود است، گفت آن مسلمان را بده

(۱) اصل: جقتای (۲) مط ومب: بگیرد (۳) اصل: احکامی را (٤) اصل: یسیه اصل، مغولی این کلمه دزا ساك است درکتب تورکی وفارسی با شکال یاسا، یاسه، یساق، یاساق، یسق وغیره ضبط شده وبه یاسا رسانیدن درفارسی کشتن است، (۵) مط ومب: نام نهاده بزبان مغلی یعنی حکم وفرمان (٦) اصل: جقتای (۷) مط ومب: براهی می رفتند در صحرای (۸) مط ومب: رسید مسلمانی درانحوض سر و اندام می شست (۹) اصل: خواصان

واو را بگوی تا در حوض اندا زد ، چون برادرم جغتای آنجا رسد او را به بیند ، و مطا لبت کند ، آن مسلمان گوید ، که با لشت نقرهٔ من در آب(۱) افتاده است بطلب آن بالشت نقره در آمده ام (۲) تا از کشتن خلاص یابد، آن بالشت نقره بدان مسلمان داد[ند] تا در آب انداخت ، وخود براند ، چون جغتای آنجا رسید ، آن مسلمان را بدید (۳) فرمود تا اورا بگرفتند ، ازوی مطا لبت کرد ، که چو ن یسهٔ خان آن است (۴) که هیچ آفریده در [ون] آب نرود ، چرا فرمان(را) خلاف کردی ؟ بر تو کشتن واجب آمد ، آ ن مسلمان گفت : با لشت نقرهٔ من در آ ب افتاده است ، بطلب آن با لشت در(ین) حوض در آمده ام (۵)

جغتای فرمان داد: تاجماعت مغلان در آب رفتند ، وآن بالشت را طلب کردند ـ چون بیا فتند ، براند وآن مسلمان به تد بیر ولطف آن بادشاه عادل کریم ا[و] کتای خلاص یافت خففالله عنه العذاب . بسعی او بسیار مسلمان از دست آن ظالم ملعون که جغتاه بود، خلاص یافتند .

جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند : که در تواریخ ما تقدم ، وایام سالفه (٦) وقرون ماضیه در بلاد ترکستان وممالك چین و تنکت وطمغاج ، هرگز پادشاهی کریم تر،ونیکواخلاق تر[ونیکوتر] از ا[و] کتای پای در رکاب نکرده است ، چون مملکت پدر بروی قرار گرفت ، و برادران وخانان ترکستان کمر بستند ، لشکر ها آماده کرده(۷) باطراف ممالك فرستاد(ه) جرماغون (۸) نوین را بطرف عراق فرستاد ، درشهور سنه خمس وعشرین وستمائه . ومنکوته نوین را بطرف غزنین فرستاد ، درشهور مذکور طخارستان وقندز وطالقان را حوالهٔ او کرد ، و ملوك خراسان وغور و کرمان وپارس درقلعهاوحصار ها که باقی بود(ند) جمله بقرار م بخدمت او کتای رفتند وشحنگان التماس نمودند ، واطراف خراسان روی بعمارت نهاد (و) ازمسلمان پروری ، ا[و]کتای حکایت دیگر لایق است ، آورده شد :

---

(۱) مط و مب : من در ین حو ض (۲) مط و مب : نقر ه د ر حوض ا فتا د ه ا .
(۳) مط و مب : مسلما ن ر ا درآب د ید فرمو د (٤) مط ومب: چو ن فر ما ن آ نست
(۵) مط و مب : ا فتاد ه ا م (٦) اصل: سالفی ؟(۷) مط ومب : ساخته کرده (۸) اصل: جزما عون ، مط ومب : جرما عون ، راورتی : جرما غون ، مورخین دیگر نیز جرما غون . وجو ینی جو ر ما غو ن نوشته است ، (جها نکشا ـ ج ۳ ص ۵۷)

حکایت

ثقات چنین روایت کرده اند : که جغتای ملعون مدام در ایذاء مسلمانان جد می نمود ، واسباب می انگیخت ، تابلاء وزحمتی براهل اسلام لاحق گردد ، و بقیهٔ مسلمانان راقلع کند ، ومستأصل گرداند ، چنانچه از مسلمانان به هیچ موضعی علامتی وبقیه یی نماند ، ودر انتشار آن فتنه قصدوکوشش می کرد ، وجماعت مغلان‌ودیگر تو ینان وبهادران رابران میداشت ، تا از مسلمانان کلماتی وحرکاتی باوکتای میرسانیدند ، که موجب زحمت وضرر (اهل) اسلام میبود ، وسبب قمع و هلاك ایشان میشد ، تا وقتی که یکی از رهبانان بت پرست که بزبان ترکان این جماعت راتوینان (۱) میگویند ، بران داشت ، تا پیش (۲) اوکتای آمد ، وگفت من چنگیزخان رادرخواب دیدم ، مرافرمان داده است تا بتو برسانم ، توکه اوکتای وپسر اونصب کردهٔ چنگیزخانی (۳) (به هیچ) وجه آن‌فرمان را مهمل نه گذاری ! وازان یسه (۴) عدول وامتناع (نه) نمائی ! نبایدکه رضای چنگیزخان درنیابی ! وآن‌فرمان آنست : که چنگیزخان فرموده است ، که مسلمان بسیار شده است (۵) وبعاقبت برافتادن ملك مغل ازمسلما(نا)ن‌خواهد بود - اکنون می باید ،

---

(۱) مط ومب : نونیان ، راورتی واصل : تو ینا ن و این صحیح است ، چه کشیشان بت پرست بودائی مغلی رابخشی وتوین می گفتند (تاریخ استیلای مغل ازعباس قبال ص ۸٦) وجمع آن تو ینان است بقول بارتولد توین تاکنون در منگولیابررو حانیون بودائی اطلاق می شود ، چنانچه عوفی گو یدکه بزبان خطائی نیز چنین است (ترکستان ۳۸۹) بلوشه دربین اویغور نیزهمین کلمه را نشان داده وآنرامأخوذ ازتپه سوین TAPASVIN سنسکریت میدانندکه دریالی تپه سی شده است (تاریخ مغل ۲ ر ۳۱۳) .

(۲) مط و مب : تابه نزدیك اکتای

(۳) مط و مب : چنگیزخا ن (٤) مط و مب : و ازان پس (٥) مط : اند

که تمامت مسلمانان را که در کل ممالک ما اند ، از انجا که بلاد چین وطمغاج وتنکت و ترکستان ، تا (به) زمین ایران وعجم ، تمام مسلما(نا)ن را بقتل رسانی ، و از یشان نام و نشان نگذاری ! اکنون من فرمان چنگیز خان رسانیدم ، وازگردن خود این عهده بیرون کردم ، می باید که تو امتثال (۱) نمائی ، و فرمان برداری کنی ، وطوایف مسلمانان را مهلت حیات ندهی ، تا ملک را زوال نیاید (۲)

چون آن فرمان برسانید ، پادشاه عادل وعاقل ودانا و هشیار و مسلمان دوست ، بغر است پادشاهانه دریافت که این سخن کذب وزور است (۳) وروایح دروغ از ادای آن بمشام فراست میرسد وفرا کردهٔ برادرم جغتای ظالم است لعنه الله . حالی آن تویین (۴) بت پرست را فرمان داد ، تا منزلی بزرگانه با مراتب و ما یحتاج وآنچه لازم آن باشد (۵) مهیا گردانید ، وفرمود (که) این فرمان بس بزرگ است ، وبا هیبت . وخون بسیارخلق می باید ریخت ، وهیچ کس نیست ، از ملوک ونوینان (٦) وبهادران وچربیان (۷) که نه مبالغ مسلمانان اسیر دارد ، و در اطراف ممالک چین و طمغاج وترکستان وایران وعجم متفرق اند ، و هر آینه این فرمان به جمله می باید (۸) رسانید ، تا همگنان بر حکم (این) فرمان بروند ، اکنون ترا صبر (۹) باید کرد ، تا بجملهٔ ممالک مغل فرستاده شود و نوینان وچربیان (۱۰) و بهادران ودیگر ملوک جمع شوند ، واین (۱۱) فرمان با هیبت بدیشان رسانیده آید ، وبر همگنان لازم گردد که فرمان (با هیبت تو) را انقیاد نمایند .

پس فرمان داد (تا) این (۱۲) تویین بت پرست را بمنزلی که معین کرده بودند فرود آوردند ، چنانچه در اعزاز و اکرام او هیچ دقیقه از دقایق نیکوداشت فرونگذاشت ، که آن گبر لعین در زمین ترکستان وطمغاج و چین اسمی وصیتی داشت ، چون مدت معین برگذشت ،

(۱) اصل : امثال (۲) مطومب : تا ملک ما زوال نیاید (۳) مط ومب : ودروغ است (٤) مط ومب : نوین (٥) مط مب : وآنچه از لوازم او باشد (٦) اصل : تو نیان (۷) اصل : حر بیان ، مط ومب : حز بیان ، که درنسخ مط جربیان و خرمیان هم آمده است. (۸) مط و مب : بیاید (۹) مط و مب : خبر (۱۰) مط و مب : جز بیان (۱۱) مط ومب : و آن . (۱۲) مط و مب : آن نوین

وا کابر(مملکت) مغل جمع‌شدند ، ا [و] کتای فرمان داد ، تامجلسی بس(با) تکلف پادشاهانه چنانچه معهود آن‌جماعت بود و بارسم نیکو ترتیب کردند ، وشرایط آن کار وبار بتقدیم رسانیدند، پس ا[و] کتای بر تخت نشست ، و جمله بزرگان ممالک (که) حاضر (آمده) بودند پیش تخت کمر بستند ، وجماعتی که محل نشستن داشتند ، بزانوی خدمت درآمدند .

پس فرمان داد ، تاآن تو ین را با عزاز تمام دربارگاه آوردند (۱) [و] چون بیامد ، و پیش تخت بنشست ، ا [و] کتای فرمود : وقت آنست ، که فرمان چنگیز خان تبلیغ کنی و آنچه فرمانست برسانی (۲) تا همه امتثال نمایند ، آن تو ین برخاست وفرمان چنگیز خان بروجهی که دعوی کرده بود، به‌تبلیغ رسانید ، وباداء نمود (۳) همگنان روی برزمین نهادند ، وگفتند باتفاق (۴) که فرمان شنیدیم ، وگردن نهادیم ، فرمان‌پادشاه وقت ا [و] کتای‌چیست ؟ که این‌فرمان را برچه وجه انقیاد باید نمود، و چگونه (می)باید کرد ، تا بران جمله رویم ؟ (۵) ا [و] کتای فرمود : که هر دعوی را حجتی و برهانی بباید، تاصدق‌از کذب‌وصحت از سقم پیدا گردد ، این سخن را گواهی از شواهد احوال لازم است ، اگر درست (٦) گردد ، که فرمان خانست ، لازم باشد که همگنان منقاد فرمان باشد ، واگر کذب وزور است (۷) بالقاء این‌شخص یا افترا کردهٔ صاحب غرضی ، خون خلق ورعایا وبندگان بدروغی ریخته‌گردد (۸)

چون ا [و] کتای این سخن بگفت، حاضران روی برزمین نهادند ، که آنچه(۹) برلفظ خان میرود، به نزد جملهٔ عقلاء عالم ، واهل تمیز وخرد، برین مزیدی نتواند بود، (که) سخن پادشاهانه وحدیث بزرگانه است،که از کمال عقل وفرماندهی تقاضا میکند (۱۰) وهیچ آفریده ، دست اعتراض برناحیهٔ این فرمان نتواند نهاد، امامی باید

(۱) مط و مب : بارگاه اوحاضرکردند (۲) اصل : برسان (۳) مط و مب : تبلغ نموده باد ا رسانید (٤) مط و مب : و باتفاق گفتند (٥) مط و مب : برویم (٦) مط و مب : راست‌گردد . (۷) مط و مب : کذب و دروغ و یا افترا کرده‌است، بگفتهٔ صاحب‌غرض (۸) مط ومب: نگردد ، (۹) اصل: این چه (۱۰) مط ومب: همین تقاضا کند

که ا[و] کتای فرمان دهد و اشارت کند، که صدق و کذب وصحت وفساد این دعوی به چه وجه معلوم (ومبرهن) گردد؟ ا[و] کتای روی بدان تو ین(۱) (بت پرست) کرد (وگفت) که تو زبان مغلی دانی [و] یا زبان ترکی، یا هردوزبان بدانی؟ آن تو ین (۱) بت پرست گفت . من زبان ترکی دانم و زبان مغلی ندانم .

ا [و] کتای روی بمغلان بزرگ کرد، که اصل ونسب ایشان مغل خاص بود، گفت شمارا یقین وروشن است ، که چنگیزخان . جز زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی، همه روی برزمین نهادند. وباتفاق گفتند که (سخن) همچنین است، (که) چنگیزخان هیچ زبان دیگر ندانستی ، مگر زبان مغلی . ا[و] کتای روی بدان تو ین (۱) کرد، که چنگیزخان آن (۲)فرمان بکدام زبان بتورسانید [ه] بمغلی یابترکی؟ اگر(به) مغلی گفت، چون تومغلی ندانی ، به چه وجه ترا معلوم شد، که اوچه میگوید؟ واگر به ترکی گفت (چون) اوترکی نمیدانست ،چه گونه فرمان رسانید؟ جوابی که ازورایحهٔ صدق آید، بازگوی،تا بدان رفته شود .

آن تو ین (۱) بد کیش بت پرست (۳) ملعون خاموش ماند ، وخجل گشت (۴) چنانچه دم از ان دوزخی برنیا مد، و فضیحت شد، جملهٔ ترکان ومغلا ن وملوك (۵) ترکستان باتفاق روی برزمین نهادند، که آن فرمان دروغ است، وازصدق عاری . ا [و] کتای آن تو ین (۱) را گفت که به حرمت برادر خود ترا سیاست نمی کنم (٦) بجای خود باز رو(۷) وبگوی جغتای [را] واتباع او[راکه] دست از ایذاءو تعدی مسلمانان بدارند ،که ایشان برادران ویاران مااند وقوت مملکت ماازایشان ظاهرشد، وجهانیان به مدد ایشان مسخرما گشتند ، خفف الله عنه العذاب. بعضی از ثقات چنین گفتند ،که آن جنس(۸) الطاف واکرام دلیل آن بود ،که ا [و] کتای در سر مسلمان شده بود ، والله اعلم .

(۱) مط و مب: نوین (۲) مط ومب : این (۳) مط ومب : زشت سرشت (٤) مط ومب: خاموش و خجل بماند ، چنانچه(۵) مط ومب : جملهٔ بزرگان مغل وملوك (٦) مط ومب : گفت : ترا بجهت حرمت برادر خود چغتای سیاست نمی‌کنم (۷) مط ومب : گرد (۸) مط و مب : این چنین الطاف

حدیث نامزد (کردن) لشکرها بزمین (۱) عراق و ترکستان

چون ا[و] کتای لشکرها بجانب عراق و خراسان فرستاد، جرماغون نوین (۲) را بر سر آن لشکر (فرمانده) کرد، چون برطرف عراق آن لشکر برفت، بقدر پنجاه هزار مغل و دیگر اجناس بزرگان ترکستان واسیران خراسان که روی بدان دیار نهادند، بقدر صد هزار سوار بود، در شهور سنه ثلاث و عشرین وستمائه.

چون بدان دیار رسیدند، خلق آن بلاد واطراف را چندان بقتل رسانیدند (۳) که قلم را مجال تحریر (۴) آن نباشد، جمله شهرهای عراق وجبال واران وآذربیجان (وگیلان) وولایت رستم داری (۵) که در اطراف بحر خز راست تا در بندان (۶) وآذربیجان همه نهب شد، وخراب گردانید[ند] مگر یك شهر اصفهان را که (از) اول ظهور چنگیزخان مغل ولشکر او بدیار عراق تا بوقتی که اصفهان کشاده شد، مدت پانزده سال بایست، چنانچه بعد ازین بتحریر پیوندد، بموضع خود.

واین لشکر برعقبهٔ حلوان بگذشت، تا حوالی مدینة السلام بغداد (را) نهب کردند، وچند کرت از حضرت امیرالمؤمنین المستنصر بالله طاب ثراه بدفع طایفهٔ مغل ولشکرهای کفار، ملوك اسلام باحشمهای عجم وترك وکرد وعرب نامزد شد، وباکفار قتال وجهاد بسیار کردند، ودرهمه اوقات فتح ونصرت لشکر اسلام را بود. به هیچ وجه دران عهد لشکر کفار براطراف وحوالی دارالخلافه دست نیافتند، وجرماغون (۷) ملعون که لشکر کش کفار (مغل) بود، در حدود قم وکاشان مقام ساخت وبعضی (را) بطرف فارس وکرمان بدوانیدند.

اتابك ابوبکر فارس که پادشاه آن بلاد بود (۸) وبرادر حاجب براق

---

(۱) مط و مب: بطرف (۲) اصل: جرما عون تو ین. مط و مب: جرماغون نوین (۳) مط و مب: قتل کردند. (٤) اصل: تقریر (٥) مط ومب: رستم دار، که در این علاقه نزدیك سرچشمه های شاهرود واقع و بقول مستوفی سه صد قریه داشت، (جغرافیهٔ خلافت شرقی، ص ۳۷٤)(٦) مط ومب: تادربند روم(۷) مط و مب: جرماعون(۸)مط ومب: است

خطائی (۱) که فرمانده کواشیر وکرمان شده بود، بطریق صلح بالشکر مغل بساختند، ومال معین کردند، که هرسال برسانند، وآن دو مملکت فارس وکرمان بسبب آن قرار (و) صلح [و] آرام گرفتند، و ازلشکر کفار مغل بسلامت بماندند، وباقی جمله شهرهای عراق وآذربیجان وطبرستان خراب شد، وهمدرین عهد لشکرهای مغل ازطرف ترکستان، تا مزد کابل وغزنین و زاولستان شد، وملك سیف الدین حسن قرلغ رحمة الله علیه چندکرت چون دید، که استیلاء کفار را جز بطریق خدمت دفع نمی توان کرد، باایشان بوجه خدمت پیش بازآمدوشحنگان قبول کرد، وملوك غور وخراسان همه شحنگان آوردند، وازجانب ترکستان طایر بهادر تا مزد بلاد هرات شد، ولشکر (های) مغل بطرف بلاد نیم روز برفت (۲) ودرین حادثه سیستان ونیمروز کرت دوم درعهد ملك تاج الدین ینا لتگین خوارزمی که در سیستان مکنت وقوت گرفته بود، وذخایر وافر نهاده، درشهور سنه خمس وعشرین وستمائه، لشکر مغل ببلاد نیمروز رفت، و قلعهٔ ارگ سیستان راکه بررکن شرقی وشمالی (شارستان) سیستانست، دربندان دادند، ومدت نوزده ماه درپای آن قلعه مقام کردند، هرچندکه کفار مغل جدوجهد می نمودند، به هیچ وجه دران (۳) قلعه دست نیافتند، تارنجوری ووبا برجماعت مسلمانان قلعه غالب شد، وکار خلق بجائی رسید، که صد مرد، ودویست مرد بیك موضع (که) جمع می بودند، به یك بار حاشامن السامعین (۴) برحمت حق تعالی می پیوستند.

ثقات روایت کرده: که شبی اهل قلعه تدبیرکردند، تا درشب بجهت دفع لشکر مغل کمین سازند، ودربعضی (از) تنورهاء دروازهٔ شمالی بنشینند (۵) وچون بامداد شود، از دروازهٔ شرقی حصار، مرد جنگ بیرون رود، وبجهاد مشغول گردد، چون لشکر مغل روی بدان طایفه غازیان نهند، از دروازهٔ شرقی بیرون آمده (۶) بربالای قلعه طبل

---

(۱) مط ومب: براق حاجب خطائی. (۲) مط و مب: رفت (۳) مط ومب: بران (٤) مط ومب: حاشا عن الناظرین ـ (٥) مط و مب: پنهان شوند (٦) مط و مب: آیند و بر

بزنند ، چون آواز (آن) طبل بدان (۱) طایفه برسد ، که در کمین اند ، از دروازهٔ شمالی کمین کشایند (۲) واز [این] پس پشت لشکر کفاردر آیند، وغزائی بسنت بکنند .

برین [ترتیب و] قرار (بقدر) هفتصد مرد (لشکری) تولکی تمام سلاح از قلعه نیم شب بدان طرف که قرار بود ، به کمین جای برفتند، وقرار گرفتند، بامداد چون فرض بگزاردند(۳) (و) اهل قلعه سلاح پوشیدند ، و از دروازهٔ شرقی بیرون رفتند ، و جهاد آغاز کردند (۴) و کفار مغل از لشکرگاه خود ، روی بدان مسلمانان غازی آوردند ، و جنگ سخت آغاز شد . چون هردو لشکر بزخم شمشیر ونیزه وتیر درهم آمیختند ، بران قرارشبانه، بجهت کشاده کردن کمین ، طبل حصار فرو کوفتند ، یك کرت ودو کرت ، هیچ مردی از کمین بیرون نیامد وازان طایفه اثری پیدا نشد .

ملك تاج الدین ینالتگین (۵) معتمدان فرستاد ، که بروید و ونگاه کنید ، که توقف اهل کمین بسبب چیست ؟ آن فرستاده چون بدان موضع آمد ، تمام هفتصد مرد مرده یافته دید (۶) جان بحق تسلیم کرده (بودند) ودر ایشان هیچ اثرحیات باقی نمانده بود ، «نعوذ بالله (منها) حق تعالی دولت سلطان مسلمانان‌را تاانقراض(دور) عالم پاینده داراد» (۷) واین‌حکایت (۸) بجهت‌آن [در] تحریر آمد، تاناظران را معلوم و مبرهن گردد ، که چون خشم خدای در آید ، چنین آثار سیاست ظاهر گرداند (۹) نعوذ بالله من غضبه .

ثقات چنین تقریر کرد (ه اند) که اعم واغلب واقعهٔ وبای (۱۰) اهل ارگ سیستان آن‌بود ،که دهان ایشان درد آغاز میکرد ،دندانها جنبان می شد ، وسیوم روز برحمت ایزدی می پیوستند . حال وباء اهل (قلعه) برین منوال بود ، تا ناگاه عورتی را از اهل قلعه درد دهان آغاز شد ، (۱۱) چون دوم روز دندانش جنبان شد ، دختری داشت خورد ، دختر را پیش خواند ، و بنشاند و گفت :

---

(۱) اصل : بران (۲) مط ومب : بکشانید (۳) مط ومب : گذاردند (٤) مط ومب : نهادند (٥) مط ومب: نیالتگین (٦) مط ومب : مردرا دید که‌جان بحق تسلیم کرده بودند ودر ایشان (۷) جملات بین « ... » در مب نیست (۸) مط ومب : حادثه ، (۹)مط ومب: گردد ـ (۱۰) اصل : واقعه با اهل (۱۱) مط ومب : نهاد

ماما امشب دست وپای ترا بدست خود حنا بندم که فردا سیوم است وهنگام رحلت مادر تست (۱) بدین نیت دست و پای دختر (ك) را حنا بست، وعورات را معهود ست، که چون حنا بردست و پای کسی نهند، انگشت خود را برزبان (۲) زنند، تا بآب دهن انگشت ایشان ترمی شود، و حنا را ازان موضع جای دیگر می برند، وچون دست و پای دخترك حنا بست، دل بر اجل نهاد و بخفت، بامداد دندانهای آن عورت بیخ محکم کرده بود؛ و درد دهان تمام زایل گشته (۳) چون روز سیوم (شد) همسایگان وآشنایان (۴) اورا بصحت یافتند، (و) چهارم روز تمام تند رست گشت، مردم در (۵) تعجب بماندند، وازوی تفحص واجب داشتند، که سبب حیات وزوال علت دهان، واستحکام دندان تو چه بود، وچه دارو کردی، و کدام درمان ساختی؟ عورت گفت: (که) من داروئی نداشتم و نکردم، خدای تعالی [مرا] صحت بخشید، گفتند: (عالم) عالم اسباب است، آخر ازتو چه حرکت درو جود آمد، و چه عمل کردی؟ (۶) آن‌عورت حنا بستن‌دختر باز گفت، وحدیث تر کردن انگشت، ورسیدن اثر حنا بدهان خود، همگنان اتفاق کردند که دافع این (۷) علت حناست، وهمچنان بود. که‌آن حال‌درمیان قلعه افتاد، واین حدیث منتشر گشت، کار بجائی رسید، که هر که را این علت ظاهر میشد، حنا در دهان می افگند، وصحت می یافت چنانکه یك من‌حنا به مبلغ دویست‌و پنجاه‌دینار (زر) سرخ شد (۸) وهر که‌حناداشت، مال‌خطیر از بهای آن حاصل کرد.

حق تعالی‌رالطایف بسیار است بابندگان، اما اجل را هیچ تدبیر نیست، عاقبت ملك تاج‌الدین ینالتگین (۹) را برچشم تیری‌آمد، ویك‌چشم او برفت(و) بعدازان ناگاه برسر برجی‌جنگ میفرمود، (۱۰) پایش از جای بشد، از بالای قلعه بزیر افتاد، و گرفتار گشت، و شهید شدوقلعهٔ ارگ سیستان بدست کفارافتاد «خلق‌راشهید کردند ـ

---

(۱) مط و مب: مادر تو، (۲) مط و مب: بز بان (۳) مط و مب: شده (٤) مط ومب: آشنایان و همسایگان (٥) مط ومب: به تعجب (٦) مط ومب: از تو چه حرکت وعمل دروجود آمده آن‌عورت (۷) مط ومب: آن (۸) مط ومب: رسید، (۹) مط ومب: نیالتگین - را ورتی: بیا لتگین (۱۰) اصل: می فزود،

بعد آنچه (۱) کفار بسیار بدوزخ رفته بود ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است (۲) .

ملك تعالی سلطان اسلام رادر مسند جهاندازی باقی و پاینده داراد ، آمین » (۳)

حدیث نامزد کردن لشکرها(ی) مغل بطرف غور و غزنین و لهاور (۴)

اوکتای چون بتخت بنشست ، حشمها برطرف غور وغزنین نامزدکرد ، و طایر بهادر ، بردر (شهر) سیستان جلادت بسیار نموده بود [و] او در و رطه یکی بود (۵) ، از نوینان بزرگ ، وآن مغل درجنگ (٦) سیستان بدوزخ رفت. بفرمان اوکتای طایر بهادر مهتر و فرمانده آن طایفهٔ مغل شد ، بجای آن مغل بزرگ که بدوزخ رفت .

چون ازسیستان بخراسان آمدند ، انبان (۷) نوئین ونکو در نوئین و لشکرها که بطرف غور و خراسان بودند ، بطرف غزنین آمدند ، و پیش ازین ملك (۸) حسن قرلغ (را) از بنیان (۹) مستأصل کرده بودند ، وبا او مالی قرار افتاده وچندانچه (۱۰) میخواستند (که) ملك سیف الدین حسن (۱۱) قرلغ را بدست آرند ، میسر نمی‌شد ، تادرشهور سنه ست و ثلاثین وستمائه ، ناگاه برملك سیف الدین حسن قرلغ زدند ، وا و منهزم از کرمان و غزنین وبنیان بجانب بلاد ملتان و زمین سند آمد ، و دران وقت تخت هندوستان به سلطان رضیه طاب ثراها دختر سلطان شمس الدین نورالله مرقده آراسته بود ، پسر مهترملك حسن قرلغ بخدمت دهلی پیوست ، واز راه عاطفت ولایت برن بدو مفوض شد ، مدتی بود ناگاه عطف کرد ، و بی اجازت حضرت

---

(۱) مط و مب : آنکه (۲) مط و مب : بتحریر پیوسته است (۳) جملات بین « .... » درمب نیست ، (٤) اصل :دهاور (٥) کذادراصل ومط و مب ، (٦) ر اورتی : در جنگ اوك سجستان ،همین اوك یااوق جائی بود بین بست وغزنه (اصطخری ص ۲۵۰) (۷) کذا دراصل و راورتی ، مط ومب: اینان، را ورتی گوید که در نسخ خطی انبان ، اینان ، انیان ایتان ، ابتان ، استان هم آمده ، (۸) راورتی : ملك سیف الدین حسن قرلغ ، (۹) ر : ٤۳ (۱۰) مط و مب : قرار یافت و چندانکه (۱۱) حسن درمب نیست ـ

بجانب خدمت پدر خود باز رفت، وچون ملك سیف الدین ببلاد سند آمد بلاد غزنین و کرمان بدست گماشتگان مغل بماند، تا در شهور سنه تسع و ثلاثین وستمائه، لشکرهای مغل و حشمهای غور نامزد لوهور شد (۱) و طایر بهادر که متصرف هرات و باد غیس (و) دیگر نوینان که متصرفان (۲) بلاد غور و غزنین و گرم سیر و تخارستان بودند، همه با لشکرهای خود بلب آب سند رسیدند، کبیرخان (۳) ایاز مقطع (۴) ملتان بود، و ملك اختیارالدین قراقش مقطع لوهور بود، و تخت سلطنت به سلطان معزالدین رسیده بود، درین وقت چون خبر وصول لشکرهای مغل به ملتان رسید کبیرخان (۵) برای ناموس (۶) چتر برگرفت و لشکرها جمع کرد، و مستعد جهاد شد، چون خبر جمعیت او بلشکرگاه مغل رسید، عزیمت کفار بر سمت (۷) لوهور مصمم گشت، و بدر شهر لوهور آمدند ودر حصار لوهور استعداد ذخیره وسلاح نه بود (و) خلق لاهور باهم یکدل و متفق نی (۸) واکثر ساکنان آن شهر تجار بودند، و بجانب بالا خراسان و ترکستان در عهد مغل سفرها کرده بودند، و برای وجه عافیت اندیشی، هریك از مغل پایزه (۹) ومثال امان حاصل کرده

(۱) مط ومب: گشت، (۲) اصل: متصرف آن (۳) مط درمتن: کبخان و در حاشیه کبیرخان بحوالهٔ یکی از نسخ خطی و درمب واصل: کبیرخان (۴) مط و مب: که مقطع (۵) مط و مب: کبخان (۶) اصل: ناموس را، (۷) اصل: صمت (۸) مط و مب متفق شدند (۹) مط ومب: ازمغل فایده ستده ومثال امان حاصل کرده ... ولی پایزه منن لفت ترکی است لوحهٔ بوده اززر یا نقره یا چوب باندازهٔ کف دست عرض ونیم ذراع طول میداشت، ونام خداو پادشاه با نشان وعلامت خاص روی آن محکوك می بود، ودر عهد مغل بصورت امتیاز وتقدیر به بزرگان ورو سای لشکر داده میشد، بر درجهٔ بلند این نشان خاص سر شیر منقور میشد، وآنرا پایزهٔ سر شیر گفتندی (جامع التواریخ جهانکشای جوینی)

برین استظهار در محافظت (وخسک)(۱) حصار با ملک قراقش موافقت نمی نمود، ومدد ومدافعت ومقاتلت نمیکردند، ولشکر اسلام بواسطهٔ آنکه ملوک ترک وغوری از سلطان معزالدین بهرامشاه خایف (می) بودند باهم جمع نمی شدند.

ازین سبب ازطرف دهلی لشکر(ی) بدفع مغل بزودی متوجه نه گشت (۲) و مدتی بر در شهر لوهور جنگ قایم شد (۳) و لشکر مغل بر اطراف (حصار) لوهور منجنیق بسیار نهادند، وباره ها (۴) خراب کردند، وبدان مقدار که ملک قراقش را دست داد، مقام نمود وجهاد کرد، چون او را حال اختلاف و تفرقهٔ خواطر اهل لوهور معلوم شد، قاضی ومعارف بر (۵) سر بارهٔ شهر در پاس داشتن، تقصیر بسیار میکردند، و ملک قراقش دانست، که عاقبت کار او وخیم است، و محافظت این (٦) شهر از وسع (و) طاقت او بیرونست، بافوج وحشم خود باسم (۷) شبخون بیرون آمد، و بر لشکر کفار زد، و بیک حمله صف لشکر کفار برهم زد (۸) وبطرف دهلی روان شد، بعضی از خواص (و) حرم وی دران حمله ازوی جدا ماندند (بعضی کشته شدند) و [قومی]شهادت یافتند، و بعضی در تاریکی شب وغوغا خود را ازپشت اسپ درافگندند، و در خرابها وگورستانها مخفی شدند، وحرم ملک همدران (۹) غوغا بموضعی

(۱) خسک نام خاری است که در ان زمان برای حفظ حصارها مانند خارهای آهنی میساختند و اکنون هم سیم خاردار برای منع عبورمرور بکارمیرود نظامی گفت : خسک برگذر گاه کین ریختند ، دلیران خروشیدن انگیختند این کلمه در عربی نیز بصورت حسک بهجای حطی معرب مستعمل گردیده (فرهنگ نظام ج۲ ص٥٧٦)
(۲) مط و مب : نشد (۳) مط ومب: گشت (٤) مط و مب : بارها (٥) اصل : د رسر
(٦) مط ومب : آن (۷) مط و مب: برسم (۸) مط و مب : برهم درید (۹) اصل : حرم ملک بدرالدین در غوغا

پنهان شد، ودیگر روز چون اهل شهرو لشکر مغل را (از)فرار ملك قراقش وبیرون شدن اومعلوم شد، (دل) اهل شهر وقلعه به کلی بشکست، و مغل چیره شد، و شهر را بگرفتند، و در هر محلت قتال افتاد، ومسلمانان جهاد بسیار کردند، امادو فوج ازمسلمانان دران حادثه جان‌را کمروار بر (۱)میان بستند ودست بشمشیر بردند وتا آن لحظه که یك یك رگ براعضاء مبارك ایشان بود، وحرکت داشت تیغ بیدریغ میزدند ومغل را بدوزخ میفرستادند، تا آنگاه که هردو طایفه بعداز جهاد بسیار بدولت شهادت رسیدند، یکی مبارز اقسنقر کوتوال لوهور بود، که در مبارزت و کارزار بر هزار رستم دستان ترجیح داشت، با اتباع خود. دوم مبارز دیندارمحمد امیرآخر(۲) بود، که‌جهاد بسنت(۳) وغزابوجهی دران روز نمود (ند) که روح مطهر علی مرتضی رضی الله عنه، از فرادیس جنان(۴) درموافقت همه انبیاورسل رحمتش می‌فرستاد[ند] بااتباع وفرزندان خود، رضی الله عنهم.

چون لشکرمغل شهررا بگرفت، خلق راشهید کردند، واسیر (۵) بگرفتند(٦)اما چندان مغل بدوزخ رفت، که حد وحصر نیاید، بقدرسی (وچهل) هزار[سوار)مغل باهشتاد هزار اسپ، بلکه زیادت، و هیچ کس نه بوداز لشکرمغل (۷) که زخم تیرو تیغ وناوك نداشت، بیشتراز نوینان و بهادران بدوزخ رفتند، طایر بهادربا اقسنقر کوتوال هم نیزه شد، هردو یکدیگررا زخم نیزه کردند، طایر بهادربدوزخ (رفت) واقسنقر[شیرصفت] به بهشت خرامید، فریق فی الجنة وفریق فی السعیر (۸)

چون لشکرمغل شهرلوهور را بگرفتند وخراب کردند، بازگشتند ملك قراقش از حدود آب بیاه بطرف لوهوربازگشت که درشب گریز ازلوهورمبالغی مال اززرعین وغیرآن، جامداران ملکی درآب انداخته بودند، وآن موضع رانشان کرده به طلب آن اموال بازگشت، چون بشهر لوهوررسید، آن اموال بازیافت، که بدست مغل نیفتاده بود و بعد

---

(۱) اصل : در میان (۲) مط ومب : آخور (۳) اصل : بسبب (٤) اصل : جهان
(۵) اصل:امیر(٦)مط ومب :گرفتند (۷) مط ومب :لشکرکفار (۸) درقرآن ، الشوری ۷

از (۱) رفتن کفار هند وان کوکهران و گبران ابتر (۲) به لوهور آمده بودند، و خرابی میکردند ملک قراقش ایشان را دریافت (و) جمله را بدوزخ فرستاد [ند] و بسلامت بحضرت دهلی آمد. «ملک تعالی اولیای دولت سلطان سلاطین اسلام (را) منصور، و اعداء مملکش را مقهور داراد، آمین [باد]» (۳)

حدیث فوت (شدن) اکتای بن چنگیز خان (۴)

روایت از سلف چنین رسیده بود رضی الله عنهم که چون خروج ترك باشد، جهان را تنگ چشمان بگیرند و بلاد عجم و ممالك ایران خراب کنند (و) لشکر ایشان چون به لوهور رسد (۵) دولت آن جماعت روی به نقصان نهد و فوت کفار بعد از آن کم گردد، دران ایام کاتب این طبقات (٦) منهاج سراج اصلح الله حاله بقدر هفت ساله بود جهت حفظ کلام الله بخدمت معلم امام علی غزنوی رحمة الله عیله میرفت، که (این) روایت از وی سماع افتاده است (۷) وجماعت ثقات از امام جمال الدین بستاجی (۸) رحمه الله روایت کرده اند: که در شهر بخارا بر (سر) کرسی در اثنای تذکیر در عهد دولت اکتای بسیار گفتی که خدایا لشکر مغل را به لوهور زود برسان، تا برسیدند و این معنی ظاهر شد چون لوهور را فتح کردند در ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثلثین وستمائه دوم روز از فتح لوهور جماعت روات از تجار خراسان و ما ورا النهر گفتند: که اکتای فوت شد، و از دنیا نقل کرده و بعد از فوت او چند کرت قبایل (مغل) تیغ درهم گرفتند و اکابر ملاعین ایشان اعم و اغلب بدوزخ رفتند و تفرقه به قبایل ایشان راه یافت، و برادرزادگان چنگیز خان که ایشان پسران او تگین اند (۹) بخدمت آلتون خان چین رفتند و جغتا (ی) و پسران او تمرد آغاز کردند و بسیار بدست یکدیگر کشته

(۱) اصل: و بسا زرفتن کفار (۲) مط ومب: وگبران نیز به (۳) کلمات بین « درمب نیست (٤) مط ومب: اوکتای وخرامیدن او بدوزخ (۵) اصل: رسید (٦) مط ومب: این حروف (۷) مط و مب: از وسماع افتاده بود. (۸) اصل: بستاحی، مط و مب و راورتی، بستاجی، که در نسخ مط: بستاخی ونستاخر، ودر نسخ خطی راورتی: بستاخی بستاقی، استاجو، ستاقی هم آمده (۹) مط ومب: که ایشانرا پسران اوتگین میگویند

شدند لعنهم الله [وقطعهم] مدت پادشاهی اکتای بن چنگیز خان نه سال بود (چون) او فوت شد یکسال و نیم هیچکس از تخمه (۱) آن ملاعین بتخت ننشست که معهود ایشان آنست (۲) که چون پادشاهی فوت (۳) میشو دیکسال و نیم سوار نشوند، و این مدت را سه سال گویند (۴) [و] یك سال و نیم چون تمام شد (۵) زن اکتای ترکینه خاتون، مدت چهار سال بر ممالك مغل فرماندهی کرد، ودرین مدت حرکات عورات چنانچه از نقصان عقل و غلیان (٦) شهوت آید، از وی ظاهر شد، اکابر ممالك مغل آن حرکات را نگاه کردند، و طالب پادشاه ضابط شدند (۷) ترکینه خاتون را در موافقت اکتای روان کردند، و پسر اورا بتخت بنشاندند (۸) (لعنهم الله)

الخامس چغتا(ی) بن چنگیز خان (۹)

چغتای ملعون پسر دوم چنگیز خان بود، و او مرد[ی] ظالم (و) سایس (و) قتال (و) بد کردار بود، و هیچکس از فرمان دهان مغل ازو مسلمان را دشمن تر نبود، نخواستی (۱۰) که هیچ آفریده نام مسلمان گیرد مگر به بدی (۱۱) ودر همه قبایل او امکان نبودی، که هیچ کس گوسپند را برسنت مسلمانی ذبح کند (۱۲) همه مردار کردندی، وگزاردن نماز مجال نبودی هیچ مسلمان را، وپیوسته اکتای را بران داشتی (۱۳) که مسلمانان را بقتل باید رسانید، واز یشان باید که هیچ باقی نماند، وهیچ مسلمانی در نظر او (۱۴) نتوانستی آمد، و (او) مهتر (از) اکتای بود.

چون چنگیز خان رامزاج او که بس قتال وظالم است معلوم بود، او راوصیت پادشاهی نه کرد، برادر کهتر او اکتای راوصیت پادشاهی کرد (۱۵) وجای باشش (۱٦) چغتای همدران موضع اصل مغل بودی، واز ولایات (۱۷) چنگیز خان که در تصرف داشت (۱۸) اورا نصیب معین گردانید

(۱) مط ومب: تخم (۲) مط و مب: که معهود مغلان چنین بودکه چون (۳) مط ومب: شود. (٤) مط ومب: شمرند، (٥) مط ومب: یکسال نیم روز و یکسال ونیم شب چون مدت تمام شد، (٦) مط ومب: غلیان (۷) مط ومب: وطلب پادشاه ضابط نمودند: (۸) مط ومب: نشاندند، (۹) مط: لعنهم الله (۱۰) مط ومب: بخواستی (۱۱) مط ومب: نام مسلمان پیش او برزبان نراندی مگر به بدی (۱۲) مط ومب: کردی (۱۳) مط ومب: وپیوسته چغتای بران بودی که (۱٤) مط ومب: وهیچ یك از مسلمانان در نظر او نتوانستی (۱٥) مط ومب: را بپادشاهی وصیت کرد، (۱٦) مط ومب: باش (۱۷) اصل: ولایت (۱۸) مط و مب: تصرف او آمد

ولشکر او باطراف ماوراءالنهر و فرغانه وترکستان بهر موضع بود ، و چنانچه‌ازان برادرانش توشی برادرمهتر راپیش پدر غمزکرده بودکه توشی درمزاج آن دارد که چنگیزخان رادرشکارگاه بکشد .

چون بسمع پدررسانید ، چنگیزخان پسرخود توشی را زهر داد ، و هلاك کرد ، وچند سال این چغتای ملعون برسرقبایل ولشکرهاءخود بود وچون قضاء اجل(١) دررسید، حق تعالی ولی ازاولیای بزرگ (٢) خود رابردست اوفوت گردانید تابسبب آن بد وزخ رفت .

(حکایت درویشی)

وآن چنان بود ، که درویشی عارفی صافی باطنی بود ، از حدود خراسان ،اوراشیخ محمودآتش خوار گفتندی ، شیخی بس بزرگوار بود (و)درویشی نامدار. ازسرجان برخاسته ودرغم حق بکاسته ، تن درمشقت داده ، وسردرجهان نهاده ،گرد بلاد طوف می کرد، بموضعی رسید میان دوکوه که اززمین ترکستان به بلاد چین ازان راه شوند، ومیان دوکوه دربند ها[ی]محکم نهاده و نگاهبانان داشت (٣) و اصحاب رصد نصب (٤) کرده تاهرکه بطرف چین رود ، یا ازان بلاد به ترکستان آید ، آن (٥) جماعت تفحص حال بکنند ، وازحال ایشان باخبر باشند(٦)

چون شیخ محمود آتش خوار ، بدان موضع رسید ، جماعت نگاهبانان شخصی راه‌دیدندازعادت خلق بیگانه و بصورت ظاهر چون دیوانه،او را بگرفتند، که‌فدائی ای(٧)شیخ محمود گفت: آری من فدائی ام، هرچند باوا لحاح کردند ، که تو کیستی بگو، گفت همان که شما گفته اید ، فدائی ام ، چون بران(٨) سخن اقرارنمود ، اورانزدیك چغتای آوردند، مسعود بیگ(٩) جملة الملك چغتای بود شیخ‌محمود را بشناخت ، اما ازخوف چغتای هیچ نیارست (١٠) که حال شیخ‌محمود وبزرگی او باز (١١) گوید ، چغتای (ملعون) شیخ محمود را گفت که تو کیستی ؟ گفت:من فدائی ام .

---

(١) مط و مب : اجلش (٢) مط و مب : ولی بزرگ از اولیای خودرا (٣) مط ومب : داشته(٤)اصل : نسبت (٥) اصل : ازان (٦)اصل: باشد، (٧)مط و مب : این (٨) مط ومب: بدان (٩) اصل : بك (١٠) مط ومب: نتوانست ، (١١) اصل : باد

چغتای گفت: با تو چه کنم (۱) ترا چه باید کرد؟ شیخ گفت: بفرمای تا مرا تیرباران کنند، تا بازرهم، چغتای فرمان داد، تا اوراتیرباران کنند (۲) چون شیخ محمود برحمت حق پیوست، بعد از چند روز دیگر چغتای درشکارگاه برشکاری تیرباز گشته می انداخت، هم در پشت آن ملعون آمد، وبدوزخ رفت، وخلق خدای تعالی خصوصاً اهل اسلام از شراو (۳) خلاص و مناص یافتند.

السادس کیك(۴) بن اکتای (علیه اللعنه)

ثقات چنین روایت کردند، که اکتای را دو پسر بود، یکی کتن (۵) دوم کیك، اما کتن که بزرگ بود، بعلت افلاج مبتلا گشته بود، و صلاحیت پادشاهی و ضبط ممالك و فرماندهی نداشت، تخت را به برادر خود کیك سپرد، چون کیك به پادشاهی بنشست، جمله گردن کشان مغل اوراخدمت کردند، ولشکرها باطراف چین و ایران وهندوستان، وخراسان وعراق نامزد کرد (ند) منکوته نوین را برسر لشکر هاء طخارستان وختلان و غزنین بار دیگر، لشکر کش گردانید، واو پیری بود کشیده بالا (و) یك چشم (۶) ازجمله خواص چنگیز خان چون منکوته بر زمین ایران آمد، به طالقان (۷) وقندوز وولوالج (۸) مقام [جای] خود ساخت، و در شهور سنه ثلاث واربعین و ستمائه عزیمت ممالك سند کرد، ولشکر آن دیار را بطرف اچه و ملتان آورد، ودرین وقت تخت هندوستان بفر و بهاء سلطان علاء الدین مسعود آراسته بود، و شهر لوهور خراب بود، و ملك

(۱) مط ومب: گفت: که باتوچه میباید کرد، (۲) مط ومب: کردند (۳) مط ومب: شرآن ملعون (٤) این نام را مورخین عموماً کیوك نوشته اند، ولی در نسخ طبقات اکثرا کیك است (٥) راورتی: کتان (٦) در اصل ومط و مب چنین است، راورتی ازنسخ خود سگك چشم سرخ، یك چشم رانقل کرده (۷) راورتی: طایقان، ولی همان طالقان غرجستان نخواهد بود، بلکه طالقان تخارستان است، که باقندوزموجوده وولوالج یکجای مذکور افتاده و درطخارستان داخل اند، املای این شهر به طایقان هم معروف بوده و در حدود العالم گوید: طالقان شهریست برحد میان تخارستان وختلان. ولوالج شهر یست خرم وقصبهٔ طخارستانست (ص ٦٢) (۸) مط ومب: قندوز واوایج؟

سیف الد ین حسن قرلغ ملتا ن دا شت (۱) و د ر شهر و حصا ر ا چه هند و خا ن مهتر مبا ر ک خاز نی (۲) فرما ند ه بو د ، واز د ست خود معتمدا ن د ر قلعهٔ ا چه نصب کر ده بود ، چو ن خواجه صا لح کوتوال . منکوته با لشکر مغل بکنار آب سند رسید ، ملك سیف الدین حسن قر لغ حصا ر (و) شهر ملتا ن خا لی بگذ ا شت ، و د ر کشتی نشست ، و بطر ف دیول وسند ستان (۳) رفت، ومنکوته بپای حصاراچه آمده(۴) وحصارداد وجنگ قایم شد، واطراف (و) حوالی اچه خراب کر د، و ا هل حصار جد وجهد (بلیغ) نمودند، ود ر محا فظت حصار جهد بسیار کر دند، ومغل بسیار بدو زخ فرستا دند، وهر چند لشکر مغل ونو ینان کفار کوشش می کر دند، غا زیان حصارسر رخنه نگاه میدا شتند ، تا یکی از بهادران نامدار مغل که بطر فی ر فته بود ، چو ن بنز د یك منکو ته آمد منکو ته ر ا طعنه زدن گرفت که این چه قلعه و حصا ر است ، که تو د ر گرفتن آ ن چند ین تو قف و تأ نی می ورزی مـن بیك حمله آن قلعه رابگیرم .

شب آن مستعد شد، ومغل بسیار در سلا ح کرد، تا گاه در پا س سیوم که وقت آسایش پاسبا ن ومرد حصا ر بود بسر آن رخنه بر آمد، فضل خدای (۵) آن بود، که اهل قلعه درپس آن رخنه آب وگل بسیار با هم آمیخته بودند، ولوری وگلزار (۶) ژرف کرده [بودند] زیادت یك نیزه بالا.

چون بها در مغل پا ی دراند رون رخنه نهاد ، بز عم آ نکه زمین است، دران گل زار ا فتاد ، وغر ق شد، اهل قلعه نعره زد ندو مشعله بر آور دند، ودر سلا ح شد ند، مغلا ن دیگر باز گشتند، و دیگر روز کسان درمیان کردند، که آن (۷) بها در (که) دوش گرفتار شده است بازدهید تا لشکر ازپای قلعه برخیزد(چون) آن لعین بدو زخ رفته بود وبآب سیا ه و گل تیره فرو شده باز دادن ممکن نه بود، ا هل قلعه ازگرفتاری او منکر شدند ، فی الجمله فضل آفرید گار تعا لی اسباب

(۱) مط ومب : به ملتان بود، (۲) مط ومب: مبارك خان. راورتی : خازن . (۳) مط ومب : دیول و سنده وسیستان (٤) مط ومب ، درامد (۵)مط و مب : فضل حق تعالی ، (٦) اصل : نی و گلزار ، ولی لوری همان اوره است که شرح آن گذ شت وگل زار بهکسره اور است . (۷) مط و مب : این

مهیا گردانید (۱) که مسلمانان اچه از دست تعدی کفار، در ضمان امان بماندند، و یکی از (آن) اسباب آن بود که چون لشکر مغل بپای اچه آمد مسلمانان حصار، قضیه بحضرت دارالملک دهلی حرسهاالله، بوجه استعانت رفع کردند، وسلطان علاء الدین علیه الرحمة والمغفره، به تحریض جدو جهد الغ خان (۲) اعظم لشکر هند و ستان جمع کرد وبرعزیمت دفع (لشکر) مغل و بطرف بالا نهضت فرمود.

کاتب این حروف منهاج سراج دران سفر وغزو درخدمت رکاب اعلی بود، چون رایات اعلی بطرف آب بیاه [سند] رسید، بر شط آب بیاه متوجه بطرف اچه گشت، چنانچه پیش ازین در تحریر آمده است، وبتقریر پیوسته است.

حشم مغل راچون از آمدن لشکر اسلام معلوم شد، ویزك (۳) غزاة (به) نزدیك آن بلاد رسید، طاقت مقاومت نداشت، از پای حصار اچه نامراد باز گشتند وبرفتند وآن قلعه بدولت لشکر اسلام وعنایت ربانی از شر آن ملاعین بسلامت بماند والحمد علی ذالك.

حدیث کرامت مسلمانی

ثقات چنین روایت کردند که چون کیک در پادشاهی قوت گرفت وبنو اعمام خود را که پسران چغتای بودند، هلاك کرد، ونو ینان وبهادران مغل (جمله) اورا منقاد شدند، وچند کرت لشکرهای بی اندازه بطرف چین فرستاد، اورا دران بلاد فتوح برآمد، جماعت زیاد کفار چین وبت پرستان تنکت وطمغاج که ایشان را تو ینان (۴) می گفتند بر کیك استیلا یافتند، مدام آن جماعت در ایذاء مسلمانان می کوشیدند واسباب رنجه داشت اهل اسلام می انگیختند، تا مگر بنیاد اسلام بکلی قلع (۵) کنند، ومستأصل گردانند، ونام ونشان مؤمنان را از صحایف آن بلاد محو کنند.

یکی از ان تو ینان (۶) که در بلاد چین وترکستان قبول واسمی (۷)

---

(۱) مط ومب : فی الجمله بفضل آفریدگار تعالی اسبابی مهیا گشت که (۲) اصل : الوخان (۳) یزك : قراول ومقدمة الجیش است (٤) مط مب : تونیان، ولی چنانچه گذشت تو ین صحیح است، که، تو ینان جمع آنست یعنی راهبان بودائی چینی. (٥) اصل : دفع (٦) مط ومب : نونیان (٧) مط ومب : صیتی واسمی

داشت به نزد یك کیك آمد وگفت اگر میخواهی تا تخت پادشاهی ولشکر مغل بر تو باقی ماند، ازدو کاریکی بکن، یا آنکه تمام مسلما(نا)ن را بقتل رسان، ویا آنکه توالد و تناسل ایشان راقطع بکن، مدتی برین نهج کیك راباز می نمود، وبدین فساد اغرا می کرد، و لطایف حیل می انگیخت،کشتن مسلمانان به سبب کثرت در بلاد چین وترکستان و تنکت دست نمی داد، بدان مقرر گردانید (۱) که صواب آن باشد که فرمان نافذ گردد، تا جملهٔ مسلمانان راخصی (کنند) ومجبوب (۲) گردانند، چنانچه نسل ایشان منقطع گردد، و مملکت مغل ازخروج وفساد ایشان بسلامت ماند، چون آن تعدی وظلم برین وجه درمزاج کیك قرار گرفت وبرین بیارامید، فرمان داد، تامثالی بجملهٔ اطراف ممالك مغل از اقصی چین وماچین تانهایت عجم و عراق وروم وشام اصدار کنند، و همه فرماندهان مغل (۳) که باطراف ممالك نصب اند، تا برین جمله فرمان را انقیاد نمایند، وامتثال واجب دارند، چون آن مثال درقلم آمد به نزد یك کیك آوردند، ونشان کرد، به شنگرف،که آن راالطمغاج (۴) می گویند، بلغت ترکی، پس آن مثال بدان تو ین مغل داد، که هم تواین مثال (را) بکل ممالك تبلیغ کن، ودرین باب جد بلیغ نمای!

چون آن ملعون خاکسار، از بارگاه کیك [این مثال بردست گرفته بافرح واستظهار تمام ازبارگاه] بیرون (می) آمد، سگی بود،که مدام بردرگاه وحوالی تخت واطراف مرکب خاص (۵) وموکب اختصاص کیك بودی (٦) وداغ خاصگی برطوق زرین مرصع اوثبت بود، سگی که برهزار شیر عرین (۷) و بهرگزین به حمله و جرأت (۸) ترجیح وتفضیل (۹) داشت. این سگ دربارگاه بود، چنانچه گرگ درگوسپند وآتش در پنبه (۱۰) افتد، او را (۱۱) فروگرفت وبرزمین زد، وآنگاه

(۱) مط ومب: وبرین قرار دادند (۲) اصل: مخنوث، (۳) مط ومب: کنند برهمه فرمان دهان مغلان (٤) کذا در مط ومب واصل وراورتی: - الطمغاج، دنکن فوریس در قاموس خود می نویسد که التمغالغت تورکی است، امضاومهرشاهی راگویند که بخط قرمزبود (٥) مط ومب موکب خاص (٦) مط ومب: ومرکب اختصاص کیك می بود (۷) مط ومب واصل: غزین، ولی عرین بعین مهمله برو زن قرین بمعنی بیشه است که شیررا بدان نسبت کنند، (غیاث) (۸) اصل، گزین بجهت جرادت (۹) مط ومب: تفضیل و ترجیح (۱۰) مط ومب، در سپند (۱۱) مط ومب: افتدآن نوین بدکیش را فرو،

حایهٔ آن خاکسار را بدندان از بیخ بکند (۱) وبقوت آسمانی وتائید ربانی، درحال هلاکش کرد، وحدیث دعای مصطفی صلی‌الله علیه وسلم، که درحق پسر ابولهب کرده بود، اللهم سلط علیه کلبا من کلابک درحق آن (۲) خسیس بد فعل ملعون ظاهر شد، وچنین کرامتی در دین اسلام وسعادت [ا]ت ملت حنفی ودولت امت محمدی واعجاز متابعان سنت احمدی را به بخشید، تا از شر آن ملاعین در کنف عصمت باری تعالی بسلامت ماندند.

چون کیک وتوینان(۳) (مغل) وحاضران مغل کفار چنین هیبتی وسیاستی مشاهده‌کردند، ازان اندیشهٔ فاسد رجوع نمودند، ودست از تعدی مسلمانان بداشتند، وآن طمغاج را پاره [پاره] کردند، والحمد لله علی نصرة الاسلام وقمع الاصنام، چون ازمدت پادشاهی (او) یکسال ونیم گذشت، قضا را اجل در رسید، وکیک برخوان اجل لقمهٔ مرگ در دهان حیات نهاد، وسبب آن آورده شود.

حدیث فوت شدن کیک ملعون

(ثقات) چنین روایت‌کردند، که کیک را مدام جماعت توینان (۴) برایذاء مسلمانان اغرا می‌کردند، وبران می داشتند تااهل ایمان را زحمت می داد، امامی بوددران بلادازعلماء اهل اسلام، بانواع علم طریقت (موصوف)وبه صنوف علم شریعت‌وفنون‌دقایق حقیقت آراسته، ظاهرش بزیورعلم وفضل محلی (۵) وباطنش بانوارصفوت‌وعمل‌مصفا، دردین اسلام مشارالیه گشته، ودرسنت مصطفی صلی الله علیه وسلم قطب‌مدارعالیه‌شده، ولقب‌اوامام نورالدین خوارزمی بود علیه‌الرحمة جماعت ترسایان وقسیسان وطایفه توینان(۱) بت پرست‌ازکیک التماس نمودند، که (آن) امام مسلمانان راحاضر کنید (۶) تا با ایشان مناظره کنند (۷) وترجیح دین محمدی ونبوت اوثابت دارد(۸) والااور ابقتل بایدرسانید، بحکم این التماس آن امام ربانی راحاضر کردند (۹) عصمت (و) الله یعصمك من الناس(۱۰) درحوالی دین‌او بحراست ولن

(۱) مط و مب : برکند، (۲) مط و مب : این (۳) مط و مب : نو نیا ن
(٤) مط و مب : نو نیا ن (٥) اصل : مجلی (٦) مط و مب : کند، (۷) مط و مب . تا باا‌ومناظره کنند (۸) مط ومب : گرداند، (۹) مط ومب : آورد (۱۰) قرآن، المائده ۷۱

یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا ،(۱) طوف می کرد .
چون دران مجلس (۲) بنشست ، از و(ی) پرسیدند ، که محمد چه کس بوده است ؟ بیان [آن] کن . (آن) امام ربانی گفت : محمد خاتم النبیین و سیدالمرسلین ورسول رب العالمین، سرش بتاج لعمرك آراسته، وبرش به دواج(۳) الم نشرح پیراسته، موسی عاشق منقبت او الهم اجعلنی(۴) من امة محمد، عیسی چاؤش (۵) کی کبهٔ او که مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد (۶)

آن جماعت کفار گفتند : که پیغمبر آن بود (۷) که روحانی محض بود ، و به شهوت نسوان تعلق نه کند ، و بدان التفات نه نماید ، چنانچه عیسی بود، محمد رانه حجره وچندین فرزند بوده است ، این چگونه باشد ؟ آن امام ربانی گفت : داؤد پیغمبر راعلیه السلام نودونه زن بوده است ، ان هذااخی له تسع و تسعون نعجة (۸) (و) سلیمان صاحب امکان راسیصدوشست زن بود درنکاح ، و یك هزار کنیزك خدمت فراش او کردندی . آن جماعت کفار، ازراه تعند (و) انکارو مکابره واصرار(۹) نبوت داؤد وسلیمان علیهما السلام (۱۰) انکار (۱۱) کردند، وگفتند : ایشان پادشاه بود(۱۵) ند .

آخرالامرچون شبهت آن ملاعین ، فتور تمام داشت ، و از حلیه صدق (۱۲) عاری . دست از معارضه بدا شتند و نقش تعدی وایذاء ، برصحایف معاملت نگاشتند ، از کیك التماس نمودند ، که امام رابگوی تابروجه سنت وطریقت شریعت محمدی دورکعت نمازبگزارد، تا م'را و ترا حرکات نامناسب اودراداء آن عبادت ظاهر گردد، کیك فرمان داد، که برخیزد، ودورکعت بگزارد[و] بجماعت چنانچه سنت دین شماست .
آن امام ربانی رضی الله عنه ، یکی از مسلمانان راکه درحوالی او بودبه نزد یك خودخواند و برخاست وسنت اذان و اقامت (به) نماز جماعت دقتی (۱۳) باقامت رسانید و آیت انی وجهت [وجهی للذی

(۱) قرآن ، النساء ۴۱ (۲) اصل : مجالس (۳) دواج : قباوبالا پوش ولباس (غیاث)
(٤) اصل : اجعل لی (٥) بروزن طاؤس بمعنی نقیب لشکروقافله وکلمهٔ تورکی است (غیاث) (٦) قرآن ، الصف ٦ (۷) مط و مب : باشد (۸) قرآن ، ص ۲۳ (۹) اصل : احتراز نبوت (۱۰) اصل : علیه السلام (۱۱) اصل : آغازکردند ، (۱۲) اصل : صداق
(۱۳) مط و مب : وقتی

فطر السموات والارض حنيفا و ما انا من المشركين] (۱) ازمیان دل وجان خلیل وار برخواند، وتحریمهٔ نماز ولذکر الله اکبر (۲) درپیوست ودرنماز شروع کرد، وارکان قیام وقرأت ورکوع وسجود، باتمام فرایض وسنن وواجبات نماز (۳) بجای آورد، و چون سر بسجده نهاد، کیک چند تن را از کفار حاضر کرد [ند] تا در وقت سجده آن امام ربانی را وآن مسلما (نا) ن دیگر، که به وی اقتدا کرده بود (ند) زحمت بسیار دادند، و سر او بر زمین زدند بقوت، و با ایشان حرکت فاسد کردند، تامگر نماز ایشان قطع گردد (۴) وآن امام ربانی وعالم سبحانی آن جمله تعدی وایذاء تحمل می کرد، و ارکان وشرایط نماز بجای آورد، و نماز را بهیچ وجه قطع نه کرد، چون سلام داد، روی بآسمان آورد، وشرایط وادعوا ربکم تضرعا وخفیه (۵) نگاهداشت، وباجازت برخاست، وبمنزل خود باز رفت حق تعالی وتقدس بقدرت کامله وقهر اعداء گداز خود دران (سر) شب دردی را بر کیک موکل فرمود، که رگ جانش بکارد اجل قطع کرد، چنانچه هم در [ین] شب، بدوزخ رفت. ومسلمانان از ظلم و تعدی او خلاص یافتند. چون پسران کیک آن هیبت وقهر مشاهده کردند، دیگر روز ازان امام عذرها خواستند، ورضا طلبی کردند «رضی الله عنه و عن المؤمنین.» (۶)

السلطان باتو بن توشی بن چنگیزخان

پیش ازین به تقریر پیوسته است، که توشی (۷) پسر مهتر چنگیزخان بود چون او بقصد پدر از دنیا نقل کرد، ازوی پسران بسیار بماندند، مهتر همه ایشان باتو بود (۸) او را بجای پدر او چنگیزخان بنشاندند، وممالک قبایل ترکستان، از خوارزم وبلغار وبرطاس (۹) وسقلاب تاحد روم تمام درضبط او [در] آمد، ودران دیار جملهٔ قبایل خفچاق (۱۰)

---

(۱) قرآن، الانعام ۷۹ (۲) قرآن، العنکبوت ۴۵ (۳) مط و مب: وآداب بجای
(۴) مط و مب: گردانند (۵) قرآن، الاعراف ۵۵ (۶) کلمات بین «...» در مب نیست. (۷) نسخه بدل در اصل: تولی (۸) اصل: ایشان همه با تو بود
(۹) بضم اول نام قومی است، که ولایت وسیع آنها هم بنام ایشان نامیده می شود واز ناحیه های خزر است، ونیز نام شهری است در انجا (مراصد) (۱۰) مط و مب: قبچاق

وقنکلی (۱) و یمك وا لبری وروس وچرکس وآس تا بحرظلمات بگرفت ، وجمله اورا منقاد گشتند، واو مرد(بس) عاقل (۲) ومسلمان دوست بود، ومسلمانان [را] درپناه‌اومرفه الحال روزگار میگذشت(۳) ودرلشکرگاه [او] وقبایل او مساجد با جماعت قایم، وامام ومؤذن همه مهیابودند ، ودر مدت ملك او وعهد حیات او هیچ ضرراز فرمان او ، واتباع ولشکر او ببلاد اسلام نرسید ، ومسلمانان ترکستان را د رظل حمایت او فراغ بسیار وامن بیشمار بود، وهرولایت که د ر ایران در ضبط مغل آمده بود ، او را ازان نصیب معین بود ، وگماشتگان او درآن مقدار که‌قسم او بود، نصب بودندوجملهٔ بزرگان‌لشکرکشان مغل او را منقاد بودند، وبنظر پدرش توشی میدیدند . چون کیك ازدنیا نقل کرد (وبد وزخ رفت) جمله د ر پاد شاهی با او (۴) متفق شدند ، جزفرزندان چغتای ـ وآن (۵) التماس بر باتو عرضه کردند، که تخت مغل قبول کند ، و (او) بپاد شاهی بنشیند ، جمله ممتثل فرمان او باشند، باتوقبول نه کرد، منکوخان بن تولی بن چنگیزخان را بنشاندند، چنانچه بعد ازین به تقریر پیوند د .

وبعضی از ثقات چنین روایت کرد (ه ا) ند : که باتودرسر (٦) وخفیه مسلمان شده بود ، اما ظاهر نمی‌کرد، و بااهل اسلام اعتقاد تمام‌داشت مدت‌بیست وهشت‌سال کم‌یا بیش(۷)آن مقدارملك راند، ودر گذشت رحمه(۸) الله[و]ان کان مومنا وخفف الله عنه‌العذاب ان کان کافرا، او رابرسم (۹) مغل دفن کردند و این طایفه رامعهود است، که چون‌ازیشا نیکی در میگذرد، درزیرزمین موضعی بقدرخانه یا صفه‌به نسبت مرفوت آن ملعون که بدوزخ رفته باشد، مهیا [می] کنند وآن‌موضع‌راآراسته[می] گردانند، بتخت وفرش‌وا وانی ومال‌بسیارهمانجاباسلاح‌او، وهرچه‌خاص‌اوبوده باشد دفن‌می‌کنند ، وبعضی‌اززنان وپرستاران (۱۰)وکسی‌راکه [دوست داشته و] دوست‌ترازهمه دارد، بااو دران موضع دفن می کنند آنگاه پشت آن موضع

---

(۱) مط ومب : قنلکی، که د ر نسخ خطی ر او ر تی ومط : قنکلی و منکلی هم آمده
(۲) مط ومب : عا د ل (۳) مط و مب : میگذ اشتند ، (٤) مط ومب: باتو (٥) مط ومب : واین(٦) اصل : با تو که در سر (۷) مط ومب :کم و بیش (۸) اصل رحمهم
(۹) مط ومب: بر رسم (۱۰) اصل وسرینا ل و

می پوشند و برزبر آن موضع اسپان (۱) می گردانند چنانچه اثر آن موضع نمی ماند [لعنهم الله] واین معهود ایشان به نزدیك جمله اهل اسلام روشن است و برینجا (۲) حکایتی عجب شنیده شده است، به تحریر پیوست تا خوانندگان رااعتباری در کار آخرت بیفزاید (والله اعلم)

حکایت عجیب

روایت از خواجه مقبول القول، که او را رشید الدین حکیم بلخی گفتندی سماع افتاده است درسنه ثمان وار بعین وستمائه که از خراسان بهندوستان بتجارت آمده بود، و با کاتب این طبقات منهاج سراج در سفر ملتان همراه بود، برین (۳) موضع آورده شد، تا منظور نظر سلطان سلاطین اسلام گردد

این خواجه رشید الدین حکیم چنین تقریر کرد که یکی از مهتران مغل که خیل وخدم ومال (وحشم) بسیار داشت، در زمین قراقرم مغل بدوزخ رفت بجهت دفن آن ملعون موضعی بغایت با تکلف مرتب گردانیدند وخواستند، که دوست ترین کسان اورا با او دفن کنند وسلاح ومال وافر وفرش واوانی بسیار (کذ) باو (بود) بنهادند وتخت آراسته[و] مهیا گردانیدند(وخواستند که دوست ترین کسان اورا با او دفن کنند) رای زدند که ازخدم او کدام کس را دفن کنند تا مونس او باشد جوانی بود ازحد ودترمذوخراسان درطفولت اسیر آن گبر مغل شده بود دراو ایل واقعه خراسان، (و) چون ببلوغ رسید (و) برناو مرد شد و بمرتبه رجولیت برامد بغایت جلد وزیرك بود، و کاردان و با کفایت گشت چنانچه تمامت کلی وجزوی آن ملعون در تصرف او آمد (و) اورا چون پسر خوانده بود (بدین سبب) همه اموال [آن مغل] ومواشی و آنچه درملك او بود، (در) ضبط کرده بود، وجمله خدم و تبع آن مغل در تحت فرمان او بودند که هیچ یکی را بی اجازت آن جوان بر هیچ چیز آن ملعون دست تصرف نه بودی، درین وقت همه باتفاق گفتند و هلاك آن جوان را میان بر بستند که آن مغل هیچ کس رادوست تر از ان جوان نداشتی (آن) جوان را با آن مغل دفن باید کرد، غرض ایشان آن بود، تا اورا هلاك کنند وانتقام فرماندهی ازو بازخواهند، برین معنی جمله اتفاق کردند (و) آن جوان مسلمان، میان آن حادثه متحیر بماند و دل برمرگ نهاد، چون دید که هیچ مفری و دست آویزی ندارد جزغیاث المستغیثین، دست تضرع درحبل امن یجیب المضطر اذادعاه (۴) زد، وغسل پاك بیاورد، وجامهٔ

(۱) مط وب: استان (۲) مط ومب: وبد ینجا (۳) مط ومب: بدین (٤) قرآن، النحل ٦٢

پاك پوشید، وپای دران مطموره نهاد، چون آن موضع را (به) پوشیدند آن مسکین در گوشهٔ آن موضع روی بقبله آورد ودورکعت نماز بگزارد وبذکر کلمهٔ شهادت مشغول شد، ناگاه گوشهٔ (از) آن موضع بشگافت، ودوشخص بامهابت که صد هزار شیررا، ازمنظر ایشان زهره آب گردد درامدند، باحربهٔ آتشین، چنانچه شعلهٔ آتش ازحربها ایشان گرد بر گرد تخت مغل درامد ویك شرر ازان شرارهٔ آتش بقدر سر سوزنی برر خسار آن جوان افتاد وبسوخت وجراحت کرد، ازان دو شخص یکی گفت: که درین موضع مسلمانی می نماید، آن دیگری روی بدان جوان کرد، که تو کیستی؟ جوان می گوید، من گفتم عاجزی (و) اسیری (و) ضعیفی بدست این مغل گرفتار، گفتند: تو ازکجائی؟ من گفتم: از ترمذ. سر حربهٔ خود بر (۱) گوشهٔ آن خانه زدند (۲) گوشهٔ آن خانه بشگافت، به مقداردری، مرا گفتند بیرون رو، من پای بیرون نهادم، خودرا درزمین ترمذ دیدم (۳) وازانجا که قراقرم مغل است، تا ترمذ قریب شش ماهه راه زیادت باشد، تا باین وقت آن جوان درحدود ترمذ برسر املاك واسباب خود ساکن است وهرمرهم که (برسر) جراحت آن شرار آتش [را] می کند به هیچ وجه مندمل نمی گردد (و) همچنان (برقرار بقدر) سرسوزنی می تراود و ترشح می کند سبحانه (۴) القدیر مایشا «ملك (۵) تعالی سلطان اسلام رابرسریر سلطنت ومملکت باقی وپاینده داراد [آمین] » (٦)

الثامن منکو خان بن تولی بن چنگیز خان

ثقات چنین روایت کردند، که تولی پسر کهتر چنگیز خان بود، وشهرهای خراسان او خراب کرد [۵] چنانکه ذکراودر حادثه شهر هرات به تحریر پیوسته (است) واورا چهار پسر بود (ند) مهتر منکو خان ودوم هلاو، وسیوم ارق بوقه (۷) وچهارم قبلا (۸)

---

(۱) مط ومب: درگوشه (۲) مط ومب: بزدند (۳) مط ومب: یافتم (٤) مط ومب: سبحان المقدر (٥) اصل: سبحانه تعالی (٦) کلمات بین «...» درمب نیست (۷) کذا در اصل ومط ومب راورتی: ایرتوقی بوته، که مورخین دیگرار یق بوکا نوشته اند درجامع التواریخ منکو، قوبیلای، هولاکو، ار یق بوکا (ص۱۴۲) (۸) کذا د راصل وراورتی، مط ومب: قبلان که مطابق به ضبط مؤرخین دیگر قوبیلای است

چون کیک بدوزخ رفت پسران چغتای ملك طلب کردند وایشانرا اتباع وسوار بسیار بود (و) بپادشاهی منکوخان رضا ندادند، وابتدای آن حال چنان بود که چون کیک از دنیا نقل کرد جمله مهتران مغل روی به باتو نهادند که پادشاه ما باید که تو باشی، چون از پشت چنگیز خان هیچ کس از تو بزرگ‌تر نیست تخت و کلاه وفر ماندهی بتو اولی‌تر، باتو جواب بگفت، که مرا و برادرم را، که برکاست، دراین طرف چندان پادشاهی ومملکت هست، که ضبط آن باتصرف وضبط ممالك چین وترکستان و عجم دست ندهد.

صواب آن باشد که عم ماتولی پسر کهتر چنگیز خان، از دنیا در روز جوانی نقل کرده است واز مملکت تمتع نگرفته مملکت به پسر او دهیم ومنکو خانرا به پادشاهی بنشانیم، چون اورا، منکه باتوام بر(۱) تخت بنشانم بحقیقت فرمانده من باشم، جمله برین رای مقرر کردند، و چون منکو (خان) را به پادشاهی می نشاندند [و] برکامسلمان بود(۲) گفت دولت اهل کفر منقضی شده است وهر پادشاه کافر که بر تخت می نشیند مملکت او دوام نمی یابد (۳) اگر می خواهید، که دولت منکو را دوام باشد، و امتداد پذیرد، کلمهٔ شهادت بگوید، تانام او، دردفتر اسلام ثبت شود، (آنگاه بپادشاهی نشیند، همچنان متفق شدند، و) منکو کلمهٔ شهادت بگفت، آنگاه برکا، بازوی او بگرفت، واورا بر تخت بنشاند، و تمامت فرماندهان مغل او را خدمت کردند، مگر خیل وا تباع و پسران چغتای، که تمرد آغاز کردند، وعصیان ظاهر گردانیدند، خواستند تا مخفی غدری کنند، وناگاه مغافصه بر لشکر منکوخان زنند، واو را بدست آرند، و هلاك کنند، معتمدان فرستادند به نزدیك منکوخان، که چون بتخت بنشینی (۴) ما را عزیمت آنست: که برسم مبارکباد بخدمت آئیم، و شرط تهنیت بجای (۵) رسانیم، بدین بهانه سوار بسیار بااستعداد وسلاح بی اندازه، از مقام خود کوچ کردند، وعزیمت ایشان بران مصمم شد، که شبخون بر منکوخان آرند، واورا و باتورا هلاك کنند، و مقهور گردانند وپادشاهی درضبط آرند. العبد یدبر (و) الله یقدر. (حکم و)

(۱) اصل: درتخت (۲) اصل: برکا مسلمانان راگفت (۳) اصل: پاید (٤) مط و مب: نشستی (٥) مط و مب: بتقدیم

تقدیر آسمانی آن بود که شتربانی از لشکرگاه باتو و منکو، شتری گم کرده بود، بطلب شترخود، روی در بیابان نهاد، و بهرهرف می گشت، ناگاه درمیان لشکرگاه پسران چغتای افتاد، چون حال آن لشکر اورا معلوم شد، هر که او را پرسید که از خیل وحشم (۱) کیستی؟ صورت ولغت شتربانان ولشکر چغتای چون یکی بود، به یکی از امرای ایشان خودرا [در] نسبت کرد، تاشب درآمد، شتربان فرصت طلبید وخودرا ازمیان لشکر (پسران) چغتای بیرون افگند، وبه لشکرگاه خود آمد، وازین حال باتو ومنکوخان را اعلام داد (۲) چون خبر بسمع منکوخان رسید، بعداز احتیاط تمام، لشکرها مستعد گردانید، و لشکر پسران چغتای را بجنگ ودفع استقبال نمود، وپیش ازانچه (۳) ایشان به لشکر منکو رسیده بدی، منکوخان ولشکر باتو، بران جماعت زدند وبقدرده هزار مغل بزرگ نامدار لشکرکش [او] را بدوزخ فرستادند، و تیغ درنهادند، و هر که از اتباع ولشکر چغتای بود جمله را ازپیش برگرفتند، ودل فارغ کردند، وپادشاهی برمنکوخان قرار گرفت، وبه تخت چین و ترکستان بالا بنشست، وچنان کرد، که ازخیل چغتای، برروی زمین آثارنماند، مگر یکدو پسرچغتای که بطرف چین به نزدیك التون خان (۴) طمغاج رفتند. بعد ازان منکوخان لشکرها بطرف قهستان ملاحده فرستاد، و(در) چند سال (که) دران بلادبدوانیدند، ولشکر(گاه)کرد، و مقام ساخت، اهل قهستان مضطروعاجز شدند، و قلاع وشهرهای ایشان درضبط آوردند، وقلعهارا خراب کردند، وملاحده برافتادند، وذکر ایشان چنین بود. (که تحریر پیوسته است)

حدیث برافتادن ملاحده لعنهم الله [اجمعین]

سبب فرستادن لشکرها ببلاد وقلاع ملحدستان آن بود، که ازاول حال وعهد حسن صباح لعنه الله، که قواعد مذهب ملاحده نهاده است، وقانون آن ضلالت وضع کرده، وقلاع الموت را معمورگردانیده (۵)

(۱) مط ومب : خدم (۲) مط ومب : وبه لشکرگاه باتوومنکوخان بازآمد، وازین حال ایشان رااعلام داد، (۳) مط ومب :ازانکه (٤) در یکی از نسخ خطی مط التوی هم بوده (۵) مط ومب : کرده

وحصار لمبسر (۱) راکه دار الملك ملحد(ی) بزرگ بود، واورا آن جماعت مولانا گفتند ی علیهم لعا ین الله (۲) تتری (۳) بمبالغ مال (های) خطیر از دیلمان [عراق] خریده بود ـ وکنیزك حامله را از ان خود، آنجا آورده، وخلق راچنان نمود که آن حمل ازمستنصر مصری دارد، اورا ازپیش خصمان گریزان بدان موضع آورده ام، که امام الزمان ومهدی (آوان) از نسب (۴) این حمل خواهد بود، با کلمات لاطایلی (۵) که [هیچ] عاقل مثل آن [نگوید و] در وهم وخاطر خود گذر ندهد، [لعنه الله]

چون آن قلاع بخرید، وحصار لمبسر (۶) را عمارت کرد، ومال بیحساب در (۷) عمارت وذخیرهٔ آن قلعه خرج کرد (و) آن حصار بر کوهی است، که در حوالیء شهر قزوین است، و ساکنان شهر قزوین همه بر قاعدهٔ سنت وجماعت، وپاك مذهب، صافی اعتقاد اند، و بسبب ضلالت باطنیان (۸) وملاحده مدام ایشان را با هم مقاتله ومکاوحت درمیان می بود

ثقات چنین روایت کرده اند: که جمله خلق وساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب وآلات حرب مهیا باشد، تا بحدی که اهل بازار هریك راسلاح دستی تمام در دوکان حاضر بودی، وهرروز میان قزوینیان و میان ملاحده الموت جنگ (۹) می بودی، تا درین عهد که خروج چنگیزخان بود [ه] واستیلاء مغل برعراق وجبال، وقاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیق و عالم با تحقیق بود، وچند کرت از قزوین بجانب خطا سفر گزیده بود، ورنج مفارقت اوطان تحمل کرده، تادروقت پادشاهی منکوخان، کرت دیگر [به] نزدیك او رفته (۱۰) و بطریقی

(۱) اصل: لمبیز مط ومب: بسرنه که در نسخ مط نسرهم بوده، راورتی: لنبه سر، که در نسخ وی البر، لنبر لیتر، لسنرهم بوده، وی گوید: که لنبه سردر گردکوه مازندران بود، ولی نام این قلعه درجهانکشای جوینی مکرراً لم سر یا لمبسر آمده است، وبعضی مورخین دیگر هم (لنبه سر) نوشته اند بقول حمد الله مستوفی رود بار ولایتی بود درشش فرسنگی شمالی قزوین وبهتر ین قلاع آن الموت ومیمون دزولنبسر بوده (نزهت القلوب ۶۶) (۲) مط ومب: لعنة الله علیهم (۳) کذ اد ر مط ومب، اصل: نثری، اماتتری در تازی بمعنی متتابع است (المنجد) تتری به فتحه اول یك یك و پس یکدیگر (انندراج ۱ ر ۶۳۸) (٤) اصل: نسبت (٥) اصل: تاکلمات راطاملی؟ (٦) راورتی: لنبه سر. (۷) اصل: ازعمارت (۸) مط ومب: بسبب ضلال باطنان و ملاحده (۹) مط ومب: جنگی. (۱۰) مط ومب: رفت

وحصار لمبسر (۱) راکه دار الملك ملحد (ی) بزرگ بود، واورا آن جماعت مولانا گفتندی علیهم لعاین الله (۲) تتری (۳) بمبالغ مال (های) خطیراز دیلمان [عراق] خریده بود- وکنیزك حامله را ازان خود، آنجاآورده، وخلق راچنان نمود که آن حمل ازمستنصر مصری دارد، اورا ازپیش خصمان گریزان بدان موضع آورده ام، که امام الزمان ومهدی (آوان) ازنسب (۴) این حمل خواهد بود، باکلمات لاطایلی (۵) که [هیچ] عاقل مثل آن [نگوید و) دروهم وخاطرخود گذرندهد، [لعنه الله]

چون آن قلاع بخرید، وحصار لمبسر (۶) را عمارت کرد، ومال بیحساب در (۷) عمارت وذخیرۀ آن قلعه خرج کرد (و) آن حصار بر کوهی است، که در حوالیء شهرقزوین است، وساکنان شهرقزوین همه برقاعدۀ سنت وجماعت، وپاك مذهب، صافی اعتقادند، وبسبب ضلالت باطنیان (۸) وملاحده مدام ایشان را باهم مقاتله ومکاوحت درمیان می بود

ثقات چنین روایت کرده اند: که جمله خلق وساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب وآلات حرب مهیاباشد، تابحدی که اهل بازارهریك راسلاح دستی تمام در دوکان حاضر بودی، وهرروزمیان قزوینیان ومیان ملاحده الموت جنگ (۹) می بودی، تا درین عهد که خروج چنگیزخان بود [ه] واستیلاء مغل برعراق وجبال، وقاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیق وعالم با تحقیق بود، وچند کرت از قزوین بجانب خطاسفر گزیده بود، ورنج مفارقت اوطان تحمل کرده، تادروقت پادشاهی منکوخان، کرت دیگر [به] نزدیك او رفته (۱۰) وبطریقی

(۱) اصل: لمبیز مط ومب: بسر، که درنسخ مط نسرهم بوده، راورتی: لنبه سر، که درنسخ وی البر، لنبر لیتر، لسنرهم بوده، وی گوید: که لنبه سردر گردکوه مازندران بود، ولی نام این قلعه درجهانکشای جوینی مکرراً لم سر یالمبسر آمده است، وبعضی مورخین دیگر هم (لنبه سر) نوشته اند بقول حمد الله مستوفی رود بار ولایتی بوددرشش فر سنگی شمالی قزوین وبهترین قلاع آن الموت ومیمون دزولنبسر بوده (نزهت القلوب ۶۶) (۲) مط ومب: لعنة الله علیهم (۳) کذا در مط ومب، اصل: نثری، اماتتری در تازی بمعنی متتابع است (المنجد) تتری به فتحه اول یك یك وپس یکدیگر (اننددراج ۱ ر ۶۳۸) (٤) اصل: نسوت (٥) اصل: تاکلمات راطاملی؟ (٦) راورتی: لنبه سر، (٧) اصل: ازعمارت (٨) مط ومب: بسبب ضلال باطنان وملاحده (۹) مط ومب: جنگی. (۱۰) مط ومب: رفت

که دست داد، استمداد نمود، وحال شر ملاحده وفساد ایشان در بلاد اسلام باز گفت: وچنان تقریر کردند، که در حضور منکوخان را، از راه صلابت مسلمانی ودین کلمات درشت (۱) گفت، چنانچه غضب (وتکبر) ملك داری، برمنکوخان مستولی شد، و ضبط و تصرف پادشاهیء او را بلفظ عجز وضعف یاد کرد، منکوخان گفت: قاضی در مملکت ماچه عجز مشاهده کرده است؟ که ازین جنس کلمات موحش برزبان میراند؟ قاضی شمس الدین گفت عجز و رای این (۲) چه باشد ـ که جماعتی ملاحده قلعهٔ چند را بنا ساخته اند، و دین آن جماعت برخلاف دین ترسائی، وخلاف دین مسلمانی ومغلی است، و بمالی شمارا غرور میدهند ـ ومنتظر آنکه اگر دولت شما اندك (۳) فتور پذیرد، آنجماعت از میان کوهها وقلاع خروج کنند، وباقی ماندگان اهل اسلام را برانداز ند، وازمسلمانی نشانی نه گذارند.

این معنی خاطر منکوخان (را) باعث و محرض آمد، برقمع قلاع [و بلاد] ملحدستان وقهستان الموت، فرمان شد (۴) تا لشکر ها(ی ترکستان) که دردیار ایران وعجم بودند، ازخراسان وعراق روی بدیار قهستان وبلاد (۵) الموت نهادند، ودر مدت ده سال یا زیادت جملهٔ شهرها وقلاع بکشادند، وتمامت ملاحده را بزیر تیغ آوردند، مگر عورات واطفال نارسیده (و) باقی تمام را بدوزخ فرستادند، وآیت کذلك نولی بعض الظالمین بعضا، (٦) سرقدر ظاهر گردانید.

این داعی (را) که منهاج سراج است، وکاتب این طبقات ومؤلف این تواریخ، سه کرت بدان دیار، بوجه رسالت سفر افتاده است، کرت اول از حصار تولك در شهور احدی وعشرین وستمائه، بعدازانکه خراسان ازلشکر مغل خالی شده بود، وبسبب نایافت جامه وما یحتاج اندك، که ازوقائع کفار خلاص یافته بودند، ودرضیق معیشت مانده، ازقلعهٔ تولك

---

(۱) اصل: در شب (۲) مط و مپ: عجز داری چه باشد، (۳) مط و مب: اندکی ـ (٤) مط ومب: فرمود. (٥) مط ومب: وقلاع الموت (٦) قرآن، الانعام ۱۳۰

باشارت ملك تاج الدین حسن سالار خرپوست با سفزار(۱) رفته شد تاراه کاروانها بکشادند، وازاسفزار بطرف قاین وازانجا به قلعه سرتخت(۲) وجواشیر(۳)وفرمانده بلاد قهستان دران وقت محتشم شهاب منصور ابوالفتح (۴) بود، اورا دریافتم درغایت دانائی بعلم وحکمت وفلسفه(۵) چنانچه دربلاد خراسان مثل او فلسفی وحکیمی در نظر نیامده بود، غربا را بسیار تربیت می کرد، ومسلمانان خراسان که به نزدیك او رسیده بودند[به حمایت وپناه می گرفت، وبدین سبب مجالست او با علماء خراسان بود] چون امام عصر افضل الدین بامیانی وامام شمس الدین خسروشاهی (۶)ودیگر علماء خراسان که به نزدیك رسیده بودند، جمله را اعزاز فرموده بود، ونیکو داشت کرده چنانچه(۷) تقریر کردند، که درانددوسه سال، فترات (۸) نخست خراسان یك هزار وهفصد تشریف وهفصد سراسپ تنگ بست(۹) ازخزانه وافر(۱۰) او بعلما، وغربا رسیده بود.

چون شفقت وانعام ومجالست بر(۱۱) مکالمت آن محتشم بامسلمانان بسیار شد جماعت ملاحده آن قصه ها (۱۲) به الموت فرستادند، که نزدیك است تا(۱۳)محتشم شهاب تمام(۱۴) مال دعوتخانه رابه مسلمانان دهد، ازالموت فرمان(باز)رسانیدند تااو (۱۵) بطرف الموت رود، و محتشم شمس (الدین) حسن اختیار را بفرماندهی قهستان فرستادند، داعی دولت قاهره چون از (نزد یك آن) محتشم شهاب مراجعت کرد بجهت خریدن مایحتاج جامها (به) شهرتون (۱۶) رفت وازانجا به قاین وا سفزار (۱) و تولك باز آمد وبعد ازچندگاه از تولك اتفا ق خدمت ملك رکن الدین محمد عثمان مرغنی (۱۷) طاب ثراه درسال سنه اثنی وعشرین وستمائه

(۱) درمط ومب واصل وراورتی: اسفرار(۲) کذادراصل، مط ومب: مربخت که در برخی ازنسخ مط: زیخت ومربخت هم بوده، راورتی هم سرتخت نوشته، وگوید که در روضة الصفا این نام (سرمحت، سرمحنت) آمده (۳) اصل وراورتی: جوارشیر مط ومب: جوارسیر ولی صحیح آن جواشیر یا گواشیر یاجو سیر خواهد بود که ازمشهورترین بلاد کرمان بشمار میرفت، (اراضی خلافت شرقی) (٤) مط ومب: ابی الفتح(٥) مط ومب: فلاسفه (٦) اصل: جنوشاینی مط و مب وراورتی مانند متن (۷) مط ومب: چنان تقریر(۸) مط ومب: مدت نخست (۹) مط ومب: بسته (۱۰) مط ومب: خزانهٔ فاخرهٔ او (۱۱) مط ومب: ومکالمت (۱۲) اصل: قصبا (۱۳) مط ومب: که محتشم (۱٤) مط ومب: تمامت (۱۵) اصل: اورا (۱٦) اصل: توان (۱۷) مط ومب: مرعشی

افتاد، به خایسار (۱) غور، وباشارت (۲) این ملك سعید کرت دوم به قهستان بوجه رسالت اتفاق افتاد، تا راه کاروانها بکشایند (و) ازخایسار (۱) بطرف فراه رفته شد، واز انجا به قلعهٔ کاه (۳) سیستان، وازانجا (بحصار کره، وازانجا به طبس وازانجا به قلعه مومن آباد وازانجا) به قاین، محتشم شمس (الدین) را آنجا دیده [بود] شد، واومردی لشکری پیشه بود وازانجا بطرف خایسار (۱) مراجعت افتاد.

چون شهورسنه ثلث وعشرین (۴) وستمائه درآمد، این کاتب را که منهاج سراج است، عزیمت سفر هندوستان مصمم گشت بجهت مایحتاج سفر هندوستان باجازت ملك رکن الدین محمد خیسار طاب ثراه بطرف فراه رفته شد تاقدری ابریشم خریده شود، چون بحوالی فراه رسیده آمد، ملك تاج الدین ینالتگین خوارزمی که درطبقه ملوك نیمروز ذکر او بتقریر پیوسته است، به مملکت سیستان نشسته بودواورا باملاحده بجهت قلعهٔ شهنشاه (۵) که درحوالی شهر نیه (۶) است، خصومت افتاد (ه) [است] وازپیش لشکر ملاحده منهزم شد [ه] بطرف فراه آمدو خوف بروی مستولی گشته (۷) وآن جماعت معارف که باوبودند ازهر که توقع می کرد که بطرف قهستان رود، ومیان او وفرمانده قهستان محتشم شمس (الدین) مصالحه ومعاهده کند، هیچ یك ازمعارف (درگاه) او نمی یارست که آن سفراختیار کند، تا اوراازرسیدن این داعی که منهاج سراج است بحوالی فراه خبر دادند جنیبت (۸) ومستدعیان و معارف باستقبال فرستاد. وداعی راطلب فرمود، چون بخدمت اورسیده شد، التماس نمود که بجهت صلح لطف باید کرد وبطرف قهستان برفت وپسر ملك رکن الدین خیسار (۹) هم درین مهم با توموافقت خواهد کرد، ترا اسم رسالت واو رااسم توسط (باشد)

(۱) مط و مب واصل: خانسار، ولی مطابق به ضبط راورتی خایسار صحیح است، که همان خیسار معروف بین غور وهرات است (۲) این کلمه در اصل خوانده نمی شود، ازمط ومب گرفته شد، (۳) اصل وراورتی: قلعهٔ کاه مط ومب: قلعه گاه، ولی صورت اصل صحیح است چه قلعه گاه از قلاع معروف سیستان بود، ودرتاریخ سیستان مکررا مذکور افتاده (٤) دراصل: بریده وخوانده نمی شود (٥) مط ومب درادرتی: شهنشاهی (٦) مط ومب: بنه که درحاشیه سینه، پنسه هم آمده ولی نیه یانه شهر مشهوری بود که پیشترهم مذکورافتاد. (۷) مط ومب: گشت (۸) اسپ کوتل که پیش سواری سلاطین و امراء برند (غیاث) (۹) مط ومب: خنسار؟

بنا برین التماس بطرف قهستان رفته شد، و لشکر ملاحده در پای شهر نیه بود، چون بحدود قهستان وصول افتاد بضرورت عطف کرده آمد و بطرف شهر نیه رفته شد، و آن صلح میان تاج الدین ینالتگین و محتشم (ملحدان) شمس (الدین) [ملحد] پیوست.

چون مراجعت بود، ازان سفر به نزدیك تاج الدین ینالتگین باز آمده شد، گفت که کرت دیگر بباید رفت، و از ملاحده جنگ طلب کرد، داعی دولت سفر دوم را اجابت نکرد، که عزیمت سفر هندوستان مصمم بود، بدین سفر التفات تمام داشت. تاج الدین ینالتگین را امتناع این داعی موافق نیفتاد، فرمان داد، تا داعی را مدت چهل و سه روز در قلعهٔ صفهبذ ستان(۱) شهر بند کردند تا ملك رکن الدین خیسار طاب ثراه از غور مکتوب(۲) ارسال کرد، و داعی نیز قصیده بحسب حال حبس خویش انشاء کرد، بفضل الله تعالی ازان (قلعه) خلاص یافت و ازان (قصیده) پنج بیت آورده شده، تا در نظر مبارك سلطان سلاطین بگذرد(۳) که سلطنتش پاینده باد، آمین.

لمنهاج سراج طاب ثراه (۴)

تا کی بلور اشك مرا چرخ زمردی ... بر کهربای روی دهد لون بسدی(۵)

آهم چو دود عود قماریست بی عجب ... ای آب دیده گر تو گلاب مصعدی

نی شر سیرت سیه و نی بدی چرا(۶) ... محبوسم و اسیر بکوه صفهبدی(۷)

سیمرغ نیستم من و این که، نه کوه قاف ... طوطی و حبس خوش نبود تا بسرمدی

منهاج راه راست تو در ره کشاده به ... بر قلعه راه راست نیاید زمسندی

---

(۱) کذا فی الاصل، مط ومب: قلعه صف هند و ستان ـ راورتی قلعهٔ صفهبد سیستان
(۲) مط ومب: مکتوبات (۳) مط ومب: سلاطین اسلام افتد (٤) کلمات طاب ثراه باید از طرف کاتب زیاده شده باشد (۵) بسد به معنی مرجان است (٦) مط ومب: نی سر یرت سیه و نی بدی چرا؟ در اورنیتل کالج میگزین لاهور این بیت را چنین نوشته اند: بی (در) سیر برتم سیه و نی بدی چرا؟ در حاشیه نگاشته است، که در یك نسخه قلمی چنین بوده: نی شرسرت و نی بدی جرا، یکی از ارباب ذوق چنین تصحیح کرده: نی در سر یرتم شبه و نی بدی چرا؟ـ ولی نزد من صورت اصل از همه اصح بنظر می آیده
(۷) مط ومب، صفهندی؟ که در بعضی نسخ صفهبدی، هم آمده، ولی صورت متن اصح است، چه کوه اسپهبد در تاریخ سیستان هم مذکور است، وشاید صفهبذ ستان چند سطر پیش هم صفهبد سیستان باشد.

قصیدهٔ متوسطه (۱) و نسخت آن تمام موجود نه ، بدین قدر اختصار افتاد «ملك تعالی ذات پادشاه عالم را تا غایت حد امکان باقی داراد» (۲)

بسر تاریخ باز آئیم (۳) در بلاد ملحد ستان صدو پنج (۴) باره قلعه است هفتاد قلعه در بلاد قهستان ، وسی و پنج بارهٔ قلعه (۵) در کو هپاه عراق که آن را الموت گویند ، چون مدت مقام لشکر مغل وقتل [و] اسیران جماعت بسیار شد، مولانا (٦) ملاحده علاءالدین محمود پسر جلال الدین (حسن نومسلمان ، این علاء الدین) محمود را غلامی بود از غلامان ، در قلعهٔ لمبسر (۷) بکشت ، و پسر علاء الدین از ان قلعه بیرون آمد ، و به لشکر گاه مغل پیوست، واو را با اتباع نزدیك منکوخان بردند (۸) و فرمان شد تا او را در میان راه بکشتند ، جمله قلاع ملحد ستان خراب کردند ، وشهرهای ایشان را بگرفت ، وخراب کرد مگر قلعهٔ گرد کوه را که در میان خراسان وعراق است و تا بدین غایت که شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه به آخر شد، مدت ده سال شد تا این قلعه محصر است ، وبقدر صد ویا دویست مرد دران قلعه پناه گرفته اند ، تا بدین غایت هنوز بدست نیامده است دمرهم الله (۹)

حدیث حادثه ایکه شمس (الدین) محتشم را افتاد

ازز اهدی از زهاد اسلام آورده شد ، تا در نظر سلطان سلاطین آید که اعتبار را شاید ، داعی دولت قاهر منهاج سراج را که مولف این طبقات است کرت اول به قهستان سفر بود، محتشم شهاب حکیم مسلمان دوست را دیده شد ، به نزدیك اوزاهدی دیدم [پیر] نیشاپوری ، از جملهٔ مقربان محمد خوارزم شاهی ومادر او ملکه جهان بود رحمهما الله . و در عهد دولت خوارزم شاه (این زاهد چون بحضرت

(۱) اصل : متواسط ، (۲) جملهٔ بین «...» درمب نیست (۳) مط ومب، آیم (٤) اصل : صدوپنجاه ، مط ومب وراورتی : صدوپنج (٥) اصل : باره درقلعهٔ کوهپا . (٦) مط ومب : پادشاه ملاحده ، (۷) مط ومب : بسر، اصل: لبنسیر (۸) مط ومب : فرستادند، (۹) در نسخهٔ اصل بعدازین چنین نوشته : ومنکوخان باتمام لشکر مغل درکوه از گرسنگی هلاك شدند ومدت ملك منکوخان نه سال بودولی این جملات به همین مبحث تعلقی ندارد.

سلطان و) مادر او [ملکه جهان] قربت و قبول یافت (۱) مصالح محتشم شهاب الدین بپیش تخت سلطان لحفظ الغیبة (۲) تیمار داشتی‌می کردند(۳) وفرستادگان اورااعزاز[ی] کردی ومهمات ایشان راکه بحضرت بودی ، باتمام‌رسانیدی. چون حادثه چنگیزخان ظاهر شد واهل حضرت خراسان وخوارزم متفرق شدند ، واین زاهد بدان واسطه خودرابه قهستان انداخت به نزدیك محتشم شهاب، بسبب حقوق ماتقدم قربت تمام یافت ، واعزازواکرام‌وافردید، چون محتشم شهاب ازفرماندهی‌قهستان معزول شد، (و) به‌الموت‌رفت‌ومحتشم شمس بیامد واین زاهدازین(۴) محتشم اعزاز نیافت ، چون‌با او سابقه یی‌نداشت (۵) غیبت محتشم شهاب دردل زاهد کارکرد وخواست تا بقضای حق (محتشم شهاب ، ازین‌محتشم شمس‌که ناسخ اوبود ، انتقا می کشد) وخودرابد ولت شهادت رساند ، و غزائی بجاآرد ، روزی دربار گاه محتشم‌شمس درآمد ، وعرضه داشت، که‌مرا خلوتی می‌باید ، ومصالح کلی دارم ، درخلوت بازنمایم .

محتشم بارگاه خود را خالی کرد ، زاهد گفت : من ایمن نیستم ازانچه نباید که من درا ثناء عرضه داشت (مصالح) با شم نامحرمی درآید وعرضه داشت من‌مختل‌ماند ، اگرمحتشم فرمان دهد تادربارگاه (را) ازدرون(بسته‌کنم ، دل‌من‌ازخوف ایمن باشد ، محتشم گفت رواباشد دربارگاه ازدرون) زنجیربایدکرد، زاهدصادق برخاست ودربارگاه ازدرون‌بست وپیش‌محتشم بیامد(٦)وبنشست ، وسنت وعادات آن محتشم چنان بود، که خنجر پلارك (۷) آبدار ، مدام در(۸) دست ایشان بودی ، گاهی بدست می گرفتی .

زاهدروی‌به محتشم کرد،که برمن‌ظلم‌میرود، [و]درشهر(و)مملکت تواین خنجر بدست تو، برای چه داده‌اند؟ بجهت آنچه‌تا ظلم و تعدی ظالمان‌ازضعفادفع کنی، خنجر بدست من بده ، تاببینم ، که تیز هست یانی؟ محتشم‌به غفلت آنچه (زاهد) مرد ضعیف است ، وازوی خلافی

---

(۱) مط ومب : قبولی داشت ، (۲) اصل : الحفظ الغیبه (۳) مط و مب : میکردی (٤) اصل : ازان (٥) در اصل خوانده نمی شود ، پریده است .(٦) مط و مب : آمد (۷) بفتح اول وچهارم ، جوهرتیغ ونوعی از فولاد (غیاث) (۸) اصل : بردست

نیاید، خنجر بدست (۱) زاهدداد، زاهد بدست کرد ؛ ودرمحتشم گردانید چند زخم محکمش بزد چنانچه اندام محتشم چند جای مجروح کرد فصل زمستان بود ، ومحتشم دوجامهٔ موی ، برزبر (۲) هم پوشیده بود ، وزاهد پیر وضعیف ، زخم چندان کاری نیامد، اگر زاهد جوان بودی ، وفصل تابستان هر آئینه محتشم بدوزخ رفتی، محتشم زخم خورد برخاست وباآن زخم خورده زاهد را گرفت ، وفریاد کرد [که] جماعت ملاحده که دردهلیز وبارگاه بودند ، در بارگاه بشکستند (ودر آمدند) وزاهدرا شهید کردند رضی الله عنه [وارضاه]

فریاد درشهر [تون] افتاد ، وملاحده قصد مسلمانان کردند ، که تامسلمانان غریب را بکشند ، محتشم به تعجیل فرمود تانداکردند که هیچ کس مسلمانی را باید که زحمت ندهد ، (۳) که ازحرکت یکتن کشتن جمیع (۴) مسلمانان واجب نشود ، ودران غوغا یك امام بزرگوارعالم که اورا نجم الدین سر باری رومی گفتندی، به سبب آنچه ملحدی بااوعداوت داشت (۵) شهادت یافت ، باقی هیچ مسلمانی را المی نرسید. بعد ازان فرمان شد تاآ ن ملحد را که آن امام راکشته بود ، بردار کرد(ند)

فایدهٔ این معانی آن بود: که پادشاهان رامدام باحزم باید بود ،و سلاح ازحوالی خود ، دورنباید داشت ، وباکس اعتماد واعتقاد نباید کرد . بسر تاریخ بازآئیم : منکوخان را چون بتخت بنشاندند ، یك برادرخود هلاو (٦) راممملکت ایران وعجم داد (و) یك برادردیگر قبلا (۷) [نام] را بعدازانکه از گرفتن عراق بازگشته بود، برسرقبایل ترکستان نصب کرد ، ویك برادردیگرارق بوقه (۸) را به نیابت خود درممالك طمغاج بنشاند ،واولشکر بسیار جمع کرد ، وبرزمین چین رفت ، وبه موضعی رسید ، که اسپ لشکرش ازمخالفت آب وهواو علف تلف می شد مسرعان بترکستان وماوراءالنهرفرستاد(و) بجهت حشم اسپ طلب نمود .

ثقات چنین روایت کردند :که نواب (و) گماشتگان که درزمین ترکستان وماوراءالنهر بودند ، درمدت[کمتراز][یك] هفته هشتاد هزار اسپ ازسمرقندو بخارا بخریدند ، وباآنچه درترکستان بالا خریده

(۱) اصل: بردست (۲) مط ومب: برزبرهم (۳) مط ومب: ندهند (٤) اصل: جمع (٥) مط ومب: آنچه اورا باملحدی عداوت بود ، (٦) اصل : هلاد اورا (۷) مط ومب واصل : قیلان ؟ قبلا یاقبلای پیشترهم گذشت (۸) اصل: ارق بو به

بودند، ضم کردند، وبفرستادند، وبعدازمدتی تقریرکردند که پادشاه چین، چندان لشکر آورد، که درعدد وحصروعد (۱) نیاید (۲) بعاقبت منکوخان شکسته شد، ودرکوهی افتادکه درتمام دوران کوه دریا ولوری (۳) بود، منکوخان با تمام لشکر مغل دران کوه، از گرسنگی هلاك شد[ند] ومدت ملك منکوخان نه سال بود «ملك تعالی دورملك سلطان اسلام راتا انقراض حیات آدمیان باقی دارد، وخان اعظم رادر دولت وفرماندهی تاانقراض عالم باقی داراد» (۴)

التاسع هلاؤ (۵) بن تولی بن چنگیز خان

هلاؤ برادر منکوخان است، و پسر تولی بن چنگیزخان (٦) واین تولی پسر کهتر چنگیزخان بود، وچون چنگیزخان ازآب جیحون عبره کرد، بطرف خراسان آمد، تولی رابنشابور وهرات ومرو فرستاد، وآن شهرها همه تولی بگرفت وخراب کرد.

ثقات چنین روایت کردند: که تولی جوان [و] خوب صورت بود، چون ازبلاد خراسان بطرف ترکستان بازرفت درگذشت، وازوی چهار پسرماند، چنانچه به تقریر پیوسته است. وچون منکوخان پسر تولی بتخت بنشست، هلاؤرابه بلاد ایران وعجم فرستاد، وآن ممالك اورا داد، ولشکر (ها که) بطرف عراق رفت (۷) وآن طایفه (که) به ترکستان وختلان وطالقان و قندز بودند، و لشکری که بطرف غورو خراسان وهرات وگرمسیر بود(ند) گفتند جمله را تافرمان بردار هلاؤ باشند.

چون هلاؤ به خراسان آمد، جای مقام خود بادغیس (۸) اختیار کرد، وملوك اطراف عجم بخدمت اوپیوستند ولشکر جرماغون (۹) مغل بطرف عراق بود، مدام آنجماعت را بالشکر امیرالمؤمنین مقاتله وپرخاش می بود، وبه هیچ وجه برلشکر دارالخلافت دست نمی یافتند، و پیوسته برکفار شکست می افتاد، خصوصادر گرفتن شهر سپاهان (۱۰) مدت

(۱) مط و مب: که در وحدوحصروشمار نیاید، (۲) اصل: ننماید. (۳) مط ومب: بوری، اصل: دبودنی؟ ولی همان لوری است که گذشت بمعنی مجرای آب وشیله. (٤) جملات بین « ... » در مب نیست (٥) راورتی: هلاکو (٦) اصل: پسر تولی چون چنگیزخان وفات کرد واین ... (۷) مط ومب: بود (۸) درحاشیهٔ اصل نوشته‌اند، الحال به بایغز مشهوراست، (۹) مط و مب: جرماعون (۱۰) مط ومب: صفاهان.

پانزده سال ببایست ، تا شهر سپاهان مسلم تو انستند کرد، اگر قاضی سپاهان شهادت نیافتی ، کفاررا گرفتن سپاهان ، مسلم نشدی ، که لشکر جرماغون و ختیانوین (۱) مدت پانزده سال بردرشهر صفاهان وحوالی آن جنگ و قتال می کردند ، واهل صفاهان ، در ین مدت دروازهای شهر بازکرده بودند ، چنانچه شب دروازه بسته نبودی واز غایت جلادت غازیان صفاهان ، مغل را مجال درون رفتن نبودی ، تا مردی را(۲) جماعت مرتدان ازراه بردند ، که قاضی را ببایدکشت ، که فتنهٔ محافظت شهر، در پی اوست ، چون قاضی را شهید کردند ، شهر بگرفتند ، تا در شهور خمس و خمسین و ستمائه امیر علم خلیفهٔ بحق المستعصم بالله امیرالمومنین رضی الله عنه که اسم اوسلیمان شاه ایوائی (۳) ترکمان بود رحمة الله علیه بامر دارالخلافه بعراق آمد ، ولشکر مغل راکه در دیارآذربیجان وعراق بودند بشکستند ، و مغل بسیاررا دردوزخ (۴) فرستاد[ند] . چنانچه آن جماعت لشکر مغل را مجال مقاومت سلیمان شاه ، و لشکر دارالخلافه نبود، مسرعان (را) به نزدیك هلاؤفرستادند بخراسان ، وازوی مدد طلبیدند ، وهلاؤ لشکر خراسان راازمغل و غیرآن (۵) مرتب کرد(ه) و عزیمت مصمم گردانید (وروان شد ، والله اعلم بالصواب)

حدیث حادثه دارالخلافه

چون هلاو بطرف عراق رفت ، وملك موصل که اورا بدرالدین لؤلؤ گفتندی لعنه‌الله شحنهٔ کفار مغل قبول کرده بود، اتابك ابوبکر فارس هم شحنه داشت،ومال قبول کرده بود، ازهردوسوی (۶) بمددلشکر کفار بیامدند ، ولشکرهای کفار با هلاو درعراق جمع شد(ند) و روی به بغدادنهادند ، وامیر المؤمنین المستعصم بالله (۷) را وزیری بود

(۱) کذادر اصل ، مط و مب : خیانوین ، راورتی : خینانوین ،که درنسخ خطی وی خینانوین ، وحاتون ، خانون ، خیا ، صیا ، هم نوشته شده (۲) درنسخهٔ اصل اینجابسی از کلمات پریده خوانده نمی شود ، (۳) اصل وراورتی : ایوبی ، مط ومب : ایوانی ، ولی سلیمان شاه بن پرچم سرکردهٔ ترکمانان ایوائی بود ،که دربغداد نفوذ کلی داشت (تاریخ استیلای مغول ـ ص ۱۷۹) (۴) در اصل پریده و خوانده نمی شود ـ (۵) مط و مب : ایشان ـ (۶) مط ومب : از هردولشکر بمدد کفار (۷) اصل : المعتصم

بدمذهب ورافضی ، اسم او احمد العلقمی بود، ومیان او و پسر مهتر امیر المؤمنین که امیر ابو بکر نام بود، بسبب غارت روافض که ساکنان کرخ ومشهد [امام] موسی جعفر رضی الله عنهما بود(ند) خصومتی افتاده بود ، وامیر ابو بکر پسر امیر المؤمنین ایشان را غارت کرده (بود) و بعضی را کشته بود ، بدان انتقام وزیر دار الخلافه که رافضی و بد مذهب بود با امیر المؤمنین خلاف کرد، ودرسر وخفیه به نزدیك هلاو مکتوبات نبشت(۱) و با ایشان بساخت، و کفار را استدعا کرد، ولشکر های گرد کرده(۲) عراق را بطریق اجازت از بغداد باطراف فرستاد، وبر روی امیر المؤمنین چنان نمود، که با کفار صلح افتاده است [و] اورا به لشکر حاجت نیست (۳) بعدازانکه بغداد از لشکر خالی گشت ، ناگاه لشکر کفار مغل بحوالی بغداد رسیدند ، و ازملك موصل جسر (۴) ستده بودند ، وبر زیر دست بغداد جسر به بستند(۵) وازدجله بگذشتند، وتکریت قلعه یی بود، درغایت استحکام، غازیان تکریت بیرون آمدند، وآن جسر را بسوختند

(۱) مط : نوشت (۲) مط: گرد بر گرد(۳) مط: مارا بلشکر حاجت نیست (٤) مط : خبر ستده (٥) مط : بستند .

تبصره

دراینجا بعداز کلمات (جمع شدند وروی به بغداد نهادند) درنسخه طبع بمبئی (مب) تصرفی شده ناجایز وبس ناروا ، عبارت اصلی مؤلف راکه ماازمط واصل نقل کردیم، حذف کرده اند ، و بجای آن بطرفداری ابن العلقمی یك صفحه نوشته اند ، وشاید این کاررا ملك الکتاب طابع کتاب کرده باشد ، چون عبارات این صفحه تماما مخالف باسبك نگارش وانشای روان و سلیس مؤلف است ، بنابران حکم کرده می توانیم ، که این کار ناروا را عمدا وقصدا کرده اند که خیلی منافی شیوهٔ امانت وحفظ آداب علم است ، دراینجا مرا باعقیده آن شخص کاری نیست ، فقط از نقطهٔ نظر رعایت امانت ادبی باین مختصر نگارش مجبور شدم ، و اینك عین عبارات مجعول را از مب نقل میکنم : « جمع شدند و روی به بغداد نهادند .... درآنوقت وزارت امیر المؤمنین المستعصم بالله بمؤید الدین احمد بن عبد الملك العلقمی مفوض بود، چون وزیر درمذهب شیعه غلو میداشت ،عیاراعتقاد اودر باطن باخلیفه مغشوش شده بود، بسبب آنکه پسر خلیفه ابو بکر بواسطهٔ تعصب وحمایت اهل سنت وجماعت که ازمرتبهٔ اعتدال گذرانیده بود وطایفهٔ از لشکریان رافرستاده بود کرخ بغداد را غارت کرده بودند، وجمعی سادات هاشمی راکه درآن موضع متوطن بودند مأسور گردانید ، و بنین

(بقیه درحاشیه صفحهٔ ۱۹۲)

روز دیگر مغلان باز جسر راست کردند ومسلمانان را شهید کردند، امیر المومنین ابوبکر پسر امیر المومنین وامیر علم دار الخلافه، سلیمان شاه ایوائی(۱) ترکمان که مدت سی سال با کفار مغل تیغ زده بودند، وغزوهاء بسنت کرده، هر دو بموافقت یکدیگر چند کرت بر کفار زدند، ولشکر کفار را منهزم گردانیدند وکرت نخست(۲)[نخت] کفار مغل را از حدود بغداد تا باصفهان تعاقب نمودند، وبسیار از لشکر کفار بدوزخ رفت(۳) واین امیر علم دار الخلافه سیلمانشاه ایوائی(۱) ملکی بود، از قبایل انبوه وآن جماعت ترکمان باشند، درغایت جلادت ومبارزت، ومیسرهٔ امیر المومنین ایشان را بود، در مدت سی سال ازعهد رفتن جرماغون بعراق تا بدین عهد، آن کارز ارکرد، که رستم دستان درایام جاهلیت وعلی مرتضی درعهد اسلام کردند (۴) رضی الله عنه.

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۱)

وبنات ایشان را برهنه بر کفل اسپان سوار کرده، ازمیان بازار گذرانیده بودند، وزیر ازین صورت متوحش وآزرده خواطرشده بود، والحق جای آن داشت که اهل سنت وجماعت نیز ازان حرکت ناملایم، پسرخلیفه را نفرین کنند، بدین لحاظ وزیر از سرجفا درپردهٔ خفا رسولی نزد هلاکوخان فرستاد، بعد از اظهار عبودیت وتقبیح صورت دار خلافت چنان قرانمود که اگر هلاکوخان بصوب این دیار عنان عزیمت سبك گرداند، پیش از انکه به تسویهٔ صفوف احتیاج افتد، تا باستعمال آلات حرب چه رسد، مملکت بغداد را تسلیم کند واین معنی را بدلایل وشواهد معقوده استحکام داد، هلاکو بادلی ثابت و ضمیری منشرح فرمان داده تا لشکر اسباب یورش بغداد را آماده سازد، وسونجاق یونان را که امیر لشکر بود، در مقدمه روان کرده که از دجله بگذرد، وجانب غربی بغداد رامخیم اقامت سازد ابن علقمی چون دانست، که سهم مکیدت او بهدف مقصود پیوست، درسدهٔ خلافت عرضه داشت: که امروز بحمدالله مجموع سلاطین داغ اخلاص برجبین صدق دارند: اکنون هرسال چندین تومان مال را ازخزینه بعساکرمنصوره دادن از مقتضی رای رزین وفکر دوربین بعیدمی نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید، لشکررا باطراف وجوانب فرستاده، باشغال مناسب موسوم گردانیده شود تاخزانه دراتوفیر باشد خلیفه این تدبیر ناصواب را برای وزیر منوط ومربوط ساخت، وخود باستماع الحان خوش ومشاهدهٔ غلمان حور اوش اشتغال نمود، و ابن علقمی در اندك زمانی اکثر اعیان سپاه را ابهانه های متنوع متفرق وپراگنده ساخت. بعد ازانکه بغداد . . . .

---

(۱) مط ومب: ایوانی اصل: ایوبی. چنانچه گذشت ایوائی صحیح است. (۲) مط ومب: نخستین (۳) مط ومب: فرستاد، (٤) در نسخهٔ اصل به سبب نم رسیدگی چند سطر سابق پریده وخوانا نسیت ازمط ومب تکمیل شد

چون یك کرت (۱) هلا ومنهزم گشت دوم کرت (۱) ازجملهٔ خراسان وعراق، سوار وپیاده از کفا رومرتد واسیر جمع کرد، وبا ستدعاء وزیر «رافضی علیه اللعنة» (۲) روی به بغداد نهاد «ودرمدینة السلام (۳) بغداد لشکری که بود، آن ملعون مدبر رافضی چون عصیان وارتداد در مزاج وطبیعت داشت، لشکر گرد [کرده] بغداد [را] اجازت کرده بود» (۴) وترسایان بغداد هم درسر، با هلاو یار شده (بودند) ومکتوبات نبشته بودند، ولشکرهاء کفار را استدعا نموده، ازحال احتیال (۵) وزیر، ملوك وبندگان خلیفه را که سلاطین بود [ه] ند معلوم شده بود، ویك کرت مکتوب وزیر که به نزدیك هلا وملعون نبشته بود (٦) بر خلیفه عرض کردند، بر نوع قصد ایشان حمل کرد وسبب آن بود، که میان وزیر، و (سلطان) مجاهد الدین ایبك سردواتدار منازعتی ومخالفتی بود سردواتدار مخالفت وزیررا باپسر خلیفه امیر ابوبکر به سبب کشتن روافض معلوم داشت، واین معنی را بسمع مبارك امیرالمؤمنین میرسانید، وزیر راچون سعی (سر) دواتدار معلوم شد بخدمت خلیفه چنان نمود، که سردواتدار می خواهد، تا ترا از خلافت دور کند، وامیرابو بکررا بخلافت نشاند.

امیرالمؤمنین راچون سعی هردوطرف معلوم شده بود، به سخن هیچ کدامی درسعی یکدیگر التفات نمی کرد، وچون ملوك مکتوبات (۷) وزیر که به نزدیك هلاو نبشته بود، بخدمت خلیفه باز نمودند، جواب داد، که این سعی ایبك (سر) دواتدار باشد، والا وزیر ازین بابت نکند، ملوك ازان جواب افسرده شدند، تاچون هلاو بده فرسنگی بغداد رسید سلیمانشاه که امیرعلم بود، وملك عز الدین پسرفتح الدین کرد (۸) که پهلوانداراالخلافت بود ومیمنهٔ لشکرخلافت ایشان داشتند، با (سلطان) مجاهد الدین ایبك سردواتی مستنصری مشورت کردند، که کار از دست بشد، وخصم زبردست نزدیك آمد، ووزیر باعدا بساخت امیرالمومنین راباز باید نمود (۹) تا تدبیر دفع کفار بسازد.

---

(۱) مب : مرتبه (۲) کلمات بین « ... » درمب نیست (۳) اصل : مدینة الاسلام (٤) جملات بین « ..... » درمب نیست . (٥) مب: اختیال؟ (٦) در اصل پریده وخوانده نمی شود (۷) مط ومب : مکتوب (۸) مط ومب : گرد (۹) اصل : راباز نمود ند تا تدبیر

مجاهدالدین ایبك گفت هر سخن که درین باب امکان داشت من بگفتم، درسمع امیرالمؤمنین جایگیر نیامد، باقی شما راهم اجازت خلوتی طلب کنم (۱) شما هر دوعرضه داشت کنید، بران طریق ملك سلیمان شاه و ملك عزالدین پسر فتح الدین کرد (۲) هر دو از رسیدن خصم وطلب دفع وتدبیر آن بخدمت خلیفه عرضه داشتند فرمود، که باوزیر گفته شده است، جواب ازوزیرطلب باید کرد، هر دواز بارگاه خلافت نومید بیرون آمدند، و باجو نوین (با) هشتادهزار سوارازطرف ایران وآذربیجان، زیردست بغداد جسری از ملك موصل حاصل کرد و به نزدیك تکریت جسری بر بست غازیان تکریت از شهر وقلعه بیرون آمدند، وجسر بسته کفاررا تمام بسوختند، وکافر بسیار بدوزخ فرستادند، واندك مسلمان شهادت یافت(۳)

دیگر روز کفارمغل بازجسر راعمارت کردند، چنانچه بتحریر پیوسته است وبگذشتند (۴) وبطرف کوفه وحلب وکرخ بدوانیدند، وخلق را شهید کردند، ملك عزالدین پسرفتح الدین کرد (۱)ومجاهدالدین دواتی بابیست هزارسوار از بغداد بردجله بگذشتند وجماعت ساکنان کرخ وقصبات دیگر را بمددطلب فرمود (۵) وبالشکر کفار مصاف کرد(ند). چون حشم اسلام را پیاده بسیاربود بیش ثبات نمودند(٦) ولشکر کفار را بازداشتند، وجنگ دادند، هزیمت برکفار افتاد، و بسیار بدوزخ رفتند (و)ملك عزالدین بسیار جهد نمود، که هزیمت کفار را تعاقب باید کرد تاهم بدین فتح بقایای کفارراز یر تیغ گذرانیده شود، مجاهد الدین دواتی در تعاقب تانی نمود، آن شب همان جالشکرگاه مسلمانان شد، ودرجوار آن موضع شهری است، که آن راشهر شیرگو یند، از آب فرات (۷)شق شود، وزمین آن شهر رفعتی دارد، وموضع لشکرگاه مسلمانان در پستی بود(و) دران شب وزیر را فضی ملعون، جماعتی را فرستاد، تاآب نهربر لشکرگاه مسلمانان بگشاد(ند) تمام لشکر در زیر

(۱) اصل: کنیم (۲) مط ومب: گرد. (۳) مط ومب: یافتند (٤) مط ومب: به تحریرپیوست ویکدیگر بطرف کوفه ودجله وکرخ (٥) مطومب: نمودند (٦) مط ومب: بود: پیش حملهٔ کفارجلادت نمود، هزیمت برلشکر کفار افتاد و بسیار بدوزخ (۷) در اصل اینجا وصله خورده خوانده نمی شود، از مط گرفتم

آب شد، و سلاح(۱) شان تباه گشت، و عاجز شدند، بامداد (ان) لشکر کفار معاودت کردند و مصاف شد مسلمانان از غایت اضطرار وزحمت [شبانه] منهزم شدند، ملوك شکسته از دجله عبره کردند، و به بغدا د لشکرگاه کردند، بموضعی که جامع و قصر سنجر یست، چون لشکر ملاعین بدانجا رسید، سلیمان شاه و ملك عزالدین و مجاهدالدین دواتی بخدمت خلیفه آمدند، که خصم بدر شهر رسید، و ما را در بغداد(۲) سوارانك است، و عدد کفار دو یست هزار زیادت است، صواب آن باشد که امیرالمؤمنین در کشتی نشینند، و خزاین و حرمها را در کشتی نشانند، و ما همه در خدمت امیرالمومنین (در کشتی) باشیم، و در دجله برانیم تا حد بصره، در آن جزایر مقام کنیم، تا نصرت حق تعالی درآید (۳) و کفار را مقهور گردانند.

خلیفه با وزیر این معنی باز گفت، وزیر ملعون امیرالمومنین را گفت که من با ایشان طریق صلح کرده ام و بدین حاجت نیست و ایشان بخدمت امیرالمؤمنین می آیند و اگر بر قول من اعتماد نیفتد امیر ابوبکر را بیرون باید فرستاد (۴) تا مزاج هلاو (مغل) معلوم کند، امیرالمؤمنین را این رای صواب افتاد، پسر خود (امیر) ابوبکر را بیرون فرستاد، و وزیر را معلوم شد(۵) در سر معتمدی را به نزدیك (۶) هلاو فرستاد، که امیر ابوبکر را خدمت بسیار کن و اعزاز (و اکرام) دار، و استقبال کن، که خلیفه اعتماد کند و غرض تو (به) حاصل شود

چون امیر ابوبکر بیرون آمد، به لشکرگاه هلاؤ رسید، جمله خلایق (۷) از کافر و مسلمان استقبال کردند و شرط خدمت بجا آوردند چون ببارگاه هلاؤ رسید، هلاؤ بقدر چهل گام استقبال کرد و شرط خدمت با قامت رسانید و اورا برجای خود بنشاند (۸) و بزانوی حرمت بخدمت (امیر) ابوبکر بنشست و گفت: من [به] خدمت (نمودن) آمده ام [و] بندگی خواهم کرد (و) برکا که عم من است و بردست شیخ سیف الدین باخرزی (ساخوری) مسلمان شده است، من همان جا مسلمان خواهم شد(۹) اما پرسیدم که

---

(۱) مط ومب: صلاح شان (۲) اصل: وما را با عد او سوار (۳) مط ومب: در رسد (٤) مط ومب: را با ایشان باید فرستاد (٥) مط ومب: ووزیر ملعون در سر (٦) مط ومب: را برهلاؤ (٧) مط ومب: جمله لشکراو از (٨) مط و مب: رسانید و ببرد بر جای (٩) مط ومب: من نیز مسلمان خواهم شد، امرای خود را پرسیدم

بزرگتر (ین) مسلمانان کیست؟ مرا بحضرت خلافت نشان دادند ، من آمده ام تا بردست امیرالمومنین مسلمان شوم . چون این کلمات شیرین درمیان آورد ، امیرابوبکر بدین مزخرفات زهر آلود اعتماد کرد، وازانجا باعزاز بخدمت امیر المومنین باز آمد ، آنچه مشاهده کرده بودو شنیده تمام عرضه داشت .

وزیر ملعون (۱) گفت : که صواب آنست که امیرالمومنین با تعظیم (۲) هرچه تمامتر ، درموکب خلافت بیرون رود ، تا هلاو[ی] مغل شرط (استقبال و) خدمت بجای آورد . هرچند ملوك اسلام رضی الله عنهم ، امیرالمومنین را گفتند : که اعتماد نمی شاید کرد . چون تقدیر آسمانی و قضای ربانی رسیده بود (۳) به هیچ وجه منع آن مسلمانان غازی رضی الله عنهم مفید نیامد ، بعاقبت قضا تازیانهٔ قهر در عقب موکب (۴) خلافت میزد ، تاامیرالمومنین بایك هزارودویست سوارمعروف ازملوك وصدور علماء واکابر و تجار و کارداران دولت بیرون رفت . چون به لشکرگاه هلاو (مغل ملعون در) رسید ، اورا باآن موکب بموضعی برداشتند وجمله را از هم متفرق گردانیدند وامیرالمومنین رابگرفت (۵) وفرمان داد ، تابقلم خود به بقایای (۶) معارف که در بغداد بودند فرمان (می) نبشت تابیرون (می) آمدند، تا تمام را بدست آورد و همه را شهید کرد (۷) واینجا (۸) در گذشته شدن امیرابوبکر پسر خلیفه چند روایت است والله اعلم باصحها .

یك روایت آنست: که اوراو سلیمان شاه را ، و فتح الدین کرد (۹) راومجاهدالدین ایبك دواتی راجمله شهید کرد (ند) و بعضی روایت میکنند : که چون از نزدیك هلاو بخدمت پدر بـاز آمد (۱۰) دروقتی که امیرالمومنین بیرون میرفت ، امیرابو بکر بیرون نرفت واز بغداد بطرف بادیه بجانب (۱۱) شام رفت . بعضی میگویند : که شهادت یافت بسبب آنچه درحضور هلاو [بعد از گرفتارشدن] کلمات درشت گفت، وآن کلمات آن بود که [گفت] : ما را گمان افتاد که تراا صل بزرگ است

---

(۱) ملعون درمب نیست (۲) اصل: با عظم؟ (۳) مط ومب : وقضای ربانی دررسیده بود (٤) مط ومب : مرکب (٥) مط و مب : بگرفتند (٦) اصل : ببقای (٧) مط ومب : گردانید (٨) اصل : وآنجا (٩) مط و مب : گرد (١٠) مط و مب : بازرفت (١١) مط ومب : وجانب

تومرد تمام باشی! و پادشاه بزرگ [خواهی بود] بر قول تو اعتماد کردیم اکنون معلوم شد که نه تو پادشاهی و نه مردی! چون غدر کردی پادشاهان و مردان غدر نکنند. هلاو بفرمود تا او را شهید کردند.

و بعضی روایت میکنند: که امیر ابوبکر را با یکی از سادات بزرگ فرمان داد تا بطرف آذربیجان بر[د]ند و چندگاه همان جا باشند (۱) تا در خلاص و اعزاز او بعد از فراغ بغداد فرمان داده شود، چون امیر ابوبکر را با آن سید بزرگ بطرف آذربیجان چند منزل بردند (۲) جماعت مرتدان با هلاو بگفتند (۳) که خطا کردی که (۴) امیر ابو بکر بسلامت به آذربیجان رسد، جمله لشکر هاء روم و شام و مغرب بااو جمع شوند (و) هر آئینه انتقام خود بکشد، در عقب کسان (خود) فرستاد و او را باز آورد[ند] و شهید کرد، والله اعلم (۵) «پادشاه اسلام سلطان سلاطین [اسلام و پادشاه هفت اقلیم را] در پادشاهی و عدل و داد گستری حیات (۶) باشد، آمین یا رب العالمین» (۷).

حدیث شهادت امیر المومنین (المستعصم بالله) رضی الله عنه

کفار [به] چند روز امیرالمومنین المستعصم بالله را رضی الله عنه (۸) خواستند تا نگاه دارند، جماعت مسلمانان که در میان لشکر مغل بودند گفتند (که) اگر هلاو خون این خلیفه بر زمین ریزد، او و لشکر کفار (مغل) در زلزله به (۹) زمین (فرو) شوند، او را نباید کشت و غرض (آن) مسلمانان این (۱۰) بود: که امیرالمومنین زنده بماند، جمله را در کشتن او توقف افتاد، مگر ملک موصل (۱۱) بدرالدین لولو لعنه الله، و دیگر کفار با هلاو (مغل) گفتند: اگر خلیفه زنده ماند، جمله مسلمانان که در میان لشکر ندو آن

(۱) مط و مب: همان جا باسید باشد. (۲) مط و مب: آذربیجان بردند چند منزل برفت، جماعت (۳) مط و مب: گفتند (٤) مط و ماب: اگر امیر. (٥) مط و مب: رضی الله عنهم اجمعین (٦) مط: پیوسته باشد (۷) دعائیه بین «...» در مب نیست. (۸) مط: رضی الله عنه را (۹) اصل: برزمین (۱۰) اصل: آن (۱۱) در اصل پریده و خوانده نمی شود.

(۱) طایفه که بدیگر بلاد اند خروج کنند واو را خلاص دهند (و) ترا که هلاوویی، زنده نگذارند. هلاوی ملعون ترسید (۲) که اگر خلیفه زنده بماند، خروج مسلمانان شود (۳) واگر به تیغ کشته شود چون خون او بزمین (۴) برسد زلزله در زمین افتد وخلق هلاک شوند. قصد کشتن امیر المومنین بنوعی دیگر کرد، بگفت: تااورا در (محافظت) جامه خانه پیچیدند ولگد بر تن مبارک اوزدند تاهلاک‌شد، رضی الله عنه وارضاه. وامیرالمومنین ابو بکر پسرش را ،و امیر علم (۵) سلیمانشاه را شهید کردند تا جمله [امراء] ملوک حضرت خلافت. مگر پسر (خرد) امیرالمومنین را. وجمله خزاین بغداد که حصروعدد (۶) آن اموال در حوصلهٔ تحریر قلم و دایرهٔ تقریر بنی آدم نگنجد برگرفت از (۷) نقود و جواهر وظرایف ومرصعینه (۸) [و] جمله را به لشکرگاه خود برد، آنچه (از نقود) لایق منکوخان بود بابعضی ازجواری وحرم‌خلیفه ویک دختر خلیفه بطرف ترکستان روان کرد وبعضی بوجه تحفه وقسمت به نزدیک برکاء مسلمان‌فرستاد و بعضی نگاهداشت.

[و] ثقات‌چنین روایت کردند: که آنچه به برکا فرستاد قبول نکرد وفرستادگان هلاورا بکشت، وخصومت برکاوهلاو (بدین سبب) قایم شد، وآنچه به نزدیک منکوخان فرستاد، چون آن اموال و درمها، بشهرسمرقند رسید، دخترخلیفه رضی‌الله عنها ازفرماندهی که برسرایشان موکل بود اجازت طلبید، که یکی ازاجداد مرارو ضه درسمرقند است یعنی قثم بن عباس رضی الله عنه تااورازیارت کرده‌آید این موکل فرمانده اورا اجازت داد، آن معصومه رضی‌الله عنها بسر روضه قثم بن عباس رفت و شرایط زیارت بجا آورد ودو رکعت نماز بگزارد، وروی بر (۹) زمین نهاد ودعا کرد: که خداوندا! اگراین قثم بن عباس [را]که جدمن‌است درحضرت توآبرویی هست (۱۰) جان این بنده را بحضرت خود بری، وازدست این نامحرمان مرا خلاصی

---

(۱) مط و مب: واین (۲) مط ومب: هلاواز ان ترسید (۳) مط و مب: مسلمانان را باشد. (٤) مط ومب: بر زمین (۵) مط ومب: امیر اعظم (٦) مط و مب: عد (۷) اصل: آن (۸) مط و مب: مرصعینه (۹) اصل: به زمین (۱۰) مط و مب: آبرویی دارد.

(۱) بخشی ! در اجابت کشاده بود (۲) همدران ساعت (۳) جان پاک بحضرت باری تعالی فرستاد « رضی الله عنها وعن اسلافها وعن جمیع المؤمنین والشهداء » (۴)

صاحب تاریخ مقدسی درفصل گواین وخروج ترک ازعبدالله‌عباس رضی‌الله عنه (۵) روایت میکند: انه‌قال (و) الله لتکونن (٦) الخلافة فی ولدی (۷) حتی یغلب علیهم الحمر الوجوه کالمجان المطرقه قال بعض العلماء (هم) اتراك الاسلامیة ، قال قوم هم کفرة الترك ، وقال قوم بل هم اهل الصین (۸) یستولون علی هذاالاقالیم . معنی چنان باشد ، که عبدالله (بن‌عباس) رضی‌الله عنه سوگند یاد کرد، که خلافت فرزندان مرا باشد ، تا آنگاه‌که بردولت وعزت‌ایشان‌غالب‌شوند ترکان سرخ روی ، که روی های ایشان چون سپر های پهن باشد ، علماء هر کس درین تاویلی گفته اند ، بعضی گفته اند ، که ایشان ترکان مسلمان باشند ، وبعضی گفته اند ، که آن جماعت (۹)ترکان ممالك چین باشند ، که برایران وعراق وبغداد مستولی‌شوند ، وهمه عقلای عالم و علماء بنی آدم را رضی الله عنهم ، مبرهن گشت ، که تاویل آخرین صدق بود ،و نکبت دارالخلافه بردست کفار چین بود لعنهم الله - برین (۱۰) سبب که امیرالمؤ منین‌المستعصم‌بالله بردست آن جماعت شهادت یافت رضی الله عنهم (۱۱)

«دولت‌وملك سلطان سلاطین اسلام را که الی یومنا هذا خطبه وسکه براسم آن امام وخلیفه بحق مزین میسدارد ، در مسند سلطنت باقی‌وپاینده داراد، بحرمت‌الشهداء من آل‌علی وعباس‌وارواح‌المؤمنین برحمته‌وهو ارحم الراحمین » (۱۲)

چون هلاو بغداد راغارت کرد وخلق را شهید گردانید ، و باقی ماندگان‌را به‌وزیر سپرد، وشحنهٔ مغل داد اورا ، تاخلق‌را جمع (کند چون وزیرملعون به بغدادباز آمد ، وبعضی را ازان خلق جمع)کرد ودر بغداد ساکن گردانید ، (و) بعضی ازبندگان خلیفه که‌بوادی

---

(۱) مط و مب : خلاص (۲) مط و مب : شد (۳) مط و مب : همدران سجده .
(٤)عربیه درمب نیست (٥)مط :عنهما(٦) اصل: لیکون(۷)مط ومب:لولدی(۸) اصل:اهل‌الصیف
(۹) مط ومب::که‌ایشان ازجماعت (۱۰) مط ومب : بدان (۱۱)مب : عنه (۱۲) دعائیه بین «۰۰۰۰» درمب نیست

رفته بودند، وزنده مانده، بقدرده (۱) هزار سوارجمع شدند، ونا گاه ازدجله عبره کردند، وبر بغداد زدند، و وزیر ملعون وشحنهٔ کفار را بگرفتند، وشحنه وو زیر را (۲) قطعه قطعه کردند، وهر که ازاتباع آن ملاعین بدست آمد، وترسایان بغداد جمله را بگرفتند، وبدوزخ فرستادند، وآن قدر انتقام آن ملاعین که دست داد، بجای آوردند، ودرسبیل عجلت باز گشتند.

چون خبر به لشکر گاه مغل رسید، سوار نامزد بغداد شد، بقیهٔ اسلام که باز گشته بودند به تعجیل، ازان مسلمانان غازی کسی بدست نیامد، بعضی روایت می کنند، که هلاؤ چون از کار بغداد؛ وقتل مسلمانان فارغ شد، وزیر را فرمود: که دولت تو از که بود؟ وزیر گفت: از دار الخلافه. هلاؤ گفت: چون حق نعمت منعمان خود محافظت نکردی، خدمت مرا هم نشائی! فرمان داد، تا اورا بدوزخ (۳) رسانیدند، والله اعلم،

حدیث عزیمت هلاؤ بطرف حلب وشام (۴)

چون هلاؤ مغل دل از کار وبار بغداد فارغ کرد، عزیمت طرف حلب ومیا فارقین و ایمد (۵) کرد؛ واین ولایت را دیار بکر گویند، وایمد (٦) ولایت پسر شهاب الدین ملك العادل شام (۷) است، و او را ملك الکامل لقب است و مردی در غایت دینداری وتقوی (تمام) سبب رفتن درآن دیار آن بود که پسر ملك شهاب الدین غازی ملك میافارقین ومار دین وایمد بود واین سه باره شهر و قلعه از آن دیار تعلق بدو داشت، وچون لشکر جرماغون (۸) وباجو نوین (۹) که اران وآذربایجان (۱۰) وعراق را بگرفتند، بسرحد های آن ولایت تاختند، ملوك آن حدود جمله شحنگان راطلب نمودند [و] این پسر ملك شهاب الدین غازی ملك الکامل عزیمت دریافت

---

(۱) اصل: بقدر ۵ هزار (۲) مط ومب: وهر دورا (۳) مب: بقتل (٤) این عنوان از اصل وراورتی گرفته شد، در مب همان (حدیث حادثه دار الخلافه) تکرار شده (۵) اصل ایمل (٦) مط ومب: این ولایت (۷) مط ومب: شاه است (۸) مط ومب: جرما عون (۹) در نسخ خطی مط: باجو وماجو هم آمده (۱۰) مط ومب: آذربیجان

خدمت منکو خان کرد، وازوی تشریف خاص یافت وسبب آن بود، که درمجلس شراب‌خوردن پسر ملک‌شهاب الدین غازی راخمر فرمود، او امتناع نمودونخورد، منکوخان سبب امتناع ازو [به] پرسید جواب داد که دردین مسلمانی‌حرام است ومن‌خلاف دین‌خود نکنم، منکو خان‌را این‌سخن‌خوش آمد قبائی‌پوشیده بودهم در مجلس به‌وی داد واعزاز کرد وازین معلوم‌می‌شود که صلابت دردین مسلمانی به‌همه مواضع مفید میباشد نزد یک‌کافرو مسلمان.

القصه چون هلاو نامزد‌مملکت‌ایران‌شد، منکوخان فرمان‌داد تاملک الکامل باهلاؤ بطرف عجم‌باز آمد(۱) [چون] بدیار (بکر] عراق‌رسیدند وهلاؤوراز حمت دادن بغداد عزیمت مصمم‌شد، ملک‌الکامل پسرملک شهاب‌الدین غازی رافرمود که‌ازولایت خود هفت‌هزار سوار وبیست هزار پیاده باید که‌بدر بغداد بیاری ومددنمائی، پسر ملک شهاب‌الدین گفت: حدلشکرمن این قدرنباشد (که) دوهزاریاسه‌هزار سوار وپنج شش هزارپیاده‌بیش (حاضر) نتوانم کرد، هلاؤ درطلب سواربیشتر غلو نمود، ملک‌الکامل برجواب اصرار کرد وباوزیرخود که مسلمان (۲) بود ازمعارف سمرقند درسر گفت: مرا چنان می‌نماید که کامل‌عصیان درسردارد وباماموافق نیست اورا می‌باید کشت.

وزیرمسلمان سمرقندی رابا ملک الکامل‌محبتی بود اوراازین قصه واندیشه درسرخبر کرد‌ملک‌الکامل دیگرروز به‌نزدیک هلاؤرفت‌واجازت شکارخواست. اجازت یافت‌ازان موضع بیرون آمد(۳) باهشتاد سوارخاص خوداز لشکر کفار به تعجیل بیرون رفت وبطریق ولایت خود براند چنانچه به هفت روز بولایت خود رسید وجمله شحنگان‌مغل رافرمان دادتابه پنج میخ بر دیوارها زدند یک‌میخ مهلک بر پیشانی وچهار میخ بردست وپای، چون ازغیبت او سه‌روز بگذشت هلاو را ازحال رفتن او معلوم شد سواروالشکر در عقب‌او فرستاد اورادرنیافتند بازگشتند. چون ملک‌کامل(۴) پسر ملک شهاب الدین بسرولایت خود رسید [به] نزدیک ظهیرالدین الناصر(۵) کسان فرستاد ومدد طلبید تابه لشکر خودضم

(۱) درنسخه اصل: رود نوشته شده وبخط جدیدی آنرابه (آمد) تصحیح کرده اند مط ومب‌مانندمتن (۲) اصل: سلمان (۳) مط ومب: رفت (۴) مط ومب: الکامل (۵) مط ومب طیر الملک الناصری یاصیر الملک الناصری

کند و بدار لخلافه آید، ملك ناصر(۱) موافقت مدد نمود، پسر ملك شهاب الدین غازی با حشم خود تمامت سوار و پیاده عزیمت بغداد کرد ودراثناء راه از واقعهٔ بغداد وشهادت [یافتن] امیر المومنین خبر یافت به تعجیل تمام باز گشت و حصار و شهرها را مستحکم (۲) کرد وصحرا نشینان ولایت خود را خبر داد تاجمله بمواضع حصین پناه جستند وخود به قلعهٔ میافارقین در آمد ومستعد غزو وجهاد بنشست، و این قلعه (۳) میافارقین شهری است محصر و برشمال او کوهیست بس با رفعت و بر بالای آن کوه دیریست که آنرا مرقومه گویند موضع متبرك است واز بالای آن کوه آبی بزرگ بیرون می آید ودر شهر تگابی است که آب دران میرود، وجنوبی آن شهر باغهاست وشرقی اومقابر است واین شهر تل ربض وفصیل دارد. چون هلاو دلاز کار بغداد فارغ کرد، پسر خود را با جمیع لشکر مغل بولایت او فرستاد، جماعهٔ کفار بدر قلعه میا فارقین آمدند و حصار دادند، و جنگ آغاز نهادند و مدت سه ماه زیادت بر(در) آن قلعه جنگ سخت کردند و بسیار کشته وخسته شدند و بدوزخ رفتند، والله اعلم

حدیث کرامت مسلمانان میافارقین(۴)

ثقات عرب وعجم چنین روایت کنند(۵) که درمدت سه‌ماه پسر هلاؤ بر درقلعهٔ میا فارقین جنگ کرد (هرسنگ و) منجنیق که از لشکر کفار بطرف حصار انداختند، باز گشت و برسر کفار فرود آمد. تا ازطرف موصل منجنیق نامدار بیاوردند ودرروز اول ازقلعه، آتش ونفط درسنگ تعبیه کرده انداختند، وآن منجنیق بسوخت، درین مدت اند ماه، که بردر قلعه جنگ بود، هر روز بقدرت آفریدگار تعالی و تقدس، بیك روایت هفت سوار، وبیك روایت شش سوار، وبروایت دیگر کمترازین، با جامهای سپید پوشیده، دستاربنداز قلعه، بیرون می آمدند، وبر لشکر کفار میزدند، صد ودویست کافر را بدوزخ میفرستادند، وهیچ تیر و تیغ ونیزهٔ کفار، آن سواران سپید پوش را مضرتی نمی رسانیدند، تا بقدرده هزار مغل ازان جماعت بدوزخ فرستادند، هلاؤ بر پسر ایلچیان

(۱) مط ومب: الناصر (۲) مط و مب: محکم (۳) اصل: این واقعه، (۴) اصل: میان فارقین ؟ (۵) مط ومب: کرده اند

(۱)فرستاد ، که من بغداد رابه کمتر از یك هفته بگرفتم ، و تو قلعه خوردی رادرین مدت دراز نمی توانی گرفت ؛ پسرش جواب فرستاد که بغداد رابه غدر گرفتی ، و اینجامرا تیغ می بایدزد ، هرروز چندین مرد هلاك می شود ، این موضع را بر بغداد قیاس نمی باید کرد ، چون این پیغام به هلاو(۲)رسید،فرمان داد ،که پسر را بگوئید ، که از نظر من ترا دور باید بود ، والاهر آئینه ترا بکشم سوگند خوردو گفت : که من این قلعه را بسه روز بگیرم،پس به تعجیل تمام(به) طرف میافا رقین آمد وجنگ درپیوست ، هر روز برقرار ما تقدم چند مرد سپید پوش[و] دستار بند ، بیرون می آمدند ، و زیادت از دویست و سیصد کافر بدوزخ میفرستادند ، بسه روز جنگهای سخت کرد ، بعد از سه روز دیگر همانجامقام کرد ، وجنگهای سخت فرمود ، چنانچه بقدرده هزار کافر دیگر بدوزخ رفت ، هلاو گفت این قلعه ازان تنگری است ، اکنون شمارا آزاد کردم امایك التماس دارم، وآن آنست ، که سواران سپیدپوش را بمن نمائید تادرنظر آرم ، که ایشان چه گونه مردان اند ؟

چون این پیغام با هل قلعه رسید، سوگند غلاظ ذکر کردند: که چنانچه شما ایشان رانمی دانید ، ما نیز ایشان را نمی شناسیم و مارا معلوم نیست که ایشان کیانند؟ هلاو گفت : اکنون از بهر تنگری یك هزار اسپ ویك هزار ستور(۳)ویك هزار گوسپند ، شمارا صد قه میدهم معتمدان بیرون فرستید تادر تصرف خود آرند ، اهل قلعه گفتند . ما را بصدقه تو احتیاجی نیست وما هیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد، اگر ترا می باید اینجافرست، والاجمله بدوزخ فرست، چنان(چه) تقریر کردند ،که آنقدر مواشی واسپ وستور آنجا بگذاشت وبرخاست ، وبطرف موضعی رفت که آن مرغزار را صحرای موش گویند ، بآب سیاه و گل تیره .

بعضی چنان تقریر کردند: که اورا بالشکر شام مصاف شد،منهزم گشت وباهمهٔ لشکر نیست گشت و بدوزخ رفت،وبعضی روایت می کنند که ملك ناصر حلب ، ازجمله لشکر شام وحلب وفرنگ استمداد نمود ، وبا او لشکر گران جمع شد، تابدین تاریخ هلاو ملعون بد یشان مشغول است ،

---

(۱) اصل : ایلخان ؟ (۲)مط ومب : بره‌لا و(۳) درمتن اصل این کلمه بصورتی است که خوانده نمی شود بالای آن گاو نوشته اند

(۱)فرستاد ، که من بغداد را بـه کمتر از یك هفته بگرفتم ، و تو قلعه خوردی رادرین مدت دراز نمی توانی گرفت ، پسرش جواب فرستاد که بغداد را به غدر گرفتی ، و اینجامرا تیغ می بایدزد ، هرروز چندین مرد هلاك می شود ، این موضع را بر بغداد قیاس نمی باید کرد ، چون این پیغام به هلاو(۲)رسید،فرمان داد ،که پسر را بگو ئید ، که از نظر من ترا دور باید بود ، والاهر آئینه ترا بکشم سوگند خوردو گفت : که من این قلعه را بسه روز بگیرم، پس به تعجیل تمام(به) طرف میافا رقین آمد وجنگ درپیوست ، هر روز برقرار ما تقدم چند مرد سپید پوش[و] دستار بند ، بیرون می آمدند ، و زیادت از دویست و سیصد کافر بد و زخ میفرستادند ، بسه روز جنگهای سخت کرد ، بعد از سه روز دیگر همانجا مقام کرد ، وجنگهای سخت فرمود ، چنانچه بقدرده هزار کافر دیگر بدوزخ رفت ، هلاو گفت این قلعه از ان تنگری است ، اکنون شمارا آزاد کردم اما یك التماس دارم، وآن آنست ، که سواران سپیدپوش را بمن نمائید تا در نظر آرم ، که ایشان چه گونه مردان اند ؟

چون این پیغام باهل قلعه رسید، سوگند غلاظ ذکر کردند: که چنانچه شما ایشان رانمی دانید ، ما نیز ایشان را نمی شناسیم و مـارا معلوم نیست که ایشان کیانند؟ هلاو گفت : اکنون از بهر تنگری یك هزار اسپ ویك هزار ستور(۳)ویك هزار گوسپند ، شمارا صدقه میدهم معتمدان بیرون فرستید تادر تصرف خود آرند ، اهل قلعه گفتند ، ما را بصدقه تو احتیاجی نیست وما هیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد، اگر ترا می باید اینجافرست، والاجمله بدوزخ فرست، چنان(چه) تقریر کردند،که آنقدر مواشی واسپ وستورآنجا بگذاشت وبرخاست ، وبطرف موضعی رفت که آن مرغزار را صحرای موش گویند ، بآب سیاه وگل تیره .

بعضی چنان تقریر کردند:که اورا بالشکر شام مصاف شد،منهزم گشت وباهمهٔ لشکر نیست گشت وبدوزخ رفت،وبعضی روایت می کنند که ملك ناصر حلب ، از جمله لشکر شام وحلب وفرنگ استمداد نمود ، وبا او لشکر گران جمع شد، تابدین تاریخ هلا وملعون بد یشان مشغول است ،

(۱)اصل : ایلخان ؟ (۲)مط ومب : برهلا و(۳) درمتن اصل این کلمه بصورتی است که خوانده نمی شود بالا ی آن گاو نوشته اند

و یک کرت شکسته شده است تا عاقبت کار [او] بکجا رسد ، انشاءالله تعالی که فتح و نصرت مسلمانان را باشد ، و یکی از بندگان اطراف چنین روایت کردند ، که هلاؤ (به) دوزخ رفت ودر شهرری بجای او پسر هلاؤ(۱) نصب شده است ، والله اعلم .

حدیث دیگر کرامت مسلمانان میافارقین

ثقات چنین روایت کردند ، که پسر ملک بدرالدین لؤلؤ موصلی درمیان لشکر پسر هلاؤ بود ، وآن جنگها وقهر مغل ، و نصرت غازیان میافارقین مشاهده می کرد ، ودر تعجب آن حال می ماند ، وازمدد آسمانی شگفتش می آمد ، تا شبی جمال (مبارک) خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم را بخواب دید ، که بر بارهٔ قلعهٔ میافارقین ایستاده ستی (۲) ودامن مبارک خود گرد آن قلعه در کشیده ومی گوید هذه القلعة فی امان الله تعالی وامانی معنی چنان باشد که این قلعه در پناه خدای تعالی است ودر پناه (۳) نبوت من که محمدم .

پسر ملک بدرالدین لؤلؤ ، از هیبت این خواب بیدار شد ، همه روز درین فکر بود ، که آن خواب عجب خوابی است ، حال تعبیر این چه باشد؟ شب دوم و شب سیوم عین این خواب دید ، (بغایت) رعب وسهم و هیبت بر ظاهر و باطنش غالب شد ، روز سیوم باخواص خود باسم شکار برنشست (۴) وازلشکرگاه کفارجدا شد ، وبطرف بلاد خودرفت ، چون پدرش رامعلوم شد (فرمان فرستاد) [این] که مرا وبلاد (مرا) درهلاک [و تلف] انداختی (این) حرکت و مخالفت چرا کردی؟ به هیچ وجه ترا درپیش خود نگذارم . پسر بدرالدین لؤلؤ به نزدیک پدر پیغام فرستاد ، که من بامحمد الرسول الله صلی الله علیه و سلم ، جنگ نتوانم کرد ، و حال چنین بود ، وتمام خواب باز نمود ، وبطرف دیگر برفت ، وتا بدین تاریخ حال او ، وپدرش [راچیزی] معلوم نشد ، والله اعلم (۵)

---

(۱) مط ومب : درشهرری پسر هلاؤ بجای او نصب شده است . وفات هولاکو درمراغه درزمستان شب یکشنبه ۱۹ ربیع الآخر ۶۶۳ ه بود ، ودرینوقت که مؤلف این طبقه را در ۶۵۸ ه دردهلی مینوشت ، هولاکو زنده بود (دیده شود مجمل فصیحی ۲/ ۳۳۲ وجامع التواریخ ۲ / ۷۳۶) (۲) مط ومب : ایستاده دست ودامن (۳) مط ومب : حفظ (٤) مط ومب : بنشست (٥) درنسخه مب بعدازین (فصل درتقریرالخ . . .) کاملا حذف شده ، واز آخر همین فصل سطور (چون ذکر ، انقراض الخ . .) را گرفته وبه بیان (التاسع برکاخان الخ . . .) پرداخته اند ، بنابران همین فصل تنها بامط مقابلت یافت ، وهمین فصل در ترجمهٔ راورتی هم نیست

فصل در تقریر بر افتادن مغل لعنهم الله

چنین می گوید : داعی دولت قاهره منهاج سراج ، طیب الله عیشه (۱) که این قدر بحکم قصیده یحیی بن اعقب که شاگرد امیرالمومنین علی بن ابی طالب رض و کرم الله و جهه بوده است ، و استاد حسن و حسین رضی الله عنهما بود [ه] ودرخروج ترك وظهور رفتنهٔ چنگیزخان، و ظهور ترك چنین قصیده یی گفته (اند، ازاول حال ایشان تاوقت فنای آن جماعت جمله بیان کرده اند) ازاول قصیده [که] دلیل برافتادن ایشان است ، تمام آورده شد ، تابنظر بزرگان گذریابد ، و ترجمهٔ ابیات درزیر هر بیت به فارسی (۲) بیان کرده آمد تا بفهم همگنان برسد الله تعالی پادشاه مسلمانان وسلطان السلاطین ناصرالدنیاوالدین را بر سریرملك داری باقی داراد ، آمین یارب العالمین .

[قصیدة] لامام یحیی اعقب رضی الله عنه (۳)

احذر بنی من القران العاشر
و انفر بها هلك قبل نفر النافر

به پرهیز ای پسر [ك من] از قران دهم و بگریز (و بیرون شو)
با اتباع خود پیش از گریختن دیگران (٤)

واسکن بلاداً بالحجاز (۵) و کن بها
واصبرعلی مضض (٦) الزمان الجایر (۷)

وآرام گیر بشهری از زمین عرب، وآنجا باش ،وشکیبائی کن، برسیدن سختی زمانهٔ جورکننده

و لا ترکنن الی العراق لانها
سیشیعها (۸) حدالحسام الباتر (۹)

میل مکن [به] سوی عراق که زود باشد که فرارسد آن را (۱۰) تیزی برنده .

---

(۱) اصل: طیب الله علیه (۲) اصل : فارسی بیان ؟ (۳) این قصیده درعیون الا نبأ تالیف ٦٤٣هـ (ج۲ص ۱٦ ـ ۱۸) منسوب به بوعلی سیناطبع شده وابن ابی اصیبعه درانتساب آن به بوعلی تردیددارد . برای شرح رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران از دکترصفا (۱ / ۳۱٤) وتعلیقات آخراین کتاب نمبر(۸۰) . (٤) اصل : بااتباع خویش، ازانکه بگریزند دیگران برهم(۵) اصل: بلحجار (٦) اصل مصض مط: مضی،درنسخ خطی مط: مضص، مضض، ولی مضض بمعنی سختی والم و تنگی است (المنجد) (۷) اصل : جابر (۸) اصل : سیبعها(۹) الباتر: القاطع (۱۰) اصل: که آ نرازودباشد ،که فرارسد ، تیزی تیغ برنده ،

من فتنة افطس الا نوف كا نهم (۱)
سيل طماه (۲) ا و كا لجر ا د الناشر

ازگروهی پست بینی (۳) که لشکر ایشان سیلی است برشکل ملخا فند پرا گنده (٤)

حرف العیو ن (٥) تر و نهم فی ذلة
کم قد ا ذلوا من ملیك قاهر (٦)

تنگ چشمانی (۷) که ایشان را در خواری بینی، اما چندکه خوارکنند ه پادشاهان قاهررا [دردنیا] (۸)

ما قصد هم الا الد ماء کا نها (۹)
ثا ء ر لهـم من کل نا ه آ مر (۱۰)

نباشد پیش نهـاد ایشان مگر خونهـای خلق، گوئی ازآد میان (۱۱) کینه می کشند، از جمله مهتر و کهتر

سیر یك خوار زمـا یعـو د منـا بتـا
للعشب لیس لا هـلهـا مـن قـا بـر

زود باشد [که] بنماید ترا خوارزم که گردد مرغزار پر گیاه و نباشد کسی که خوارزمیانرا درگور کند (۱۲)

و کذا خراسان (و) بلخ بـعد هـا
و هرات تؤخـذ بعـد اخـذ نشا ور

وهمچنین خراسان و بلخ پس ازان خراب شود، وهری گرفته شود، پس از گرفتن [ولایت] نشا ور

(۱) اصل: من فتنه فطش مط: من فتنه الفطش، ولی افطس آنست که بینیش پچق و پست باشد، (۲) مط: طما اصل: طماء ازماده طمو وطمی که بمعنی ارتفاع و پری آب نهر است (المنجد) (۳) اصل: لسست؟ (٤) مط: لشکـر ا یشا ن ا ست سیلی و ملـخا فند پر ا گند ه شد. (٥) مط: صر ف، حر ف، میل و کجی ا ست. (٦) ا صل: کم قد ر ا ذ ا لو من؟ (۷) اصل: تنك چشان که (۸) مط: اما چندگاه خوارکنند پاد شا هان قاهر را (۹) اصل: الی الدنیا (۱۰) اصل: تار لهم من کل تا ءامر؟ ولی ثأر طلب خون مقتول و قصاص است (المنجد) (۱۱) مط: خلق که ازآدمیان کینه می کشند از جملهٔ کهتر ومهتره (۱۲) ا صل: ونبا شد خوازر میان راکسی درگورکند

و دیار بکر سوف یقتل بعضهم
با لسیف بین اصاغر و اکابر

وزود باشد، که دیار بکرچنانچه حلب (وشام)وایمد وماردین، و میافارقین [است]
کشته شوند(۱) [بعضی‌ازیشان به‌تیغ کافران]

والروم تفزع منهم و تخافهم
ولربما سلموا الذل الکافر(۲)

اهل بلاد روم بترسند از یشان، ود رهم باشند ، وشایدکه‌به سلامت مانند ازخواری
کافران [لعنهم الله]

و الویل اذ و طئوا (۳) دیار ربیعة
ما بین دجلتها (۴) و بین الخازر

زشتا و هلاکا، چون بسر بردند، دیار ربیعه (۵) را میان دجله و میان خازر (۶)
کافران (خذلهم الله)

ویطیقون (۷) بلاد اردویل کلها(۸)
من شهر زور الی بلاد السامر (۹)

[و](فرا) بگیرند شهر[های] اردویل [را] تمام ازانجا[که] شهر زور است، تادیگر
شهرهای سامر (۱۰)

هذاوتغلق(۱۱) اربل من دونهم (۱۲)
یوما و توخذ عند قلة ناصر

بر بندند (۱۳) شهرهای اربل (۱٤) یك روز و [دیگرروز] گرفته شود، ازاندکی
یاری کنندگان .

---

(۱) مط : شود (۲) اصل : ولویماء سلوالذل الکافر ؟ (۳) مط: رطئو - اصل:
آن وطیو ، بتقریب معنی و طئوا نوشته شد . (٤) اصل : و خلتها (۵) مط :
ربیع (٦) اصل: ربیعه را میان آب‌آن خارند کافران (۷) مط : یطبقون (۸) مط :
بلاداديك‌كلها؟ ولی‌اردویل شاید اردبیل باشد، که‌ازاشهرمدن‌آذربایجان بود، یاا ینکه
اردوال باشد، که بین واسط وجبال بلادخوزستان شهرکی بود (مراصد) (۹) مط: بلاد لامر
ولی‌سامرا زقرای‌غوطهٔ دمشق است(مراصد)(۱۰) مط : زوزاست‌تاشهرشام.
(۱۱) اصل :تعلق، ولی‌غلق ضدکشادگی باب است(۱۲) مط :اربك من دونهم ؟ ولی‌اربل‌نام
شهرصید است در سواحل‌شام، واربك به‌بای موحده‌در ناحیت اهواز بود (مراصد)درین مورد
یکی‌ازین دوصورت صحیح خواهد بود، واریك بیای‌مثناة‌نسخه مطصحت‌نخواهد داشت.
(۱۳) اصل : به بند ند ، (۱٤) مط : بر بند ند، دروازهای شهراردویل

و یطوون (۱) توتوه (۲) و ینهب مالها
و یزورها من معشر و مشاجر
وبسپرند (۳) زمین توتوه (٤) را ، و غارت شود جان این (٥) قوم ، چنانچه زیارت کنند [ایشان را دوست و دشمن]

ولربما (٦) ظهرت عساکر موصل
ترجوا الامان من الخون الکافر (۷)
و باشد که یاری کنند ایشان را لشکر های موصل ، بامید امان از خیانت کافران (۸)

و الویل ان حلوا ابشاطیء دجلة
و مضوا الی بلد بغیر تناکر
زشتا وهلاکا! که بکنار دجله آیند کافران ، و بگذرند بشهری یعنی بغداد و کرخ [آشکارا نه پنهان]

و تری الی الثرثار (۹) نهبا واقعا
و دما یسیل (۱۰) و هتك ستر الساتر
و بینی تو بر یغتن خون بکینه جوئی وغارتی افتاده باشد، وخون روان شده ، و دریدن پرده های پوشیدگان (۱۱)

و کذلك الخابور ینهب بعضهم
بعضا (۱۲) و لیس لاهله من جابر
وهمچنین ولایت خابور غارت کنند ویکدیگررا بکشند ، ونباشد (مر) ایشانرا کسی که شکسته [ایشان را به] بندد

(۱) مط واصل: یطون (۲) کذا در مط، اصل: تولوه ودر ترجمه توبوه ، شاید توبه باشد که در شرقی موصل واقع بود (مراصد) (۳) مط : وببرند (٤) مط : توتو (٥) مط : آن (٦) اصل: ولدیحا (۷) اصل : من الحروف الکافر : مط من الخوون الکافر (۸) ترجمه این بیت دراصل نیست ، فقط ازمط گرفته شد (۹) مط واصل: الی الثرثار، ثرثار بفتح بمعنی بیهوده گوی ونام نهر یست یا وادی بزرگ میان سنجار وتکریت (منتهی الارب ۱ر ۱۵۸) اگرچه معنی فارسی مط به مفهوم اول نزدیکی دارد ، ولی ثرثار بمعنی دوم تمام جانی خواهد بود ، (۱۰) اصل : یمیل ، (۱۱) مط: و بینی تو مر ایشان گفتن بیهوده عادت باشد ، و خون روان شوند و دریدن پرده های مسلمانان ، (۱۲) اصل : بعض

ویکون وقت خریف زهر نباتها (۱)
تلقی النفوس من البلاء المتواتر

وباشد هنگام تیر ماه ، و تازگی گیاه ها ،که خلق مبتلا شوند ، ببلا (ها) ی پیاپی کفار [د مرهم الله]

ولر بما ظهرت علیهم فئـة (۲)
من آل صعصعة کرام عساکـر

و[اندکی] باشد[که] پیدا شود بدفع ایشان گروهی وجوانا ن و فرزندان صعصعه ، یعنی کردا ن شا م (۳)

هذا (و) یسقو ن الفرا ة خیو لهم
من باب طا وی فوق ظهر الطا مر (۴)

این گاهی (۵) با شد ، که آ ب دهند اسپان را [از فرات] بموضعی که آنرا با ب طاوی گو یند ، بر پشت اسپا ن [لا غر]

او یلفهم (٦) حلب بجیش لو سر ی
البحرا ظلم (۷) کالعجاج الثا ئر (۸)

[و] پیچد (۹) ازحلب ایشان رالشکری [که] اگر برو ند [ایشان] بر[روی] در یا سیا ه گنند [د ر یا را] ازسم اسپان

واذا مضی نصف القران رآ یتهم
فی ارض خلق (۱۰) فی عداد عسا کر

چون نصف قران بکند رده بینی دربلاد [زمین] شام ودمشق درشمار لشکر[ها]

یفنیهم الملك المظفر مثل مـا
فنیت (۱۱) ثمود فی الزمان الغابر

نیست کند ایشان را ملك مظفر ما نندآنکه نیست شد ند قو م صالح پیغا میر (۱۲) در (ان) رو زگا رگذ شته

---

(۱) اصل : شهر بناتها (۲) در اصل : فتیته هم خو انده می شو د (۳) مط : و با شد پید ا شو ند از ایشا ن گر و هی از فر زند ا ن صعصعه یعنی کر د ا ن شا م (٤) در نسخه اصل مصراع دوم این بیت‌را بااول بیت سا بق آورده اند واین مصراع چنین است : من باب طاقمی فوق ظهرالطا هر، ولی‌چون د رتر جمه باب طاوی و اسپان آ مده صورت مط اصح خواهد بوده چه طامر درلغت اسپ طو یل ا لقوایم جواداست (المنجد) (۵) مط :گرو هی - (٦) اصل : یلقهم (۷) مط : کظلم (۸) ثا یره گر د و غبا ر متحرك (۹) مط : بپیچند (۱۰) اصل: حلق (۱۱) اصل : قلبت (۱۲) اصل : پیغمبر

علماء منقول وامناء معقول واقاویل گفته اند، در معنی قران عاشر که دراول قصیدهٔ امام یحیی اعقب رضی الله عنه ذکر کرده است که : احذر بنی من القران العاشر، ا زان قران حذر فرموده است ونصف قران که درآخر قصیده ذکر آن کرده است وآ نرا(۱) علامت آخر شدن دولت کفارمغل نهاده، بعضی گفته اند که این قران عاشر، آن قرانی بود، که علویین زحل ومشتری راازمثلثهٔ(۲) ارضی، بعد ازده قران نقل افتاد [ه] به مثلثه (۳) هوائی، ومعهود قرانات آنست، که در [هر] مثلثه دوازده قران باشد، دردو یست وچهل سال هر قـرانی بیست سال وعلویین درشهورسنه ثلاث وعشرین نقل کردند ازمثلثه ارضی به مثلثه (۱۰)هوائی. اگر قرار معهود بودی، بایستی که قران درجدی (۴) بودی، واول قران دهم درسنه اثنی وستمائه بود، همان سال خروج چنگیز خان بود درزمین طمغاج(و) چین وفتنهٔ اودرآخر سنه ست عشر(۵)وستمائه بـر زمین عجم و خراسان رسید. والله اعلم .

بعضی ازعلماء چنین روایت کردند: که مراد ازین قران قرن است ، وتمامت قرنی را هفتاد سال میگیرند (٦) بحکم حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم که اعمار امتی مابین الستین الی سبعین (۷) و کلمهٔ الی نهایت وغایت راست پس تمام قرن هفتادسال باشد ،واین قول موافق اهل نجوم است ، که تمامی (۸) ترتیب کواکب سبعه هرمولودی را (به) هفتاد سال منتهی گردد، باز دور ترتیب بقمر باز گردد، واین طبقات بیان آنرا احتمال نکند ، پس بنا برین قول، اتمام دولت آن طایفه می باید در سنه تسع وخمسین وستمائه[یا در سنه ستین و] یا درا حدی وستین با شد چنا نچه ازکفا راثر نماند، وآ نچه امام ربانی [رضی الله عنه] گفته است ، از اسرار نبوت است (۹) واز معانی حروف قرآن مجید ویقین که این چنین اسرارخود القا نتوان کرد ،پس یقین شد، که چون که شاگرد امیرالمومنین علی رضی الله عنه (بود، ازحضرت شنیده باشد) وامیرالمومنین رضی الله عنه از پیغامبر (صلی الله علیه وآله وسلم، آن اسرار) شنیده باشد، و باتفاق علماء تفاسیر امیر المومنین (وامام المتقین)

---

(۱) اصل : واین را (۲) اصل : مثله (۳) اصل : مثلث (٤) اصل : حدی (٥) اصل : ست وعشرین (٦) مط : می گویند (۷) این حدیث حسن را ترمذی ازابو هریره وابی یعلی ازانس چنین روایت کرده اند : اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین واقلهم من یجوز ذلك (جامع الصغیر ار ۴۸) (۸) مط : تمام (۹) مط : نبوی است

علی رضی الله عنه مخصوص بوده است از حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم بدانستن این(۱) اسرار از جملهٔ صحابه . واگر افترا بودی هرگز راست نیامدی و بصدق نه پیوستی .

چون[جمله] حال بر وجه صدق ظاهر شد، چنانچه(در) بیان فرار وفوت پادشاه ایران گفته است، که برکنار در یائی باشد ، همه عقلای عجم و ایران را معلوم است ، که فرار محمد خوارزم شاهی از پیش مغل همچنان بود ، که فرار کبوتر ، از پیش عقاب، وموت اورحمةالله علیه بر کنار (۵) دریای ما زندران بود ، وچون معلوم شد، که وصف آن جماعت ووقت خروج ایشان ، و فرار پادشاه مسلمانان وخراب شدن شهرهای اسلام بصدق گفته است ، باید که آخر قصیده که مقصود است برانتهاء دولت کفار مغل [و نیست شدن ایشان بر دست پادشاهان اسلام بر زمین شام] هم صدق باشد ، وچون درآخر قصیده که تعیین (۲) کرده است هلاکت ایشان در کدام زمین باشد ، وآن زمین را [چگونه] خلق گفته است (۳) وخلق زمین دمشق و [خلق] شام وسرحدهای آنست واین (۴) جماعت (در) این زمان بدان زمین رسیده اند ، وقتال ایشان بالشکر حلب و شام است ، وهیچ شبهت نماند ، که هلاکت ایشان هم بخوردن آب فرات و هم بشرط قتال بالشکر حلب و هم به نصف قران بود ، که درسنه تسع وعشر باشد، تا سنه احدی، یاکم و بیش آمده است (۵) که حق تعالی دور فتنهٔ آن جماعت (را) منقضی گرداند، وآتش فساد ایشان (را) به آب انتهاء منطفی کند (۶)وباد بیداد آن طایفه که درفضاء دورامت احمد (۷) صد هزارگرد در انگیخته(۸)است ، بقدرت بی شبهت بنشاند ، انشاءالله تعالی (۹) چون ذکر انقراض دولت کفار مغل ثبت افتاد ، خواستم که ختم این کتاب طبقات ناصری بر فتنه وبلای کفار نباشد ، وازان جماعت وخانان ایشان

(۱) مط : آن، (۲)مط : یقین (۳) مط : گفته اند، (٤) مط : آن ، (۵)مط : قرآن بودکه آن سنه تسع باشد یا سنه احدی، یاکم و بیش بیك دوسال آمده است(٦)مط : گرداند،(۷) مط : دور محمد (۸)مط : برانگیخته (۹) ازینجا بریدگی نسخهٔ مب پس آغاز می شود ،

یك تن بدولت ایمان، وسعادت اسلام رسیده است، ذکر اسلام [او] درقلم آمد وبران ختم افتاده (۱)

العاشر (۲) برکاخان بن توشی بن چنگیز خان (مغل علیه الرحمه)

ثقات چنین روایت کرد ند، که ولادت برکا (۳) بن توشی بن چنگیزخان درزمین چین وخفچاق (۴) بود، بوقتیکه پدرش توشی (خان) خوارزم بگرفت، ولشکرها بزمین سقسین (۵) وبلغاروسقلاب (٦) برد (۷) [و] چون [این] برکا (خان) ازماد ر بزاد، پدرش گفت: من این پسرخودرامسلمان کردم، واورا دایه مسلمان حاصل کنند، تاناف او بر مسلمانی برند، وشیرمسلمان خورد، که این پسرمن مسلمان خواهد بود، بحکم این اشارت ناف اودایهٔ مسلمان برید، او شیر [درکنار دایگان] مسلمان خورد، و چون بحد تادیب وتهذیب رسید، ازائمه مسلمان قومی راجمع کردند ویکی (را) ازیشان اختیارنمودند، تا او راتعلیم قرآن داد، وبعضی از[ان] ثقات چنین گفتند: که تعلیم قرآن اودر [شهر]خجند بود پیش یکی ازعلماء متقی آن شهر[بود]چون بحد تطهیر رسید، تطهیراو بجای آوردند، وچون بحد بلوغ رسید، آنچه درلشکر گاه توشی مسلمان بوده است همه درخیل اوفرمود، و چون پدرش توشی (خان) بزهرداد ن چنگیزخان ازدنیا نقل کرد وبرادرش باتو خان بجای پدرش نشست، برکا (۸) خان را همچنان بزرگ داشت میکرد، واورا فرمان واتباع واقطاع مقرر (۹) میداشت، ودر سنه احدی وثلاثین وستمائه، جماعت رسولان برکاخان (۸) اززمین خفچاق (۱۰) بخدمت حضرت

---

(۱) مط ومب: درقلم آورده شودوبران ختم افتد انشاء الله تعالی (۲) اصل: التاسع (۳) مط ومب: بلکا خان، درجامع التواریخ: برکه (٤) مط ومب: قیچاق (٥) مط و مب: سقین، راورتی و اصل: مانند متن. تاریخ رشیدی گوید: که سقسین بصورت سقین هم نوشته می شود، و خطه ایست در ترکستان. (٦) مط و مب: صقلاب (۷) مط ومب: بود (۸) مط و مب: بلکا (۹) دراصل خوانده نمی شود (۱۰) مط و مب: قیچاق

سلطان سعید شمس الدنیا والدین آمدند، وتحفها (۱) آوردند، چون آن پادشاه ابواب معرفت ومحبت، بهیچ وجه با خانان مغل مفتوح نمی داشت ورسولان ایشان را نمی کشت بطریقی دفع کرد (۲) [و] آن رسول برکا را بمحروسهٔ کالیور (۳) فرستاد، وآن جماعت مسلمانان بودند هر جمعه در مسجد جامع کالیور (٦) حاضر شدندی، ودر عقب نواب کاتب (این) طبقات منهاج سراج نماز گزاردندی، تا در عهد سلطان رضیه علیها الرحمه، چون کاتب بعد از شش سال از محروسهٔ کالیور بحضرت جلال دهلی آمد، بعنایت آن پادشاه مخصوص گشت [و] آن رسل برکا خان را هم فرمان شد، تا از محروسهٔ (۴) کالیور بطرف قنوج بردند، و شهر بند کردند، و هما نجا برحمت حق پیوستند.

چون برکا خان به بزرگی رسید، اززمین خفچاق بوجه زیارت اکابروعلماء اسلام که باقی مانده بودند وگذشته، بشهر بخارا آمد، وزیارتها بکرد، وباز گشت، و معتمدان (را) بدارالخلافه فرستاد وچنان تقریر کردند، جماعهٔ ثقات، که دوکرت بازیاده تشریف دارالخلافه پوشید، هم در حیات برادر خود با تو خان، و جمله لشکر او بقدر سی (۵) هزار [سوار] مسلمان بود، ودرلشکر او جماعت صلوات قایم بود.

[و] ثقات چنین گفتند: که تمامت لشکر اورا دأب آنست، که هر سواری را مصلی برابرخود باشد (٦) تا چون وقت نماز آید، باداء آن مشغول شوند، ودر تمام لشکراو هیچ کس خمر نخوردی [ی] و مدام علماء بزرگ ازمفسران ومحدثان و فقهاء و مناظران در صحبت او باشند، واو را کتب دین بسیار است (۷) واکثر مجالست و محادثت با علماء باشد، (و پیوسته دربارگاه او بحث علم شریعت میباشد) ودر مسلمانی بغایت صلب وبا حمیت است (۸)

---

(۱): بلقها - (۲) مط ومب: بطریق احسن دفع میکرد- آن رسل بلکا را (۳) مط و مب: کالیوره‌داور تی: گوالیور (٤) اصل: تا او را ازمحروسه (۵) اصل: بقدار سی هزار؟ (٦) اصل: داشتند (۷) اصل: دین مشتری با وست (۸) مط و مب: با جمعیت است،

حديث صلابت دين مسلماني بر كاخان (۱)

در شهور سنه سبع و خمسين و ستمائه، سيدی شريفی عزيزی از شهر سمرقند بتجارت بحضرت جلال دهلی آمد، واز درگاه پادشاه اسلام (و سلطان هفت اقليم خلد الله ملكه وسلطانه) تربيت ونواخت يافت، و باعزاز وانعام خسروانهٔ سلطان مخصوص گشت واكابران حضرت جلال كه هريك برسپهر مملكت اسلام كوكبی رخشنده اند، و چرخ دين را ستارهٔ نورپاشنده، هريك در باب آن سيد بزرگوار اصناف خدمت واجب داشتند (۲) وآن سيد بزرگ سيد اشرف الدين پسر سيد جلال الدين صوفی بود، كه در شهر سمرقند، خانقاه نور الدين اعمی عليه الرحمه بدو تعلق دارد (۳) عصمه الله، ازين سيد بزرگوار، دو حديث سماع افتاد، درصلابت دين ومسلمانی بركا(۴) خان سلمه الله (عزوجل) وزاد فيه خيرا

حديث اول

چنين گفت آن سيد بزرگوار (۵) كه يكی از ترسايان سمرقند بدولت اسلام رسيد واورا مسلمانان سمرقند كه در دين اسلام صلابتی (۶) دارند اعزاز كردند، ونعمت بسيار دادند، ناگاه يكی از گردن كشان مغل وكفار چين (كه) دولت ومكنت داشت، وميل آن ملعون بدين ترسائی بود بسمرقند رسيد، ترسايان سمرقند نزد يك آن (مغل) رفتند و مظلمه كردند كه مسلمانان فرزند ان مارا از دين ترسائی و متابعت [حضرت] عيسی عليه السلام بدين اسلام می برند، ومتابعت دين مصطفی صلی الله عليه وسلم ميفرمايند، واگر اين باب مفتوح گردد، جمله اتباع ما از دين ترسائی برگردند، تدبير كار ما بقهر وقوت بجا آر! آن مغل فرمان داد، تا آن جوان را كه مسلمان شده بود، حاضر كردند، وبااو از طريق لطف ومدارا، ومال ونعمت در آمدند، كه از دين اسلام برگردد (۷) چندانكه

(۱) مط و مب: بلكا خان (۲) اين كلما در اصل خوب خوانده نمی شود.
(۳) مط و مب: بخدمت او تعلق دارد، در اصل: عوض اعمی اعجمی است ولی راورتی هم اعمی يعنی كور نوشته. (۴) مط ومب: بلكا (۵) مط ومب: چنين آوردند كه آن سيد بزرگوار گفت (۶) اصل: صلاحيث دارند (۷) اصل: برگرد

با آن(۱) صدیق نومسلمان بگفتند (۲) از دین اسلام بر نگشت، و(آن) لباس باطراوت دین محمدی (را) از دل وجان جدا نکرد.

آن مغل سیاست بید ریغ گفتن گرفت، سهم وسیاست که در تصرف قهروا ستیلای او آمد، آن جوان را وعید کرد (۳) وبهیچ وجه از غایت حمیت دین اسلام ترك نگرفت، وشربت ایمان باضربت طغیان (۴) کافران از دست نینداخت(۵) چون جوان بر دین حق ثبات نمود، وبوعده ووعید آنجماعت گمراه التفات نکرد، آن ملعون فرمان داد، تاآن جوان را سیاست کردند، وبادولت ایمان از دنیا نقل کرد رحمه الله،

جماعت مسلمانان سمرقند را بدین [وهن] انکساری حاصل شد، اشرف الدین چنین روایت کرد، که محضری پرداخته شد، وبه شهادت ثقات واکابر (اسلام که) ساکنان سمرقند (بودند) موکد کرده آمد، وبدان (٦) محضر بلشکرگاه برکاخان رفتیم (۷) وحال جرات وعداوت(۸) ترسایان سمرقند عرضه داشتیم (۹) ومحضر بموقف عرض رسانیدیم، حمیت دین محمدی درمزاج آن پادشاه (با) نیکوا عتقادظاهر شد وغضب (۱۰) حق برطبیعت او استیلا یافت.

بعدازاین سیدرا اعزازفرمود، وجماعت ترکان ومغلان(۱۱) بزرگ مسلما(نا) ن[را] نامزد کرد، وفرمان داد، تا جماعت ترسایانی (۱۲) راکه آن جنایت (۱۳) وتعدی کرده بود [ند] بقتل رسانند، وبدوزخ فرستند، چون آن مثال حاصل شد، باعزاز تمام بسمرقند آمده شد، وبی آنچه جماعت ترسایان خبر شدی، ازحال فرصت نگاهداشته آمد (۱۴) تاآن طایفه بدبخت درکلیسا جمع شدند، به مغافصه ایشان را بیکجا فرود گرفتند، وهمه را بدوزخ فرستاد، وازخشت آن کلیسا را خشت

---

(۱) مط و مب: چند انچه بآن، (۲) مط: نگفتند (۳) مط و مب: آن مغل فرمان داد ودرقمزاج بگردانید وسخن سیاست تیز گفتن گرفت، بهرسیاست که در تصرف قهر واستیلا ی او آمد، جوان راکرد به هیچ وجه ....(٤) اصل: طغنان (٥) اصل: بیند اخت (٦) مط ومب: وباآن، (۷) اصل: رفتم (۸) مط ومب: حال خبرت وعدة (۹) اصل: داشتم (۱۰) مط ومب: وعظمت (۱۱) مط ومب: ومفسد ان (۱۲) اصل: ترکانی را (۱۳) مط ومب: آن بی سعادت تعدی، دراصل بصورت خوب خوانده نمی شود (۱٤) مط ومب: حاصل شد، نگاهداشته آمد تاآن طایفه...

باز کردند ،واین انتقام به برکت صلابت آن پادشاه بود، در دین محمدی وملت احمدی (۱)

حدیث دوم

همین سید شمس الدین روایت کرد، چون باتو (خان) در گذشت ازوی پسری ماند، سرتاق (۲) نام ، درغایت [ظلم وتعدی] وتعصب (۳) بامسلمانان، سرتاق ازولایت خفچاق (۴) و سقسین (۵) عزیمت خدمت منکوخان کرد، تاباجازت (٦) منکوخان بجای پدر خود باتو بنشیند چون ببلاد طمغاج واردوی خان بر سید اورا اعزاز کردند ، و باز گردانیدند، چون بنزدیك برکا (۷) خان رسید ،انحراف کردوراه بگردانید وبه نزدیك عم خود نیامد. برکا (۷) خان کسان به نزدیك سرتاق فرستاد، که من ترا بجای پدر باشم ،چرا (۸) بیگانه وار میگذری ، وبه نزدیك من نمی آئی ؟

چون فرستادگان [به] نزدیك سرتاق آمدند، وپیغام برکاخان تبلیغ کردند ،سرتاق ملعون جواب داد، که تومسلمانی ومن دین ترسائی دارم روی مسلمانان دیدن شوم (باشد) لعنه لله [لعنا] کثیرا . چون آن (۹) حدیث ناصواب بدان پادشاه مسلمان برکا خان رسید [بردل عزیزش حمل تمام آمد، بغایت متامل گشت، وکوفته شد، فرماند اد، تا بجهت او خرگاه نصب کردند درمیان لشکرگاه بموضعی که درحوالی آن هیچ آفریده نبا شد، چون آن خرگاه نصب شد، برکاخان] تنها در[ان] خرگاه رفت وزنجیر (۱۰) درگردن خود کردو [یکسر] زنجیر در [سر] خرگاه محکم گردانید، وبرپای ایستاد ، وبتضرع (۱۱) هرچه کامل تروابتهال

---

(۱) مط ومب: ۰۰۰ جمع شدند، ایشان رایکجا فروگرفتند ، وهمه رابدوزخ فرستادند آن کلیسا راخشت بانه کردند ،واین انتقام ببرکت آن با دشاه بود دردین محمد وملت حنفی تقبل الله منه، درنسخهٔ اصل بالای کلمهٔ احمدی حنفی رابخط نو نوشته اند ، (۲) مط ومب: سرناف اصل وراورتی، سرتاق ، که درنسخ راورتی سرتاف وسرناف هم آمده که درمط ومب تا آخر سرناف است ، ولی صحیح آن درجامع التواریخ سرتاق است (۱، ۱٤٥) (۳) اصل: وبغضب (٤) مط ومب: قبجاق (٥) مط ومب: سقین (٦) مط: ومت: بذریعه (۷) مط : بلکاخان (۸) اصل : ازین بیگانه وار (۹) مط ومب: این (۱۰) مط ومب: ور سن درگردن (۱۱) مط ومب: وبپای ایستاده وبتفرع

تمام تر (می) گریست و میز ارید ، و می گفت : خداوندا ! اگر دین محمدی و شریعت اسلام بحق است ، انصاف من از سرتاق بستان ، سه شبانه روز هم برین منوال ، بعد از اداء فرائض (۱) میزارید ومی نالید ، وتضرع میکرد ، تا روز چهارم سر تاق ملعون [را] بدان منزل که (۲) رسیده بود اجل در رسید وحق تعالی درد شکم رابروی موکل کرد ، و بدوزخ رفت .

و بعضی چنان روایت کردند : که منکوخان چون سرتاق را [بدید و] آثار فتنه در جبین او مبرهن کرد (۳) معتمدان مخفی فرستاد ، تاسرتاق ملعون را زهر دادند ، و بدوزخ رفت [ا لحمدلله علی ذالك ، وثقات چنین روایت کردند ، چون سرتاق بدوزخ رفت] برکاخان [مسلمان] زن باتو را در نکاح (۴) خود آورد ، و پانزده پسر ، و پسر پسر بود [ند] از پشت توشی خان (۵) جمله بدوزخ رفتند ، وممالك جمله در تصرف برکاخان آمد ، و به برکات مسلمانی ، تمام مملکت خفچاق وسقسین و بلغار وسقلاب (٦) وروس (۷) تا شرقی شمال روم و جند وخوارزم در تصرف او آمد .

ودر تاریخ سنه و ثمان وخمیسن وستمائه ، که اتمام این تاریخ [و] طبقات است ، جماعت آیندگان از بلاد خراسان [چنان] نقل کردند ، که چون منکو [خان] بدوزخ رفت ، درجملهٔ شهرهاء شرق و غرب و بلاد عجم وماوراء النهر و خراسان خطبه بنام برکاخان (۸) خواندند ، وخطاب اوسلطان جلال الدین ابراهیم کردند ، والله اعلم با لحقیقه (۹) وهمدرین سال یکی ازاکابر عرب ، که اورا امام شمس الدین مغربی می گویند ، از نزدیك خود ، بوجه رسالت بخدمت [درگاه] جهان پناه سلطان سلاطین اسلام ناصر الدنیا والدین خلدالله سلطانه فرستاده است وخدماتی که لایق این درگاه باشد ، درتحریر آورده ، وخود را در سلك اخلاص (۱۰) این جناب همایون جهان پناه منخرط گردانید [ه] واین سعادت او را از همهٔ دولتها شگرف تر است حق تعالی دولت پادشاه روی زمین را تانهایت حدو امکان متضاعف (۱۱)

---

(۱) مط و مب : فرض (۲) مط ومب : منزلگه رسیداورا اجل در رسید حق تعالی (۳) مط و مب : مرئی کرد (٤) مط و مب : درحبا له (۵) اصل : تو شخان ، مط و مب : تر شخان (٦) مط ومب : صقلا ب (۷) مط و مب : وورش (۸) مط و مب : بلکاخان (۹) دراینجانسخهٔ مب ختم می شود ، و سطور آینده ندارد ـ (۱۰) مط : سلك خدام این ـ (۱۱) اصل : به تضاعف

ومترادف داراد، [بالنبی وآله الامجاد] واین [طبقات رادر بارگاه اعلی محل قبول بخشاد ، این رباعی درلباس دعا برای ختم گوید :]

(رباعی)

شه راخضر از جام بقا ساقی باد ایوان درش چو چرخ نه طاقی باد
نام طبقات درجهان، تاباقی است محمود شه (۱) آن ناصردین باقی باد

این (۲) قدر (که) در وسع ودائرهٔ سماع و نقل این داعی بود ، درقلم آورد (۳) وبتحریر پیوست ؛ اگرنظر پادشاه اهل ایمان خلد الله سلطانه ، باخاقان معظم الغ خان (۴) خلدت دولته ، با ملوك واكابر وصدوروواماثل واركان دولت واعیان ملت (را) درحال (۵) حیات و[یا] بعدازوفات مؤلف [این] طبقات، برسهوی و یا غلطی و یا نقصانی و یا زیادتی اطلاع افتد ، بذیل عفوو لطف مستور گردانند ، که از (٦) غایت اکرام و نهایت انعام باشد ، انه الکافی (۷) لکل معافی ، سبحانك اللهم برحمتك یا ارحم الراحمین ارحمنا ، و صلی الله علی سید ناسیدالانبیاء ، وافضل اهل الارض والسماء وعلی جمیع الانبیاء (۸) والمرسلین ، و آلهم (۹) وسائر الصالحین (۱۰)

(تتمه این کتاب)

چنین گوید : منهاج سراج جوزجانی (۱۱) که مؤلف این طبقات است (۱۲) که چون بخدمت سلطان ناصرالدنیاو الدین خلد الله سلطانه این طبقات عرض افتاد ، حضرت (۱۳) پادشاهی فرمود ، تا شقهٔ ممتزج (۱۴) باسنجاب خاص که برکرسی(۱۵) مبارك او بود، بداعی[دولت باهره]

---

(۱) مط : محمود شهاب ناصر دین ، ولی صورت متن واصل اولی است ، زیراشهاب مخالف وزن بیت و بیجاست . (۲) مط : آن (۳) مط : در قلم آمد ، (٤) اصل : الو خان (٥) مط : حالت : (٦) اصل : كه آن غايت (۷) مط : باشد ، الكافی (۸) مط : النبيين (۹) اصل : وآل کل وسائر (۱۰) مط : وآلهم اجمعين . (۱۱) راورتی: جور جانی ؟ (۱۲) مط : ضعیف ترین بندگان ربانی ، منهاج سراج جوزجانی که مؤلف طبقات است ، عصمه الله تعالی چنین گوید : که چون : (۱۳) مط : خلعت پادشاهی (١٤) مط : فرمودووثيقهٔ ممزوج با ... (۱٥) مط : بركتف

داد، ومشروحی [فرمود] (و) هرسال (۱) ده هزار جیتل و یکباره دیه انعام فرمود ، وچون نسخهٔ تاریخ بخدمت الغ خان (۲) معظم رسانیده شد ، خان اعظم (۳) خلدت دولته ، بیست هزارجیتل نقد (۴) وماهی صباحی (۵) ویکدسته سنجاب ، و یك دسته روباه فرستاد . واین قطعه به شکرآن نعمت او(٦)گفته شد ، و برظهرنسخت خانی (۷) نوشته آمد [و قطعه این است] .

قطعه

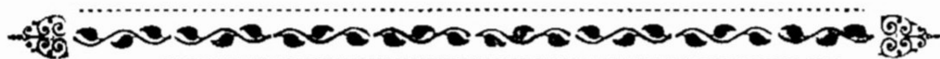
شهر یارجها ن الغ خان آنك (۸)
خان البریست (۹) وشاه یمك (۱۰)
هر که از حضرتش قبولی یافت
بیش (۱۱) هرگزنگشت رو بفلك
پیش او کیست حاتم طائی
نزد او چیست یحیی برمك

(۱) مط : سالی (۲) اصل : الوخان (۳) مط : خانمعظم الغ خان (٤) مط : جیتل معد و د ـ جیتل مسکوکی بودکه (۲۵) آن یك دام می شده ، و چهل دام یك روپیه بود . (فرهنگ ستنگاس) (۵) در مط و راورتی چنین است ، در اصل : ماتی صاجی است ، نویسندهٔ عاجز صورت صحیح این عبارت را نیافت ، راورتی گفته : نشان و علامت اعزازی که شهزادگان و اشخاص بزرگ استعمال‌میکردند، شکل ماهی بران نقش بودی‌که‌آنرا « ماهی مراتب » نیزگفتندی . (٦) مط : قطعه درشکرآن انعام‌گفته ، (۷) اصل : حالی ، (۸) در اصل خوب خوانده نمیشود، و چنین باشد : شهریارجهان ، الوخان آنك (۹) مط : البرزیست ، ولی‌البری چنانچه‌گذشت قبیلهٔ بودازترك،که الغ خان ازان طایفه بود ، دراصل وراورتی (البری) است بنابران البرزی مط قابل اعتمادی نیست (۱۰) در مط سمك آمده‌که درینجا معنی ندارد ، در راورتی واصل یمك است ، و این صحیح‌تر بنظر می آید ، وی‌گوید :که بقراربیان یکی از جغرافیون قدیم ، یمك نام شهری و ناحیتی بود،که به زیبائی زنان شهرت داشت ، و پادشاه ایغور راهم باین نام خواندندی ـ برهان قاطع و غیاث اللغه گوید: که یمك بفتحتین نام شهریست‌حسن‌خیزو نام پادشاهی بود . (۱۱) مط ، پیش ، اصل و راورتی : ببش ، راورتی MORE ترجمه کرده .

کرد از لوح خاطر منهاج
غصهٔ دهر را بیاسان حك
بشنود(۱) این سخن ز من همه خلق
از طریق یقین، نه از ره شك
نودونه ورا ست قسم کرم (۲)
دیگر انرا همه از ان صد یك
هر دعائی که گویمش از جان
کند (۳) آمین آن بصدق ملك

کتب المنهاج (السراج) فی الخامس من (شهر) ربیع الاول، سنه ثمان و خمسین و ستمائه.

تمت



(۱) اصل: بشنوید. (۲) در مط چنین است: نودونه مرا است قسم کرم. راورتی همچنین ترجمه کرده :که از صد حصه کرم او (۹۹) مخصوص من است.

(۳) در برخی از مقالات عوض کند، گوید هم نوشته اند، ولی نمی‌دانم که باستناد کدام نسخه؟ چه درمط هم (کند) است.

تعلیقات

بر کتاب طبقات ناصری

بقلم

عبدالحی حبیبی

(۱)

(ر : ۱)

مؤلف کتاب

چون مؤلف کتاب یکی از نویسندگان معروف زبان پارسی ومؤرخین دانشمند خراسان است لازم دیدم، که شرح احوال وآثار وی رادر آخر کتاب بنویسم، وآنچه راجع بزندگانی مؤلف ودودمان وی در دست است، یکجا فراهم سازم تا خوانندگان محترم را به تصفح و ورق گردانی نیازی نیفتد، ومآثر واحوال این دانشمند هم یکجا گرد آید.

عناوین ومواد

نام مؤلف وپدر وددمان‌وی — جوزجان مسکن اجداد مؤلف- دودمان امام عبدالخالق‌جوزجانی - پدرمؤلف - مادرمؤلف واجداد مادری وی - تاریخ تولد—مولد وی — سن طفولت ودانش‌آموزی- دورهٔ جوانی‌وتاهل — سفرهای سیاسی ورسالات وی بفراه وسیستان وقهستان — سفر هند وقضای لشکر اچه واهتمام مدرسه فیروزی- رسیدن مؤلف بحضور التتمش ورفتن بدهلی ومناصب آنجا — قضا وادارهٔ کل امور شرعی کالیور - ادارهٔ مدرسهٔ ناصریه - تقرربه قضای کل هند- حمله برمولیناواستعفای وی - دوسال درلکهنوتی- اهتمام مدرسه ناصریه وتولیت اوقاف دهلی- سفراچه - نظم ناصری نامه - رفتن ملتان - تقرربه قضای ممالك وحکومت‌حضرت کرت‌دوم- لقب‌صدرجهانی- تقرربه قضای‌کل هند کرت سوم - اواخرزندگانی ووفات ومدفن مولانا- برادر وهمشیره واولادمؤلف - تحریروتالیف طبقات ناصری ومآثردیگرمؤلف - مولانادرنظر تذکره نویسان‌وارباب تصوف - نگاهی باشعارمولانا- مراجع ومآخذوی - سماع‌ومشاهدات- اخلاق وروش تاریخ نگاری مؤلف - مزایای انشای مؤلف ومقایسهٔ وی باقدماء.

نام مؤلف و پدر و دودمان وی :

مؤلف این کتاب بسبب تألیف طبقات ناصری ، در بین مؤرخین و تذکره نگاران شهرت خوبی را داراست و مؤلفین هند و ایران راجع به وی چیزهائی نوشته اند .

چون خوشبختانه خود مؤلف در متن کتاب بموارد متعدده، احوال حیات خویش را جسته جسته ذکر کرده ، بنابران نویسندهٔ این سطور تمام گفتنی های خود وی را از سراپای کتاب بیرون آورد ، و در دورهای مختلف زندگانیش بهرجائیکه مربوط بود گذاشت . و آنچه مورخین و نویسندگان دیگر نسبت به وی نوشته اند، نیز در مورد خود نقل کرد .

نام مؤلف ما را برسرورق نسخهٔ مطبوع کلکته که در سال (۱۸۶۴م) ازطرف انجمن آسیائی بنگال طبع شده (۱) ابوعمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی نوشته اند ، ودر کتب دیگر هم قاضی ابو عمر منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی معروف به منهاج سراج ضبط گردیده (۲) و برخی هم ابو عمر عثمان منهاج الدین بن محمد سراج الدین نوشته اند (۳)

درمجله اورینتل کالج میگزین پروفیسور عبدالستار صدیقی بصورت ثقه تروکاملتر چنین می نگارد : مولانا منهاج الدین ابو عمر عثمان ابن مولانا سراج الدین محمد اعجوبة الزمان ابن مولانا منهاج الدین عثمان ابراهیم ابن عبدالخالق جوزجانی .

اما آنچه خود مؤلف در متن کتاب آورده بصور ذیل است :

در دیباجهٔ کتاب: ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج الجوزجانی .

در ابتدای طبقهٔ ٦ : عثمان محمد منهاج الجوزجانی .

در ابتدای اکثر طبقات : منهاج سراج جوزجانی .

راجع به پدر و اجداد خود چنین می نویسد : جد بزرگ و اولین وی امام عبدالخالق جوزجانی بود که فرزند وی ابراهیم نام داشت ، و وی پسری بنام منهاج الدین عثمان داد، واین شخص پدر مولانا سراج الدین اعجوبة الزمان بود ، که پدر منهاج السراج باشد (۴)

---

(۱) به تعلیق (٤٤) نسخ طبقات ناصری رجوع شود ،(۲) تاریخ استیلای مغول ازعباس اقبال ص٤٨٣ ومنتخبات ادبیات فارسی ص٢٠٨ (۳) تاریخ ادبیات ایران ازدوکتور شفق ص ١٦٥ ستوری در مولفات فارسی (٦٨/١) (٤) طبقات ناصری ، طبقه ۱۱ شرح حال سلطان ابراهیم .

راورتی می نویسد: که در نسخهٔ خطی نمبر (۱۹۸۲) انجمن بنگال و نسخهٔ بودلینا در همهٔ موارد بین دو کلمه منهاج وسراج (بن) نوشته شده (منهاج بن سراج) و مستر بلوخمن در مجلهٔ انجمن آسیائی بنگال (۱۸۷۶ع) گوید، که (منهاج السراج) باضافت نمی تواند، قرار اصول عربی معنی منهاج بن سراج را افاده کند (۱)

چون درین موضوع ضبط خود مؤلف ثقه تر ومعتبر تر است، باید ذیلاً یك یك آنرا جداگانه توضیح کرد:

نام وی: ابو عمر منهاج الدین عثمان که، بصورت مختصر (منهاج سراج) باشد.

نام پدرش: سراج الدین محمد، که خود مؤلف، مولانا سراج منهاج (۲) و سراج الدین منهاج (۳) وافصح العجم اعجوبة الزمان سراج الدین منهاج (۴) نوشته است.

نام جدش: مولانا منهاج الدین عثمان (۵)

نام جد دوم: ابراهیم (۱)

نام جد سوم: امام عبدالخالق جوزجانی (۱) که مورث بزرگ ومؤسس اولین این دودمان علمی است.

جوزجان، گوزگانان، مسکن اجداد مؤلف

مولانا نسبت خود را جوزجانی می نویسد. که راورتی درتمام کتاب جرجانی نوشته برای مهملهٔ قرشت. واین ظاهر آسهویست که طابعین کلکته هم مرتکب شده اند، حتی راورتی درذیلهای ملحقه وحواشی کتاب، وی را منسوب به (جرجان) دانسته، که این هم اشتباهی است.

طوریکه گذشت، اجداد مولانا ساکن جوزجان یا جوزجانان یا گوزگانان بوده اند، وامام عبدالخالق ازانجا بحضرت غزنه افتاد، و بعد ازین اجداد مولانا اندرین شهر ومرکز سلطنت میزیستند، وپس ازان بغور ولاهور انتقال کرده اند.

بنابران مولانا به واسطهٔ موطن اصلی اجداد، نسبت خویش را جوزجانی

---

(۱) ترجمهٔ طبقات ناصری ج ۲ ذیل ص ۱۲۹۶ (۲) طبقه ۱۷ ـ ذکر غیاث الدین محمد
(۳) طبقه ۱۴ ذکر ناصر الدین (٤) طبقه ۱۸ ـ ذکر بهاءالدین سام وطبقه ۱٦ ذکر تکش
(٥) طبقه ۱۱ ـ ذکر سلطان ابراهیم

نوشته ، و ر نه خود مو لانا اندرانجا سکونتی نه کرده و زندگانی نگذ را نـده است

جوزجـان همواره نزد جغرافیا نویسان وارباب مسالك وممالك معروف بود، و یاقوت دربن بارهمی نویسد : «که نام ناحیت وسیعی است ازکورتهای بلخ درخراسان . که بین مروالرد و بلخ واقع است ، وقصبهٔ آن یهودیه، وشهر های آن انبارو فاریاب وکلار وغیره است»(۱)

مؤلف نامعلوم جغرافیای حدودالعالم ، که خودش نیز گوزگانی است گوید:«گوزگانان ناحیتی است آبادان و بانعمت بسیارو باداد وعدل ، تا بحدود بامیان ، وجنوب وی آخر غور است ، و حد بست . ومغرب وی حدودغرجستان است وقصبهٔ بشین است، تابحدودمرد ، وشمال وی حدود جیحون است،و پادشای این ناحیت از ملوك اطراف است اندر خراسان او راملك گوزگان خوانند ، وازاولادافریدون است ، وهرمهتری که اندر حد ودغرجستان است وحد ودغوراست، همه اندر فرمان اواند ، واز همه ملوك اطراف اوبزرگتر است به پاد شا ئی ، وعزومر تبت وسیاست وسخاوت ودوست داری دانش،وازین ناحیت اسپان بسیارخیزد، واندو حقیبه وتنگ اسپ وزیلوی وپلاس خیزد ، واند ر اودرختی است خنج خوانند ، وچوب وی هرگز خشك نشود ، ونرم بود، چنانکه براوگره توان افگندن ، واند رین پادشائی ناحیت بسیاراست ، چون ربوشاران که آن ناحیتی است، بزرگ وبسیارنعمت ومردمانی جنگی وازغرجستان گوزگانست وبعضی ازآبهای مرو ازین نا حیت رود ، واندروی معدن زرست ، ومهتران این ناحیت از مهتران اطراف گوزگانست و مقاطعه بملك گوزگانان دهند. درمشان ازدوناحیت است یکی از بست ودیگر ازگوزگان، واین بهرربوشاران پیوسته است، وازین ناحیت آبها برود، وبآبهای ربوشان یکی شود ، ورود مرو ازین آبهاست ، ومهتر این ناحیت رادرمشی شاه خوانند (۲)

باین طورمؤلف حدود العالم ناحیت های تمران ، ساروان ، مانشان طالقان ، جهوذان (مقرملك گوزگانان) پاریاب ، گرزوان ، کندرم انبیر ،اشبورقان،انتخذ(اندخود) سان ، رباط کروان، سنگ بن ، ازیو

---

(۱) معجم البلدان ج ۳ص ۱۶۷ (۲) حدود العالم ۵۶

را ازگوزگانان می شمرد و گوید: این همه شهرها را که یاد کردیم، ازان پادشائی ملک گوزگانان است، واین ناحیت راروستاها وناحیت های بزرگ بسیار است، و لکن شهر های با منبر این است که ما یاد کردیم (۱)

خلاصه: ـ جوزجانان یا گوزگانان ناحیتی بود درمغرب ربع بلخ که راه مروالروداز ان میگذشت، وخیلی معمور بود(۲) وباحدودیکه مؤلف حدودالعالم تعیین کرده، گویاشمالا به آموبه می پیوست وجنوبا تامجاری هیرمند میرسید، شرقاباامیان وحدودغربی غزنه ثغورآن بود. غربا هرات ومجاری آب مروومرغاب بدان پیوسته بود.

خاورشناس معروف بارتولد گوید: ـ که مقدسی درقرن دهم مسیحی (۳۷۵ ه) جوزجانان را ناحیتی علیحده نمی داند و جزو ولایت بلخ می شمارد ـ درقرن نهم الیعقوبی(۲۷۸ ه) فقط ناحیهٔ معموررودشبرغان (شبورقان) وولایت کوهستان گرزوان را که درقسمت علیای رودمیمنه واقع است گوزگان میناملد، مقرحکمرانی امرای عرب که انبار بود شاید در محل کنونی شهرسرپل واقع بود، پایتخت قدیم گوزگانان شهرشبورقان بود واین قول راروایت طبری تائید میکند. دران وقت هم مثل امروزبین شبورقان وشیرین تگاب صحرائی واقع بودکه عربها القاع می گفتند (درطبقات دشت کعب آمده) قرار یکه ابن خرداذبه گوید، این ناحیت جزوگوزگان محسوب بود ـ شاید فاریاب شهر کنونی دولت آبادویاقدری جنوبی تردرجای خیرآبادحالیه واقع بود بقول یعقوبی امیرفاریاب در یهودیه اقامت میکرد، میمنهٔ حالیه را جوزجانی بشکل میمند می نویسد ودرگوزگانان داخل بود، شهریار گوزگان درقدیم صاحب لقب گوزگان خداة بود، درقرن دهم سلسلهٔ آل فریغون درگوزگان سلطنت می کردند، این سلسله را سلطان محمود از بین برداشت (۳)

جغرافیای اشکال العالم می نویسد: «که جوزجانان نام ناحیت است، وشهرهای آن یهودیه و شبرغان و ستلخ، وکنده روم، وانبار وسان و بزرگترآن انبار است، و مقام امیرآنجا باشد. وآن شهریست

(۱) حدودالعالم ص ۵۹ ـ ۶۰ ـ ۶۱ (۲) اراضی خلافت شرقی ص ۶۲۳

(۳) جغرافیای تاریخی ایران، ص ۸۲ ـ ۸۳ ـ ۸۴ (رك: تعلیق آخر کتاب)

بر کوه بزرگتر از مرورود، و آنرا آبها و بوستانهاست، و وزرهای بسیار، و بناهای ایشان از گل . سان شهریست خورد تر ازان، و آنرا نیز آبها و بوستانها، و بیشتر میوه‌های ایشان جوز، و یهودیه ازان بزرگتر و با آب و باغهای فراوان . وکند روم شهر با میوه وزراعت و آبهای بسیار، و این موضع همه بر کوه است، و شبورقان را آب روان است . اما باغها اندك . و ازسان بزرگتر است و مانند یهودیه باشد در بزرگی، و ارتفاعات آن بیشتر غله و حبوب باشد، و استلخ شهری خورداست در بیابانی است و جای نشست بزرگان آل فریغون است، و ازان ناحیت پوستین های پیراسته و نیکو بهمهٔ خراسان و دیگر نواحی می برند » (۱)

جوزجانان در سال (۳۳ هـ) بدست احنف بن قیس فتح گردید، و بعد ازان همواره محط رحال، و مهبط رجال و بزرگان بود، و یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی (رض) در ینجا بقتل رسید، و از ناموران علمی این ناحیت ابراهیم بن یعقوب ابو اسحاق السعدی الجوزجانی است، که در تاریخ دمشق ذکروی میرود، و مدتی در انجا سکونت کرد، و بقول دارقطنی در مکه و بصره و رمله نیز زیست، و از ثقات حفاظ بود، و در مستهل ذی القعده (۲۵۹ هـ) از جهان رفت، دیگر ابو احمد بن موسی الجوزجانی است، که دانشمند مستقیم الحدیث بود، و از سوید بن عبدالعزیز روایت کرد . و همشهریان احمد نیز ازوی روایت کنند (۲)

اما دودمان معروف فریغونیان که در جوزجان حکمداری داشتند، در حدود (۳۰۰ هـ) برین ناحیت تسلط داشته‌اند و پدید می آید، که شهریاران این دودمان از مردم بومی این ناحیت بودند، و تاریخ نگاران آن عصر ها این خانواده را نیك ستوده اند، بارتولد می نویسد، که در عهد حکمداری این طایفه، حدود جوزجان تا مضافات غور و بست و بکنار هلمند میرسید (۳).

ابو نصر محمد بن عبدالجبار العتبی که تاریخ یمینی را در حدود (۴۱۵) نوشت، آل فریغون را از طرف سلطان محمود حکمداران جوزجانان میداند، و آنهارا در علو همت چون فلك، و در غزارت و سماحت چون جیحون می نویسد (۴) و ابوالفتح بستی شاعر معروف عهد

(۱) اشکال العالم، نسخهٔ خطی موزهٔ کابل ص ٦٦ - (۲) معجم البلدان ج ۳ ص ۱٦۷ ،

(۳) مقدمهٔ بارتولد بر نسخهٔ عکسی حدود العالم، ص ٤ ـ ٥ (٤) تاریخ یمینی، ص ۳۸۲

آل‌سبکتگین‌را در ستایش این‌دودمان مدایحی است، که ازانجاست:
بنو افریغون قوم فی وجوههم　　سیماءالهدی وسناءالسوددالعالی
حکیم ناصر خسرو علوی درین بیت فریغونیان را یاد کرده:
کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او　٭　زدست خویش بدادند گوزگانان را
شخص اول حکمداران این دودمان احمد پسر فریغون است، که بروایت نرشخی درحدود (۲۸۵ﻫ) باسماعیل سامانی مطیع گردید (۱) وطوریکه ابوسعید عبدالحی بن‌الضحاك گردیزی می‌نگارد، :ـ نوح بن‌منصور سامانی با ابوالحارث محمد بن‌احمد فریغون خویشی‌کرد، فی سنه (۳۶۵ ﻫ) (۲) از شرح بالا پیدا می‌آید، که این محمد بعداز (۳۰۰ ﻫ) زندگانی کرد واندر اوقاتیکه مؤسس دودمان غزنویان‌علم شاهی‌وجهانگیری می‌افراشت، وی حکمران جوزجان بود.
درحدود (۳۷۲ ﻫ) که مؤلف نامعلوم حدود العالم در جوز جان کتاب‌خویش‌را می‌نوشت، حکمداراین دودمان همان محمد بن احمد الحرث یا الحارث بود، که‌العتبی‌وگردیزی نیز نام وی را برده‌است، چندی بعدپسرش ابوالحارث‌احمد جانشین‌پدر گردید، وبسال (۳۸۰ ﻫ) وباردیگر بسال (۳۸۴ ﻫ) باامیر نوح بن‌منصوردرغایلهٔ ابوعلی سیمجوری و فایق کمك‌ها کرد، و باسبکتگین نیز مناسبات دوستانه داشت، وبسال (۳۸۵ ﻫ) در اخراج و ازعاج ابو علی سیم جوری از خراسان به وی امداد کرد، و اندکی بعد احمد یکی از دختران خود را به محمود پسر سبکتگین داد، و سبکتگین یکی از دختران خود را به ابو نصر محمد پسر احمد تزویج کرد، و در ملکا وحتی که پس ازمرگ سبکتگین برسر تاج و تخت بوقوع پیوست، احمد داماد خود محمودرا طرفداری نمود، وباسماعیل‌مخالفتی کرد، وبعداز انقراض قدرت‌سامانی‌ها، محمود را بحیث شهنشاه خویش شناخت.
احمد بین (۳۹۰ـ۳۹۸ ﻫ) در گذشت، و پسرش ابو نصر محمد جانشین وی گردید، ودر برخی ازسفر بریهای حربی سلطان‌محمود، در هند باوی مرافقت و موافقت کرد، ویکی از دختران خود را بشهزاده ابو احمد پسر سلطان محمود بازدواج داد، ابونصر محمد در (۴۰۱ ﻫ) درگذشت وپسری مسمی به حسن ازوماند ولی چون بسیار

---

(۱) تاریخ بخارا، ص ۸۰ (۲) زین الاخبار، ص ۳۷.

کوچک بود سلطان محمود ولایت جوزجان را به پسر خویش محمد سپرد (۱) وباین صورت دودمان شاهی جوزجان برافتاد، آل فریغون به سجایای شریفه ودانش پروری وعلم دوستی معروف بودند ودربار ایشان همواره مرجع فضلاء و شعراء و محط دانشمندان عصر و خردمندان زمان بود وشعرای عصر را در مدح ایشان قصاید و ستایش هاست.

دودمان امام عبدالخالق جوزجانی:

این شخص که مورث اعلای دودمان مؤلف است به تصریح خود وی از جوزجان (گوزگان) بغزنه افتاد و دختر سلطان ابراهیم غزنوی را در حباله آورد.

«وآن پادشاه (سلطان ابراهیم) را چهل دختر بود وسی وشش پسر، جمله دختران او بسادات کرام وعلماء با نام داد: ویکی ازان ملکات در حبالهٔ جد سوم منهاج سراج بوده است و سبب نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود، که امام عبدالخالق جوزجانی که بالای طاهر آباد غزنین خفته است، در جوزجان بخواب دید، که هاتفی اورا گفت: که بر خیز و به غزنین رو، وزن خواه! ..... بر حکم این خواب بغزنین آمد، ویکی ازان دختران در حکم او آمد، اورا ازان ملکه پسری آمد، ابراهیم نام کرد، وا ین ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان ابراهیم بود..» ..(۲)

با ین تفصیل امام عبدالخالق جوزجانی در عهد سلطان ابراهیم که یکی ازشاهان آل سبکتگین است، بغزنه آمد ودختر این پادشاه درحباله آورد، ودرغزنه متمکن گردید، چون عهد سلطنت سلطان ابراهیم از (۴۵۱-تا۴۹۲ هـ) مدت چهل ودوسال است، بنابران تخمین کرده می توانیم، که جد سوم مؤلف ما در نیمهٔ دوم قرن پنجم حیات داشت، واین شخص بعدازآمدن بغزنه ازانجابیرون نرفته، وطوریکه در بالا خواندید، در همین شهر از جهان رفته و مزارش هم بالای طاهرآباد است، که نام جائی بود درغزنه، واکنون درغزنی قریه ای بنام طاهرآباد موجود است، وآن ناحیت راسر اب گویند که در ۵ کیلو متری شمال غرب شهر غزنه واقع است.

---

(۱) دکتور ناظم درشمایم کتاب سلطان محمود بحوالت العتبی ولباب عوفی وابن اثیر وبیهقی وغیره (۲) صفحه ۱۱ـ ذکر سلطان ابراهیم

ودر طاهر آباد پشته ایست که بالای آن مقابر نیز دیده می شود چنین بنظرمی آید، که امام عبدالخالق جوزجانی باید شخص عالم ومتقی باشد، چه کلمهٔ امام که مؤلف با نام وی می نویسد، برین صفات دلالت دارد، چون امام عبدالخالق سید نبود، باید عالم وفقیه ومتقی باشد

این امام وعالم را از بطن همان ملکه که دختر پادشاه غزنه بود، پسری بدنیا آمد، که بنام جد مادریش «ابراهیم» نامیده شد، واوقات زندگانی وی را ثلث اول سدهٔ ششم تخمین می کنیم که باین حساب باید پسرش مولانا منهاج الدین عثمان در ثلث میانهٔ قرن ششم، و پسر وی مولانا سراج الدین محمد اعجوبة ـ الزمان درثلث آخر قرن ششم تا آغاز (۶۰۰) زندگانی داشته باشد(۱) از اشاراتی که مؤلف در کتاب خود در موارد متعدد نوشته، چنین برمی آید، که این دودمان از اوایل ورود خود بغزنه در بین دربار یان ورجال بزرگ آن عصر بنظر احترام دیده شده واجداد وی مناصب و مشاغل رسمی و حکومتی داشتند، فرزند ابراهیم که مولانا منهاج الدین عثمان باشد وجد پدری مؤلف است، در عصر خلافت المستضی بالله (۵۶۶ ـ ۵۷۵) بسفر حج و زیارت کعبه رفت وچون به بغداد رسید ازحضرت خلیفه باحترام پذیره گردید، وتشریف دار الخلافه پوشید، چنانچه مؤلف گوید:

«وجد پدری تشریف دار الخلافه پوشیده بود، بوقت رفتن سفر قبله» (۲) ..... بعد ازین سفر مولانا منهاج الدین عثمان از راه سیستان به غزنه ولوهور برگشت ومؤلف ما به دربار سیستان در حضرت ملک شمس الدین بن ملک تاج الدین ابو الفتح طاهر (اواخرقرن ششم) ذکری از وی کند، چون مولانا منهاج الدین عثمان عالم نامور و دانشمند عصر بود، واین پادشاه رانیز بااین طایفه محبتی بود، بنابران مولانا را بحضرت خویش پذیرفت، وامر دادتا تذکیری بفرماید، وبه عواطف فراوان نوازش کرد (۳) ولی بودن او درلاهورمعلوم نیست که برای چه بود؟ وچه وظیفه داشت؟ وچه قدر مدت در انجا مانده است؟ فقط همین قدر می توان گفت، که بعد از سفرقبله از راه

(۱) زیرا مؤرخین یك قرن را برای سه نسل حساب میکنند (۲) طبقه ۱۰ ذکر المستضی (۳) صفحه ۱۴ ـ ذکر ملك شمس الدین نمبر (۳)

سیستان بغزنه رفت، و از انجا به لاهور افتاد، وکان ذالک فی حدود (۵۷۲ ھ)

از تاریخ وفات و اواخر عمر وزندگانی مولانا منهاج الدین عثمان خبری نداریم، فقط همین قدر توان گفت: که بعد از (۵۷۲ ھ) درلاهور ازجهان رفته باشد، که بعد ازوفات جای او را پسر ش می گیرد به تفصیل ذیل:



پدر مؤلف:-

پدرمولف مولاناسراج الدین محمدافصح العجم واعجوبة الزمان بن مولانامنهاج الدین عثمان نیز از رجال مهم در بار فیروز کوه وغور بود، واندرحضرت سلاطین پایهٔ بزرگ و مرتبت سترگی داشت. در اواخر دولت آل محمود، چون سلطان معز الدین غوری بسال (۵۸۲ ھ) بدر شهر لوهور آمد، و آن شهر به وی مسلم گشت، سپه سالار علی کرماخ را که والی ملتان بود، به لاهور نصب فرمود، وپدر مؤلف که مولانا سراج الدین باشد، قاضی لشکر هندوستان گشت، وتشریف سلطان معزالدین پوشیده دربارگاه لشکر مجلس علم عقد کرد و دو از ده شتر بجهت نقل کردن کرسی او نامزد شد (۱)

چنانچه پیشترخواندید، پدر مولانا سراج نیز درلاهور سکونت داشت وبعد از (۵۷۲ ھ) درانجا میزیست، وظن غالب آنست که بعد از همین سال همدران جااز جهان رفته باشد، بنابران مولد مولانا سراج را هم لاهور گفته می توانیم، و همین مقصد را یکی از معاصرین او که محمدعوفی باشد، نیز تائیدمیکند: وخطاب ملک الکلام وفصیح العجم باو میدهد، (۲) ولی محل نشو و نمای وی را که سمرقند می شمارد، محل تامل است!!!

درین وقت حضرت بامیان مجمع علماء ومقردانشمندان نامداربود وسلطان بهاء الدین سام ابن سلطان شمس الدین محمد از ملوک عالم پرور و دانش دوست آل شنسب که از (۵۸۷ تا ۶۰۲ ھ) سلطنت رانده، کوشش داشت تا اهل فضل و علمرا در مرکز مملکت خویش (بامیان) فراهم کند، وبقول مؤلف علامه فخر الدین رازی مدتها

(۱) طبقه ۱۹ ذکر معز الدین (۲) لباب الالباب ص۲۸۲ ج۱

در ظل رأفت و حمایت او بود ، وآن عالم نحریررسالهٔ بهائیه را باسم او کرده است ، و همچنین شیخ الاسلام وملک العلماء جلال الدین در عهد او بمنصب شیخ الاسلامی خطهٔ بلخ رسید (۱)

مولاناسراج الدین محمد منهاج که سرآمد فضلای عصر ، ورجال نامور دربار سلطان غیاث الدین بود ، ودر علم و بلاغت و سیاست وامور مملکت داری آیتی بود ، مورد نظر این سلطان قرار گرفت ووی را درسر بدربامیان طلب داشت ، ودرین وقت مؤلف طبقات درسن سه سالگی بود ، مولانا بدعوات متواتر وسری بهاء الدین که انگشترین فیروزه نقش سام بران ثبت کرده به نزدیک مولانا فرستاده بود ، از غزنه به بامیان رفت ، واین سفر پیش از جلوس بهاءالدین سام (۵۸۷ هـ) واقع گشت که درانوقت پدر بهاء الدین در ولایت (بلوران یا بلروان یا پروان) بود ، خدمت مولانا را درینجا دریافت ، وامکان نگهداشت ، واعزاز مولانا بنمود و کلمات روحافزای و مذاکرهٔ دلکشای او دیده وشنیده بود ، وذوق آن در طبیعت پادشاهی مانده ، میخواست تا از مایدهٔ نعمت کلام مولانا نصیب تمام گیرد . . . . (۲)

معلوم میگردد ، بعد ازین سفر که مولانا را بحضور بهاءالدین سام پسر سلطان بامیان از غزنه اتفاق افتاده ، پس به حضرت فیروزکوه ودربار سلطان غیاث الدین برگشته باشد ، زیرا بعد از درگذشتن سلطان شمس الدین ، چون بسال (۵۸۷ هـ) سلطان بهاء الدین سام پسرش برتخت بامیان نشست ، بکرات ومرات مولانارا طلب فرمود ، وتفویض جمله مناصب شرعی را تکفل فرمود ، وانگشتری خاصه بفرستاد ، مولانا ازحضرت فیروزکوه بی اجازت سلطان غیاث الدین بحضرت بامیان رفت ، وچون بدان جانب رسید ، اعزازبسیاریافت ، وکل مناصب آن مملکت چون قضای ممالک وانقطاع دعاوی حشم منصور و خطابت ممالک واحتساب باکل امور شرعی ودومدرست با اقطاع وانعام وافر ، بمولانا مفوض فرمود (۳)

---

(۱) طبقه ۱۸ ـ ذکر بهاءالدین سام (۲) صفحه ۸۰ ذکر بهاء الدین سام (۳) طبقه ۱۸ ـ ذکر بهاء الدین سام

بااین طور مولانا در بامیان نوازش دیده و علم و دستار و تشریفی از حضرت سلطان گرفت ، و مثالی برای تفویض آن جمله مناصب بخط (صاحب) وزیر مملکت بامیان بدو داده شد که همهٔ این چیزها تاحین تحریر کتاب طبقات نزد مؤلف آن موجود بود (۱)

معلوم نیست که مولانا سراج تا چه وقت وظایف سابق الذکر را در بامیان اجرا داشت ، وچند سال در انجا ماند ، ولی همدرین اوقات تاحدود (۵۹۰ هـ) پس بدربار غیاث الدین برگشت ، ودرعهد حکمرانی تاج الدین حرب که برادرزادهٔ ملک شمس الدین پادشاه سیستان بود ، وی رادو کرت اتفاق دیدار در بار سیستان افتاد .

یك کرت از جهت سلطان غیاث الدین محمد سام برسالت برفت ، و کرت دوم که ازحضرت پادشاه بخدمت دارالخلافت الناصرلدین الله میرفت ، بجانب مکران (شاید صحیح آن کرمان باشد) هم به سیستان گذشت وازملك تاج الدین حرب عواطف فراوان دید (۲)

قرار این اشارات مؤلف ، همان طوریکه مولانا منهاج الدین عثمان محضر خلیفه رادرحضرت بغداد ، وملاقات ملك شمس الدین رادرسیستان درك کرده بود ، پسرش مولانا سراج نیز درسیستان بحضور تاج الدین حرب رسید ، وبعد از ان بدربار خلافت سمت رسالت یافت ، بموجب شرح ذیل :

در عصرخلافت الناصر الدین الله ، سلطان تکش بن خوارزم شاه بر بغداد مغافصه برد ، ولشکرخلیفه شکسته شد ، بنابران ازطرف خلیفه رسل دارالخلافه بحضرت غور وغزنین بیامدند ، واستمداد نمودند ، از حضرت سلطان غیاث الدین محمد ، امام شمس الدین ترك وابن الربیع وابن الخطیب وپدرمؤلف مولانا سراج منهاج برسالت نامزد شدند (۳) تاریخ مغافصه های تکش خوارزمشاه بر بغداد ، حدود (۵۹۰ ـ ۵۹۳هـ) است واندرین سالهاست ، که باید سفر رسالت مولانا سراج الدین بمرافقت امام شمس الدین وابن الربیع وابن الخطیب بسوی بغداد اتفاق افتاده باشد ، درجای دیگرمؤلف راجع باین رسالت وسفر پدر چنین می نویسد : « و چند کرت از حضرت دارالخلافه امیرالمومنین المقتفی بامرالله ،

(۱) طبقه ۱۸ ـ ذکر بهاء الدین سام (۲) طبقه ۱٤ ـ ذکرتاج الدین حرب ، (۳) طبقه ٤ ـ ذکرالناصرلدین الله

و از امیرالمؤمنین الناصرلدین الله ، خلع فاخره بحضرت سلطان غیاث الدین واصل شد ، و کرت اول ابن الربیع آمد ، وقاضی مجدالدین قدوه با او بدارالخلافت رفت و کرت دیگر ابن الخطیب آمد ، وپدر این داعی مولانا سراج منهاج با او نامزد شد بدارالخلافه » (۱)

مولانا باهیئت رسل وسفرای دربار غور وظایف خود را اجرا کرد ، وهمدرین اوقات که حدود (۵۹۴ هـ) باشد ، در مکران (شاید صحیح آن کرمان باشد) از جهان رفت . از نوشتهٔ مولف کتاب صراحتا استنباط نمی شود ، که پدرش بعد از انجام امور رسالت در راه مکران مرد، یا اینکه بعد از رسالت اول باز به همین کار گماشته گردید ، و به دربار بغداد نارسیده در مکران از جهان گذشت ، عین عبارات مؤلف در ین مورد چنین است :

« چون سلطان تکش باسلاطین غور عهد بسته بود، امابسبب خصومت بغداد ابن الربیع از بغداد بملک غور و غزنین آمد ، وکرت دوم ابن الخطیب بفیروزکوه آمد ، وروز جمعه خطبه کرد ، ودراثنای خطبه این لفظ بگفت ، در حضور سلطان غیاث الدین محمد سام ، که : یاایهاالغیاث المستغاث المستغاث من الشکس الطاغی الباغی، ودروقت باز گشتن ابن الخطیب پدراین داعی مولاناسراج منهاج درحدود مکران وفات یافت ، ودران معنی ازحضرت خلافت ناصرلدین الله فرمانی رسید که : واما السراج المنهاج فقد وقع فی الطریق اجره علی الله .....(۲)

ضیاء الدین احمد متخلص به نیر در هندوستان شرح حال قاضی منهاج سراج مؤلف طبقات ناصری را درحدود (۱۸۸۷ ع) از کتاب مذکور استخراج کرده ورسالهٔ کوچکی نوشته است ، این رساله را نویسندهٔ این سطور ندیده ، ولی علامه محمد قزوینی در تعلیقات لباب الالباب عوفی مطالب ذیل را ازان کتاب نقل کرده :

«الامام سراج الدین محمد بن منهاج الدین عثمان بن ابراهیم ابن الامام عبدالخالق الجوزجانی الاصل (اللوهوری المولد) وی

(۱) طبقه ۱۷ . ذکر سلطان غیاث الدین محمد سام . شرح حال ابن الخطیب وابن الربیع را در تعلیق(۶) بخوانید ، اما قاضی مجدالدین ازخاندان اجداد مادری مؤلف است ، که ذکرش در اجداد مادری مؤلف خواهد آمد . (۲) طبقه ۱۶ . ذکر سلطان تکش

پدر قاضی منهاج الدین ابو عمر عثمان صاحب تاریخ معروف طبقات ناصری است ـ سراج الدین مذکور دو مرتبه بسفارت بغداد نزد خلیفه الناصر لدین الله نامزد گشت ، یک مرتبه از جانب تاج الدین حرب از ملوک سیستان ، و کرت دوم از جانب سلطان غیاث الدین غوری ، و درین مرتبه در اثنای راه در حدود مکران وفات نمود ، مابین ۵۹۰ـ۶۰۰ هـ»(۱)

در سطور فوق که از رسالهٔ احمد نیر نقل افتاده ، دو مرتبه رفتن مولانا سراج بسفارت بغداد اصلی ندارد ، و نه مؤلف طبقات دران باره چیزی گفته ، وطوریکه سابقاً شرح دادم ، مولانا یکبار بدربار سیستان رسالت یافته و بعدازان به حضرت خلیفه الناصر رفته است ، شاید نیر در بین این رسالتین اشتباه کرده باشد ، (۲)

برای تکمیل ترجمهٔ مولانا سراج شرحیکه عوفی نگاشته عیناً در ذیل این سطور نقل می شود: « الامام ملک الکلام سراج الدین فصیح العجم ابن منهاج اللوهوری ـ اگرچه مولد او در لوهور بود ، اما منشاء او سمرقند بود ، ازان سخنش را ذوق شکر و قند بود ، چون در قفص منبر ، طوطی ناطقهٔ او شکرخوار شدی ، منطق طوطیان هند پیش الفاظ چون شکر او خوار شدی وچون در چمن محاوره عندلیب فصاحت او درنوا آمدی ، حسان پیش کلمات حسان او بی نوا آمدی ، و اگرچه اشعار او مشهور است ، اما رباعی چند از منشآت او اثبات افتاد می گوید :

رباعی

آن دل که زهجر درد ناکش کردی وز هر شادی که بود پاکش کردی
از خوی تو آگهم که ناگه ناگه آوازه در افتد که هلاکش کردی

ایضا

دل را برخ خوب تو میل افتاد است جان دیده بر امید لبت بکشاد است
چشم آب زن خاک درت خواهد بود(؟) گر عمر وفا کند قرار این داد است

ایضا

ای کرده یخ و برف بسی دایگیت روشن تر از آفتاب بی مایگیت
برجای رسول آخر از بهر خدای گه میخوری ، بنده به همسایگیت (۴)

(۱) تعلیقات لباب الالباب ج ۱ ص ۳۶۲ (۲) مرحوم سید عبدالحی لکهنوی نیز در کتاب نزهة الخواطر (ج ۱ ص ۱۱) شرح حال امام سراج الدین بن محمد را طوری آورده ، که علامه قزوینی از رسالهٔ نیر نقل کرده است ، وعلاوه ازین دست به تحقیق مزید نزده است

(۳) در تذکرهٔ نشترعشق : خواهد کرد (۴) لباب الالباب عوفی ج ۱ ص ٤ ۲۸

مادرمولف واجداد مادری وی

در نوشته های سابق حالت خاندان واجداد پدر مؤلف را خواندید که یکی از دودمانهای معروف علمی جوزجان است، وسالها در دربار سلاطین آل محمود و آل شنسب در غزنه وغور دولا مور مراتب بلند علمی وسیاسی را ادا شتند وهمواره در حضور شاهنشاهان بزرگ محشور بوده اند.

همین طور خاندان مادر مؤلف نیز از دودمانهای بزرگ علمی وسیاسی بود ومشاهیر زیادی درین خاندان گذشته وهمواره رجال آن دودمان به دربار غور معزز و محترم بوده و بنظر احترام نگریسته می شدند، مادر مؤلف نیز از خانمهای محترمی بود، که در دربار غور در حرم سلاطین میزیست.

اجداد مادری مؤلف نسلا نساوی خراسانی ومسکنا تولکی از غور و هرات بودند، واز عهد خلافت القادر بالله عباسی (متوفی ۴۲۲ھ) در تولک ولایت هرات منصب قضاداشتند، واین خاندان در سلطنت سلطان محمود دارای مقام محترمی بود، و القادر بالله بنام آنها مثالی از حضرت بغداد فرستاده بود، وبعد ازان در عهد المستضی بالله (۵۳۶/۵۷۵) نیز مثالی برای تفویض مناصب فوق بانها داده شده بود، که این مثالین تاحین تحریر کتاب طبقات پیش مؤلف موجود بود وخودش دران باره چنین می نویسد: ومثال او (المستضی) در میان امثلۀ اجداد مادری منهاج سراج موجود است بقضای قلعۀ تولک ولایت قهستان وجبال هراة وآن امثال بنابر مثال جداعلی مستضی بود القادر، وآن امثال هم موجود است . . . (۱)

یکی از اشخاص معروف این دودمان ملک ضیاءالدین محمد عبدالسلام قاضی تولک است که این شخص در دوران فتوحات سلطان معزالدین غوری در هند همرکاب سلطان بود، ووقتیکه قلعۀ تبرهنده فتح گردید به وی سپرده شد، واین قاضی ضیاءالدین مؤلف کتاب را پسرعم جد مادری بود، ودیگری هم قاضی مجدالدین تولکی است، که مؤلف نام وی را قاضی مجدالدین قدوه می نویسد، و چنانچه گذشت این شخص از طرف سلطان غیاث الدین با پدر مؤلف بحضرت بغداد بحیث عضو

(۱) طبقه ۱ ذکر المستضی ۱۲

هیئت رسالت نیز رفته بود و در اوقات فتوحات معزالدین در هند یکهزار و دویست مرد تولکی را قیادت می کرد، که در قلعه تبرهنده با قاضی ضیاءالدین موصوف همراه و همباز بود (۱)

و همین شخص است که ابن اثیر نام کامل او را قاضی مجدالدین عبدالمجید بن عمر معروف بابن القدوه می نویسد، و گوید که در مجلس غیاث الدین غوری وی را با امام رازی اتفاق مناظره افتاد، و او در مسجد [illegible] بود و شور را بر امام شورانید، تا غیاث الدین ناچار فخر رازی را به قلعهٔ هرات روانه کرد. (۲)

دیگر شخصی که از این خاندان از گفتهٔ خود مؤلف می شناسیم خال (برادر مادر) وی قاضی جلال الدین مجد الملک احمد عثمان است که از رجال اداری اواخر عهد غوری است این شخص در دوران فتور چنگیزیان در حدود (۶۱۷ هـ) حاکم نیشاپور و خواجه و متصرف آنجا بود، و از دست تولکیان و قرابتیان خود شهید گشت (۳)

اگر اسم خال مؤلف را تحلیل کنیم و مطابق برسم آن زمان جلال الدین و مجدالملک را القاب بشماریم باید احمد نام خودش و عثمان نام پدرش باشد و درین صورت می توان گفت: که عثمان جد مادری مؤلف بود.

در همین اوقات برخی از اقارب و اخوال مؤلف که غالبا باید اقارب مادری وی باشند در تولک بودند و همه در جهاد دفاع وطن از حملات چنگیزیان دخالت و دستی داشتند [illegible] (۴)

خاندان اجداد مادری و اخوال مؤلف همه در خدمت درگاه سلاطین غور بودند. و مخصوصا دختر سلطان غیاث الدین که ماه ملک نام بود و بلقب جلال الدنیا والدین ملکه ای فاضله بود، و در جمال و عفت و زهادت در همه دنیا مثل نداشت با این خاندان علاقه لطفی و شفقتی داشت و والدهٔ مؤلف با او هم شیر و هم مکتب بود و خود مؤلف هم در حجر عنایت و حرم عصمت ملکه پرورده شده بود (۵) پس مادر مؤلف هم با ملکات حرم سلطانی محشور و زنی بود مکتب دیده. و از خاندان ثقهٔ

(۱) طبقه ۱۹ ذکر معزالدین و طبقه ۱۳ ذکر غیاث الدین (۲) احوال مولانای رومی بحواله ابن اثیر حوادث ۵۹۶ (رک ۷۵) (۳) طبقه ۲۳ حدیث واقعات غور و فرستادن وقیر وزکوه (۴) ایضا (۵) طبقه ۱۷ ذکر حاجی علاءالدین محمد

علم و قضا و اداره، بنابران مؤلف نجیب الطرفین بوده، در محیط علم و ادب پرورش دیده بود.

تاریخ تولد مؤلف

از تاریخ تولد مؤلف و مولدش بطور حتم و یقین خبری نداریم و خود مؤلف هم بدان تصریحی نکرده ولی از اشارات متفرقه و متعددهٔ مؤلف می توان درین باره چیزی را استنباط کرد:

دورهٔ طفولت مؤلف تا سن بلوغ در حرم ملکه سابقة الذکر گذشته، و مادرش هم در فیروزکوه بود و اخو الوی هم بخدمت ملک الحاج علاء الدین محمد بن ابی علی که پسر عم هر دو سلطان غیاث الدین و معز الدین بود مخصوص بوده اند.

اشارات خود مؤلف که می توان تاریخ تولد وی را ازان بر آورد چنین است: من در سن هژده سالگی بودم در شهور سنه سبع و ستمائه بر در سرای سلطان در حضرت فیروزکوه ۰۰۰۰» (۱) اگر این اشارات مؤلف را اساس قرار دهیم باید تولد مؤلف را (۵۸۹ ه) بدانیم که راورتی نیز همین تاریخ را معتبر شمرده و در شرح حال مؤلف [illegible] ذکر داشته است و آقایان سعید نفیسی و عباس اقبال که دو تن از دانشمندان معاصر ایرانند نیز تاریخ تولدوی را همین (۵۸۹ ه) شمرده اند (۲)

۲ ـ در آغاز طبقهٔ ۱۷ جائیکه مؤلف کتاب، نسب نامهٔ سلاطین غور را ذکر کند گوید:

«و نویسندهٔ این کتاب در شهور (۶۰۲ ه) آزاد در حرم محترم خداوند جهان ماه ملک در پیش تخت معظم او در نظر آورده است» بعد ازین مؤلف شرح تألیف نسب نامهٔ مذکور را از زبان آن ملکه نقل و روایت می کند، و مطالب نسب نامهٔ را هم تا جائی مینویسد.

پس اگر قرار قول اول، تولد مؤلف را در ۵۸۹ ه) بدانیم، باید درین وقت سیزده ساله باشد، که نقل چنین روایت از آوان سیزده سالگی ابعد بنظر می آید، ولی چون مولانا از دودمان علمی بود، و در محیط دانش و فرهنگ پرورش دیده بود، شاید در اوقات طفولت و در سن (۱۳) سالگی لیاقت دیدن کتاب را داشت، که مطالبی را ازان عهد و ازان کتاب بذهن سپرده و در طبقات نقل کرده باشد.

---

(۱) طبقه ۱۷ آخر ذکر ملک علاء الدین محمد (۲) سالنامه ۱۳۱۷ فارس، تاریخ استیلای مغل ص ۴۸۳

۳ - درشرح حال پدر مؤلف خوانده اید، که مولانا سراج الدین پیش ازجلوس سلطان بهاءالدین سام در (بلروان یا پروان) بحضورش رسیده بود، چون جلوس آن پادشاه به تخت سلطنت بامیان (۵۸۷ هـ) است وبقول خودش مولانا هم دریناوقات بسن سه سالگی بود، بنا بران باید تولدش درحدود (۵۸۴) واقع گشته باشد، که باقول اول خلافی دارد. راورتی ودیگرانیکه راجع به زندگانی مولانا چیزی نوشته اند، رفتن پدرمولانا رابه حضرت بامیان (۵۹۱ هـ) نوشته‌اند، حال آنکه خود مؤلف رفتن پدرخود را درسن سه سالگی به بامیان نمی نویسد، بلکه در انوقت سلطان بهاءالدین سام به سلطنت نرسیده بود، وپدرش دربامیان حکمداری میکرد، و پدر مؤلف دربلروان یاپروان مرکز حکمرانی بهاءالدین بحضورش رسید.

چون رفتن پدرمولانا کرت اول بحضور بهاءالدین به بلروان، وپیش ازجلوس وی بود، بنابران باید مقارن باشد باسنوات پیش از (۵۸۷ هـ) ودرین صورت اگرمولانا رادرین اوقات طوریکه خودش گوید، سه ساله بدانیم، تاریخ تولدش باقول اول موافق نمی افتد، ونقض آن ثابت می آید.

۴ - مولانا درسال (۶۱۸ هـ) به ولایت گزیو وتمران، برای انجام امورعروسی ونکاحش رفته بود، طوریکه گوید، یکی از بنات اکابر اقربای خود درحبالهٔ خودمی آورد، وآن اول حال جوانی او بود (۱) بقرار این تصریح مولانا که درسال (۶۱۸ هـ) اوائل جوانی وی بود اگر تاریخ تولدش راهمان (۵۸۹ هـ) بدانیم، درین وقت باید (۲۹) ساله باشد، حال آنکه حسب المعمول اوائل جوانی ازسن ۲۰ تا ۲۵ شمرده می شود، واگر رشد و بلوغ وی را ازسن بیست بدانیم، باید درین وقت ده سال ازین سن بروی گذشته باشد، و عادتاً نباید اوائل جوانی شمرده شود !!!

علی ای حال: تاریخ تولد مؤلف بطورحتم ویقین، واثبات بلامنازع بما معلوم نیست، ونقاضت قول اول دراشارات دیگرمؤلف موجود است ولی با آن هم می توان گفت، که تولدمولانا باید درحدود (۵۸۹ هـ) اتفاق افتاده باشد، والله اعلم، اماآنچه هدایت حسین درمقدمهٔ انگلیسی تاریخ شاهی (طبع کلکته ۱۹۳۹) سال تولدمولانا را (۵۹۸ هـ) نوشته

(۱) طبقه ۱۷ ـ ذکرشهاب الدین

مستند بنظر نیامد و نمی دانم که نویسندهٔ موصوف بکدام سند نوشته است؟

مولد وی :

مولانا در طبقات هیچ گونه اشارتی به مولد خود ندارد ، و برخی از تذکره نویسان مانند هفت اقلیم ، و صبح گلشن ، و مجمع النفائس ، و گل رعنا ، و گلزار ابراهیم ، و نشتر عشق و غیره بین مولانا منهاج وسراج منهاج که پدرش باشد اشتباه کرده اند ، و بنابران برخی مولد مولانا را (لاهور) پنداشته ، و وی را (لاهوری) نوشته اند تذکرهٔ نشتر عشق صراحتاً می نویسد : « سراج الدین منهاج (مصنف طبقات) موطن جدوی سمرقند بود ، تولدش در لاهور واقع شد.. » (۱)

علی قلی واله داغستانی درسال (۱۱۶۲ ه) می نویسد : « سراج الدین منهاج مؤلف تاریخ طبقات ناصری است ، که باسم نصرالدین ملک الهند تمام کرده ، مولدش لاهور واصلش از سمرقنداست ... » (۲)

این خطا را اغلب ارباب تذکره و نویسندگان تاریخ تکرار کرده اند که من بطور نمونه قول دو نفر را در بالا اقتباس نمودم ، و این اشتباه ناشی از التباس اسمین فرزند و پدر است ، چون پدر مؤلف در لاهور سکنی داشت ، و هم شاید در لاهور تولد یافته بود ، از اینرو مورخین مؤلف طبقات را هم متولد در لاهور دانسته اند ، ولی این قول معقول وصحیح بنظر نمی آید ، چه طوریکه پیشتر مذکور افتاد ، مادر مؤلف درسن سه سالگی وی اندر فیروز کوه ، در حرم ماه ملک ملکهٔ غور بود ، و تمام اخوال واقارب مادریش هم در انجا بودند ، بنابران باید مؤلف در فیروز کوه ودر حرم سلطنتی آنجا متولد گردیده باشد ، راورتی و کسانیکه شرح حال مؤلف را از اقوال وگفتار خودش برآورده اند ، می نویسند : که تولد مولانا در لاهور صحتی ندارد ، زیرا خودش گوید ، که کرت اول درسال (۶۲۴ ه) بهند آمد ، واگر در لاهور متولد میگشت ، البته درین بارآمدن خود را کرت اول نمی شمرد (۳)

باید بنظر تحقیق نگریست ، که پسر از ابوین بدنیا می آید ، و برای دریافتن مولد ومسقط الرأس کسی هم تحقیق مسکن ابوین بویژه مادر مهم تراست . درینجا هم باید دید ، که درحدود (۵۸۹ ه) که

(۱) نشترعشق نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ج ۱ ص ۳ (۲) ریاض الشعراء نسخهٔ خطی کابل ص ۳۷۱ ، (۳) شرح حال مؤلف در آغاز ترجمهٔ راورتی .

باید سال پیدایش مولف باشد ، پدر ومادرش کجا بودند؟
نوشته های سابق ما ، این پرسش را پاسخی است، زیرا از گفتار خود مؤلف بر آوردیم ، که پیش از جلوس سلطان بهاء الدین بتخت بامیان (۵۸۷ ه)پدرمؤلف درفیروزکوه بود ، ودرحضرت سلطان غیاث الدین میزیست ، چون سلطان بهاء الدین پیش از جلوس وی را طلبداشت ، بنابران پیش ازسال مذکوردربلروان یا پروان بحضورش رسید ، و بعدازان هم دربامیان بخدمتش پیوست . پس بدین حساب باید پدرمؤلف بعداز (۵۸۰ ه)درفیروزکوه وغزنه باشد ، ودرحدود (۵۹۰ ه) دربـا میان بمناصبیکه پیشترمذکورافتاد رسیده باشده
اگرتاریخ تولد مؤلف راهمان(۵۸۹ه)بدانیم ،پس پدرش درحدود همین سالها به لاهور نبوده ، ودرغوروغزنه بود ، و چون پدرش درغوروغزنه وبامیان بود ، معقول نیست که مادرش درلاهورافتاده باشد ومؤلف درانجا متولدگردد .
قراریکه پیشتر هم اشارت رفت : از گفتار مؤلف وبودن مادر وی درحرم شاهی غوروملکه‌ماه ملك وهمچنان از تـذکار ایام خوردی وسه سالگی درانجا پدید می‌آید ، که وی درفیروزکوه غوردر حرم شاهی متولدگردیده ، وتا ایام بلوغ ورشد خودهمدرانجا بوده‌است

سن‌طفولت ودانش آموزی مؤلف :

پیشتر گفتم که مؤلف درحدود (۵۸۹ه) درفیروزکوه غور در حرم سلطانی بدنیاآمد ،ومادرش باملکه‌ماه ملك دختر سلطان غیاث الدین همشیروهمدرس بود، قرارگفتارخود مؤلف سن‌طفولت وی‌پیش ازبلوغ همدرانجاگذشت، ودرحجرتربیت آن‌ملکه پرورش‌یافت .
قرارشرحیکه‌پیشترمذکور افتاد، بسن‌سه سالگی درفیروزکوه بود، ومراحم آن‌ملکه رانسبت بخویشتن‌خوب شرح‌داده ،وپرورش‌مادرانهٔ وی راچنین‌می نویسد:«وآن‌ملکهٔ جهان این‌ضعیف رادرحجرهٔ پادشاهی‌خود، چون‌فرزندان در پرورش پادشاهانه داشتی، وشب وروز باصغر سن‌در حرم‌اوبودی، درنظرمبارك او تربیت یافتی ،وآن‌پادشاه زاده رامنا قب بسیار است . . . » (۱)
بااین‌طورمولانا تاسن‌بلوغ درفیروزکوه‌بود،ودرین دوره دروس ابتدائی

(۱) آ غازطبقه ۱۷

خودرادرانجاخواند، ودانش اندوخت ودرسن هفت سالگی بجهت حفظ کلام الله بخدمت معلم امام علی غزنوی میرفت، دربن وقت تحصیلات ودانش آموزی مولانا آنقدر ثقه و پخته بود، که در کتاب خود روایتی رادر بارهٔ خروج کفار مغل ازین معلم نقل کند، وسماع سن هفت سالگی را باستثنا دگفتار آن دانشمند می نویسد (۱) وچون در سن (۷) سالگی بحفظ کلام الهی مشغول بوده، باید باین کار موفق هم شده باشد، پس حفظ قرآن پاک نیزدر مآثر علمی وی داخل است.

بعدازین تا سن (۱۸) سالگی ایام طفولت مولانادرفیروز کوه میگذرد وبسال (۶۰۷ه) هم درانجا بود، چنانچه خودش گوید:

« کاتب این حروف درسن هژده سالگی بودم، درشهور سنه سبع وستمائه، بردرسرای سلطانی درحضرت فیروز کوه، چنانچه کار جوانان باشد بنظاره استاده بودم » (۲)

دورهٔ جوانی وماموریت های اولین وتاهل مولانا :

ازخلال اشارات مؤلف برمی آید، که تاسن (۲۲) سالگی بسال (۶۱۱ه) نیزدرحضرت فیروزکوه مقام داشت ودرهمین سال ازامیر علی چاوش روایتی سماع کرده بود که آنرادر تاریخ خود نوشته است (۳)

بعدازین دورهٔ ریعان شباب مؤلف آغاز میگردد، وپدید می آید، که دورهٔ تحصیلات خودراختم کرده، وازحضرت فیروز کوه روی بدیار دیگر نهاده است، سفر نخستین مؤلف همان سفریست که درسال (۶۱۳ه) ازان دیار بطرف بست میکند، وازانجا برسالت سیستان میرود، واین زمانی است که ملک تاج الدین حرب سه سال پیش وفات یافته، واکنون پسرش ملک یمین الدین بهرامشاه درحضرت سیستان بر تخت فرماندهی قراردارد ومولانا برخی ازمشاهدات خود رادر جنوب شهر سیستان بیان میکند (۴) ونیز همدرین سفر باامام رشید الدین عبدالمجید درحضرت سیستان ملاقات کرد، وازین استادعلما روایتی راسماع نمود، وآن رانیزدر تاریخ خود نوشت (۵)

ازگفتارمولانابرمی آید که ازین وقت دورهٔ رشد سیاسی خود را آغاز کرده، وباصطلاح بجای پدر نشسته است، وبه عمر (۲۴) سالگی ماموریت

---

(۱) طبقه ۲۳ حدیث فوت اوکتای (۲) طبقه ۱۷ ذکرعلاء الدین محمد (۳) طبقه ۱۲ ذکر سلطان سنجر (٤) طبقه ۸ ذکر یعقوب لیث (٥) طبقه ۱۲ ذکر الب ارسلان ،

نخستین سیاسی خودرا برسالت دربار سیستان انجام داده است، صورت استقبال و تشرف وی دربارگاه پادشاه سیستان از قول خود مؤلف بهتر واضح است آنجا که گوید:

« واین داعی درشهور ثلاث وعشر و ستمائه از شهر بست عزیمت سیستان کرد چون بدان حضرت رسید موضعی است آنرا گنبد بلوچ گویند ازطرف شرق رسولداران استقبال نمودند، واین داعی را بشهر آوردند وبموضعی که آنرا مدرسه سرحوض گویند بطرف جنوب شهر که آنرا درطعام و بازار فرود گویند منزل فرمود، ودربارگاه آن پادشاه کریم (بهرام شاه حرب) مشرف شد، هرکرت تشریف فرستاد، وتاآنجا بود، هرماه علوفهٔ بسیار از زر وغله فرستاد، واعزاز بسیار واکرام بیشمار فرمود بعداز هفت ماه بطرف خراسان مراجعت افتاد ...»(۱)

بااینطور ماموریت اولین سیاسی مولف بعدازسفر(۷) ماهه سیستان انجام میافت وپس بخراسان بازگشت وبعداز ین دورهٔ حیات سیاسی ورسالت های وی بدربار ملوك وامراء آغاز میگردد ویکی ازمشاهدات وی درین سفر بدربار سیستان اینست: که ملك رکن الدین پسر مهتر یمین الدین بهرامشاه رادر سن خوردی بدان حضرت دیده بود (۲)

مولانا ازین رسالت بخراسان رفت وبعد ازان اورا بسال (۶۱۷ه) درقلعه تولك نزد اقارب مادری وی میبابیم وروایتی ازین اوقات درکتاب او ثبت است(۳) دردوران سال (۶۱۷ه) حملات قشون چنگیزیان برتولك دوام داشت وطوریکه مؤلف گوید مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف رامیزدند، ودرین تاریخ وی درحصار تولك بودودرمیان غازیان باکفار جهاد کردی چنانچه کفار راامکان نزدیك شدن قلعه وحصار نبودی(۴)

یکسال بعددردوران (۶۱۸ه) که مولف مابسن (۳۹) سالگی میرسد، بسوی ولایات شرقی غور گزیو وتمران میرود ودرانجا یکی از بنات اقارب رادر حبالهٔ خویش می آورد، ومتاهل میگردد، درین وقت مولانا طبع شعر دارد واشعار نغز می سراید وچنانچه خودش گوید، به گزیو وتمران به مقصد عقد نکاح رفته بود ودرین وقت حکمران آن ولایت ملك ناصر الدین ابوبکر پسر ملك سیف الدین سوری وی رانوازش کرد، وی گوید:

(۱) طبقه ۱۴ ذکر بهرام شاه (۲) طبقه ۱۴ ذکر رکن الدین محمود (۳) طبقه ۲۳ ذکر چنگیزخان (۴) طبقه ۲۳ اواخر حدیث گذشتن لشکر چنگیز برجیحون

«واین کاتب درشهور (۶۱۸ هـ) خدمت او (ملك ناصر الدین) رابولایت گزیو و تمران دریافت وازوی آثارمروت مشاهده کرد، ودران عهد این داعی یکی از بنات اکابراقربای خود در حبالهٔ خودمی آورد، وآن اول حال جوانی بود، القصه از خدمت ملك ناصرالدین ابوبکر داعی اسپی التماس کرد، وحال تزویج یکی ازاقربای خویش بنظم بررای او عرضه داشت درجواب آن قصه ونظم رباعی بگفت وبقلم خود ثبت کرد، وبرپشت قصه بدست داعی داد ...»(۱)

چون مسکن مولانا درفیروزکوه بود، بنابراین این سفر وی راقرار اسناد موجوده دومین سفرش گفته می توانیم که به یکی ازولایات شرقی غور برای مسئله عروسی اتفاق افتاده است.

طوریکه خود مولانا گوید همدرین سال (۶۱۸ هـ) ازتمران پس بطرف غور باز آمده شد ودرقلعه سنگه ملك حسام الدین حسن عبدالملك رادیده آمد، وهم درین وقت مولانا حکایتی را از ملك تاج الدین شنید، که آنرا درکتاب خود نقل فرمود (۲)

چنین بنظرمی آید، که دریناوقات مولانا، تولك رامسکن ومقرخود قرارداده باشد، زیرا بعدازسفرتمران غالبا باعروس نوخود، ازراه سنگه میگذرد، وبعد از سه سال در سنه ۶۲۰ هـ بازوی رادرتولك می یابیم درین عهد، فتوروددوران یغمای لشکرمغل ازسال (۶۱۷ تا ۶۲۰ هـ) جزاینکه مولانا سفری به تمران وگزیو کرد، دراوقات دیگرمدت چهارسال درغزوات بااهل تولك موافقت می نمود، که همه اقرباءوا خوان وی بودند، وبعاقبت ازدست کفار بسلامت ماند (۳)

سفرهای سیاسی ورسالت وی بفراه وسیتان وقهستان:

چنانچه پیشترمذکورافتاد، مولانا منصب سیاسی پدری را که رسالت دربار غورو ملوك این دیار باشد، کرت اول در سن (۲۴) سالگی بسال (۶۱۳ هـ) نایل گشت، وبعدازمدت هفت سال بازاورا اتفاق سفرهای متعدد بسوی سیستان و قهستان افتاد، وبرسالت بآن دیار برفت، چون وی

(۱) طبقه ۱۷ ذکرشهاب الدین محمد نمبر ۱۲ (۲) طبقه ۲۳ - حدیث مراجعت چنگیزخان بترکستان (۳) طبقه ۲۳ حدیث واقعات غور وغرستان

شخص با تجربه وسیاست مدارودارای وجاهتی بود، وهم بمزاج ملوك وامرای آن عصر آشنا بود، حکمداران غورو خراسان مکرراً وی را بانجام ماموریت های سیاسی ورسالت تکلیف نمودند، و این سفرها بشرح ذیل اتفاق افتاد:

۱ ـ کرت اول رسالت مولانا ازراه اسفزارو قاین به قهستان اتفاق افتاد، این سفرمولانا برای برخی ازمذاکرات تجارتی واقتصادی بود چون دردوران فتورچپاول لشکرمغل، دیارغوروخراسان خسارتهای اقتصادی ومالی دید و بعد از رفتن آن لشکر خرابکار، مملکت از پوشاکه ومایحتاج زندگانی تهی گشت،مولانا برای کشادن راه قوافل تجارتی باقاصی بلاد خراسان سفر کرد.

وی ازقلعهٔ تولك باشارت ملك تاج الدین حسن خرپوست باسفزاررفت وازانجابه قائن گذشت، وازانجا به قلعهٔ سرتخت وجواشیرکرمان سفر کرد، ودیارملاحده راملاحظه فرمود،ودرانجابحضورفرمانده قهستان که محتشم شهاب منصورابوالفتح بودرفت، ودرکتاب خوداحوال علم پروری ودانش دوستی‌وی‌رانوشت، واین سفردرسال(۶۲۱ هـ)اتفاق‌افتاد در حین مراجعت ازراه شهرتون به قاین واسفزاروتولك باز آمد (۱)

مولانا ازین سفر قهستان وتشرف بحضور محتشم شهاب، داستانی دارد، که آنرابه تفصیل درکتاب خود می نویسد، وخوانندگان محترم‌درطبقه (۲۳) زیر عنوان (حدیث حادثه اینکه شمس محتشم را افتاد) می‌خوانند.

۲ ـ بعدازچندگاه درسال (۶۲۲ هـ) مولانادرقلعهٔ خیسارغوربخدمت ملك رکن الدین محمدعثمان مرغنی‌رسید، وباشارت این‌ملك سعید،کرت دوم به قهستان بوجه رسالت رفت، تاراه‌کاروانهابکشایند، دربن‌سفراز خایساربفراه رفته شد، وازانجابه قلعهٔ‌کاه سیستان، وازانجا بحصارکره وازانجابه طبس وازانجابه مؤمن‌آبادوقاین گذرافتاد، وبازهم محتشم شهاب‌سابق‌الذکرفرمانده ملاحده رادیده‌آمد، دربن‌سفرباحکمداران قهستان‌درحفظ امنیت بلاد، ومبادلهٔ کاروانهای‌اموال التجارة مذاکره گردیدوروایتی‌راازقاضی‌وحیدالدین‌فوشنجی‌سماع کرد، که‌آن رادر طبقه (۲۳)درذیل‌حوادث کشاده شدن شهرهای خراسان درکتاب‌خویش

---

(۱) طبقه ۲۳ ـ حدیث برافتادن ملاحده

ضبط نمود، رفتن مولانا درین سفر بطرف سیستان نیز بدون مقصد وغایتی نبود، ودرعین رسالتی که بدربار قهستان وحکمدار ملاحده از طرف ملک رکن الدین محمد عثمان مرغنی ازخیسارغورداشت، ماموربود، که درفراه بحضورملک تاج الدین ینالتگین پادشاه سیستان رود، واستحکام عهد رابنماید، مولانا پادشاه سیستان رادر (داوری) فراه دریافت وباا وعهدمستحکم کرد(۱) وازدیدار آن پادشاه در مسائل تاریخی نیزاستفاده نمود، وحکایتی رابوقت ملاقات ازان پادشاه شنید، که درطبقه(۱٦) درذکرملک قطب الدین ایبك خوارزم شاهی نقل وضبط کرد، پس درین سفرمولانا حامل دوپیغام بود، یکی بدربارسیستان ودیگر بدربارحکمدار ملاحدهٔ قهستان، که هردو رابجاکرد، وواپس بخیسار بازگشت.

۳ - درسال دیگر(۶۲۳ه) بازمؤلف بحضورملک ینالتگین موصوف میرسد، وازراه فراه بدربار ملاحده رسالت می یابد که تفصیل این رسالت چنین است:

درین سال مؤلف عزم داشت که بهند رود، ودر خیسار از ملك رکن الدین محمداجازت طلبید، وبجهت تهیهٔ مایحتاج سفروخریداری ابریشم بفراه رفت، چون بحوالی آن شهر رسید، ملك تاج الدین ینالتگین رابا ملاحده بجهت قلعت شهنشاه که درحوالی نیه است خصومت افتاد، وازپیش لشکرآنها منهزم شده بود، چون برای ایفای وظائف رسالت ومعاهده ومذاکرهٔ مصالحه، یکی ازرجال آن در بار حاضر نشده بود، مولانا را طلب فرمود، و تکلیف کرد، تابه قهستان رود، وپسر ملك رکن الدین خیسار راهم با سم توسط با او فرستاد، مولانا ازراه فراه به شهر نیه رفت وازانجا به قهستان رسید، وباز هم به نیه آمد، ومیان ملك تاج الدین وشمس الدین محتشم ملاحده صلح پیوست، وماموریت خودرا انجام داد. بعدازانجام این ماموریت چون به نزدیك تاج الدین ینالتگین آمد، پادشاه ازوی خواست که باز بدربارملاحده بایدرفت، وجنگ را طلب کرد، ولی مولانا چون سفر هند پیش روی داشت، این سفرراقبول نکرد، وملك تاج الدین وی رادر قلعهٔ صفهبد سیستان شهربند کرد، دورهٔ حبس مولانا تا(۴۳) روزطول کشید، وملك

(۱) طبقه ۱٤ - ذکرتاج الدین ینالتگین،

رکن الدین ازخیسارمکتوبی ارسال داشت ، ومولانا قصیده گفت وعذر خواست ، تا ازان حبس رهائی یافت (۱)

سفر هندو قضای لشکراچه ، واهتمام مدرسهٔ فیروزی :

درحدود(۶۲۳هـ)مولانا سکونت تولك راپدرود گفته ودرخیسار با ملك رکن الدین مرغنی (کرت)اقامت داشت بعدازانکه ازسفرفراه ودورهٔ حبس(۴۳)روزهٔ قلعت صفهبد بخیسار برگشت، بسفر هند اقدام نمود.(۲)

چنین بنظرمی آید ، که مولانا از خیسارخراسان به غزنه آمد وازانجادراوایل سنه (۶۲۴ هـ) براه معروفیکه از غزنه به سوی دره گومل ووادیهای دریای سند می گذرد، به بنیان(بنون موجوده) گذشت ودرکشتی نشست ، وازراه دریای سندروزسه شنبه (۲۶)ماه جمادی الاولی به (اچه)رسید، (۳)وتاماه رجب دربحبوحهٔ جنگهائی که بین ناصرالدین قباچه ، وشمس الدین التتمش درگرفته بود، در ملتان واچه ماند (۴) ودرماه ذیحجه همین سال (۶۲۴هـ) درعهد سلطان ناصر الدین قباچه مدرسهٔ فیروزی اچه ، حوالت وی شد، وقضای لشکرعلاء الدین بهرام شاه بن ناصرالدین قباچه نیز باومفوض گشت ، (۵) ولی این ماموریت مؤلف دوامی نکرد، ودر سال دیگر(۶۲۵هـ) روزسه شنبه (۲۷) جمادی الاخری بود، که سلطان شمس الدین التتمش اچه رافتح نمود ، وقباچه ازبین رفت، مولاناد ورهٔ ماموریت وخدمت گذاری های خودرا هم ازین وقت میشمرد (۶)

چنین پدید می آید ، کهمولانا درابتدای محاصرهٔ اچه،روزچهار شنبه غرهماهٔ ربیع الاول (۶۲۵ هـ) در پای محروسهٔ اچه بدرگاه سلطان التتمش پیوست ، وپیش ازان بهپانزده روزملك تاج الدین کزلك خان سنجر رااملاقات کرده بود، مولانا گوید ، که روزچهار شنبه شانزدهم صفر (۶۲۵هـ)به لشکرگاه منصور رسیدم ، وآن ملك ملك سیرت مرا تعظیم فرمود ، واز مسند خود برخاست ، وشرط استقبال بجای آورد وپیش باز آمد ، ومرا بجای خود بنشانید ، وسیب لعل بدست داعی داد ، وبر لفظ اورفت ، کهمولانااین رابستان ، که شگون باشد (۷)

(۱)طبقه ۲۳ ـ حدیث برافتادن ملاحده (۲) طبقه ۱۴ ـ ذکرتاج الدین ینالتگین (۳)طبقه ۲۰ ـ ذکرناصرالدین (٤) طبقه ۲۱ذکر التتمش (٥) طبقه ۲۰ ـ ذکرناصرالدین (٦) آغاز طبقه ۲۲ (۷) طبقه ۲۲ ـ ذکر تاج الدین سنجر

بایں طور این نخستین دیدار مولانا بود، با یکی از ارکان سلطنت دهلی، که وی را در تاریخ سابق الذکر دست داد .

رسیدن مؤلف بحضور التتمش و رفتن بدهلی و مناصب آنجا :

درحین سقوط حصاراچه، روزاولیکه سلطان شمس الدین التتمش در پای آن حصار لشکرگاه نصب کرد، مؤلف بحضور این پادشاه رسید ومنظورنظر پادشاهی شد، چون ناصر الدین قباچه ازحصار بهکر خود را درآب غرق کرد، وتمام دیار سند تا آب محیط التتمش را مسلم آمد، سلطان از پای قلعه اچه انصراف فرمود، ومولف نیز در موافقت حشم آن پادشاه در ماه رمضان (۶۲۵ هـ) بحضرت دهلی رفت ،ودرجشن این فیروزی، ورسیدن تشریف وعهد ولوائی که از بغداد خلیفه المستنصر بالله، برای سلطان التتمش فرستاده بود، حضور داشت(۱)

مولانا تاسال (۶۲۹هـ) درحضرت دهلی ماند، ودرشعبان همین سال در پای حصار کالیور (گوالیار) باز بحضور التتمش رسید، وازحضرت پادشاه مامورگشت، تابر در سرای اعلی تذکیری بفرماید ،ودر هر هفته سه نوبت تذکیر معین شود، وچون ماه رمضان درآمد، هرروز تذکیر معین شد، وتمام عشر ذی الحجه وتمام عشر محرم گفته آمد و در دیگر ماهها همان سه نوبت نگاهداشته آمد .

بایں طور مولانا به عهدهٔ مذکری درگاه شاهی سر فراز گشت ومدت یازده ماه در پای آن حصار نودو پنج مجلس بر در سراپردهٔ اعلی عقد کرد، ومولانا روزعید اضحی در برابر قلعهٔ کالیور بامرشاهی خطبهٔ عید فرمود ،وامامت کرد، وبه تشریف گرانمایه مشرف گشت (۲) ودر وقت تشریفات اشغال شرعی مهترمبارک هندو خان که یکی از امرای بزرگ دربار دهلی بود، خود بخزانهٔ عالیه حاضرشد، وچندان لطف ودلداری فرمود، که مولانا درکتاب خویش ذکری از ان می نماید (۳)

قضا وادارهٔ کل امور شرعی کالیور :

روز سه‌شنبه ۱ (۲۶)ماه صفر (۶۳۰ هـ)چون حصار کالیور فتح گشت، مولانا ازحضور سلطان شمس الدین التتمش به قضاوخطابت وامامت

(۱) طبقهٔ ۴ ـ ذکر المستنصر، (۲) طبقه ۲۱ ـ ذکرالتتمش (۳) طبقه ۲۲ ذکر هندو خان

واحتساب وکل امور شرعی آنجا مقرر گشت، وتشریفات فاخر وانعامات وافر ارزانی داشت، مولانا بااین ماموریت شرعی خویش درکالیور مدت (٦) سال ماند، چون سلطان التتمش درگذشت، و فتوری درامور مملکت افتاد، مولانا در عهد پسر سلطان که رکن الدین فیروز شاه باشد، درمقر ماموریت خود بود، چون امر سلطنت به ملکهٔ بزرگ رضیه بنت التتمش رسید، به قلعت کالیور لشکری نامزد کرد، وانعامات وافره به مولف فرستاد، بنابران درغرهٔ شعبان سال (۶۳۵ ه) درموافقت مجدالامراء ضیاء الدین جنیدی که امیرداد کالیور بود ازان حصار بیرون آمد، وبحضرت دهلی پیوست (۱)

درین سفر یکی ازاعیان بزرگ دربار دهلی، ملك تاج الدین سنجر قتلق نیز با مولاناهمراه بود، ودرراه چندان لطف فرمود که در وصف نیاید ودو صندوق کتب خاص وی را برشترخاص خود نقل کرد وبه مهاون برسانید (۲)

همچنان وقتیکه مولانادرحصار کالیور بسرمی برد، درسال (۶۳۱ ه) جماعت رسولان از دربار برکاخان مغل به حضرت دهلی آمدند، سلطان شمس الدین رسولان رابه محروسهٔ کالیور فرستاد، وآن رسولان چون مسلمان بودند، هرجمعه در مسجد جامع کالیور حاضر شدندی ودرعقب نواب کاتب طبقات نماز گزاردندی، مولانادورهٔ این ماموریت راکه درکالیورداشت شش سال میداند، وگوید: بعد ازمرور این مدت درعهد سلطان رضیه بحضرت دهلی آمده ام (۳)

ادارهٔ مدرسهٔ ناصریه :

درین وقت مولانا از حضور سلطان رضیه در شعبان همان سال دومنصب ذیل یافت: درحضرت دهلی مدرسهٔ ناصریه بهوی تفویض افتاد تادرانجابه امور تدریس وادارهٔ آن مرکز علمی بپردازد، گویا مدیر وشیخ آن جامعه مقرر گردید، وباوجود این وظیفهٔ علمی مهم قضای کالیور نیز بدو مفوض گشت، چون دور سلطنت رضیه بسبب مکاوحت امراء وبزرگان دربار فروغی نیافت، وبزودی آن سلطان را از تخت حضرت دهلی فرود آوردند، وبجایش معزالدین بهرام شاه را در (۲۷) رمضان

(۱) طبقه ۲۱ـ ذکر رضیه (۲) طبقه ۲۲ـ ذکر قتلق (۳) ۲۳ـ ذکر برکا

(۶۳۷ھ) به تخت سلطنت برداشتند ، مولانا در دهلی بود ، و مدرسهٔ ناصریه رااداره‌می کرد ، درماه‌شوال همین سال چون درد ولتخانهٔ سلطنت به بهرامشاه بیعت‌عام دادند ، مولانا حاضر بود ، ودر تهنیت سلطنت قطعه‌یی را بحضور پادشاه عرضه داشت که مطلع آن این است :

زهی در شان تومنزل زلوح آیات سلطانی
ببین دررایت شاهی ، علامات جهانبانی(۱)

درعهد سلطان بهرام شاه بتاریخ (۱۶) جمادی الاخری (۶۳۹ھ) لشکرمغل برلاهورتاختند ، وآن شهر را بدست آوردند ، چون این خبر هایل بحضرت دهلی رسید ، سلطان خلق شهررا درقصر سپید جمع کرد ، ومؤلف را فرمان تذکیری داد وخلق را ذریعهٔ مؤلف با سلطان بیعت داده آمد . وازین پدید می آید ، که مؤلف درین عصر بدربار دهلی روشناسی داشته‌ودرحضور پادشاهان آنجاهم‌راهی یافته بود ، وازطرف خلق ودربار بنظر احترام نگریسته می شد .

تقرریهٔ قضای کل هند :

مولانالیاقت سیاسی‌واداری زیادی داشت وتوانست درهند نیزمام اموررابدست آورد ، وخود را معتمد حضرت دهلی سازد ، بعد ازخلع رضیه چون بهرام شاه به تخت شاهی برداشته شد ، بازهم‌اوضاع اصلاح نگردید وفتور د رامور مملکت افتاد وامراءوملوك راباشاه مکاوحتی ظاهر گشت . درد وران این فتور مولانا به تسکین فتن کوشید وهمدرین وقت سلطان معزالدین بهرام شاه قضای حضرت وکل ممالك راروزشنبه دهم جمادی الاولی سنه ۶۳۹ ھ باتشریف وعواطف فراوان به وی ارزانی داشت ، وچون از (۱۹) ماه شعبان سال مذکور تا ذی‌القعده‌فتنه درحضرت دهلی افتاده بود ، وامراء وملوك برسلطان شوریده ، وحصاررا بداشته بودند ، مولانا با ائمه کبار شهردراصلاح و تسکین آن قضیه می کوشید (۲)

حمله برمولاناواستعفـای وی :

چون زمام امنیت وامور مملکت ازهم گسیخته بود ، وسلطان نیز بمزاج طفلی به مالایعنی گرفتار آمده ، و مهترفراشی پیش وی قربتی

(۱) تمام قطعه در طبقه ۲۱ ذکر بهرام شاه خوانده شود . (۲) طبقه ۲۱ـ ذکر بهرام شاه ،

بی اندازه یافته بود ، بنابران دربین شورشیان ودربار سلطنت صلح صورت نمی گرفتی ، وآن فراش که مبارکشاه نام‌داشت، به هیچ وجه بصلح رضا نمی دادی ، مولانا چون بین دربارو خلق برای مصالحت میانجیگری کردی، روزآدینه ۷ ماه ذی القعده سال (۶۳۹ه) جماعت سفهارامتعلقان خواجه مهذب‌سه هزارجتیل بدادند ، وبعضی ازابناء جنس مؤلف رااغرا کردند، تامولانارابکشند، روزجمعه درمسجد جامع بعدازنمازخروج کردند ، و بروی شمشیر کشید ند ، چو ن مؤلف نیز باخودکاردعصائی داشت برکشید و چند نفرغلام با سلاح نیز باوی بودند ، بنابران ازین حملهٔ قتل نجات یافت ، وازمیان آن غوغا بیرون آمده شد (۱)

بتاریخ (۸) ماه ذی العقده شور شیان وغوغائیان حصاردهلی را بگرفتند، وسلطان بهرام شاه راشب (۱۳) ماه مذکورشهیدگردانیدند، وسلطان علاء الدین مسعودشاه بن‌فیروزشاه رابه تخت‌شاهی برداشتند وروزچهارم فتح دهلی بود ، که مولانا از وظیفهٔ قضای حضرت استعفا طلبید ، و مدت (۲۶) روز بعدازوی قضامهمل ماند ، تا قاضی عمادالدین شفور قانی بجای او مقررگردید (۲)

دوسال درلکهنوتی :

دردوران سلطنت‌علاء الدین نیز آتش فتنه‌درحضرت‌دهلی شعله‌ور بود ، وامراء بایکدیگر مکاوحت داشتند ومولانا خواست، ازین‌میدان فتنه بمأمنی پناه برد، بنابران بافرزندان‌واتباع ،روزجمعه نهم‌ماه‌رجب سنه (۶۴۰ ه) ازدهلی نقل کرد، وبعزم سفرلکهنوتی دربداون بحضور تاج‌الدین قتلق پیوست وازانجابه‌اوده‌رفت وملك آنجاقمرالدین قیران، باوالطاف وافر ارزانی نمود ، درین وقت طغان‌خان عزالدین طغرل ملك لکهنوتی بالشکرو کشتیها بحدود کره آمد ، و مولف ازاوده بدو پیوست ، وبااوبه‌لکهنوتی‌رفته‌شد،وروزیکشنبه(۷) ذیحجه(۶۴۰ه) بخطهٔ لکهنوتی رسید ، وفرزندان واتباع همه دراوده بگذاشت ، وبعدازان ازلکهنوتی‌معتمدان فرستاده آمدند، واتباع رانقل‌کرده شد،وازطغان خان لطف وافروانعام بیشمار دید ، ومدت دوسال دران دیار با اتباع واشیاع مقام افتاد ، (۳) وهمدرین جابسال (۶۴۱ ه) صمصام الدین

(۱) طبقه ۲۱ـ ذکر بهرام شاه (۲) طبقه ۲۱ ـ ذکر علاء الدین مسعود (۳) طبقه ۲۱ ـ علاء الدین مسعود وطبقه ۲۲ ذکر بلبن

فرغانی مولانارا دریافت وقضایای جنگ قلعهٔ بهار را به وی نقل کرد، که درطبقه (۲۰) ذکر محمد بختیار آن حوادث را آورده است، وهکذ درهمین سال میان دیوکوت و بنگاون شبی برسبیل مهمانی درخانهٔ معتمد الدوله مقبل رکابی محمد بختیار نزول شد، و قصص جنگ جبال تبت را از وی سماع کرد، که درطبقه (۲۰) ذکر محمد بختیار نقل کرده است، در همین سفر مؤلف بخطهٔ کول هم رسید، وملك بدر الدین نصر تخان سنقر صوفی حکمران آن ولارا ملاقات کرد. (۱)

یك سال بعداز ورود مؤلف به لکهنوتی، روزسه شنبه ششم ماه ذی القعده سنه (۶۴۱ هـ) طغان خان عزیمت جاجنگر کرد، ومؤلف ماهم در موافقت او بدان غزورفت، ومشاهدات خود را در کتاب طبقات نوشت (۲)

طغان خان ازین جنگ نامراد برگشت، ومؤلف هم باوی به لکهنوتی باز آمد، چون ازحضرت دهلی تمرخان بالشکر بسیار بدر لکهنوتی شد، میان وی وطغان خان وحشتی ظاهر گشت، وبمصاف کشید، وبر در لکهنوتی میان هر دو فریق اسلامیان مقاتله رفت وآن حادثه روز سه شنبه (۵) ذی القعده (۶۴۲) واقع گشت.

بعدازین طغان خان مولانارا تکلیف کرد، تادر میان طرفین بطلب صلح وامان بیرون رود، مولانا هم این خدمت را بجا آورد، تاچهار شنبه (۱۱) ذی القعدهٔ همین سال عهدوامان در میان فریقین مستحکم شد، وملك طغانخان در موافقت امرای حضرت بدرگاه اعلی رفت، ومولانا هم بااو بود، وروزدوشنبه (۱۴) صفر (۶۴۳) هـ بدهلی وصول بود (۳)

اهتمام مدرسهٔ ناصریه و تولیت اوقاف در دهلی: مولانا عندالوصول

دهلی بدربار علاء الدین مسعود راه یافت وبه تربیت بزرگترین رجال آن عصر الغ خان، باز اهتمام مدرسهٔ ناصریه و تولیت اوقاف وقضای کالیور و تذکیرات مسجد جامع که از مهم ترین مناصب شرعی آن عصر

---

(۱) طبقه ۲۲ ـ ذکر بدرالدین نصرتخان (۲) طبقه ۲۲ ـ ذکر طغانخان ـ طبقه ۲۰ ذکر محمد بختیار (۳) طبقه ۲۲ ـ ذکر طغانخان

بود بدو مفوض گشت ، واسپ وستام رابه‌وی تشریف دادند ، وآنقدر نوازش گشت ، که بقول خودش پیشتر هیچ یك ازابناء جنس مولانا آن نوازش رانیافته بود ، و کان ذالك فی ۱۷ صفر (۶۴۳)ه (۱)

سفر اچه درمقابل لشکر مغل :

تقریبا پنج ماه بعد درماه رجب(۶۴۳ه) ازطرف بالا (۲)خبر لشکر کفار مغل رسید ، که بطرف اچه آمده اند ، سلطان علاءالدین برعزیمت دفع کفار لشکر های اسلام راازاطراف جمع کرد ، وچون بکنار آب بیاه‌رسیدند ، کفار از پای اچه برخاستند ، وآن فتح برامد ، مؤلف نیز بارکاب شاهی همراه‌بود ، واحوال آن‌لشکر کشی‌رانوشت (۳) وبعد ازین حادثه بحضرت دهلی بر گشت .

جلوس ناصر الدین ممدوح مؤلف‌ونظم ناصری نامه :

یکسال بعد یك‌شنبه ۲۳محرم (۶۴۴ه) بود ، که‌سلطان علاء الدین محبوس گشت ، وهمدران‌حبس ازجهان‌رفت وعوض‌وی‌سلطان ناصرالدین محمد ابن سلطان شمس‌الدین التتمش براریکهٔ جهانبانی نشست .

این‌پادشاه‌ممدوح مؤلف‌است ، وپرورندهٔ‌وی ، که‌درمراسم‌جلوس اومولانا در دربار دهلی حاضر بود ، و روز جلوس‌قصیده وقطعه یی از اشعار خویش برسم تهنیت عرضه داشت ، (اوایل شهور ۶۴۴ه) ودراواخراین‌سال پنجشنبه (۲۵) ذیحجه بود ، که مؤلف از حضور پادشاه تشریف جبه ودستارواسپ‌وستام وغیره‌دریافت ، وبمراحم‌شاهی نواخته گردید . (۴)

در سال دوم جلوس ناصر الدین محمود(شعبان ۶۴۵ه) لشکر آن پادشاه رادرقنوج وقلعت تلسنده مصاف افتاد و جنگی‌واقع شد سخت عظیم .

تلسنده موضعی بود حصین و قلعتی بود متین ، که جماعت هنود بدان مقام تحصن‌جستند ، ودست ازجان‌بشستند،دران روز لشکر پادشاه دران موضع قتال کرد ، تافتح آن میسر گشت ، وآن غزو را مؤلف درپنج و یاشش تاء کاغذ ،نظم درقلم آورده است ، وتمامت

(۱) طبقه ۲۱ ـ ذکر علاء الدین ـ (۲) چنانچه مردم افغانستان هندراملك‌پایان می نامند دران وقت سکنهٔ هند افغانستان راطرف بالامی‌گفتند (۳) طبقه ۲۲ (٤)طبقه۲۱ـسال‌اول عصرناصرالدین محمود

آنچه‌در ین سفر رفته است از غز وها بسنت و نهوب برجاده و قتال بتمام، دران اجزادر نظم مشرح گفته شده است .

این کتاب منظوم را مؤلف « ناصری نامه » نام نهاد ، ودر ازای این خدمت ادبی بود ، که سلطان دهلی انعامی مزید که هر سال برسد ، وهم الغ خان صدر اعظم آن‌وقت یکباره دیه درحدود هانسی به وی اعطاء کردند (۱) واین کتاب از آثار منظوم او ست ، که متأسفانه اکنون دردست نیست ،ومن ازان خبری ندارم .

رسیدن مکاتیب خراسان ورفتن بـه ملتان :

مولانا دردربار دهلی به حضرت سلطان قربتی ووجاهتی یافت وبا تمام رجال بزرگ آشنائی وشناسائی بهم رسانید ، ودر موارد مختلف طرف تشریف و تقدیر شاهی وامرای عصر قرار گرفت ، و تا سال (۶۴۷هـ) در حضرت دهلی بماند .

طوریکه خودش گویـد: بعدازشعبان (۶۴۷هـ) مکتوبی ازطرف همشیرهٔ‌مؤلف که درخراسان بود ، به وی رسید ، و تنهائی او بر دل کارکرد ، بخدمت الغ خان به‌لشکرگاه‌رفته شد ،واین‌معنابازنموده آمد چندان تربیت وعاطفت فرمود ، که درحیز تحریر نیاید .

دربن‌موقع الغ خان که‌سرامدرجال عصر بود ، تشریفاتی بمؤلف داد ، ویکسر اسپ کمیت بازین معرق وجامه زربفت ویك باره دیه وسی هزار حبیتل باوبخشید ، وعلاوه بران کیفیت مؤلف را بحضور شاه نیز عرضه داشت وروز یکشنبه دهم ذیقعده (۶۴۷هـ) ازبارگاه شاهی چهل برده وصد خروار بار بجهت‌فرستادن خراسان به‌نزدیك همشیرهٔ مؤلف فرمان شد .

مولانا بااین انعامات روز دو شنبه (۲۹) ذیحجه سال مذکور از دهلی ، بعزیمت ملتان افتاد، تاانعامات مذکوره‌رادر خراسان به‌همشیرهٔ خویش فرستد، درراه از طرف مامورین وبزرگان پذیرائی گرمی را دید،ونوازش زیاد ملاحظه کرد ، وچون بخطهٔ هانسی‌رسید درانجادیه انعام الغخانی‌در ضبط آورده‌شد ، وروی به ملتان نهاد روزچهارشنبه (۶) ربیع‌الاول (۶۴۸هـ) بملتان‌وصول بود چون‌آن‌برده وبار بخراسان فرستاده‌آمد ، مدت دوماه در پای حصار ملتان در میان

(۱)طبقه۲۱ـ ذکرناصرالدین .

لشکر ملك عزالدین بلبن مقام افتاد، واز راه قلعت مروت به سرستی وهانسی به حضرت دهلی بازآمد، وکان ذلك فی (۲۲) جمادی الاولی سنه (٦٤۸هـ) (۱)

مولانا درین سفر ملتان باخواجه رشید الدین حکیم بلخی که از خراسان بتجارت هندوستان آمده بود ملاقی گردید وحکایتی‌رادر بارهٔ مغل ازان حکیم بلخی شنید ود رکتاب خود ضبط فرمود (۲)

تقرر به قضای ممالك وحکومت حضرت کرت دوم:

بعد ازانکه مولانا ازسفر ملتان بحضرت دهلی باز گشت، قاضی القضاة جلال الدین کاشانی که قاضی ممالك هندوستان بود درگذشت، والغ خان مؤلف را به تجدید عهد قضای ممالك مخصوص گردانیده وبرای شاهی عرضه داشت، همان بود که کرت دوم روز یکشنبه (۱۰) جمادی الاولی (٦٤۹هـ) قاضی القضاة کل هندوستان گشت وحکومت حضرت دهلی هم به وی تعلق گرفت (۳)

یکسال بعد در شوال (٦۵۰هـ) که سلطان دهلی بطرف اچه وملتان لشکرکشی می کرد، مؤلف درحضرت دهلی ماند، وبرای وداع موکب شاهی تاحدود کیتهل رفت، همدرین جای پادشاه اورا به تشریف اسپ خاص باساخت زرو ستام وزین بنواخت، وبمقر ماموریت خویش باز گشت (٤)

مولانا تاسال (٦۵۱هـ) قاضی القضاة هندوستان بود، در همین سال مزاج پادشاه برا کابر شغلها بگشت والغ خان رابه هانسی فرستاد، ووزارت رابه عین الملك محمد نظام الملك جنیدی مفوض داشت، وعمادالدین ریحان وکیل درشد.

اینها همه کسانی بودند: که با حزب وهمراهان مولانا اختلافی داشتند عظیم، دوقتیکه حامی و مربی مؤلف یعنی الغ خان از بین رفت مولانارا هم طرف تعرض شدید قرار دادند و(۲۷) رجب (٦۵۱هـ) بود که قاضی شمس الدین بهرایچی رابیاوردند وبه معرفی عمادالدین ریحانی قضای ممالك را بدومفوض کردند (۵)

---

(۱) طبقه ۲۲ ذکر الغ خان، طبقه ۲۱ ذکر ناصرالدین محمود (۲) طبقه ۲۳ـ ذکر باتو

(۳) طبقه ۲۱ـ ذکر ناصرالدین، طبقه ۲۲ ذکر الغ خان (٤) طبقه ۲۱ـ سال هفتم ناصرالدین

(۵) طبقه ۲۱ ـ سال ۸ ناصرالدین

بعد از ینکه مولانا از عهدهٔ قضای کل فارغ گشت ، مدت شش ماه درحضرت دهلی بخانهٔ خود منزوی بود ، ودرین مدت انزوا ، آزاری ازطرف مخالفین دید ، وچنانچه خودوی گوید : ـ از دست جور آن جماعت متعدیان و مفسدان ومتمردان که مخصوص بعمادالدین ریحان بودند ، مدت شش ماه وبازیادت ازوثاق بیرون آمدن و بنماز جمعه رفتن مجال نه داشت (۱)

ولی این حالت دوامی نکرد، ودرسال دیگر (۶۵۲ هـ) حزب مخالف مولانا از بین رفت ، عمادالدین ریحان از وکیلدری معزول شد، والغخان که دررأس حزب دیگرجای داشت بروی کارآمد ، وروزسه شنبه (۷) ذیقعده (۶۵۲ هـ) سلطان به مولانا فرمان داد ، تا در اصلاح جانبین به کوشد ، همان بود که مولانا جمله را بیعت و فاداری گرفت ، وروز چهارشنبه الغخان باهمراهان خود بحضورپادشاه آمد ، وفضای تیره روشن گشت (۲)

لقب صدرجهان :

الغ خان بزرگ بازمقتدرگشت، وزمام امورسلطنت بکف وی رسید ، وهمراهان وهمبازان او نیز بدر بار راه باز یافتند ، و بحضور سلطانی قربتی جستند ،مولانا که ازرجال کارآگاه وخبیر ،وخردمندان، دهلی بود، نیز بحضور سلطان تقرب جست،وخدماتی عرضه داشت ـ ودرحدود کول شرف مصاحبت سلطانی یافت ، در ازای خدماتی که کرده بود ، روزیکشنبه (۲۰) ربیع الاول (۶۵۲هـ) بلقب «صدرجهانی» تشریف یافت، واین رجل نامور و خردمند خطاب اعزازی را نیز حاصل کرد (۳)

تقرر به قضای کل هندوحکومت حضرت کرت سوم :

چون الغخان بحضرت دهلی برگشت وزمام امور رابدست گرفت ، مولانا را که ازصد یقان جانی ودولت خواهان وی بود، از نظر دور نداشت ، و برای اعلای شاهی عرضه داشت ، تاروز یکشنبه (۷) ماه ربیع الاول (۶۵۳هـ) کرت سوم قضای ممالك ومسندحکومت حضرت دهلی به او مفوض گشت (۴)

(۱) طبقهٔ ۲۲ ـ ذکرالغ خان ـ (۲) طبقهٔ ۲۲ـ ذکرالغ خان (۳) طبقه ۲۱ ذکر سال نهم ناصرالدین (٤) طبقه۲۲ ذکرالغ خان ، طبقه ۲۱ سال ۱۰ ناصر الدین

بعد ازین مولانا برین مرتبت باقی ماند، ودر حضرت دهلی بامور قضای کل هند مشغول بود، ودر حضور سلطان ناصرالدین والغ خان عظیم قربتی داشت وهمواره مورد نوازش و الطاف رجال و تکریم وتعظیم آنها بود، ولی چنین پدید می آید، که در سفرهای جنگی شمول نداشت، ودر حضرت دهلی با مور قضائی و عدلی می گذرانید، چنانچه در سال (٦٥٦ ه) وقتیکه سلطان دهلی والغ خان بدفع لشکر مغل از دهلی برون می آیند، روز عاشوراء مولانا بحکم فرمان سلطانی عقد تذکیری کرد، مقصور بر تحریض جهاد و ثواب غزوات، وجد نمودن در محافظت مراتب اسلام، وخدمت درگاه بامتثال اوامر اولو الامری(۱)

اواخر زندگانی، و وفات و مدفن مولانا:

باتاسف زیاد باید گفت: که اواخر زندگانی این علامه روزگار ودانشمند بی نظیر عصر، آنقدر تاریک است که نمی توان دران باره سطری چند نوشت، بعداز (٦٥٦ه) مولانا در کتاب خود ذکری از گذارشات زندگانی ندارد، وفقط همین قدر می توان استنباط کرد، که تا تاریخ انجام کتاب که ربیع الاول سال (٦٥٨ه) باشد، در دهلی بحرمت وشوکت میزیست، و بر منصب قضای کل هند وحکومت حضرت باقی بود، زیرا در موقعیکه مولانا اواخر کتاب خود (طبقه ۲۲) رامی نویسد گوید: که بحکم فرمان سلطانی باسیف الدین ارکلی امیر دادآن عصر همباش است ودر مظالم حضرت دهلی حرکات وسکنات اورا ملاحظه می کند(۲)

چون طبقه (۲۲) را درشوال سال (٦٥٨ه) بانجام رسانیده، بنابران باید گفت: که تااواخر سال (٦٥٨ه) در دهلی زندگانی داشت. وبتحریر طبقات ناصری مشغول بود، زندگانی مولانا بعد ازشوال (٦٥٨ه) یعنی عمر(٦٩) سالگی که کتاب خود را انجام می دهد، بما معلوم نیست، مولانا گوید: که اگر فرصت بود، بقیهٔ حوادث نیز نوشته خواهد شد (۳) ولی معلوم می گردد، که بعد ازین فرصتی نیافت، و هم گفته می توانیم که بعداز نوشتن طبقات دیری زنده نمانده باشد.

تذکره نویسان راجع به تاریخ وفات ومدفن مولانا خاموش اند، تنها سیدعلی حسن در تذکرهٔ خویش عمر مولانارا (۸۴) سال می شمارد(۴)

(۱) طبقه ۲۲ ذکر سیف الدین ارکلی (۲) طبقه ۲۲ ذکر الغ خان (۳) آخر طبقه ۲۱-

(٤) تذکرهٔ صبح گلشن

ومعلوم نمی شود، که از کجا برداشته است، ومأخذ صحیحی دارد یا نه؟ اگر این تخمین درست باشد، باید مولانا بعد از تحریر طبقات ناصری (۱۵) سال دیگر زندگانی کرده باشد، ووفاتش هم بدین حساب درحدود (۶۷۳ه) باشد، ولی این تخمین نزد نگارنده مشبوه و بی سند است، و تا سند قوی دران باره نیابم نمی توانم یقین کنم. دانشمند معاصر ایرانی سعید نفیسی نیز تولد مولانا را همان (۵۸۹ه) ووفاتش را (۶۹۸ه) نوشته (۱) واین هم چون سندی ندارد، ابعد بنظر می آید، زیرا درین صورت باید عمر مولانا را از حد طبیعی زیادت (۱۰۹) سال بدانیم.

چون اواخر عمر مولانا درحضرت دهلی گذشته، بنا بران باید گفت: که مدفن وی هم در انجا باشد، ولی مرا تاکنون درین باره خبری در دست نیست، وباوجودیکه ازبرخی فضلای هند پرسش کردم، سراغی ازان معلوم نه گشت، یکی از دانشمندان معاصر ایرانی عباس اقبال در تاریخ استیلای مغل نیز تاریخ وفات مولانا را تشخیص کرده نتوانسته، وفقط نیمه دوم قرن هفتم نوشته است، و ازین برمی آید، که بصورت یقین تاریخ وفات ومدفنش معلوم نیست.

در مقدمهٔ تاریخ هرات تالیف سیف بن محمد هروی، ناشر آن کتاب دکتور محمد زبیر، نیز تاریخ وفات مولانا را (۶۵۸ه=۱۲۵۹ع) نوشته، وسندی را ذکر نکرده، وشاید تخمینی باشد از روی سنوا تیکه درطبقات مذکور افتاده است.

برادر و خواهر واولاد مؤلف:

قاضی القضاة وصدر جهان ابوعمر عثمان منهاج سراج جوزجانی اقارب وخویشاوندان زیادی داشته، که به برخی ازانها در صفحات گذشته اشارت رفت، اما مولانا برادری نیز داشت، که نام آن بما معلوم نیست، چه خود مولانا درین باره گوید، که در سال (۶۱۷ه) در جنگهای لشکرهای مغل که مدت هشت ماه بر قلعهٔ تولك میزدند، و مولانا هم در غزات آن قلعه شمول داشت، برادرش درشهر وحصار فیروز کوه بود (۲) علاوه بران همشیره یی داشت، که درحدود (۶۴۷ه) درخراسان زندگانی می کرد، ومکتوبی وی درین سال بمؤلف رسید، وچنانچه شرح

---

(۱) سالنامه فارس ۱۳۱۷ ش (۲) طبقه ۲۳ حدیث گذشتن لشکر چنگیز خان بر جیحون

آن گذشت، مولانا چهل برده وصد خروار مال را از حضور سلطانی انعام یافت، واز ملتان به همشیرهٔ خویش ارسال داشت.

ولی از شرحیکه مولانا می نویسد، چنان پدید می آید، که درین اوقات خویشاوندان دیگر مولانا در مسکن خواهرش نبودند، وبدین سبب تنهائی وی بر دل مؤلف کارکرد، وپریشانی خود را ازان رو بحضور شاه والغ خان معظم عرضه داشت، وآنقدر نواخته گردید، که بسی ازاموال انعام و نوازش سلطانی به همشیرهٔ خویش ارسال داشت (اواخر ٦۴٧هـ (۱)

ازخویشاوندان نزدیك پدری ومادری مؤلف همین معلومات داریم، وزیاده ازان چیزی در دست نیست، اما راجع باعقاب وفرزندان مولانانیزمی توان گفت، که وی پسران و اولادی داشت، که در چند موردذکرآنرامی نماید، ویکی ازفرزندان مولاناغالبا (عمر) نام داشت، چه دردیباچهٔ کتاب کنیت خویش را (ابوعمر) می نویسد.

مولانا علاوه برعمر فرزندان دیگری هم داشت، چنانچه درضمن احوال خویش باین مطلب اشارت میکند مثلا درانجا که گوید:

«درشهورسنه (٦۰۴هـ) چون ازحضرت دهلی عزیمت لکهنوتی مصمم شد، واتباع راپیش ازخودبطرف بداون فرستاده آمد، آن ملك نیکوسیرت (سنجر کربت خان) اتباع وفرزندان راعلوفه فرمود، و انواع اکرام ارزانی داشت (۲)...»

درجای دیگر می نویسد:

«هنوزحقوق آن ایادی درذمهٔ این ضعیف و فرزندان واتباع اوباقی باشد.... (۳)»

درجای دیگریکی ازارکان دربار دهلی رابحیث فرزند ونوردیدهٔ خویش می خواند، ولی نمی توان گفت، که این شخص ازاولاد اوست، بلکه باید بجای فرزند وپسرخوانده اش باشد، عبارات مؤلف چنین است.

«وامیرالحجاب علاءالدین ایازر یحانی (تبرخان زنجانی) نائب و کلید رشد، که فرزند ونوردیدهٔ من است، وبهمه اوصاف حمیده

(۱) طبقه۲۲ ذکرسنجر کربت خان (۲) طبقهٔ ۲۲ ـ ذکر سنجر کربت خان

(۳) طبقهٔ ۲۲ ـ ذکر الغ خان

آراسته، وهیچ وصفی قوی تر از اخلاص خدمت الغ خان نیست، اورا که زیادت باد .... (۱) »

راورتی نیز متردداست که زنجانی نباید پسر مولانا باشد، وگوید: که شاید پسر خوانده ویا داماد او بود (۲)

درربیع الاول سال (۶۵۸ ھ) سالیکه مؤلف مانوشتن طبقات را بانجام میرساند، به مناسبت فیروزیها، ووصول رسل خراسان درحضرت دهلی جشن باشکوه وشادمانی مجللی گرفته میشود، و مؤلف، نظمی را لایق آنحال سروده وگوید، که درفصلی پیش تخت اعلی یکی از دعاگوزادگان از گفتار این داعی ادا کرده بود (۳) از همهٔ این اشارات مؤلف میتوان برآورد، که وی دارای اولاد وفرزندان متعددی بود.

تحریر و تألیف طبقات ناصری و مآثر دیگر مؤلف :

مؤلفات مولانا نسبت به علو مرتبت علمی وادبی وی کمتر است، زیرا اوشخصی بود، که درزبان عربی وعلوم شرعی ید طولی داشت و زبان فارسی رابدرجهٔ استادی وبصورت بی نظیری می نوشت، در هردو زبان شعرمیگفت، واز مضامین کتاب طبقات ناصری که اکنون دردست است، میتوان دریافت که کتب تواریخ ماتقدم را از ملاحظه گذرانیده بود، وازاکثرعلوم باخبر بود .

اگر کثرت مشاغل درباری وسیاسی وقضائی وی را عذرقرار ندهیم، باید مولانارا بسبب ننوشتن مآثرعلمی دیگر ملزم قرار دهیم، ولی شاید همانطوریکه از چنین فاضلی توقع میرود، مولانا مؤلفات دیگری داشته باشد، که دوران چرخ گردنده وروزگار پرآشوب آنرا ازبین برده است، علی ایحال ازروی معلومات کنونی که داریم مولانا دو کتاب نوشته یکی ازان همین طبقات ناصری حاضراست، دیگر ناصری نامهٔ منظوم که درمباحث گذشته ذکررفت، راجع بطبقات ناصری درلف نوشتجات و اشارات مولانا معلوماتی بدست می آید که ذیلا تلخیص و ترتیب میگردد، در دیباجهٔ طبقات گوید :

«چون مسند قضای هندوستان بدین مخلص داعی مفوض گشت، وقتی ازاوقات درديوان مظالم ومقام فصل خصومات وقطع دعاوی

(۱) طبقهٔ ۲۲ ـ ذکر الغ خان (۲) شرح حال مولانا در اول ترجمهٔ طبقات

(۳) طبقهٔ ۲۲ ـ ذکر الغ خان ـ

کتابی در نظر آمد ، که تواریخ انبیا وسلاطین عرب و عجم را برسبیل ایجازدر جداول آن ثبت کرده بودند(۱) چون مؤلف آن کتاب از ذکر برخی از دودمان های سلاطین ما تقدم و ما تأخر اعراض کرده بود،لهذامؤلف خواست تاآن تاریخ مجدول بذکرکل ملوك اسلام وعرب وعجم از اوایل تا اواخر مشحون گردد و تمام سلاطین اسلام را تاعهد ناصر الدین محمود درقلم آرد...(۲) »

با این فکر مولانا خامه بدست گرفت ، و تاریخ عمومی مفصلی را نوشت ، که حاوی احوال انبیأ و پادشاهان سابقه و خلفای اسلام و سلاطین عرب وعجم است ، و آنرا بنام پادشاه عصر وممدوح ومخدوم خویش «طبقات ناصری» نام نهاد ومشاهدات چندین ساله خودرا در خراسان وهندا ندران نوشت .

مولانا در نوشتن احوال انبیا و پادشاهان بمراجع ومآخذموثوق رجوع کرد ، ودر کتاب خویش مطالبی ومباحثی را ازان کتب ضبط واقتباس نمود .ودرهر جای مأخذخودرا نشان داد(۳)تا ناظران رابرصحت آن اعتمادی تمام افتد (۴)

چنین به نظرمی آید، که مولانا طبقه های نخستین کتاب خویش را درحین قیام دهلی درحدود (۶۵۵ه) نوشته باشد چه درآخرطبقه چهارم جنگهای دفاعی المستعصم بالله عباسی را باقشون مغل ذکر می کند، واین وقتی است ، که هنوز بغداد سقوط نکرده، وآن خلیفه زنده است، ومولانا حسب عادتیکه دارد ، در آخر آن طبقه حیات خلیفه و حفظ دارالخلافه را ازخدا نیازمی کندولی شایدجمل اخیر همان طبقه راپسانتر در (۶۵۶ه) الحاق کرده باشد ، که سقوط بغداد وشهادت خلیفه را وانمودمیکند، از«بعدازین . . .» تا«رضی الله عنهم» زیرا سقوط بغداد وشهادت خلیفه درسال (۶۵۶ه) است .

ازروی این اشاراتیکه درگفتار خودمولاناموجوداست، باید گفت: که طبقات ناصری را درکرت سوم قضای کل هنددر دهلی آغاز کرد وتا (۶۵۸ه)باتمام رسانیده است ، که ختم طبقات آخرین کتاب بقرار ذیل است :

(۱)شرح این کتاب در مآخذ ومراجع مؤلف . ر همین تعلیق خوانده شود ،
(۲)دیباچه کتاب (۳) مآخذ مؤلف خوانده شود (٤) آغاز طبقه۹

ختم طبقه ۲۱ - اوایل ۶۵۸ هـ
تحریر طبقه ۲۲ - رجب ۶۵۸هـ(۱)
تحریر آخر طبقه۲۲ شوال ۶۵۸هـ(۲)
تحریر آخرطبقه۲۳ - ۵ربیع الاول۶۵۸هـ (۳)

باین حساب باید گفت: که مولانا طبقه(۲۳) راپیش از حصص مختلف طبقه (۲۲) نوشته، زیرا تاریخ ختم و تحریر آن سابق ازطبقه (۲۲) است.

پس آغاز تحریر کتاب طبقات ناصری از حدود (۶۵۵هـ)است واختتام آن دراواخر سال سوم مقارن شوال (۶۵۸هـ) است.

مولانا درنظر تذکره نویسان وارباب تصوف:

مورخان و تذکره نویسان سابق ولاحق واوباب ذوق و تصوف، وشوقمندان ادب و انشاء و شعر هرکدام مولانا را از مدت قدیم می شناسند ووی راستوده اند زیرا مولانا شخصیتی داشت که دارای احاطهٔ وسیع علمی و ادبی وذوقی بود.

مورخان وی را به سبب ضبط حوادث و وقائع تاریخی و ثقت لهجه ومستند بودن تاریخ وی میستایند، ادبا وارباب ذوق و کسانیکه بشعر وسخن مایل اند اورا ببراعت کلام وروانی انشای سلیس وجذاب وی که در غایت بی تکلفی و جزالت است، احترام می کنند، شعراء اشعار وقصاید اورا میپسندند، متصوفین عقیده دارند، که وی شخص روحانی، ودارای ذوق وحال، وسیر وسلوك عرفانی بود.

سیاست مداران و ارباب اداره وی را یك نفراز برجستگان دنیای قضاو شریعت می شمارند که بآداب ملوك ورسوم دربار آشنا بود، وهمواره پیش امراء درصدر می نشست و بهر درباریکه میرسید باحترام نگریسته میشد، وآبرو وعزت می یافت.

وی نزد نویسندگان وارباب قلم مرتبت بیهقی عصر را داراست، و باین سلاست وروانی که نثر زبان فارسی را نگاشته حقیقتاً نظیری ندارد، وکسی با او همباز ونظیر نیست. مورخان را همواره تاریخ طبقات ناصری ماخذ بوده، وازان استفاده ها کرده اند و مطالب نغز وبرجسته برداشته اند، مثلا سیف بن محمد هروی رادرحدود (۷۲۱هـ) در نوشتن کتاب تاریخ هرات این کتاب یکی از مآخذ بوده است واولین

(۱) طبقه ۲۲ ذکر نصرة الدین شیرخان (۲) آخر طبقه ۲۲ (۳)خاتمهٔ کتاب

مورخیکه بعد از مولانا به تبع و اقتفای او قلم برداشت، ضیاءالدین بن مؤید الملک رجب برنی است، که تاریخ فیروز شاهی رادر تکمیل سلسله حوادث طبقات ناصری نوشت، وخواست که آنچه را مولانا درك نکرده بنویسد (۱) همچنین عین الدین بیجاپوری (۷۰٦-۷۹۵ هـ) برطبقات ناصری ملحقات نوشت که شرح آن درتعلیق ۴۸ داده خواهد شد.

بعد از ان طبقات اکبری از طرف خواجه نظام‌الدین احمد هروی، وطبقات محمود شاهی گجراتی، و طبقات شاهجهانی بقلم محمد صادق به پیروی نام طبقات ناصری نگاشته آمد، ومخصوصاً محمدقاسم فرشته درتاریخ معروف خویش ازطبقات مقاصد زیادی رااقتباس نمود، وهم احمد یادگار درمقدمه تاریخ شاهی (طبع کلکته ۱۹۳۹ع) گوید که وی بامرداؤد شاه کتاب خود را بطور تتمه طبقات منهاج الدین جرجانی (؟) و تاریخ فیروزشاهی دراحوال شاهان افغان نوشته است. ودر کتاب عربی ظفرالواله بمظفروآله تالیف عبدالله محمد بن عمر که درحدود (۱۰۱۴ هـ) درگجرات هند نوشته شده اقتباسات فراوان ازطبقات ناصری موجود است (۲)

علاوه برمیلیکه مولانارا بشرعیات وتاریخ وادب بود، از تصوف نیز بهرهٔ کافی داشت، غوثی می نگارد: که وی ازدستهٔ مشایخ بزرگ بود، وتعجب می کند: که چرامولانا در تاریخ خود بشرح حال اولیاء نه‌پرداخت (۳) مهم ترین سندیکه درین باره‌داریم ذکر شیخ نظام‌الدین محمد بدایونی (متوفی ۷۲۵ هـ) یکی از معاصرین صوفی‌مشرب مولانا است، وی درفوایدالفواد شرحی رادرموردغناء شنوی‌ووجد و تذاکیر مؤثرمولانانوشت که عین آنرا شیخ عبدالحق محدث دهلوی‌می نگارد، وشعری ازوی نقل‌می کند، وازین برمی‌آید: که مجالس تذکیرووعظ مولاناکه درکتاب خویش ازان ذکرها دارد، مجالس‌خشك‌وعظ نبود، بلکه همواره‌خاطر شنوندگان‌راجذب می کرد، وشاید کلام وخطابه‌اش، هم مانند قلم وی، براعت و شگفتگی داشت.

---

(۱) تاریخ فیروزشاهی ص ۲۱ (۲) این کتاب بسعی دینس راس درسه جلد طبع شده. جلد اول لندن ۱۹۱۰ م - جلد دوم بریل لیدن ۱۹۱۹ م - جلد سوم لیدن ۱۹۲٦ م. (۳) گلزار ابرار

شیخ عبدالحق دهلوی (متوفی ۱۰۵۲ ه) می نویسد :
« شیخ قاضی منهاج سراج جرجانی (جوزجانی) صاحب طبقات ناصری بزرگ بود وازافاضل روزگار ، ازاهل وجد و سماع بود ، چون قاضی شد ، این کاراستقامت گرفت شیخ نظام الدین می فرماید : که من هر دو شنبه در تذکیراو برفتمی ، تاروزی در تذکیراو بودم این رباعی بگفت :

رباعی

لب برلب لعل دلبران خوش کردن
و آهنگ سر زلف مشوش کردن
امروزخوش است لیك فرداخوش نیست
خود را چو خسی طعمهٔ آتش کردن

من چون این بیت شنیدم بیخود گونه گشتم ، ساعتی بایست تابخود باز آمدم ، رحمه الله تعالی .... (۱) »

شیخ عبدالحق مولانا را ازاهل وجد وسماع شمرده، وازین برمی آید ، که درسلوك جادهٔ معرفت به طایفهٔ چشتیهٔ منسوب بود، که مرکز مهم این طایفه هم حضرت دهلی بود.

راورتی می نویسد : که پروفیسور سپرنگر (SPRENGER) مستشرق معروف که درکتب شناسی هند و پارسی یدی طولی داشت بمن گفت : که مولانا صوفی معروفی بود، وازاهل ذوق وحال (۲)

خلاصه : - مولانا چنانچه بدربار حکومت و درگاه سلطنت راهی داشت ، برجادهٔ طریقت ، وعرفان نیزسیرمیکرد، ودربزم ارباب وجدو سماع داخل بود، ووقتیکه ازکثافت مشاغل درباری و کثرت امورقضائی فراغی می یافت ، در خانقاه را می کوفت ، و بدین و سیله میخواست ، تصفیه واطمینان خاطر نماید ، و زنگ سیاه مشاغل مادی را ازلوح خاطر به صفای بزم رندان وارباب ذوق و صلاح بزداید .

---

(۱) اخبارالاخیارفی اسرارالابرار ، ص ۸۰ - اما در فواید الفواد مصراع سوم چنین است « امروز خوش است لیك فرداست زیان » درآخر این تعلیقات شرح تمام نوشتهای فوایدالفواد درتعلیقی علاحده آمده است (رك : ۷۱) و نیز تعلیق نمبر ۸۱ (۲) شرح حال مؤلف درآغاز ترجمهٔ طبقات

تذکره نویسان نیز مولانارا بحیث شاعر ومؤلف طبقات می شناختند، ولی اکثر آنهابین پدروپسر اشتباه کرده اند، اشعار پدررا به پسر منسوب داشته اند، حتی برخی از تذکره نویسان شهکارجاوید مولانامنهاج سراج راکه طبقات ناصری باشد، به پدرش سراج منهاج نسبت داده اند۔

مثلا درمبحث مولد مولانا گذشت، که داغستانی درریاض الشعراء ونشترعشق. کتاب طبقات را از قلم سراج الدین منهاج پنداشته اند، وداغستانی یکرباعی مولانا سراج الدین منهاج را که عوفی در لباب الالباب نقل کرده نیز می نویسد

(آندل که زهجر ،الخ...)ولی اشتباها مولانا سراج الدین رامؤلف تاریخ طبقات ناصری میشمارد(۱) تذکرۂ نشترعشق می نویسد:۔

«سراج الدین منهاج (!!) موطن جدوی سمرقند بود، تولدش در لاهور واقع شد، (۸۲) سال از ابتدای عهد سلطان شمس الدین التتمش تا محمودناصرالدین بخدمات قضا ووعظ وصدارت معزز بود ، بعد ازان سلطان غیاث الدین بلبن زیاده ترازسابق پایۀ اعتبار وی را افزوده ، لقب صدر جهانی بخشید ، تاریخ طبقات ناصری که برای ناصرالدین محمود گفته ، نوشتۀ کلك اوست ، ازوست (۲) (رباعی :۔ دل را برخ الخ ....) و(آندل که زهجر .... الخ ..) »

خان آرزو تذکره نگارمعروف هندی می نویسد:۔

«سراج الدین منهاج (کذا) لاهوری بقول تقی اوحدی، صاحب طبقات ناصری است، که معتبر ترین تاریخهای هنداست.وباسم ناصرالدین ملك الهند ساخته.ازوست: آندل الخ .. .(۳)»

بقرار فوق آنچه مؤلفین تذکرها اشتباها طبقات ناصری را به سراج الدین منهاج منسوب داشته اند خطای صریح است، کتاب ترکتازان هند می نویسد :۔

« منهاج سراج پدرش درعهدمحمدغوری قاضی لاهور بود، وخود منهاج سراج درعهد التمش بهندوستان آمدودرعهد بلبن درکمال

(۱) ریاض الشعراء خطی کابل ص ۳۷۱ (۲) نشتر عشق نسخۀ قلمی دانشگاه پنجاب ج ۱ ورق ۳۔ (۳) مجمع النفایس نسخۀ خطی دانشگاه پنجاب ورق ۱۵۰۔

عزت میزیست، وقاضی القضاة شد، و پسرش نیز در دربار سلطنتی منصب وعهدهٔ بزرگی داشت . . . » (۱)

علاوه بران راجع به مولانا بسی ازمورخین قدیم وجدید ومدققین اروپا چیزی نگاشته اند، چون درحین تحریر این سطور بدان دسترس نداشتم، وذکر مفصل آن هم ظاهراً فایده یی نداشت ، نگاشته نیامد (۲)

(۱) ترکتازان هند ص ۱۸۳

(۲) در سال ۱۹۴۳ع نویسندهٔ این سطور راجع به برخی از مسایل تاریخی و کتب شناسی و مآخذ شرح زندگانی مؤلف طبقات ناصری از دانشمند معروف پنجاب مرحوم پروفیسور محمد شفیع معلوماتی خواستم و نامه فرستادم ، آن دانشمند مرحوم در عالم ناشناسی نامهٔ مرا پاسخ گفت ، ومعلومات خوبی رادران نگاشت ، کتب و مراجعی که ذکر مولا نادران آمده قرار ذیل است (۱) تاریخ مغل در ٤ جلد تالیف هاورت ، که در فهارس آن (ج ٤ ص ۳۵۸) هشت حواله و در (ص ۳۷۱) نوزده حواله به طبقات ناصری دارد ، که همه به جلد (۳) کتاب مذکور مرجوع است ، (۲) مقدمهٔ جوامع الحکایات محمد عوفی از نشرات او قاف گیب ، به فهرست این کتاب در ذیل منهاج الدین وطبقات ناصری رجوع شود (۳) فهرست مخطوطات فارسی موزهٔ بریتانیا تالیف ریو (ص ۷۲) وی گوید : که در فهرست مورلی (ص ۲۱ــ ۲۵) تجزیهٔ مواد طبقات موجود است (٤) در تاریخ هند مرتبه ایلیت (ج ۲ ـ ص ۲۵۹ ـ ۳۸۳) سوانح حیات منهاج سراج و ترجمهٔ برخی از مضامین طبقات آمده ، (۵) فهرست ستیوراث ص ۷ ، (٦) فهرست مخطوطات میونك تألیف آمیر (۷) رسالهٔ هشت ورقی نواب لوهارو ضیاءالدین نیر ، که ریو در فهرست مخطوطات خود در (ص ۸۸۱) ذکر کرده ، و شرح حال منهاج سراج را حاوی است (۸) در کشف الظنون ، بذیل طبقات ناصری سطری چند نوشته شده (ص ۱۰ ج ۲) (۹) در رسالهٔ سه ماهه تاریخ اردو که از حیدرآباد دکن نشر می گشت ، شرحی راجع با طبقات ومؤلف داشت ، (۱۰) تذکرهٔ مصنفین دهلی تالیف شیخ عبدالحق محدث دهلوی در (ص ۷) ذکری از منهاج الدین دارد. (۱۱) در تاریخ فرشته طبع برگس (ج ۱ ص ۲۸) ذکری از منهاج آمده ، و در همین کتاب (ص ۱۳۱) ملحقات طبقات ناصری از شیخ عین الدین بیجاپوری مذکور است ، (۱۲) تاریخ فیروز شاهی (ص ۲۱ (۱۳) دائرة المعارف اسلامی بذیل جوزجانی (١٤) جلد سوم جهانکشای جوینی برخی از حواله ها دارد ، (۱۵) ترکستان بارتولد ، طبع اوقاف گیب ، در فهرست کتاب مذکور طبقات ناصری جوزجانی دیده شود ، (۱٦) فهرست مخطوطات فارسی بانکی پور. (۱۷) در حصه دوم (ص ٦۸) ادبیات فارسی طبع انجمن آسیائی بنگال ذکر احوال مؤلف و کتاب وی آمده ، ✿

مدققین ونویسندگانیکه درین عصر احوال مولانارا نگاشته اند، وازاهل زبان بوده اند، هرکس درچند سطری مطلب راتلخیص کرده، وچون تمام کتاب طبقات در دست شان نبود، مقال مفصلی درین باره نه نگاشتند. که ازانجمله درسطور ذیل رأی سه نفر ازمشاهیر نویسندگان فارسی عصرحاضر، نسبت به مقام ادبی وبرجستگی خامهٔ مولانا خلاصه میشود آقای بدیع الزمان خراسانی که ازاساتید تهران است می نویسد:

«قاضی منهاج الدین بن سراج الدین معروف به منهاج سراج از اهل گوزگانان بود، ودر فترت مغل بهند افتاد، وبمناصب ارجمند رسید، کتاب طبقات ناصری تألیف او می باشد، که بخصوص راجع به سلسلهٔ غزنویه وغوریان وحوادث عهد مغل اطلاعات بسیار مفید بدست می دهد، ونثری سخت روان وبی تکلف دارد»... (۱)

دانشمند نامی سعید نفیسی می نگارد:

«معروفترین نویسندهٔ این قرن (قرن ۷) در هندوستان ابو عمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی است، معروف به منهاج سراج پسر امام سراج الدین محمد منهاج سراج در دربار پادشاهان غوری بود، مؤلف کتاب معروف طبقات ناصری است.

.... درحق این کتاب ادبای ایران ستم کرده اند، زیرا گذشته از نکات تاریخی بسیار مهم، دراوج فصاحت نثر فارسی است، وهر صحیفهٔ آن گواهی میدهد، که منهاج سراج بیهقی دویست سال بعد است مخصوصا چند صفحه که در شرح فتنهٔ مغل نوشته شده، لایق آنست، که تمام ایرانیان دلسوخته از فتنهٔ مغل آنرا بخوانند، واگراختیار بامن می بود، آن کتاب را یکی از کتب درسی زبان فارسی درمدارس ایران قرار میدادم....» (۲)

✲ (۱۸) مجلهٔ اوریئنتل کالج میگزین لاهور شرحی راجع بشاعری منهاج سراج دارد بقلم پر فیسور عبدالستار صدیقی، (۱۹) مجلهٔ علی گره میگزین مقاله یی در شماره (۱) ج۱۳ مورخهٔ جنوری ۱۹۳٤ع راجع بسوانح زندگانی منهاج سراج دارداز قلم زکریا فیاضی یکی از دانش آموزان دانشگاه علی گره.

(۱) منتخبات ادبیات فارسی، ۲۵۹ ص (۲) مجلهٔ ارمغان ص۶۱۰ ج۱۰

دانشمند دیگر تهران مرحوم عباس اقبال گوید :

«کتاب طبقات ناصری هم ازحیث سلاست واستحکام انشاء وبلاغت ، وهم ازجهت اشتمال بر وقایع مهمه ودقت وثقت لهجهٔ مؤلف، یکی ازشاهکارهای زبان فارسی است، وعلاوه براهمیت آن ازلحاظ تاریخ غوریه وملوک هند، درباب تاریخ دورهٔ استیلای تاتار، یکی ازمعتبر ترین منابع است، وزمانا یکی ازقدیم ترین تاریخهای فارسی است در باب این دوره . . .وقاضی ابوعمرو منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی معروف به منهاج سراج از شعراء ونویسندگان بلیغ زبان فارسی است ، که از خاندانی از اهل علم وبلاغت بوده وپدران اودر سیستان وبلاد غور صاحب مقامات واحترامات بوده اند . . . . » (۱)

این بود موجز رای نویسندگان سلف وخلف را جع به مقام عرفانی وروحانی مولانا . وکمال براعت ادبی ونبوغ علمی وی که بزسبیل اختصار مذکور افتاد، وخوانندگان محترم می توانند ، ازان اهمیت مقام این رجل مشهور ونویسندهٔ معروف وعلامهٔ روزگار را دریابند .

نگاهی باشعار مولانا :ـ

اشعار زیاد مولانا بدست مانرسیده ، وآنچه درکتاب طبقات ناصری می بینید ، عبارت از چند قطعه وقصیده ایست که در موارد مختلفه مذکور افتاده، وازان پدید می آید ، که مولانا درزبان فارسی وعربی شعرمیگفت ، ودرهردو زبان مقتدر بود، همان طوریکه کلام منثور مولانا ازشهکارهای ادب ودراوج بلاغت و کمال براعت وسلاست است، اشعاروی بهمان اندازه نیست ، باآن هم نمی توان گفت که اشعار فارسی مولانا پخته ومتین نیست ، وعیبی ازعیوب ادبی دران ظاهر است.

کتاب منظوم دیگر وی که ناصری نامه باشد ، ودر مآثر مولانا ذکری ازان نمودیم ، متأسفانه در بین نیست . وطوریکه برخی از

---

(۱) تاریخ استیلای مغول ص ۴۸۳

مدققین هندی گفته اند ، درکتب خانه های بزرگ هندواروپا ازان سراغی ندارند، گویا کتاب مذکور تاکنون مکشوف نیست .

اگر این کتاب منظوم مولانا دربین می بود، آن وقت می توانستیم، راجع به شعروی وبراعت سخن منظوم او مفصلا وباقامهٔ حجت وبرهان سخن گوئیم ، ولی اکنون که منظومات محدود مؤلف در دست است نمی توان علی وجه التفصیل درین مبحث داخل شد .

یك رباعی که اخبار الاخیار مولانا عبدالحق بحوالت شیخ نظام الدین نوشته که مولانا در دوران تذکیر وموعظت گفت ، معلوم نیست که ازوست یا ازشخص دیگری در دوران خطابت وموعظت تضمین کرده ، درمنظومات دیگری که مولانا بموارد مختلف درطبقات نوشته ، استحکام ومتانتی نمایان است، که نمی توان آنرا از دستهٔ اشعار خوب زبان بیرون شمرد، مثلا غزل شکرکه درطبقهٔ اول درآخر مبحث القاب همایون حضرت محمد (ص) سروده ، در روانی وانسجام ومتانت خویش از سرامد آثار زبان بشمار خواهد آمد ، و مطلع آن این است :

ای مردهان تنگ ترا تنگها شکر شاخ نبات تست برآو تنگها شکر

مقطع این غزل نیز اقتدار ونیروی طبع . و وسعت عرصهٔ سخن را برای شاعر پدید می آورد ، آنجا که گوید :-

منهاج راست عرصهٔ ملك سخن فراخ کز نعت تست در دهنش تنگها شکر

در برخی از موارد مولانا اشعار عربی وفارسی را در ضمن نثر خود آورده واشارتی نکرده، که اشعار مذکور از کیست ؟ چون تحقیق این مسئله استقراء و تصفح زیاد می خواست ، و کتب ومراجع لازمه در وقت تحریر این مقال پیش من نبود آنرا بآینده گذاشتم ، واز خوانندگان خود درین باره پوزش می طلبم ، چون اشعار وقصاید مولانا درمتن کتاب آمده، وخوانندگان محترم همخوانده می توانند، درینجا به نقل مکرر آن نیازی نیست، وهمین نگاه مختصر بسنده است .

درینجا بی مناسبت نیست ، که رای یك نفر دانشمند معاصررا که ذرکلمات مختصر راجع به قصاید مولانا نوشته اقتباس کنم ، پروفیسور عبدالستار صدیقی که ازدانشمندان هند است درمقالتی که برشاعری مولانا نوشت ، چنین گفت :-

«قصاید مولانا دارای سبك تازه بوده، مانند برخی از قدمأ پیچیدگی ندارد، اگرچه در بعضی یگان الفاظ مشکل یافت می‌شود، اما از حشو وزوائد واطاله و بالاخر از تشبیب وتمهید خالی است، هر قصیده بدون تکلف بچند بیتی از مدح اختتام پذیرفته است . . . . . .» (۱)

به عقیدهٔ این عاجز مولانا شاعری نیست، که اشعار زیاد وقصاید مطول ودرازی را گفته باشد، وبعبارت دیگر باید گفت: که پیشهٔ مولانا مانند برخی از اساتید سخن، شعر سرائی وقصیده گوئی نبوده است، گاهی برسبیل تنزه وتفکه شعری گفته، ویا دروقت ضرورت قطعه یی و قصیده یی را سروده است.

بنابران تذکره نگاران اسم وی را در جملهٔ شعرای معروف ومشهوریکه در هندوخراسان وعراق وماوراء النهر بوده اند نیاورده اند، بل گفته می توانیم: که مولانا با وجود مشاغل مهمهٔ سیاسی وقضائی ودر باری که داشت نخواسته است، شاعری را پیشهٔ خود گرداند، ودران توغلی نماید، بنا بران شعرسرائی مولانا همواره حسب الضروره وآنی بوده است.

مراجع ومآخذ مؤلف :-

مؤلف مابرداب اسلاف ورویه اساتید مؤرخین همواره وقایع تاریخی وشرح احوال پیامبران وخلفأ و سلاطین را مستند به کتابی ویا قولی ویا سماع و مشاهدهٔ خویش مینویسد، اودر اغلب طبقات مآخذومنابع معلومات خویش را نشان می دهد، کتبی که مولانا در دوران نگارش این کتاب بدست داشت وازان استفاده کرد، ودر ابتدای هرمبحث بطور سند نام آنرا برد، ومآخذ خویش قرار داد، عبارت از کتب تاریخی ذیل است :

۱- سلامی :-

طوریکه در تعلیق نمبر (۵) می خوانید، مؤلف طبقات یکی از مؤلفات سلامی را مورد استفاده قرارداده است ولی معلوم نمی شود که ازکدام کتاب سلامی روایت کرده، زیرا سلامی دارای مؤلفات

(۱) اورینتل کالج میگزین لاهور

زیاد است . شاید مأخذ مؤلف ما کتاب تاریخ ولاة خراسان باشد ، یا کتاب دیگریکه ابن فندق در علم تاریخ باو نسبت دهد، دربن باره شرحی در تعلیق (۵) داده ام ، بآن رجوع فرمایند .

(۲) تکملة المطایف :-

دریك مورد مؤلف ما ازین کتاب استفاده کرده، که اواخر شرح احوال حضرت داؤد (ع) باشد در طبقهٔ اول، و دیگر ذکری ازین کتاب ندارد. دربارهٔ تکملة الملطایف در تعلیق جداگانه در آخر این تعالیق شرحی داده ام بآن رجوع شود (رك : ۷۰)

(۳) تاریخ بیهقی :

دیگر از مآخذ یکه در نهایت ثقت واوج بلاغت است ، تاریخ ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی است که این نویسندهٔ نامی مدت نوزده سال منشی دیوان رسالت غزنه بود، وتاریخی بزرگ دراحوال سلاطین آل سبکتگین درسی جلد بنام تاریخ آل ناصر بفارسی بلیغ و شیرینی تألیف نمود .

اکنون ازین کتاب جز چند بخش ناقصی که حاوی وقایع سلطنت سلطان مسعود بوده وبنام تاریخ مسعودی یاتاریخ بیهقی مشهوراست، در دست نیست ، بیهقی در انشای پارسی استاد بوده ، وسبك شیرین وشیوهٔ نویسندگی وی مسلم است ، تولد بیهقی در سال (۳۸۵ھ)است، در (۴۵۱ھ) به تالیف این کتاب پرداخت ، و وفاتش به سال (۴۷۰ھ) اتفاق افتاد (۱)

این کتاب در سال (۱۸۶۲ع) جزو سلسله انتشارات انجمن آسیائی بنگال بسعی مورلی وناسولیس درکلکته طبع شد، و بار دیگر در تهران بسال ۱۳۰۵-۱۳۰۷ قمری به تصحیح و تحشیه مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری چاپ گردید . واخیراً آقای سعید نفیسی آنرا بصورت مکمل تر که وافی تر ازان نشاید ، با مقابله وتصحیح وحواشی وتعلیقات در سال (۱۳۱۹ ش) از تهران درسه جلد طبع وشایع نمود، (۲) وکذلك متن کتاب دریك جلد ضخیم درتهران بسعی دکتورفیاض طبع گردید .

---

(۱) تاریخ ادبیات ایران ازدوکتورشفق ص ٦٢ (۲) درآغاز طبقه ۱۱-۱۲ مؤلف از بیهقی اقتباس می کند .

(۴) احداث الزمان :

این کتاب نیز از مراجع مؤلف است ، که در آغاز طبقه (۲۳) دو بار نام آنرا می برد ، ومؤلف آنرا ابی عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله ابی المیث الشیبانی می نویسد .

ولی این احداث الزمان ، ماسوای احداث الزمانی است ، که حاجی خلیفه ذکر می کند ، چه وی مؤلف آنرا ابی سلیمان داؤد بن محمد الاودنی الحنفی می شمارد ، که دراودنه یکی ازقرای بخارا میزیست . (۱)

(۵) سنن ابوداؤد سجستانی :

در آغاز طبقه ۲۳ مؤلف ما ازین کتاب حدیثی رانقل می کند ، ودر مآخذ وی شامل است . سنن ابی داؤد ازجمله صحاح سته و از کتب معروف حدیث است ، که مؤلف آن سلیمان بن الاشعث بن اسحق الاسدی السجستانی است ، که در سال (۲۰۲ هـ) متولد و درشوال سال (۲۷۵ هـ) دربصره ازجهان رفت ، وی احادیث راازاحمد بن حنبل وعثمان بن ابی شیبه وقتیبه بن سعید ودیگر ائمه بزرگ شنید ، ووقتیکه کتاب سنن خود رادرحضرت استاد احمد بن حنبل عرضه داشت قبول افتاد ، وپسندیده گردید

خلاصه : ـ ابوداؤد سجستانی ازائمه بزرگ حدیث بوده ، وکتابش هم دربین اهل علم ودانشمندان اسلامی شهرتی دارد وابراهیم حربی گفته بود :ـ وقتیکه ابوداؤد به تالیف سنن خویش پرداخت ، علم حدیث رانیکو تر از آهن داؤد (ع) بخود نرم تر و ملایم تر ساخت (۲)

(٦) البدء والتاریخ تالیف مقدسی :

از کتب معروف تاریخ است ، که درسال (۳۵۵ هـ) در شهر بست کنار هیرمند بنام البدء والتاریخ ازطرف فیلسوف و متکلم و مورخ عربی مطهر بن طاهر المقدسی نوشته شده ، ودرسال (۱۸۹۹ع) بسعی خاورشناس معروف کلمان هوارت (Clament Hauort) درشش جلد ازپاریس با ترجمهٔ فرانسوی آن چاپ و نشر شده است ، حاجی خلیفه این کتاب را بنام ابوزید احمد بن سهل بلخی نسبت داده وناشر کتاب هم برچند جلد اول آن همین نام را نوشت ، ولی دراواخر ملتفت گردید ، ونام مؤلف اصلی آنرادریافت وطبع کرد

(۱) کشف الظنون ج ۱ ص ۴۳ ـ (۲) مقدمهٔ تیسیرالوصول ص ۹

مؤلف در بسی ازمباحث خویش به مقدسی حوالت دهد، و این کتاب از مآخذ وی بود (رك: ۷۳)

(۷) تاریخ یمینی :-

درآغازطبقه (۱۰) یمینی مذکورافتاده، واین همان تاریخ العتبی معروف بتاریخ یمینی است، که در عصرسلطان محمود درغزنه ازطرف ابونصرمحمد بن عبدالجبارالعتبی در حدود (۴۱۵ ه) نگارش یافت. ابو نصر محمد عبدالجبار درری بدنیا آمد ودرخراسان بمرتبت کمال رسید، ودرانشای عربی آیتی بود، ودرحضرت سبکتگین با ابوالفتح بستی بشغل کتابت پرداختی، ومدتی هم درنیشاپوربخدمت شمس المعالی بودی، العتبی تاریخ الیمینی را بنام یمین الدوله سلطان غزنه نبشت، ووقایع سلطنت ابومنصورسبکتگین وسلطان محموددران شرح داد، سبك انشای العتبی دربن کتاب باسلوب ترسل وتسجیع است، وبآنچه ثعالبی در یتیمة الدهر کرده است می ماند

احمد بن علی بن عمرالمنینی دمشقی در سال (۱۱۵۰ ه) بنام الفتح الوهبی ونجاتی بنام بساتین الفضلاء برین کتاب شروحی نوشتند(۱) وابو شرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی (گلپایگانی) در اواخر قرن هفتم هجری (درحدود ۶۰۳ ه) آنرابفارسی ترجمه کرد، این کتاب بسال (۱۲۷۲ ق) درتهران طبع شد، هکذایك ترجمه تحت اللفظی یمینی ازطرف کرامت علی درقرن ۱۹ مسیحی انجام یافت، که نسخهٔ آن درموزهٔ بریتانیا تحت نمره (۱۸۸۸) موجوداست، وترجمهای تورکی هم دارد.

(۸) قانون المسعودی :-

درآغازطبقه (۵) مؤلف مانام این کتاب رامی نویسد، وگوید: بروایت قانون مسعودی که ابومعشرمنجم کرده است و ازین پدید می آید، که دربرخی ازمسایل نجومی قانون مسعودی مرجع مؤلف ما بود، ولی انتساب این کتاب به ابومعشرمنجم سهواست، زیرااین کتاب نگاشته و پرداختهٔ ابو ریحان البیرونی معروف است، ومورخین آنرا به ابو معشر نسبت نه کنند.

(۱) آداب اللغة العربیه ج ۳ ص ۳۲۲

ابو معشر جعفر بن محمد بلخی که بقول ابن ندیم در رمضان (۲۷۲ هـ) ازجهان رفته ، کتبی داشته که اکثر آنرا ابن ندیم وحاجی خلیفه ذکر کنند (۱) ولی قانون مسعودی رابه وی نسبت ندهند، حاجی خلیفه تصریح می کند، که قانون مسعودی کتابی است درهیئت ونجوم ، نگاشتهٔ ابوریحان محمدبن احمدالبیرونی الخوارزمی المتوفی (۴۴۰هـ) که آنرا درسال (۴۲۱ هـ) بنام سلطان مسعود درغزنه نوشت (۲)

قانون مسعودی کتابی است درعلم هیئت ونجوم وجغرافیا که دارای یازده مقالت وابحاث مفصل و مستوفائی است درعلوم مذکوره (۳) و یك حصهٔ آن رازکی ولیدی توغان استاد دانشگاه استانبول ازنسخ آن برگزیده، وباهتمام بنگاه آثار باستانی هند ازدهلی طبع وشایع نمود. درسنه ۱۹٦۰م طبع هرسه جلد آن در حیدرآباد دکن صورت گرفت واز طرف دایرة المعارف عثمانیه نشرشد.

(۹) تاریخ مجدول :

حینیکه مولانا بحل وفصل قضایای شرعی دردهلی ماموریت داشت ، بدست وی کتابی افتاد، ومطالعهٔ آن مولانارا برآن واداشت، تاطبقات ناصری رابنویسد این کتاب را مولانا بنام تاریخ مجدول ذکر می کند، ودرکتاب خویش مطالب عمده ازان برمیدارد ، درمقدمهٔ کتاب راجع بآن چنین می نویسد :

« وقتی ازاوقات دردیوان مظالم ومقام فصل خصومات وقطع دعاوی کتابی در نظر آمد ، که افاضل سلف برای تذکرهٔ اماثل خلف از تواریخ انبیاء و خلفاء علیهم السلام ، و انساب ایشان واخبار ملوك گذشته جمع کرده بودند ، و آنرا درحواصل جداول ثبت گردانیده درعهد سلاطین آل ناصر الدین سبکتگین برسبیل ایجاز ونهج اختصار ازهر بستانی گلی وازهر بحری قطره یی جمع آورده ،وبعداز ذکر انبیاء وانساب طاهر ایشان وخلفای بنی امیه وبنی العباس وملوك عجم و اکاسره برذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی بسنده نمود، وازذکر دیگر ملوك واکابرودودمانهای سلاطین ماتقدم وماتأخر اعراض کرده ، این ضعیف خواست تاآن تاریخ

(۱) الفهرست ، ص ۳۸٦ (۲) کشف الظنون ج ۷ص ۱۰۳ (۳) البیرونی سیدحسن برنی ص ۲٤٦

مجدول بذکر کل ملوك و سلاطین اسلام عرب و عجم از اوایل
واواخر مشحون گردد.»(۱)

بااین‌طور تاریخ مجدول کتابی بود که‌تواریخ انبیاء وملوك وشاهان عرب‌وعجم رادرآن بصورت جدول‌درعهد غزنویان فراهم‌آورده‌بودند، که‌درطبقه اول بعدازذکر القاب حضرت محمد (ص) مؤلف‌ما راجع بآن می‌نویسد: که‌این فصول‌از تاریخ‌مجدول بی‌زیادت ونقصان نقل افتاد، درطبقه(۵)سلسله نسب زوبن طهماسپ (نمبر ۱۲)را ازین تاریخ گرفته، و همکذاد رهیمن طبقه‌د رذکر پوراندخت (نمبر۷) نام‌آنرامی‌برد، ودرآغازطبقه (۱۱) گوید: « امام محمد علی‌ابوالقاسم‌عمادی در تاریخ مجدول چنین‌آورده . . . .» و ازین اشارت بسیارمغتنم مؤلف‌است، که‌ما بنام نویسندهٔ تاریخ‌مجدول‌آشنامی شویم وگوئیم: که‌این‌شخص ازنویسندگان‌و مؤرخین باستانی‌خراسان است.

درنسخه خطی طبقات که آنرا اصل قرارداده‌ام (عمادی) نوشته شده، ولی درمطبوع کلکته(جمادی) است وراورتی‌می‌نویسد :که‌درچند نسخه خطی نیز(جمادی) نوشته شده ،که صحتی ندارد، و صحیح آن همان(عمادی) است (۲)

علی‌ای‌صورة: تاریخ مجدول عمادی از مهمترین کتب تاریخ است که بقول مؤلف در عهدآل محمود یکی‌ازائمه کرده است، ولی‌درنام مؤلف آن که مولانا ضبط کرده ، و در عصرزندگانی‌وی، مراسخنی است ، که در ذیل نوشته می آید .

کتاب مجمل التواریخ والقصص که بسال (۵۲۰ هـ) نوشته شد ودرسال (۱۳۱۸ ش) در تهران‌مرحوم‌ملك‌الشعراء بهارتصحیح‌وترتیب وطبع کرد ، نیز درشرح آل محمود کتاب عمادی رابدین سیاقت یاد کرده است :

« ومرا این تواریخ ازاملاءامیرعمادی‌محمودبن‌الامام‌السنجری
الغزنوی حفظه الله معلوم شد ، و آن را به محل اعتماد
توان داشت .... » (۳)

(۱) دیباجهٔ طبقات (۲) ترجمهٔ طبقات ج ۱ ص ۶۹ (۳) مجمل ص ۴۰۵

درضبط نام نویسنده تاریخ مجدول که مولانا منهاج سراج کرده است، با آنچه مؤلف مجمل راست، اختلافی است، که یکی (محمد) ودیگری (محمود) نوشته، ولی این اختلاف جز وی را نمی توان مدار ظنی پنداشت، که عمادی طبقات را از عمادی مجمل بیگانه گرداند.

طبقات کنیت وی را (ابو القاسم) ونام پدرش را (علی) ضبط کرده، ولی مجمل بدون ذکر اسم محضه، نسبت وی را به (سنجری وغزنوی) تصریح نموده ونخستین (امام) را با نام پسر، ولی دومین بااسم پدرضم کرده است، که روایتین را با یکدیگر اختلاف اساسی موجود نیست، وباید گفت که مقصد هردو مؤلف شخص واحدی بود، که تاریخی را املا کرده بود، دکتور محمد ناظم نویسندهٔ حیات واوقات سلطان محمود نیز در ذکر مآخذ ومنابع کتاب خویش بدین فکر رفته است وشاید از تحقیقات بارتولد خاورشناس مأسوف علیه بدین فکر افتاده باشد (۱) نگارندهٔ این سطور چند سال پیش نسخه‌یی از کتاب البلدان ابی بکر احمد بن محمدالمعروف بابن الفقیه الهمدانی رادر کابل دید، که نسختی بود، در کمال ثقت، واز سیاقت نوشته و کاغذ آن پدید بود، که چندین قرن پیشتر نوشته شده، در آخر آن کتاب مخطوط قدیمی ورقی چند با جداول شنجرفی بنظر آمد، که تاریخ دودمانهای پادشاهان وسلاطین عرب وعجم را از اقدم عصور تا دورهٔ آل محمود در بر داشت. نگارنده دران وقت بدین فکر نیفتاد، که در بارهٔ آن اوراق تحقیقی کند، ویا سراپا آنرا نقل بگیرد، فقط جدولی چند ازان کتاب برداشت، ودریادداشت های خویش ثبت گردانید، واکنون ازان کتاب خبری ندارد، که درکجاست؟ وبدست کی افتاده؟

اکنون که درضمن تحقیق و کنجکاوی تاریخ مجدول بدان یادداشت نیاز افتاد، وبا آنچه صاحب مجمل از املای امیر عمادی برداشته مقابلت گشت، معلوم شد، که اوراق مذکوره حصه‌یی ازتاریخ مجدول عمادی است، چه در اغلب مطالب باضبط صاحب مجمل مطابقت دارد، وسیاقت کتابین از هم دور نیست، این اتفاق ظن نویسنده را

(۱) حیات واوقات سلطان محمود ص ٤ ـ

که عمادی طبقات ناصری همان عمادی مجمل باشد ، به یقین نزدیك تر ساخت، وپدید آمد، که این مورخ یکی از نویسندگان گمنام ومورخین حضرت غزنه است ، که متأسفانه روزگار کتاب نایاب و ارجمند وی را از دست ما ربوده است .

اکنون بعد از تطبیق قولین وملاحظهٔ جهتین، نام این مورخ گمنام را چنین باید نگاشت : امام ابوالقاسم محمد عمادی ابن امام علی سنجری غزنوی . یا : امیر محمود عمادی بن ابوالقاسم امام علی سنجری غزنوی .

عصر زندگانی این مورخ را که بدون شبهت اهل حضرت غزنه است میتوان از سیاقت بیان صاحب مجمل دریافت، چه مؤلف مجمل بعد از یاد کردن نام وی دعائیه (حفظه الله) را نوشته ،واین مسئله ظاهراً دلالت دارد بر اینکه نویسندهٔ تاریخ مجدول ، درزمان نگارش کتاب مجمل (۵۲۰ ه) زنده بود،و باصاحب مجمل معاصر است،زیرا دعائیه (خدایش نگهدارند) در مورد شخص متوفی صادق نمی آید ، و همواره اشخاص از جهان رفته را بدعای مغفرت وآمرزش یادکنند، اما اینکه مؤلف مجمل نام وی را باحترام یاد کرده ، واورا امیرو پدرش را امام خوانده است نیز پدید می گرداند ، که این مورخ به دودمان نجیبی نسبت داشته وصاحب مجمل را بااومعاصرت وشناسائی بوده است .

چون عصر زندگانی مؤلف تاریخ مجدول حدود (۵۲۰ ه) است، واین زمان مقارن میآید به عهد سلطنت یمین الدوله بهرام شاه غزنوی،بنا بران وی را ازمورخین اواخر دورهٔ آل محمود باید شمرد ، که باجد دوم نویسندهٔ طبقات ناصری (ابراهیم) معاصر باشد .

باید ناگفته نه گذارم: که از خود کتاب طبقات و مجمل راجع به (عمادی) همین قدرمعلومات مجمل و کوتاه بدست می آید،ولی درمآخذ دیگرو کتب تذکره وتاریخ در بارهٔ عمادی شاعر معروف فارسی پاره یی ازمعلومات موجوداست وازروی آن گویند که عمادی شاعر باید همین عمادی مانحن فیه ومذکور درطبقات ومجمل باشد .

زیرا تذکره نویسان عمادی شاعر رانیز مانند مجمل (امیر) خوانده ، وهم عصر زندگانی وی راحدود (۵۲۰) نشان داده اند، وباین دودلیل بعید نیست که عمادی شاعر ومؤرخ یك شخص باشد.

برای اینکه خوانندگان کتاب ، عمادی شاعر را خوب بشناسند، وشرح حال اورا باعمادی مذکور درطبقات تطبیق کرده بتوانند ، سطور ذیل را که استاد بدیع الزمان خراسانی درجلد دوم سخن وسخنوران نگاشته، مختصراً می آورم :

عمادی

مؤلف راحة الصدور (۱) والمعجم واغلب تذکره نویسان نیز اورا با همین نام شناخته وبه همین عنوان یاد کرده اند ، ونام مسلم اودرکتب تواریخ وتذکره همین است ، واسم اصلی اومعلوم نیست

محمد عوفی ازشاعری بنام عمادالدین غزنوی (۲) سخن رانده ، وچندقصیده بدونسبت داده ، که دیگران بنام عمادی ضبط کرده اند، واگرعوفی را در نسبت آن اشعار اشتباهی رخ نداده، وعماد الدین غزنوی را اگروجود داشته ، باعمادی معروف غلط نه کرده باشد، شاید بتوان گفت : که عمادی به عماد الدین نیزملقب یا موسوم بوده است

علت شهرت عمادی بدین لقب چنانکه از راحة الصدور مستفاد وقراین نیز برصحت آن موجود است ، آن بوده ،که وی درآغاز بمدح عماد الدوله فرامرز شهریار مازندران پرداخته واین تخلص یا نام از لقب ممدوح خودگرفته است .

بعضی (۳) ازتذکره نویسان عمادی راشهریاری نیز نوشته .ودرسبب شهرت وی بدین عنوان گفته اند : ـ اصل از شهریار ری،وشهرت او به شهریاری از باب انتساب او بموالد خویش است،واین سخن بدان تائید می شود ، که عمادی در ری و مازندران میزیسته، وآغاز شهرت اودرعراق اتفاق افتاده ، وفقط همین اندازه از زندگانی وی معلوم ومقرر میباشد و مؤلف کشف الظنون (۴) هم او را رازی خونداه است وبر این فرض عمادالدین غزنوی جز عمادی خواهد بود ،چنانچه بعضی (۵)چنین احتمال داده اند .

لیکن توان گفت : که شهریاری نیز (اگراین نسبت درست باشد)

---

(۱) راحة الصدور طبع لیدن ص۵۷ ـ ۲۰۹ والمعجم طبع بیروت ص۲۳۳ـ ۴۳۶

(۲) لباب الالباب ـج ۲ـص ۲۵۷ـ۲۶۷طبع لیدن ـ(۳) مانندتقی الدین کاشی ومؤلف مجمع الفصحاء (٤) کشف الظنون ـ ج ۱ ـ ص ۵۱۷ (۵) چنانچه تقی الدین در تذکرهٔ خود بدو عمادی معتقد است.

مانند عمادی از لفظ شهریار که اغلب امراء مازندران بآن معروفند اخذ شده، یا تذکره نویسان از روی تاریخ زندگانی عمادی اورا بدین عنوان خوانده‌اند، ومؤید این سخن آنست که مؤلف راحة الصدور که با عمادی معاصر یا متقارب العصر، ومولف المعجم که از فضلاء اوایل قرن هفتم است، ازین نسبت یاد نه کرده، وفقط اورا عمادی خوانده‌اند. و بر این فرض میتوان گفت، که عمادی شهریاری وغزنوی یکتن بوده، و بدان جهت که اصل یا اقامتگاه قسمتی از عمروی درصورتیکه اصل او را ازری تصور کنیم شهر غزنه (۱) بوده، بغزنوی معروف گردیده است، ویقین است که تنها باتکای شهرت عمادی به شهریاری که محمل دیگر نیز دارد، نتوان ویرا از مردم ری پنداشت، چنانکه عمادی (۲) خود اشاره می کند، پس ازانکه او بسلاطین سلجوقی عراق پیوسته، لقب اورا که عمادی است تغییر داده، وی‌را به سلطانی نامیده اند، و اگر اشارت وی بر تجوزات شاعرانه حمل نشود، وصحت این اطلاق درخارج مفروض گردد، ناچار عدم اشتهار وی بدین لقب که در هیچ یك از کتب دیده نمی شود ثابت خواهد بود.

از سلاطین معاصر عمادی سیف الدین عماد الدوله فرامرز شهریار مازندران است، که ظاهراً درحدود سنه (۵۱۱ ه) بر قسمتی از مازندران دست یافت، دیگر رکن الدنیاوالدین ابوطالب طغرل بن محمد (۵۲۶-۵۲۸ ه) است، که عمادی در تهنیت وی به سلطنت قصیده‌یی ساخت، وبه نقل مؤلف راحة الصدور (۳) از شاعری حضرت سلطان عظمت یافت، واز ین پس عمادی بگفتهٔ خود سلطانی شد.

بگفتهٔ تقی الدین عمادی نزد سنائی علم تصوف خواند و مرید گشت، ودر ابیات ادیب صابر (۴) نیز نام عمادی دیده میشود، وانوری وسید حسن غزنوی نیز به نقل تقی الدین وی رایاد کرده‌اند (۵)

---

(۱) چنانکه تقی الدین میگوید: عمادی مدتی در بلخ اقامت داشته‌و نزد سنائی علم تصوف خوانده، پس اقامت وی در غزنه هم چندان مستبعد نخواهد بود،

(۲) گوید: لقبم داده‌اند سلطانی، چون عمادی چرا چنین خوارم. جاودان مان که فرعشق تو بود - که‌عمادی شد است سلطانی (۳) راحة الصدور طبع لیدن ص ۲۱۰ (٤) درین قطعه: عمادی‌ دی بنزدیك من آمد - نشستم ساعتی‌وی اعمادی، ✿

وفات عمادی بقول تقی الدین در زمان سلطنت طغرل بن ارسلان بسال (۵۷۳ هـ) بود، و آنچه از اشعار موجود وی تا کنون مسلم گردید آن است، که او تا اواخر نیمهٔ اول قرن ششم زنده بود، و امیر حاجب فخر الدین عبد الرحمن بن طغایرک را که بسال (۵۴۱ هـ) بقتل رسید مدح گفته است. ولی ریو در فهرست نسخ فاسی وفات او را ۵۸۲ هـ می نویسید و نسخهٔ خطی دیوان عمادی د رموزهٔ بر تانیه نمبر ۲۹۸ نسخ خطی فارسی موجود است. درجلد دوم تاریخ ادبیات دکتور صفا (ص ۷۴۳) شرحی دربارهٔ عمادی آمده که نکتهٔ نوی ندارد، واز تمام این مبحث نتیجه توان گرفت، که امیر عمادی طبقات و مجمل و عمادی شهریاری شاعر دو نفر باشند والله اعلم.

(۱۰) منتخب تاریخ ناصری:

از مآخذ مهمهٔ مولانا است، که در چهار مورد از ان اقتباس و استفاده کرده:

اول: - درطبقهٔ (۱۲) نمبر (۴) ذکر جلال الدین ملکشاه، که گوید:

✿ ز دیدار عمادی من بدیدم - مراد دل بوقت بی‌مرادی (۵) سید حسن غزنوی عمادی را چنین ذکر کرده است: (از دیوان مطبوع تهران ۱۳۲۸) - زنهار چو و طواط و عماد یم مپندار - کافسوس بود عیسی باخر بجوالی (ص ۱۹۰) در ص ۱۹۷ قصیده یی دارد، و بحضور بهرام شاه عرض می کند، که گویا یکی از شعرای غزنه قصیدهٔ اورا در دیوان عمادی نوشته بود، وگوید، کزین گونه مکری، بدین نوع غدری + نکرده است هیچ آدمی هیچ گاهی، در ص (۲۲۸) گوید:

این کم از شعر عمادیست اگر با ششماه - برقم کلک عطارد بنگارد سخنم - واز همهٔ این اشعار پدید می آید که سید را با عمادی رقابتی اد بیانه بوده است.

اما سنائی نیز از عمادی در قصیده مدح سلطان سنجر ذکری دارد، و معلوم است آن قصیده را به تتبع عمادی سروده است وی گوید: بر سر خوان عمادی من کشادم این فقع + گرچه شیرین نیست باری نار دانی آمدست (۵٤ دیوان سنائی) در دیوان انوری نیز ذکری از عمادی آمده درانجا که گوید: هان وهان تاترا عمادی وار + از سرا بلهی و نادانی + درنیفتد حدیث مصحف و زند + گردی او را درین صفت ثانی (ص ۳۱٤ دیوان) درجای دیگر یك بیت عمادی را تضمین کرده: به بیت عمادی جوابش بگفتم + چه گفتمش گفتم که‌ای روشنائی + مرا از شکستن چنان درد ناید + که از ناکسان خواستن مومیائی (ص ٤٧٥ دیوان)

« ودر منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر حضرت غزنین کرده است در نظر آمد ..... » درینجا حکایتی نقل کرده ، که ملك شاه عزیمت بلاد مصر مصمم کرده بود . . .

دوم : ــ بعد ازان هم ازهمین کتاب حکایت دیگری را آورده . که جماعتی ازقهستانیان به نزدیك نظام الملك عرضه داشتی نوشتند ....

سوم : ــ در طبقه ۱۷ ذکر بسطام ملك الهند و السند گوید : ــ « اینجا ازاصحاب تاریخ دوروایت است یك روایت آن است که درقلم آمد وروایت دوم از منتخب تاریخ ناصری که یکی ازاکابرغزنین درعهد سلطان معز الدین محمد سام پرداخته است ، ... درینجا روایت منتخب ناصری رادر بارهٔ احوال اجداد دودمان سوریان غور مفصلا نقل می کند .

چهارم: در همان طبقه (۱۷) ذکر نمبر (۳) امیر سوری می نویسد « آنچه از تاریخ ناصری و تاریخ ابن هیصم وبعضی سماعی که از مشایخ غور حاصل شده بود در قلم آمد . . »

ازاشارات فوق مؤلف پدید آمد که درحین تحریر طبقات نام مولف کتاب منتخب ناصری یا منتخب تاریخ ناصری یا تاریخ ناصری بمولانا معلوم نبود . ورنه حسب عادتیکه دارد صراحتاً می نوشت همین قدر به وی پدید ابود که آنرا یکی از اکابر حضرت غزنه در زمان سلطان معزالدین کرده است .

اکنون باید دقت کرد : که خود تاریخ ناصری کدام کتابی بود؟ که یکی ازاکابرغزنه آنرا بنام منتخب ناصری ایجاز واختصار کرد . ؟ بظن غالب می توان گفت که تاریخ ناصری عبارت از همان « مجلدات » تاریخ مهم ومعروف ابوالفضل محمد حسین کاتب بیهقی خواهد بود که بنامهای مختلف تاریخ مسعودی، تاریخ بیهقی وجامع التواریخ یا جامع فی تاریخ آل سبکتگین و غیره نیز یاد شده است وبقول حاجی خلیفه تاریخ ناصری هم نامیده میشد (۱)

پس بعید نیست : اگر همان مجلدات مفقودهٔ تاریخ بیهقی را که اکنون دردست نیست ، یکی ازاکابر غزنین مو جز گردانیده ، ونام آنرامنتخب تاریخ ناصری گذاشته باشد ، چه الناصرلدین الله لقب

(۱) کشف الظنون ج ۲

سبکتگین بود دودمان او را آل سبکتگین یا آل ناصر نیز می گفته اند،
چون دوران سلطنت سلطان معزالدین از (۵٦۹ تا ٦۰۲ هـ) دوام کرده
بنا بران حدوسط سال تحریر منتخب ناصری را هم درحدود (۵۸۰هـ) باید
پنداشت.

(۱۱) نسب نامهٔ غوریان:

این کتاب راملك الکلام فخرالدین مبارك شاه که ازاجلهٔ صدوررجال
در بار فیروز کوه بود، باسم سلطان علاء الدین حسین جهانسوز
در قلم آورد، و نسب سلاطین نامدار غور را در سلك نظم کشید
مولانا این کتاب را در حرم خداوند ملکهٔ جهان جلال الدنیا والدین
ماه ملك بنت سلطان غیاث الدین محمد سام، که همشیر و هم مکتب
مادروی بود، واو را همچون پسر در حجر تربیت و اصطناع خویش
پروردی، در شهور (٦۰۲هـ) در پیش تخت معظم او درنظر آورده است
و همدران موقع از لفظ آن زبیدة الزمان شنید، که چون بعضی
از کتاب و تاریخ در نظم آمد، مگر بسبب تغیر مزاج که فخرالدین
مبارك شاه را ظاهر شد، این نظم را مهمل بگذاشت، تاچون تخت مملکت
بشکوه وفر همایون سلطان غیاث الدین محمد سام زیب وجمال گرفت،
این تاریخ بالقاب مبارك او مزین گشت، و تمام شد (۱)

مولانا افسوس می کند: که در حین نگارش طبقات بآن کتابیکه
در بلاد غور درنظر آورده بود، دسترسی ندارد، وبه سبب فتنهٔ مغول
وتفرقهٔ دیار، واختلاف اطراف که از یغمای آن قوم پیدا آمده،
امکان نقل کردن ازان تاریخ نیست، ولی باوجود آن برخی ازمطالب
که درمورد انساب شاهان غور ازان کتاب بخاطر مولانا بود، آنرا
در کتاب طبقات نقل کرد. و بنا بران نسب نامهٔ فخرالدین مبارك شاه
از منابع معلومات مولاناست، اما مؤلف نسب نامه که فخر الدین
مبارك شاه بن حسن مرورودی باشد، از اجلهٔ صدور و رجال بزرگ
دربار سلاطین غور بود، ودر فصاحت وشعر وسخاء و اکرام و قضای
حاجات ناس ضرب المثل بوده است، وی تاریخ و نسب نامهٔ سلاطین
غور را بشیوهٔ مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده است، و قطعه یی
ازان رامعین الدین اسفزاری درکتاب روضاة الجنات فی اوصاف مدینه هراة

(۱) آغاز طبقه ۱۷ ـ

نقل می کند ، و معلوم نیست ، که اصل آن باقی است یا از میان رفته است (۱) ابن اثیر نام پدرش را حسن می نویسد ، ودرشوال (۶۰۲ ه) وفات اورا ذکر می کند ، وگوید در عربی وفارسی شعر خوبی می گفت ، ونزد غیاث الدین پادشاه غزنه وهراة عظیم منزلتی داشت (۲)

محمد عوفی نیز در لباب الالباب شرحی راجع به این رجل معروف در بارغور نوشته که ذیلا تلخیص می گردد :

« الصدر الاجل الاکرم فخر الدولة والدین مبارك شاه بن الحسین المروروذی صدر سحاب بیان در یا بنان که فناه او محط رحل افاضل ومرجع ومآب اماثل بود....
درحضرت سلطان سعید غیاث الدنیاوالدین اسباب همه بساختی و تعریف جمله بواجبی کردی ، و ادرار وانعام فراخور هرکس بستدی ، وقصایدورباعیات او بلطافت وسلاست مشهور است ، واین قصیده درمدح ملك سیف الدین خسروجبال گفته است :

دست صبا بر کشاد روی عروس بهار
　　برسر او چشم ابر کرد زژاله نثار
برق برآورد تیغ رعدفرو کوفت کوس
　　سرو علم برافراخت لشکر گل شد سوار

مقطع آن :- انجم ومردم مقیم تابع فرمانت باد
　　برغرض و کام تو چرخ فلك را مدار

از غزلیات اوست :-

آنگه که خواب بودتر ادل بخواب دید
　　در تیره شب بدیدهٔ جان آفتاب دید
جانی پراز نشاط تر ادر کنار یافت
　　گوشی پراز سماع بکف برشراب دید
فریادا زان مقام که بید ارگشت دل
　　وآگاه شد که این همه دولت بخواب دید
زلفش ندید درکف وازدست روزگار
　　نزدیك شدکه بگسلد ازبسکه تاب دید

(۱) تعلیقات برلباب الالباب ج ۱ ص ۳۲۷ (۲) الکامل ج ۱۲ ص ۹۴ -

رباعیات او دراطراف جهان مشهوراست ، ودرزبان فضلاء مذکور، وازبرای زینت کتاب بیتی چند تحریر کنم :

بازاین دل دیوانه هواخواهد کرد
هر لخط بهرموی نـداخواهـد کرد
روزی دوسه ازعشق مگرآسوده است
آنرا ابلاکنون قضا خواهـد کرد

هموراست : دل درسرزلفت آرمیدن خوکرد
هر لحظه بهرسوی دویدن خوکرد
چون موی شدم نزد منش باز فرست
اکنون بموی سر دویدن خوکرد (۱) »

مؤلف درداستان باغ ارم زمینداور که من درتعلیقی علیحده شرح داده ام ، وشکارفرمودن سلطان یك رباعی دیگرفخرالدین مبارك شاه رامی آورد ، که درطبقه (۱۷) درشرح حال غیاث الدین محمد بنظر خوانندگان میرسد (برای تکمیل احوال فخرالدین مبارکشاه، رك :۶۳)

(۱۲) تاریخ ابن الهیصم نابی

دیگرکتابی که مؤلف طبقات رادربسی ازمسایل تاریخی مرجع معلومات است تاریخی است بنام فوق . معلوماتیکه از ضبط خود مؤلف واشارات وی را جع باین کتاب فراهم آمده در تعلیق چهارم ذکررفته بآنجارجوع بفرمائید و تکملهٔ معلومات رادر تعلیق ۷۴ بخوانید .

(۱۳) کتاب اغانی :

درطبقه (۱) ذکرمهترلمك (ص ۲۰) گوید : که اسحاق موصلی آورده است درکتاب اغانی ، ونمی دانم که آیا اغانی موصلی راخود مؤلف دیده بود ، یابه نقل ازکتاب دیگری این روایت راآورده است .

اسحق بن ابراهیم بن میمون (ماهان) الموصلی ازمردم ارجان در سال (۱۵۰هـ) متولد وبسال (۲۳۵هـ) بعمر (۸۵) ازجهان رفت ، وی از راویان شعرعرب وامام نوازندگان بود ، وکتاب اغانی الکبیر که دردست مردم است منسوب باوست ، ولی ابن ندیم ازابوالفرج اصفهانی روایت کند ، که وی از حماد پسراسحاق شنیده بود که کتاب الاغانی بزرگ ازاسحاق الموصلی نیست ، واواین کتاب را پیش پدرش ندیده ، اماوراقی

(۱) لباب الالباب ج ا ص ۱۳۲

که نامش سندی ابن علی بود و کار وراقی اسحاق را می کرد ، بعد از مرگ وی این کتاب را بنام او شهرت داد . و اسحاق را کتب دیگری است ، دراخبار شعرا واغانی (۱)

مطابق باین روایت ابن ندیم، نویسندگان دیگر نیز الاغانی الکبیر را مال اسحاق موصلی نمی دانند ، وآنرا سهوی انگارند ، (۲) اما کتاب الاغانی که امروز دردست است ، ودر(۲۰)جلد بسال ۱۲۸۵ در بولاق مصر طبع شد، وبعد ازان برونو(Brunnu)آنرا در ۲۱ جلد با فهارس درلیدن به کمال اهتمام چاپ کرد ، تألیف ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی است ، که بسال (۲۸۴ه) دراصفهان بدنیا آمد ، ودر (۳۵٦ ه) وفات شد . وی از ائمه بزرگ ومؤلفین معروف زبان عربی است .

(۱۴) صابی :

درطبقه (۱۰) ذکر بختیار بویه ص(۲٦۲) گوید:« وذکر آن صابی در کتاب خود آورده است» این ادیب ومورخ مترسل ابواسحاق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون صابی است ، که د رصناعت کتابت وبلاغت آیتی بود ، ودرحدود(۳۲۰ه) بدنیاآمد ،ودرحدود (۳۸۰ه) از جهان درگذشت ، وی دیوان اشعارو رسایل بلیغی بامر اسلات دارد(۳) وکتاب معروف وی دراخبار دیالمه « التاجی فی آثارالدولة الدیلمیه » است که بگفتهٔ ابن اسفندیار ببلیغ ترین عبارتی حکایت کرده است ، وکسی رانرسد برساحه صابی تاختن(۴) این کتاب وآثار دیگر این دانشمند نامور که « ابلغ من الصادین یعنی الصاحب والصابی» در بارهٔ اوست،شهرت دارد وازمآخذ منهاج سراج نیز بوده است .

کمال الدین بخاری د رمدح سنجر بن ملك شاه گوید :

جان روان صاحب و صابی به پیش تست

این تیره ازبیانت وآن عاجز از بنان (۵)

سماع و مشاهدات :

علاوه برمآخذ کتبی وکتب تاریخیکه مولانادراثنای تحریر طبقات دردست داشت ، ومن تفصیل آنرا نوشتم ، تقریبا نصف کتاب عبارت از

(۱) الفهرست ابن ندیم ص ۲۰۱ ـ ۲۰٤ (۲) آذاب اللغة العربیه ص ۱۳۵ ج ۲

(۳) الفهرست ـ ص ۱۹٤ (٤) تاریخ طبرستان،ص ۱۳۹ ج ۱ (۵) لباب الالباب ص ۱۹ ج ۱

روایاتی است، که مولانا از اشخاص ثقه و ثابت القول شنیده و یا مشاهدات خود او است.

وقایع سلطنت غوریان وخروج کفارمغل وچنگیزیان. و غزوات غور وتولك وغیره، وبعد ازان حوادث هندوستان و احوال ملوك وامرای آنجا تماما درقسمت مشاهدات مولانا داخل است، و برخی هم ازین حوادث سماع های اوست که در هرمورد راوی رانیز ذکر می کند، خوانندگان محترم کتاب می توانند، مشاهدات مولانا را در طبقات صفاریان وغوریان وملوك سیستان وغزنویان واحوال سلطان التتمش و دیگرملوك معزیه وامرای شمسیه، ودرطبقه (۲۳) مفصلا بخوانند، اینها وقایعی است، که مولانا دیدار کرد، وبه نوشتن آن مبادرت ورزید.

برخی ازسماعهای وی نیز درکتاب موجود است، وخودمولانا از اشخاصی شنیده، که برقول آنها اعتمادی توان کرد، و درین مورد دردیباچهٔ کتاب گوید:

هرچه کردم سماع بنوشتم   اصل نقل وسماع گوش بود

درآخر کتاب نیزازنقل وسماع خویش چنین حکایت کند:

«این قدر که در وسع ودائرهٔ سماع ونقل این داعی بود در قلم آورد ... (۱)»

چون مولانا در دربار دهلی مناصب بزرگی را دارا بود، و هم بدربار راهی داشت، وبا ملوك وامراء مصاحبت می ورزید، بنابران اغلب اشخاص ثقه که از خراسان وماوراءالنهر و غیره بهندافتاده اند مولانا ازانها دیداری کرد، وروایتی رانقل نموده است، که ازانجمله است سماع وروایت ازمعلم خویش امام علی غزنوی(۲) وخواجه مقبول القول رشید الدین حکیم بلخی(۳) و سید اشرف الدین پسر سید جلال الدین صوفی سمرقندی که در سال (۵۷٦هـ) به تجارت به حضرت دهلی آمده بود(۴) وسماع از بندگان یوزبك طغرل خان که تقریر ایشان اعتماد را شاید (۵) وسیداجل بهاء الدین رازی (٦) وخواجه احمد وخشی که شخصی صادق القول بود (۷) و پسر ملك رکن الدین

---

(۱) اواخرطبقه ۲۳ (۲) طبقه ۲۳ ذکر او کتای (۳) طبقه ۲۳ حکایت عجیب (٤) طبقه۲۳ ذکر برکا (۵) طبقه۲۲ ذکر یوزبك طغرل خان. (٦) طبقه ۲۳ ذکر چنگیزخان (۷) طبقه ۲۳ وقایع اسلام

خیسارغور(۱) وقاضی امام وحیدالدین فوشنجی که مولانا اوی را درشهور (۶۲۲) درقهستان دیدار کرده (۲) سماع از خسرو غور برادر ملك تاج الدین حبشی در سال (۶۱۸ ه) در قلعهٔ سنگه غور (۳) سماع از امیر علی چاوش در (۶۱۱ ه) در فیروزکوه (۴) وامام رشید الدین عبد المجید در سیستان بحدود (۶۱۳ه) (۵) و ملك تاج الدین که مولانا درقلعه سنگه بسال (۶۱۸ه) ازو حکایتی سماع کرد (۶) وصمصام الدین فرغانی (۷) و معتمد الدوله مقبل رکابی (۸)

این بود اکثر روایت کتاب مولانا که درموارد مختلفه ازانها سماع کرده و قصص، وروایات آنهارا ضبط کتاب کرده است.

اخلاق و روش تاریخ نگاری مؤلف:

مورخان شرقی که همواره بدربار های سلاطین وامراء سروکاری داشته‌اند، شالوده تاریخ نگاری خویش رابر ستایش ممدوحین خویش نهاده‌اند، ولی مهم ترین کتب تاریخی زبان پارسی همان تاریخ ابوالفضل کاتب بیهقی است، که درمآخذ مؤلف ذکر رفت، ازخلال مسطورات بیهقی پیداست که این مؤرخ دانشمند از بزرگترین نویسندگان عصر است، وهم وی مردی بود که روش تاریخ نگاری خویش را مانند مؤرخین اسلاف برنقل قوی وسماع موثوق بناکرد، ووقایع تاریخی را درنهایت وقت وانصاف وعدالت نوشت، وحقایق را طوری روشن کرد که گزاف و انحرافی را دران راهی نیست.

بیهقی اغلب وقایع را از نقطهٔ نظرفلسفهٔ تاریخ تحلیل کرد ونتایج اعمال نیکو وکردارهای ناپسندیده رابصورت روشن نوشت، وتاتوانست ازین حقایق چشم نپوشید، بعقیدهٔ این عاجزاز مؤرخین دربار حضرت سلاطین، بیهقی اولین شخصی است، که درتاریخ نگاری روش تدقیق وکشف حقایق راطوری پیروی کرد که می توان از ملاحظهٔ تاریخ وی به بسی ازحقایق تاریخی پی برد ومعایب ومحاسن اشخاص و

(۱) طبقه۲۳ آخر ذکر چنگیز خان. (۲) طبقه ۲۳ حکایت کشاده شدن شهرهای خراسان، (۳) طبقه ۲۳ حدیث مراجعت چنگیزخان (٤) طبقه ۱۲ ذکرسنجر (۵) طبقه۱۲ ذکر الب ارسلان (٦) طبقه ۲۳ حدیث مراجعت چنگیزخان (۷) طبقه ۲۰ ذکر محمد بختیار (۸) طبقه ۲۰ ذکر محمد بختیار

رجال وشاهان وحکمداران را از روی نوشتهای وی تحلیل وانتقاد کرد .
گردیزی هم از نویسندگان عصر غزنویان است ، که زین الاخبار را درحدود (۴۴۰ ه) نوشت ولی از یك حصهٔ کتاب وی که طبع گردیده ، وبملاحظهٔ نگارندهٔ این سطور رسیده ، گویا مشار الیه حوادث را بدون نقد واستنتاج تاریخی درقلم می آورده است ، وبنابران بپایهٔ بیهقی نمیرسد .
اسلاف مشهور ترمولانا در وطن خودش همین دو نفر مورخ اند که هردو بدربار غزنویان پیوستگی داشته ، وازکتب شان هم حصص مهمی موجود است . یکنفر مورخ دیگریکه از اسلاف مولانا بشمار خواهد آمد ، همان صاحب قصص وتواریخ نابی ابوالحسن هیصم بن محمد است ؛ ولی دست روزگار عنود آن کتاب را ازبین برده و بما نرسیده ومعلوم نمی شود ، که بکدام زبان نوشته شده بود ، مؤلف آن درتاریخ نویسی از کدام روش پیروی کرده ؟
و قتیکه ماکتاب طبقات را با بیهقی طرف مقایسه وتدقیق قرار میدهیم ، چنین نتیجه بدست می آید ، که درروش تاریخ نویسی ونقد تاریخی بپایهٔ بیهقی نمی رسد ، وامام ابوالفضل خیلی صریح اللهجه و درست کار و راست کردار است ، وبا وجودیکه بدربار غزنه وابستگی دارد ، ازحقایق تاریخی واستنتاج آن چشم نمی پوشد وخامهٔ وی ازجادهٔ صداقت وتحقیق انحراف نمی ورزد ، وسیاقت تاریخ نویسی وی پسندیده ومشحون به حقایق تاریخی است ، برای نمونه صورت نگارش برخی ازوقایع راکه خامه توانای بیهقی کرده است ، درذیل می آورم ، تابرین مدعا دلیلی باشد ، وسخنی بی برهان نرفته باشد .
بعد از انکه سلطان محمود بسال (۴۲۱ ه) درگذشت ، ولشکر با حاجب بزرگ علی قریب به تکیناباد شد ، ودرانجا سلطان محمد پسر سلطان محمود مأخوذ شد ، ودر قلعت کوهتیز محبوس گشت . وعلی با لشکر بسوی هرات روی آورد ، درین وقت بیهقی پیش گوئی های علی حاجب را صراحتا می نویسد که گفت :

«همه راستی وخوبی دارم در دل ، وهرگز از من خیانتی و کژی نیامده است وبحقیقت بدان که سلطان مسعود که چشم بر من افگند پیش شما مرانه بیند ، این نامهای نیکو ومخاطبها بافراط وبخط خویش فصل نوشتن وبرادرم راحاجبی دادن همه فریب است ،

و برچون من مرد پوشیده نه شود، وهمه ازانست تا بمیانهٔ دام رسم، که علی دایه بهراتست، و بلکاتگین حاجب وگروهی دیگر، که نه زنانندونه مردان. واینک این قوم نیز به سلطان میرسد، واورابران دارندکه حاجب درمیان نباید (۱) »

این فکر علی حاجب بزرگ راست آمد، و وقتیکه بهرات شد، سلطان مسعود در اول وهله او را گرامی داشت، ولی بعد از کمی او وبرادرش راماخوذکرد، وبگفته بیهقی : وکان آخرالعهد بهما.

مورخ دانشمند درین داستان جزویات مشاهدات خویش رانگاشته، ومهرسلطان را فریب خوانده است، ورجال معروف و مقتدر در بار را بعبارت (نه مردانند ونه زنان) از گفته علی حاجب تصویر کرده، وهم صراحتاً گوید :

« که چون علی مرد کم رسد، این است که علی وروزگار درازش وقومش به پایان آمد : واحمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار فریفته کار بندد، ونعمت وجاه وولایت اورا بهیچ چیز شمرد، و خرد مندان بدو فریفته نه شوند، .... وعلی را که فروگرفتند، ظاهر آنست، که بروزگارفروگرفتند چون بومسلم ودیگران را، چنانچه در کتب پیداست، واگر گویندکه دردل چیزدیگر داشت خدای عزوجل تواند دانست ضمیر بندگان را، مارا بآن کاری نیست، وسخن را ندن کارمن است، وهمگان رفتند، جائی گرد خواهند آمد، که راز ها آشکاراشود .. .. (۲) »

در اینجاست، که بوالفضل تمام اسراروا قعه را بیان کند، ودر کمال ثقت وبی پروائی سخن راند، وباصراحتی این کیفیت رانویسد، که گویاازپادشاه عهد، وآن سلطانی که وی بدربارش منسوب است، ترسی وبیمی ندارد واظهار حقایق را در مقابل آن سلطان مطلق العنان، وجیبه ذمت خویش می داند.

موقعیکه سلطان مسعود یکی از رجال بزرگ پدر خویش حسنک وزیر را در بلخ بردار میکشد، بازبوالفضل جزویات این واقعه رامی نگارد، واحساسات عامه رادر حادثه چنین بقلم می آورد :

« هرکس گفتند : که شرم ندارید، مردی راکه میکشیدو بدار

(۱) تاریخ بیهقی ص ۵۳ (۲) بیهقی ص ٦١

چنین می برید ؟ وخواست که شوری بزرگ بپای شود ، سواران سوی عامه تاختند ، وآن شور بنشاندند وحسنک را سوی دار بردند ، و به جایگاه رسانیدند : برمرکبی که هرگز نه نشسته بود نشانیدند ، وجلادش استوار ببست ، ورسنها فرود آورد ، وآواز داد که سنگ زنند ، هیچ کس دست بسنگ نمیکرد ، که همه زارمیگریستند ، خاصه نشاپوریان ، پس مشتی رند را زر دادند : که سنگ زنند ، ومردخود مرده بود ، که جلادش رسن بگلو افگنده بود ، وخپه کرده ..... (۱) »

بدین طور بوالفضل تصریح میکند ، که « او رفت وآن قوم که این مکر ساخته بودند » وبعد از آن بوسهل را که پدیدآورندهٔ این پردهٔ تاریخی است ، تلویم میکند وگوید که استادم بونصر در آن روز که حسنک رابردار کردند ، روزه بنگشاد و سخت اندیشمند بود ، وهم بعد ازختم داستان این قضیه راباحادثهٔ عبدالله بن زبیر (رض) تشبیه کند ، و پسر یحیی برمك راهم در ینجا می آورد وگوید :

« این حدیث بردار کردن حسنك بپایان آوردم ، وچندقصه ونکته بدان پیوستم سخت مطول و مبرم . . . و رفتم بر سر کار تاریخ که بسیار عجایب است در پرده وا گرزندگانی باشد آورده آید . . . . (۲)

بوالفضل درآغاز این داستان روش تاریخ نگاری خویش را درچند جمله مختصر کرده و می نویسد :

« درتاریخی که من کنم سخن نرانم که آن به تعصبی و تربدی کشد ، وخوانندگان این تصنیف گویند که شرم باد این پیر را (مقصد خود بیهقی است ، که دراین وقت ٦٥ سال عمرداشت) بلکه آن گویم ، که تاخوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند . . . . (۳) »

از ین تصریح بوالفضل پیدا می آید ، که این مرد خردمند به مسئولیت خامهٔ خویش ملتفت بود ، وهمواره حقایق را بقلم میآورد ، وازراه حق گوئی عدولی نمی کرد . درجای دیگرخودش گوید :

« اگرچه این اقاصیص از تاریخ دوراست ، چه در تواریخ چنان

(۱) بیهقی س ۲۱٤ (۲) بیهقی ص ۲۲٦ - (۳) بیهقی ص ۲۰٤

می‌خوانند، که فلان بادشاه فلان سالار را بفلان جنگ فرستاد،
وفلان روز جنگ یاصلح کردند، و این آنرا یااواین‌را بزد، وبرین
بگذشتند، اما آنچه واجب است بجای آورم . . . . (۱) »
باین طورمورخ دانشمند همواره ملتفت بود، که واجبش چیست؟
و تاریخ خودرا تنهاضبط وقایع قرارنداد وبسی از زوایای تاریك رادر
پرتو تدقیق وکنجکاوی تاریخی روشن کرد، حتی بسی ازافکاروذهنیت‌های
عامهٔ آن وقت رابه پیرایهٔ بس لطیف نوشت، وحقایق را بصورتی در
تاریخ خویش بیاورد، که انسان بعفت خامه و امانت وسیاقت صحیح
تاریخ نگاری ملتفت می‌گردد، مثلا دران عصر ایازواحمد ینالتگین
رامردم بسلطان محمودنسبتی دادندی، مؤلف این دونفررادر پیرایهٔ
لطیف ادبی « عطسهٔ امیرمحمود ماضی » خوانده، و راجع به شخص
اخیرالذکر باصراحت تام ودرکمال صداقت ودرستی چنین نگاشت :
« این احمد مردی شهم بود، واوراعطسهٔ امیرمحمودگفتندی
وبدونیك بدانستی، ودرحدیث مادرو ولادت وی‌وامیرمحمود
سخن گفتندی، وبوده بود میان وی یعنی آن پادشاه ومادرش
حالی بدوستی، وحقیقت‌خدای عزوجل داند، واین‌مرداحوال
وعادت امیرمحمودنیك دریافته بود، درنشستن‌وسخن گفتن...(۲)»
اگرکسی بخواهد که درین عصر آزادی فکرورأی هم نسبت
باوضاع وکردارشخصی چیزی بنویسد زیادت ازین نخواهد بود، که
بیهقی باصراحت لهجه نسبت به سلطانی مانند محمود درعصر پسران
وی کرده است، این بود نمونه‌های برجستهٔ عفت قلم وکمال امانت
که دربالا بطورمثال آوردم؛ ولی منهاج‌سراج دریﻦ‌مورداسلاف‌خویش
را پیروی نکرد، وی شخصی بود، نهایت محتاط و مداح وجزمراتب
سپاس‌وستایش بزرگان‌وملوك چیزی‌رانه نگاشت، وجنبهٔ انتقادرااز تاریخ
نگاری خویش دورداشت، ودراکثرفصول وپایان ابحاث، دعای غیر
مستجاب حیات بزرگان را برخود لازم داشت، بنابران کتاب وی را
درین مورد باتالیف گرانبها و ارجمند بیهقی همدوش و همباز قرار
داده نمی‌توانیم .
مولانا از بدو کتاب تا اتمام آن تماما مراتب دعاگوئی ومداحی

(۱) بیهقی ص ۴۲۹ (۲) بیهقی ص ۴۸۵

را نگهداشت، ودرضبط حوادث از صراحت لهجه اعراض نمود واز صداقت محض کار نگرفت وازلف نوشته های او برمی آید، که در مقابل هرمدحی طمعی کرد و ثنای بزرگان را براساس منافع شخصی خود بنا نهاد: که ازسراپای عبارات کتابش هویدا ست ومن بطور نمونه برخی ازین گونه مطالب را یاد آوری می کنم، در مدح الغ خان می نویسد:

«اگر هزار جزو کاغذ مقرمط دراوصاف پسندیده واخلاق گزیدهٔ او در تحریر آرد هنوز ازدریای بیکران او قطره وازروایح گلستان فردوس شمهٔ بمشام مستمعان وخوانندگان نرسیده باشد اگر صدهزار چندین به تقریر آید حقوق تربیت ... که در باب این داعی از تفویض مناصب وتقلید اشغال ووفور انعامات وشمول کرامات فرموده است ومیفرماید، هنوز حقوق آن ایادی در ذمهٔ این ضعیف وفرزندان واتباع او باقی باشد.... (۱)

مولانا دربسی ازموارد کتاب در مقابل ثنا و ستایش متمنی انعام ونوازش است واین رویه از داب تاریخ نگاری سلف دور است. چنانچه گوید:

«ازخوانندگان و ناظران امید دعاست وازارباب دولت رجای اعزاز وعطا ...» (۲) علاوه برینکه مولانا همواره متمنی نوازش ار باب دولت واعیان حضرت بود، وطمعی باین درگاه داشت در ضبط برخی ازوقایع نیز ازجنبه داری وتحزب وطرفداری طایفه، وزجر وتوبیخ دیگری کار گرفته، وبنا بران تاریخ وی ازنقطه نظر تدقیق وانتقاد تاریخی از بها و ارزش خویش کاسته است، مثلا در طبقه (۲۱) درذکر سلطان التتمش وقتیکه تاج الدین یلدوزرا ازلشکر خوارزم شاه منهزما به لوهور می نشاند وآن شخص را با سلطان بجهت سرحدها مضایقتی می رود، و بعد ازمصاف ترائین درشهور (۶۱۲ هـ) تاج الدین اسیر میگردد، واورا بدهلی میآورند، وبطرف بداون می فرستند، ودرانجا ازطرف سلطان التتمش گشته میشود، مولانا حدیث کشتن آن شخص را تصریح نمی کند و اغماض می نماید، وگوید همان جا مدفون گشت (۳)

علاوه برینگونه اغماض های عامدانه وتجاهل های عارفانه که مولانادر ضبط حوادث تاریخی دارد، اکثر حصص کتاب وی مملو است بادعیهٔ غیر مستجابی که به ارباب اقتدار کرده است وبنابران بیهقی را

(۱) طبقه ۲۲ ذکر الغ خان (۲) آخر طبقه ۲۲ (۳) طبقه ۲۱ ذکر التتمش

درین گونه موارد بروی فضیلتی است، که نمی توان صراحت لهجه وسیاقت درست ومتین آن مورخ خردمند رافراموش کرد. و یا مولانا را با بیهقی انباز و عدیل قرار داد.

مزایای انشای مؤلف ومقایسهٔ آن باقدماء

همچنانکه بیهقی را در روش تاریخ نویسی برمولانا فضیلتی است وآن استادوا مام درعفت قلم وامانت وراستکاری آیتی بود، بالعکس درطرز تحریروسبك انشای روان وسلیس مولانا را بران امام سبقتی وبراعتی است که به عقیدهٔ نگارندهٔ این سطور انشای مولانا نسبت به بیهقی خیلی شیرین ومحکم و دارای مزایای زیاد واسلوب بدیعی است، که شاید تنها درعصرخویش نی، بلکه درنویسندگان ماتقدم و ما تاخرشهکار ادبی باشد.

کسانیکه سیاقت انشاء ونویسندگی بوالفضل بیهقی راملاحظه فرموده اند، تصدیق میکنند، که این نویسندهٔ بارع وزبردست فارسی ساده وسلیس وروانی نوشته است، ولی باوجود آنهم از وجنات عبارات والفاظ وجملات او رنگ ترجمهٔ عربی و سلطهٔ ادبی آنزبان ظاهر است، وبسی از جملات آن کتاب بصورتی نوشته شده است، که خواننده گمان می برد، ترجمه تحت اللفظ جملات عربی باشد، برای نمونه این جملها را بخوانید:

۱ـ برتخت نشست وبار داد، بار دادنی سخت بشکوه .... ص ۳۸

۲ـ وآنچه کردند، خود رسد پاداش آن بدیشان .... ص ۳۹

۳ـ ما نزدیك خدای عزوجل معذور باشیم درخون ریختن ایشان ... ص ۴۲

۴ـ ساخته برفتم باپرده دار، یافتم امیررادرخرگاه .... ص ۱۴۹

۵ـ وحاجت نیاید ترا استطلاع رأی ما کردن .... ص ۲۵۰

چون دران اوقات هنوز نثرپارسی نوزاد بود، وبه نضج وپختگی خویش نرسیده، لابد باید در نثر بیهقی امثال این گونه جملات باشد، چه خامه ها بنوشتن عربی معتاد بود، وفکر جمله بندیهای آن زبان در دماغها مرکوز بود، بنابران در نوشته های اساتید بزرگ مانند بیهقی و امثال وی، که نثری محکم ومتین داشتند، اثر آن زبان جسته

جسته پدیدار میگشت اما نثر منهاج سراج ازین گونه معایب مبراست وبراعت وسلاست وشستگی عبارات وشگفتگی جملات والفاظ آن بدرجه ایست که در برخی از محاسن از نثر بیهقی نیز تفوق جسته و سبقت یافته است.

اگر طبقات را سراپا بخوانید، اغلاق وابهام را در ان نخواهید یافت، نثری است سهل وممتنع، وحاوی تمام صفات ادبی زبان پارسی، جملات آن ازهم مجزا وخبر های جمل واضح وروشن است، صراحت دلالت وروشنی ادای مقاصددران آشکار است، اگر این رویه مستحسن وروش برجسته و محکم نثر نگاری پارسی به اسلوب خشن ونامطبوع ومستکره وپر تکلف دورهٔ مغل تبدیل نمی گشت، وآن حسن خداداد و چهر بشاش وفرخنده باین رنگ غیر طبیعی وحلیه های ناشایسته آلایش نمی کرد، اکنون زبان پارسی نثری قوی تر ودلچسب تر ازین میداشت واسلوب نگارش آن پخته و متین ترمی گردید، بهرحال مولانا نثر نویسی است، جادو نگار، و طبقات وی از شهکار های نثر زبان پارسی است.

(کابل، کارته ۴، ثور ۱۳۲۱)
عبد الحی حبیبی

(۲) حرمون

درطبقه اول ذکر حضرت شیث ودرابتدای طبقه (۵) این کتاب اسم کوه حرمون مکرر آمده که درنسخهٔ اصل گاهی به جیم منقوطه وگاهی به های هوز نوشته شده، وصحیح آن حرمون است بدون نقطه به حای حطی وحرمون نام کوهی است درشمال شرق فلسطین مقابل لبنان ومتصل به باشان، که ازبزرگترین کوههای فلسطین وسوریا محسوب میشود لفظ حرمون معنی شامخ دارد، واکنون آنرا جبل شیخ یا جبل الثلج گویند، که درموسم زمستان برفهاروی آنرامی پوشاند. وارتفاع آن ناده هزارفت ازسطح بحراست، درتورات در سفر یشوع وتثنیه والایام وزبور ذکری ازین کوه آمده، وازینکه درکتب مقدسه نامی ازبعل حرمون میرود میتوان فهید، که درادوار گذشته بعل درین کوه پرستیده میشد، ودرنظر ملت سریان به منزلت اورشلیم یهود، مرکز دینی شمرده می شد

کوه حرمون تاجبل تابور سلسلهٔ بلندی را تشکیل داده، که تاشمال سطح هموار ازراعیل میرسد، وبومیان آنجا آنرا جبل الدحی نامند (۱)

(۳) ضحاك

درکتاب پته خزانه ملوك وسلاطین غوررا بحوالهٔ تاریخ سوری ازاولاد سهاك نامی شمرده اند(ص۳۱) که منهاج سراج آنرا ضحاك ضبط می کندونسبت آنهارا باین شخص افسانوی میرساند(۲) برخی ازمورخین دیگر مانند میرخواند (۳) یامحمد قاسم هند وشاه فرشته (۴) که غالبا مأخذ آنهاهم طبقات ناصری بود، نیزشاهان غوررا از نژاد همان ضحاك می پندارند.

افسانهٔ ضحاك ازقدیم در بین مورخین مورداختلاف است، مورخین عرب هم ازابتدا که تاریخ ملوك عجم را نوشته اند، این افسانه را بصور مختلف می آورند.

درحقیقت اسم ضحاك که اصلا اژدهاك، یاده آك وغیره بود، و

(۱) دائرة المعارف بستانی ـ ص۱۳ ـ ج ۷ ـ (۲) طبقات ذکر سلاطین غور
(۳) روضة الصفاج ٤ص ۲۱۱ (٤) تاریخ فرشته ص ٥٤

عربها آنرا ضحاك نوشتند، یك اسم افسانوی باستانی آریائی است ، که قدمت عهد و مرور ایام وقرون آنرا بافسانهای رنگارنگ آلود . دهاکه دراوستا یك عفریت هایل معرفی شده که تریتانه (فریدون) آنرا کشت (۱)دهاکه یادهاُکو، اژی دهاکه هم ضبط شده که خاورشناس جیگر المانی ، ودکتورجستی درتاریخ ایرانیان قدیم وسپیگل درآثار قدیمهٔ خود آنرا مجموعهٔ مصایب و بلایائیکه به آریانان قدیم روی آورده بودمی شمارند(۲)ثلد که مستشرق معروف معتقداست ، که اژی دهاکه (Azidahaka) همین اژدهای پارسی جدید یادهاك قدیم است ، که معرب آنرا ضحاك نوشته اند (۳)

عربها کلمه اژدها راهم معرب کرده ازدهاق می نویسند ، طبری والبیرونی گویند : که بیوراسپ ازدهاق همان شخصی است ، که ضحاك نامدارد، عربها اوراعربی وعجمی ها عجمی پنداشته اند (۴) مسعودی می نویسدکه بیوراسپ بن اردواسپ همان ملکی است که ده آك می گفتند (۵) ابن البلخی نیز بیوراسف راهمان ازدهاق شمرده ، وپدرش را اروند اسف می نویسد ، وگویدکه وی بجادوخودرا بصورت اژدهائی بنمود بنابران ازدهاق گفتندش ، واودرتمام روایت هاخواهرزادهٔ جمشید بوده است ونام مادرش ورك (ودك) بود ، خواهر جمشید (٦)

اما ده آك بعقیدهٔ مورخین ازان سبب گفته شده ، که آك بمعنی آفت ورسم زشت بوده (۷)واین کلمه دراوستاهم به همین معنی آمده (۸) پس گویاوی ده آفت وزشتی بجهان آورد ، حمدالله نیزعین این مقصد را نقل می کند (۹)

کلمه بیوراسپ راهم مورخین نوشته اند ، که بیور ده هزار معنی داشت بجهت آنکه ضحاك دارای ده هزاراسپ بوده (۱۰)

خلاصه : روایات مورخین شرقی در بارهٔ ضحاك نهایت پریشان و افسانوی است ، که دربالا بشرح کوتاه آن اشارت رفت ، وفردوسی هم در شهنامه اغلب این روایات را می آورد .

---

(۱) یسنا باب ۹ فقر ۷۱–۸ (۲) تمدن ایرانیان خاوری ص ۱۰۸ (۳) حماسه ملی ایران(٤) طبری ج ا ص ۱۳۱ـالتفهیم فی صناعة التنجیم ص ۲٥٤ ـ۲٥۷ـ(٥) مروج الذهب ج ا ص۱۳۹ (٦) فارسنامه ص۹ـ۲۸ (۷ مجمل التواریخ ص۲٦ (۸) گاتها یسنا ٤۷ ص۱۰۳ (۹) گزیده ص ۸۷ (۱۰) آثار الباقیه ص ۱۰۳ـ ابی الفداص ۱٤۰

بدانکه درتاریخ وجغرافیای افغانستان این کلمه اهمیتی داشته و نمی توان فراموش کرد : که تاکنون هم نزدیک بامیان بقایای شهر ضحاك موجوداست ، وبهمین اسم نامیده می شود ، وهمچنان دراسمای قبایل افغانی تاکنون عشیرتی بنام (سهاك) داریم ؛ که تعداد آنها تا هفت هزارخانه میرسد ، ودرعلاقهٔ خروار لوگر وزرمت و پغمان ، وبیگتوت و تگاو ولغمان ودره های جنوب هندوکش وغیره متفرقند واز برادران عشایراندړ وتره کی شمرده می شوند (۱)

به عقیدهٔ نگارنده تمام این کلمات بهمان اصل سکها بر میگردد ، که هیرودوت ذکر کرده ، آنها مردمی بودند ازعشایر آریائی که باراضی سیستان آمدند ، وتا دریای اندوس تصرف کردند ، وبعد ازانکه آن سرزمین رامسکون ساختند ، نامهای قدیم آن خطه درنگیانا وزرنگا متروك وبنام شان سگستان نامیده شد (۲) که سجستان جغرافیون عرب بلاشبهت معرب آنست ، ودرنسخ قلمی کتب جغرافی عرب هردوصورت آن ضبط است (۳)

ازروایت طبری چنین برمی آید : که مسکن ضحاك درقلعت زرنج سجستان بود ، وهم از نگارش تاریخ سیستان پیداست که ضحاك را باسیستان علاقه ایست که نمی توان آنرا فراموش کرد . پس آنچه درپټه خزانه بحواله تاریخ سوری آمده که ملوك غور ازاولاد سهاك اند ، با نوشته منهاج سراج در طبقات ناصری که جد اولین آنهارا ضحاك گفته مطابقت کامل دارد جز اینکه سهاك املای پښتوی آن کلمه معرب است چون سهاك را باسکها وضحاك نزدیکی است ، واین همه از یک ریشه آریائی باستانی است ، بنابران اگر حقایق را ازلف اخبار افسانوی جدا کنیم ، باید بگوئیم : که سکها از قبایل معروف آریائی بودو باین نام البته اشخاص مشهور وقبایل وبلاد شهرت پیدا کردند که بعدازان به سبب بعد عهد ومرورد هوراین شخصیت ها ، اسماء بهم آمیخت ، ودرنتیجه خلط تاریخی مسئله رنگ افسانوی را بخود گرفت که نمی توان اکنون دربین ضحاك تازی و سهاك و اژدها ، وده آك و از دهاق وغیره فرق گذاشت .

(۱) حیات افغانی ص۲۷۲ (۲) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۲۵ ـ ۶۳ ـ ۱۲۰
(۳) ابن خردادبه ص ۵۰

علمی ا ی صورة مطالعه اسناد تاریخی بالا همین قدرروشن می کند، که این نامهااز یك یادو منبع آریائی ریشه می گیرد وضحاك (اسم شهر نزدیك بامیان) و ضحاك یادها که و ده آك یااژدهاك (شخصیت تاریخی) وسهاك (قبیلهٔ افغانی وعلم که تاکنون هم مردم آنرا بطوراسم می گذارند) وسهاکا (قبیله معروف آریائی که سکستان بنام آنهاست) به یك مرجع و مآل برمیگردند ـ نا گفته نماند که یکی ازقبایل معروف درانی ساگزی حالیه (سهاکزی وسکزی سابقه) اکنون هم بین قندهار وسیستان ساکن اند و نام آنها یقینا بهمان ریشه سهاکا وسکزی تاریخی ربط دارد که بمرور دهور عوض آن (اسحق زی) شهرت یافته است اما نامهای پدران ضحاك قرار ضبط مورخین چنین است:

ضحاك بیوراسپ نام وی قیس لهوب بود. وهو ضحاك بن اروند اسپ بن ریکاون بن سادسره بن تاج بن فراول بن سیامك بن مشی بن کیومرث (۱)

طبری گوید: بیوراسپ و هوالازدهاق والعرب تسمیها لضحاك، و تذکره انه بیور اسپ بن اروندا سپ بن زینکابن ویروشك بن تاز بن فراوك بن سیاءك بن مشی بن جیومرث (۲)

البیرونی می نویسد: ضحاك بن علوان وهوبیور اسپ بن زینکا بن بریشند بن غار بن افراوك بن سیامك (۳)

حمزهٔ اصفهانی گوید: بیور اسپ بن اروندا سپ بن ریکارون بن ماده سر بن تاج بن فراول بن سیامك (۴)

(٤) تاریخ وقصص ابن الهیصم نابی؟

چنانچه درتعلیق اول در آخر مبحث مراجع ومآخذ مولف گفته شد راجع باین کتاب ومولف آن معلومات مقنع وبسنده بدست نیامده و آنچه از ضبط واشارات خود مولف برمیاید چنین است:

درطبقهٔ اول ذکر داؤد (ع) درنسخهٔ اصل قصص نای نوشته شده و این اولین باراست که نام این کتاب درطبقات مذکور می افتد بعد ازان بصور ذیل آمده:

---

(۱) مجمل ص ۲۵ ـ (۲) طبری ص ۲۰۲ ـ ۲۰۳ ـ (۳) آثار الباقیه ص ۱۰۳

(٤) سنی ملوك الارض ص ٢٤ ـ

طبقهٔ اول ذکر القاب حضرت محمد (ص) قصص بـا بی ابوالحسن بن ا لهیضم
طبقهٔ (۴) ذکر الواثق بالله : قصص ابن هیضم فا نی
طبقهٔ (۵) ذکر سکندر : قصص نا بی .
طبقهٔ (۷) ذکر طاهر : صاحب تألیف قصص نا بی هیضم . کنیت اوابوالحسن بود ، ونام الهیضم بن محمد الثانی
آغاز طبقه (۸) صفاریان : تاریخ ابن هیضم نابی
آغاز طبقه (۹) سامانیان : تاریخ ابن هیضم
طبقه (۹) ذکر اسماعیل بن احمد : ا بن هیضم
طبقه (۱۰) ذکر دیالمه : تاریخ ابن هیضم نابی
طبقه (۱۰) ذکر بختیار دیلمی : تاریخ ا بن هیضم
طبقه (۱۷) ذکر امیر سوری : تاریخ ابن هیضم نابی ، که در مطبوع کلکته ابن ندارد ، ودردو نسخه خطی مأخذ مطبوع (نا نی) هم ضبط شده ، وراورتی (ثانی) نوشته است .

طبقه (۱۷) ذکر محمد سوری : صاحب تاریخ ابوالحسن هیضم بن محمد نابی که درمط کلکته : ابوالحسن الهیضم بن محمد النا بی ودر راورتی : ابوالحسن الهیضم محمد نا بی است ، ودربرخی از نسخ راورتی : ثانی هم بوده .
آغاز طبقه (۲۳) : تاریخ ابن هیضم نابی .
آغاز طبقه (۲۳) : روایت ابوالحسن الهیضم محمد النابی کـه در مط کلکته (بن محمد النابی) است .
آغاز طبقه (۲۳) : ابوالحسن نا بی صاحب قصص و توار یخ درجلد چهارم ازقصص چنین روایت میکند. ضبط های نام کتاب ومؤلف دراصل ومطبوع قرارشرح فوق است ، ولی آنچه راورتی درترجمهٔ خودآورده چنین است :
۱ ـ ابن هیصم مؤلف قصص ثانی که کنیت اوابوالحسن ونام اوهیضم بن محمد الباقی (نا بی ؟) بود ص ۱۱
۲ ـ ابن هیصم ثا نی ـ ص ۱۹
۳ ـ تاریخ ابن هیصم ص ۲۶ ـ ۳۱
۴ ـ تاریخ ا بن هیصم ثانی ص ۳۲۰

راورتی درین باره می‌نویسد: که دربرخی‌ازنسخ ثانی ودربعضی هم‌مثل فاریابی دیده می‌شود، وگمان میکنم، که فاریابی درست باشد، منسوب به فاریاب (۱)

وبازهم وی‌گوید: به گمان من‌نام اصلی کتاب تاریخ ابن‌الهیصم نابی است مشهورو ملقب به قصص ثانی (۲)

اکنون باین ضبط های مختلف و متعدد دقیق می شویم، وازان نتایجی بدست می‌آوریم:

۱ ـ درینکه کنیت مؤلف قصص ابوالحسن بود، شکی نیست، چه تمام ضبط ها درین باره مساوی وروایت‌هم متواترست.

۲ ـ مولانا تصریح‌کرده که نام وی الهیصم بود چون ضبط نسخ خطی ومطبوع بضادمنقوطه است وازراورتی هیصم، بصاد مهمله‌است ودرکتب عرب همواره این‌نام هیصم بود، ومجمل فصیحی هم چنین آورده، بنابران بصاد مهمله نوشته شد (۳)

۳ ـ نام پدر مولف باتفاق روایات وضبط ها(محمد) است.

۴ ـ نسبت پدرمولف که‌به‌صورت (نابی، ثانی، باقی) منقول افتاده نگارنده در صحت یکی ازین اشکال متردد است، وبالاخره‌بحکم کثرت وجم غفیر، که مناط اعتبار تواند بود صورت (نابی) را برگزید.

اکنون باید قرار نتایج اربعهٔ فوق نام مؤلف کتاب را چنین بنویسیم: ابوالحسن الهیصم محمدالنابی ولی درین صورت اشکالی پیش روست که باید آنراحل کرد. باین معنی که مؤلف به‌صورت مکررنام‌کتاب را (تاریخ ابن هیصم نابی) نیز نوشته و باوجودیکه نام مؤلف را صراحةً (هیصم) نگاشته باز هم تاریخ وی را تاریخ ابن هیصم گفتن و مکرراً نوشتن، خواننده را در ریب وشك فرو می‌برد، واین پرسش پیدا می آید، که آیا نام مؤلف الهیصم بود، یانام پدرش چنین بود؟

---

(۱) ترجمهٔ راورتی: ص ۵۶ ـ ۳۰۰ ج ۱ (۲) ترجمهٔ راورتی، ص ۳۲۰ ج ۱

(۳) مجمل فصیحی ۱۲۳ر۲، درعربی هیصم مرد دلیروشیربیشه و هیثم بروزن حیدرچوزه کرکس وعقابست (منتهی الارب ۴ ـ ۳۴۹ و ۳۷۲) اماهیضم بضاد منقوط در ماده هضم نیامده است.

درین باره باید بر تصریح بلاعلت وقید مؤلف که نام وی (الهیصم) بود، اعتماد کرد، چه خبر صریح وآشکارا را نمی توان از نظر انداخت، بویژه اگر در مقابل آن خبری موجود باشد که بتاویل مؤول معنی دیگری ورنگی علیحده اختیار کند.

درین مورد هم نزد ما خبر صریح و واضح الدلالهٔ مؤلف موجود است، که نام وی الهیصم بود، پس اندرانجائی که تاریخ ابن هیصم نابی نوشته نیاز مند بتاویل مؤول است، ونگارندهٔ عاجز دران باره برسبیل حدس وتخمین لابعین الیقین می گویم، که شاید تاریخ وقصص مذکوره را بعد از مؤلف آن که الهیصم باشد پسرش فراهم آورده، وترتیب وتهذیب کرده باشد، ودرین صورت بنام پسر مؤلف (تاریخ ابن هیصم نابی) شهرت یافته باشد، والله اعلم بالصواب.

وظاهراً هم برای تطبیق قولین مؤلف طبقات راه دیگری موجود نیست. چون هر دو قول را مکرراً نوشته و به تحریر متواتر ومسلسل محکم گردانیده، بنابران ردیکی از جهتین خالی از سهوی وزلتی نخواهد بود، وهم ازینرو نگارندهٔ عاجز بدامن تأویل چنگ زد. وازین راه به مطابقت قولین پرداخت، واگر خطائی رفته باشد، پوزش میکند وبخشایش می طلبد.

علی ای صورة: تواریخ وقصص ابوالحسن الهیصم بن محمد النابی بصورت مختصر معروف بود، به (تاریخ ابن هیصم نابی) یا (قصص نابی) یا (قصص ابن هیصم) که باید پدر نوشته، و پسرش تکمیل و تبویب و ترتیب وتهذیب کرده باشد.

این کتاب درحین تحریر طبقات دردست مؤلف بود، و از قرار یک اشارت مختصر وی، در چهار مجلد بودن آن سخنی نیست، و شاید مجلدات دیگری هم داشت، از مقتبسات مولانا که در کتاب طبقات کرده است چنین پیدا می آید، که این قصص و تواریخ کتابی بود مفصل ومحتوی دورهٔ تاریخ عمومی از بدو خلقت تاعصر مؤلف، مشتمل برتواریخ انبیاء و سلاطین روم، و حیات حضرت محمد (ص) واحوال خلفای راشده و بنوامیه و بنوعباس و سلاسل سلاطین عجم مانند آل طاهر، ودیالمه وصفاریان وسامانیان وسوریان غوری وغیره ....

علاوه براحوالیکه مولانا راجع به این دودمانها از ان کتاب بر گرفته، در آغاز طبقهٔ سوم در خروج کفار مغل و تعمیم فتن و فتور مسلمین نیز روایتی راازین قصص نقل کرده، ولی این سخن مؤید ظنی شده نمی تواند، که باید مؤلف قصص، فتورمغل را دیده باشد، چه در اغلب کتب پیش از مغل بعنوان علامات قیامت این گونه روایت ها آورده شده، وخودمولانا نیز گفته، که درکتب معتبراحادیث اشتراط ساعت و علامات قیامت را روایت کرده اند، چون در جملهٔ کتبی که مولانا این روایت راازان گرفته سنن ابی داؤد، والبدووالتاریخ مقدسی نیز شامل است، بنا برین ظن معاصرت مؤلف قصص بافتنهٔ مغل ضعیف ترمی گردد، وباید این کتاب پیش ازعصرمؤلف طبقات ناصری نگاشته شده باشد.

نگارندهٔ عاجز درکتبی که راجع بترجمهٔ رجال ومؤلفین درین محیط بدست می افتاد، تفحصی زیاد کرد، ولی کمترین چیزی دربارهٔ این کتاب و مؤلف آن بدست نیامد، واکثر ابن الهیصم هائی که دیده شد، بامقتبسات مولانا ربطی وطبقی پیدانه کرد، واغلب آنها اشخاصی بودند علیحده، وماهر درفنون وعلوم دیگر.

امابنام ابن هیصم یاابن هیضم دونفر رامی شناسیم، که ازمشاهیر رجال ادبی خراسان اند، چون به عقیدهٔ نگارنده که بعدازین شرح خواهدداد، (ناب) هم درهرات خراسان بود، بنابران احتمالا لاعلی سبیل الوثوق گفته می‌تواند، که یکی از ین دو نفر باید همین ابن هیصم مبحوث عنه ما باشد.

نام شخص اول الامام ابو عبدالله محمد بن الهیصم است، که با باخرزی وی‌را ازجبال هراة واز اصحاب مقالات می شمارد، و بدون اینکه به عصروزمان او اشارتی کند، چند بیت اورا نیزمی آورد، که ازان جمله است:

رحلت من العراق ولست آسی	لعمرابی علی ارض العراق
اعلل تشفیا من کل حزن	بکاس من مآنسها دهاق

وی کتابی در اعجاز قرآن نوشت درکمال فصاحت وصحت عبارت،

و باخرزی گوید : که از اشیاع محمد بن کرام نبود، وعقایدوی بطایفه جسمیه میلی نداشت (۱)

فرقهٔ هیصمیه گروهی اند از کرامیه که پیشوای آنها نیز محمد بن هیصم نامداشت ، و ممکن است ابو عبدالله محمد یکه باخرزی ذکر کرده همین شخص باشد .

دوم علی بن هیصم هروی است ،که نام پدروی بصاد مهمله ضبط گردیده ، و از معاصرین حکیم سنائی غزنوی است وی نیز ازمشاهیر رجال علمی وادبی عصرخود بود، و بخاندانی بزرگ انتساب داشت ، خواجه سنائی او را در هرات دید و در ستایش وی قطعهٔ گفت ،که از انجاست :

زانوارش امروز شهرهرات چو برج قمر پرشعاع وضیاست

زازهارفضلش همین خطه را اگرمقعد صدق خوانم رواست

این دوستی و معارفه هم بوسیلهٔ مفضل بن یحیی صاعد هروی مشهور بعارف زرگرصورت گرفته ، که حکیم هر دو را در قصیده یی ستایش کرده ، وگوید :

مرااین تفضل که خلق تو کرد زافضال فضل بن یحیی عطاست

توشرعی واودین ودرراه حق نه آن زین نه این زان زمانی جداست

تو و اوچنانید کان صدر گفت دودست است الله راهردوراست(۲)

حکیم سنائی درحدود (۵۲۰ ه) زندگانی کرده،بنابراناوقات حیات این ابن هیصم هروی را درحدود همین سال گفته می توانیم، وچون باخرزی در(۴۶۷ه) ازجهان رفته، بنابران همان ابن هیصم وی بایدپیش ازان تاریخ زندگانی داشته باشد، وعلی ایحال بعیدنیست اگریکی از ین دو نفررا بصورت تخمین وتقریب ابن هیصم طبقات ناصری بدانیم .

اماکلمهٔ (نابی) که ثانی و باقی هم ضبط گردیده نیز قابل غوراست، و بعقیدهٔمن بحکم کثرت ضبط صورت اول آن اقرب بصواب خواهد بود، باین معنی که(ناب) نام جائی بود، در حدودا و به میان فیروزکوه وهرات ،و منسوب بدین جای (نابی) باشد، واین مورخ نیزاز هرات وغور است

---

(۱) دمیة القصر ، ص ۱۶۶ (۲) دیوان حکیم سنائی طبع تهران .

ای به اکنون نیز بهمان نام موجود ومربوط است بولایت هرات، که درحدود (۹۰) میل بسوی شرق آن شهر افتاده. وبطرف غور ازان راه روند، وناحیتی است سرسبز و آبادان. اما ناب همان قصبه ایست، که بقول منهاج سراج میان فیروز کوه و هرات درصحن هریوالرود واقع بود ودران جا آبی وصحرائی بود لطیف ووسیع که آنرا سه گوشهٔ ناب می گفتند، ودران موضع بین لشکر سلطان سنجر و سلطان علاءالدین غوری مصاف شده بود (۱)

ابن اثیر نیز این موضع را نام برده وگوید، چون بین سلطان علاءالدین غوری و سنجر مخالفت افتاد، علاءالدین برناب واوبه ومار باد و هراة الروذ زد، وآن جایها را نهب وغارت کرد. (۲)

باحتمال اقرب بیقین باید گفت: که نابی منسوب است بهمین ناب، که در بین فیروز کوه وهرات واقع بود، وقصص وتواریخ ابوالحسن ابن هیصم بن محمد النابی از کتبی است که درناحیت های غور وهرات نگاشته شده بود، ومؤلف آن هم ازین خاک است.

متأسفانه که این کتاب ازبین رفته تا کنون سراغی ازان نداریم، ونه معلوم است، که بزبان فارسی بود یا عربی؟ ورنه اگر دردست ما می بود، درتاریخ خراسان وغور وهرات وغیره استفاده های خوبی ازان کرده می توانستیم. (تکمله این تعلیق درنمبر ۷۴)

(۵) سلامی

مؤلف ما فقط درمورد میل کشیدن چشم متقی خلیفه درطبقه (۴) روایت سلامی را نقل می کند، ودیگر ذکری ازین شخص ندارد، وهو ابوعلی حسین بن احمد بن محمد سلامی بیهقی نیشاپوری از بزرگان نویسندگان وارباب لغت و مؤلفین قرن چهارم است، که امام ثعالبی اورا بنام ابوالحسن محمد بن عبدالله السلامی ذکر کرده وگوید: که اشهر اهل عراق بود، ودررجب سال (۳۳۶ هـ) درکرخ بغداد بدنیا آمد وبسن ده سالگی شعر گفت واز بغداد بموصل رفت، وبا بزرگان شعرای زمان مانند ابوعثمان الخالدی وابی الفرج الببغاء وابی الحسن التلعفری محشور گردید، وبعد ازان بحضور مؤید الدوله و عضدالدوله در شیراز رسید، وبه مدحش پرداخت. وبعد از وفات وی درسنه (۳۹۴ هـ) ازجهان رفت. و بزبان عربی قصاید و اشعار زیادی را داراست، که ثعالبی برخی

---

(۱) طبقه ۱۷ ذکر علاءالدین حسین. (۲) الکامل ج ۱۱ ص ۶۲.

ازان نقل می کند(۱)
سلامی دارای مؤلفات مهم ادبی و تاریخی است ، که ابو الحسن علی بن زید بیهقی معروف با بن فندق نام ویرا ابو علی الحسین بن احمد بن محمد السلامی البیهقی می نویسد. و(کتاب الثار) درعلم لغت، وتاریخی به وی نسبت دهد ، واز مؤلفات وی تاریخ ولاة خراسان و کتاب النتف والطرف و کتاب المصباح را نیز نام می برد، وگوید که استاد وی ابراهیم بن محمد بیهقی بوده ، وابو بکر خوارزمی ازشاگردان اوست ، وا ورا سلامی به تخفیف لام ازان رو گویند که منسوب است به مدینة السلام بغداد(۲)
مورخین اسلامی ، کتب سلامی را خوب می شناسند ، وابن الاثیر و یاقوت حموی وابن خلکان وابن ماکولا وگردیزی وجوینی بتصریح یا بدون تصریح مطالب بسیاری از کتبش نقل نموده اند(۳) مثلا یاقوت درمعجم الادبا، از تاریخ ولاة خراسان مطالبی را نقل می کند(۴) و هم وی درمعجم البلدان از نتف الطرف مقاصدی را برمی دارد(۵) ودرجای دیگری گوید : که ابی الحسن محمد بن سلیمان بن محمد بر تاریخ ولاة خراسان کتابی بنام مزید التاریخ نوشته بود (٦) ودر موقعیکه ابو عبدالله الخالع ابن بقال علی بن یوسف را میدید، سلامی هم باوی بود(۷)
کذلک سمعانی ازابن ماکولا، وابن ماکولا از تاریخ ولاة خراسان تألیف سلامی مطالبی را نقل کرده (۸) که شهرت واهمیت مقام سلامی ازان پدید میآید . وبارتولد نیز در کتاب ترکستان خویش از تاریخ ولاة خراسان ومؤلف آن که سلامی باشد ، ذکری دارد .

(٦) ابن الربیع وابن الخطیب وامام شمس الدین

مؤلف نام این سه نفر را بحیث رسل دارالخلافه می برد، چون تکش خوارزم شاه سر ازاطاعت بکشید و بعراق آمد، ولشکر خلیفه راشکست داد، خلیفه ازحضرت غور وغزنه استمداد نمود، وامام شمس الدین ترك

(۱) یتیمة الدهر ج ۲ص ۳٦٤ (۲) تاریخ بیهق ص ۱٥٤ (۳) مجلۀ شرق ص ٤۲۱
(۷) معجم الادباء ج٦ ص۲۹۳ (٥) معجم البلدان ج ٤ـ ص ۲۰۳ (٦) معجم الادبا ج۳ ص ۱٤۰
(٤) معجم الادباء ، ج ٥ ص ٥۰۷ (۸) مجلۀ شرق بحوالۀ کتاب الانساب سمعانی

وابن الربیع، وابن الخطیب را برسم رسالت فرستاد (طبقه ۴ ـ خلافت الناصر)

درسلطنت تکش (طبقه ۱۶) چنین می نویسد «: بسبب خصومت بغداد ابن الربیع از بغداد بملك غور وغزنین آمد، و کرت دوم ابن الخطیب بفیروز کوه آمد، وروز جمعه درحضور سلطان غیاث الدین محمدسام خطبه کرد.... »

در شرح سلطنت غیاث الدین محمد(طبقه ۱۷) گوید: « چند کرت ازحضرت دارالخلافت خلع فاخره بحضرت غیاث الدین واصل شد، وکرت اول ابن الربیع آمد، وقاضی مجدالدین قدوه بااو بدارخلافت رفت، وکرت دیگر ابن الخطیب آمد. »

ازشرح منهاج سراج برمی آید، که این سه نفر سفیر دربار خلافت به نوبه های مختلف بدربار غور آمده اند، وازحضرت فیروز کوه نیز دونفر مقابلتا بسفارت بغداد رفته اند، یکی پدرمؤلف مولانا منهاج، ددیگر قاضی مجدالدین قدوه (۱)

از سفرای خلافت را جع بامام شمس الدین ترك درمأخذ موجوده چیزی نیافتم.

تنها ضیاء برنی در تاریخ فیروزشاهی، شخصی را بنام شمس الدین ترك نام می برد، که در عهد سلطان علاءالدین خلجی (۶۹۵هـ) تاملتان آمد، ودروقت رفتن مکتوبی به پادشاه نوشت، و ترویج علم حدیث را ازوی خواست.

برنی این عالم را (محدث مصری) می نامد، که ترویج تدریس علم حدیث رادرهند آرزوداشت، وبهمین مقصد تاملتان آمده بود، ولی چون بقول منهاج سراج امام شمس الدین ترك در عصر سلطان غیاث الدین غوری پیش از (۶۰۰هـ) حیات داشت، از آن عصر تابزمان سلطنت علاءالدین خلجی درهند زیاده از یك قرن فاصله زمانی موجوداست، بنابران برسبیل حتم نمی توان گفت: که این دو شخص باید یکی باشند. یکنفر دیگر

(۱) قاضی مجد الدین قدوه نزد مورخین معروف است، ومناظرات وی در هرات بافخررازی ازطرف مورخان ضبط شده، ودریك موقع این مناظرات بجدال کشید، وکرامیان شوریدند، وسلطان به نیروی نظامی این فتنه را فرو نشاند (ج ۱ المباحث المشرقیه) (رك: ۷۵)

هم بنام شیخ شمس الدین بن احمد بن عبدالمؤمن ترکمانی از نسل خواجه احمد یسوی زهند مشهور بود که در ترکستان تحصیل علوم نمود و بهند آمد و در پانی پت ساکن گردید و ازعلاء الدین علی صابر کلیری طریقت آموخت و وفاتش ۱۰ جمادی الاخری ۷۱۶ ه است (سیر الاقطاب) که این شخص بسبب بعد زمان نباید همین شمس الدین ترک سفیر باشد.

اما ابن الربیع را از روی ذکر مکرر ابن الاثیر خوب ترمی شناسیم، که نام وی شیخ مجدالدین ابوعلی یحیی بن الربیع است، وی فقیه معروف شافعی و مدرس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بود که برسالت ازحضرت بغداد بغزنه بحضور شهاب الدین آمده بود، چون این سلطان کشته گردید، وی درغزنه بود، و در (۱۶) رمضان (۶۰۲ ه) موقعیکه تاج الدین الدز (یلدز) برای تعیین سلطان و انتخاب پادشاه مجلسی آراست، وفقهاء و قضاة و بزرگان را بدان جا حاضر داشت، رسول خلیفه ابن الربیع نیز درآن مجمع با قاضی غزنه حاضر گشت .... و هم درین فترت چون غزنه از طرف مردم اطراف مورد نهب و خطر بود مردم بمسکن مجدالدین بن الربیع رسول خلیفه رفتند و ازوی استشفاع نمودند (۱)

از مطالعهٔ این حوادث میتوان دریافت که سفیر خلافت در غزنه از طرف عوام و مردم هم بنظر احترام دیده میشد و با وجودیکه سلطان شهاب الدین درگذشته بود، وفتنه در دیار غور و غزنه افتاده، باز هم ابن الربیع درغزنه با احترام و در کمال آبرو میزیست، و در مسایل مهمه ازوی استشارت میشد، و چنین پدید میآید، که ابن الربیع از غزنه وغور پس به بغداد برگشته، وطوریکه ابن اثیر روایت کند، در شوال (۶۰۶ ه) در انجا از جهان رفته باشد (۲)

راجع به سفیر دیگر یکه ابن الخطیب باشد، چون مؤلف مانام وی را تصریح نه کرده، بنابران لازم است، که به مآخذ دیگر رجوع گردد، که کدام ابن الخطیب باشد؟ زیرا امام فخرالدین رازی که مقارن به همین عصر درهراة و غور میزیست. و بدربار شاهان غوری هم راهی داشت، نیز با بن الخطیب معروفست، ومورخین نام وی را ابوعبدالله محمد بن عمر بن الحسین مشهور با بن الخطیب الرازی نوشته اند، که در فقه واصول وعلوم معقول آیتی بود، ودارای مؤلفات معروفی است وابن اثیر

(۱) الکامل ابن الاثیر، ج ۱۲ ص ۸۶ ـ ۹۰ (۲) الکامل ج ۱۲ ص ۱۱۳

وی را امام الدنیا از مشاهیر شافعیان می خواند، و تولدش را (۵۴۳ ه) و وفات او را (۶۰۶ ه) می نویسد (۱) و این سخن که همین امام رازی معروف، بسفارت حضرت بغداد رفته باشد، از کتاب درة الاخبار ولامعة الانوار که ترجمهٔ فارسی تتمهٔ صوان الحکمة باشد خوب تر واضح می گردد، و ترجمهٔ احوالش از طرف مترجم فارسی آن کتاب به تتمهٔ صوان الحکمة ضمیمه شده، وی گوید:

« الامام المحقق العلامه فخرالدین محمد بن عمر الرازی خاتم حکماء اسلامی ومطلع مهر اجتهاد وامامی که درحضرت سلطان محمد خوارزمشاه مکانتی یافت، که وزراء وامراء دولت وعلماء وائمه ملت در اشغال ملکی و دینی و مصالح شرعی و دیوانی بدورجوع نمودن لازم شمردی وسالها سلاطین غور او را در حضرت خود ارتباط فرمودند، و با اقتراح و الحاح سلطان محمد خوارزم شاه بحضرت خوارزم فرستاده آمد، و کرة بعداخری بسفارت دارالخلافه موسوم شد ... » (۲)

ازین تصریح مترجم تتمهٔ صوان الحکمة بخوبی برمی آید، که آن علامهٔ روزگار بارها بصیغهٔ سفارت به بغداد رفته بود. چون منهاج سراج ماموریت وسفارت وی را از حضرت بغداد بدربارغور ذکر می کند، ممکن است، علامه از دربارخلافت نیز بمقام سفارت رسیده باشد.

امام رازی درحدود (۵۹۹ ه) بدربارغوردرخدمت حضرت سلطان غیاث الدین وبرادرش شهاب الدین بود، واز غورمفروراً بغزنه رفت، بعداز ان به دربار خوارزمشاهیان ملحق شد، و محمد بن تکش را تعلیم میداد. تا که در هرات مدرسه یی برای تدریس وی کشوده گردید، وبسن (۶۳) سالگی روزدوشنبه عید الفطرسال (۶۰۶ ه) از جهان رفت، وهم درانجادفن گردید، ولادت اورا ابن خلکان در(۲۵) رمضان (۵۴۴ ه) یا (۵۴۳ ه) میداند (۳)

(۷) قانون مسعودی

ازمآخذ مؤلف است، که شرح آن در تعلیق اول در مبحث مآخذ مؤلف گذشت، بآنجا رجوع فرمائید.

---

(۱) الکامل - ج ۱۲ ص ۱۱۳ . (۲) درة الاخبار ص ۱۲۲ طبع لاهور ۱۳۵۸ ق

(۳) وفیات الاعیان ج ۱ ص ۴۷۴

(۸) رازی

درطبقه (۵) درشرح حال هوشنگ نوشته شده که وی پیشهاچون درودگری و رازی وآهنگری خلق را تعلیم کرد ، در فرهنگ های پارسی راز بمعنی رنگ و لون آمده ، و امر برنگ کردن هم هست (۱) واز این ریشه مصدری نیزموجوداست ، رازیدن ، که معنی آن رنگ کردن باشد (۲) هر چند فرهنگ نویسان تصریح نه کرده اند ، که رازی بمعنی رنگ گر باشد . ولی از موقع میتوان دریافت که باید چنین معنی داشته باشد .

(راز) در پشتو تاکنون بمعنی رنگ ولون و طورموجودو مستعمل است ، و هم رازگرشخصی را گویند ، که دارای سلیقهٔ خوب باشد ، ودر هر چیزاسلوب صحیح‌رامراعات‌کند، مخصوصا زنی‌راگویند ، که در امور بیتی‌دارای سلیقه باشد ، وهر کار راطوریکه شاید وباید بموقع اجراگذارد. درقاموس فارسی وعربی بزبان انگلیسی (راز) را بمعنی ساروج‌گر، واندایش‌گر دیوارهم آورده اند (۳) که دراین صورت هم میتوان‌گفت که رازی‌کسی است ، که دیوارهای عمارت رارنگ میکرد و رنگ هارامی ساخت .

(۹) بوداسفر

مؤلف درشرح‌حال طهمورث(طبقه ۵)می‌نویسد،که بروایت مقدسی درعهد پادشاهی‌اومردی در زمین هندوستان ظاهرشد ، وخلق رابدین صابیان دعوت کرد ، نام‌او بوداسفر.. این بوداسفر بلاشک همان بودای معروف هند است که اندران کشور مؤسس کیش مشهور یست ، و تاکنون هم پیروان این کیش درهند و تبت ودیگرمواضع زیادانند.

مورخین‌اسلامی‌این‌نام رابوذاسف، یابوداسفر نوشته اند ، وچنین بنظرمی‌آید ، که این‌نام‌به تقلید نامهای باختری‌که درآخرآن (اسپه) اوستائی بوده مانند گشتاسپ ولهراسپ وغیره ، بااین صورت درموقعی برگشته باشد ، که کیش مذکور درباختروصفحات شمال هند و کش

(۱) هفت قلزم ، ج۳ص ۱۲-(۲) فرهنگ نوبهار ، ج ۱ (۳) دکشنری فارسی وانگلیسی ص ۴۶۰ -

توسیع یافت . مورخین عرب چون این نام را ازینجا و از مردم باختر شنیده اند ، باصطلاح ایشان ضبط کرده باشند ، والاالبیرونی که خودش بهند رفت، وازاصطلاح آن مردم واقف گشت ، نام وی را بصورت اصلی (بد ه) نوشت (۱)

علامه علی بن الحسین علی معروف به مسعودی متوفی (۳۴۶ ه) مورخ مشهوراسلامی گوید : که بوذاسف هندی ازان سرزمین برخاست ، و به سند و بلاد سجستان وزابلستان آمد، ومردم را بزهد و تقوی دعوت کرد، و پرستش اصنام را تجدید نمود (۲)

همچنان ابن ندیم می نویسد: که صورت بوذاسف الحکیم را هرطائفه بطر یقی می پرستند ووی راپیغام بر مرسل میدانند ، ومجسمهٔ اورا (بد) خوانند، که دربامیان دو بت بزرگ رادر کوه تراشیده اند (۳)

خلاصه : نزد مورخین عرب افسانهای این داعی هندی موجود بود، ودانشمندانیکه چیزی راجع بحیات وی شنیده اند ، و لو افسانوی بوده نوشته اند، وپیش ازفترت مغل مورخین اسلامی نام وی را بوذاسف، بوذاسفر بوداسفر ضبط کرده اند ، که مؤلف ماهم ازان جمله است . واین نام خلطی است از نام اصلی هندی ، و(اسپه) باختری واوستائی که معرب آن (اسف) است ،

(۱۰) جمشید

نام همان شاه باستانی آریائی است، که در تاریخ باختر شهرت بسزائی دارد ، قدیم ترین مآخذ یکه نام جم دران آمده ، همانا کتب قدیم دینی آریائی است که دراوستادرحصهٔ گاتها (یسنا ۳۲. قطعه ۸) ودرحصهٔ وندیداد (فرگرد ۲) یمه (Yima) آمده وپدرش در (یسنا ۳۲ قطعه ۸) بنام ویو هونت (vivahvant) گفته شده ، دراوستا کلمه یمه بمعنی توأم و همزاداست ، این نام دررگوید (یاما) ذکرشده ، ودر کتب مذهبی برهمنی (یم) وخواهرش (یمی) بمنزلهٔ آدم و حواست .

اماشید درگاتهای اوستاجزواسم او نیست ، ولی در قطعات دیگر بشکل خشئت (Xasaete) جزواسم اوست مثل خور شید که معنی آن

---

(۱) مثلا درکتاب الهند و غیره (۲) مروج الذهب ج ۱ ص ۲۷۳

(۳) الفهرست ، ص ٤٨٥

درخشان باشد (۱) مورخین اسلامی هم در شرح اسم جمشید تفاصیلی دارند که از آن جمله ابوالفدا گوید: جم بمعنی قمر وشید بمعنی شعاع است، پس جمشید (شعاع قمر) معنی میدهد (۲) ازمورخین اسلامی ابن اثیر، وابن مسکویه وصاحب مجمل تماما به نیکوئی این شاه قایل اند، درمجمل گوید: آن نیکوئی وروشنائی که ازوی تافتی جمشید گفتندش، وشید روشنی باشد (۳) ودرجای دیگر گوید که شید یعنی خور (۴)

پس شاید همان کلمهٔ اوستائی خشئت بمرورزمان (شید) گردیده باشد، زیرا طوریکه مورخین دورهٔ اسلامی نگاشته اند، معنی قدیم آن بجامانده، وتنها شکل ظاهری کلمه رنگ نوی گرفته است، امااسم پدر جمشید طوریکه دربالا ذکر رفت در اوستاویوهونت آمده که بعدها ویونگهوت، ویوانهان، و یونگهان، و بالا خر معرب آن ویونجهان است، البیرونی نسب جمشید راچنین نوشته: جمشید بن ویجهان بن اینگهد بن اوشهنگ بن افراواك بن سیامك بن میشی (۵) مؤلف تاریخ سیستان پدرجمشید رانونجهان (٦) ومؤلف مجمل ویجهان (۷) ومسعودی انوجهان (۸) نگاشته است. بهرصورت این اسمأ تحریفاتی است از اصل اوستائی آن که بمرور دهوروتداول درالسنه ملل مختلفه رنگهای مختلف را گرفته است.

(۱۱) نسب نامه افریدون

اسامی آبأ واجداد فریدون درین کتاب طوریکه در نسخهٔ خطی خوانده میشد نوشته شد، که صور این اسمأ درتواریخ مختلف است، مثلا صاحب مجمل می نویسد: افریدون بن اتفیان یااتفیال بن همایون بن جمشید الملك ومادرش فری رنك بوددختر طهور .... (۹)

ولی درکتب پهلوی نام پدرش اپتیان، واثپیان، وانوپنیان آمده (۱۰) که اورا آبتین وآتپین هم نوشته اند، ولی طبری چنین نویسد: افریدون بن اثفیان بن پرگاو (۱۱)

(۱) گاتها. ص ۹٦ ترجمه پورداؤد (۲) ابوالفدا، ص ۱۳۸ ذیل طبری، (۳) مجمل، ص ۲۵
(٤) مجمل، ص ٤۱۷ ـ (٥) آثار الباقیه، ص ۱۰۳ (٦) تاریخ سیستان ص ۲
(۷) مجمل، ص ۲٤ (۸) مروج الذهب، ج ۱ ص ۱۳۸ (۹) مجمل ص ۲٦
(۱۰) متون پهلوی ص ۲۳ (۱۱) طبری ج ۱ ص ٤۳۱

(۱۲) زال زر

در تاریخ سیستان که مؤلف آن مجهول است گوید : «اما زرنگ بدان گفتند که بیشتر آبادانی رودها و کشت زارها از ال زرساخت، چنانکه زالق العتیق گویند اندر پیش زره وزالق الحدیث که معرب کرده اند ، آن زال کهن است ، وزال نو ، واورا مردمان سیستان زرو رنگ خواندندی، زیرا که موی اوراست بزر کشیده مانستی ... » (۱)

محشی فاضل تاریخ سیستان مرحوم بهار مینویسد: که وجهٔ تسمیهٔ زال بواسطهٔ این باشد، که موی او بزر کشیده شبیه بوده است، در کتب لغت فارسی و در تتبع کتب پهلوی معلوم شده است، که زال و زار وزروان و زرفان و زرهان وزرهون و زربان وزرمان همه از یك ریشه و بمعنی پیر وصاحب موی سپید است ، ود رین معنی فرهنگهای فارسی هم اگرچه معانی مجازی راغالبا اصل گرفته اند ، لیکن معلوم میدارد ، که ریشهٔ لغت دراستعمالات بعد از اسلام تااندازه یی محفوظ بوده است، وزال را چون موی سپید بوده است زال گفته اند، یعنی پیر وسپید موی .

این بود رای مرحوم بهار، نسبت بوجه تسمیه وریشهٔ این نام، که عین این کلمات درزبان پشتو که باالسنهٔ اوستاوپهلوی خیلی نزدیکی دارد، بصورت خوب تطبیق می گردد، زیرا درپشتو کلمهٔ (زوړ) که حرف آخر آن رای مثقله است، تاکنون بمعنی پیر وکهن سال وسالخورده است، واز روی فقه اللغه نیز ثابت است، که (ر) به(ړ) مثقلهٔ پشتو وهم به لام که حرف قریب المخرج آن است ، تبدیل می گردد، وزیادت و حذف حروف علت از نظر فیلالوژی قیمتی ندارد .

(۱۳) شیئت

مؤلف این کلمه رادرموارد ذیل استعمال کرده :

«ناگاه اسپی ازدشت درآمد، وبردر سرای پردهٔ اوبایستاد ، برصفتی

---

(۱) تاریخ سیستان ص ۲۳ .

که هرگز هیچکس به‌لون وشیئت وخوبی‌او اسپی ندیده بود...» (۱)
درجای دیگر گوید :
«اسپی داشت شبدیز نام، که درهمهٔ دنیا بصورت وشیئت وملاحت اومرکبی نبود ...» (۲)
امام ابومنصور ثعالبی درشرح الوان اسپها می نویسد :
«فاذا قصر حافرا رجلیه عن حافری یدیه فهوشئیت،فاذا طبق حافرا رجلیه حافری یدیه فهواحق وینشد :
وأقدر مشرف‌الصهوات ساط ،کمیت لا احق ولاشئیت (۳)»
درقرآن کریم هم آیهٔ شریفهٔ (لا شیة فیها) آمده ،وامام ابو بکر محمدسجستانی‌می نویسد :
لا شیة فیها باین معنی است که‌رنگی دیگر غیرازرنگ تمام‌پوست وجلدش ندارد (۴)
طوریکه معلوم است، ریشهٔ این کلمه همان وشی است که (وشی الثوب‌ای حسنه بالا لوان ونقشه) آمده‌و (شیه)لونی است، که مخالف رنگ عمومی‌چیزی باشد (۵)

(۱٤)ابوعبیدالقاسم‌بن سلام

حاجی‌خلیفه درشرح علم غریب‌الحدیث گوید: که‌جامع اولین‌این فن‌ابوعبیده معمر بن المثنی‌التیمی‌البصری المتوفی (۲۱۰ﻫ) است،که کتاب کوچکی رادر ین‌علم نوشت، که‌بعدازو چند ین نفر اندر ین فن کتبی‌را نگاشتند تاکه بعد از (۲۰۰) سال نوبت‌به‌ابو عبیدالقاسم بن سلام رسید، ووی قدوهٔ اهل‌فن گردید ،وعمرخود رادر ین‌راه سپری‌کرد ، وی‌گوید :که‌کتاب خودرا در مدت (۴۰)سال نوشته است، وا ین‌کتاب مورد استفادهٔ اهل‌فن است،که محب‌الدین احمد بن عبد الله طبری متوفی(۶۹۴ﻫ) بنام تقریب‌المرام فی غریب‌القاسم بن سلام آنرا به ترتیب حروف‌تبویب کرد (۵)
امام‌ابو عبید پسر غلام‌رومی بود، که‌به یکی ازاهل هراة تعلق داشت ، وی به تحصیل علم حدیث‌وادب پرداخت ودژده سال قاضی

---

(۱)طبقه ۵ ذکریزدجرد (۲) طبقه۵ ذکرپرویز (۳) فقه‌اللغه‌امام ثعالبی ص۱۰۵
(۴)غریب القرآن ص۱۵٤ (۵)المنجد ص۷۱۲ (۵)کشف‌الظنون ج۱ص۵۵

طرسوس بود، مؤلفاتش به بیست واند میرسد، ازمؤلفاتش غریب الحدیث، وغریب المصنف وکتاب الامثال، وکتاب فضایل القرآن وادبه وکتاب المواعظ وغیره مشهور است، و بسال (۲۲۳هـ) ازجهان رفته (۱) که ابن ندیم در الفهرست بیست واند کتاب اورا درغریب الحدیث ومعانی قرآن وادب وشعرو لغت ونحووغیره می‌شمارد (۲)

(۱۵) جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر وسردسیر ازمدتهای بسیار قدیم در افغانستان معمول بود، گرم سیر تاکنون هم براراضی جنوبی این مملکت که ازجنوب‌غرب قندهار و ریگستان آنجا آغاز وتاسیستان وچخانسور میرسد، اطلاق میگردد عربها کلمه گرم‌را باصول تعریف (جرم) وسرد را (صرد) کردند، طوریکه اصطخری گوید: ازروی‌نبا تاتیکه درین مناطق میروید، به‌سردوگرم تقسیم نمودند، وجروم‌را تااراضی کرمان اطلاق وفقط حصهٔ شمالی آنراصرود گفتند، (۳) که باصطلاح زبان‌عرب جمع جرم جروم وازصرد صرود می‌آید، واین کلمات در اوایل ورودعربها بسر زمین کرمان وسیستان وگرم سیر دربین آنها مستعمل گردید، بلاذری درذیل فتوحات سند می‌نویسد: که عباد بن زیاداز سجستان به هندمند (هلمند) وکش وقندهار گذشت وابن مفرع گوید:

کم با لجروم وارض الهند من قدم　ومن سرا بیلك قتلی لا هم قبروا (۴)

درینجا مقصد ازجروم همین گرمسیر موجودهٔ جنوبی‌غربی قندهار است، که اکنون هم از جنوب بست وگرشك ومجرای هلمند گرفته تاحدود جنوبی افغانستان و چخانسور سیستان درحکومتی گرم سیر شامل است.

ازتاریخ بیهقی چنین پیدا می‌آید، که کلمهٔ گرمسیر مثلیکه اکنون متداول است در عصر غزنویان هم‌مصطلح بود، واصطلاح جروم مخصوص جغرافیا نویسان عرب و کسانیکه از انها اقتفا می کردند، بوده‌است. مثلادرجائی اززبان امیرمسعود می‌نگارد، که بوبکردبیر بسلامت رفت‌سوی گرمسیر، تاازراه کرمان سوی عراق ومکه رود (۵)

(۱) آداب اللغة العربیه ص۱۰٤ ج ۲ (۲) الفهرست ص۷۱ (۳) جغرافیای تاریخی ایران ص۱۱٤ وپارسی‌بیش ازمغل درهند، ص ۱۹ (٤) فتوح البلدان ص ٤٤۰ (۵) بیهقی ص۷۲ -

ابوریحان البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان تازی نوشته این مصطلحات معربه‌را گرفته ونگاشته است، مثلادر باب نهم مقالت پنجم قانون مسعودی درشرح صفت معموره « ماذ کرناه من الجبال الصرده» می نویسد (۱) که مقصد هم کوههای سردسیراست. منهاج سراج هم اصطلاح جروم را عینابر اراضی موجودهٔ گرمسیر جنوبی غور اطلاق داده ،ودرردیف تکناباد وزاول آنرا شامل فتوحات غیاث الدین محمد سام میداند ، که تکنابادوبلاد جروم را بمعزالدین داده بود .

خلاصه: جروم جمع جرم معرب گرم است، که مقابل آن صرود جمع صرد معرب سرد بوده،واصطلاح جروم در یك شعر قدیم زبان پشتو در کتاب « پټه خزانه» (خزانهٔ پنهان) بنام امیرکروڼ جهان پهلوان سوری که درحدود(۱۳۹ ه) میزیست، نیز آمده ، وازان پیدامیآید ؛ که ازاوایل ورودعرب این اصطلاح معربه معمول بوده است (۲)

(۱٦) درطعام

درطعام یاباب طعام از دروازهای معروف جنوبی شهرزرنج سیستان بود ، وچنانچه منهاج سراج درطبقهٔ (۸) شرح حال یعقوب لیث ذکر کرده، وی آن درراادرحین آبادی شهر دیده بود .

شارستان زرنج دران وقت قرار تفصیل جیهانی واصطخری پنج دروازهٔ آهنین داشت ، که یکی ازان دروازه‌ها باب طعام بود ، وازانجا بروستا میرفتند ،وآباد ترین درهای آن شهر بود (۳) این دروازه در کتب تاریخ زیاد ذکر می گردد ، و تاریخ سیستان در موارد متعدده آنرا میآورد، ودرین شعر محمد بن وصیف سجستانی نیز نام آن مذکورافتاده :

عمر او نزد تو آمد که توچون نوح بزی

درآ کار تن او ، سر او باب طعام (۴)

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ٤ . (۲) برای شرح این مقصد به کتاب پټه خزانه ص ۳٤ و ۲۲۹ رجوع شود، طبع کابل از آثار حبیبی، (۳) اشکال العالم ص ٦۳ نسخهٔ خطی (٤) تاریخ سیستان . درشمارهٔ ۱۷ مجله آریانا طبع کابل مقالت مفصل من دربارهٔ شهرزرنج نشرشده ، شایقین بآن رجوع فرمایند .

(۱۷) حاکم الشهید وشمس الائمه سرخسی

درطبقهٔ (۹) شرح احوال نوح بن نصر، مؤلف امام شمس الائمه ابی الفضل محمد بن الحاکم السرخسی صاحب مختصر کافی را وزیر آن پادشاه می نویسد، واین همان شخصی است، که نام وی محمد بن محمد الحنفی ومشهور به حاکم الشهید است و بقول حاجی خلیفه در (۳۴۴ﻫ) ازجهان رفته و کتاب (کافی فی فروع الحنفیه) ازوست، (۱) ولی طوریکه مؤلف طبقات نوشته، این امام بزرگ بنام شمس الائمه سرخسی مشهور نبوده، وشهرت وی الحاکم الشهید است. که حادثهٔ شهادت اوراهم مؤلف در (۳۳۵ﻫ) می نویسد، حاکم شهید درکافی خویش احکام مبسوط محمد بن الحسن وجوامع اورافراهم آورد، وکتابی رانوشت، که درنقل مذهب حنفی معتمد علیه است. ونسخه‌ای از این کتاب درمخطوطات مکتبهٔ مصر محفوظ است.

اماشمس الائمهٔ سرخسی امام معروف دیگریست، که شاید مؤلف مارادرنامهای امامین خلطی دست داده باشد، این شخص بقول حاجی خلیفه شمس الائمهٔ محمد بن احمد بن ابوسهل سرخسی است، که بسال (۴۸۳ﻫ) ازجهان رفته. و کتاب معروفش مبسوط سرخسی است درشرح مبسوط حاکم الشهید که در (۱۵) جلد درمحبس اوزجند نوشته است (۲)

شمس الائمهٔ از فقهای معروف حنفیان است، که مؤلفاتش دربین اهل علم معروف و تاکنون متداول است، ودراکثر مسایل بدرجهٔ اجتهاد رسیده، وامام عصروحجت زمان است، ازمؤلفات دیگر وی که بسیار معروف است کتابی است دراصول فقه، وشرح السیرالکبیر (۳) وشرح مختصر طحاوی درپنج جزو ومبسوط سابق الذکر که شرح کافی حاکم الشهید است، سرخسی ازعلامه روزگار شمس الائمهٔ عبدالعزیزاحمدالحلوانی

---

(۱) کشف الظنون ج ۲ص، ۱۳۱، بقولی محمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن عبدالمجید بن اسمعیل بن الحاکم مشهور به حاکم شهید، درربیع الاخر (۳۴۴ ﻫ) شهید شده (فهرست کتابخانهٔ خدیویه، ج ۳) (۲) کشف الظنون ج ۲ ص ۲۳۰ ـ (۳) سیر کبیر تصنیف آخرین امام محمد است، که سرخسی شرح آن رادراوزجند روز دوشنبه غره ذی قعده (۴۷۹ﻫ) آغاز کرد، ودر مرغینان بتاریخ روز جمعه ۲۰ ربیع الاول (۴۸۰ﻫ) ازان فراغ یافت،

البخاری متوفی (۴۴۸ هـ) علم آموخت، واز شاگردان آن استاد بزرگ است (۱)

اما برخی ازمورخان نام پدرحاکم الشهیدرا احمد مروزی نیز نوشته وخواند میر گوید: «ابوالفضل محمد بن احمدالحاکم: چون امیر نوح بن نصرسامانی قدم برمسند جهانبانی نهاد، منصب وزارت رامن حیث الاستقلال بابوالفضل داد، وابوالفضل در باب کفایت اموال سلطانی سعی موفور بجای آدرده، ابواب منافع امرأ ولشکریان را مسدودگردانید، و آن جماعت کینهٔ وزیر دردل گرفته، چون حاکم خراسان ابوعلی محمدبن محتاج به مخالفت امیر نوح مبادرت نموده، وامیر نوح بعزیمت محاربت باسپاه ماوراًالنهرازآب آمویه‌عبورفرموده، سرداران لشکر بعرض رسانیدند، که بسبب حرکات نالایق وزیر، ابو علی عصا به‌عصیان برناصیه بسته‌است،ووزیر مبالغی کثیر ازعلوفات‌مانیز منکسر گردانیده، اگرپادشاه اورا بماسپاردکوچ میدهیم والا بخدمت ابوعلی میرویم، امیر نوح به حسب ضرورت ابوالفضل رابا امرأسپرد، وایشان درجمیدی‌الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه بر قتل اومبادرت نمودند (۲)

(۱۸) غزگاو

این اسم دردوموردد‌رین کتاب آمده، یکی درآغازطبقه (۱۱) که گوید: «پدرسبکتگین‌را قرابجکم گفتندی‌و نامش جوق بود وغزگاورا بترکی بجکم‌خوانند، ومعنی قرابجکم سیاه غزگاو باشد» (۳) درطبقه ۲۲ درشرح حال الغ خان‌گوید: «خصوصا جماعت‌افغانان که هریك ازیشان گوئی زنده فیلی‌است بادوغزغاو بر کتف نهاده ..»

کلمهٔ غزگاودرنسخ‌خطی بصورمختلف آمده، مثلا درنسخهٔ‌خطی‌من غزغا، غزغاو نوشته، ودرمطبوع کلکته غوغاچاپ شده، درنسخ خطی راورتی هم جملهٔ اول (قرابحکم‌وقراربحکم) و(جوق، حرق، جون، حوق) و(غرغاد، عشره‌علو، غزوغاو) ضبط گردیده، وازملاحظهٔ آن می‌توان در یافت، که ضبط قدیم این کلمه بحروف اساسی

(۱) تاریخ التشریع الاسلامی، ص ۳۵۸ (۲) دستور الوزرأ، ص ۱۰۹ طبع تهران ۱۳۱۷. (۳) برای تحقیق کلمه بجکم تعلیق ۵۹ خوانده‌شود.

(غ، ژ، غ، ا، و) باشد که جزو اول کلمه غژ به نام گئوش فرشته نگهبان چارپایان ربط میرساند وگئوش در اوستا و گوش در پهلوی بمعنی گـاو بود (حواشی برهان ۱۸۵۵ و مقالات آقای همایون در مجلهٔ آریانا سال ۱۳۴۲ ش)

اما درجزو دوم کلمه (غاو) دراوستا (گئو) ودرپارسی (گاو) ودر پشتو (غوا) و (غویی) بمعنی گاواست که مجموعا کلمه بمعنی (گاومقدس) باشد، واین گاو نوعی است ازحیوانات کوهی که دربدخشان وواخان و کوهسار پامیر پیدامیشود، وازحیوانات سردسیر است، طوریکه من ازمردم واخان وبدخشان معلومات گرفتم، این حیوان خیلی نافع وتقریبا مدار حیات مردم آن کوهساراست، واکنون (غژگاو) گویند، بهزای فارسی وفتحهٔ اول. ودر تورکی ماوراءالنهر آنرا (قتاس) بضمهٔ اول می خوانند. دران حصص کوهساری کهمسکون بوده، و بقراءنزدیك است، مردم چند جوره نرومادهٔ آنرا از کوه بخانه آورده واهلی می سازند، ونسل آنرا می گیرند. بعداز انکه اهلی شوند، از شیر آن استفادهٔ زیادی می کنند، و روزانه خود آن حیوانات بکوهسار برای چرا می روند، وشبانه بخانه برمی گردند، چون درموسم سرما و زمستان کوهسار تماماز یر برف میباشد، این حیوان حسی قوی دارد، وبرف را تا چندفت بپای خود دورافگنده، وازز یر آن بقایای گیاه های تابستانی که دران سرزمین بکثرت میروید برآورده ومیخورد.

غژگاو حیوان بس قوی هیکل ونیرومند است، در کوهها وحتی قلل وکمرهـای آن بآسانی بالا رفته می تواند. مردم آنجا احمال واثقال خودرا بر آن بارکرده وسوارمی شوند، و به جایهای که درکوه حرکت ورفتن وبالاشدن انسان بسبب ارتفاع وخصایص جوی ممکن نیست، این حیوان بسهولت میرود، ازکوه و کمر بسرعت برق می گذرد، گوشت آن هم خیلی نازك ولذیذ است، و از مویهای دم و یال آن (چوری) یعنی مگس پران و غیره می سازند، که موی آن گاهی سپید ووقتی سیاه می باشد. غژگاوحیوان اهلی خوبی است، که با انسان الفت دارد، ومدار حیات اهالی پامیروکوهستان واخان وبدخشان است، بنابران مردم هم آنرا دوست دارند، و بی سبب نمی کشند، گویند: که تورکان قدیم آنرامی پرستیدند، و شاخهای آنرا بر سر مقبرهٔ مردگان میگذاشتند.

فرهنگ نویسان نیز این نام را بصورت (غژگاو) معمول امروزه آورده اند، که نوعی است از گاو، که در کوهستان ما بین خطا وهندوستان پیدامی شود، بهندی آن را (سری گای) گویند بضم سین(۱) در مجمل التواریخ و القصص نیز این اسم ذکر رفته مثلا: «... و همچنین بشکارگاه غشغا بگرفت .. (۲) محشی فاضل آن کتاب مرحوم بهارمطالب ذیل رادرپایان صفحه حاشیت کرده: «غشغا باید غژغاو باشد وغژغاو- غژغا- غژگا - غژگاو. این همه بقول برهان نام گاوی است، که آنرا بلغت رومی قطاس گویند... و غشغا ضبط شده، و لی لهجه ایست ازغژغاکه (ژ) به (ش) بدل شده است، و از موی دم آن درقدیم پرچم نیزه یا علم می ساخته اند. و پرچم گلوله ایست، که رشتهای سیاه رنگ ازوی آویخته است. که برگلوی علم میآویخته اند، و این پرچم را از الیاف کام و دهان نوعی ماهی عظیم نیز می ساخته اند، و ظاهراً سبب التباس معنی غژغاو وماهی قطاس ازین روی است (۲)

اما کلمهٔ بجکم که در نسخ خطی به حاه حطی ضبط شده، راورتی گوید که شاید بجکم باشد. بمعنی گرگ، ولی درکتب تواریخ در اسمای ترکها (بجکم) بنظر نگارنده رسیده، ومعنی آن بمن معلوم نیست، مثلا ابن مسکویه مکرراً در حوادث (۳۲٦ تا ۳۳ ه) نام بجکم ترکی راذکرمی کند، که در حوادث آذربایجاندستی دارد، ودر(۳۲۹ ه) کشته می شود، (۳) وازین برمیآید، که (بجکم) در بین تورکها بحیث علم واسم اشخاص استعمال می شد، وشاید پدرسبکتگین هم باین نام مسمی بوده باشد.

دریك تاریخ مجدولیکه بخط قدیم نگارش یافته، ومن درکابل دیدم، این کلمه راقرالحکم نوشته وگوید: که معنی آن (مبارزشاه) است. (برای تفصیل مزید، رك: ۵۹)

---

(۱) غیاث اللغه ص ٤٨٧ (۲) مجمل التواریخ والقصص ص ۹۹ - در بارهٔ غژگاو مقالات مسلسل بعد از شماره نهم جلد بستم مجلهٔ آریانای کابل بقلم شاغلی همایون مدیرآن مجله نشرشده که خواندنیست وتحقیقی بسیط وجامع کرده اند.
(۳) تجارب الامم.

(۱۹) جای وفات سبکتگین

طوریکه در حواشی طبقه (۱۱) بحث سبکتگین نشان داده شد، مؤلف ما گوید: که سبکتگین بحدود بلخ در دیه (برمل مدوری، یامادر وموی، یامدروی، یامدریوی، یابا رمل مادروی) فوت شده، ونام این دیه باختلاف ضبط نسخ خطی بصور بالا آمده، وراورتی در ترجمهٔ خود همه را ذکر کرده است، وگوید که دریك نسخه ترمذ هم نگاشته شده.

ابن اثیر در الکامل (ج۹ص۵۴) گوید: که سبکتگین در بلخ بود، و بسبب طول مرض بغرض تبدیل هوا بطرف غزنه حرکت کرد، ودر راه بلخ وغزنه از جهان رفت، ومیت اورا بغزنه آورده، درانجا دفن کردند ابن خلدون (ج۴ص۳۶۳) و بستانی در دائرة المعارف خود (ج ۹ص۴۶۲) عیناقول ابن اثیر را نقل میکنند، وهیچیکی موقع انتقال اورا اشارتی نکرده اند. گردیزی (ص ۴۵) نیزعزیمت امیر سبکتگین را از بلخ بغزنین ومردن اورا درراه اشاره می کند، ولی جای مردن راذکر نکرده است

برخی از مؤرخین متأخرمانند فرشته وکسانیکه ازوا قتفا کرده اند، وفات سبکتگین را به ترمذ نوشته اند(۱) چون مؤرخین دیگر مانند گردیزی وابن اثیروغیره به موقع فوت امیر سبکتگین اشارتی نه کرده اند، بنا بران باید گفت که مأخذ فرشته در تعیین جای انتقال سبکتگین به ترمذ نیز شاید همین طبقات ناصری باشد. زیرا محمد قاسم در دیباچهٔ کتاب آنرا از مآخذ خود میداند. چون دریکی از نسخ راورتی ترمذ نوشته شده، بنابران به یقین اقرب است که درنسخهٔ مأخذ محمد قاسم فرشته هم شاید (ترمذ) نوشته شده بود.

یکی از مؤرخین معاصر دکتور محمد ناظم در کتابیکه بر حیات سلطان محمود نگاشته نیز (مادروموی) متن ترجمهٔ راورتی را محل وفات سبکتگین می نویسد(۲) ولی به عقیدهٔ نگارنده قول اول به صحت نزدیك نیست، زیرا که ترمذ بین راه بلخ و غزنه واقع نبوده، وشهری بود بر ساحل ماوراء جیحون، چنانچه حدودالعالم (ص ٦٦) گوید: «شهریست خرم و برلب رود جیحون نهاده ......» وبقایای شهر تاریخی

(۱) فرشته ص ۲۱ وحیات افغانی وغیره (۲) ترجمهٔ فارسی کتاب سلطان محمود، ص ۳٤

ترمذ تاکنون بههمین نام معروف ودر مقابل بلخ وولایت مزارشریف کنونی برانطرف آمویه‌افتاده،وشهر کی است که به همین نام یاد می شود، ونگارندهٔ سطور آنرا در سال (۱۳۲۴ ش) دیده‌ام، اگر بقول فرشته این شهر را محل وفات سبکتگین بدانیم،این قول مؤرخین سابق که‌وی‌دربین راه‌بلخ وغزنه مرد نقض می گردد، پس باید سراغ جائی‌را که سبکتگین در بین بلخ وغزنه درآن مرده باشد،از بین قراء‌ومواقع موجوده‌جستجو کرد، ودراین‌مورد نویسندهٔ سطوربعد از تجسس‌وتحقیق به دو نتیجهٔ ذیل رسید :

۱ـ در حدود جنوبی بلخ بجنوب‌شرق مزارشریف موجوده بفاصله بیست تاسی میل در منطقهٔ کوهستانی‌که در حدود پنج هزار فت‌از سطح بحر کاین است قریه‌ایست: که اکنون آنرا مارمل یامرمل گویند و عین برجادهٔ کوهستانی واقع است که از آنجا بطرف بامیان و کابل روند و بهمین مناسبت کوچه‌یی درشهر مزار بنام (کوچهٔ مارمل) نامزد است، که گذر مذکور به آن‌طرف شهر افتاده، که‌مردم ازآنجا به‌سوی مارمل آیند،ولی‌این راه اکنون بسبب‌دشواری متروک گردیده‌وعراده رونیست یاقوت نیز این جای را ذکر کند و گوید:

« مارمل »بالفتح ثم السکون،قریة فی جبال نواحی بلخ ... (۱)

چون در نسخه های خطی طبقات ناصری نام قریه ایکه سبکتگین در آن جا مرده نزدیک باشکال مارمل‌ومرمل نوشته شده، پس‌میتوان گفت: که جای مردن آن پادشاه همین دیه باشد که تاکنون هم آنرا مرمل یا مارمل گویند. چون این راه کوهستانی‌از بلخ به بامیان نزدیک ترین راههاست شاید در آن وقتیکه عراده ها وسیله حمل ونقل نبود، مردم ازین راه به بامیان آمد و شد می کردند.

۲ـیک راه دیگری نیز از بامیان بسوی ولایت‌مزار وبلخ میرود، که در بین کوهستان صعب العروری می گذرد، برجادهٔ موجودهٔ عراده رویکه از پروان ودرهٔ غوربند (غوروندسابق) وکوتل‌شیبر می گذرد، وبعد ازآن به(دوآب) میرسد،راهی‌بسوی بامیان‌جدا می گرددتاحدود بامیان جادهٔ عراده رو موجود است،وبعد ازآن دربین کوهسار براسپ یاپیاده میتوان رفت،راه دراز اعراده رویکه اکنون مورداستفاده است

(۱) معجم البلدان ج ۷ ص ۳۶۲ .

از درهٔ شکاری در بطن کوهسار هندوکش گذشته به دو آب و دوشی وکیله گی ، وبالاخر به پل خمری و ایبك میرسد ، و از انجا به سوی مزاروبلخ دردشتهای وسیعی بعدازطی کوهسارتاشقرغان (خلم سابق) میگذرد ، ولی راه دشواریکه از حدود دوآب دامنه های هندوکش به بامیان میرود ، از انجا ذریعهٔ یك راه کوهستانی بطرف شمال شرقی به ایبك سابق الذکرمی پیوندد و از با میان بسوی ایبك منازل ذیل موجود است :

(۱) بامیان (۲) سیغان (۳) کهمرد (۴) مدر (۵) روئی (۶) خرم و سار باغ ، (۷) ایبك در نامهای این منازل اگر (مدر) و (روئی) رایکجا بنویسیم (مدرروئی) میشود ، وبصورت ضبط نسخ خطی طبقات نزدیکی میرساند ، ومیتوان گفت که سبکتگین از بلخ به ایبك آمده ، و از انجا می خواست از منازل سابق الذکر به سوی با میان بگذرد ، و همدرینجا بدنیای دیگر انتقال کرده باشد و الله اعلم بالصواب .

این جای بر جغرافیا نویسان قدیم نیز پیدا بوده است ، چنانچه مؤلف نامعلوم حدودالعالم (۳۷۲ ه) مدروموی رادوشهرك خورد از حدود اندراب می نویسد (ص ٦۲) وکذلك در (ص ۲۰) مدر را در ردیف تخارستان واندراب و بنجهیر (پنجشیر) وبامیان ذکرمی کند ، واصطخری نیزدر (ص ۲۷٦) مدررا از بلاد طخارستان درردیف اندراب وخلم وسمنجان آورده وبعدازان در (ص ۲۸٦) گوید که از بلخ تا مدر (٦) مرحله است وازمدرتاکه (کهمردکنونی) یك منزلست ، و از که تا با میان سه مرحله است .

مینورسکی می نویسد : که مدردرمجرای سرخاب قبل از شمول آن به اندراب دردوشی واقع است ، وموی هم شاید همین (که) باشد ، که اکنون کهمرد گویند ، وطبری بجای موی ، روی (Ruy) آورده (ص ۱۲۱۹) که بر دریای خلم بعد از سمنگان افتاده .
(رك ص ۳۴۲ - ترجمهٔ حدودالعام از مینورسکی)

چون مدروروئی هردو اکنون موجوداند ، بنابران برضبط طبری اعتمادتوان کرد ، که این نامهادراصل هم مدر روئی بوده و در نسخ کتب تصحیف شده اند .

(۲۰) ویهند، پرشاور، سدره

در نسخهٔ اصل (طبقه ۱۱ ـ مبحث سلطنت محمود) بهند نوشته شده، و درمطبوع کلکته چنین است:

«بتخانهٔ بهند که درحدود پرشاور بود برلب آب سند ...(ص ۹)» که در نسخهٔ خطی اصل عوض سند (سدره) است. درنسخ راورتی این جمله بصور ذیل ضبط شده:

۱ـ بتخانهٔ ویهند، کی درحدود برشاور بود برلب آب سنده.
۲ـ » » که » برشابور » » » سند.
۳ـ » » » » نشابور » » » سدره.
۴ـ » » » » » » » »
۵ـ » » » » برشاور » » »
۶ـ » بهند » » پرشاور » » سنده.
۷ـ » » کی » برشابور » » » »
۸ـ » ومهند » » » » » » »
۹ـ » ویهند کی » نشابور » » » شده
۱۰ـ » وینهند کی » برشابور » » » سند
۱۱ـ » ویهند که » نیشابور » » » سدره

این بود ضبط نسخ مختلف خطی که پیش راورتی بوده، و در جلد اول ترجمه (ص ۷۷) آنرا نقل کرده، وما ازین ضبط های مختلف صورت (بتخانهٔ ویهند که درحدود پرشاپور بود بر لب آب سند) برگزیدیم. مخفی نماند که (ویهند) درازمنهٔ قبل الاسلام تا اوایل دورهٔ غزنویان یعنی آغاز قرن پنجم هجری شهر معروف هند بشمار میرفت ودردوران فتوحات آل سبکتگین مورخان اسلامی آنرا بسیار ذکر کنند، که سلطان محمود بعداز فتح پشاور در سال (۳۹۳ هـ) بران شهر تصرف کرد، (۱)

البیرونی گوید: که ویهند کرسی گندهار بود، که در وادی سند واقع است (۲) البشاری مقدسی گوید: که ویهند پایتخت پادشاهان

(۱) زین الاخبار گردیزی ص ٦٦ (۲) تقویم البلدان ابو الفدا، ص۳۵۷ بحوالهٔ قانون مسعودی.

هندو داست ، که درانجا مسلمانان نیز زیادند ، وغالب باشند گان آن هندو اند . (۱)

البیرونی می نویسد : که وادی و یهند مجرای دریای سند است ، که آبهای کابل وغوروند (غوربند موجوده) و پنجهیر (پنجشیر موجوده) ولبنگا یعنی لمغان وغیره یکجاشده ، نزدیك برشاور (پشاور) درپایان شهر قندهار یعنی و یهند بدریای سند افتد (۲) علاوه بران البیرونی تصریح کند: که ویهند درواذی سند قصبهٔ قندهار است وآب سند درانجا بگذرد ، که هندیان آنرا نهرذهب خوانند (۳) بقایای این شهر تاریخی اکنون بنام هند Hund درحصهٔ شمالی ملتقای دریای کابل و سند در صوابی مردان ولایت پشاور موجوداست ، ومورخ کشمیر کلهانا Kelh nali آنرا بنام اودهاهنداپوره ، وجولین آنرا Ohind ضبط کرده است (۴)

اما پرشاور که درین فقره ذکرشده همین پشاورموجوده است ، که پرشاورو پرشور ، پرشاپورنا میده میشد ، ومورخان آنرا به همین صور ضبط کرده اند ، و دربن کتاب هم مکرراً پرشاورذکرمی گردد ، ولی آب سدره هم درین کتاب مکررمذکور می افتد ، که ضبط آن (سودره) هم آمده (۵) ودراکثر تواریخ عربی وفارسی مانند بیهقی وگردیزی وطبقات ناصری وآداب الحرب وغیره این نام به همین صورمی آید ، وراورتی گوید : که سدره یاسودره نام قدیم چناب است ، که خوداهل هند (سد هورا) هم می گفته اند . چون ویهند برکنارراست دریای سند واقع بود بنابران درینجا بجای سدره (سند) صحیح خواهد بود .

(۲۱) درهٔ خمار

منهاج سراج جوزجانی درهٔ خمار را در موقعی ذکرکند ، که سلطان عبدالرشید غزنوی عساکرخود رابه فرماندهی طغرل ، بدفع الپ ارسلان شاه سلجوقی که از جانب طخارستان بغزنه روی آورده بود ، می فرستد ، ودرپیش درهٔ خمار الپ ارسلان را می شکنند ...
(طبقه ۱۱ ـ ذکرعبدالرشید بن محمود)

---

(۱) احسن التقاسیم ص ۴۷۷ ـ ۴۸۵ (۲) کتاب الهند ، ج ۱ ص ۳۴۷
(۳) الجماهرفی معرفة الجواهر ، ص ۲۳۶ و منتخبات قانون مسعودی ص ۳۰
(۴) یادداشتهای پشاور ، ص ۹ (۵) الکامل ابن اثیر ، ج ۱۲ ص ۹۷

چون قرار متن نوشتهٔ منهاج سراج قوای متها جم شهریار سلجوق ازطخارستان برغزنه میتاخت ، بنابران لشکرمدافع غزنه ، باید بشمال وشرق آن ناحیه حرکت کرده ، و باقوای سلجوقی دردرهٔ خمار مصاف داده باشد ، و باین حساب باید درهٔ خمار در شرق شمالی غزنه بوده باشد ، یعنی شمال کابل .

امام ابوالحسن علی بن زید البیهقی متوفی (٥٦٥ ﻫ) نویسندهٔ معروف تاریخ بیهق وتتمهٔ صوان الحکمة درشرح حال ابوالخیربذکر خماراشارتی دارد ، که عین عبارات وی را درینجا می آورم :

« رقدافرج (اعطاه) السلطان محمود لحکیم ابی الخیر ناحیة یقال لهاخمار ، ونسب ابوالخیر الی تلك النا حیة ، و قیل له ابوالخیرخمار ، تمییزاً بینه و بین ابی الخیر صاحب البرید بقصدار ، وقدسهی من قال هوابوالخیرالخمار ... » (۱)

در « درة الاخبار و لمعة الانوار » که ترجمهٔ پارسی صوان است (حدود ۷۰۰ ﻫ) چنین نوشته :

« وسلطان محمودبعدازاسلامش (ابوالخیر) ناحیتخماررا ازاعمال غزنین به معیشت بروی مسوغ فرمود ، وبدان سبب او راابوالخیرخمار منسوب گردانیدند ... » (۲)

یك نفر دیگراز مورخان بصیر ، شریف محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبارکشاه ومعروف به فخرمدبر که کتاب (آداب الحرب والشجاعه) اودرحدود (٦۲۰ ﻫ) از مهمترین و نافعترین آثار تاریخی است ، واکثرنقاط کشوررابچشم خوددیده ، درموقعی ذکری ازخمارمی کند ، که درین مورداز آوردن آن ناگزیرم ، وی گوید :که دروقت سلطان رضی ابراهیم ، سلطان ملك شاه سلجوقی با لشکری گران قصد غزنین کرد . سلطان رضی ، مهتررشید راکه مدرسهٔ او درجوار روضه سلطان محمود است ، وازو بسیار وقف وخیرمانده ،بخراسان به نزدیك ملك شاه برسالت فرستاد ، و بعد ازین فخر مدبر مبارك شاه ، داستان مهتررشیدرا تفصیل می دهد ، وآنچه ازاحوال اماکن وطن مانندلمغان وغزنه وغیره ازطرف مهتر رشید بحضور ملك شاه نقل افتاده میآورد و گوید :

---

(۱) تتمه صوان الحکمه ص ۱۳ — (۲) درة الاخبار ، ص ۱۸

«... تاطبقی امروت آوردند، امرودهاء نیك بزرگ ... ملك شاه مهتر رشید راپرسید که درغزنین امرود بدین بزرگی باشد ؟ اوجواب داد : که در ولایت غزنین چهارناحیت است ، که آنرا انوع (؟) و خمار ولمغان وشاه بهار خوانند ... (۱) »

ازین چهارناحیت لمغان اکنون هم مشهوراست ، واملای « انوع » شاید تصحیف شده باشد ، وشاه‌بهار راهم ازقول استاد بیهقی مورخ دورهٔ غزنوی ومعجم البلدان می شناسیم ، واکنون شیبارگویند نزدیك غزنه ، ولی خمار همان جائی است ، که منهاج سراج ، وعلی بیهقی (ابن فندق) ذکرآنرا آورده اند ، وابوالخیرخمار طبیب معروف عصر سلطان محمود به آن ناحیت منسوب است .

بعدازملاحظهٔ این اسناد تاریخی باید فکر کرد ، که خمار کجا بود ؟ طوریکه دربالا گفتیم ، بقرارگفتهٔ منهاج سراج جوزجانی باید طرف کابل ویادرنواح شمالی کابل وشمال شرقی غزنه باشد . چه اگربخواهیم از غزنی به طخارستان رویم باید ازین نقاط بگذریم .

درحدودغرب شمال غزنه ، وطرف شمال غرب کابل دردره هائی که از بامیان به غزنه روند ، جائی بنام (کهنه خمار) در درهای میدان غربی کابل واقع است ، وشاید درهٔ خمار تاریخی همین خمار باشد ، ودرین صورت باید حملهٔ قشون سلجوقی برغزنه ازراه های بامیان به سمت غزنه صورت گرفته باشد . وهمچنان ریشهٔ این نام‌رادر (پل خمری) موجوده می توان یافت ، که نزدیك بغلان تخارستان افتاده ، و شهر صنعتی دورهٔ حاضراست .

(۲۲) برغند

ضبط نام این قلعه دراصل ومط (بزغند) است ، بزای هوز ، ولی دراکثر نسخ راورتی برغند بوده براء مهملهٔ قرشت . گردیزی گوید : که محمد فرزند سلطان محمود درقلعهٔ (برغند) محبوس بود ، چون سلطان مسعود روی به هندوستان نهاد ، اورا ازان قلعه بیاوردند (۲) مستر راورتی ازروی نسخ خطی طبقات آنرا (برغند) ضبط کرده.

---

(۱) آداب الحرب والشجاعه ، ص ۲۰ - (۲) زین الاخبار ، ص ۸۷ درنسخه مطبوع تهران (برعند) نوشته‌اند ، شاید یك نقطه غین افتاده باشد -

وگوید که دریك دو نسخه برخلاف جمهور (بزغند) نیز نوشته شده ، ولی صحیح آن برغنداست براء مهمله وغین معجمه، ونام این قلعه در بیهقی نیز آمده ومستوفی در تاریخ گزیده (غند) نوشته است .

راورتی گوید : که (بر) درپشتو بمعنی بالا وبلند است ، وغنډ گرد ومدور را گویند ، پس این نام پشتواست یعنی قلعه مدورو بلند (۱)

این گفتهٔ راورتی به حقیقت مقرون بنظر می آید ، چه نام برخی از قلاع دورهٔ غزنویان وغوریان پشتواست ، مانند بر کوشك ، وخول مانی وغیره (رك : تعلیقات پټه خزانه ، طبع کابل) اما درتاریخ بیهقی نام قلعه (بزغند) بزاءهوز طبع شده، که سلطان ابراهیم غزنوی مدت سیزده سال دران قلعه محبوس بوده است ،(۲) ولی چون زیادت نقاط حروف درنسخ خطی از طرف نویسندگان مطرد بوده ، واین کار راخیلی زیاد کرده اند بنابران نمیتوان نام این قلعه رابزغند خواند ، بلکه همان برغند اصح واولی خواهد بود. بره+ غونډه (تپهٔ بلند) که مخففا برغند شده باشد.

(۲۲) قصیدهٔ جوی مولیان و کمال الزمان

منهاج سراج اولین کسی است که قصیدهٔ معروف (جوی مولیان) ستاد رودکی را به امیرمعزی منسوب داشته وقصهٔ سرائیدن آن قصیده رادر عصر سلطان سنجر گفته است ، وی درطبقه (۱۲) شرح احوال آن پادشاه گوید : که امیرمعزی آن قصیده راسرود، کمال الزمان رامشگر آن رادرسماع مزامیرعرضه داشت، ازموارد متعددهٔ ایکه مولانا راسهو روی داده ، یکی همین مسئله است ، که باتفاق تذکره نویسان قصیدهٔ مذکوره مال استاد رودکی است . و برای نصر بن احمد سامانی سروده شده ، بشرح ذیل :

تقریبا یك قرن پیش ازمولانا ، نظامی عروضی که چهارمقاله یامجمع النوادرخویش رادرحدود(۵۵۱-۵۵۲ ه) نوشت، پس از ذکر آنکه نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱ ه) نوبتی چهارسال متوالی دربادغیس هری مقام کرد ، چنین نویسد :

« بزرگان لشکر وسپاهیان ملول گشته، وآرزوی خانمان برخاست پادشاه راساکن دیدند، هوای هری دردل. دراثنا سخن هری را به

---

(۱) حاشیهٔ صفحه ۱۵۱ ج ۱ ترجمهٔ طبقات ، (۲) تاریخ بیهقی طبع سنگی تهران ۳۸۹ - ۳۹۰

بهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی .. پس سران لشکر ومهتران ملك به نزدیك استاد ابو عبدالله رفتند... رودکی قبول کرد ... ودر پردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد ، بوی جوی الخ» ..(۱)

این اختلاف قولین منهاج سراج ونظامی عروضی سبب شده، که برخی ازمورخان ما بعد رادرنسبت این قصیده بشك و تردید افگنده، ومولانا عبدالرحمن جامی گفته :

« دربعضی تواریخ این حکایت را بسلطان سنجر وا میر معزی نسبت کرده اند ، والله اعلم (۲)»

ولی اگر تحقیق بعمل آید ، عدم صحت قول منهاج سراج واضح می‌گردد ، ویکی ازدانشمندان تهران آقای ، دکتور معین دریں باره وانتساب قصیده به‌استاد رودکی دلایل ذیل را می‌نویسد :

۱ـ تاریخ تالیف چهار مقاله نیمهٔ قرن ششم ، و یك قرن پیش ازطبقات است ، و بنابر قدمت زمان ونزدیك بودن عصرنظامی بعهد رودکی ومعزی قول او حجت تواند بود .

۲ـ کلیهٔ مورخان وتذکره نویسان که این قصیده را در کتب خود آورده اند ، آنرا بنام رودکی ثبت کرده‌اند مانند بهارستان جامی، آتشکدهٔ آذر ، تذکرة الشعراء دولت شاه ، گزیده ، دیوان رودکی طبع تهران ۱۳۱۵ ق ، حبیب السیر ، خرابات ضیاپاشا ، زینة المجالس مجدالدین محمد حسنی، سفینة الشعراء سلیمان فهیم ترکی، فرهنگ انجمن آرای ناصری تالیف رضاقلی هدایت ، قاموس الاعلام سامی ، مرآة الخیال لودی ، مجمع الفصحاء ، سفینه خوشگو ، شعرالعجم ، عرفات العاشقین تقی‌الدین اوحدی، خلاصة الافکار ابوطالب تبریزی، تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری ، سردینسن راس درمجله انجمن آسیائی ، نفیسی درکتاب رودکی ج ۳ ص ۱۰۳۵، وغیره .

۳ـ دردیوان کامل معزی که از روی نسخ متعدد خطی از طرف مرحوم عباس اقبال درتهران تصحیح و طبع شده این قصیده نیست .

۴ـ سنجر بعنوان سلطان شناخته شده‌بود، نه امیر که‌عنوان شاهان سامانی است ، وشاعر درقصیده ایکه‌نظامی عروضی نقل کرده ، سه‌بار ممدوح‌خودرابدان عنوان می‌خواند ، وبعلاوه دارالملك سنجرمرو

(۱) چهارمقاله چاپ لیدن ص ۳۲ ـ ۳۳ (۲) بهارستان جامی‌ص ۸۶

بودنه بخارا که شاعرشاه را بمراجعت بدان دعوت کند، ظاهرآعلت اشتباه منهاج سراج درین گفتارقصیده ایست، که معزی اجباراً باقتفای قصیدهٔ مورد بحث رودکی سروده، ومطلع آن این است.

رستم ازمازندران آید همی　　زین ملك ازاصفان آید همی(۱)

باین طورمی توان گفت: که مولانا درانتساب قصیدهٔ جوی مولیان بامیرمعزی سهوشده، وآن قصیده مال استادرودکی معروف است، که هم خودش درحضورشاه درپردهٔ عشاق سروده وگفته بود.

اماکمال الزمان که منهاج سراج تقدیم قصیده را ذریعهٔ او میداند ازرامشگران معروف زمان سنجر بن ملك شاه سلجوقی است، وی رامش گرشهرآشوب وخنیاگرافسون کاری بود، طوریکه موسیقی را با شعر ارتباط است شاعررابا رامش گرنیزعلاقه وپیوندیست، وقتیکه کمال الزمان چشم ازدنیاپوشید، انوری شاعرمعروف معاصرش که باوی سر ارادت داشت، این چندشعرراد ررثای اوسرود:

هرگز گمان مبر که کمال الزمان بمرد
کو روح محض بود به جسم فنا پذیر
میدان که ساکنان فلك سیر گشته اند
از مطربی زهره برین چرخ گنده پیر
خواهش گران به نزد کمال الزمان شدند
کو بود در زمانه درین علم بی نظیر
گفتند زهره راز فلك دور کرده ایم
ای رشك جان زهره بیاجای او بگیر (۲)

(۲٤)سلجوقیان روم

مؤلف سلجوقیان اناطولی رابنام روم آورده، وچنانکه گفتم شرح مؤلف ناقص است، بنابران سلسلهٔ سلجوقیان اناطول راذیلا ازدول اسلامیه لن پول نقل می کنم.

این سلسله شاهان ازاولاداسرائیل ارسلان بیغو بن سلجوق است، که پسرش قتلمش نام داشت، و پسرقتلمش سلیمان در سنه (۴۷۰ه) دست

(۱) مجلهٔ آموزش و پرورش ۱۳۲۳ ش- (۲) درحین تحریر این سطور دوست عزیزم آقای گویا اعتمادی یادداشت خود درا راجع به کمال الزمان بمن داد، که با منت در ینجا بیاوردم.

یافت، و تاسال (۷۰۸ هـ) این سلسله در اناطول و نواحی آن سرزمین حکمرانی کردند ، شاهان معروف این طایفه قرارذ یلمند :

۱ ـ سلیمان بن قتلمش ۴۷۰ هـ=۱۰۷۷ع
۲ـ داؤد بن سلیمان ۴۷۹هـ=۱۰۸۶ع
۳ـقلیچ ارسلان اول بن سلیمان ۴۸۵هـ=۱۰۹۲ع
۴ـملك شاه بن قلیچ ارسلان اول حدود ۵۰۰هـ=۱۱۰۷ع
۵ـرکن الدین مسعود اول بن قلیچ ارسلان اول ۵۱۰هـ=۱۱۱۶ع
۶ـعزالدین قلیچ ارسلان ثانی بن مسعود ۵۵۱هـ=۱۱۵۶ع
۷ـغیاث الدین کیخسرو اول بن قلیچ ارسلان ثانی دفعۀ اول ۵۸۸هـ=۱۱۹۲ع
۸ـرکن الدین سلیمان ثانی بن قلیچ ارسلان ثانی ۵۹۳هـ=۱۱۹۶ع
۹ـعزالدین قلیچ ارسلان ثالث بن کیخسرو اول ۶۰۰هـ=۱۲۰۳ع
۱۰ـغیاث الدین کیخسرو اول دفعه دوم ۶۰۱هـ=۱۲۰۴ع
۱۱ـعزالدین کیکاوس اول بن کیخسرو اول ۶۰۷هـ=۱۲۱۰ع
۱۲ـعلاءالدین کیقباد اول بن کیخسرو اول ۶۱۶هـ=۱۲۱۹ع
۱۳ـغیاث الدین کیخسرو ثانی بن کیقباد اول ۶۳۴هـ=۱۲۳۶ع
۱۴ـعزالدین کیکاؤس ثانی بن کیخسرو ثانی ۶۴۴ـ۶۴۷ هـ = ۱۲۴۶ـ۱۲۴۹ع
۱۵ـرکن الدین قلیچ ارسلان رابع بن کیخسرو ثانی دفعه اول ۶۴۶ ـ ۶۴۷هـ=۱۲۴۸ـ ۱۲۴۹ع
۱۶ـعزالدین کیکاوس ثانی، رکن الدین قلیچ ارسلان رابع علاوالدین کیقباد ثانی بن کیخسرو ثانی مشترکا ۶۴۷ـ۶۵۵هـ۱۲۴۹ـ۱۲۵۷ع
۱۷ـعزالدین کیکاوس ثانی دفعه دوم ۶۵۵ـ۶۵۸هـ=۱۲۵۷ـ۱۲۵۹ع
۱۸ رکن الدین قلیچ ارسلان رابع دفعه دوم ـ ۶۵۵ـ۶۶۳هـ=۱۲۵۷ـ۱۲۶۴ع
۱۹ـغیاث الدین کیخسرو ثالث بن کیکاؤس ثانی ۶۶۳هـ=۱۲۶۴ع
۲۰ـغیاث الدین مسعود ثانی بن کیخسرو وثالث دفعۀ اول ۶۸۲هـ= ۱۲۸۳ ع
۲۱ ـ علاءالدین کیقباد ثالث بن فرامرز بن کیخسرو ثالث حدود ۶۹۸ـ ۷۰۱هـ ــ ۱۲۹۸ ـ ۱۳۰۱ ع
۲۲ـ غیاث الدین مسعود ثانی دفعۀ دوم ـ۷۰۲ـ۷۰۸هـ=۱۳۰۳ـ۱۳۰۸ع
(دول اسلامیه ص ۲۱۷)

(۲۵) اتابکان آذربایجان وفارس

مؤلف رادرانتساب اتابکان آذربایجان وفارس سهوهائی است ، که باید اصلاح گردد . بنابران سلسله های شاهان مذکور بصورت مکمل در سطو رذیل آورده می‌شود :

۱ ـ اتابکان آذربایجان ازنسل شمس الدین ایلدکزانـد ، که در (۵۴۱ هـ) درانجااستقلالی رابهم رسانید وبسال (۵٦۸ هـ) درهمدان از جهان رفت ، سلسله این خاندان قرارذیل است :

(۱) شمش الدین ایلدکز (۵۴۱ هـ)

(۲) محمد پهلوان جهان (۵٦۸ هـ) (۳) قزل ارسلان عثمان (۵۸۲ هـ)

(۴) نصرة الدین ابوبکر (۵۸۷ هـ) قتلغ اینانج (۵) مظفرالدین اوزبك (٦۰۷ ـ ٦۲۲ هـ)

(۲) اتابکان فارس : (دول اسلامیه ـ ص ۲۴۸)

این خاندان احفاد مودود سلغری است که پسر وی سنقر درحدود (۵۴۲ هـ) به سلجوقیان عصیان ورزید ، ودر فارس اعلان استقلال کرد وشیراز رامقر حکمداری خویش قرار داد ، سلسله دودمان وی چنین است :

مودود سلغری

(۱) مظفرالدین سنقر (۵۴۲ هـ) (۲) زنگی (۵۵٦ هـ) تکله

(۴) طغرل (۵۹۰ هـ) (۳) تکله (۵۷۰ هـ) (۵) ابوشجاع سعد اول (۵۹۹ هـ) سلغرشاه

(٦) ابوبکر (٦۲۸ هـ محمد شاه (٦٦۰ هـ) (۱۰) سلجوقشاه (٦٦۱ هـ)

(۷) سعد ثانی (٦۵۸ هـ)

(۸) محمد (٦۵۹ هـ) (۱۱) ایش خاتون (٦٦۳ ـ ٦۸۵ هـ)

(دول اسلامیه ص ۲۵۰)

(۲۶) مندیش وسنگه

یکی ازمشهورترین بلادغوراست، که درتاریخ دورهٔ غزنوی وغوری شهرتی دارد، ودرآثاریکه ازدورهٔ غزنویان مانده ذکری از مندیش می‌آید، ابوالفضل بیهقی مورخ معروف آندوره گوید: که امیرمحمد بن محمود ازطرف مسعود برادرش درقلعت کوهتیز (یا کوهشیر) موقوف گردید، وازانجابه قلعت مندیش بردند. ازگفتار بیهقی چنین برمی آید، که قلعتی بودسخت محکم ومتین ونهایت بلند وعظیم. که آنرا چنین ستوده:

«چون ازجنگل ایاز برداشتند، ونزدیک گوروالشت رسیدند از چپ، وراه قلعهٔ مندیش از دورپیدا شد، وراه بتافتند، ومن واین آزادمرد با ایشان میرفتیم تاپای قلعه، قلعه یی دیدیم سخت بلند ونردبان پایهای بی‌حد واندازه، چنانکه رنج بسیار رسیدی، تا کسی برتوانستی شد .... (۱)»

چون امیرمحمد درقلعت مندیش موقوف گردید، ناصری بغوی که ازرفقای وی بود، بگریست و پس بدیهه نیکو بگفت:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنت ها محنت تو بس بیش آمد
از ملک پدر بهر تو مندیش آمد (۲)

بعداز بیهقی عبدالحی گردیزی (حدود ۴۴۰ ھ) درجملهٔ قلاع مستحکم مملکت مانندنای ومرنج که برای حفظ گنجهاوخزاین شاهی تخصیص داده شده بود، قلعت مندیش را هم میآورد (۳)

پس ازدورهٔ غزنویان، طبقات ناصری مهم ترین اثریست، که مندیش رادرچندین موارد آن می‌یابیم، که خوانندگان محترم ازفهرست کتاب دریافته می توانند.

علاوه برطبقات ناصری ذکرمندیش درکتاب «پټه خزانه» (گنجینهٔ پنهان) هم میآید، دربن کتاب بحوالهٔ تاریخ سوری محمد بن علی البستی می نویسد: که جهان پهلوان امیر کروړ پسر امیر

(۱) بیهقی ص ۷۶ (۲) بیهقی ص ۷۶ در دیوان فرخی طبع تهران این ابیات را بنام فرخی طبع کرده اند - (۳) زین الاخبار، ص ۸۷

پولادسوری غوری درسال (۱۳۹ هـ) درمنديش غورامير شد ، وهمين پادشاه درزمين داور پا يتخت زمستانی خويش قصری را مانند منديش آباد کرد (۱)

مينور سکی می نو يسد که منديش مسکن اصلی آل شنسب در دامنهٔ کوه بلند زارمرغ افتاده بود (۲) وی علاوه برمعلومات طبقات ناصری اطلاعات ديگری راازين جای نداده ، وارباب‌مسالك ممالك‌هم‌ذکری ازان نه کرده اند .

فرخی شاعردربار غزنه درمدح حسنك وزيرقصيده يی دارد ، که دران به تلميح و ايهام نام سه قلعهٔ معروف (سو، مرنج ، منديش) آمده که بقول گرد يزی حصار های حفظ خزاين سلطانی بودند ، وما ازاشعارمسعود سعد سلمان هم درمی يابيم ، که اين‌شاعر مظلوم مدتها درحصارهای (سو ـ مرنج)محبوس بود ،واين حصار ها خيلی محکم ومنيع بودند، فرخی گويد (درمدح‌حسنك که عنقريب خزاين را از اموال پر خواهد کرد)٠

آن مال کز ميانه ببردند دانك دانك
بستاند وبتنگـك فرستدسوی‌حصار
ديدی‌تو زو، مرنج، وميندیش تا ترا
زان مالها بناکند و پر کند چو بار
ای‌شاه قلعهای دگر سازکاين وزير
سالی‌دگر بزربينبارد اين حصـار (۳)

اما سنگه که بقول منهاج سراج دارالملك مـنديش بود ، و آنرا خول مانی می گفتند(۴)معرب آن سنجه است ، که بقول ياقوت از مشهورترين‌بلاد غور بود، وی‌گويد :

«سنجه بکسر اوله بلد بغر شستان و هو الغور معروف عندهم (۵) هکذا ابن اثير سنجه را از شهر های غور نوشته است،(۶) که موقعيت اصلی منديش و سنگه را نمی توان اکنون بصورت يقين تعيين کرد ، ياقوت گويد : که سنجه و بيوار ازشهر های‌غرجستان‌است،وکسی

(۱) پته خزانه، ص ۳۱ (۲)ترجمهٔ حدودالعالم، ص ۳۴۳- (۳) ديوان فرخی طبع عبدالرسولی تهران،ص۱۹٤ (٤) به‌تعليق (٤٢) رجوع شود (٥) مراصدالاطلاع: ص٢٢٤-٢٢٥(٦) الکامل ص ٧٥ ج ١١-

بمن راجع بموقعیت آن بلاد اطلاعی نداد، و یکی از اهالی آنجا فقط این قدر گفت : که این هر دو شهر در بین کوهسار واقع است (۱)

(۲۷) والشتان

والشتان یا بالشتان از بلاد وقلاع معروف غور بود، که درین کتاب والشتان آمده واکنون بالشتان بهمین نام موجود و دربین حکومتی تیری قندهار و جنوب شرق غور افتاده است

درکتاب پټه خزانهٔ پشتو بحواله تاریخ سوری سابق الذکر نگاشته است : که پسر امیر پولاد سوری در حدود (۱۳۹ ه) تمام قلاع غور را که از آن جمله بالشتان است بدست آورد .

شیخ کټه مؤرخ دانشمند افغان که در حدود (۷۵۰ه) زندگانی داشت ، کتاب تاریخ سوری را در بالشتان دیده بود(۲) و ازین برمی آید که در اوقات زندگانی این مورخ هنوز بالشتان معمور و مشهور بود. و لی بالشتان درکتب تاریخی و جغرافی (والشتان) ضبط گردیده، که ابدال (و=ب) همواره در اسمای اماکن مطرد و معمول است ، مانند زاول = زابل وغیره.

بدانکه والشتان= بالشتان را بیهقی درردیف بلاد غور بنام گور والشت آورده (۳) و همین گور والشت است، که در طبقات ناصری نیز دیده می شود، ودریکی از نسخ خطی آن که در پټرسبرگ بود غور والشت نوشته شده(۴) که بین تکیناباد و مندیش غور واقع بود، و موقع کنونی بالشتان عینا باید همان غور والشت باشد .

در تاریخ سیستان هم درردیف زمین داور و بست، والشتان مذکور گردیده(۵) که بلا شبهت همین بالشتان است . و ابو الحسن علی بن زید البیهقی معروف بابن فندق نیز والشتان را ناحیه یی از بست می پندارد که مرکز آن دیهی بود سیوار نام (٦) واین همه اسناد تاریخی دلالت دارد، برین که والشتان = بالشتان از بلاد معروف غور بود ، و منهاج سراج هم والشتان را از غور شمرده، و به سفلی و علیا تقسیم می کند و گوید: که اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند .

---

(۱) جغرافیای خلافت شرقی ص٤١٦ ، (۲) پټه خزانه ص۲۹ ـ ۲۲۱ (۳) بیهقی ص ٧٦
(٤) حواشی راورتی بر ترجمهٔ طبقات (٥) تاریخ سیستان ص ٢٠٦ـ٢٠٨ـ
(٦) تاریخ بیهق، ص ٣٤٧

اما باید این نام را بادالس = بالس=والشستان که بیهقی در ردیف مکران و قصدار و طوران ضبط کرده (۱) ومقدسی با لش آورده (۲) و حدودالعالم بالش نوشته(۳)و البیرونی درقانون مسعودی والصیدله، بالش و والشستان(۴)والیعقوبی نیز همچنین ضبط کرده(۵)مورد اشتباه نشود،زیرا والشستان = بالس = بالش در بلوچستان و سند موجوده واقع بود، که اکنون از سیوی تاسیون سنددران شامل است.والبیرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند،وسیوان که درسند کنونی است، از بلادوالشستان می نویسد: در برخی از نسخ خطی طبقات عوض والشتان ، والیان نوشته شده و این هم سهو نویسندگان است و طوریکه در متن و حواشی طبقات می بینید والیان شهری بود علیحده، که والین هم نوشته می شد.

(۲۸) جبال غور

منهاج سراج راسیات جبال غور راتفصیل داده وشرح خوبی دران باره نوشته است ،این منطقه قراریکه نام آن از کلمهٔ غر پشتو یعنی کوه ساخته شده عبارت از کوهساری است، که در قلب مملکت افغانستان افتاده ،واز یك طرف به وادی هری رود ،واز طرف دیگر به صحاری مجاری هیرمند پیوند دارد،وکوهسارشمالی آن به هندوکش میرسد و جبال شرقی آن هم به وادی های غزنه و مقر ومجاری ارغنداب و ترنك می پیوندد.

پنج کوه معروفیکه منهاج سراج در غور شرح می دهد،میتوان آنرا قرار ذیل با ماکن موجوده غور تطبیق کرد :

۱ ـ زارمرغ مندیش:پیشتر شرح دادم، که مندیش یکی ازمشهور ترین بلاد و قلاع غور بود،واکنون این نام در نزد اهالی غور معمول ومتداول نیست، امازارمرغ رابه همین نام می شناسند،و کوتل زارمرغ بین راه «تیوره» و «ساخر» واقع است که آثار عمرانات سابقه نیز در گرد و نواح آن بنظر میرسد راهیکه میان تیوره مرکز موجوده غور بشهر چخچران مرکز هرات می جدا است تا (٦٠) کیلومتر میرسد،و کوتل زارمرغ درینجاست، بلندترین کوه ها که درین حصه کاین است ، اکنون

(۱) بیهقی ص ۲۹٤ (۲) احسن التقاسیم ص ۲۹٦- (۳) حدودالعام ص ٦٤
(٤) قانون وصیدله ص ۲۹ــ۱۱۷ــ۱۲۲ (٥) کتاب البلدان، ص۲۸۱ـ

بنام چهل ابدال یاد می‌شود، که در شمال غربی تیوره افتاده، وبقول جنرال فریه فرانسوی یکی از بلند ترین جبال روی زمین است، وهولدچ ارتفاع آنرا (۱۲۷۰۰) فت می‌نگارد (۱) اگر این تخمین صحت داشته باشد، باید مندیش تاریخی هم در دامنه های این کوه و کوتل زارمرغ موجوده باشد، که تا کنون هم مسکن سوریهاست.

۲- سرخ غر یعنی کوه سرخ: کسانیکه کوهسار غور رادیده اند می‌گویند: که اغلب جبال آن جارنگ سرخ وگلابی راداشته‌و ازتیوره و دره‌ٔ یخن بطرف شمال تامجرای علیای فراه‌رود، این سرخی در رنگ زمین و تپه ها و کوهها بصورت واضح پدیدار است بنا بران املای «سرخ غر» را که مطابق با وضعیت طبقات الارضی کوهساراست، از میانهٔ املاهای بی معنی دیگر این نام برگزیدیم، که‌راورتی هم درین مورد با ماهمراه است.

اکنون بنام «ساخر» یا«ساغر»بطرف شمال غربی کوه چهل ابدال سابق الذکر یعنی در حاشیهٔ شمال غربی مندیش کوهی واقع است، چون نام اصلی آن درپشتو«سورغر» ودرپارسی«سرخ غر»است، بنا بران ممکن است، بسبب قدمت عهد وتداول زیاد این کلمه‌رنگ «ساغر» یا «ساخر»را بخود گرفته باشد، زیرا اجتماع دو حرف حلقی «خ وغ»این کلمه راثقیل ساخته،و به‌اقتضای ناموس فطری در تلفظ آن بصورت «ساخر» سهولتی بعمل آمده است.

۳- کوه ورشك: این نام در برخی از نسخ اشك،و در بعضی هم دراشك آمده، ولی ظاهرآورشك صحیح خواهد بود، که‌اکنون هم‌در مناطق سرد سیر غور متصل به هزاره جات در قطار سنگان و پسابند و یا مان(ورشك) موجود است،خود منهاج سراج هم این کوه را در بلاد تمران میداند، که از مناطق جنوبی سردسیر غوراست. (به‌تعلیق ۳۰رجوع شود) اکنون کوه بسیار بزرگ این‌حدود راسنگان گویند، که در قسمت شرقی غور متصل به(دای‌کندی)موجوده افتاده، و در پای این کوه مزار محمد سنجانی مشهور است، و می توان گفت که کوه ورشك که در برخی ازنسخ خطی(اشك—دراشك)ضبط شده،همین کوه باشد.

(۱) دروازه های هند.

۴ـ کوه ورنی: که بقول منهاج سراج داور و والشت وقصر کجوران د رشعاب واطراف اوست، داورهمین زمین داور کنونی است ، والشت یا والشتان را در تعلیق (۲۷) شرح دادم ، و کـجوران را هم اکنون کجران گویند که در شمال غربی زمین داور کنونی واقع و مربوط به غوراست، پس موقعیت کوه ورنی را هم باید حوالی جنوبی غور تعیین کرد.

باحتمال اقرب به یقین باید گفت : که (ورنی) صورت مصحف (زرنی) موجوده است که از طرف ناسخان کتاب تصحیف گردیده، زیرا (زرنی) اکنون در غور دهکده بزرگـی است، که بجنوب تیوره افتاده و از راه (آنه) و (دورودی) ٦۰ کیلو متر از تیوره فاصله دارد، زرنی روی تپه‌ها افتاده وازشرق وجنوب وغرب آن کوهها احاطه کرده است.

بطرف شرق آن کوه (پنج شاخ) و بطرف جنوب (کوه غکه) وبطرف غرب کوه (غچه گک) واقع است، این نامها محلی ومخصوص باشندگان کنونی دهکده زرنی است، که این کوهسار با درهٔ مژگان (مشکان تاریخی) و بالشتان وزمین داور پیوستگی دارد ،وجنوبی ترین حصص غور شمرده می شود، پس این سلسله جبالیکه (زرنی) کنونی دربین آن افتاده، وبلندترین حصص کوهسار غور شمرده می شود ، وبقایای تعمیرات باستانی نیزدراطراف آن نمایان است ،عبارت از کوه (ورنی) طبقات خواهد بود، که فقط (ز) به (و) تحریف شده است.

۵ـ کوه خیسار: رفعت این کوه از گفته های منهاج سراج پیدا می آید ، وبقول یاقوت خیساراز بلادسرحدی بین غزنه و هرات بود ، که بیهقی نیز درحوادث (۴۱۱هـ) وقتیکه سلطان مسعوداز هرات بـر غور می تازد، منزل اولین را باشان ودومین راخیسار بقلم میدهد، ودرجای دیگر آنرادرردیف تولک می شمارد (۱) واصطخری هم آنرا بفاصله دو روزه راه از هرات ذکر می کنند (۲)

رفعت وحصانت واستحکام قلعت خیسار بین مورخان شهرتی دارد ، ودر حدود (٦۰۰هـ) مقر حکمداری تاج الدین عثمان مرغنی سر سلسلهٔ آل کرت بود ،وسیفی هروی گوید : که قلعهٔ خیساردر غایت محکمی وبلندیست ودست هیچ متصرفـی بدان نرسیده، ونـخواهـد رسید. وچنگیز خان اندروقتیکه عزم تسخیر آن کرد ، نقاشان مانی دست را

---

(۱) بیهقی ،ص ۱۳۰ ، (۲) المسالك والممالك اصطخری

برای تهیهٔ نقش آن گماشت ،حینیکه چهره کشایان حاذق ونقش بندان ماهر مثال قلعهٔ خیسار را بر کاغذی منقش کرده و پیش چنگیز خان آوردند، بدیدهٔ تعجب دید، وروی به امرای سپاه کرد وگفت :

مثل این جای و این مکان سدید
کس ندیداست وکس نخواهد دید (۱)

قلعهٔ تاریخی خیسار اکنون مانند سائر بلاد و قلاع مستحکم غورویران گردیده ، لی ستر ینج دراراضی خلافت شرقی آنرا در نقشهٔ تاریخی خویش درشرق هرات بعداز باشان قرار میدهد ، که بین اوبه و هرات واقع می گردد .

این تخمین ازقرار بیان جغرافیا نگاران ومورخان بصحت اقرب بنظر می آید، وکوه خیسار هم باید درینجا کاین باشد .

اماآنچه برخی ازنویسندگان موقعیت کوه خیسار رادرسلسلهٔ جبال سمت غربی زرنی کنونی درمحل جهان قلعه تخمین کرده اند (۲) نزد نویسندهٔ سطور محل تامل است ،زیرا درین صورت باید چندین منزل از هرات دور باشد ، که باقول جغرافیون ومورخان سابقه نقیض می افتد، (۳) مخفی نماند که اکنون هم قیصار که مصحف همان خیسار است درسلسلهٔ جبال فیروز کوه علیا واقع است .

(۲۹)غرستان ،غرجستان

غرجستان یاغرشستان یاغرستان ناحیتی بود،درشرق بادغیس که دریای مرغاب ازان کوهسار سرچشمه می گرفت، وعربهاآنرا غرج الشارنوشته اند، که حکمران آن کوهسار شار نام داشت ، ومقدسی گوید : که غرج بزبان خودشان بهمعنی کوه است ، که نام این ناحیت را غرجستان هم می نوشتند، یاقوت می نویسد: که اکثر غرشستان یاغرستان می گفتند، وپادشاه آنجا رادر اوایل فتوحات عرب ملك الغرجه می نامیدند، واز شهرهای آن ابشین وشرمین ، سنجه وبیوار بود (۴) درین که اسم این کوهسار تاریخی خراسان مانند بسی ازاسمای بلاد واعلام ازکلمهٔ (غر)

(۱) اقتباس از نسخه خطی تاریخ سیفی هروی (۲) آریانا طبع کابل، ص۸ شماره ۱۶ (۳) درتعیین موقعیت برخی ازجبال غوردرین مقالت ازمجله آریانا شماره (۱۶) باتعدیل بعضی از مواد استفاده کردم . (۴) اراضی خلافت شرقیه ص۱۹۵-٤١٦

پشتووا مثال آن ریشه گرفته شکی نیست ،زیرا یاقوت تصریح می کند: که غرشستان منسوب است به غرش که معنی آن موضع غرش یعنی کوهسار باشد، که بسمت غرب آن هرات، و بشرق آن غور، ومرو الرود بشمال آن افتاده، وغزنه بسمت جنوبی آن واقع است، و بقول البشاری نام آنجا غرج الشار باشد ، که غرج بمعنی کوه و شار حکمدار آن است ،پس همهٔ این نام« جبال الملك »معنی می دهد وغرش راغرج هم گویند ،که غرجستان بین غزنه وکابل وهراة وبلخ واقع است. واهل خراسان اکنون آنراغور گویند. بحتری گوید :

بالغرش اوبالغور من رهطه اروم مجدساندتها الفروع(۱)

بدانکه کلمه (غر) پشتو که بمعنی کوه است ،از کلمات باستانی السنهٔ آریائی است ،که درکتاب اوستاحصهٔ هوم یشت(گیری) آمده (۲)وهم درخورده اوستا دیده می شود(۳) از فرهنگها ی سنسکریت هم ظاهر می آید،که دران زبان گیر،گیری (Giri) بمعنی کوه بود(۴) خاورشناس معروف بارتولدعقیده دارد، که کلمات غور، غرچه،غرج، غلج ، همه از یك ریشه بر آمده ،ودر آسیای وسطی درمورد اما کن و قبایل استعمال شده است (۵)

توما سچك گوید:که کلمهٔ گر (Ger) یعنی کوه در پارسی قدیم باکتری بوده،وغرچه، نام سکنهٔ آریائی ولایت کوهستانی سمت علمای آمو است (٦)

باین طور حروف اساسی کلمات غرش ،وغرج ،(غ= گ)و(ر) است، که غرو گرازان ساخته شده ، و (ش=ج= چ) آخرین ازحروف ملحقه ما بعدی آنست، که شاید درحین آمدن عربها بآخر آن چسپیده باشد.

به عقیدهٔ نگارنده کلمهٔ غرخه(کوهی) پشتو، وغلجه(قبیلهٔ معروف افغانی) وخلج وغرچه مردمان معروفی که بقول گایگر المانی از رود زرافشان تاپامیر سکنی داشتند(۷) همهٔ به ماده (غر= گر) یعنی کوه نسبتی دارند، چه اغلب آنهامردمی کوهستانی و کوهسار نشین بوده اند .

---

(۱) معجم البلدان ج ٦ ص ۲۷۷ (۲) اوستا، جلداول ، یسنای دهم ، و فرهنگ اوستا ، ص ۲۷۲ (۳) خورده اوستا ، ص ٤۹۷ (٤) قاموس هندی و انگلیسی ص ٦۱۱ (٥) جغرافیای تاریخی ایران ،ص ۸۸ ، (٦) زبانهای پامیر - (۷) تمدن یرانیان خاوری ،ص ۷۲ ،

بدانکه درنسخهٔ خطی طبقات ناصری که نزدمن بوده ، وبرای طبع آنرااصل قرارداده ام، درتمام مواردیکه نام غرجستان آمده، املای آن(غرستان)است ،حتی منهاج سراج در طبقهٔ (۲۳) ذکرو قایع اسلام این نام رادرموردی غیراز غرجستان معروف به مفهوم مطلق کوهستان نیزاستعمال کرده وگوید : تااورا درحد ود جاب و قصبهٔ کیکرب که غرستان و کوهپایهٔ سمر قنداست بگرفت... وازین پدید می آید، که خودا هالی بومی خراسان وغرستان، ناحیت خودرا (غرستان)می نامیدند، وغرجستان و غرشستان اصطلاح معرب این نام است،

چون املای غرستان به اصل کلمهٔ(غر ــ گر) آریا ئی قدیم نزدیك تر بود ،ودر تمام نسخهٔ خطی من هم در موارد مختلفه چنین نوشته شده بود ،ولی ستریفنج نیزصورت (غرستان)را درامالا هائی مضبوطهٔ این نام آورده (۱) بنابران در تمام کتاب همین املا را ترجیح دادم ، وآنرا اقرب باصل ونزدیك بصواب میدانم . علاوه بر نسخ طبقات ، درنسخهٔ قلمی تاریخنامهٔ هرات سیفی هروی که در ناف خراسان نزدیك به عصرمنهاج سراج نوشته شده نیزمکرراً عوض غرجستان ، غرستان دیده می شود (۲) واین هم دلیلی است که مردم خراسان آنجای را (غرستان) می گفتند ، که جغرافیون عرب (غرجستان) یا (غرشستان) ساخته بودند .

امادربارهٔ کلمهٔ غرجه یك سند دیگری است که در تاریخ افضل کرمانی می نویسد: ازانجا بغور وغرجه رفت ،(۳)واین هم اصل کلمه رابخوبی نشان می دهد .

(۲۰) گزیو وتمران

تمران از بلاد معروف غور بود ، که درعصر آل شنسب مشاهیرزیادی ازانجا برخاسته ومنهاج سراج درمواردزیادازین شهر ذکرمی نماید، بسال (۶۱۸ه) خودمؤلف ازتمران بغورآمد ، وچنانچه گذشت بلاد تمران رادراطراف وشعاب کوه ورشك قرارمی دهد . حدودالعالم تمران رابحدودرباط کروان ازناحیت خراسان ضبط کرده وگوید : که مهتر آنرا تمران قزنده خوانند (۴) درطبقات ناصری اسمای بسی از رجال

(۱) اراضی خلافت شرقی ، ص ۴۱۵ (۲) رجوع شود به تاریخنامهٔ سیفی هروی طبع کلکته (۳) تاریخ افضل ، ص ۱۰۳ طبع تهران (۴) حدودالعالم ، ص ۵۹

معروف این شهر بنظرمی آید مثلا : ملك قطب الدین یوسف تمرانی، ملك قطب الدین یوسف تمرانی ، ملك سیف الدین مسعود تمران ، ملك تاج الدین تمران ، ملك ناصرالدین تمرانی ازملوك و سلاطین معروف سلطان غیاث الدین محمد سام .

راجع بموقعیت جغرافی تمران همین قدر گفته می توانیم : که از عبارات منهاج سراج (از تمران بطرف غور باز آمده شد) چنین برمی آید که تمران خطه یی بودما سوای غور ، یعنی از حدود غور دران وقت بیرون بود ، ودرجای دیگر گوید : که این کاتب درشهور سنه ثمان عشر وستمائه خدمت او(ملك ناصرالدین ابوبکر) را بولایت گزیوو تمران دریافت . وازین عبارت هم میتوان فهمید ، که گزیو و تمران بهم نزدیك ، واقلا بیك سوی غور بودند.

گزیو را اکنون گز و بکسرهٔ اول وفتحهٔ دوم تلفظ می کنند ، وگزاب می نویسند، ودر تشکیلات موجوده بهحکومتی روزگان شمالی قندهار مربوط، وبغرب اجرستان (وجیرستان تاریخی) واقع است ، بنابران گفته می توانیم ، که تمران همطرف جنوب شرق غور ، ودر جنوب غرب غزنه واقع بود ، ومساکن کنونی قبایل تیموری را که بطرف غرب غور واطراف غربی افغانستان است نمی توان بطورقطع ویقین عبارت ازتمران تاریخی شمرد ، چه تصریحات مؤرخین آن را بطرف شرقی غور اشارت می کند .

در تاریخ سیفی هروی نیز رجال تمران مذکورند، مانند حسن بزرگ تمرانی(ص ۷۴)وغیره . دربهارسال ۱۳۲۶ نویسندهٔ این سطور را سفری به صفحات جنوبی غور افتاد ، و(گزیو) و(تمران) و(تمزان) و(کجران) را دیدم ، درین مناطق کوهستانی ودره های صعب المرور آثار وعلایم ابنیهٔ کهن تاکنون نمایان است .

(گزیو) درجنوب شرقی غور بین جبال شامخ بر دوکنار دریای هیرمند افتاده وشهر کهنه آن تاکنون پدیدار است .

بطرف غرب گزیو یعنی درصفحات جنوبی غور ، والشتان، وتمران وتمزان و کجران به یك سلسله مقارن مجرای دریای هیرمند واقع اند ، که جبال شامخ این مناطق را احاطه می کند ، همهٔ این نقاط عبارت ازکوهسار ودره های شاداب وپرجنگل وچشمه سار است ، وآثار بلادقدیمه وقلاع کهن درموارد متعدد بنظرمیآید.

(۳۱) کاروه

این آلهٔ دفاعی قدیم جنگی که در بین مردم افغان مستعمل بود ، نام آن هم پشتو است ، که کاړوه یا کروه ، (Karwah) نامیده میشد ، منهاج سراج نیز ازین آلهٔ دفاعی و کلمهٔ پشتو نام برده ، ومستر راورتی گوید : که این آلهٔ قدیم در بین افغانان موجود بود ، و بدورهٔ قبل از تفنگ تعلق دارد ، که برای حفظ از اصابت تیرها استعمال میشد . و آنرا طوری میساختند ، که پوست گاو و یا گومیش را از کاه یا علف خشك پر می کردند ، ودر اثنای جنگ هر کس آنرا پیش روی خود گرفته وبه جنگ اقدام می کرد ، تا از تیرهای طرف مقابل محفوظ باشد . درقرن (۱۵) این آله را یوسفزائی ها درجنگ های مردم دلازاك استعمال میکرده اند (۱)

افضل خان ختك که یکی از مورخان افغان است ، در تاریخ معروف خویش که بزبان پشتو نوشته (حدود ۱۱۱۰ هـ) درشرح یکی از جنگها شرحی ازین آله می نویسد ، که ترجمهٔ آن چنین است ، قوم اتمان خیل پوستهای گومیش ها را چنان پر کردند ، که در اوقات جنگ آنرا پیش روی خود گرفته می بردند ، واز آسیب تیر دشمنان محفوظ می ماندند (۲)

درنسخهٔ لطایف الاخبار مؤلفه رشید خان معروف به بدیع تونی (رك : ج ا فهرست ریوص ۲۶۴ و ج ۳ سبك شناسی بهار ص ۲۹۸) نیز ذکری از (کارو) وکاروهای دکنی می آید ، که در حین محاصرهٔ قندهار (۱۰۶۳ هـ) عساکر هندی استعمال می کردند .

باین ترتیب آلهٔ کاروه در زمان قدیم بین افغانان مستعمل بود ، و این کلمه هم پشتو است . چون آلهٔ مذکور بعد از ایجاد تفنگ از بین رفته ، بنابران استعمال نام آن هم در پشتو کمتر گردیده است .

(۳۲) باغ ارم زمینداور

منهاج سراج ذکر این باغ را باوسعت و نزاهت آن شرح داده ، که در دار الملك زمستانی سلطان غیاث الدین یعنی زمینداور ساخته شده بود ، در سال (۱۳۱۰ هـ) که نویسندهٔ این سطور به صفحات زمین داور و شواطی هلمند سفر کردم ، یکی ازمعمرین آنجا که از روزگار باستانی

(۱) ذیل ترجمهٔ طبقات ج ۱ ص ۳۵۲ - و دکشنری پشتو به انگیسی تالیف راورتی ص ۱۱۵۱ (۲) تاریخ مرصع انتخاب راورتی در گلشن روه ، ص ۲۱۹ -

حکایات شیرینی بیاد داشت، و داستانهای سلف را بارنگینی و دلچسپی می گفت، چنین بیان کرد، که درزمین داور باغ عظیمی وجود داشت، که آنرا «باغ ارم»، می گفتند، و راجع باین باغ در زمین داور داستانها و اشعار و ترانها شهرت داشت.

این پیر مرد و قور که روز گار جوانی خود را درکوهسار زیبای زمینداور به پایان رسانیده بود، را جع به اطلال و خرابه زار های تاریخی آن نقاط داستانها می گفت.

شبی که پیر مرد موصوف در بین جوانان دهکده، بحسب العاده داستانهای روزگار پیشین راحکایت میکرد و بآوازمرتعش امااثرناك خویش اشعار و ترانه های کنار هلمند رامی سرود، وجوانان دهکده با شوق و ولع مخصوصی می شنیدند، راجع به «باغ ارم» شعری را به زبان پشتو گفت، که از اشعار تایمنی نام شاعر باستانی این خطهٔ تاریخی است، من این شعر را از گفتار آن پیر مرد کهن سال یاد داشت کردم، که شاعر سلطان فیروز کوه را دران می ستاید، و دریك بند آن شعری که به عروض مخصوص زبان پشتو سروده شده، «باغ ارم» زمین داور را نیز یاد میکند که ترجمهٔ آن چنین است:

«من در سرزمین «داور» ارم را دیدم - که بمانند جنت بوستان خرمی بود، و در آبادی به فیروزکوه مانند است و هر گل زیبای آن خندان است، در اینجا آبشارها خنیاگری می کنند و آبهای روان سرودها می خوانند، هر کس را درینجا بحیرت و بهت در تماشای خداوند بستان می بینی»(۱)

ده سال ازین داستان گذشت، در سال (۱۳۲۰ش) چون بکابل رسیدم، درینجا نخستین بارنسخهٔ مطبوع طبقات ناصری از نظرم گذشت، و شرح باغ ارم رادرین کتاب خواندم - و سماع و یاد داشت ده سال پیشتر را بخاطر آوردم. چون بیاد داشت های سابقه رجوع شد، متن همان شعر پشتو، با شرح طبقات مطابق آمد، و داستان «باغ ارم» از گفته و نوشتهٔ منهاج سراج و ثوق کلی یافت. این است که درین جا نیز سطری چند دران باره نگاشتم.

---

(۱) اصل شعر تماماً بزبان پښتو در پښتانه شعراء، ج۱ص ۵۸ تالیف نویسندهٔ عاجز در کابل طبع شده (۱۳۲۰ ش)

(۲۲) فتوحات سلطان غیاث الدین

راجع به تصحیح اسماء و معلومات جغرافی برخی از شهرها و بلاد، که در جملهٔ فتوحات سلطان غیاث الدین ذکر رفته و اختلاف ضبط نسخ آنرا در ذیل صفحه نشان داده ام، شرح ذیل خواندنی است:

هرات، و داور (زمینداور) فارس، تالقان، نیشاپور، لوهور (لاهور) مروالرود، نیمروز، سجستان، فوشنج (غربی هرات) زابل، غزنین، کابل، عراق، (ماورای خراسان طرف غرب) بلادی است، که اکنون هم اکثر آن مشهور است.

اما کالیوان یا کالین یا کالیون شهری بوده در بادغیس و شمال هرات که در حواشی کتاب مکرراً شرح داده شد، و کالیور نسخهٔ اصل سهو است، و این قلعه بعد از دوره غوریان درعصر آل کرت نیز شهرت زیاد داشت و سیفی هروی در تاریخ هرات بارها ذکر آنرا می نماید، و مشاهیر کالیوین را می آورد، وگاهی آنرا مرادف حصار نرتو نیز شمرده است (ص۸۱) که بحصار نریمان شهرت داشت، و روضة الصفا شرحی دران باره میدهد.

فیوار که در یک نسخه بنوار، و در دیگری فروار نوشته شده، همان فیوار یا پیوار است، که در شمال هرات اندرقادس واقع بود، و در حواشی کتاب آمد، و یاقوت آنرا با سنجه (سنگه) بنام بیوار از شهرهای غرجستان می شمارد (۱) شاید (فروار) یکی از نسخ (قزدار) باشد، که قرار ضبط جغرافیا نگاران (قصدار) از بلاد طوران (بلوچستان حالیه) بود، و اکنون خضدار است.

قلعهٔ سیفرود درین کتاب مکرراً ذکر رفته، وسیف برد نسخهٔ اصل سهو است، غزستان بلا شبهت غرستان یا غرجستان است که شرح آن درین تعلیقات داده شد.

خرروان یا خزروان همان جرزوان یا گرزوان جوز جانان است، که در حواشی کتاب شرح دادم، نقطهٔ (ج) تبدیل شده است، و این شهر در تاریخ هرات سیفی هروی نیز بصورت جرزوان و حرزوان وغیره بسیار می آید، و عبارت از گرزیوان موجودهٔ میمنه است،

(۱) اراضی خلافت شرقی ص ۴۱۶

اما جروم که در مط خروم است ، جمع جرم معرب گرم است ، که گرمسیر را می گفتند ، و اندرین تعلیقات جدا شرح دادم .

تکناباد یا تکین آباد ، که در مط یکنباد طبع شده ، شهر معروفی بود در حدود قندهار موجوده که بیهقی و گردیزی و غیرهم آنرا تکناباد می نویسند ، و اکنون اثری ازین شهر بمیان نیست . و تعیین موقعیت آن هم مشکل است ، از خلال نوشته‌های منهاج سراج چنین پدید می آید ، که تکناباد در بلاد رخج واقع بود (طبقه ۱۷ ذکر امیر سوری) و رخج عبارت است از وادی های بین هیرمند و ارغنداب بطرف غرب قندهار موجوده ، هم او در جای دیگری از همان مبحث تصریح می‌کند که جوش‌آب گرم نزدیك تکناباد است ، (طبقه ۱۷ ذکر علاءالدین حسین) این آب گرم‌را تاکنون مردم‌قندهار گرماب گویند ،وطوریکه گفتیم درگوشهٔ شمال‌غربی قندهاربفاصله (۴۰) کروه بر کنار دریای هیرمند بعد ازسا روان کلا (سروان تاریخی) مقابل زمین داور افتاده ، و اگرتکناباد درنزدیکیهای گرماب واقع بود، پس گفته میتوانیم‌که این شهرتاریخی بین‌خاکریز ودهراوت ومیوند و زمینداورافتاده بود ، واین معنی‌رامی توان ازگفتهٔ منهاج سراج تایید کرد، زیرادربد ومبحث مذکورگوید که سلطان‌بهرامشاه بالشکر غزنه‌بیلاد گرمسیر ازرخج و تکناباد روی بطرف زمین داور آورد، چون‌زمین داور درمقابل گرماب موجوده‌برساحل طرف مقابل هیرمندافتاده ،بنابران بیجا نیست که از تکناباد روی بزمین داور آورده باشد ،درین جایهاست که بین سلاطین غور و غزنه حربی صعب روی‌داده بود .

بعد ازطبقات ناصری یگانه اثری‌که ازان موقعیت تکنابادرا می توان‌تعیین‌کرد، همانا تاریخ هرات سیفی‌هروی‌است،که بارهااین‌شهر راذکرمی کند ،وی‌افغانستان (اوغانستان) رابا صطلاح عصرخویش‌تا اواسط ناحیت بین مجاری هیرمند وارغنداب می‌شمارد، وباین حساب تکناباد داخل افغانستان نبود، وبطرف غرب مجرای ارغنداب افتاده بود(ص ۲۰۰- ۲۰۷- ۲۰۸- ۲۲۷ تاریخ هرات) برخی از نویسندگان‌باین فکرندکه تکناباد در نزدیکی‌های قندهار کنونی واقع بود ،ولی مطالعهٔ دقیق این‌رأی‌رانمی‌پذیرد،چه بقرار تصریح سیفی قلعهٔ‌قندهار

درهمین اوقات حصنی بود جداگانه، که داستان فتح آن در ۶۸۰ ه بدست یکی از آل کرت درهمین کتاب مذکور افتاد (ص ۳۶۹)

سیفی درجای دیگر از کتاب خویش چنین گوید: که درسال (۶۵۳ ه) ملك شمس الحق والدین حصار تیری راکه دران افغانیان زیر حکمداری المار نام بودند بعد از جنگ شدید بگرفت، وبعد ازفتح آن جا کامیاب ازافغانستان به تکناباد آمد، وملك عزالدین تولك ومبارزالدین محمد نهی را با سه هزارمرد به تکناباد بگذاشت و ازانجا بعداز بیست روز بقلعهٔ محروسهٔ خیسار متوجه شد (ص ۲۰۷)

ازین اشارت نیز می توان دریافت: که تکناباد خارج ازحدود آن وقت افغانستان بعدازتیری واقع بود. که موقعیت آن را در سطورفوق حدس زده توانستیم.

علاوه بران مبارکشاه فخر مدبر درآداب الحرب والشجاعه که درحدود (۶۳۰ ه) نوشته شده، نیز جنگ سلاطین غزنه وغور را ازز بان یك شخص تکناباد ی که خواجه علی نام داشت ذکرمی نماید (ص ۵۶ اقتباسات کتاب مذکور طبع لاهور) وی گوید که به تکناباد بآب گرم میان خسروشاه وعلاءالدین غوری مصاف بود، وازین اشارت نیز چنین برمی آید، که تگین آباد به آب گرم نزدیك بود.

پنجده که درمط سجده آمده شهری بود درمرو، که اکنون هم به همین نام بر خط سرحدات شمالی هرات و مرو شوروی افتاده ونسبت بسابق ویران است، فاریاب شهری بود، درجوزجانان که اکنون دولت آباد گوییم (۱) ودرتشکیلات موجوده مربوط است به ولایت میمنهٔ افغانی.

امامیمند شهری بوددرغرب قندهارومجرای ارغنداب، که اکنون میوند گوییم، خاندان معروف میمندیان دورهٔ غزنویان از انجاست، علاوه بران میمنهٔ موجوده نیزازطرف مورخان وجغرافیانویسان گاهی (میمند) بدال آخرضبط شده، که درینجا مقصدیکی از موضعین باشد. اغراق که در ترجمهٔ راورتی آمده، و عراق هم نسخت شده، صحیح آن اغراق است، که قبیله یی بود، ودرحواشی کتاب شرح دادم.

(۱) جغرافیای تاریخی ایران ص ۸۲ -

(۲٤) بر کوشک

کلمهٔ کوشک بضمهٔ اول وواومعدوله وسکون یافتحهٔ سوم بمعنی قصر وبنای بلندوفوقانی است (۱) که دردورهٔ بعداز اسلام این کلمه در پارسی زیاد بوده، وقصراحنف راکه درمرو ازطرفاحنف بنقیس ساخته شده، عجم ها کوشک اخف میگفتند (۲) و قصوری راکه در بین جبال بلند عمران میشد، کوشک می نامیدند، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غورگوید: «کوشکی باکوشکی جنگ داشتی» این کلمه در بیهقی هم بنظرمی آید، مثلا در هرات از کوشک مبارک نام می برد (۳) امابرکوشک ازقصورمعروف دورهٔ سلاطین غوری بود، که درنسخقلمیطبقات ناصری بدوصورت بز کوشکبزایهوز، ودربرخی از نسخ قلمی بر کوشک به رای قرشت ضبط شده، مخصوصا درنسخه خطیکه نگارنده دارم، درچندین جای برکوشک نوشته شده، وهم در پټه خزانه بر کوشک آمده (۴) چون بزکوشک معنی ندارد، باید بر کوشک صحیح باشد ـ چه (بر) به فتحهٔ اول در پښتو بمعنی بلند وبالاست، که همواره درمقابل (لر) که بمعنی پست وسفلی است در اسمای اماکن وقبایل آمده، مثلا بر ارغنداب (ارغنداب علیا) بر کوشک (کوشک علیا) بر پښتون (پښتون علیا) وکلمه بر در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود چنانچه درکتاب التفهیم البیرونی دیده می شود، و درتاریخ سیستان (ص ۴۰۴) هم برزره آمده، که بلوکی بوداز دریاچهٔ زره، وزره علیا معنی می دهد، پس بر کوشک که در طبقات ناصری مکرراً آمده، نیز بمعنیکوشک علیاست که این قصر برکوهیبلند واقع بود، بنابران آنرا (بر) یعنی بلند می گفتند، که در رفعت وبلندی نظیری نداشت، وازکاخهای مشهور شهرفیروز کوه بود، اما کلمهٔ کوشک دردورهٔ غزنویان وغوریان درمورد قصرخیلیمستعمل بود، واز بقایای این نامها اکنون (کوشک نخود) در (۲۵) میلی غرب قندهار برجادهٔ هرات افتاده وعبارت ازفیروز قند تاریخی است ۰ که میمند تاریخی هم درنزدیکی آنست

---

(۱) برهان قاطع: (۲) ابن خرداذبه ص ۳۲ـ ۲۰۹ـ اشکال العالم قلمی
(۳) بیهقی ص ٤۹ (٤) پټه خزانه، ص ۳۱ ـ

(۲۵) مشهد سلطان معز الدین

د میك ، د هیك ؟

نام این جای که مشهد ومقتل سلطان معز الدین است در نسخ طبقات ناصری باملاهای مختلف نوشته اند ، درنسخهٔ خطی من یکجادمیل ، ودردیگرموارد (دمیك) است ، درمط وراورتی نیز چنین است ، درین که مشهد این سلطان غیور (د میك یا د همیك) است ، شکی نیست ، ولی این جای کجا بود ؟ سوالی است ، که باید حل گردد و مو قعیت جغرافیائی این جای تثبیت یابد :

ازهمه اولتر این واقعه رادر تاریخ ابن اثیر مطالعه می کنیم ، چون وی به عصر وقوع این فاجعه نزدیکتر است ، و کتاب خود را در (۶۲۸ هـ) نوشته ، بنابران قولش نیز درین مورد ثقه تر خواهد بود ، وی گوید «شب نخستین شعبان (۶۰۲ هـ) بود ، که ابو المظفر محمد بن سام غوری پادشاه غزنه وخراسان از لهاور برمی گشت ، ودروقت نمازخفتن بمنزل دمیك کشته گردید .... چون این حادثه واقع شد ، بزرگان پیش مؤید الملك بن خوجا (خواجه) سیستانی رفتند ودر حفظ خزاین وا منیت کوشیدند ، ومحفهٔ سلطانی راحرکت دادند ، چون به فرشابور (پشاور) رسیدند ، خلافی در بین آنها پدید آمد ، غوریان می خواستند که از مکرهان به غزنه بروند ، تاپادشاه بامیان بهاء الدین سام برخیزد ، وخزانه را تصرف کند ، ولی تورکان میل داشتند تا ازراه سوران بروند ، تا بـه مقر حکمرانی تاج الدین الدز که مملوك شهاب الدین بود نزدیکی جویند . زیرا که وی در بین غزنه ولهاور درکرمان (غیراز کرمان مجاور فارس) حکمداری می کرد ، باین وسیله خواستند ، تا خزاین سلطان غور ، بدست تاج الدین بازافتد ، بعد از کشمکش زیاد ازراه مکرهان روی بکرمان نهادند ، ودرین راه بسبب تاراج وحمله های (تیراهیه سکنهٔ تیراه موجوده) و او غانها محنت بزرگی را دیدند تا بکرمـان پیش تاج الدین بازرسیدند .... (۱)

تاج الدین الدز (یلدوز) از بزرگ ترین غلامان شهاب الدین بود ، ونزد سلطان قربتی داشت وبعداز شهادت سلطان خواست ، که بر غزنه

(۱) الکامل ، ج ۱۲ ص ۸۳

تصرف جوید، بنابران خزاین سلطانی را بدست آورد، ومحفهٔ شهاب الدین را بغزنه حرکت داد، ودرتربتی‌او رادفن کردند، که سلطان‌درحیات‌خویش بپاداشته، ودختروی راهم درانجا بخاک سپرده بودند، این حوادث تا(۲۲) شعبان سال(۶۰۲ ه) پایان یافت (۱)

این بود خلص آنچه ابن اثیر (۳۶) سال بعد از شهادت سلطان شهاب‌الدین‌درالکامل‌خویش نوشته‌ودرین‌موردقول‌منهاج‌سراج‌نیز باوی مطابقت دارد، زیرا منهاج سراج‌نیز اختلاف فریقین‌راباباز آمدن بسوی کرمان ذکرمی کند (۲)

مؤرخان‌و نویسندگانی که‌بعد ازین‌راجع باین حادثه‌چیزی نوشته اند، نام‌مقتل سلطان رابصورمختلف می نویسند، مثلاابوالفدا گوید: درشب اول‌ماه شعبان‌قبل ازنمازخفتن بعدازعودت لاهوربمنزل(دمیل) شهادت‌یافت (۳)میرخواند (متوفی۹۰۳ ه) گوید: که‌در منزل(د میك) فدائیان‌اوراشهید کردند، وعین دوبیت‌طبقات ناصری‌راهم نقل کرده(۴) غیاث الدین خوندمیر (متوفی ۹۴۱ ه) نام‌این منزل‌را (دمنك) نوشته. ودوبیت مذکور راهم درینجامی آورد(۵)

محمد قاسم فرشته (رتهك)نوشته‌وداستان‌اختلاف فریقین وگرفتن راه کرمان ودفن محفهٔ سلطان‌رادر حظیرهٔ دخترش‌در غزنه، ودیگر وقایع‌را مانند ابن‌اثیر وطبقات عینا نقل‌می کند (۶) ولیم‌بیل‌انگلیس نویسندهٔ مفتاح التواریخ (دهیك) نوشته و گوید. دیهی است ازتوابع غزنی‌بر کنار نیلاب (۷)قاضی فقیرمحمد ابن قاضی‌رضا(دیبك) ضبط کرده (۸)وغلام حسین گوید: که دردیهی‌ازدهات غزنین شهید گشت (۹) ومیرزانصرالله اصفهانی (رتهك)را برساحل راست‌آب‌سند تعیین می کند (۱۰) درتذکرهٔ‌بها دران اسلام، (دهمیك‌متصل سوهاوه ضلع جهلم‌پنجاب)نوشته‌شده، ودایرةالمعارف اسلامی‌دمیك (Damyak) رابرساحل دریای سند می‌داند (۱۱)

---

(۱) الکامل، ج۱۲ ص ۸۳ (۲) طبقه۱۹شرح حال سلطان علاءالدین محمد وطبقه (۱۸) احوال جلال الدین بن سام، (۳) المختصر فی اخبار البشر، ج ۳ص ۱۲۱ (۴) روضة‌الصفاء ج٤ (۵) حبیب السیر، ج۲ص۱۵٦ (٦) فرشته، مقالات دوم ص۱۰٤-۱۰۵ (۷)مفتاح‌التواریخ (ص۵۱-۵۲) (۸) مجمع التواریخ‌ص ۲۱۵ (۹)سیرالمتاخرین ج ۱ ص ۱۰۵ (۱۰)داستان ترکتازان هند، ص ۲۳۲ (۱۱) انسکلو پیدی آف اسلام‌ج۲ص۶۳۱

راورتی گوید: که‌مورخان رادرین نام اختلاف زیاداست ، برخی گویند، که‌کمی بطرف غرب کنارهٔ جهلم واقع بود، و بعضی آنرابرکنار نیلاب‌میدانند، وجمعی گویند: که‌بعدازاندوس برراه غزنه‌افتاده بود، ولی‌قول اول بصحت نزدیك تراست ، بریگس در ترجمهٔ فرشته نوشته : که‌در برخی ازآثار منثور (رمهیك)است‌و (رهتك) نیزضبط گردیده است (۱)

خلاصه : ضبط های مختلف این اسم چنین است: دمیل ،دمیك دمنك، دیبك ،رتهك، دهمیك، مهیك، دهیك ، وازبین‌این‌ضبط هاهمان (دمیك)راکه درابن‌اثیر واغلب‌نسخ‌طبقات آمده، برگزیده‌می توانیم

چند سال پیشتر درمجلهٔ کابل‌را جع‌باین موضوع مقالاتی نوشته گردید، که آرا مگاه‌ومقتل سلطان‌را (دهیك)پنداشتند، که‌این دهیك قریه‌ایست ،درعلاقه داری‌حصهٔ اول اندړ مربوط حکومتی کلان‌غزنی ، که اکنون درانجا لگـن‌خیل اندړ به تعداد (۱٦۰) خانه زیست دارند وگنبدی‌وحظیره درانجابفاصله (٦) کروه ازغزنی‌واقع است وهمین جای‌رامقتل ومزار سلطان انگاشتند (۲)

بعد ازان دوست عزیزم آقای گویا کـه‌از فضلای کـابل است در (ص ۸۸۷ ـ۸۹۴) همان‌جلد مجلهٔ کابل مقالت مفصلی رادرین موضوع سپردقلم نمودند ،که‌اقوال سابق‌الذکر مورخان را دران‌نقل کردند. وگفتند : که مقتل‌سلطان (دهیك یا دهك) است، ودراثبات این مدعا مطالب ذیل رانیزز یادت کردند :

۱ـ‌ابن اثیرومنهاج سراج که‌معاصرین سلطان اند، محل‌شهادت را (دهك) غزنه نوشته اند،بنابران اقوال دیگر ازدرجهٔ اعتبار و اعتماد ساقط است ۰

۲ـدهك دران‌وقت ازمنازل معروف غزنه بود، چنانچه‌اصطخری در (ص۲۴۹طبع لیدن) می‌نویسد: اززبنون‌تاسر روزن (سرروضهٔ حالیه که در ۲۷ کیلو متری غزنه واقع است بسوی ارگون) یك‌منزل است، واز سر روزن تاحروری که‌آبادی آنهم بسلطان منسوب‌است یك‌منزل‌است. ودربین‌این دومنزل یعنی‌سر روزن و حروری نهریست موسوم به نیشك

(۱) حاشیت صفحه (٤۸۲)ترجمهٔ طبقات ج ۱ (۲) مجلهٔ کابل ص۷۹۲ج ٤ مقالت جناب‌یار محمد خان تره کی

(غا لبانهر سرده موجوده) وبالای آن پلی از آجر بسته اند، از حروری تادهك ور باط يك منزل است، از حدود دهك وربا ط دشت شروع گرد یده ، بمنزلیکه موسوم به (شوراب) است منتهی می گردد.

ابن حوقل ومقدسی نیزمی نویسند : دهك منزلی است از منازل ما بین زرنج و بست که در حدود ز ا بلستان است (ابن حوقل ص ۳۰۵ مقدسی ص ۵۰)

۳ ـ این دهك همان دهکی است ، که شاعر معروف مسعو دسعد سلمان مدت هفت سال در یکی از قلاع محکم آن محبوس بود چنانچه گوید:

هفت سالم بسود سوو دهك   پس ازانم سه سال قلعهٔ نای

پس ازروی این همه مآخذ و تشریحاتیکه دربالامذکورآمد، این نتیجه بدست می آید ، که مشهدواقعی سلطان نامدار در قریهٔ دهك غزنی است ، ولی مدفن وی درغزنی واقع است (۱)

موجز نگارش دوست فاضلم آقای گویا این بود که نوشته آمد ، ولی مرادرین موردفکر دیگری است که درسطور آینده شرح میدهم .

دهيك موجوده (٦) کروهی غزنه را همان (دهك) مسعودسعدسلمان وابن حوقل ومقدسی پنداشتن محل تأمل است ، زیرا البیرونی که ساکن غزنه بوده و اکثرامکنه ومقامات را بچشم خویش هم دیده است ، در الصیدله گوید : که اسطوخودوس ازلنجستان به غزنه آورده میشود که دربین پرشاوروارض هند درمیان جبال افغانیه بطرف دهك واقع است (۲) ودرجای دیگر همین کتاب می نویسد : زرنب اوراق خوشبوئی است ، که ازلنجستان بین دهك وپرشورآورده می شود (۳)

پروفیسورزکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول که انتخبات آثارالبیرونی راتحشیه وطبع کرده ، درحاشیت الصیدله گوید: که دهك عبارت از داکا (دکه) موجوده است، که برسرحدافغانستان در راه پشاورواقع است .

پس (دهك) غزنه را که در (٦) کروهی این شهر اکنون واقع است، نمی توان مقتل سلطان پنداشت ، چه این سخن با قول ابن اثیرومؤلف طبقات نقیض می افتد، باین معنی که سلطان در (دمیك) شهید گشت ، بعد ازان محفه وی را ازپشاورو کوههای تیراه ومساکن اوغان به کرمان

(۱) مجلهٔ کابل ج ٤ (۲) الصیدله ورق ۱۸ (۳) الصیدله ، ورق ٦٦ ـ

آوردند، وازانجا بهغزنه. پس چه طور می توان قبول کرد، که (دهیك) موجودهٔ غزنی همان دهك مسعود سعد سلمان باشد؟ چه اگر همین (دهیك) را مقتلش بدانیم، بردن محفهٔ سلطان را باید ازغزنه بطرف هند وسواحل آب سند قبول کنیم، زیرا کرمان و جبال تیراه و او غانیه و باز هم کرمان محل حکمرانی تاج الدین بعداز همین دهیك بطرف شرق شمالی قاصی ناحیت های غزنه واقع است، وراه عبورومروراز غزنه بلاهور هم باید همین راه سمت جنوبی موجوده وتهل باشد، پس بلا شبهت وریب بقول ابن اثیر ومنهاج سراج باید (دمیك) مشهد سلطان ماسوای (دهیك) کنونی غزنه ودهیك مسعود سعد سلمان و(دهك) البیرونی باشد.

علی ای صورة ازروی تحقیقات تاریخی گفته می توانیم: که (دمیك) بقعه علیحده بود برکنار دریای جهلم، که سلطان را درانجا کشتند، بعدازان محفهٔ اورا ازراه جبال تیراه بکرمان وازانجا بغزنه آورده اند، واین سخن وقتی روشن ترخواهد گشت که تعلیق جداگانهٔ مرادرتعیین موقعیت کرمان بخوانید (ر: ۳۷)

مخفی نماند: که یك (دهك) دیگر، طوریکه ابن حوقل ومقدسی ذکر کرده اند، وموجزاقوال آنهادرسابق نقل افتاد، بین زرنج وبست واقع وازقلاع زابلستان بود، که عین همین جای را گردیزی نیز در شرح جنگهای محمود باسیستانیان وخلف بن احمد دروقایع سال (۳۹۳ هـ) ذکر می کند، گوید: که سلطان ازخلف پرسید که کجا خواهی تا فرستمت؟ خلف گفت بگوزگانان! او را آنجافرستاد، ومیرك امیرخلف بـد هـك بود (۱)

ولی همان دهکی که البیرونی ذکر کرده، وسمعانی نیز درانساب خویش آنرادرهندداناسته، سوای (دمیك) مشهدسلطان معزالدین خواهد بود. وشاید (دهك) مسعود سعد سلمان نیزموضعی باشد، که البیرونی وسمعانی نوشته اند، اما (دهك) گردیزی ومقدسی وابن حوقل که بین بست وزرنج واقع بود، نمی توان بااین دهك ثغور هند خلط گردد طوریکه اکنون واضح است دمیك (باملای هندی دهمیك) منزلی است متصل سوهاوه ضلع جهلم پنجاب (۲) که تاکنون هم به همین نام مسمی ومشهور است، وبا وجود این تحقیق موردی باقوال دیگر نیست.

(۱) زین الاخبار: ص ۵۲ (۲) تذکرهٔ بها دران اسلام ص ۲۱۹ ج ۲

ونویسندهٔ این سطورهمین دهمیك رادیده ام ، و درانجا تلی است که
مردم تاکنون هم آنرا همان مشهد سلطان شناسند وزیارت کنند .

(۳٦)شل، سیلی

در طبقهٔ (۱۹) شرح حال سلطان معزالدین در یك جمله کلمه شل
آمده ، که درمط (واو برسلطان اسلام سیلی زد)ودراصل (سیلی کشاد)
نوشته شده ، وبعدازان گوید (و بر بازوزخم محکم آمد) چون سیلی
در زبان فارسی لطمه است ، که بد ست اجرا می شود ، وبر بازو زخم
محکم نمی آرد ، بنا بران آنرا بهشلی کشاد ، تصحیح کردم ، زیراشل
وشلگی درپشتو نیزه را گویند ، واین نیزهارادرشلگرغزنی میساختند .
وشلگر ناحیت غزنی راهم تاکنون به همین نام (شل گر) می نامند ،
که (گر) در پشتو از ادات ظر فیت است ، یعنی جا ی ساختن نیزه ،
و نیزه ستان .

راورتی نیز این کلمه را (شل) خوانده ، و به نیزهٔ کوتاه و
زوبین ترجمه کرده واین لغت از زبان پشتو به فارسی رفته ، و مورد
استعمال نویسندگان گردیده است ، چه دران دوره شل افغانی بسبب
تیزی ودلاوری استعمال کنندگان آن مشهوربوده ، وشعراء همآنرا
دربین سخنان خویش می آورده اند . فرخی راست .

بگونهٔ شل افغانیان دوپره و تیز چودسته دسته بهم تیرهای بی سوفار

و از ین شعر فرخی بر می آید ، که شل افغانی شهرتی داشته ،
ومنسوب بوده باین قوم جنگجوی ، که تاکنون همدرزبان شان زنده
و مستعمل است . و سپورت نیزه بازی سواره تاکنون در شلگر غزنی
مروج است ونیزه های دوپره درانجا دیده می شود ، بیهقی گوید :
تیروشل وشمشیردراحمد نهادند (ص ۴۴۴)

(۳۷)کرمان

در تعلیق (۳۴) و در حواشی کتاب مکرراً نام این جای مذکور
افتاد ، ودیدیم که در بین غزنه ومجرای سند واقع بود ، این ولایت در
عصرسلطان معزالدین غوری ازاقطاع یکی از بندگان وی تاج الدین
یلدز بوده ، ودرموقعی که سلطان مذکوردر(دمیك) بین سند وجهلم
شهادت یافت ، وزیروی مؤیدالملك محمد عبدالله سنجری (سجزی)

نعش سلطان را از دمیك براه جبال تیراه و اوغان بکرمان آورد، و ازانجا بغزنه نقل داده شد (۱)

نام این شهر یا ناحیت در موقع تاخت و تاز مغل نیز ذکرمیشود. مثلا در طبقه (۲۳) در حدیث نامزد کردن لشکرهای مغول بطرف غور و غزنین و لهاور، مؤلف کتاب گوید: که در سال (۶۳۶ ه) نوینان مغل برملك سیف الدین حسن قرلغ زدند. واومنهزم ازکرمان و غزنین و بنیان (که شرح این موقع در تعلیقی علیحده داده شده) به بلاد ملتان آمد، ازین اشارات مؤلف میتوان دریافت، که کرمان ناحیتی بود، بین غزنه و هند.

ابن اثیر نیز درحوادث (۶۰۲ ه) ذکری از ین ناحیت می کند، و گوید: که تیراهیان (سکنهٔ تیراه موجوده) بر شهاب الدین غوری خروج کردند، و برای تاراج به حدود سوران ومکران برآمدند، و نائب تاج الدین الدز، مملوك سلطان به ناحیت(خایجی) باآنها مصاف داد، و فتنهٔ تیراهیان از از منهٔ قدیم تا کنون شعله ور است، واهل فرشابور (پشاور) که مجاور آن ولایت اند، از عصر سبکتگین ازدست تیراهیان آزارها دیده اند، وجفاها کشیده، ودرآخر عصر شهاب الدین برخی ازین مردم باسلام مشرف شده اند (۲)

بعد ازین ابن اثیر دربیان شهادت سلطان موصوف (چنانچه پیشتر هم اشارت رفت) گوید: که محفهٔ سلطان شهید را از (دمیك) براه سوران نه بردند، بلکه از راه مکرهان به کرمان (که ما سوای کرمان مجاور فارس است) آوردند، و درانجا تاج الدین یلدز مملوك بزرگ سلطان حکم داری داشت (۳)

از شرحیکه ابن اثیر نوشته چنین برمی آید، که سوران ومکرهان و کرمان بعد از جبال تیراه در نزدیکی یك دیگر واقع بودند، و بعد ازان که تاج الدین سابق الذکر بر خزاین شاهی و غزنه تصرف جست، قشون صاحب بامیان (که از دودمان شنسبانی بود) اقطاع و یرا

---

(۱) تعلیق ۲٤ وطبقه ۱۸-۱۹ کتاب دیده شود . هرچند در نسخ طبقات وزیر راسنجری نوشته اند، ولی چون مشارالیه از سجستان بود، سجزی درست باشد نه سنجری(۲) الکامل، ج ۱۲ ص ۸۲ (۳) الکامل ج ۱۲ ص ۸۳

که کرمان و سوران باشد غارت کردند (۱) از بیان منهاج سراج و ابن اثیر باین نتیجه میرسیم ، که کرمان در ماورای سمت جنوبی موجودهٔ کابل بطرف شرق آن ولایت بعد از سر زمینی که اکنون اقوام جاجی و منگل در ان ساکنند ، واقع بود . و تمام وادی کرم و دامنه های جنوبی سپین غر را تا مجرای دریای سند در بر می گرفت .

متأسوف علیه مستر راورتـی که غالبا این حدود را دیده بود ، شرح مستوفائی درین باره نوشته و کرمان را که اکنون به فتحهٔ اول و(ړ) مثقلهٔ پشتو گفته می شود، تعیین موقع می کند ، چون شرح مذکور مفید بنظر آمد ، در پایان این مبحث آورده شده :

«سرزمینیکه اقطاع تاج الدین ایلـدز بشمار میرفت عبارت است ، از دره‌هاو وادیهائیـکه بدو طرف آن کـوهها ودریا هاست ، که از جنوب سپین‌غر (کوه‌سپید) آغاز گردیده،و بسوی‌جنوب غرب تا ناحیت های جنوبی درهٔ گومل به‌درازا می کشد ،و بطرف غرب تا سلسلهٔ کوهسارگردیزمیرسد ، وشرقا به مجرای دریای‌سند (سندساگر)متصل می‌گردد. حصهٔ بزرگ این ناحیت ازدریای کرمه آبیاری می‌شود،که ناحیت بالای‌آنرادرهٔ کرمه وپـایـان آنرادرمحاذات آب سند بنون ومروت گویند .

درهٔ کرمه چهل کروه طول دارد ، ودرهٔ شلوزان (قرار ضبط وقایع تیموری شنوزان) بطول هفت کروه دازدامنه های سپین غر تا وادی پیوارافتاده ، داقوام توری افغان بابرخی‌از اقـوام جت دران سکنی پذیرند ،کرمان عبارت از درهای کو چکـی است ،که آبهای آن شلوزان‌ودریای کرمه می‌افتد ،ومن وجودشهری‌رادرین دره‌درنوشته های یکی‌ازمؤلفین ندیده ونیافته ام .

درهٔ بزرگ دیگراین ناحیه ایریـاب (ایریوب ، قرارنوشتهٔ حیات افغانی) است ، که درطول دوازده کروه ، بسوی جنوب‌غربی‌ازسپین غرجدامی شود ، وکوهسارآن دارای میوه های‌خوبی‌است . ونهری درشرق بغزن که‌قصبهٔ مرکزی جاجی‌است ، بیرون‌ازین‌دره جاری‌است، که بآب کرم می افتد .

درهٔ دیگرکه‌پیوارنامدارد ، نیزدارای‌دریائی‌است ، که دراقاصی

(۱) الکامل ، ج ۱۲ ، ص ۸٦

جنوب بدیگر آبها متحد می گردد ، وقرای معروف این وادی اکنون عبارت است ازاستیا ، پیوار ، بلوت، زو مشت ، سید ، اوجی خیل ملند خیل ، ایریاب ، بغزن ، وغیره .

آبهای دره های دیگر که بجنوب کرمه واقع است ، مانند خوست، دوړ، میدان ، وبکر خیل نیز به دریای کرمه منتهی گردیده ، ودران آب می افتد (۱)

بدین تفصیل گویا نام تاریخی این دره ها و ناحیت های جنوبی سپین غر (کرمان) بوده و اکنون دریك درهٔ کوچك تر محصور گردیده ، ومد تاریخی خود را ازدست داده است ، وشاید دران اوقات تمام این وادیهای سرسبز به (کرمان)مربوط بوده است ، که شمالا به سلسلهٔ جبال سپین غروتیراه ، وغربا به وادیهای گردیزوغزنه وشرقا بکنار آب سنده، وجنوبا به کوه سلیمان (کسی غر) محدود باشد .

اما سوران که درالکامل ابن اثیر ذکر رفته ،چنان بنظر می آید ، که سرزمینی بوده ، بنام قوم سورانی ، ودرقرب وجوار همین کرمان واقع بود، زیرا اکنون نیزقومی بنام سورانی درهمین ناحیت سکنی دارد، که بقرار شرح کتب انساب ازنسل کرلان (کرران) معروف است ، وسورانی ولد شاه فرید شتیك مورث اعلای این طایفه شمرده می شود ، که از دریای کرم تا مناطق شمالی تهل ، تمام اراضی به همین سورانی ها تعلق داشته ، وخوازك که طایفه یی از ین سورانی است ، درجنوب کرم تا تپهٔ داؤد شاه وممش خیل وآمندی سکنی گرفته اند ، و جایهای معروف مناطق سورانی عبارت است از تپهٔ منداخیل، تپه کهوتی، تپهٔ ولادین، تپهٔ دلا خیل . که همهٔ این طوایف را بنوچی (یعنی سکنه بنون) گویند (۲)

اکنون که شرح سوران وکرمان فی الجمله معلوم گشت ، اقوال ذیل ابن اثیر را هم میتوان از روی آن خوبتر تطبیق کرد ، وی گوید : مدینة کرمان وهی مدینة بین غزنة والهند وسکانها قوم یقال لهم ابغان (افغان) ولیست هذه بالولایة المعروفة بکرمان (۳)

درذکر غیاث الدین غوری گوید : وافاض العدل وسار من غزنه

---

(۱) ذیل ص ۴۹۸ ترجمهٔ طبقات ناصری ، ج۱ (۲) حیات افغانی ، ص ۴۹۳

(۳) الکامل - ج ۱۱ - ص ۶۲

الی کرمان و شنوران فملکهاثم تعدی الی ماء السند فمنعه من العبور فرجع عنه ، و قصد فرشا بور (پشاور) فملکهاو یلیها من جبال الهند واعمال الابغان (۱)

اگرچه درنسخه مطبوع ابن اثیر که دربسی ازموارد سقط هاوسهوهای طبع دارد ، و در مصر چاپ شده (شنوران) برای قرشت است ، ولی اصلا همین شلوزان یا شنوزان موجوده است، که در بالا شرح داده شد . قراریکه از مردم بومی وادی کرم معلومات شد سه درة معروف کنونی آن وادی قرار ذیلند : اول زیران ، دوم شلوزان به فتحه اول وضمه دوم ، سوم کرمان به فتحتین .

(۳۸) کتاب محرف بنام منهاج سراج

طوریکه در ذیل آغاز طبقه (۲۳) شرح دادم ، تقریبا (۵۰) سال پیشتر کتابی در مطبع سنگی بمبئی در (۸۸) صفحهٔ فل سکیپ بخط نستعلیق بر کاغذ زردرنگ چاپ شده ، که برصفحهٔ اول نام آن « سیاسة الامصارفی تجربة الاعصار » با شرحی نوشته اند، که درذیل آغازطبقه (۲۳) نگاشته ام .

این کتاب باکمی تحریفات که ازطرف طابع دران روی داده ، طبقه (۲۳) طبقات ناصری منهاج سراج است ، که طابع آنرا بنام فوق چاپ کرده ، ومؤلف آن را هم منهاج سراج نامیده است .

چنین بنظرمی آید ، که میرزامحمد ملك الکتاب که ناشر برخی از کتب تاریخی و دینی است ، و تقریبا پنجاه سال پیش در بندر بمبئی بکارنشر کتب فارسی وعربی می پرداخت، ودراوایل ورودمطابع سنگی بهند چاپخانه و ما شیئی داشت ، از روی جزو آخر طبقه (۲۳) نسخهٔ مطبوع انجمن آسیائی بنگال ، یاکدام نسخهٔ خطي ، همین طبقه(۲۳) را جهلا یا عمداً برای گرمی بازار تجارت خویش بنام سابق الذکر طبع و نشرکرده است .

میرزامحمد یااعوان وانصاروی درنسخهٔ اصل تحریفاتی را ارادتا وارد داشته اند ، ودربرخی ازمباحث جملاتی راحذف ، وازطرف خود آن راتحریف وتبدیل کرده اند ، که این کارناروای آنهادرعالم دانش

---

(۱) الکامل ج ۱۱ ـ ص ۶۳

ستوده نیست ، و برخلاف امانت کاری علمی و ادبی است ، که من در ذیل صفحات طبقه (۲۳) به همهٔ آن تحریفات اشارت کردم .

طابع کتاب یك اسم مجعولی راهم برای آن تراشیده ، که به نام تاریخ وصاف تالیف وصاف الحضرة عبدالله بن فضل الله شیرازی (متوفی بعداز ۷۲۸ هـ) شبیه تراست ، زیرا وصاف الحضرة کتاب خویش راکه درحقیقت ذیل جهان کشای جوینی است بنام « تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار» بین ۶۹۰ـ ۷۲۸ هـ تألیف کرده است ، پس ناشراین کتاب میرزا محمد ، نیز نام کتاب وصاف الحضرة را مسخ کرده ، برطبقه (۲۳) طبقات ناصری بنام منهاج سراج گذاشته است .

دراول کتاب مقدمه یی از طرف ناشر بنام مؤلف اصلی اضافه شده ، که انشای آن با انشای سلیس وروان منهاج سراج فرق بارزی دارد ، وبا نشای محدث وغیرلذیذ پنجاه سال پیشتر می ماند ، که درسطور ذیل عینا نقل میشود : « برارباب خرد ودانش واصحاب ذکا وبینش مخفی و مستور نخواهد بود ، که بمفاد ان الله رؤف بالعباد ، درهرعهدی ازعهود زمان باقتضای حکمت سبحانی بمصدوقهٔ توتی الملك من تشاء و تعز من تشاء ، ذی شوکتی رادرعرصهٔ جهان مبسوط الید نافذالفرمان سازد ، که به تکفل احوال عباد پرداخته ، جراحات صدورستمدیدگان دهر بمراسم رافت ومرحمتش التیام پذیرد ، وخفقان قلوب غم رسیدگان روزگار بمفرح دلکشای التفات ومعدلتش باصلاح آید ، تاهنگامیکه بمصداق ان الله لا یغیر بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم از استیلای غروراشتداد حرص وازقانون بی اعتدالی وناسازی سازو باب تعدی و بیحالی برچهرهٔ عجز و مساکین باز ، حرکاتش از نظم طبیعی خروج و زبانهٔ آه آتشبار دادخواهان ازدست بیدادش بز بانا عروج (؟) بیت :

چوخواهدخداسرنگونت کنند　　بکردار بدر هنمونت کنند
مصد و قه
لطف حق باتومدارا ها کند　　چونکه ازحد بگذردرسوا کند

سمت ظهور و برزور یافته ، نایرهٔ غضب قهاری شعله ورخرمن سوز هر خشك و ترگردیده ، بمنطوقهٔ و تنزع الملك ممن تشاء و تذل من تشاء کوکب بختش را در معارج اوج رفعت وعزت بمدارج حضیض خواری ومذلت رسانیده ، سرپرستی و تکفل احوال عباد را بکف کفایت دیگری محول

د مر جوع فر ما ید قطعه

باشندفی المثل گله گوسفند خلق   کان راخدای صاحب و والی شبان بود
صاحب بجای او دگری راشبان کند   چون بنگرد که بر گله نامهربان بود

چنانچه ما صدق این مقال چون ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده بود ، که صفت جلالی ظهور یابد ، و چندین تومان خلایق در هر بلده از بلاد ممالك ترك از کفر واسلام کشته گردند، نوبت جهانبانی را نامزد چنگیزخان وفرزندان او گردانید ، و در اندك زمان از اقصی بلاد چین تا مصر واز کنار دریای سند وظاهر هند تا باطن روم و بلغار وقرم مشتمل بر بالاختای وقرقر وسلنکای و آنکوت وقراقرم والغور وترکستان و فرغانه ، وماوراءالنهر وخوارزم وخراسان وغور وغرجستان وغزنین و کابل وزابل وسیستان و کرمان وفارس وقهستان وعراقین ودیار بکر وموصل و میافارقین وحلب وشام واس وروس و تاکلار و باشقر متصل بخاك فرنگ که طولا وعرضا زیاده ازپنجهزار فرسنگ است ، درمدت پنجاه سال بلکه کمتر مسخر آنها گردید، نظر برخواهش دوستان این غبار قدوم راه روان طریق حکایت طرازی ومرحله پیمایان وادی عبارت پردازی ،منهاج سراج جوزجانی بذکر مجملی ازوقایع اموریکه ازاول خروج آن طایفه تاانقراض دولت آنها آنچه بمشاهده وآنچه باعلام مخبران صادق معلوم کرده مبادرت نماید، تایادگاری بماند ، قبل از بیان اصل مطلب فصلی دربیان احادیث که درخروج آن طایفه موعوده وارد شده است بتحریر میآید ، به توفیق الله تعالی ـ بدانکه ثقات ... الخ ، .

این بود عین مقدمه یی که ناشر وطابع کتاب بنام منهاج سراج بانشای مغلق و ناپسندیدهٔ خویش جعل کرده ، ودراول طبقه (۲۳) طبقات ناصری به چاپ رسانیده است ، که خوانندگان محترم ازعبارات پرتکلف وانشای مغلق آن نسبت به انشای چون آب روان منهاج سراج ، به جعل این مقدمه پی می برند. علی ای حال میرزا محمد ملك الکتاب این کارنا روارادر عالم دانش مرتکب شده، و برخلاف امانتداری علمی وادبی اقدام ورزیده است .

(۳۹) اسمائیکه به کلمه خر آغاز می شود

درطبقات ناصری و دیگر کتبی که ذکر وقایع سلطنت غوریان واوایل خروج مغل آمده، باسمای زیادی برمی‌خوریم، که در اول آن نامها کلمه «خر» موجوداست، مانند خرمیل، خرنك، خرزور، خرجم، خرپوست، وغیره، که نامهای مشاهیر رجال حربی واداری و درباری این دوره است، وطوریکه خوانندگان محترم درمتن کتاب طبقات می‌خوانند، معروف ترین رجال دربار غوریان باین گونه نامها مسمی بوده اند.

ابن اثیر نیز درحوادث زمان غوریان ابن خرمیل را مکرراً نام می برد که مدتها بر هراة حکمداری کرد، وبسال (۶۰۴ هـ) درحین در بندان آن شهر کشته گردید(۱) کذلك خرجم طبقات ناصری راخرجوم می نویسد که نامش زنگی حرجوم بود، واز مشاهیر رجال دورهٔ غوریان است(۲)

کذلك درهمین اوقات محمدعلی خرپوست درغزنه حکمرانی داشت وچون سلطان محمدخوارزم شاه از قشون چنگیزخان بهزیمت رفت یمین ملك مقطع هراة از راه گرم سیر درغزنه پیش وی آمد (۳) همچنان ابن اثیر، نام سپه سالار خروش غوری، وخرنك غوری را که معاصران سلطان شهاب الدین اند، درحوادث آن دوره برده است(۴)، که هریك ازینها دروقایع مهمه دستی داشت ودرهرات وغور وغیره معروف بودند.

مستر راورتی نیز به وحدت رنگ و آهنگ این اسما، ملتفت شده و گوید: دراول اکثر اسمای ملکان ومشاهیرغور کلمهٔ خرAss می آید، که خرچم بمعنی(Ass Energy) وخرزور بمعنی Ass Power وخرپوست بمعنی Ass skinned وخرنك یاخرنگ بمعنی Ass palate or lipped است کسانیکه در تاریخ باختر مطالعه دارند، می فهمند، که درادوار باستانی قبل الاسلام انتساب باسپ داب مردم باختر بوده، درآخر اغلب اسمای باستانی که دراوستا ودیگر کتب تاریخی آمده کلمه (اسپه) موجود می باشد، مانند لهراسپه، گشتاسپه زریسپه وغیره، شاید که بعدها این انتساب به (خر) تبدیل

(۱) الکامل، ج ۱۲ ص ۱۰۱ _ ۸۴۱ـ۸۵ـ ۸۷_۸۸ (۲) الکامل ج ۱۲ ص ۸۷
(۳) جهانکشای جوینی ج ۲ ص ۱۲۰ (٤) الکامل، ج ۱۱ ص ٦۳_٦٤ (٥) ذیل ترجمهٔ طبقات، ج ۲ ص ۹۸٦

گردیده وداب عمومی مردم شده باشد، که در نامهای اکثر رجال معروف و تاریخی غور بنظر می آید، و نا گفته نماند، که این گونه اسما و اعلام تاریخی در اقوام پشتون که سوریان غوری یکی ازقبایل آنهاست، نیز دیده میشود. مثلاً خرشبون یکی از اجداد معروف افغان است، وقوم (خروتی) تا کنون به همین نام معروف است که شعبه ایست از غلجیان بین قندهار و غزنه

از ین مطالعهٔ تاریخی باین نتیجه میرسیم، که انتساب به حیوانات مانند گاو و اسپ و خر و غیره در ادوار گذشته مکروه وعیب نبوده، وانسانها در نامهای خود اسمای آن حیوانات را استخدام می کردند، و باستقرار مبادی دیانت اسلامی این دأب تاریخی تغییر کرده، و اسمای عربی رواج یافته است.

نا گفته نماند: که شاید این (خر) تصحیفی باشد از کلمه (غر) بمعنی کوه که در اوستا وسنسکریت هم گرو گیری بوده و بعد ازان در کلمات (غور، غرج، غلجی) ریشهٔ آن دخیل بود، ودر کلمهٔ خلج= غلج=غرج) هم (غ به خ) تبدیل شده بود. مخفی نماند که کلمه خر در اوایل برخی کلمات فارسی برای افادهٔ معنی بزرگی نیز می آمده مانند خرچنگ، خرمن، خرگاه، خربط، خرمهره، خرلنگ، خرپشته و امثال آن (برهان ۷۲۱) و بعید نیست که در ین اسماء هم موید همین معنی بزرگی باشد.

(۴۰) کیری، گَیری، گبری

نام اینجا درطبقات ناصری در دو مورد مذکور افتاده، اول در آخر شرح حال سلطان مسعود که این پادشاه را بدانجا محبوس فرستادند ومشهد وی هم همین حصاراست دوم وقتیکه قشون چنگیز قوای اغراق را تا حصار و کوهپایه (کیری) تعقیب می کند، ذکر این حصار در مبحث حدیث ولایت خراسان ووقایع آن در کرت دوم واقع می شود. وازموارد ذکر این حصار همین قدر می توان دریافت، که این حصار در ماوراي اتك و دریای سند درجایی واقع بود، که آغاز حدود پنجاب و ثغور صوبهٔ موجودهٔ پشاور باشد، ضبط این نام در کتب تاریخ بصور مختلف آمده، بیهقی دراواخراحوال سلطان مسعود و پایان جلد مکشوف تاریخ مسعودی گوید: «.. پیش ازان بمدتی وی (سلطان مسعود) را بقلعهٔ کیری بکشته بودند...» (ص ۴۸۱ نسخهٔ خطی من) در نسخ خطی بیهقی این نام

کیری گیری ـ کبری نوشته شده که ابن اثیر (ص ۲۰۲ ج ۹) آنرا کیکی نوشته و گردیزی (ص ۸۷ ـ ۸۸) قلعهٔ کسری ضبط می کند در بین این اقوال بر ضبط ابن اثیر اعتمادی نتوان کرد، چه این مؤرخ دور ازین محیط بوده، و علاوه بران نسخ خطی تاریخ وی را ندیده ایم، تا ضبط صحیح این نام را ازان بر آوریم، ولی ضبط گردیزی مورد دقت واقع می گردد، زیرا که وی زادهٔ همین مرز و بوم بود، و به عصر مسعود هم نزدیك تر، و در غزنه می زیست. در دو نسخهٔ خطی زین الاخبار که مرحوم محمد قزوینی آن را در کیمبرج و اکسفورد انگلستان بدست آورده. و یك حصهٔ کوچك کتاب را ازروی آن طبع کرده اند این نام کسری آمده، و می نویسد: که سلطان مسعود را کوتوال کسری بکشت (ص ۸۸) اما طابع و ناشر این حصهٔ کتاب ملتفت صحت این نام نشده و نسخه بدلی نیز ندارد، وازین پدید می آید که در هر دو نسخهٔ گردیزی چنین بوده که ظاهراً تصحیف کاتبا نست

در نسخ طبقات ناصری نیز ضبط این نام بصور مختلف بوده، در مطبوع کیری و کبری هر دو آمده، و در نسخ خطی طابعین مطهر دو صورت آن نقل افتاده است. در نسخهٔ اصل من نیز بصورتی نبشته شده که آنرا بهر دو طور می توان خواند، یعنی نقطهٔ پائین یك یا دو بنظر می آید

مأسوف علیه میجر راورتی آنرا از نسخ خطی خویش گبری. گیبری گیری آورده و گوید: که در نسخ معتمد علیهای قدیمه گبری، گیبری است و بنام گبر شهری هم در باجور واقع بود و گبر کوت را امپراطور مغل ازمیر حیدر گبری گرفته بود، اگر این قول راورتی مستند باشد باید صحیح آن گبری باشد که راورتی هم آنرا بر گزیده است. مورخین دیگر مانند میرخواند و فرشته هم گیری یا کبری آورده اند، ولی اگر این قلعه را بقول راورتی در باجور بدانیم باید با ین طرف اتك باشد، حال آنکه برخی از مؤرخین بعد از عبور برسند ذکر حبس سلطان را در آن حصار آورده اند، و باینطور باید حصار اندر ماورای اتك واقع باشد. ابوالفضل در آئین اکبری (ج ۲ ص ۱۵۹) جائی را بنام گهری بر کنار بهت در قطار هزاره وغیره میآورد، که به دوآبهٔ چهنت صوبهٔ لاهور ارتباط داشت، و همین دوآبه را اکنون چچ گویند، که بین جیلم و سنده واقع است، و بعقیدهٔ من باید کیری یا گیری مؤرخین همین گهری ابوالفضل باشد، که اکنون هم بنام گری حبیب الله وگری نجیب وغیره شهرت دارد (برای تکمیل این مبحث رك: ۷۶)

(٤١) غرجه و مرغزی

طوریکه در متن کتاب آمده امیرغرجه در قلعهٔ اشیار، امیر محمد مرغزی نامداشت، شرح غرج و غرجه را درتعلیق ۲۹ خواندید، اشیار هم جمع شارخواهد بود، که پادشاه غرجه و غرجستان را به همین نام میخواندند، ودرشرح کلمهٔ غرجستان مذکورافتاد، امامرغزی منسوب باشد به مرو خراسان که در پهلوی مروزی ودر زبان دری مرغزی بوده است (۱).

و یکی ازمشاهیراینجا ابویزید مرغزی از فضلای طبقهٔ عرفاست، که با شیخ الاسلام خواجه عبدالله هروی معاصر بود، ووی ابویزید مرغزی را ازفقهای خراسان می شمارد، مولوی گوید:

گرچه باهم مرغزی و رازیند لیك با هم درشریك بازیند (۲)

سنایی نیز مرغزی را آورده: ابلهی مرغزی بشهرهری + سوی بازاربردلاشه خری. چون مرغز بروزن کرگس دیهی دریك فرسنگی جنوب هرات برسواحل شمالی هریرود تا کنون موجوداست، احتمال دارد منسوب باینجا باشد، که ابویزید مرغزی فقیه و عارف خراسان از انجا بود (طبقات الصوفیه ۳۰۹ / ٦٥٨)

(٤٢) خول مانی

در تعلیقات گذشته ومتن کتاب خواندید: که قلعهٔ سنگه یا سنجه ازمعروفترین قلاع غور بود، که بقول منهاج سراج آنرا خول مانی گفتندی، واین نام هم مانند اکثر نامهای بلادواماکن غور که درسابق بآن اشارت کردم پښتواست، چه باستناداغلب روایات مؤثق، زبان غوریان نخستین پښتو بود، و این مقصد از کتاب پټه خزانه که بسال (۱۳۲۳ ش) درکابل طبع ونشرکردم بخوبی آشکارا میگردد.

کلمهٔ خول بروزن شور بمعنی خود و کلاه آهنینی است، که درجنگ برسرگذارند، وماڼۍ بنون غنه دارپښتوقصر وکاخ را گویند، پس خول ماڼۍ قصری راگویند که بشکل خودوکلاه آهنین باشد، وشاید این کاخ شاهی را به همین شکل ساخته بودند، و یاقصری بود، که تاج شاهی رادران می گذاشتند وآنراخول ماڼۍ یعنی قصرتاج میگفته اند.

---

(۱) سبك شناسی ج ۱ ص ۲۱۸ (۲) نامه دانشوران ج ۲ ص ۲۲۷

(٤٢) بنیان

مؤلف نام اینجا را درطبقه ۲۳ در حدیث نامزدکردن لشکرهای مغل می آورد، که ملك حسن قرلغ درانجا بود ، و وقتیکه لشکرمغل بروزدند ، اومنهزم ازغزنین وکرمان و بنیان بجانب بلادملتان وسند آمد ، ونیز مکرراً آنرا بین کوهسارکنونی افغان و ملتان نام میبرد (رك : به فهرس کتاب)

شرح موقعیت کرمان رادر تعلیق (۴۷) خواندید، وبنیان نیز باید در اراضی بین غزنه وملتان واقع باشد ، و به فکر نویسندۀ عاجزعبارت از بنون موجوده است، که هم ازحیث موقع جغرافی وهم در قرابت نام به بنیان تاریخی مطابقت میرساند ، چه بنون کنونی بعداز کرمان باینطارف در پای سند واقع و تاکنون بنا میکه خیلی به بنیان نزدیك است شهرت دارد .

ضلع بنون موجوده درصوبه شمال غربی هند شامل بود، که غربا به کوهسار و زیرستان و شرقا به ثغورشاه پور و مجاری سند و شمالا بکوهسار ختك وکوهات و جنوبا به ضلع دیره اسماعیل خان پیوسته است، وطولا ۹۰ میل وعرضا ازشمال بهجنوب ۴۰ میل مساحه دارد (۱)

یکی از مشاهیر این شهر ملك القضاة صدر جهان فیض الله بن زین العابدین بن حسام بنیانی است که بدربار محمودشاه بیگاده از پادشاهان گجرات میزیست، و بسال ۹۰۳ ه ازطرف آن پادشاه به محمد آباد دکن بسفارت رفت ، وی درهمین سال کتاب مجمع النوادرخود را بزبان پارسی مشتمل برنوا در حکایات شاهان ، پیغامبران ، زهاد ، علماء ، فلاسفه ، وزراء وامراء نوشت ، ودر سال ۹۰۷ ه در همان شهر تاریخ محمودشاهی یاطبقات محمودشاهی را به تبع طبقات ناصری منهاج سراج و تکمیل وقایع مابعد آن تالیف داشت . مخفی نماند که این بنون = بنیان را البلاذری بنام بنه مرادف الهاور بین ملتان و کابل نویسد (۲) درحالیکه فخرمدبرمبارکشاه بشکل (بنو) درموردشهر کنونی ضبط کرده (۳) وبابر نیز عین همین نام رادرشرح سرزمین افغانان بجنوب کابل با فرمل و نغر آورده است (۴) (برای تکمیل این مبحث ، رك : ۷۷)

---

(۱) حیات افغانی ص ٤٧٨ (۲) فتوح البلدان ، لیدن ص ٤٣٣

(۳) آداب الحرب ص ۱۲ (٤) بابر نامه ص ۱۱۸

(٤٤) نسخ طبقات ناصری

درین تعلیق راجع به تمام نسخهای چاپی وخطی طبقات ناصری که تاکنون معلوم است شرحی داده میشود :

۱ : نسخهٔ مطبوع کلکته، که درحواشی کتاب به علامت (مط) از آن استفاده کرده ام و اختلافات آنرا بانسخ دیگر نشان داده ام ، این نسخه در۴۵۵ صفحه فلسکیپ بر کاغذ نازك بوده بحروف سربی ازطرف ایشیاتك سوسایتی بنگال در کلکته بسال ۱۸٦۴ ع در کالج پریس به تصحیح و اهتمام کپتان ولیم ناسولیس انگلیسی . Captain W. Nassauless L L D و مولوی خادم حسین ومولوی عبدالحی طبع شده و عبارت از طبقات ذیلست: دیباچه کتاب ازص ۱ تا ۴ـ طبقه (۱۱) ازص۵تا ۳٦ـ طبقه (۱۷) ازص۴۷تا۹۹ـ طبقه (۱۸) ازص ۱۰۱تا ۱٦۰ ،طبقه (۲۱) از ص۱٦۴ تا ۲۲۷، طبقه (۲۲) از ص ۲۲۹ تا ۴۸۱ـ طبقه (۲۳) ازص۳۲۴ تا آخر کتاب .

با ین تفصیل شش طبقه از جمله ۲۳ طبقهٔ اصل کتاب که ربطی بتاریخ هند داشت طبع کرده اند ،وناسولیس مذکوردراول جولای۱۸٦۴ع درفورت ولیم کالج مقدمه ای بزبان انگلیسی بران نوشت وگوید : که درحین طبع کتاب چهار نسخهٔ خطی دردست داشتیم

مخفی نماند : که این نسخهٔ مطبوع دربسی ازموارد غلطی های فاحش دارد، که درحواشی این کتاب بآن اشارت رفته ،امابا وجود آن نسخهٔ خوبیست ودرتصحیح وتکمیل شش طبقهٔ مذکور ازان استفاده کردم

۲: نسخهای چهارگانهٔ قلمی که در ترتیب مطبوع کلکته در دست مصححان کتاب بوده، قراریکه ناسولیس درمقدمهٔ انگلیسی آن کتاب نوشته قرار شرح ذیلند: الف: نسخهٔ خطی جمعیت آسیائی بنگال ،ب: نسخه خطی کتب خانهٔ اندیاآفس . ج: نسخهٔ خطی موبدبزرگ پارسیان بمبی د: نسخهٔ خطی که بخواهش جمعیت، کرنل هملتون ازدهلی فرستاد . ناسولیس گوید: که درآغاز کار مسرت داشتیم، که چهار نسخهٔ خطی داریم، ولی بعد از کمی هویدا گردید که دونسخهٔ آن نقل دو نسخهٔ دیگریست که بدست ما افتاده بود ، پس درحقیقت مبدأ کارما در طبع نسخهٔ کلکته گویا دو نسخه بوده است .

۴: ترجمهٔ انگلیسی طبقات ناصری: مستر راورتی یکی از خاور
شناسان و علمای انگلیس است که تقریباً هشتاد سال پیش در زبانهای پشتو و
پارسی و عربی و سنسکریت و دیگر السنهٔ بومی هند دخل داشت و کار میکرد
و شرح احوال او را در تعلیق ۴۷ خواهید خواند. یکی از کارهای مفید یکه
این عالم پرکار انجام داد، ترجمهٔ اکثر طبقات این کتابست بزبان
انگلیسی. که در تصحیح و تکمیل این کتاب از آن استفاده های زیادی
کرده ام، و مرجع و ماخذ من بوده است. راورتی از سال ۱۸۶۵ع بمطالعهٔ
طبقات ناصری مشغول گشت، و در سال ۱۸۸۱ع موفق گردید که ترجمهٔ
آنرا بزبان انگلیسی طبع و نشر کند.

کتاب مذکور دو جلد است، و جلد اول به مقدمه یی در ۶۴ صفحه آغاز
میگردد، که راورتی در ترجمهٔ کتاب و نسخ خطی آن در ۱۲ جنوری
۱۸۸۱ع در روک هوس ملورتن سمرست نوشته است، بعد از آن در ۱۳
صفحه شرح زندگانی مولف را مینویسد، که مستند به نوشته های خود
منهاج سراج است، و من هم در نوشتن شرح احوال مؤلف (تعلیق اول)
آنرا در نظر داشته ام. پس ازین مقدمهٔ مولف کتاب را عیناً ترجمه نموده
و فهرست محتویات طبقات، و صورت طبع و غلط نامه و صور املای کلمات
را در ۳۰ صفحه شرح میکند، و شش طبقه اول کتاب را در ۸ صفحه تلخیص
مینماید. از صفحه ۹ ترجمه مفصل طبقه ۷ ملوک اسلامی و طاهریان
آغاز میگردد بدین موجب:

جلد اول

طبقه	نام	از ص	تا
طبقه ۷	طاهریان	۹	۱۸
« ۸	صفاریان	۱۹	۳۵
« ۹	سامانیان	۳۶	۵۴
« ۱۰	دیلمیان	۵۵	۶۶
« ۱۱	محمودیان	۶۷	۱۱۵
« ۱۲	سلجوقیان	۱۱۶	۱۶۷
« ۱۳	سنجریان	۱۶۸	۱۷۲
« ۱۴	نیمروزیان	۱۸۳	۲۰۳
طبقه ۱۵	ملوک شام	۲۰۳	۲۳۰
« ۱۶	خوارزمشاهیان	۲۳۱	۲۹۹
« ۱۷	شنسبانیان غور	۳۰۰	۴۲۰
« ۱۸	طخارستان	۴۲۱	۴۲۷
« ۱۹	غزنه	۴۲۸	۵۰۸
« ۲۰	معزیان هند	۵۰۸	۵۹۵
« ۲۱	شمسیان	۵۹۶	۷۱۸
« ۲۲	«	۷۱۹	۷۶۰

ختم جلد اول

جلد دوم : بقیۀ طبقۀ ۲۲ شمسیان هندازص ۷٦۱ تا ۸٦۸، طبقه ۲۳ خروج مغل از ۸٦۹ تا ۱۲۹٦، بعدازین ۴ ضمیمه در ۴۳ صفحه دارد، که دران برخی از حوادث تاریخی رابا اختلافات ضبط های مختلف کتاب شرح داده، ودر آخر جلد دوم فهرست مفصل ابجدی اعلام تاریخی وجغرافی وغیره رادر (۲۷۳) صفحه طبع کرده وترجمه طبقات ناصری را بپایان میرساند.

این دوجلد درمطبع گلبرت ایند ریونگتون لندن Gilbert and Rivington بسال ۱۸۸۱ع بر کاغذ خاکی شکننده طبع شده است، که راورتی بر اکثر مطالب کتاب حواشی وشروح مفصلی رادر ذیل اغلب صفحات آن تعلیق کرده است، ودرین حواشی از کتب ذیل استفاده کرده:

طبری، طبقات اکبری، یمینی، مسالك وممالك، بیهقی، گردیزی، نظام التواریخ، تاج المآثر، الکامل ابن اثیر، خلاصة التواریخ سجانرای، مرآة العالم، خلاصة الاخبار، مرآة جهان نما، تاریخ فیروزشاهی ضیابرنی، تاریخ مبارکشاهی، تاریخ فیروز شاهی شمس سراج، ظفرنامه، تزك بابری، تاریخ رشیدی میرزا محمد حیدر دوغلت، سرگذشت همایون از بایزید بیات، آئین اکبری، منتخب التواریخ بدایونی، اکبرنامه، تذکرة الابرار اخند درویزه، مخزن افغانی، تاریخ خان جهان لودی، زبدة التواریخ، روضة الطاهرین، سیر البلاد ترجمه فارسی آثار البلاد، بحر الاسرار، تفحة الکرام، چچ نامه، تاریخ سند میرمعصوم، هفت اقلیم، اقبال نامه جهانگیری، معدن اخبار احمدی، تذکرة الملوك یحیی خان، جامع التواریخ فقیر محمد، تاریخ راجگان جمو، تاریخ لکهنو تی شیا م پرشادو غیره (۱)

علاوه بران از کتب ذیل پشتو نیز استفاده کرده: تاریخ قبایل خشی وفتوحات آنها در وادیهای دریای کابل ازخواجو متی زی، تاریخ نسب نامه افاغنه ازشیخ عبدالرزاق متی زی (۲) تاریخ مرصع افضل خان ختك

۴: نسخ خطی راورتی: هرچند نسخ خطی طبقات ناصری خیلی نادر وکمیابند، ولی مأسوف علیه راورتی ۱۲ نسخه قلمی آنرا دریافته بود، که در ترجمۀ خویش ازان نسخ نادره کارگرفت. واختلافات آنرا در

(۱) مقدمه ترجمه طبقات (۲) متی زی قوم معروفیست ازخلیل افغان، که منسوبند به شیخ متی شاعر معروف پشتو که درحدود ٦۰۰ هـ حیات داشت وازین دودمان بسی از شعراء وعرفاء ومؤلفین برآمده اند (رك: تعلیقات بقه خزانه)

موارد مختلفه نشان داد ، وی در مقدمهٔ ترجمهٔ خویش شرح آن نسخ را چنین میدهد :

نسخهٔ اول : که متعلق بود بکتب خانهٔ شاهی پترسبورگ ، کهنه بود وخوشخط ، و بطرز خط ملایان نوشته شده و قدامت آن از نقاط حرف (د) پدیدار بود ، ولی این نسخه ناقص وعبارت از نصف کتاب بود .

نسخهٔ دوم : به نمره (Add ۲۹،۱۸۹) درمخطوطات موزهٔ بریتانیا موجود است ، که به عقیده ریو درقرن ۱۴ نوشته شده و خیلی روشن وصحیح ومفید است ، چون چند صفحهٔ اخیر آن افتاده ، بنابران تاریخ تحریر ونام نویسنده ندارد .

نسخهٔ سوم : نیز بعقیده راورتی قدیمتر است ، ولی ورق آخر ندارد . وطرز تحریر آن واضح وروشن است که اوراق آن پیوندی و بدون ترتیب دوخته شده .

نسخهٔ چهارم : متعلق است بکتب خانهٔ اکادیمی علوم پترسبورگ ، دو ورق آخرین کتاب افتاده ، بنابران نمیتوان تاریخ تحریر آنرا تشخیص کرد و به عقیده راورتی درقرن ۱۶ نوشته شده . برصفحهٔ اول امضائی دارد که خوانده نمیشود ، وبسال ۱۲۱۸ ه نوشته شده است .

نسخهٔ پنجم : در اندیا آفس لایبریری به نمره ۱۹۵۲ موجود است ، هرچند خوب نوشته شده ولی غلطی های فاحش دارد ، و برخی اوراق از این کتاب افتاده ، ستیوارت Stewart میگفت که این نسخه بکتب خانهٔ تیپو سلطان تعلق داشت و بقلم خود مؤلف است . ولی این ظن حقیقتی ندارد ، زیرا کتاب به عبارات مؤلف کتب المنهاج سراج الخ ... خاتمه یافته ، چون محرر امضا نکرده ونام خود را ننوشته ، بنابران در بادی نظر چنان پنداشته میشود ، بر ورق اول آن نوشته اند : « طبقات ناصری در شهر حیدرآباد در ماه ربیع الاول ۱۱۵۷ ه خریده شد . »

نسخهٔ ششم و هفتم : هر دو در کتب خانهٔ ملی پاریس اند ، و برخی گمان داشتند که بخط مؤلف باشند ، ولی ایم ، ایچ زوتنبرگ گوید که از روی کاغذ وشیوهٔ خط باید از قرن ۱۵ باشند ، به خطوط مختلف نوشته شده و وارد کنندهٔ برده اند .

نسخه هشتم و نهم : نسخهٔ اول در موزهٔ بریتانیا بنمره ۷۸۵/۲۵ محفوظ است که به قول ریو در قرن ۱۶ نوشته شده باشد ، دیگر آن مال

اکادیمی علوم پترسبرگست، که در نصف اول قرن ۱۶ نوشته شده و هردو ناقص اند، و اهمیتی ندارند.

نسخهٔ دهم: که سابقاً بکتب خانهٔ کالج هیلیبوری تعلق داشت و مهترین نسخ است، بانسخ ۱ - ۲ - ۳ در صحت ووضاحت نزدیکی دارد، هر چند تاریخ کتابت ندارد، ولی توان گفت که در نصف اخیر قرن ۱۷ نوشته شده، ومالك آن حاجی محمد شریف بن ملا محمد شرف بن ملا محمد طاهر بود که در ۸ شعبان ۱۱۱۳ بران امضا کرده و بعد ازان بیکی از رجال دربار مغل تعلق گرفته بنام: ممتاز الدوله مفخر الملك حسام جنگ.

نسخهٔ یازدهم: به کلنل هملتون تعلق داشت ونسخه بس مغلوط و ۴۲۶ صفحه ناقص است، یوم پنجشنبه ۶ رجب ۱۰۵۹ درزمان شاه جهان در برهانپور خاندیس بخط خانه زاد درگاه معین الدین خواجه جهان نوشته شده، و درتحت این امضا شخص دیگری سنه ۱۲۵۵ نوشته است. یك مهر بزرگی نیز دارد چنین (معین الدین محمد غلام شاه جهان، سال ۲۴ جلوس) ومهر کوچك دیگر (یا معین ۵۸ ۱۰ هـ).

نسخهٔ دوازدهم: همان کتابیست که هملتون به ناسولیس فرستاده بود، ودر تصرف جمعیت بنگال است، ظاهراً این نسخه درقرن ۱۷ نوشته شده وبانسخه پنجم مطابقت دارد، این دوازده نسخه بشرحیکه درمقدمهٔ ترجمه راورتی آمده نزداو موجود بودند.

پنج نسخهٔ دیگر:

یکی ازفضلای دانشمند جناب پروفیسور محمد شفیع لاهوری(۱) بمن معلومات داد که اکنون چهار نسخهٔ طبقات درکتب خانهای ذیل موجود است: الف: نسخه دانشگاه پنجاب بنمره ۲۳۵۷۰ درلاهور، که بخطوط اشخاص مختلف نوشته شده اما همه جاهل وغلط نویس، که من آنرا بعد ازدیدن قابل استفاده زیاد نیافتم ودربرخی ازموارد نسخه بدل آنرا بعلامت (پ) درحواشی این کتاب داده ام.

ب: نسخهٔ بانکی پور، قدری ناقص محرره سده ۱۶. ج: نسخهٔ مکتبهٔ آصفیهٔ حیدرآباد دکن. د: نسخهٔ کلکسیون کرزن درکلکته که ازطبقات ۵ تا ۱۱ مکمل واجزای طبقه ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶ ناقص اند.

۶: نسخهٔ مطبوعهٔ بمبی: چنانچه درتعلیق ۳۸ شرح داده شد، تقریباً ۵۰ سال پیش از ین میرزا محمد ملك الکتاب طبقه ۲۳ طبقات ناصری را

(۱) درسنه ۱۳۴۲ش برحمت ایزدی پیوست درلاهور (علیه الرحمه)

باسم مجعو لی طبع کرده ودرا کثرموارد کتاب تحریف روا داشته است (رك : ۳۸) .

۷ : نسخهٔ خطی و مأخذ اصلی من : نسخه ایکه در تصحیح و ترتیب وطبع این کتاب مدار کار وماخذ اصلی منست ، بخط خوانای نستعلیق بر کاغذ خاکی رنگ مایل به لون بادامی تحریر یافته و عبارت از ۴۰۵ صفحه بقطع (۱/۲ ۲۴ × ۱۴) سانتی است که هر صفحهٔ آن (۲۵) سطر بطول ۱/۲ ۹ سانتی بوده، وبیاض سه طرف هر صفحه از ۳ تا ۴ سانتی عرضاً میرسد . تاریخ تحریر و نام کاتب این نسخه معلوم نیست ، و ورق اولین کتاب هم افتاده وناقص است ، ولی از طرز تحریر آن میتوان دریافت، که در خراسان بحدود ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ ه نوشته شده ، زیرا در تمام کتاب چ فارسی به ج یك نقطه تحریر شده و تمام کتاب هم بیك قلم نوشته بنظر می آید. گ پارسی را هم مانند نسخ قدیم خطی ك می نویسد ، ولی پ پارسی گاهی سه نقطه دارد ودر برخی ازموارد بیك نقطه نیز نوشته شده است ، گاهی سین کشش دار راهم درپائین آن سه نقطه داده ولی این رویه مطرد نیست و تنها در بعضی ازموا قع دیده میشود . خلاصه : خط واملای این نسخه بصورتیست ، که درحوالی سال هزارم هجری در خراسان نوشته میشد، وباحتمال اقرب بیقین مال همین عهد است .

دربادی امر چنین بنظرمیآید : که این نسخه باید بخط خودمولف باشد، چه در آخر آن «کتب المنهاج فی الخامس من ربیع الاول سنه ثمان وخمسین وستمائه» نوشته شده ونام کاتب وتاریخ کتابت آنرا ننوشته است ، ولی وقتیکه نسخه سراپا خوانده شود ، غلطی های فاحشی در الفاظ عادی ومعمولی آن بنظرمیرسد که یك نفرعالم و باسواد کاملی مانند مولف کتاب نباید درتحریرخود چنین اغلاط فاحشی داشته باشد

بنابران من آنرا بخط خود مولف نمیدانم، بلکه یکنفرکاتب سطحی آنرانوشته است ، این نسخه که جز ورق اول دراین کتاب نقصی و کمبودی ندارد ، عناوین فصول ومطالب آن بخط قرمز نوشته شده ، و وقایهٔ چرمی زرد را داراست، وجداول ودوایر آن هم قرمزیست .

در اثنای نقل و تصحیح کتاب دربرخی ازموارد املای اصلی کتاب را که غلط نبود ، ولو برخلاف رویهٔ موجودهٔ املای برخی ازکلمات بود محفوظ داشتم ، ودردیگرجایها که املای نسخه اصل غلط محض بود

درمتن کتاب آنرا صحیح نوشتم، ولی درحاشیه وذیل صفحه صورت ضبط اصلی آنرا نیز نشان دادم .

در تراکیب اضافی مانند عصای او و کالای احمد که علامت اضافت را اکنون (ی) نویسند ، درین نسخه برسم قدیم همزه نوشته شده مثل عصاء او وغیره، شکل (ت) در اکثر کلمات مختوم باین حرف (ة) است ، در حالیکه بعد از الف باشد .

نسخه موجوده در برخی اوراق نم رسیدگی و کرم خوردگی هم دارد، ولی جز چند سطر تمام آن خوانا نیست . بر برخی از اوراق مهرها هم دارد مانند هارون یارمان و برهان الدین ۱۲۷۷، و بر اوراق ملحقهٔ اوایل کتاب نوشته اند: ۱۷ شهر جمیدالثانی ۱۲۹۶ در بلدهٔ محروسهٔ تاشقورغان

(٤٥) صاحب وزیر

این شخص از رجال معروف دورهٔ غوریانست که وزیر سلطان علاءالدین حسین غوری بود، و ابن اثیر نام او را عمادالملک خواجه صاحب نوشته که معروف بود به صاحب وزیر، ودر باره وی گوید: وکان للحسین وزیر یعرف بخواجه الصاحب وکان کبیراً قد حنکته التجارب (۱) .
صاحب وزیر در تمام حوادث مهمه سیاسی آن عصر دستی داشت ، ونزد مورخان مشهور است .

(٤٦) ملك الكلام فراهی

وی قرار ضبط مؤلف، ملك الكلام امام شرف الدین احمد فراهی است، که در طبقه ۱۴ در شرح احوال بهرامشاه حرب یك قطعهٔ وی را مولف نقل میکند، مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات لباب الالباب عوفی (ج۱ص ۳۵۴) مینویسد: که نباید او را با ابونصر بدرالدین محمود (یا مسعود) ابن ابی بکر بن الحسین بن جعفر الفراهی صاحب نصاب الصبیان که معاصر یکدیگر و از اهل یکشهر بوده اند اشتباه نمود . صورت دیگر آن قطعه اینست:

همایون و فرخنده برا هل گیتی
مبارك رخ شاه فرخ نهاد است
شهٔ نیمروزی و درعهد ملکت
خجسته هنوز اول بامداد است

(۱) الکامل ج ۱۲ ص ۱۰۳

از این حرب کاندر قهستان نمودی
جهانی پر از عدل و انصاف و داد است
چنان کز تو شاد است حرب محمد
روان محمد از این حرب شاد است
بمان در جهان تا جهان را طراوت
ز آب و ز نار و زخاک و ز باد است
نماند فراموش بر یاد خسرو
نیاز فراهی اگر هیچ یاد است (۱)

عوفی این شاعررا بنام الامام شرف الدین محمد بن محمد الفراهی دارای فضایل ومنبع زلال شمایل وصاحب علم وعمل مینویسد وگوید: که رباعیات لطیف دارد، ووقتی محمد عوفی را بفراه گذری افتاده بود، و به دیدار وی رسیده، واشعار او را نقل کند که از ان جمله است یك قصیدهٔ غراء درقافیت وفا به مطلع:

چو هست زیر نقاب عدم جمال وفا — صباء عهد مجوی ودم شمال وفا

ازغزلیات اوست:

توئی ای جان زدو لب درمانم — مرهمم گر نکنی درمانم
نکنی کار برای دل من — تو خود این راه ندانی دانم
آنچه زان بیش نباشد غم تست — وانچه زان کم نبود من آنم
شکری از تو بجان خواهم خواست — گرچه ازپسته دهی بستانم (۲)

(۴۷) راورتی

مأسوف علیه هنری جارج راورتی H, G. Raverty از خاور شناسان و علمای انگلیس است، که مخصوصاً در شق افغان شناسی استاد بوده و درنشر کتب و آثار ادبی زبان پشتو کارهای مهمه انجام داده است. این عالم افغان شناس هرچند شخص سپاهی بود، ومدت عمر خود در ادر خدمات لشکری میگذرانید، امادر زبان شناسی مطالعات وسیعی داشت، در سنسکرت واوستاو السنهٔ بومی هندو پارسی ومخصوصاً پشتو ماهر بود وهمانطور یکه استاد براون انگلیس بادبیات پارسی خدمات شایانی نمود، این سپاهی دانشمند بزبان پشتوانجام داد، وحقوق علمی وادبی

(۱) لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۳ (۲) برای تکمیل احوال فراهی رك. لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۹

خویش را برگویندگان این زبان الی الابد ثابت کرد. چون راورتی کتاب طبقات ناصری را بزبان انگلیسی ترجمه وطبع کرده، بنابران درین تعلیقات. مختصری ازشرح حال ومولفات وی داده میشود:

مشارالیه در ۳۱ماه می ۱۸۲۵ ع بدنیا آمد، پدرش پیتر راورتی نام داشت، ودرفالموت Falmouth وپنزانس Penzance درس خواند، وبسال ۱۸۴۳ ع درقطعه ۳ لشکرپیاده بمبی، ایست اندیا کمپنی شامل گردیدو بسال (۱۸۶۳ع) برتبه میجری رسید، وبسال ۱۸۶۴ ع ازوظایف نظامی متقاعد شد دورهٔ خدمات نظامی راورتی در ملتان ۱۸۴۸ع و پنجاب ۱۸۴۹ع و ۵۰ بوده که در گجرات و سرحد شمال غربی هند و سوات میزیست و شرح بقاع و اضلاع پشاور را نوشت ۱۸۶۰ ع

از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۹ که در پنجاب معاون حکمران بود، در السنهٔ شرقی مطالعاتی کرد، و بحیث متخصص عالی آن السنه شناخته آمد(۱) مولفات راورتی قرار ذیل است که برخی ازان بنظر نویسندهٔ سطور رسیده و بعضی را از روی بیوگرافی هند مینویسم:

۱: پشتو گرامر، که بسال ۱۸۵۵ ع در کلکته در ۲۶۵ صفحه طبع شد و بهترین کتابیست در ضبط قواعد صرف و نحو زبان پشتو، که مقدمهٔ مفید وجامعی در تاریخ زبان و کتب و شعراء و نویسندگان پشتو دارد، و مشحونست به تدقیقات مفیدلغوی وتاریخی که همواره برای مدققین این زبان مایهٔ استفاده بوده است، کسانیکه بعد ازان در گرامر وقواعد این زبان کتابها نوشتند، مانند ترومپ و بیلو و کوکس ولاوریمر و راس کیپل و غیره ازین کتاب استفاده ها کردند و امام این دسته راورتی بود.

۲: فرهنگ مصطلحات تخنیکی هندی وانگلیسی: درسال ۱۸۵۹ ع نشر شد. و فرهنگ اصطلاحاتیست که در تعمیرات و انجنیری و دیگر فنون مستعمل اند.

۳: منتخبات اشعار افغانی: در ۳۸۰ صفحه طبع ۱۸۶۲ع که درین کتاب شرح مفیدی بر اشعار صوفیانه شرق نوشت، و آثار بسی از شعرای پشتون را بزبان انگلیسی ترجمه و منظوم داشت، و شروحی بر حیات خوشحال خان ورحمان بابا وحمید و غیره شعرای معروف پشتو نگاشت.

(۱) انډیا بیوگرافی، ص ۳۵۲

۴ : قاموس پښتو به انگلیسی : از کتب معروف و مفید او ستکه همواره مورد استفادۀ علماء واهل زبانست ، او لین قاموسی است که درین زبان نوشته شده ودر ۱۱۶۶ صفحۀ کلان درمطبع ستیفن او ستین شهر هرتفورد بسال ۱۸۶۰ ع چاپ شد ، دارای تقریبا ۲۵ هزار لغت اصیل و د خیل پشتو .

۵ : اشعارپښتو درقرن ۱۶ : با ترجمه انگلیسی . که اکثر اشعار برجسته خوشحال خان را انتخاب کردو مقدمۀ مفیدی بران نوشت .

۶ : داستان ایسف الحکیم : قصص معروف قدیم را بزبان پښتو ترجمه و بسال ۱۸۷۱ ع در مطبع گلبرت اوروتگتن لندن بحروف سربی طبع کرد ، وازین کتاب مهارت راورتی درنثر پښتو بخوبی هویداست .

۷ : ترجمۀ طبقات ناصری : ازپارسی بانگلیسی دردوجلد که شرح آن در تعلیق (۳۴) گذشت .

۸ : یادداشتهاراجع بافغانستان وبلوچستان ۱۸۸۸ ع

۹ : مضامین متعدد د جغرافی وتاریخی وعلم الانساب درمجله انجمن بنگال از ۱۸۵۴ تا ۱۹۰۵ ع

۱۰ : تحقیقات تاریخی راجع بهرات وخراسان از بدوفتوحات اسلامی .

۱۱ : سه کتاب دیگر راجع بتاریخ شرق .

۱۲ : گلشن روه : انتخابات نثر و نظم پښتو ، که حصۀ نثر آن ۱۸۶ صفحۀ کلان و نظم آن ۲۱۲ صفحه است ، و بهترین آثار ادبی پښتو از نسخ نایاب خطی اقتباس ودرمطبع ستیفن آستین هرتفورد بسال ۱۸۶۰ ع طبع شد . ومفید ترین کتب اوست .

۱۳ : قاموس انگلیسی به پښتو : که بسال ۱۸۹۷ ع آنرا مینوشت ، نمیدانیم که ختم شد یانا تمام ماند ؟

۱۴ : مینول پښتو : Manual of pashtu

این است فهرست مولفات این دانشمند که تاکنون بمن معلوم است ، مشارالیه دراقامت پشاور بسی از ترانهای ملی افغان رانیز فراهم آورده بود ، که اینگونه ترانهارا غزلیات سوارگویند ، وعروض خاص دارد ، ومال ملت است که شاعرآن معلوم نیست ، وی دردیباچۀ گرامر خود گوید : که از شنیدن اینگونه اشعار بیاد سر زمین خویش (انگلستان) می افتم .

تاریخ وفات این دا نشمند بمن معلوم نیست ، شاید تاحدود ۱۹۰۰ع حیات داشت ، ودراوقات نشاط علمی به عضو یت انجمن شاهی آسیائی بنگال و بریتانیا نیز بر گزیده شده بود ، مشارالیه دراثنای اقامت پشاور وسوات و هند بسی ازنوا در نسخ پښتو وپارسی را فراهم آورده و یا استنساخ کرده بود که درحصهٔ کتب شرقی موزه بریتانیا در لندن کلکسیون خاصی بنام وی موجود است .

(٤٨) ملحقات طبقات ناصری

از ین کتاب مفصلا اطلاعی ندار یم ، ولی محمد قا سم فر شته در اثنای تحر یر کتاب خو یش آنرا دردست داشت وازمآخذ خو یش میشمارد، که مؤلف آن شیخ عین الدین بیجاپوری بود (فر شته ، مقاله دوم ص ۷۵)

ازین تذکار مختصر فرشته میتوان فهمید که این کتاب پیش ازعصر فرشته که حدود ۱۰۱۵ هـ باشد، درهند نوشته شده بود، وعین الدین بیجا پور ی خواسته است بقیهٔ حوادث هند را بعداز منهاج سراج تا عصرخو یش تکمیل کند ، ازنسخهٔ قلمی ا ین ملحقا ت خبری ندارم ، واشارات تاریخ هندکه درحیدرآباد نوشته شده نیز بودن این کتاب را ثا بت میکند (رك : تـا ر یـخ هـنـد بـز بـان اردو ، ج ۲ ص ۴۴) (برای تکمیل این مبحث، رك : ۷۸)

(٤٩) التتمش؟

این نام درنسخهٔ اصل باملا های مختلف: ایلتمش، التمش ،التتمش ضبط شده ، و در مطبوع کلکته عمو ما التمش آمده ، مورخین د یگر مانند فرشته وسجا نرای ولی پوول هم باملاهای مختلف ضبط کرده اند ، راورتی درحاشیه (ص ۵۹۷ ج ۱) ترجمهٔ طبقات نویسد: که دربرخی از نسخ ایلتمش ودربعضی هم ایلتتمش نو شته اند ، ولی ازاشارات نسخ قد یمه چنین پدید میآید که جزواول این نام (ایل) باشد چون درایل ارسلان ، ایلدوزوغیره . اماپارهٔ دوم آن مانند قلیتمش وغیره خواهد بود ، بدایونی گوید :که ترکان طفلی را که در شب کسوف ماه بزاید ، ایلتمش i-yal-Timish گو یند (۱) ولی راورتی این وجه تسمیه را هم

(۱) اصل متن بدایونی : « و جـه تسمیه به ایلتمش آنست که تولد وی درشب گرفت ماه واقع شده بو ، وترکان اینچنین مولودرا ایلتمش خوانند »

بنظر شك می بیند ، ودر متن ترجمه هم از املاهای متفاوت این نام (ایلتمش) را براملاهای فوق ترجیح دهد . هم وی درصفحه (۶۳۷ج۱) ترجمهٔ خویش نوشتهٔ سکهٔ رضیه سلطان را نقل کند که در۶۳۴ ه بسال اول جلوس در دهلی ضرب کرده است ، که دران سلطان رضیه بنت شمس الدین ایلتمش آمده ، ولی من درین کتاب از جملهٔ املاهای مختلف، شکل التتمش را برگزیدم بدلایل ذیل :

(۱) خود مولف طبقات ناصری آنرا التتمش میخواند، زیرا وی درمدح این پادشاه در مطلع قصیده می گوید :

آن شهنشاهی که حاتم بذل ورستم کوشش است
ناصر دنیاو دین محمود بن التتمش است

این قصیده تا آخر در بحر رمل مثمن مقصوراست که رکن چهارم هشتم بیت فاعلان است، اگرما این نام را التمش بخوانیم باید رکن آخرفعلان گردد ، که باوزن ابیات دیگرفرق پیدامیکند ، چون مولف تا آخرقصیده وزن رمل مقصورالاخررا التزام کرده ، بنابران خودش هم التتمش میخوانده است .

۲ : تقریبا یك قرن بعدازمنهاج سراج در دربارهند مولانا عصامی فتوح السلاطین را منظوم کرد ، (۷۵۰ ه)درین کتاب که قیمت ادبی ندارد ، هم التتمش ضبط شده بدو تا ، و تمام ابیات آن دربحرمتقارب مثمن است ، که رکن چهارم مصاریع مختلف است دراین بیت که :

غرض چونکه خورشید روی زمین شه التتمش آن شمس دنیاودین
(ص ۱۰۹)

سه رکن اول مصاریع سالم یعنی فعولن و آخر آن فعول مقصور است ، برای اینکه بیت بر وزن اصلی منطبق آید ، لازمست که اسم التتمش رابدوتا بخوانیم ، که عصامی هم بدو تاه ضبط کرده است .
درین بیت که نیزازفتوح السلاطین مولانا عصامی است (ص۱۴۰) این مقصد روشنتر ومدللتر بدست میآید ، درانجا که گوید :

«که چون ناصر الدین روشن ضمیر که بد پور التتمش هند گیر»

اگرفرضا یك تاه منقوطه راحذف کنیم، رکن دوم وسوم بیت می شکند، وبدین دلایل ماازاملاهای مختلفه التتمش رابر گزیدیم که درنسخ منتخب بدایونی نیز بعضاچنین آمده است .

علاوه بر اسناد ادبی فوق ، یکی از شعرای معاصر شمس الدین که «تاج ریزه» نام داشت ، قصایدی در مدح وی دارد که این بیت ازوست :

حامی آفاق التتمش که عزم و حزم او
گرد بر گرد جهان حصن حصین آورده اند

این بیت شاعر معاصر نیز برمدعای ما گواه محکم است ، که دران عصر ، اهل علم التتمش را بدو تاء میخوانده اند . اما املا های دیگر آن هم عام بود ، که برمسکوکات وی بصور مختلف می نوشتند مثلا:« سلطان المعظم شمس الدنیا والدین ابو المظفر التیمش القطبی بزمان امیر المومنین» و بر بعضی مسکوکات بر یکطرف « السلطان ایلتمش » و برطرف دیگر آن به سنسکریت (سری سلطان لی تمسی سموت ۱۲۸۳) نوشته اند . دریک کتیبه منزل دوم قطب منار دهلی چنین نوشته شده : « امر باتمام هذه العمارة الملك المویدمن السمأ شمس الحق والدین ایلتمش السلطانی ناصر امیر المؤمنین » و در همین منزل همین منار مرقوم است : « السلطان الاعظم ... ابوالمظفر ایلتیمش السلطانی» در برخی از نسخ عجایب الاسفار ابن بطوطه تنها للمش هم آمده (۱) وچنین بنظر میآید ، که درعصر خود سلطان این نام به چندین املا نوشته میشد :(ال ت ت م ش) و (ال ت ی م ش) و (ای ل ت م ش) و (ای ل ی ت م ش) و (ال ت م ش) (تکمیل این مبحث در تعلیق ۷۹ خوانده شود)

(۵۰) نشین یا بشین ؟

املای این نام در نسخ طبقات و دیگر کتب مسالك و ممالك متفاوتست ، و در نسخهٔ اصل افشین است .

کهن ترین کتاب جغرافی پارسی حدود العالم قصبهٔ غرجستان را بشین می نویسد (ص ۵۸) که همین ضبط باید اصح باشد ، چه خود نویسندهٔ کتاب مذکور جوزجانیست ، و اگر ضبط نسخهٔ منقول عنها قابل اعتماد باشد میتوان گفت پایتخت غرجستان را بشین میگفتند . یاقوت در معجم البلدان (ج ٦ ص ۲۷۷) گوید : که بقول اصطخری غرج دو شهر داشت ، یکی بشین و دوم سورمین که در بین هر دو یك مرحله راه بود ، و هردو دارای آب زیاد و باغستان است ولی این نام در کتاب دیگر که مراصد الاطلاع نامدارد و در تهران برسنگ چاپ شده (۱۳۱۵ قمری) بصورت (بسنین) آمده (ص ۹۹ ؟) که شاید ناسخان مسخ کرده باشند ، در نسخه خطی اشکال العالم

(۱) حواشی ترجمه عجایب الاسفار ابن بطوطه ص ۵۳ ج ۱ طبع لاهور ۱۸۹۸ ع

منسوب به جیهانی موزهٔ کابل (ص ٦٦ - ۷۰) گوید: که غرجستان رادوشهراست، یکی رانشین خوانند ودیگرراشور مین خوانند، ودر بزرگی هردو بیکدیگر نزدیک اند، ازنشین برنج خیزدومیان نشین ودرهٔ مروالرود یکمنزل باشدازبالا، واز نشین تاشورمین یک منزل. چون نسخه اشکال العالم ازحیث خط واملا قابل اعتماد نیست، بنابران ضبط آن نیز بنظرمن قابل توجه نخواهد بود، این شهررا برخی ازمؤرخان ابشین نیز نوشته اند(دیده شود اراضی خلافت شرقی ص۴۱٦) که صورتیست زافشین نسخهٔ اصل. پس از بین املاهای متفاوت (بشین= ابشین =افشین) را ازصورت منقول دیگر آن که نشین است بنون اول، میتوان به حقیقت نزدیکتر دانست.

مینورسکی مینویسد: که اصطخری غرج الشار رابادو قصبهٔ آن بشین (مطابق جغرافیای ارمنی: ابشین Abzhin) وشورمین نام میبرد، که ازروی موقعیت جغرافی بافیروزکوه کنونی مطابقت دارند وشار ها مطیع سامانیان بودندو در (٣٨٦ هـ) اطاعت محمودرا پذیرفتند، و العتبی مؤلف تاریخ یمینی برای گرفتن حلف آنهافرستاده شد، وی از شارابونصرمحمد وفرزندش شاه محمد باحترام نام میبرد، ودر ۴۰۳ هـ غرجستان ضمیمهٔ مملکت محمودی گردید(رک: ص ۳۳۷ ترجمه وشرح حدودالعالم ازمینورسکی طبع اکسفورد۳۷ ۱۹ع)

مخفی نماند: که در نسخهٔ مطبوع مسالك الممالك اصطخری (لیدن ص ۲۷۱) درمتن نشین وسورمین طبع گردیده ودرحاشیه ازروی نسخ مقدسی وابن اثیر وقز وینی اشکال مختلف کلمتین از قبیل (سین، افشین، شمن، بشین، اسین، بشیر، ابشین، انستن، سین، وسور مین، شورمین) ضبط گردیده است، اصطخری گوید: که غرج الشار دوشهر دارد: نشین وسورمین که دربزرگی بهم نزدیکندودران جائی برای سلطان نیست، وشار که مملکت بدومنسوبست درقریه ای نشیند برکوه بلکیان (بکنکان، بلکتان، بلیکان) وهردوشهر آبهای روان دارند، واز نشین برنج خیزد، که به بلاد دیگر برند، وازسورمین مویز زیاد، وبین نشین ودره مرورود یکمرحله است، وازنشین تاسور مین نیز یکمرحله است بطرف جنوب درکوه، وآب مرو از نشین بدره مروالرود آید (الاصطخری ص۲۷۲) دلیل دیگر برصحت املای بشین اینست، که درجغرافی موسی خورنی که مترجم

ارمنی آن بعد از ۵۷۹م میزیسته درکوست خراسان این شهر را بنام بژین ذکر کرده که همین بشین جوزجان باشد (تاریخ تمدن ایران ۱ / ۳۲۰) نام بشین را ناصرخسرو باشار پادشاه آن چنین آورده که در دیوانش غلط طبع کرده اند:

استاده به با میان شیری   بنشسته بعز در بشین شاری

(دیوان ۴٦۸)

(۵۱) قاضی القضاة فخر الدین

عبدالعزیز کوفی

نام وی در طبقه ۲۰ شرح حال سلطان قطب الدین ایبك آمده که از مشاهیر علمی واداری خراسانست، ومحمد عوفی وی را الصدر الاجل العالم برهان الملة والدین محمد بن عبدالعزیز الکوفی مینامد وگوید: که عبدالعزیز کوفی در علم ابوحنیفهٔ ثانی بود، ودر وقت تقلد قضأ نیشاپور فرمانده وسلطان نشان بود، پسر او برهان الدین نیز در کرم و علم شهرت داشت. وقتی محمد بن عبدالعزیز بنزدیك ملك مویدکاردی و دستارچه بیادگار فرستاد، واین قطعه دران نبشت:

قطعه

پیش تخت توشها! کارد ودستارچه ای
میفرستم خجل وشرمگن ا ز مختصری
تامر آنرا که بجان بندهٔ درگاه تو نیست
بیکی چشم ببندی، بـد گرسر ببری

و قتیکه ملك طغانشاه رادرد پای حادث شد، این رباعی بگفت:

رباعی

گر پای فلك سای ملك رنجو راست
نزد یك خرد نه ازحقیقت دوراست
او هست جهان وزو جهانست بپای
پائی دو جهان گر نکشد معذور است

ولهٔ رباعی

چون نیست بوصل تو دمی دسترسم
بگذاشتمت نه زان قبل کز تو بسم

تو سایهٔ من شدی، و من می ترسم
برگردم تا مگر بیائی زپسم

مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات جالباب الالباب بحوالت تاریخ جهانگشای عطاملك جوینی نویسد :

« امام برهان الدین ابوسعید محمد بن الامام فخر الدین عبدالعزیز الکوفی درخدمت سلطان تکش خوارزمشاه بود واواز علماء کبار واز فحول ائمه روزگار بود، ونزدیك سلاطین وقتعظیم موقر، وقضاه وشیخ الاسلامی نیشاپور بدو مفوض بودو بعد ازمصالحهٔ سلطان تکش بامنگلی بك(۱) ومراجعت تکش از حصار شادیاخ، امام برهان الدین مذکو ربشادیاخ آمد، منگلی بك اورا بگرفت و بکشت (سنه ۵۸۲ ه) سلطان تکش در۴محرم ۵۸۳ باز بظاهرشادیاخ نزول کرد، ومحاربت سخت آغاز نهاد، ودر۷ربیع الاول بشهر درزفت، وبهقصاص برهان الدین برموجب فتاوی ائمه، منگلی بك را بامام فخرالدین عبدالعزیزکوفی داد، تا بقصاص پسر اورا بکشت . » (۲)

(۵۳) سرجاندار

درطبقه۲۱۴ وغیره سرجاندار بمعنی سرسلاحدار است (جان یعنی سلاح+ داریعنی دارنده) فخرالدین خطاط هروی راست :

آن ترك که یافت منصب جانداری
یك لحظه نمی شکیبد از دلداری
گفتم دل من نگه نمیداری؟ گفت :
جاندار ان را چه کار با دلداری

سنائی غزنوی گفت :

گفتم این کیست وین که شاید بود؟
کو برآورد از تن من دود
گفت جاندار شاه محمود است
زین جزع مرترا چه مقصود است

(حدیقه ص ۵۵۹)

---

(۱) بقول ابن اثیر منگلی تکین ازغلامان مویدآی ابه واتابك سنجرشاه بود، که بسال ۵۸۱ بربادارخوداستیلا یافت، وبسال ۵۸۲ سلطان تکش اورادر نیشاپور حصارداد، وصلح کردند. (۲) تعلیقات جلد اول لباب الالباب عوفی، ص۳۴۹

در طبقات سرجاندار و جامدار هر دو آمده، که اولی بمعنی سرمحافظ وسرسلاحدار وقوماندان گارد شاهی است، امادومی کسی است که بدربارشاهی امور مشروبات و ماکولات یا البسهٔ شاهی بدو تعلق داشت، که اکنون «پیش خدمت» گویند، وهر دو از مناصب درباری درخراسان وهند بودند. مولوی بلخی راست:

ربنا انا ظلمنا گفت و بس	چونکه جانداران بدید از پیش و پس
دید جانداران پنهان همچو جان	دور باش هر یکی تا آسمان

(مثنوی)

عثمان مختاری راست:

جهانداری که جاندارش سلاطین را دهد فرمان

(دیوان مختاری ۳۷۲)

(۲۶) شرح حال منهاج سراج

درکابل مجموعهٔ خطی بنام مجمع المضامین دیده شد که آنرا قمرالدین خان کوکب برای جهانگیر در هند نوشته است، تاریخ تحریر آن ۱۰۲۲ ه است، وغالباً بخط خود کوکب باید باشد. درقسمت اول این کتاب که مبنی بر شرح احوال شعرای قدیم هند مخصوصاً دربار التتمش وقباچه است، راجع باحوال و آثار اسماعیل زرریس چنین نویسد: «این یکه تاز میدان بلاغت را در شرح حال منهاج سراج جوزجانی رساله مستوفائی است(۱) ...» راجع باین رساله که زرریس نوشته باشد، اکنون معلومات دیگری ندارم. ونه سراغی ازان در دست است، ولی محمدعوفی این شاعر را بنام جمال الشعراء اسمعیل بن ابراهیم الغزنوی المعروف به زرریس، دارای عذوبت وجزالت کلام داند ودوغزل پارسی ازوی نقل کند که اینك یکی ازان:

جان هر شراب وصل کزو نوش میکند
دل حلقه یی ز زلفش در گوش میکند

---

(۱) ازنسخه خطی مجمع المضامین که جناب گویا اعتمادی درکابل بمن وانمود واین نکته را اشارت فرمود. یك نسخهٔ خطی ناقص مجمع المضامین درمجموعهٔ مرحوم شیرانی درکتب خانهٔ دانشگاه لاهور موجود است ومرحوم پروفیسر محمد شفیع بدون ذکر نام مولف درمقدمه تذکرهٔ میخانه طبع لاهور ۱۹۲۶م ازان ذکری دارد، وگوید که درسنه ۱۰۳۵ ه تالیف شده، حال آنکه نسخه آقای گویا در ۱۰۲۲ ه نوشته شده است

هر روز چند بار سرا از فراق خود
از عقل می ستاند و بیهوش میکند
بر کس مباد آنکه برین سوخته جگر
آن عارض و کلاله شبوش میکند
گویم زجور هجرش فریاد ها کنم
باز م امید وصلش خاموش میکند
تا کام بین که از بن دندان همی کنم
هر بد که برمن آن رخ نیکوش میکند
هر ساعتی که یاد غمش میکند دلم
روزم سیه ز نور بنا گوش میکند
چشمم سپید کرد ز زلف سیاه خود
روزم سیه زنور بنا گوش میکند (۱)

(۵٤) تینگو یا تاینگو طراز

درطبقه ۱٦ ذکر العاشر (ص ۳۰۸ ج ۱) بانیکوطراز مطابق ضبط نسخه خطی طبع شده، ولی اصلا تینگو یا تاینگو است که طراز شهری بود در اقصای ثغور ترکستان آنسوی سیحون نزدیك اسبیجاب (یاقوت و هفت اقلیم) اما تاینگو از امرای بزرگ قراختائیان بود که بدست خوارزمشاه درجنگ بزرگ طرازدر ۶۰۷ ه اسیر و بعد از ان در آب انداخته شد (جهانگشای جوینی) و قاضی شمس ... ن منصور بن محمود الاوزجندی را درمدح تینگو قصیدهٔ مشهوریست که مطلع آن اینست:

برخیز که شمعست وشرابست ومن وتو
آوازخروس سحری خاست زهر سو

و در مقطع آن گوید:

بستند کمر ها وگشادند سراغچ
میران خطا جمله بفرمان تینگو (۲)

درلباب الالباب تاینگو طراز هم مضبوط است. (ص ۱۱۲ ج ۱) بقول محمود کاشغری تیانکو دراصل لغت تورکی بمعنی حاجب بود (دیوان لغات الترك ۳ / ۲۸۱)

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۹۶ (۲) لباب ج ا ص ۱۹۶

(۵۵) ملك تاج الدين تمرانی

درطبقه ۱۷ ذکرالعشرون ج ۱ـ آمده که دختراین ملك در حبالهٔ سلطان غیاث الدین محمود بود ، مادر سلطان بهأ الدین سام . عوفی ذکری از غزارت طبع و طراوت اشعار ملك تمران دارد بشرح ذیل :
«الملك المعظم تاج الدین تمران شاه : شاهزاده و گوهرآزاده ، هم نسبتی عالی و هم کرمی متوالی داشت ، ازاشعاو آبداراوست :

لرزان تنم از باد ستیزغم تست — سوزان دلم از آتش تیزغم تست
مگذار بتا که خاك خواری گیرد — صحرای دلم که آب خیزغم تست

درمعنی شکار سلطان غیاث الدنیاوالدین گوید :

هر روز چنین شهانه کاری میکن — بر چهرهٔ ایام نگاری میکن
بر تخت به خور می شرابی میخور — درباغ بخو شد لی شکاری میکن

(ص ۵۱ ج الباب الالباب)

سید ظهیر الدین سرخسی در قطعه یی کنیز کی بکر ازوخواست :

دارم طمع ز لطف تو ناسفته گوهری — زیرا بسی گهر به مدیح توسفته ام

ملك تاج الدین کنیزك بچهٔ هندی باین قطعه باوفرستاد :

چون بالماس طبع درسفتی ! — در ناسفته یی ، فرستادم
قوتت ده خدای عزوجل — که ز بی قوتی بـه فریـادم

چون بکارت اورا برداشت ، بحکم صغرسن آن کنیزك رنجور شد ودرگذشت ، تاج الدین این دوبیت فرستاد :

علوی کافران هندی را — زودم زاسلا سیرخواهی کرد
پدرت غزو کردی از شمشیر — توغزاهم به ... خواهی کرد

سید گفت :

وعده یی کرده یی مراشاها ! — بسخن دور و دیر نتوان کرد
یقین غزو کافر ماده — جزبه شمشیر... نتوان کرد»

(لباب الالباب ص ۱۳۸ ج ۱)

(۵۶) تاجیك ، تاژیك

این نام مفرد بصورفوق ، وجمع آن تاژیکان در طبقات مکرر آمده (رك : فهارس) که نام قدیم یکی ازطوایف آریائی فارسی زبانست درماوراْ النهر وافغانستان .

مرحوم ملك الشعراء بهار در کتاب سبك شناسی گوید : که در طبقات ناصری تات بمعنی تازیك وتاجیك آمده (ج ۳ ص ۵۰) ولی نویسندهٔ سطور باوجودیکه مکرراً چندین نسخهٔ طبقات راسراپاخوانده‌ام کلمهٔ تات بمعنی تازیك رادران نیافته‌ام ، و مرحوم بهار حوالتی نیز نداده که در کجای طبقات تات بمعنی تازیك آمده است ! کذلك آن مرحوم شرح عجیبی بر تاجیك درذیل صفحه نوشته که ازروی موازین علمی قابل تأمل است ، مینویسد: « که ایرانیان ازقدیم بمردم اجنبی تاچیك یاتازیك میگفته‌اند ، این لفظ درزبان دری (تازی) تلفظ شدورفته رفته خاص اعراب گردید ، ولی د رتوران وماوراء النهر لهجهٔ قدیم باقی وبه اجانب تاچیك میگفتند ، بعدازاختلاط ترکان التائی بافارسی زبانان آنسامان لفظ تاچیك به همان معنی داخل زبان ترکی شد، و فارسی‌زبانان راتاجیك‌خواندند ، واین کلمه برفارسیان اطلاق گردید وترك وتاجیك گفته شد »!!! (ج ۳ سبك شناسی‌ص ۵۰)

مستشرق معروف المانی مارکوارت درکتاب ایرانشهر گوید : این کلمه ازتاتچیك‌گرفته شده ، ومعنی آن درتورکی زیردستان کوچك است ، تات بمعنی مقهور ومغلوب وزیردست وچیك ازادات تصغیر است ، واسمی‌است که ترکان بایرانیان داده اند (کاوه برلن‌ص ۷ شماره ۴ ، ۵)

هردوقول فوق بااین سبب موردتأمل است : که اولا مردم تاجیك دربین ایرانیان قدیم اجنبی وزیر دست ومقهور نبودند ، بلکه بقول اکثر مورخین مدقق مانندگیگر المانی واشپیگل جزء مردم فلات ایران بودند ، وزبانهای تاجیکی ازقبیل فارسی وواخی وا شکاشمی وغیره هم‌السنهٔ خالص آریائی اند (رك : ایرانیان خاوری از گیگر المانی‌واطلاعات دربارهٔ ایرانیان قدیم ازاشپیگل المانی)

ثانیا : اگراسم تاجیك ازطرف ترکان بفارسی زبانان مطلق بحیث اجانب داده میشد ، چراهمین نام بر تمام فارسی زبانان اطلاق نشد که همه بیگانهٔ ترکان بودند ؟ در حالیکه تاجیك شعبهٔ خاصی است ازفارسی زبانان‌که درشرق ماوراء النهر وتخارستان وبدخشان تاپامیر زندگانی دارند ، واین نام برهرفارسی گو درهرجانه اطلاق شده بود ونه اکنون تاجیك هرپارسی زبانی‌راگویند ، بلکه نام قوم خاصیست

که زبان شان فارسی است ، وحتی درقندهارتاجیک هائی داریم که پشتومیگویند ولی قوما تاجیک اند .

ثالثا : نامیکه از طرف قوم مخالف دیگری بر یک قوم بطورطعن وتشنیع اطلاق میگردد ، همان نام همواره مورد نفرت همین قوم میباشد نه مدار افتخار ، اگر ترکان فارسی زبانان اجنبی رازیردستان کوچك ومغلوب نامیدند ، خوداین مردم چرا نام طعن آلود رقیبانه را بطور افتخار برای خود قبول کردند ؟ ومامیدانیم که تاجیك همواره افتخار دارد باینکه تاجیك است ، واین نام را اجنبی وعلامت ذلت وحقارت نمی شمارد . مثلا اسم پتهان که سکنهٔ هند به پشتون داده اند ، تاکنون مورد نفرت پشتون خالص است نه افتخار ! پس نمیدانم که عنوان تاجیك بقول مذکور بمعنی زیردست ومادون ومقهور ، چگونه مورداستعمال تاجیکان غیوروخالص شده باشد ؟

علاوه برین کلمهٔ تاجیك بصورت تژیك درزبان ختنی قدیم که برسم الخط برهمی نوشته میشد مستعمل بود ، واین نام دراسنادومدارك وسفرنامهٔ ختن که بزبان قدیم آریائی هوتنی (ختنی) است می آید ، وچون کتاب مذکور بقرن دهم مسیحی (۳۰۰ تا ۴۰۰ ه) متعلق است (رك : بمقالهٔ پروفسور بیلی در مجلهٔ روزگارنوطبع لندن شمارهٔ ۳) بنا بران باید گفت که این کلمه بزمان قدیمتری تعلق دارد ، و اسم قدیمی است از طوایف اصیل آریائی که در دو طرف آمویهٔ علیا سکونت دارند .

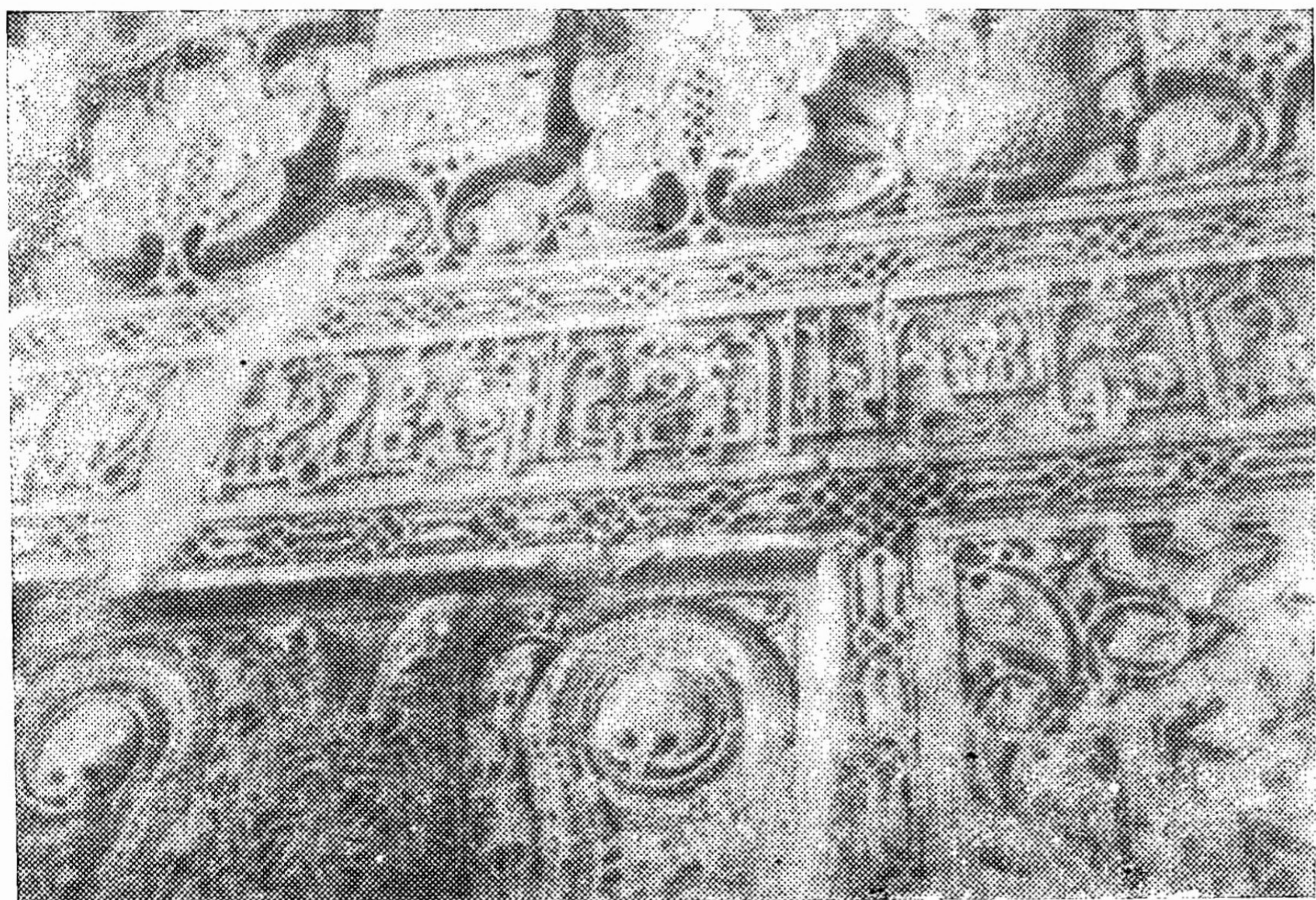
محشی دانشمند برهان قاطع شرحی بر کلمه تاجك نوشته (ص۴۵۵) که ملخص آن چنین است :

درختنی Tajik درترکی تاجیك است (جغتائی ۱۹۴) فرای نویسد: اشتقاق کلمهٔ تاجیك محتملا از شکل ایرانی شده « طایی » (قبیله یی از عرب) آمده ، باآنکه فیلوت درگرامرفارسی طبع کلکته ۱۹۱۹م (ص ۴۴۵) آنرا مشتق ازتاختن میداند واین قول بعید است . ترکان نام تاجیك را مانند (تات) بایرانیان اطلاق میکردند .

استادهنینگ تاجیك راترکی میداندمرکب از تا= تات(ترك)+ چیك (پسوند ترکی) جمعایعنی تبعهٔ ترك .واین کلمه راباتازیك وتازی(طایی) لغة مرتبط نمیداند (از افادات شفاهی استادهنینگ)

ازتمام این اقوال بازیك نتیجهٔ مثبت متفق علیهابدست نمی آید ، وشاید مابرای نام تاجیك مبدأ کهن تری رادر نوشته های هرودوت سراغ کنیم ،که بقول وی درپکتیکا (پښتون خوا) چهار قبیله زندگی داشتند :گند اری (سکنه وادی گندها را از کابل تا اندوس) دوم اپاریتی (اپریدی) سوم ستاگیدی (شاید شیتك وختك) چهارم دادیکی (تاجیك) واین دادیکان که مولفین یونانی ولاتینی ازانهایاد کرده اند، ازقبایل قدیم وازشاخه های آریائی افغانستانند ، که امروزهم بهمان نام قدیم خودتاجیك درین سرزمین باسایر قبایل بکمال همرنگی وهم آهنگی زیست میکنند (تاریخ افغانستان ۱ / ۱۰۳)

(۵۷)مزار امام یحیی درسرپل



حضرت یحیی بن زید بن زین العابدین بن حسین بن علی ابن ابی طالب یکی ازشهدای دودمان بنی هاشم وآل علی (رض) است ،که مادرش ریطه نامداشت .وی درجنگی که باسلم بن احوز نمود .روزجمعه ماه

شعبان ۱۲۵ هـ درقریه ارغوی جوزجانان که اکنون قراغو نامیده می شود، بسن هژده سالگی بشهادت رسید.

این قریه بفاصله یك ونیم کیلومتر در مشرق شهر کنونی سر پل (شهری در شمال افغانستان بین بلخ ومیمنه) واقع است ومرقد امام یحیی نیز درانجاست، که کتیبه ئی بخط قدیم کوفی وبنائی کهن سال دارد، ویکی ازفضلای معاصر جوزجان قاری محمد عظیم عظیمی آنرا خوانده وبناغلی محمد یعقوب واحدی جوزجانی آنرا باشرحی درنامهٔ ژوندون کابل (شماره ۱۵ سرطان ۱۳۴۱) نشر کرد. ومتن آن تا جائیکه خوانده شده چنین است:

« بسم الله الرحمن الرحیم هذا قبر السید یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه، قتل بارغوی فی یوم الجمعه فی شهر شعبان المعظم سنه خمس وعشرین ومائة، قتله سلم بن احوز فی ولایت نصر بن سیار فی ایام الولید بن یزید لعنهم الله. مما جری علی ید ابی حمزه احمد بن محمد غفرالله له ولوالدیه.

مما امر ببناه هذه القبة الشیخ الجلیل ابو عبدالله محمد بن شادان الفارسی (القادسی ؟) حشره الله مع محمد واهل بیته .... مماعمل البناء الترمذی غفرالله له ولوالدیه.

هذه القبة ابوعبد الله محمدبن شادان فارسی ابومحمد وعلی غفر له ولوالدیه برحمتك یاارحم الرحمین.

الامیر ابی بکر والامیر محمد بن احمد واحشرهم مع محمد المصطفی وعلی المرتضی وولیه المجتبی.

انما یرید الله لیطهر ... الی آخر الایه ....

الحسینیه محمدبن شادان فارسی ابتغاء لثواب الله وتقربا الی رسول الله ومحبة لاهل بیته الطیبین.

دانشمند گرامی بناغلی خلیلی که نقل این کتیبه را درسفری بصفحات شمال کشور بدست آورده وبمن دادند، یادداشت کرده اند، که کلمات فارسی، الفارسی، دراین قرائت قابل تأمل اند، وممکن است آنرا قادسی خواند، منسوب به قادس شمال هرات.

درحقیقت خواندن این کتیبه که درگچ کنده شده وبمرور زمان شکست وریخت فراوان دران راه یافته ورسم الخط آن هم قدیم تر است،

دقتی زیبا دبکار دارد. ومن چند عکس آنرا دیده‌ام، که خیلی پیچیده ومبهم بنظرمی آیند، وممکن است اوروی رسم الخط آنرا بدوره غزنویان وسامانیان ربط داد.

درزین الاخبار گردیزی طبع دانشمند سعید نفیسی (ص ۸۹) نام سلم بن احور براء مهمله اخیر است، که درطبری طبع مصر (ج۸ص ۳۰۱) سلم بن احوز است. امادر بارهٔ مشهداما م در زین الاخبار گوید: اورا به قصبه اینسوحرب کردند، ویحیی بن زید بکشتند (ص ۸۹)

محشی فاضل سعید نفیسی می نویسد: نام دهی که یحیی بن زید دران کشته شده، درمروج الذهب (طبع پاریس ج ٦ص ۲ وچاپ قاهره ۱۳۴۶ق، ج۳ص ۱۸۵) ارعونة. ودر عمدة الطالب تالیف ابن مهنا (چاپ بمبی ۱۳۱۸ق، ص ۲۳) ارعوی. ودر دایرة المعارف اسلام (ج ۴ص ۱۲۱۵) ارغوه چاپ شده (حواشی برزین الاخبار طبع نفیسی)

ازروی این کتیبه توان گفت: که اصل نام (ارغوی) بوده، که اکنون آنرا قراغوگویند.

متن نوشتهٔ مسعودی درین باره چنین است:

« ظهر فی ایام الولید بن یزید، یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام با لجوزجان من بلادخراسان منکرا للظلم وماعم الناس من الجور، فسیر الیه نصر بن سیار سلم بن احوز المازنی، فقتل یحیی فی المعرکة بقریة یقال لها ارعونه ودفن هنالك وقبره مشهور مزور الی هذه الغایة ...»

(مروج الذهب۳، ۱۴۵)

(۵۸) بحیرا ونسطورا

سیرة ابن هشام (ابومحمدعبدالملك بن هشام المتوفی ۲۱۳ یا ۲۱۸ ه) به حواله ابن اسحق متوفی ۱۵۱ ه قدیم ترین کتابیست که داستان بحیرا راآورده وی گوید: که حضرت محمد باابو طالب عم خود در کاروان تجارت به شام رسید، ودر انجا دربصری راهب بحیرا رادید، چون برسر حضرت محمد قطعه ابری رادید، آنرا از آثارنبوت پنداشت الخ...

(سیرة ابن هشام ص ۱۱۵ طبع وستنفلد)

کذلك ابن جریر طبری در حدود ۳۱۰ ه درتاریخ الامم والملوك

۱۱۲۳/۱) همین قصه را با کمی تفاوت آورده . و مؤرخان رادر نام راهب اختلافست ، برخی نام او را نیاورده اند ، وبرخی بحیرا و جمعی نسطور رگفته اند . ابن اسحق نام اورانیاورده (ابن هشام ص ۱۱۶) ابن سعددرطبقات نام اورا نسطور گفته و نویسنده السیرة الحلبیه نیز نسطور نوشته (طبقات ابن سعد ۱ ، ۸۳ والسیرة الحلبیه ۱ ، ۱۴۳) اما ابن اثیر (۱ ، ۱۸٦ اسد الغابه) نام اورا بحیرا نوشت .

دربارهٔ بحیرا وتاریخ زندگانی اوچیزی دردست ندا ریم ، وحتی برخی از علمـا مانند نولدکه از وجود چنین شخصیتی انکاردارند ، ولی از یك مخطوط سریانی که آنرا استاد ریچارد گو تیل Richard Gottheil در مجله آشوریات 1898 B-XIII نشر کرده روشنی برمسئله بحیرا می افتد ، درین داستان سریانی از بحیرا وسفرهای او به بیت المقدس وطور سینا ذکری میرود ، ونیز دیدار اول بحیرا از حضرت محمد (ص) درین داستان مذکور است . واین بحیرا دارای ثقافت وعلم ومعجزات بود . اما از مآخذ سریانی پدید می آید ، که بحیرا اسم او نبود ، بلکه لقبش بودونام حقیقی او سرجیس باشد که المسعودی هم در مروج الذهب بآن اشاره مینماید .

اشتقاق این لقب از (بحر) عبریست بمعنی اختار و انتخب ، پس بحیر مختار ومنتخب باشد ، که درسریانی هم بحر بمعنی فحص و بحث واختبار بود ، پس بحیرا خبیر و مختار است .

(اختصار از مقاله بحیرا بقلم دکتور اسماعیل علی معتوق در مجله کلیة الاداب جامعه فواد الاول قاهره جلد ۱۲ ، جزواول مئی ۱۹۵۰)

(۵۹) بجکم

در تعلیق ۱۸ دربارهٔ بجکم توضیحی کوتاه داده شد این کلمه چنانچه گفتم ، در نامهای تورکان مستعمل بود ، ومحمود بن حسین بن محمد کاشغری در دیوان لغات الترك تالیف ۴٦٦ هـ ، طبع استانبول درسه جلد ۱۳۳۳ / ۳۵ ق گوید : بجکم به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم : السوم و هوالحریرة اوذنب بقر الوحش یتسوم به البطل یوم القتال والغزیة تسمیه برجم (ص ۴۰۱ ج۱)

باین طور گویا بجکم اصلاً گاوو حشی بود ، که ازموی ودم آن نشانهٔ علم یاپرچم می ساختند ، وآنراهم توسعاً بجکم می گفتند ، وجزو

اول نام (قرا) نیز در تسمیه‌های تورکان رواج داشت، و همین مولف کاشغری گوید:
«قرا به فتحهٔ اول: الاسود و به یسمی الملوك الخاقانیه» (۳ / ۱٦٧)
پس قرا بحکم معنی غژگاو سیاه دارد، واین تسمیه بنام حیوانات دربین تورکان دأب بود، مثلا ارغون (نام مرغی که بدان کنجشك شکار نمایند کتاب مذکور ۱ ـ ۸ ـ ۱۰) بغرا (شتر نر، ۱، ۳۵۲) جغری (صقرا ـ ۳۵۲) تغرل (طایر درنده ا ـ ۴۰۰) یغان (فیل ۳ / ۲۲) تنکا (ببر ۳ ـ ۲۷۲) و غیره.

(به تعلیق ۱۸ و کلمه غژگاو رجوع شود)

(٦۰) لاویك، انوك ؟

در املای این کلمات نویسندگان دورهٔ اسلامی و قبل از اسلام مختلف اند، دودمانی ازشاهان محلی کابل وغزنه وگردیز در ادوار قبل الاسلام ومقارن ظهور اسلام درین سرزمین حکمرانی داشتند، که بقول لنگورت دیمز درحدود ۲٦۰ ه حکمران محلی غزنه شاه لاویك بود، و شخصیت مجهولیست (دایرة المعارف اسلام ۲ / ص۴ / ۱۵)
عبدالحی گردیزی مقابلهٔ ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان را بایعقوب لیث درگردیز شرح میدهد (زین الاخبار، ص ٦) ونظام الملك درشرح عصر البتگین از امیرغزنه لویك نام می برد (سیاست نامه ۱۲۲) ومنهاج سراج جوزجانی نیز ابوبکرلاویك را درچرخ لوگردر مقابل سبکتگین ذکر میکند (طبقات ناصری ۱ / ص ۲٦۸) و محمد بن علی شبانکاره یی نیز ازین لویك غزنه یاد آورست (مجمع الانساب خطی)
فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی مشهور به فصیحی (۷۷۷ ـ ۸۴۹ ه) درتاریخ خویش دوبار ازلویك یاد کرده، دراحوال سال ۳۲۲ ه مینگارد:

«فتح غزنی بر دست البتگین ترك وگریختن لویك والی غزنی» (مجمل فصیحی ۲ / ۴۵) و باز در وقایع سنه (۳۵۴ ه) می نویسد:
«حرب اسحق بن البتگین ترك بالویك که پیشتر والی غزنی بود، والبتگین او را بیرون کرده بود، و چون اسحق بن البتگین بسمرقند رفت اوباغزنی آمده بود وفرار لویك مذکور» (مجمل ۲ / ۷۲)

املای لویك به تحریف کاتبان بصورمختلف: انوك ـ لاویك ـ لاویل درآمده وچنانچه بعدازین خواهم گفت: این نام اززمانهای قبل الاسلام باین سرنوشت گرفتار بوده است.

درنسخهٔ خطی کرامات سخی سرورکه در دیرهٔ اسماعیل خان یافته شده بود، حکایتی ازین دودمان حکمرانان غزنه وارد بود، که بقایای این دودمان حکمرانان غزنه دراوایل فتوح اسلامی در انجابودند، و بزبان خلجیه (پښتو) بیتی از ایشان روایت شده، که شرح آنرا به تفصیل و اشباع درکتاب لویکان غزنه طبع انجمن تاریخ کابل ۱۳۴۱ ش داده ام.

ازروی شرحیکه درهمین حکایت کرامات سخی سرورآمده ظاهر می شود، که اصل نام این خاندان (لو یك) بوده، و ازلوی پښتو بمعنی بزرگ وسردارومعظم ساخته شده، ودرآخراین صفت یك کاف تجلیل الحاق گردیده است. والحاق این حرف دراواخر برخی از اسماء اززمان قدیم تاکنون درافغانستان مروج بوده است مانند بارك، هوتك، ختك، شیتك، فورك وغیره.

درکتیبهٔ زبان تخاری که برسم الخط یونانی درسرخ کوتل بغلان در بقایای یك آتشکدهٔ دورهٔ کوشانی مربوط بحدود (۱٦۰ م) پیدا شده، نام فامیلی لویك به املای Loix (لویخ) ضبط است، وازهمین کتیبه نام دو نفر ازین خاندان راکه در قرن اول و دوم میلادی در افغانستان حکمرانی داشته اند درمی یابیم، که (شابگپوهرلویخ بوسر شیزوگرگ = شاه فغفور لویك (بن) شیزوگرگ (مرحوم) باشند.

املای لویك درین کتیبه نیز متفاوت است: در نسخهٔ اول کتیبه که اصح و منقح است لو یخLoix و در نسخهٔ دوم لو خLox ودرنسخهٔ سوم الی ایخ Aliix است (برای تفصیل رجوع کنید به کتاب: زبان دوهزارسال قبل افغانستان تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل) وازین برمی آیدکه این نام فامیلی شاهی ازمدت دوهزارسال قبل املاهای متفاوت داشته ودرعصراسلامی نیزچنین سرنوشت راداشته است.

علی العجاله از روی اسناد موجوده من ده نفر را ازین خاندان شاهی محلی غزنه وگردیز می شناسم:

۱ـ شاه فغفورلویك بوسر درحدود ۱٦۰م که ازطرف شهنشاه

۱/ ۱۱۲۳) همین قصه را با کمی تفاوت آورده . و مؤرخان را در نام راهب اختلافست ، برخی نام او را نیاورده اند ، و برخی بحیرا و جمعی نسطور گفته اند. ابن اسحق نام اورا نیاورده (ابن هشام ص ۱۱۶) ابن سعد در طبقات نام او را نسطور گفته و نویسنده السیرة الحلبیه نیز نسطور نوشته (طبقات ابن سعد ۱، ۸۳ والسیرة الحلبیه ۱، ۱۴۳) اما ابن اثیر (۱، ۱۸٦ اسدالغابه) نام او را بحیرا نوشت .

دربارهٔ بحیرا و تاریخ زندگانی او چیزی در دست ندا ریم ، وحتی برخی از علماء مانند نولدکه از وجود چنین شخصیتی انکار دارند ، ولی از یك مخطوط سریانی که آنرا استاد ریچارد گوتیل Richard Gottheil در مجله آشوریات 1898 B-XIII نشر کرده روشنی برمسئله بحیرا می افتد، درین داستان سریانی از بحیرا و سفرهای او به بیت المقدس وطور سینا ذکری میرود، ونیز دیدار اول بحیرا از حضرت محمد (ص) درین داستان مذکور است . واین بحیرا دارای ثقافت وعلم ومعجزات بود. اما از مآخذ سریانی پدید می آید، که بحیرا اسم او نبود، بلکه لقبش بود و نام حقیقی او سرجیس باشد که المسعودی هم در مروج الذهب بآن اشاره مینماید .

اشتقاق این لقب از (بحر) عبریست بمعنی اختیار و انتخب ، پس بحیر مختار و منتخب باشد، که در سریانی هم بحر بمعنی فحص و بحث واختبار بود، پس بحیرا خبیر و مختار است .

(اختصار از مقاله بحیرا بقلم دکتور اسماعیل علی معتوق در مجله کلیة الاداب جامعه فواد الاول قاهره جلد ۱۲، جز واول مئی ۱۹۵۰)

(۵۹) بجکم

در تعلیق ۱۸ دربارهٔ بجکم توضیحی کوتاه داده شد این کلمه چنانچه گفتم ، در نامهای تورکان مستعمل بود ، ومحمود بن حسین بن محمد کاشغری در دیوان لغات الترك تالیف ۴٦٦ هـ ، طبع استانبول در سه جلد ۱۳۳۳ / ۳۵ ق گوید : بجکم به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم : السوم و هوالحریرة اوذنب بقر الوحش یتسوم به البطل یوم القتال والغزیة تسمیه برجم (ص ۴۰۱ ج ۱)

باین طور گویا بجکم اصلاً گاو وحشی بود ، که از موی ودم آن نشانهٔ علم یا پرچم می ساختند ، وآنرا هم توسعا بجکم می گفتند، وجزو

کوشانی و خلف کنیشکا در افغانستان حکمرانی داشت، و آتشکدهٔ سرخ کوتل بغلان بامر او ترمیم شد (بموجب کتیبه مکشوفه)

۲- پدر یوسر مذکور، که بموجب همین کتیبه شیزوگر گك نام داشت ودر حین تحریر کتیبه حدود (۱۶۰م) مرحوم شده بود. وبنا بران باید معاصر کنیشکا باشد.

۳- لویك وجویر: که (هجویر غزنه = اجرستان کنونی) باومنسوبست معاصر رتبیل وکابلشاه حدود ۱۲۰ ه (بموجب نسخهٔ کرامات)

۴- لویك خانان پسر وجویر (درگردیزی: خاقان) معاصر خنچل کابلشاه در حدود ۱۶۳ ه (کرامات)

۵- محمد بن خاقان حدود ۲۱۰ ه که مسلمان بود (گردیزی)

۶- ابو منصور افلح بن محمد، که در گردیز از یعقوب لیث صفاری شکست خورد ۲۵۶ ه (بموجب کرامات و گردیزی)

۷- منصور بن افلح حدود ۳۰۰ ه (گردیزی)

۸- مرسل بن منصور حدود ۳۵۰ ه که غالبا بند مرسل غزنی بنام اوست (گردیزی)

۹- سهل بن مرسل حدود ۴۰۰ ه (گردیزی)

۱۰- ابوعلی یا ابوبکر لویك، خسر کابلشاه، که درچرخ لوگر باداماد خود پسر کابلشاه از دست سبکتگین شکست خورده ۳۶۵ ه (گردیزی وطبقات ناصری وسیاست نامه) هودیوالا یکنفر مورخ هندی درباره لویك شرح ذیل را درحواشی تاریخ هند تالیف ایلیوت اضافه کرده که موید شك و تردید درباره اصالت املای این نام است و گوید. این کلمه را درمتن ترجمهٔ طبقات ناصری (ایلیوت ۲ /۲۶۷) امیرا نوك نوشته اند. درترجمهٔ همین حصهٔ طبقات ناصری (درمجلهٔ جمعیت آسیائی بنگال (ج ۱۷ ص ۱۴۱) نیز امیرانوك است، که تهوماس آنرا یك کلمه مقامی پنداشته و گوید که نام شخص یا قبیله نیست، وشاید لمبك = لمغان باشد.

هودیوالا این نظر تهوماس را باشك و تردید تلقی کرده و گوید که اگر انوك را نام جائی پنداریم، پس باید «امیر انوك» باضافت باشد، ومشکل است که انوك به لمبك تبدیل گردد.

درنسخهٔ مطبوع طبقات ونسخ خطی کتب خانه جمعیت آسیائی هند وپاریس فقط انوك است که درنسخهٔ خطی ایلیوت ابوك بود، یا کوبك، که گاهی لویك نیز نوشته شده است.

(حواشی هودیوالا، برایلیوت ۲/ ۲۶۴)

(۶۱) ینال

این نام در اکثر کتب نیال به تقدیم نون ضبط شده ولی من در سرتاسر طبقات آنرا ینال به یاء حطی اول طبع کردم.
درکتب تاریخ به اشکال نیال ـ ینال ـ اینال و غیره نیز آمده ولی بقول هوتسما اینال در ترکی بمعنی سردار قبیله است (حواشی هوتسما بر صفحه ۸ زبدة النصر عمادالدین کاتب طبع لیدن ۱۸۸۹م)
نام ینال در ادب فارسی نیز بسبب سلطه ترکان و سلاجقه دخیل شد.
که گویا ینالتگین نام اشخاص و تنها ینال بمعنی سردار بوده سنائی راست:
کی توان مردی الجلال و ذوالبناء را یا فتن
درخط خوب تگین و درخم زلف ینال (دیوان ۱۸۸) ناصرخسرو گفت:
بر آزادگان کبرداری و لیکن

ینال و تگین را اینال و تگینی (دیوان ۴۰۳)
ابوعبدالله محمد بن احمد کاتب خوارزمی گوید:
ینال بمعنی ولی عهد است ـ و ینالتگین ولی عهد جبویه و رئیس ترکان و ملک و دهقان است (مفاتیح العلوم ص ۷۴ طبع قاهره ۱۳۴۲ ه)
بقول یمینی یکنفر ینالتگین درعصر سلطان محمود صاحب جیش مامون خوارزم شاه بود.
انوری درمدح ناصرالدین ابوالفتح گوید:
وانکه قدر رادای خدمتش افگند

موی کشان گردن ینال و تگین را (دیوان ۱۱)
(به کلمه طغان در تعلیق ۸۷ رجوع کنید)

(۶۲) سنگ سوراخ

درذکر سلطان سیف الدین سوری طبقه ۱۹ گوید: راه غور گرفت. تادرحد ودسنگ سوراخ اورادر یافتند.
درطبقه ۱۹ ذکر تاج الدین یلدز گوید: ازراه سنگ سوراخ بجانب هندوستان رفت. بطرف گردیز و دره کراهیه. در همین طبقه ذکر قطب الدین ایبک گوید: از طرف غزنین بطرف هندوستان از راه سنگ سوراخ باز آمد

در طبقه ۱۶ ذکر علاءالدین خوارزمشاه گوید: از غزنین ... از جانب سنگ سوراخ بجانب هندوستان رفت.

از ذکر اول چنین درمی یابیم که سنگ سوراخ باید بین غور و غزنه واقع باشد، که درینصورت باید بطرف غرب یا جنوب غرب غزنه بر راه قندهار واقع باشد.

اما از سه ذکر بعدی ظاهر می آید که سنگ سوراخ بطرف شرق غزنه بر راه هند افتاده باشد.

یك سنگ سوراخ بنام پښتو (سوری ډبره) در جنوب کوه نبه بولان (شش کروهی جنوب کلات) در علاقه سیوری مسکن قدیم دوتکیان واقع است، که شرقا و غربا سوراخ است، و از ینجا راهی بطرف کوژك (گذرگاه قندهار بطرف وادی پشین و بلوچستان) و چوراهی ... بیرود و مغارهٔ معروف نبه بولان هم درین کوه واقع است. که جوف کوه خالی گاه طبیعی دارد، و درآن آبهای ایستاده موجود است. احتمال دارد که راه فرار سلطان سیف الدین سوری به غور همین باشد، زیرا در موسم زمستان و برفباری از راه نزدیك و مستقیم غربی غزنه به غور نتوان رفت که راهها بسبب کثرت برف مسدود میگردد.

اما سنگ سوراخ که در راه هند واقع بوده، باید در حدود ولایت پکتیای سمت جنوبی باشد، که راه های مشهور غزنه بهند ازین ولایت میگذشتند.

در ذکر دوم این راه را باصراحت بطرف گردیز و دره کراهیه تعیین کرده و چنانچه در حاشیهٔ همان صفحه گفتم، در سر زمین چمکنی مربوط ولایت گردیز، رود کراهه جاریست، و در کوهسار چمکنی بطرف شرق راهی به کرانهای دریای سند موجود است، که از سنگ سوراخ میگذرد، و آنرا بزبان پښتو مردم آنجا (سوری خوله) گویند که عینا معنی آن سنگ سوراخ و دهنهٔ سوراخ باشد.

این مطلب را از خود مردم چمکنی مربوط گردیز تحقیق کرده ام، و احتمال قویست که سنگ سوراخ راه هند همین جا باشد. که سه بار در طبقات ناصری مذکور افتاده است.

مورخ معاصر هندی هودیوالا درباره سنگ سوراخ می نویسد:

«از مورد استعمال این نام معلوم است که بین غزنه و هند واقع بود.

بقول راورتی سه‌وچها رجای بدین نام مشهوراند، واین سنگ سوراخ دروادی هلمند(؟) درشمال غرب غزنی بود. که‌راه‌غزنه‌وغورازآن‌میگذشت (نوت۱ ۴۴ راورتی برترجمهٔ طبقات) در نقشهٔ کانستیبل یك درهٔ سرخ سنگ درشمال‌غرب‌غزنی نشان داده شده است (حواشی هود یوا لا بر ایلیوت۲۱۲ ۶۹) امااز ین توضیح‌راورتی وهو دیوالا نیز چیز مفیدی بدست نمی آید.

بابردرتزك‌خود مکرراً از سنگ سوراخ نام‌می‌برد، وی‌در حدود ۹۱۰ھ قبل‌ازفتح هند صحرانشینان‌ولایت کابل‌را هزاره سلطان‌مسعودی وافغانان مهمند داند(ص۸۹) وباز گوید که‌بجهت‌تاختن‌هزاره سلطان مسعودی سواری نموده شد، براه میدان آمده، از کوتل چرخ شباشب گذشته و قت فرض در نواحی‌جغتو (بر) هزارها تاخته، از نجابراه سنگ سوراخ برگشته (ص۹۲) ازین بیان بابر واضح می‌آید که از کابل بطرف‌غرب حرکت‌کرده از راه‌میدان به چرخ‌لوگر و جغتو رفته‌وازراه جنوبی‌وسنگ سوراخ بکابل برگشته باشد.

جای‌دیگر گوید: درمیان دشت‌نزدیك ترك فرودآمده شد، از آنجا کوچ نموده درکنار آب گومل فرودآمده شد، ازدشت بطرف غزنی دوراه‌آمده‌یکی‌راه سنگ سوراخ که از ترك گذشته بفرمل می‌آید، یکی‌کنار آب گومل راگرفته به‌ترك‌نرسیده این‌هم‌بفرمل می‌آید(ص۹۵) بعدازین‌بابرگوید که ماراه گومل‌راگرفته واز کوه سلیمان گذشته بطرف‌جنوب به‌کنار سند رسید یم‌درینجا دشت بایدهمین دشت وسیع جنوب‌شرقی غزنی درکته‌وازوو ازه‌خوا باشد که ترك به دوفتحه هم پهلوی آن‌افتاده ومسکن‌قوم معروف‌تره کی‌است وآب گومل وفرمل هم درآخر همین دشت در شرق جنوب واقع‌اند.پس بایدسنگ‌سوراخ هم‌درجنوب شرق غزنی بین کتوازوفرمل‌وگومل‌واقع‌باشد،که ازانجا راهی‌هم‌شمالا به‌چمکنی و جاجی پیوسته باشد.

درینجااین نکته راهم‌باید خاطرنشان‌کرد: که اگردشت بابرهمین وازه‌خوا باشد، پس بین آن‌وغزنی وادی کته وازوواقع می‌شود، که‌این نام‌در هیمن‌کتاب دوبارکته‌بازآمده (رجوع به فهرست) در پښتو کته (سنگ)و (واز)=(باز) چیز کشاده‌دوسو راخ است، وا مکان دارد، که سنگ سوراخ تعبیرفارسی کلمه کته وازپښتو باشدوالله اعلم.

(٦٣) فخر الدین مبارکشاه غوری

این فخر الدین مبارکشاه غوری شاعر نسب نامهٔ غوریان ، با فخرمدبر مبارك بن منصور مشهور به مبارکشاه نویسندهٔ آداب الحرب والشجاعه وشجرهٔ انساب مبارکشاهی خلط شده ودر مقدمه انتخابات آداب الحرب طبع لاهور هر دورا یك شخص پنداشته اند .

درحالیکه مبارکشاه اول درشوال ۶۰۲ ه فوت شده ، ومبارکشاه ثانی سالها بعد ازین تاریخ درهند زندگی داشته وشجرهٔ انساب و تاریخ خود را به قطب الدین ایبك بعد از (۶۰۲ ه) تقدیم داشته وآداب الحرب را بنام شمس الدین التتمش (٦۰۷ - ٦۳۳ ه) نوشته است

ابن اثیر درباره شخص اول چنین می نگارد : « وفیها (۶۰۲ ه) فی شوال توفی فخر الدین مبارکشاه بن الحسن المرورودی ، و کان حسن الشعر فی الفارسیة والعربیة و له منزلة العظیمه عند غیاث الدین الکبیر صاحب غزنه و هرات وغیرهما و کان له دارضیافة فیها کتب وشطرنج ، فالعلماء یطالعون الکتب والجهال یلعبون بالشطرنج (الکامل طبع تورنبرگ ۱۲/۱٦۰)

درمجمل فصیحی (جلد ۲ ص ۲۸۱ طبع محمود فرخ درمشهد) عین همین عبارات ابن اثیر رادر تحت واقعات (۶۰۲ ه) نقل کرده ولی بجای (بن الحسن) بن حسین طبع شده است .

درهفت اقلیم امین رازی دو قصیده از فخر الدین مبارکشاه درمدح ملك سیف الدین غوری (متوفی ۵۵۸ ه) موجود است ، که را بطهٔ اورا با دربار همین پادشاه وهمین عصر میرساند . ودرحبیب السیر (۲ / ۱۵۵) کتابی درعلم نجوم المدخل المنظوم فی بحر النجوم باو نسبت داده شده که درکشف الظنون حاجی خلیفه نامش بصورت مغلوط مبارك اوذی (؟) طبع کرده اند (۵ / ۴۷۲)

قراریکه زکی ولیدی توغان می نویسد : در کتب خانه ایا صوفیه کتاب خطی نمبر ۴۷۹۲ بنام ، رحیق التحقیق من کلام فخر الدین مبارکشاه غوری درعلم اخلاق موجود است .

(مولفات فارسی ازستوری طبع لندن ۲ / ۱۱٦۷)

معین الدین اسفزاری درکتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات تالیف ۸۹۹ ه (ج۱ ص ۳۵۵) درشرح ولایت غور گوید :

« ونیز بدین مفاخرت دارند (غوریان) که درزمان بنی امیه درجمیع

ممالک اسلام برسرهای منبر براهل‌خاندان رسالت لعنت کردند الاغور، که ولات بنی‌امیه بدان ولایت راه نیافتند واین معنی فخرالدین مبارکشاه مروی نظم کرده است: مثنوی :

باسلام در، هیچ منبر نماند	که بروی خطیبی همی خطبه خواند
که بر آل یاسین بلفظ قبیح	نکردند لعنت فصیح و صریح
دیار بلند ش ازان شد مصون	که از دست هرنا کس آمد برون
ازان جنس هرگز دران کس نگفت	نه در آشکارا ونه در نهفت
نرفت اندرو لعنت خاندان	بدین بر همه عالمش فخر دان
مهین پادشاهای بادین وداد	بدین فخر دارند بر هر نژاد

ظاهراً از تاریخ نسب نامهٔ منظومه فخرالدین مبارکشاه همین ابیات باقی است واصل کتاب رادرهیچ جائی سراغ نداریم .

ظهیرالدین سگزی (سیستانی) هنگامیکه ازنیمروز برسالت در بار غوردرحضرت سلطان غیاث الدین رفت . مورد الطافها شد وصد راجل فخرالدین مبارکشاه غوری اورا انعام و اورداد، ودرشکرانهٔ آن مدحها گفت و چند بیت د و قصیدهٔ مدحیهٔ او را هدایت نقل کند، که دریکی ازان گوید :

میل یارانم بشکر بود وا ینک بهرشان
شعر فخرالدین بجای شهدوشکر می برم
(برای تفصیل رجوع کنید به مجمع الفصحاء ۲ / ۵۰ ۸)

(٦٤) خر میل

درتعلیق ۴۹ شرحی راجع باین کلمه واخوات آن داده شد، که درغور اشخاصی بدین نام بودند، وشاید نام دودمانی بودازمعاریف رجال دربار و سپه سالاران آن دوره که مورخان عرب وعجم ایشان را می شناختند.

درطبقات ناصری این کلمه درمقابل پیل مذکور است واز زبان علاالدین حسین گوید: اگر تو پیل می آری، من خرمیل می آرم (طبقه ۱۷ ذکرعلاءالدین) اگرچه دربرخی مواردیگر نام اشخاص ولقب خاندانی معلوم می شود ولی احتمال می توان داد ، که اصلا نام حیوانی قوی ونیرومند بوده باشد. که بدان تسمیه راروا داشته اند. مانندا سپه در نامهای باختری، وخر درنامهای غوری و افغانی ، وتنکا (ببر) و ارسلان (شیر) و یغان (فیل)درنامهای تورکی .

گمان میرود که این کلمه از خراسان به عربی رفته و معرب شده باشد، زیرا خوارزمی در مفاتیح العلوم در ذکر کلمات دخیل بعربی گوید: «القرامیل: شتر دو کوهانه» (ص۷۴) و همین شکل معرب را لغت نویسان ما بعد نیز در لغات عربی آورده اند، مثلاً ابن منظور افریقی گوید «القرمله: اشتر دو کوهانه باشد، که جوهری القراملی را بدین معنی آورده و قراملی بختی شهرت داشته و قرملیه شترهای ترکی را میگفتند»
(لسان العرب ۴/ ۷۳ طبع بولاق)
پس قرمل به کسر اول و ثالث بمعنی شتر کره بختی و شتر دو کوهانه بوده که جمع آن قرامل باشد (منتهی الارب ۳/ ۳٦۸)
چون شتر بختی هم بقول فیروزآبادی صاحب قاموس کلمه معرب و بمعنی شتر خراسانی بود، و خوارزمی و صاحب لسان العرب هم قرمل قرملیه، قراملرا نام شتر ترکی و از کلمات معرب بدانسته اند، پس میتوان گفت که اصل آن همین خرمیل یعنی اشتر دو کوهانه قوی و نیرومند باشد که بمناسبت نیروی فراوان وقوت آنرا برانسان اطلاق کرده باشند. اما این احتمال مؤید بیقین کامل نیست.

(٦۵) نورترك

منهاج سراج در شرح حال سلطان رضیه (طبقه ۲۱) ذکری از نورترك وحرکت قرامطه در دهلی کرده، که بقول هودیوالا ربطی بافرقهٔ خواجه های اسماعیلی هند دارد (حواشی برایلیوت ۲/۷۳۲)
این فرقه بقول انتهوین از نزاریه مستعلیه اند، که در سنه ۱۰۹۴م=۴۸۷ه تشکیل یافته و در تاریخ گجراتی بنام خواجه ورتنت (ص۱۵۵) چنین آمده: که این فرقه یك هیئت تبلیغی را به هند ارسال داشتند، که نام رئیس آن نورالدین یا نورشاه بود. وخواجگان اورا نورستگور یعنی راهنمای نورخالص میگفتند، وی دوبار به گجرات آمد و راجه آنجارا به عقاید خود درآورد، که بهیمه دوم (۱۱۷۹-۱۲۴۲م)=(۵۷۴-٦۴۰ه) باشد، انتهوین این نورترك طبقات ناصری را همان نورستگور راهنمای فرقه خواجهٔ هند دانسته است (رك: قبایل و ورق بمبئی ۲/ ۲۰۱ تا ۲۱۷)
درباره نورترك یك قرن بعد در همان شهر دهلی ودر محضر عارف بزرگواری مانند خواجه نظام الدین اولیا (٦۳۴-۷۲۵ه) ذکری رفته که امیر حسن علاء سجزی آنرا ضبط کرده و حکایی از علو مرتبت وصفای

طینت و تقوای نور ترك است و اینك مختصری ازملفوظات خواجه نظام الدین :

«یکشنبه ۱۸ربیع الاخر ۷۱۸ ه : دانشمندی بودکه اورا نور ترك بگفتندی ، ازینجا تا کعبه رفته بود وهمانجا ساکن شد ، آنجا خانه ساخته بود ، وبردرخانه نوشت: هر که درخانه من درآید ، وبااو مسواك نباشد، آمدن او درخانهٔمن حرام است .» (ص۱۹۱ فوایدالفواد امیرحسن علاء سجزی طبع نولکشورلکهنو ۱۳۰۲ ق)

« سه شنبه ۱۳ شعبان ۷۱۸ ه : حکایت مولانانور ترك افتاد ، بنده عرضداشت کرد ، بعضی علماحضرت، درباب دین او چیزی گفته اند . فرمود نی از آب آسمان پاکیزه تر بود . بنده عرضداشت کرد که درتاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته دیدم که او علماء شریعت را ناجی و مرجی گفتی . فرمود : که او را با علماء شهر تعصبی تمام بود ، بسبب آنکه ایشا نرا آلودهٔ دنیا دیدی . ایشان بدین سبب او را بدان چیز ها منسوب کردند ... بعداز ان حکایت مولانا ترك فرمود : که او را سخنی کبری بود ، اما دست بکسی نداشت ، هرچه گفتی بقوت علم گفتی ، و قوت مجاهده ، او را غلامی بود نداف ، هر روز یك درهم بمولانا بدادی ، وجه معاش او همان بوده است ... وقتی آن بزرگ درهانسی رسید و تذکیر کرد . از شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من بسیار تذکیر او شنیدم . و چون به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد ، من رفتم تا تذکیر او بشنوم من جامهٔ رنگین داشتم و پاره پاره ، و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود . همین که درمسجد درامدم ، نظر او برمن افتاد ، آغاز کرد : مسلمانان ! صراف سخن رسید، بعد ازان مداحی کرد ، که هیچ پادشاه را نکرده بود ..» :

« وقتی سلطان رضیه بدو ، زری معقد فرستاده بود ، پرکاله بود از زر ، او آنرا رد کرد . چوبی بدست برداشت و آن چوب بران زر میزد و میگفت : این چیست از پیش ببرید !

(ص ۱۹۸ ـ ۲۰۰ کتاب مذکور)

شیخ عبدالحق دهلوی نیز راجع به نورترك به نقل از همین فوایدالفواد شرحی دارد، به اخبار الاخیار(ص ۵۷)طبع مجتبائی دهلی ۱۳۳۲ ق رجوع کنید .

(٦٦) نظیر قصیدهٔ منهاج سراج

قصیدهٔ مولانا را در طبقهٔ ۲۱ ذکر خامس میخوانید، که در دهلی روز دوشنبه ۲۷ رمضان (٦۴۷ ه) گفته شده، اما سدید الدین محمد عوفی در لباب الالباب که در سنه (٦۳۰ ه) ختم‌شده، قصیده ئی را بهمین وزن و قافیه والفاظ مشترك بنام صدر الدین عمر الخرما بادی ضبط کرده که در مدح سلطان سکندر سروده بود:

زهی در شان تو منزل، همه آیات قرآنی
بدیده عقل در تیغ تو آیات جهانبانی
تو خورشید سلاطینی، ازان از تیغ صبح آسا
گرفتی هفت کشور را بیك ساعت به آسانی
چنان آسوده شد از تو، رعیت در دیار وده
که جز در طرهٔ خوبان نبیند کس پریشانی
ختائی را خطایی دان خلاف لشکرت جستن
و گر او جسته شد بیشك بدید آثار نادانی
چو روز است اینکه گر تا تار سر بر خط تو نارد
شود روز همه در حال همچون شام ظلمانی
چو ذوالقرنین از مشرق، یکی بخرام در مغرب
بحمد الله که در عالم تویی اسکندر ثانی

این عمر بن محمد معاصر عوفی بود وی گوید: در سمرقند بخدمت او رسیدم، اگرچه در علو سخن غلو میکرد اما مالی و منالی نداشت، بدان سبب از سمرقند حرکتی کرد و در خراسان آمد و ببلخ سکونت ساخت و آنجا دولتها دید (ص ۱۷۱ لباب الالباب طبع نفیسی تهران) از بیانات خود عوفی ظاهر است که در ۵۹۷ ه در سمرقند بود، و از صدر الامام شرف الدین محمد النسفی درس حدیث میخواند، و بعد ازان در دیوان انشاء قلیج ارسلان خاقان نصرت الدین عثمان کار میکرد (لباب ۴۴/۱) و بنابران ملاقات عوفی با عمر خرما بادی درحدود همین سال باشد، که قصیدهٔ فوق تقریبا چهل سال از قصیدهٔ مولانا قدمت دارد، و باید گفت: که مولانا به تبع او سروده ومضامین والفاظ آنرا انتحال کرده باشد.

(٦٧) دلکی ملکی؟

تهوماس دراحوال شاهان افغان دردهلی (ص ٦٥) می نویسد که ممکن است این نام تصحیف ترای لوکیه‌مالا Trailokyamalla باشد که نام شاهیست ازچندیله و سلطان ایبك کالنجررا ازوستد.

این رأی تهوماس بدلیلی تقویه می شود: که نام وی درکتیبه پسرش ویراورمن Viravarman ذکرشده واورابنام « نجات دهنده آن سرزمین ازحملات توروشکه » خوانده است.

ازیك کتیبهٔ خوداین پادشاه که درعصراخلاف التتمش درسرزمین چندیله حکم رانده معلوم است که دورهٔ حکمرانی وی از ۱۲۰۵ م — (۶۰۲ ه) تا ۱۲۴۷ م (۶۴۵ ه) بود.

(رك : کتیبه های هند ۱/ ۳۲۷ وکرونولوجی هندازمابل دف ۱۷۷

کتیبه هائی که درکالنجر موجوداند این مقصد را تایید میکنند، که درهمین عصراین سرزمین راهندوان واپس بدست آورده بودند (آثار عتیقه هند ۳۷ / ۱۲۸)

(حواشی هودیوالا برایلیوت ۲/ ۷۳۷)

(٦٨) مواس، مواسات

درگزیتیر هند طبع ۱۹۰۸ (ج ۷ ص ۴۰۲) مواس را بمعنی سرزمین آفت وطغیان زده آورده که این نام از طرف مراته برست پورهٔ غربی اطلاق میشد، و در ان غارتگران مدهش کارکو Korkus سکونت داشتند. اصل این کلمه ماهی واسی Mahivasi بود، که معنی آن ساکن ماهی باشد، که درعصر مغل نویسندگان مسلمان دهلی آنرا بر سران قبایل کوهستانی اطلاق کرده اند.

اما این رأی نویسندهٔ گزیتیر هنگامی متزلزل می شود، که ما عین استعمال کلمه را دربین مؤرخان قبل ازمراته ومغل مانند منهاج سراج وبرنی وامیرخسرونیزمی بینیم. واخیرالذکر در شرح حال علاء الدین حملهٔ او را بربهیلسه ومناطق مالواذکرکرده وگوید:

« هرجاکه درجنگل وبرکنار دریا یك مواس بود، چه در اراضی مزروع وچه درصحاری، تمام آنرا زیراقدام لشکرخود فرومالید. »

(خزاین الفتوح)

هودیوالا گوید : مواس نام شخص یاقبیله یا رئیس طایفه ئی نبود، بلکه نام سرزمین وناحیتی است ، که جمع آن مواسات بارها در طبقات ناصری مذکور است (رجوع به فهرست) و ازان برمی آید ، که نام جائی بود نه نام شخص ، واگر تمام جملاتی را که دران این کلمه آمده، بخوانیم ثابت می آید ، که مقصد ازان ناحیتی است پوشیده بجنگل های غلو دارای دره های تنگ و گردنه های دشوار گذر که دران لشکرهای کوهستانی وسوار مقرر باشند .

ضیاء برنی نیز در تاریخ فیروزشاهی صورت مفرد و جمع کلمه را هردو می آورد ، مثلاً :

هم در ان نزدیکی مواسی بود ، دران خزیدند و بعدازچند روز مقدم مواس را بر سلطان جلال الدین فرستاد» بعدازین در شرح جنگلهای عین الملك (ص ۴۹۱) گوید :

« وآنچه سوار و پیادهٔ ایشان از گنگ سلامت بیرون آمد درمواسات بدست هندوان افتاد و اسپ وسلاح بباد داد . »

علاوه برین یحیی بن احمد سهرندی درتاریخ مبارکشاهی در شرح حال محمد تغلق گوید :

« وهندوان و مفسدان مواسات و موالات و لایت درهرد هی دارالضرب ساختند . » در طبقات اکبری آمده : « سلطان مبارکشاه آب جون را عبره کرده موضع هرتولی (اترولی) را که از مشاهیر مواس بود تاخت . » (ص ۱/۱۴۰)

عبدالقادر بداونی درمنتخب التواریخ گوید : « و آن مواسها را پاك کرد » (۱ / ۳۲٦) و همین مورخ درباره فیروزپور گوید که به مواس معروف بود (۱/۲۵۲)

از تمام این اسناد ظاهر است که قبایل هندو بعدازفتوحات مسلمانان به کوهسارها وجنگل ها ومناطق دوردست دشوارگذر پناه بردند ودران پناه گاههائی را ساختند ، وهمواره ازان مناطق دورافتاده وناقابل عبور طغیانهای خود را دوام میدادند و یکی ازان اراضی مشکل در ضلع ایتوا بود ، که مواس مخوف شمرده می شد ، وهمچنین سرزمین جلاون که بین دریاهای جمنا وبیتوا و پهوج افتاده بود ، چنین وضع را داشت (گزیتیر هند ۱۸/۷)

(حواشی هودیوالا برایلیوت ۷۳۲/۲)

مواس در ادب پښتو هم مستعمل است، که بدو معنی محافظ و یا همان مفهوم متلا زم آشوب باشد، مثلا بمعنی نگهبان در یك رباعی خلیل خان نیازی در مدح سلطان بهلول لودی (متوفی ۸۹۴ هـ) آمده و گوید:

خړی اوریځی ژاړی له پاسه کویله بڼ غ کابلتون له لاسه
په هغه‌لونی، گوهر په خول ستا دامرحبا کاستا، زموږ مواسه
(پټه خزانه ۷۷ طبع کابل)

بهمین معنی یا معنی دیگر حمید مهمند گفت:

چی ئی تل ستر گو کول پکښی خونه دمخ ښهر ئی دبڼړی مواس و نیو

(٦٩) بهیم دیونهرواله

مؤرخان مسلمان بهیمه را پادشاه گجرات شمرده اند، که سلطان غورازو شکست خورد، اما مؤرخان مقامی این واقعه را بنام سلف او مولا راجه ضبط کرده اند، ود رکتیبه های چلوکیه بعنوان «حلال مشکلات و شکست دهندهٔ پادشاه گر جنه (غزنه) ذکر شده است (آثار عتیقهٔ هند ٦ / ۱۹۴ ـ ۲۰۱) و او را بالا مولا راجهٔ طفل میگفتند، زیراکه در ایام طفولت لشکر توروشکه را برهم زده بود، و این روایت بومی در گزیتیر بمبئی (۱ / ۱۹۵) بحوالهٔ واقعه نامه جاینه نقل شده است.

ممکن است این اشتباه مورخان مسلمان ازین رو واقع شده باشد، که ایام شاهی مولاراجه خیلی کوتاه بوده وپس از و برادرش بهیمه دوم بر تخت نشست که مردجوانی بود، و پادشاهی او تا ٦۲ سال از ۱۱۷۹ تا ۱۲۴۱ م (۵۷۵ هـ = ٦۳۹ هـ) دوام کرد. قراریکه در کتاب میروتونگه (ترجمه تاونی ۱۵۴) تصریح شده، میدان جنگ سلطان غور ومولاراجه در (گه ده‌راره گهته) بود، که سلطان بسبب بارانهای ناگهانی درینجا شکست خورده بود، وبرخی ازمطلعین مقامی اینجای را همین کیادره کنونی دانند که درایالت سیروهی در دامنه‌کوه ابوواقع است.

(هودیوالا بحواله کتیبه های هند از بهند راکر ۱۱ / ۷۲ وآثار عتیقهٔ هند از هلدر، ج ٥٦ ص ۴۷ طبع ۱۹۲۷ م (حواشی برایلیوت ۲ / ٦۹۸)

(۷۰) تکمله اللطایف

ازین کتاب مستقیماً خبری در دست نیست، ولی منهاج سراج درطبقهٔ انبیأ مطالبی را ازآن اقتباس کرده ومعلوم است که پیش ازعصرمؤلف نوشته شده بود.

دراواسط قرن هفتم هجری احمد بن محمد بن منصور الارفجانی (؟) کتابی را بنام قصص الانبیأ بفارسی نوشت، که مبنی بود بر کتاب تکملة اللطایف و نزهة الظرایف تالیف ابو محمد عبدالعزیز بن عثمان الجسری.

(ستوری درمؤلفات فارسی ۱-۱۵۹ طبع لندن بحوالت بلوشه ۱۹/۳۶۰)

حاجی خلیفه ازذکراین تکمله ومؤلف آن خاموش است وچنین بنظرمی آید که کتاب عربی بود، چون تکمله اساس قصص احمد بن محمد در تاریخ انبیأ بود، و منهاج سراج نیز ازان در قسمت تاریخ انبیأ نقلی کرده، پس میتوان گفت که هردو یك کتاب بوده باشد. ولی چون منهاج سراج نام مؤلف آنرا نیاورده مسئله مبهم می ماند. وعجالتا دربارهٔ آن نمتیوان به تفصیل سخن گفت.

(۷۱) ذکر منهاج سراج درفوائدالفواد

فوایدالفواد در نصف اول قرن هشتم بقلم امیر حسن علاء سجزی دردهلی نوشته شده، واین مرد خوش ذوق سیستانی دردهلی با شاعر معروف امیر خسرو محشور وهر دو ازمخلصان خواجه نظام الدین عارف مشهور هند بودند.

امیرحسن ملفوظات ومجالس مرشدخودرا تاریخ وار بنام فوائدالفواد نوشت، که دران مکرراً ذکری از منهاج سراج موجود است ومن عین آنرا درینجا می آورم. که ازان شهرت وطرز شناسایی مردم یك قرن بعد دهلی نسبت به منهاج سراج واضح می آید. ونکاتی است که ازان ذوق وفکر ومجاری زندگانی اوراتوان دریافت.

اینك عین اقتباسات ازفوائدالفواد

چهارشنبه ۱۸ شوال ۷۲۰ هـ: سخن درسماع افتاد (خواجه نظام الدین) فرمود: که بسکهٔ سماع در ین شهر قاضی حمیدالدین ناگوری نشاندند رحمة الله علیه، وقاضی منهاج الدین. همچون او قاضی شد وصاحب

سماع بود ، بسبب ایشان کار استقامت پذیرفت ... »
(ص ۲۳۹ فوایدالفواد طبع نولکشور ۱۳۰۲ ه)

یکشنبه هفتم جمادی الاول سنه عشرین و سبعمائه ۷۲۰ ه .

... از ینجا ذکر احادیث افتاد : فرمود که وقتی منهاج الدین تذکیر میکرد و درا ثناه تذکیر گفت : که شش حدیث متوا تراست یکی این است که الغیبة اشد من الزنا . دوم اینست : من شم الورد ولم یصل علی فقد جفانی . سوم اینست : البینة علی المدعی والیمین عن من انکر . آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت : قاضی منهاج الدین چون این سه حدیث بگفت ، بعد ازان گفت : آن سه حدیث دیگر نمیدانم ، واگر کسی مرا طعنه کند ، که چرا نمیدانی؟ من گویم که این سه حدیث تو از من آموختی تو هم نمیدانستی

(ص ۲۳۳ فوایدالفواد)

چهار شنبه چهارد هم ماه مبارك رمضان سنه ۷۲۱ ه ... حکایت قاضی منهاج الدین سراج افتاد علیه الرحمه و ذوق تذکیر او فرمود که من هردو شنبه درتذکیر او برفتمی بی ناغه ، تا چه راحت بود در تذکیر او ، واز سخن و ازخواندن ، مقریان آنگاه فرمود ، که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بیخود گونه شدم ، گوئی که من مرده ام یا چه شده است ! پیش ازان من آنچنان در سماعی و در هیچ حالی خودرا نیافتم . واین معنی پیش ازان بود که بخدمت شیخ نه پیوستم . بعد ازان فرمود که عزیزی فرموده که عزیزی او را گفت که تو لائق قضا نه یی ؟ تو لائق آنی که شیخ الاسلام باشی ، (ص ۲۵۳ فواید)

یکشنبه ۱۸ ربیع الاخر ۷۱۸ ه : لختی حکایت قاضی منهاج الدین درافتاد فرمود که من هردو شنبه درتذکیر او برفتمی ، تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی گفت : رباعی

لب برلب دلبران مهوش کردن ❁ و اهنگ سر زلف مشوش کردن
امروزخوش است ، لیك فردا نیست ❁ خودرا چوخسی طعمهٔ آتش کردن

خواجه ذکره الله بالخیر نیز فرمود که من چون این بیت شنیدم ازخود رفتم بعد ساعتی باز بخود آمدم ، بعد ازان از احوال او بیان کرد ، که مردی صاحب ذوق بوده است . وقتی او را درخانهٔ شیخ بدر الدین غزنوی طلبیدند رحمة الله علیه ، و آن روز دوشنبه بود ، وعده کرد ،

که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم : الغرض چون از تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد ، و در سماع آمد ، دستار و دراع که پوشیده بود پاره پاره کرد . آنگاه نظم شیخ بدر الدین غزنوی برردیف آتش گرفت گفته است یکدو بیت برلفظ مبارک راند که یک بیت ازان یاد مانده :

نوحه یی میکرد برمن نوحه گر در مجمعی
آه زین سوزم برامد نوحه گر آتش گرفت

آنگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدر الدین (۱) را شیرسرخ گفتی . (ص ۱۹۳ فوا ئد)

(۷۲) روایت المقدسی

درابتدای طبقه ۲۳ ذکرخروج مغل حدیثی ازروایت مقدسی نقل شده، که مأخذمولف کتاب البدء والتاریخ تالیف مطهر بن طاهر المقدسی حدود ۳۵۵ ق است ، و کلمان هوارآنرا درسنه ۱۹۰۱م ازپاریس دردو جلد طبع کرده ودران کتاب خروج الترك راچنین نوشته است :

«حدثنا یعقوب بن یوسف ، قال حدثنا ابوالعباس السراج ، قال قتیبة بن یعقوب بن عبد الرحمن الاسکندری عن سهیل عن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم قال : لاتقوم (نسخه : یقوم) الساعة حتی تقاتل المسلمون (نسخه : یقاتل المسلمین) الترك قوم وجوههم کالمجان المطرقة صغایر (نسخه:صغار) الاعین خنس الانوف یلبسون الشعر ویمسون فی الشعر . وعن ابن عباس (رض) قال لیکونن فی ولدی حتی

(۱) این بدرالدین غزنوی از مشایخ مشهور دهلی است که درفوائد الفواد ومجالس نظام الدین اولیاء ذکرش مکرر می آید ، و دران حاضر بود (ص ۶۲) . شیخ نظام الدین درمجلس ۱۳ جمادی الاولی ۷۱۱ه گفت که شیخ بدرالدین گفت چون ازغزنه به لهاور آمدم دران عهد لهاور آبادان ومعمور بود ، چند گهی آنجا بودم ، بعد از چند گاه مرا ازانجا عزیمت سفرشد یکدل آن شد که جانب دهلی آیم و یکدل آن شد که بغزنین باز روم (ص ۷۳) بعد ازان بدرالدین بموجب فال مصحف بدهلی می آید وخبرمی رسد که مغل به غزنی رسیده ومادر و پدروکل اقربای اوراشهید کردند . (ص ۷۴) ذکر بدرالدین غزنوی درفوائدالفواد ص ۱۵ــ ۲۳ــ ۱۴۵ــ ۷۳ وغیره می آید وامیرخسرو درافضل الفواید کتاب اورابنام اوراد بدرالدین غزنوی نام می برد (ص ۲۳ طبع دهلی ۱۳۵۰ ق)

يغلب عزهم الحمر الوجوه كالمجان المطرقـة واختلف الناس في تاويل هذا الخبر فزعم قوم ان هلاك سلطان بني هاشم على ايدي الاتراك الاسلامية، وزعم آخرون انه يكون على ايدي كفرة الترك و يأخذ و نه عن الاتراك الاسلامية ، و قـال قوم بـل هـم اهل الصين يستو لون على هـذه الا قـا ليم والله اعلم .

سمعت من يزعم انه مضى و كان يقول مذ دخل تحكم الما كاني بغداذ ضعف سلطان بني هاشم · (ص۱۷۱ ج ۲)

(۷۳) اشعار خوارزمشاهیان

درطبقه ۱۶ ذکر الشامن، اشعار هندوخان وسلطان محمد خوارزمشاه آمده ، که مطابق ضبط محمد عوفی چنین است .

گفتار ترا ، خنجر بـران مـارا   کاشانه ترا، مرکب ومیدان مارا
خواهی که خصومت زمیان برخیزد   خوارزم تراشها ! خراسان مارا

جواب

ای جان عم ! این غم ره سودا گیرد   وین پند نه در تو و نه در ما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر کـه پا لا ید خون   تا آ تش اقبال کـه بالا گیرد ؟

(لباب الالباب، ص۴۳ ج۱)

در تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری (نسخهٔ خطی موزه پشاور) این ابیات باختلاف ذیل آمده: صد گنج ترا و خنجر بران..: خوارزم ترا،ملك خراسان مارا. .وین قصه نه درشمانه درما گیرد. .تا آتش دولت که بالا گیرد

درمجمع الفصحا (۱ / ۵۷) طبع تهران ۱۳۳۶ش :

• صد گنج تو را .. خوارزم ترا،ملك خراسان ... این قصه نه درشما نـه د ر مـا گیر د ..

(۷٤) مولف تاریخ وقصص نابی

درتعلیق چهارم د ر باره این کتاب و مولف آن رأی خود را گفته بو د م ، که ا کنو ن بعداز بیست سال بتا یید آ ن سند ی بد ست آمد بـد ین تفصیل :

فصیح احمد بن جلال الدین محمد فصیحی بسال ۷۷۷ هـ = ۱۳۷۵ م درشهر هرات متولد شد و د ر ینجا به تحصیل علم پرداخت و مدتی در

در بار شاهان هرات میرزا شاهرخ و بایسنقر میرزا محشور بود و مشاغل عمده داشت تاکه در ۸۳۶ ه مورد غضب قرار گرفت، و در اوقات معزولی به تالیف کتابی بنام مجمل فصیحی پرداخت و بعمر ۶۱ سالگی در سال ۸۴۵ ه از جهان رفت .

فصیحی در جلد دوم مجمل (ص ۱۴۳) در شرح وقایع و فیات سال ۴۰۹ ه در ذکر وفات امام ابومنصور الازهری الهروی می نویسد :

« قال الامام هیصم بن محمد بن عبدالعزیز الناوی صاحب کتاب التهذیب فی اللغه و هو کتاب صنفه الامام المذکور فی اللغه وفی تاریخ الکرامیه ، و هذا الامام هو ابن بنت محمد بن هیصم الکرامی الامام المشهور »

در اخیر این مبحث دو مطلب مفید دیگر را بقرار ذیل اضافه میکند :

« و کان وفات الامام محمد بن الهیصم الکرامی الناوی ... بنشابور فی الثامن والعشرین من شوال ۴۰۹ ه »

در بارهٔ نسبت این خاندان تصریح میکند : « الناوی و هو منسوب الی ناو قریة من هراترود »

ازین تصریح فصیحی میدانیم، که این امام هیصم بن محمد بن عبدالعزیز ناوی همان شخصی است که منهاج سراج او را بنام ابوالحسن هیصم بن محمد نابی مولف تاریخ وقصص دانسته است ، وی بقول فصیحی نواسهٔ دختری (ابن بنت) محمد بن هیصم کرامی ناوی پیشوای فرقهٔ هیصمیه از کرامیان هرا است که در ۲۸ شوال ۴۰۹ ه در نشاپور درگذشته است .

اما آنچه فصیحی نسبت این رجال را ناوی منسوب به ناو نوشته شکلی است ازهمان نابی منهاج سراج ، که تاکنون هم مردم ناب را ناو گویند ، و تبدیل حروف (ب ـ و) در لهجهٔ هروی فراوان است ، و تصریح فصیحی به اینکه ناو در هراترود واقع بود ، عیناً مطابق قول منهاج سراج است .

نا گفته نماند که فصیحی گاهی در ضبط سنین وفیات سهوهای فاحشی دارد ، که ازانجمله وفات امام ابومنصور محمد بن احمد بن طلحه ازهری صاحب کتاب التهذیب را در ذیل وقایع سال ۴۰۹ ه ضبط کرده ، در حالیکه امام لغوی مذکور که دارای تالیفات زیاد است بقول حاجی خلیفه در کشف الظنون (۳۵۱/۱) در سال ۳۷۰ ه است ،

وجمهور مورخان برین اند ،که ازهری بسال ۳۸۲ ه درهرات تولد یافته ودرسال ۴۷۰ ه = ۹۸۰ م درهمین شهردرگذ شته است (۱)

اگرمولف تاریخ و قصص را همین هیصم بن محمد بن عبدالعزیز ناوی بدانیم چون وی نواسه محمد بن هیصم کرامی ناوی (متوفی ۴۰۹ ه) است . پس باید ایام زندگانی مؤلف تاریخ وقصص رادرحدود (۴۷۰ ه) بدانیم ،که سال تالیف تاریخ وقصص رادراواخر قرن پنجم هجری گفته می توانیم .

ازهمین خاندان ناویان کرامی یك نفرمولف وصوفی دیگری راهم می شناسیم که علی بن عبدالله بن محمد بن هیصم هروی نامداشت ، و شخصی ادیب وصوفی بود ، که ابوالحسن بیهقی ازو روایت کند ، وذکراورادرمشارب التجارب مینماید ، وکتب تصفیة القلوب ودیوان شعر، وعقودالجواهر، وکتاب البسمله وکتاب البلاغه ولطایف النکت ونهج الارشاد را تالیف کرده است .

(اسماء المولفین اسماعیل پاشا بغدادی طبع استانبول ۱۹۵۵)

(۷۵) ابن قدوه

درشرح حال مولف درعنوان اجدادمادری وی ذکری ازابن قدوه رفته ، وبحوالت ابن اثیر نوشتیم ، که این دانشمند مشهوررا باامام فخرالدین رازی مکاوحتی در هرات افتاد ، و طوریکه یافعی شرح میدهد، سلطان شهاب الدین غوری به امام فخررازی احترامی زیادداشت، که برکرامیـان ناگوار افتاد ، و روزی در هرات باقاضی مجد الدین ابن قدوه فراهم آمدند ، وبا امام رازی مناظرها کردند ، که درنتیجه کار به فتنه و جدال کشید ، وسلطان عساکرخود را به تسکین آن فتنه گماشت ، و این واقعه در سال (۵۹۵ ه) اتفاق افتاد، و سلطان برازی امر داد که از هرات بیرون رود و همواره بین کرامیان و امام رازی اختلافی شدید پدیدار بود، تاجائیکه گویند هم این طایفه امام رازهر دادند ، وبکشتند درهرات روزدوشنبه صبح عید فطر سال مذکور .

(مرآة الجنان عبد الله یافعی ج ۴ ص ۹ طبع دکن وهمچنان ص ۴۷۸ ج ۳ همین کتاب)

---

(۱) جای تعجب است که فصیحی وفات امام ابومنصورازهری را در هرات در ربیع الاخر ۳۷۰ ه در (ص ۸۵ ج ۲) نیز ضبط کرده است ؟ !!

(۷۶) تکمیل تعلیق نمبر ۴۰ درباره گیری

بیهقی درچهارمورد ناحیت گیری راذکر کرده است:
(۱) و بو بکرفاضل وادیب ونیکوخط بودو مدتی بدیوان بماند...
وشغل اشراف ناحیت گیری بدو دادند. وامروزهم آنجا می باشد سنه ۴۵۱ ه (ص ۲۷۲)
(۲) و طاهر دبیررا بهندوستان بردند وبه قلعت گیری بازداشتند (ص ۴۴۲)
(۳) از زبان مسعود: عزیمت قرار گرفت که سوی هندوستان رویم، واین زمستان به ویهند ومرمناره و پرشور و گیری وآن نواحی کرانه کنیم (ص ۶۶۱)
(۴) پیش ازان بمدتی و یرا (مسعود) بهقلعهٔ گیری بکشته بودند (ص ۶۹۰)
چون در نسخ خطی هموارهگ راك می نوشتند، بنابران ضبط های این نام در تمام نسخ خطی قدیم کیری است.
هودیوالا در تعلیقات برایلیوت (۲/۶۵۰) ویهندرا هند کنونی ۱۵ میلی شمال اتك میداند، و کلمهٔ مرمناره را تصحیف معبر مهناره میشمارد، که البیرونی آنرا در ذکر دریای (کابل) چنین آورده است:
«ویخرج من الجبال المصاقبة لمملکة کابیش و هو کابل ماء یلقب بشعبه غوروند، ینضاف الیه ماء ثنیة غوزك وماء شعب پنجهیر اسفل من بلد بروان وماء شروت وسا والمارة علی بلد لنبکا وهو لمغان و تجتمع عند قلعة دروته ویقع الیه ماء نورو قیرات فیکون منها بحذاء بلد برشاور نهرعظیم یعرف بالمعبرو هوقریة مهنا ره علی شطه الشرقی ویقع الی ماءالسند عند قلعة بیتور اسفل مدینةالقندهار وهی ویهند» (کتاب الهند ۲۱۵) تاکنون در همین حدود جائی بنام پرته مناره (درپشتو بمعنی منارهٔ افتاده) موجود است، که بایزید بیات در تاریخ همایون گوید: که همایون درسنه ۹۵۰ ه نزدیك پرته مناره از دریای سند گذشت، وراورتی این جای را برکنار غربی دریای سند بالای اتك نشان میدهد (ترجمهٔ طبقات ناصری نوت ۱۰۴۳) پس بقول هودیوالا قلعهٔ گیری هم همین شهباز گری یاکافر گری چهل میلی شمال شرقی پشاورو ۲۰ میلی شمال غربی ویهند خواهد بود (تعلیقات برایلیوت ۲ / ۶۵۱)

توضیح نورقیرات

لشکر کشی چهاردهم سلطان محمود برقیرات ونورو لوه کوت ولاهور بود(۴۱۳ه) که العتبی ازان ذکری دارد وفرشته گوید که کوریات ونارد... بین ترکستان وهندوستان افتاده اند (قرائت های مختلف کلمه: کیبیرت ،کوریات ، قیرات)

طبقات اکبری این سرزمین را کوهستانی وسردسیر دارای میوها داند وگوید که مردم آن شیر رامی پرستند، واین نوع پرستش بدون تردید باعبادت ساکیاسینها (شیر) بودائی ماند ، اما قول فرشته در ضبط کلمه بشکل کوریات مستدل بنظر می آید واین دو نام در طبقات اکبری و کنز المحفوظ(۱) نیز باملای نورو کوریات مذکور اند، والبیرونی درشرح دریای کابل گوید« که این آب ازناحیه لمغان نزدیك قلعه درونـه مجتمع می شودو درآب نورو قیرات می افتد، وچون بمقابل پشاور میرسد، بانهار مختلف تقسیم می شود .

ازین بیان البیرونـی واضح است که آب نور و قیرات بایـد بـین شهرجلال آباد وپشاور با دریای کابل بیامیزد که لابد همین دریای کنر کنونی باشد (ایلیوت۲ ـ ۴۷۰)

هودیوالا اضافه میکند (حواشی برایلیوت ۷۴۳/۲) نوری قیرات دریاهای کافرستان اند، که بطرف شمال لمغان افتاده وبابرد ربارهٔ دره نور گوید که یکی از دو بلوك لمغان است و قلعهٔ ی برقله کوه دارد، که ازیك راه بدان روند. و تومان دیگر لمغان کنرو نورگل است که با سرزمین کافر چسپیده ودریای چغه سرای ازشمال شرق درا ن می آید، نارنج وبادرنگ وگشنیز بکثرت پیدامی شود وشراب قوی از ان آرند (ترجمه بابرنامه ص۲۱۱)قراریکه دربالا تذکرداده شد ، البیرونی نوروقیرات ودرونته راذکر کرده که صحیح آن درونته نزدیك جلال آباد است ، ونور وقیرات باید حتما دروادی کنر باشند دراقبالنامهٔ جهانگیری (ص۲۶۸) آمده چون جهانگیر در جلال آباد بود، مردم درهٔ نور باج شاهی را فرستادند .

---

(۱) نام این کتاب سهواً کنزالماهپور (؟) چاپ شده وصحیح آن کنزالمحفوظ است، که جلد دوم آن وقایع تاریخ هندرا تا ۱۱۵۰ه حاوی بود ونسخه خطی آن به سعیدالدین احمدخان مرادآبادهند تعلق داشت (ستوری ۴۹۳/۱)

سر تهوماس هولدیچ وادی کنر را برای گذشتن بهند از راه کابل ولمغان و باجور مناسب ترین راه میداند که سکندر و بابر هم از ان گذشته اند (سرحدات هند ۲۴۴)

بابر در تزک خود ازجائی در وادی کنر بنام قراتو متذکر است، که ازاینجا براه کوتل بادپش (بادپچ) به لغمان میرفتند (ص۸۴)، وامکان دارد که همین قیرات سابق الذکر باشد.

وبابر گوید: که در بین کابل وننگرهار بسیار پر مشقت راهست، ده رسه چارجا خورد خورد کوتلها دارد دردوسه جا تنگیها ست، درین میانه ها معموره نبود، پایان فور وقساى (کذا) وقراتو رامن معمور کنانیدم ازین جهت راه امن شد.

(بابرنامه ترجمه عبدالرحیم خان خانان طبع بمبئی ۱۳۰۸ق)

گردیزی فتح نور وقیرات را درسنه ۴۱۱ ه بدست سلطان محمود وقتی میداند، که از جنگ ننداو وادی گنگ برگشت وی گوید: دودره است یکی را قیرات گویند ودیگر را نور وجایها ی محکم است ومردم آن کافر وبت پرست ... قیرات جای منزه است ومردمانش شیر پرست .. شاه قیرات مسلمان شد وبسیارمردم ازقیرات مسلمان شدند، امامردمان نور تمرد کردند، امیرمحمود فرمود مرحاجب علی بن ایل ارسلان قریب را، تا به نور شد وآنرا فتح کرد و قلعه بنا کرد، ومرعلی بن قدر را حوق را کوتوالی آن قلعه داد و ایشان اسلام بپذیرفتند واسلام اندر ان دیار آشکارشد (زین الاخبار ۶۲)

یکی ازنویسندگان قیرات رادردامنه های کوهسار کشمیر همین گهرات ۱۱ میلی کوهاله در دولائی کشمیر میدانند، و نور را بانا ره لب آب جهلم در مقام شمل ومجهولان تطبیق میکنند (روز نامه شهباز پشاور ۱۲ ستمبر ۱۹۵۱ م)

(۷۷) بنیان

(تکمیل تعلیق نمبر ۴۳)

ادیب شرف الدین عبد الله وصاف الحضرة درتاریخ تجزیة الامصار تالیف ۷۰۲ ه بنیان را درکوه جود ذکر میکنند (ایلیوت ۳/۳۶) وضیأ برنی درتاریخ فیروزشاهی (ا- ۳۶۳) شخصی را بنام مولانا حمیدالدین بنیانی اسم برده است، راورتی این شهر را بین وادی کرم وجیلم درنزدیکی های کوه جودقرار میدهد، وبا قید شبهت از بنیان نه میلی جنوب

شرق خانپور در اراضی گهکر، و نیز بنیان نام قریه ئی که شش میل در جنوب غرب هری پور ضلع هزاره افتاده نام می برد .
ولی چون بنیان شهری معروف و بزرگ بود، نمی توان آنرا با روستا های کوچکی که در بالا ذکر شد تطبیق کرد . البته تعیین گزیتیر هند (ج ۱٦ ص ۴۹) بجاست که آنرا بنون کنونی دانسته است .
لنگورتهه ویمز در مجله آسیایی ۱۹۰۸م (ص ۳۹۰) گوید که از سلطان التتمش سکه هائی که در بنیان ضرب شده در دست اند ، و بنیان همین بنون کنونی است .
(حواشی هود یوالا بر ایلیوت ۲ / ۷۳۰)
بقول شرف الدین یزدی تیمورلنگ در رمضان ۸۰۰ ه کوهسار کتور (نورستان کنونی) را فتح کرده و از راه پنجشیر به پروان و کابل آمد ، و از طرف ولایت جنوبی کابل وگردیز به وادی ایریاب که دران ملک محمد برادر لشکرشاه اوغانی وموسی اوغانی حکمرانی داشتند و به خطه شنوزان رسید ، و از انجا به قلعهٔ نغر و بانو رفت و بعد از ان از آب سند گذشت .
(ظفرنامه ج ۲ ص ۳۴ ببعد ، تهران ۱۳۳٦ ش)
درشرح فوق ایریاب وشنوزان همین ایریوب وشلوزان کنونی وادی کرم است، و نغر را بابر در تزک خود هم ذکر میکند که از همین راه گذشته بود . اما (بانو) حتما همین (بنون) کنونی است، که آنرا با بنیان تاریخی تطبیق کرده می توانیم .
طوریکه در تعلیق ۴۳ اشاره رفت، مورخ عرب احمد بن یحیی البلاذری (متوفی ۲۷۹ ه) در شرح فتوحات اسلامی بعد از کابل دوجای را بنام های (بنه) و (الاهوار) ذکر کرده وگوید :
«درعصر معاویه سرلشکر مسلمانان مهلب بن ابی صفره درسال چهلم هجری در ثغور کابل پیشرفت ، وتا بنه و الاهوار رسید ، که بین کابل وملتان واقع اند .»
(فتوح البلدان ، ص ۴۳۳)
این بنه و الاهوار را برخی ازمورخان با (بنون) و (لاهور) کنونی پنجاب تطبیق کرده اند ، ولی اگر ما این نکته را در نظر بگیریم ، که لشکریان اسلامی درعهد بنی امیه وسال (۴۰ ه) ابداً واصلا ازدریای سند نگذشته و به لاهور نرسیده اند ، و هند وشاهیان تا عهد سبکتگین

وسلطان محمود در ویهند (هنـد کنونی کنار راست سند نزدیک اتک) مرکزیت داشتند ، پس نمی تـوانیم بنـه را بنـون والا هوار را لاهور کنونی بـدانیم .

ازشمال پشاوروحوزه اشنغر سرزمین سرسبزوشادابی تاسواحل اباسین (سند)شرقا افتاده که مردم آنجابزبان پشتوآنرا (هواره) می گفتند، و بابر در تزک خود ترجمهٔ آنرا بزبان فارسی (هموارى) نوشته یعنی سرزمینی که سطح آن هموا راست .

این کلمه همان الاهوار بلاذری است ، که بقاعدهٔ عربی الف لام تخصیص بر آن داخل شده ومعلوم است که درزمان قدیم به همین نام موسوم بـود . و چـون درحدود ۸۰۰ ه مردم یـوسفزائی درآنجا بپراگندند، آنرا بیک نام دیگر پښتو که عینامرادفوهم معنی هوار قدیم بود (سمه) گفتند، وسمه نیز درپښتو همان هوارقدیم و همواری بابر باشد ومورخان پښتون بعدازحدود ۱۰۰۰ ه آنرا بنام سمه نامیده اند، چنانچه درتذکره ومخزن اخوند درویزه وتواریخ افغانیه حسین خان و تواریخ رحمت خانی پیرمعظم شاه وتاریخ مرصع افضل خان ختک همین سمه بنظر می آید .

دلیل دیگریکه برای این تطبیق لسانی دردست است اینست کـه درهمین سرزمین هوارقدیم (الا هوار بلاذری) جائی تاکنون بنام لاهورموجوداست ، که مصحف همان هوار باشد ، ودر نزد یکیهای آن همان ویهندباستانی بنام هنډ افتاده ونیز بفاصله نـه و ده میل جائی بنام بنه پوهی ی در علاقه سلیم خان و توتا لی دردومیلی غرب نهرگوماتی بنظرمی آید ، که باید همان بنه البلاذری باشد (کتاب افغانان یوسفزئی ازالله بخش یوسفی ، ص ۲۵۷ بزبـان اردو طبع ۱۹۶۰م چاپ دوم) .

چون (بنون ولاهور) پنجاب رانمیتوان بابیان بلاذری تطبیق داد بنابران باغلب احتمال همین بنه وهوار(سمه) سرزمین یوسفزیی رابا مقامات مذکوره درفتوح البلدان بلاذری تطبیق کرده می توانیم . و درینصورت باید بنیان مورخین ما بعد همین (بنون)باشد ، والله اعلم .

مخفی نماندکه بابراز (بنو) ذکرمکرردارد، که همین بنون کنونی است ، مثلامیگوید : قرار یافت که افغانان نواح بنوو بنگش راتاخته براه نغروفرمل برگشته شود (تزک بابر۹۴) به مجرد برآمدن از کوه هـای

بنگش، بنودر نظر آمد، جای همواری واقع شده، شمالی او کوهستان بنگش و نغراست، رود بنگش از بنومی براید بدین آب معموراست، جنوبی او چوپاره و آب سند است، شرقی او دینکوت است و غربی او دشت که دارو تاك (ظاهر آدو پر به دو فتحه) هم میگویند. از قبایل افغانان کرانی و سورو عیسی خیل و نیازی این ولایت رامی کارند (ص ۹۴)

توضیح: نام نغر درعهد سلطان مسعود از طرف بیهقی نیز ذکر شده (ص ۶۵۹) که امیر محمد درآن محبوس بود، و این قلعه بقول یاقوت شهری بود در بلاد سند که بین آن وغزنین شش روزه مسافه بود.

(۷۸) عین الدین بیجاپوری

در تعلیق ۴۸ مختصری درباره ملحقات طبقات ناصری نوشته آمد، مؤلف این کتاب شیخ ابوالعون عین الدین جنیدی دهلوی ثم بیجاپوری معروف به خزانة العلم است، که در دهلی بسال ۷۰۶ هـ تولد یافت ودرانجا پرورش دید، بعدازان به دولت آباد آمد، وازشیخ علاء الدین حسینی جیوری وشیخ شمس الدین محمد دامغانی درس خواند، و باشیخ منهاج الدین تمیمی انصاری صحبت نمود، وبسا از علما ازو درس خواندند، وازاکابر دانشمندان عصر خود شمرده می شد.

وی درسنه ۷۳۷ هـ به عین آباد سکر (به تشدید کاف) آمد، وازانجا به بیجاپور درسنه ۷۷۳ هـ سکونت گزید، وتاآخر عمر به تدریس اشتغال ورزید.

شیخ حسین بن محمود شیرازی، وشیخ محمد بن یوسف حسینی دهلوی وجمع کثیر مشایخ از و علم فرا گرفتند، مصنفات اوراصاحب الروضه (۱۳۲) جلد شمرده است، که مشهور تر آن ملحقات در تاریخ وطورالابرار و کتاب الانساب و تاریخ الاولیأ هنداست. از اشعار اوست:

تاتو نه رسی بشیخ با حق نرسی زیراکه میان شیخ وحق نیست دوئی

بتاریخ ۲۷ جمادی الاخری سنه ۷۹۵ هـ در بیجاپور درگذشت، وهمانجا مدفون است.

(نزهة الخواطر ۲ / ۹۹، ازعبد الحی حسینی لکهنوی، طبع حیدر آباد دکن ۱۹۳۱م به حوالۀ روضة الاولیا، یا تاریخ اولیای بیجاپور از محمد ابراهیم که نسخۀ خطی آن در کتب خانۀ آصفیه دکن موجود است)

(۷۹) التمش ؟

راجع به تعلیق نمبر۴۹:

هودیوالا در تعلیقات تاریخ هندایلیوت (۲ / ۷۱۳) درین باره گوید معنی ایکه بداونی از کلمهٔ التمش نوشته درهیچ یکی ازمآخذدیگرمانند منهاج سراج و عوفی وحسن نظامی نیامده وبرمسکوکات این پادشاه هم نامش بصورمختلف التمش ـ ایلتمش ـ التتمش ضبط شده ، که باملای ناگری ایلی تتی مسی Ilititimisi یا لی تت مسی است و کلمه ایلت مش درتورکی بمعنی شصت باشد که خافی‌خان آنرابرای قلب لشکر آورده است . (منتخب اللباب ۲ / ۸۷۶)

لین پول گوید : که معنه ایل تت مش زبردست و کمك دهنده باشد ولی ترك شناس‌دیگرریدهوس درابتداء بدین‌عقیده بود که این کلمه معنی اختطاف شده وربوده رادارد ، یعنی غلام ربوده شده واختطاف شده . اما چون لین پول توجه اورا بـه معنی ایکه بـداونی نوشته معطوف داشت ، ازین عقیدهٔ خود برگشت وشکل‌صحیح کلمه‌را ایل تتل مش پنداشت ، که درتورکی معنی‌آن خسوف ماه باشد .

دکتوربارتولد که اخیراً درین معنی واردشده شکل‌صحیح کلمه را ایلتتمش داند ، که معنی‌آن حافظ سلطنت است .

نام‌التمش همواره بین تورکها مشهوربود ، خودمنهاج سراج هم ازیك شهزاده خوارزم نام می برد ، که اسمش ملك فیروزشاه التمش بود ، ابن عرب شاه در عجایب المقدور ذکر یکی‌ازرجال تیموری را بهمین نام دارد ، که سلطان مصراو رازندانی ساخته بود . همچنین یکنفر حاجی التمش ازطرف عبدالله خان اوزبك بدربار اکبر درسنه ۹۷۹هـ بعنوان سفیرفرستاده‌شده بود،ونامهای تغ تمش، سویورغ تمش، اید کوتمش و غیره درتورکها مروج بودند،ومایکنفر ایلتتمش‌الترك را در ۲۸۹ هـ بحیث حاکم‌ری می‌شناسیم (زامبـاور ، ص۴۴) وازین همه معلوم‌است‌که این نام سابقا هم مستعمل‌ومروج بود .

درمجموعهٔ مسکوکات موزیم‌لاهورسکه نمبر۵۸ موجوداست که بر یکطرف آن نوشته است :

(السلطان المعظم شمس الدنیاوالدین ابوالمظفر ایلتتمش القطبی ناصرامیرالمومنین) که واضحاایلتتمش خوانده می شود به تقدیم (ی) بر (ل) همچنین سکه نمبر (۶۰) ونمبر (۱۱۱) که براخیرالذکر بخط ناگری نوشته شده (ایلتتمش السلطان) امابرسکه نمبر ۱۰۹ـ ۱۱۰ این کلمه (التتمش) است بدون یاء.

و از ین هم در یا فته می توانیم که املای صحیح آن ایلتتمش یا التتمش بود.

(موزیم جرنال پشاور شماره ۱ـ۲ ج ۵)

ابن اثیر یکنفرامیر را درعصر اسماعیل بن احمد سامانی بنام الدتمش الترکی ذکرمیکند، که درسنه ۲۸۹ ه درری کشته شده بود (الکامل ۱۷۰/۷) وهمین نام به ابدال دال به تاء التتمش می شود که املائی از ین نام باشد.

درغیاث اللغت التمش بفتح و تای فوقانی مفتوح وکسرمیم بمعنی فوج پیشین ترکیست.

درلغات ترکی نوشته که التمش بمعنی فوجیکه میان هراول وسردار باشد وبمعنی عدد شش هم آمده (غیاث ۶۴)

(۸۰) قصیده امام یحیی اعقب؟

درطبقه ۲۳ قصیده عربی در فصل بر افتادن مغل بنام امام یحیی اعقب آمده، که ابن ابی اصیبعه در کتاب عیون الانباء عن طبقات الاطباء (تالیف ۶۴۳ ه) یك نقل آنرا آورده وگوید که این قصیده را از ابن سینا شمرده اند، ولی خود وی درنسبت آن تردید دارد: «وقدعن لی ان اذکرالقصیده ههناسواءکانت لابن سینا اولغیره»

از ین قصیده نسخی درکتب خانهٔ اسعد استانبول و برلین موجود است. و تمام آنرا درعیون الانباء ج ۲ ص ۳۰ بعد طبع مطبعه وهبیه قاهره ۱۲۹۹ ق چنین آورده است:

احذر بنی من القران العاشر	و انفر بنفسك قبل نفرالنافر
لا تشغلنك لـذة للهـو بهـا	فالموت اولی بالظلوم الفاجر
واسکن بلاداً بالحجاز وقم بها	واصبرعلی جورالزمان الجائر
لا ترکنن الی البلاد فانها	سیعمها حد الحسام الباتر
من فتیة قطس الانوف کانهم	سیل طما او کالجراد الناشر

خزرا لعيون تراهم في ذلة　　كم قدا بادوا من مليك قاهر
ما قصد هم الا الدماء كانما　　ثأر لهم من كل ناه آمر
وخراب ماشاد الورى حتى ترى　　قفراً عمارتهم برغم العامر
اما خراسان تعود منابتا　　للعشب ليس لاهلها من حابر (۱)
وكذا خوارزم و بلخ بعد ها　　تضحى وليس بربعها من صافر
والديلمان جبالها ودحالها (۲)　　ورها ستحرب (۳) بعد اخذ نشاور
والري يسفك فيه دم عصابة　　من آل احمد لا بسيف الكافر
وتفر سفالك الدماء منهم كما　　فر الحمام من العقاب الكاسر
فهو الخوارزمي يكسر جيشه　　في نصف شهر من ربيع الآخر
و يموت كمد (۴) على ما ناله　　من ملكه في لج بحر زاخر
و تذل عترته وتشقى ولده　　لظهور و نجم المذوابة زاهر
ويكون في نصف القران ظهوره　　لكن سعادته كلمح الناظر
وتثور اعداه (۵) عليه ويلتقي　　و يعود منهزما بصفقة خاسر
و يكون آخر عمره في آمد　　يسرى اليه و ما له من ساتر
وتعود عظم جيوشه مرتدة　　عنه الى الخصم الالد الفاجر
وديار بكر سوف يقتل بعضهم　　بالسيف بين اصاغر و اكابر
و ترى بآذربيج بدو خيامه　　نصبت لجاجا من عدو كافر
تفنى عساكره و يفنى جيشه　　متهزقا في كل قفر و اعر
والويل ما تلقى النصارى منهم　　بالذل بين اصاغر و اكابر
والويل ان حلوا ديار ربيعة　　ما بين دجلتها وبين الجازر
و يدوخون ديار بابل كلها　　من شهرزور الى بلاد الساهر
وخلاط ترجع بعد بهجة منظر　　قفراً تداوس باختلاف الحافر
هذا وتغلق اربل من دونهم　　تسعا وتفتح في النهار العاشر
و بطون نينوة و يوخذ مالها　　و دوا بها من معشر متجاور
ولربما ظهرت عساكر موصل　　تبغي الامان من الخؤن الغادر
فتراهم نزلا بشاطىء دجلة　　ومضوا الى البلد بغير تقاثر (۶)
و ترى الى الشر ثار نهبا واقعا　　ود ما يسيل د هتك ستر ساتر
ويكون يوم حريق زهرتها التي　　تأتيهم مطر كبحر زاخر

(۱) نسخه: جابر (۲) ن: قلاعها (۳) ن: ستخرب (۴) ن: من كبد
(۵) ن: اعداء (۶) ن: تفاتر

واحسرتاه على البلاد واهلها ماذا يكون وما لهم من ناصر
ولربما ظهرت عليهم فتية من آل صعصعة كرام عشاير
يسقون من ماء الفرات خيولهم من كل ظام فوق صهوة ضامر
تلقاهم حلب بجيش لو سرى في البحر اظلم بالعجاج الثائر
واذا مضى حد القرن رأيتهم يردون جلق وهي ذات عساكر
يفنيهم الملك المظفر مثل ما فنيت ثمود في الزمان الغابر
ويبيد هم نجل الامام محمد بحسامه الماضي الغرار الباتر
ولربما ابقى الزمان عصابة منهم فيهلكهم حسام الناصر
والترك تفنى الفرس لا يبقى لهم اثر كذا حكم المليك القادر
في ارض كنعان تظل جسومهم مرعى الذئاب وكل نسر طائر
وتجول عباد الصليب عليهم بالسيف ذات ميامن ومياسر
يا ربع بغداد لما تحويه من جثث محلقة وراس طاير
وكذا الخليفة جعفر سيظل في ارض وليس لسبلها من خاطر
وكذ العراق قصورها وربوعها تلك النواحي والمشيد العامر
يفنيهم سيف القران فيا لها من سفرة اودت بمال التاجر
والروم تكسرهم وتكسر بعدهم عاما وليس لكسرها من جابر
تمحي خلافته وينسى ذكره بين البرية صنع رب قادر
فترى الحصون الشامخات مهدة لم يبق فيها ملجاء لمسافر
وترى قراها والبلاد تبدلت بعد الانيس بكل وحش نافر

ابن ابی اصیبعه گوید که شکست تاتار دروادی کنعان درواقعه عین جالوت درسنه ۶۵۸ه واقع شد (طبقات الاطباء ۴، ۲۳) گویا درین قصیده ابیاتی بعداز واقعهٔ عین جالوت که بفتح الملك المظفر انجامید افزوده شده، وبار دیگر ابیاتی مبنی برفتح الملك الناصر درواقعهٔ مرج الصفر (۷۰۲ه) بران افزودند، وبنابرین جدید ترین تاریخ نظم یا تکمیل این قصیده بعد از سال مذکور است.

چون روایت ابن ابی اصیبعه با قاضی منهاج سراج درنقل ابیات این قصیده متفاوتست بنابران ثابت می آید که درقصیده مطالبی را مطابق وقایع بعدی اضافه کرده اند.

(تاریخ ادبیات دکتور صفا ۳ ص ۱۱۱/۶۸)

(۸۱) تکمیل نامهای کتب

درشرح حال منهاج سراج درتعلیق اول اکثر آن کتب را ذکر کردم که از طبقات ناصری اقتباس کرده ویانامی از مولف آن برده اند از انجمله تاریخ نگارستان تالیف احمد بن محمد معروف بقاضی احمدغفاری متوفی درسند بسال ۹۷۵ هاست که این کتاب را در(۹۵۹ه) تالیف کرده وتاریخ تالیف آن ازکلمات (نگارستان واقع) برمی آید. وی جهان آراء رابسال ۹۷۱ ه نوشت غفاری درنگارستان از جملهٔ تواریخ دیگر، طبقات ناصری رانیزمأخذ خودقرارداده ودرمقدمهٔ نگارستان ازان ذکری دارد. وبعد ازان چندین قصص ووقایع را درمتن کتاب خود بحوالت طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی (که درنسخهٔ خطی جوزجانی است براه قرشت) نوشت ، یك نسخهٔ خطی خوشخط این کتاب در موزیم پشاور موجوداست که بسال ۱۰۸۱ ه استنساخ شده ونام کاتب ندارد .

✿ ✿ ✿

هکذا اقتباسات فراوان از طبقات ناصری در ظفر الواله بمظفر وآله تالیف عبدالله محمد بن عمر المکی آلاصفی الغ خانی درحدود (۱۰۱۴ ه) موجوداست ، که بزبان عربی در گجرات هند نوشته شده ، وسردینسن راس جلداول آنرادرلندن ۱۹۱۰م وجلد دوم وسوم را درلیدن بسال ۱۹۱۹ و۱۹۳۶م از مؤسسه بریا طبع کرده است .

✿ ✿ ✿

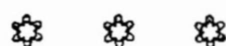
درسیر العارفین مولانا جمالی متوفی ۹۴۲ ه مدفون دهلی ، طبع رضوی دهلی ۱۳۱۱ ه نیز مطالبی از طبقات ناصری اقتباس شده که ازانجمله آمدن ناصری شاعرا زماوراء النهراست بحضورالتتمش وتقدیم قصیده بااین مطلع :ای فتنه از نهیب توز نهار خو استه + تیغ تومال وفیل ز کفارخو استه (ص ۳۹) همچنین در(ص ۱۱۲) همین کتاب بذکر سلطان شمس الدین التتمش درغزنی وخریدن او از طرف خواجه جمال الدین بحوالت طبقات ناصری مذکوراست .

✿ ✿ ✿

در جلد اول طبقه ۱۲ منهاج سراج ازقول امام رشیدالدین عبدالمجید درحضرت سجستان قصه یی راجع بالب ارسلان نقل کرده ، که عین آن را به عنوان « حکایت ، آورده اندکه چون الب ارسلان ... » در صفحه ۱۹ ج ۲ تاریخ طبرستان طبع تهران باتغییر کمی نقل کرده اند ،

و ناشر و مصحح آن کتاب مرحوم عباس اقبال در ذیل آن چنین نوشته اند:
« این حکایت نیز که قطعاً الحاقی است، شامل چندین غلط تاریخی است،
نه الب ارسلان بکاشغر و بلاساغون لشکر کشیده و نه قایم خلیفه بدست
رومیان اسیر شده. و نه الب ارسلان بعزم نجات او با رومیان جنگیده
است »

مسلم است که قسم دوم کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار
تماما الحاقا نیست، که بران کتاب بعد از مولف اصلی بسته اند و این
حکایت را نیز از طبقات ناصری بران کتاب بعداز ابن اسفندیار
الحاق کرده اند. فقط درین الحاقات درص ۱۹ سطر ۴ بلاد اساروجزیره
طبع شده، که بلا شبهت صورت مطبوع طبقات ناصری بلاد انبار
و جزیره اصح است، اما آنچه مرحوم عباس اقبال راجع به عدم صحت
اصل موضوع حکایت رأی زده اند، باید گفت که در طبقات ناصری
برخی از روایات یقینا از صحت تاریخی بعیداست، واین بعلتی است که
منهاج سراج در وقت نوشتن کتاب از خراسان وکتب خانها در دهلی
و بلاد هند دور افتاده و بمنابع موثوق تاریخی دسترسی نداشت، چنانچه
در برخی از موارد خود وی اعتراف کرده وعذر خودراخواسته است.
چون تاریخ طبرستان ابن اسفندیار در (۶۱۳ ھ) تألیف شده،
وطبقات ناصری در (۶۵۸ ھ) بنابران ثابت است که دیگران بعد از
ابن اسفندیار آنرا بکتاب وی ملحق ساخته اند، ولی انشای حکایت
اصلا سبك انشای منهاج سراج است و وی را وی حکایت را نیز نام
برده است



دیگر از کتبی که دران مطالبی را ازطبقات ناصری دران اقتباس
کرده اند، بابر نامه یا توزك بابری است که در صفحه ۱۷۸ طبع
بمبی ۱۳۰۸ق عدد لشکریان سلطان شهاب الدین غوری را درهنداز ین
کتاب گرفته است.

در تاریخ نامه هرات تالیف سیف بن محمد هروی طبع کلکته
۱۹۴۳ م که در حدود ۷۲۱ ھ نوشته شده نیز در دو مورد (ص ۷۰/۷۳)
از طبقات ناصری اقتباساتی دارد، ولی بنام(تاریخ سراج منهاج ؟)
یاد شده است، که ظاهراً بین نام پدر و پسر اشتباه روی داده
است

(۸۲) قاضی حمیدالدین ماریکله

ذکر وفات این امام در آخر طبقه (۲۱) آمده که بتاریخ غرهٔ رمضان ۶۵۷ق در دهلی درگذشته و منسوب است بهمان ماریکله بین حسن ابدال وراولپندی که سلطان مسعود را سپاهیان وی دران جا مأخوذ داشتند (رك : بفهرست کتاب) درمجالس خواجه نظام الدین اولیاء در دهلی روزی ذکری ازین امام رفته که امیر حسن علاء سجزی آنرا چنین ضبط کرده:

«ازینجا حکایت قاضی حمیدالدین ماریکله افتاد فرمود: که او گفتی من در شهر بهوای قاضی حمیدالدین ناگوری آمده ام چون برسیدم او پیش ازان نقل کرده بود.

روزی مجموعات قاضی حمیدالدین را پیش طلبید واز کتب او که در سلوك نوشته است مطالعه کردن گرفت. بعد ازمطالعه روی سوی متعلمان کرد، که گرد او حاضر بودند گفت: که شما آنچه می خوانید هم درین کاغذها هست و آنچه نه خوانده اید هم درین میان هست. و آنچه من خوانده ام هم درین میان هست و آنچه نخوانده ام هم هست»

(ص ۲۴۱ فواید الفواد)

اما قاضی حمیدالدین ناگوری از معاصران شمس الدین التتمش و نامش محمد بن عطاست، جامع علم ظاهر و باطن ومرید شیخ شهاب الدین سهروردی است که بر مشرب او وجد وسماع غالب بود. وتالیف های بسیار دارد که ازانجمله طوالع شموس است در اسمای حسنی

وفاتش در سنه ۶۰۵ه است (تذکره علمای هند ازرحمان علی ص ۵۲ طبع نولکشور ۱۹۱۴م)

(۸۳) البتگین، بلکاتگین، پیری،

مربوط طبقه یازدهم

نام اول البتگین است که مسکوکات وی ضرب ۴۷ ه بهمین املای Albtigin موجودند، نام دوم درنسخه مطبوع طبقات ملکاتگین است که درنسخهٔ خطی ایلیوت بلکاتگین آمده واین اصح است، که در جوامع الحکایات عوفی هم چنین آمده وبریك سکهٔ بسیار کمیاب وی

که تاریخ ۳۵۹ هـ دارد ، نیز بلکاتگین نوشته شده است (۱)
امانام سوم درنسخه ایلیوت میری و درترجمه تهوماس پیریست .
(ایلیوت ۲/۲٦۴)
تهوماس دومقاله ویك تتمه برمسکوکات شاهان غزنه وشاهان افغان هندوستان ازمحمدغوری تاسکندرلودی ۱۱۹۳تا۱۵۵۴م (۵۸۹—۹٦۲هـ) درجلد ۱۴ ص ۲٦۷ وجلد ۱۷ ص ۱۳۸ بعد مجله جمعیت آسیائی بنگال نشر کرده که مطالب مهم آن چنین است :
دورن در مجله اکاد یمی سینت پترو سبرگ (ج ۷ طبع ۱۸۵۵ م) یك سکهٔ بلکاتگین Bilkatigin را که بعداز مرگ الپ تگین بر تخت غزنه نشسته مورد بحث قرارداده ،که درسنه ۳۵۹ هـ درغزنه ضرب شده وبران نام منصوربن نوح سامانی وبلکاتگین نوشته است. فرشته گوید که الپ تگین در۳۵۱ هـ غزنه رافتح کرد ، ودرسنه ۳٦۵ هـ مرد .
وپسرش ابواسحاق مدت ۲ سال حکم راند ، که سبکتگین جانشین وی شد .
مسکوکاتی بنام بلکاتگین موجود اند ،که دربلخ درسنه ۳۲۵ هـ ضرب شده اند . وفرشته مرگ الپ تگین رادر۳۵۹ هـ که سال ضرب سکه بلکاتگین درغزنه است نشان میدهد .
سکه الپ تگین بنام عبدالملك سامانی است .
سکه بلکاتگین بنام منصور بن نوح سامانی است .
سکه سبکتگین بنام « « وخلیفه الطایع لله است .
سکه محمد : یمین الدوله و امین المله نظام الدین ابوالقاسم محمد بن محمود
سکه محمد : جلال الدوله وجمال المله محمدبن محمود، که نام خلیفه القادربالله نیز برسکه هادیده می شود .
سکه مسعود : (۱) مسعود بن محمود (۲) سلطان المعظم ملك العالم (۳) ناصردین الله حافظ عبادالله ، ظهیرخلیفة الله . (۴) ناصرلدین الله ابوسعید مسعودبن محمود . برمسکوکات نخستین اونام خلیفه القادر بالله و برمسکوکات بعدی نام القایم بامرالله دیده می شود .

---

(۱) بلکا به کسره اول درترکی بمعنی عالم وحکیم وعاقل است ، در ترکی گویند بلدی « اذاعلم الشیء » (دیوان لغات الترك ۱/ ۱۱)

مودود : (۱) شهاب الدوله و قطب الملة (۲) ابوالفتح فخر الملة
با نام خلیفه القایم بامرالله .
عبدالرشید : عزالدوله، زین الملة شرف الله . بانام خلیفه القایم بامرالله .
فرخزاد : (۱) فرخزاد بن مسعود (۲) جمال الدوله و جمال الملة ،
ابوشجاع با نام القایم بامرالله
ابراهیم : (۱) ابراهیم بن مسعود (۲) ابوالمظفر ابراهیم (۳) سلطان الاعظم
ظهیر الدوله (۴) ناصر الدوله (۵) ظهیر الملة (٦) قاهر الملوك
سید السلاطین با نام القایم بامرالله
مسعود دوم : (۱) ابوسعد سلطان الاعظم (۲) سلطان العادل (۳) علاء الدوله
و سناء الملة (۴) ظهیر الایمان نظام الدین (۵) مولاء السلاطین
با نام خلیفه المستظهر بالله .
ارسلان : السلطان الاعظم سلطان الدوله ملك ارسلان بن مسعود بانام
خلیفه المستظهر بالله .
بهرامشاه : بهرامشاه سلطان الاعظم یمین الدوله با نام
خلیفه المسترشد بالله .
خسروشاه : السلطان الاعظم معز الدوله با نام المقتفی بامرالله .
خسروملك : (۱) سلطان الاعظم تاج الدوله (۲) سراج الدوله با نام
خلفا المقتفی و المستنجد
محمد غوری : (۱) السلطان الاعظم معز الدنیا والدین ابو المظفر محمد
بن سام (۲) سلطان الاعظم ابوالمظفر محمد بن سام (ایلیوت ۴۸۵/۲)

(۸٤) ترائن ، نرائن ؟

درنسخهٔ مطبوع ترائن است، مگر فرشته می نویسد که نام اینجا نرائن
بود، که بعد از ان آنرا تیراوری میگفتند . و در ۱۴ میلی تهانیسر
بر کنار سرستی واقع بود، که از دهلی ۸۰ میل فاصله داشت .

اما بقول جنرال کننگهم میدان جنگ نرائن بر کنار دریای رکشی
در چهار میلی جنوب غرب تیراوری و ده میلی شمال کرنال است، که
تیراوری را عظیم آباد هم گویند (ایلیوت ۲۰۲/۲)

بقول هودیوالا اکنون درین نواحی جائی بنام ترائن یا نرائن موجود
نیست ، و در گزیتیر رسمی کرنال (ص ۱۰ طبع ۱۹۱۸ م) نام کنونی آنرا

نردینه نوشته اند ، که دیهی است درنزدك ۱۲ میلی جنوب تهانیسر و سه میلی تیراوری . بنابران قول راورتی که نام اصلی تراین بوده صحیح نخواهد بود، ونراین کننگهم به نردینه نزدیکی دارد. تیراوری یا تلهواری نام جدید است ، که معنی آن تالاب کوچك باشد ، که مسلمانان، عظیم آباد نامیده اند بنام فرزند اورنگ زیب عظیم که در ینجا زاده بود ، و بقایای سرایهای حصار دران بنظر می آیند (گزیتیر شهنشاهی ج ۲۴ ص ۳۹۰) و کلمهٔ مقامی تول یا تلو Talav معنی تالاب را دارد . (هودیوالا ۲/ ۶۰۸)

این کلمه درسرتا سر این کتاب مطابق نسخ خطی ومطبوع (تراین) طبع شده است .

که از روی فهارس جلد اول ودوم آنرا درموارد استعمال خود یافته می توانید .

(۸۵) رتبیل

این نام باملای مختلف رتبال، رتبیل، رسل، رتسل، زنبیل، رن بیل وغیره ضبط شده، که ازسنه۴۳هـ تادوقرن مورخان عرب تاپلشاه وشاه سجستان را بدین نام خوانده اند ، وازین برمی آید، که نام یك شخص معین نبوده، بلکه اسم خانواده ویا لقبی موروث بود .

ویلسون آنرا رتن پال وراورتی هم رتن پال (رتنه پاله) یارنه پاله دانسته که نویسندگان دیگر به یکی ازین قرائت ها اعتماد نکرده اند .

ممکن است این نام رارن زبل یا رای زبل خواند ، که معنی آن رای یارانای زابل باشد، وتورامنه پدر مهیراکولا ورئیس هون های سپید زابل که سند ومالوارا در حدود ۵۰۰م فتح کرد بلقب تورامنه جاوله Jauvula ذکرشده است ، و نیز نام راجوله یا رنجوبوله Ranjubula Rajuvula برمسکوکات اندوسیتهین دیده می شود ، (فهرست مسکوکات موزیم هنداز سمت ۵۶ /۱۹۱) وقرار یکه کننگهم درکتاب مسکوکات اندوسیتهین متأخر(ص۱۰۸/ ۱۱۰) اشاره مینماید، سکه هائی از یفتالی ها موجود است که بران شاه زوبوله ـ شاهی جبوله ـ شاهی جنه بوله ـ شاهیجبوـ وله نوشته شده، وممکن است که راجووله یارای جبوله یا رانوجبوله یعنی شاه جوبول یازابل باشد، وخود این سرزمین بنام یکی از شاهان یفتالی جاووله = زابوله مشهورشده باشد .

چون بر سکهٔ یکی از مهاراجه کشتراپه متعلق به اند و سیتهین که درسنهٔ ۱۰۰ق،م حکم راندهٔ نیز نام راجوولهٔ یارنجو بوله دیده می‌شود بنابران باید گفت که این نام سوابق قدیمتری از خروج یفتالیان دارد
(تعلیقات هودیوالا بر ایلیوت ۲/ ۶۶۰)
بنظر من املای صحیح این کلمه رتپیل بوده، که در بارهٔ ریشه و اسناد لغوی و تاریخی آن شرحی را در کتاب لویکان غزنه داده‌ام (ص ۵۹/۶۵) بدان رجوع شود (طبع انجمن تاریخ کابل ۱۳۴۱ش)

(۸۶) تاج الدین سنجر شحنه بحر و کشتی

ذکر این ملک در طبقه ۲۲ ص ۲۷ ج ۲ به تفصیل آمده و مؤلف گوید که وی شحنهٔ بحر و کشتی‌ها بود.
یکی از شعرای معروف این عصر در هند امیر فخر الدین عمید لویکی (سنامی) متولد ۶۰۱ﻫ است که بدربار دهلی باامراو ملوک محشور بود، و در مدح آنان قصاید غرائی دارد.
این شاعر یك قصیدهٔ بدیع و فصیح در ردیف کشتی ساخته که ممدوح وی دران بنام سنجر مذکور است، چون در آن عصر در رجال معروف دربار چندین ملك باین نام بوده اند، بنا بران مورخان مابعد را در تعیین ممدوح اصلی این قصیده اشتباه روی داده است.
مثلا سید صباح الدین نویسندهٔ بزم مملوکیه بدین فکر است که ممدوح شاعر درین قصیده تاج الدین سنجر تبر خان ترك گرجی (۱) بود (ص ۱۹۹ طبع اعظم گړه هند ۱۹۵۴م) ولی چون تاج الدین کریت خان بقول منهاج سراج شحنه بحر و کشتی ها بود، و مضامین قصیده و تلازم مضمون کشتی و بحر و آب نیز این مطلب را میرساند، بنا بران گفته می توانیم، که ممدوح عمید در قصیدهٔ کشتی همین سنجر کریت خان باشد نه سنجر تبرخان.
مطلع قصیده اینست:
مراست دیده محیط و خیال جان کشتی بر آب دیده زغم میکند روان کشتی
درین قصیده بمدح ممدوح چنین می پردازد، که در نام وی تاج و سنجر و تعلق او را به کشتی توضیح میدهد:
مدار مملکت برو بحر تاج الحق که بهر قلزم غم ساخت ازامان کشتی
سپهر مرتبه سنجر که فتنه زویله کرد به سوی معبر دریای قیروان کشتی

(۱) رك: ص ۲۸ ج ۲ طبقات ناصری

(۸۷) نامهای ترکی

درطبقات ناصری برخی ازنامهای ترکی آمده که در ینجا معانی واملای قدیم آن شرح داده می شود :

اغراق : بکسرالف . درطبقه ۲۳ دو بار اغراق واغراقیان آمده ، که به تصریح محمودبن حسین بن محمد کاشغری ، یکی از قبایل بیست گانه ترك بود (دیوان لغات الترك تالیف ۴۶۶ ه طبع استانبول درسه جلد ۱۳۳۳ / ۳۵ق ، صفحه ۲۸ جلد اول)

الپ : این کلمه درالپ ارسلان والپتگین جزو اول نام است ، وگاهی تنهاهم بطور علم آمده ، مانند الپ ترك ناصردرطبقه ۲۱ ، بقول کاشغری بمعنی آن شجاع و جلد است ، ودرکتابش به فتحه اول وسکون دوم وسوم ضبط شده (دیوان لغات الترك ۱ / ۴۴)

الغ : به ضمه اول ودوم معنی آن از هرچیز بزرگتر آن است (دیوان ۱/۶۲) مولوی :

مومن و ترسا ، جهود و گبر ومغ — جمله رارو سوی آن سلطان الغ

ارغون : به فتحه اول وسکون دوم وضمه غین: پرنده ایست ازجنس جرز (حباری) که کنجشکان رابدان شکارنمایند (دیوان ۱/ ۱۰۸)

ارسلان : این نام درطبقات مکرر آمده ، که ازروی فهرست کتاب در مواقع آن دیده میتوانید ، بقول کاشغری به فتحه اول وسکون دوم وسوم جمع بین ساکنین است که معنی آن اسد باشد وملوك را بدان تسمیه میکردند (دیوان ۳ - ۳۰۴)

ایل : بقول کاشغری به کسرۀ الف معانی متعددی دارد : اول بمعنی ولایت است مثل بك ایلی یعنی ولایت امیر ، دوم بمعنی خیل اسپان است وایل بشی سایس خیل است (دیوان ۱ / ۴۹)سوم بمعنی صلح بین دوشاه است (۱ / ۵۰) (رك : تعلیق ۴۹ / ۷۹)

بقول لغت جغتائی (ص ۱۲۵) ایل در ترکی معانی ذیل دارد : دست، مردم ، ملت ، گروه ، سال ، مطیع وتابع ورام ، بصورت جمع ایلات برقبایل صحرانشین اطلاق می شود

ایبك : بکسره و یای مجهول و فتح باء بمعنی بت که بعربی صنم گویند گاهی مجازاً بمعنی معشوق آید درلطایف بمعنی غلام وقاصداست ، (غیاث ۸۹) اما اینکه معنی ایبك را شل نوشته اند ، مانند تاریخ

فرشته و به تعقیب وی دیگران سهو شده اند ، و تصحیف خوانی عبارات منهاج سراج است

ایتگین : این نام در عصر سلجوقیان هم مستعمل بود، درراحت الصدور ایتگین سلیمانی شحنهٔ بغداد مذکوراست(ص ۱۰۸) بروزن پیش بین خانه دار وصاحب خانه راگویند ، وایتگینی خانه داری وصاحبی خانـه بـاشد (برهان ۱ / ۱۹۳)

ایلك: در ترکی ایلك بهفتحه سوم بمعنی پرویزن وغربال و بسکون سوم بمعنی نخستین است (لغت جغتا ئی ۱۳۲) ایلك خانیه سلاطین آل افراسیاب باشند (حواشی برهان ۱۹۸) بفتح یاکسرهٔ اول نام شهری در ترکستان ونام پادشاه آن (برهان) مسعود سعد گوید:

بسر آرد تمام زودنه دیر لشکر شاه ، ملك ایلك وخان
(دیوا ن ۴۱۰)

مختاری غزنوی گفت :

عزیز وایلك وقیصرز کلك خواجه شدند
یکی اسیرودوم عاجز وسوم مضطر
(دیوان مختاری ۱۸۱)

درمتون ایغوری ودرخط ایغوری کـه حرف گـك دارد،این کلمه ایلگك است .

باربك : این نام در طبقه ۲۱ ذکر ناصرالدین محمود، ایبك الب باربك آمده ،که کلمه مرکب است از بار فارسی + بك ترکی ومعنی آن امیر باروحاجب باشد مثل داد+ بك یعنی امیرداد، که درین کتاب آمده است . درراحة الصدورراوندی (ص ۳۹۰) الغ باربك بمعنی حاجب کبیر آمده ، که از القاب در باری عصر سلجوقیان بود . اما بك = باك در ترکی بمعنی امیرو شوهراست ، زیرا شوهر نیز در خانه مقام امیررا دارد (دیوان لغات الترك ۱۱٦/۳)

درغیاث اللغت بکسر بای موحده دوم و کاف فارسی بمعنی امیر اعظم وصاحب وامیروعرض بیگی است (ص ۹۷)

بکتم ؟ در طبقات ملك بکتم ترکنی دو بارمذکوراست، درراحة الصدور (ص ۴۴) نام پادشاه اخلاط بکتمر آمده و احتمال دارد ، که تصحیف این کلمه بکتم باشد، مانند ایتمرکه بهایتم دراملا تصحیف شده وآنرا دوجزو میتوان شمرد :

بك + تمر = تیمور بك .

بغرا : در طبقه ۱۱ ذکر سبکتگین آمده ، که بقول کاشغری بضم اول وسکون دوم معنی آن اشتر نروفحل باشد و بصورت بغرا خان بدان تسمیه میکرده اند (۱/ ۳۵۳)

بلکا : این نام در طبقات مکرراست، که بقول کاشغری به کسرهٔ اول معنی آن عالم و دانشمند و دانا باشد ، و ازکلمه بلدی بکسراول اشتقاق یافته اذا علم الشیء (۱۱/۱)

این کلمه بصورت مرکب بلکا تگین و بلکا بك آمده ، درراحة الصدور (ص ۱۴۱) و الکامل ابن اثیر (حوادث ۴۹۳) ذکر بلکا بك شحنه اصفهان آمده است . در سلجوقنامه ظهیر الدین نیشاپوری (حدود ۵۸۲ ه) بیلکابیگ نام یك شخص مذکوراست (ص ۳۶)

تگین : که با کلمات دیگر مانند الب ، بلکا ، الغ و غیره چسپیده و کاشغری آنرا بکسرهٔ اول آورده که جمع آنرا تکت بکسر تین می نویسد ، اصلا نامی است از برده و غلام که بعداً برای فرزندان خاقان لقبی شد وپایین ترازان لقب اکا بضمه اول بود و اکا تگین کوچکان فرزندان ملوك باشند ، واکا کسی است که درعقل ودانائی بزرگ باشد . و از همین مقوله است کمشتگین بضمتین یعنی غلام دارای رنگ سپید مانند نقره ، و الب تگین (غلام جلد وشجاع) قتلغ تگین (بنده مبارك) چون تگین پسانتر در نامهای فرزندان ملوك استعمال یافت، آنرا بااسمای پرندگان شکاری ترکیب میکردند، مانند جغری تگین بفتحتین (تگین دارای بطش باز) کج تگین بضمه اول (تگین نیرومند) این نام از موالی به ابناء افراسیاب انتقال یافت ، چون ایشان پدران وبزرگان خود را تعظیم میکردند ، در مکاتبه یا مخاطبه چنین میگفتند : « این تگین (بنده) چنین کرد وچنان گفت » واین طرز استعمال در ابتدا برای تواضع بود، که بعدازان تعمیم یافت .

(دیوان لغات الترك ۱ / ۸۴ / ۲۹۷ / ۳۴۷)

درلغت جغتائی (ص ۲۱۷) تکین بمعنی زیباوخوشگل است .

وباین نام شهری در عصرغزنویان در نزدیکیهای قندهار کنونی به تگین آباد شهرت داشت . (رجوع به : تاش، طغان وینال)

تمر : کاشغری آنرا به فتحه اول وضمهٔ ثانی بمعنی حدید و آهن ضبط

کرده (۱/۳۰۲) و درطبقات بهمین املا درنامهای تمرچی و تمرخان قیران و تمرخان سنقرموجوداست (به فهرست کتاب رجوع شود) ولی املای این کلمه درازمنهٔ مابعد تیمور است که گاهی تمور هم ضبط گردیده، مثلا بهاء الدین جامی در فوت تیمور صاحبقران (۸۰۷ ه) گفته بود:

سلطان تمور آنکه چرخ را داخون کرد
و زخون عدو روی زمین گلگون کرد
(ظفر نامه علی یزدی ۲ /۴۶۹)

حالا در ترکی دمر Damor را بمعنی آهن استعمال کنند، که شکلی از همان تمر است.

تکش: دراسمای خوارزم شاهیان وترکان مستعمل است (به فهرست رجوع شود) کاشغری آنرا به فتحهٔ اول و کسرهٔ دوم بمعنی غایت ونهایت در هرچیز ضبط کرده و گوید از اسمای رجال نیز هست (۱ / ۳۰۷) اما دربرهان قاطع بد و فتحه بر و زن حبش آمده (۱ / ۵۰۵)

ترخان: املاهای مختلف این کلمه د رطبقه ۲۲ ذکر الغ خان بلبن تبرخان وتز خان است.

ظاهراً ترخان صحیح است، که معرب آن طرخان وجمع طراخنه بمعنی شریف باشد (مفاتیح العلوم خوارزمی ۷۳) دربرهان قاطع (۱، ۴۸۳) بروزن مرجان شخصی باشد که پادشاهان قلم تکلیف ازوبر دارندو هر تقصیرو گناهی که کند مواخذه نکنند، درلغت چغتائی بهمین معنی ترکیست وترخانی کسانی اندکه بطرز قبیلهٔ ترخان زندگی کنند (ص ۲۱۳)

نام ترخان (معرب آن طرخان) درخراسان خیلی قدیم است، زیرا خوارزمی درمفاتیح العلوم تالیف حدود ۳۷۰ ه آنرا آورده ومعلوم است که بطورعلم هم استعمال می شد، و نام پدر ابونصر محمدفارابی حکیم معروف (متوفی ۳۳۹ه) طرخان بن اوزلغ باشد (ابن خلکان (۲۴۲/۴) که بقول ابن ابی اصیبعه قائد لشکروفارسی المنتسب بود (طبقات الاطباء ۲، ۱۳۴)

همچنین طرخان نخاس از کسانیست که کلینی در کافی ازو روایت کند، و ابن طرخان از اعلام مو سیقی دانان واد بای صاحب

تالیفات بود(رهنمای دانشوران۱۰۹/۲) وعباس بن‌طرخان ازاقدم شعرای‌فارسی‌درخدمت آل برمك بود .

گمان میرود که ترخان ازازمنهٔ قبل الاسلام درخرا سان باقی مانده واز مواریث خانان ابدالی (هونان یفتلی) زا بلستان باشد، وجزواول کلمه با (توره) پشتو بمعنی شمشیر تطبیق می شود، که همین لغت‌رادربسا اعلام آنزمان مانند تورمن‌وتورکش‌وتروجن پاله وغیره می یابیم، چون این شخص یا قبیله‌با مورجنگی اختصاص داشت‌و (شمشیرخان) نامیده می‌شد، بنابراین ازتکالیف دولتی مرفوع القلم‌بود، وپسانتر درفرهنگ هاصرف همین مفهوم باقی ماند. ودرغیاث‌اللغت بضم‌اول بمعنی رئیس‌وشریف هم‌هست(۱۵۲)

این نام تاقرنها درخراسان مستعمل بود، ودر قرن دهم هجری دوخانوادهٔ ارغون وترخان ازهرات وقندهار به سندرفتند ، ودر سال۹۶۲ه میرزاعیسی‌خان‌ترخان‌ولدمیرعبدالعلی درتهته‌سندبرمسند حکمرانی نشست و اساس دودمان حکمرانان ترخان رادران دیار گذاشت (تاریخ معصومی ۲۰۷)

امادلیل اینکه ترخان نام‌دورهای قبل الاسلا می‌است ،اشارهٔ کاشغریست که گوید: ترخان به فتحه اول نام جاهلی است ومعنای آن بلغت‌ارغو امیرباشد (۱/ ۳۶۴)

ونیزالبیرونی درآثارالباقیه (ص۱۰۱) وابن خرداذبه درالمسالك خود (ص۴۰) طرخان= طرخون رالقب پادشاهان سمرقند قبل‌از فتح‌مسلمانان دانسته‌است که‌این‌هم‌برقدمت‌این‌نام‌دلالت داردویاقوت درمعجم البلدان (۴۹/۱) این بیت راآورده است :

قدرتب‌الناس جم فی‌مراتبهم فمرزبان وبطریق وطرخان

تاش : بر وزن‌فاش بمعنی خداوند و صاحب دیار وانباز است (برهان ۴۶۰/۱) وگاهی‌علم‌بود مانندتاش حاجب (رك: فهرست) امابمعنی مطلق خداوند و سردارهم آمده ناصرخسر وگوید :

خداوندی نیابد هیچ طاغی درجهان گرچه

خداوندش همی خواند ، تگین و تاش یاطوغان

تغرل : به‌ضمه اول‌وکسره راء ازطیوردرنده ایست که برمردم هم‌این نامرا میگذارند (دیوان لغات الترك ۱/ر ۴۰۰) وکاشغری املای این

کلمه‌را طغریل هم نوشته است (۳ر۳۸۴) املای آن بشکل طغرل در کتب دورهٔ غزنوی وسلاجقه معمول است(رك : فهرست) درقاموس عثمانی رسملی طوغرل بمعنی قوش مرغ شکاریست منوچهری گفت :

الا تا بانگ دراج است وقمری　　الا تا نام سیمرغ است وطغرل

(حواشی برهان ۱۳۵٦)

تیانکو : که درین کتاب باملای تاینکو آمده (رك : فهرست) بقول کاشغری معنی آن در اصل لغت حاجب بود (۳ ر ۲۸۱)
(رك : تعلیق ۴۵)

تنکت : به فتحه اول و ضمه کاف نام قبیلهٔ ترکست که در قرب چین سکونت دارند و اصل خود را عربی پندارند (دیوان ۱،۳ ۲٦۸)
(رك : فهرست)

در برهان قاطع تنکت بکسره اول و ثالث نام قصبه بین کولاب و حصار است (۱ر ۵۴۰) اما یا قوت آنرا بهمان حرکات کاشغری شهری از شهر های شاش و راه سیحون داند.

جغری : به فتحه وسکون دوم نام مرغ شکاری که بعربی صقر وبفارسی چرغ گویند ، و بدان تسمیه هم کنند مانند جغری بیك (دیوان لغات الترك ۱ ر ۳۵۲) انوری راست :

ملك شان را مدد از جغری واز طغرل نیست
زان امیری نرسیدند بدین سلطانی
(دیوان انوری ۳۱۹)

خان : ملك اعظم وهر یکی از بنی افراسیاب که خاقان هم نامیده می شود (دیوان ۳ ر ۱۱۷) اما خاقان ملك اعظم ترکست وخان رئیس ایشان . پس خاقان مانند شاهنشاه فرس ، خان خانان ورئیس الرؤسا باشد (مفاتیح العلوم ۷۳)

ختای : بقول کاشغری اسم چین علیاست (۳ ر ۱۸۰) ونیز نام یکی ازقبایل ترك در چین بود (۱ ر ۴۹) این طوایف دراوایل قرن چهارم هجری تمام مغولستان وقسمتی ازچین را تصرف کردند ونام خطا رابهمه این ممالك وسیع دادند (قاموس الاعلام سامی)

سنقر : املای این کلمه در دیوان لغات الترك سنکقر بضم اول وچهارم است ، که نام یکی از طیور جارح باشد غیر طغریل (۳ / ۳۸۴) در برهان قاطع فارسی آن شنقاراست ، مرغی شکاری از جنس چرغ (۲ / ۱۱۷۴)

باین نام اشخاص متعددی در راحت الصدور در دورهٔ سلاجقه مذکوراند (ص ۳۸۱ و ۳۸۵) انوری در مدح بدرالدین سنقر گفت :
عید بر بدر دین مبارک باد + سنقر آن آفتاب دانش و داد (دیوان انوری ۶۸)
(رک : به کلمه طغان)
در ایران و موصل سلسلهٔ پادشاهان بنام آق سنقری گذشته اند، که نظامی درین بیت ذکری از یشان دارد :
نسل آق سنقری مؤید ازو اب و جد با کمال امجد ازو
(بیست مقاله قزوینی ۳۴۶)
سباشی : بقول محمد بن احمد کاتب خوارزمی سباشی بمعنی صاحب الجیش است (مفاتیح العلوم ۷۳) در طبقات ناصری سباشی حاجب آمده و در بیهقی تنها سباشی بصورت علم و سباشی تگین هر دو آمده است.
طمغاج : کاشغری در شرح قبایل بیستگانهٔ ترک گوید : ختای وهی الصین ثم تفغاج وهی ماصین (۱/ ۲۸) مگر املای این کلمه به فتحه اول و (ف) ساکن است که بالای آن سه نقطه را گذاشته اند، و ازین پدید می آید، که صوت این حرف بین (پ ، م) ادامی شده و بنابران مورخان عجم و عرب آنرا طمغاج ضبط کرده اند، و مقصد ازان مملکت چین و پکن است و اغلب ملوک ترک معروف به خانیه که قبل ازمغول در آن نواحی سلطنت نموده اند ملقب به طمغاج خان بوده اند. این کلمه درسیرت جلال الدین منکبرنی (۴ و ۵) طمغاج (ماین چین) و در تقویم البلدان طومغاج و در کتیبه ارخون طپغاج است ، و بارتولد در ترجمه چهار مقاله (ص ۱۰۲)
گوید که طمغاج یا طفغاج مبدل کلمهٔ ترکی شرقی تپغاج بمعنی محترم و معروف می باشد و در کتیبه ارخون متعلق بقرن هشتم میلادی مکرر بمعنی «چینی» استعمال شده است.
(برای تفصیل و اسناد تاریخی رک : تعلیقات چارمقاله دکتور معین ، ص ۹۱) عثمان مختاری غزنوی گوید :
سدید دولت طمغاج خان مؤید ملک
عمید مطلق محمود سید الکتاب (دیوان ۳۴)
طغان : طغان و تگین از اسماء اجناس اند و گویا ترکی بمعنی سرهنگ

یاسردار یا امیر یا شاهزاده و نحو ذلك است غضایری گوید :
دو چاکرند ملك را از جمله ی رهیان ـ چنین دو زاده زاد کر طغان و ینال
(یادداشت های قزوینی ۲۹۴/۵)
گاهی علم است مانند این بیت ناصرخسرو : زی رود و سرود است گوش سلطان + زیرا که طغان خانش میهمانست (دیوان ناصر ۷۲)
و بصورت اسم جنس هم از وست : جواب سائل شاهان بگوید + تگینی یا طغانی یاینالی (دیوان ۴۸۸) اما بصورت مرکب درین بیت مختاری غزنوی : دران هزیمت هایل بیکند گرگویان + که از طغان تگین آه و زالب سنقر آه ـ این دو نفر از سرداران سپاه ملك ارسلان غزنوی درهند بودند (دیوان مختاری ۵۱۱) درغیاث اللغت بضم اول ضبط شده (ص ۳۳ ج ۲) و در تاریخ بیهقی (ص ۹۱) به حذف نون طغاخان است .
قلج : بکسر تین در ترکی بمعنی شمشیر است ، و ملوك خاقانیه آنرا لقب میگذ ارند و قلج خان گویند ، یعنی ملکی که عزمش مانند سیف قاطع است (کاشغری ۱ ره ۳۰) در کتب فارسی ضبط این با ملای قلیچ بکسر تین است (غیاث ۵۲۹)
قدر : به فتحهٔ اول و کسرهٔ دوم بمعنی ملك جبار و شدید است که خاقانیان را بدین نام قدرخان می نامیده اند (کاشغری ۱ ره ۳۰) منوچهری درمدح سلطان مسعود گفت : آسمان فلیکه هست از رفتن او برحذر + هم قدرخان در بلاساغون و هم خان در طراز ـ یوسف قدرخان از سلاطین ترکستان معاصر سلطان محمود و مسعود بود (رك : تاریخ بیهقی) در کتب متأخر به فتحتین ضبط شده (غیاث ۵۴۷)
قزل : در ترکی بمعنی سرخ است (کاشغری ۳۲۱/۱) و قزل ارسلان شیرسرخ معنی دارد ، غیاث اللغت آنرا بکسر تین می نویسد (۵۳۱) سعدی گفت :
چه حاجت که نه کرسی آسمان ـ نهی زیر پای قزل ارسلان (رك : فهرست)
قاتون : نام هریکی از دختران افراسیاب (کاشغری ۳۴۳/۱) درفارسی وعربی و ترکی مابعد خاتون شده . مانند ترکان خاتون (رك : فهرست) ناصر خسرو گوید :
که او باشی همی بی خان و بی مان + در و امروز خان گشتند و خاتون (دیوان ۳۳۹) و ازین برمی آید ، که خاتون در مقابل خان برای

طبقهٔ نسوان کلمهٔ اعزاز و تجلیل بود. و در فارسی برقاعدهٔ عربی
برای این کلمات جموع بسته اند: خواتین وخوانین
قفجاق: به کسره اول وسکون دوم بقول کاشغری قبیله ییست از ترك
ونام موضعی در کاشغر (۱ /۳۹۴) در تاریخ و صاف ۶۷ گوید:
«مراکب جیادچون‌اسبان قفچاق» گویا اسبان قفجاق ضرب المثل
بوده اند در خوبی (یادداشتهای قزوینی ۱۶۹/۶)
املاهای مختلف این کلمه خفجاخ، خفجاق، قبچاق است، که در
حد جنوب آن بجناك و د رشمال و یرانیست و ایشان قومی اند از
کیماك جدا گشته و ملك ایشان از دست ملك کیماکست
(حدود العالم ۵۴) ناصرخسرو راست:
نبات پربلاغز است وقبچاق   که رستستند براطراف جیحون
سنایی راست:
گرسر مژگان زند برهم بعمدا آن نگار
پیکران بیجان کند مرد یلم و قفچاق را
(دیوان سنائی ۳۶۹)
قرا: که دراول برخی ازاسماء مانند قرابجکم، قراقروم، قره ارسلان
وغیره آمده (رك: فهرست) کلمه ترکیست بمعنی اسود وسیاه
که ملوك خاقانیه بدان تسمیه می شدند مانند بغرا قرا خان
(کاشغری ۳ /۱۶۸)
قراخان بموجب شهنامه نام پهلوان تورانی پسرافراسیاب ونیز
نام یك سپه سالار انوشروان بود (رك: فهرست و لف) قراتکین
دواتی در عصر محمودی حاکم غرجستان بود، که فرخی
در مدح او گوید:
سپهبدسپه شاه شرق، ابومنصور   قرا تکین دواتی امیرغرجستان
قراقش: به فتحهٔ قاف اول و ضمه قاف ثانی بمعنی عقاب است ودر
ستارگان مشتری باشد (کاشغری ۱۶۷/۳) ظاهراً مرکب است از
قرا = سیاه + قش مرغ شکاری(Faucon) که درین شعر منوچهری
آمده: بزیر پرقوش اندرهمه چون چرخ دیباها (دیوان وی ۳)
پس و قتی که این نام را برکسی اطلاق میکردند، معنی آن جمعا
عقاب سیاه بود.

قیر : کلمه ترکی است ، که معنی آن سرحد و ثغر باشد ، درراحة الصدور (ص ۳۹۶) قیر اسفهسلار یعنی محافظ سرحد مملکت آمده که ظاهراً لقبی بودمثل قیرخان (حواشی راحة ص ۵۱۰) در طبقات قیران مکرر آمده که از همین ریشه باشد.
قیر درترکی شرقی (قاموس پاوه دوکورتی) بمعنی بلندی ونحو آنست ، وجزوالقاب رسمی برخی امرای دورهٔ سلجوقی بود مانند میا جق وغیراو (یادداشتهای قزوینی ۶ / ۱۸۲)
قتلغ : درترکی قتلغ تکین بمعنی بندهٔ مبارك است (کاشغری۱/۳۴۷) که حرکات آن ضمه اول وسکون ثانی وضمهٔ لام است وقتلو یاقطلو مخفف قتلغ باشد بمعنی مبارك وبا برکت(یادداشتهای قزوینی ۱۳۸/۶) که گاهی مرکب ووقتی مفرد درنام اشخاص مستعمل بود ، مسعود سعد سلمان راست :
نه پندبودش ازحال قتلغ بیرون نه عبرت افتاد اوراز بیخرد بمیان
در دورهٔ سلجو قیان چند ین نفر بدین نام شهرت داشتند (راحة الصدور ۳۴۸ / ۳۵۰ و غیره) در طبقات ناصری باملای قتلق هم آمده است .
قماج : درطبقات مکرراست (رك : فهرست) درراحة الصد ورقماج امیر حاجب وقماج امیر اسفهسلار والی بلخ مذکوراست . و عوفی در جوامع الحکایات ذکری ازقماج امیرصاحب دیوان ملکشاه سلجوقی دارد (تعلییقات چهار مقاله دکتورمعین ۲۱۲)
درغیاث اللغت قماج بضم اول نوعی از نان است که آنراکماچ هم گویندو ترکیست(ص ۵۴۲) در سلجوقنامه نیزنامهای قماج حاجب وقماج امیر بنظرمی آیند
قباچه : به فتحه اول قبا چه و قباچای نوعی از کلاه برای دفع سرما (دیوان البسه طبع استانبول ۲۰۴) دربرهان قباوجامهٔ کوچك است (۳ / ۱۵۱۷) پادشاه معروف افغانستان وسنده (۶۰۷ - ۶۲۵ ه) که پرورنده و ممدوح بسا شعراء و علماء بود ، فضلی ملتانی گفت :
ناصردین خسرو دنیاقباچه شاه شرق-ای مه چتر توبرگردون مینا آمده
(لباب الالباب ۲ ر ۴۲۵)
مرحوم دکتر داؤد پوته می نویسد : که درچچ نامه قباچة السلاطین آمده وقباچه در فارسی تصغیر قباست ، امابنظرمی آید که این

کلمه ترکیست بمعنی بزرگ وعظیم . ایناقباجة السلاطین بمعنی اعظم السلاطین باشد (تعلیقات چهار مقاله ۱۵۲ طبع دهلی ۱۹۳۹م) منکورس ؟ این نام درطبقات با ملای منکورس است ، که شاید صحیح آن منکو برس باشد ، وباین نام درعصر سلاجقه تسمیه میکردند ؛ ویک نفر امیر منکوبرس درسنه ۵۳۴ ھ بامر سلطان مسعود بن ملک شاه کشته شده بود (راحت الصدور ۲۳۱)

گورخان : لقب پادشاه خطا وختن (غیاث) عطار راست : بترس ای گورخان از گورخانه .

لقب ملوک گورخانیه یا ملوک قراخطائیه است نه نام یکتن از یشان ونام گورخان که درچهارمقاله (ص ۳۳) آمده و باسنجر جنگیده قوشقین طایقو است (حواشی برهان ۱۸۵۱)

گاهی بهرام گور رانیز گور خان گفته اند ، مثلا نظامی درداستان شکار بهرام وداغ کردن گوران گوید : آن چنان گورخان بکوه و براغ ، گور گو داغ دید دست زداغ (هفت پیکر ۷۰) فرخی درمدح سلطان محمود گوید :

شه نندا ورام ورای گوراز بیم شمشیرش
برآن رایند کاندر گورشان خوشتر مکان باشد
(دیوان فرخی ۳۳)

یمالک : به فتح اول یکی ازقبایل بیست گانه ترک است (کاشغری ۱ / ۲۸) مولفان متأخر آنرا بمعنی نام پادشاه ونام غلام قیصر روم (؟) آورده اند (غیاث ۷۵۸) درطبقات ناصری بحذف آن یمک آمده ، و دربرهان گوید که یمک به فتح اول وثانی نام شهری وولایتی حسن خیز ونام پادشاهان ایغوز هم هست . خاقانی گوید :

ای شاه طغان کشور دل طمع از یمک و ینال بگسل

سوزنی سمرقندی گفت : مفگن بغمزه بردل مجروح من نمک
وزمن بقبله سر مکش ای قبلهٔ یمک

یباقو : به فتحهٔ اول ، یکی ازقبایل بیست گانه ترکست (کاشغری ۳ ر ۲۷) آیا این کلمه شکل قدیم از اسم معروف بیغو نیست ؟ (رک : بیغو)

یغان : به فتحه اول بمعنی فیل است که مردم را هم بدان نامید ه اند مانند یغان تکین (کاشغری ۳ ر ۳۰)

یلدز: به‌ضمه اول و سکون دوم و ضمه سوم بمعنی کوکب (کاشغری ۳/ ۳۰)
یغرش: به ضمه اول و سکون دوم و ضمه سوم، بمنزلت وزیر و پائین از
خاقان بود، که باو قبهٔ سیاه حریر داده می‌شد، و آنرا برسر خود برای
دفع برف و گرمی برمی افراخت (کاشغری ۳/ ۳۰)
ینال: به تعلیق نمبر ۶۱ رجوع شود.
یوز بك: ظاهراً در ترکی یوز بمعنی صد است (غیاث ۷۵۹) و یوز بك
صد باشی و سردار صد نفر باشد.
در ترکی (اوز) پری فکسی بود بمعنی «ایشان» که آنرا بعلامت تعظیم
و تکریم می آوردند، مانند اوز خان بزرگ و اوز بك یعنی بك
بزرگ و اوزجند یعنی شهر بزرگ و اوزحاجب یعنی حاجب بزرگ
(حواشی دیوان مختاری ۳۰۷)
مختاری غزنوی راست:

راس حجاب اوزحاجب تاج دولت فخر دین
ملت حق راپناه و دولت خان را سفیر
(دیوان مختاری ۳۰۷)

ظاهراً اوزبك نام قوم معروف و یوزبك لقب صد باشی باید دو لغت
علاحده باشند. در راحت الصدور نام یکنفر ملك ازبك معروف در
عصر سلجوقیان (حدود ۵۹۳ هـ) درعراق و بغداد مذکور است (ص ۳۸۹)
یغلق: به‌فتحه و سکون و کسرهٔ لام که در فرهنگها یغلغ هم مسطور است
و معنی آن تیر پیکان دار است (حواشی راحةالصدور ۵۱۹) رشیدی
گوید این کلمه ترکی و نوعی از تیر است. نظامی گفت:

هنوزش پر یغلق درعقاب است هنوزش برگ نیلوفر در آب است
(حواشی برهان ۲۴۳۷)

یبغو: این کلمه را اکثر کتب تاریخ به تصحیف کاتبان بیغو به تقدیم باء
موحده نوشته شده که صحیح آن یبغو به تقدیم یاء مثناة بوده.
ومارکوارت در کتاب ایرانشهر ثابت کرده که این نام در میان ترکان
خیلی معمول بوده و بدلایل قطعی صورت صحیح آن یبغو است
(حواشی راحة الصدور ۴۸۰) و ممکن است شکل قدیم این کلمه
را یبغو بشماریم (رجوع بهمین کلمه)

(۸۸) فریغونیان

در تعلیق اول ذکری از آل فریغون وحکمرانان جوزجانان رفت، که از حدود (۲۵۰ تا ۴۱۰ هـ) درین سرزمین فرمانروائی داشتند، واز دودمان های بزرگ ودانش دوست حکمرانان افغانستان اند.

در بارهٔ شرح حال این خاندان واسمای امرای ایشان معلومات کمی در تاریخ یمینی العتبی (ص ۳۴۳ ترجمه رینولد) ودرآثار ساخاو ناشر آثار الباقیه و در الکامل ابن اثیر (۹ ر ۶۱) و در تاریخ بیهقی (ص ۱۱۳ ر ۲۰۰) و درمقدمه بارتولد برحدود العالم و در ترجمهٔ حدود العالم ازمینارسکی ودر نوشته های ماکوف برآثار موزه ارمی تاژ (ص ۱۷۸) ودریتیمة الدهر (۴ ر ۲۵۹) وقابوس نامه وزین الاخبار گردیزی و تاریخ بخارا و جوامع الحکایات عوفی وآثار بارتولد واصطخری وحیات سلطان محمود ازدکتور ناظم موجوداست، ولی تمام این معلومات خیلی ناچیز وغیر مکفی است.

چنین بنظر می آید که نام فریغون درخراسان معروف ومستعمل بود، مثلا افریغون بن محمد الجوبقی نسفی درسنه ۴۴۸ هـ امالی قاضی امام عبدالملک بن حسین نسفی را شنیده بود (منتخب القند فی تاریخ سمرقند از محمد بن عبدالجلیل سمرقندی نسخهٔ ناقص کتابخانهٔ ملی پاریس ورق ۱۸ ب (یادداشتهای قزوینی ۶ ر ۱۱۱)

نامهای افراد این دودمان را تاکنون بطورکامل و جامع ضبط نکرده اند، و حتی زامباور هم در معجم الانساب خود (ص ۱۹۴ ج ۲ ترجمهٔ عربی) فقط نامهای سه نفر ازین خاندان را آورده است.

اماتاجائی که من تاکنون دیده ام، این هفت نفررا ازین خاندان می شناسم:

۱ امیرفریغون حدود ۳۵۰ هـ
۲ امیراحمد بن فریغون (۲۷۹ ر ۳۴۰ هـ)
۳ ابوالحارث محمد بن احمد (۳۴۰ ر ۳۸۹ هـ)
۴ فریغون بن محمد (حدود ۳۹۴ هـ)
۵ ابونصر احمد بن محمد (۳۹۰ ر ۴۱۰ هـ)
۶ حسن بن ابونصر احمد ؟ (۴۱۰ هـ)

۷ ابن فریغون : مؤلف کتاب عربی جوامع العلوم ، که یك دائرةالمعارف کوچك است . وعلمای اروپا بعد از ۱۹۵۰ نسخه های خطی آنرا درکتب خانهای استانبول ومصر واسکوریال هسپانیا یافتند، ونام وی بشکل شعیا، معن ،معبی در نسخه هـای خطی آمـده ، و شهرتش ابـن فریغون است، که برسر ورق کتاب اورا تلمیذ ابوزید احمد بن زید(؟ البلخی نوشته اند،وریترو دنلوپ دونفر شرق شناسان اروپا این بلخی را همان مؤلف صورالاقالیم میدانند، که بتاریخ ۱۹ذوالقعده ۳۲۲هـ ـ۳۱ اکتوبر ۹۳۴م بعمر ۸۸ سالگی در گذشته است .

(رك :مضمون دی غوجی بر اصطخری و بلخی درمجله ز،د،م ، گ ۱۸۷۱م جلد۲۵ ص ۴۲ ببعد،ومقدمهٔ بارتولد بر حدودالعالم ص۱۵)

کتاب جوامع العلوم راابن فریغون به امیرابو علی احـمد بن ابی بکر محمد بن مظفر یکی ازحکمرانان آل محتاج چغانیان تقدیم داشته که درسنه ۳۲۹هـ ـ ۹۴۰م حکمران خراسان بوداز طرف سامانیان،و تاریخ تالیف جوامع العلوم بین (۳۲۲ـ ۳۴۴هـ)تعیین شده است .

مینارسکی ازمقابلهٔ مضامین حدودالعالم وجوامع العلوم، و معاصر بودن مؤلف گمنام حدود العالم باامرای آل فریغون، ونیز ازنام ابن فریغون ودیگر دلایل بدین نتیجه رسیده ، کـه همین ابـن فریغون مؤلف حدودالعالم هم باشد،ووی بخاندان فریغونیان نسبت داشته است (رجوع شود بهرسالهٔ مینارسکی بنام ابن فریغون وحدودالعالم طبع لندن ۱۹۶۲م)

(۸۹)سنجری یا سجزی ؟

نام موید الملك محمد عبدالله وزیر سیستانی درصفحات ۴۰۶ ـ ۴۰۸ ـ ۴۱۲ ـ ۴۱۹ جلد اول سنجری طبع شده ، که صحیح آن سجزی است منسوب به سجستان . زیرا این وزیر به تصریح منهاج سراج در صفحه ۳۸۰ جلد اول سیستانی بود .

(۹۰) نشین ؟

درتعلیقات جلد دوم صفحه ۳۷۸ نوشته شده : که نام شهر غرستان در مراصد الاطلاع طبع سنگی تهران ۱۳۱۵ ق بسنین چاپ شده است

این نام درطبع دوم مراصد الاطلاع که درقاهره بسال ۱۹۵۴م به تحقیق و تعلیق علی محمد بجاوی طبع شد ، در (صفحه ۹۸۹ ج ۲) نیز در متن بسنین است .

ولی درنسخ خطی همین کتاب (نشین) هم آمده که درپا ورقی آن بطور نسخه بدل ضبط گردیده است .

درهمین مبحث (ص ۳۷۹) ازروی متن عربی اصطخری (نشین) نوشته شده ، که درترجمه فارسی اصطخری (ص ۲۱ طبع تهران ۱۳۴۰ ش) نیز درمتن نشین است ، ولی درنسخ خطی گاهی بدون نقطه حرف اول هم آمده ، ودرنسخه یی (بشتن) هم ضبط گردیده است . که صحیح آن بدون شبهت بشین است . (ختم تعلیقات)



فهارس طبقات ناصری جلد اول و دوم

(۱) کتب ومنابع

که در تحشیه و تعلیق این کتاب مرجع نویسنده بوده است

(۱) آثار الباقیه از ابوریحان البیرونی طبع لیدن ۱۸۷۶ م

(۲) آداب الحرب والشجاعه ازمبارکشاه فخر مدبر حدود ۶۰۰ ق طبع لاهور ۱۹۳۸ م

(۳) آئین اکبری از ابوالفضل علامی طبع لکهنو ۱۳۱۰ ق

(٤) آریانا (مجله) جلد ۲۰ طبع کابل ۱۳٤۲ ش

(۵) آموزش و پرورش (مجله) طبع تهران ۱۳۲۳ ش

(٦) ابجد التواریخ از علامه حبیب‌الله قندهاری نسخهٔ خطی حدود ۱۲۵۰ ق

(۷) ابن فریغون: رسالهٔ انگلیسی از مینارسکی طبع لندن ۱۹٦۲ م

(۸) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم از ابوعبدالله محمد بن احمد المقدسی البشاری حدود ۳۷۵ ق طبع لیدن ۱۹۰٦ م

(۹) اخبار الاخیار از شیخ عبدالحق دهلوی طبع دهلی ۱۳۲۲ ق

(۱۰) اخبار الدولة السلجوقیة از صدرالدین علی، طبع لاهور ۱۹۳۳ م

(۱۱) اخبار الطوال از احمد دینوری. طبع قاهره ۱۳۳۰ ق

(۱۲) اراضی خلافت شرقیه از لی‌سترنج ترجمه اردو، طبع حیدرآباد دکن ۱۹۳۰ م

(۱۳) ارمغان (مجله) جلد دهم طبع اصفهان از وحید دستگردی

(۱٤) اسماء المولفین از اسماعیل پاشا بغدادی طبع استانبول ۱۹۵۵ م

(۱۵) اشکال العالم منسوب به جیهانی، نسخهٔ خطی موزهٔ کابل.

(۱٦) اطلاعات در بارهٔ ایران قدیم از اشپیگل المانی طبع لیزیک ۱۸۷۱ م

(۱۷) الاصابه فی تمییز الصحابه از ابن حجر العسقلانی، طبع قاهره ۱۳۲۳ ق

(۱۸) افضل الفوائد از امیرخسرو دهلوی. طبع دهلی ۱۳۵۰ ق

(۱۹) البدء والتاریخ از مطهر بن طاهر مقدسی حدود ۳۵۵ ق طبع پاریس در دو جلد ۱۹۰۱ م

(۲۰) البلدان از احمد بن محمد مشهور به ابن فقیه همدانی درحدود ۲۹۰ ق طبع لیدن ۱۳۰۲ق
(۲۱) البلدان : از احمد بن ابی یعقوب مشهور به الیعقوبی طبع لیدن ۱۸۹۲م
(۲۲) البیرونی از سید حسن برنی به اردو طبع علی گره ۱۹۲۷ م
(۲۳) اندین بیوگرافی (انگلیسی) از بوکلیند طبع لندن ۱۹۰۶م
(۲٤) اوستا ، ترجمهٔ انگلیسی از ریچیلت طبع ستر اسبورگ ۱۹۱۱
(۲٥) برهان قاطع ازمحمد حسین برهان بن خلف تبریزی ۱۰٦۲ق با حواشی و تعلیقات دکتور محمد معین ٤ جلد طبع تهران ۱۳۳٥ ش
(۲٦) بزم مملوکیه : از سید صباح الدین ندوی طبع اعظم گر هند ۱۹٥٤م
(۲۷) بهارستان مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی طبع هند
(۲۸) پارسی پیش از مغل در هند . از عبدالغنی هندی درانگلیسی ، طبع هند
(۲۹) پتهان ، از سراولف کیرو بزبان انگیسی طبع لندن ۱۹٥۸ م
(۳۰) پښتانه شعراء ، جلداول ازعبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
(۳۱) پټه‌خزانه ازمحمد هوتك ، باحواشی و تعلیقات عبدالحی حبیبی ، طبع کابل ۱۳۲۳ ش
(۳۲) پرشن لتریچر (مولفات فارسی) در انگلیسی از ستوری در دو جلد طبع لندن ۱۹٥۳ م
(۳۳) تاریخ آداب اللغة العربیه ، از جرجی زیدان ، طبع قاهره ۱۹۳۰ م
(۳٤) تاریخ ابن خلدون ، (العبر ودیوان المبتدأ والخبر ...) طبع قاهره ۱۹۳٦ م هفت جلد
(۳٥) تاریخ ادبیات ایران از دکتور شفق طبع تهران ۱۳۱٥ ش
(۳٦) تاریخ افغانستان : ازاحمدعلی کهزاد طبع کابل ۱۳۲٥ ش
(۳۷) تاریخ افضل یابدایع الازمان فی وقایع کرمان ازافضل الدین احمد حامد کرمانی حدود ٦۱٥ ق ، طبع دکتورمهدی بیانی در تهران ۱۳۲٦ ش .
(۳۸) تاریخ ایران درعصر مغل ، ازعباس اقبال طبع تهران ۱۳٤۱ ش
(۳۹) تاریخ بیهق از ظهیرالدین علی بن زید مشهور بابن فندق بیهقی متوفی ٥٦٥ ق طبع تهران ۱۳۱۷ ش
(٤۰) تاریخ بیهقی ازابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (۳۸٥ - ٤۷۰ ق) طبع سعید نفیسی ، تهران ۱۳۱۹ ش
(٤۱) تاریخ بخارا ، از ابو بکر محمد بن جعفر نرشخی (۲۸٦ ر۳٤۸ق) ترجمه احمد بن محمد قباوی تلخیص محمد بن زفر ، طبع تهران ۱۳۱۷ ش
(٤۲) تاریخ التشریع الاسلامی از محمد بك خضری ، طبع قاهره ۱۹۳۰ م
(٤۳) تاریخ تمدن ایران در عصر ساسانی ازسعید نفیسی ، جلداول طبع تهران ۱۳۳۱ ش

حسین قلی خان عظیم آبادی تالیف ۱۲۳۳ق (نسخهٔ خطی بو هنتون پنجاب ـ لاهور)

(۶۸) ترجمان القرآن (اردو) از مولانا ابوالکلام آزاد، جلد دوم، طبع هند

(۶۹) ترجمه و شرح حدود العالم از مینارسکی طبع اکسفورد ۱۹۳۷م (انگلیسی)

(۷۰) ترکستان از بارتولد (انگلیسی) طبع لندن ۱۹۲۸م

(۷۱) تزک بابری (بابرنامه) از ظهیر الدین بابر متوفی ۹۳۷ ق. ترجمه فارسی عبدالرحیم خان خانان. طبع بمبئی ۱۳۰۸ق

(۷۲) التفهیم لاوائل صناعة التنجیم از ابوریحان البیرونی تالیف ۴۲۰ق طبع همائی تهران ۱۳۱۸ ش

(۷۳) تقویم البلدان از ابوالفدأ، طبع پاریس ۱۸۴۰م

(۷۴) تمدن ایرانیان خاوری از گیگر المانی، طبع بمبئی

(۷۵) التنبیه والاشراف از علی بن حسین مسعودی طبع قاهره ۱۳۵۷ ق

(۷۶) تورات (کتاب مقدس اردو) طبع میرزاپور هند ۱۸۷۰ م

(۷۷) تیسیر الوصول الی جامع الاصول از عبدالرحمن ابن الدیبع شیبانی متوفی ۹۴۴ ق طبع قاهره ۱۳۴۶ق

(۷۸) جامع التواریخ از قاضی فقیر محمد تالیف ۱۲۵۰ق در کلکته: طبع کلکته ۱۸۳۶م طبع لکهنو ۱۸۷۱م

(۷۹) جامع التواریخ از رشیدالدین وزیر در ۷۰۴ ق طبع تهران ۱۳۳۸ ش وذیل جامع التواریخ از حافظ ابرو طبع تهران ۱۹۳۷ م

(۸۰) جامع الصغیر از جلال الدین سیوطی متوفی ۹۱۱ ق طبع قاهره ۱۹۳۹ م

(۸۱) جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد، ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۰۸ش

(۸۲) جوامع الحکایات از محمد عوفی (نسخهٔ خطی کابل)

(۸۳) جهانکشای جوینی از عطا ملک جوینی از ۶۵۰ تا ۶۵۸ ق درسه جلد طبع لیدن ۱۹۱۲ ـ ۱۹۳۷ م

(۸۴) چهار مقاله از احمد نظامی عروضی سمرقندی (حدود ۵۵۰ ق) طبع و تحشیه و تعلیق دکتور معین، تهران ۱۹۵۶م

(۸۵) چچ نامه از علی بن حامد کوفی طبع دهلی ۱۹۳۹ م

(۸۶) حبیب السیر از خواند میر هروی طبع بمبئی ۱۲۷۳ ق

(۸۷) حدود العالم از مولف نامعلوم (ابن فریغون ؟) تالیف ۳۷۲ ق طبع تهران ۱۳۵۲ ق

(۸۸) حدیقة الحقیقه از مجدود بن آدم سنائی غزنوی (متوفی حدود ۴۲۵ ق) طبع مدرس رضوی تهران ۱۹۵۰ م

(۸۹) حماسهٔ ملی ایران از نولدکه ترجمه فارسی طبع تهران

(۹۰) حیات و اوقات سلطان محمود از دکتور ناظم، ترجمه فارسی عبدالغفور امینی. طبع کابل ۱۳۱۸ش

(۹۱) حیات فخر کائنات، از لطف الله احمد،

ترجمهٔ فارسی طبع لاهور ۱۳۰۵ ش
از نشرات مرحوم شیرخان خروتی .
(۹۲) حیات افغانی ، از دپتی حیات خان
دراردو ، طبع لاهور ۱۸۶۷ م
(۹۳)حیات محمد (صلعم) ازدکتور هیکل
مصری ، طبع قاهره
(۹۴)خزائن الفتوح از امیر خسرو دهلوی
طبع هند .
(۹۵) خلاصة التواریخ ازمنشی سجانرای
بهتیا لوی تالیف ۱۱۱۰ ق طبع
دهلی ۱۹۱۸ م
(۹۶) خطوط اساسی بودیزم از هدسن
جلد اول . (انگلیسی) طبع لندن
(۹۷)خورده اوستا ، ترجمه فارسی ازپور
داؤد ، طبع ایران لیگ بمبی ۱۹۳۱ م
(۹۸) داستان ترکتازان هند از میرزا
نصرالله فدایی طبع حیدر آباد دکن
۱۲۹۲ ق
(۹۹) دائرة المعارف بطرس بستانی طبع
بیروت ۱۸۷۷ م
(۱۰۰)دائرة المعارف اسلامی(انگلیسی)
طبع لیدن ۱۹۱۳ ـ ۱۹۳۸ م
(۱۰۱)درة الاخبار (ترجمه فارسی تتمه
صوان الحکمه) طبع لاهور۱۹۳۵م
(۱۰۲) دروازه های هند (انگلیسی)
از تهوماس هولدچ . طبع لندن ۱۹۱۰م
(۱۰۳) دستور الوزراء از غیاث الدین
خواند میر متوفی حدود ۹۴۲ ق
تالیف ۹۱۵ ق طبع سعید نفیسی
در تهران ۱۳۱۷ ش
(۱۰۴)دمیة القصرازعلی بن حسن باخرزی
طبع حلب ۱۹۳۰ م
(۱۰۵) دول اسلامیه از خلیل ادهم در
تورکی طبع استانبول ۱۹۲۷ م
(۱۰۶) دیوان سنایی غزنوی طبع مدرس
رضوی تهران ۱۳۲۰ ش
(۱۰۷) دیوان فرخی ابوالحسن علی بن
جولوغ سیستانی (حدود ۴۱۰ق)
طبع تهران ۱۳۱۱ ش
(۱۰۸) دیوان ناصر خسرو قبادیانی
متوفی حدود ۴۸۱ ق . طبع تهران
۱۳۳۹ ش
(۱۰۹) دیوان انوری طبع سعید نفیسی
تهران ۱۳۳۷ ش
(۱۱۰)دیوان منوچهری ، طبع دبیرسیاقی ،
تهران ۱۳۳۸ ش
(۱۱۱) دیوان مختاری : از بهاء الدین
عثمان بن عمرغزنوی حدود ۵۰۰ ق.
طبع جلال همائی درتهران ۱۳۴۱ش
(۱۱۲) دیوان لغات الترك از محمود
کاشغری تالیف ۴۶۶ ق چاپ مطبع
عامره استانبول ۱۳۳۵ ق
(۱۱۳) راحة الصدور از محمد بن علی
راوندی طبع تهران ۱۳۳۳ ش
(۱۱۴) روضات الجنات فی اوصاف مدینة
هرات : از معین الدین اسفزاری
مقتول ۹۰۳ ق
نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب لاهور
(۱۱۵) روضة اولی الالباب (تاریخ
بناکتی) از فخرالدین داؤد بن محمد
بناکتی تالیف ۷۱۷ ق (خطی)

(۱۱۶) روضة الصفا از میرخواند هروی
طبع نولکشور هند .
(۱۱۷) روز گارنو (مجله) شماره ۳
طبع لندن .
(۱۱۸) رهنمای دانشوران : ازسید علی
اکبر قمی طبع قم ۱۳۲۸ ش
(۱۱۹) ریاض الشعراء ازواله داغستانی
نسخهٔ خطی کابل .
(۱۲۰) زبانهای پامیر از توما سچك
(حواله بالواسطه) .
(۱۲۱) زبدة النصره ازعماد الدین کاتب
اصفهانی
طبع لیدن ۱۸۸۹ م
(۱۲۲) زین الاخبار ازعبدالحی گردیزی
طبع تهران ۱۳۱۵ ش ـ طبع نفیسی
تهران ۱۳۳۳ ش .
(۱۲۳) ژوندون : طبع کابل ۱۵ سرطان
۱۳۴۱ ش
(۱۲۴) سالنامه پارس طبع تهران ۱۳۱۷ ش
(۱۲۵) سبك شناسی : از محمد تقی ملك
الشعراء بهارخراسانی متوفی ۱۳۳۰ ش
طبع دوم تهران ۱۳۳۷ ش
(۱۲۶) سراج اللغات از سراج الدین
علی‌خان آرزو تالیف ۱۱۴۷ ق (خطی)
(۱۲۷) سنی ملوك الارض از حمزه بن
حسن اصفهانی تالیف ۳۵۱ ق طبع
برلن ۱۳۴۹ ق
(۱۲۸) سیر العارفین از مولانا جمالی
متوفی ۹۴۲ ق طبع رضوی دهلی
۱۳۱۱ ق
(۱۲۹) سیرالاقطاب : از الله دیه بن
عبدالرحیم چشتی ۰ تالیف ۱۰۵۶ ق ۰
طبع لکهنو ۱۸۸۹ م و ۱۹۱۳ م
(۱۳۰) سیرالمتأخرین ازغلام حسین طبع
نولکشور هند .
(۱۳۱) سیرت السلطان جلال الدین
منکبرنی از محمد بن احمد نسوی ۰
طبع پاریس ۱۸۹۱ م
(۱۳۲) شاهان افغان در هند از توماس
(انگلیسی) طبع لندن
(۱۳۳) شهباز (روزنامه پشاور) ستمبر
۱۹۵۱ م
(۱۳۴) صبح گلشن (تذکره) ازعلی حسن
خان طاهر بهوپالی تالیف ۱۲۹۵ ق
طبع بهوپال هند ۱۲۹۵ ق
(۱۳۵) الصحاح ازابو نصر اسماعیل بن
حماد الجوهری متوفی ۳۹۳ ق ۰
طبع قاهره .
(۱۳۶) صراح ترجمه فارسی صحاح از
محمد بن عمر قرشی طبع نولکشور
هند ۱۳۰۵ ق
(۱۳۷) صفة الصفوه از سبط ابن جوزی
مقتول ۶۵۶ ق طبع حیدرآباد دکن
۱۳۵۵ ق
(۱۳۸) صولت افغانی ازمحمد زردادخان
ناغر افغان ، طبع نولکشور هند
۱۸۷۶ م
(۱۳۹) صورة الارض از ابوالقاسم ابن
حوقل نصیبی ۰ طبع لیدن ۱۹۳۸ م
(۱۴۰) طبقات اکبری ، از نظام الدین
احمد هروی طبع کلکته ۱۹۳۱۰ م
(۱۴۱) طبقات محمود شاهی : از فیض الله

بن زین العابدین بن حسام بنیانی در حدود ۹۰۷ق .
نسخهٔ خطی پشاور (رك : تاریخ محمود شاهی)
(۱٤۲) طبقات ناصری از منهاج سراج جوزجانی طبع اول عبدالحی حبیبی جلد اول درکویته وکابل ۱۳۲۸ش جلد دوم طبع لاهور ۱۹٥٤ م
(۱٤۳) طبقات ناصری : (٦) طبقه طبع ولیم ناسو لیس در کلکته ۱۸٦٤م
(۱٤٤) طبقات ناصری : ترجمهٔ انگلیسی راورتی ۲جلد طبع لندن ۱۸۸۱ م
(۱٤٥) ظفرالواله بمحمد و آله تالیف عبدالله محمد بن عمر درحدود ۱۰۱٤ق طبع دینس راس درلندن ولیدن ۱۹۱۰/ ۱۹۱۹ م درسه جلد
(۱٤٦) ظفرنامه ازشرف الدین علی یزدی درتاریخ تیمور، طبع تهران ۱۳۳٦ش
(۱٤۷) عجائب الاسفار ابن بسطوطه وحواشی اردو از محمد حسین ، طبع لاهور ۱۸۹۸ م
(۱٤۸) العرب قبل الاسلام ازجرجی زیدان طبع قاهره ۱۹۰۸ م
(۱٤۹) عیون الانباء عن طبقات الاطباء ، از ابن ابی اصیبعه در ٦٤۳ ق . طبع قاهره ۱۲۹۹ ق .
(۱٥۰) غریب القرآن ازابوبکرسجستانی طبع قاهره ۱۳٤۳ ق
(۱٥۱) غیاث اللغات از غیاث الدین رامپوری تالیف (۱۲٤۱ ق) طبع نولکشور لکهنو ۱۹٤۰ م
(۱٥۲) فارس نامه از ابن بلخی ، طبع کمبرج ۱۹۲۱م
(۱٥۳) فتوح البلدان ازاحمد بن یحیی بن جابر بلاذری متوفی ۲۷۹ ق طبع قاهره ۱۳۱۸ ق
(۱٥٤) فتوح السلاطین ازمولانا عصامی تالیف ۷٥۰ ق طبع آگره ۱۹۳۸ م
(۱٥٥) فرهنگ آنندراج ازمحمد پادشاه شاد تالیف ۱۲۹۸ ق طبع دبیرسیاقی تهران ۱۳۳٥ ش
(۱٥٦) فرهنگ اوستا از بروچه طبع بمبئی ۱۹۲۱ م
(۱٥۷) فرهنگ ستینگاس : فارسی به انگلیسی . طبع لندن ۱۹٥۷ م
(۱٥۸) فرهنگ نوبهار طبع تهران ۱۳۱۰ش
(۱٥۹) فرهنگ نظام از سید محمدعلی داعی الاسلام متوفی ۱۹٤٥ م . طبع حیدرآباد دکن ۱۹۳۹ م ٥ جلد
(۱٦۰) الفهرست ابن ندیم (حدود ۳۷۷ ق) طبع قاهره ۱۳٤۸ ق
(۱٦۱) فقه اللغه از ابومنصور نیشابوری ثعالبی متوفی ٤۲۹ ق طبع بیروت ۱۹۰۳ م
(۱٦۲) فوائد الفواد از خواجه حسن علاء سجزی تالیف حدود ۷۲٥ ق طبع لکهنو ۱۳۰۲ ق
(۱٦۳) قاموس الاعلام (تورکی) از شمس الدین سامی طبع استانبول ۱۳۱٤ ق .
(۱٦٤) قاموس از مجدالدین محمد

فیروز آبادی متوفی ۸۱۷ ق طبع قاهره ۱۲۷۲ ق
(۱۶۵) قاموس هندی به انگلیسی از دنکن فوربس طبع لندن ۱۸۰۷ م
(۱۶۶) قران السعدین از امیر خسرو دهلوی، طبع هند.
(۱۶۷) قرآن عظیم
(۱۶۸) کابل (مجله) جلد چهارم طبع کابل ۱۳۱۴ ش
(۱۶۹) الکامل فی التاریخ از علی بن احمد ابن اثیر متوفی ۶۳۰ ق طبع لیدن ۱۸۶۳ م
(۱۷۰) کاوه (مجله) طبع برلن ۱۳۳۹ ق
(۱۷۱) کتاب الجماهر از ابوالریحان البیرونی طبع حیدر آباد دکن
(۱۷۲) کتاب الهند از البیرونی ترجمه اردو طبع دهلی ۱۹۴۱ م ومتن عربی طبع حیدر آباد دکن ۱۹۵۸ م
(۱۷۳) کتلاگ مخطوطات فارسی موزهٔ برطانیه. از دکتور ریو طبع لندن ۳ جلد ۱۸۷۹ ـ ۱۸۹۵ م (انگلیسی)
(۱۷۴) کشف الظنون از حاجی خلیفه مصطفی بن محمد متوفی ۱۰۶۷ ق طبع استانبول ۱۳۱۱ ق
(۱۷۵) الکنی والاسماء از محمد بن احمد دولابی رازی (۲۲۴ / ۳۱۰ ق) ۲ جلد طبع حیدر آباد دکن ۱۳۲۲ ق
(۱۷۶) کیمبرج هستری آف اندیا، ترتیب سر ولسیلی هیگ. طبع کیمبرج انگلستان ۱۹۲۸ م جلد سوم
(۱۷۷) گاتها (جزوی از اوستا) ترجمه وتفسیر پورداود، طبع ایران لیگ بمبئی ۱۳۰۵ ش
(۱۷۸) گزیتیر هند جلد ۶ / ۸ طبع اکسفورد ۱۹۰۷ ـ ۱۹۰۸ م
(۱۷۹) گلشن روه (انتخابات نثرو نظم پښتو) از جارج راورتی کپتان لشکر انگلیس در هند. طبع هرتفورد ۱۸۶۰ م
(۱۸۰) لباب الالباب: از محمد عوفی بخاری، ۲ جلد طبع لیدن ۱۹۰۶ م
(۱۸۱) لب التواریخ از یحیی بن عبداللطیف قزوینی طبع تهران ۱۳۱۴ ش
(۱۸۲) لسان العرب از محمد بن منظور افریقی (متوفی ۷۱۱ یا ۷۱۶ ق) طبع بولاق قاهره ۱۲۹۹ / ۱۳۰۸ ق.
(۱۸۳) لطائف الاخبار از رشیدخان بدیع تونی (خطی)
(۱۸۴) لطایف اللغات: از عبداللطیف بن عبدالله کبیر ازسکنه پنیر (شرقی افغانستان) طبع تهران درآخر مثنوی چاپ کلاله خاور ۱۳۱۹ ش
(۱۸۵) مادرزبان دری: تحلیل کتیبه سرخ کوتل بغلان. ازعبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش
(۱۸۶) المباحث المشرقیه: از امام فخرالدین محمد بن عمر رازی (۵۴۴ / ۶۰۶ ق) طبع حیدرآباد دکن
(۱۸۷) متون پهلوی: طبع دستور جاماسپ دربمبئی ۱۹۱۳ م
(۱۸۸) مجمل التواریخ والقصص از مؤلف نامعلوم درسنه ۵۲۰ ق

طبع بهار ، تهران ۱۳۱۸ ش
(۱۸۹) مجمل فصیحی : از فصیح احمد بن محمد خوافی در حدود (۸۴۵ ق) سه جلد ، طبع مشهد ۱۳۴۰ ش
(۱۹۰) مجمع الفصحاء از رضاقلی هدایت متوفی ۱۲۸۸ ق. طبع سنگی تهران ۱۲۹۵ ق ـ طبع دوم در (۶) جلد چاپ تهران ۱۳۳۹ ش
(۱۹۱) مجمع المضامین از قمرالدین کوکب نسخهٔ خطی کابل
(۱۹۲) مجمع النفایس از سراج الدین علی خان آرزو اکبر آبادی .
تالیف ۱۱۶۴ق . (خطی)
(۱۹۳) مجله شرق ، طبع تهران ۱۳۱۰ش
(۱۹۴) مجلهٔ اورینتل کالج میگزین طبع لاهور
(۱۹۵) مجلهٔ علی گره میگزین طبع علی گره جنوری ۱۹۳۴م
(۱۹۶) مجله کلیة الاداب جامعه قاهره جلد ۱۲ شماره اول می ۱۹۵۰ م طبع قاهره
(۱۹۷) المختصر فی اخبار البشر از ملك المؤید ابوالفدأ متوفی ۷۳۲ق طبع قاهره ۱۲۸۶ق
(۱۹۸) مختصرالدول از ابی الفرج بن اهرون معروف به ابن العبری متوفی ۱۲۸۶م طبع بیروت ۱۸۹۰م
(۱۹۹) مدار الافاضل از الله داد فیضی سهرندی تالیف ۱۰۰۱ق طبع لاهور ۱۳۳۷ ش
(۲۰۰) مرآت الجنان از شیخ عبدالله یافعی یمنی متوفی ۷۶۸ق طبع حیدر آباد دکن ۱۳۳۸ در ٤ جلد .
(۲۰۱) مراصدالاطلاع از صفی الدین عبدالمومن بغدادی متوفی ۷۳۹ ق طبع سنگی تهران ۱۳۱۵ق طبع قاهره درسه جلد ۱۹۵٤ م
(۲۰۲) مروج الذهب : از ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی تالیف ۳۳۶ق طبع پاریس ۱۸۷۷ م طبع قاهره ۱۹۳۸ م
(۲۰۳) مسالك الممالك از ابواسحاق ابراهیم بن محمد اصطخری در ۳۴۰ق متن عربی طبع دخویه درلیدن ۱۸۷۰م ترجمهٔ فارسی طبع تهران ۱۳۴۰ق
(۲۰۴) مسالك الممالك از ابوالقاسم عبدالله مشهور به ابن خرداذبه تالیف حدود ۲۳۰ ق. طبع لیدن ۱۳۰۶ ق
(۲۰۵) مسکوکات هند درقرون وسطی (انگلیسی) تالیف کننگهم طبع لندن
(۲۰۶) مطلع سعدین : از عبدالرزاق سمرقندی متوفی ۸۸۷ق طبع لاهور درسه جلد ۱۹۴۱ر ۱۹۴۹ م
(۲۰۷) معجم البلدان : از یاقوت حموی متوفی ۶۲۶ق طبع قاهره ۱۳۲۳ق
(۲۰۸) معجم الادباء :
ارشاد الاریب الی معرفة الادیب از یاقوت حموی .
طبع قاهره ۱۹۰۷ـ۱۹۲۵م
(۲۰۹) معجم الانساب والاسرات الحاکمه از زامباور، ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۵۱ م
(۲۱۰) مفتاح التواریخ از ولیم بیل

انگلیسی طبع لکهنو
(۲۱۱) مفاتیح العلوم ازابو عبدالله محمد بن احمد خوارزمی درحدود ۳۷۰ ق
طبع اول درلیدن ۱۸۹۵م طبع قاهره ۱۳۴۲ ق .
(۲۱۲) مقدمهٔ بارتولد بر حدود العالم ،
طبع لنین گراد ۱۹۳۰م
(۲۱۳) منتخب اللغات: ازعبدالرشید حسینی تتوی تالیف ۱۰۴۶ق .
طبع نولکشور لکهنو ۱۹۱۲م
(۲۱۴) منتخب التواریخ: ازعبدالقادر بن ملوکشاه بداونی
طبع کلکته ۱۸۶۹ م
(۲۱۵) منتخبات آثار جغرافی البیرونی .
طبع زکی ولیدی توغان ، دهلی
(۲۱۶) منتخبات ادبیات فارسی از بدیع الزمان فروزانفر
طبع تهران
(۲۱۷) منتهی الارب: ازعبد الرحیم صفی پوری طبع لاهور ۱۹۲۵ م
(۲۱۸) المنجد فی اللغة والادب والعلوم: از لویس معلوف یسوعی وفردینان توتل طبع بیروت ۱۹۵۶ م
(۲۱۹) موزیم جورنال پشاور ، شماره ۲ جلد ۵
(۲۲۰) میخانه (تذکره) ازعبدالنبی قزوینی تالیف ۱۰۲۸ ق . طبع اول لاهور ۱۹۲۶ م طبع دوم تهران ۱۳۴۰ ش
(۲۲۱) نامهٔ دانشوران از حسین طالقانی وغیره طبع تهران ۱۲۹۶ - ۱۳۱۲ ق
(۲۲۲) نجوم الفرقان : ازفلوگل المانی .
طبع لیزیک ۱۸۹۸ م
(۲۲۳) نزهة الخواطر : از عبدالحی لکهنوی متوفی ۱۳۴۱ ق . طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۷ م
(۲۲۴) نزهة القلوب : از حمدالله مستوفی .
تهران ۱۳۳۶ ش
(۲۲۵) نصاب الصبیان ابونصر فراهی
طبع هند .
(۲۲۶) نگارستان از قاضی احمد بن محمد معروف به غفاری تالیف ۹۵۹ ق
نسخه خطی موزهٔ پشاور .
(۲۲۷) وفیات الاعیان: ازاحمد بن محمد مشهور به ابن خلکان متوفی ۶۸۱ ق .
طبع قاهره ۱۹۴۹ م
(۲۲۸) هفت قلزم از قبول احمد هندی .
طبع نولکشور لکهنو ۱۸۹۱ م
(۲۲۹) یتیمة الدهر : از امام عبدالملک ثعالبی نشابوری متوفی ۴۲۹ ق طبع قاهره ۱۹۳۴ م
(۲۳۰) یادداشتهای محمد قزوینی
جلد ششم طبع تهران ۱۳۴۱ ش
(۲۳۱) یادداشت های موزه پشاور . از عبدالشکور (انگلیسی) طبع پشاور . ۱۹۴۸ م
(۲۳۲) یوسفزئی افغان از الله بخش یوسفی بزبان اردو طبع دوم کراچی ۱۹۶۰ م

(۲) فهرست عناوین جلد دوم
طبقات ناصری

(فهرست عناوین جلد اول در آخر همان جلد از صفحهٔ ۴۹۸ تا ۵۰۱ طبع شده است)

الطبقة الثانیة والعشرون، ذکر ملوك شمسیه هند صفحه اول جلد دوم

الطبقة الثالثة والعشرون



(۲) فهرست تعلیقات عبدالحی حبیبی

برطبقات ناصری آغاز آن از صفحه ۲۲۳



(٤) اعلام اشخاص واسمهای جغرافی و نامهای کتب

جلد اول و دوم

درین فهرست اسمایی شامل اند که در متن طبقات ناصری آمده اند و اعلام حواشی گرفته نشده ، پیش از اسمای جغرافی چلیپا گذاشته شده ، و بدین علامت از اسمای اشخاص امتیاز داده شد ، درین فهرست (رك) مخفف رجوع کنیداست .

ب

پ

ت

و

(ختم فهرس جلد اول)

فهرست جلد دوم

پ

ت



ج

ش، ص

ل

م

(ختم فهرست جلد دوم)



(٥) فهرست شجره های دودمانهای شاهی

شجره های دودمان های معروف پادشاهان خراسان که از طرف عبدالحی حبیبی ترتیب و بجلد اول کتاب الحاق شده

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۹	ورجانی	جوزجانی
۲	۸	السلمطنه	السلطنه
»	»	یمن	یمین
۴	۲۳	برحاست	برخاست
۵	۱۰	بامل ان	بلاد ملتان
۷	۸	اتیمر	ایتمر
۸	۳	حسین	حسن
۱۴	۲۰	بگذشنند	بگذشتند
۱۸	۳۰	مهرمان	مهربان
۱۹	۱۰	دوعشر	وعشر
۲۰	۵	(۴)	(۳)
۲۱	۷	اقط	اقطاع
۲۶	۳	(۱)	حذف شود
»	۳	(۴)	(۱)
»	۱۴	اونفس	ونفس
۴۳	۱	لکنهوتی	لکهنوتی
۴۷	۲۱	وانم	توانم
۴۸	۳	کربت	کریت
۴۸	۱۵	طب	طاب
۴۹	۲۸	(۶)	(۶)مط
۵۴	۶	کربمات	کرامات
۵۸	۳۰	مط	مط: افتاد
۶۲	۲۳	[۱۹۵]	[۱۵]
۶۳	۳	هیح	هیچ
۶۸	۱۸	باامداد	بامداد
۷۱	۳	جنید	جیند
۷۴	۱۵	پنجشبه	پنجشنبه
۷۵	۳	(۱۱)	(۱۰)
۷۹	۴	نصرأم	نصرهم
۸۰	۴	بو(دند)	بود(ند)
»	»	آور(دند)	آورد(ند)
۸۳	۳۰	کتناس	کناس
۸۴	۱	ذلک	فلک
۸۶	۱۷	مهود	معهود
۸۸	۵	تاصر	ناصر
۹۰	۲۶	الجمه	الجمعه
۹۳	۱۳	الاذن	الآذان
۱۰۵	۲۶	اتدار	اقرار
۱۲۴	۲۰	فی الحمله	فی الجمله
۱۲۵	۱۱	اقی	باقی
۱۳۳	۲۳	نیزوری	نیزه‌وری
۱۳۹	۱۵	تو بنان	تو ینان
۱۴۷	۴	تتگری	تنگری
»	۶	عجسم	عجم
۱۵۰	۱۶	عزیمیت	عزیمت
۱۵۴	۲۱	شان داده	نشان داده
۱۵۶	۳۵	ناحیه	ناصیه
۱۵۸	۲۳	کشان	کاشان
۱۶۶	۱۲	عیله	علیه
۱۶۸	۲۵	کستی	کیستی
۱۷۱	۶	وبطرف	بطرف
۱۷۳	۲۲	(۱)	(۳)
۱۷۳	۲۸	مهلمه	مهمله
۱۸۴	۲۸	دررادرتی	ورراورتی
۱۸۵	۱۸	یدی	بدی
»	»	حبوسم	محبوسم
۱۹۰	۱۴	الخافه	الخلافه
۱۹۳	۲	المومینن	المومنین
۱۹۹	۲۰	میسدارد	میدارد
۲۰۰	۱۰	فسارغ	فارغ
۲۰۴	۱۰	گه بر	که بر
۲۱۸	۱۱	جلمه	جمله

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۶	۵	مروالرد	مروالرود
«	۱۰	مرد	مرو
«	۲۴	ربوشان	ربوشاران
۲۲۸	۲۶	حکمدارانان	حکمداران
۲۳۷	۱۰	دربارغو	دربارغور
۲۴۹	۲۲	راززبان	را اززبان
۲۵۰	۱۵	جعاعت	جماعت
۲۵۳	۴	وهکد	وهکذا
۲۶۷	۱۰	مصاجت	مصاحبت
۲۵۱	۲۲	طبقاب	طبقات
۲۰۸	۱۱	دارا	دارد
۲۱۰	۲۹	وی باعمادی	دی باعمادی
۲۸۱	۵	فاسی	فارسی
۲۸۵	۴	لخط	لحظه
۲۸۸	۹	روات	روات
۲۹۱	۱۴	[illegible]	[illegible]ر
۲۹۳	۱۶	علاده	علاوه
۲۹۷	۱۴	اردواسپ	اروادسب
۳۰۳	۱۰	تربیت	ترتیب
۳۰۴	۲۳	باباخرزی	باخرزی
۳۱۳	۸	باشد	نباشد
۳۲۳	۲۹	اعراده	عراده
۳۲۸	۱۵	ستاد	استاد
«	۲۸	درل	دردل
۳۳۴	۳۰	الکاهل	الکامل
۳۳۵	۲۳	ناحیی یی	ناحیتی
۳۴۱	۱۱	لی ستریخ	لی ستریتج
۳۴۴	ملک قطب الدین مکرر طبع شده		
۳۴۸	۵	احف	احنف
۳۵۰	۲۹	مجمع	جامع
۳۵۲	۲۳	انتخبات	انتخابات
۳۵۷	۱۷	شتیک	شیتک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶۲	۱۵	حر	خر
۳۷۸	۳	التتمش	التتمش
«	«	غم	عزم
۳۸۳	۱۹	شمس ن	شمس الدین
۳۸۴	۲۰	زودمزاسلا	زودزاسلام
۳۸۱	۱۵	۵۳	۵۲
۳۸۲	۱۱	۳۶	۵۳
۳۹۵	۶	زنه	غزنه
۳۹۶	۵	۳۱۳	۳
۳۹۶	۲۸	هیمن	همین
۳۹۸	۸	عاملش	عالمش
۳۹۸	۹	پادشاهای	پادشاهان
۴۰۳	۱۱	جنگلها	جنگها
۴۰۵	۱۵	نمتیوان	نمی‌توان
۴۰۹	۳۰	امام	وفات امام
۴۱۲	۴	نارد	ناردین
۴۱۵	۴	سر سنبر	سر سبز
۴۱۵	۷	سطع	سطح
۴۱۵	۲۰	ۏهیر	ۏهیری
۴۱۷	۱۰	معنه	معمی
۴۱۸	۲۶	وانقر	وانفر
۴۱۹	۱۱	ونجم	نجم
۴۲۱	۱۸	بری	بریل
۴۲۳	۲۴	۴۷	۳۴۷
۴۳۰	۲۲	تعظ	تعظیم
۴۳۴	۲۰	منکیرنی	منکبرنی
۴۳۴	۲۱	کیتبه	کتیبه
۴۳۶	۷	مختلفو	مختلف
۴۳۷	۲۰	تعلییقات	تعلیقات
۴۳۷	۲۱	کملچ	کماچ
۴۴۲	۷	حطی	خطی
۴۴۲	۱۱	یز	نیز